


کتابخانه مسجد اعظم قم
شماره قفسه: ۳۶
شماره کتاب: ۲۲۶
تاریخ ثبت: ۷۷/۱۱/۱۹
شماره مسلسل:

﴿دیباچه﴾

(هو)

بسم الله الرحمن الرحیم

(تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر)

(خدایا جهان پادشاهی تراست   ز ما خدمت آید خدائی تراست)

(پناه بلندی و پستی توئی   همه نیستند آنچه هستی توئی)

(ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست   اگر باشد و گر نباشد یکی است)

از پی زمین بوس و خساره بزمین عجز نهادن نشاید و از روی تعظیم بخاک مذلت افتادن نباید مگر در آستان مالک الملکی جلت قدرته و عظم سلطانه که از کبریائش رداء بیراست و از عظمتش ازار بر تن اندر وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم

(نه مستغنی از طاعتش پشت کس   نه بر حرف او جای انگشت کس)

(بری ذاتش از تهمت ضد و جنس   غنی ملکش از طاعت جن و انس)

(مر او را رسد کبریاء و منی   که ملکش قدیم است و ذاتش غنی)

ملک الملوکی که از نشیب ناسوت تا فراز لاهوت ملکوت هر شیء در کف تملک و قدرت او است و آرامش هر جامد و حی در کنف فضل و رحمت او قل من بیده ملکوت کل شیء وهو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون ملک قدوس سلام است و ملیک سبوح و علام جامه هیمنت و عظمت و تکبر جز بر قامت خداوندیش راست نیاید و نسبت میمنت و جلالت و تجبر جز بذات اقدس وی درست نمی نماید عالم الغیب و شهادت است و قاسم شقاوت و سعادت

(یکی را بسر بر نهد تاج بخت   یکی را بخاک اندر آرد ز تخت)

(کلاه سعادت یکی بر سرش   گلیم شقاوت یکی در برش)

(گر آن است منشور احسان او است   ور این است توقیع فرمان او است)

ذرات کاینات از نباتات و جمادات و حیوانات هر کدام بازبانی صفت حمد او میگویند و هر یک باقدمی راه سپاس و ستایش و برامی پویند ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

(این جهان چون ذره ذره زنده اند   نکته دانند و سخن گوینده اند)

(جملهٔ ذرات عالم در نهان   با تو میگویند روزان و شبان)

(ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم   با شما نامحرمان ما خامشیم)

(جمله عالم خود مسبح آمدند   نیست ز آن تسبیح چیزی سودمند)

(از جمادی در جهان جان روید   غلغل اجزای عالم بشنوید)

اگر انسان است بمدرک و قیاس و اگر حیوان است باحساس و احساس اگر نبات است بنمو و غذا و اگر جماد است بعجز و قضا اگر دریا است بامواج و اگر صحرا است بفجاج اگر نهار است بفلق و اگر لیل است بغسق اگر نار است بشرار و اگر خاک است بقرار اگر باد است بحرکت و اهتزاز اگر آب است بنشیب و فراز

(سنگها اندر کف بوجهل بود   گفت ای احمد بگو این چیست زود)

(گفت شش پاره جز در دست نست   بشنو از هر یك تو تسبیحی درست)

(از میان مشت او هر پاره سنك   در شهادت گفتن آمد بی درنك)

(لا اله گفت و الا الله گفت   گوهر احمد رسول الله سفت)

امتداد عمر روزگار و توالی لیل و نهار و تمادی دهور و اعصار را در جنب دیمومتش بودی نیست و گردش چرخ و فلك و ثبات نور و سمك و ثبوت ملك و ملك را در زمین قیمومتش نمودی نه عقول صافیهٔ حکمای خلف و آراء ثاقبهٔ علمای سلف در درك ازلیت و فهم ابدیتش وامانده و مجاهد و هیچیك از اولیاء و کملین حق از انبیاء و مرسلین بدستیاری اندیشه و پایمردی خیال خویش راه به نخستین قدم و اولین بدست این سر منزل دور دست نرسانده و نبرساند تعالی وصفه عما یقولون

(پیش وجود همه آینده گان   بیش بقای همه پاینده گان)

(اول و آخر بوجود و حیات   هست کن و نیست کن کاینات)

(باجبروتش که دو عالم کم است   اول ما آخر ما یکدم است)

(اول او اول بی ابتدا است   آخر او آخر بی انتها است)

(از ازلش علم چه دریا است این   تا ابدش ملك چه صحرا است این)

لا اله الا هو کل شیء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون عاقبت هر ملکی میمیرد و هر ملکی زوال می پذیرد و بهر سلطنتی فنا راه می یابد و دست اجل سر نخوهٔ هر سلطانی را میتابد بجز ملك خداوند جلت عظمته و عظمت قدرته که از هر تغیر و تحو[...] [...]وی جدا است و ابد الاباد پایدار و برجا است کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الا[...] [...]کرام

([...]ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاك ضعیف از تو توانا شده)

(هستی تو صورت و پیوند نه   تو بکس و کس بتو مانند نه)

(آنچه تغیر نپذیرد توئی   آنکه نمرده است و نمیرد توئی)

(ای ازل بوده و نابوده ما   وی ابد زنده و فرسوده ما)

(زیر نشین علمت کائنات   ما بتو قائم چو تو قائم بذات)

(ما همه فانی و بقا بس تر است   ملك تعالی و تقدس ترا است)

شاهنشاه ربوبیت دستگاه الوهیت پایگاهی است که در مصر عالم امکان و مداین جهان هیچیك از جبابره در مقابل قدرت نمائیش لوای برتری نیفراشته و نیفرازد و هیچکدام از اکاسره با وجود خدائیش گردن سروری بلند نساخته و نسازد چه همهٔ آن سلاطین با عز و تمکین با کمال شوکت و اقتدار یکه دارند بازدستخوش مرك و دست فرسود روزگارند ولی در ساحت ربوبیت فنا و زوال بهیچوجه نگذشته و نگذرد و در صقع الوهیت عدم و نفاد از هیچ طریق راه نبرده و نبرد و هو الذی خلق السموات و الارض بالحق و یوم یقول له کن فیکون قوله الحق و له الملك یوم ینفخ فی الصور عالم الغیب و الشهادة و هو الحکیم الخبیر

(کش مکش هر چه در او زندگی است   پیش خداوندی او بندگی است)

(کیست در این دایرهٔ دیر پای   کو لمن الملك زند جز خدای)

لمن الملك الیوم لله الواحد القهار در میان سلاطین کامکار امصار و ملوك نامدار اقطار کسی نیست و نبوده مگر آنکه با غایت اقتدار در سلطنت دست عجز و مسکنت بدرگاه بی نیاز او دراز نموده و در آستان خداوندیش رخ بخاك افتادگی و بندگی سوده ذلکم الله ربکم له الملك و الذین تدعون من دونه لا یملکون من قطمیر

(بدرگاه لطف و بزرگیش بر   بزرگان نهاده بزرگی ز سر)

(نه گردنکشان را بگیرد بفور   نه زور آوران را براند بجور)

(سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز)

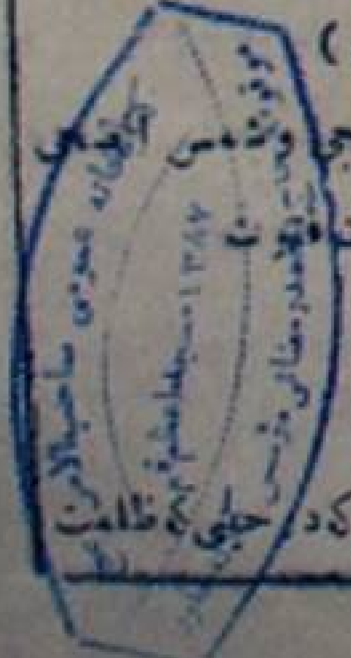
بخلاف آن طاغی یاغی که بغرور ملك مصر دعوی خدائی کرد و اظهار خودنمائی نمود و بواسطهٔ ادعای برتری و بی نیازی که داشت از روی ضلالت و جهالت لوای خودسری و گردن فرازی برافراشت و بنای یاوه درائی و هرزه سرائی گذاشت و الیس لی ملك مصر گفت و ما علمت لکم من اله غیری سرود همانا خطاب مستطاب الست ربکم الاعلی که در عالم ذر از مصدر حضرت رب الارباب عز صدور یافته بود از خاطر گمراه وی برنافته بود کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیاء غافل از آنکه از اقصا دهامان بر طین و از بنای او صرحی بروی زمین با سمان نتوان شتافت و بر خداوند اطلاع نتوان یافت تا عاقبت بواسطهٔ همین تمرد و استکباری که از او و جنودش سرزد بعذاب ایزد جبار گرفتار گشته و دریای غضب خداوندی بجوش آمده وی و جیوشش را فراگرفت و فرو برد در آن دم آخرین و نفس واپسین که در میان آب و آتش گردگار مشرف بغرق و حرق بود لب اظهار کلمهٔ توحید بر گشود و عرض ایمان نمود ولی عرض ایمان و اظهار ایقان در آن وقت بحالت آن سرکش متمرد فایده نرسانیده و از لجهٔ هلاکت و ورطهٔ عقوبت بساحل امن و امانش نکشانید حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین و جز این چه بسیار کس از متمردین که پا از جادهٔ عبودیت بیرون گذاشتند و سر بدعوی ربوبیت برافراشتند آخر الامر با همهٔ بزرگی و جاه و سلطنت و دستگاه و بسطید و سعهٔ ملك و کثرت حشم و وفور خدم خداوند بر هریك عذابی اندك گماشت و ماموری کوچك وا داشت تا بنیاد روزگار اقتدار ایشان را بسر آورد و از پایشان در آورد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریك فی الملك و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا

(چو نیرو فرستد بپشه بر پاك   رساند بعماری ز موری هلاك)

(چو بردارد از ره سکندر دو در را   خورد پشه مغز نمرود را)

(چو در لشکر دشمن آرد رحیل   برغان کند فیل و اصحاب فیل)

(گلستان کند آتشی بر خلیل   گروهی بآتش برد ز آب نیل)



درود بیرون از شماره و افزون از ستاره بر مهر سپهر جلالت و ماه فلك رسالت بدر الدجی و شمس الضحی سیاه موی و اللیل اذا یغشی و درخشان روی و النهار اذا تجلی خورشید اوج نبوت و ماه تخت فتوت

(شمسهٔ نه مسند هفت اختران   ختم رسل خاتم پیغمبران)

(احمد مرسل که خرد خاك او است   هر دو جهان بستهٔ فتراك او است)

مقتدای انبیاء و پیشوای رسل عقل کل هادی سبل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در حیلی که ظلمت

شرک بروجنات عالم طاری بود و همهٔ عالمیان در تاریکی کفر متواری بودند ناگاه از میامن فضل الله آفتاب نبوتش از افق بطحا آغاز درخشیدن نهاد و بر صفحات روزگار تابیدن گرفت ظلمت کفر بر دو زنگ شرک بستر د و بدعوت تامه و بعثت عامه همهٔ کائنات و تمام موجودات را از وادی غوایت بسر منزل ارشاد هدایت فرمود و از بادیهٔ ضلالت بشهر بند ایمان دلالت نمود دینی مبین آورد و شرعی متین گذاشت و همهٔ دقایق معاش و معاد و وسایط خداشناسی و معرفت و شرایط جهانبانی و سلطانی و آداب ریاست عباد و سیاست مدن و تکالیف علمیه و وظایف عملیه را بهمهٔ عالم آموخت و در ادای این تبلیغات و تبلیغ این تعلیمات نکته و دقیقه فروگذار نفرمود و برای ترویج اسلام و عزت مسلمین جهاد با کفار را بر امت فرض کرد و جنانچه خود فرمود انا نبی بالسیف بادشمنان خدا در راه دین در انداخت و با شمشیر آبدار جهان را از لوث وجود آن گروه نابکار پاک ساخت تا بالاخره بتأییدات یزدانی و توفیقات سبحانی کار دین حنیف و ملت قویمهٔ اسلام بمرتبهٔ بالا گرفت و پیش رفت که جمیع سلاطین با عز و تمکین روی زمین سر بدین محمدی در آوردند و ربقهٔ مسلمانی را بروقبهٔ اطاعت نهادند و تیغ بیدریغ غازیان اسلام و مجاهدین شرع منیف مانند تیغ خورشید از باختر بخاور کار کرد و از مشرق بمغرب رسید

(محمد که بی دعوی تخت و تاج ز شاهان بشمشیر بستد خراج)
(محیطی چه گویم چو بارنده میغ بیکدست گوهر بیکدست تیغ)
(بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از جهان داد دین خواسته)
(فراخی بد و دعوت تنگ را گواهی بر اعجاز وی سنگ را)
(مقام احمد محمود اذا عظمت یوم المعاد علی الخلق الاهاویل)
(بدا بمولده المحمود طالعه بدر الهدی واختفت فیه الاضالیل)
(وزال عن رأس کسری التاج حین علا من فوق بهرام للایمان اکلیل)
(حروبه ومغازیه له سیر بها تحدث جیل بعدها جیل)
(ومن دماء الاعادی والحلوم بها للطیر و الوحش مشروب ومأکول)
(من بیض احمد انحوالیس یحصنهم من نسج داود فی الهیجا سرابیل)
(لا یمسک الدم من طعن جلودهم الا کما یمسک الماء الغرابیل)

و بر آل اطهار و عترت ابرار آن حضرت که حافظین حوزهٔ اسلام و ناشرین احکام دین بودند و والیان اقالیم ایمان و سلاطین مدائن یقین مالکان ممالک صلاح و سداد و سالکان مسالک فلاح و رشاد حامیان معالم هدایت و دلالتند و ماحیان رسوم غوایت و ضلالت مصابیح شبهای ظلمتند و مفاتیح ابواب رحمت خانوادهٔ کرم و فتوتند و دودمان رسالت و نبوت چنانچه اول آن دوازده امام و دویم آن چهارده معصوم که اسامی متبرکهٔ گرامی ایشان بر همگی معلوم است در تعریف این خاندان عصمت و طهارت نشان چنین میفرماید

(الله اکرمنا بنصر نبیه وبنا اقام دعائم الاسلام)
(وبنا اعز نبیه وکتابه واعزنا بالنصر والاقدام)
(ویزورنا جبریل فی ابیاتنا بفرایض الاسلام والاحکام)

فهرست فاتحة الکتاب کیاست عنوان خاتمة الابواب سیاست طغرای منشور نبالت طمغای توقیع ایالت مؤید اصول ملک و ملت و ممهد فصول دین و دولت سرمایهٔ امن و امان ظل رحمت یزدان پرتو عنایت سبحان قدوهٔ سلاطین زمان و نخبهٔ خواقین دوران

(سما فوق هامات الملوک بهمة یحوم بها فوق السموات نسران)
(واطلع فی افق المعالی خلافة علیها وشاح من علاء و سلطان)
(اذا ما احتبی فوق الاسرة وارتدی علی کبریاء الملک نخوة سلطان)
(توسمت لقمان الحجی وهو ناطق وشاهدت کسری العدل فی صدر ایوان)

وارث کلیل و کلاه ثالث خورشید و ماه قانون همم کانون کرم فروغ دیدهٔ جهان و جهانیان چشم چراغ ایران و ایرانیان غیث انام و غیاث اسلام پادشاه رؤف عطوف عادل باذل دریادل شهریار خیرخواه کارآگاه معدلت پناه ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین کهف الملوک والسلاطین المؤید من السماء المظفر علی الاعداء ناصر الاسلام والمسلمین کاسر الکفار والمشرکین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان مظفر الدین شاه قاجار شاهنشاه کل ممالک محروسهٔ ایران صانها الله عن طوارق الحوادث و بوائق الحدثان لازالت رایات نصرته خافقة فی الخافقین واعباء دولته محمولة علی کواهل الثقلین و آیات حشمته ساطعة فی ضواحی المشرقین وخیام دولته فی نواحی المغربین مرفوعة ممدودة واطناب سرادق جلاله باوتاد الدوام والخلود مشددة

(بقا باد شه را به نیروی بخت بدو باد سرسبزی تاج و تخت)
(از آن بیشتر کاورد در ضمیر ولایت ستاند بتاند و ملک گیر)
(چو ز آبادی ایملک را نور داد خرابی ز درگاه وی دور باد)

نخستین سلیل جلیل خاندان سلطنت و اولین نجل نبیل دودمان خلافت قرهٔ باصرهٔ شهریاری و فروغ دیدهٔ تاجداری و غرهٔ ناصیهٔ کامکاری و بزرگ گوهر تابناک گنجینهٔ صلب پادشاهی و مشمول بعواطف و عوارف شاملهٔ الهی و ثمرهٔ یانعهٔ فؤاد مبارک سلطانی و محط تفضلات و توجهات خاصهٔ یزدانی خلاصهٔ فطانت نقاوهٔ ذکاوت جوهر شهامت گوهر کرامت اصل بسالت جرثوم نبالت بحر نجدت منبع مجدت اعنی شاهنشاه زادهٔ اعظم اکرم افخم ارفع امنع بندگان حضرت مستطاب اقدس اسعد اشرف امجد والا «محمد علی میرزا ولیعهد» دولت قوی شوکت جاوید مهد علیهٔ ایران ادام الله ظلال مراحمه الکاملة و مکارمه الشاملة علی مفارق کافة الاهالی من الادانی والاعالی علی توالی الایام واللیالی

(این ملک زادهٔ بلند سریر این جهانجوی این ولایت گیر)
(این فریدون صفت بدانش و رای این بکیخسروی رکاب کشای)
(نصرت او را بتربیت کاری فلک او را بتقویت داری)

نظر بآنکه کتاب مقدس و مبارک نهج البلاغه که خطب و رسائل و کلمات متبرکهٔ حضرت ولی کل امیر المؤمنین و علی علیه السلام در آن مجموع و مندرج است و کتابی است مبارک و مستطاب و مستغنی از اوصاف و القاب از هر جهت بغایت حاوی و جامع و در هر باب بی نهایت مفید و نافع فصحای روزگار را سرمشق گفتار است و ادبای زمان را سرلوحهٔ بیان علما را نمایندهٔ نوافل و فرایض است و حکما را گشایندهٔ معضلات و غوامض ادبا را

(نحن الخیار من البریة کلها   ونظامها وزمام کل زمام)

(الخائضو غمرات کل کریهة   والضامنون حوادث الایام)

خصوصاً بر آن دست گشادهٔ یزدان و تیغ کشیدهٔ سبحان گوش شنوای پروردگار و چشم بینای کردگار یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین سرمایهٔ همهٔ مطالب و سرآمد جملهٔ مآرب فخر بنی غالب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و الذی کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلاً و یحکم عدلاً یتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا و زهرتها ویستأنس باللیل و وحشته کان والله غزیر العبرة وطویل الفکرة یقلب کفه ویخاطب نفسه ویناجی ربه یعجبه من اللباس ماخشن ومن الطعام ماجشب کان والله فی الناس کاحدهم یدنیهم اذا اتوه و یجیبهم اذا سألوه و کان مع دنوه منهم وقربهم منه لا یکادون یکلمونه لهیبته و لا یرفعون اعینهم الیه لعظمته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین و یحب المساکین امام عالیمقامی که پیغمبر اکرم بفرمان خداوند عالم در غدیر خم وصایت و خلافتش را بهمهٔ مردم آشکار ساخت و ویرا جانشین مطلق و خلیفهٔ برحق و وصی بلافصل خود گردانید و بر جمیع مسلمین و بر جرگ مؤمنینش امیر و مولی قرار داد و از روی حقیقت در آن روز مبارک اکمال دین و اتمام نعمت اسلام بعمل آمد

(فمد بها قام النبی الذی   کان بما یأمره یصدع)

(یخطب مأموراً وفی کفه   کف علی ظاهراً یلمع)

(رافعها اکرم بکف الذی   یرفع والکف الذی یرفع)

(یقول والاملاک من حوله   والله فیهم شاهد یسمع)

(من کنت مولاه فهذا له   مولی به النیران تندفع)

شاهنشاه خلافت دستگاه وصایت پایگاهی که از نخستین روز که بدست خلافت نهاد تا آنگاه که سر براه شهادت داد هیچوقت دست از اقامت دین و اصلاح امور مؤمنین و جهاد با مشرکین برنداشت و دقیقهٔ از مواظبت حال اسلام و رفع مبتدعات و دفع مستحدثات از دین حنیف حضرت خیر الانام فرو نگذاشت و در آن عصر میمون و عهد همایون از میامن توجهات کاملهٔ خاطر اقدس آن حضرت هرگز از پیلی بموری و از شاهینی بعصفوری ظلم و زوری نرفت و جبر و عنفی نشد و عمال کار آگاه رعیت خواه که در خورهٔ تربیت و حوصلهٔ رویت امامت پرورده و بسیار آمده بودند بایالات بلاد و امارت عباد فرستاد تا در آرامش بر اهالی و آسایش رعایا که ودایع خدایند آنچه که از جد و جهد توانند بجا آرند و نگذارند در هیچ جهت تعدی ظالم بسر مظلوم دراز باشد و راه ظلم ستمکاران و شرارت اشرار بروی عجزه و ضعفا باز نماند با اینهمه باز از هر گماشتهٔ او هر چند از روی سهو یک سرمو خلاف سرزد دستش را از امارت کوتاه فرمود و سزایش را بکنارش نهاد از آنجا که دقیقهٔ از طریقهٔ شریعت انحراف نجستی و جز بطریق عدل و انصاف نرفتی اوامر و نواهی الهی را باهل خویش سخت تر میگرفت تا بر دیگران با ملاحظه برای ابن عباس که عمزادهٔ وی بود و از جانب آن حضرت ایالت بصره را در عهده داشت بحکم حکمی که خود میدانست بتقریبی کتابی نگاشت و در ضمن آن مرقومه ابن عم خویش را تهدیدی نمود و تأدیبی فرمود که بعضی از عبارات معجز آیاتش چنین است ایها المعدود کان عندنا من اولی الالباب کیف تسیغ طعاماً وشراباً وانت تعلم تأکل حراماً وتشرب حراماً

آموزندهٔ ادب و دانش است و دانشمندان را آموزگار علم و بینش و در حقیقت هیچیک از طبقات مختلفهٔ مردم را بهیچ وجه از آن طریق بی نیازی و استغنائی نبوده و نیست

(نهج البلاغة یهدی السالکین الی   مواطن الحق من قول ومن عمل)

(فاسلکه تهدی الی دار السلام غداً   وتحظ فیها بما ترجوه من امل)

(کتاب کأن الله رصع لفظه   بجوهر آیات الکتاب المنزل)

(حوی حکماً کالدر تنطق صادقاً   فلا فرق الا انه غیر منزل)

(نهج البلاغة نهج العلم والعمل   فاسلکه یاصاح تبلغ غایة الامل)

(کم فیه من حکم بالحق محکمة   یحیی القلوب ومن حکم ومن مثل)

و از آنجا که این کتاب مستطاب نهج البلاغه تماماً از مصدر امامت صادر گردیده لهذا عقول ناقصهٔ طبقات رعیت از نیل آن قاصر است چه که تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق میباشد حتی و بلکه بدرستی از فهم دقایق حکمت و معرفت حقایقش درمیمانند و چنانچه باید و شاید درک معانی و مبانی عمیق و عالیش را نتوانند و تاکنون چند نفر از حکماء و علماء و ادباء از سنی و شیعی شروح عدیده بعربی و فارسی بر این کتاب مبارک نگاشته و در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته اند از جمله شرحی هم مرحوم مغفور عالم عامل و دانشمند فاضل حاجی ملا صالح برقانی قزوینی اسکنه الله فی غرفات جنانه بزبان فارسی نوشته انصافاً شرحی است فایق و بارع جامع محسنات بلاغت و براعت و مستجمع موشحات فصاحت و صناعت در حقیقت این شرح شریف کاشف رموز و اسرار و رافع حجب و استار این کتاب همایون است از چهرهٔ عبارات عربیه اش پردهٔ اشکال و ابهام را برانداخته و اشارات مخفیه و استعارات و کنایات معضله اش را روشن و مبرهن ساخته است انصافاً تاکنون شرحی باین مایه پایه کافی و وافی بزبان فارسی بر آن کتاب مقدس نوشته نشده است محض اشاعهٔ خیرات و مبرات و استفاضهٔ عموم ناس از منبع سرشار فیض و فضل امامت و ولایت بطبع شرح مزبور در مطبعهٔ سربی خاصهٔ سرکاری امر و اشارت فرمودند و انجام این کار را در مطبعهٔ خاصه بر حسب حسن انتقاد و انتخاب خاطر مبارک بجناب جلالتمآب سراج الممالک رئیس خلوت که مراتب کفایت و کاردانی ایشان از هر جهت بالغ بدرجهٔ کمال است محول فرمودند و معزی الیه در ادارهٔ این خدمت مهم الحق نهایت اهتمام را بجا آورده و بنحویکه منظور نظر مبارک و مکنون خاطر اقدس بود امر طبع کتاب را باتمام رسانیدند و این غلام خانه زاد به تصحیح و تنقیح و مواظبت بعمل طبع آن منصوب و منتخب شد اصل نسخهٔ خطی باندازهٔ مغلوط و مغشوش بود که واقعاً از حیز تحریر بیرون است اسقاطات و زیادات صادره از قلم کاتب حد و حصر نداشت این چاکر با دست تنها از روی ده شرح دیگر از عربی و فارسی بقدریکه در قوه و استطاعت داشت بتصحیح این کتاب سعی و کوشش ورزید تا بالاخره از میامن توجه خاطر مبارک خود حضرت اقدس ولایت مآب علیه السلام خیلی صحیح و منقح از طبع بیرون آمد از آنجا که انسان خالی از سهو و نسیان نمیباشد اگر مطالعه کنندگان عظام کرام در طی این کتاب بخبط و خطائی بر خورند و سهو و غلطی به بینند امید آنکه عفو و اغماض فرمایند و بنظر صحت و اصلاح در آن نگرند

(وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا)

دیباچه

وتبتاع الاماء وينكح النساء من اموال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين افاء الله عليهم هذه الاموال واحرزتهم هذه البلاد فاتق الله واردد الى هؤلاء القوم اموالهم فانك ان لم تفعل ثم امكنني الله منك لاعذرن الى الله فيك ولاضربنك بسيفي الذي ما ضربت به احداً الا دخل النار والله لو ان الحسن والحسين فعلا مثل الذي فعلت ما كانت لهما عندي هوادة ولا ظفرا مني بارادة حتى آخذ الحق منهما وازيح الباطل من مظلمتهما ، وهم خود آن قدوهٔ اولیاء وزبدهٔ اوصیاء در یکی از خطب مبارکهٔ خود بجهت اینکه کافهٔ مردم را از وخامت عاقبت ظلم بیاگاهاند وشآمت ستم را بایشان بفهماند ودرجهٔ دشمنی خویش را بااین شیمه وخیمه واندازهٔ عداوت خود را با اصحاب جور وارباب ظلمیه بیان نماید چنین میفرماید ، والله لان ابيت على حسك السعدان مسهداً او اجر في الاغلال مصفداً احب الي من ان القى الله ورسوله يوم القيمة ظالماً لبعض العباد او غاصباً شيئاً من الحطام كيف اظلم احداً لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى الله في نملة اسلبها جلب شعيرة ما فعلت وان دنياكم لاهون علي من ورقة في فم جرادة تقضمها ما لعلي ولنعيم يفنى ولذة لا تبقى نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل ، از آنجا که میبایستی هرچه که در عالم بنیاد کفر وبنیان شرک است بدست مبارک وی منهدم گردد وبضرب بلارکش بسر در آید پیغمبر محترم در خانهٔ مکه آن وجود مکرم را بدوش خود که هزاران مرتبه از عرش اعلی در شرافت وکرامت بالاتر ووالاتر بود ومهر نبوت بر آن جا داشت برداشت تا اصنام را از طاق حرم بیندازد

(قيل لي قل لعلي مدحاً   ذكره يخمد ناراً مؤصده)
(قلت لا اقدر في مدح امرء   ضل ذو اللب الى ان عبده)
(والنبي المصطفى قال لنا   ليلة المعراج لما صعده)
(وضع الله بكتفي يده   فاحس القلب ان قد برده)
(وعلي واضع اقدامه   موضعاً قد وضع الله يده)
(هو النبأ المكنون والجوهر الذي   تجسد من نور من القدس زاهر)
(هو الآية العظمى ومستنبط الهدى   وحيرة ارباب النهى والبصائر)
(الا انما الاسلام لولا حسامه   كعفطة عنز او قلامة حافر)
(الا انما التوحيد لولا علومه   كعرضة ضليل ونهبة كافر)

«اما بعد» چنین عرضه میدارد این غلام خانه‌زاد آستان مبارک والاعلی ادیب خلوت پسر مرحوم میرزا اسماعیل عماد لشکر آشتیانی که هزاران منت خدا را که در عهد جاوید مهد برازندهٔ افسر تاجداری وفرازندهٔ لوای شهریاری رونق افزای اریکهٔ فرمانروائی وزینت افروز دیهیم کیهان خدائی عنصر عدالت وفتوت وآخشیج نصفت ومروت قابوس سخا قاموس عطا وارث سلاطین عجم ومفخر خاندان کی وجم مؤسس اساس جود وانصاف مخرب بنیان بغی واعتساف

(هو البحر من اي النواحي اتيته   فلجته المعروف والجود ساحله)
(تعود بسط الكف حتى لو انه   ثناها لقبض لم تطعه انامله)
(ولو لم يكن في كفه غير نفسه   لجاد بها فليتق الله سائله)



بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتى

الحمد لله على ما او لانا من نعمائه . واتم علينا من آلائه . و من علينا باكرم رسله و سيد انبيائه . محمد خاتم النبيين وخير خلقه اجمعين . المبعوث رحمة للعالمين . صل اللهم عليه وعلى آله الطايبين ادلاء امته واوصياء ملته . سيما يعسوب نحلته و سلالة طينته و صنو دوحته و اصل اروميته و فرع نبوته . امام البررة و قاتل الكفرة علم المهتدين ومنار المتقين ودليل المسلمين وامير المؤمنين على بن ابى طالب عليه وعليهم سلام الله اجمعين ﴿ وبعد ﴾ اين فقير بى بضاعت و حقير بى استطاعت محتاج برحمت رب غنى محمد صالح بن حاجى باقر قزوينى عفى الله عن سيئاتهما وبارك لهما فى حسناتهما و نفعهما بصالح نياتهما وانقذهما بفضله الكريم ومنه القديم يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم .

چون ديد همت بعضى از مؤمنين و صالحين عباد باستنباط قواعد دين مبين و معرفت رب العالمين . وحقايق حكمت و شرايف موعظت از كلام معجز نظام حضرت امير المؤمنين و سيد الوصيين مصروف است . و انديشهٔ خاطر بعضى از ارباب مآثر بترجمهٔ كتاب نهج البلاغه كه بخلاف ارباب علم و نهى بعد از كتاب الهى و بعد از كلام نبوى چنان كتابى وكلامى بعلو مقام وفصاحت كلام و فضيلت معانى و مزيت مبانى و اشتمال بر حكم كامله و علوم فاضله و معارف شافيه و فوائد وافيه يافت نگردد معطوفست . همت كماشت بتوفيق ملك وهاب بترجمهٔ آن كتاب مستطاب . به بيانى خالى از تكلف و تصلف و تقريرى واضح و لائح و مقبول اهل تميز ان شاء الله العزيز (و هو الموفق للصواب فى كل باب) اميد كه چنانچه در نيت بعضى از اخوان گذشته است و در خاطر بعضى از بزرگان نقش بسته اين عروس حجلهٔ خير از پس پردهٔ غيب به بهتر جمالى رخ نمايد . و نزيبا تر رخسارى پرده براندازد . و اميد كه واهب العطيات اين سعى را وسيلهٔ نجات بلكه موجب علو درجات اين فقير عاصى گرداند . و مؤمنانرا از آن نفع عظيم بخشد . در جملهٔ عمل صالح وكلم طيب و صدقهٔ جاريه و عبادت باقيه در آرد (انه المنان ولى الامتنان العظيم الاحسان) ميگويد جامع كتاب شريف حضرت من خصه الله بالمواهب السنيه والمناقب العليه ذى الحسبين ابى الحسن السيد رضى الدين محمد بن الطاهر ذى المناقب الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم عليه السلام .

﴿اما بعد الى قوله نجم طالع﴾ ترجمه اش باين قريبست اما بعد از حمد خداوندى كه گردانيده است حمد را ثمن نعمتهاى خود و پناه از بلاهاى خود و وسيلهٔ بسوى بهشت و رضوان و سببى براى زيادتى فضل و احسان و رحمت و تحيت بر رسول او نبى رحمت و پيشواى امامان طريقت و چراغ راه امت كه منتخب است از طينت

كرم و سلالهٔ مجد اقدم و از اصل درخت فخر و سر بلندى درختى ريشه فرو برده در بزرگى و آر جمندى و از شاخ عزت و اعتلا شاخى ميوه دار و با بركت و بها و درود بر اهل بيت او چراغهاى ظلمتها و وسائل امتها و نشانهاى واضح راه دين و ميزانهاى راجح فضل و يقين رحمت كند خداى بر ايشان اجمعين چنان رحمتى كه بازاء فضل ايشان باشد . و مكافات عمل ايشان گردد . و همسر خوبى فرع و اصل ايشان شود چندانكه صبح ساطع روشن ميگردد و نجم طالع بغروب شود (قوله فانى كنت الى قوله فى كتاب) بدرستى كه ابتدا كردم در عنفوان سن و تازگى شاخ عمر بتأليف كتابى در خصايص اخبار و حالات ائمه عليهم السلام مشتمل بر محاسن اخبار و جواهر كلام ايشان باعث بر آن غرضى بود كه در صدر كتاب ذكر كرده ام و مقدمهٔ سخن ساخته ام . و چون از جمع خصايص امير المؤمنين صلوات الله عليه پرداختم عوايق زمان مرا از اتمام بقيهٔ كتاب مانع آمد و آن جمع را بر چند باب و فصل بنا نهاده بودم آخر آنها فصلى بود متضمن كلمات نيكو و مختصر در مواعظ و حكم و آداب نه خطبهاى طويله و نامهاى مبسوطه جماعتى از دوستان و برادران آن خواندند به پسنديدند و استحسان نمودند بدايع آن در شگفت ميماندند و از تواضع آن در تعجب ميشدند و از من در خواستند كه از سر كتابى تأليف كنم مشتمل بر تمام مختار كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه در همهٔ فنون او و همهٔ شعبهٔ از غصون او چه از خطبها و نامها و چه موعظتها و حكمتها و آداب دين و دنيا از انجا كه ميدانستند كه در كلام آنحضرت از عجايب بلاغت و غرايب فصاحت و جواهر عربيت و ثواقب كلمات دينى و دنياوى چندان مجتمعست كه در هيچ كلامى و هيچ كتابى چندان مجتمع نيست (قوله اذكان الى قوله المجامع) زيرا كه امير المؤمنين [ع] مشرع و مورد فصاحت و منشاء و مولد بلاغت بود مكنون بلاغت از او ظاهر گشت . و قوانين فصاحت از او فرا گرفته شد . و بر مثال سخن او سخن گفت هر قايل خطيب و بكلام او استعانت نمود هر واعظى بليغ و با اجمال او تحقيق پيشى كرد . و ايشان كوتاهى كردند و او تقدم گرفت و ايشان متأخر ماندند . چرا كه كلام آنحضرت كلاميست كه در او مسحه ايست از علم الهى يعنى علم الهى او اثر رسانيده است و در او عبقه ايست از كلام نبوى يعنى بوى خوش كلام نبى بر او چسبيده است پس ايشانرا اجابت كردم و ابتدا بتأليف اين كتاب نمودم . در حالتى كه عالم بودم كه خلايق را از آن نفع عظيم رسد و ذكر آن در اقطار عالم منتشر گردد و اجر و ثواب آن روز جزا براى من مذخور باشد و قصد من آن بود كه ظاهر گردد بزرگى قدر آنحضرت در فضيلت سخن و بلاغت كلام مضاف بمحاسن بسيار و فضايل بيشمار كه او را بود در هر باب از علم و عمل و تقوى و شجاعت و فضايل ديگر و روشن شود كه آنحضرت يكتاست و ممتاز ببلوغ غايت بلاغت از همهٔ علماى اولين و بلغا و خطباى پيشين كه از ايشان روايت نشده است در اين باب مگر اندك نادر و مگر شاذ شارد يعنى جسته جسته و اما كلام آنحضرت دريائيست بيكران كه با او هيچكس دعوى مساجلت نميتواند كرد و محاذلت نميتواند نمود و خواستم تا مرا افتخار روا باشد باين قول فرزدق (اولئك آبائى فجئنى بمثلهم . اذا جمعتنا يا جرير المجامع) فرزدق در مفاخرت با جرير ميگويد بعد از آن كه ذكر مفاخر پدران خويش كرده است . ايشان پدران منند بيار اگر راست ميگوئى مانند ايشان وقتى كه ما و ترا اى جرير مجلسها يكجا جمع كند (قوله ورايت كلامه الى قوله النسق) و ديدم كلام آنحضرت بر چند قطب ميگردد . اول خطبها و اوامر . و دوم نامها و رسائل . و سيم

حکمتها و مواعظ . پس تصمیم عزم نمودم بتوفیق خدای سبحانه که ابتدا کنم باختیار خطبهای نیکو پس نامهای نیکو . پس حکمتها و آداب نیکو . در حالتی که جدا کنم برای هر صنف از آن بابی و زیاد رها کنم برای آن اوراق تا اگر چیزی از آن باب در آن وقت از چنك من رفته باشد و در آخر بدست آید در آن اوراق داخل کردانم و اگر چیزی از آن کلام در اثناء محاورتی کفته شده باشد یا در جواب سؤالی واقع باشد یا دیگر غرضی و بابی نه آن ابواب که برشمردم و بنای کتاب بر آن اقطاب نهادم آنرا باقرب ابواب نسبت دهم و در جملهٔ الیق اقطاب بآن درارم . و بسیار باشد که در آنچه اختیار نمودم از این کتاب فصلی چند بیابد که بریك نسق نباشد و کلمهٔ چند نیکو باهم نظم داده شود که در کلام آنحضرت بآن نظم نبود یعنی از کلام آنحضرت جسته جسته برچیده کردد پس نه بر ترتیب کلام آنحضرت آمده باشد [و احیانا اینکونه کلمات در این کتاب پیدا کردد و شیخ عالم متبحر شیخ عبدالحمید بن ابی الحدید بتفاوت ترتیب غالباً اشارت کند] چرا که قصد من آنست که آنچه بسیار لطیف و خوش آینده و نمایانست ذکر کنم و قصد ندارم که نسق و ترتیب کلام البته منظور دارم (قوله و من عجائبه علیه السلام الی قوله الفکرة فیها) و از عجایب حالات آنحضرت که بآن منفرد و یکتاست و این از مشارکت کسی باو در آن فضیلت آنست که کلامی که از آنحضرت وارد میکردد درباب زهد و مواعظ و تذکیر و زواجر چون کسی در آن تأمل کند و اندیشه بر آن کمارد واحتمی ازدل بیرون کند که آن کلام مثل او کسی است با آن عظم قدر و نفاذ امر و جلالت شأن و احاطهٔ سلطان و قدرت او بر کردنهای کردنکشان هیچ شك نکند که این کلام کسی است که او را در دنیا هیچ نصیبی و حالتی جز زهادت و اعراض از دنیا و هیچ شغلی جز اشتغال بعبادت حضرت مولی نبوده است و او مردی بوده است سر در کوشهٔ کلبهٔ فرو برده یا دامن کوهی بچنك کرفته از مردم بریده که هیچ نشنودی مکر حس خود یعنی حرف پوشیده و صدای نفس خود و هیچ ندیدی مکر نفس خود باور ندارد که این کلام از کسی است که در دریای حروب غوطه خورده است و در لجهای کارزار سر فرو برده است تیغ برهنه در کف کردنهای کردنکشان از حق می افکند و پهلوانان نامدار در طاعت پرور دکار بر خاك هلاك می اندازد و باز میکردد با آن تیغ و خون از او میچکد و جانها از او متقاطر میکردد و او با این حالت در زهد و انقطاع و تواضع و انکسار بر همهٔ زهاد جهان فایق است و در سلامت نفس و اعراض از هوی و حب دنیا بر همهٔ ابدال روی زمین راجح و این حالات از فضایل عجیب و خصایص لطیف آنحضرتست که بآن جمع کرده است میان اضداد و تالیف داده است میان اشتات و متفاوتات و من بسیار اوقات با برادران یاد این حالات میکنم و در این باب از ایشان تعجب و شکفت استخراج مینمایم و الحق این حالات موضع عبرت و محل حیرت و تفکر است (قوله و ربما جاء الی قوله و رشاد الدلیل ان شاء الله تعالی) و بسیار بوده است که در اثناء این اختیار و فصول کتاب لفظی مردد آمده است و معنی مکرر بیان شده است و عذر در این باب آنست که روایت کلام آنحضرت اختلاف بسیار دارد و بسا باشد که کلامی مختار اتفاق افتاد در روایتی و بر آن وجه بکتاب رفت بعد از آن یافته شد در روایت دیکر نه بر وضع اول یا در او حرفی کزیده زیاده شده یا آن لفظ بعبارتی نیکوتر ادا شده پس حال اقتضا میکرد که دیگر نوبت مذکور کردد از روی احتیاط و استظهار تا چیزی از مختار کلمات فوت نکردد و هم از روی غیرت بر نفایس کلام که چیزی از آن متروك نماند و بسیار

باشد که عهد دور شده باشد بمختار اول پس از روی سهو و نادانسته اعاده کردد نه بقصد و دانسته . و من دعوی نمیکنم با این اهتمام که احاطه کرده ام باقطار جمیع کلام آنحضرت بر وجهی که هیچ نادری از چنك من نجسته است و هیچ رمندهٔ از من نرمیده است . بلکه دور نمیدانم اگر آنچه بمن نرسیده است از آن کلام عالیمقام بیشتر و برسر باشد از آنچه رسیده است و آنچه در ربقهٔ ضبط من در آمده است کمتر باشد از آنچه از دست من بیرون رفته است . و بر من جز این نیست که بذل جهد کنم و بلاغ وسع بجای آورم . و بر خدای تعالی است که بفضل بیغایت خویش حق روشن سازد و دلیل راه رشاد مبین کرداند اگر خواهد (قوله و رأیت من بعد الی الوکیل) و بعد از آن چنان رأی کردم که این کتاب را به ﴿نهج البلاغه﴾ موسوم کردانم . چه او میکشاید برروی ناظران درهای بلاغت را و نزدیك میکرداند بایشان طلب قوانین فصاحت را . و در این کتاب عالم و متعلم را حاجت و مقصود بود و بلغا و خطبا و ارباب زهد و تقوی را مطلوب بود . و در اثناء مقاصد آن میکذرد از کلام عجیب در توحید و عدل و تنزیه حق تعالی از مشابهت مخلوقین آنچه تشنکی طالبان فرو نشاند و علت از سینها شفا دهد و هر شبهه و عمی از چشمها جلاء بخشد و از خدای تعالی استمداد توفیق و عصمت و استنجاز تسدید و معونت مینمایم . و استعاذه میکنم باو تعالی از خطای دل پیش از خطای لسان و از لغزش سخن پیش از لغزش قدم . و او بس است مرا و خوب وکیل و کار کزاری است .

﴿باب المختار الخ﴾

در این باب مختار خطب و اوامر آنحضرت مذکور میکردد . و داخل است در آن مختار کلامی که بخطبه ماند در مقامی چند محصور و موقفی چند مذکور و در وقت خطوب و عظایم امور از آنحضرت صادر شده .

﴿و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء والأرض و خلق آدم﴾ (الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ولا یحصی نعماؤه العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن) حمد و سپاس مر خدائی را که نمیرسند بحد مدح او کویندکان و احصا نمی توانند کرد نعمتهای اورا شمارندکان و ادا نمینمایند حق نعمت اورا جهد کنندکان آن خداوندی که ادراك او نمیکنند دوری اندیشها و در نمی یابد اورا غوص فطنتها (الذی لیس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود) آن خداوندی که نیست از برای صفت او حدی محدود یعنی معین محدود و غایات و نه نعتی موجود زاید بر ذات و نه وقتی که شمرده شود و نه مدتی که تا آن مدت بکشد پس زایل کردد غرض آنست که اتصاف خدای بصفات کمال نه بر منوال اتصاف بشر است که حدی و نعتی و وقتی و اجلی داشته باشد . مثلا آدمی زنده است و بیننده و کویا و شنوا ولیکن تا نهایتی و حدی که از آن در نکذرد و بوساطت نعتی موجود . مثلا زنده است بجان بیننده است بچشم و از مسافتی معلوم و شنونده است بمدد مقارنت هوا و قرب صدا و حق سبحانه و تعالی بذات زنده است و پاینده و بذات بیناست همه چیز را چه حاضر و چه غایب و بذات شنواست همه چیز را چه حدیث خاطر و چه حدیث ظاهر (فطر الخلایق بقدرته و نشر الریاح برحمته و وتد بالصخور میدان ارضه) آفرید خلق را بقدرت خود و کسترد بادها را برحمت خود تا ابرها را بزمینهای مرده رساند با دیکر منافع که اصحاب علم دانند و میخ کرد کوههای سنك را بر روی زمین تا امواج تلاطم آب او را بجنباند و در نکرداند

(والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم) (اول الدین قال تعالی (والجبال اوتادا) و قال تعالی معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة) اول دین شناخت اوست تعالی وکمال شناخت او تصدیق باوست و کمال تصدیق باو توحید اوست وکمال توحید او اخلاص است برای او وکمال اخلاص برای او نفی صفاتست از او برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی که او غیر موصوفست وشهادت میدهد هر موصوف که او غیر صفت است . پس هر که خدارا عز وجل وصف کند وآن وصفهارا درخدای زاید بر ذات موجود و ثابت داند چنانچه حال سایر صفات خلق است بنوعی از تعدد در ذات یگانه او قایل شده باشد پس اخلاص او ناقص گردد و توحید او فاسد شود . پس اورا تصدیق لایق نباشد . پس معرفتش بخدای ناقص باشد . پس اصل دین و اول دین از او ضایع مانده باشد چنانچه میفرماید . (فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله) پس هر که خدارا عز اسمه وصف کند او را مقرون بغیر کرده باشد وهر که اورا مقرون بچیزی کند آنجا بدوی قایل شده باشد وهر که در ذات خدای بدوی قایل گردد برای او جزو اثبات کرده باشد وهر که برای خدای جزو اثبات کند البته بخدای جاهل باشد واز نور دین و معرفت رب العالمین بی بهره و عاطل بود حاصل این کلام آنست که صفات درباری تعالی نه همچو دیگر صفاتست که ما دانسته ایم تاچیزی غیر ذات قدیم یکتا آنجا باشد بلکه این صفات که برای او تعالی ثابتست ودر کتاب و سنت آمده است مراد آثار یست که نزد ما بر آن صفات مترتب میگردد . مثلا هر که از ما بیناست الوان اشیاء تمیز میکند یاشنواست آواز زید و مقال او می شنود وخدای عز وجل بیناست و شنواست جز اینمعنی ندارد که الوان و اصوات و مبصر و مسموع براو پوشیده نیست . پس بنفی صفات مقابل آن صفات راجع میگردد . و براین قیاس سایر صفات حتی آنکه موجود و یگانه است باینمعنی گوئیم که معدوم نیست وشرکت آنجا نیست تایکباره از قول بتعدد و ترکب ایمن باشیم وتاکسی توهم نکند که چون وجود ووحدت دوامر وجودیند ثابت برای ذات نه عین ذات چون برای خدای ثابت کنیم ذات را تعدد وتجزی لاحق گردد وچندین بحث متکلمین وحکما اینجا محض تکلف وفضولیست وبیرون ازاین بیان که اینجا رفت حاجت بمقالی وجدالی نیست (ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده و من قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی م فقد اخلی منه) حد اندازه . عد شماره . یعنی هر که اشارت کند باو تعالی بتحقیق برای او حد گفته است وهر که برای او حد گوید بتحقیق اورا عد کرده است آری بهر چه اشارت کنند اندازه یابد وهر چیز اندازه یابد شماره یابد . وهر که گوید او تعالی درچه چیز است اورا در ضمن چیزی در آورده باشد . وهر که گوید برچه چیز است بتحقیق از او جایی خالی کرده باشد و قول الله تعالی (الرحمن علی العرش استوی) و چند موضع که فرموده (ثم استوی علی العرش) عبارت از استیلا و تمکن وظهور سلطان حق در عرش است وظاهر آیه مراد نیست که مأول است از قبیل قوله تعالی (یدالله فوق ایدیهم) وقوله تعالی (وجاء ربك والملك صفاً صفا) و امثال آن (کائن لاعن حدث موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة) واو تعالی کائن است نه ازوجه حدوث همچو سایر کائنات که ازاو کائن گشته اند و موجوداست

لیکن نه ازعدم همچو سایرات که از او وجود یافته اند بعد از عدم سابق باهمه چیز همراهاست اما نه بمقارنت جسمی وهمراهی مکانی وغیر هر چیزاست نه بمزایلت وجدائی جسمانی چنانچه حالت ممکناتست و فاعل است نه بمعنی حرکات و آلت مانند انسان مثلا که صدور فعل از او متوقف بر آلات و حرکاتست . (بصیر اذلا منظور الیه من خلقه متوحد اذلا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده) بیناست باشیاء در ازل واید وقتی که منظوری ایجاد نکرده بود که دراو نظر کند . متفرد ویکتاست بذات بی همتا وقتی که خالق نبود تااورا سکن خود گیرد وباو مستأنس گردد واز فقدان او مستوحش شود [ولفظ لا در ولایستوحش تکرار نفی سابقست بتقدیر لایستأنس باحد ولا یستوحش لفقده و استیحاش لازم استیناس است] والحاصل خدای تعالی همیشه متفرداست بیگانگی ذات نه باعتبار وجود مونسی بلکه پیش از خلق اشیاء متفرد بود و آدمی اگر متفرد شود باعتبار و جود مونس است . چون مونسی نگیرد یا بعد از گرفتن ترك دهد توحد و تفرد کرده باشد . وصفت توحد همچو علم و بصر از صفات ذات است و لازم ذات نه از صفات فعل که باعتبار خلق متحقق باشد مثل رازق و خالق و غافر (انشاء الخلق انشاء وابتدأه ابتداءً بلا رویة اجالها و لا تجربة استفادها و لا حرکة احدثها ولا همامة نفس اضطرب فیها) احداث کرد خلق را احداث کردنی وابتدا کرد ابتدا کردنی بی اندیشهٔ که جولان داده باشد وبی تجربهٔ که پیش از آن خلق استفاده کرده باشد وبی حرکتی که احداث کرده باشد وبی مشغولی واهتمام نفسی که دراو مضطرب شده و آمد وشد کرده باشد . واین چهار صفتاست که عباد در افعال و اعمال خویش از آنها خالی نباشند بسبب قصور علم ونقصان قدرت وخدای عزیز بعلم محیط و قدرت کامل از آن نقایص و حاجات مبرااست (اجال الاشیاء لاوقاتها و لاءم بین مختلفاتها وغرز غرائزها والزمها اشباحها) اجال در بعضی نسخ معجمهاست و بعضی مهمله از جولان دادن یاتحویل دادن وهر دو معنی بهم باز گردند ودر بعضی نسخ اجل آمدهاست از [تأجیل] یعنی اجلی وزمانی نهاد اشیارا ودر بعضی نسخ بجای اشباحها [اسناخها] واقعست و اشباح اجساد باشند و اسناخ اصول و مراد طبایع و ماهیات اشیاءاست یعنی گردانید چیزهارا برای وقتهای آن یعنی در وقتی معین نهاد که پیش وپس نشود و پیوستگی داد میان مختلفات آن چنانچه اکثر موجودات که آدمی آنرا می بیند از عناصر واضداد مرکب گشته اند وثابت ساخت ومرکوز نمود در آنها غرایز یعنی طبایع و اخلاق و خواص آن اشیاء ولازم گردانید آن غرایزرا برای اشباح یعنی اجساد آنها مثلاً در آدمی و حیوانات وطیور اخلاق و غرایز نهاد که از آنها منفك نگردد مثل هلع وعجل وتعجب وضحك در غریزت آدمی مرکوز ساخت . وشجاعت درطبیعت شیر و جبن در طبیعت خرگوش وحیله در طبیعت روباه وامثال ذلك (عالماً بها قبل ابتدائها محیطاً بحدودها وانتهائها عارفاً بقرائنها واحنائها) درحالتی که دانا بود بحدود و انتهای آنها عارف بود بقراین و احناء جمع [حنو] یعنی جوانب ونواحی آنها . برخلاف حالت انسان که او از قصور علم خویش در صنعتها و حرفتهای خود غالباً آنچیزرا پیش از اتمام بتمام صفت نداند از عدم احاطهٔ بحدود و نهایات و قراین وحالات او . مثلاً بنا عمارتی بنیاد نهد پیش از صنعت آن بحدود آن محیط نباشد . پس چون تمام کند بخطائی وغلطی در آن وضع وترتیب عالم شود که قبل از آن علم او بآن محیط نبود . پس مضطر گردد بانکه آنرا ازهم بریزد و ازنو

بنیاد نهد . و همچنین خیاط جامهٔ ببرد پس از آن بحالتی و غلطی متنبه شود که پیش از آن تصور نکرده بود (ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء فاجار فیها ماء متلاطماً تیاره متراکماً زخاره) پس ایجاد کرد کشادن فضاها و شکافتن اطراف و کشادگیهای هوا میان آسمان و زمین . پس روان کرد و بگذراند در آن فضاها آبی که تیار او متلاطم بود . یعنی موجهای او بر روی هم سیلی میزد و زخار او متراکم بود . یعنی آب بسیار او بر روی هم جمع گشته بود و این انشاء که بلفظ ثم اداشده است از انشاء اول تاخر ندارد بلکه نوعی تقدم متوهم میشود . پس ثم نه برای تاخر در زمان و در ترتیب باشد بلکه برای تاخر در بیان و اندیشهٔ قایل باشد و ترتیب باعتبار اجمال و تفصیل بود . اولا در مقام اجمال بعضی از احوال انشاء خلق ذکر کرد . پس در مقام تفصیل شروع در اول خلق نمود و چون این مقامی دیگر است که بعد از مقام اول تعرض با آن میکند و اندیشه با آن متوجه میسازد از آن روی بلفظ ثم ادا کرد و مانند آنست که بگوئی که نعمان قصر خورنق در [حیره] بساخت پس استادی طلب نمود که عمارتی از رخام اتمام دهد که بجد رنگ نماید تا آخر حکایت [و بباید دانست که در کلام عرب در لفظ ثم و فا و بعضی دیگر از امثال این حروف توسعهٔ تمام هست که مثل آن در فارسی نیست و بسیار کلام با آن مصدر نمایند که در مثل آن موضع از کلام فارسی حاجت نباشد بلکه فاسد و زاید باشد . پس در امثال این مواضع عارف بکلام عرب زیاده عذری و وجهی برای آن حروف نمیجوید و این اصلی بزرگ و نافعست و بسیار جا بکار می آید و همچنین است حال در لفظ قد و بعضی دیگر از حروف] (حمله علی متن الریح العاصفة و الزعزع القاصفة فامرها برده و سلطها علی شده و قرنها الی حده) بار کرد آن آب را بر پشت باد سخت وزنده و جنباننده و بر کننده و شکننده پس امر کرد آن باد را تا آب را باز گرداند و نگذارد از هم بپاشد و مسلط ساخت او را تا آب را بر جای ببندد و مقرون ساخت او را بنهایت و اطراف آن آب تا نگذارد آب از آن حدود و نهایات بیرون رود بر مثال آنکه ملوک برای صید صحرا را بر وحوش بلشکر و رعیت احاطه نمایند و از هر طرف وحش را برانند و نگذارند که از حد ایشان بدر رود (الهواء من تحتها فتیق و الماء من فوقها دفیق) هوا از زیر آن باد سخت گشاده و شکافته بود و آب از بالای باد ریخته و ایستاده (ثم انشأ سبحانه ریحاً اعتقم مهبها و ادام مربها و اعصف مجریها و ابعد منشأها) بعد از آن بادی دیگر انشاء کرد هم قریب بصفات باد اول ولکن آن باد را برای نگاهداشت آب تا از اطراف نپاشد انشاء نمود . و این باد را وقت ارادهٔ خلق آسمانها انشاء نمود تا آبرا برهم زند و کف بر آید و از آن آسمان سازد قوله [اعتقم] گفته اند یعنی بسته ساخت جای وزیدن او را تا زاید از قدر حاجت نوزد و گفته اند چنان کرد که جهت وزیدن او معلوم نمیشد [و اعتقام چاه آن باشد که چون کنند و با آب نزدیک شود اول حفرهٔ خرد بکنند تا ببینند آب شیرین هست یا نه] پس مراد آن باشد که حق تعالی چشمهٔ هبوب او را اندکی خالی کرد تا باد باندازهٔ حاجت بیرون آید و دایم ساخت حق سبحانه و تعالی مجمع و جای اقامت آن باد را بر آب برای تحریک و برهم زدن آن و سخت و زانید باد را و از جای دور برانگیخت یا اثر او از دور ظاهر میشد این جمله چهار وصف بود که برای این باد اثبات کرد (فامرها بتصفیق الماء الزخار و اثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء و عصفت به عصفها بالفضاء ترد اوله علی آخره و ساجیه علی مائره) پس امر کرد آن باد را بجنبانیدن و برهم زدن آن آب

زخار و برانگیختن موج آن دریا . پس جنبانید باد آب را همچو جنبانیدن سقاء یعنی ظرف شیر و مشک آنرا وقت گرفتن روغن از شیر و بران آب تندی و زبد همچو تند و زیدن در فضای بیمانع . باز میگردانید اول آب را بر آخرش و ساکنش را بر متحرکش (و این آب همان آبست که اول گفت بصیغهٔ تنکیر چه تعریف بعد از تنکیر کلمه را بمعنی اول صرف کند چنانچه تنکیر بعد از تعریف خلاف این اقتضا کند از اینجاست که ریح ثانی غیر ریح اول باشد چنانچه گوئی اطعمه العسل و ارسل عسلا الیه بید خادمه) (حتی عب عبابه و رمی بالزبد رکامه فرفعه فی هواء منفتق و جو منفهق) تا آنکه بلند شد معظم آن آب و کف بیرون افکند آب متراکم آن همچنانکه شیر را جنبانند تا کره بیرون افکند . پس بالا برد آن کف را در هوای کشاده و فضای فراخ (فسوی منه سبع سموات جعل سفلاهن موجاً مکفوفاً و علیاهن سقفاً محفوظاً و سمکاً مرفوعاً بغیر عمد یدعمها و لا دسار ینظمها) پس ساخت و راست کرد هفت آسمانها از آن کف کردانید پست تر آنهارا موجی باز داشته شده در هوا و بالاتر آنهارا سقفی نگهداشته شده از استراق سمع شیاطین یا از افتادن و اسباب خرابی با آن راه یافتن و سمکی بلند بر افراشته بی ستونی که آنرا برپای دارد و بی ریسمان و مسماری که آنهارا بهم باز بندد بر خلاف احوال عالم بشریت که اگر آدمیان خواهند سقفی برپای دارند از چوب و گل یا امثال خیمه و سایه بان به بلندی نیم گز یا ده گز مثلا بی تدبیر ستون و میخ و آلات دیگر میسر نباشد (ثم زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثواقب و اجری فیها سراجاً مستطیراً و قمراً منیراً فی فلک دائر و سقف سائر و رقیم مائر) پس زینت داد آسمانها را بزینت ستارگان و روشنی ثواقب آن یعنی کواکب رخشنده و تابان و جاری گردانید در او چراغی مستطیر و مستنیر یعنی نور او باطراف و جوانب جسته مراد آفتابست و ماهی منیر در فلکی گردنده و سقفی سیر کننده و لوحی نگاشته شدهٔ جنبنده (ثم فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطواراً من ملائکته منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون) پس بگشاد مابین آسمانهای بلند را . پس پر ساخت آسمانها را از انواع ملائکه که بر حالات گوناگون باشند بعضی پیوسته در سجودند رکوع نکنند و بعضی دایم در رکوعند راست نایستند و بعضی صف زده باشند از جای خویش بیرون نشوند . پس قوم اول خاضعتر و خاشعتر باشند که بحریم ملکوت نزدیکترند و قوم ثانی از قوم ثالث خاضعتر باشند چه ظاهر از صف زدن آن بود که راست ایستاده باشند و قومی تسبیح کننده اند هیچ ملول نگردند ظاهر آنست که سه فرق گذشته از ساجدین و راکعین و صافون ایشان نیز مسبحون باشند . پس مقابلهٔ حقیقی میان ایشان و این فریق رابع متحقق نگردد . و لیکن چون آن سه حالت بهیأت اعضا متعلق بود و تسبیح نه از آن جنس او را علیحده ذکر نمود باین اعتبار که از راه تفاوت اعتبار مقابل همدیگر اند (لا یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان) فرو نمیگیرد ایشانرا خواب چشمها و نه سهو عقلها و نه سستی بدنها و نه غفلت فراموشکاری حاصل این عوارض حالت بدنی که انسانرا است ایشانرا نباشد و بدان که حکما ملائکه را مجرد دانند معرا از جسد و تن و مبرا از عوارض مزاج بنی آدم و ظاهر شرع اقتضا کند که ایشانرا جسدیست و کالبدی بعضی دو پر و بعضی سه پر و بعضی چهار پر داشته باشند چنانچه در کتاب کریم آمده (اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع) و چنانچه ظاهر او سیاقیست که اینجا مذکور است و بهر حال در امثال این احوال که گذشت نه بر حالات آدمیان باشند

(ومنهم امناء على وحيه والسنة الى رسله ومختلفون بقضائه وامره) وبعضى از ايشان امينانند بروحى حق تعالى وزبانها اند بسوى پيغمبران و آمدو شد ميكنند بقضا واوامر او تعالى يعنى آنچه قضا ميكند مى آرند وامر او ميكزارند (ومنهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب جنانه) وبعضى حافظان بندكان اويند از آفات وبليات يا حافظند اعمال ايشانرا و خادمان و خازنان درهاى بهشتهاى اويند (ومنهم الثابتة فى الارضين السفلى اقدامهم والمارقة من السماء العليا اعناقهم والخارجة من الاقطار اركانهم والمناسبة لقوائم العرش اكتافهم) وبعضى ثابتست در زمينهاى فروتر قدمهاى ايشان و در كذشته است از آسمان برتر كردنهاى ايشان وبيرون شده است از جوانب اركان واندام ايشان و مناسب است بقوائم عرش عظيم دوشهاى ايشان و مناسب آنست كه ايشان حاملان عرش باشند كه بقوائم عرش دوش بردوشند واين صفات دلالت ميكند كه اجساد ايشان همه جا درتواند شود وهمچو اجساد آدميان ايشانرا در و ديوار وديكر اجسام مانع ومزاحم نكردد و همچنين اجساد ايشان باهم مزاحم نشوند وجاى برهمديكر تنك نكنند مثلا اين صنف از ملائك ظاهر آنست كه همه فراختاى جهانرا از آخر زمين تابالاى آسمان باجسام خويش احاطت نموده اند ومع ذلك مانع آمد وشد ملائكهٔ ارزاق وامطار وملائكهٔ ليلة القدر كه باذن رب فرود مى آيند وملائكهٔ حافظان عباد و كاتبان اعمال نكردند و آثار كائنات چنانچه ظاهر اخبار و روايانست از ملائكه صادر كردد حتى نزول قطرات باران ازهوا بزمين وحتى فراخ شدن فرج زنان وقت وضع حمل وتنك شدن پس از آن (ناكسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة بينهم وبين من دونهم حجب العزة واستار القدرة) سر نكون مانده است پيش عرش مجيد چشمهاى ايشان ازهيبت ببالا نظر نكنند و پيچيده اند درزير عرش برخود بالهاى خود را همچو كسى كه از هيبت خودرا غنچه كند وكرد شود زده شده است ميان ايشان وميان آنان كه فروترند از ايشان حجابهاى عزت و پردهاى قدرت در خبر است كه هر ملكى را از حاملان عرش و آنان كه برحول عرشند چهار پر است دو برروى از ترس آن كه مبادا نظرشان برعرش افتد پس هلاك كردند ودو پر براى آنست كه با آن درهوا پر زنند (لايتوهمون ربهم بالتصوير ولا يجرون عليه صفات المصنوعين ولا يحدونه بالاماكن ولا يشيرون اليه بالنظائر) توهم نميكنند وجارى نميسازند براو تعالى صفات مصنوعين را مانند آنچه كذشت وتعيين نمى نهند خدايرا بمكانها واشارت نميكنند بسوى او تعالى بنظيرها و مثلها . حاصل كه خداى را بحق مى شناسند نه بباطل و آدميانرا در شناخت ذات و صفات او تعالى از راه قياس براحوال خويش غلط و اشتباه افتد مثلا قوم مجسمه پنداروند هر سامع و مبصرى با آلتى محتاجند وهر نزول وصعود بمكانى باشد وهر موجودرا صورتى ومكانى ناچار بود واما ملائكه بالنكه ايشانرا قرب ملكوت حاصلست چون دراكثر حالات نه بر صفات بشرند پس ايشانرا امثال آن تصورات باطل و آن وهمهاى فاسد نيفتد [ومنها] (فى صفة خلق آدم [ع] ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها تربة سنها بالماء حتى خلصت ولاطها بالبلة حتى لزبت) پس جمع كرد حق سبحانه از زمين درشت واز زمين نرم واز خاك خوش وشيرين وخاك شورهٔ زمين پارهٔ خاك و آميخت آن خاك را با آب تاخالص شد ومخلوط ساخت بازى تاچسبنده شد برمثال آن كه كوزه كر از خاك وريك كل كوزه وخم مهيا كند (فجبل منها صورة ذات احناء و وصول واعضاء وفصول) پس خلق كرد از آن خاك كل كرده صورتى صاحب جوانب و وصلها و صاحب اعضاء و فصلها (اجمدها حتى

استمسكت واصلدها حتى صلصلت لوقت معدود واجل معلوم) صلصال كل خشك محكم رسانيده شده همچو كل چينى يا ظروف كاشى كه چون دست بر او زنى آواز كند . يعنى خشك كرد آن پيكر از كل را تابهم بسته وچسبيده كشت وسخت وهموار كرد آن كل را يعنى رسانيد چنانچه كل چينى را ميرسانند تاصلصال كشت براى وقت معدودى واجل معلوميكه عبارت از وقت نفخ روح در آن قالب است يعنى كل را تا آنوقت برسانيد وصلصال كردانيد وتواند مراد آن باشد كه آن كل را رسيده ومحكم ساخت تامدتى معين يعنى تامدت عمر آدم باقى بماند و آفات زوال واختلال باو زود راه نيابد (ثم نفخ فيها من روحه فتمثلت انساناً ذا اذهان يجيلها وفكر يتصرف بها وجوارح يختدمها وادوات يقلبها ومعرفة يفرق بها بين الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان والاجناس) پس دميد در آن صورت از روح خود پس ماثل شد . يعنى قائم شد آن صورت آدمى صاحب اذهان كه انرا در انديشها جولان دهد . وصاحب فكرها كه بآن تصرفها كند واعضاء كه خدمتها فرمايد و آلتها كه انرا دركار تقليب دهد وشناختى كه بآن ميان حق وباطل فرق كند ومزها وبويها ورنكها واجناس چيزها دريابد (معجوناً بطينة الالوان المختلفة والاشباه المؤتلفة والاضداد المتعادية والاخلاط المتباينة من الحر والبرد والبلة والجمود والمساءة والسرور) درحالتى كه سرشته بود بطينت رنكهاى مختلفه ومانندهاى مؤتلفه يعنى باهم الفت كيرنده وضدهاى متعاديه يعنى دشمنى كننده وخلطهاى متباينه يعنى باهم جدائى كيرنده از كرمى وسردى وترى وخشكى وناخوشى وخوشحالى (واستأدى الله سبحانه الملائكة وديعته لديهم وعهد وصيته اليهم فى الاذعان بالسجود له والخنوع لتكرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس وقبيله) وباز خواست خداى عز وجل از ملائكه امانت خودرا كه نزد ايشان بود و عهد وصيتى كه بايشان كرده بود دراذعان بسجود آدم [ع] و خضوع براى اكرام او بمثل قوله تعالى (انى خالق بشراً من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين) پس كفت سجده كنيد آدم را پس همه سجده كردند مكر ابليس و قبيل او (قد اعترتهم الحمية و غلبت عليهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال) بتحقيق روى داد ايشانرا كبر وغيرت و غالب شد بر ايشان زيانكارى وشقوت و عزيز و غالب شمردند خود را بخلقت آتش كه اصل ايشانست وسست وضعيف شمردند خلق صلصال را كه اصل آدم است (فاعطاه الله النظرة استحقاقاً للسخطة واستتماماً للبلية وانجازاً للعدة فقال انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم) پس بخشيد خداى عز وجل ابليس را مهلت وانتظار بعد از آن كه او مهلت خواست تاروز قيامت بقوله (فانظرنى الى يوم يبعثون) براى استحقاق سخطت خويش وتمام ساختن امتحان و بليت عباد وبراى انجاز وعده بمهلت شيطان [واين اخير سبب مهلتست ولكن بعد از وعد نه مطلق] پس باو كفت (انك ... الآيه) بدرستى كه تو از مهلت دادكانى تاروز وقت معلوم كه قيامتست . و كويند سجدهٔ ملائكه بروجه تعظيم وتكريم بود نه بروجه عبادت ودركلام حضرت اشارتى باين رفت وكويند آدم حكم قبله داشت چنانچه حسان در وصف امير المؤمنين ميكويد

ما كنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابى الحسن
اليس اول من صلى لقبلتكم واعرف الناس بالآداب والسنن

مقصود در [صلى لقبلتكم] است يعنى نه اول كسى است كه نماز كرد براى قبلهٔ شما . وكفته اند مراد

ازسجود تواضع وانقیاد است . وشارح بحرانی قدس سره کوید وهم اختلاف کرده اند در این ملائکه بعضی کویند آن ملائکه بودند که ایشانرا خدای عز وجل با ابلیس بزمین فرستاده بود . وایشانرا جن مینامند سبکترین ملائکه بودند در عبادت وابلیس را که رئیس ایشان بود عجبی واستکباری در نفس پیدا شد حق تعالی آدم را سبب امتحان او نمود وبااو وجنود او ازملائکه کفت (انی خالق بشراً من طین الآیه) من آدمئی از کل خلق میکنم . پس چون راست کردم واز روح خود دراو دمیدم بیفتید از برای او سجده کنندکان و بعضی کویند که ملائکه همه مراد است از آنجا که خدای تعالی کفت (فسجد الملائکة کلهم اجمعون) وهم در ابلیس خلاف کرده‌اند معتزله کویند از ملائکه نبود لقوله تعالی [وکان من الجن] وجن از ملائکه نباشند لقوله تعالی (ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون) وجواب ملائکه (قالوا سبحانك انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن الآیه) یعنی بلکه جن را عبادت میکردند نه مارا ازاین کلام وامثال این کلام ظاهر میشود که جن هم نوعی مناسبت ومشابهت وجنسیت با ملائکه دارند ولیکن نه برفضیلت وطهارت وعبادت ملائکه باشند وفرستادن ایشان بزمین اقتضای انجعال کند که کفتیم پس ابلیس وجن هم بنوعی ازاعتبار در ملائکه معدود باشند از انجهت حق تعالی چند موضع ابلیس را بروجه استثنا ازملائکه جدا کرده‌است درقضیهٔ سجدهٔ آدم[ع] (ثم اسکن سبحانه داراً ارغد فیها عیشه وآمن فیها محلته وحذره ابلیس وعداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقام ومرافقة الابرار) کویند [نفس علیه بکذا] یعنی بخل کرد براو بآنچیز وروای اوروا نداشت آن چیزرا . وجنت را دار مقام ودار سلام کویند چنانچه دنیارا دار زوال ودار فنا ودار بلا کویند . پس ساکن ساخت خدای سبحانه آدم را درسرائی یعنی جنت که نیکو وخوش ساخت دراو زندکانی اورا وایمن کردانید دراو مقام ومحل اورا از آفات وزوال وموت وارتحال وترسانید اورا از ابلیس وعداوت او پس بفریفت وغافل ساخت اورا دشمن او ازرشك ونفاست او بر آدم بدار مقام ورفاقت نیکوکاران که ساکنان جنت اند وکویند دشمنی ابلیس بسبب تباین اصل او بااصل آدم بود . یعنی آتش وخاك (فباع الیقین بشکه والعزیمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلاً وبالاعتزاز ندماً) عزیمت اندیشهٔ جزم وقوی حق تعالی در حق آدم کفت (ولم نجد له عزما) نیافتیم از برای او عزم قوی از آنجا که فریب شیطان خورد یعنی پس فروخت آدم[ع] یقین را بشك خویش وعزیمت را بوهن خویش وبدل کرد جذل یعنی شادی را بوجل یعنی ترس واندوه وعزت وارجمندی را به پشیمانی وسرافکندکی . ومراد بیقین یاقین است بلزوم اطاعت حق تعالی . یاقین بترتب ثواب وخیر بر طاعت وعتاب وشر بر مخالفت او تعالی . یاقین بخصوص اینکه ابلیس در مقام اخراج اوست ازجنت واو را ناصح نیست اینها هریك فردا یاجمعاً تواند مراد باشد . ومراد بشك یاامید خیر ونصیحت از ابلیس داشتن یاوعدهٔ ابلیس وخبر او که چون بخوری ملك کردی یامخلد بمانی ثواب انکاشتن وامثال اینهاست [ودر روایت آمده است که چون قسم خورد بخدای عز وجل آدم[ع] از آنجا فریفته شد چه کمان نمیکرد که احدی بر خدای بدروغ قسم خورد] (ثم بسط الله سبحانه له فی توبته ولقاه کلمة رحمته ووعده المرد الی جنته فاهبطه الی دار البلیة وتناسل الذریة) پس کشاد داد وپهن کرد خدای سبحانه ازبرای آدم در توبه وندامت او یعنی براو سخت نکرفت واورا توفیق توبه داد

وازاو بپذیرفت وباز آورد پیش او کلمهٔ رحمت خود چنانچه درکتاب کریم میفرماید (فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه) یعنی پیش باز شد آدم ازخدای خود چند کلمه را ووعده داد اورا حق تعالی باز کردانیدن بجنت خویش بمثل قوله تعالی (فاما یأتینکم منی هدی ... الایه) پس فرود آورد اورا بسرای بلیه وجای تناسل ذریت یعنی دار دنیا تا آنجا اولاد واحفاد کند وفرزندان ونبیرکان بدید آرد (لیفعل الله امراً کان مفعولا) وشارح بحرانی کوید آن کلمات بروایت ابن عباس آن بود که حق تعالی آدم وحوارا امر نمود بحج وکلماتی که کفته میشود درحج وکفته اند این کلمات بود که (ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین) ومشهور پیش خاصه چنانچه شیخ طبرسی درتفسیر آورده این دعا بود که ای پروردکار عالمیان بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام که توبهٔ مرا قبول کن که نام ایشانرا برساق عرش قرین دیدم دانستم که کرامیترین جهانیان بحضرت تو ایشانند . پس وحی آمد باو که توبهٔ ترا قبول کردم وترا آمرزیدم وهرکس از ذریت تو مرا باین دعا بخواند کناهان اورا بیامرزم وبروایت عامه که شارح بحرانی آورده است آنست که آدم بامر حق تعالی هفت بار طوف خانه کرد وآن روز خانه بشتهٔ سرخی بود . پس دو رکعت نماز کزارد وروی بخانه کرد وکفت [اللهم انك تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلك ایماناً تباشر به قلبی ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی] پس فرستاد باو خدای عز وجل ای آدم بتحقیق آمرزیدم ازبرای تو کناه ترا وهرکز نیاید بمن کسی از ذریت تو ومرا بخواند بمثل آنچه تو خواندی مکر بیامرزم کناهان اورا وبردارم هموم وبکنم فقر را از میان دوچشم او وبیاید دنیا اورا واو نخواهد دنیارا (واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم وعلی تبلیغ الرسالة اماناتهم . لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم) وبرکزید خدای سبحانه ازفرزندان او پیغمبرانی که کرفت بروحی پیمان ایشان وبر تبلیغ رسالت امانت ایشان وقتی که تبدیل کردند اکثر خلق خدا عهد خدارا که بایشان کرده بود . وعهد وصیت وسفارشی است که حق تعالی عبادرا بطاعت خود ومخالفت شیطان نموده است (قال تعالی الم اعهد الیکم یابنی آدم الا تعبدوا الشیطان) (فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشیاطین عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته) پس جاهل شدند بحق خدای تعالی وکرفتند امثال ومانند بااو تعالی . وجولان دادند شیاطین ایشانرا ازمعرفت خدا . یعنی راه ایشان زدند وازمعرفت بریدند «واحتالتهم» بحاء مهمله روایت کرده اند از حیله وقطع کردند ایشانرا از عبادت خدا . یعنی بوسوسه وتزیین باطل درچشم ایشان ازعبادت مانع شدند (فبعث فیهم رسله وواتر الیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسی نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ ویثیروا لهم دفائن العقول) [وواتر الامر] یعنی پی در پی کرد و «تواتر» مطاوع اوست . مثلا «تواتر الخبر» یعنی پی درپی خبر رسید . پس برانکیخت خدای در ایشان رسولان خودرا تاباز یافت نمایند از ایشان عهد وپیمانی که در فطرت ایشان نهاده بود وآن پیمان در اصل خلق ازایشان کرفته بود . بقوله تعالی (واذ اخذ ربك من بنی آدم ... الایه) وتایاد آورند آن غافلان را ازنعمت فراموش کشته وحجت کیرند برایشان برسانیدن تذکیر ووعد ووعید الهی . وبرانکیزانند از برای ایشان آنچه

در عقلهای ایشان مدفون و پنهانست بسبب غفلت و متابعت شهوات نفس و شیطان (ویروهم آیات المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم و آجال تفنیهم واوصاب تهرمهم واحداث تتابع علیهم) ونانمایند بایشان آیات قدرت ایزد سبحانرا از این سقف برافراشته شده بر بالای ایشان واین فرش کسترده شده در زیر ایشان و اسباب معیشتهای ایشان که زنده میدارد شان و اجلها که فانی میسازد شان . و وصبها یعنی سختی و بیماریها که پیر وشکسته میکرداند شان . و حوادث و مصیبات و آفات و بلیات که پی درپی میتازد بر سرشان . چون اسباب جهالت و معصیت بنی آدم غفلت است از عجائب آیات الهی و عظائم ملکوت پادشاهی او . پس باین سبب از شرط خدمت و بندکی بر طبق صواب ولایق جناب رب الارباب بازمانند . و احیانا اقرار بصانع وخالق خویش نکنند یااورا بوصفی چند غیر لایق اخذ کنند . واحیانا اصنام بدست خود سازند وباخدای در عبادت شریک کردانند واز حرص بردنیا ومتابعت هوا باهم طریق ظلم و جفا کیرند وازساختکی وتمهید روز معاد غافل مانند . پس واجب آمد برای اتمام حجت که حق عزوجل ایشانرا از آن غفلت وجهالت بیاکاهاند واین آسمان پس عجیب و زمین پس غریب و اسباب و آثار راکه در اوست بیاد ایشان رساند تا اکر منکر باشند یا خدارا نه بصفات لایق شناسند یا باو شریک کردانند از خطا وجهالت خویش بیدار کردند وهم او صاب واحداث و بلیات دنیا و موت و فنا بیاد ایشان دهد تا حرص بردنیا از خود بکذرانند و دوستی دنیا بردل خویش سرد کردانند . پس ظلم ودغا و جور و جفا بریکدیکر رها کنند ودل در کار دنیا ونیک وبد و سختی وفراخی او دریا کنند وهرکونه بکذرد صبور و شکیبا باشند و به بناه او التجا نمایند وهمه وقت منتظر مرك وفنا باشند (ولم یخل الله خلقه سبحانه من نبی مرسل او کتاب منزل اوحجة لازمة اومحجة قائمة) و خالی نکذاشت حق سبحانه و تعالی خلق خودرا ازنبیی مرسل یا کتابی منزل . یاحجتی لازم کننده برایشان یا راهی ودینی قائم . وبدان که تردید به «او» اینجانه برای منع جمع اینهااست بلکه برای منع خلو اینهااست . یعنی خدای خلق را از آنها خالی نکذارد تا نه نبی داشته باشند و نه کتاب و نه حجتی برایشان لازم و نه محجتی قائم . والبته ازمبدأ خلق آدم تا الحال هیچوقت نبوده است که جهان از اینها جمعاً خالی باشد . اکر رسول در میان ایشان نبوده کتاب بوده واکر هم کتاب احیانا نبوده یا بعضی را بآن دست نرسیده حجت لازم از عقل ونقل برایشان ثابت و راه حق وعمل بدین در میانشان قائم بوده (رسل لاتقصر بهم قلة عددهم ولا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده اوغابر عرفه من قبله) پیغمبرانی که قاصر ومقصر نساخت ایشانرا ازتبلیغ رسالت کمی عدد ایشان ونه بسیاری مکذبین و منکرین ایشان بعضی سابق بودند که نام برده شده بود از برای او نبی لاحق . و بعضی لاحق بودند که تعریف کرده بود اورا نبی سابق وذکر او و وصف او بیان نموده . و تواند «سمی» بصیغهٔ معلوم باشد و فاعل حق سبحانه وهمچنین فاعل «عرفه» حق تعالی باشد و «من قبله» مفعول باشد بتقدیر «عرف الله له من قبله» یعنی حق تعالی برای او ذکر انبیای سابق نموده . مثال اول همچو عیسی[ع] مثلاً که خبر نبی ما حق تعالی باو کفته بود . چنانچه در کتاب میفرماید (مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد) و مثال ثانی همچو رسول ما که حق تعالی خبر رسل پیشین را برای او در کتاب یاد نمود . ورسل اوساط در ظاهر حال در هر دو قسم

داخل باشند مکر تجویز کنیم که بعضی رسل خبر رسل کذشته یا رسل آینده نداشته باشند (علی ذلك نسلت القرون ومضت الدهور وسلفت الآباء وخلفت الابناء الی ان بعث الله سبحانه محمداً صلی الله علیه وآله لانجاز عدته وتمام نبوته مأخوذاً علی النبیین میثاقه مشهورةً سماته کریماً میلاده) و براین نسق وقرار میکذشت قرنها ودهرها . وازپیش میکذشتند پدران وبجای ایشان می آمدند پسران تا آنزمان که برانکیخت خدای عالمیان محمد را پیغمبر آخرالزمان «رحمت و تحیت کند خدای براو و برآل او» برای انجاز وعدهٔ خویش وتمام نبوت خویش . درحالتی که کرفته شده بود برانبیاء میثاق اقرار باو ومشهور بود میان خلایق نشانها وصفات او وشریف بود مکان ولادت وزمان ولادت او (واهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة وطرائق متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره) واهل زمین آنروز ملتهای مختلفه بودند وهواهای پریشان وراههای پراکنده داشتند میان چندین قول و چندین طور بعضی خدایرا باخلق تشبیه میکردند و بعضی در نام خدای از حق عدول مینمودند شارح بحرانی کوید همچو «لات» که از نام «الله» و «عزی» از «عزیز» و «منات» از «منان» وانواع دیکر از عدول که اینجا باشد و بعضی بغیر اشارت مینمودند همچو «دهریه» و «معطله» که اسناد اشیاء بدهر یا بطبع دهند . ویم هست که بعضی از فلاسفه باین قوم مشابه باشند وعبدهٔ اصنام و مشرکین قریش در این نوع داخلند . وهمچنین عبدهٔ کواکب و بعضی حیوانات ومجوس که به یزدان واهرمن کویند یا نور وظلمت خالق دانند واشباه ایشان . وامروز شبیه این فرق از «مشبه وملحد و مشیر» بغیر در امت موجودند [هداهم الله والا ابادهم] (فهداهم به من الضلالة وانقذهم بمکانه من الجهالة ثم اختار الله سبحانه لمحمد[ع] لقاءه و رضی له ماعنده فاکرمه عن دار الدنیاء ورغب به عن مقارنة البلوی) پس هدایت کرد ایشانرا باو علیه السلام از ضلالت . و رهانید ببرکت وجود او ازجهالت وبعد از آن اختیار نمود برای او ملاقات خودرا و پسندید برای او آنچه نزد خود بود پس اکرام نمود اورا ازدار دنیا وراضی نشد برای او مقرون بودن ببلا . یعنی مقام در دار دنیارا لایق او ندانست وروا نداشت که قرار در آن مکان پرشر وجفا نماید واز آن پیش قرین بلوی ومقام بلاباشد (فقبضه الیه کریماً صلی الله علیه وآله وخلف فیکم ماخلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملاً بغیر طریق واضح ولا علم قائم) [الهمل المتروك بلا راع وهاد یعنی المهمل او هو جمع یقال ابل هامل ای متروك لیلا ونهاراً وجمعه هوامل وهمولة وهاملة وهمل محرکة] پس فرا کرفت اورا بسوی خود کریم وبزرکوار «تحیت ورحمت خدای براو باد و برآل او» و کذاشت میان شما آنچه بکذاشتند انبیاء در امتهای خود از کتاب و سنت ودین واضح و وصی و حجت قائم زیرا که ترك نکردند انبیاء امم خودرا مهمل و سر داده بی راه واضح و بی نشان قائم (کتاب ربکم مبیناً حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله وناسخه ومنسوخه ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده ومحکمه ومتشابهه) «کتاب» بدلست ازلفظ «ما» و «مبیناً» منصوبست برحالیت یا بصیغهٔ اسم فاعل پس ذو الحال ضمیر «خلف» باشد یعنی نبی «صلی الله علیه وآله» یا بصیغهٔ اسم مفعول و ذو الحال «کتاب» باشد . یعنی آن کتاب خدای شماست درحالتی که تبیین نمود آن حضرت حلال او و حرام او و واجبات او و مندوبات اورا و ناسخ و منسوخ و رخصتها وعزیمتها که هیچ رخصت ترك در آن نیست وخاص وعام

و عبرتها و مثلها و مرسل یعنی بی تعیین رها کرده شده و محدود یعنی تعیین کرده شده و محکم یعنی معلوم المعنی یا بنص صریح یا بظاهر معنی و متشابه آن را یعنی غیر معلوم المعنی و مثال بعضی از این انواع که کتاب بر آن مشتملست ظاهر است همچو حلال و حرام و فرایض و ناسخ و منسوخ . و اما «رخصت» همچو قول الله تعالی در رخصت اکل میته (فمن اضطر غیر باغ ولا عاد ... الایه) و قول حق تعالی در صوم (فمن کان منکم مریضاً او علی سفر فعدة من ایام اخر) و امثال این و اما «عزیمت» همچو بسیاری از احکام و ظواهر آیات یکی از دو اعتبار یا تخصیص در لفظ موجود باشد یا در معنی مراد باشد مثلاً قوله تعالی (فمن شهد منکم الشهر فلیصمه) که هم در لفظ تخصیص دارد و هم در معنی مخصص است بغیر طفل و مریض و حایض و مثل قوله تعالی (انکم و ما تعبدون ... الآیه) که در معنی تخصیص دارد . و اما «عام» هم با آن دو اعتبار مثل قوله تعالی (کل نفس ذائقة الموت) و بسیار احکام و آیات از وجهی خاص و از وجهی عام باشند و غیر این نوع در این باب نادر بود . و اما «عبرت» مثل قوله تعالی (افلا ینظرون کیف یحیی الارض بعد موتها) و قوله تعالی (اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها) و اما «مثل» کقوله تعالی (و مثل الذین حملوا التوریة ... الآیه) و قوله تعالی (انما مثل الحیوة الدنیا کماء ... الآیه) و اما «مرسل» کقوله تعالی (فتحریر رقبة) در کفارهٔ ظهار (والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما) و اما «محدود» کقوله تعالی (فتحریر رقبة مؤمنة) و قوله تعالی (وایدیکم الی المرافق) و اما «محکم» همچو بسیار از کتاب که اصل مراد معلومست یا بنص یا بظاهر هرچند خالی از نوع اشتباه و التباس نباشد . و اما «متشابه» همچو آن آیات که مراد از آن معلوم نیست و معنی خوب مفهوم نمیشود . مثل آیهٔ نور و امثال آن و فرق میان محکم و متشابه بلکه و هم بعضی از آن اقسام گذشته بسیار مشکل و مشتبه باشد . بلکه هریك از این دو وصف حدی معین نداشته باشد تا مقدور باشد ضبط و تعداد آن و همچنین سایر صفات گذشته و بالجمله اختلاف در متشابه اختلاف و نزاع سخت بود و نزاع پیش افتد و راه تاویلات غیر صواب در او گشاده همچنانچه راه دانستن آن بر وجه کمال بسته باشد و این انواع که شمرده شد بعضی در بعض داخل کردند و تغایر در اکثر اعتباری باشد (مفسراً جمله و مبیناً غوامضه) «مفسراً» اینجا نیز بر دو وجه باشد بصیغهٔ معلوم و بصیغهٔ مجهول در حالتی که تفسیر کرد مجملهای او را و تبیین نمود غوامض و مشکلات او را . و ظاهر آنست که تبیین کتاب در این حد که گفته شد برای همهٔ امت نشده بلکه نسبت باوصیاء و ائمه هدی باشد که علم دین و کتاب و سنت بایشان سپرده شده است (بین مأخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله) نوعی دیگر تقسیم است برای کتاب خدای عز و علا و احکام دین مبین . بعضی آنست که پیمان علم آن گرفته شده است مثلاً کیفیت صلوة و زکوة و بعضی عقاید و اعمال که در کتابست و اعظم اینها اقرار بتوحید و معاد بود قال تعالی (فاعلم انه لا اله الا الله) وقال تعالی (و لیعلموا انما هو اله واحد) و بعضی در جهل آن توسعه داده شده است اگر کسی آن نداند و تحقیق نکند او را هیچ حرجی نباشد همچو بسیار از کتاب یا هم بعضی از محکمات و حروف مقطعهٔ اوایل سور از متشابهای و اضح این باب است و تمیز میان این دو قسم علمی جلیل باشد و بسبب فقدان این علم بسیاری مردم در فتنهای بزرك و مخاطرات عظیم از امر دین خویش افتاده اند و خوض در بسیاری آیات و عقاید دینی بر وجهی نموده اند که در معرض کفر و ضلالت افتاده اند

والبته آن تعرض و خوض هیچ واجب نباشد و ظاهراً کم باشد کسی از امت سیما در عهد ما که باین بلا مبتلاء نباشد . و لیکن آن جماعت بر دو قسم باشند . بعضی چون تمیز میان دو قسم نکنند پس بارتکاب تفتیش و تحقیق بعضی از آن مسایل که علم بآن واجب نیست خود را در مخاطرهٔ ضلالت و جهالت افکنند بگمان اینکه مگر آن علم واجبست یا احب و اولی است و موجب قوت ایمان و مزید درجت و ثواب میگردد و بعضی تمیز کنند و لیکن پندارند آن علم و تفتیش ضرر نمیرساند بلکه در ایمان و فضل و کمال می افزاید پس از روی تکلف در آن خوض میکنند و در بلا می افتند . بر خلاف سنت رسول خدای که فرمود [وما انا من المتکلفین] و بر خلاف طریقت اوصیاء . و از حضرت امیر [ع] در این باب و خصوص در این کتاب مکرر زواجر و نصایح خواهد آمد و لیکن مردم بالحال باز نمی ایستند و هم در عهد اول از اینگونه قوم اندکی بوده اند مثل آنان که سؤال از «روح» کردند و در جواب آمد که (قل الروح من امر ربی ... الایه) و امثال آن قوم و بعد از آن کم کم بسیار شدند تا مسائل بنیاد کردند از «خلق قرآن» و کیفیت علم باری و امثال آن و این فتنه و بلا بر ایشان از جانب حکمای فلاسفه قوت و مدد گرفت . چه ایشان از بیکاری و خودسری و عدم سایسی ربانی همهٔ اندیشه بر مسائل غیر معلومهٔ «لا طائل فیها» گماشتند و در آن خوضها کردند و دیگران هم باتش ایشان سوختند . گفته اند که حکمای یونان قومی بوده اند از مشاغل دنیا پرداخته و باندك معیشتی قانع شده و بدینی قایل نبودند و صاحب شریعتی میان ایشان نبود تا ایشان را بعبادات و طاعات موظفه امر نماید و بآن مشغول گرداند یا خلل و غلط ایشان باز نماید . پس آن قوم را شغلی جز فکر در احوال موجودات و ذکری جز اندیشهٔ در اشیاء و حقایق آنها نبود پس خوض در امری چند کردند که عقل را آنجا راه نیست و از حقیقت آن جز حاکم مطلق آگاه نه و پنداشتند که بطول فکر خواهند بآن راه برد [وهیهات لیس آیات صنایع الحق شریعة لکل وارد و حقایق الملکوت مستسهلة لکل طالب] و عالم فرنك که امروز در این دیار انگشت نماست و از رهبانان بسیار دان ایشانست میگوید . ارسطو خود را در غم و اندیشهٔ «جزر» و «مد» دریا در دریا انداخت و هلاك شد و این حالت بی محل اعتبار و جای انکار است اگر جهل بامثال این امور موجب هلاك خویش گردد . بایستی هم روز اول ارسطو بلکه همهٔ معتقدان او خود را بدریا انداخته باشند مگر ارسطو میخواسته است جسد و روح او با دریا در آمیزد مگر آن مشکل در دریا بر او واضح گردد . از این قرار اگر کسی خواهد سر سوختن آتش بداند باید خود را در آتش بسوزاند و بر آن قیاس حالات دیگر . و بالجمله در طلب استکشاف حقایق پا از اندازهٔ خویش برتر نهادن و فضولی و تکلف نمودن همهٔ امت و همهٔ فرق را در بلا افکنده است [نعوذ بالله من تلك الحال و نستجیر الیه مما یورث الندم فی المآل] (و بین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه و واجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب ترکه) و بعضی آنست که در کتاب فرض شده است و در سنت نسخ شده است . و بعضی واجبست در سنت اخذ آن و مرخص است در کتاب ترك آن . اما اول همچو حکم زانیه که بحکم آیهٔ (واللاتی یأتین الفاحشة من نسائکم ... الآیه) و آیهٔ (واللذان یأتیانها منکم ... الآیه) فرض بود که «زانیه» اگر «ثیب» باشد او را در خانه حبس کنند تا بمیرد . و اگر «بکر» باشد جفا و آزار کنند . و در سنت این حکم منسوخ شد و «ثیب» را رجم و «بکر» را جلد و تعزیر مقرر گشت . و اما ثانی همچو توجه بیت المقدس

که در اول اسلام در سنت متعین بود . پس ترك آن در کتاب مرخص کشت بقوله تعالی (فول وجهك شطر المسجد الحرام) یا اتمام نماز در سفر که در کتاب ترك آن رخصت بقوله تعالی (و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة) پس اخذ بآن در سنت واجب باشد (و بین واجب لوقته وزائل فی مستقبله) و بعضی آنست که واجبست برای وقتی یعنی در وقتی معین وزائلست در آینده مثل حج که چون اشهر حج برفت زائل باشد تاباز آن وقت بیاید . و همچو امر باستیذان غلام بعد از بلوغ حلم وقت دخول بر پدر و مادر که بحکم آیت کتاب واجب بود و بر آن عمل میرفت . پس ترك دادند و کویند منسوخ شده است . و همچو قول حق تعالی (فأتموا الیهم عهدهم ... الآیه) و همچو سهم «مؤلفة القلوب» که واجب بود در اول وچون اسلام قوی کشت زائل شد (ومباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه اوصغیر ارصد له غفرانه) شارح بحرانی کوید لفظ «مباین» بفتح یا عطف است بر مدخول «بین» یعنی و بعضی احکام متفاوتند میان مواضع حرمت خود . یعنی آن حکم در محلها متفاوت باشد . بعضی کبیره و بزرك باشد حرمت آن و آن کناهی بود که حق عز وجل وعید بآتش داده و بعضی صغیره باشد از برای او غفران مهیا کرده (و بین مقبول فی ادناه موسع فی اقصاه) و بعضی مقبولست وکافی اندك او و موسعست نهایت و بسیار او . یعنی بسیار آن واجب ولازم نیست اکر کسی نکند مؤاخذ نباشد همچو قرائت سوره در نماز که اقصر سورهٔ پس باشد ﴿ومنها﴾ (وفرض علیکم حج بیته الذی جعله قبلة للأنام یردونه ورود الانعام ویألهون الیه ولوه الحمام) «اله» از باب «تعب» بمعنی «عبد» آید و «آله» از آن مأخوذ است بمعنی «مألوه» یعنی معبود همچو کتاب ومکتوب وبمعنی «تحیر» آید پس اصلش «وله» بود وبا «الی» یا «با» مذکور کردد . کویند «وله» «اله» «الیه» یا «به» یعنی واله و متحیر اوشد . و اینجا در معنی دوم مستعمل است و چندی از علمای اعلام در لفظ «مألوه» غلط کرده اند واورا بمعنی عبد دانسته اند نه معبود نظر در ظاهر بعضی از کلمات دعا و حدیث . مثلا قولهم [وکان آلهاً اذلا مألوه] یعنی و فرض کرد برشما حج خانهٔ خود را که او را قبلهٔ مردمان کردانیده است . می آیند سوی او همچو چهار پایان که وقت تشنکی برسر آب آیند و از غایت شوق و وجد بان مأوی کیرند همچو شوق کبوتران که آنجا آب و دانه خورده اند (جعله الله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزته و اختار من خلقه سماعاً اجابوا الیه دعوته وصدقوا الیه کلمته) کردانید آن خانه را حق سبحانه وتعالی علامت تواضع ایشان عظمت اورا و اذعان ایشان عزت او را . واختیار کرد از خلق خود قومی شنوندکان را که اجابت کردند دعوت او را و تصدیق کردند کلمهٔ اورا آورده اند که ابراهیم[ع] بعد از اتمام خانه بامر حق تعالی که (و أذن فی الناس بالحج) آواز داد و بخواند مردم را بحج و حق تعالی آن آواز را بمشرق و مغرب رسانید . و آنان که در علم الله تعالی کذشته بود که توفیق حج یابند او را لبیك کفتند حتی ذراری در اصلاب رجال وارحام نساء این «سماع» آنانند که آن نداء شنیدند واجابت نمودند و تصدیق کردند (و وقفوا مواقف انبیائه و تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعد مغفرته) و ایستادند در مواقف پیغمبران او و تشبه نمودند بملائکهٔ او که طواف میکنند کرد عرش او جمع میکنند سودها در تجارتگاه عبادت او و می شتابند نزد آن حال یعنی احراز سود بآن متجر بمیعادکاه مغفرت او (جعله الله سبحانه للاسلام علماً و للعائذین حرماً و فرض

حجه و اوجب حقه و کتب علیکم وفادته فقال سبحانه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً ومن کفر فان الله غنی عن العالمین) کردانید حق سبحانه آن خانه را برای اسلام نشانه و برای پناه کیرندکان حرمی که پاس حرمت عائذین او واجب و تعرض بایشان حرام باشد . واجب کردانید حج اورا وواجب کردانید حق اورا و نوشت برشما وفادت یعنی آمدن باورا برای نفع و ثواب چنانچه فرمود (ولله علی الناس ... الآیه) ومر خدا راست بر مردمان قصد خانه هر که استطاعت آمدن باو داشته باشد . یعنی زاد و مرکوب و مؤنت عیال وامن طریق و سایر احوال که موقوف علیه آن سفر خیراست و در آن رفع ضرر و حرج است اورا حاصل باشد . وهر که کافر کردد واطاعت فرمان نکند پس بدرستی که خدای سبحانه بی نیاز است از عالمیان و عبادت ایشان . از ترك آن عبادت او را ضرر لاحق نکردد که هم عاصی را لاحق کردد .

﴿ و من خطبة له علیه السلام بعد انصرافه من صفین ﴾

از خطبهای آنحضرتست که بعد از باز کشتن از صفین بخواند (احمده استتماماً لنعمته استسلاماً لعزته واستعصاماً من معصیته واستعینه فاقة الی کفایته) حمد و ستایش میکنم خدا را برای تمامی نعمت او و برای انقیاد عزت او و برای طلب عصمت یعنی نکاه داشتن از معصیت او . واستعانت میجویم از او در توفیق حمد و در هر حالتی برای حاجت بکفایت او (انه لا یضل من هداه ولا یئل من عاداه ولا یفتقر من کفاه فانه ارجح ماوزن وافضل ما خزن) [وئل یئل ای خلص ونجی والموئل المنجا] بدرستی که کمراه نمیکردد هر که اورا خدای هدایت کند ونجات نمی یابد کسی که با خدای دشمنی نماید . و محتاج نمیشود کسی که خدا اورا کفایت کند . بدرستی که حمد راجحترین هر چیز است که سنجیده شود وفاضلترین آنچه مخزون کردد و تواند ضمیر «فانه» بحق تعالی راجع شود (واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له شهادة ممتحناً اخلاصها معتقداً مصاصها نتمسك بها ابداً ما ابقانا وندخرها لاهاویل ما یلقانا) وکواهی میدهم اینکه نیست الهی مکر الله تعالی تنها شریك نیست اورا . شهادتی آزموده شده اخلاص آن اعتقاد کرده شده خالص وخاص آن چنك در میزنیم بآن شهادت همیشه چندانکه باقی دارد مارا خداوند ما و ذخیره می نهیم آنرا برای هولها وسختیها که دریابد مارا (فانها عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة الشیطان «مرضاة» و «مدحرة» تواند اسم مکان باشند وشاید که بمعنی مصدر باشد . چه بدرستی که این شهادت نیت جازمه و عقیدهٔ لازمهٔ ایمانست یا بامعنی که عزیمت ومجوری ایمانست وفاتحهٔ کتاب احسانست ومحل رضوان رحمن وراندن و دور کردن شیطانست (واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالدین المشهور والعلم المأثور والکتاب المسطور والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع) «علم» کوهی که براو آتش می افروزند تا کم شدکان بیابان راه برند ومطلق نشانه علم باشد . وکواهی میدهم اینکه محمد بندهٔ او و رسول اوست فرستاده است اورا بادین مشهور که همچو آفتاب همه کس نور او شناسد و با نشانهٔ منقول که کم شدکان بادیهٔ جهالت از او راه یابند . وبا کتاب مسطور یعنی قرآن عظیم و نور درخشنده و روشنی تابنده و فرمان تکافنده وبقطع حکم کننده من قوله تعالی (فاصدع بما تؤمر ... الآیه) (ازاحة للشبهات واحتجاجاً بالبینات وتحذیراً بالآیات وتخویفاً للمثلات) از برای ازاله کردن و دور ساختن شبهات ارباب ضلالات و برای حجت

کرفتن وواضح ساختن دین حق به بینات یعنی دلالات ومعجزات . وازبرای بیم دادن بآیات وعلامات ملکوت او که برخلق قائم است وترسانیدن بعقوبات قطیعه که برنافرمانی امر آله مترتب است (والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین وتزعزعت سواری الیقین واختلف النجر وتشتت الامر وضاق المخرج وعمی المصدر) «النجر الطبع والاصل» شارح بحرانی میکوید مینماید که سید این کلماترا ازکلام آنحضرت برچیده باشد بی نظم پس ذکر احوال ایام خود میکرده باشد از اندراس قواعد ایمان وغلبهٔ جنود ارباب ضلالت وطغیان از «معاویه» واصحاب او واتباع شیطان . و میتواند وصف ایام جاهلیت و اول بعثت میکرده باشد . یعنی فرستاد اورا وقتی که مردمان در فتنها وحیرتها بودند از فتنهای جاهلیت که کسسته شده بود در آن فتنها طناب خانهٔ دین وازهم ریخته بود ستونهای بنای یقین . واختلاف افتاده بود دراصل دین وپراکنده کشته بود امر وتنک شده بود راه بیرون شدن از آن حیرت و پوشیده شده بود بردیدهای ایشان مصدر هدایت (فالهدی خامل والعمی شامل عصی الرحمن ونصر الشیطان وخذل الایمان فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه ودرست سبله وعفت شرکه) «شرک» جمع «شرکه» است بفتح شین وراء یعنی اصل راه . پس راه حق کم نام بود وکوری ضلالت جهان را کرفته بود . معصیت کرده شده بود خدای عزیز معبود و نصرت کرده شده بود شیطان مطرود . و فرو کذاشته شده بود ایمان پس ریخته و افتاده بود دعائم آن وناشناخت کشته بود معالم آن یعنی مواضع علم و نشان آن . وکهنه شده بود راههای او وبرطرف شده بود نشان جادهای او (اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله بهم سارت اعلامه وقام لواؤه) اطاعت کردند شیطانرا ورفتند درمسالك او وورود نمودند بر مناهل او . یعنی آبخورهای او بایشان روان شده بود علمهای شیطان وقائم کشته بود لوای او (فی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون) قوله «فی فتن» یا متعلق است به «سارت» یا بیان فی «فتن» است که سابق کذشته است «اخفاف» جمع «خف» است وآن شتر وفیل وامثال آنرا باشد و «اظلاف» جمع «ظلف» است وآن کاو وکوسفند وامثال آنرا باشد و «سنابك» جمع «سنبك» وآن سر سم اسب واستر وامثال آن باشد . یعنی مردم در فتنها بودند از جاهلیت که کوفته بود وخرد کرده آن فتنه ایشانرا زیر اخفاف پای خویش وکام نهاده بود برسر ایشان باظلاف خویش . و ایستاده بود برسنبکهای خود همچنانچه اسب وقت نشاط وازروی افتخار برسر سم می ایستد . پس ایشان دربیابان آن فتنها کم شده وسرکردان وحیران وجاهل و مفتون وبی سامان بودند (فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع بارض عالمها ملجم وجاهلها مکرم) در بهترین سرائی یعنی خانهٔ کعبه وحوالی آن وبدتر همسایکان آن خانه . یعنی کمراهان قریش وعرب در جاهلیت و اول بعثت . خواب ایشان بیداری بود ازغایت ناایمنی وهرج ومرج وسرمهٔ ایشان اشکها بود که سرمهٔ راحت وعافیت از دیدهای ایشان می شست بزمینی که دانای او لجام کرده شده بود حرف خیر ونصیحت وخبر دین وبعثت آن حضرت بر زبان نمیتوانست آوردن وجاهل آن زمین کرامی داشته شده مطاع ومنقاد میان اصحاب ضلال ﴿ومنها﴾ (ویعنی به آل النبی [ص] هم موضع سره ولجاء امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه) «عیبه» ظرف چیز بر مثال صندوق ومانند آن

و «موئل» مرجع و «کهف» غاررا کویند . وازجمله آن خطبه است دروصف آل رسول [ص] ایشان امینان وموضع سر رحمانند وپناه امر او وصندوق علم او ومرجع حکمت وحصن حصین کتابهای او وکوههای دین او . کانه دین وکتب بآن جبال وکهوف ازشر اعادی پناه کرفته اند . بایشان راست داشت حق تعالی خمیدکی پشت دین را . وببرد لرزیدن فرائص اورا و «فریصه» کوشت پاره ایست میان پهلو وشانهٔ چارپا که همیشه می جنبد . وکفته اند ضمائر سابق بر قوله «بهم» راجع برسولست غیر ضمیر «کتبه» واین قول ضعیف است وتواند ضمیر «اقام» هم راجع بحضرت او باشد ﴿ومنها﴾ (زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور ولا یقاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه الامة احد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداً) تخم فجور در زمین پاشیدند وبآب غرور آبیاری آن تخم نمودند و حاصل هلاك وعذاب ازآن مزرع چیدند مراد هلاك بشمشیر آنحضرت وارباب مجاهد تست یا عقوبت آخرتست کویند قوم «معاویه» مراداست . وکویند اصحاب «جمل» وکویند «خوارج» قیاس کرده نمیشود بآل محمد [ص] ازاین امت کسی ومساوی ساخته نمیشود بایشان که نعمت آل محمد علیهم السلام پیوسته جاری بوده است برایشان (هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیء الغالی وبهم یلحق التالی) ایشان اساس دین وعماد یقین اند بسوی ایشان باز میکردد آنکه در سیر غلو کرده است وپیش رفته وبایشان نرسیده . یعنی باید از صحبت ایشان جدا نشدن نه برایشان پیشی کرفتن ونه در عقب ماندن . واز طریق وقول ایشان که سواء طریق حق وطریق مستقیم دین است نه بافراط بیرون شدن ونه در تفریط ماندن (ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله) وایشانراست خصائص ولوازم حق ولایت وامامت یعنی جلائل علوم ومکارم اخلاق وآیات وکرامات ودر ایشان دائراست وصیت ووراثت . اما وصیت بایشان معلوم ومشهوراست . ووراثت بحکم آیهٔ (واولو الارحام بعضهم اولی ببعض) هم ثابت ومحصوراست . حالااست زمانی که باز کشت حق باهل او ونقل داده شد بجائی که از آنجا نقل داده بودند .

﴿ومن خطبته علیه السلام المعروفة «بالشقشقیة» و «المقمصة»﴾

(اما والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر) «اما» حرف تنبیه است بجای آن که «آکاه باش» وسیاق این خطبه برای شکایت از «خلفاء ثلثه» است که بی استحقاق بر آنحضرت تقدم نمودند . یعنی بدان بخدا قسم که پوشید پیراهن خلافت را فلان یعنی «ابی بکر» وبدرستی وبتحقیق میدانست که محل من ازخلافت محل قطب آسیاست از آسیا . یعنی البته خلافت برکرد من میکردد وازمن بیرون شدن ندارد همچو سنك آسیا که برقطب خود میکردد . وفرو میریزد ازمن سیل یعنی دانش وحکمت از فراز قدر من همچو سیل منحدر ازکوه میریزد . و نمیپرد بفراز منزلت من مرغ یعنی ازبلندی قدر من مرغ را مجال پرواز براوج آشیان من نیست (فسدلت دونها ثوباً وطویت عنها کشحاً وطفقت ارتأی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه) «سدل» آویختن «کشح» تهی کاه پهلو «جذاء» بریده «طخیه» ظلمت «عمیاء» کور «کدح» رنج بردن . پس فرو کذاشتم پیش روی خلافت جامه یعنی پردهٔ میان

خود واو در آو یختم ودر حجاب آن پرده شدم . ودر نوردیدم از او تهی کاه پهلو را یاخالی کردم از او پهلو را وکشتم رأی زن میان آن که حمله کنم بر ایشان برای طلب حق خود بدستی بریده شده یعنی بی ناصر و معاون یاصبر کنم بر ظلمتی محیط از بینائی کور . یعنی انتشار جهالت وانطماس اعلام هدایت ومنار نبوت ووصایت که هرم یعنی پیر وشکسته میکردد در آن بلیت وظلمت بزرك سال . و پیر میکردد در آن امتداد مدت خرد سال . ورنج وسختی میکشد در آن شدت مؤمن که عبارت از نفس نفیس آنحضرت باشد یاهر مؤمنی مجاهد درراه دین وملازم حق ویقین تا باخدای خویش ملاقات نماید . وکویند وصف «طخیه» باوصاف ثلاثه باعتبار طول مدت اواست که آن حضرت بآن عالم بود یا از مجاری عادات ظاهر میکشت که آن ظلمت علم وغصب خلافت دیر بکشد چنانچه بکشید . بلکه از آن ظلمت تا قیام قیامت وظهور مهدی امت قائم ودائم باشد . وکویند آن اوصاف باعتبار شدت وفظاعت آن حالتست بر دلهای مؤمنان وظاهر آنست که اعم باشد وتخصیص باحد الوجهین نداشته باشد (فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهباً حتی مضی الاول لسبیله) یعنی دیدم که صبر بر آن «طخیه» بعقل نزدیکتر بود ودر نظر صواب واولی مینمود از آن روی که کوشش سود نداشت وکار پیش نمیرفت برای اجتماع قریش بر ایشان ومیل دلهای ایشان از آنحضرت . واز آن روی که منازعت با آن قوم در آن وقت که اسلام ضعیف بود و دشمنان سر برداشته بودند موجب اختلال عظیم در اسلام وامت سید انام میکشت . پس ترك خصومت برای مصلحت اسلام اولی واهم بود از نزع خلافت . پس صبر کردم وحال آنکه درچشم خار داشتم و در حلق غصهٔ کلوکیر همچو استخوان که درحلق کیرد . میدیدم میراث خودرا بغارت رفته . تا آن اول براه خود رفت ومراد از میراث خلافت است . وکفته اند ملك «فدك» است که حضرت رسول [ص] بفاطمه علیها سلام بخشیده بود وایشان باز کرفتند وآن قصه مشهور است (فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان مایومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر) «ادلاء» انداختن ورها کردن . وکویند «ادلی بماله الی زید» یعنی باو داد . پس انداخت خلافت را بفلان یعنی «عمر بن خطاب» بعد از خود . مراد تعیین اواست بجای خود ولفظ «ادلی» مکر اشارتست بقول حق تعالی (ولا تدلوا بها الی الحکام) یعنی مال خودرا بحکام بر سبیل رشوت مدهید تا اموال مردم بخورید . ودادن این خلافت به «عمر» چون بغیر حق بود هم در حکم رشوت دادن باشد . پس متمثل شد بقول «اعشی» در مدح «عامر» [شتان مایومی .... البیت] یعنی چه تفاوت ودوریست میان روز من بربالان این شتر وروز «حیان» برادر «جابر» یعنی من در این صحرا وکرما بر پشت شتر در غایت تعب ومشقت سیر میکنم واو بفراغت ونعمت درسایه آسوده است .

واین «حیان» مردی بزرك ومطاع قوم خود بود و «کسری» اورا همه ساله بمالی عظیم رعایت مینمود و «اعشی» با او مصاحبت ومرتبهٔ منادمت داشت وبسبب بعضی از احوال از او دور کشته بود . وکویند مراد تعجب است از تفاوت میان این روز که در بیابان کرم بر شتر نشسته میرود وروزی که با «حیان» درمجلس او نشسته منادمت مینمود . پس غرض «حضرت» یا تعجب است از تفاوت میان حال خود و «ابی بکر» و «عمر» در استقلال ایشان با عدم صلاحیت وعدم استقلال آنحضرت . یاغرض تفاوت میان حال آنحضرتست درعهد رسول [ص] وحال او در این عهد که «ذلیل تیم» و «غلیظ عدی» حق او غصب میکنند ودست

بدست می سپارند تاباو نرسد واو [ع] از دور در آن نظر میکند وقدرت برد آن ندارد (فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها) ای عجب درمیان اینکه استقاله میکرد «ابوبکر» خلافت را در حیوة خود . یعنی میکفت فسخ کنید این مبایعت را بامن بقوله [اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم] یعنی اقاله کنید بامن از این مبایعت که من از شما بهتر نیستم وعلی در میان شما است . الحال عقد میکند خلافت را برای دیکری بعد از وفات خود وبآن اکتفا نمیکند که تمام حیوة حق مرا غصب نمود که وقت مرك هم بدیکری می سپارد . هر آینه سخت قسمت نمودند این دو کس نثار تنکر میان خود دو پستان خلافت را یکی این بچنك کرفت ودیکری آن دکر بدهان . شبیه میکند خلافت را بشتری شیر ده که هر دو پستانش غصب کنند پس برای صاحب شیر هیچ شیر نکذارند تا لبی از آن تر کند (فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها ویخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم) پس کذاشت «ابوبکر» خلافت را در ناحیتی درشت وناهموار یعنی «عمر» که غلیظ بود جراحت او وخشن بود مس او وبسیار بود بسر در آمدن در آن ناحیه واعتذار از آن ناحیه . پس صاحب آن ناحیت یعنی آنحضرت با هر که کرفتار اختلاط او بود وبا او سر وکار داشت همچو سوار شتر سرکش نافرمان بود . اکر اشناق میکرد آن شتر را یعنی مهارش را سخت میکشید واورا رها نمیکرد بینی شتر را می کسیخت . واکر اسلاس میکرد یعنی زمام اورا سر میداد سواررا در مقاحم ومهالك می افکند . حاصل مراد درشتی طبع وغلظت خوی «عمر» است که همچو کفر ابلیس مشهور ومعروف است . همچنانچه عثار ولغزش بسیار او هم پیش خاص وعام مذکور است واعتذار او وقت تنبه بمثل قوله [لولا علی لهلك عمر] وقوله [لاعشت لمعضلة لا تکون لها یا اباالحسن] بر زبانها ودر کتابها مشهور (فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض) پس مبتلاء شدند مردمان به بقای خدا قسم از دست او بخبط یعنی قدم انداختن بیملاحظهٔ راه وچاه وشموسی وسرکشی ورنك برنك شدن واز پهنای راه رفتن . اینها عادت شتر شموس نافرمانست که سیر نیاموخته است ورام نکشته (فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر) پس صبر کردم بر درازی مدت وسختی محنت تا آنکه چون رفت او براه خود کردانید خلافت را شوری در جماعتی که بزعم او من یکی از آن جماعت بودم . ای خدا وشوری چه وقت شکی معترض بوددر من بااول ایشان یعنی «ابوبکر» تا آنکه کنتم مقرون ساخته با این نظائر . خلاصهٔ قصهٔ شوری آنست که چون «عمر» را زخم منکر رسید باو کفتند کسی بجای خویش بدار . کفت نمیخواهم بزندکی وهم مردکی حامل خلافت باشم . کفتند دراین باب مارا اشارتی نمائی کفت شایستهٔ این امر هفت کس اند یکی «سعید بن زید» ومن اورا بیرون میکنم که از اهل بیت منست . ودیکر «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالرحمن بن عوف» و «طلحه» و «زبیر» و «عثمان» و «علی» [ع] اما «سعد» از آنجا که درشتست مرا مانع میکردد از اختیار او که [القاص لایحب القاص] واما «عبدالرحمن» او قارون این امتست . واما «طلحه» تکبر او مرا مانع است واما «زبیر» بخل وحرص او واما «عثمان» حب او قوم خودرا . واما علی [ع] حرص او بر این امر یعنی خلافت . پس کفت «صهیب» سه روز بامردم

نماز کند و آن شش نفر آن سه روز در خانهٔ جمع شوند . اگر پنج از ایشان بر کسی اتفاق کنند و یکی اباء کند اورا بکشند . و اگر سه اتفاق کنند و سه اباء کنند باید مردم با آن سه کس باشند که «عبد الرحمن» در آن جمله باشد و در روایتی آن سه دیگر را بکشند . چون اجتماع کردند «عبدالرحمن» گفت من و «سعد» را ثلث این امر میرسد و ما خودرا بیرون میکنیم بر این قرار که یکی را از آن چهار برای خلافت اختیار کنیم همه راضی شدند مگر حضرت امیر المؤمنین [ع] که گفت ببینم و فکری بکنم . و «عبد الرحمن» چون از آن اندیشه مأیوس گشت با «سعد» گفت بیا کسی تعیین کنیم و باو بیعت کن که چون تو بیعت کردی مردم متابعت نمایند . «سعد» گفت اگر «عثمان» با تو بیعت میکنند سیم شما من خواهم بود . و اگر میخواهی «عثمان» را نصب کنی من «علی» را دوستتر دارم برای آن کار . وچون از «سعد» نومید شد برگشت و دست حضرت امیر المؤمنین [ع] بگرفت و گفت با تو بیعت میکنم بر اینکه عمل بکتاب خدا و سنت رسول او و سیرت شیخین «ابی بکر» و «عمر» کنی «حضرت» فرمود با من بیعت میکنی بر این وجه که عمل بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد رأی خود کنم . دست او را رها کرد و دست «عثمان» بگرفت و آنچه با «حضرت» گفته بود با او بگفت قبل . پس برگشت و آن سخن با «حضرت» بگفت و باز با «عثمان» بگفت تا سه نوبت و «حضرت» در هر سه نوبت قبول نکرد و «عثمان» قبول کرد . پس بر «عثمان» بیعت کردند و در این نقل اختلاف بسیار است . و بعضی گفته اند «سعد» حق خود «بعبد الرحمن» گذاشت و «طلحه» «بعثمان» و «زبیر» «بحضرت امیر» پس «عبدالرحمن» گفت من از این امر بیرون میروم بر این شرط که از شما دو کس اختیار کنم و دست «حضرت امیر» بگرفت تا آخر نقل . و بعضی مخالفین گفته اند صواب آن بود که «حضرت امیر» بیعت «عبد الرحمن» بر آن وجه قبول کند . پس آنچه رأی او باشد بکار بندد که سیرت «شیخین» نیز آن بود که برأی خود عمل نمودندی و کسی را بر او حجتی تمام نگشتی و سیرت شخص امری مضبوط نباشد . این سخن اندك مایهٔ از صواب دارد و لیکن در بعضی احوال و در این مقام هیچ صواب نباشد [و الشاهد یری مالا یری الغائب] اگر آنحضرت میدانست که بر او حجتی نخواهد بود خواستی قبول نمود . و پس از شوری استغاثت بخدای میکند بقوله «فیا لله ... الخ» از روی تعجب میگوید مگر در من شکی میرفت روز اول که این حق از من گرفتند که اکنون میان من و این قوم شوری میکنند . و مرا با آن قوم نظیر و سهیم گردانیده بر مثال آن که حق میان قومی دائر و مشکوك فیه باشد . و صاحب حق معلوم نبود . پس شوری کنند یا قرعه افکنند تا بنام کدام یك بر آید (لکنی اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا فصغا رجل لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن وهن) «اسفاف» پریدن مرغ نزدیك بزمین و «طیران» پریدن بسوی آسمان «صغو» میل و «ضغن» کینه و حسد . لکن اسفاف کردم چون ایشان اسفاف کردند و طیران کردم چون طیران کردند . یعنی در همه حالت با ایشان موافقت نمودم از حالات نازله و صاعده و برای طلب حق خود در هر امر لائق و نالائق که داخل شدند من نیز داخل شدم . مثلاً چون از راه حجت و خبر نبوی در آمدند حجت خویش واضح نمودم و چون از راه شوری و اختیار امت آمدند هم در آن داخل شدم . رد بر قومی است که داخل شدن در شوری و امثال آنرا از آنحضرت لائق و جائز نمیداشتند مثال این حال آنست که شخصی حق بر کسی داشته باشد آن کس گوید پیش فلان مرد رویم اگر او تصدیق کند حق تو ثابت باشد و باز

دهم و الا ترا حق نباشد . آن شخص برای تحصیل حق خویش با آن محاکه رضا دهد و حق او ثابت باشد و بتصدیق احدی موقوف نبود . پس میل کرد مردی از ایشان از حق برای کینهٔ که در دل داشت . گویند آن «سعد» نحس است که از آن «حضرت» منحرف بود و بعد از قتل «عثمان» هم با او بیعت نمود . و میل کرد دیگری بخویش خود یعنی «عبدالرحمن» میل «بعثمان» کرد که برادر زن او بود . چه «عبدالرحمن» خواهر مادری اورا داشت با «هن» و «هن» یعنی چیزها که ناخوش است گفتن آن یا جزئیات دیگر که «عبد الرحمن» را باعث گشت از قبیل رشك و حسد و دیگر امور . و گفته اند مراد از «هن» امور جلیله است نه حقیره . و در بعضی نسخ «هنی» بتصغیر دیده اند و آن نسخه متروك است (الی ان قام ثالث القوم نافجاً حضنیه بین نثیله و معتلفه وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع) «نفج» نفخ و «حضن» جانب و «نثیل» سرگین و «معتلف» علف دواب یا جای علف و «بنو ابیه» «بنو امیه» «خضم» خوردن تمام دهن . تا آنکه برخواست سیم قوم یعنی «عثمان» برکرده دو جانب پهلو را میان جای سرگین نهادن و علف خوردن خود همچو چهار پایان بیکار بسته بر آخور . و برخواستند با او «بنی امیه» که خویشان او بودند . میخوردند بتمام دهن مال خدارا چنانچه شتر گیاه تازهٔ بهاری میخورد (الی ان انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله وکبت به بطنته) «انتکاث» تاب باز دادن و «فتل» تابیدن و «اجهاز جریح» کار زخم خورده تمام ساختن و «کبو» بسر در آمدن و «بطنت» پرخواری . تا آن وقت که برگشت بر او تاب او همچو ریسمان که تاب پس دهد . و کار او تمام ساخت عمل او همچو شخص که در معرکهٔ حرب زخم خورده باشد پس کارش تمام کنند . و بسر در آورد او را پرخواری و شکم پرستی . مقصود صرف بیت المال است در مرادات خود و مکر پرخوار هم بوده است . و باین جهت و احداث دیگر مردم بر او بر آمدند و اورا کشتند (فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطیء الحسنان و شق عطافی مجتمعین حولی کربیضة الغنم) «روع» بضم «راء» خاطر و دل را گویند و «روع» بفتح «راء» بیم و هراس که در دل افتد و «رائع» چیزی که دل را آگاه کند و در عجب آورد . و عرب گوید [ما راعنی الا فلان] یعنی ناگاه آن چیز ظاهر شد و مرا در اندیشه افکند . و «عرف» یال و «ضبع» گفتار و اورا یالی غلیظ باشد از یال شیر غلیظتر و «انثیال» جمع آمدن و پی در پی شدن و «عطاف» رداء . و در بعضی نسخ «عطفای» بود و «عطف» جانب بود و «ربیضة» گلهٔ گوسفند که جائی خوابیده باشند و گوسفند بسیار تنك هم خوابند و انبوه مجتمع شوند . یعنی در روع نیفکند مرا مگر دیدم مردم بر من جمع شدند همچو یال گفتار از انبوهی و بسیاری پی در پی می آمدند بر من از هر جانب تا آنکه «حسنان» علیهما السلام در زیر گام مردم ماندند . و گفته اند «حسنان» دو ابهام پای باشد . و شکافته شد ردای من یا دو جانب جامهٔ من در حالتی که مجتمع بودند گرد من همچو «قطیع غنم» در انبوهی و بسیاری . و گفتند در کم عقلی و نادانی . و عرب ادب امرای خود همچو عجم ندارند و وقت سخن گفتن و حاجتی عرض کردن بر ایشان . محاسن و جامهٔ ایشان را بگیرند و بکشند مگر پاره شدن ردای آنحضرت یا زحمت دیدن دو پهلوی او از آن حرکات باشد (فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و فسق آخرون کانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین) «نهوض» قیام نمودن «نکث» عهد شکستن و «مرق»

در کندتن و «خوارج نهروان» را «مارقین» کویند . یعنی ازدین بیرون شدند چنانچه تیر از نشان بیرون رود واین لفظ خبر نبویست و «فسق» خروج ازطاعت ومراد از «فاسق» اتباع «معاویه» واصحاب اویند که در خبر نبوی «قاسطین» نامیده شده‌اند . پس چون من قیام باین امر کردم طایفهٔ پیمان بیعت شکستند یعنی اهل «جمل» وطایفهٔ دیکر ازدین بیرون شدند همچو تیر از کمان یعنی «خوارج نهروان» وقومی دیکر ازطاعت بیرون شدند همچو اهل شام . کویا نشنیده بودند که خدای سبحانه میفرماید (تلک الدار .. الآیه) این سرای آخرت را کردانیده‌ایم برای آنان که نجویند در زمین سرکشی و بلندی ونه فساد ونه تباهی و عاقبت نیک برای متقیانست (بلی واللّه لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها) بلی بخدا قسم که البته شنیدند بتحقیق این آیت را وفهم وحفظ کردند . ولیکن دنیاء آراسته وبازینت نمود خودرا در چشمهای ایشان . خوش آمد ایشانرا زیب و زینت او . ودر بعضی نسخ بجای «حلیت» «حلت» دیده‌اند تاز «حلو» مشتق باشد یعنی شیرین شد دنیاء در چشمهای ایشان (اما والذی فلق الحبة و برء النسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ اللّه علی العلماء الا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس اولها ولألفیتم دنیاکم هذه عندی ازهد من عفطة عنز) بدانید بحق آن خدای که دانه شکافت . و آدمیان بقدرت کامله بیافرید که اکر نه حاضر میشدند این قوم برای بیعت . و قائم میشد برمن حجت خدا بسبب وجود ارباب نصرت و آن عهد که خدا عزوجل برعلماء کرفته‌است که قرار ورضا ندهند میان خود برسیر خوردن ظالم و کرسنه ماندن مظلوم هر آینه می انداختم عنان این امت یا خلافت را برکوهانش چنانچه شتر را چون خواهند سر دهند مهارش بدوشش افکنند . ومی آشامانیدم آخر این امت را بجام اول یعنی بدستور سابق ازاین کار کناره میکردم وهرآینه میافتید این دنیای خودتانرا نزد من خوارتر وکمتر ازعطسهٔ کوسفندی . مفاد این کلام آنست که آنحضرت رادر دنیاء لنفسها هیچ رغبتی نبوده است مکر برای امتثال امر حق تعالی که واجب کرده‌است برعلماء که چون ناصر ومعاون یابند ظالم را مانع کردند . ومظلوم را نصرت کنند . بلکه بمطلق معروف امر نمایند وازمطلق منکر نهی کنند (قالوا وقام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتاباً فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس رحمه اللّه یا امیر المؤمنین لواطردت مقالتک من حیث افضیت قال هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت) کفته‌اند مردی ازاهل «سواد» یعنی ولایت «عراق» دراینوقت برخواست ونامهٔ بآنحضرت داد . واو [ع] بخواندن آن نامه مشغول شد و چون فارغ شد . ابن عباس کفت یا امیر المؤمنین کاش روان میشد کفتار تو خود از آنجا که کشانیده بودی . فرمود هیهات ای ابن عباس این جوشی بود وکفی ازمستی که صدا بر آورد پس قرار کرفت وازجوش بیفتاد . و «شقشقه» آن کف بود که شتر وقت مستی برلب می آرد ﴿ واز «ابوالحسن کندری» روایت کرده‌اند که کفت در کتب سلف مذکوراست که درنامهٔ آن مرد ده مسئله مسطور بود . [یکی آنکه کدام حیوانست که ازشکم حیوان دیکر بیرون آمد و میانشان هیچ مناسبت نبود] آنحضرت جواب داد که آنحضرت یونس پیغمبراست که ازشکم ماهی بیرون آمد [دوم آنکه آن چیست که اندک او مباح بود و بسیار او حرام] فرمود نهر «طالوت» آنجا که حق تعالی با قوم او کفت (ان اللّه مبتلیکم

بنهر.... الآیه) [سیم آنکه کدام عبادتست که اکر شخص کند مستحق عقاب کردد واکر نکند هم مستحق عقاب کردد] فرمود نماز مستان قال تعالی (لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری) [چهارم کدام مرغست که اورا نه جوجه ونه اصل و نه فرعست] فرمود مرغ عیسی [ع] که برای معجزه ازکل میساخت و جان یافته میپرید . پس میمرد قال تعالی حکایة عن عیسی (انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه... الآیه) [پنجم آنکه برمردی هزار درهم دین است ضامن شد ازاو کسی که درکیسه اش هزار درهم عین است چون سال بر آن بکذرد «زکوة» برکدام واجب کردد] فرمود اکر باجازهٔ او ضامن شده است «زکوة» براو نباشد واکر بی اجازهٔ او ضامن شده «زکوة» بر آن مال واجب باشد ﴿وشارح فاضل بحرانی این مسئله را بیانی دیکر کرده است وبرهرتقدیر محل تأمل واشکالست﴾ [ششم آنکه جماعتی حج کذاردند و رخت خود درخانهٔ ازخانهای مکه نهادند . ویکی ازایشان درخانه را بست ودراو کبوتران بودند . پیش ازعود ایشان بآن خانه ازتشنکی بمردند جزاء برکه واجب کردد] فرمود برآنکه در بست و نکشاد و آنهارا بیرون نکرد و آب ننهاد [هفتم آنکه چهار کس برمحصنی کواهی بزنا دادند پس امام حکم کرد برجم او ویکی از کواهان بادیکر مردم ازغیر شهود دررجم اوشروع کردند . پس اکر آن «کواه» پیش ازموت «مرجوم» ازشهادت خود رجوع نماید وکواهان دیکر هم پس ازموت «مرجوم» رجوع نمایند برکه واجب کردد] فرمود برکواهی که رجم نماید وبرآنکه دررجم بااو موافق آید ﴿کلام «مترجم کاشی» وشارح دیکر اینجا مخالف کلام ابن میثم است﴾ [وهشتم دوکس ازیهود کواهی دهند براسلام یهودی آیا شهادت ایشان مقبول باشد یانه] فرمودند نه زیراکه تغییر کلام آلهی کرده‌اند و شهادت زور یعنی دروغ روا میدارند [نهم ازدوکس از نصاری براسلام یکی از اهل ذمه کواهی بشنوند] فرمود بشنوید از جهت آنکه حق تعالی درحق ایشان فرموده (ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری... الآیه) وکسی که ازعبادت خدای تعالی استکبار نماید کواهی بدروغ ازاو نیاید [دهم آنکه مردی دست دیکری ببرید پس چهار کس نزد امام شهادت دادند برآنکه مقطوع زانی است ومحصن . و امام خواست تااورا رجم کند پیش از رجم بمرد] فرمود برقاطع «دیت» دست باشد وبس . واکر کواهی دهند بآنکه نصابی دزدیده است برآن قاطع «دیت» نباشد (قال ابن عباس واللّه ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام ان لایکون امیر المؤمنین بلغ منه حیث اراد) کفت ابن عباس بخدا قسم تأسف نخوردم هرکز . همچو تأسف براینکلام که نشد امیر المؤمنین [ع] برسد آنجا که اراده داشت از اینکلام . و «سیدرضی» رحمه اللّه میکوید (قوله علیه السلام کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم یرید انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام وهی تنازعه رأسها خرم انفها وان ارخی لها شیئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم یملکها اشنق الناقة اذا جذب رأسها بالزمام فرفعه وشنقها ایضاً ذکر ذلک ابن السکیت فی اصلاح المنطق و انما قال اشنق لها ولم یقل اشنقها لانه جعلها فی مقابلة قوله اسلس لها فکانه [ع] قال ان رفع لها رأسها بالزمام یعنی امسکه علیها) بیان معنی «اشناق» و «اسلاس» میکند اشناق آن بود که عنانش سخت نکهدارد و آن ناقه سر خود میکشد پس بینی او که زمام دراواست بکسلد و «اسلاس» آنکه عنان او سست کند پس در مهالک افکند . میکویند «اشنق الناقة» وقتی که سراو بکشد و عنانش کشیده دارد تاسرش را بردارد و «شنقها» نیز میکویند . این

سخن «ابن سکیت» در «اصلاح المنطق» آورده است . و آنحضرت «اشنق لها» کفت نه «اشنقها» واصل آن بود برای آنکه اورا در مقابل «اسلس لها» آورده است . پس کویا کفته است اکر برای او سر اورا بر میدارد . یعنی سر او را برا او نکه میدارد تا در مهالك و متالف نیفتد .

و من خطبة له علیه السلام

(بنا اهتدیتم فی الظلماء، و تسنمتم العلیاء، و بنا انفجرتم عن السرار و قر سمع لم یفقه الواعیة کیف یراعی النبأة من اصمته الصیحة ربط جنان لم یفارقه الخفقان) «سرار» یکشب یا دوشب آخر ماه که ماه هیچ طلوع نکند «وقر» معلوم و مجهول و «واعیه» صارخه . یعنی آواز دهنده وفریاد کننده «نبأة» صدای آهسته و «صیحه» بلند و «ربط ای ثبت» و «ربط» نبأ مفعول هم خوانده اند . یعنی خدای بسته و قوی دارد . بما راه یافتید در تاریکیهای جهالت و بالا شدید بر فراز سنام شرف و رفعت . و بما هویدا و روشن کشتید از شبهای تاریك شرك وضلالت قوله (وقر ... الخ) یعنی کران باد کوشی که فهم «واعیه» نکند یعنی کوش سوی کلام حق نیندازد . و مقاصد کتب واحکام آلهی فهم نکند . وشایسته است چنین کوشی بان که کر و کران باشد (قوله کیف ... الخ) یعنی چه کونه مراعات کند وپاس دارد آواز آهسته را کسی که اورا کر دریابد آواز بلند یا کر ساخته است اورا آواز بلند از شدت وقوت . یعنی انکه خطاب خدای ورسول نشنود وپاس ندارد و نزد آن خطاب کر باشد وعظ من کی بشنود وپاس دارد . کفته اند این خطابها «باطلحه» و «زبیر» است (قوله ربط ... الخ) دعا میکند دلهای خائفان را . یعنی بسته و مطمئن باد دلی که از او مفارقت نمیکند خفقان و اضطراب از بیم روز حساب و ثواب و عقاب (ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین ستر نی عنکم جلباب الدین و بصر نیکم صدق النیة) انتظار میبردم بشما عاقبتهای غدر ونفاق . ومییافتم در شما نشانهای شکل فریفته شدکان بدنیا ومتابعت غفلت ودعوت شیطان . و آن حال از شما بفراست ایمان ونور حضرت رحمان فهم میکردم . و کفته اند از راه اخبار حضرت رسول [ص] غدر ایشان معلوم داشت . میپوشید مرا از شما پردهٔ دین . یعنی چون اقتضای ایمان آنست که مؤمن نیکو کمان باشد و بنظر اصلاح و کتمان در خطاهای برادران و فساد ایشان بیند از این روی آن حالات بر روی شما نیاوردم واز آن اغماض و اعراض نمودم . کویا میان من و این احوال حجابی وجلبابی حائل بود . وبینا داشت مرا باحوال شما صدق نیت و صفای ضمیر من . یعنی آن غدر وفساد باطن چنانچه پیشتر فرمود توسم وتفرس مینمودم (اقمت لکم علی سنن الحق و فی جواد المضلة حیث تلتقون ولا دلیل و تحتفرون ولا تمیهون) ایستادم برای شما بر راه حق و در جادهای جای کم شدن راه آنجا که هر طرف میدیدید ودلیلی نبود وزمین میکندید برای طلب آب وبآب نمیرسیدید وقت حیرانی راه حق بشما نمودم و نکذاشتم راه کم کنید واز تشنکی در بیابان جهالت بمیرید (الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان) امروز کویا میکردانم برای شما بزبان صاحب بیان اشارت باین خطبه است که بیان احکام حق میکند (غرب رأی امرئ تخلف عنی ما شککت فی الحق مذ اریته) «عزب» بتقدیم مهمله همچو «غرب» بتقدیم معجمه یعنی غایب باد رأی مردی که از من تخلف کند . و تواند دعا نباشد بلکه خبر باشد . یعنی غایبست رأی آنکس که بمن نمی پیوندد و مرا متابعت نمیکند و از من هدایت نمیکیرد شك

نکرده ام در حق از آن وقت که نموده شده ام حق را بلکه بریقین واطمینان بوده ام وراه شك و شبهات نه پیموده ام (لم یوجس موسی [ع] خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال) حال خود بحال موسی [ع] تشبیه میکند . چون سحرهٔ فرعون آن سحر عظیم را ظاهر کردند موسی را در دل خوف در آمد . چنانچه در کتاب کریم وصف کرده است بقوله تعالی (واوجس موسی خیفة فی نفسه ... الآیه) یعنی احساس کرد موسی [ع] ترسی در دل . حضرت میفرماید موسی آن ترس که در خاطر در آورد نه از ترس خود بود چه او متیقن بود بحقیت خویش و واثق بود بوعد حق تعالی و نصرت او و ابطال کید دشمنان . بلکه ترسید از غلبهٔ جاهلان ودولتهای کمراهان . یعنی ترسید که مردم از آن سحر در شك افتند و بر کفر وجهالت ثابت بمانند ودولت ضلالت قوی کردد . من نیز از معارضه ومنالبهٔ خصمان از مثل «طلحه» و «زبیر» وقوم پیش از ایشان بر خود نترسیدم . بلکه ترسیدم که مردم کمراه کردند ودولت ضلالت بسبب غلبهٔ ایشان بالا کیرد (الیوم تواقفنا علی سبیل الحق والباطل) امروز ایستادیم ما وشما بر راه حق وباطل . یعنی من بر حق ایستادم وشما بر باطل (من وثق بماء لم یظمأ) هر که واثق باشد بآبی تشنه نکردد . واینکلام مثل است غالباً آب اینجا اشارت بآب حیات علم وهدایت آنحضرت است . هر کس بچنان آبی اعتماد داشته باشد اورا تشنکی جهالت وضلالت نرسد . والفاظ این خطبه برچیده مینماید .

و من کلام له علیه السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله

وخاطبه العباس وابوسفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة

(ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا عن طریق المنافرة و ضعوا تیجان المفاخرة) این کلام بعد از وفات رسول [ص] فرمود . وقتی که «عباس» و «ابوسفیان» با او کفتند ما با تو بیعت کنیم وخلافت با غیر نکذاریم . وبسبب بیعت ما مردم ترا متابعت کنند واز خصمان رو بکردانند . واین رأی صواب نبود وفتنه و آشوب روی مینمود . وغرض «ابوسفیان» نه نصیحت وشفقت برامت بود بلکه برای مصلحت خود میخواست در کلمهٔ اسلام افتراق افکند . وغرض خویش از میانه بر آرد «تعریج» از راه کشتن . وکفته اند بمعنی اقامت باشد بتقدیر [عرجوا علی الحق منصرفین عن طریق المنافرة] فرمود ای مردمان بشکافید موجهای فتنه و نزاع را بکشتیهای نجات وترك نزاع . وبکردید از راه منافرت یعنی سر کشی و مخالفت و بکذارید از سر تاجهای دعوت و مفاخرت (افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح) رستکار و فیروز و بهروز کشت آنکس که قیام کرد در کاری ببال و پری . پس آن کار بر وجه مراد بساخت یا تسلیم کرد و کردن نهاد . پس خودرا در راحت انداخت . غرض حضرت آنست که انصار واعوان این کار موجود نیست وامر از پیش نمیرود (ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه) آجن آبیست بدبو ومتغیر وآلودهٔ بهر کدر . ولقمه ایست که غصه میکند باو خورندهٔ او یعنی در کلوی او بسته میشود . وچینندهٔ میوه در غیر وقت اینساع یعنی پیش از رسیدن مانند کسی است که تخم در زمین غیر افکند . از آن منتفع نمیکردد (فان اقل یقولوا حرص علی الملك وان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا و التی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه) پس اکر بکویم یعنی در بارهٔ خلافت منازعت کنم . میکویند حریص است بر طلب حکومت وپادشاهی . واکر

ساکت میکردم واغماض میکنم . میکویند میترسد از مرک (شاید «ابوسفیان» وامثاله برای تحریص آنحضرت این حرف کفته باشند) هیهات بعد از آن وقایع خرد و بزرک ومهاول حروب وخطوب دیکر من ازمرک میترسم . بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بموت بیشتر دارد از طفل به پستان مادر خود . واین حال از حضرت امیر المؤمنین [ع] ظاهر است . از آنجا است که چون ضربت خورد فرمود [فزت ورب الکعبه] خلاص شدم بخدای کعبه . و کلمهٔ «اللتیا والتی» بجای مثل است . واصلش آنست که مردی زنی خرد و کوتاه بخواست واز او جفا و بلا دید او را طلاق داد . و زنی بلند و تنومند بخواست از او نیز انواع محنتها کشید واورا نیز طلاق داد . کفتند زن نخواهی کفت [بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابداً] یعنی بعداز آن خرد وبزرک هرکز زن نخواهم . و کویند از «اللتیا» بلای بزرک اراده کنند و از «التی» بلای خرد

(بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة) سببی دیکر است برای سکوت واغماض از خلافت . بلکه مشتمل شده‌ام بر پوشیدهٔ از علم بوقایع این امت وامر خلافت ایشان وهرج ومرج وفساد واختلال . که اکر ظاهر کردانم آن علم را وفاش کنم آن سر مکتوم را هر آینه اضطراب خواهید کرد همچو اضطراب طنابها در چاههای دور . و کفته‌اند مراد علم آخرت است وما بعد موت واهوال روز حساب که هر که آن علم داشته باشد منافست در ملک دنیا مکر بامر حق نکند وآن حضرت مأمور بوده است بترک نزاع در آنوقت که موجب افتراق کلمهٔ مسلمین وشق عصای اسلام میشده وغرض ناصحان تحریص بر ملک ومنزلت دنیا بوده است چنانچه از حال «ابوسفیان» ظاهر است . و «طوی» بیاء مشدده آن چاه باشد که بسنک بالا آورده اند .

ومن کلام له علیه السلام . لما اشیر علیه بان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد لهما القتال

این کلام وقتی کفت که قومی بزعم خود او را نصیحت میکردند . واشارت مینمودند که از پی «طلحه» و «زبیر» نرود وتهیهٔ قتال ایشان نکند (والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها ویختلها راصدها) «لدم» زدن سنک یا غیر آن . بخدا قسم که نخواهم بود همچو کفتار که میخوابد بر درازی «لدم» تا آن وقت که میرسد باو طالب او و فریب میدهد او را راصد او . یعنی صیاد که منتظر او است ودر کمین صید او شده است . کویند چون خواهند کفتار را صید کنند اول سنکی بسوراخ او بیندازند وصدائی بکنند او بیدار شود وهر طرف بنکرد صیاد خود را پنهان کند . واو چون کسی نه بیند بخوابد وهمچنین مکرر این حرکت میکنند تا آن کفتار را خواب خرکوشی میدهد . وبعد از آن سوراخ او میشکافند واو را می بندد واو آن صداها می شنود ونشنیده می انکارد . وعوام میکویند او را می بندد ودر آن وقت رفیقش باو میکوید کفتار اینجا هست میکوید نیست ودر کار بستن است وزعم کفتار اینکه او را ندیده است وبکار دیکر مشغول است . ومعلوم بود که «طلحه» و «زبیر» چون از کار بصره می پرداختند آهنک جنک آنحضرت میساختند (ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطیع العاصی المریب ابداً حتی یأتی علی یومی) ولیکن میزنم من بنصرت قومی که رو کرده اند بسوی حق آنان را که پشت کرده اند بر حق وبا آنان که امر من می شنوند واطاعت کننده اند عاصیان را که در شک افکنده اند همیشه تا آنوقت که بیاید بمن روز اجل من (فوالله مازلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه وآله حتی

یوم الناس هذا) «استیثار» بچیزی آنست که برای خود تنها اختیار نمایند وکس را شریک نکردانند پس بخدا قسم که همیشه از حق خود ممنوع ومدفوع بودم وبر من استیثار مینمودند از روزی که فرا کرفت حق تعالی پیغمبر خود را بسوی خود تا امروز مردمان .

ومن خطبة له علیه السلام

(اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکاً واتخذهم له اشراکاً فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی حجورهم فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم) در ذم بعضی از مخالفین میفرماید . کرفتند شیطان را برای کار خویش ملاک یعنی قوام آن امر . وکرفت شیطان ایشان را برای خود «اشراک» یعنی شریکان اکر جمع شریک باشد . یا دامها اکر جمع «شرک» باشد . بسیار مردم که راه حق بر مردم بپوشند شریکان شیطان یا دامهای او باشند . پس بیضه نهاد و جوجه کرد در سینهای ایشان و خزید و در رفت در کنار های ایشان . یعنی خود را با ایشان یکی کرد پس نظر کرد بدیدهای ایشان وسخن کفت بزبانهای ایشان . چون با شیطان یکی کشتند نظر وقول ایشان نایب نظر وقول شیطان باشد (فرکب بهم الزلل وزین لهم الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه ونطق بالباطل علی لسانه) پس ایشان را مرتکب زلل کرد یعنی لغزشها . واز برای ایشان تزیین «خطل» کرد یعنی قول فاسد قبیح . وهمچو کار کسی که شریک شده باشد باو شیطان در غلبه وسلطان او وکویا شده باشد بباطل بر زبان او .

ومن کلام له علیه السلام . یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک

واز کلام آنحضرتست وباین قصد «زبیر» دارد در حالی که اقتضای این سخن میکرد .

(یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد اقر بالبیعة وادعی الولیجة فلیأت علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه) «ولیجة» امر پنهان . کمان میکند که او بدست بیعت کرده است وبدل بیعت نکرده است یعنی در کلام خود «توریه» و «تعریض» نهفته است . پس بتحقیق اقرار کرده است به بیعت ودعوی کرده است «ولیجة» را یعنی آن «توریه» که ادعا میکند . پس باید بیارد بر آن دعوی «ولیجة» شاهدی که معروف وحجتی که معقول باشد واکر نه داخل شود در آنچه از آن بیرون رفته است . یعنی متابعت ومراعات بیعت نماید .

ومن کلام له علیه السلام

(قد ارعدوا وابرقوا ومع هذین الامرین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر) این کلام با اصحاب «جمل» دارد که از خود لاف میزدند وبا آن حضرت وعید وتهدید میکردند . یعنی رعد وبرق کردند وجوشیدند وغریدند وبا این دو صفت ضعف وبددلی قرین میباشد . ومیتواند از روی تعجب وتعییر فرموده باشد یعنی با این رعد وبرق در مقام کارزار سستی وبددلی ظاهر نمودند . ونیستیم ما که رعد کنیم وتهدید نمائیم تا بجا نیاوریم ونه سیل کنیم وکرد فتنه بر انکیزیم تا باران نباریم . یعنی سخن نکوئیم ولاف نزنیم وپاداش بدکار بدهیم رعد بی اثر وبرق بی باران نیاوریم . وکویند عصبیت لئیمان در اقوال است وعصبیت کریمان در افعال . ایشان کویند واز کردن عاجز باشند وایشان کنند واز کفتن خاموش باشند . واکر این کلام را پیش از واقعهٔ «جمل» فرموده است البته معنی اول مراد است . وبتجربه معلوم شده از جمعی که

عادت ایشان لاف زدن وتهدید کردن و جوشیدن وخروشیدن . وفتنه برانگیختن ودر لجاج در آویختن است که وقت کار ضعف وفرار ظاهر کر دانند .

﴿ و من خطبة له علیه السلام ﴾

(الا وان الشیطان قدجمع حزبه و استجلب خیله و رجله وان معی لبصیرتی مالبست علی نفسی ولا لبس علی) واز هر طرف هم در بارهٔ اصحاب «جمل» میفرماید . بدانید که شیطان جمع کرده است کروه خودرا . واز هر طرف کرد آورده است سواران و پیادکان خود . غرض تحذیر و تنفیر مردمست از شبهات ایشان مثل شبهٔ خون «عثمان» وامثال آن . وبدرستی که بامن همراهست بصیرت اول من . نه پوشیده‌ام برخود حق را و نه حق پوشیده شده است بر من . غرض آنکه راه حق بر من و اضحست وهویداست و بصیرت پیشین برقرار وبجا است . ازغلبهٔ جنود شیطان ضعیف نکردم وازشبهات ومخالفت ارباب عصیان درحیرت نیفتم (وایم الله لا فرطن لهم حوضاً انا ماتحه لا یصدرون عنه ولا یعودون الیه) بحق خدا قسم که هر آینه پرکنم ازبرای ایشان حوضی را ازحرب و قتل که من آب کش آنم . باز نکردند از آن حوض وعود نکنند دیکر باره بآن حوض . یعنی با ایشان کارزاری نمایم وایشانرا در دریائی غرقه نمایم واز حوضی سیراب کردانم که از آن زنده باز نکردند . واکر باز کردند دیکر آرزوی عود نکنند «ماتح» و «مائح» هردو بمعنی آبکش است . وکفته‌اند «ماتح» آنست که دربالای چاه آب دلو میکشد و «مائح» آنکه زیر چاه دلورا پر میکند . ازبعضی اهل لغت پرسیدند چه فرق است میان «ماتح» و «مائح» کفت [هما کاعجامهما] ایشان همچو نقطهای خودند . یعنی «ماتح» که دو نقطهٔ او بر زبراست نام آنکس است که بر زبر چاه است و «مائح» که دو نقطهٔ او درزیراست نام آنکس که درزیر چاه است .

﴿ ومن کلام له علیه السلام . لابنه محمد بن الحنفیة وقد اعطاه الرایة یوم الجمل ﴾

تزول الجبال ولا تزل عض علی ناجذك اعر الله جمجمتك) «ناجذ» دندان میان «ناب» و «ضرس» و «عض» کزیدن ودندان کرفتن . و «جمجمة» کلهٔ سر . این کلام با پسر خود «محمد بن حنفیه» میکوید وقتی که رایت بدست او داد در روز حرب «جمل» کوهها ازجای میرود وتو ازجای نروی دندان بر دندان نه یعنی دل قوی دار وصابر باش . وهم کویند اکر ضرب بی رسد تأثیر کمتر کند . ازانجا است که چون شخصی دردی داشته باشد دندان برسر دندان فشارد . عاریت ده بخدای «جمجمهٔ» خودرا یعنی سر خودرا بخدای ببسپار . اکر ضربتی رسد رایت ازدست مکذار (تد فی الارض قدمك ارم ببصرك اقصی القوم و غض بصرك واعلم ان النصر من عندالله سبحانه) میخ کن درزمین قدم خود را همچنانکه فرمود همچو کوه ثابت باش . بینداز چشم خود بنهایت قوم وآخر سپاه . یعنی تا تمام سپاه مخالف ازجای برداشته نشود ایمن مباش وغافل مشو یاهمت بر آن دار که رایت پیش بری تا آخر معرکه وسپاه مخالف . و چشم خود بپوش یعنی بطریقت خائف ومتحذر هر طرف نکاه مکن و مستوحش مباش . وبدان که نصرت از جانب خدای سبحانه است .

﴿ ومن کلام له [ع] . لما ظفر باصحاب الجمل وقدقال له بعض اصحابه وددت ان اخی فلاناً کان شاهداً لیری ما نصرك الله به علی اعدائك ﴾ فقال له [ع] اهوی اخیك معنا ﴿ قال نعم (قال فقد شهدنا والله

وقتی که آنحضرت ظفر یافت بر اصحاب «جمل» بعضی ازیاران او باو کفتند آرزو داشتم که برادر من فلانی اینجا حاضر میبود تا میدید ظفر تو بر دشمنان را . آنحضرت فرمود آیا خواهش برادر تو باماست کفت آری . فرمود پس او حاضر بوده است باما بخدا قسم (ولقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال وارحام النساء سیرعف بهم الزمان ویقوی بهم الایمان) وبتحقیق حاضر بوده‌اند در این لشکر ما قومی که در اصلاب مردان وارحام زنانند . زود باشد که رعاف کند بایشان زمان . یعنی همچو خون که از بینی برمی آید از بینی روزکار بیرون آیند . واین کلمه دراستعمال فصحای عرب مشهوراست . کویند [رعف به الباب] یعنی ازدر در آمد . وقوی کردد بوجود ایشان ایمان . ازاین کلام ظاهر شد که خدای عزو جل عباد خودرا برای نیات طاعات اجر وثواب کرامت فرماید از محض فضل ولطف خویش پس بسا طاعت نکرده که بر آن ثواب وحسنات بخشد برای صدق نیت . و بسا طاعات کرده که از ثواب بی نصیب ماند برای قصور نیت واختلال عقیدت که [انما الاعمال بالنیات و لکل امری مانوی] و بس غایب از معرکهٔ جهاد انبیاء و اولیاء که در عداد حاضر شمرده کردد چون بنیت آنجا حاضر باشد . سلام علی الغائب الحاضر .. یاحاضر که درعداد غایب بود چون بنیت غایب باشد . وهمچنین سایر طاعات .

﴿ و من کلام له علیه السلام . فی ذم البصرة و اهلها ﴾

(کنتم جند المرأة و اتباع البهیمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم) کویند چون آنحضرت ازحرب «جمل» بپرداخت . فرمود تاندا کردند و اهل «بصره» مجتمع کشتند با ایشان نماز کزارد . و بعد از ستایش الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی با ایشان خطاب نمود و در نکوهش ایشان فرمود . بودید شما لشکر زنی ناقص عقل یعنی «عایشه» وتابعان چارپا یعنی شتراو . و آن شتر آواز داد اجابت کردید وندای اورا اطاعت نمودید وچون پی کرده شد کریختید و ازهم ریختید . بد قومی و بیعقل جماعتی که زنی وبهیمهٔ را تابع باشند . چشم بر فرمان زنی نهاده و کوش بر آواز بهیمهٔ کشاده . هودج «عایشه» را روز حرب بر شتری نهاده بودند وزره بر آن پوشیده ودر قلب داشته وکرداکرد او در آمده «عایشه» ایشانرا بر حرب ترغیب وتحریص مینمود وایشان همچو پروانه برکرد آن شتر میکشتند . ورجزها میخواندند وکشته میشدند وجان رایکان بربای شتر می افشاندند . واعیان ایشان تفاخر کنان مهار شتر میکرفتند و هریك که برخاك می افتاد دیکری بجای او بآن مهم جلیل مسارعت مینمود . و شتر و هودج را زخم بسیار رسیده بود واز بسیاری تیر همچو شتر مرغ پر بر آورده . آن شتر ازهول آن واقعه و زخمها که یافته بود فریاد میکرد وایشان پیش از پیش جمعیت میکردند و بهودج محیط میشدند . تا سه پای شتر بیفکندند همچنان داد میکرد و نمی افتاد . حضرت «امیر» علیه السلام فرمود او را شیطانی برپای دارد بشمشیر بزنید شمشیر بر قوایم شتر در افکندند و شتر بیفتاد . وهزیمت بر مردم افتاد . وقصه بشرح در کتب سیر مذکور است (اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق ودینکم نفاق و ماؤکم زعاق) خلقهای شما تنك و بیمدار است وعهد شما خلاف وناپایدار است . ودین شما نفاق است وآب شما «زعاق» یعنی شور وناخوش ازآنجا که با دریا آمیخته است (المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه و الشاخص عنکم متدارك برحمة من ربه) وفی نسخة اخری [المحتبس فیها بذنبه والخارج منها بعفوالله] آنکه میان شما مقیم است مانده است درکرو کناه خود . وانکه از میان

شما بیرون رفت دریافته شده است برحمتی از خدای خود [وفی الواقع مقیم در میان چنین قومی مکر بجزای عمل خود کرفتار کشته است . وخارج ازایشان رحمت خدای او را دریافته است] غرض آنست که میان شما بودن عقوبت و جفا است وسبب دوری از هدی . و از شما بیرون شدن رسیدن بفضل و رحمت خدا

(کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها) کویامن نظر میکنم بمسجد شما همچو سینهٔ کشتی در آب فرو شده . بتحقیق فرستاده است خدای عز وجل بر آن شهر عذاب از فوق و از تحت . یعنی باران از بالا و آب دریا از زیر براو غلبه کرده است . وغرق کشته است هرکه درضمن او است .

(وفی روایة اخری . وایم الله لتغرقن بلدتکم هذه کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة)

﴿وفی روایة اخری . کجؤجؤ طیر فی لجة بحر﴾

ودر روایت دیکر چنین است [وایم ... الخ] یعنی بخدا قسم که غرق خواهد شد این شهر شما در آب تاآنکه کویا من نظر میکنم بمسجد جامع آن مانند سینهٔ کشتی در آب رفته یا شتر مرغ بر سینه خفته [ودر روایت دیکر همچو سینهٔ مرغ در لجهٔ دریا] وشارحان کتاب ذکر کرده‌اند ودر تواریخ مذکور است که «بصره» دو بار غرق کشته است یکی در ایام «القادر بالله» ویکی در ایام «القائم بامر الله» وآب همهٔ شهر را غرق کرده است مکر غرفهای مسجد جامع که بر بلندی واقع بوده است . واز بیرون آب بهیاتی که حضرت فرموده مینموده است . وسبب غرق از جانب دریای فارس وازناحیهٔ کوهی که به «جبل سنام» معرو فست برانکیخته شده واکنون «بصره» درجای دیکر واقع کشته . و آورده‌اند که آن حضرت در آخر این خطبه ایشا را دلداری نموده مدحها فرمود . وکفت غرض من آن بود که از آن سخنان پند کیرند وایشا نرا زجری باشد . تابکناه مسارعت ننمایند و برامام زمان بیرون نیایند .

﴿و من کلام له علیه السلام . فی مثل ذلک﴾

(ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء خفت عقو لکم و سفهت حلو مکم) و هم کلام آن حضر تست در آن باب . زمین شما نزدیکست باب . ودور است از آسمان . کفته‌اند یعنی باران کم باشد یا از رحمت الهی و فیض سماوی دور باشند بسبب سوء اخلاق . سبک است عقلهای شما و سفیه است حلمهای شما و «حلم» هم بمعنی عقل آمده است (فانتم غرض لنابل واکلة لاکل وفریسة لصائل) پس شما نشانه‌اید برای هر تیراندازی . و طعمه‌اید هر خورندهٔ را ودریده شده‌اید هر حمله کنندهٔ را . یعنی آنکه هر قاصد بیشتر قصد دیار شما میکند ازامثال «طلحه» و «زبیر» وشمارا از آن خرابی و جفاعاید میکردد . سرزنش ایشانست بر آنکه لشکر بیکانه را راه بدیار خویش میدهند تادر بلا می افتند .

﴿و من کلام له علیه السلام . فیما رده علی المسلمین من قطائع عثمان﴾

(والله لو وجدته وقد تزوج به النساء وملکت به الاماء لرددته علی مستحقیه فان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق) وازکلام آنحضر تست در بارهٔ آن زمینها که بر مسلمانان باز کردانید از «قطائع عثمان» کویند «عثمان» زمینها وقریها باقطاع بعضی از خویشان یاجماعتی نه لائق بآن احسان داده بود . آنحضرت آنهارا باز کرفت و دربیت المال داخل کرد . و آنچه «عمر» باقطاع مردم داده بود

باز نکرفت که آن مشتمل بر غرضی صحیح بود . و درباب «قطائع عثمان» کفت بخدا قسم اکر بیابم آن بخشیدهٔ «عثمان» راکه بآن زنها تزویج نموده‌اند وکنیزان مالک شده‌اند . می ستانم آنرا وبر مستحقین رد میکنم برای آنکه در عدالت وسعت عظیم است وهیچ جای انکار نیست . وهرکه عدل براو تنک کردد واز عمل بر آن عاجز آید یااندیشه کند که ضرری مترتب کردد ازواهرعیت ومملکت . پس جور براو بطریق اولی تنکتر خواهد بود واین عجز واندیشهٔ فاسد دراو بیشتر . وایمعنی ظاهر است

﴿ومن خطبة له علیه السلام . لما بویع بالمدینة﴾

(ذمتی بما اقول رهینة وانا به زعیم ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات) «مثلات» عقوبات «تقحم» خودرا درافکندن وغالباً خودرا درمقام هلاك افکندن ادا میکند . این خطبه وقتی که بیعت بر آنحضرت کرده بودند در «مدینه» فرمود . ذمت وپیمان من بصحت آنچه میکویم در کرو است . یعنی عهدهٔ آن عهد برکردن منست . و من بآن ضامن و کفیلم . بدرستی که هر که تصریح کند برای او عبرتها وپرده بردارد از آنچه پیش روی اوست از آفات وعقوبات دار دنیا ودار عقبی . مانع میکردد اورا تقوی ازدر افکندن خویش در شبهات . بلکه چون ارباب استبصار بنظر اعتبار درپایان کار به بینند از ترس آن عقوبتها [نعوذ بالله منها] عنان خود از شبهات باز کیرند . وعمل بر تقوی وتحذر نمایند . تواند مراد عقوبتهای امم کذشته باشد که پیش دو دست اوست . یعنی کذشته است واو مشاهدهٔ آثار آن نموده است . وخبر آن شنیده است قال تعالی (اولم یسیروا فی الارض فینظروا ... الآیه)

(الا وان بلیتکم عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه) آکاه باشید که بدرستی بلا وفتنهٔ جاهلیت شما عود کرد همچو روزی که برانکیخت خدای تعالی نبی خودرا . از انتشار ضلالت وغلبهٔ جهالت و اختلاف هواها و تفرق رأیها . بسبب شبهه‌های باطل که شیطان وقت پنهان ماندن دلیلان حق میان مردم در افکند

(والذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم) وبحق آن خدای که برانکیخت رسول خودرا بحق که هر آینه جنبانیده وپراکنده خواهید شد جنبانیدنی سخت وعجیب بردست حوادث و آفات . وبیخته ودرهم ریخته خواهید شد بختنی بغربال ارباب ضلالت . و برهمزده خواهید شد همچو برهم خوردن دیك که از جوش زیروبالا کردد . یا طباخ اورا بمجمچه برهمزند . تاآنکه باز کردد پائین تر شما بالاتر شما وبالاتر شما پائین تر شما . غرض آنست که درکار دین وامت اختلاط و فساد روی دهد و هرج و مرج پدید آید . وامر دین و هدی وارباب صلاح وتقوی منکس کردد . واشرار وفجار بلند وارباب ضلالت ارجمند شوند . وابرار عباد واصحاب هدایت سرنکون کردند وپایمال حوادث وآفات شوند . همچنانچه درعهد «بنی امیه» معظم این امور متحقق کشت واز آن وقت باز تااین زمان اضطراب و فتنه واختلال و اشتباه در دین ساکن نکشته است . و میکشد تاآنوقت که «قائم آل محمد صلی الله علیه و آله» ظهور نماید [اللهم ارزقنا لقاء طلعته وعجل لنا ظهور دولته بحق النبی وعترته] (ولیسبقن سابقون کانوا قصروا ولیقصرن سباقون کانوا سبقوا) «سباق» مبالغه است در سبقت . و هر آینه سبقت میکیرند قومی سابقان که مقصر و متأخر بودند در صدر اسلام . یادر امر خلافت و نصرت آن حضرت وقتی از اوقات وعصری از اعصار دردین مقصر باشند . پس پیشی وسبقت

کبرند و قاصر می آیند . و باز پس میمانند قومی سباقان که سابق بودند در صدر اسلام در مهاجرت وایمان . یادر نصرت «سیدانام ص» از قبیل «طلحه» و «زبیر» وامثال ایشان . یادر امر خلافت و نصرت آن حضرت همچو «زبیر» . یاهر قومی که در وقتی از اوقات و در عصری از اعصار در دین سابق باشند و بر حق مستقیم . پس لاحق کردند و از دین حق و از طریق مستقیم باز پس مانند . یا مراد آن باشد که بعضی قبائل و اقوام و عامهٔ مردمان که در اول اسلام بیقدر و منزلت بودند شرف و مکنت و ریاست امت یابند . همچو «معاویه» و همچو «مروان» و اولادش وهمهٔ «بنی امیه» و قومی که در اسلام حقها داشتند و باقدر و منزلت و شرف و عزت بودند در عقب بمانند و مغلوب کردند . همچو آنحضرت و اولادش وبسیار از سابقان بهجرت و اسلام . وذکر لفظ «سباقون» که صیغهٔ مبالغه است در فقرهٔ ثانی بر خلاف اول چنانچه در اکثر نسخ است مؤید اینمعنی است . واصل لفظ «سابق» در فقرهٔ اولی مؤید معنی اول (والله ما کتمت وشمة ولا کذبت کذبة ولقد نبئت بهذا المقام وهذا الیوم) «وشمه» به «شین» معجمه کلمه واما به «سین» مهمله بمعنی علامت بود . بخدا قسم که نپوشیدم و پنهان نداشتم کلمهٔ را و دروغ نگفتم دروغ گفتنی . یعنی بی تبدیل و تحریف کلمهٔ خبری که از آنحضرت شنیده ام میکویم . وهر آینه بتحقیق خبر داده شده بودم یعنی از جانب حضرت نبوی باینمقام که هستم و باین روز که می بینم . غالباً مراد افتتان امت وانتشار ضلالت و تضییع امر خلافت یا قیام آن حضرت بخلافت یا سایر وقایع امت باشد (الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها وخلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار) آگاه باشید که بتحقیق خطایا و معاصی اسبانیند سرکش وبدخو وسر سخت که سوار کرده باشند بر آنها اهل خطایارا . وکنده باشند از سر شان لجامهاشانرا پس ببرند ایشانرا بی اختیار ودر آتش افکنند (الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة) و آگاه باشید که بدرستی تقوی شترهائیند برای سواری آماده ذلول و مطیع و رام که سوار کرده اند بر آن اهل تقوی را . وبدست ایشان داده شده زمام ان مطایا . پس ایشانرا تا جنت ببرند بی آزار وجفا وتشویش وعناء (حق وباطل ولکل اهل فلئن امر الباطل لقدیما فعل ولئن قل الحق فلربما ولعل ولقلما ادبر شیء فاقبل) «امرای کثر» حق است وباطلی . وهریك را اهلی است شایستهٔ بآن و طالب آن پس اگر بسیار گردد باطل عجب نباشد که این کار از قدیم کرده است . اشاره است بخلفای اهل بیت ومدعیان خلافت بغیر حق . واگر کم باشد حق پس بسا باشد . وشاید امید هست که بسیار گردد و بر باطل غالب آید و عزیز شود . بعد از آن بر سبیل حسرت و استبعاد از رجوع دولت حق میکوید . وهر آینه کم است که چیزی که پشت گردانیده باشد پس روی آورد چه اسباب ضعف هر چیز که آماده شد او را دیگر باره بحد قوت رسانیدن مشکلتر باشد . و باز گردانیدن قوت بچیزی سعی بیشتر خواهد از نگاهداشتن قوت آنچیز «قال السید» (واقول ان فی هذا الکلام الادنی من مواقع الاحسان ما لا تبلغه مواقع الاستحسان وان حظ العجب منه اکثر من حظ العجب به) «سید میکوید» در این کلام نزدیکتر . یعنی از قول [الا وان الخطایا...الخ] موقعی چند هست از احسان . یعنی نیکو کردن کلام و رسیدن در غایت فصاحت بیان که نمیتواند بآن رسید مواقع استحسان . یعنی تحسین نمودن و بحسن آن رسیدن . و بدرستی که نصیب تعجب از این کلام بیشتر است از نصیب خود پسندی وعجب بسبب شناخت محاسن این کلام . یعنی هر چند فصحاء سعی کنند

و محاسن این کلام استخراج نمایند . همان تعجب ایشان بر جای خواهد بود . و بیشتر از عجبشان بنفس خود باشد از راه استخراج محاسن این کلام (وفیه مع الحال التی وصفنا زوائد من الفصاحة لا یقوم بها لسان ولا یطلع فجها انسان ولا یعرف ما اقوله الا من ضرب فی هذه الصناعة بحق وجری فیها علی عرق وما یعقلها الا العالمون) «فج» طریق واسع میان دو کوه . ودر این کلام با آن حال که ما وصف کردیم زائدها است از فصاحت که هیچ زبان بوصف آن قیام نمیتواند . وهیچ انسان بر طریق او اطلاع نمیتواند یافت ونمیشناسد آنچه را من میکویم مگر که کسی حق وافر در این صناعت داشته باشد . و برك اصالتی در این میدان رانده باشد . نه بتکلف دعوی این فن نماید . و تعقل نمیکند این اقوال را مگر دانایان حقایق دان

آن کو ز دیار آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست

ومن هذه الخطبة

(شغل من الجنة والنار امامه) مشغول و گرفتار است کسی که جنت و نار در پیش روی اوست . یعنی هر که بشناسد که عاقبت او چنان نعمتی است یا چنین بلیتی . بتدبیر آن مشغول گردد ودل از هر کار بر دارد وهر امر در دنیا خوار شمارد . و بتقریر دیگر قریب باین . کسی که عاقبت او یکی از این دو حال باشد شایسته است که مشغول و گرفتار طلب جنت و حذر از نار باشد . وتواند که «من» حرف جر بود وجملهٔ [والنار امامه] در معرض حال بود بر سبیل تعجب وتاسف از حال عاصی و غافل گوید . مشغول وغافل مانده است از طلب بهشت وحال آنکه آتش پیش روی اوست اگر بهشت نیابد راه بدوزخ اندازد چه عاقبت هر شخص یا بهشت است یا دوزخ . چون آن بجوید آنجا بماند (ساع سریع نجا وطالب بطیء رجا ومقصر فی النار هوی) تقسیم مردم میکند در سعادت وشقاوت بسه قسم «اول» سعی کنندهٔ شتابندهٔ که البته رستگار است . ودر جملهٔ سابقین یا اصحاب یمین باشد . و «دوم» طلب کنندهٔ که کند میرود ونمیشتابد و امیدوار است که فضل خدای او را در رستگاران در آورد «سیم» نعوذ بالله منه مقصر و تقصیر کار است واو در نار است . واین تقسیم مانند تقسیم کتاب عزیز است . قال تعالی (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله) وهم در وصف فرقهٔ دوم میفرماید (وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم) (الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة) راست و چپ راه جای گمراهی است وراه میانهٔ اوست جادهٔ راه . نباید از آن بیرون شدن (علیها باقی الکتاب وآثار النبوة ومنها منفذ السنة والیها مصیر العاقبة) «منفذ طریق» جای بیرون آمدن ودر رفتن . و «مصیر» باز گشتن گاه . یعنی بر آن جاده است کتاب باقی یا آنچه باقی است از کتاب . یعنی اهل بیت وایشان باقی کتابند از آن رو که قیم کتاب واوصیای دینند . و «حضرت رسول ص» در حدیث مشهور فرمود «در میان شما دو چیز میگذارم کتاب خدا و عترت من» . ودر بعضی نسخها «ماقی الکتاب» بوده است . یعنی بر آن جاده است احکام واوامر کتاب . وهم آثار نبوت یعنی دین و خبر . واز آن جاده است منفذ سنت یعنی سنت راه بآن جاده بیرون میکند . یا آن جاده راه بسنت بیرون میکند . و بسوی آن جاده است مصیر عاقبت . آری عاقبت راه با او باز گردد و بر آن راه حق عمل کرده شود . و ناجی و هالك در آن جاده از هم متمیز گردند در دار دنیا ودر دار عقبی .

ناظن نبری که ره نه برهنجار است   آخر همه را راه باین بازار است

قال تعالى (والعاقبة للمتقين) (هلك من ادعى وخاب من افترى) هالك کشت هرکه بغیر حق دعوی در کرفت
وزیانکار شد هرکه افترا نمود . و بعضی بر نفرین حمل کرده اند (من ابدى صفحته للحق هلك عند جهلة الناس)
هرکه ظاهر سازد صفحهٔ روی خویش برای حق یعنی روی بنصرت حق آورد و در مقام دفع باطل شود
هلاك میشود نزد جاهلان مردم . یعنی از دست و زبان ایشان جفا و آزار می بیند . یا کشته میکردد یا در زعم
ایشان نه پسندیده و غیر محمود است و در دل ایشان نه ستوده و غیر محبوب . واین حال در همه زمان معلوم
و مستمرّ است و مخالفت حق و باطل و منافرت جهل و علم نه حادث و امروزیست . و کویا آنحضرت باین کلام
عذر خویش ظاهر میسازد (وكفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره) و بس است مرد را این جهل که قدر خود
نشناسد و منزلت خود نداند . چه بر این جهل و رذیلت دیکر جهلها و رذیلتها مترتب کردد از قبیل عجب
وکبر و دعوی بیمعنی و افترا . و امثال اینها (ولا يهلك على التقوى سنخ اصل ولا يظمأ عليها زرع قوم) «سنخ»
اصل چیزی یا رسوخ اصلی . هلاك و تباه نمیشود بر تقوی هیچ اصلی و رسوخ هیچ قومی در آن و عاقبت هیچ
طایفهٔ . غالباً غرض آنست که اثر تقوی و عاقبت او نزد خدای تعالی در دنیا و آخرت ضایع نمیماند که (من كان
لله كان الله له والعاقبة للمتقين) و هیچ قومی و خاندانی بسبب تقوی از اصل هلاك نمیکردند . بلکه اکر بعضی
اشخاص آن قوم در بعضی زمان از اشرار و فجّار جفا بینند و مغلوب و مقهور کردند . خدای عزّ وجلّ
اصل ایشان محافظت نماید و عاقبت اثر برکت تقوی ایشانرا در یابد . همچو آن حضرت و اهل
بیتش . و تشنه نمیماند بر تقوی زرع قومی اکر روزی چند تشنکی بینند . عاقبت خدای منان کشت مراد ایشان
ببرکت تقوی سیراب نماید . کما قال تعالى (ومن يتق الله يجعل له مخرجا) (فاستتروا ببيوتكم واصلحوا
ذات بينكم والتوبة من ورائكم) این کلام بر نوعی تهدید و تعییر مشتمل است . چون از قتل «عثمان»
بعضی فتنه و آشوب و تعصب و نزاع در میان مردم افتاده بود و مردم چند کروه شده . بعضی طالب
آن حضرت بودند و بعضی طالب «زبیر» و بعضی طالب «طلحه» و باهم منافرت و مفاخرتها مینمودند
میفرماید پنهان شوید بخانهای خود و اصلاح نمائید مابین خود را و توبه از پس شما است . یعنی هرکاه روی
بمعاصی کردید بتوبه باز کردید که او از شما جدا نیست . یا مراد سرزنش ایشانست با نچه سابق
کرده اند . از اقامت بر باطل و نصرت خلفای جور . یعنی توبه کنید و دیکر بامثال آن امور ارتکاب
مکنید . و کفته اند «وراء» بمعنی «قدام» است یعنی توبه پیش روی شما است هر وقت میجوئید و می شتابید
باو میرسید . و معنی هر دو یکیست و اول اقربست (ولا يحمد حامد الا ربه ولا يلم لائم الا نفسه)
وحمد نکند حامدی مکر خدای خود را چون خیر و حسنات بیند . و ملامت نکند لائمی مکر نفس
خود را چون شر و سیئات بیند .

ومن كلام له عليه السلام في صفة من يتصدى للحكم بين الامة وليس لذلك باهل

این کلام در صفت قومی است که متصدی حکم و فتوی میشوند میان امت . و ایشان اهل آن نیستند
(ان ابغض الخلائق الى الله رجلان . رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشغوف بكلام بدعة
ودعاء ضلالة) بدرستی که مبغوض ترین خلق بسوی خدای تعالی دو مرد است . مردی که رها کرده است

او را خدای عزّ وجلّ با نفس خود پس او عدول کننده است از راه راست . مشعوف و شیفته است بکلام
بدعت و دعوت ضلالت (فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدى من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حيوته
وبعد وفاته حمال خطايا غيره رهن بخطيئته) پس او فتنه است برای کسی که باو مفتتن و فریفته کردد . کم
شده است از راه آنان که پیش از او بودند از اهل حق . کمراه کننده است آنرا که باو اقتداء کند در زندکی
او یا بعد از وفات او . بردارنده است خطاهای غیر را بسبب اضلال . قال تعالى (ليحملوا اوزارهم يوم القيمة
ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم الا ساء ما يزرون) و در روایت آمده است [من سن سنة سيئة فعليه وزرها
ووزر من عمل بها الى يوم القيمة] در کرو مانده است بخطا و ضلالت خود (ورجل قمش جهلا موضع
في جهال الامة غار في اغباش الفتنة عم بما في عقد الهدنة) «موضع» بکسر «ضاد» همچو محسن شتابنده
و بفتح «ضاد» نیز خوانده اند . یعنی وضیع بیقدر . یا انداخته شده در جهال امت و «غار» به «غین» و «راء»
معجمتین از «غرو» یعنی سعی کننده . و در بعضی نسخ به «راء» مهملهٔ مشدده ضبط شده یعنی غافل و «غاد»
از «عدو» یعنی دویدن و «غاد» از «غداء» مقابل «امسی» نیز خوانده اند . و «اغباش» جمع «غبش» یعنی
اوائل ظلمت . و «اغطاش» نیز خوانده اند و آن نیز ظلمت است «عمی» کوری «هدنه» صلح . و مردی
دیکر که جمع کرده است جهلی چند میکذارد آنرا یامی شتابد با آن جهلها در جاهلان امت . یعنی ایشانرا با آن
علمها که نفس جهل است از راه میبرد . سعی کننده است و غافل رونده در اوائل ظلمتهای فتنه . مکر
مراد اینست که چون ظلمت تمام محیط نشده است ایشان از آن غافل و جاهل باشند . و ایمن در آن ظلمت
خوض نمایند . کورند و نابینا با نچه در عقد صلح و صلاح امت و نظام امر اصحاب ملت متحقق است
و معلومست که علمای عهد اول که در متابعت اهل بیت واستضائت بنور علم و هدایت ایشان ناقص
بودند . و طریق اجتهاد و فتوی می پیمودند از این قوم باشند . و غالباً قوم اول رؤسا و امرا و خلفای
باطل باشند . و قوله [عم بما في عقد الهدنة] مکر اشارتست باختلاف و عصبیت ایشان و انکار بعضی بعض را
و امر و زاین مسلك میان هر دو فریق از خاصه و عامه مسلوکست (قد سماه اشباه الناس عالما ولبس
به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من ماء آجن واكتثر من غير طائل جلس
بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره) لفظ «جمع» مضافست به «ماقل» و تقدیر [جمع ما ان قل
منه او جمع ما الذي] و هم منون خوانده اند بمعنی مجموع . پس جملهٔ [ماقل ... الخ] صفة او باشد . و «ما»
مصدریه است . یا بمعنی «الذی» بتحقیق مینامند او را اشباه مردمان نه مردمان عالم . و نیست او عالم . صبح
کرد یا ببامداد شتافت یعنی از اول عمر مشغول جمع علوم شد . پس بسیار کرد از آنچه کم آن بهتر است
از بسیار آن [بحق خدا قسم که بسیار این علوم که اهل این زمان جمع میکنند از این بابست که کم او بهتر
از بسیار است و بسیارش بدتر از کمست] تا آنکه چون سیراب شد و مشك شکم پر کرد از آب متغیر بدبو و لجن
وجمع کرد از علم بی اصل بی نفع . نشست میان مردمان قضا کننده و فتوی دهنده . ضامن شده مر تخلیص
و تمیز آنچه بر غیر او از نادانان دیکر که باو معتقدند مشتبه و ملتبس میکردد (فان نزلت به احدى المبهمات
هيأ لها حشوا رثا من رأيه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت) «حشو» کلام بیفایده
و «رث» کهنه . پس اکر نازل میشود باو یکی از مبهمات و مشکلات مسائل دینی . مهیا میکرداند از علم ناقص

و فهم فاسد خود برای آن مسئلهٔ مبهم حشوی بوسیده و کهنه از رأی و قیاس و اجتهاد باطل خود • پس قطع کند بآن بعد از تزلزل و تأمل در صواب و عدم صواب آن • چنانچه عادت این نوع مجتهدان هر دو فریق است از خاصه و عامه • پس او از لبس شبهات و بافتن لباس رأی و اجتهاد بر قامت مسائل دین • مانند بافتهٔ عنکبوتست از سستی و بیمداری • و در امثال مشهور است [او هن من نسج العنكبوت] و شارحین کفته اند تمثیل است بحال مکس که در خانهٔ عنکبوت کرفتار کردد و خلاصی نتواند (لا یدری اصاب ام اخطأ ان اصاب خاف ان یکون قد اخطأ و ان اخطأ رجا ان یکون قد اصاب) نمیداند صواب کفت و بحق فتوی داد یا خطا کرد و بغیر حق فتوی داد • اکر بصواب رسد میترسد که مبادا البته خطا کرده باشد و اکر خطا کند امید دارد که بصواب رسیده باشد • و بالجمله هیچ نشانی از برای اینقوم در اینکلام از این نشان واضحتر و ظاهرتر نیست پس هر کسی که در دین فتوی میدهد و سخنی از معارف و حقائق یا از احکام و مسائل بیان میکند • باید بنظر انصاف در حال و اعتقاد خود بیند • اکر آن پیش اعتقاد او حق و یقین است و از کتاب و سنت آن حکم او را معلوم است بکوید • و اکر در شك و تخمین است و دلیل قطعی از کتاب و سنت ندارد خاموش باشد • دیکری که علم دارد آن مسئله ادا نماید و آن مشکل بکشاید • اما هیهات که با علمای زمان کائناً من کان هر کدام که این سخن کوئی • کوید من جز بعلم قطعی خبر ندهم و بکمان و تخمین نکویم • و ساتر بن علماء آن باشد که غالباً خاموش باشد و بی علم سخن نتراشد (جاهل خباط جهالات عاش رکاب عشوات لم یعض علی العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح الهشیم) جهلات «جمع «جهله» و «جهالات» نیز خوانده اند «عشوات» شترها که پیش راه نه بینند • نادانست بسیار بسر در آینده در جهالات رونده است در ظلمات جهل بدیدهٔ ضعیف • بغایت سوار شونده بر امور ملتبسه یا شترانی که پیش راه نمی بینند نکزیده است بر علم بدندانی برنده • بلکه دندان طبعش از تحقیق و مضغ علوم کند مانده است • بباد میدهد روایات را بی اطلاع صحیح و بتصحیف و تحریف از چپ و راست • همچنانچه باد کیاه خشك را در صحرا هر طرف میبرد و آواره میکند • یعنی جای حدیث و غرض صحیح از آن نمی شناسد • و موضع استعمال نمیداند و وجه صحت و بطلان و خطا و ثواب آن ضبط نکرده است • پس او «کیف ما اتفق» بکار میبرد (لا ملیٌّ والله باصدار ما ورد علیه ولا یحسب العلم فی شیءٍ مما انکره ولا یری ان من وراء ما بلغ منه مذهباً لغیره) «یحسب» بضم «سین» از حسابست • و بکسر «سین» هم خوانده اند از «حسبان» یعنی پنداشتن • نیست مایه دار و توانا بحق خدا بباز کردانیدن آنچه وارد میکردد بر او از مسائل • نمی پندارد علم را در چیزی یا حساب نمیکند آنچه را او منکر است از حقائق • یعنی می پندارد کسی علمی فوق او ندارد • و نمی بیند و باور نمیکند اینکه بیرون از آنچه او رسیده است بآن مذهبی و علمی باشد (وان اظلم علیه شیءٌ اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه) و اکر تاریك کردد چیزی از مسائل علم پنهان میشود بآن • یعنی آن بر خود میپوشد و فاش نمیکرداند و آنجا روسازی و اغماض میکند تا رسوا نکردد • از آنجا که میداند جهل خود را و قصور مایهٔ دانش خود را (تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواریث) فریاد میکند بزبان حال از جور قضای او خونهای بناحق ریخته و مینالد از دست او میراثها که بغیر حق قسمت میشود (الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالاً و یموتون ضلالاً لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعاً واغلی ثمناً

من الکتاب اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر) بسوی خدا شکایت میکنم از کروهی که زندکانی میکنند بر جهالت و می میرند بر ضلالت • نیست در ایشان هیچ کالا و متاعی کاسدتر از کتاب خدا هرکاه بحق تلاوت کرده شود • و بروجه صحیح بی میل و زیغ اخذ کرده شود • و نه متاعی رائجتر در فروخت و کران بهاتر از روی قیمت از کتاب وقتی که تحریف داده شود از مواضع خود • و تأویل کرده شود بر مراد طبع مائل ایشان از صواب • و نه نزد ایشان چیزی منکرتر از معروف باشد و نه معروفتر از منکر • چه اغراض فاسدهٔ ایشان متعلق باشد بآنچه نالایق است در دین • و ناموافق است با عرف اصحاب معروف •

﴿ و من کلام له علیه السلام • فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا ﴾

(ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعاً و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد) این کلام در ذم اختلاف علماست در فتوی • وارد میشود بر یکی از ایشان قضیهٔ در حکمی از احکام از عبادات و معاملات و حلال و حرام • پس حکم میکند در آن قضیه برأی خود • پس وارد میشود آن قضیه بعینها بر غیر او از مفتیان امثال او • پس حکم میکند در آن بخلاف قول او • بعد از آن جمع میشوند این قاضیان بآن فتواها نزد امامی که ایشان را قاضی کردانیده است و فتوای ایشان اتفاذ داده است • و حکمهای خود ذکر میکنند • پس او آن رأیها و حکمهای همه را صواب میداند و به صحت آن حکم میکند • و خدای ایشان یکی است و نبی ایشان یکی و کتاب ایشان یکی • این بیان احوال علمای مخالفین و خلفای پیشین است • و دلالت کند که در هر حکمی علمی قطعی هست نزد اهل بیت و اولی الامر بحق و راسخین بعلم که میان ایشان هیچ اختلاف نباشد (افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی ام انزل الله دیناً تاماً فقصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه) آیا امر کرده است خدای سبحانه باختلاف • پس ایشان اطاعت آن امر کرده اند • یا نهی کرده است از اختلاف و ایشان معصیت نموده اند یا آنست که خدای سبحانه دینی ناقص فرستاده است • پس بایشان استعانت نموده است بر اتمام آن • یا ایشان شریکانند با خداوند رحمن • پس ایشان را هست که بکویند بر مراد طبع خود • و بر خداست که راضی کردد بآن قول که ایشان کویند و آن حکم که کنند • یا آنکه خدای عز و جل دینی تمام فرستاده است • پس «رسول صلی الله علیه و آله» تقصیر کرده است در تبلیغ و ادای آن • پس ناتمام مانده است و ایشان بعقلها و رأیهای خود تمام میکنند (والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیءٍ و فیه تبیان کل شیءٍ و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً) و خدای سبحانه میکوید • تقصیر نکرده ایم و نکذشته ایم در کتاب چیزی را • یعنی همه چیز آنجا بیان نموده ایم • و میفرماید و در آن است تبیان همه چیز • و میفرماید این کتاب بعضی بعضی را تصدیق مینماید • و اینکه اختلاف نیست در آن • پس کفته است خدای سبحانه (و لو کان من عند... الآیه) و اکر میبود این کتاب از نزد غیر خدا هر آینه می یافتند در آن اختلاف بسیار (وان القرآن

ظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات الا به) و بدرستی قرآن ظاهر آن انیق است • یعنی معجب ونیکو است • وباطن آن عمیق است هر کس بآن نرسد • منتهی نمیشود عجائب آن • و منقضی نمیگردد غرائب آن • و برداشته نمیشود ظلمتها مگر بآن •

ومن کلام له [ع] قاله للاشعث بن قیس وهو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلام الیه بصره ثم قال

کلام آن حضرتست با «اشعث» گفت وقتی که بر منبر کوفه خطبه میخواند • در اثنای کلام سخنی گذشت «اشعث» بر آن اعتراض کرد • گفت یا امیر المؤمنین این سخن بر تست نه برای تو • یعنی ترا ضرر دارد و بر تو حجت شود نه سود دارد و حجت تو باشد • پس فرو داشت آن حضرت چشم خود بسوی او و فرمود •

(وما یدریک ما علی مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک ابن حائک منافق ابن کافر) چه دانستی آنچه مرا ضرر است کدامست و آنچه سود است کدام • بر تو باد لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان • اشاره است بکلام حق تعالی در کتاب (اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون) جولاه پسر جولاه منافق پسر کافر (والله لقد اسرک الکفر مرة والاسلام اخری فما فداک من واحدة منهما مالک ولا حسبک وان امرءا دل علی قومه السیف وساق الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب ولا یأمنه الابعد) بخدا قسم که بتحقیق اسیر کرد ترا کفر یکبار و اسلام بار دیگر • و فدیه نداد ترا از هیچ یک از این دو اسیری مال تو و نه حسبت یعنی قدر و منزلتت • و بدرستی مردی که دلالت کند بر قوم خود تیغ را و بکشاند بسوی ایشان مرگ را سزاوار است که او را دشمن دارد نزدیکتر باو • و ایمن نباشد از او دورتر «قال السید» (یرید علیه السلام انه اسر فی الکفر مرة وفی الاسلام اخری واما قوله علیه السلام دل علی قومه السیف فاراد به حدیثا کان للاشعث مع خالد بن الولید بالیمامة غر فیه قومه ومکر بهم حتی اوقع بهم خالد وکان قومه بعد ذلک یسمونه عرف النار وهو اسم للغادر عندهم) «سید میگوید» غرض حضرت آنست که او یکبار در ایام کفر اسیر شده است و دیگر بار در عهد اسلام • و اما قول حضرت «دلالت نمود بر قوم خود تیغ را» اراده کرده است بآن قضیه که «اشعث» را با «خالد ولید» به «یمامه» روداد • قوم خود را فریفت و «خالد» را از ایشان ممکن ساخت تا ایشانرا بکشت • و قوم او بعد از آن واقعه او را «عرف نار» میگفتند • و این نام «غادر» است نزد ایشان • و «عرف» هر بلند مرتفع را گویند گویا «علم» آتش است هر که بسوی او میرود در آتش میرود و «صاحب محاضرات» گوید • عادت عرب آن بود که چون کسی غدر کردی • در موسم آتشی افروختندی و منادی ندا کردی که فلان غدر کرد • پس تسمیهٔ «غادر» به «عرف نار» بنا بر این واضح باشد •

ومن خطبة له علیه السلام

(فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم وسمعتم واطعتم) پس اگر بتحقیق شما معاینه ببینید آنچه معاینه دیدند آنان که مردند و سر در خاک نهفتند • البته جزع کنید و سست شوید و دست از کار دنیا بدارید از غایت خوف • و بشنوید امر خدا را و اطاعت کنید فرمان او را (ولکن محجوب عنکم ما قد عاینوا وقریب ما یطرح الحجاب) ولیکن پنهانست از شما آنچه ایشان معاینه دیدند و نزدیک است که افکنده شود پرده از روی کار • و فاش گردد اخبار اموات • و آنچه ایشان معاینه دیدند شما نیز

ببینید (ولقد بصرتم ان ابصرتم واسمعتم ان سمعتم وهدیتم ان اهتدیتم) و هر آینه بتحقیق بینا کرده شده اید اگر بینا گردید • و شنوانیده شده اید اگر بشنوید • و راه نموده شده اید اگر راه یابید (بحق اقول لکم لقد جاهرتکم العبر وزجرتم بما فیه مزدجر وما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر) بحق میگویم از برای شما • بتحقیق فاش ساخته است با شما عبرتها رازهای هر دو سرا • و زجر کرده شده اید از جانب خدای تعالی با آنچه در آن کمال ازدجار و اعتبار است • قال تعالی (ولقد جاءکم من الانباء ما فیه مزدجر) و نمیرساند پیغام از جانب خدای عالمیان بعد از رسولان آسمان مگر بشر • یعنی پیغمبران از بشرند و پیغام حضرت حق بتوسط فرشتگان آورند • پس گوش سوی پیغام ایشان دارید • و اطاعت ایشان واجب و لازم شمارید • و انتظار دیگر خبر مبرید که فرشتگان خود بر شما فرود آیند • و خبر ملکوت خدای عز و جل بی توسط بشر بشما رسانند •

ومن خطبة له علیه السلام

(فان الغایة امامکم وان وراءکم الساعة تحدوکم) پس بدرستی که پایان کار پیش روی شماست • یعنی البته هر کس در عاقبت به پایان امر خود برسد • و آن دخول جنت یا نار است • و بدرستی که از پی شما است روز قیامت • میراند شما را همچنانچه شخص مسافر چارپایان خویش میراند تا بمنزل که غایت آن سفر و سیر است برسد • چون قیامت البته آمدنیست ولابد بیاید • پس بآن ماند که از دنبال شخص افتاده باشد و او را میرانده باشد (تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم) سبک شوید و بار گران از خود بیندازید تا بکاروان برسید • چه بتحقیق که انتظار برده میشود باول شما آخر شما • یعنی اولانرا در راه داشته اند و انتظار میکشند تا آخرتان بایشان ملحق شوند • پس همه کاروان یکبار بمنزل قیامت و سرای مؤبد و یا عذاب مخلد فرود آیند • پس گام بردارید و سبکبار شوید و بشتابید • و فی الواقع چون آدمی داند که دنیا جای قرار نیست چندین گرانی و دلبستگی و میل بدنیا برای چیست (و اقول ان هذا الکلام لو وزن بعد کلام الله سبحانه وبعد کلام رسول الله صلی الله علیه وآله بکل کلام لمال به راجحا وبرز علیه سابقا فاما قوله علیه السلام تخففوا تلحقوا فما سمع کلام اقل منه مسموعا ولا اکثر محصولا وما ابعد غورها من کلمة وانقع نطفتها من حکمة وقد نبهنا فی کتاب الخصائص علی عظم قدرها وشرف جوهرها) «سید میگوید» این کلام را اگر وزن کنند بعد از کلام خدا و کلام رسول او بهر کلام • این کلام راجح آید و بر هر کلام سابق گردد و اما قول او [ع] «تخففوا تلحقوا» هیچ کلامی شنیده نشده است که از این کلام کمتر باشد بلفظ بیشتر باشد بمعنی وچه غوری دور دارد بحر این کلمه وچه آبی سیراب کننده دارد گوهر این حکمت • و ما در کتاب «خصائص» تنبیه بر عظم قدر و شرف جوهر این کلمه کرده ایم •

ومن خطبة له علیه السلام

(الا وان الشیطان قد ذمر حزبه واستجلب جلبه لیعود الجور الی اوطانه ویرجع الباطل فی نصابه) «ذمر» بتشدید و تخفیف یعنی تحریص میکند • و «جلب» جمعی مجتمع شده • بدانید و آگاه باشید که بتحقیق شیطان برانگیخته است گروه خود را • و کشیده است از هر سو و گرد آورده است سپاه خود را • تا عود کند جور و ستم بوطنهای خود و باز گردد باطل در نصاب خود • یعنی حد کمال خود • و در اکثر نسخ

«الجور» نباشد . پس فاعل «لیعود» «جلب» یا شیطان بود . یعنی شیطان سپاه کرد آورده است تا عود کند سپاه او با او بسوی وطنهای خود . یعنی ضلالتها که از آنها آواره کشته بود باز جای خویش آید (والله ما انکروا علی منکراً ولا جعلوا بینی وبینهم نصفاً وانهم لیطلبون حقاً هم ترکوه ودماً هم سفکوه) «نصف» بکسر «نون» وسکون «صاد» «نصفه» است و آن اسم است از انصاف . بخدا قسم که انکار نکردند بر من منکری را یعنی منکری و ناشایسته از من ندیدند . و نکردانیدند میان من و میان خود انصافی و راستی و تحقیق که ایشان حق از من میطلبند که خود ترك کرده اند . و خونی از من میخواهند که خود ریخته اند یعنی خون «عثمان» و خطاب با «طلحه» و «زبیر» است . و کویند «طلحه» کمال سعی در قتل «عثمان» بجای آورد (فلئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه ولئن کانوا ولوه دونی فما التبعة الا عندهم وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم) پس اکر من با ایشان شریك بوده ام در آن خون . پس ایشانراست نصیب ایشان از آن خون واکر ایشان متولی آن خون شده اند نه من . پس تبعه و باز خواست آن نیست مکر نزد ایشان . یعنی چون ثابت وظاهر است که ایشان در آن خون مدخل تمام دارند . اکر ثابت کنند شراکت مرا با خود جواب حصهٔ خود باید بدهند . و اکر تنها بوده اند در آن خون باز خواست جز بر ایشان نباشد . و بدرستی که بزرکترین حجت ایشان بر ایشان لازم است . مثلاً حجت آورند که تو اغفال و اهمال نمودی در نصرت او یا دفع دشمن او . یا دشمنان پیش تو مأوی داشتند و بتو باز کشت مینمودند . و امثال این حجتها بزرکتر آن بر ایشان وارد باشد (یرتضعون اما قد فطمت و یحیون بدعة قد امیتت) شیر میخواهند از مادری که از شیرشان باز کرفته . یعنی توقع خلافت بعد از فوت فرصت مینمایند . و زنده میکنند بدعتی که میرانیده شده است (یا خیبة الداعی من دعا والی م اجیب) ای زیانکاری و نومیدی داعی یعنی خواننده مردم را بسوی خویش . یا آن حضرت را بجنك یا بموافقت واطاعت خویش . کیست میخواند . یا کیست که آن خواننده او را میخواند . و بچه چیز اجابت کرده میشود . غرض استبعاد و استعجاب است از حال اهل «بصره» یا حال اهل «شام» بقول بعضی شارحان . و تحقیر خواننده و خوانده شده و امری که با آن میخواند یعنی چه خاسر و زیانکار است چنین خوانندهٔ . کرا میخواند و بچه چیز میخواند غیر ضلالت و شقاوت و تواند تعجب در قول «من دعا» مبنی بر تعظیم «مدعو الیه» باشد یعنی کیست که این داعی خاسر او را میخواند غرض نفس نفیس آن حضرت ست (وانی لراض بحجة الله علیهم وعلمه فیهم فان ابوا اعطیتهم حد السیف) و بدرستی من راضیم بحجت خدای بر ایشان و علم خدای در ایشان . یعنی من راضیم بآنچه خدای میان من و ایشان حکم کرده است و حجت بر ایشان تمام ساخته است . بفساد نیت و ضلالت امر ایشان عالم است پس اکر ابا کنند و سر بحق فرود نیارند عطا کنمشان تیزی شمشیر و دم تیغ (فکفی به شافیاً من الباطل وناصراً للحق) پس بس است دم تیغ شفا دهنده ایشانرا از باطل . و یاری کننده مر حق را . یعنی اکر این درد ضلالت و مرض بطالت در ایشان ساکن نکردد . دم تیغ این درد ایشانرا شافی باشد و برای نصرت حق کافی (ومن العجب بعثهم الی ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد) و از عجب کار فرستادن ایشانست پیغام سوی من که بیرون آی برای ضرب و طعن . و صبر کن برای جلاد یعنی کوشش و جنك (هبلتهم الهبول لقد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب) مادرها بر مرك ایشان بکریند هر آینه بودم من و تهدید

کرده نمیشدم بحرب و ترسانیده نمیشدم بضرب . یعنی هیچ بار تا امروز کسی مرا بجنك تهدید نکرده است . و بضرب و طعن نه ترسانیده است (وانی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة من دینی) و من بر یقینی استوارم از پروردکار خود . و بی شبهه ام در دین خود . یعنی اولی به تهدید و ترهیب شمائید که یقین بخدای خود ندارید . و از موت و لقای خدا حذر مینمائید و از دین بر شبهه و شکید . نه من که بخدای خود یقین دارم . و شبهه در دین خویش ندارم .

ومن خطبة له علیه السلام

(اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر الی کل نفس بما قسم لها من زیادة او نقصان) اما بعد از ستایش خدای عز و جل و درود رسول [ص] پس بدرستی که فرمان روزی ده انس و جان فرود می آید از آسمان بزمین همچو قطرهٔ باران . بنصیب هر نفسی و هر شخصی . بقدر آنچه خدای سبحانه قسمت نموده است و تعیین کرده است برای آن شخص . از کم و بیش و زیادتی روزی یا نقصان آن (فاذا رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا یکونن له فتنة) پس هر که به بیند یکی از شما برای برادر خود زیادتی در اهل یا در مال یا در نفس . نکردد آن حال یا آن برادر از برای او فتنه یعنی بر او رشك و حسد برد و خود را در طلب مثل آن مال و حال در مخاطرات و هلکات دنیا و آخرت اندازد . و رضا به «ماقضی الله» ندهد و بخدای عز و جل بدکمان کردد . یا نکردد او برای برادر فتنه که ضمیر «یکونن» به «واحد» راجع باشد و ضمیر «له» به «اخ» و بنا براینصورت تواند مراد آن باشد که خضوع و مذلت برای او ظاهر نکرداند . تا موجب غرور او بمال و زیادتی حب او به دنیا نکردد . بنا بر نسخهٔ «تکونن بتاء منقوطة من فوق» چنانچه اکثر نسخ است مرجع «غفیرة» باشد . و بمعنی اول باز میکردد (فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر فتخشع لها اذا ذکرت ویغری بها لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له المغنم ویرفع عنه بها المغرم) [فی القاموس یغشی فلاناً اتاه] «غری به» یعنی با او مولع و شیفته شد [اغراه به ای حرصه علیه] «فالج» غالب و «یاسر» آن که به تیر قمار می بازد . و آن تیرها را «قداح» کویند «مغنم» غنیمت «مغرم» تاوان و خسارت . چه بدرستی که مرد مسلمان چندانکه در نیامده است دنائتی و عاری را که ظاهر کردد بر مردم . پس او خاشع و خوار شود برای آن هر کاه نام برده شود میان مردم . و برانکیخته شوند بواسطهٔ آن لئیمان . یعنی بدکوهران او را با آن سرزنش کنند و آن حال از او میان مردم فاش سازند . یا بمثل آن دنائت مائل کردند . خواهد بود او همچو شخص غالب صاحب قمار فیروزدست که انتظار میکشد اول ظفر را از تیرهای خود . یعنی اکر احیاناً دستی چند در بازد منتظر است . که تیری تمام نصیب بیرون آرد که موجب کردد برای او غنیمت و نعمت را . و برداشته شود از او بسبب آن غرامت و نقصانی که بیشتر لاحق احوال او شده است . یعنی نباید شخص فقیر و محروم که از نعمت دنیا او را نصیب کم رسیده است . و می بیند امثال و اقران او مال و جمال و اهل و ولد دارند بر آن فتنه کردد و حسد برد و در معصیت افتد . و با ایشان قصد جفا و شر نماید . یا پیش ایشان خاضع و متذلل کردد و از ایشان هر کونه اهانت متحمل شود . بلکه باید استغناء و بی نیازی ظاهر کرداند و هیچ از جای نرود . اندوه آن در دل ندارد و همت بر آن کارد که از او آنچه موجب عار و دنائت است صادر نکردد

ودین وحسب و عرض وشرف خویش نیکو نکهدارد . چه مادام که خود را ازدنائتها و عارها باز میدارد اوراهیچ باکی نباشد و برحال او هیچ تأسف نرود . وحکم صاحب قمار فیروزکار را داشته باشد وهمیشه منتظر خوشی حال و حصول نعمت ومال باشد . تادیدی ناکاه کعبتین اقبالش در اول داو نقش مراد بر آورد وقدح معلی » و نصیب اوفی اورا نصیب کشت . وخود آن رحمت بیپایان عذرز حمتها بخواهد . وجبر کسر وتدارک نقصان کذشته نماید (وکذلك المسلم البریء من الخیانة ینتظر احدی الحسنیین اما داعی الله فما عندالله خیر له واما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال ومعه دینه وحسبه) و همچنین است یعنی همچو «یاسر قالج» است مسلمان فقیر بری از خیانت باخدا و خلق . انتظار میکشد یکی ازدو حالت نیکو را . یا داعی خدا را یعنی یا خدای او را پیش خود میخواند و بر آن حال و ناکامی ازدنیا میرود . پس آنچه نزد خداست یعنی ثواب وجنت بهتر است از برای او از نعمت و نصیب دنیا که دیگری یافته است و او محروم مانده است . و یا رزق خدا و نصیب دنیا می یابد . پس او در اینوقت صاحب اهل و مال خواهد بود و با اواست دین و حسب او هم دنیا او را حاصل و هم ازدین و ثواب آخرت با نصیب وافر . وکلام «احدی الحسنیین» ناظر است بقول حق تعالی (قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین) و بالجمله چنین شخص انتظار یکی ازدو حال میبرد . و او را هردو سعادت و خیر است . یا موت او را ببرد و از غم دنیا و ناکامی برهاند . و قرین نعمت ابدی و رضوان الهی کرداند از آنجا که نکوکار و صالح است . یا در دنیا مال و نعمت بیابد و نکو حال کردد . پس او را دنیا و آخرت جمع کردد [اللهم اجمع لنا بمنك یا کریم] (ان المال و البنین حرث الدنیا والعمل الصالح حرث الآخرة وقد یجمعهما الله تعالی لاقوام) بدرستی که مال و فرزندان چنانچه خدای عزیز در قرآن کفته . کشت دنیا است وثمر آن آدمی را جز در دنیا نباشد . وعمل صالح کشت آخرتست که آنجا جز از آن کشت کس بری نخورد . وکاه باشد هردو را خدای عزوجل جمع کند برای قومی چند . قال تعالی (ومن یرد حرث الدنیا ... الآیه) غرض آنست که آدمی باید امر دنیا سهل شمارد . و بر مال و بنین فتنه نکردد که آن حرث دنیا و فانیست و او را هیچ وفا نیست . بلکه عمل صالح طلبد که حرث آخرت و باقیست . اکر خدای عزوعلا نصیب دنیای او را کم نهد بر خود آسان کیرد . که نصیب آخرت از آن معنی بود و عذر آن کم نصیبی بخواهد . و اکر جمع کرد خدای منان برای او میان هردو نصیب زهی نصیب (فاحذروا من الله ما حذركم من نفسه واخشوه خشية ليست بتعذير) پس حذر کنید از خدای عزوجل آنچه امر بحذر از آن کرده است از جانب خود . یعنی عقوبت دنیا و آخرت وحرمان از رضوان که سعادت ابدی در آنست . و بترسید از خدای ترسیدنی که نه تعذیر باشد یعنی عذر آوردن و بهانه پیدا کردن [ارباب خشیت بر دو نوع باشند . نوعی بر عادت عبید و اطفال از سفاهت و نادانی تقصیر کنند . وهمت بر طلب معذرت و پیدا ساختن عذر بندند . و نوعی عاقل وسنجیده باشند . همه همت بر آن بندند که مجرم و مقصر نکردند] (واعملوا فی غیر ریاء ولا سمعة فانه من یعمل لغیر الله وکله الله الی من عمل له) و عمل کنید نه در ریائی و سمعتی . یعنی نه بقصد آن که مردم به بینند و بشنوند . بلکه عمل خالص برای خدا بی هیچ مداخلت سمعه و ریاء . چه بدرستی که هرکه عملی کند وطاعتی وحسنه آورد نه برای خدا . رها کند او را خدا و حواله کند بآن کس که آن عمل برای او

کرده است . تا مزد خود از او بخواهد . وکیست غیر حق سبحانه وتعالی که کس را مزد و ثواب رساند (نحن نسأل الله منازل الشهداء ومعایشة السعداء و مرافقة الانبیاء) ما از خدای مسئلت میکنیم منزلهای شهیدان راه او . و زندکانی کردن با نیکبختان و نزدیکان درکاه او . و رفیق بودن با انبیاء و برکزیدکان جناب او را در مقام اعلی (ایها الناس انه لا یستغنی الرجل وان کان ذا مال عن عشیرته ودفاعهم عنه بایدیهم والسنتهم) ای مردمان بدرستی که مستغنی نیست مرد . هرچند صاحب مال و نعمت باشد از قوم و قبیلهٔ خود وحمایت ایشان ودفع کردن شر مردمان و جفای زمان از او بدستها و زبانهای خود . واین حال در اکثر خلق . سیما اشراف و بزرکان در وقت هرج و مرج و اضطراب زمان . سیما در بعضی بلاد همچو بلاد عرب وترکستان وارباب قبایل وصحرا نشینان ظاهر و باهر است . و مثلاً اکر نه بنی هاشم حمایت و مدافعت مینمودند آنحضرت را در عهد خلفاء . پس جفاها زاید از واقع با نحضرت خواستی رسید . والبته ثروت ومال ازمعاونت ایشان بی نیاز نکرداند . بلکه حاجت بیشتر کرداند (وهم اعظم الناس حیطة من ورائه والمهم لشعثه واعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به) «حیطة» بکسر «حاء» وسکون «یاء» حفظ و حراست وبسیاری نسخها بفتح «حاء» وکسر «یاء» مشدده ضبط کرده اند . تا «فیعل» باشد همچو «صیب» بمعنی حافظه . وایشان یعنی عشیرت شخص بزرکترین مردمانند از جهت محافظت کردن شخص از پس او تا ضرر و جفای مردم از او دور کنند . کویا پس سر و پشت او را نکاه داشته اند . چه آدمی غالب غفلت او از عقب او میباشد نه از پیش یا یمین و یسار او . پس نسبت ضرر به پس پشت اولی باشد . یا از جهت «وراء» کفت که در غیبت و آنجا که او حاضر نباشد . و دسترس بمحافظت آن نداشته باشد . او را محافظت نمایند . وجمع کننده ترند از همهٔ مردمان پراکندکی و پریشانی حال شخص را . ومایلتر ومهربانترند بر شخص از بیکانکان نزد سختی و واقعهٔ اکر بشخص فرود آید (ولسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره) وزبان صدق وراستی که عطا کند خدای کسی را در میان مردم . بهتر است او را از مال که بمیراث غیر بکذارد . یعنی آن مال که زاید از حاجت او باشد . یا صرف نماید و بوارث کذارد . پس او را در دنیا و آخرت نفع نرساند . وغرض از این کلام تزهید از مال و ترغیب بر راستی و سداد در اقوال وافعالست . وبدان که صدق بقول وهم بفعل نسبت داده شود . کویند راست کفتار و راست کردار یا راستکار «شاعر کوید»

اندر این رسته راستکاری کن / تا در آن رسته رستکار شوی

وقول صادق هر قول حق وصواب باشد . وفعل صادق هر فعل حق و صواب . وهیچیك از این دو قسم بی آن قسم دیکر حق وصواب نباشد . ونفع مقال صدق در میان مردم مکر بیش از نفع فعال صدق باشد . چه اثر قول حق ممکنست بهزاران هزار برسد . و اثر فعل کمتر بآن مقدار برسد . واظهر اینجا آنست که مراد از لسان صدق ذکر جمیل باشد . چنانچه در قرآن آنجا که «ابراهیم خلیل علی نبینا و آله وعلیه السلام» از خدای منان مسئلت مینماید (واجعل لی لسان صدق فی الآخرین) مفسرین کفته اند یعنی ذکر جمیل در میان قوم آخرین مرا عطا کن . و لفظ «یجعله» هم قرینه است بر این معنی . وشیخ جلیل شارح بحرانی باین معنی تصریح کرده است . یعنی ذکر جمیل میان مردم که از کس باقی مانده به از مالست

که از او باقی ماند و وارث بخورد . آری ذکر جمیل که از کس باقی ماند او را و مردم را نفع میرساند . و مال
که باقی ماند زیان او و نفع وارث باشد . بلکه بسیار باشد که وارث را نیز ضرر رساند . پس سوق کلام ترغیب
و تحریص است بر صرف مال برای اکتساب ذکر جمیل . چه هر گاه ذکر جمیل بهتر از مال باشد . پس صرف
مال در طلب آن برای شخص بهتر باشد . و هم اینکلام باعتبار مجاورت کلام سابق و لاحق . اشاره است
بآن که شخص نباید مال خود از عشیرت خود دریغ دارد (الا لایعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة
ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه) «یری» جملهٔ حالیه است . و «ان یسدها» در موضع
جر است . تا «بدل» باشد از قوله «القرابة» بدانید که باید عدول نکند و اغماض ننماید یکی از شما
از خویشان . در حالتی که به بیند بایشان حاجتی و فقری . از اینکه سد کند آن حاجت را و به بندد
آن رخنهٔ پریشانی را بمالی و مددی که او را زیاده نمیکند . اگر آن مال را امساك کند . و ناقص نمیگرداند
او را اگر آن مال را در راه ایشان اتلاف نماید . و وصف مال و حال باین صفت یا برای تخصیص است . پس امر
خطاب با آنکس باشد که او را مالی زائد از حاجت معیشت خود باشد . و یا برای توضیح و توصیف مال است
یعنی هر مال را مثلا حال اینست . که اگر کم شود کس از آن کم نشود . و اگر بیش شود کس از آن بیش نشود
و بالجمله امر است باینکه شخص مال و جاه خود را از خویشان مهما امکن دریغ ندارد . و کلام آینده دلیلست
بر این مدعی (ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض منه عنهم ید واحدة و یقبض منهم عنه اید کثیرة و من
تلن حاشیته یستدم من قومه المودة) و هر که وا گیرد دست خود را از عشیرت خود و ایشان را بنفس و مال
مدد و نصرت ننماید بدرستی که باز داشته نشود از جانب او از ایشان مگر یکدست . و باز داشته شود از جانب
ایشان از او دستهای بسیار . چه وقت در ماندگی او چندین کس او را نصرت ننمایند . و هر که نرم باشد
جانب او بتواضع و تلطف با خویشان . می افزاید و دائم میگرداند بآن خصلت حمیده از قوم خود
مودت و محبت را «قال السید رضی الله عنه» (ما احسن هذا المعنی فان الممسك خیره عن عشیرته انما یمسك
نفع ید واحدة فاذا احتاج الی نصرتهم و اضطر الی مرافدتهم قعدوا عن نصره و تثاقلوا عن صوته فمنع
ترافد الایدی الکثیرة و تناهض الاقدام الجمة) «سید میگوید» چه نیکو است این معنی . چه بدرستی که هر که
باز دارد خیر خود را از عشیرت خود . زیاده از نفع یکدست از همه عشیرت خود باز نداشته باشد . و چون او
محتاج شود بنصرت ایشان و مضطر گردد بیاری و مدد ایشان . به نشینند و اغماض کنند از نصرت او
و گرانی کنند از اجابت صدای او . پس منع کرده شود از نصرت دستهای بسیار بمددکاری او و از قیام
اقدام بیشمار برای یاری او .

و من خطبة له علیه السلام

(ولعمری ما علی فی قتال من خالف الحق و خابط الغی من ادهان و لا ایهان) قسم بزندگانی من که نیست
بر من در جنك آنان که مخالفت کنند حق را و گام در نهند بیملاحظه در گمراهی . هیچ مدارا نمودن و هیچ
سست گردانیدن عنان در دفع و قتال ایشان . ظاهرا مراد آنست که روا نیست بر من مداهنهٔ با ایشان
و در بعضی نسخ «قتالی» و در بعضی «من قتال» آمده است . و بعضی گفته اند «ایهان» فعل خصم است
یعنی خصم سست نگرداند مرا در قتال (فاتقوا الله عباد الله و فروا الی الله من الله) پس بپرهیزید از خدا

ای عباد خدا بلزوم طریقهٔ تقوی . و بگریزید بسوی خدا از خدا . یعنی از غضب او در پناه رحمت
او گریزید و از سخط او در پناه رضای او و از عقاب او در پناه عفو او . و از عذاب او در پناه مغفرت
او و از عدل او در پناه فضل او . و از بلا در پناه عافیت و از سوء قضا در پناه حسن عاقبت . و بر این قیاس
چنانچه در دعا آمده است [اللهم انی اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ برحمتك من عذابك و اعوذ برضاك
من سخطك و اعوذ بك منك ... الخ] و فی الجمله چون عنان هر خیر و شر و هر نفع و ضر در چنك قدرت حق
تعالی است . و همهٔ کاینات مسخر امر و مشیت اویند . پس بنده باید از او هم باو گریزد که دیگر گریزگاهی
او را نباشد . و چه خوب گفته است «مولوی» در «مثنوی»

گفت موسی را بوحی دل خدا	کای گزیده دوست میدارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذو الکرم	موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به پیش والده	وقت قهرش دست هم در وی زده
مادرش گر سیلئی بروی زند	هم بمادر آید و بر وی تند
خود نداند که جز او دیار هست	هم از او مخمور و هم از او است مست
خاطر تو هم زما در خیر و شر	التفاتی نبودش جای دگر

(وامضوا فی الذی نهجه لکم و قوموا بما عصبه بکم فعلی ضامن لفلجکم آجلاً ان لم تمنحوه عاجلاً) و بروید
در آن راهی که روشن و راست ساخته است حق تعالی برای شما . و قیام نمائید بآنچه باز بسته است آنرا
بشما . اگر چنین کنید پس علی ضامنست ظفر و رستگاری شما را در عقبی . اگر داده نشوید ظفر را
در دنیا . غالبا غرض اصلی از این کلام ترغیب است بر جهاد مخالفان . که هر آینه مستلزم فیروزی و ظفر
آخرت میگردد اگر در دنیا ظفر نیابند .

و من کلام له علیه السلام

(وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاویة علی البلاد و قدم علیه عاملاه علی الیمن و هما عبید الله بن العباس
و سعید بن نمران لما غلب علیها بسر بن ابی ارطاة) این کلام وقتی میفرماید که اخبار متواتر شد نزد آنحضرت
که اصحاب «معاویه» بر بلاد مستولی شدند . و دو عامل او از «یمن» باز آمدند . یکی «عبید الله بن عباس» و یکی
«سعید بن نمران» وقتی که «بسر بن ابی ارطاة» از امرای «معاویه» بر «یمن» غالب آمد (فقام علیه السلام
الی المنبر ضجراً بتثاقل اصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له فی الرأی) پس برخواست آنحضرت بر منبر دلتنك
بسبب گرانی اصحاب او از جهاد مخالفان . و مخالفت ایشان او را در رأی و تدبیر (فقال ماهی
الا الکوفة اقبضها و ابسطها) ضمیر «ماهی» به «بلدة» راجعست یا ضمیر «قصه» است . پس گفت
نیست این مملکت مگر «کوفه» در چنك من مانده و بس . قبض و بسط میکنم آنرا . یعنی تصرف در آن میکنم
و از همهٔ دیار اسلام بآن راضی گشته ام (ان لم تکونی الا انت) اگر نیستی مگر تو . خطاب با «کوفه» است
یعنی تو بی و تو . و ظاهر اینست که «تکونی» اینجا تامه باشد . و شارح بحرانی گوید ناقصه است . یعنی اگر
نباشی تو مگر عده و جنهٔ من . پس ضمیر بعد از «الا» تأکید اسم «تکونی» باشد (تهب اعاصیرك) جملهٔ
حالیه است . در حالتی که میوزد گرد بادهای تو . و مراد بالحقیقت است چه گرد باد در کوفه بسیار باشد

وکویند بآن معروفست • بس مقصود ذم و تحقیر «کوفه» است یا مراد معنی مجازیست • یعنی پیوسته کردبادهای فتنها واختلاف واندیشهای فاسد دراهل تو میوزد (فقبحك الله) در مقام ذم و نفرین میکوید پس زشت کرداند ترا خدای تعالی (وتمثل علیه السلام لعمر ابیك الخیر یا عمرو اننی علی وضر من ذا الاناء قلیل) «وضر» آنچه در ظرف باقی میماند بعد از خوردن طعام آن • و متمثل شد باین شعر • یعنی بزندکانی پدر تو که «خیر» است قسم ای «عمرو» بدرستی که من بر باقی مانده کمی ازاین ظرف • اندك نه بسیار و بعضی «دالاء» خوانده اند • و آن درختیست خوش منظر و تلخ طعم در بوادی میباشد • غرض تأسف و تحسر است بر حال بلاد اسلام • یعنی در ظرف خلافت من بغیر «وضری» باقی نمانده (ثم قال علیه السلام انبئت بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم) بعد از آن فرمود • خبر رسید بمن که «بسر» بر «یمن» بر آمد یعنی مستولی شد • و بدرستیکه من بخدا قسم کمان میبرم این قوم را یعنی اصحاب «معاویه» را • که زود باشد دولت از شما بایشان باز کردد بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود • واختلاف شما از حق خود (وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل) وبسبب نافرمانی شما امام خودرا درحق • وطاعت ایشان امام خودرا درباطل (وباداءهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم) وبسبب اداکردن ایشان امانت را باصاحب خود • وخیانت نمودن شما در امانت وپیمان • وبسبب صلاح ایشان در بلاد خود و فساد شما بر عکس آن (فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته) «قعب» قدح بزرکست از چوب میسازند • پس اکر امین کردانم یکی از شمارا بر قدحی چوبین • میترسم علاقه اش را ببرد • و آن دوال و حلقه ایست که قدح را با آن از شتر یا از بار می آویزند (اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی) خداوندا ملول شدم من از ایشان وملول شدند ایشان از من • و دلتنك کشتم من از ایشان وایشان از من • پس بده مرا بعوض ایشان بهتر از ایشان • و عوض ده ایشانرا بجای من بدتر از من • یعنی مرا مرافقت ابرار روزی کن وایشانرا بجفای اشرار مبتلا کردان • ودر روایت آمده است که آروز که آنحضرت این دعا فرمود «حجاج» متولد کردید • واز جفای او رسید باهل «کوفه» آنچه رسید • وکویند این نفرین از قبیل نفرین حضرت «نوح» و «لوط» بود برامت خود • چون دانستند که اصلاح پذیر نیستند (اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء) خداوندا بکداز دلهای ایشانرا به بیم و عذاب همچنانکه کداخته میکردد نمك در آب • وبعد ازاین نفرین اهل «کوفه» دیکر روز خوش ندیدند • واز جفای «حجاج» وامثال او کشیدند آنچه کشیدند (اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم) بخدا قسم که دوست میداشتم اینکه باشد مرا بجای شما ای سپاه کوفه • هزار سوار از «بنی فراس» و آن قبیله بشجاعت وحمیت مشهور ومعروفند • پس باین شعر متمثل شد (هنالك لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم) شاعر وصف قومی شجاع وارباب حمیت میکند • یعنی آنجا اکر بخوانی می آید بتو از آن قوم سوارانی مانند ابرهای تابستان (ثم نزل علیه السلام من المنبر) پس فرود آمد از منبر «قال السید رضی الله عنه» (الارمیة جمع رمی وهو السحاب والحمیم فی هذا الموضع وقت الصیف وانما خص الشاعر سحاب الصیف بالذکر لانه اشد جفولا واسرع خفوقا لانه لا ماء فیه وانما یکون السحاب ثقیل السیر

لامتلائه بالماء وذلك لا یکون فی الاکثر الا فی ازمان الشتاء وانما اراد الشاعر وصفهم بالسرعة اذا دعوا والاغاثة اذا استغیثوا والدلیل علی ذلك قوله . هنالك لو دعوت اتاك منهم) سید میکوید «ارمیة» جمع «رمی» است به «یاء» مشدده و آن ابراست • و «حمیم» وقت تابستان است • وابر تابستانرا برای آن تخصیص بذکر داد که او سخت تر شتابد و سبك رو باشد • از آنجهت که آب ندارد • وابر در رفتار سنکین نکردد مکر از جهت پر آبی • وآن غالبا در زمستان باشد • شاعر میخواهد آن جمع را وصف کند بسرعت اجابت وقت خوانده شدن • وداد رسی وقت استغاثت • ودلیل براین آنکه کفت [هنالك لو دعوت اتاك منهم]

ومن خطبة له علیه السلام

(ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین امینا علی التنزیل) «نذیرا» و «امینا» منصوبند بر «حالیت» یا بر مفعول له بودن • بدرستی که فرستاد خدای عز وجل رسول خودرا • در حالتی که بیم دهنده بود عالمیانرا وامین بود بر تنزیل احکام وقرآن (وانتم معشر العرب علی شر دین وفی شر دار منیخون بین حجارة خشن وحیات صم) وحال آنکه شما ای کروه عرب بر بدترین بودید از دین بت پرستی • ودر بدترین سرائی از سرای خطی وفتن ومحن • منزل کرفته بودید میان سنکلاخ درشت ومارهای پر زهر زشت وکفته اند «حیة صماء» آن مار است که از آواز نرمد ومنزجر نشود مکر کراست • یا عبارت از شدت وصلابت باشد (تشربون الکدر وتأکلون الجشب وتسفکون دماءکم وتقطعون ارحامکم الاصنام فیکم منصوبة والآثام بکم معصوبة) می آشامیدید آب تیره بضرورت • ومیخوردید طعام غلیظ درشت یا طعام بی «ادام» ومراد از طعام مطلق غذا است • از قبیل آرد جو وآرد استخوان خرما وسوسمار وامثال آن • وسختی معیشت عرب وساکنان «حجاز» قبل از اسلام در غایت ظهور است • وهنوز اثر آن در آن دیار باقیست • ومیریختید خونهای خود را وقطع میکردید رحمهای خودرا • یعنی بایکدیکر پیوسته در محاربه وخونریزی بودید • ورعایت قرابت وصلۀ رحم نمینمودید از غایت سختی معیشت وغلظت اخلاق ودوری از صفات مردمیت • بتها درمیان شما نصب کرده بود • آن جمادات را عبادت مینمودید • وکناهان بشما باز بسته بود از آن دوری نمی نمودید • غرض آنست که ببرکت مقدم «حضرت رسول صلی الله علیه وآله» آن ضر شما بنعمت وآن سختی شما براحت وآن تنکی شما بوسعت وآن ضلالت وسوء سیرت شما بهدایت وحسن سیرت مبدل شد •

﴿منها﴾ (فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی القذی وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم) از جملۀ این خطبه است «اغضاء» چشم خوابانیدن • و «قذی» چیزی از قبیل برك کاه وکیاه که در چشم افتد • و «شجی» آنچه در کلو کیرد • وصف غلبۀ مخالفان ور بودن خلافت از میان بعد از رحلت «حضرت رسول صلی الله علیه وآله» میکند پس نظر کردم در امر خویش • پس آنزمان نبود مرا یاری دهنده بر غاصبین خلافت مکر اهل بیت من یعنی «بنی هاشم» • وایشان با غاصبان بر نمی آمدند • پس ضنت کردم بایشان از مرك وراضی نشدم که ایشانرا بکشتن دهم در قتال آنقوم • وچشم پوشیدم بر خار وآزار • وآشامیدم زهر جفا بر غصۀ کلو کیر

وصبر کردم بر «اخذ کظم» یعنی بر حالی واندوهی که حلق من فشرده بود وراه نفس بر بسته بود . و بر محنت وغمی که تلخ تر بود در کام من از طعم درخت «علقم» و آن درختیست در غایت تلخی .

﴿منها . یذکر فیها عمرو بن العاص﴾

(ولم یبایع معاویة حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمناً فلا ظفرت ید المبایع ، وفی اکثر النسخ ید البائع ، وخزیت امانة المبتاع) از جملهٔ خطبه است در حرف «عمرو عاص» و بیعت نکرد با «معاویه» تا شرط کرد که بخشد اورا بر بیعت ثمنی وعوضی . پس ظفر نیابد دست بیعت کننده و دین فروشنده . و رسوا وخوار ماند امانت خریدار وبیعت کرده شده . آورده اند که چون «معاویه» رقم مخالفت آنحضرت را در خاطر نقش بست . واهل «شام» را بحیله و تزویر بفریفت . و باخویش در نفاق و شقاق متفق ساخت تأمل نمود که این کار بی اعانت «عمرو عاص» بی اخلاص تمشیت نمی پذیرد . باو نامهٔ رقم نمود واو را بکمالات ومناقب بسیار بستود . وبنصرت ومعاونت خویش وخونخواهی «عثمان» بخواند «عمرو عاص» در جواب او نوشت . نامهٔ تو خواندم و مقصود تو فهم کردم . بدانکه من نمیتوانم ربقهٔ اسلام را از رقبهٔ خود بردارم وروی بضلالت و متابعت تو آرم . و در روی «علی بن ابی طالب» با آنهمه فضیلت و منقبت و منزلت و قرابت و سبقت و مصاحبت و شجاعت شمشیر کشم . و توای «معاویه» بموت «عثمان» از ولایت «شام» معزول گشتی . وباین حیله مثل منی را نتوانی فریفتن که دین در راه تو ببازد . و سر خود گوی میدان تو سازد «معاویه» دانست که او بیطمع و رشوه باین کار رضا ندهد . و دین ناقص بی عوض نبخشد وهم میدانست که او را خاطر بحکومت «مصر» متعلق است . اورا به «مصر» تطمیع نمود . واو به «معاویه» بپوست . پس «معاویه» را عزم بر حرب مصمم گشت (فخذوا للحرب اهبتها واعدوا لها عدتها فقد شب لظاها وعلا سناها) [وفی اکثر النسخ بعد ذلك ، واستشعروا الصبر فانه ادعی الی النصر ، وفی بعض النسخ احزم للنصر] پس بگیرید برای کارزار استعداد و تهیهٔ آن کار . ومهیا نمائید برای آن ساز ویراق آنرا پس بتحقیق افروخته شد زبانهٔ آن آتش . و بلند گشت اشتعال وروشنی آن [و در اکثر نسخها بعد از این چنین است . وشعار خود بسازید صبر را . پس بدرستیکه آن خواننده تراست بسوی نصر . یا بنا بر بعضی نسخ . محکم کننده تراست نصر را]

﴿ومن خطبة له علیه السلام﴾

(اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه وهو لباس التقوی و درع الله الحصینة و جنته الوثیقة) این خطبه مشهور است «مبرد» وغیر او ذکر کرده اند . اما بعد بدرستیکه جهاد با مشرکین ومخالفان دین دریست از درهای بهشت . گشوده است آن در را خدای عز وجل از برای خاصان اولیاء ودوستان خود . و آن لباس تقوی است و زره خداست بحصانت ومناعت موصوف . و سپر اوست تعالی بصفت وثوق واستواری معروف . یعنی خدای عز وجل اولیاء خود را آن جامه از تقوی پوشانیده وازبرای تحصین وتوثیق دین ودنیا آن زره و آن سپر آماده کرده (فمن ترکه رغبةً عنه البسه الله ثوب الذل وشمله البلاء ودیث بالصغار والقماء) [دیث ای ذلل] و «دیوث» از این لفظ است و «صغار» خواری ومظلومی «وقماء و قمائة ممدودة» هم حقارت و خواری . پس هر که ترک دهد جهاد را بواسطهٔ اعراض

از آن . میپوشاند اورا خدای عز وجل جامهٔ خواری . وشامل ومحیط میشود او را بلاء . و خوار ساخته وسرکوفته میشود بمذلت وجفاو دنائت وحقارت (وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضییع الجهاد) گویند [اسهب الرجل بیناء مفعول] یعنی عقلش برفت وشوریده گشت واز مصالح خود غافل ماند . یعنی وزده میشود بردل او بذهاب عقل و برگردانیده میشود حق ازاو بسبب ضایع ساختن جهاد . یعنی خدای عز وجل حق را ازاو برمیگرداند واو را بر باطل میدارد . ومغلوب باطل میگرداند از آن جهت که جهاد ضایع کرده است پس باین اعتبار مگر حق باخصم او میگردد وخدای عز وجل جفای خصم براو روا میدارد . پس ارباب هدایت چندانکه حق جهاد و ارشاد مرعی دارند حق با ایشان باشد . وایشان را نصرت ومعاونت نماید وچون حق جهاد که از حقوق خدای عز و جل و مفروضست در دین فرو گذارند . خدای عز وجل نیز ایشانرا فرو گذارد و دولت حق از ایشان بگرداند . مثلا «بنی اسرائیل» چون کار دین ضایع گذاشتند ومعاصی را ارتکاب نمودند . حق عز اسمه «بخت نصر» و دیگر ظالمانرا از ایشان ممکن ساخت ودولت ونصرت با ایشان انداخت . وچون باز بامر خویش مستبصر گشتند و عزم مجاهدت دشمنان دین مصمم ساختند . بقولهم «ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله الآیه» خدای عز وجل دیگر بار دولت حق با ایشان باز گردانید . وایشانرا ظفر بخشید . وانتقام ایشان از قوم «جالوت» بکشید وشومی ظلم و مخالفت حق بآن قوم باز رسانید (وسیم الخسف ومنع النصف) [سامه خسفاً ای اولاه ذلاً] و «نصف» بکسر «نون» اسم است از انصاف . و رسانیده شود سختی وخواری را . و منع کرده شود از انصاف و حق گزاری وترتب این صفات بر ترك جهاد ظاهر است (الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلاً ونهاراً وسراً واعلاناً وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا) بدانید و آگاه باشید ومن شما را البته خواندم بجنگ این قوم . بشب و روز به پنهان و آشکار . و گفتم باشما غزو کنید با ایشان پیش از آن که ایشان غزو کنند باشما . پس بخدا قسم که غزو نکردند باهیچ قومی هرگز در وسط سرا و دیار ایشان مگر خوار گشتند آن قوم (فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان) «تواکل» کار بهم انداختن . و «تخاذل» همدیگر را نصرت ندادن [وشن الغارة واشنها ای فرقها من کل جانب] پس شما سستی در گرفتید . وکار بهم انداختید ویکدیگر را نصرت ندادید . تا از هر طرف غارتها بر شما آوردند ووطنها بر شما مالك شدند . و دیار شما از چنك شما گرفتند (فهذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری وازال خیلکم عن مسالحها) «غامد» قبیلهٔ ایست از «یمن» در طاعت «معاویه» بودند . و «انبار» شهریست در راه «شام» در تصرف آن حضرت بود . پس اینست «اخو غامد» یعنی «سفیان غامدی» بتحقیق وارد شد سپاه او بر «انبار» و بتحقیق کشت حسانرا . وزائل ساخت ودور کرد لشکر شمارا از مسالح ایشان . یعنی ثغوری که در ضبط ایشان بود (ولقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرئة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام) وبتحقیق بمن رسید اینکه مردی از سپاه مخالف داخل میشده است بر زنی مسلمان . وزنی دیگر ذمیه . ومی کنده است خلخال ودست آورنجن و گردن بندها و گوشوارهای آن زنرا . ونمیتوانسته است آن زن امتناع نمود ازاو مگر بکلمهٔ «استرجاع» یعنی (انا لله وانا الیه راجعون) و «استرحام» یعنی طلب رحمت . وشارح بحرانی

کوید «استرجاع» ترديد صوتست در بکاء . و «استرحام» قسم دادن بحق «رحم» يعني آن زن را هيج امتناعی از دست نمی آمده . مکر صدا بکريه باز کردانيدن . و حق «رحم» و خويشی و قرابت اسلام ياد کردن و قسم دادن (ثم انصرفوا وافرين ما نال رجلا منهم کلم ولا اريق له دم فلو ان امرءاً مسلماً مات من بعد هذا اسفاً ما کان به ملوماً بل کان به عندي جديراً) پس بر کرديدند با مال و غنيمت بسيار . و نرسيد هيچ مردرا از ايشان زخمی . و ريخته نشد مرديرا خونی . پس اکر مرد مسلمان بميرد بعد از اين واقعه از غم و اندوه نخواهد بود بآن ملامت شده . بلکه هست بآن حال نزد من لايق و سزاوار (يا عجباً عجباً والله يميت القلب و يجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم و تفرقكم عن حقكم) پس ای عجب عجبی که بخدا قسم می ميراند دل را . و ميکشاند غم وهم را از اجتماع قوم «معاويه» بر باطل ايشان . و تفرق و اختلاف شما از حق خودتان . يعنی ايشان بر نصرت باطل مجتمع و متفق اند . و شما در نصرت حق مختلف و متفرقيد اين عجب حالی است (فقبحاً لكم و ترحاً حين صرتم غرضاً يرمى يغار عليكم ولا تغيرون و تغزون ولا تغزون و يعصى الله و ترضون) «قبح» ظاهر است . و «ترح» غم و اندوه است . پس زشتی برساد روهای شمارا و غم و اندوه باد دلهای شمارا . آن زمان که کشتيد هدف تير دشمن . بر شما تير می اندازند . و شما همچو هدف سينه سپر کرده و خاموش نشسته . سپر بی حميتی و بی شرمی بر سر کشيده ايد . غارت آورده ميشود بر شما . و شما هيچ غارت نميبريد . و غزو کرده ميشود با شما . و شما غزا نميکنيد . و معصيت کرده ميشود خدای تعالی . و شما راضی ميشويد و تن ميزنيد (فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا يسبخ عنا الحر و اذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد) پس هرکاه فرمودم شمارا بجنك دشمن و روان شدن بقصد ايشان در ايام کرما و تابستان کفتيد اين وقت شدت کرما است مهلت دهمارا تا شدت کرما از ما تسکين يابد و اندك خنك شود . و اکر امر کردم بروانه شدن سوی دشمن در زمستان و سردی هوا . کفتيد اين سختی و شدت سرما است مهلت ده مارا تا بکذرد از ما سرما (كل هذا فراراً من الحر و القر فاذا كنتم من الحر والبرد تفرون فانتم والله من السيف افر) اينهمه عذرها و چندين بهانه برای کريختن از کرما و سرما است . پس هرکاه شما از کرما و سرما چنين بکريزيد و حذر نمائيد . پس شما بخدا قسم از شمشير دشمن کريزانتر خواهيد بود . که قتل و نبرد سخت تر باشد نزد مرد از حر و برد (يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال لوددت اني لم اركم و لم اعرفكم معرفة والله جرت ندماً واعقبت سدماً) «حلم» بکسر «حاء» بمعنی عقل و همواری . و جمع آن «احلام» و «حلوم» بيايد . و اما «حلم» بضم «حاء» و بضمتين جمع آن تنها «احلام» آيد «سدم» اندوه و پشيمانی ای مانند مردان و نه مردان . شمار است عقلهای طفلان و حجله نشينان يعنی زنان . همچو طفلان به بی ثباتی و نااستواری و تلون و تزلزل موصوف . و همچو پردکيان بضعف عقل و نقصان دين و فهم معروف آرزو ميکنم که شمارا کاش هرکز نميديدم و نمی شناختم شناختنی که بخدا قسم بر من پشيمانی و حسرت کشيد . و غم و اندوه بار آورد (قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحاً و شحنتم صدري غيظاً و جرعتموني نغب التهمام انفاساً) «نغب» جمع «نغبة» بوزن و معنی جرعه . بکشد شمارا خدا . بتحقيق پر کرديد دل مرا از چرك و ريم . و مشحون ساختيد سينهٔ مرا از غصه و خشم . و آشامانيديد مرا جرعهای غم و اندوه

بی در بی در هر نفس (وافسدتم علي رأيي بالعصيان و الخذلان حتى قالت قريش ان ابن ابي طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب) و فاسد ساختيد بر من رای مرا بنافرمانی و ترك ياری . تا کفتند قريش پسر «ابی طالب» مردی شجاع است . و اما او را علم بامر جنك نيست . و تدبير ملك داری نداند (لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراساً و اقدم فيها مقاماً مني لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين و ها انا قد ذرفت على الستين و لكنه لا رأي لمن لا يطاع) خدا خير دهد بدر ايشانرا . و آيا هيچيك از قريش هستند که سخت تر باشند در ممارست و معالجت حرب از من . و مقدم تر باشند در حرب از روی مقام از من تحقيق که من بکار حرب قيام نمودم و هنوز بسن بيست سالکی نرسيده بودم . و اينك من حالا بر شصت بالا شده ام و افزون کشته ام . و لکن رأی نميباشد کسی را که اطاعت کرده نشود . و قوم او فرمان او نبرند .

ومن خطبة له عليه السلام

(اما بعد فان الدنيا قد ادبرت و آذنت بوداع وان الآخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع) بدرستی که دنيا پشت کرد و اعلام نمود بوداع . و بدرستی که آخرت روی آورد و مشرف کشت باطلاع . يعنی ظاهر شدن و برآمدن بر چيزی . غرض آنست که دنيا از هرکس زود بکذرد و آخرت او که بموت متحقق ميکردد زود بيايد . و قيامت کبری نيز همين حکم داشته باشد . و خصوص در اين زمان که آخر الزمانست و حق تعالی در کتاب ما فرمود (اقتربت الساعة) (الا وان اليوم المضمار و غداً السباق و السبقة الجنة و الغاية النار) «مضمار» مدتيست که اسب را در اين مدت برای مسابقت تربيت کنند و برسانند . و آن چنان باشد که عليق وی بيست روز بيفزايند تا خوب فربه و پرزور کردد . پس بيست روز ديکر بتدريج آنچه بر عليق او افزوده اند کم کنند . تا بقدر مقرری برسد و اسب از خامی بيرون آيد . بعد از آن بکرو بتازند . و لفظ «المضمار» و «السباق» را به «نصب» خوانده اند تا اسم «ان» باشد . و به «رفع» خوانده اند تا خبر آن باشد . و «سباق» بکسر «سين» مصدر است همچو مسابقت . و هم جمع «سبقه» آمده است همچو «نطفه» و «نطاف» . يعنی بدانيد و آکاه باشيد که امروز روز «مضمار» است . و فردا يعنی ايام آخرت روز «سباق» يعنی پيشی کرفتن . و آنچه برده ميشود در اين پيشی جنت است . چنين نعمتی خطير نه چيزی حقير و پايان کار آن کسی که مسبوق کردد و در عقب ماند آتش است . چنان عقوبتی فظيع و شديد [نعوذ بالله منها] پس هر که در اين «مضمار» نفس را با عمال صالحه و اخلاق مرضيه رياضت داد و تربيت نمود . فردا در آن ميدان امتحان سبقت کيرد و «قصب السبق» جنت بربايد . و هر که در اين «مضمار» تقصير نمود و غفلت ورزيد . فردا خوار و شرمسار کردد و مآل او دخول نار و خذی و نکال باشد (افلا تائب من خطيئته قبل منيته الا عامل لنفسه قبل يوم بؤسه) آيا پس با اغمال نيست توبه کننده از خطيئهٔ خود پيش از روز مرك خود . تا «سبقه» بهشت او را باشد و از عقوبت آتش ايمن کردد . و آيا نيست کار کنندهٔ برای نجات نفس خود پيش از رسيدن روز بؤس و سختی يعنی روز قيامت . و آن روز بؤس است برای عاصين و مقصرين چنانچه روز نعم است برای مطيعين و عاملين ﴿مصرع﴾ با ولی کل باعدو چون خار شد (الا و انكم في ايام امل من ورائه اجل فمن عمل في ايام امله قبل حضور اجله نفعه عمله و لم يضرره اجله و من قصر

فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله) بدانید و آکاه باشید بدرستی شما هستید در ایام امل . یعنی امیدواری که از پی آن اجل می آید . پس هرکه عمل کرد در ایام امل و مهلت پیش از حاضر شدن اجل و انقطاع مدت . نفع دهد اورا عمل او و ضرر نرساند اورا مرك و اجل او . و هرکه تقصیر کرد در ایام امل خود پیش از حضور اجل خود . خاسر ماند عمل او و ضرر رساند اورا اجل او (الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة) بدانید و آکاه باشید پس عمل کنید در وقت رغبت و ایمنی و دل جمعی . همچنانکه عمل میکنید در وقت رهبت و خوف و ناایمنی . آدمی غالبا وقت ترس و خوف و قرب اجل در عمل بیشتر کوشد . و وقت رخاء و ایمنی و فراغبالی کمتر اهتمام بعمل کند . وصیت نمود که در حال خوشی نیز از کار غافل نباشند . و اینست طریق مخلصان و کار آکاهان . نه آنکه کاه خوف از بیم سوط عقاب بشتابند . و کاه ایمنی غافل و ذاهل مانند (الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها) بدانید و آکاه باشید . و من ندیدم نعمتی همچو جنت که خفته است از آن طالب آن . و نه بلیتی همچو نار که خفته باشد از آن هارب آن . غرض استبعاد و استعجابست از حال مردمان با جنت و نار . از طلب چنین نعمتی خفته اند و غافل مانده . و حال آنکه برای اندك نعمتی ساعی و طالب باشند . و از احتراز از چنان عقوبتی بی پروا و ذاهل مانده اند . و حال آنکه از بیم اندك ضرری جازع و هارب باشند . و فی الواقع چه عجب است این حال و چه غریبست این کار آدمیان که طالبان نعمت و هاربان از عقوبتند . از چنان عطیتی غافل و بی اعتنا کذرند . و از چنین عقوبتی آسوده و بی پروا نشینند (الا و انه من لا ینفعه الحق یضرره الباطل و من لا یستقیم به الهدی یجر به الضلال الی الردی) بدانید و آکاه باشید . و بدرستی که هرکرا نفع ندهد حق . ضرر رساند اورا باطل . و هرکه مستقیم نکردد باو هدایت . بکشاند اورا کمراهی بهلاکت (الا و انکم قد امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد و ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الأمل) بدانید و آکاه باشید . و بتحقیق که شما مأمور شده اید بکوچ کردن از این سرا و بیرون شدن بسفر عقبی . و راه نموده شده اید بتوشهٔ این سفر و اسباب این حرکت . و بدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم از آن چیز بر شما . متابعت هوای نفس و طول امل است . آن اول حقایق پیش چشم بپوشاند که [الهوی شریك العمی . والحب یعمی و یصم] و این از خاتمت کار و تهیهٔ زاد غافل کرداند که [ان طول الأمل ینسی الآخرة] (تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم) توشه بر کیرید در دنیا از دنیا . آنچه را که نکاهدارید بآن نفسهای خود را فردا . یعنی جانهای خود از عقوبت برهانید «وقال السید رضی الله عنه» (انه لو کان کلام یأخذ بالأعناق الی الزهد فی الدنیا و یضطر الی عمل الآخرة لکان هذا الکلام و کفی به قاطعاً لعلائق الآمال و قادحاً زناد الاتعاظ و الازدجار و من اعجبه قوله [ع] الا و ان الیوم المضمار و غداً السباق و السبقة الجنة و الغایة النار فان فیه مع فخامة اللفظ و عظم قدر المعنی و صادق التمثیل و واقع التشبیه سراً عجیباً و معنیً لطیفاً و هو قوله [ع] و السبقة الجنة و الغایة النار فخالف بین اللفظین لاختلاف المعنیین و لم یقل و السبقة النار کما قال و السبقة الجنة لان الاستباق انما یکون الی امر محبوب و غرض مطلوب و هذه صفة الجنة و لیس هذا المعنی موجوداً فی النار نعوذ بالله منها فلم یجز ان یقول و السبقة النار بل قال و الغایة النار لان الغایة قد ینتهی الیها من لا یسره الانتهاء الیها و من یسره ذلك فصلح ان یعبر بها عن الامرین معاً فهی فی هذا الموضع کالمصیر و المآل قال الله تعالی قل تمتعوا فان مصیرکم

الی النار و لا یجوز فی هذا الموضع ان یقال فان سبقتکم الی النار فتأمل ذلك فباطنه عجیب و غوره بعید لطیف و کذلك اکثر کلامه [ع] و قد جاء فی روایة اخری و السبقة بضم السین و السبقة عندهم اسم لما یجعل للسابق اذا سبق من مال او غرض و المعنیان متقاربان لان ذلك لا یکون جزاء علی فعل الامر المذموم و انما یکون جزاء علی فعل الامر المحمود) میفرماید اکر کلامی باشد که بکیرد کردنها را و بکشد بسوی زهد در دنیا . و مضطر کرداند بکار آخرت و عمل برای عقبی . این کلام خواهد بود . و بس است این کلام نیل و موعظت جلیل برای قطع علایق آمال از قلوب رجال . و از برای قدح زناد اتعاظ و ازدجار . و عجیبتر همه این قول است که [و ان الیوم المضمار و غداً السباق و السبقة الجنة و الغایة النار] زیرا که در آن با فخامت لفظ و بزرکی قدر معنی و صدق تمثیل و صحت تشبیه . سری عجب هست و معنائی لطیف است . و آن قول او است که کفت «سبقة» بهشت است و «غایة» آتش است . پس مختلف ساخت بین دو لفظ را برای اختلاف دو معنی . و نکفت «سبقة» آتش است و «غایة» جنت است . برای آنکه استباق و پیش دستی بطرف امر محبوب و غرض مطلوب میباشد . و آن صفت بهشت است نه صفت آتش [نعوذ بالله منها] پس جایز نبود که بکوید و «سبقة» آتش است . بلکه کفت و «غایة» آتش است . برای آنکه «غایة» میرسد بآن کسی که شاد نیست از رسیدن بآن . بلکه در غم و الم شدید است . و هم کسی که شاد است بآن . پس صلاحیت آن دارد که بآن تعبیر از امر مکروه و محبوب هر دو کنیم . و اینجا «غایة» بمعنی مصیر و مآل است . چنانچه حق تعالی میفرماید (و مصیرکم الی النار) تأمل کن در اینمعنی که باطن آن عجیب است و غور آن بعید و لطیف است . و همهٔ کلام آنحضرت چنین است . و بتحقیق آمده است در روایت دیکر «سبقة» بضم «سین» و آن نزد ایشان چیزی است که قرار داده میشود برای پیشی کیرنده . وقتی که پیشی کیرد در کرو اسب تازی از مال یا غیر آن . و هر دو معنی بهم نزدیکند . زیرا بر فعل امر ناپسند جزائی نخواهد بود . و جز این نیست که جزاء بر فعل پسندیده میباشد و بس .

و من خطبة له علیه السلام

(ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء) ای مردمانی که مجتمع است بدنهای ایشان . و متفرق است تنها و هواهای طبع ایشان . سخن شما از لاف و دعوی سست میکند سنکهای سخت و یکلخت را . و فعل شما از سستی در طمع شما می افکند دشمنان شور بخت را (تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد) میکوئید در مجالس چنین و چنین . لاف آمیز نید و دعوی شجاعت ظاهر میسازید . و چون وقت قتال میرسد میکوئید دور شو از من ای قتال . و «حیاد» در «حیدی حیاد» بفتح «حاء» و کسر «دال» اسم حربست . و این همچو مثلیست . عرب وقت فرار از دشمن بر زبان می آورد همچو «فیحی فیاح» و «فیاح» نیز اسم حربست (ما عزت دعوة من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم) عزیز و فیروز نکشت دعوت آنکس که شما را خواند بنصرت حق و محاربت اعداء . و استراحت نیافت از رنج دل کسی که رنج برد در کار شما . و تواند قرین باشد . و از روی دلتنکی بر زبان آورده باشد (اعالیل باضالیل دفاع ذی الدین المطول) «اعالیل» جمع «اعلال» است و آن جمع «علت» یعنی بهانه و «اضالیل» جمع «اضلال» است و آن جمع «ضلت» . یعنی کمراهی

اینهمه بهانها است که می آورید از روی تعلل و کراهی
و «مطول» فعول است بمعنی فاعل یعنی معطل کننده . همچنانچه قرض دارید معامله با صاحب حق
وعذر های باطل وضلالت است که با آن متمسك میکردید . (لا یمنع الضیم الذلیل ولا یدرك الحق الا بالجد)
مماطله کند . وبهانها پیش آرد ونخواهد آن حق ودین بکذارد . ودر یافته نمیشود حق مکر بجد
منع نمیکند از خواری . و باز نمیدارد ستم را از خویش مرد ذلیل ترسناك . کدام سرای را بعد از سرای خود و بلاد
واجتهاد (ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون) کدام سرای را بعد از سرای خود و بلاد
خود منع خواهید کرد . واز دشمن حمایت خواهید نمود . و باکدام امام بعد از من در نصرت دین مقاتله
خواهید نمود . انتظار چه میبرید و چه فکر میکنید . دیار خود و دار اسلام از دست دادید . و سر
رطاعت چون من امامی ننهادید (المغرور والله من غررتموه و من فاز بکم فقد فاز بالسهم الأخیب ومن رمی
بکم فقد رمی بافوق ناصل) مغرور وفریفته شده بحق خدای آنکس است که شما اورا بفریفتید . وبنصرت
خود وعده نمودید . تاچون بادشمن مقابل کشت . براو پشت کردید وبهانه در کرفتید . وهرکه فیروز شد
بشما یعنی شمارا یافت . بتحقیق فایز شده است به تیری از تیرهای «میسر» که محروم تر وبی نصیب تر است از همهٔ تیرها
وهرکه انداخت بشما تیر بر روی دشمن . بتحقیق که تیر بی «فوق» و بی پیکان بر دشمن انداخته است
و «فوق» تیر آن جا است که در چلهٔ کمان نهاده میشود (اصبحت والله لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا
اوعد العدو بکم) کردیدم بخدا قسم باور نمیکنم قول شمارا . اکر وعدهٔ نصرت دهید . و طمع ندارم
در نصرت شما و نمیترسانم دشمن را بشما . چه معلوم است مرا و دشمن راستی و بی وفائی شما (ما بالکم
ما دواؤکم ما طبکم القوم رجال امثالکم اقولاً بغیر علم و غفلةً من غیر ورع و طمعاً فی غیر حق)
چیست حال شما . و چیست دوای شما . چیست چاره وتدبیر شما . قوم یعنی قوم «معاویه» ایشان
مردانند همچو شما . آیا همه سخن کنید بی دانش . وغفلت بی ورع وطمع در غیر حق .

و من کلام له علیه السلام . فی معنی قتل عثمان

(لو امرت به لکنت قاتلاً او نهیت عنه لکنت ناصراً) در قضیهٔ کشتن «عثمان» میفرماید . اکر امر
میکردم بقتل او قاتل خواستم بود . واکر نهی میکردم ناصر خواستم بود اورا بر معصیت (غیران من
نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی)
یعنی من خود نه قاتل اویم و نه از ناصران او . واکر از قتل او نهی نکردم امر نیز نکردم . اما این قدر
هست که ناصران او نتوانند کفت که نصرت نکرد اورا کسی که من بهتر از اویم . و خاذلان او نتوانند
کفت نصرت کرد اورا کسی که از من بهتر است . یعنی بقول ناصر و خاذل ناصران او از خاذلان بهتر نیستند
بلکه امر بعکس است . غرض ازاین کلام رفع تهمت خون «عثمان» است از خود . و اظهار عذر در عدم
نصرت . و نکوهش «عثمان» با آنکه خاذلان او اخیار وامجاد بودند . و پیش فریقین ممدوح (وانا جامع لکم
امره استأثر فاساء الأثرة وجزعتم فاسأتم الجزع ولله حکم واقع فی المستأثر والجازع) «استیثار» دو معنی دارد
بهم نزدیك . یکی استبداد برأی خود . یعنی از پیش خود کاری کردن بانفراد واستقلال . بی مشورت
وملاحظهٔ رضای مردم . ودیکری چیزی برای خود اختیار نمودن نه دیکران . کویند «استأثر لنفسه»
یعنی برای خود بکزید وخاص خود کردانید . وهردو معنی اینجا مناسب است . ومن جمع کننده ام

برای شما امر اورا . یعنی از حال او خبری دهم که حق انصاف میان شما و او باشد . وجمع کند صواب
حکم را میان شما و او . اما او استیثار کرد یعنی خود سر کار خلافت و امرامت پیش کرفت . بی صلاح
ورضا ومشورت عظمای امت . پس بد کرد در آن استقلال و استیثار . واما شما جزع کردید در امر او
وبی صبری نمودید . پس بد کردید در آن جزع بایستی صبر کردن تا آن امر بهمواری باصلاح آید . وکفته اند
یعنی بعداز قتل او جزع در کرفتید . وفتنه برانکیختید وبهانهٔ خون او بر آمدید . ومعنی اول ظاهر است
خدارا عز وجل حکمیست لابد واقع در حق مستأثر وجازع . یعنی هریك را فراخور جرم و تقصیر خویش
جزاء خواهد داد . ومیان ایشان روز دیوان اکبر حکم خواهد نمود .

و من کلام له [ع] . لما انفذ عبدالله بن عباس الی الزبیر قبل وقوع الحرب یوم الجمل لیستفیئه الی طاعته

این کلام وقتی کفت که «ابن عباس» را برسالت نزد «زبیر» میفرستاد . پیش از واقعهٔ «جمل» تا اورا بطاعت باز آرد
(لا تلقین طلحة فانك ان تلقه تجده کالثور عاقصاً قرنه یرکب الصعب و یقول هو الذلول) ملاقات مکن
با «طلحه» چرا که اکر با او ملاقات کنی . مییابی اورا همچو کاو نر عاصی که شاخ کج کرده است بقصد فتنه
وکارزار . سوار میشود بر مرکوب صعب سرکش . و میکوید این ذلول و مطیع است . یعنی کارهای صعب
وسخت پیش میکیرد . وازغایت جهل و خود رائی آنرا آسان میشمارد (ولکن الق الزبیر فانه الین
عریکةً فقل له یقول لك ابن خالك عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق) بلکه ملاقات کن با «زبیر» که او
نرمتر است از روی خلق وسجیت . و هموارتر است از روی عصبیت ونخوت . پس بکو با او که میکوید پسر
خالوی تو یعنی آنحضرت . شناختی مرا به «حجاز» یعنی «مدینه» به بیعت و نصرت . ومنکر کشتی مرا
به «عراق» یعنی «بصره» بنقض بیعت و محاربت . و آنحضرت پسر خالوی «زبیر» است . چه مادر «زبیر»
«صفیه» است خواهر «ابوطالب» عمهٔ آنحضرت . وپدر او «عوام» نام دارد (فما عدا مما بدا) یعنی
پس از آن آیا چه رو داد که از راه وفا کشتی . وعهد «حجاز» بشکستی و با مخالفان نشستی . وکر بکیرن من
بستی «قال السید» (هو اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی فما عدا مما بدا) «سید» میکوید «آنحضرت
اول کسی است که این کلمهٔ فصیحه از او شنیده شده . وچه نیکو کلمه ایست قلیلة المبانی کثیرة المعانی
و «ابن خلکان» کوید «شاعر» این کلمه را از آنحضرت اخذ کرد . وکفت .

منحوه بالجزع السلام واعرضوا   بالغور عنه فما عدا مما بدا

و من خطبة له علیه السلام

(ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن شدید . وفی بعض النسخ . کنود . یعد فیه المحسن مسیئاً
و یزداد الظالم فیه عتواً) ای مردمان بدرستی که ما در آمده ایم ودر افتاده ایم در روزکاری بسیار عناد
وزمانهٔ سخت وجفا کار . یاکافر نعمت و پر آزار . شمرده میشود نیکو کار در آن بدکار . وزیاده میکند ظالم
در آن سرکشی واستکبار (لا ننتفع بما علمنا ولا نسأل عما جهلنا ولا نتخوف قارعةً حتی تحل بنا) منتفع
نمیشویم با آنچه دانسته ایم . ونمیپرسیم از آنچه ندانسته ایم . ونمیترسیم از بلای بزرك و خطب عظیم . تا آنوقت
که بما فرود آید و برما نزول نماید (واین کلام مانند کلام «حبیب نجار مؤمن آل یس» است . که کفت (ومالی
لا اعبد الذی فطرنی ... الآیه) برای تنبیه اصحاب خود وتلطف در طریق نصیحت و موعظت . خود را

ملامت مینماید) (فالناس علی اربعة اصناف منهم من لا یمنعه الفساد فی الأرض الا مهانة نفسه وکلالة حده ونضیض وفره) پس مردمان در این زمان بر چهار صنفند . بعضی آنست که منع نمیکند او را از فساد در زمین . مکر خواری نفس او وکندی دم تیغ او . وکمی مال و اسباب او (ومنهم المصلت بسیفه والمعلن بشره والمجلب بخیله ورجله قد اشرط نفسه واوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه) و بعضی دیکر «مصلت» است بشمشیر خود . یعنی شمشیر کشیده و شرارت نفس خویش آشکار کرده وسوار وپیاده از هر طرف جمع آورده . علامتی بر خود نصب کرده برای این کار . و خودرا برای آن مهیا ساخته . ودین خود هلاك وتباه کرده برای مالی فانی که برباید . یا لشکری که بکشد و بزرکی وعلو ظاهر کرداند . یا منبری که بر آن برآید وسر بلندی و پیشوائی بامردم بنماید (ولبئس المتجران تری الدنیا لنفسك ثمناً ومما لك عند الله عوضاً) وبد تجارتیست ونکوهیده سرمایهٔ . اینکه ببینی دنیارا برای نفس خود ثمن . یعنی راضی شوی بدنیا از آخرت . واز آنچه ترا است نزد خدا از نعیم باقی عوض و بدل (ومنهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة ولا یطلب الآخرة بعمل الدنیا) و بعضی آنست که مطلبد دنیارا بکار آخرت . و نمیطلبد آخرت را بکار دنیا . یعنی حق مؤمن آنست که آنچه کند از عمل دنیا و آخرت قصد او از آن آخرت باشد . و نیت او تحصیل رضای حضرت رب العزت . و این قوم بر خلاف صریح آن کنند . هم از عمل دنیا و هم از عمل آخرت قصد دنیا داشته باشند (قد طامن من شخصه وقارب من خطوه وشمر من ثوبه وزخرف من نفسه للأمانة واتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة) فرو داشته است وزیر افکنده است شخص خودرا . یعنی صفت تواضع وافکندکی از خود ظاهر سازد . ونزدیك ساخته است کام خودرا . یعنی بر عادت متورعین بر زمین آهسته و نرم رود و کام نزدیك کذارد . کما قال تعالی (یمشون علی الأرض هوناً) ودامن بر میان زده است و در طاعت چست ایستاده . یا جامه از زمین برداشته است چنانچه عادت صلحاء بوده است . که جامه کوتاه تر میپوشیده اند لقوله تعالی (وثیابك فطهر) ای فقصر . و عامهٔ عرب جامه را دراز میپوشند . چنانچه بر زمین میکشیده است بقصد افتخار وخیلاء وآراسته است بصلاح و عفت نفس مزخرف خودرا . برای امانت و وثوق مردم در مال و احوال خود براو وفرا کرفته است پردهٔ خدارا وسیلهٔ معصیت . یعنی آنحالات وعیوب که خدای غفور براو پوشیده است وپردهٔ حلم بر آن کشیده . او در پناه آن پرده در رفته است ودام معصیت و خدعت در راه خلق افکنده تا از دنیا حطامی صید کند و از دست مردم مالی و نعمتی برباید . یا بایمعنی که تلبس بلباس دین را که پردهٔ عصمت خدا است . وسیلهٔ معصیت ودست آویز دنیا ساخته است (ومنهم من اقعده عن طلب الملك ضئولة نفسه وانقطاع سببه) وبعضی آنست که نشانیده است وباز داشته است اورا از طلب ملك وغلبه . حقارت نفس وکم جوهری او . یا پستی نسب وحسب او . وانقطاع وسیله وسبب او از مال و رجال (فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة وتزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلك فی مراح ولا مغدی) پس باز داشته است اورا آن حالت . و بی سببی و بی سامانی بر حال خویش . و چون راه بجاه دنیا و امارت واستعلاء نیافته است . پس خودرا متحلی ساخته است ودر دلها آراسته است . بنام قناعت وترك فضول دنیا و متزین شده است بلباس اهل زهادت وتقوی . تا از این طریق میان مردم جاه و حرمت بیابد

ودر چشمها خوار و بی اعتبار نباشد . ونیست اورا از این صفت وشیوهٔ ارباب زهادت . نه در جای آسایش شب ونه در جای بامداد . یعنی در هیچ حال . وفرق میان این قوم وقوم سابق آنست . که قوم سابق وسائل بدنیا جسته اند از راه کار دین . مثلا امامت وارشاد مردم وقضا و فتوی . و تدریس علم ومنصب نقابت واحتساب . وما یشبه ذلك . واین قوم وسیلهٔ ندارند . جز اینکه چون بمرتبهٔ امارت و ولایتی که چشم دارند نرسیدند . برای رفع خجالت چنك در زهادت و قناعت زدند . تا باین وسیله در دلها موقر باشند ودوست ودشمن ایشانرا عزیز . و غنی القلب و شریف النفس پندارند . و فرق دیکر آنکه قوم سابق هر قدر از دنیا که روی دهد آنرا طالب باشند ومقصود خویش دانند . واینقوم جز بملك وامارت رضا ندهند واز هر قدری کم و بسیار خشنود نکردند . پس طریق دنیا کذشتکان از امثال «ابراهیم ادهم» وماننداو سپرند . ولابد این قوم درزی متصوفه وزهاد در آیند . چنانچه قوم سابق در زی متفقهه وارباب ارشاد در آیند . واما فرق میان این دو قوم وقوم اول . آنست که قوم اول از رذالت و مهانت نفس و فقدان کمال بهیچیك از این دو وسیله مهتدی ومتملق نکردند . از قبیل اوباش واراذل که چون دنیا نیابند . ودست بر فساد وشهوات نداشته باشند . لاعلاج ناکام ودشمن کام بزیند (وبقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر) وباقی بماندند مردانی که فرو خوابانیده است دیدهای ایشانرا یاد روز باز کشت . و ریخته است اشکهای ایشانرا بیم روز محشر (فهم بین شرید ناد وخائف مقموع وساکت مکعوم وداع مخلص وثکلان موجع) پس ایشان بعضی رمیده ورانده ومتفرق شده اند . وبعضی ترسناك ومقهور کشته اند . و بعضی خاموش شده و دهن بسته از آنجا که حق آشکار نمیتوانند کفت . یا از اشتغال بکار معاد وحیرت وعبرت در امر خالق وعباد . مجال و پروای کفت وشنید ندارند . وبعضی خدارا از روی اخلاص میخوانند واز فتنهٔ زمانه واهل زمانه نجات میخواهند . یا نجات آخرت ومغفرت میطلبند . وبعضی مصیبت زده واندوهکین اند در ماتم دوستان وصلحاء . یا در ماتم دین ومقهوری ارباب تقوی . یا حکم ماتم زده دارند از کثرت جفای ظالمان وستمکاران . یا از بیم مرجع وخوف وعذاب آنجهان (قد اخملتهم التقیة وشملتهم الذلة فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة) تحقیق ایشانرا خامل وکم نام ساخته است تقیه از بیم ارباب ضلالت . وفرو کرفته است ایشانرا خواری و مذلت بسبب غلبهٔ اصحاب جهالت . پس ایشان در دریائی تلخ افتاده اند از هموم بیکران و غموم بیپایان . دهنهای ایشان خاموش است اکر «ضامزة» به «زاء» معجمه باشد . یا خشك ولاغر است از جوع وصیام . وهم از هموم و آلام . اکر «ضامرة» به «راء» مهمله باشد . ودلهای ایشان ریش و زخمدار است از اثر از زمان وجفای دوران (قد وعظوا حتی ملوا وقهروا حتی ذلوا وقتلوا حتی قلوا) تحقیق وعظ کرده اند مردم را تا ملول کشته اند . وقهر کرده شده اند وجفا دیده تا ذلول وذلیل کشته اند . وکشته شده اند تا قلیل کشته اند (فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ وقراضة الجلم) «حثالة» ثفل وباقیمانده و«قرظ» برك «سلم» وآن درختیست در بادیه ببرك آن دباغت پوست کنند . و«جلم» مقراض . پس باید دنیا خردتر باشد در چشم شما از «حثالة» برك «سلم» واز خورده ریزه که از مقراض می افتد وقت مقراض کردن پشم کوسفند . مثلا دنیا را باین دو چیز حقیر تحقیر میکند (واتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم)

وپند گیرید با آنان که بودند پیش از شما . و یافتند جزای عمل خویش . پیش از آن که پند گیرند بشما آنان که بعد از شما یند . آری نیکبخت و فایز آنست که حال و نکال دیگران پند و عبرت گیرد . و بدبخت و خاسر آنکه از حال او دیگران عبرت گیرند (وارفضوها ذميمة فانها قد رفضت من كان اشغف بها منكم) ترک دهید و بیندازید دنیا را از خود . در حالتی که شوم و مذموم است . چه بدرستی که دنیا ترک داده است و از چشم عنایت خویش انداخته است . قومی را که مشعوف تر بودند باو از شما . «قال السيد» (وهذه الخطبة ربما نسبها من لاعلم له الى معاوية وهى من كلام امير المؤمنين [ع] الذى لا شك فيه واين الذهب من الرغام والعذب من الأجاج وقد دل على ذلك الدليل الخريت ونقده الناقد البصير عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذكر هذه الخطبة فى كتاب البيان والتبيين وذكر من نسبها الى معاوية ثم تكلم من بعدها بكلام فى معناها جملته انه قال وهذا الكلام بكلام على [ع] اشبه وبمذهبه فى تصنيف الناس وفى الأخبار عماهم عليه من القهر والأذلال ومن التقية والخوف اليق قال ومتى وجدنا معاوية فى حال من الأحوال يسلك فى كلامه مسلك الزهاد ومذاهب العباد) «سید» میگوید «این خطبه را بعضی بیدانشان نسبت به «معاویه» داده‌اند و آن کلام امیر المؤمنین [ع] است بی شک و ارتیاب . و کجا است زر خالص و خاک و آب شیرین فرات و آب ملح اجاج . و دلالت کرده است براینمعنی دلیل ماهر . و عیار آن مبین ساخته است بصیر ناقد «عمرو بن بحر جاحظ» که این خطبه را در کتاب «بیان و تبیین» آورده است . و آن کسی را که نسبت این خطبه به «معاویه» داده است ذکر کرده و بعد از آن سخنی در آن باب گفته است . محصلش اینکه این کلام بکلام امیر المؤمنین [ع] مانندتر است . و بمذهب او در تقسیم مردمان و شمردن اصناف ایشان . و اخبار کردن از حال اخیار عباد و تحقق ایشان بر صفت قهر و اذلال . و تقیه و احتراس از اشرار لایقتر و سزاوارتر است . و گفته است کجا یافتیم ما «معاویه» را وقتی از اوقات که در کلام خود مسلک زهاد سپرد . و مذاهب عباد شرح دهد .

﴿ ومن كلام له عليه السلام . عند مسيره لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن عباس دخلت
على امير المؤمنين عليه السلام بذى قار وهو يخصف نعله فقال لى ما قيمة هذه النعل قلت لاقيمة لها
قال والله لهى احب الى من امرتكم هذه الا ان اقيم حقاً او ادفع باطلاً ﴾

واز کلام آن حضرت است وقتی که آنحضرت بقتال «بصره» میرفت «عبد الله بن عباس» میگوید پیش او رفتم در «ذی قار» و او نعلین خود میدوخت و پینه میزد . با من گفت قیمت این نعلین چند باشد گفتم قیمتی ندارد . گفت بخدا قسم که این نعلین دوستر است نزد من از امارت شما . مگر برای آنکه برپای دارم و ثابت گردانم حق را . یا دفع کنم و براندازم باطل را . و «ذو قار» موضعیست قریب به «بصره» (ثم خرج عليه السلام فخطب الناس . فقال ان الله سبحانه بعث محمداً صلى الله عليه وآله وليس احد من العرب يقرأ كتاباً ولا يدعى نبوة) پس بیرون آمد و خطبه خواند برای مردمان . و گفت بدرستی که الله سبحانه فرستاد محمد را [ص] و نبود کسی از عرب کتابی بخواند و نه نبوتی دعوت کند . پس جهالت در ایشان منتشر بود . وامر نبوت برایشان مستتر . و غالبا مراد غالب عرب و قریش باشد . والا یهود و نصاری از عرب کتاب «توریة» و «انجیل» خوانده بودند . ولیکن محرف و مغیر بود (فساق الناس حتى بوأهم محلتهم وبلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم) پس براند مردم را بترغیب و ترهیب و سوط

وسیف . تا مکان داد ایشان را هریک در منزلت خود از قهر و اذلال و لطف و اعزاز . و رسانید ایشان را بمقام نجات و خلاصی از درکات عذاب . پس مستقیم گشت و راست ایستاد نیزهای ایشان . و مطمئن شد و قرار گرفت سنگ ملساء ایشان . یعنی احوالشان منتظم شد و اضطراب ایشان منتفی گشت (اما والله ان كنت لفى ساقتها حتى ولت بحذافيرها ما عجزت ولا جبنت وان مسيرى هذا لمثلها) «ان» مخففه است از «ان» مشدده مشبهه بفعل . و «ساقه» لشکر آنان که پس پشت لشکر دارند . بدانید سوگند بخدای که بدرستی بودم من در جملهٔ رانندگان این لشکرها وقت کارزار . تا همگی پشت دادند و فرار برقرار اختیار نمودند . عاجز نگشتم و بددل نشدم . و بدرستی که این رفتن من هم برای مثل آن کار و آن حالتست . و هم با آن عزم و آن نیت متوجهم و حالت آن حالتست . و تواند مرجع «مثلها» مرجع «بحذافیرها» باشد . یعنی امروز هم عزم محاربهٔ مثل آنقوم دارم که بر ضلالت و جهالت بودند . و وادی عناد و استکبار از قبول حق می پیمودند (فلأنقبن الباطل حتى يخرج الحق من جنبه) پس هر آینه میشکافم باطل را تا بیرون آید حق از پهلوی او . مگر جانور بدگوهر باطل گوهر گرانبهای حق را فرو برده است . تا پهلویش نشکافی آن گوهر آسمانی نیابی . یا دیو رهزن انگشتر «سلیمان» در دهن ماهی دریا افکنده است . تا پهلوی ماهی نشکافی انگشتر «سلیمانی» نجوئی (مالى ولقريش والله لقد قاتلتهم كافرين ولأقاتلنهم مفتونين وانى لصاحبهم بالأمس كما انا صاحبهم اليوم) چیست مرا با قریش . یعنی «ناکثان» و اصحاب طغیان . و چه افتاده است میان من و ایشان . بخدا قسم که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند . و نبوت و دین را جاحد و بر شرک و عبادت اصنام مجاور . و هم خواهم قتال کرد با ایشان وقتی که در دین مفتونند . و از طریق حق برون . و بدرستی من صاحب ایشانم دیروز . همچنانچه صاحب ایشانم امروز . یعنی این کار که مرا با ایشان امروز افتاده است همچو آن کار است که از این پیش افتاده بود از امر حرب و قتال . یا بر وجه تهدید میگوید . آنچه آنروز با ایشان کردم امروز نیز بکنم . یا غرض بیان آنست که مرا قرابت و صحبت و بعضی جهات مناسبت . مانع نخواهد شد از قتال و رفع فساد ایشان . نباید بآن امور مغرور گردند که من دیروز یار و عشیرت ایشان بودم . همچنانچه امروز یار و عشیرت ایشانم . و همت بر تقویت حق گماشتم و هیچ آنجهات منظور نداشتم .

﴿ ومن خطبة له عليه السلام . فى استنفار الناس الى اهل الشام ﴾

(اف لكم قد سئمت عتابكم ارضيتم بالحيوة الدنيا من الآخرة عوضاً وبالذل من العز خلفاً) این خطبه بعد از واقعهٔ «نهروان» برخواند . در خواندن مردمان و جمع نمودن ایشان بر قتال اهل «شام» . وقتی که تعلل مینمودند و از جهاد نافر بودند . اف بر شما ملول شدم از عتاب شما . آیا راضی شده‌اید به حیات دنیا عوض حیات آخرت . و بخواری و مذلت بجای شرف و عزت (اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم دارت اعينكم كأنكم من الموت فى غمرة ومن الذهول فى سكرة) هرگاه میخوانم شما را بجهاد دشمن . میگردد چشمهای شما از هول گویا شما از مرگ در بلا و سختی گرفتارید . و از غفلت در مستی و رنج خمارید . کما قال تعالى (فاذا انزلت سورة محكمة وذكر فيها القتال رايت الذين فى قلوبهم مرض ينظرون اليك نظر المغشى عليه من الموت) (يرتج عليكم حوارى فتعمهون وكأن قلوبكم مألوسة وانتم لاتعقلون) بسته میشود بر شما

وكو يا سخن كردن بامن . و جواب كفتن در قضية قتال دشمن . پس سر كشته و متحير ميشويد . و دلهاى شمارا خبط وجنون عارض شده است . وشما فهم سخن نميكنيد واز عقل زائل شده ايد (ما انتم لى بثقة سجيس الليالى ما انتم بركن يمال بكم ولا زوافر عز يفتقر اليكم) نيستيد شما براى من محل وثوق و اعتماد مدت شبها يعنى مدت روزكار . نيستيد شما ركنى وپناهى كه ميل كرده شود بسوى شما و يارى دهندكان عزت و مناعت كه احتياج افتد بسوى شما . وكفته اند ركن كنايت از اعوان وسپاه ورجال است . چنانچه خداى سبحانه از «لوط» حكايت ميكند (لوان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد) يعنى لشكر قوى (ما انتم الا كابل ضل رعاتها فكلما جمعت من جانب انتشرت من آخر) نيستيد شما مكر همچو شتران كه كم شده باشد راعيان آنها . پس هر بار كه جمع كرده شوند از جانبى . منتشر و متفرق كردند از جانب ديكر (لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم) «سعر» جمع «ساعر» [وفى القاموس سعر النار والحرب كمنع اوقدها] بيقاى خدا قسم كه بد افروزندكان آتش جنكيد شما (تكادون ولا تكيدون وتنقص اطرافكم فلا تمتعضون) «الامتعاض الغضب» مكر وكيد باشما ميكنند وشما نميكنيد . و نقصان مى پذيرد اطراف شما . يعنى دشمن نواحى و بلاد شما مى ستاند . ودر غضب نميرويد وخشم نميكيريد . و آتش حميت نمى افروزيد (لا ينام عنكم وانتم فى غفلة ساهون غلب والله المتخاذلون) نميخوابد چشم دشمن از شما وشما در خواب غفلتيد . فراموش كار و بى پروا . مغلوب ومنكوب كشتند بخدا قسم . آنان كه همديكر را نصرت ومعاونت نميكنند . و برقتال دشمن ترغيب وتحريص نمينمايند (وايم الله انى لاظن بكم ان لو حمس الوغى واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابى طالب انفراج الرأس) وبحق خدا قسم كه بتحقيق من كمان ميبرم بشما . اينكه اكر سخت شود كار جنك وكرم كردد بازار مرك . البته جدا شويد ودست بداريد از پسر «ابى طالب» چنانچه سر جدا شود . و ديكر به تن نمى پيوندد وتن از او نصرت نمى يابد (والله ان امرءاً يمكن عدوه من نفسه يعرق لحمه ويهشم عظمه ويفرى جلده لعظيم عجزه ضعيف ما ضمت عليه جوانح صدره) بخدا قسم كه بدرستى مردى كه تمكين دهد دشمن را برخود . بردارد كوشت اورا تمام از روى استخوان و بشكند استخوان اورا . و بدرد پوست او را . هر آينه بزركست بلاى عجز و بى حميتى او . و ضعيفست آنچه ضم داده شده است بر آن جوانب سينهٔ او . يعنى دل او (انت فكن ذاك ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطى ذاك ضرب بالمشرفية يطير منه فراش الهام وتطيح السواعد والاقدام ويفعل الله بعد ذلك ما يشاء) «فراش هام» استخوانهاى خرد كاسهاى سرها . و ساعد بند دست . در ولايت عرب قرائى بوده است كه «مشارف» ميكفته اند . و «سيف مشرفى» منسوب بآن قرى است . تو اكر خواهى آن باش . يعنى چنان عاجز و ضعيف و بى حميت . فاما من پس بخدا قسم كه پيش از آنكه بدهم اين حال بدشمن . زدنى كنم بشمشيرهاى «مشرفيه» كه بپرد از آن استخوانهاى سرها . وهالك كردد ساعدها وقدمها . و خداى ميكند بعد از آن آنچه ميخواهد از غالب شدن ومغلوب شدن (ايها الناس ان لى عليكم حقاً ولكم على حق فاما حقكم على فالنصيحة لكم وتوفير فيئكم عليكم وتعليمكم كيلا تجهلوا وتأديبكم كيما تعلموا) اى مردمان بدرستى مرا بر شما حقيست . وشمارا بر من حقيست . اما حق شما بر من نصيحت است شمارا و تمام رسانيدن غنيمت شما بر شما . وتعليم شما آنچه حق وصوابست تا جاهل نمانيد بامر دنيا و آخرت و فرائض

وسنن . وتأديب شما تا بدانيد چه كونه عمل بحق بايد بستن (واما حقى عليكم فالوفاء بالبيعة والنصيحة فى المشهد والمغيب والاجابة حين ادعوكم والطاعة حين آمركم) واما حق من بر شما وفا كردنست به بيعت و نصيحت در حضور و غيبت . واجابت يعنى فرمان بردن وقتى كه شمارا بخوانم . و اطاعت وقتى كه امرى بكنم . وبدانكه نصيحت عبارت از خلوص نيت و صفاى طويت و محبت است . و اينمعنى ميان امير ومأمور از دو جانب واجبست كه مرعى باشد . و مقابل نصيحت غش بود . يعنى حال باطن نه مطابق ظاهر باشد . بلكه بربدى وغدرى مشتمل باشد .

ومن خطبة له عليه السلام . بعد التحكيم

اين خطبه را بعد از «تحكيم» فرموده اند . چون «عمرو بن عاص» بى اخلاص . و «ابو موسى» بموجب قرار داد «تحكيم» به «دومة الجندل» باهم رسيدند . در امر «تحكيم» خوض نمودند «عمرو» «ابو موسى» را فريب داده قرار كذاشته بودند كه هريك صاحب خود را عزل نمايند . و امر خلافت بشورى كذارند «عمرو» «ابو موسى» را مقدم داشت تا بر منبر رفت . و حضرت مرتضى [ع] را از خلافت معزول كردانيد . پس «عمرو» بر منبر شد . و «معاويه» را به خلافت منصوب ساخت تا آخر قصه . و اين خبر در كوفه بآن حضرت رسيده دلتنك شد . واين خطبه بخواند .

(الحمد لله وان اتى الدهر بالخطب الفادح والحدث الجليل) «خطب» امر بزرك . و «فادح» شكننده از كرانى وسختى . و «حدث» حادثه و بليه . حمد وسپاس خدايرا عز وجل هر چند آورد روزكار واقعهٔ سخت شكننده پشت شكيبائى را . وحادثهٔ بزرك . اشارت بآنكه حمد خداوند ذو الجلال در همه حال واجب است . چه وقت خوشى وچه وقت سختى (واشهد ان لا اله الا الله ليس معه اله غيره وان محمداً عبده ورسوله صلى الله عليه وآله) و شهادت ميدهم كه نيست معبودى و خداوندى مكر الله تعالى نيست با او خدائى و معبودى جز او . واينكه محمد [ص] بندهٔ اوست و رسول اوست بخلق . رحمت كناد بر او و بر آل او (اما بعد فان معصية الناصح الشفيق العالم المجرب تورث الحسرة وتعقب الندامة) اما بعد بدرستى كه نافرمانى ناصح غمخوار داناى تجربه كار . مورث حسرت ومنتج پشيمانيست (وقد كنت امرتكم فى هذه الحكومة امرى ونخلت لكم مخزون رأيى لو كان يطاع لقصير امر) وبتحقيق بودم من امر كردم شمارا در اين حكومت امر خودرا . يعنى امر ورأى خود براى شما مبين ساختم . وشمارا بطريق صواب خواندم . ونخلتم وصافى ساختم براى شما آنچه در رأى من مخزون ومكنون بود . وشما امر من نپذيرفتيد ورأى مرا متابعت ننموديد . وقوله «لو كان . . . الخ» مثليست مشهور ميان عرب . وآن را قصه ايست هم مشهور در نقل «زباء» ملكهٔ «جزيره» و «جذيمهٔ ابرش» ملك «حيره» مذكور ميكردد . ومجمل قصه آنكه «جذيمه» پدر «زباء» را بكشت . وچون «زباء» بمملكت پدر قرار كرفت به «جذيمه» پيغام كرد كه من زنم وزنان ملك را نشايند واز تزويج كزير ندارند . واكر نه بيم سرزنش خلق ميبود من خود بجانب تو مى آمدم . عنان عزيمت بانصوب معطوف كردان وسلسلهٔ وداد واتحاد را بدست ارادت ملوكانه بجنبان «جذيمه» آن سخن باور كرد . وبا هزار كس از فوج خود متوجه كشت «قصير» كه يكى از موالى «جذيمه» بود . آن غدر تفرس نمود . واورا از رفتن مانع بود . و «جذيمه» نشنود

رسیدن و کشته گشتن همان بود . پس بر وجه مثل گفته شد «لوکان یطاع لقصیر امر» یعنی اگر فرمان برده میشد «قصیر» در امری . و کلمهٔ «لو» در امثال انتقام برای تمنی می آید . یعنی ای کاش که اطاعت «قصیر» مینمودند (فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة و المنابذین العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه وضن الزند بقدحه) «منابذت» دشمنی کردن و پیمان شکستن . پس اباکردید بر من اباکردن مخالفان جفاکار ودشمنان پیمان شکن نافرمان . تا آنکه در شك شد ناصح به نصیحت خود از جد شما در مخالفت او وبخل کرد آتش زنهٔ رأی ثاقب او در آتش دادن از اصرار شما بر معصیت او . این کلام بر وجه مبالغه است وهر ناصح عاقل که قومی را برأی صواب اشارت نماید . و آن قوم متفق الکلمه و مجتمع الرأی بر مخالفت و انکار او اصرار نمایند . مگر او در آن رأی صواب در شك و ارتیاب می افتد . و خودرا متهم میشمارد

(فکنت انا و ایاکم کما قال اخو هوازن . امرتکم امری بمنعرج اللوی   فلم تستبینوا النصح الاضحی الغد)

پس بودم من و شما همچنانکه برادر «هوازنی» گفت . یعنی «درید بن الصمة» واو با برادر خود «عبدالله» بعد از عود از غزو «بنی بکر بن هوازن» از روی نصیحت گفت . در «منعرج اللوی» منزل مساز . مبادا که آن قوم بر سر ما تازند و خلل در بنیان هستی ما اندازند «عبدالله» نصیحت او بسمع رضا اصغا نموده شب آنجا منزل گزید . صباح قوم غارت رسیده بر ایشان تاختند . و «عبدالله» را مقتول ساختند . و «درید» باجراحت بسیار خلاص شده . قصیدهٔ گفت که این بیت از آنست . یعنی اعلام کردم و نمودم بشما امر خودرا در «منعرج اللوی» و واضح نگشت صواب آن نصیحت و رأی من بر شما مگر ظهر فردا

و من خطبة له علیه السلام . فی تخویف اهل النهر

این خطبه را در ترسانیدن اهل «نهروان» وقتی که ارادهٔ عصیان داشتند فرمود (فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر وباهضام هذا الغائط علی غیر بینة من ربکم ولا سلطان مبین معکم) یعنی من بیم کننده و ترساننده ام شمارا . از اینکه صبح کنید یا بگردید کشته شده و افتاده . بمیان این نهر وبزمینهای پست هموار این گودال فراخ . بی بینتی و دلیلی که شمارا باشد از جانب پروردگار . و نه برهانی روشن باشما در ارتکاب آن کار (قد طوحت بکم الدار واحتبلکم المقدار) بتحقیق که متحیر و سرگشته ساخت . یا هلاك کرد شمارا دار دنیای ناپایدار . و در دام هلاك کشید شمارا مقدار . یعنی قضای آلهی و حکم تفصیلی (وقد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین حتی صرفت رأیی الی هواکم) و بتحقیق بودم که نهی کردم شمارا ازاین حکومت . و فساد و ضرر آن باشما گفتم و وجه حیلهٔ آن باز نمودم . پس اباکردید بر من و اطاعت نکردید قول مرا . همچو اباکردن مخالفان و شکنندگان پیمان . یا مطلق دشمنان . تا آنکه گردانیدم بضرورت رأی خودرا بسوی هوای شما . و قول شمارا قبول کردم در ترك قتال «قاسطین» اشرار و باز گردانیدن «مالك» از کارزار . و مجملی از حکایت «خوارج نهروان» اینست که چون کار بر «معاویه» واصحابش در حرب «صفین» تنك شد . خصوص «لیلة الهریر» که جنك در پیوست . تا آنکه سی وشش هزار کس از طرفین کشته گشت . و بردست مبارك آنحضرت پانصد و بیست و سه کس از قوم «معاویه» رخت بهاویه کشیدند . صباح آن شب «معاویه» باشارت «عمرو عاص» حیلهٔ اندیشید . و پانصد مصحف برسر نیزها بلند کرده پیش روی لشکر «حضرت مرتضی» آوردند . و فریاد برداشتند که ای مسلمانان

حرب وکارزار دمار از قوم عرب بر آورد . وطول مخالفت و مکافحت بنیاد قبایل عرب برانداخت . و زمین از تخمهٔ اقوام و عشایر عرب بپرداخت . بیائید تا با کتاب خدای باز گردیم . وبآنچه کتاب حق میان ما حکم کند رضا دهیم . و مخالفت و شقاق بگذاریم . اینك ما شمارا بکتاب خدا میخوانیم . و بخدای عز و جل تحذیر و تنذیر مینمائیم . آن حیله نافذ آمد . لشکر «عراق» از آن سخن متردد و مختلف گشتند ودر جنك سستی گرفتند . از آنجمله دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت روگردان شده . گفتند «مالك اشتر» را از حرب باز گردان . والا با تو جنك کنیم . آنحضرت بضرورت «مالك اشتر» را باز گردانید و قضیهٔ «حکمین» واقع شد . و حضرت بضرورت رضا داد . و آن قوم بعد از آن قضیه و وقوع حکومت میان «عمرو» و «ابوموسی» بر مخالفت و انکار خویش بیش از پیش مصر گشته . با آنحضرت گفتند که خلق را در کار خالق و امر خلافت حکم ساختی . بکفر و خطای خویش اقرار کن . پس از آن توبه کن تا ترا مطیع باشیم . و حضرت اول «عبدالله عباس» را بفرستاد وایشانرا نصیحتها نمود . و بعد از آن بخود رفع شبهات ایشان فرمود . پس هشت هزار از قول و عزم خویش برگشتند . و چهار هزار باقی بعزم محاربه متوجه «نهروان» گشتند . و تمامی در حوالی آن نهر کشته شدند . مگر نه نفر که بگریختند و در اطراف منتشر شدند . و گویند اکثر «خوارج» و «نواصب» از نسل ناپاك ایشانند (وانتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام) «هام» جمع «هامه» یعنی سر و «احلام» اینجا جمع «حلم» بکسر «حاء» است یعنی «اناة» و عقل وشما طایفه اید سبك سران سفیه عقلان . و اضافهٔ «اخفاء» و «سفهاء» مخصص نیست . از اینجهة توصیف «معاشر» که «نکره» است به آنده جایز است . و بعضی از شارحین گفته اند اضافهٔ خفت بثبات و سفاهت بحلم و وقار . باعتبار مناسبت رذیلتین است بافضیلتین . یعنی سبك ثبات و سفیه وقارید . و مگر «هامه» را بمعنی ثبات گرفته است . و این معنی معلوم نیست . بلکه ظاهر آنست که «هامه» اینجا بمعنی سر است . و اسناد سبکی بسر و مغز متعارف و شایع است . و بعضی از مترجمین گفته . یعنی سبکان رئیسانید و سفیهان حلمانید . و در این تأمل است (ولم آت لا ابا لکم بجرا و لا اردت بکم ضرا) «لا ابا لکم» جملهٔ معترضه است و عرب در جای ذم و زجر استعمال کند . و «بجر» بضم «باء» و سکون «جیم» شر و امر عظیم و عجیب و در بعضی نسخ «عر» به «عین» مهمله بجای «بجر» واقع شده . بمعنی سختی و دشواری . یعنی و نیاوردم من بشما بدرمباد شمارا شری و امری عظیم . و نخواستم بشما ضرری . بلکه قصد من جز اصلاح و خیر نبود

و من کلام له علیه السلام . یجری مجری الخطبة

(فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت حین تقبعوا و نطقت حین تمتعوا ومضیت بنور الله حین وقفوا) گویند این کلمات ملتقط است از کلامی طویل که آنحضرت بعد از واقعهٔ «نهروان» فرموده . و ذکر احوال خود از زمان رحلت رسالت تا آن زمان نموده . و فضایل خود یاد کرده . یعنی قیام بامر نصرت اسلام وسید انام کردم . وقتی که بیدل و شکسته شدند ایشان . یعنی صحابه و اهل اسلام . وسر بر آوردم وبینا گشتم . وقتی که سر فرو بردند در گریبان عجز و الخام . و نطق کردم در قضایای مهمه و احکام مشکله وقتی که بلغای ایشان فرو ماندند . ورفتم و روان گشتم بنور خدا . وقتی که ایستادند متردد و حیران (وکنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوتا) و بودم من پست ترین ایشان در صدا و خاموش ترین ایشان در خودنمائی

ودعوی . وتواند اشاره بصغر سن باشد . وبلندترین ایشان درسبقت . و پیشی کرفتن بمکارم و معالی
ونصرت اسلام (فطرت بعنانها واستبددت برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف ولا تزیله العواصف)
«استبداد» قیام نمودن درکاری به تنهائی . این جمله مسبوق بجملهٔ چنداست که «سید» ذکر نکرده . آنجه
مکر ذکر فضائل خویش وامر خلافت وحروب خود نموده . یعنی پرواز نمودم بزمام فضائل یا خلافت یا حرب
یعنی شتافتم وبجلدی وجابکی عنان فضائل ومعالی کرفتم . وکفته‌اند «باء» از برای ملابسه است . و به تنهائی
قیام نمودم ببردن کرو فضائل و خصائل . و ربودن «قصبات سبق» از میدان عشائر و قبائل . همجو
کوه باشکوه که آنرا حرکت نتواند داد بادهای شکننده . و زائل نتواند ساخت بادهای سخت جهنده
واز بیخ کننده (لم یکن لاحد فی مهمز ولا لقائل فی مغمز) نبود هیجکسی را درمن جای عیب وطعن
ونه هیج کوینده‌ٔ را درمن جای غیبت وبدکوئی (الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له) این جمله هم
منفصل است از ماقبل . یعنی شخص خوار وبیمقدار نزد من عزیزاست . تا آنوقت که بستانم حق را برای
او از دست ظالم (والقوی عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه) و زبردست قوی نزد من ضعیف است
تابستانم حق را از او برای مظلوم (رضینا عن الله قضائه وسلمنا لله امره) کویند منافقین متهم
میساختند آنحضرت را بکذب وافتراء بر رسول خدا . در مقام شکایت و تضجر از آن حال میکوید
خشنود شده‌ایم از خدای تعالی قضای اورا . و تسلیم کرده‌ایم امر اورا . آنجه قضا میکند باآن رضا
میدهیم . و هرجه حکم میفرماید امراو را کردن مینهیم (أترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله
والله لانا اول من صدقه فلا اکون اول من کذب علیه) آیا کمان میبری مراکه دروغ کویم بر رسول خدا
والله هرآینه من اول کسی‌ام که تصدیق نمود اورا . پس نباشم اول کسی که دروغ کوید براو از قرار
زعم ایشان . جه آن منافقان حضرت را اول دروغ کویان میدانستند . و اسناد آن به پیشینیان نمینمودند
[کذی العر یکوی غیره وهو راتع] ووجهی دیکر برای لفظ «اول» میتوان کفت (فنظرت فی امری فاذا
طاعتی قد سبقت بیعتی واذا المیثاق فی عنقی لغیری) این کلام هم از سابق مقطوع است بتوسط جملهٔ چند
درذکر احوال او بعد از حضرت رسالت با غاصبان خلافت . یعنی پس نظر کردم درامر خود . پس
ناکاه طاعت من امر حضرت رسالت را سابق بود بربیعت من قوم را . یعنی بضرورت بایست با ایشان بیعت
نمود . از آنجا که حضرت رسول [ص] امر نموده بود که جون کار بقتال وافتراق کلمهٔ اسلام بکشد . با ایشان
موافقت نماید . وناکاه پیمان درکردن من بود برای غیر من . یعنی حضرت رسول [ص] از آنجا که وصیت
بموافقت کرده بود . یا مراد از غیر خلفای سابق . یا مطلق مردم باشد . یعنی پیمان حضرت رسول [ص]
درکردن من بود بمتابعت غاصبین خلافت . یا موافقت با سایر رعیت بی فتح ابواب جدال و قتال . وشاید
مراد از میثاق پیمان او باشد با خلفای سابق . یعنی عقد بیعت ایشان درکردن من بود . و بنای این اقوال
همه بر اینست که آنحضرت بحکم اشارت حضرت رسالت [ص] با مدعیان خلافت بیعت کرده باشد . و بزعم
فقیر . میتواند مراد آن باشد که وجوب اطاعت غاصبان خلافت یا مطلق امت مرا . سابق بود بربیعت من
با ایشان . یا بیعت امت با من . وناکاه میثاق دیکران یعنی غاصبان خلافت درکردن من بود . باآنکه
طاعت من برایشان واجب بود . واین پیمان بحکم نص برکردن ایشان نه من لازم بود . پس قضیه منعکس

کشت . وکردن من زیر پیمان دیکران ماند . وشاید مراد آن باشد که جون رسول خدا [ص] امر نموده بود
که وقت امکان . قیام بامر خلافت کنم . وبیعت قوم بپذیرم . از قبول بیعت جاره نداشتم که طاعت آنحضرت
واجب . ومیثاق امر او درکردن من بود . واکر نه جنین میبود آرزوی خلافت نداشتم . و آنرا همجو زمان
سابق نادیده می انکاشتم . کقوله «فی الشقشقیة» [اما والله لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر
وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها
بکاس اولها] ومیتواند جنانجه شارح بحرانی میکوید . مراد آن باشد که طاعت مردمان مرا بعد از «عثمان»
پیش از بیعت متحقق شد . پس ناجار رضا دادم . وبیعت و ملتمس ایشان پذیرفتم . وناکاه پیمان
مردمان درکردن من بود . یعنی واجب بود بامر آله جون ایشان اتفاق واطاعت نمایند . بامر
ایشان قیام نمایم .

ومن خطبة له علیه السلام

(وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدی) یعنی
وجز این نیست که شبهه را برای آن شبهه مینامند که مشابه حق است وبحق میماند . غالبا مراد آن باشد که کمراه
شدن در شبهات بی سبب نباشد . وتمیز حق و باطل آنجا همه کس را مقدور نه . جه در مقام شبهات
باطل با حق مشتبه وملتبس کردد . پس آنان که اولیای خدااند . روشنی و جراغ ایشان در شبهات
یقین واعتقاد راسخ ونیت خالص است . و راهنمای ایشان سمت هدی . یعنی راه راست وطلب راه حق
قال تعالی (یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بشریکم الیوم . . . الآیه) (واما اعداء الله فدعاؤهم الضلال
ودلیلهم العمی) واما دشمنان خدا خواندن ایشان در شبهات کمراهیست . مکر کمراهی را میخوانند وبسوی
مردم راه مینمایند . قال تعالی (وما دعاء الکافرین الا فی ضلال) ودلیل راه ایشان کوری وبی بصریست
پس جکونه در ظلمات شبهات راه بیرون برد و کمراه نکردد . کسی که در آنوقت حیرت وضلالت را
خواند . وکوری و کمراهی اورا دلالت نماید (فما ینجو من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه)
غرض از این کلام آنست که از موت حذر سود ندهد . واعتماد برحیات دنیا روا نبود . یعنی از موت نجات
نیابد هر که از موت بترسد . وبقا داده نشود هر که را که بقا و حیات دوست دارد . پس اولی آن بود
که هر کسی تمهید روز مرک نماید . و بحیات فانیه دل نبندد .

ومن خطبة له علیه السلام

(منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا اباً لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم) مبتلا شدم بقومی
که اطاعت نمیکنند هرکاه امر نمایم ایشانرا . و اجابت نمیکنند هرکاه بخوانم ایشانرا . بدر مباد
شما را ای بی پدران [واین کلام جنک و عتابست . جنانجه در این زمان میان عامهٔ مردمان متعارف
شده است . که احیانا وقت خشم با کسی کویند . ای «بی پیر» یعنی ای بی هادی و بی مسدد] جه انتظار
میبرید بنصرت پروردکار خود . یعنی در نصرت حق انتظار جه میکشید . در مقام عتاب بر سستی ایشان
در امر جهاد میفرماید (اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم) آیا نیست دینی که شما را جمع کند
واتفاق دهد . ونه غیرتی که شما را کرم کند وبخشم در آورد (اقوم فیکم مستصرخاً واناديكم متغوثاً

فلا تسمعون لى قولاً ولا تطيعون لى امراً حتى تكشف الأمور عن عواقب المسائة) مى ايستم ميان شما فرياد خواهنده و آواز برداشته . براى طلب نصرت و حمايت حوزهٔ دين و مملكت . و ميخوانم شمارا نفير در گرفته و دادخواهان . براى محافظت عرض و مال مسلمانان . پس نه ميشنويد سخن مرا . و نه اطاعت ميكنيد امر مرا . تا آنكه پرده برميدارد كارها از عاقبتهاى بدى . يعنى چندان تقاعد و تخاذل مينمائيد تا كارها از آخر بد و مكروه پرده برميدارد (فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام) دريافته نميشود باعانت شما كينه جوئى از اعداء . و رسيده نميشود بامداد شما مقصودى در امر دين و دنيا (دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الأسر وتثاقلتم تثاقل النضو الأدبر) «اسر» از «سرة» مأخوذ است يعنى صاحب درد ناف «نضو» لاغر «ادبر» پشت ريش . خواندم شمارا بيارى دادن برادران شما در حرب دشمنان . پس ناله برداشتيد همچو ناله كردن شترى كه درد ناف داشته باشد . از آواز شتر در وقت آن مرض بجرجره تعبير نموده . و گرانى نموديد و عذر آورديد در عزيمت كارزار همچو گرانى نمودن شتر پشت زخم زير بار (ثم خرج الى منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون) بعد از آن بيرون آمد بسوى من از شما لشكرى خرد . مضطرب و بى سامان سست و ناتوان . گويا رانده ميشوند بسوى مرگ . و ايشان بچشم خود مى بينند مرگ را و اهاويل اورا . يعنى همچو شخصى كه اورا بكشتن برند و او يقين داند و عيان بيند . اين كلمات وقتى فرمود كه «نعمان بن بشير» با دو هزار كس بامر «معاويه» بتاخت اهل «عراق» آمده بود . چون به «عين التمر» نزديك شده «مالك بن كعب» كه از جانب حضرت والى آن موضع بود . و صد مرد كما بيش بيش نداشت . آنحضرت را از اين حال اعلام نمود . بر منبر رفت و حمد و ثنا نمود پس گفت بيرون رويد هدايت كناد شمارا خداى تعالى . بسوى «مالك بن كعب» برادر شما كه «نعمان» با جمعى از اهل شام كه نه بسيارند بر سر او آمده است . قيام نمائيد بسوى برادران خود . شايد خداوند عز وجل قطع كند بشما طرفى از كافرين را . و از منبر فرود آمد . مردم از رفتن گرانى ظاهر نمودند . فرستاد رؤساى ايشانرا بخواند . و برفتن امر نمود . و همان تثاقل مينمودند . و مجتمع نگشت مگر قدر سيصد مرد بتقريب . آنحضرت برخواست غمگين و اين كلام بگفت «قال السيد» (متذائب اى مضطرب من قولهم تذائبت الريح اى اضطرب هبوبها ومنه سمى الذئب ذئباً لاضطراب مشيته) «سيد ميگويد» «متذائب» يعنى مضطرب . ميگويند «تذائبت الريح» يعنى مضطرب وزيد باد . و گرگ را از آنجا «ذئب» ميگويند . كه رفتن او مضطرب و بى سامان است .

﴿ ومن كلام له عليه السلام . فى معنى الخوارج . لما سمع قولهم لا حكم الا لله فقال عليه السلام ﴾

چون شنيد از «خوارج نهروان» كه ميگفتند «لا حكم الا لله» در انكار «تحكيم» كه ميان آنحضرت و «معاويه» واقع شده بود فرمود (كلمة حق يراد بها باطل) كلمه ايست حق كه اراده كرده شده است با آن باطلى (نعم انه لا حكم الا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة وانه لابد للناس من امير بر او فاجر) آرى راستست اينكه حكمى نيست مگر خدايرا . واما ايشان ميگويند نيست امارتى و حكومتى ميان عباد . بلكه حاكم و امير خداست و بس . و هيچكس را بر ديگرى جز خدا امارت و حكومت نيست . و بدرستى كه ناچار است براى خلق از اميرى نيكوكار . يا بدكار كه امر خلق بى سلطانى سائس و اميرى قاهر و حاكمى مطاع . منتظم نگردد

و بوجود امير البته حاجت بود . هرچند بدكار و ظالم باشد . كه گفته اند در خبر است [سلطان جائر اربعين عاماً خير من رعية مهملة ساعة من النهار] و هم روايت است [الامام الجائر خير من الفتنة وكل لا خير فيه وفى بعض الشر خيار] يعنى امام جائر بهتر از فتنه است . و در هر دو خيرى نيست و در بعضى شر خيار است گفته اند . هيچكس قائل نشده است باينكه نصب امير و سلطان ميان خلق لازم نيست مگر خوارج (يعمل فى امرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ الله فيها الاجل ويجمع به الفئ ويقاتل به العدو وتأمن به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوى حتى يستريح بر ويستراح من فاجر) چند خصلت و جهات حكمت براى مصلحت امارت اجمالاً بيان ميفرمايد . اول . آنكه عمل كند در امارت او مؤمن . يعنى ايمن از هرج و مرج و اضطراب و فتن زمان . بطاعت خداوند عالميان اشتغال نمايد . دوم . و تمتع و انتفاع يابد در آن كافر . يعنى و كافر بهرهٔ خود از دنيا و مدت حيات بيابد . و اين حكمت نيز بى انتظام و اطمينان زمان حاصل نيايد . چه آشوب و قتال و سلب و نهب كه بر فقدان سلطان مترتب ميگردد . مانع انتفاع دنيا و منافى ادراك تمتعات اين سرا است . و شارحين گفته اند خصلت «اول» بر امارت ابرار مترتبست . و خصلت «دوم» بر امارت فجار . به بيانى كه تمام نيست . سيم . و برساند خداى در آن امارت هركس را باجل مقرر و مدت مقدر . چه اگر امير نباشد مردمان يكديگر را هلاك كنند . و همچو ماهيان دريا قوى ضعيف را بخورد . پس آدميان مدت و آجال خويش از حيات استيفاء ننمايند . چهارم . و جمع كرده شود بسبب آن امير غنيمت و بيت المال . پنجم . و قتال كرده شود باو با دشمن . خصلت سابق ممد و معين اين خصلتست زيرا كه تا بيت المال و خزينه جمع نگردد . تمهيد سپاه و مقاتلهٔ اعداء مشكل دست دهد . و معلوم است كه بى اميرى نافذ الحكم . عادت نيست كه مردم اموال خويش يكجا جمع آرند . و وقت حاجت با آن تمهيد سپاه نمايند . ششم . و ايمن گردد باو راهها . اين خود واضح است . هفتم . و گرفته شود باو براى ضعيف از قوى . يعنى حق او و ظلامهٔ كه اورا نزد قوى باشد گرفته . و حيف اقوياء بر ضعفاء نماند . و اين نيز واضح است . هشتم . تا آسوده شود نيكوكار و آسوده گردد از شر بدكار . اين خصلت بلكه بعضى از خصال سابق نيز بظاهر با امارت فاجر متحقق نميگردد . و لازم نيست كه تمام اين خصال كه براى امارت مطلقه ذكر كرده است . براى هر فرد متحقق گردد . با آنكه امارت فاجر را چون نسبت بعدم امير كنيم . همهٔ اين خصال را اغلب افاده كند . مثلا چون در اصل اميرى نباشد هيچ نيكوكارى آسوده نگردد . و هيچ بدكارى از شر ممتنع نگردد . و چون اميرى موجود باشد . هرچند جائر باشد البته نيكوكاران بالنسبه آسوده باشند . و بدكاران ممتنع گردند . سيما آنجا كه آن امير بدكار . ديگرانرا از بدكارى مانع و حاجز باشد . و بدكارى مخصوص خود ساخته باشد . و سيما كه آن بدكارى باعتبار بعضى از فسوق باشد كه ضرر آن غالبا بر فاعل مقصور باشد . يا باعتبار فساد مذهب و بعضى از عقائد (وفى رواية اخرى انه عليه السلام لما سمع تحكيمهم قال حكم الله انتظر فيكم) و در روايت ديگر آمده است . كه چون آنحضرت آن كلمه را از ايشان شنيد گفت . حكم خدايرا انتظار ميبرم در شما (وقال اما الامرة البرة فيعمل فيها التقى واما الامرة الفاجرة فيتمتع فيها الشقى الى ان تنقطع مدته وتدركه منيته) و گفت اما امارت نيكوكار . تا عمل كند در آن پرهيزكار . و اما امارت بدكار . تا تمتع يابد در آن بدبخت زيانكار . تا آنوقت كه بسر آيد زمان او

کنت • وکردن من زیر پیمان دیگران ماند . وشاید مراد آن باشد که چون رسول خدا[ص] امر نموده بود که وقت امکان • قیام بامر خلافت کنم . وبیعت قوم بپذیرم • از قبول بیعت چاره نداشتم که طاعت آنحضرت واجب . ومیثاق امراودرکردن من بود . واکرنه چنین میبود آرزوی خلافت نداشتم . و آنرا همچو زمان سابق نادیده می انکاشتم . کقوله «فی الشقشقیه» [اما والله لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذالله علی العلماء ان لایقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها واسقیت آخرها بکأس اولها] ومیتواند چنانچه شارح بحرانی میکوید . مراد آن باشد که طاعت مردمان مرا بعداز «عثمان» پیش از بیعت متحقق شد . پس ناچار رضا دادم . وبیعت و ملتمس ایشان پذیرفتم . و ناکاه پیمان مردمان در کردن من بود . یعنی واجب بود بامر آنکه چون ایشان اتفاق واطاعت نمایند . بامر ایشان قیام نمایم .

و من خطبة له علیه السلام

(وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین و دلیلهم سمت الهدی) یعنی وجز این نیست که شبهه را برای آن شبهه مینامند که مشابه حق است وبحق میماند . غالبا مراد آن باشد که کمراه شدن در شبهات بی سبب نباشد . وتمیز حق و باطل آنجا همه کس را مقدور نه . چه در مقام شبهات باطل باحق مشتبه وملتبس کردد . پس آنان که اولیای خدا اند . روشنی وچراغ ایشان در شبهات یقین واعتقاد راسخ ونیت خالص است . و راهنمای ایشان سمت هدی . یعنی راه راست وطلب راه حق قال تعالی (یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بشریکم الیوم . . . الآیه) (واما اعداء الله فدعاؤهم الضلال ودلیلهم العمی) واما دشمنان خدا خواندن ایشان در شبهات کمراهیست . مکر کمراهی را میخوانند وبسوی مردم راه مینمایند . قال تعالی (وما دعاء الکافرین الا فی ضلال) ودلیل راه ایشان کوری وبی بصریست پس چکونه در ظلمات شبهات راه بیرون برد و کمراه نکردد . کسی که در آنوقت حیرت وضلالت را خواند . وکوری و کمراهی اورا دلالت نماید (فما ینجو من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه) غرض از این کلام آنست که از موت حذر سود ندهد . واعتماد برحیات دنیا روا نبود . یعنی از موت نجات نیابد هرکه از موت بترسد . وبقا داده نشود هرکه را که بقا و حیات دوست دارد . پس اولی آن بود که هرکسی تمهید روز مرك نماید . وبحیات فانیه دل نبندد .

و من خطبة له علیه السلام

(منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا اباً لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم) مبتلا شدم بقومی که اطاعت نمیکنند هرکاه امر نمایم ایشانرا . و اجابت نمیکنند هرکاه بخوانم ایشانرا . بدر مباد شمارا ای بی پدران [واین کلام جنك وعتابست . چنانچه در این زمان میان عامهٔ مردمان متعارف شده است . که احیانا وقت خشم باکسی کویند . ای «بی پدر» یعنی ای بی هادی و بی مسدد] چه انتظار میبرید بنصرت پروردکار خود . یعنی در نصرت حق انتظار چه میکشید . در مقام عتاب برستی ایشان در امر جهاد میفرماید (اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم) آیا نیست دینی که شمارا جمع کند واتفاق دهد . ونه غیرتی که شمارا کرم کند وبخشم در آورد (اقوم فیکم مستصرخاً و اناديکم متغوثاً

و در یابد او را مرك او .

و من خطبة له علیه السلام

(ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم جنة اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع) بدرستی که وفا بایمان ورعایت حقوق ایمان . همزاد راستی ودرستی است . ونمیدانم سپری نکاهدارنده تر از وفا . و غدر وخیانت نمیکند کسی که بداند . چکونه است بازکشت بحق عز وجل (ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ اکثر اهله الغدر کیساً ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة) وهر آینه واقع شده ایم ما در زمانی که فرا کرفته اند اکثر اهل آن غدررا کیاست . و نسبت میکنند ایشانرا ارباب جهالت بحسن حیله وفراست (مالهم قاتلهم الله قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله ونهیه فیدعها رأی عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین) «قد» در فعل «مضارع» احیانا برای تحقیق می آید «حول ، قلب» شخصی که در کارها کردنده است . وهمه روی کار دیده ودانسته است . و «رأی» منصوبست بر «حالیت» {ای رائیاً رأی عین} یعنی چیست ایشانرا که این کمان دارند . که طریق غدر می سپارند . خدای بکشد ایشانرا از این رأی بد واندیشهٔ غلط . بتحقیق که می بیند شخص زیرك کاردان . روی حیله وطریق چارهٔ کاررا . و لیکن اورا از پیش روی آن کار مانعی وحاجزی هست از امر خدا ونهی خدا . پس ترك میدهد آن حیله را دیده ودانسته بعد از قدرت وتمکن از آن . ومی رباید فرصت آن حیله را . ومی شتابد بآن . غداری که اورا هیچ «حریجه» یعنی باکی واحترازی در دین نیست . مانند «عمرو عاص» واشباه ایشان . منظور آنحضرت در این سخن قومی اند . که آن حضرت را بضعف تدبیر و قلت کیاست در کار مملکت اسناد میداده اند . از راه ساده ضمیری وسلیم نفسی . وغرض حضرت آنست که آن اندیشه باطل است . ومانع آن حضرت از مثل آن تدابیر وحیل که اصحاب «معاویه» می اندیشند . جز متابعت فرمان حق تعالی نیست . واکر آن مانع نبودی او از راه کیاست و وفور عقل در انواع حیل وتدابیر . برایشان فائق بودی .

و من خطبة له علیه السلام

(ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الأمل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الأمل فینسی الآخرة) ای مردم بدرستی که مخوفترین آنچه که برشما میترسم از مبتلا شدن بآن دو خصلت است یکی متابعت هوی وخواهشهای نفس . ودیکری طول یعنی درازی امید . اما متابعت هوا آن بازمیدارد ومانع میکردد از حق وعمل بحق . واما طول امل آن فراموش میکرداند آخرت را ازیاد شخص وغافل میکرداند ازمرك (الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها) «حذاء» به «حاء» مهمله و به «جیم» روایت شده . واول یعنی شتابنده . وثانی یعنی بریده شده . بدانید وآکاه باشید . که بتحقیق دنیا پشت کرده است برشما شتابان . یا بریده شده طمع خیر در آن . پس باقی نمانده است ازاو مکر بقیهٔ . همچو بقیهٔ آب در ظرف که ریخته باشد آنرا ریزندهٔ آن . یعنی آن ظرف راسر بشیب کرده پس از آن باقی نمانده مکر قطرهٔ چند (الا وان الآخرة قد اقبلت) وبدانید وآکاه باشید که آخرت بتحقیق روی آورده است ونزدیك کشته . ومراد ازپشت دادن دنیا وروی آوردن آخرت . یانسبت باکثر مردم است که معمر کشته اند . واسباب زندکانی ایشان روی درزوال نهاده . ویاغرض آنست که قیامت نزدیك شده است

فلا تسمعون لی قولاً ولا تطیعون لی امراً حتی تکشف الأمور عن عواقب المسائة) می ایستم میان شما فریاد خواهنده و آواز برداشته . برای طلب نصرت و حمایت حوزهٔ دین و مملکت . و میخوانم شمارا نفیر درگرفته و دادخواهان . برای محافظت عرض و مال مسلمانان . پس نه میشنوید سخن مرا . و نه اطاعت میکنید امر مرا . تا آنکه پرده برمیدارد کارها از عاقبتهای بدی . یعنی چندان تقاعد و تخاذل مینمائید تا کارها از آخر بد و مکروه پرده برمیدارد (فما یدرک بکم ثار ولا یبلغ بکم مرام) دریافته نمیشود باعانت شما کینه جوئی از اعداء . و رسیده نمیشود بامداد شما مقصودی در امر دین و دنیا (دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الأسر وتثاقلتم تثاقل النضو الأدبر) «اسر» از «سرة» مأخوذ است یعنی صاحب درد ناف «نضو» لاغر «ادبر» پشت ریش . خواندم شمارا بیاری دادن برادران شما در حرب دشمنان . پس ناله برداشتید همچو ناله کردن شتری که درد ناف داشته باشد . از آواز شتر در وقت آن مرض به جرجره تعبیر نموده . و گرانی نمودید و عذر آوردید در عزیمت کارزار همچو گرانی نمودن شتر پشت زخم زیر بار (ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون) بعد از آن بیرون آمد بسوی من از شما لشکری خرد . مضطرب و بی سامان سست و ناتوان . گویا رانده میشوند بسوی مرگ . و ایشان بچشم خود می بینند مرگ را و اهاویل اورا . یعنی همچو شخصی که او را بکشتن برند و او یقین داند و عیان بیند . این کلمات وقتی فرمود که «نعمان بن بشیر» با دو هزار کس بامر «معاویه» بتاخت اهل «عراق» آمده بود . چون به «عین التمر» نزدیک شده «مالک بن کعب» که از جانب حضرت والی آنموضع بود . و صد مرد کار بیش نداشت . آنحضرت را ازین حال اعلام نمود . بر منبر رفت و حمد و ثنا نمود پس گفت بیرون روید هدایت کناد شمارا خدای تعالی . بسوی «مالک بن کعب» برادر شما که «نعمان» با جمعی از اهل شام که نه بسیارند بر سر او آمده است . قیام نمائید بسوی برادران خود . شاید خداوند عز وجل قطع کند بشما طرفی از کافرین را . و از منبر فرود آمد . مردم از رفتن گرانی ظاهر نمودند . فرستاد رؤسای ایشانرا بخواند . و برفتن امر نمود . و همان تثاقل مینمودند . و مجتمع نگشت مگر قدر سیصد مرد بتقریب . آنحضرت بر خواست غمگین و این کلام بگفت «قال السید» (متذائب ای مضطرب من قولهم تذائبت الریح ای اضطرب هبوبها ومنه سمی الذئب ذئباً لاضطراب مشیته) «سید» میگوید «متذائب» یعنی مضطرب . میگویند «تذائبت الریح» یعنی مضطرب وزید باد . و گرگ را از آنجا «ذئب» میگویند . که رفتن او مضطرب و بی سامان است .

ومن کلام له علیه السلام . فی معنی الخوارج . لما سمع قولهم لا حکم الا لله فقال علیه السلام

چون شنید از «خوارج نهروان» که میگفتند «لا حکم الا لله» در انکار «تحکیم» که میان آنحضرت و «معاویه» واقع شده بود فرمود (کلمة حق یراد بها باطل) کلمه ایست حق که اراده کرده شده است بآن باطلی (نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة وانه لابد للناس من امیر بر او فاجر) آری راستست اینکه حکمی نیست مگر خدا را . واما اینان میگویند نیست امارتی و حکومتی میان عباد . بلکه حاکم و امیر خداست وبس . وهیچکس را بر دیگری جز خدا امارت و حکومت نیست . و بدرستی که ناچار است برای خلق از امیری نیکوکار . یا بدکار که امر خلق بی سلطانی سائس و امیری قاهر و حاکمی مطاع . منتظم نگردد

وبوجود امیر البته حاجت بود . هرچند بدکار و ظالم باشد . که گفته اند در خبر است [سلطان جابر اربعین عاماً خیر من رعیة مهملة ساعة من النهار] وهم روایت است [الامام الجائر خیر من الفتنة وکل لا خیر فیه وفی بعض الشر خیار] یعنی امام جائر بهتر از فتنه است . و در هر دو خیری نیست و در بعضی شر خیار است و گفته اند . هیچکس قائل نشده است باینکه نصب امیر و سلطان میان خلق لازم نیست مگر خوارج (یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ الله فیها الاجل ویجمع به الفیء ویقاتل به العدو وتأمن به السبل ویؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر) چند خصلت و جهات حکمت برای مصلحت امارت اینجا بیان میفرماید . اول . آنکه عمل کند در امارت او مؤمن . یعنی ایمن از هرج و مرج و اضطراب و فتن زمان . بطاعت خداوند عالمیان اشتغال نماید . دوم . و تمتع و انتفاع یابد در آن کافر . یعنی و کافر بهرهٔ خود از دنیا و مدت حیات بیابد . و این حکمت نیز بی انتظام و اطمینان زمان حاصل نیاید . چه آشوب و قتال و سلب و نهب که بر فقدان سلطان مترتب میگردد . مانع انتفاع دنیا و منافی ادراک تمتعات این سرا است . و شارحین گفته اند خصلت «اول» بر امارت ابرار مترتبست . و خصلت «دوم» بر امارت فجار . به بیانی که تمام نیست . سیم . و برساند خدای در آن امارت هر کس را باجل مقرر و مدت مقدر . چه اگر امیر نباشد مردمان یکدیگر را هلاک کنند . و همچو ماهیان دریا قوی ضعیف را بخورد . پس آدمیان مدت و آجال خویش از حیات استیفاء ننمایند . چهارم . و جمع کرده شود بسبب آن امیر غنیمت و بیت المال . پنجم . و قتال کرده شود باو با دشمن . خصلت سابق ممد و معین این خصلتست زیرا که تا بیت المال و خزینه جمع نگردد . تمهید سپاه و مقاتلهٔ اعداء مشکل دست دهد . و معلوم است که بی امیری نافذ الحکم . عادت نیست که مردم اموال خویش یکجا جمع آرند . و وقت حاجت بآن تمهید سپاه نمایند . ششم . و ایمن گردد باو راهها . این خود واضح است . هفتم . و گرفته شود باو برای ضعیف از قوی . یعنی حق او و ظلامهٔ که او را نزد قوی باشد گرفته . و حیف اقویاء بر ضعفاء نماند . و این نیز واضح است . هشتم . تا آسوده شود نیکوکار و آسوده گردد از شر بدکار . این خصلت بلکه بعضی از خصال سابق نیز بظاهر با امارت فاجر متحقق نمیگردد . و لازم نیست که تمام این خصال که برای امارت مطلقه ذکر کرده است . برای هر فرد متحقق گردد . با آنکه امارت فاجر را چون نسبت بعدم امیر کنیم . همهٔ این خصال را بنحوی افاده کند . مثلاً چون در اصل امیری بنا شد هیچ نیکوکاری آسوده نگردد . و هیچ بدکاری از شر ممتنع نگردد . و چون امیری موجود باشد . هرچند جائر باشد البته نیکوکاران بالنسبه آسوده باشند . و بدکاران ممتنع گردند . سیما آنجا که آن امیر بدکار . دیگرانرا از بدکاری مانع و حاجز باشد . و بدکاری مخصوص خود ساخته باشد . و سیما که آن بدکاری باعتبار بعضی از فسوق باشد که ضرر آن غالباً بر فاعل مقصور باشد . یا باعتبار فساد مذهب و بعضی از عقائد (وفی روایة اخری انه علیه السلام لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم) و در روایت دیگر آمده است . که چون آنحضرت آن کلمه را از ایشان شنید گفت . حکم خدا را انتظار میبرم در شما (وقال اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته وتدرکه منیته) و گفت اما امارت نیکوکار . تا عمل کند در آن پرهیزکار . و اما امارت بدکار . تا تمتع یابد در آن بدبخت زیانکار . تا آنوقت که بسر آید زمان او

و دریابد او را مرك او .

و من خطبة له علیه السلام

(ان الوفاء توام الصدق ولا اعلم جنة اوقى منه وما یغدر من علم كیف المرجع) بدرستی كه وفا بپیمان و رعایت حقوق ایمان . همزاد راستی و درستی است . ونمیدانم سپری نگاهدارنده تر از وفا . و غدر و خیانت نمیكند كسی كه بداند . چگونه است بازگشت بحق عز وجل (ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ اكثر اهله الغدر كیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة) وهر آینه واقع شده ایم ما در زمانی كه فرا گرفته اند اكثر اهل آن غدر را كیاست . و نسبت میكنند ایشانرا ارباب جهالت بحسن حیله و فراست (مالهم قاتلهم الله قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من امر الله ونهیه فیدعها رأی عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین) «قد» در فعل «مضارع» احیانا برای تحقیق می آید «حول . قلب» شخصی كه در كارها گردنده است . وهمه روی كاردیده ودانسته است . و «رأی» منصوبست بر «حالیت» {ای رائیاً رأی عین} یعنی چیست ایشانرا كه این گمان دارند . كه طریق غدر می سپارند . خدای بكشد ایشانرا از این رأی بد و اندیشهٔ غلط . بتحقیق كه می بیند شخص زیرك كاردان . روی حیله و طریق چارهٔ كار را . و لیكن اورا ازپیش روی آن كار مانعی وحاجزی هست از امر خدا ونهی خدا . پس ترك میدهد آن حیله را دیده ودانسته بعد از قدرت وتمكن از آن . ومی رباید فرصت آن حیله را . ومی شتابد بآن . غداری كه او را هیچ «حریجه» یعنی باكی واحترازی در دین نیست . مانند «عمرو عاص» واشباه ایشان . منظور آنحضرت در این سخن قومی اند . كه آن حضرت را بضعف تدبیر و قلت كیاست در كار مملكت اسناد میداده اند . از راه ساده ضمیری و سلیم نفسی . وغرض حضرت آنست كه آن اندیشه باطل است . ومانع آن حضرت از مثل آن تدابیر وحیل كه اصحاب «معاویه» می اندیشند . جز متابعت فرمان حق تعالی نیست . واگر آن مانع نبودی او از راه كیاست ووفور عقل در انواع حیل وتدابیر . برایشان فایق بودی .

و من خطبة له علیه السلام

(ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیكم اثنتان اتباع الهوی وطول الأمل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الأمل فینسی الآخرة) ای مردم بدرستی كه مخوفترین آنچه كه برشما میترسم از مبتلا شدن بآن دو خصلت است یكی متابعت هوی وخواهشهای نفس . ودیگری طول یعنی درازی امید . اما متابعت هوا آن باز میدارد ومانع میگردد از حق وعمل بحق . واما طول امل آن فراموش میگرداند آخرت را ازیاد شخص وغافل میگرداند از مرك (الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة كصبابة الاناء اصطبها صابها) «حذاء» به «حاء» مهمله و به «جیم» روایت شده . واول یعنی شتابنده . وثانی یعنی بریده شده . بدانید و آگاه باشید . كه بتحقیق دنیا پشت كرده است برشما شتابان . یا بریده شده طمع خیر در آن . پس باقی نمانده است از او مگر بقیه . همچو بقیهٔ آب در ظرف كه ریخته باشد آنرا ریزندهٔ آن . یعنی آن ظرف را سر بشیب كرده پس از آن باقی نمانده مگر قطرهٔ چند (الا وان الآخرة قد اقبلت) وبدانید وآگاه باشید كه آخرت بتحقیق روی آورده است ونزدیك گشته . ومراد از پشت دادن دنیا وروی آوردن آخرت . یا نسبت باكثر مردم است كه معمر گشته اند . واسباب زندگانی ایشان روی در زوال نهاده . ویا غرض آنست كه قیامت نزدیك شده است

كردن او . واگر «مكافی» به «یاء» باشد . یعنی جزاء داده نشده افضال او (اما بعد فقد بعثت مقدمتی وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یأتیهم امری) اما بعد فرستادم مقدمهٔ لشكر خود را . وامر كردم ایشانرا بلزوم كنار «فرات» تا آن وقت كه بیاید ایشانرا امر من (وقد رأیت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منكم موطنین اكناف دجلة) وچنان رأی دیده ام كه قطع كنم این نطفه را . یعنی آب «فرات» را بسوی قومی قلیل از شما . وطن گرفتگان در اطراف «دجله» یعنی اهل «مدائن» (فانهضهم معكم الی عدوكم واجعلهم من امداد القوة لكم) پس برخیزانم ایشانرا باشما بسوی دشمن شما . و بگردانم ایشانرا از مددهای قوت شما . آنحضرت «زیاد بن نضر» و «شریح بن هانی» را . با دوازده هزار نفر مقدمهٔ لشكر خویش ساخت وامر نمود كه كنار «فرات» را ملازم باشند . وخود «فرات» را قطع نمود . وقدری لشكر از «مدائن» استخلاص فرمود . ومقدمه قبل از وصول آنحضرت معلوم كردند كه «معاویه» نزدیك شده است . وایشان مقاومت بالشكر او نمیتوانستند نمود . در «هیت» از آب بگذشتند . وبآن حضرت پیوستند . وباتفاق عازم «معاویه» شدند «قال السید رضی الله عنه» (یعنی علیه السلام بالملطاط ههنا السمت الذی امرهم بلزومه وهو شاطیء الفرات ویقال ذلك ایضاً لشاطیء البحر واصله ما استوی من الأرض ویعنی بالنطفة ماء الفرات وهو من غریب العبارات وعجیبها) «سید میگوید» مقصود آنحضرت در آنجا از «ملطاط» سمتی است كه امر فرموده . مقدمهٔ لشكر خود را بلزوم آن سمت . و آن كنار «فرات» است . و گفته میشود نیز «ملطاط» بساحل دریا . واصل آن زمین یكسان و مستوی است . ومقصود حضرت از «نطفه» آب «فرات» است . واین از غرائب عبارات وعجائب كلمات است .

و من خطبة له علیه السلام

(الحمد لله الذی بطن خفیات الأمور ودلت علیه اعلام الظهور وامتنع علی عین البصیر فلا عین من لم یره تنكره ولا قلب من اثبته یبصره) حمد معبودی را كه در آمده است در باطن امور پنهانی . یعنی بنهان امور پیش او هویداست . ودلالت كرده است بر او نشانهای ظهور . یعنی از روی آثار وعلامات ظاهر و پیداست چه مصنوع بصانع محتاج بود . وممكن بخود وجود نیابد . وممتنع گشته است بر چشم بیننده . پس نه چشم آنكه او را ندیده است منكر است او را . ونه دل آنكه او را اثبات كرده است مبصر است او را یعنی هر چند دیده نمیشود . ولیكن با آثار صنع در غایت ظهور است . پس دیدها با آنكه ندیده اند . منكر نیستند . ودلها با آنكه اثبات كرده اند . نمی بینند . یعنی نه چشم از راه آنكه نمی بیند او را . انكار میكند ونه دل از راه آنكه اثبات میكند او را دیدن میكند . همچو حال اشیاء كه مرئی میگردند . بلكه چشم ودل اثبات او از راه علامات وآثار ومصنوعات میكنند (سبق فی العلو فلا شیء اعلا منه وقرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه) سبقت گرفته است . وفائق گشته برهمه چیز در بلندی . پس هیچ چیز از او بالاتر نیست . ونزدیك گشته است بهمه چیز در نزدیكی . پس هیچ چیز از او نزدیكتر نیست . حاصل آنكه از هر چیز برتر است واز هر چیز نزدیكتر . چنانچه از هر چیز پنهانتر است . واز هر چیز آشكارتر . ودر هر مكان حاضر است وهیچ مكان اورا حاوی نه (فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه ولا قربه ساواهم فی المكان به) پس نه بلندی او دور گردانیده است او را . از چیزی از خلق خود . ونه نزدیكی او مساوی ساخته است خلق را

در مکان با او . با همه بلندی دور نیست از هیچ چیز . و با همه نزدیکی هیچ چیز با او . در مکان مساوی نیست (لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته) اطلاع نداده است عقول را بر پیدا کردن نهایات و حدود صفت خود . و مانع نگشته است آنها را از شناخت واجب معرفت خود . یعنی عقول هر چند راه بکنه ذات و صفات او نمی برند و تعالی عن الاوهام والعقول . و لیکن بقدر واجب . راه بمعرفت او برده اند و اعتراف باو بی احاطهٔ بحدود صفت او کرده اند . مثلا آدمی داند که خدای دانا است باشیاء . و لیکن کیفیت آن نداند . و داند که توانا است بهمه چیز . و لیکن اندازهٔ آن نداند . که قدرت او را اندازه نباشد و داند که متکلم است و سمیع و بصیر . و همه جای حاضر و ناظر . و لیکن تحدید نتواند کرد . و بر مثال این (فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا کبیرا) پس او آنکسی است که گواهی میدهد . از برای او نشانهای هستی و آثار . بر اقرار دل ارباب انکار . یعنی اگر قومی خدا را بزبان . یا بفعل انکار کنند . آثار وجود گواهی میدهد که او را بدل اقرار دارند . کما قال تعالی (وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم) متعالی و برتر است خدای از آنچه میگویند تشبیه کنندگان بخدای . و منکران مر خدای را . برتری بزرگی . ارباب انکار چند فرقند . قومی از اصل انکار صانع نمایند . و این قوم نادر باشند . و «زندیق» اکثر بر این قوم اطلاق رود . و این طایفهٔ مخذوله بالکلیه با حکم عقل مخالفت و انکار در گرفتند . و غایت جهل و عناد از خود ظاهر ساختند و بدترین طبقات کفار باشند . و قومی دیگر در معرفت خدای بر بطلان و جهالتی مشتملند . مثل «مجسمه» و «مشبهه» واما «عبدهٔ اصنام» مگر قلیل ایشان . انکار صانع نمایند . چنانچه حق تعالی از بعضی از کفار «قریش» خبر داده که میگفته اند [وما یهلکنا الا الدهر] و سایر ایشان بصانع تعالی معترفند . و عذرهای ناموجه برای عبادت اصنام میگویند . مثل قولهم [هؤلاء شفعاؤنا عندالله] و «غیر ذلک»

و من خطبة له علیه السلام

(انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله ویتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله) میفرماید . جز این نیست که ابتدای واقع شدن فتنها . یعنی اشتباه و اختلاف در دین . هواها است که متابعت مینمایند . و احکامیست که احداث میکنند . مخالفت کرده میشود در متابعت آن هواها و ابتداع آن حکمها . کتاب خدا . و دوست میگیرند بر نصرت آنها و موافقت در آنها . مردانی مردانی را بر غیر دین خدا . غرض آنست که فتنه و فساد و اشتباه و اختلاف در دین و آئین . از آنجا بهم میرسد که مردم تابع هواهای نفس میگردند . و حکمها احداث میکنند . مخالف کتاب خدا . و بر متابعت و نصرت آن . باهم دوستی میگیرند . و بر معاونت آن یکدیگر را یاری . و هواداری مینمایند (فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین) چون بنای کلام سابق بر آنست که احوال حق و باطل . بسبب هوی و میل و بدعت بر مردم پوشیده میگردد و اگر از هوی و میل و بدعت آزاد میبودند . اشتباه و فتنه واقع نمیشد . و این از آنجاست که حق و باطل در اکثر امور بهم آمیخته است . و هر طریق و هر قول که می بینی . روئی بحق دارد و روئی بباطل . و از جهتی صوابست و از جهتی خطا . و اینست اصل سبب اشتباه و اختلاف . بر سبیل تفریع میفرماید . پس اگر

باطل خالص میبود از آمیزش حق . پنهان نمیماند بر مرتادین . یعنی بر جویندگان راه و اختیار کنندگان طریق و اگر حق خالص میبود از التباس بباطل . بریده میگشت از آن زبانهای معاندین . که میخواهند حق را بجای باطل در آورند . و باطل را بجای حق نشانند . مثلا صفات سنگ در لعل هست . و صفات لعل در سنگ هست . هر که چشم بینا ندارد . سنگ را لعل پندارد . و لعل را سنگ انگارد (ولکن یؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی) و لیکن گرفته میشود از این پارهٔ . و از آن پارهٔ . و باهم آمیخته میشوند . پس اینجا مستولی میشود شیطان بر دوستان خود . و نجات مییابند آنان که سابق گشته است از برای ایشان . از جانب خدا حالتی نیکو . یعنی عنایت و توفیق حضرت او . آری هر یک از حق و باطل غالبا برای فتنه و امتحان آدمیان با آن دیگری مشوب و مختلط است . و بعضی را شخص بهوای نفس و میل طبع مختلط میگرداند . پس در مقام نقادی در آمده . گاه حق را بجای غش بیرون میکند . و باطل را فرا میگیرد . و گاه بعکس . و بالجمله اگر عنایت الهی همراهی ننماید . بیرون شدن از این فتنها و شبهها کس را میسر نباشد . که پیش چشم دلها که بزیغ و میل مبتلا اند . حق همرنگ باطل . و باطل همشکل حق مینماید که [ان الهوی شریک العمی وحبک الشیء یعمی ویصم] مثلا شبههٔ «تحکیم» و شبههٔ قتل «عمار بن یاسر» و شبههٔ نصاری در «ثالث ثلثه» و شبهه «امامت» در اسلام . و بسیاری از شبهات «متصوفین» در رد «متشرعین» و «متشرعین» در انکار «متصوفین» و بالجمله چندین اقوال و اختلافات . و تفاوت مذاهب و معتقدات . از اینجا ناشی گشته است که حق بباطل آمیخته است . و باطل بحق در آویخته است . و تمیز مشکل و مشتبه است . مگر خدای عز و جل کسی را هدایت کند . و از فتنه و ضلالت نگاهدارد . و بزرگترین سببی از اسباب وقوع در این فتنه . هوای طبع و میل نفس است [اعاذنا الله تعالی من الزیغ و غلبة الهوی]

و من کلام له [ع] ، لما غلب اصحاب معاویة اصحابه علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء

و از کلام آنحضرت است . وقتی که غالب شدند اصحاب «معاویه» بر اصحاب آنحضرت . بر محل وارد شدن آب «فرات» به «صفین» و ایشان را از آب منع کردند . چون دو لشکر به «صفین» فرود آمدند . اصحاب «معاویه» پیش دستی کرده . شریعهٔ «فرات» را فرو گرفتند . و لشکر حضرت را از ورود بر آب مانع شدند «عمرو عاص» «معاویه» را از آن حرکت منع نمود . و ببطلان آن رأی اشارت فرمود . و او ممتنع نشد و بر آن عزم مصر بود . آنحضرت با قوم خود فرمود (قد استطعموکم القتال) یعنی این قوم از شما جنگ میخواهند . که طعمهٔ ایشان کنید . و ایشان را بآن اطعام نمائید (فاقروا علی مذلة و تأخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء) پس قرار دهید و رضا دهید بر خواری . و تأخیر منزلت شرف و شجاعت . یا سیراب گردانید شمشیرها را از خونهای خصم . تا سیراب گردید از آب (فالموت فی حیوتکم مقهورین والحیوة فی موتکم قاهرین) پس مرگ در زندگانی شما است مقهور گشته از دشمنان . و زندگانی در مرگ شما است قاهر و غالب گشته بر ایشان . یعنی اگر بمیرید با نام و ننگ . به که بزیید بی نام و ننگ (الا و ان معاویة قادلمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة) بدانید که بدرستیکه «معاویه» کشید جماعتی را از گمراهان بمعرکهٔ کارزار . و پوشانید بر ایشان خبر و تحقیق حال را . تا گردانیدند

سینهای خودرا آشانها . وهدفهای سهام مرگ .

و من خطبة له علیه السلام

و قد تقدم مختارها بروایة ونذکرها هنا هذه الخطبة بروایة اخری لتغایر الروایتین و هی هذه

رسید میکوید، مختار و برکزیدهٔ این خطبه . بروایتی ازاین پیش کذشت . و اینجا یاد میکنیم آنرا بروایتی دیگر برای اختلاف دو روایت . و آن اینست (الا و ان الدنیا قد تصرمت و آذنت بانقضاء و تنکر معروفها وادبرت حذاء) «تنکر» آن بود که کس خودرا بکرداند . و وضعی دیگر سازد تاشناخته نگردد . یعنی بدانید بدرستیکه دنیا رو بانقطاع وانتهاء نهاد . واعلام کرد عالمیانرا بمنقضی شدن زمان او . و آمدن وقت فنا وزوال او ومنکر کردید معروف وخیر او . یعنی خوشیهای زمانه لباس خود بکردانید . چنانچه شخص لباس خود بکرداند . تاشناخته نکردد . وپشت کردانید شتابان و سریع (فهی تحفز بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها) «حفز» بمعنی راندن . و«حدو» بمعنی طعن زدن بنیزه وامثال آن آمده است . پس دنیا میزند بمهمیز فنا وزوال ساکنان خودرا . ومیراند بتازیانهٔ مرگ همسایکان خودرا (و قد امر منها ماکان حلواً وکدر منها ماکان صفواً) بتحقیق تلخ کشت از دنیا آنچه شیرین بود از آن . وتیره کشت آنچه صافی بود از آن (فلم یبق منها الا سملة کسملة الاداوة و جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع) «عرب» را عادت آنست که چون تشنکان در بیابان اندك آبی یابند . آنرا باینطریق میان خویش قسمت کنند . که سنکریزهٔ در ظرفی اندازند . وآنقدر آب در آن ظرف کنند . که آن سنکریزه راپیوشاند وهرکس آنقدار آب . برای سد رمق بیاشامد . وآن سنکریزه را «مقله» کویند بفتح «میم» وسکون «قاف» یعنی پس باقی نماند از دنیا . مکر بقیهٔ همچو بقیهٔ آب در مطهره . بعد از خالی شدن . وجرعهٔ همچو جرعهٔ «مقله» اکر بمکد آنرا تشنهٔ . تشنکی اورا ننشاند و حلقوم او تر نکند (فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم الامد) پس ثابت کردانید عزیمت را . ای عباد خدا برحیل از این سرا که مقدر کشته است . براهل آن زوال و اضمحلال وباید که غلبه نکند برشما در این سرا . آرزوی نفس وهوی . ودراز نکردد برشما . مدت حیات وبقا یعنی برامیدها تکیه مکنید . و بریسمان طول امل در چاه مشوید . و دل بر زندکانی دراز منهید . و بسبب امتداد مدت حیوة . ازکار موت و ورود اجل غافل مکردید . قال تعالی (فطال علیهم الامد فقست قلوبهم) روزکار برایشان دراز کشت . پس دلهاشان قساوت کرفت . و از حال طاعت بکشت .

(فوالله لو قد حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جأرتم جؤار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال والاولاد التماس القربة الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظها رسله لکان قلیلاً فیما ارجو لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه) «وله» جمع «واله» یعنی شیفته و غمزده و «عجال» جمع «عجول» یعنی فرزند مرده وواله . و «هدیل» نوحهٔ کبوتر و آواز حزین او . و «جؤار» صدائی بلند و«تبتل» انقطاع از خلق بسوی خدا . پس بخدا قسم اکر بنالید همچو نالهٔ شتران غمزدهٔ فرزند مرده . وبخوانید بنوحهٔ کبوتر . وفریاد وشیون کنید . فریاد رهبانان منقطع ازخلق خدا . و بیرون روید بسوی خدا ازمالها و فرزندان . برای التماس تقرب بخدا . در ارتفاع درجه نزد او تعالی . یاغفران

سیئهٔ که احصاء کرده است آنرا کتابهای او . وحفظ کرده است در نامهٔ اعمال رسولان او . هر آینه کم خواهد بود . درجنب آنچه امیدوارم برای شما . ازثواب خدا . ومیترسم برشما . ازعقاب خدا (و تالله لو انماثت قلوبکم انمیاثاً و سالت عیونکم من رغبة الیه و رهبة منه دماً ثم عمرتم فی الدنیا ما الدنیا باقیة ماجزت اعمالکم ولو لم تبقوا شیئاً من جهدکم انعمه علیکم العظام و هداه ایاکم للایمان) وقسم بخدا که اکر کداخته شود دلهای شما . کداختنی از هول روز حساب . و روان شود چشمهای شما بخون . از رغبت بثواب و ترس از عقاب . پس زندکانی یابید براین حالت در دنیا . چندانکه دنیا باقیست . عوض نمیکنند اعمال شما . هرچند باقی نکذارید . چیزی از سعی و جهد خود . آن نعمتهای بزرك را که خدای شمارا داده وهدایت بسوی ایمان را که شمارا نموده .

ومنها . فی ذکر یوم النحر وصفة الاضحیة

از جملهٔ این خطبه است درذکر روز «نحر» یعنی عید «قربان» وصفت قربانی (و من تمام الاضحیة استشراف اذنها و سلامة عینها فاذا سلمت الاذن والعین سلمت الاضحیة وتمت ولو کانت عضباء القرن تجر رجلها الی المنسك) «منسك» جای عبادت . واینجا مراد جای ذبح و نحر است . یعنی واز تمامی عمل «قربانی» است درازی کوش او . یعنی بریده وشکافته نباشد . و سلامت چشم او . وهرکاه سالم باشد کوش و چشم سالم است «قربانی» و تمام است . هرچند شکسته شاخ باشد و لنك . بکشد پای خودرا تاموضع عبادت وذبح

ومن کلام له علیه السلام

(فتداکوا علی تداك الابل الهیم یوم وردها قد ارسلها راعیها و خلعت مثانیها) «دك» برهم خوردن «مثانی» جمع «مثناة» بکسر «میم» وفتح آن . وآن ریسمانیست که «عرب» آنرا دوته کرده . زانوی شتر راباآن می بندد . وصف میکند ازدحام و اجتماع لشکریانرا بر آن حضرت . ومبالغت واصرار ایشانرا درجنك اهل «شام» کویند آنحضرت مدافعه مینمود . وتأخیر میفرمود در حرب اهل «شام» تاشاید باطاعت درآیند . والا بحرب مسابقت ننمایند . تامردم پنداشتند که آنحضرت در محت قتال ایشان شك دارد . یاموت را مکروه میشمارد . پس ازدحام نمودند . وآنحضرت را برحرب تحریص مینمودند . یعنی مجتمع شدند . وازانبوهی برهم میخوردند . وبرهم پهلو میزدند . همچو برهمخوردن شتران تشنه . روز ورود بر آب که رها کرده . و سرداده باشد راعی ایشانرا . وبرداشته باشد عقال از پاهاشان (حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل بعض لدی) تاکمان بردم که ایشان مرا خواهند کشت . یابعضی از ایشان بعضی دیکررا پیش من میخواهد بکشد (و قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره حتی منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه و آله فکانت معالجة القتال اهون علی من معالجة العقاب و موتات الدنیا اهون علی من موتات الآخرة) «معالجه» کوشیدن . و رنج در اصلاح چیزی کشیدن وتحقیق کردانیدم این امررا پشت وشکم آنرا . درظاهر وباطن آن تفکر و تأمل نمودم . چندانکه بازداشت مرا ازخواب . پس نیافتم که مراجواز وکنجایش داشته باشد . مکر جنك باایشان . یا انکار وکفر بآنچه آورده است . رسول خدا [ص] بوحی ازحق تعالی . پس بود تحمل زحمت حرب وقتال . آسانتر برمن . از تحمل عتاب روز حساب . ومرکهای دنیا . یعنی رنج وجفای این سرا . آسانتر از مرکهای

عقبی . یعنی عقوبت آن سرا .

و من کلام له علیه السلام . وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین

واستبطاء دیر شمردن . این کلام وقتی فرمود که تعجیل مینمودند اصحاب آنحضرت . در رخصت جنگ با اهل شام و میکفتند . دیر کشت (اما قولکم اکل ذلك کراهیة الموت فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی) اما قول شما . آیا این همه مدافعه و تأخیر . از برای کراهت مرك و غم جان است . پس بخدا قسم که باك ندارم از آنکه . من در آیم بسوی موت . یا بیرون آید موت بسوی من (واما قولکم شکاً فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوماً الا و انا اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی و تعشو الی ضوئی فهو احب الی من ان اقتلها علی ضلالها و ان کانت تبوء باثامها) واما قول شما که این تأخیر . مکر برای شك است در اهل شام و ضلالت ایشان . پس بخدا قسم که دفع نکردم . وعقب نینداختم جنگ را یکروز . مکر بطمع آنکه لاحق کردد . بمن طایفهٔ از اهل ضلالت . پس هدایت یابد بمن . و چشم فرو کند بسوی روشنی من چه آن حال دوستتر است نزد من . از آنکه بکشم ایشان را بر ضلالتشان . مصر بر انکار و طغیان . هر چند آن قوم . خود باز میکردند بکناهان شان . یعنی چون کشته کردند بر ضلالت . کناه آن حالت از جانب قاتل و مقتول . بر ایشان باز کردد . زیرا که باعث و سبب آن جفا . از ایشان صادر کشته . نه از قاتل چنانچه «هابیل» با «قابیل» کفت (لئن بسطت الی یدك لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیك لأقتلك انی اخاف الله رب العالمین . انی ارید ان تبوء باثمی و اثمك . . . الآیتان)

و من کلام له علیه السلام

در صدر این کلام جد و سعی اصحاب سید انام [ص] را در نصرت اسلام . و جهاد با کافران یاد میکند تا سامعان را ترغیب نماید . بر اقتداء بایشان . در محاربهٔ اهل «شام» (ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما یزیدنا ذلك الا ایماناً و تسلیماً و مضیاً علی اللقم و صبراً علی مضض الألم وجداً فی جهاد العدو) بودیم ما با رسول خدا [ص] میکشتیم پدران و پسران . و برادران و اعمام خود را . زیاد نمیکرد این حال ما را . مکر ایمان و تسلیم . و کذشتن بر راه راست حق . و شکیبائی بر سوزش الم و محن . و سعی و جهد در جهاد دشمن (ولقد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کأس المنون فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا) و بتحقیق بود مردی از ما . و مردی از دشمن ما . باهم در می افتادند . و حمله میکردند همچو حملهٔ دو نر . باصولت هر چه تمامتر . میربودند جانهای یکدیگر را . تا کدام یك بیاشاماند . آن دیکر را جام جانکزای مرك . پس یکبار ما را بود از دشمن ظفر یافتن . و یکبار دشمن را بود ظفر از طرف ما . بمغلوب کشتن و شهادت یافتن (فلما رأی الله صدقنا انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیاً جرانه و متبوءاً اوطانه) «جران» شتر پیش کردن شتر . از جای «ذبح» تا جای «نحر» پس چون دید خدای عز و جل . صدق نیت و ثبات همت ما را . فرود آورد بدشمن ما خذلان و خواری را . و فرود آورد بر ما نصرت و یاری را . تا قرار کرفت دین اسلام از اضطراب و بیقراری . در حالتی که انداخت بر زمین . پیش کردن و سینهٔ خود را . چنانچه شتر وقت خفتن و قرار کرفتن . و مکان کرفت در جاهای اصلی خویش . بغالب کشتن (ولعمری لو کنا

نأتی ما اتیتم ماقام للدین عمود ولا اخضر للایمان عود) و سوکند بزندکانی من که اکر ما می آوردیم . و اتیان مینمودیم در نصرت اسلام . و سید انام [ص] آنچه شما آوردید . و اتیان نمودید . بر پا نمیشد بنای دین را ستونی . و سبز نمیکشت باغ ایمان را شاخی (وایم الله لتحتلبنها دماً و لتتبعنها ندماً) «احتلاب» دوشیدن و «اتباع» چیز را تابع چیزی کردن . وضمیر «تأنیث» راجعست . بحالت و مثل آن که از کلام مفهوم میکردد و بحق خدا که از این حالت . خون خواهید دوشیدن . و پشیمانی خواهید کشیدن . تشبیه فرموده است تقصیر و سستی ایشان را در نصرت دین . بشتری شیر ده که بپستان او را آفتی رسد . بسبب تقصیر صاحب او پس چون خواهد از او شیر دوشد . خون بجای شیر روان کردد .

و من کلام له علیه السلام

(اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یأکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه) بدانید که زود باشد که غالب کردد . بر شما بعد از من . مردی کشاده کلو . بر آمده شکم بخورد آنچه بیابد . وطلب کند آنچه نیابد . پس بکشید او را . و هرکز نخواهید کشت او را . کویند مراد «معاویه» است . و آن کاو را بسبب نفرین رسول الله [ص] جوعی طاری شده بود که بسیار خوردی و سیر نکشتی . پس کفتی بردارید که مانده شدم . و سیر نشدم . مرویست که حضرت رسول [ص] کس بطلب او فرستاد . دید که چیزی میخورد باز کشت . و کفت چیزی میخورد . دیکر باره بفرستاد . همان بخوردن مشغول بود . پس فرمود [اللهم لا تشبع بطنه] بار خدایا سیر مکردان شکم او را «شاعر» کفته است

وصاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی امعائه معاویه

و کفته اند مراد «زیاد بن ابیه» است . و کفته اند مراد «حجاج» است . و کفته اند «مغیرة بن شعبه» است و قول اول اشهر و اکثر است (الا و انه سیأمرکم بسبی والبرائة منی فاما السب فسبونی فانه لی زکوة و لکم نجاة) بدانید که زود باشد که او امر کند شما را . بدشنام من . و بیزاری از من . اما دشنام . مراد شنام بدهید چون مجبور کردید . و جان و مال و اهل خود محروس دارید . چه آن مرا زکوة است . یعنی موجب زیادتی پاکی و منزلت منست . و شما را نجاتست از شر اشرار [علیهم لعائن الله الملك الجبار] و در روایتست [ان ذکر المؤمن بسوء هو زکوة له و ذمه بما لیس فیه زیادة فی جاهه و شرفه] و از «عبد الملك» یا دیکری از «بنی امیه» نقل کرده اند که با پسر خویش . از روی وصیت میکفته . ای پسر بر تو باد بدین و طاعت خدا . پدران تو عمری سعی در معایب «ابو تراب» نمودند . و بر منابر زبان بسب و طعن او کشودند . و بخدا قسم . هر که نام او بر منابر میبردند . بوی خوش از آن میتافت . میکفتی مکر نافهای مشك میکشودند و پدران ترا بر منابر بمدح و ثنا یاد میکردند . وهر که نام ایشان می شنید . میکفتی بوی کثیف بمشام او میرسید و بالجمله پاکان حضرت قدس تعالی . بلوث زبان مشتی ژاژ خا آلوده نکردند . بلکه منزلت و طهارت ایشان بسبب آن جفا . در حضرت حق تعالی بیفزاید . وهم دلهای ارباب ایمان . بر محبت و ولای ایشان مالامال آید . مکر از این جهت بود که قومی در محبت آنحضرت . چنان غلو کردند که او را خدای دانستند «تعالی و تقدس» و نه بینی که چون حضرت «حسین» قرة العین خیر الثقلین . با آن خواری و جفا . بر دست اشرار شهادت یافت . محبت و ولای او . در دل مؤمنان بیشتر از پیشتر شد . و از آن جفا و خواری که باو

و اهل بیت او رسید . منزلت و بزرگواری او . نزد حق شناسان افزونتر شد (و اما البرائة فلا تتبرأوا منی فانی ولدت علی الفطرة و سبقت الی الایمان و الهجرة) واما بیزاری ازمن در دل . پس بیزار گردید ازمن . ودل با زبان یار مسازید باغوای دشمن . زیراکه من مولود شده‌ام برفطرت . وسابق گشته‌ام بایمان . وهجرت از اوطان . بنصرت سید انام [ص] سبقت آنحضرت بایمان و بمهاجرت معلوم است واما تولد برفطرت «مترجم کاشی» گوید . اشارتست باینکه . ابوین او مؤمن بوده‌اند . و فاضل بحرانی «قدس سره» میگوید . اشارت است بآنکه . ذات شریف او را استعدادی لایق بود . برای قبول انوار الهی و فیوض هدایات نامتناهی . برآن خلقت وطبیعت مفطور ومجبول گشته . وبتوفیق وتأیید حق تعالی برآن طبیعت و فطرت . مقیم و ملازم بماند .

و من کلام له علیه السلام . کلم به الخوارج

(اصابکم حاصب و لا بقی منکم آبر ابعد ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذاً وما انا من المهتدین) گویند که چون قرار بر «تحکیم» داده . و در آن باب عهدی نوشته شد «خوارج» یکسو شدند . و از هر جانب فریاد برداشتند «لاحکم الا لله» و گفتند «الحکم لله یا علی لا لک» حکم خدایراست نه ترا . خدای حکم کرده است در «معاویه» و اصحابش . اینکه داخل کردند در حکم ما . وما لغزیدیم و خطا کردیم که رضا به «تحکیم» دادیم . برما ظاهر شد لغزش و خطای ما . پس بازگشتیم بخدا وتوبه کردیم . تو نیز بازگرد چنانچه ما بازگشتیم . وتوبه کن چنانچه ما کردیم . وبعضی گفتند خطا کردی . گواهی واقرار ده برخود بکفر . پس توبه کن . تا ماترا اطاعت نمائیم . آن حضرت این کلمات فرمود «حاصب» باد سخت که «حصباء» یعنی سنگریزها بهر سو اندازد . و در لفظ «آبر» چند روایت آمده است . چنانچه خواهد آمد . میفرماید برساد شمارا «حاصب» وباقی نماند ازشما «آبر» یعنی کسی که اصلاح امری بکند . یاسخنی حکایت کند . یاکسی که برجهد . آیا بعد از ایمان بخدا . و جهاد بهمراهی رسول خدا [ص] گواهی دهم برخود بکفر . هرآینه گمراه باشم این زمان . ونباشم ازراه یافتگان (فاوبوا شر مآب وارجعوا علی اثر الاعقاب) پس بازگردید بدترین بازگشتی . یابه بدترجای بازگشتی . یعنی بمقام هوان و خواری . وقبول حق و طاعت گذاری . واین کلام بقصد زجر و غضب واقع شده . و رجوع کنید بر اثر پاشنها . یعنی از این راه که رفته اید . بازگردید بجای خویش (اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفاً قاطعاً و اثرةً یتخذها الظالمون فیکم سنةً) «اثره» مالی که حکام بجور مالک کردند و برای خود اختیار کنند . بدانید که زود باشد که برخورید بعد از من . بخواری احاطه کننده . وشمشیری برنده . وجوری در مال که فراگیرند . آنرا ظالمان در شما . سنت و عادت خود . خبر میدهد ازقتل وقمع وقهر و نهب که با ایشان . امراء و ملوک آینده نمودند . از امثال «مهلب بن ابی صفره» ودیگران «وقال السید رضی الله عنه» (ولا بقی منکم آبر یروی بالراء من قولهم رجل آبر للذی یأبر النخل ای یصلحه ویروی آثر وهو الذی یأثر الحدیث ای یحکیه ویرویه وهو اصح الوجوه عندی . کأنه قال لابقی منکم من یروی حدیثاً . ویروی آبز بالزاء المعجمة وهو الواثب والهالک ایضاً یقال له آبز) «سید میگوید» کلمه «آبر» در قول حضرت که فرموده «ولا بقی منکم آبر» به «راء» مهمله روایت شده است . از قول

ایشان «رجل آبر» یعنی کسی که اصلاح نخل میکند . و روایت شده است «آثر» یعنی کسی که حدیثی وسخنی حکایت کند . واین وجه اصح وجوه است نزد من . گویا حضرت فرموده است . باقی نماناد ازشما کسی که حدیثی روایت کند . وهم روایت کرده اند «آبز» به «زاء» نقطه دار . یعنی برجهنده . و هم «آبز» بمعنی هالک آمده . یعنی ضایع وتباه گشته .

و قال [ع] لما عزم علی حرب الخوارج و قیل له انهم قد عبروا جسر النهروان

(مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة) «مصارع» مواضع هلاک وافتادن برخاک . آن حضرت وقتی که عزم کرد بر جنگ «خوارج» گفتند باو . بتحقیق قوم عبور کردند از جسر «نهروان» فرمود نه . بلکه مصارع ایشان این طرف آبست . یعنی آب «نهروان» و بخدا قسم که نمیرهد وبیرون نمیرود از جنگ شما . از ایشان ده نفس . وهلاک نمیشود . از شما ده نفس . واین خبر از مشاهیر کرامات آنحضرتست وخلاصهٔ این خبر آنست که در آنوقت که حضرت . در عقب «خوارج» میرفت . مردی از اصحاب آنحضرت آمد و گفت . «بشری یا امیر المؤمنین» قوم چون خبر رسیدن تو شنیدند . از نهر گذشتند . گفت [الله انت رأیتهم قد عبروا] بخدا قسم ترا که دیدی گذشتند . گفت آری . فرمود [والله ماعبروه ولن یعبروه وان مصارعهم دون النطفة والذی فلق الحبة وبرء النسمة لن یبلغوا الا ثلاث ولا قصر بوران حتی یقتلهم الله و قد خاب من افتری] بخدا نگذشته اند . وهرگز نخواهند گذشت . وجای هلاک ایشان پیش از «نطفه» است . وبحق خدائی که بشکافت دانه را . وخلق کرد آدمیانرا که نخواهند رسید به «اثلاث» ونه بقصر «بوران» که خواهد کشت . ایشانرا خدای عزوجل . وبتحقیق خاسر و زیانکار گشت . آنکه افتراء کرد وحق نپذیرفت . گویند وبعد از آن جماعتی از اصحاب آنحضرت . ازپی هم می آمدند . ومطابق خبر آن مرد اولی خبر میدادند . و آن حضرت سوار شد . وپیش نهر برسید ویافت همهٔ قوم را که از نهر نگذشته اند . وغلافهای شمشیرهای خود شکسته اند . و اسبان خودرا پی کرده اند . وبزانو در آمده اند . وهمه بهیئت مجموعی بیک صدا . فریاد برداشته اند که (لاحکم الا لله) چنانچه این کلمه را . همه وقت شعار خود میکردند . وفریاد وغوغائی عظیم برخواسته بود . گویند جوانی از اصحاب آن حضرت آن خبر بشنید . در خاطر خود گفت . بخدا که باو نزدیک بروم . واگر قوم ازنهر عبور کرده باشند . سنان نیزهٔ خود درچشم او نهم . آیا دعوی علم غیب میکند . وچون دید قوم عبور نکرده اند . پیش آن حضرت پیاده شد . و خبر ضمیر خود بگفت . و طلب کرد تا برای او مغفرت طلبد . آنحضرت فرمود [ان الله هو الذی یغفر الذنوب جمیعاً فاستغفره] خدای تعالی اوست که می آمرزد همهٔ گناهانرا . ازخدا طلب مغفرت نما . واما خبر قتل «خوارج» روایت کرده اند که آنحضرت با «ابوایوب انصاری» که بر میمنهٔ لشکر بود گفت . در ابتدای شروع «خوارج» بقتال . حمله کنید برایشان . پس بخدا قسم که از ایشان ده کس نرهد . واز شما ده کس کشته نگردد . ووقتی که جنگ بآخر رسید . تفتیش نمودند . نه تن از آنقوم بیرون جسته بود . وهشت تن از اصحاب آن حضرت کشته شده بود «قال السید» (یعنی بالنطفة ماء النهر وهی افصح کنایة عن الماء وان کان کثیراً جماً وقد اشرنا الی ذلک فیما تقدم عند مضی ما اشبهه) «سید میگوید» از «نطفه» آب نهر خواسته است . واین فصیحتر اشارتیست

از آب . هر چند بسیار ووافر باشد . و بیشتر اشاره باین رفته است .

وقال علیه السلام . لما قتل الخوارج وقیل له یا امیر المؤمنین هلك القوم باجمعهم فقال [ع]

وقتی که آنحضرت از قتل «خوارج» پرداخت . گفتند باو . قوم همه هلاك شدند . پس آنحضرت فرمود (كلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء كلما نجم منهم قرن قطع حتی یكون آخرهم لصوصاً سلابین) یعنی البته چنین نیست بخدا قسم . بدرستی كه ایشان نطفه‌اند در پشتهای مردان . ورحمهای زنان . هرگاه كه سر برمیزند از ایشان شاخی . بریده میشود . تا باشد آخر ایشان . دزدان رباینده . غرض آنست كه از ایشان . قومی باقی مانده‌اند . وتوالد وتناسل خواهند نمود . وبهر وقت سر خواهند بر آورد ودست بجفا وقتل ونهب خواهند گشود . چنانچه واقع شد . تا آخر ایشان كه ضعیف و بی شوكت گردند . بدزدی و ربودن اموال سر بر آرند . گویند آن نه نفر . در اطراف بلدان متفرق شدند و در راهها دزدی میكردند .

وقال علیه السلام

(لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطأه كمن طلب الباطل فادركه یعنی معاویة واصحابه) وفرمود . مكشید «خوارج» را بعد از من . زیرا كه نیست آنكسی كه طلب حق كرد . و نیافت . همچو كسی كه طلب باطل كرد . وبیافت «سید میگوید» یعنی «معاویه» و اصحابش . این كلام و بعضی احوال دلالت كند كه «خوارج» در شبهه افتادند . وقصد ایشان طلب حق بود . بر خلاف «معاویه» و اهل «شام» كه ایشان عمداً برای طلب خلافت . با آنحضرت مخالفت نمودند . وگفته‌اند . قتال با اهل «قبله» كه در فتنه افتاده باشند . بشرایط وقواعد خاص اختصاص دارد . وكسی بغیر امام علم كامل بآن ندارد . واز اینجهت منع نمود از قتال ایشان .

ومن كلام له علیه السلام . لما خوف من الغیلة

(وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرء الكلم) «غیله» ناگاه كشتن . وقتی كه آنحضرت را از «غیله» میترسانیدند . و باحتراز واحتراس اشارت مینمودند فرمود . و بدرستی بر من از خدای عز وجل . سپریست محكم واستوار . تا آنوقت كه اجل نیامده است پس هرگاه بیاید روز من . یعنی اجل برسد . دور ویكسو شود . آن سپر محافظت از من . ورها كند مرا وبسپارد . پس در آنوقت . كج نرود وخطا نكند تیر . و به نشود زخم سنان تقدیر .

ومن خطبة له علیه السلام

(الا وان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی بشیء كان لها) بدانید كه دنیا سرائیست كه سلامت نیابد كس از آن مگر در آن . ونجات نیابد . بچیزی كه از برای آن باشد . بلكه بچیزی باید كه برای خدا باشد یعنی چارهٔ سلامت از عقوبت آخرت . هم در دنیا باید كردن . كه چون كس از دنیا بیرون رود . او را دیگر چارهٔ سلامت در دست نباشد . ونجات آخرت حاصل نگردد . مگر بآن اعمال كه برای آخرت وبرای خدا باشد . نه باعمالی كه برای دنیا . و خوشی احوال این سرا باشد (ابتلی الناس بها فتنة فما اخذوه منها لها اخرجوا منه و حوسبوا علیه) مبتلا گشته‌اند مردمان بدنیا . از روی امتحان وافتتان

قال تعالی (وهو الذی ... لیبلوكم ایكم احسن عملاً) پس آنچه گرفته‌اند از دنیا برای دنیا . بیرون برده شوند از آن . وحساب گرفته شوند بر آن . غرض آنست كه نباید آدمی غافل ماند . از نصیب خویش از دنیا . و آن اعمال صالحه است كه در آخرت نفع بخشد . زیرا كه هر چه نفع آن مقصور بر دنیا باشد آدمی را بیرون برند از آن . واز چنك او بستانند . و در آخرت حساب آن از او باز خواهند (وما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه) وآنچه فرا گیرند از دنیا . برای غیر دنیا . وآن آخرتست بیایند بر آن . واقامت نمایند در آن . بر مثال آن كه كسی بسفری رود . و منافع اندوزد . و آنها بخانهٔ خویش فرستد . پس روزی بغیر خیل یغما . بر او تازند . و آنچه با او باشد . از او بستانند واو را رها كنند . او بخانه آید بادل شاد وخاطر آزاد . ومغمور در خوشی وسرور . كه اموال خویش پیش فرستاده است . بر خلاف آن شخص كه اموال خویش . با خود دارد . چون بتاراج برند . واو را بی زاد و بی مال بگذارند . نه روی ماندن در سفر . ونه روی رفتن بوطن دارد [در عهد ما شخصی از معارف «اصفهان» به «هندوستان» رفت . ونزد ملك آنجا تقربی عظیم یافت . ومال بیشمار حاصل آورد . وجمیع آن اموال بفقراء ومساكین . وارباب حاجات عطا كرد . وپیوسته عطا میكند . شنیدم روزی ملك «هند» با او گفته «تقرب خان» مگر تو مال ونعمت . هیچ دوست نداری . گفته است . بلكه من از همه كس بیشتر دوست دارم . از آن روی بیشتر از خود . بمنزل قرار خود بفرستم . وذخیره كردانم وانجا نگاه ندارم . تا از چنك من برود . ودست تهی بمانم] (وانها عند ذوی العقول كفیء الظل بینا تراه سابغاً حتی قلص وزائداً حتی نقص) وبدرستی دنیا نزد صاحبان عقلها . مانند سایه است وقت باز گشتن در اثنای آنكه می بینی آنرا تمام . ناگاه كوتاه گردد . و می بینی زاید كه كم و ناقص گردد . آدمی در سفرها از تاب آفتاب . بسایهٔ دیواری پناه برد . زمانی نگذرد كه سایه بسوی دیوار باز گردد واو در آفتاب بماند . واو در پای دیوار هنوز قرار نگرفته . واز رنج راه نیاسوده . كه باید بیرون رود «شاعر» در این معنی گفته .

الا انما الدنیا كظل غمامة اظلت یسیراً ثم خفت فولت

ومن خطبة له علیه السلام

(واتقوا الله عباد الله وبادروا آجالكم باعمالكم) وبپرهیزید بندگان خدا از خدا . وبشتابید وپیش دستی كنید . بر آجال خود باعمال خود . مگر اجل با آدمی مسابقت میكند . و در میدان «رهان» بگرو میتازد اگر آدمی بشتافت . وپیشی گرفت باعمال صالحه . برست وگرو ببرد . اجل از پی او بیاید . واو را هیچ غمی از جانب او نباشد . واگر اجل پیشی گرفت . وای بر او رهائی نیابد . ودر گرو تقصیر خویش بماند (وابتاعوا ما یبقی لكم بما یزول عنكم) وبخرید آنچه باقی میماند برای شما . یعنی ذخیرهٔ عقبی بآنچه زایل میگردد از شما . مانند آنكه كسی نقدی دارد . وحوادث در مقام تاراج آنست . اگر آزاداد وملكی خرید . برای او بماند (وترحلوا فقد جد بكم واستعدوا للموت فقد اظلكم) وكوچ كنید . پس تحقیق جد گرفته‌اند در بردن و كوچ دادن شما . ومهیا گردید برای موت . كه اینك بر شما سایه افكنده است و بر سر شما ایستاده است (وكونوا قوماً صیح بهم فانتبهوا وعلموا ان الدنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا)

وباشید قومی که بانك زده‌اند برایشان . پس بیدار گشته‌اند . ومهیای کوچ شده . ودانسته اند که دنیا نه سرای اقامت ایشانست . پس آنرا بسرای آخرت استبدال نموده‌اند (فان الله لم یخلقکم عبثاً ولم یترککم سدًی) پس بدرستی که خدای تعالی . شمارا عبث نیافریده است . و مهمل و بیکار سر نداده است . بلکه شمارا برای عبادت . وسعی در عمل آخرت آفریده است (و مابین احدکم و بین الجنة او النار الا الموت ان ینزل به) ونیست میان یکی ازشما . ومیان بهشت . یادوزخ . مگر مرگ حایلی که نزول کند مرگ باو . زیرا که بمرگ باب عمل وانابت مسدود گردد . واو را هیچ چارهٔ نباشد . و رجوع بدنیا برای عمل . و تدارك تقصیر مقدور نباشد . پس هرکه مرد . البته یا بدوزخ یا ببهشت رسید . هر چند دخول حقیق . بعداز بعث و حساب . و میزان و کتاب باشد (وان غایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة) وبدرستی . مدتی که ناقص گرداند آنرا . چشم زدن . وویران گرداند . آنرا رسیدن ساعت . یعنی وقت مرگ . سزاوار است بکوتاهی مدت . یعنی باید آنرا کوتاه شمردن . وغافل ازکار نگشتن (وان غائباً یحدوه الجدیدان اللیل والنهار لحری بسرعة الأوبة) وبدرستیکه غایبی که براند اورا روز وشب . وبسرعت بیاورد . سزاوار است بسرعت باز گشتن . یعنی باید منتظر او بودن . و از تدبیر او غافل نگشتن (و ان قادماً یقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لأفضل العدة) و بدرستی آیندهٔ که بیاید برستگاری . یا بمحرومی وزیانکاری . مستحق است فاضلتر تهیهٔ را . و مراد از آینده موت و منزل آخر است که امر او بس خطیر است . یا منتمر سعادت ابد . یا بشقاوت مخلد باشد . وهر آینه تمهید کار او . ازاشد واجبات بود . واهمال در آن سخت‌ترین معصیات . یا مراد ازقادم . آدمیست که بمنزل آخرت قدوم مینماید . و باید بهتر استعدادی . برای آن نماید (فتزودوا من الدنیا ما تحرزون به نفوسکم غداً) پس توشه گیرید از دنیا . آنچه احراز کنید . و محافظت نمائید بآن . نفسهای خود را فردا . از عقوبت روز جزا (فاتقی عبد ربه نصح نفسه قدم توبته وغلب شهوته) وجملهای سه گانهٔ اخیره . صفت وعبده است . یعنی پرهیز کرد . آن بنده از خدای خود که نصیحت نمود نفس خودرا . وازهوی واخلاد بدنیا باز داشت و مقدم داشت توبهٔ خودرا پیش از فوت فرصت . وحلول عقوبت . وغالب شد بر شهوت خود . عنان خود بقائد شهوات نسپرد . تا اورا در مهالك افکند (فان اجله مستور عنه و امله خادع له و الشیطان موکل به یزین له المعصیة لیرکبها ویمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل ما یکون عنها) زیراکه اجل او . ازاو پنهانست . وامل او . اورا فریبنده است . و شیطان باو موکل است . مزین میگرداند برای او معصیت را . تا بر آن سوار گردد . ومتعرض آن شود . و در امید و آرزو می افکند او را بتوبه تا تأخیر کند آنرا . ازاعتماد بعمر وزمان آینده . تا آنکه ناگاه هجوم مرگ براو تازد . درحالتی که غافلترین حالات باشد ازمرگ . غافل ازتهیهٔ زاد وبرگ (فیالها حسرةً علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجةً وان تؤدیه ایامه الی شقوة) ای حسرت . برخداوندان غفلت که بوده باشد عمر شان . برایشان حجت روز قیامت . وبکشاند ایشانرا روزگار بقا . دردار دنیا بشقاوت . کدام حسرت ازاین سخت‌تر بود که زمان حیات آدمی راسبب عقوبت عقبی . وشرمساری روز جزا گردد . وامتداد ایام هستی . اورا بشقاوت وزیانکاری کشاند . (نسأل الله سبحانه ان یجعلنا و ایاکم ممن لا تبطره نعمة و لا تقصر به عن طاعة ربه غایة ولا تحل

به بعد الموت ندامة ولا کآبة) «قصر» لازم ومتعدی آمده است . قال تعالی (فلیس علیکم جناح ان تقصروا) و «قصر» مشدد «و» «اقصر» نیز بر اینقیاس . و علی الجمله اینجا به «باء» تعدیه شده است . سؤال میکنیم از خدای سبحانه . اینکه بگرداند ما را و شما را . از آن کسی که در بطر وشادی . نیفکند او را نعمتی ومقصر نسازد اورا . از طاعت پروردگار او . بلوغ نهایتی . یعنی در طاعت بهمه حدی ونهایتی رسد . و از هیچ نهایتی قاصر نماند . وفرود نیاید باو . بعد ازمرگ ندامتی . ونه اندوهی وحسرتی «مترجم کاشی» «و» «زواره» اینجا «غایت» را . بمعنی فایده گرفته اند . و عبارت «شارح کاشی» اینست «و کوتاه نسازد . اورا از طاعت پروردگار . هیچ فایدهٔ ونه غایتی . یعنی در تقصیر نیفتند . از فایدهای طاعت بسبب ریا وسمعه»

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمدلله الذی لم تسبق له حال حالاً فیکون اولاً قبل ان یکون آخراً) تمهید حالات وصفات که ممکنات را باشند . بعضی را بر بعضی سبقت و تقدم باشد . و آن بواسطهٔ عروض آن حالاتست ذات را . وقبول ذات تبدل و حدوث حالات را . ومحالست ذات مقدسه را حالتی طاری گردد . یا از حالی بحالی متبدل شود یا در زمانی صفتی . برای او تعالی اعتبار کنیم . و در زمانی دیگر . اعتبار کردن نتوانیم . چه هر چه چنین باشد . ذات او جدا باشد . و آن حالات وصفات جدا باشد . زاید بر آن ذات . عارض آن ذات . و آن ذات را تبدل . و تغیر عارض گردد . و بزمان مقرون باشد . بلکه در اعتبار ازمان متأخر گردد واین احوال ونقایص جز ممکن را نبود . وواجب تعالی از آن منزه . و متعالی باشد . واینکه گوئیم اول خدای . زمین را بیافرید پس آسمانرا . واول عباد را تکلیف نمود . پس ثواب وعقاب فرمود یا گوئیم رحمت او . برغضب سبقت دارد . چنانچه در روایت است . منافی مراد نبود که سبقت وتفاوت در حال آسمان وزمین افتد که این اول مخلوقست . و آن آخر مخلوق . نه در حال خالق تعالی . وسبقت رحمت را معانی دیگر است . میفرماید حمد خداوندیرا که سابق نیست برای او . حالی حالی دیگررا پس اول باشد بیشتر از آن که آخر باشد . بلکه او تعالی لایزال اول و آخر همهٔ اشیااست . باعتبار تقدم در وجود وازلیت ازهمه چیزها سابق وباعتبار انتهاء و ابدیت وبقا . برهمه چیز فایق است . یا اواست مبدأ هرچه بوجود می آید . و مرجع هر چه فانی میگردد . یا او است وجود دهندهٔ همه چیز . و افناء کنندهٔ همه چیز

اول و آخر بوجود و حیات   هست کن و نیست کن کاینات
باجبر و تش که دو عالم کم است   اول ما آخر ما یکدم است
اول او اول بی ابتدا است   آخر او آخر بی انتها است
تا ازلش ملك چه صحرا است این   تا ابدش علم چه دریا است این

(ویکون ظاهراً قبل ان یکون باطناً) و ظاهر باشد مثلا . پیشتر از آنکه باطن باشد . یا بر عکس . بلکه لایزال ظاهر و نمایانست . باعتبار آیات و مصنوعات . وهم پوشیده و پنهانست . باعتبار آنکه متعالیست از رؤیت و ادراك . و از احاطهٔ اوهام . بکیفیت ذات و صفات . بلکه گوئیم او تعالی لایزال نمایانست . و لایزال پنهانست . پیش از خلق اشیاء . و بعد از خلق اشیاء (کل مسمی بالوحدة غیره

قليل وكل عزيز غيره ذليل وكل قوى غيره ضعيف وكل مالك غيره مملوك) هر مسمى بيكتائى غير او قليل است وچند و بى نصرت . و بى يار و بى مونس . بجز ذات ذوالجلال كه او بيكتائى خويش . كبير و عزيز و غالب وظاهر است . و هر عزيز غير او ذليل است . او را است عزت كامله كه با آن . هيچ ذلت نباشد . و هر قوى غير او ضعيف است . و چه گونه ضعيف نباشد . چيزى كه يك چشم زدن . بقاى خود نتواند نگاه داشت و يكروزه روزى خودرا نتواند داد . و هر مالك غير او مملوك او است . و مأمور امر او . و مقهور ارادت ومشيت او (وكل عالم غيره متعلم وكل قادر غيره يقدر ويعجز) و هر عالمى غير او متعلم است . علم از ديگرى اخذ ميكند . و بعلم خداى عالم ميگردد بعد از جهل . قال تعالى (والله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئاً) و هر قادرى غير او قادر ميگردد . و عاجز ميگردد بار ديگر . اگر برچيزى قادر است . هم بآن قدرت كه خداى اورا بخشيده است . از چيز ديگر عاجز است . بعجزى كه فى نفسه دارد (وكل سميع غيره يصم عن لطيف الأصوات ويصمه كبيرها ويذهب عنه مابعد منها) و هر شنونده غير او . كر است از آوازهاى آهسته . وكر ميگرداند اورا . آوازهاى سخت بلند . و نمى شنود آوازهاى دوررا . واين نيز از آثار نقص وعجز آدميت . واو است آن شنونده كه آواز بلند و پنهان . و دور و نزديك . پيش او يكسان است وحديث نفس همچو حديث لب وزبان . پيش علم او آشكار وعيانست (وكل بصير غيره يعمى عن خفى الألوان ولطيف الأجسام) و هر بيننده غير او كور است . از رنگهاى پنهان . وجسمهاى لطيف . مثل «ذره» و «هوا» ومانند آن (وكل ظاهر غيره غير باطن وكل باطن غيره غير ظاهر) و هر ظاهرى غير او نه پنهانست و هر پنهانى غير او . نه آشكار وعيانست . واو است كه هم پنهان وهم عيانست (لم يخلق ما خلقه لتشديد سلطان ولا تخوف من عواقب زمان ولا استعانة على ند مثاور ولا شريك مكاثر ولا ضد منافر ولكن خلائق مربوبون وعباد داخرون) خلق نكرد آنچه خلق كرد . براى تقويت سلطان خويش . ونه از ترس عاقبتهاى زمان . مباد روزى محتاج گردد . ومال ورجال نيابد . ونه از براى استعانت بردفع دشمنى همتا ومانند كه با او . مثاورت ومنازعت نمايد . يا شريكى كه با او مكاثرت نمايد . يعنى با او به بسيارى وغلبه بكوشد . يا ضدى كه با او منافرت نمايد . يعنى مفاخرت كند بشوكت و سلطان . بلكه اين خلق آفريده شدگانند بامر او . مربوب بنعمت او . وبندگانند خوار و ذليل . مسخر حكم ومشيت او (لم يحلل فى الأشياء فيقال هو فيها كائن ولم ينأ عنها فيقال هو منها بائن) حلول نكرده است در اشياء . پس گفته شود . او در اشياء حاصل وكائن است . و دور نگشته است از اشياء . پس گفته شود . او از اشياء جدا و مباين است . و هر چيز بجز ذات او تعالى . يا در چيزى در آمده است . همچو آب در كوزه و جان در كالبد . ومعنى در لفظ و عرض در جسم . يا از آن چيز جدا و دور مانده است . همچو جنس از جنس وضد از ضد (لم يؤده خلق ما ابتدأ ولا تدبير ما ذرأ ولا وقف به عجز عما خلق) گران وماند نكرد اورا . خلق آنچه پيدا كرد . ونه تدبير آنچه بيافريد . وباز نداشت اورا عجزى . از آنچه خلق نمود يعنى در خلق اشياء عاجز نگشت . يا اقتصار بر اين خلق . نه از راه ماندگى و عجز نمود (ولا ولجت عليه شبهة فيما قضى وقدر بل قضاء متقن وعلم محكم وامر مبرم) ودر نيامد بر او شبهه واشكالى . در آنچه قضا و تقدير كرد . وحكم نمود واندازه فرمود . بلكه قضاى او متقن است . يعنى استوار و بامدار . و علم

او محكم است قوى و پايدار . وامر او مبرم است ثابت و برقرار (المأمول مع النقم والمرهوب مع النعم) اميدوار شده باخشمها وعقوبتها . وترسيده شده باخوشيها و نعمتها . يعنى بندگان در عين عقوبت و سختى باو اميدوارند . وزوال آن عقوبت را . از رحمت او چشم دارند . وهم بعكس اين . در عين راحت وخوشى از عقوبت او هراسانند . واز مؤاخذت او ترسان . واو است ممتاز باين عظمت وجلال كه هيچ صاحب بليتى . نوميد از رحمت او نيست . وهيچ صاحب نعمتى . ايمن از مؤاخذت او نه . وجز او تعالى هيچكس شايسته بآن نيست كه در عين آن كه خشم راند . از او چشم عطوفت دارند . و در عين آن كه نعمت بخشد از او هراسان باشند . يا معنى آنست كه خلق باو اميدوارند . وچشم عفو و رحمت دارند . باخشمها وعقوبتها كه اورا است بر عباد . واز او ترسان وباحذرند . باهمه خوشيها و نعمتها كه اورا است در عباد .

ومن كلام له عليه السلام . يقوله لاصحابه فى بعض ايام صفين

(معاشر المسلمين استشعروا الخشية وتجلببوا السكينة وعضوا على النواجذ فانه انبا للسيوف عن الهام) «شعار» آن جامه كه ملاصق تن است . و «جلباب» چادر . و «نواجذ» جمع «ناجذ» دندانها . و گفته اند دندانهاى آخرين است . وگفته اند «انياب» است . و «عض» گزيدن . ومراد از «عض نواجذ» دندان بر دندان نهادن است . وعادت آدمى آن است كه چون اورا دردى يا ضربى رسد . دندان بر دندان بفشارد تا آن آسان گردد . وگويند فلان شخصى «منجذ» است يعنى بلا كشيده و دندان بر سختى فشرده . اين كلام را در بعضى ايام «صفين» فرموده . اى گروه مسلمانان ترس شعار خويش گردانيد . يعنى جامه زيرين تن كه پنهانست . و آرام و قرار را جلباب خويش كنيد . يعنى از دشمن در حذر باشيد . وخوف خود ظاهر مسازيد . وبر دندانها بگزيد . و برهم بيفشاريد . زيرا كه آن دوركننده تر است . شمشيرها را از سر . يعنى چون دندان بهم نهيد ومحكم بفشاريد . ضربت شمشير در سر كمتر تأثير كند . گفته اند صلابتى و تمددى بآن سبب در عروق سر پيدا شود . كه ضربت خوب كارگر نشود . وشايد مراد امر بصبر وجلادت وجرأت باشد . وحكم بآن كه اين حال مانع است . دشمن را از ضربت رسانيدن (واكملوا اللأمة وقلقلوا السيوف فى اغمادها قبل سلها) «لأمة» بسكون «همزه» زره . وبه «الف» ممدوده با تشديد «ميم» جميع آلات حرب را گويند . وكامل گردانيد زره را بر تن . تا جائى باز نباشد وتن را محيط گردد . وبجنبانيد شمشيرها را در غلافها . تا روان گردد . پيش از كشيدن و بآسانى بيرون آيد (والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبى وصلوا السيوف بالخطا) «خزر» بفتح «خاء» و «زاء» معجمتين تنگى چشم . وبگوشه چشم ديدن از روى غضب . و «شزر» بسكون «زاء» زدن بى استقامت از چپ وراست . و «ظبى» جمع «ظبة» طرف شمشير . و «منافحه» باطراف شمشير زدن . وبهر سمت رسانيدن . وبنگريد بگوشه چشم خشمناك وطعن كنيد از چپ وراست . وغالباً طعن را در نيزه استعمال كنند . ومخاصمت كنيد باطراف شمشيرها ووصل كنيد شمشيرها را بگامها . يعنى گام پيش نهيد از روى جرأت تا اثر شمشير ناقص نباشد . گويند بآنحضرت گفتند . شمشير تو كوتاه است . گفت بگامى بلند گردانم . و «شاعر» در اين معنى ميگويد .

اذا قصرت اسيافنا كان وصلها ... خطانا الى اعدائنا فنضارب

هم ديگرى گويد

نصل السيوف اذا قصرن بخطونا ❊ يوماً و نلحقها اذا لم تلحق

(واعلموا انكم بعين الله ومع ابن عم رسول الله [ص] فعاودوا الكر واستحيوا من الفر فانه عار فى الأعقاب ونار يوم الحساب) وبدانيد كه شما . پيش نظر خدائيد . شمارا مى بيند . بجهاد وطاعت امام عليه السلام قيام نموده . وباابن عم رسول خداموافق كشته ايد . پس باز كردانيد حمله را بردشمن . و پى درپى حمله نمائيد وشرم داريد از فرار كه آن عار است دراعقاب . يعنى او لاد شخص را بعد از شخص . با آن سرزنش كنند يا عاراست در عاقبتها . و آتش عقابست در روزحساب (وطيبوا عن انفسكم نفساً وامشوا الى الموت سجحاً) «سجح» بتقديم «جيم» و بضمتين سهل و آسان . و خوش خاطر باشيد از نفسهاى خود . يعنى برجانها كه در راه حق تعالى . و نصرت دين او ببازيد . غمكين مباشيد . و حسرت مخوريد . و درحقيقت آن جانها ببازيد كه بميريد . و بدهيد كه بستانيد . جان دو روزه بدهيد . و جان جاو دان بستانيد . و متاع زائل بدهيد . و نعمت باقى بكيريد . قال تعالى (و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) و برويد بسوى موت . رفتن سهل و آسان . شادان و خندان . همچو كسى كه بسير باغ خرامد يا بزيارت دوستان قدم كشايد (عليكم بهذا السواد الأعظم و الرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشيطان كامن فى كسره قد قدم للوثبة يداً واخر للنكوص رجلاً) «ثبج» محركةً . وسط هرچيز «نكوص» رجوع و رو كردانيدن . برشما باد باين سواد بزركتر . و سراپردهٔ برافراشته شده بطنابهاى بلند . پس بزنيد ميان آنراكه شيطان . در جانب آن پنهانست . يعنى «معاويه» بتحقيق پيش داشته است . براى برجستن و در آويختن دستى . و پس كشيده است براى پس رفتن وكريختن پائى . يعنى در فزع و دهشت و اضطرابست و متحير است در عاقبت كار . و منتظر است اكر فرصت يابد . بتازد و دست پيش آرد . و اكر كار سخت بيند . پاى پس نهد و بكريزد . وكويند سراپردهٔ بلندى . براى «معاويهٔ» لعين برپاى كرده بودند و صدهزار شخص بركرد آن محيط شده . وهم سوكند كشته . و عهد و پيمان بسته كه متفرق نشوند . تاكشته كردند . و بالجمله امر ميفرمايد كه سعى كنيد . و همت كماريد . تادر آن سپاهى بزرك . و خيمهٔ سترك كه مكمن شيطانست درآئيد . شايد اين شيطانرا از پاى دراريد كه او را قدم ثابت نيست . وخوف و اضطراب اورا محتويست (فصمداً صمداً حتى ينجلى لكم عمود الحق وانتم الأعلون والله معكم ولن يتركم اعمالكم) «صمد» بمعنى قصد . پس قصد كنيد . سوى اصحاب شقاوت . قصد كردنى بمردى و جلادت تاظاهر كردد براى شما ستون حق . اززير ابر ظلمت و غبار جهالت . و حال آنكه شما بالاترانيد يابالاتر و غالبتران باشيد . و تفاوت آنست كه بنا براول . نوعى دلالت ميكند . برظفر و غلبهٔ ايشان و عامل «حال» فعليست كه از «صمداً» مستفاد است . يعنى قصد كنيد و سعى كنيد . و اميدوار باشيد كه شما بالاتريد . و بنا برثانى دلالت نكند . و عامل «حال» «ينجلى» باشد . و مكر بسبب مانند اين كلمات . قومى آن حضرت را متهم ساختند بكذب . چنانچه آثار در آن باب مرويست . و در اين كتاب نيز كذشت و آنحضرت درمثل اين مقام عذر ميخواهد . كه حرب «خدعه» است . پس ميتواند كلامى باايشان كفت كه از آن غلبه وظفر خود فهم كنند . و برحرب دلير كردند . وحال آنكه خداى عزوجل . كروه حق را بغلبه و ظفر بشارت داده . بقوله تعالى (فان حزب الله هم الغالبون) وخداى باشما است . و ناقص

و ضايع نميكرداند . اعمال طاعت شمارا .

و من كلام له عليه السلام . فى معنى الأنصار

(قالوا لما انتهت الى امير المؤمنين عليه السلام انباء السقيفة بعد وفات رسول الله صلى الله عليه و آله قال ما قالت الأنصار قالوا قالت منا امير ومنكم امير قال فهلا احتججتم عليهم بان رسول الله وصى بان يحسن الى محسنهم و يتجاوز عن مسيئهم) اين كلام در بارهٔ «انصار» واقع شده . ايشان در روز «سقيفه» خواستند «سعد بن عباده» را . امير كردانند «ابو بكر» و «عمر» در آمدند . و باايشان مناظره ومعارضه آغاز كردند ايشان كفتند . ماسزاوارتريم باين امر . و اكر قبول نداريد . شما اميرى نصب كنيد . وما اميرى «عمر» كفت . دوشمشير در يك غلاف نشايد . و «عرب» شمارا اطاعت ننمايند . وهريك از آن دوفريق فضائل ومناقب . وحقوق خود دراسلام ياد كردند . وبآخر «مهاجرين» بر «انصار» غلبه كردند . وبر «ابى بكر» بيعت نمودند . وحضرت مرتضى . وبعضى ازصحابه بآنجا حاضر نبودند . وبتعزيت آنحضرت مشغول بودند [قوله قالوا . . . الخ] كفته اند . چون خبرهاى «سقيفه» بحضرت امير رسيد . بعدازوفات رسول خدا [ص] كفت . چه كفتند «انصار» يعنى درحرف خلافت وامامت . كفتند كه كفتند . ازما اميرى باشد . وازشما اميرى . كفت چرا حجت نكرديد برايشان . باينكه رسول خدا وصيت نمود باينكه . نيكوئى كنند . بانيكوكار ايشان . و دركذرند وعفو كنند . ازبدكار ايشان (قالوا و ما فى هذا من الحجة عليهم فقال [ع] لو كانت الأمارة فيهم لم تكن الوصية بهم) كفتند در اين سخن چه حجت است . بر «انصار» فرمود . اكر امارت در ايشان ميبود . وصيت بايشان نميبود . يعنى سفارش ايشان نمينمود . بلكه با ايشان سفارش ديكران مينمود (ثم قال فماذا قالت قريش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلى الله عليه و آله فقال عليه السلام احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة) بعد از آن فرمود . پس چه كفتند «قريش» در جواب احتجاج «انصار» كفتند . احتجاج نمودند باينكه . ايشان درخت رسولند . يعنى از يك اصل و نسبند پس آنحضرت فرمود . احتجاج كردند بدرخت . وضايع كذاشتند ميوهٔ آنرا . مراد خود آنحضرتست كه نسبت بشجرهٔ خويشى حضرت رسالت . حكم ميوه دارد . كانه ميكويد اكر ايشان . با آن شجره نسبتى دارند . من خود ميوهٔ آن شجره ام . چكونه شايد نسبت دور باشجره مرعى دارند . و نسبت ثمره مرعى ندارند

و من كلام له عليه السلام . لما قلد محمد بن ابى بكر مصر فملكت عليه وقتل

اين كلام وقتى كفت كه «محمد بن ابى بكر» را . متقلد حكومت «مصر» كرده بود . آنجارا مالك كشتند واورا كشتند . و مجمل اين قصه آنست كه چون امر «معاويه» بعداز «تحكيم» قوت كرفت «عمرو عاص» را باشش هزار سوار . از طالبان خون «عثمان» برسر «محمد» فرستاد . و مردم اوراقاتل «عثمان» ميدانستند و بمردم آن ديار نامها نوشت . و وعد و وعيد نمود . چون «محمد» خبر يافت . صورت حال با آن حضرت عرضه داشت . و آنحضرت اورا بلشكر ومدد وعده نمود . و او تعجيل نموده . باچهار هزار سوار بيرون آمد . و دو هزار سوار به «كنانة بن بشر» داده . از پيش فرستاد «كنانه» در آن جنك . داد مردى داده . در آخر شهيد شد . و چون اين خبر به «محمد» رسيد . لشكر او متفرق كشتند . و او تنها روى به «مصر» نهاد . ودر خرابهٔ پنهان شد «عمرو» «معاوية بن خديج كندى» را بطلب «محمد» فرستاد

خود متوجه «قسطنطنیه» گشت . و آن ملعون «محمد» را بیافت . در حالتیکه از غایت تشنگی . مشرف بهلاکت بود . او را پیش کشیده . و سر از بدنش برداشت . بعد جثهٔ او را در جوف حمار مردهٔ نهاد . و بسوخت چون آنحضرت آن خبر بشنید . بسیار اندوهگین گردید . و گفت رحمت خدا بر «محمد» باد . او پسر نورسیدهٔ بود . و کید و حیلهٔ اعداء ندیده بود (و قد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد فقد کان الی حبیباً و کان لی ربیباً) و بتحقیق اراده داشتم که بر «مصر» متولی گردانم «هاشم بن عتبه» را . و او مردی جلد و کاردان بوده . و اگر او را والی میگردانیدم بر «مصر» خالی نمیگذاشت . برای مخالفان عرصه را . تا چنان دلیر در آیند . و نمیداد ایشانرا مجال . تا انتهاز فرصت نمایند . بی مذمت «محمد» چه بتحقیق او نزد من حبیب بود . و مرا ربیب بود . یعنی پسر زن . چه مادر او «اسماء بنت عمیس» است . اول زن «جعفر طیار» بود . و بعد از آن «ابوبکر» بخواست . و «محمد» از او متولد گشته . و بعد از آن آنحضرت بخواست . و «محمد» در حجر تربیت و مکرمت آنحضرت . نشو و نما یافته . و از زمان کودکی بر ولایت . و محبت آنحضرت بیبار آمده بود .

و من کلام له علیه السلام . فی ذم اصحابه

(کم اداریکم کما تداری البکار العمدة و الثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر) در ذم اصحاب خود میفرماید . چند مدارا کنم با شما . چنانچه مدارا کنند . با شتران جوانی که کوفته باشد . گرانی بار کوهان آنهارا . و چنین شتر را چون خواهند زیر بار برند . فریاد و غوغا کنند . و چنانچه مدارا کنند . با جامهای کهنه که اجزای آن . یکدیگر را خوانند بدریده شدن . هر چند دوخته شود از جانبی دریده شود از جانبی دیگر (اکلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحار الضبة فی جحرها و الضبع فی وجارها) آیا هر گاه مشرف شود بر شما . لشکری قلیل از لشکرهای اهل «شام» بر بندد هر مردی از شما . در خانه بر روی خویش . و در سوراخ شود . چنانچه سوسمار و کفتار . در سوراخ و خانهٔ خود در شوند (الذلیل و الله من نصرتموه و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل) ذلیل و خوار بخدا قسم . آنست که شما او را نصرت نمائید . و هر که بشما تیر اندازد بدشمنان . بتحقیق انداخته است بر دشمن . تیر سوفار شکستهٔ بی پیکان (انکم و الله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات) شما بخدا هر آینه بسیارید . در عرصهای خانهای خود . و اندکید در زیر رایتها . روز جنگ (و انی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم و لکنی و الله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی) و من دانایم بچیزی که باصلاح آرد شما را . و راست گرداند کجی شما را . و لیکن بخدا قسم رأی نمی بینم . اصلاح شما را بافساد نفس خویش . چه اصلاح ایشان بعقوبت شدید . و قتل و وعید بلیغ . و مانند آن موقوف بود چنانچه سائر ملوک برای نفاذ حکم . و تحذیر لشکر از مخالفت فرمان . ایشانرا براندک جرم . عقوبتها و سیاستها نمایند . و اکثر آن در شرع و دین . محذور و منهی عنه باشد . پس اگر آنقوم باصلاح آیند و متأدب گردند . آن سائس فاسد گردد . و بصفت طیش و غضب . و جفاکاری موصوف شود و این فایده . اصلی نافع است از مکارم اخلاق . و پندی بالغ است جماعتی را که با تبعهٔ خود . از مثل رعیت و لشکری . یا اهل و ولد و خادم . و ما یشبه ذلک «حدت و غضب . و جفا از حد میبرند . برغم آن که بکمتر

از آن جفا . اصلاح هم نمایند . از غایت خباثت ذات و اعوجاج صفات . پس در اینوقت خود را فاسد میگردانند . و دین خویش ضایع میگردانند . تا دیگری را اصلاح نمایند . و این غایت خطا و نهایت جهل است . و هیچکس لایق بآن نباشد که آدمی خود را . برای اصلاح او فاسد . و برای مصلحت او هالک گرداند (اضرع الله خدودکم و اتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل و لا تبطلون الباطل کابطالکم الحق) خوار گرداناد خدای . رخسارهای شما را . و تباه گرداناد نصیبهای شما را . نمی شناسید حق را . چنانچه می شناسید باطل را . و ابطال نمیکردانید باطل را . چنانچه باطل میگردانید حق را .

و قال علیه السلام . فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه [ع]

فرمود در سحر روزی که از «ابن ملجم» ملعون . او را ضربت رسید (ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله فقلت یا رسول الله ماذا لقیت من امتک من الاود و اللدد فقال ادع علیهم) مالک شد مرا چشم من . یعنی خواب بر من غلبه کرد . و من نشسته بودم . پس ظاهر شد بر من رسول خدا . گفتم یا رسول الله بچها رسیدم . و چه جفاها که کشیدم از امت تو . از کجی و ناراستی . و از عداوت و خصومت فرمود نفرین کن بر ایشان (فقلت ابدلنی الله بهم خیراً لی منهم و ابدلهم شراً لهم منی) گفتم عوض دهاد مرا . خدای بجای ایشان . بهتری مرا از ایشان . و عوض دهد ایشانرا بجای من . بدتری ایشانرا از من . یعنی بدی بر ایشان کارد . دعای آنحضرت استجابت یافت . و «حجاج» بر ایشان حاکم گشت . و از او کشیدند آنچه کشیدند «قال السید» (یعنی علیه السلام بالاود الاعوجاج و باللدد الخصام و هذا من افصح الکلام) معنی اینفقره ظاهر است .

و من کلام له علیه السلام . فی ذم اهل العراق

در ذم اهل «عراق» میفرماید . وقتی که بعد از کوشش بسیار . و قرب ظفر بر خصم . بکید «عمرو عاص» و رفع مصاحف . سستی و اختلاف در گرفتند . و سعی بیشتر ضایع ساختند (یا اهل العراق فانما انتم کالمرئة الحامل حملت فلما اتمت املصت و مات قیمها و طال تأیمها و ورثها ابعدها) ای اهل «عراق» نیست مثل شما . مگر همچو آن زن باردار که بار بردارد . و چون تمام کند مدت حمل را . بچه را بیندازد . و فاسد گرداند . و شوهر او بمیرد . و بیوگی او دراز گردد . و دورتر از او . میراث او برد که نه فرزند . و نه شوهر داشته باشد . در تمثیل ایشان بچنان زن . غایت تحقیر و تشنیع است بر ایشان (اما و الله ما اتیتکم اختیاراً و لکن جئت الیکم سوقاً) بخدا قسم که نیامدم . بسوی شما باختیار . بلکه آمدم رانده شده . یعنی باکراه و اجبار . و از روی اضطرار . و گویند باعث آمدن آنحضرت از «مدینه» چند چیز بود . از آنجمله رنجش از اهل «مدینه» که آنجا . منافقان بسیار بودند . و آن حضرت را بقول و فعل . ایذاء مینمودند و دیگر وقوع قضیهٔ «جمل» و آمدن آنحضرت بسمت «کوفه» و دیگری . اتصاف اهل «کوفه» بتلون رأی و بیم مخالفت و عصیان ایشان (و لقد بلغنی انکم تقولون یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من آمن به او علی نبیه فانا اول من صدقه کلا و الله و لکنها لهجة غبتم عنها و لم تکونوا من اهلها) «لهجه» زبان . و قول فصیح . و بتحقیق که رسید بمن اینکه میگوئید . او دروغ میگوید . دور گرداند خدای

شمارا . از خیر ورحمت . برکه دروغ می بندم . آیا برخدا . من اول کسی ام که به خدا ایمان آورده یا بر رسول خدا . و من اول کسی ام که او را تصدیق نموده . نه چنین است بحق خدا . ولیکن گفتاری بود که شما . از آن غایب بودید . واز فهم آن عاجز . یعنی تأویل آن ندانستید . و مقصود از آن نشناختید وشارح بحرانی گوید . یعنی وقت استماع آن از حضرت رسالت پناهی . حاضر نبودید . و گفته‌اند یعنی اخبار بغیب بود . و بر شما پوشیده ماند . و نبودید از اهل آن . تا حقیقت آن فهم کنید . پس از فساد رأی وغش نیت . و خبث عقیدت کذب پنداشتید . واین اشارت ببعضی اخبار است . که عقول ایشان فهم آن نکرد . وتأویل آن ندانستند . پس مبادرت بانکار نمودند . واز نفاق که در ضمیر داشتند آنحضرت را . بدروغ نسبت کردند (ویل امه کیلاً بغیر ثمن لوکان له وعاء و لتعلمن نبأه بعد حین) وای برما در او . دعای بداست . و در مقام تعجب گویند . مگر بجای اینست که مادر بمرگ او نشیند . برشما می پیمایم پیمودنی . علوم فاضلهٔ جلیله را . بی بهاء و رایگان و آسان . اگر آنرا ظرفی باشد . یعنی دلی که فهم کند . وحوصلهٔ که آنرا متحمل شود . علوم جلیله وحکم دقیقه . در همه دلی نگنجد . و همه حوصلهٔ آنرا برنتابد . وهر آینه بدانید خبر آن گفتار مرا . بعد از مدتی وزمانی که آثار آن اخبار بشما برسد از جفای بنی امیه و وقایع آینده که روداد . صدق اقوال آنحضرت . بآنها ظاهر گردید . وشاید یا مراد روز قیامت . یا روز مرگ آن شخص باشد که تهمت کذب . بر آنحضرت مینهاد .

ومن خطبة له علیه السلام . علم الناس فیها الصلوة علی النبی صلوات الله وسلامه علیه

در این خطبه صلوة بر رسول را یاد میدهد (اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات و جابل القلوب علی فطرتها شقیها و سعیدها) بار خدایا . ای گسترانندهٔ گستردها بحکمت بالغه . چون طبقات زمین و نگهدارندهٔ برداشتها بستون قدرت کامله . چون طبقات چرخ برین . و آفرینندهٔ دلها بر حسب فطرت آنها . یعنی قابلیت واستعداد آنها . از بدبخت ونیکبخت آن . و بر وجه آفرینش آنها . و مطابق آنچه قضا رفته است . و در لوح محفوظ نوشته شده . و گویند آدمی مجبولست بر متابعت هوی و مفطور است بر حب دنیا . یعنی چنین آفریده شده است . و گویند عقل مجبول است بر طاعت و خیر ونفس مجبولست بر معصیت و شر . یا «ملائکه» مجبولند بر طاعت . و «جان» مفطورند بر معصیت یعنی آن استعداد در ذات ایشان نهاده شده . و حاصل آنکه آدمیانرا . چنان آفریده که بعضی طریق شقاوت اختیار کنند . و بعضی طریق سعادت . وچون مبدء اختیار دلست . نسبت بدل داد . و سر این مقال . خداوند ذی الجلال داند (اجعل شرائف صلواتك ونوامی برکاتك علی محمد عبدك و رسولك الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق والمعلن الحق بالحق) بگردان شریفترین درودهای خود را . و افزونترین برکتهای خود را . بر محمد بندهٔ تو . و رسول تو . ختم کنندهٔ آنچه پیش گذشته از پیغمبران . و گشایندهٔ آنچه بسته بود از علوم و ادیان . و آشکار کنندهٔ حق تعالی . یا دین حق . بمعجزات و آیات بینات یا بحق تعالی (والدافع جیشات الأباطیل والدامغ صولات الأضالیل کما حمل فاضطلع قائماً بامرك مستوفزاً فی مرضاتك) و دفع کنندهٔ جوششها و غلیانهای باطلها . اشارتست بفتنهای جاهلیت . و شورشها واستیلای ضلالت . و شکنندهٔ صولتهای ضلالتها و گمراهیها . درود فرست بر محمد . چنانچه بار

گرده شد . براو نقل رسالت . و قیام بامر امت و ملت . پس او برداشت آن بار را . بقوت و توانائی درحالی که قیام کرد بامر تو . شتابنده و مستعجل در آنچه . اسباب رضا و خشنودی تو بود (غیر ناکل عن قدم ولا واه فی عزم) نبود بازگردنده از پیش رفتن . و نه سست در عزیمت . و تصمیم نمودن (واعیاً لوحیك حافظاً لعهدك ماضیاً علی نفاذ امرك) ضبط کننده بود وحی ترا . و نگاه دارنده عهد ترا و گذرنده بود . بر روان شدن فرمان تو (حتی اوری قبس القابس واضاء الطریق للخابط وهدیت به القلوب بعد خوضات الفتن والاثم واقام موضحات الأعلام و نیرات الأحکام) تا در گیرانید و بر فروخت شعلهٔ آتش رخشندهٔ علم ودین را . وروشن ساخت راه را . برای روندهٔ که خبط میکرد در آن راه و از ظلمت وضعف بصر می افتاد . و راه نموده شد باو قلوب . بعد از در آمدن فتنها و گناه . و برپای کرد علمهای راه نماینده . و واضح سازندهٔ طریق حق را . و حکمهای روشن و درخشنده . پیش عقول ارباب بصائر (فهو امینك المأمون وخازن علمك المخزون وشهیدك یوم الدین وبعیثك بالحق ورسولك الی الخلق) پس او امین تست . مأمون از خیانت . و خزینه دار علم تست که مخزونست در حضرت عزت . و گواه تست بر امت روز جزا . و برانگیختهٔ تست بحق . و فرستادهٔ تست بخلق (اللهم افسح له مفسحاً فی ظلك واجزه مضاعفات الخیر من فضلك) بار خدایا بگشا . از برای او جائی فراخ . در سایهٔ رحمت خود و پاداش ده او را . خیرهای مضاعف گشته . و افزونی یافته . از فضل خود (اللهم اعل علی بناء البانین بنائه واکرم لدیك منزله واتمم له نوره واجزه من ابتعاثك له مقبول الشهادة مرضی المقالة ذا منطق عدل وخطة فصل) بار خدایا . بلند گردان بر بنای بنا کنندگان . بنای او را . و گرامی دار نزد خود . منزل او را . و تمام گردان از برای او . نور او را . یعنی چراغی که از دین . در راه حق بیفروخت . و جزا ده او را . عوض برانگیختن تو او را . برسالت و تعب این شغل خطیر . شهادت مقبوله . و مقالات مرضیه . درحالی که خداوند نطق عدل باشد . و صاحب کار فصل . یعنی جدا کنندهٔ میان حق و باطل وتواند کلمهٔ «مقبول الشهاده» تا آخر «کلمات اربعه» «حال» باشد . و تواند دو کلمهٔ آخر نیز «مفعول» «اجزه» باشد . بمسامحه وتکلف (اللهم اجمع بیننا وبینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهی الطمأنینة وتحف الکرامة) خداوندا جمع کن . میان ما و او . در خوشی زندگانی . وثبات نعمت جاودانی . و آرزوهای خواهشها . و هوسهای لذتها . و فراخی آسودگی وراحت . و نهایت آرام و استراحت . و تحفهای قرب و کرامت .

ومن کلام له علیه السلام . قاله لمروان بن الحکم بالبصرة

(قالوا لما اخذ مروان بن الحکم اسیراً یوم الجمل فاستشفع بالحسن والحسین علیهما السلام الی امیر المؤمنین فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعك یا امیر المؤمنین فقال الم یبایعنی بعد قتل عثمان) گفته‌اند . چون «مروان» را . روز «جمل» اسیر بگرفتند . حضرت «حسنین» را پیش پدر شفیع ساخت . ایشان با آنحضرت دربارهٔ او سخن گفتند . او را رها کرد . گفتند بیعت کند . یا میکند با تو یا امیر المؤمنین . گفت مگر بیعت نکرد با من . بعد از قتل «عثمان» (لا حاجة لی فی بیعته انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبته) حاجت نیست مرا در بیعت او . که آن دستیست یهودی . بغدر و نقض بیعت موصوف . و بخبث و مکر

همجو بهود معروف . اکر بیعت کند با من بدست خود . بشکند و غدر کند بد برخود ، یعنی آن عهد نکاه ندارد ، وباد انکارد . پس رها کند . و بآن استخفاف نماید (الا ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهوابو الاکبش الاربعة وستلقى الامة منه ومن ولده موتاً احمر) بدانید که اورا امارتی باشد . خوار و کوتاه آنقدر زمان که سک بینی خود بلیسد . کفته‌اند مدت خلافت «مروان» چهار ماه و ده روز بود . و او پدر چهار «کبش» است که حکومت . وریاست وشوکت یافتند ، اول «عبدالملك» که بادشاهی غالب و قاهر بود . دوم «عبد العزیز» والی «مصر» سیم «بشیر» والی «عراق» چهارم «محمد» والی «جزیره» این چهار پسران بیواسطهٔ «مروان» اند ، و کفته‌اند . اشارت بچهار پسر «عبدالملك» است که «یزید» و «سلیمان» و «ولید» و «هشام» است ، واین هر چهار خلافت و استقلال یافتند ، و هیچ چهار برادر ، جز ایشان خلافت نیافتند ، و کفته‌اند «عبدالملك» است ، و سه پسر غیر «یزید» که ضعیف بود ، و زود باشد که برسند امت . از جانب «مروان» وپسران او ، مرکی سرخ را ، یعنی خونریزی . و بلا و محنت و عنا وجفای ایشان . برامت معلوم و مشهور است .

و من کلام له علیه السلام ، فی بیعة عثمان

(لقد علمتم انی احق بها من غیری) درباب بیعت «عثمان» میفرماید . وبتحقیق دانسته اید شما که من ، احقم بخلافت از غیر خود (و والله لأسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علیّ خاصة) و بخدا قسم ، تسلیم میکنم خلافت را ، چندان که سالم باشد امور مسلمانان ، و نباشد در آن جوری و جفائی مکر بر من و بس ، یعنی بغصب حق خلافت (التماساً لأجر ذلك وفضله و زهداً فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه) برای التماس اجر آن ، و فضل آن ، و از روی بیرغبتی در آنجه شما ، رغبت و منافست مینمائید در آن ، از زینت ونقش وآرایش فریندهٔ جهان .

ومن کلام له علیه السلام ، لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان

این کلام وقتی فرمود که باو رسید ، متهم ساختن «بنی امیه» اورا ، بمشارکت در خون «عثمان» (اولم ینه بنی امیة علمها بی عن قرفی او ماوزع الجهال سابقتی عن تهمتی) آیا باز نداشت «بنی امیه» را ، معرفت ایشان بحال من ، از عیب نهادن و افترا کردن بر من ، آیا مانع نشد جهال را ، سابقت و فضیلت من در دین از تهمت من در دین (ولما وعظهم الله به ابلغ من لسانی) وآنجه پند داده است ، خدای ایشانرا بآن از زواجر و نصایح ، بالغتراست از زبان من ، مکر غرض استبعاد است از اصلاح آنقوم ، بموعظت وانکار ، چه هرکاه وعظ حق تعالی در ایشان اثر نکند ، وعظ خلق چه اثر کند ، و حق تعالی در وعظ ووعید ارباب افترا ، فرموده است (ومن یکسب خطیئةً او اثماً ثم یرم به بریئاً فقد احتمل بهتاناً واثماً مبیناً) ودرنهی از اعتماد برظن ، فرموده (ان بعض الظن اثم) (انا حجیج المارقین و خصیم المرتابین) من حجت آورنده‌ام ، بابیرون روندکان از دین ، چون تیر از کمان ، وخصمم باارباب شك وبهتان (علی کتاب الله تعرض الأمثال وبما فی الصدور تجازی العباد) بر کتاب خدای عرض کرده میشود ، کارهای پوشیده ومشتبه بحق ، مانند کمان ایشان بآنحضرت ، درمشارکت خون «عثمان» یاغیر آن ، وبآنجه درسینها است از نیات خیر و شر ، جزا داده میشوند عباد ، چون نیت کسی در کاری ، مشتمل بر خیر و صلاح

باشد ، ثواب آن بیابد ، هرجند دشمن اورا متهم سازد ، که رب ملوم لا ذنب له .

و من خطبة له علیه السلام

(رحم الله امرءاً سمع حکماً فوعی ودعی الی رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا) رحمت کند خداوند مردیرا که بشنود حکمتی را ، پس کوش بدهد ، ودر خاطر نکهدارد ، وخوانده شود بصوابی ، پس نزدیك کردد ، و اجابت نماید ، وبکیرد کمربند راهنمائی ، پس نجات یابد ، اشارتست بآنکه در سلوك راه حق ، حاجت بشیخی و راهنمائی باشد (راقب ربه و خاف ذنبه قدم خالصاً و عمل صالحاً) پاس دارد امر خدای خویش ، پیش دارد طاعتی خالص در نیت ، وبکند عمل صالح ، موجب نجات آخرت (اکتسب مذخوراً واجتنب محذوراً رمی غرضاً واحرز عوضاً) اکتساب کند ، آنجه ذخیره باشد برای عقبی و اجتناب کند ، از آنجه محذور و حرام است ، بامر حق تعالی بیندازد ، و بزند برنشانه ، وجمع کند عوض ومزد عمل بی بهانه ، و شارح بحرانی کوید ، یعنی بیندازد از خود ، غرض دنیارا ، و التفات نکند با آنها ، و «عرضاً» به «عین» مهمله هم خوانده اند ، یعنی متاع این دنیا ، وحطام این سرا (کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر مطیة نجاته والتقوی عدة وفاته) «مکابره» غلبه ومنع کردن ، ممانعت کند باهوای خود ، و دروغ زن شمارد ، آرزوهای خودرا ، یعنی برامیدهای جهان اعتماد نکند وطول امل پیش نکیرد ، بکرداند صبررا بارکش نجات خود ، وتقوی راساز وبرك روزوفات خود (رکب الطریقة الغراء ولزم المحجة البیضاء اغتنم المهل و بادر الأجل وتزود من العمل) سوار شود طریقهٔ واضح را که آن شاه راه شریعتست ، ولازم کردد راه روشن دین را ، غنیمت شمارد مهلت ایام زندکی را ، وپیش دستی نماید بر رسیدن اجل ، و توشه بردارد برای آنجهان ، از طاعت و عمل .

و من کلام له علیه السلام

(ان بنی امیة لیفوقوننی تراث محمد صلی الله علیه و آله تفویقاً) بدرستی که «بنی امیه» بمن میدهند بدفعات میراث «محمد صلی الله علیه و آله وسلم» را ، جنانجه شتررا دفعه بدفعه بدوشند (والله لئن بقیت لهم لأنفضنهم نفض اللحام الوذام التربة ، ویروی التراب الوذمة و هو علی القلب) وبخدا قسم ، اکر باقی بمانم برای ایشان ، بیفشانم ایشانرا ، همجو افشاندن قصاب ، پارهٔ جکر ، یاشکنبهٔ که برخاك افتاده ، وخاك آلوده شده باشد ودر روایت دیکر «التراب الوذمة» آمده است ، وآن مبنی برقلب است ، یعنی کرداندن لفظها پیش وپس درمقامی که باید کفت ، جکر خاك آلود ، کفته‌اند خاك جکر آلود ، جنانجه «قطامی» شاعر کفته است

فلما ان جری سمن علیها ... کما طینت بالفدن السیاعا

(قوله ، لیفوقوننی ای یعطوننی من المال قلیلاً قلیلاً کفواق الناقة و هی الحلبة الواحدة من لبنها والوذام جمع وذمة وهی الحزة من الکرش او الکبد تقع فی التراب فتنفض) سید میکوید «تفویق» آنست که مالی را کم کم بدهند ، همجو «فواق» شتر شیرده ، یعنی دوشیدن هر نوبتی ، و «وذام» جمع «وذمة» است ، یعنی پارهٔ ازشکنبه یاجکر ، وجون برخاك افتد ، قصاب آنرا بیفشاند ، هرجه تمامتر .

ومن کلمات کان یدعو بها

(اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی فان عدت فعدلی بالمغفرة) بار خدایا ، بیامرز برای من ، آنجه تو دانا تری

بآن از من . از گناهان من . پس اگر باز گردم بگناه . باز گرد برای من . بآمرزیدن و عفو کردن (اللهم اغفر لی ما وأیت من نفسی ولم تجد له وفاءً عندی) بار خدایا . بیامرز برای من . آنچه وعده کردم از خود که بکنم . از لزوم طاعت و کف عصیان . و نیافتی از برای آن . نزد من وفا بآن (اللهم اغفر لی ما تقربت به الیك ثم خالفه قلبی) خداوندا بیامرز . آنچه تقرب کردم بآن . بسوی تو از عمل خیر . بعد از آن مخالفت کرد آنرا دل من . یعنی عزم کردم بر طاعتی . و سعی در آن در گرفتم . پس دل من نیت بگردانید . و آن طاعت . خالص از شوائب بآخر نرسانید . یا طاعتی اولا از روی قربت کردم . و بعد از آن اندیشها در خاطر در آمد . و با آن نیت مداخلت نمود که منافی بود . نیت قربت . و اخلاص در طاعت را (اللهم اغفر لی رمزات الألحاظ و سقطات الألفاظ و شهوات الجنان و هفوات اللسان) و در بعضی نسخ «سهوات» به «سین» مهمله است . جمع «سهو» بار خدایا . بیامرز از برای من . دیدنهای بگوشهٔ چشم را بغیر صواب . و فاسدها را از الفاظ که بترك اولی بود . و خواهشهای دل بیحاصل را یا خطاهای دل را . و لغزشهای زبان . و غلطهای بی تأمل را .

ومن كلام له عليه السلام . قاله لبعض اصحابه لما عزم على المسير الى الخوارج فقال له يا امير المؤمنين

ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادك من طریق علم النجوم

فرمود با بعضی از اصحاب خود . وقتی که عزیمت غزو «خوارج» داشت . و گویند او «عفیف بن قیس» است برادر «اشعث بن قیس کندی» و دعوی علم نجوم کردی . با آنحضرت گفت . یا امیر المؤمنین اگر اینوقت روانه شوی . ترسم ظفر بر مراد نیابی . از طریق علم نجوم (فقال عليه السلام اتزعم انك تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف من الساعة التی من سار فیها حاق به الضر) فرمود آیا گمان میکنی که تو هدایت میکنی . مردم را بساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود . بر گردانده میشود از او بدی و بلاء . و میترسانی از ساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود . احاطه کند باو ضرر و سختی (فمن صدقك بهذا فقد كذب القرآن و استغنى عن الاستعانة بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه) پس هر که تصدیق کند . ترا باین سخنان . پس بتحقیق تکذیب کرده است «قرآن» را . و بی نیاز گشته است بزعم باطل خود . از استعانت بخداوند عالمیان . در رسیدن بمحبوب . و دفع مکروه (و ینبغی فی قولك للعامل بامرك ان یولیك الحمد دون ربه لأنك بزعمك انت هدیته الی الساعة التی نال فیها النفع و امن الضر) «یولیك» از باب «تفعیل» و از باب «افعال» هر دو آمده است «اولی» و «اسدی» و «اجدی» و «اعطی» و «انال» دخول همه . بیك معنی است . و سزاوار است بنابر قول تو . کسی را که عمل میکند بامر تو آنکه ترا حمد کند . نه پروردگار خود را . زیرا که تو بزعم خود . راه نمودهٔ او را بساعتی که رسیده است در آن بنفع . و ایمن گشته است از ضرر (ثم اقبل عليه السلام على الناس فقال . ایها الناس ایاكم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر) بعد از آن روی مبارك . بامردم کرد و گفت . ای مردمان بر حذر باشید از آموختن علم «نجوم» مگر آن قدر که بآن راه یابید . در خشکی . یا در دریا . بسمت مقصود . و اوقات عبادت . و تعیین قبله . و مانند آن . قال تعالى (و هو الذی جعل لكم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر) و جائی دیگر فرموده (و لتعلموا عدد السنین والحساب) (فانها تدعو الی الكهانة

المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر والكافر فی النار سیروا علی اسم الله تعالى) زیرا که تعلم «نجوم» داعیست به «کهانت» یعنی دعوی علم غیب . و اخبار بآنچه علم بآن . نزد خدا است . پس فرمود «منجم» مانند «کاهن» است . و «کاهن» همچو «ساحر» و «ساحر» همچو کافر . و کافر در آتش است غایت تحذیر است از علم «نجوم» و وجه مشابهت ظاهر است . علی الخصوص که بر نوعی . از مبالغه محمول کردد و آنچه معلوم میشود . از ظاهر اخبار و آثار . آنست که خبرهای غیبی . یا بتوسط وحی و نزول ملائکه . و منام و امثال آن . ابرار را معلوم میگردد . و این طریق مرضی و مقبولست . و یا بتوسط «نجوم» و «جن» و ارواح خبیثه . و استراق سمع شیاطین . و مانند آن اشرار را . مظنون میگردد . و این کهانت باشد و مرضی و مقبول نیست . و به «سحر» ماند . و «سحر» حکم کفر دارد . پس فرمود . بروید بر نام حق تعالى . و در آن ساعت روان شد . و خبر آن سفر خیر اثر . از اوضح دلائلست . بر بطلان قول آن «منجم» ژاژ خا . و «منجمین» بر دو فرقه اند . قومی «نجوم» و اوضاع کواکب . و افلاك را مؤثر دانند . و کائنات را اثر آن . اوضاع شناسند . فساد این قول . هیچ اصلاح نپذیرد و باعتقاد ارباب ایمان . مجتمع نگردد . و قومی دلائل و امارات دانند . و این قول از صواب دور نباشد . و بعد از ثبوت . موقوف بر علمی است محیط و کلی . بر احوال «نجوم» و آن کسی را حاصل نیست .

ومن كلام له عليه السلام . بعد حرب الجمل فی ذم النساء

بعد از واقعهٔ «جمل» در ذم زنان . تعریض به «عایشه» میفرماید (معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول) ای گروه مردمان . زنان ناقصانند . هم در ایمان . و هم در نصیبها و هم در عقلها (فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة و الصیام فی ایام حیضهن) اما نقصان ایمان ایشان باعتبار ترك عبادت ایشان . و عدم قیام بصلوة و صیام . در ایام حیض (واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین كشهادة الرجل الواحد) و اما نقصان عقلهای ایشان . بآن دلیل که شهادت دو زن . همچو شهادت یك مرد است (واما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال) و اما نقصان نصیبهای ایشان . از انجهت که میراثهای ایشان . بر نصفها است از میراثهای مردان . این هم از جهة نقصیست که در ذات ایشان هست . و الا حکیم تعالى نصیب ایشان . مساوی مردان فرمودی (فاتقوا شرار النساء و كونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنكر) پس بپرهیزید از بدان زنان . و باشید از نیکان بر حذر . یکباره اعتماد بر ایشان مکنید . و فرمان ایشان مبرید . در کار شایسته . تا طمع نکنند . در کار ناشایسته . یعنی مشورت با ایشان نکنید . و رأی ایشان صواب ندانید . اگر معروفی تکلیف کنند و خواهند . ایشانرا ندهید . تا پا از اندازه بیرون ننهند .

و من كلام له عليه السلام

(ایها الناس الزهادة قصر الأمل و الشكر عند النعم و الورع عن المحارم) ای مردمان . زهد در دنیا کوتاهی امید است . یعنی دل بر گرفتن . از آرزوها و شهوات دنیا . و مستعد مرگ شدن . و شکر

کزاری نزد نعمتها . و پرهیزکاری از حرامها (فان عزب ذالك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم ولا تنسوا عند النعم شكركم) واکر دور شود . این امور از شما . متعسر باشد التزام هر سه خصلت . و جمع میان آنها . پس باید که غالب نکردد . حرام بر صبر شما . یعنی شکیبائی ورزید . بر اجتناب از محارم و فراموش مکنید . نزد نعمتها شکر کزاری را . یعنی اکر قصر امل . شمارا مقدور نباشد . و ترك امید از دنیا نتوانید . باری در آن دو خصلت بکوشید . تا از چنك مکذارید (فقد اعذر الله اليكم بحجج مسفرة ظاهرة وكتب بارزة العذر واضحة) پس بتحقیق عذر خود خواسته است . خدای تعالی بسوی شما . بحجتهای روشن پیدا . و کتابهای ظاهرة العذر هویدا .

و من كلام له عليه السلام . فی صفة الدنيا

(ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء . فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استغنى فيها فتن و من افتقر فيها حزن) در وصف دنیا می فرماید . چه وصف کنم از سرائی که اول آن . رنج و عنا است و آخر آن . زوال و فنا است . در حلال آن حسابست . و در حرام آن عقابست . هر که مستغنی کشت در آن . مفتون شد در دین . و هر که محتاج کشت در آن . محزون شد و غمکین (و من ساعاها فاتته و من قعد عنها واتته و من ابصر بها بصرته و من ابصر اليها اعمته) و هر که سعی کرد در طلب آن . از او فوت شد . و هر که نشست از طلب آن . سوی او آمد . یعنی نه بسعی حاصل کردد . و بسا سعی که عکس نتیجه دهد . و در احادیث قدسی آمده است [یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من اتبعك] و در «دیوان» معجز نشان آنحضرت مذکور است .

مثل الدنيا لمن يطلبها … مثل الظل الذی یأتی معك

انت لاتدركه متبعاً … و اذا ولیت عنه تبعك

و هر که دید بدنیا . یعنی باو بینا شد . و بچشم اعتبار در او دید . او را بینا کردانید . و هر که دید بسوی دنیا . یعنی بچشم خواهش و حسرت . در او نکرید . او را کور کردانید «قال السيد» (و اذا تأمل المتأمل قوله [ع] و من ابصر بها بصرته وجد تحته من المعنى العجيب و الغرض البعيد ما لا يبلغ غايته و لا يدرك غوره لا سيما اذا قرن اليه قوله [ع] و من ابصر اليها اعمته فانه يجد الفرق بين ابصر بها و ابصر اليها واضحاً نيراً و عجيباً باهراً) «سید میکوید» اکر کسی تأمل کند . در این قول آن حضرت که «و من ابصر بها بصرته» می یابد در تحت آن . از معنی غریب و غرض بعید . آنچه بغایت آن نتوان رسید . و غور آن نتوان دریافت خصوص که مقرون ساخت بآن کلام . این قول را که «و من ابصر اليها اعمته» زیرا که می یابد . فرق میان «ابصر بها» و «ابصر اليها» را واضح و روشن . و عجیب و آشکار .

من خطبة له عليه السلام . و هی من خطبه العجيبة و تسمی الغراء

این از خطبهای عجیب آنحضرتست . و آن را «غراء» مینامند (الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله مانح كل غنيمة و فضل و كاشف كل عظيمة و ازل) سپاس و ستایش . مر خدا را که بلند کشت . بقدرت و قوت خود . و نزدیك شد ببخشش و مرحمت خود . عطا کننده است . هر غنیمت و فضل را . و زائل کننده است هر بلیهٔ عظیمه . و هر شدت را (احمده على عواطف كرمه و سوابغ نعمه) حمد میکنم او را . بر مهربانیهای

کرم او . یعنی عطاها و آثار لطف که پیوسته . از او میرسد بما . و بر کوامل نعمتهای او که تمام و رسا است نه ناقص و نارسا (و اومن به اولاً بادیاً و استهديه قريباً هادياً) و ایمان می آورم باو . در حالتی که اول اشیا است . و ابتدا کننده است خلق را . و از او هدایت میخواهم . در حالتی که نزدیکست به بنده و دعای بنده . و راه نماینده است ما را (و استعينه قاهراً قادراً و اتوكل عليه كافياً ناصراً) و یاری میجویم از خدای عز و جل . در حالتی که او قاهر و قادر است . هر شر از من باز کرداند . بقهر خویش . و از هر خیر مرا نصیب رساند . بقدرت خویش . و توکل میکنم بر او . در حالتی که کافی و ناصر است (واشهد ان محمداً صلى الله عليه و آله عبده و رسوله ارسله لانفاذ امره و انهاء عذره و تقديم نذره) و کواهی میدهم اینکه . محمد [ص] بنده و رسول او است . فرستاده است او را . برای روان کردن امر او . و اعلام نمودن عذر . یعنی حجتهای او . و پیش داشتن تخویف و تحذیر او (اوصيكم عباد الله بتقوى الله الذی ضرب لكم الامثال و وقت لكم الآجال) وصیت میکنم شما را . ای بندکان خدا بتقوای خدا . آن خداوندی که برای شما مثلها زد . و داستانها کفت . تا پند کیرید . و از خواب غفلت بیدار کردید . و معین ساخت برای شما . مدتها در حیوة که از آن بیش و کم نکردد . قال تعالى (و اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعةً و لا يستقدمون) (و البسكم الرياش و ارفغ لكم المعاش و احاط بكم الاحصاء و ارصد لكم الجزاء) و پوشانید شما را . لباسها که بآن متزین کردید . و از سایر حیوانات ممتاز شوید . و خوش و فراخ کردانید از برای شما . اسباب معیشت دنیا را . از طیبات اغذیه و مانند آن . و احاطه کرد بشما از جهت احصاء یعنی بعلم محیط خویش . اعمال شما ضبط و احصاء نمود . و آماده ساخت برای شما جزا را . یعنی بر اعمال خیر و شر ثواب و عقاب . تعیین فرمود (و آثركم بالنعم السوابغ و الرفد الروافغ و انذركم بالحجج البوالغ) و اختیار کرد شما را . بنعمتهای کامله . و عطاهای واسعه . و بیم داد شما را . بحجتهای بالغه (فاحصاكم عدداً و وظف لكم مدداً فی قرار خبرة و دار عبرة انتم مختبرون فيها و محاسبون عليها) پس ضبط کرد شما را . از روی شمار . و اندازه نهاد برای شما . مدتهای اعمار . در قرارکاه امتحان . و سرای اعتبار یعنی این جهان . شما آزموده شده اید . در این سرا . و حساب کرده شده اید . بر اعمال خویش . در دار جزا (فان الدنيا رنق مشربها ردغ مشرعها يونق منظرها و يهلك مخبرها) «مشرب» جای آب خوردن و «مشرع» نیز بآن نزدیکست . و «مخبر» جای امتحان . پس بدرستی دنیا تیره . و مکدر است مشرب آن کل آلود و پر تعبست مشرع آن . خوش می آید در نظر غافلان منظر آن . هلاك میسازد وقت امتحان مخبر آن (و غرور حائل و ضوء آفل و ظل زائل و سناد مائل) فریبنده ایست نیست شونده . و روشنی ایست فرو رونده . و سایه ایست زائل شونده . و تکیه کاهیست میل کرده . و بر افتادن مشرف کشته (حتى اذا انس نافرها و اطمأن ناكرها قمصت بارجلها و قنصت باحبلها و اقصدت باسهمها و اعلقت المرء اوهاق المنية) صبر کند . و خاموش باشد . تا آنکاه که انس کیرد . باو رمندهٔ از او . و مطمئن کردد ناشناس و متوحش از او . بر جهد بپاهای خود . و لکد افکند همچو اسب . یا شتر شموس . تا سوار را بر زمین زند . و شکار کند او را . بدامهای خویش که در راه او کسترده است . و در کمین فرصت نشسته و بدوزد او را . به تیرهای خویش که بقصد او . در کمان نهاده است . و منتظر ایستاده . و کرفتار کند

مردرا بکمندهای مرک . واسباب زوال وفناء (فآبدةٌ له الى ضنك المضجع ووحشة المرجع ومعاينة المحل
وثواب العمل) «المضجع» خوابکاه «المرجع» جای بازکشت «المحل» بتشدید «لام» ظاهراست . وتخفیف
شدت وخطی . درحالی که کشنده است اورا . بتنکی مضجع . ووحشت مرجع . وبمشاهدت عیانی . ومحل
باداش عمل (وكذلك الخلف بعقب السلف لا تقلع المنية اختراماً ولا يرعوى الباقون اجتراماً يحتذون
مثالاً ويمضون ارسالاً الى غاية الانتهاء وصيور الفناء) «صيور» بروزن «تنور» بمعنى مآل وعاقبت
وهمچنین است حال بس آینده . می آید از عقب بیش رفته . نه بازمی ایستد مرک . ازبریدن جانها . بقهر وانتقام
ونه منزجر میشوند بازماندکان . از اکتساب معاصی وآثام . همه اقتداء میکنند بهم . ومیروند برمثال دیکران
ومیکذرند . ازاین جهان بی دربی وروان . تانهایت انتهاء وعاقبت فناء (حتى اذا تصرمت الأمور وتقضت
الدهور وازف النشور اخرجهم من ضرائح القبور واوكار الطيور واوجرة السباع ومطارح المهالك سراعاً
الى امره مهطعين الى معاده) تاآنکه چون بریده شود کارها . وبسر آید روزکارها . ونزدیك آید زمان
بیرون آمدن مردمان . اززوایای خاك . بیرون آورد ایشانرا خدای . ازمیانهٔ کورها . وآشیانهای مرغها
ومکانهای درندها . ومحلهای افتادن . وهلاك شدن آنها . درحالتی که شتابان باشند . بسوی امراو
وروی آورندکان باشند . بتعجیل سوی معاداو (رعيلاً صموتاً قياماً صفوفاً ينفذهم البصر ويسمعهم الداعى
عليهم لبوس الأستكانة وضرع الأستسلام والذلة) جمع شدکان . خاموش کشتکان . ایستادکان . صف
زدکان . نفوذ میکند در ایشان بصر . ومی بیند ایشانرا معاینه نظر . ومی شنواند ایشانرا خواننده
یعنی اصوات خوانندکان می شنوند . چنانچه در نظرها دیده میشوند . برایشان باشد . لباس فروتنی
وافتادکی . وزاری کردن نهادن وخواری . این کلمات همه صریحست . درمعاد جسمانی . وحجت است
برمنکران حشر جسمانی (قد ضلت الحيل وانقطع الأمل وهوت الأفئدة كاظمةً وخشعت الأصوات
مهينمةً والجم العرق وعظم الشفق) «هينمة» صوت آهسته . و«شفق» ترس . وبتحقیق کم شده باشد . حیلها
وچارها آن روز . ومنقطع شده باشد امید . ازتلافی وتدارك . وافتاده باشد دلها . درحضیض مذلت
خاموش وساکت ازبیم عقوبت . وآرام کرفته . وکران کشته باشد آوازها . درحالتی که نهان باشند
ازغایت هیبت . ولجام کرده باشد عرق . یعنی ازکثرت عرق . سخن نتوانند کفت . باعرق خجالت
وهیبت . تابدهان ایشان رسیده باشد . وبزرك کشته باشد ترس وخشیت (وارعدت الأسماع لزبرة
الداعى الى فصل الخطاب ومقايضة الجزاء ونكال العقاب ونوال الثواب) «زبرة» صدای آمیخته بزجر
وراندن . و«مقایضه» معارضه بمثل وعوض کردن . وبلرزه در آمده باشد . کوشها اززجر داعی
بخطاب فاصل . میان حق وباطل . وبعوض دادن جزا . براعمال وهرکونه عقاب . وعطای ثواب
(عباد مخلوقون اقتداراً ومربوبون اقتساراً ومقبوضون احتضاراً ومضمنون اجداثاً وكائنون رفاتاً
ومبعوثون افراداً ومدينون جزاءً ومميزون حساباً) بندکانی خلق شده . بقدرت قاهرهٔ فاعل مختار
وبروریده شدهٔ بروردکار عالم . باجبار نه باختیار . وفراکرفته شده درحالت احتضار . یعنی حاضر
شدن موت . ونهاده شده در درون قبور . وخاك کشته وبوسیده . وبرانکیخته شده . تنها وبیکس
ومکافات کرده شده بجزای عمل . وجدا کرده شده . ازروی حساب وبرسش (قد امهلوا فى طلب المخرج

وهدوا سبيل المنهج وعمروا مهل المستعتب) بتحقیق مهلت داده شده اند . در دار دنیا . در طلب مخرج
ازعقوبت وفتن . وهدایت کرده شده اند . براه راست وروشن . ومهلت داده شده اند . آنچنان
مهلت که «مستعتب» را دهند . یعنی آن شخص راکه خشنودی . وآشتی بااو خواسته باشند . بس اورا
مهلت وزمان دهند . تابکار خویش بینا کردد . واز معصیت ومخالفت باز آید (وكشفت عنهم سدف
الريب وخلوا لمضمار الجياد وروية الأرتياد واناة المقتبس المرتاد فى مدة الأجل ومضطرب محل المهل)
وبرداشته شده است از ایشان . ظلمتهای شك وکمان . بحجت وبرهان . وواکذاشته شده اند . برای
مدت ریاضت دادن . ومهیا ساختن اسبان نیك . برای روز میدان . ومسابقت باقران . یعنی
ایشانرا . زمان داده اندکه کار روزجزا بسازند . وبرای آن روز . آماده کردند . وازبرای اندیشه
نمودن . درجستجوی اعمال صالحه . وافعال حسنه . وازبرای تأنی بکار داشتن . شخص که نور طاعات
وسعادات اقتباس مینماید . وهمچو رائد غریب . ارتیاد منزل نیکو میکند . یعنی بااو استمهال نمودند
باتأنی ومهلت . کار آخرت بسازد . درمدت زندکانی . ودرمحل آمدوشد فرصت . وتوانائی (فيالها
امثالاً صائبةً ومواعظ شافيةً لو صادفت قلوباً زاكيةً واسماعاً واعيةً وآراءً عازمةً والباباً حازمةً) ای عجب
وای افسوس . ازاین داستانهای راست وصواب . وبندهای شفادهنده . ازامراض غفلت . اکر
برمیخورد . بادلهای باکیزه . وکوشهای فراکیرنده . ورأیهای ثابته . وعقلهای استوار . ودوربیننده
وهشیار (فاتقوا الله تقية من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر وايقن فاحسن وعبر
فاعتبر وحذر فازدجر واجاب فأناب وراجع فتاب واقتدى فاحتذى وارى فرأى) بس بترسید ازخدای
ترسیدن کسی . که شنید بندرا . بس خاشع کشت . خداوندرا . وکناه کرد بنادانی . بس اعتراف
کرد . وبترسید . بس کارکرد . وحذرکرد ازعقوبت . بس بشتافت بطاعت . ویقین کرد بمعاد
روزجزا . بس نیکوکاری بیشه کرد . وعبرتها باونمودند . بس اعتبار کرفت . وبیدار کشت . وتحذیر
کرده شد ازکناه . بس منزجر شد . واجابت کرد امرخدارا . بس بازکردید . بعذرخواهی
ومراجعت نمود . بس توبه کرد . واقتداء کرد بعذر . وهادی امت . بس برمثال ایشان رفت . ونموده
شدراه راست را . بس بدید ودیده ورکشت (فاسرع طالباً ونجا هارباً فافاد ذخيرةً واطاب سريرةً وعمر
معاداً واستظهر زاداً ليوم رحيله ووجه سبيله وحال حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه) بس
بشتافت . طلب کننده وجوینده . ورست ازعقوبت کریزنده . بس بیافت ذخیرت آن سرا
ونیکوکرد باطن خودرا . وعمارت کرد بازکشت کاهرا بتقوی . وبشت قوی کرد بتوشهٔ راه . برای روز رحیل
وبرای راه خطیر . وبرای حال حاجت . وبرای جای فاقت . یعنی روز درویشی وبریشانی . وبیش فرستاد
طاعات واعمال خیر . برای سرای اقامت . ووطن حقیقت (فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقكم له واحذروا منه
كنه ما حذركم من نفسه واستحقوا منه ما اعد لكم بالتنجز لصدق ميعاده والحذر من هول معاده) بس
بپرهیزید ازخدای . ای بندکان خدا . ازجهت آنچه آفرید شمارا . برای آن . یعنی معرفت وعبادت
بکاربندید که حق تعالی . خلق را برای آن آفریده است . قال تعالی (وما خلقت الجن والإنس الا
ليعبدون) وفى الحديث [كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف] وبترسید ازخدای

نهایت آنچه . ترسانیده است شمارا . از آن از جانب خود . کما قال تعالی (ویحذرکم الله نفسه) وشایسته کردید از خدای . آنچه را مهیا کرده است برای شما . از خیر و ثواب . بفعل طاعات که موجب انجاز میعاد صادق او است . و بحذر از اسباب هول روز میعاد . یعنی باجتناب از معاصی که موجب عقوبتست در معاد «ومنها» (جعل لکم اسماعاً لتعی ماعناها وابصاراً لتجلو عن عشاها واشلاء جامعةً لاعضائها ملائمةً لاحنائها فی ترکیب صورها ومدد عمرها) از جملهٔ آن خطبه است . کردانید خدای تعالی . برای شما کوشها . تانکاهدارند . آنچه بکار آید ایشانرا . وضرور باشد . دراصلاح دین ودنیا . وچشمها تاروشن شوند بنور بصیرت . ازشب کوری و تاریکی جهالت . پس بنظر اعتبار به بینند . در آثار وصنایع پروردکار . وجسدها که فراهم آورده اند اعضای خودرا . موافقند باطراف وجوانب خود . در ترکیب صورتهای آنها . و درمدتهای بقاء . واعمار آنها (بابدان قائمة بارفاقها وقلوب رائدة لارزاقها فی مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته وحواجز بلیته) بابدنهائی که قائمند بمنافع خود . باسر مالك قدر ودلهائی که طلب کننده اند . روزیهای خودرا . بعقل وتدبیر . در نعمتهای «مجلله» بفتح «لام» یعنی بزرك کرده شده . یا پوشانیده شده بر ایشان . از [قول عرب . جللت الفرس] یا بکسر «لام» یعنی نعمتهای پوشاننده . ومنتهای واجب کرداننده . شکر آن نعمت . وسپاس آن منت را . وتواند «اضافه» در هر دو فقره «لامیه» باشد . یعنی اموری که بزرك میکند . نعمتهای او را . و واجب وثابت میکرداند . منتهای او را قوله [وحواجز عافیته . کما فی نسخ الشارحین] یعنی اموری که موانعند . عافیت را . از آفات واسقام وانجا دیکر نسخها هست . از آنجمله آنچه در متن نوشته ام . یعنی و عطیهای عافیت . و موانع بلیت (وقدر لکم اعماراً سترها عنکم وخلف لکم عبراً من آثار الماضین قبلکم من مستمتع خلاقهم و مستفسح خناقهم) «خلاق» نصیب وافر . و «خناق» ریسمانی که بآن خبه کرده میشود . واندازه کرد برای شما عمرها که پوشانید . آنرا از شما . برای نظام دنیا . وبجا کذاشت . از برای شما عبرتها . از آثار کذشتکان پیش از شما . از جای بهره یافتن ایشان . از نصیب خود شان . یعنی آن دیار که مسکن . و جای تمتع ایشان بود . و آثار آن باقی مانده . و از زمان فسحت . و مهلت طناب کلوی ایشان . یعنی مدت بقای ایشان . در دنیا که در آن مدت . در مهلت بودند . از آن ریسمان که برای کلو انداختن . وخبه کردن ایشان مهیا بود (ارهقتهم المنایا دون الآمال وشذ بهم عنها تخرم الآجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان ولم یعتبروا فی انف الاوان) بشتابانید ایشانرا مرکها . نرسیده بآرزوها . و متفرق ساخت ایشان را از آرزوها . بریده شدن اجلها . مهیا نساختند زاد آخرت . وعمل طاعت . در سلامت ابدان . واعتبار نکرفتند . و نشتافتند درکار . در اوائل زمان . یعنی عهد شباب . وبقای قوت و مهلت (فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الاحوانی الهرم واهل غضارة الصحة الانوازل السقم واهل مدة البقاء الا آونة الفناء) آیا انتظار میبرد . صاحب رونق وقوت جوانی . مکر دوتاشدنهای پیری . وناتوانی را وصاحب خوشی صحت وتندرستی . مکر فرو آیندهای بیماری . و شکستکی را . واهل مدت بقاء . مکر زمانهای فناء ونیستی را . یعنی چه انتظار میبرد آدمی . وتعویق میکند . چندانکه جوان وتن درستست وفرصت باقیست . باید درکار شتابد . که عنقریب پیری و بیماری . وموت دررسد . و جز حسرت . فرصتی

در دست نماند (مع قرب الزیال وازوف الانتقال وعلز القلق والم المضض وغصص الجرض وتلفت الاستغاثة بنصرة الحفدة والاقرباء والاعزة والقرناء) «ازوف» قرب «علز» بتحریك تن لرزه . و «جرض» آب دهان باغصه فرو بردن «تلفت» پیچیدن . و پس دیدن . باوجود نزدیکی مفارقت از دنیا . وقرب انتقال بسرای عقبی . ولرزهٔ اضطراب . والم سوزش دل پر عذاب . وغصها که آب دهان در کلو بماند . با تنها از اندوه وغم فراوان . و واپس دیدن . برای فریاد رس خواستن . بیاری دادن اعوان وخویشان . وعزیزان وهمسران (فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر فی محلة الاموات رهیناً وفی ضیق المضجع وحیداً) پس آیا . هیچ دفع کردند خویشان . یانفع دادند کریه کنندکان . وشیون ایشان . در حالتی که شخص . رها کرده شده بود . در محلت مردکان . رهین کورستان . آنجا در بند افتاده . چنانچه مرهون در بند دین . مرتهن میکردد . و در تنکی خوابکاه تنها مانده . بی یار وبی پناه (قد هتکت الهوام جلدته وابلت النواهك جدته وعفت العواصف آثاره ومحا الحدثان معالمه) تحقیق که دریدند وازهم ریختند . کزندکان خاك . پوست تن او را . وکهنه کرد لاغر کنندها . تازکی و نوی بدن او را وببرد بادهای سخت . آثار او را . ومحو کرد حادثهٔ زمان . جای نشان او را . از ایشان نه اثر ماند ونه خبر . اندام بپوسید . واستخوانها از هم بریخت . بنای قبر خراب کشت . و نشان شخص نابدید شد . چنانچه «اسود بن یعفر تمیمی» کوید .

جرت الریاح علی محل دیارهم فکأنما کانوا علی میعاد

(وصارت الاجساد شحبةً بعد بضتها والعظام نخرةً بعد قوتها والارواح مرتهنةً بثقل اعبائها موقنةً بغیب انبائها) و کردید جسدها . متغیر وهالك . بعد از تازکی وطراوت . واستخوانها پوسیده وریخته بعد از قوت وصلابت . وجانها در کرو بارهای کران کناهان . و بریقین از خبرهای غیبی آن جهان آنچه می شنیدند . معاینه میدیدند . و آنچه در اندیشهٔ آن . متحیر ومتأمل بودند . بر عیان مشاهده نمودند وتواند «موقنةً» حال باشد (لا یستزاد من صالح عملها ولا یستعتب من سیئ زللها) زیاده نخواهند از عمل صالح ایشان . و خشنود کردن نخواهند . از بدی خطاهای ایشان . یعنی زمان عمل . و فرصت تدارك از چنك ایشان . بیرون رفته است . وخطاب وعد و وعید . از ایشان منقطع شده . با ایشان نکویند عمل صالح بیفزا . و تقصیرات تدارك نما . بمعاصی از تو رنجیده ایم . بطاعات و عذر خواهی . ما را خشنود کن . و «استعتاب» بردو معنی باشد . خشنودی خواستن . چنانچه در «انجام» واقع است و خشنود ساختن . یعنی کفتن باشخص رنجیده . رضای تو در چیست . چنان کنم . و از این معنی است . قوله تعالی (وان یستعتبوا فما هم من المعتبین) (اولستم ابناء القوم والآباء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم وترکبون قدتهم وتطأون جادتهم) آیا نیستید . شما پسران آن قوم . و پدران ایشان وبرادران وخویشان ایشان . یعنی چنانچه ایشان رفتند . شما نیز بروید . وحکم یکسان باشد . خواهید رفت بر مثال ایشان . و سوار خواهید کشت . بر طریقهٔ ایشان . وکام نهاد بر جادهٔ ایشان . بی تفاوت [حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة] (فالقلوب قاسیة عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کأن المعنی سواها وکأن الرشد فی احراز دنیاها) پس دلها در قسوت و غفلتند . از نصیب خود . یعنی

سعادت دائمه . وجنت خالده . وبی پروابند از طلب هدایت . و صلاح خود . رونده‌اند در میدان خود نه براهی که ایشانرا باید . سلوك آن نمودن . و در آن طریقه ساعی بودن . کویا مقصود بوعد و وعید وارشاد وانذار . غیر آن دلها است . وکویا رشد و ثواب . در جمع دنبی است . نه زاد عقبی . و رضای حضرت مولی (واعلموا ان مجازکم علی الصراط و مزالق دحضه و اهاویل زلله و تارات اهواله) و بدانید که جای کذشتن شما . بر پل صراط ست . و بر مواضع لغزیدن قدمها بر آن . و بر خوفهای زلل آن . بر تکرار آن هولها . مرة بعد اخری (فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه واظمأ الرجاء هواجر یومه) پس بترسید از خدای . ترسیدن صاحب عقلی که مشغول ساخته است . اندیشهٔ معاد و جزاء . دل اورا . و در تعب انداخته است ترس . بدن او را وبیدار داشته است عبادت شب . خواب ربودن . و چشم کرم کردن اورا . یعنی از خواب اندك هم معرض باشد . چه جای بسیار . و تشنه ساخته است امید بثواب . میانهای روز اورا . وقت شدت حرارت . یعنی روزه دارد . وتشنکی کرمای روز . متحمل شود . بامید نعیم . و رحمت خدای کریم (وظلف الزهد شهواته واوجف الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه وتنکب المخالج عن وضح السبیل و سلك اقصد المسالك الی النهج المطلوب) ومنع کرده است زهد در دنیا . اورا از شهوات او . و سرعت نموده است . ذکر الهی بزبان او . و پیش داشته است . ترس خدارا . برای امان خود از عقوبت . و بیکسو شده است . از اندیشهائی که بازدارد . او را از راه روشن حق . ورفته است بهترین . وراست ترین راههارا بنهج مطلوب خویش (ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور ظافراً بفرحة البشری وراحة النعمی فی انعم نومه وآمن یومه) وباز نکردانیده باشد اورا . باز کردانندهای غرور و فریب . و پوشیده نشده باشد . بر او مشتبهات امور . در حالتی که فیروز است . بشادی بشارت الهی . بهشت و نعمت نامتناهی وبراحت نعیم لایزالی . در آسوده ترین خواب خود . و ایمن ترین روز ثواب خود . مکر اشاره باینست که روایت شده است که چون مؤمن . از دنیا برود . او را در کور . بعد از سؤال . بشارت بجنت بدهند وبکویند «نم قریر العین» بخواب ایمن وخوشحال . پس بخواباند تا روز حشر (قد عبر معبر العاجلة حمیداً وقدم زاد الآجلة سعیداً وبادر من وجل واکمش فی مهل ورغب فی طلب ورهب عن هرب وراقب فی یومه غده ونظر قدماً امامه) بتحقیق که کذشت . از کذرکاه سرای عاجل . ستوده و نیك روز . و پیش داشت زاد سرای آجل . نیکبخت و فیروز . وشتافت بعمل نیکو . از ترس مقت و سخط خالق تعالی . و سرعت نمود در زمان مهلت . ورغبت نمود . در طلب اسباب سعادت . وترسید از معاصی . از جهت هرب . وحذر از اسباب عقوبت . وچشم داشت در روز خود . فردای آخرت خودرا . ونظر کرد . پیش از رحلت آنچه پیش روی اواست . از اهوال برزخ و محشر (فکفی بالجنة ثواباً ونوالاً وکفی بالنار عقاباً ووبالاً وکفی بالله منتقماً ونصیراً وکفی بالکتاب حجیجاً وخصیماً) پس بس است . بهشت اهل طاعت را . ثواب وعطا . وبس است دوزخ . اهل معصیت را . عقاب ووبال . و در نسخهٔ دیکر «نکال» وبس است خدای عز وجل . انتقام کنندهٔ بدکاران . یاور ومددکار نیکوکاران . وبس است کتاب کریم . حجت آورنده وخصمی کننده (اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر واحتج بما نهج وحذرکم عدواً نفذ فی الصدور

خفیاً ونفث فی الآذان نجیاً) وصیت میکنم شمارا . بتقوای خداوندی که عذر خود . ظاهر ساخت بانذار وتخویف . از قبائح ومعصیت . وحجت تمام کرد بر مکلفین . بآنچه واضح وروشن ساخت . از طریق دین و ملت . و بیم داد شمارا . از دشمنی که روانست در سینها . پوشیده و پنهان . نه آشکار وعیان ومیدمد در کوشها . افسون ضلالت خویش . بر سبیل راز . بی ظاهر شدن او . از چنین دشمنی که پنهان . بغارت خانهٔ دین آید . وشبح او در نظر نیاید . و در کوش دل وسوسه کند . بی ظهور آواز بدترین و سخت‌ترین دشمنی بود . و از شر او کمال حذر . واجب باشد (فاضل واردی ووعد فمنی وزین سیئآت الجرائم وهون موبقات العظائم) پس کمراه کرد . اولیای خودرا . وهلاك نمود . و وعده داد . بفریب وغرور . و آرزومند کرد . بامیدهای باطل وزور . وزینت داد در نظرها . جرمهای بد نکوهیده را . و آسان وا نمود . کناهان عظیم هلاك کننده را (حتی اذا استدرج قرینته واستغلق رهینته انکر ما زین واستعظم ما هون وحذر ما امن) تا آنوقت که باستدراج . و مرتبه مرتبه . بدام کشید همنشین خودرا از نفوس . ودربند در آورد . رهین خودرا . بکید نافذ خویش . منکر شد آنچه را که تزیین داده بود از شهوات . و بزرك شمرد آنچه را . خوار و آسان نموده بود . از سیئآت . وتحذیر نمود . از آن امور که ایمن کردانیده بود از آن . یعنی تقصیرات . کما قال تعالی (حکایةً عنه . نکص علی عقبیه وقال انی بریءٌ منکم)

﴿منها . فی صفة خلق الانسان﴾

از آنخطبه است در وصف خلق آدمی (ام هذا الذی انشأه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفةً دفاقاً وعلقةً محاقاً وجنیناً وراضعاً وولیداً ویافعاً) در مقام تعدید نعمتهای حق سبحانه . بر عباد از مبدأ خلق . تا مختتم امر . میفرماید بر وجه استفهام . و تقدیر تواند این باشد . که چه چیز را . منکرید از آلاء . و نعمای او تعالی . آن احوال دیکر . یا این خلق آدمی که او را احداث کرد . و ایجاد نمود . در ظلمتهای زهدانها . و در غلافهای پردها . یعنی «مشیمه» و «رحم» و «شکم» و این «ظلمات» سه کانه است . در حالتی که «نطفه» بود «دفاق» یعنی ریخته شده . یا «دهاق» یعنی پرشده بر اختلاف نسختین . وخون بسته کشتهٔ ناقص . وبچهٔ در شکم . و طفل شیرخواره . در بیرون شکم و از شیر باز شده . بعد از فصال . و رسیده بسن احتلام . وقت ترعرع و کمال (ثم منحه قلباً حافظاً ولساناً لافظاً وبصراً لاحظاً لیفهم معتبراً ویقصر مزدجراً) پس از آن . عطا کرد او را . دلی حفظ کننده . و زبانی سخن کوینده . و دیدهٔ نکرنده وبیننده . تا فهم کند از روی اعتبار . و باز ایستد از ناشایست . از روی ازدجار (حتی اذا قام اعتداله واستوی مثاله نفر مستکبراً وخبط سادراً ماتحاً فی غرب هواه کادحاً سعیاً لدنیاه فی لذات طربه وبدوات اربه) تا آنوقت که قائم شد اعتدال او . وراست شد . پیکر ومثال او . یعنی جوانی شد . سر باز زد . کردن کشان . ورو بفساد آورد . غافل و حیران در حالتی که کشنده بود . در دلو بزرك هوای خود . رنج کشنده بود . برای سعی دنیای خود . در لذتهای طرب و شهوت خویش . و در آنچه خطور کند در خاطر . از حاجت خویش (ثم لا یحتسب رزیةً ولا یخشع تقیةً فمات فی فتنته غریراً وعاش فی هفوته یسیراً لم یفد عوضاً ولم یقض مفترضاً) پس او کمان نمیدارد مصیبتی را که باو برسد . و نمیترسد از محذوری که او را در کیرد . پس بمرد در فتنه . و کرفتاری خود

غافل و نادان . و زیست در لغزش . و خطای خود اندك زمان . فایدهٔ نکرفت در دنیی . عوض از نعیم عقبی و بجا نیاورد . واجب شدهٔ . در طاعت مولی (دهمته فجعات المنیة فی غبر جماحه و سنن مراحه فظل سادراً وبات ساهراً فی غمرات الآلام و طوارق الأوجاع و الأسقام) ناکاه . هجوم آورد براو . اندوههای بلای مرك . در بقایای زمان سرکشی خود . و طریقهٔ نشاط و بی پروائی خود . پس کشت متحیر . و سرکردان وشب بروز آورد . بیدار و نالان . در سختیهای المها . و ناکاه در آیندهای بشب . از دردها و بیماریها (بین اخ شقیق و والد شفیق و داعیة بالویل جزعاً و لادمة للصدر قلقاً و المرء فی سکرة ملهیة و غمرة کارثة وانة موجعة و جذبة مکربة و سوقة متعبة) افتاده میان برادری شفیق . و پدری شفیق . و خوانندهٔ بکلمهٔ «وای» از روی جزع . و کوبندهٔ سینه‌را . از روی اضطراب و قلق . و شخص در سختی باشد . از جان کندن بیخبر سازنده . و در کردابی از مصیبت درد افزاینده . و در نالهٔ درد آورنده . و در کششی از جان کندن اندوه رساننده . و راندنی از حیات . رنجاننده . یعنی حالت نزع روح که جان . از او بکشند . و از تن او بعنف برانند (ثم ادرج فی اکفانه مبلساً و جذب منقاداً سلساً ثم القی علی الأعواد رجیع وصب و نضو سقم) بعد از آن پیچیده شود . در کفنهای خود . نومید از دنیا و تمتعات آن . و کشیده شود . بجانب قبر کردن نهاده و رام . پس انداخته شود . بر سر چوبهای تابوت . از کار رفته و خسته شده . از پس تعب و سختی . و کداخته شده . از رنج بیماری (تحمله حفدة الولدان و حشدة الأخوان الی دار غربته و منقطع زورته) بر میدارند او را . فرزندان شتابنده . برای خدمت . و برادران جمع شده . در تعزیت برای غربت او . و جائی که منقطع کردد . از دوستان زیارت او (حتی اذا انصرف المشیع و رجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیاً لبهتة السؤال و عثرة الامتحان) تا آنکه باز کردد . مشایعت کننده . و رجوع کند اندوه خورنده . نشانیده شود . در قبر راز کوینده . برای حیرانی . و مدهوشی سؤال «منکر» و «نکیر» و برای لغزیدن . و بسر درآمدن امتحان و تفتیش . یعنی نتیجهٔ آن سؤال . حیران شدن است . و لازمهٔ آن امتحان . بسر درآمدنست . و این کلام صریح است . بر احیای میت در قبر . و سؤال «منکر» و «نکیر» از او (و اعظم ما هنالك بلیة نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر لا فترة مریحة و لا دعة مزیحة و لا قوة حاجزة و لا موتة ناجزة و لا سنة مسلیة) و بزرکتر آنچه آنجاست . از روی بلا . و رنج و عنا ما حضر آب کرم جوشانست . و در آوردن عاصی را . در آتش سوزان . و جوششهای آتش افروخته نه آنجا ساعتی . عذاب سست شود . تا شخص را راحتی دهد . و نه آرامیدنی باشد . که رنج زایل سازد و نه قوتی که مانع کردد . و نه مرکی نقد که برهاند . و نه خوابی اندك که چشم زدنی . اندوه ببرد (بین اطوار الموتات و عذاب الساعات انا بالله عائذون) میان انواع و حالات مرکها . و عذاب ساعتها . یعنی هر ساعت عذابی . و عقوبتی برسد . و هر نوع و چندین بار . مردنها باشد . ما بخدای رحیم . پناه میکیریم و دست در دامن عفو . و تفضل او میزنیم . آمین یا رب العالمین (عباد الله این الذین عمروا فنعموا و علموا ففهموا و انظروا فلهوا و سلموا فنسوا امهلوا طویلاً و منحوا جمیلاً و حذروا الیماً و وعدوا جسیماً) ای بندکان خدا . کجایند . آنان که عمر داده شدند . پس در ناز و نعمت زیستند . و دانا کرده شدند . پس فهم کردند . و مهلت داده شدند . پس غفلت ورزیدند . و در لهو کوشیدند . و سالم کردانیده شدند

پس فراموش کردند . و فرصت ضایع ساختند . مهلت داده شدند . مدت دراز . و عطا کرده شدند عطای نیکو . و ترسانیده شدند . از عذاب الیم . و وعده داده شدند . ثواب جسیم را (احذروا الذنوب المورطة و العیوب المسخطة اولی الأبصار و الأسماع و العافیة و المتاع) حذر کنید . از کناهان که اندازنده‌اند . صاحب خود را . در ورطهٔ هلاك و عقوبت . و عیبها که خشم آورنده‌اند . حضرت عزت را . ای صاحبان دیدها و کوشها . و خداوندان عافیت . و متاع دنیا (هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او مجار ام لا فأنی تؤفکون ام این تصرفون ام بما ذا تغترون) آیا هیچ . کریزی هست . از فرمان عزت . یا خلاصی هست . از چنك عقوبت . یا هیچ پناهی . یا کریزکاهی . یا فراری یا جواری هست . جز پناه و جوار او . یا نیست . پس چکونه و کجا . باز کردانیده میشوید . از فرمان خدا . کجا صرف کرده میشوید . از طاعت خدا . بچه چیز فریفته میشوید . در جرأت بر معصیت او تعالی (و انما حظ احدکم من الأرض ذات الطول و العرض قید قده متعفراً علی خده) و جز این نیست که نصیب یکی از شما . از زمین با همهٔ طول و عرض . مقدار قامت او است . در حالتی که بر خاك افتاده است بر کونهٔ خود (الآن عباد الله و الخناق مهمل و الروح مرسل فی فینة الأرشاد و راحة الأجساد و مهل البقیة وانف المشیة و انظار التوبة و انفساح الحوبة قبل الضنك و المضیق و الروع و الزهوق و قبل قدوم الغائب المنتظر و اخذة العزیز المقتدر) این زمان . کاری کنید . ای بندکان خدا که ریسمان . از کلوها کرده شده است . و جان سوی بدن . فرستاده شده است . در این ساعت که وقت ارشاد است . یا وقت ارتیاد «علی اختلاف النسختین» و وقت راحت اجساد است . و ایام مهلت بقیهٔ زندکانی است . و اول زمان اختیار و کامرانی است . و وقت مهلت توبه است . و زمان فراخی حاجت و مسکنت است . یا زمان منفسح شدن معصیت است . پیش از تنکی . و افتادن در مضیق سختی . و رسیدن خوف و فتن . و رفتن جان از تن . و پیش از آمدن غائب انتظار برده شده . یعنی موت . و رحلت از دنیا . و کرفتن خداوند عزیز غالب . و توانا (و فی الخبر انه علیه السلام لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود و بکت العیون و رجفت القلوب) و در خبر است که چون آنحضرت . این خطبه بخواند . بلرزه در آمد پوستها و بکریست چشمها . و مضطرب شد دلها .

﴿ومن کلام له علیه السلام . فی ذکر عمرو بن العاص﴾

(عجباً لابن النابغة یزعم لأهل الشام ان فی دعابة و انی امرؤ تلعابة اعافس و امارس) عجب دارم . از پسر «نابغه» که میکوید . باهل شام که در من . مزاح و خوش طبعیست . و من مردی ام لعب پیشه . یعنی شوخ و بازی کن . مزاح میکنم . و میکوشم در بازی (لقد قال باطلاً و نطق آثماً اما و شر القول الکذب انه لیقول فیکذب و یعد فیخلف و یسأل فیبخل و یسأل فیلحف و یخون العهد و یقطع الإل) بتحقیق که کفته است . محض باطل . و کویا شده است . در حالتی که عاصی و آثم است . و بدانید که بدترین قول دروغ است . بدرستی او میکوید . پس دروغ میکوید . و وعده میکند . پس خلف میکند . و سؤال کرده میشود . پس بخل میکند . و سؤال میکند . پس مبالغه و الحاح میکند . و خیانت میکند عهد را و میبرد پیوند خویشی . و رعایت رحم را (فاذا کان عند الحرب فای زاجر و آمر هو ما لم تأخذ السیوف

ما آخذها فاذا كان ذلك كان اكبر مكيدته ان يمنح القوم سبته) هر كاه بوده باشد نزد جنك . پس چه زاجر و آمریست او . در تهییج شر . وافروختن آتش جنك . چندانکه شروع نکرده است . شمشیرها در کار . پس هر کاه آن وقت آمد . بزرکترکید او . آنست که بنماید بقوم . دبر خودرا . واین قصه چنانست که در حرب «صفین» روزی آنحضرت . در میدان بود «عمرو عاص» ندا نسته . بمیدان آمد آنحضرت براو بشناخت . و آن روسیاه . چون بشناخت . خودرا از مرکب بزیر انداخت . و در روی آنحضرت . عورت خودرا مکشوف ساخت . آن حضرت چشم بپوشید . و باز کردید . و آن بداختر باین حیله . جان از جنك حیدر صفدر . بدر برد . و مثل این واقعه از «بسر بن ارطاة» نیز . نقل کرده اند . واو از امرای کبار «معاویه» است . و شعراء در بارهٔ این هر دو لعین . ابیات کفتند از جمله «ابو فراس فرزدق» کوید

﴿ ولا خير فى دفع الاذى بذلة كما ردها يوماً بسوئه عمرو ﴾

وقائل كفت . اكل يوم رجل شيخ شاغرة . وعورة تحت العجاج ظاهرة . عمرو و بسر رميا بالفاقرة «ومعاویه» هر وقت خواستی . اورا خجل کند . ذکر آن قضیه نمودی . وکفتی ندانم . در چنان وقت تراچنین حیائی . بدیههٔ چکونه بخاطر رسید (اما والله انى ليمنعنى من اللعب ذكر الموت وانه ليمنعه من قول الحق نسيان الآخرة) بدانید . بخدا قسم که مرا . مانع میکردد از بازی . یاد مرك . و چاره سازی آن واورا مانع میکردد . از سخن حق . فراموشی آخرت . و غم آن جهان (وانه لم يبايع معاوية حتى شرط له ان يؤتيه اتية ويرضخ له على ترك الدين رضيخة) وبدرستی که او . بیعت نکرد با «معاویه» تا شرط کرد برای او . آنکه بدهد او را . عطیهٔ یسیر . و بخشد او را بر ترك دین . رشوهٔ حقیر . یعنی ایالت ملك «مصر» که «معاویه» برای او . قبول نمود . تا او دین ناقص . بدنیا بفروخت (الا ذلك هو الخسران المبين)

﴿ ومن خطبة له عليه السلام ﴾

(واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاول لا شئ قبله والآخر لا غاية له) وکواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بحق . بجز از خداوند مطلق یکتنها . نیست اورا شریك وهمتا . اول اشیاء . نیست چیزی پیش از او . وآخر اشیاء . نیست اورا تعالی . حد وانتهاء (لا تقع الاوهام له على صفة ولا تعقد القلوب منه على كيفية) واقع نمیشود اندیشها . مر اورا بر صفتی . وبسته نمیشود دلها از او . بر کیفیتی که خداوند تعالی . از آن برتر است که وصف او . در ضمیر بشر کنجد . یادلها اورا بکیفیتی . تحدید وتعیین نماید (ولا تناله التجزية والتبعيض ولا تحيط به الابصار والقلوب) ونمیرسد او را . تقسیم باجزاء و ابعاض که او . واحد حقیقی و احد تحقیقی است . جزو و ترکیب که از لواحق امکانست . بر حضرت او محالست واحاطه نمیکند باو . دیدها و دلها . اما دیدها . چکونه احاطه کند . بآنچه از جهت و مکان . وشبح واندام منزه است . و اما دلها چکونه احاطه کند . بذات بی همتا . که از ادراك صفتی . از صفات برای او تعالی عاجز است . وخاصان حضرت او کفتند [ما عرفناك حق معرفتك] واین چند کلمه . جامع احکام توحید . وحاوی قواعد معرفتست . و در غایت ایجاز و بلاغت [وما يعقلها الا العالمون]

﴿ ومنها ﴾ (فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآى السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا

بالذكر والمواعظ) پس پند کیرید . ای بندکان خدا . بعبرتهای نافعه . واعتبار کیرید . بعلامتهای ساطعه . یعنی رخشنده . وآن آیات کتابست . یا معجزات و آثار قاهرهٔ رسول الله [ص] یا وقایع الهی باامم سابقه . و منزجر شوید . بهر کونه انذار و تخویف که خدای عز و جل . شمارا کرده است بالغ و منتفع کردید بذکر . یعنی آنچه سبب یاد آوردن است از حق . وپندها و نصیحتها که زبان حال . و مقال از آن اعلام داده است (فكأن قد علقتكم مخالب المنية وانقطعت عنكم علائق الامنية) پس کو یا اینکه در آویخته است بشما . چنکالهای مرك و فناء . و بریده شده است از شما . آویزهای آرزو و هوی (ودهمتكم مفظعات الامور والسياقة الى الورد المورود) وناکاه پوشیده است شمارا . کارهای سخت فظیع . وحالهای دشوار و شنیع . و راندن نفوس بجائی که از ورود بآن . چاره نیست . والبته وارد کشتنی است (وكل نفس معها سائق وشهيد سائق يسوقها الى محشرها وشاهد يشهد عليها بعملها) وهر نفسی . بااو است رانندهٔ . وکواهی دهندهٔ . رانندهٔ که میراند . اورا بمحشر . وکواهی دهندهٔ که کواهی میدهد . براو بعمل او . از خیر و شر .

﴿ منها . فى صفة الجنة ﴾

ازاین خطبه است . در وصف بهشت (درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها) مرتبها و پایهاست . بعضی فاضلتر از بعضی . و منزلها است بتفاوت بعضی برتر از بعضی . بتفاوت اعمال . و مراتب حال . و قدر استحقاق . منقطع نمیشود نعیم آن درجات وکوچ نمیکند . مقیم آن جنات . و پیر نمیشود . جاوید آن مکان . و نومید نمیشود . ساکن آن مقام .

﴿ ومن خطبة له عليه السلام ﴾

(قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بكل شئ والغلبة لكل شئ والقوة على كل شئ) بتحقیق میداند پوشیدهارا . و آکاهست از ضمیرها و اندیشها . اوراست احاطه بهمه چیز . بعلم و قدرت . و اوراست غلبه نسبت بهر چیز . وقدرت و توانائی . بر همه چیز (فليعمل العامل منكم فى ايام مهله قبل ارهاق اجله وفى فراغه قبل اوان شغله وفى متنفسه قبل ان يؤخذ بكظمه) پس باید که کار کند . کار کنندهٔ از شما . در ایام مهلت . پیش از شتافتن اجل . و در وقت فراغبالی و عافیت . پیش از رسیدن زمان کرفتاری و بلیت و در زمانی که راه نفس کشاده است . و فرصت در دست هست . پیش از آنکه راه نفس بسته کردد و فرصت از دست برود (ولیمهد لنفسه وقدمه وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته) وباید بکستراند . وتمهید کند . برای خود . وقدم خود . بساطی از طاعت . تا روز عقبی بر آن . آسوده تکیه زند . و قدم بر آن نهد . و نلغزد . وثابت بماند . وباید توشه بردارد . از سرای رحلت . برای سرای اقامت . تا آن روز بی توشه نماند . که توشهٔ آنجا . جز از این سرا نبرند (فالله الله عباد الله فيما استحفظكم من كتابه واستودعكم من حقوقه فان الله سبحانه لم يخلقكم عبثاً ولم يترككم سدى ولم يدعكم فى جهالة ولا عمى) پس بترسید از خدا از خدا . ای بندکان خدا . در آنچه فرموده است . بمحافظت و رعایت آن . از کتاب خود و ودیعت نهاده است . نزد شما . از حقوق خود . یعنی واجب داشته است . رعایت آن . زیراکه حق تعالی . خلق نکرده است شمارا . بعبث بی غرض وکاری . و ترك نکرده است . مهمل

و معطل . بی تکلیف ومقصودی . ورها نکرده است . درنادانی وکوری . بی تعلیم امور ضروری . بلکه آفریده است . برای عبادت . وتعیین کرده است . ثواب وعقوبت . ونموده است . طریق هدایت وضلالت (قد سمی آثارکم وعلم اعمالکم وکتب آجالکم) بتحقیق نام نهاده است . آثار وافعال شمارا . بخیر وشر وطاعت ومعصیت . ودانسته است . اعمال شمارا . ازنیك وبد . وپوشیده وظاهر . ونوشته است وتعیین نموده است . آجال ومدت اعمار شمارا (وانزل علیکم الکتاب تبیانا وعمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له ولکم فیما انزل من کتابه الذی رضی لنفسه) وفرو فرستاده است . برشما کتاب سماوی را برای بیان کردن هر چیز . وزندکانی داده . درمیان شما . پیغمبر خودرا چند زمان . تاآنکه کامل ساخت . برای نبی خود . وبرای شما . درآنچه فرو فرستاده . ازکتاب واحکام . آنچه راضی بود . برای خود بآن (وانهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال ومکارهه ونواهیه واوامره) ورسانید بسوی شما . برزبان او . ازاعمال آنچه دوست داشت . وآنچه کاره بود . وآنچه نهی کرد . وآنچه امر نمود (فالقی الیکم المعذرة واتخذ علیکم الحجة وقدم الیکم بالوعید وانذرکم بین یدی عذاب شدید) پس آورد . بسوی شما معذرت را . وکرفت برشما حجت را . وپیش داشت بسوی شما . وعید وتهدید . وبیم داد شمارا . میان دودست عذاب شدید . یعنی خبرداد که پیش روی شما . عذابی سخت هست . ازآن بپرهیزید (فاستدرکوا بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم) پس دریابید . باقیمانده روزکار خودرا . وصبر دهید برای آن . بقیهٔ نفسهای خودرا (فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم فیها الغفلة والتشاغل عن الموعظة) چه آن بقیه اندکست . درجنب ایام بسیاری که هست . ازشما درآن غفلت . ومشغول ساختن خویش . بموانع قبول موعظت (ولا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة) ورخصت مدهید . نفسهای خودرا . پس ببرد شمارا آن رخصتها . براههای ستمکاران . ونرمی مکنید . وسستی مکیرید . پس ناکاه درآورد . شمارا آن مداهنه . بر معصیت خداوند جهان (عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه) ای بندکان خدای . بدرستی که ناصحترین مردمان . مرنفس خودرا اطاعت کننده ترین ایشانست . خدای خودرا . وبدرستی که فریب دهنده ترین . ودروغ کوینده ترین ایشان . مرنفس خودرا . کناه کننده ترین ایشان است خدایرا . ازآن روکه نفع طاعت . وضرر معصیت . اورا لاحق کردد . نه پروردکاررا (والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ بغیره والشقی من انخدع لهواه وغروره) ومغبون کسی است که زیان کند . نفس خودرا . یعنی نفس خودرا . هلاك سازد . بتعرض عقوبت الهی . ومغبوط کسی است که سالم باشد . ازبرای او دین او چنانچه آن اول را . غایت زیان حاصل است . این دوم را نهایت سود . متحقق است . ونیکبخت کسی است که پند کیرد . بحال غیر خود . وازمثل عمل او . احتراز کند . وبدبخت کسی است که فریب خورد ازهوی وغرور خود . یعنی تابع هوای نفس کردد . وازخطر کار غافل کردد (واعلموا ان یسیر الریاء شرك ومجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان) وبدانید اینکه . اندك ریاء شرکست هرکه عمل خالص . ازبرای خدای نکند . غیررا باخدای . شریك کرده باشد . هرچند اندك باشد . واینکه

همنشینی هوا پرستان . جای فراموشی ایمان . وموضع حضور شیطان است (جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب علی شرف مهواة ومهانة) ودورشوید ازدروغ که آن . دور است ازایمان . ازآن روکه ایمان . مجمع فضائلست . ودروغ مجمع رذائل است راستکو برکنار محل نجاتست وکرامت . یعنی بزرکواری . ودروغ کو برکوشهٔ جای فروافتادن است ومهانت . یعنی خواری (ولا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب) وبرهم حسد مبرید . زیراکه حسد میخورد ایمانرا . همچنانچه میخورد . آتش هیزم را (ولا تباغضوا فانها الحالقة) وباهم دشمنی مکنید که آن . می سترد حسنات را . وبرمی اندازد برکاترا (واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر فاکذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور) وبدانید که امید . وآرزوهای دنیا . درسهو می افکند عقل را . وفراموش میکرداند . ذکر خدارا . هرکه اعتماد برآرزوها کند . وعنان خود بدست طول امل سپارد . عقلش فراموش کار کردد . واندیشهٔ ناصواب پیش کیرد . ویاد آوری نماید پس بدروغ دارید امیدرا . که آن غفلت وغرور است . وصاحب آن فریفته شده ومغرور . همه مشغولی تام کولیست . وترك کولی بخدا مشغولیست .

ومن خطبة له علیه السلام

در اینخطبه . اول ذکر عباد متقین . وعلمای صالحین میکند . پس ذکر انقطاع دولت بنی امیه مینماید (عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف) ای بندکان خدا . بدرستی که ازدوست ترین بندکان خدا . بسوی او . بنده ایست که اعانت کرده است . اورا خدای . برنفس خود . تامتابعت شهوات نکند . پس جامهٔ ملاصق تن خود ساخته است . حزن واندوه را درطلب آخرت . وجلباب خویش کردانیده است . خوف وبیم را ازعقوبت . وبالجمله پیوسته محزون ومتأمل است . درخطر کار خویش . وخائف وهراسان است . ازپروردکار خویش (فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیومه النازل به) پس روشن شده است . چراغ هدایت دردل او . ومهیا کرده است مهمانی . برای روز نازل باو . یعنی طاعت وعمل صالح . برای روز مرك وارتحال . آماده ساخته است (فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید) پس نزدیك کرده است برخود دوررا . یعنی روز موت وقیامت . وآسان کردانیده است . دشوار این سرای غرور را یادشوار سفر آخرت را . بتوشهٔ طاعت . یادشوار عصیان . ومخالفت هوای نفس را . واینمعنی بمعنی اول نزدیکست (نظر فابصر وذکر فاستکثر) نظر کرد بچشم اعتبار . پس دید حقائق احوال را . وبینا کشت . بامر مبدأ ومعاد . ویاد آورد . ازخدا وعقبی . پس بسیار یاد کرد . وغافل نکشت . تا آن یاد آوری اوراملکه کشت . یابسیار کرد . اعمال صالحه که زاد این سفر پرخطر است (وارتوی من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلك سبیلا جددا) وسیراب شد ازآبی . خوش شیرین که آسان کردانیده شد . برای او . موارد آن آب . یعنی مواضعی که ازآن . مواضع بآن آب . توان وارد شدن چون شطوط وانهار عظیمه . غالب مواضع آن . راه بآب ندارد . ازآن روی حاجت افتد . تشنه را که مورد آن آب بجوید . پس بیاشامید . آشامیدن باراول که شتررا . مثلا بعد ازتشنکی . آب میدهند

واو در آنوقت . آب فراوان میخورد . وسیراب میکردد . و آبی دیکر نزدیك بآن . براو عرض
کنند . و آنرا «علل» کویند . و در آنوقت رغبتی تمام . نداشته باشد . واندك بخورد . وسلوك کرد
راه راست وهموار را . وآن راه طاعت . وسبیل متقیانست . نه راه سخت و دشوار . و پر خطر و مخوف
و آن راه عصیان وطغیانست (قدخلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الاهماً واحداً انفرد به) پس
تحقیق . برکند از تن . پیراهنهای شهوات نفس را . وخالی شد از همهٔ غمها . مکر یك غم که بآن . منفرد
وتنها شد . وآن کار آخرت . وتحصیل خشنودی حضرت عزتست (فخرج من صفة العمی و مشارکة
اهل الهوی وصار من مفاتیح ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی) پس بیرون آمد . از وصف کوردلی
و مشارکت ارباب هوی و شهوت . و کردید از کلیدهای درهای هدایت که آن . فضائلست و طاعت
و از آلتهای بستن درهای هلاکت که آن . رذائلست و معصیت (قد ابصر طریقه و سلك سبیله وعرف
مناره وقطع غماره) تحقیق دید طریق خودرا . و سلوك نمود سبیل خودرا . وشناخت نشان هدایت خودرا
وبرید واز خود . افکند «غماره» خودرا . یعنی آنچه در آن . فرو رفته بود . از مشتهیات وغرور دنیا
وعلائق ومشاغل این سرا (واستمسك من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها) و چنك درزد از عروها
یعنی بندها . و حلقها که در کند اسبان . مثلا میباشد . بمحکمترین آنها . و از ریسمانها که در آن چنك زنند
باستوارترین آنها . یعنی آن راه اختیار کرد که بنجات نزدیکتر بود . واز هلاك دورتر (فهو من الیقین علی مثل
ضوء الشمس) پس او از یقین خویش . در راه حق . بر مثل روشنی آفتابست . هیچ تردّدی و اضطرابی
ندارد (قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه وتصییر کل فرع الی اصله)
تحقیق نصب کرده است . خودرا برای دین . واطاعت حق سبحانه وتعالی . در بلندترین کارها . یعنی
بعد از تکمیل نفس . و تعلم طریق . بفتوی و ارشاد . و امر معروف ونهی از منکر . قیام نمود
چنانچه بیان میکند «بقوله» «من اصدار . . . الخ» از باز کردانیدن هر واردی براو . بجواب شافی
و کردانیدن هر فرع . باصل خویش . بنظر صائب . واستنباط صحیح . و اجتهاد سدید (مصباح
ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دلیل فلوات) چراغ ظلمتهاست . و کشف
کنندهٔ اشباهست . که جای اشتباه والتباس است . کلید پوشیدهاست . از حکمتهای مغلقه . دفع کنندهٔ
سختیهاست . از قضایای مشکله . راه نمای بیابانهاست . در مسائل محیره (یقول فیفهم و یسکت
فیسلم) میکوید . پس میفهماند مطلب را . و رفع میکند شبهت را . و ساکت میکردد . پس سالم میماند
از خطر مقال . وفتوی در هر حال (قد اخلص لله فاستخلصه) خالص کردانید . نیت و عمل خودرا
برای خدا . پس خالص کردانید خدای . برای خود اورا (فهو من معادن دینه واوتاد ارضه) پس او
از کانهای دین خداست . از آن جواهر نفیسهٔ علم دین . وحکمت بر میدارند . واز میخهای زمین خداست
که ببرکت وجود او . زمین ثابتست . و اعلام دین قائم (قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی
عن نفسه) تحقیق . لازم کردانید . نفس خودرا بر عدل . یا عدل را بر خود . پس هست اول عدل او
دور کردن خواهش نفس . از نفس خود (یصف الحق و یعمل به ولا یدع للخیر غایةً الا امها ولا مظنةً
الا قصدها) وصف میکند حق را . و ظاهر میکرداند . برای مردم سبیل دین را . و عمل میکند بآن

و نمیکذارد برای خیر . حدی و نهایتی . مکر آهنك میکند بآن . و راضی نمیشود . بکمتر از آن
ونه آنچه در آن . کمان خیر وثواب باشد . مکر قصد میکند آنرا . بطمع ثواب . وخشنودی حضرت رحمن
(قد امکن الکتاب من زمامه فهو قائده یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله) تمکین داده است
کتاب را . از زمام خود . یعنی عنان خود . بدست کتاب خدا سپرده است . پس کتاب کشندهٔ او است
فرود می آید . هر جا فرود آید بار او . ونزول میکند . هر جاکه باشد . منزل او (و آخر قد تسمی عالماً
ولیس به فاقتبس جهائل من جهال واضالیل من ضلال) و دیکری بر خلاف شخص مذکور . خودرا
نام نهاد عالم . و نیست عالم . پس فرا کرفت . جهالتی چند از جاهلان . و ضلالتی چند . از کمراهان
(ونصب للناس اشراكاً من حبائل غرور وقول زور قد حمل الکتاب علی آرائه وعطف الحق علی اهوائه)
و نصب کرد . برای مردمان . دامهای حیله . از ریسمانهای فریب . و کفتار دروغ و تزویر
تحقیق حمل کرد . کتاب را . بر رأیهای خویش . و میل داد حق را . بر هواهای خویش (یؤمن
من العظائم ویهون کبیر الجرائم) ایمن میکرداند . مردم را . از خطرهای عظیم . و آسان میکرداند
در نظر ایشان . جرائم جسیم را . آنجا که تأویلات کنجد . و شبهات افتد . پس این مدعیان
علم . ازاریاب قلوب زائغه . چشم از تحقیق پوشند . و در ترویج تأویلات فاسده . کوشند (یقول
اقف عند الشبهات وفیها وقع ویقول اعتزل البدع وبینها اضطجع) میکوید . می ایستم نزد شبهها . و میروم
در آن خطرکاهها . و در آنها افتاده است . و میکوید . کناره میکیرم از بدعتها . و میان آنها
خوابیده است (فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان) پس صورت . صورت انسانست . و دل
دل حیوان (واولئك کالانعام) (لا یعرف باب الهدی فیتبعه ولا باب العمی فیصد عنه فذلك میت الاحیاء)
نمیشناسد . باب هدایت را . تا متابعت نماید . و نه باب ضلالت را . تا از آن باز ایستد . پس او مردهٔ زندکانست
و با مردکان یکسانست (فاین تذهبون وانی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات واضحة والمنار منصوبة)
پس کجا میروید . وچه وقت . باز کردانیده میشوید . یعنی از باطل . یا از کجا . باز کردانیده میشوید
یعنی از راه حق . و حال آنکه نشانهای هدایت قائمست . و علامتها واضح است . و نشانهای راه
در میان شما . بر پا کرده شده است (فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون وبینکم عترة نبیکم وهم ازمة الحق
والسنة الصدق) پس کجا . سرکردان بیابان مرك . میکردید . بلکه چکونه متحیر . و سرکشته
میشوید . وحال آنکه درمیان شماست . عترت پیغمبر شما «علیهم الصلوة والسلام» و ایشان مهارهای
حقند . و زبانهای صدقند (فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش) پس
فرود آورید ایشان را . به بهترین منازل قرآن . یعنی هر آیه که در مدح قومی . آمده است
ایشانرا . مقصود بآن شناسید . اما آیات «مودت قربی» و «اذهاب رجس» و آیهٔ (انما ولیکم الله)
و آیهٔ (ویتلوه شاهد منه) و قوله تعالی (وصالح المؤمنین) و امثال آن ظاهر است . ورو ایات
در آن باب . بخصوص وارداست . و بسیاری از آن . میان «عامه» و «خاصه» متفق علیه است . واما
سایر آیات قرآنی که در آنجا . وصف محسنین یا صادقین . یا متقین یا مؤمنین . و امثالها کرده میشود
هم ایشان . رأس و رئیس آن قومند . و در این باب هم . روایات آمده است . و خود از کتاب وسنت

بی حاجت بخصوص روایت معلوم است . که عترت طاهره البته . از صالحین و ابرار اند . ومقام ایشان از قرآن . هر آیتی است که بر مدح . و بشارت مشتمل است . قوله «وردوهم» و وارد کردید . بر ایشان که سر چشمهٔ آب هدایت . و عرفانند . همچو ورود شتران تشنه . بر آب بشوق تمام (ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم انه یموت من مات منا ولیس بمیت ویبلی من بلی منا ولیس ببال) ای مردمان . فرا کیرید . این سخنان واحوال را . از خاتم پیغمبران . بدرستی که میمیرد آنکه میمیرد ازما . ونیست مرده . بلکه زنده است جاوید . نزد خداوند مجید . کما قال تعالی (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون) ومیپوسد وکهنه میشود . آنکه میپوسد ازما ونیست پوسیده وکهنه شده . آری براولیای خدا . موت وبلی روا نباشد . اکر اینجا بمیرند . آنجا زنده کردند . واکر اینجا کهنه کردند . آنجا تازه کردند . ودر پوسیدن ابدان ائمه «علیهم السلام» ازروی ظاهر . دراین نشأه خلافت [والعلم عنده تعالی] (فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما تنکرون واعذروا من لا حجة لکم علیه وانا هو) پس مکوئید . ای قوم بآنچه نمیدانید . از اسرار این کلمات وحقایق این حالات . زیراکه بتحقیق . بیشتر حق در آنهاست که شما . آنهارا منکرید . وفهم آن نمیکنید ومعذور دارید . کسی راکه شمارا . حجتی وشاهدی نیست براو . و من آنکسم . مراد آنست که شمارا حجتی وشاهدی نیست . برانکار کفتار او . اوراحجتها وشاهدهاست . برصدق اقوال خود . ازاحوال داخله و خارجه . اما داخله عظم قدر . ووفور علم وسداد طریق . وکرامات وآیات که از . آنحضرت مشاهده شده است . واما خارجه روایات . برفضل وعلو مقدار او . وسایر شواهد کتاب وسنت . برصدق کفتار او «علیه السلام» (الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل الاصغر) اشارت . بحدیث مشهور حضرت نبوی است که فرمود [انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض] وبرصحت مضمون این حدیث «عامه» و «خاصه» متفقند . باندک تفاوتی در لفظ . میکوید آیا عمل نکردم . درمیان شما به «ثقل اکبر» که کتاب آلهی است . ومیکذارم درمیان شما «ثقل اصغر» را که عترت نبوی است . وائمهٔ دین هدی «علیهم سلام الله» (ورکزت فیکم رایة الایمان ووقفتکم علی حدود الحلال والحرام والبستکم العافیة من عدلی وفرشتکم المعروف من قولی وفعلی واریتکم کرائم الاخلاق من نفسی) ومرکوز کردم . درمیان شما . رایت ایمان را . و واقف کردانیدم شمارا . بر حدود حلال وحرام . وپوشانیدم شمارا . عافیت از عدالت خود . وکسترانیدم برای شما معروف را . یعنی خیر وصواب را . از قول و فعل خویش . نمودم بشما . پسندیدهای اخلاق را . از نفس خویش [بلی یا مولانا قد صدقت وبررت ولك المنة علینا بما قررت] (فلا تستعملوا الرأی فیما لا یدرک قعره البصر ولا یتغلغل الیه الفکر) پس بکار مبرید . رأی واندیشهٔ ناصواب . در آنچه ادراک نمیکند . قعر آنرا . چشم عقلها ودر نمیتواند شد . بسوی آن . فکرتها واندیشها . از امثال آن خبر که کذشت .

﴿ منها ﴾ (حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا ترفع عن هذه الامة سوطها ولا سیفها) از جملهٔ این خطبه است . وسخن بذکر «بنی امیه» و غلبهٔ ایشان . براین امت وغصب خلافت کشیده است . میفرماید تا اینکه . کمان میبرد کمان کننده . اینکه دنیا بسته شده است

بر «بنی امیه» می بخشد . ایشانرا خیر خود . وارد میکرداند شان . برسر آب صاف خود . و برداشته نمیشود . ازاین امت تازیانه . ونه سیف ایشان . یعنی پیوسته «بطنا بعد بطن» مالک خواهند بود . وامت را بتازیانه و شمشیر . تعذیب خواهند نمود (وکذب الظان لذلك بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة) و دروغ کفت . کمان کنندهٔ این امر . بلکه این استیلاء . و دولت آن قوم بی عاقبت «مجه» ایست . ازعیش لذیذ . یعنی چنانست که کسی . آبی یاشربتی دردهن کند . پس یکبار ازدهن . بیرون افکند . میچشند آن را . اندکی از زمان . پس بیرون می افکنند آن را . تمام تناول نکرده . از دهن .

﴿ ومن خطبة له علیه السلام ﴾

(اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل ورخاء ولم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل وبلاء) «قصم» به «قاف» شکستنی است که آواز دهد . و «فصم» به «فاء» شکستنی که آواز ندهد میفرماید . بدرستی که حق سبحانه وتعالی . نشکست جباران روزکار براهرکز . مکر بعد از مهلت دادنی وراحتی . ونبست استخوان شکستهٔ کسی . از امتان انبیارا . مکر بعد از سختی وبلیتی . وغالبا تسلیه است از غلبهٔ فرقهٔ طاغیه . اصحاب «معاویه» (وفی دون ما استقبلتم من خصب واستدبرتم من خطب معتبر) ودرنزد آنچه . روی آوردید بآن . از خوشی ورخاء . وپشت کردید برآن . ازسختی وبلاء . شمارا جای اعتبار واستبصار است . یعنی سختیها که متبدل براحت شد . شمارا دلالت کند . وآکاه کرداند از آنچه کفتم که خدای عز و جل . هیچ قومی را . درسختی نکذارد . وجباران ستمکار را . عاقبت ازپای درآرد . وهرسختی رازوالی . وهربلیتی را فرجی . مقدر باشد . چنانچه بارها . ازاحوال خود دیده اید وتجربه نموده اید . وشاید مراد بخصوص . آن خطوب باشد که از اعدای دین . ازمثل ملوک «عجم» وغیره ایشانرا لاحق شد . پس بخصب وفراخی مبدل کشت . یاخطوب «جاهلیت» وامثال ذلك . ودر نسخهٔ شیخ بحرانی . بجای «خصب» «عتب» بوده است . وبایمعنی حمل نموده است که این عتابها . که من شمارا کردم . وخطوبی که از این پیش . از مشرکین کشیدید . شمارا پند دهد . برترک اختلاف ونفاق واختیار اطاعت واتفاق . والا بسخت تر از آن خطوب . بردست جباران «بنی امیه» مبتلا کردید وشاید مراد . عتابهای الهی باشد . چه تسلیط جباران . عتابیست ایشانرا . تافساد اعمال خویش . باصلاح آورند . ودر بعضی نسخ «خصب» بجای «خطب» بوده است . وبرعکس . یعنی درسختیها که شمارا . پیش آمد بردست «بنی امیه» وخوشیها که برشما . پشت کرد . پند عظیم است . اکر پند پذیر باشید . زیراکه بسبب اختلاف . کار باینجا کشید . وتا اتفاق داشتند . دولت مساعد بود . وملوک اطراف مسخر وتابع (وما کل ذی قلب بلبیب ولا کل ذی سمع بسمیع ولا کل ذی ناظر ببصیر) ونه هر صاحب دلی . عاقل ودانااست . ونه هر صاحب کوشی . شنوا است . ونه هر صاحب نظری . بینا است . ودریافت حقایق . بدلهای بیدار وکوشهای هوشیار . وچشمهای صاحب اعتبار . توان کرد . نه باین دلها وکوشها . وچشمها که همه حیوانات . مثل آن دارند (فیا عجبا ومالی لا اعجب من خطأ هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها) پس ای عجب . وچیست مراکه تعجب نکنم . از خطای این فرقها . بااختلاف وانواع حجتهای ایشان

در دین ایشان . یعنی باچندین حجت و دلالت . چرا خطا میکنند . و از راه دور می افتند . و شار حین کفته اند . باهم اختلاف . میکنند در حجتها (لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب) نمیروند . در پی نبی . و اقتداء نمیکنند . بعمل و صیئی . یعنی اقتفاء بحضرت رسول وصلی الله علیه و آله . و اقتداء . باتحضرت که وصی . وقائم مقام اواست نمینمایند . و ایمان نمی آورند بغیبی . وعفت نمیورزند از عیبی (یعملون فی الشبهات ویسیرون فی الشهوات المعروف فیهم ماعرفوا والمنکر عندهم ماانکروا) عمل میکنند در شبهات . چنانچه حق تعالی . فرمود (فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ... الآیه) وسیر میکنند . در شهوات وهواهای نفس . معروف میان ایشان آنست که خود شناخته اند . و نیکو دانسته اند . و منکر نزد ایشان . آنست که نشناخته اند . و منکر کشته اند (مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و تعویلهم فی المبهمات علی آرائهم) پناه و کریزکاه ایشان . در معضلات بسوی نفسهای خودشان است . واعتمادشان در مبهمات . یعنی امور پوشیده . بر رأیهای خودشان است (کأن کل امریء منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری وثیقات و اسباب محکمات) کویاهر مردی از ایشان . امام خود است . بتحقیق کرفته است . و چنك در زده است از نفس خود . بر کمان و رأی خود بعروهای وثیق . وسببهای محکم . غرض آنست که اطاعت . ومتابعت هادیان دین نمیکنند . وبخود ورأی خود . در مشکلات ومشتبهات . عمل مینمایند .

﴿ و من خطبة له علیه السلام ﴾

(ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب) فرستاد اورا . یعنی رسول الله‌را وصلی الله علیه و آله وسلم . حق عز وعلا . در هنکامی که زمانه خالی بود . از پیغمبران و قائدان هدایت . و دراز شده بود . خواب امتان . در جهالت و ضلالت ودرحین آهنك کردن فتنها . وپراکنده شدن کارها . وزبانه کشیدن آتش جنکها (والدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور) و دنیا در کسوف . شده بود نور او . و آشکارا بود . جفا و غرور او (علی حین اصفرار من ورقها وایاس من ثمرها واغورار من مائها) درحین زرد شدن برك او . و نومیدی از ثمر او و فرو شدن آب او . یعنی باغ دنیا . از برك ونوا افتاده بود . و خزان کرده . و در او خیری نمانده (قد درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی) وقتی که کهنه شده بود . علمهای هدایت . و ظاهر شده بود . نشانهای هلاکت وغوایت (فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها) پس دنیا . روی ترش وخوی ناخوش کرده بود . با اهل خود . و عبوس کرفته بود . در روی طالب خود (ثمرها الفتنة وطعامها الجیفة وشعارها الخوف و دثارها السیف) میوهٔ دنیا فتنه بود . و طعام او جیفه بود . و جامهٔ ملاصق بتن او . خوف واضطراب . وجامهٔ بیرونی او . تیغ وسلاح قتال (فاعتبروا عباد الله واذکروا تیك الی آباؤکم واخوانکم بها مرتهنون وعلیها محاسبون) پس عبرت کیرید . ای عباد خدا . و یاد کنید . حالتی را که پدران . و برادران شما . با آنها درکرو مانده‌اند . و بر آنها حساب کرده شده‌اند یعنی اعمال وجرائم که در دنیا . اکتساب کردند . امروز دربند آن مانده اند . و از ایشان باز خواست میکنند . وهیچ چاره وتدبیری . در خلاصی خویش . از آن اعمال خویش ندارند (ولعمری ما تقادمت

بکم ولا بهم العهود و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون و ما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم ببعید) و بعمر من قسم که قدیم نکشت . بشما ونه بایشان . عهدها و زمانها . یعنی عهد ایشان . و عهد شما بایشان . قریب است نه بعید . و نکذشت در میان شما وایشان . روزکار دراز وقرنها . ونیستید شما امروز . از آن روز که بودید . در صلبهای ایشان دور . یعنی اندکست عمر شما . و مقصود از این جلها . آنست که ایشان و شما . روزکار دراز نماندید . و در میانه قرنها نکذشت . تا از ایشان فراموش کنید . و آن روزکاران یاد نیاورید . بلکه اندك زمانست که ایشان . سوی خاك . و آن منزل وحشت ناك . رفته اند و از شما . دور کشته اند (والله ما اسمعهم الرسول صلی الله علیه و آله و سلم شیئاً الا وها انا ذا مسمعکموه وما اسماعکم الیوم بدون اسماعهم بالامس و لا شقت لهم الابصار و لا جعلت لهم الافئدة فی ذلك الاوان الا وقد اعطیتم مثلها فی هذ الزمان) بخدا قسم . نشنوانید پدران شمارا . رسول خدا چیزی . از تذکیر و تحذیر . و علم مبدأ و معاد . مکر و اینك من بشما . شنوانندهٔ ام آنهارا ونیست کوشهای شما امروز . کمتر از کوشهای ایشان دیروز . و تواند «اسماع» مصدر باب «افعال» باشد یعنی شنوانیدن من شمارا . کمتر از شنوانیدن پیغمبر ایشان را نیست . وشق نکشت . برای ایشان چشمها و کردانیده نشد . برای ایشان دلها . در آن زمان . مکر و بتحقیق عطا شده اید . مثل آن را . در این زمان (ووالله ما بصرتم بعدهم شیئاً جهلوه ولا اصفیتم به وحرموه) و بخدا قسم . نموده نه کشتید شما بعد از ایشان . بچیزی که ایشان . جاهل بودند از آن . ونه بر کزیده کشتید بآن چیز . وایشان محروم ماندند از آن . غرض آنکه آنچه . رسول خدا . بایشان شنوانید . من نیز بشما شنوانیدم . و آنچه ایشان بآن جاهل ماندند . وعلم آن درنیافتند . شما توقع مدارید که علم بآن . حاصل آرید . اکر برای هدایت . وسلوك راه حق . انتظار علمی زائد . بر علم ایشان میبرید . جاهل و مغرورید . و آهن سرد میکوبید (و لقد نزلت بکم البلیة جائلاً خطامها رخواً بطانها فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الی اجل معدود) و بتحقیق فرود آمد . بشما بلیه و ابتلا . در حالتی که جولان میکند . مهار او . و سست وزمست . تنك او . تشبیه میکند بلیه‌را . بمرکبی شموس صعب که عنان . از دست سوار . کرفته باشد وتنك مرکب . سست کشته . و سوار و بار از آن . بر خطر عظیم باشند . وضبط او سخت . مشکل بود پس مغرور نکرداند . شمارا آن حال . ونعمت که کشته اند . در آن اهل غرور . یعنی عاصیان و طاغیان از «بنی امیه» زیرا که نیست . آن مکر سایهٔ کشیده شده . تامدتی شمرده شده . همچو سایهٔ دیوار . زوال یابد وشاید مراد . عامهٔ ارباب دنیا . و طالبان این سرا باشند .

﴿ و من خطبة له علیه السلام ﴾

(المعروف من غیر رؤیة الخالق من غیر رویة) خداوندی شناخته شده . بی دیدن . آفرینندهٔ خلق بی اندیشه کردن (الذی لم یزل قائماً دائماً اذ لا سماء ذات ابراج و لا حجب ذات ارتاج ولا لیل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد) آن خداوندی که پیوسته قائم و دائم بود . وقتی که نه آسمان خداوند ابراج بود . ونه حجابهای صاحب «ارتاج» یعنی درهای بزرك مراد حجب سعادات است . میان عباد وملکوت اعلی . ونه شب تاریك . ونه دریای آرمیده . ونه کوه

صاحب راههای فراخ . ونه راه کشادهٔ خداوند کجی . و شاخ شاخ . و نه زمین صاحب مهاد . یعنی کسترده شده . ونه خلق . خداوند قوت واعتماد (ذلك مبتدع الخلق ووارثه واٰله الخلق ورازقه والشمس والقمر دائبان فی مرضاته یبلیان کل جدید و یقربان کل بعید) اینست ابتدا کنندهٔ خلق . و باقی بعد از ایشان . و اٰله خلق . وروزی دهندهٔ ایشان . و آفتاب و ماه . رونده اند بجد . در طلب خشنودی او . کهنه میکنند و پوسیده . هر تازهٔ را . و نزدیك میکردانند . بسیر خود . هر دوری را چه زمان بسیر ایشان . منوطست . و بمرور زمان . هر نوی کهنه کردد . و مدت هر چیز . بسر آید (قسم ارزاقهم واحصی آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وماتخفی صدورهم من الضمیر و مستقرهم و مستودعهم من الارحام والظهور الی ان یتناهی بهم الغایات) قسمت کرد . روزیهای خلق را . وبحیطهٔ ضبط در آورد . آثار واعمال ایشانرا . وعدد نفس زدنها . وخیانت چشمها . وآنچه را پنهان ساخته آنرا . سینهای ایشان . از اندیشه وضمیر . وجای قرار . ومحل ودیعت ایشانرا . از رحمهای زنان . وپشتهای پدران . تاآنوقت که بنهایت رسد بایشان . مدتها و عاقبتها (هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته) او آن خداوندی است که سخت است خشم و عقوبت او . بر دشمنان او . در فراخی رحمت او . و فراخست رحمت او . برای دوستان او در سختی عقوبت او . یعنی این دوصفت از او تعالی . درحد کمالست . تا دوست و دشمن . در کمال امید وخوف باشند (قاهر من عازه ومدمر من شاقه و مذل من ناواه وغالب من عاداه) قهر کنندهٔ هر که بااو مغالبت جوید . وهلاك کنندهٔ هر که بااو . نزاع درکیرد . و خوار کنندهٔ هر که بااو . دشمنی ودوری کند . و غالب بر هر که بااو . عداوت ورزد (من توکل علیه کفاه و من سأله اعطاه و من اقرضه قضاه ومن شکره جزاه) هر که توکل براو کند . حاجت او را . کفایت کند . وهر که از او سؤال نماید اورا ببخشد . وهر که باو قرض دهد . قرض او بکزارد . و هر که اورا شکر کند . او را پاداش وعوض دهد (عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا وحاسبوها قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق) ای عباد خدا . بسنجید نفسهای خود را . پیش از آن که سنجیده کردید . وحساب از خود بخواهید . پیش از آن که حساب کرده شوید . ونفس بزنید . تاوقت نفس کشیدن هست . پیش از تنکی خناق . وفشردن کلوها . وکردن نهید . ورام کردید . پیش از راندن بقهر وعنف . بسرای جزا (واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ و زاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ) وبدانید آنکه . هر که اعانت کرده نشود . بر نفس خود . یعنی خود خود را . اعانت نکند . یاناصح را بر خود . اعانت نکند . تاباشد اورا از نفس خود . واعظی و زاجری . نخواهد بود او را . از غیر نفس خود . زاجری ونه واعظی . یعنی قول ناصح را . در شخص اثر نباشد . مادام که او خود . خود را زجر نکند . وبخود پندپذیر نباشد . و کفته اند «ابونواس» مضمون این حکمت شریف را . بنظم در آورده کفت .

لم یرجع الانفس عن غیها ۝ مالم یکن منها لها زاجر

وفی الواقع . واعظ ومذکر . هرچند کامل ونکته‌دان . وماهر وچرب زبان باشد . وغایت سعی واجتهاد

و شرایط نصیحت و وداد . در آن کار بجای آرد . چون سامع بر آن مدعا . خود را او را . اعانت ننماید . واز خود پند نکیرد . ومتعظ نکردد . آن واعظ چه تواند کرد . جز آنکه کلامی . اورا بشنواند و بر دل وعزیمت او . هیچ سلطانی ندارد . حق سبحانه وتعالی . همه را این اعانت واسعاد . مبذول دارد که بی اعانت او . از واعظ ومتعظ . هیچ نکشاید .

ومن خطبة له علیه السلام . تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب

این خطبه مشهور به «خطبة الاشباح» است . از آن روی که در آن . تنزیه حق تعالی . از صفات «اشباح» یعنی اجسام . مذکور میکردد . و این از خطبهای جلیل القدر است (روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام بهذه الخطبة علی منبر الکوفة وذلك ان رجلاً اتاه فقال یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حباً و به معرفةً فغضب علیه السلام ونادی الصلوة جامعةً فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون فحمد الله سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه ثم قال) «مسعده» روایت کرد . از حضرت صادق علیه السلام . که امیر المؤمنین [ع] این خطبه . بر منبر «کوفه» خواند . و حال آن بود . که مردی . نزد او آمد . و کفت یا امیر المؤمنین وصف کن . برای ما خدای ما را . تا زیاد کنیم . برای او دوستی . وباو معرفت را . آنحضرت درغضب شد از آن جرأت . واندیشهٔ خطیر او . وندا کرد . تانماز جماعت . حاضر کردند . مردم مجتمع شدند تامسجد پر شد بمردم . پس بر منبر رفت . و او غضبناك ورنك مبارکش . متغیر بود . پس حمد کرد خدا را سبحانه . ودرود فرستاد . بر رسول «صلی الله علیه و آله» پس کفت (الحمد لله الذی لایفره المنع والجمود ولایکدیه الاعطاء والجود اذ کل معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ما خلاه) ستایش مر خدایرا که وافر وبسیار نمیکرداند . اورا منع وامساك . وبریده خیر نمیکند اورا . عطا وبخشش . زیرا که هر عطا کنندهٔ ناقص ساخته میشود . سوای او «جلت کبریاؤه» وهر منع کنندهٔ . مذموم است مکر او «تقدست اسماؤه» بدلیل اینکه خزاین او . از عطا کم نمیکردد . تامنع بر وجه بخل وخست باشد . بلکه بر طبق مشیت . وبروفق حکمت است . واو را در هر دو حال . بر عباد لطف ومنت (هو المنان بفوائد النعم وعوائد المزید والقسم) او است منت نهنده . وعطا کننده . بفوائد نعمتها . وعوائد قسمتها . زیادت از قدر حاجتها . یا استحقاق عباد . بعملها وطاعتها (عیاله الخلائق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبیل الراغبین الیه والطالبین مالدیه) عیال اویند همهٔ خلائق . واواست خالق ورازق . ضامن کشته است روزیهای ایشانرا . ومقدر ساخته است . واندازه نهاده . قوتهای ایشانرا . وواضح ساخته است راه آنانرا که راغبند . بسوی او . وطالبند آنچه را . نزد او است (ولیس بما سئل باجود منه بما لم یسأل) ونیست خداوند . بآنچه سؤال کرده شود . جوادتر از خود . بآنچه سؤال کرده نشود . بنا بر آنکه عطای او . بر طبق حکمتست . وجود او را مزیدی . متصور نیست . وسؤال او را مضطر . وسائل ملجأ نکرداند . بلکه جود صفتی است . از صفات کمال . وصفات ذات . همچو رحمت وقدرت . ودر واجب تعالی . همچو سائر صفات کمال . در حد کمال است . هرکز بیش وکم نکردد . هرچند عطا . در بعضی مواد و بسبب بعضی از اسباب . از مثل سؤال و دعای مخلوقین . بیش وکم کردد . حاصل کلام آنکه . خدای

منان بخشنده است . آن کس را که سؤال کند . و آنکس را که سؤال نکند . و آن چیز را که سؤال نکنند
و آن چیز را که سؤال کنند . اکر کسی لب ببندد . و فاقه و حرمان . رضا دهد . از حاجت او . غافل
نکردد . واکر بخواند . و الحاح کند . بقضای حاجت او . مضطر نکردد . چنانچه احوال آدمیانست
تا از ایشان . سؤال نکنند . بحاجت نرسند . و سائل را . از روی اضطرار . و دفع انکار . و دیکر جهات
عطا نمایند (الأول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله و الآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده)
اولی که نبود . او را پیشتری . پس باشد چیزی پیش از او . و آخری که نیست . او را پستری . تا باشد
چیزی بعد از او . بلکه او تعالی . ازلی و ابدی است . و هیچ چیز قبل از او . و بعد از او نیست (والرادع
اناسی الأبصار عن ان تناله او تدرکه) و باز دارنده است . مردمکهای دیدها را . از آنکه دریابند او را
یا ادراک کنند او را . و میان امت . در رؤیت حق تعالی اختلافست . و «علی ای تقدیر» ببصر . دیده
نکردد که از جهت . و مکان منزه بود (ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لا کان فی مکان فیجوز
علیه الانتقال) نکشته است . بر او روزکاری . تا بکردد از او حال . و نبوده است . در مکانی . تا جایز
باشد . بر او انتقال . و بالجمله بر خدای عز و جل . اختلاف مکان . و اختلاف حالات . همچو حالات
امکان . محال و ممتنع است (ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز
اللجین و العقیان و نثارة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده) و اکر بخشد
هرچه نفس کشیده است . از آن معادن کوهها . و خندیده است . از آن صدفهای دریاها . از فلز
«نقره» و «طلا» و پاشیدهٔ «مروارید» و درویدهٔ «مرجان» تأثیر نکند . آن عطای فراوان . در جود
او . و کم نکردد . موجود او . و تمام نکرداند . وسعت خزاین را که نزد او است (و لکان عنده من ذخائر
الأنعام ما لا تنفده مطالب الأنام) و همان بوده باشد . نزد او تعالی . از نعمتهای مذخوره . آنچه تمام
نکند آنرا . مطالب خلقان (لأنه الجواد الذی لا یغیضه سؤال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین) زیرا که
او است . جوادی که کم نمیکند . دریای نعمت او را . سؤال سائلین . و عطا کردن بایشان . و بخیل
نمیکرداند . او را الحاح . و مبالغهٔ الحاح کنندکان . همچو آدمیان که وقت الحاح . بخیلتر و بر منع
دلیرتر کردند . کما قال الشاعر

اذا سئل الناس التراب لأوشکوا اذا قیل هاتوا ان یملوا و یمنعوا

یا از آنجهت که الحاح مقرون . با بسیاری سؤال . و حاجات میباشد . و چون حاجات بر آدمیان . بسیار
عرض کنند . ایشان ناچار . طریق بخل سپرند (فانظر ایها السائل فما دلک القرآن علیه من صفته
فائتم به و استضیء بنور هدایته) پس نظر کن ای سائل . آنچه را که دلالت کند ترا . قرآن بر آن
از صفت ایزد سبحان . اقتداء کن بآن . و روشنی بجوی . بنور هدایت آن (و ما کلفک الشیطان علمه
مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی صلی الله علیه و آله و ائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله
سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک) و آنچه تکلیف کرد . ترا شیطان . بدانستن آن . از آن علوم که
نیست . در کتاب خدای . بر تو فرض و خبر آن . و نه در سنت پیغمبر . و ائمهٔ هدی «علیهم السلام» اثر آن
پس رها کن علم آن را . بحق سبحانه . که این بدرستی . منتهای حق خداوند است بر تو . و از این بیش

بر تو . لازم نیست . و بآن مطالب نشوی (واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد
المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب) و بدان که راسخان در علم
آنانند که بی نیاز . کردانید ایشانرا . از در آمدن در سدها، که پیش روی غیبها . زده شده است
اقرار ایشان . بهرچه جاهلند . تفسیر آنرا . از غیب پنهان . در حجاب ملکوت (فمدح الله اعترافهم
بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علماً و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخاً) پس مدح
کرد . خداوند تعالی . اقرار ایشان را بعجز . از تناول آنچه . بآن احاطه نکرده اند در علم . و نام
نهاد . ترک تعمق ایشانرا . در آنچه مکلف . نکرده است ایشانرا . بحث از کنه آن . رسوخ و استواری
در علم (فاقتصر علی ذلک و لا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین) پس اکتفاء
کن . در معرفت خالق . بر اینقدر که از کتاب . و سنت و امامان هدایت . رسیده است . و اندازه
مکن . عظمت حق تعالی را . بر قدر عقل خود . تا از هالکین باشی (هو القادر الذی اذا ارتمت الأوهام
لتدرک منقطع قدرته و حاول الفکر المبرء من خطرات الوساوس ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته
و تولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم
ذاته) او آن قادریست که هرکاه . انداخته شوند اوهام . تا دریابند . نهایت قدرت او را . و قصد کند
فکر مبرأ . از خطور وسوسها . اینکه واقع شود بر او . در عمیقهای غیبهای ملکوت او . و شیفته
کردند دلها . بسوی او . تا روان کردند . در چکونکی صفات او . و غامض کردد . مدخلهای
عقلها . در جائی که نمیرسد . آنجا صفتها . تا دریابد علم آنجا را (ردعها و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب
متخلصة الیه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته و لا تخطر ببال
اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته) قوله «ردعها» جواب «شرط» طویل الذیلست . یعنی چون
اندیشها و فکرها . و دلها و عقلها . این عزم کنند . و خواهند کمال قدرت . و غیب ملکوت . و کیفیت
صفات . و حقیقت ذات . بشناسند . باز میکرداند آنهارا . خدای عز و جل . و حال آنکه ایشان
قطع میکنند . جایهای فرو افتادن ظلمتهای غیبها را . متخلص بسوی او سبحانه و تعالی . پس باز کردند
وقتی که باز کردانیده شوند . اعتراف کننده . باینکه دریافته نمیشود . بجور اعتساف . کنه معرفت او
و خطور نمیکند . بخاطر صاحبان اندیشها . خاطرهٔ از اندازه کردن . بزرکی عزت او (الذی ابتدع الخلق
علی غیر مثال امتثله و لا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله) خداوندی که نو پدید آورد . خلایق را
نه بر مثال سابق که مثل آن . کرده باشد . و نه بر مقداری که مطابقت بآن . نموده باشد . از خالق دیکر معبود
که از او . پیشتر بوده باشد (و ارانا من ملکوت قدرته و عجائب ما نطقت به آثار حکمته و اعتراف الحاجة
من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته) قوله «من الخلق» متعلق
به «اعتراف» و «حاجت» هر دو . تواند بود . بلکه نسبت هر دو باو . از قبیل «تنازع فعلین» است
در «معمول واحد» و نمود بما . از ملکوت قدرت خود . و عجائب آنچه ناطق است بآن . آثار
حکمت او . و از اعتراف خلق . بحاجت ایشان . بآنکه بر پای دارد . خداوند جهان . ایشان را
بنکاهداشتن قوت خود . آنچه دلالت میکند . باضطرار قیام حجت او . بر معرفت او . و الحاصل ملکوت

قدرت . وعجایب آثار حکمت . و احتیاج این خلق . از آسمان و زمین . و آنچه در او است . بنگاه دارنده هم باعتراف خود . دلالت میکند مارا . بدلالت اضطراری که از خود . دفع نتوانیم کردن . برشناخت پروردکار . و اقرار بصانع آفریدکار . قادر مدبر حکیم . تعالی و تقدس . (وظهرت فی البدائع التی احدثها آثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ماخلق حجة له ودلیلاً علیه وان کان خلقاً صامتاً فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته علی المبدع قائمة) وظاهر شد . در بدایعی که پدید آورد . آثار صنعت . ونشانهای حکمت او . پس کردید هرچه آفرید . حجت پروردکاری او . و دلیل برخداوندی او . واکر آن خلق . بصورت خاموش باشد . همچو جمادات . و نباتات . حجت او بتدبیر خالق او . کویاست بزبان حال . و دلالت او . برصانع و محدث او . برپاست در همه حال (واشهد ان من شبهك بتباین اعضاء خلقك وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتك لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتك ولم یباشر قلبه الیقین بانه لاندلك) و کواهی میدهم . بانکه هرکه ترا تشبیه کرد . بجدائی اعضای خلق تو . از آدمی وحیوان . و بپیوستکی اطراف مفاصل ایشان که پنهان کشته است . و پوشیده شده است . بکوشت و پوست . برای تدبیر حکمت تو . در امر ابدان . یعنی آنکه ترا بآدمیان . تشبیه کرد . وجسم دانست [وابدان ایشانرا . این حالاتست که مقتضی حدوث . وفناء وامکان است] عقد نکرده نبست . پوشیدهٔ ضمیر . واندیشهٔ خود را . برمعرفت تو . یعنی نشناخت ترا . و مباشر نشد . دل او را یقین . بانکه همتائی نیست . مر ترا تقدس و تعالی (وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین) وکویا نشنید . بری شدن و بیزاری جستن تابعان را . از متبوعان خود . آن وقت که میکویند . بحق خداکه بودیم . هرآینه در کراهی آشکار و عیان . وقتی که برابر کردیم . شما را با پروردکار عالمیان یعنی در قیامت . تابعان باطل . و عابدان اصنام . از مقتدایان خود . بیزار میکردند . و میکویند کمراه بودیم که شمارا . باپروردکار . تسویه مینمودیم . و این کلام در قرآن مذکور است . و دلالت کند بر آنکه هیچ چیز . بخدای عالمیان نماند (کذب العادلون بك اذ شبهوك باصنامهم ونحلوك حلیة المخلوقین باوهامهم) دروغ کفتند . برابر کنندکان بتو . موجودیرا از عالمیان . وقتیکه تشبیه کردند ترا . به بتان خود . ودادند ترا شکل مخلوقین . باوهام خود (وجزؤك تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروك علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم) واجزاء پدید کردند ترا . همچو تجزیهٔ اجسام . بخاطرهاشان . و اندازه کردند ترا . بپیکری . مختلفة القوی . متفاوتة الاعضاء . بطبایع عقلهاشان . و قریحه اول آبیست که از چاه بکشند . وقریحهٔ شخص . طبیعت او است (فاشهد ان من ساواك بشیء من خلقك فقد عدل بك والعادل بك کافر بما تنزلت به محکمات آیاتك ونطقت عنه شواهد حجج بیناتك) پس کواهی میدهم بانکه هرکه مساوی ساخت . ترا بچیزی . از خلق تو . تحقیق برابر کرد . آنرا بتو . وقایل بعدیل ومثل . از برای تو . کافر است بآنچه نازل کشته . بآن محکمات آیات تو . از قرآن . وکویا شده است از آن . کواههای حجتهای مبین تو . یعنی بینات حجج عقل ونقل . کواهی میدهند . برمنزه بودن خالق از صفات اجسام . وعوارض ابدان (وانك انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفاً ولا فی رویات خواطرها محدوداً مصرفاً) وبدرستی که تو . آن خداوندی که پایان . نداری در عقلها

پس باشی . در جای وزیدن آن عقول . صاحب کیفیتی . و نه در اندیشهای خاطرهای عقول . نهایت یافته وکردانیده شده . از حالی بحالی .

﴿منها﴾ از جملهٔ این خطبه است (قدر ماخلق فاحکم تقدیره ودبره فالطف تدبیره ووجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی ارادته وانما صدرت الامور عن مشیته) تقدیر کرد . آنچه خلق کرد . یعنی برای آن . اندازه ومقداری نهاد . پس محکم کردانید تقدیر آنرا . بجلیل حکمت خویش . و تدبیر کرد آنرا . پس لطیف کرد . تدبیر آنرا . بدقیق قدرت خویش . و روی داد آنرا . بسوی جهتی که برای آن . آفریده شده . پس در نکذشت او . از جهات مقدار . و منزلت خود . و قاصر نماند . نرسیده بغایت خود . و سرکشی نکرد . وقتی که مأمور شد برفتن . بر وفق ارادت او تعالی . وحال آنکه صدور همهٔ امور . از اراده ومشیت او است (المنشیء اصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور ولا شریك اعانه علی ابتداع عجائب الامور) ایجاد کنندهٔ اصناف چیزها . بی اندیشه وفکری که راجع کردد بآنها . نه طبیعت خاطری که اضمار . کند بر آنها . یعنی آنهارا اول . تصور کند . و مکنون ضمیر کرداند . ونه تجربه که کسب . کرده باشد آنرا . از حوادث روزکارها . ونه شریکی که اعانت کند اورا بر ابتداع کارها (فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب لدعوته ولم یعترض دونه ریث المبطیء ولا اناة المتلکیء) پس تمام کشت . خلق او . وکردن نهادند . طاعت اورا . واجابت کردند . دعوت او را . و در نیامد پیش روی او تعالی . یا خلق . درنك وتأخیر دیر کننده . ونه سستی و نرمی متأخر . وکندی کننده (فاقام من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادها ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناساً مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز والهیآت) پس راست کرد از چیزها . کجی آنهارا و روشن ساخت . جهات آنهارا . والتیام داد بقدرت خود . میان اضداد آنها . و متصل ساخت اسباب اشباه . و امثال آنهارا . وجدا کرد اشیارا . جنسهای مختلفه . در نهایتها و مقدارها . وطبیعتها و هیأتها (بدایا خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها) مخلوقاتی نو پدید آورده . استوار کرده . صنعت آنهارا . وایجاد کرده آنهارا . بر طبق ارادهٔ خود . وابتداع کرده آنهارا .

﴿منها . فی صفة السماء﴾

هم از این خطبه است . در وصف آسمان . وعجیب خلقت آن (ونظم بلا تعلیق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها ووشج بینها وبین ازواجها) وترتیب فرمود . برنسق نیکو . بی آویختن وپیوست کردنی فرجهای متسعه . وراههای کشادهٔ سموات را . وبهم آورد . شکافهای کشادکی آنهارا . وبهم پیوست میان آنها . ومیان قرائن وجفتهای مناسب آنهارا . شارح بحرانی کوید . یعنی نفوس فلکی . یا ملائکه را باجرام فلکی . قرین ساخت . وظاهر آنست که مراد . التیام افلاکست . بعضی با بعضی (وذلل للهابطین بامره والصاعدین باعمال خلقه حزونة معراجها) ورام کردانید . برای فرود آیندکان بفرمان او وبالا برندکان باعمال بندکان او . دشواری ودرشتی آلت برشدن . وطریق عروج نمودنرا . وچون عروج

آسان کرده . نزول بطریق اولی . آسان کردد (و ناداها بعد اذهی دخان فالتحمت عری اشراجها وفتق بعد الارتیاق صوامت ابوابها واقام رصداً من الشهب الثواقب علی نقابها) و خواند آسمانهارا بعد از آنکه دودی بودند . پس بهم آمد بندها . و پیوندهای آنها . وکشود بعد از پیوستکی . درهای بی صدای آنهارا . یعنی درها که سخت بود . و نمیکشود . پس درها بکشود . و از آن درها . باران وارزاق آدمیان . ورحمت برعالمیان . بفرستاد (و هذا مثل قوله تعالی . اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقاً ففتقناهما) و برپای کرد . دیده بان از شهابها . وستارهای درخشان برراههای آسمان . تانکذارند شیاطین . استراق نمایند . واخبار از فرشتکان بشنوند (وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف مستسلمةً لامره) و نکذاشت آسمانهارا . از آنکه بجنبند درشکاف هوا . بقوت خود . وامر کرد آنهارا . تابایستند فرمان برنده . امر اورا (وجعل شمسها آیةً مبصرةً لنهارها وقمرها آیةً ممحوةً من لیلها) وکردانید آفتاب سموات را . آیتی بینا وآشکار برای روز آن . وماه آنرا . آیتی محو کرده شده . ازشب آن . وکفته اند یعنی مخلوط . بتاریکی وسواد وکفته اند «ابصار» آفتاب . عبارت ازروشنی او است لذاته . بی غبار احتجاب . و «محو» ماه . عبارت ازاکتساب او است . نور خود را از آفتاب (واجراهما فی مناقل مجراهما وقدر مسیرهما فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم عدد السنین والحساب بمقادیرهما) و جاری کرد «شمس» و«قمر» را . درمواضع انتقال محل جریان ایشان . یعنی هریك را . درمجرائی خاص . منتقل ساخت . وتقدیر کرد . رفتار ایشانرا . براندازه وقدری معین . درراههای درجهای ایشان . تاجدا کند . میان شب و روز . بمسیر ایشان . وتادانسته شود . عدد سالها و حساب کارها . بمقادیر ایشان (ثم علق فی جوها فلکها وناط بها زینتها من خفیات دراریها ومصابیح کواکبها ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها) پس معلق ساخت . درفضای سموات . فلك آنرا . کویند مراد «فلك ثامن» است . وآویخت بآن . زینت آنرا . ازستارهای روشن پنهان وخرد . بسبب بعد از دیدها . واز کواکب رخشان مانند چراغها . وانداخت شیاطین راکه بدزدی . کوش سوی آسمان میداشتند . برای استماع اخبار آسمان . بستارهای ثواقب . یعنی رخشان (واجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها ومسیر سائرها وهبوطها وصعودها ونحوسها وسعودها) وروان ساخت ستارکانرا . برزام ساختن تسخیر ایشان از ثبات ثابت . ورفتار سائر آنها . وهبوط وصعود . ونحوس وسعود آنها . یعنی مسخر امر خود ساخت . بعضی را درنك فرمود . وبعضی را بسیر امر نمود . وبعضی را هابط . یعنی فرود آینده . وبعضی را صاعد . یعنی بالا رونده . وبعضی را نحس و ناموافق . وبعضی را سعد و مساعد ساخت .

ومنها . فی صفة الملائکة

(ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته وعمارة الصفیح الاعلی من ملکوته خلقاً بدیعاً من ملائکته ملأ بهم فروج فجاجها وحشابهم فتوق اجوائها) پس خلق کرد خدای سبحانه . برای ساکن ساختن آسمانها . وعمارت صفحه . یعنی لوح بالاتر از ملکوت خود . خلق عجیب از ملائکه خود . پرکرد بایشان . فرجهای طرق واسعهٔ سموات را . وآکند بایشان شکافها . وکشادکیهای فضای عالیهٔ سموات را (وبین فجوات

تلك الفروج زجل المسبحین منهم فی حظائر القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد) ومیان وسعتهای این فرجها است . آواز تسبیح کنندکان از ایشان . درحرمهای قدس . وپردهای حجابهای ملکوت وسراپردهای عزت وبزرکواری (ووراء ذلك الرجیج الذی تستك منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئةً علی حدودها) واز پس آن صدای هائل . وزلزله واضطراب که کر میکردد . از آن کوشها . اشراقات نوریست که باز . میکرداند دیدهارا . از رسیدن بآن . پس می ایستد دیدها . متحیر و رانده شده . برنهایات خود . یعنی آن ملائك که به «زجل» تسبیح وتحمید خود درآسمانها غوغا . وزلزله افکنده اند . طاقت مشاهدهٔ آن انوار . ندارند (انشأهم علی صور مختلفات واقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح خلال بحار عزته) انشاء کرد ایشانرا . برصورتهای مختلفه واندازهای متفاوته . صاحبان پرها . کما قال تعالی (اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع) ثنا میکنند . درخلل دریاهای عزت او . وبه نسخهٔ دیکر . تسبیح میکنند . جلال عزت اورا (لاینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه ولا یدعون انهم یخلقون شیئاً معه مما انفرد به بل عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون) بخود نمی بندند . ونسبت نمیدهند . آنچه ظاهر است در خلق . از صنع صانع تعالی . ودعوی نمیکنند که ایشان . خلق میکنند چیزی . با خداوند عزیز . از آن چیزها که منفرد . وتنها است خدای عز وجل بخلق آنها . بلکه بندکانیند . کرامی داشته شده . پیشی نمیکنند برخدای بسخن . یعنی بیرخصت حرفی برزبان نمی آرند . وسخن پیش از سخن خداوند نمیکنند . وایشان بامر حق تعالی . عمل مینمایند وخلاف امر نمینمایند (جعلهم فیما هنالك اهل الامانة علی وحیه وحملهم الی المرسلین ودائع امره ونهیه وعصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته) کردانید ایشانرا . در آنجا که هستند اهل امانت بروحی خود . وبار کرد برایشان . بسوی پیغمبران . ودیعهای امرونهی خودرا تاآن ودیعتهارا بی خیانت . برپیغمبران برسانند . ونکه داشت ایشانرا . از شك شبهات که آدمیانرا می افتد . پس نیست کسی . از ایشان عدول کننده . ومیل نماینده . از راه خشنودی . ورضای او تعالی (وامدهم بفوائد المعونة واشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینة) وامداد کرد ایشانرا بفایدهای نصرت ویاری . واشعار کرد . دلهای ایشانرا . فروتنی وتخشع مسکنت وخواری (وفتح لهم ابواباً ذللاً الی تماجیده ونصب لهم مناراً واضحةً علی اعلام توحیده) وکشود . ازبرای ایشان . درهای آسان ومطیع فرمان . بوصف کردن بزرکیهای حق . ونصب کرد برای ایشان . نشانهای روشن . برکوههای توحید او «عرب» راعادت آن بود که برسر کوه . آتش می افروختند . تاکم شدکان راه برند . و «منار» و «علم» عبارت از آن کوهست . پس هرنشانی راه «منار» و «علم» کفتند (لم تثقلهم موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب اللیالی والایام) کران نساخته است ایشانرا . کناهان کران سازنده . وسوار نکشت برایشان . وبار ننهاد بر پشت ایشان . تعاقب لیالی وایام (ولم ترم الشکوك بنوازغها عزیمة ایمانهم ولم تعترك الظنون علی معاقد یقینهم) ونینداخت شکها . باندیشهای فاسده . برعزیمت ایمان . وعقاید ایقان ایشان . واز دحام ومنازعت . نکرد کمانها . برمواضع عقد یقین ایشان (ولا قدحت قادحة الاحن فیما بینهم ولا سلبتهم الحیرة مالاق من معرفته بضمائرهم وسکن من عظمته وهیبة جلالته

في أثناء صدورهم) وبيفروخت . افروزندهٔ كينها . در ميان ايشان . و نربود از ايشان حيرت . آنچه
چسبيده بود . از شناخت حق . بضمائر ايشان . وساكن بود از عظمت . و هيبت جلالت حق . در ميان
سينهاى ايشان (ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع برينها على فكرهم) وطمع نكرد . در ايشان وسوسها
تا بكوبد و بكوشد . بغلبه كردن و بوشيدن . بر فكرهاى ايشان (منهم من هو فى خلق الغمام الدلح وفى عظم
الجبال الشمخ وفى قترة الظلام الأيهم) بعضى از آن ملائكه . در خلقت ابرهاى كرانند . و در بزركى
كوههاى سركشيده . ودر تيركى ظلمتها كه در آن . راه كم كردد (ومنهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الأرض
السفلى فهى كرايات بيض قد نفذت فى مخارق الهواء وتحتها ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود
المتناهية) و بعضى آنند كه شكافته است . قدمهاى ايشان . بايان زمين بائين را . بس آن قدمها . همچو
علمهاى سفيدند كه فرو رفته اند . در مواضع خرق هواء . ودر زير آن قدمها است . بادى ساكن و آرميده
كه نكاه داشته است . آن قدمهارا . برجائى كه منتهى شده است بآن . از جوانب متناهيه (قد استفرغتهم
اشتغال عبادته ووصلت حقائق الأيمان بينهم وبين معرفته وقطعهم الأيقان به الى الوله اليه) بتحقيق فارغ
ساخته است . ايشانرا از هر كار . شغلهاى عبادت كردكار . و وسيله كشته است . حقيقتهاى
ايمان . ميان ايشان . وميان معرفت يزدان . وباز بريده است ايشانرا . يقين داشتن بحق تعالى . از ما سوى
بسوى حيرانى بجانب خدا (ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الى ما عند غيره) و در نكذشته است
خواهشكريهاى ايشان . از آن چيزى كه نزد اوست . بسوى آن چيزى كه نزد غير اوست . يعنى جز بخداى
عز وجل . رغبت نكنند . وبديكر چيز . حاجتى ندارند (قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكأس
الروية من محبته وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته) بتحقيق چشيده اند . حلاوت معرفت او را
و آشاميده اند . بجام سيراب كننده . از محبت او . و متمكن شده است . از سويداى دلهاى ايشان
رك وريشهٔ ترس . وخشيت او (فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم ولم ينفد طول الرغبة اليه مادة
تضرعهم) بس خم كرده اند . بدرازى طاعت . راستى بشتهاى خودرا . و تمام نكرده است . درازى
مدت رغبت بحضرت او . مادهٔ تضرع وزارى ايشانرا . زيراكه اين حالات . از عوارض خلقت بشريست
وملائكه از آن منزه اند (ولا اطلق عظيم الزلفة ربق خشوعهم ولم يتولهم الأعجاب فيستكثروا ما سلف
منهم) ورها نكرده است . بزركى قرب ومنزلت ايشان . ريسمان كردن خضوع ايشانرا . وصاحب
نشده است ايشانرا . خود بسندى . تا بسيار شمارند . آنچه كذشته است از ايشان . از عبادت ايزد
سبحان (ولا تركت لهم استكانة الأجلال نصيباً فى تعظيم حسناتهم ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤبهم)
ونكذاشت از براى ايشان . فروتنى براى بزرك داشتن خداوند . نصيبى در تعظيم حسنات ايشان . وجارى
نكشت . سستيها در ايشان . بر درازى مدت كوشش . ورنج بردن ايشان (ولم تغض رغباتهم فيخالفوا
عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم) وكم نكشته است . رغبتهاى ايشان . بحضرت
او . بس مخالفت كنند . وعدول نمايند . از اميد بروردكار خود . وخشك نكشته است . بسبب طول
مناجات . اطراف زبانهاى ايشان (ولا ملكتهم الأشغال فتنقطع بهمس الحنين اليه اصواتهم) و مالك
نكشته است . ايشانرا اشغال . يعنى بسبب كثرت عبادت وتسبيح . ضعيف وناتوان نشده اند . بس منقطع

شود . بنرمى وبوشيدكى نالهٔ ايشان . بسوى حق . آوازهاى ايشان . يعنى از ضعف صدا . نتوانند بانك
كرد . بس بوشيده ناله كنند . ودر نسخها «الجبر» و «الجأرة» نيز ديده شد (ولم يختلف فى مقادم الطاعة
مناكبهم) ومختلف نشده است . در مواضع تقديم طاعت . دوشهاى ايشان . يعنى همه باهم . دوش بردوشند
و تقديم وتأخير . وسستى وجد . در ايشان نباشد . وبيوسته در طاعت . مستقيم باشند . وهيچ منحرف
نشوند . ودر بعضى نسخ «مقاوم» است . يعنى مواضع قيام عبادت (ولم يثنوا الى راحة التقصير فى امره رقابهم)
وميل نداده اند . بسوى راحت تقصير . در فرمودهٔ خداى . كردنهاى خودرا . يعنى از اطاعت فرمان
هيچ كردن نه بيچيده اند (لا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات) نتازد برنيت ثابت جد ايشان . بخردى
غفلتها (ولا تنتضل فى هممهم خدائع الشهوات) وتير نمى اندازند . در انديشهاى ايشان . فريب دهندكان
شهوتها (قد اتخذوا ذا العرش ذخيرةً ليوم فاقتهم ويمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوقين برغبتهم) بتحقيق فرا
كرفته اند . خداوند عرش را ذخيره . براى روز حاجت خود . وقصد كرده اند باو . وقت انقطاع خلق
بمخلوقين . برغبت خود . يعنى اكر عباد . رغبت بخلق كنند . ايشان بخالق كنند وبس (لا يقطعون امد غاية
عبادته ولا يرجع بهم الأستهتار بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائه ومخافته) نمى برند
تمام مسافت عبادت او را . وباز نميكردد بايشان . حرص وولوع بلزوم طاعت او . مكر بمادها از دلهاى
ايشان . منقطع نشده . از اميد باو . وخوف از او . يعنى از دلهاى ايشان . باچندين حرص . و كثرت
عبادت . هنوز مادهاى آن . از دلهاى ايشان . مالا مالست . تمام شدن ندارد (لم تنقطع اسباب الشفقة
منهم فينوا فى جدهم ولم تأسرهم الأطماع فيؤثروا وشيك السعى على اجتهادهم) بريده نشده است . اسباب
ترس از ايشان . تا سست كردند . در جهد خويش . واسير نكرد ايشان را . طمعهاى فاسد دنيا
واميدهاى كاسد نفس وهوى . تا اختيار نمايند . كوشش نزديك را . يعنى طلب تمتعات دنيارا . بر اجتهاد
خود . در طلب رضوان . وقرب حضرت مولى . وتواند مراد . آن باشد كه طمع خام . واميد نافرجام
ايشانرا اسير نكرد . تا اختيار سعى اندك . برسعى بسيار نمايند . چنانچه عادت آدميان . واسيران حرص
وطمع است . واستعمال «قريب» بمعنى «قليل» در كلام «عرب» بسيار است . قال الشاعر

بوعدت همتى وقورب مالى — ففعالى مقصر عن مقالى

(ولم يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم) وبزرك
نشمارند . آنچه كذشت . از اعمال ايشان . واكر بزرك ميشمردند آنرا . هر آينه زائل ميساخت
اميد ايشان . در كثرت ثواب . وعظم منزلت . دل نكرانى ترس . وبيم ايشانرا . وشيطان چون طاعت
خودرا . بزرك شمرد . بخود معجب ومغرور كشت . وسجده نبرد (ولم يختلفوا فى ربهم باستحواذ
الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد) واختلاف نكردند . در خداى
خود . بغلبهٔ شيطان بر ايشان . وافكندن در وسواس وعصيان . ومتفرق نساخت ايشانرا . بدى بريدن
از يكديكر . ومنازعت نمودن مانند اشرار بشر . و مالك نشد ايشانرا . خيانت حسد بردن (ولا شعبتهم
مصارف الريب ولا اقتسمتهم اخياف الهمم) و براكنده . وشعبه شعبه نساخت ايشانرا . جاى تردد شكها
و منقسم نكردانيد ايشانرا . اختلاف همتها ومقصدها . وتشعب واختلاف بنى آدم . يا از راه تهمتها

واندیشهای ناصوابست . ویا از راه اختلاف مقاصد ومطالب است . واین دو در ملائکه نباشد . وکویند والتباس اخیاف ، ای مختلفون » (فهم اسراء ایمان لم یفکهم من ربقته زیغ و لا عدول ولا ونی ولا فتور) پس ایشان . اسیران ایمان و طاعتند . نمیکشاید ایشانرا . از ربقهٔ ایمان . میل نمودنی از صواب ونه کشتنی از حق . ونه کردیدنی وبیرون شدنی . ازراه عبادت . ونه سستی ونه ماندکی . در طاعت (ولیس فی اطباق السموات موضع اهاب الا وعلیه ملك ساجد اوساع حافد یزدادون علی طول الطاعة بربهم علماً و تزداد عزة ربهم فی قلوبهم عظماً) ونیست در همهٔ طبقات آسمانها . موضع پوستی . مکر وبر آن ملکیست در سجده . یاسعی نماینده ایست . در خدمت شتابنده . می افزایند بردرازی مدت طاعت علم خودرا . بخداوند عزت . ومی افزاید عزت پروردکار . در دلهای ایشان . بزرکی وعظمت را .

منها . فی صفة الأرض و دحوها علی الماء

از جملهٔ این خطبه است . در وصف زمین . وکسترانیدن آن . بر روی آب (کبس الأرض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذی امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها وترغو زبداً کالفحول عند هیاجها) انباشت وفرو برد . زمین را بر جنبش . واضطراب موجهای آب باصولت . همچو شتران نر . ولجهای دریاهای زخار . درحالی که برهم میخوردند . موجهای عظیم آن دریاها . وبهم میکوفتند آبهای بسیار دفع کنندهٔ آن . ومی انداختند کف . برروی آب . همچو شتران نر . وقت هیجان شهوت ومستی (فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته بکلکلها وذل مستخذیاً اذ تمعکت علیه بکواهلها) پس خاضع کشت . وسر زیر افکند . سرکشی آب متلاطم . از جهت کرانی بار زمین وساکن شد . هیجان اضطراب او . وقتی که کام نهاد . وافتاد زمین . برروی آب . بسینهٔ خود . وذلیل کشت . خضوع کننده . وقتی که غلطید بر آب . بدوشهای خود . همچو غلطیدن حیوان . برخاك (فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجیاً مقهوراً وفی حکمة الذل منقاداً اسیراً) پس کردید آب . بعد از غوغا واضطراب امواج او . ساکن ومغلوب کشته . ودر دهنهٔ لجام خواری . کردن نهاده . واسیر شده (وسکنت الأرض مدحوةً فی لجة تیاره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه) وساکن کشت زمین . کسترده شده . در لجهٔ زخار آب . وباز کردانید آب را . از نخوت کبر . وسر بلندی خویش . واز بلند داشتن بینی . وعلو سرکشی . وتجاوز از حد خویش (وکعمته علی کظة جریته فهمد بعد نزقاته ولبد بعد زیفان وثباته) وببست دهان آب را . برامتلای جریان او . پس آرامید . وفرو نشست . بعد از سبك سریها . وطیش نمودن . وچسبید بزمین . بعد از تبختر وبرجستن (فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع العیون من عرانین انوفها وفرقها فی سهوب بیدها واخادیدها) پس چون ساکن شد . اضطراب آب . اززیر اطراف زمین وبار کرد . کوههای بلند سر کشیده را . بردوشهای زمین . شکافت چشمهای آب را . ازپیش بینیهای کوهها . یازمین . وپراکنده ساخت . آن چشمها را . در بیابانهای کشاده . ودر شکافهای زمین (وعدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها وذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها) وبی تفاوت ویکسان کرد . حرکات زمین را . بکوههای لنکر انداختهٔ فراهم آمده . ازقطعهای سنك سخت

وکران . وسنکهای بزرك سر کشیده . بآسمان (فسکنت من المیدان برسوب الجبال فی قطع ادیمها وتغلغلها متسربةً فی جوبات خیاشیمها ورکوبها اعناق سهول الأرضین وجراثیمها) پس ساکن شد . زمین از جنبش . بسبب فرو رفتن کوههای کران . در قطعهای جرم آن . وفرو شدن در اعماق زمین . نقب کننده . در رخنهای دماغهای آن . وسوار شدن آن کوهها . برکردنهای همواریهای زمین . وبلندیهای آن (وفسح بین الجو وبینها واعد الهواء متنسماً لساکنها واخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها) پس بکشاد میان هوا . ومیان زمین . فضای فراخ . ومهیا نمود هوارا . برای نفس کشیدن ساکنان . وبیرون آورد بزمین . اهل آنرا . برتمامی منافع . ومایحتاج آن (ثم لم یدع جرز الأرض التی تقصر میاه العیون عن روابیها ولا تجد جداول الأرض ذریعةً الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها وتستخرج نباتها) وبعد از آن . رها نکرد . زمین بی کیاه راکه قاصر است آبهای چشمها . از بلندیها وپشتهای آن . ونمییابد جدولها . وانهار زمین . طریقی برسیدن بر فراز آن . تا آنکه ایجاد کرد . برای آن زمینها . ابری که در هوا . پدید آید . ومردهٔ آن زمین را زنده کرداند . وکیاه آن برویاند (الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه والتمع برقه فی کففه ولم ینم ومیضه فی کنهور ربابه ومتراکم سحابه) بهم آورد . ابر آنرا . از تفرق پارهای درخشان آن ابر . وتباین قطعهای پراکندهٔ آن . تا آنکه چون جنبیده شد . معظم ابرهای سفید . در آن ابر . ودرخشید برق آن . درحواشی آن . ونخوابید درخشیدن برق . در ابر بزرك . وانبوه برهم نشستهٔ آن (ارسله سحاً متداركاً قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه ودفع شآبیبه) «هیدب» آنچه از ابر . مانند ریسمان . سوی زمین آویخته است [و مریت الناقة لبنها استخرجت لبنها] فرستاد در اینوقت . آن ابر را ریزان . تدارك کننده . بعضی بعض را . نزدیك شد . بزمین «هیدب» آن ابر میدوشد . وبیرون می آورد . باد جنوب . بارانهای آنرا بدفعات . همچو دوشیدن شیر . از پستان حیوانات (فلما القت السحاب برك بوانیها وبعاع ما استقلت به من العباء المحمول علیها اخرج به من هوامد الأرض النبات ومن زعر الجبال الأعشاب) پس چون انداخت . ابر سینهٔ خود را . همچو شتر بار که سینه بر زمین نهد . ورها کرد . کرانی آنچه . برداشته است آنرا . از باری که براو محمول است . یعنی بباریید . وآب بریزانید . بیرون آورد حق تعالی . بآن از زمینهای خالی . اقسام رستنیها . از سبزه وشجر وثمر . واز کوههای خشك . کیاههای تازه وتر (فهی تبهج بزینة ریاضها وتزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها وحلیة ما سمطت به من ناضر انوارها) پس زمین . بهجت وشادی میکند . بزینت مرغزارهای خود . همچو زنان بازیور وجمال . وتکبر وخودنمائی میکند . بآنچه پوشانیده است . او را ابر وباران . از چادرهای شکوفهای رخشان . واز زیور آنچه . آویخته شده است بآن . ازکلهای تازه وخرم آن . ودر بعضی نسخها «شمطت» به «شین» است . یعنی مخلوط شده است (وجعل ذلك بلاغاً للأنام ورزقاً للأنعام وخرق الفجاج فی آفاقها واقام المنار للسالکین علی جواد طرقها) وکردانید . رازق عالمیان . آن نباتات وازهار را . توشهٔ راه . برای آدمیان . وروزی برای چهارپایان . وشکافت راههای فراخ . دراطراف زمین . چه در کوهها . وچه در همواریها . تا بهرجا آمد وشد نمایند . وبرپا کرد

نشانها و اثرهای بلند . از نجوم و جبال . برای روندگان . در جادهای راهها . تا بآن علامات . راه باطراف و بلاد ببرند (فلما مهد ارضه وانفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه و جعله اول جبلته واسکنه جنته وارغد فیها اکله) پس چون . ممهد کرد زمین را . ونافذ ساخت امر خودرا . اختیار نمود آدم[ع] را . برگزیده از خلق خود . وگردانید اورا . اول آفرینش خلائق . و ساکن ساخت او را . در بهشت خود . و فراخ ساخت . برای او . خورشهای نیکو و لایق (و اوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته والمخاطرة بمنزلته فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه) وسفارش کرد . بسوی او . در آنچه نهی کرده بود . اورا از آن . یعنی اکل شجرهٔ جنت . و گفته اند درخت انجیر بود . و گفته اند گندم بود . واعلام کرد . اورا که در جرأت بر آن . تعرض بمعصیت او . و مخاطرت بمنزلت اواست . پس اقدام نمود . بر آنچه از آن نهی فرمود . برای رسیدن . و موافق شدن با علم خدای . که ازپیش تعلق . بآن گرفته بود (فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة به علی عباده) پس فرود آورد . خدای عز وجل آدم را . بعد از توبه . تا معمور گرداند . بنسل وذریت او . زمین وبلاد خویش . و برپای کند . حجت باو . برعباد خویش (ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته) و خالی نگذاشت . عباد را . بعد از آن که قبض کرد . آدم[ع] را بسوی خود . از آنچه تأکید . کند بر ایشان . حجت پروردگاری او را . و اتصال دهد میان ایشان . و میان معرفت حق تعالی (بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه ومتحملی ودائع رسالاته قرنا فقرنا) بلکه تعاهد عباد نمود . بحجتها که فرستاد . بر زبانهای برگزیدگان از پیغمبران . یکی بعد از دیگری . و حاملان ودیعتهای پیغامهای او . قرنی بعد از قرنی (حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه وآله حجته وبلغ المقطع عذره ونذره) تا تمام شد . به نبی ما محمد صلی الله علیه و آله وسلم . حجت او . و رسید بپایان معذرت وتخویف . وموعظت او (وقدر الارزاق فکثرها و قللها وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها) وتقدیر کرد روزیها را . پس بسیار و کم . گردانید آنرا . برای بندگان . و قسمت کرد . بتنگی و فراخی . پس عدل کرد در آن (لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها ولیختبر بذلك الشکر و الصبر من غنیها وفقیرها) تا بیازماید . هرکرا خواهد . بآسانی روزی . و دشواری آن . و بیازماید بآن . شکر وصبررا . از توانگر و فقیر ایشان . یعنی ببیند . توانگر شکر میکند . وفقیر صبر میکند . یا نه (ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها غصص اتراحها) پس . مقارن ساخت بافراخی ارزاق . بقای فقر . و فاقهٔ آنرا . و بسلامت ارزاق . آفتهای ناگهانی آنرا . و بگشادگیهای شادیهای آن . غصهای غمهای گلوگیر آنرا (وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها) و خلق کرد . مدتهای اعمار را . پس دراز کرد وکوتاه کرد . وتقدیم وتاخیر نمود در آن . پیوند کرد بمرگ . سببها وبواعث آجالرا . از آفات وامراض وقتال وگردانید مرگرا . کشندهٔ ریسمانهای آجال آدمیان . همچو کشندهٔ دلو از چاه . و برندهٔ ریسمانهای محکم بافتهٔ آن (عالم السر من ضمائر المضمرین و نجوی المتخافتین و خواطر رجم الظنون) دانای سر از ضمیرهای آنان که پنهان . کنند اسرار خویش . و راز آنان که سخن . پوشیده گویند . با یار خویش . و از خاطرها

وفکرها که گمانها . بآن رجم کنند . یعنی اندازند در دل . قولا بالتخمین ورجما بالظن لا الیقین . (وعقد عزیمات الیقین ومسارق ایماض الجفون) واز آنچه منعقد میشود . در نفس از عزیمتهای یقین . و تابت نیها . واز مواضع دزدیده نگریستن پلکهای دیدها . سوی اشیاء (و ما ضمنته اکنان القلوب و غیابات الغیوب و ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع) وکنه و قایهٔ چیز . و پوشش آن و خانه . یعنی و آنچه در برگرفته است آنرا . کنجهای دلها . و تاریکیهای قعر چاههای غیبها . و آنچه گوش . فرا داشته است . از برای دزدیدن آن . جاهای گوش داشتن گوشها (ومصائف الذر ومشاتی الهوام ورجع الحنین من المولهات وهمس الاقدام) و مواضع تابستان موران . و جایهای زمستان جنبندگان وگزندگان . و باز گردانیدن آوازهای با آه وناله . از مادران گم کرده فرزند واله ازغم . و آواز پنهان قدمهای روندگان (ومنفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام ومنقمع الوحوش من غیران الجبال واودیتها ومختبأ البعوض بین سوق الاشجار والحیتها) واز جای گشوده شدن میوه . از مداخل غلافهای آستینهای درختان . واز جای مگس راندن وحوش ازخود . در غارهای کوهها . و وادیهای آن . واز مواضع پنهان شدن پشهها . میان ساقهای درختان . و پوستهای آن (ومغرز الاوراق من الافنان ومحط الامشاج من مسارب الاصلاب) و ازجای فرو بردن برگها . از شاخها . واز مکان فرود آمدن نطفهای آمیخته بخون . از مواضع روان شدن آن . از صلبها (وناشئة الغیوم و متلاحمها ودرور قطر السحاب فی متراکمها) واز ابرهای برآمده درهوا . و بهم پیوستهٔ آنها . یا جای بهم پیوستن آن . واز ریزان شدن قطرهای سحاب . در موضع تراکم . واجتماع آن (وما تسفی الاعاصیر بذیولها و تعفو الامطار بسیولها) واز آنچه میپاشند . گردبادها . بدامنهای خود . از خاك وخاشاك صحرا . وغیر آن . و آنچه محو آن میکنند . بارانها بسیلهای خویش . از بناها و آثار منزلها . وما نند آن (وعوم بنات الارض فی کثبان الرمال ومستقر ذوات الاجنحة بذری شناخیب الجبال وتغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار) واز فرو رفتن . وسیر کردن حشرات زمین . در درون پشتهای ریگستانها . و ازقرارگاه مرغان صاحب بال و پر . بر بلندیهای سرهای کوهها . و از باز گردانیدن . و سرائیدن خداوندان نطق از . مرغها در تاریکیهای آشیانها (وما اوعته الاصداف وحضنت علیه امواج البحار و ما غشیته سدفة لیل او ذر علیه شارق نهار) و آنچه فرا گرفته اند . آنرا صدفها . از لآلی وگوهرها . وحضانت وتربیت آن کرده است . موجهای دریاها . ازمثل عنبر وسایر اشیاء . و آنچه پوشانیده است آنرا . ظلمت شب یا پاشیده است بر آن نور . روز صاحب ضیاء (وما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر وسبحات النور) و آنچه وارد گردد . بر آن از عقب هم . طبقات ظلمتهای شب دیجور . و روشنیهای اشراق نور (واثر کل خطوة وحس کل حرکة ورجع کل کلمة وتحریك کل شفة) و نشان هرگام از روندگان . و آواز پنهان هرحرکتی . از جنبندگان . و تردید هرکلمه . بر زبان گویندگان . و تحریك هرلب در سخن . یا غیر آن (ومستقر کل نسمة ومثقال کل ذرة وهماهم کل نفس هامة) واز قرارگاه هر آفریده . و مقدار وزن هرمورچه و آوازهای پنهانی هرنفسی . اندیشه کننده (وما علیها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة) واز آنچه . بر روی زمین است . از میوهٔ درختی . یا برگی افتاده جائی

باقرار کاه نطفهٔ در رحمی . یاخونی مجتمع کشته . و نطفهٔ مضغه شده . یعنی مانند پارهٔ کوشت که خائیده باشند باخالق بیدا کشته . و نطفهٔ ولدی . از پشت حیوانی . جدا کشته (لم تلحقه فی ذلك کلفة ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته فی تنفیذ الامور و تدابیر المخلوقین ملالة و لافترة) لاحق نکشت اورا عز سلطانه . دراین کار . و آفریدن اشیاء . و احاطهٔ علم با آنها . رنجی و مشقتی . و نه پیش آمد . اورا درنکاه داشتن آنچه . ابتداع نمود از خلق . عارضهٔ و علتی . و نه احاطه نمود باو . در روان کردن امور و تقدیر ممکنات . و تدبیر مخلوقات . ملالی و کدورتی . و نه سستیٔ و ضعفی (بل نفذ فیهم علمه واحصاهم عده ووسعهم عدله وغمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله) بلکه نافذ کشت . وجاری شد . در ایشان علم او . واحصاء نمود همه را . شمردن او . وفرارسید . و احاطه نمود . بایشان عدل او . و پوشید کناهان مجرمانرا . فضل او . باتقصیر و کوتاهی ایشان . از کنه آنچه . خدای عز و جل . شایستهٔ آنست از عبادت . و شکر نعمت او . پس التفات نمود . از غیبت بخطاب . بقصد مناجات . یارب الارباب وکفت (اللهم انت اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر ان تؤمل فخیر مأمول وان ترج فخیر مرجو) بارخدایا تو ئی سزاوار وصف نیکو . و شماره کردن نعمتهای بسیار . اکر بتو چشم داریم . تو بهتر چشم داشته شدهٔ و اکر بتو امیدواریم . بهتر امید داشته شدهٔ (اللهم قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرك ولا اثنی به علی احد سواك ولا اوجهه الی معادن الخیبة و مواضع الریبة) بارخدایا . بتحقیق که کسترانیدی . برای من . در آنچه مدح نکنم . بآن غیر ترا . و ثنا نخوانم بآن . بر کسی جز تو جل و علا . و روی نکردانم آنرا . بمعدنهای حرمان . و نومیدی . و محلهای شك . و بدکمانی . مراد آنکه . بیان و زبان من . بکشودی برای ستایش خویش . از آنجا که من زبان . جز بمدح و ثنای تو . نکشایم . و خلق راکه معدن نومیدی . و محل تهمتند . و بحقیقت مالك هیچ چیز . نیستند . ستایش نخوانم . چنانچه میفرماید (و عدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین والثناء علی المربوبین المخلوقین) و بازکردانیدی زبان مرا . از مدائح آدمیان . و ثنا بر آفریده شدکان . و مخلوقان (اللهم و لكل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتك دلیلاً علی ذخائر الرحمة و کنوز المغفرة) بارخدایا . و هر ثنا کنندهٔ را . بر ممدوح پاداشی است . از جزا یا نیکوئی است . از عطا . و من امیدوارم بتو . درحالی که راهنمائی . بر ذخیرهای رحمت . و کنجهای مغفرت (اللهم و هذا مقام من افردك بالتوحید الذی هو لك و لم یر مستحقاً لهذه المحامد و الممادح غیرك) بارخدایا و این مقام کسیست که منفرد . دانست ترا . به یکانکی که آن . خاص است ترا . و ندانست مستحق این حمدها و مدحها غیر ترا (ولی فاقة الیك لا یجبر مسکنتها الا فضلك و لا ینعش من خلتها الا منك و جودك) و مرا است . احتیاج و فقر . بسوی تو که جبر نمیکند . مسکنت و مذلت آنرا . مکر فضل تو . و بر نمیدارد ضرورت حاجت آنرا . مکر عطا و جود تو . یا بر نمیدارد . مرا از حاجت آن فاقه . مکر جود تو (فهب لنا فی هذا المقام رضاك و اغننا من مد الایدی الی سواك فانك علی ما تشاء قدیر) پس ببخش . مارا در این مقام که زبان . بتوحید و ثنای تو . کشادیم . و نیازمندی خود . عرضه دادیم . رضای خود را . و بی نیاز کردان . از دراز کردن دست . بغیر خود . بدرستی که تو . بر آنچه میخواهی . توانائی .

و من خطبة له علیه السلام . لما ارید علی البیعة بعد قتل عثمان

این کلام . بعد از قتل «عثمان» کفت . وقتی که طالب بیعت او بودند . و در آن باب . الحاح و مبالغه مینمودند (دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون امراً له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول) بکذارید مرا . و بجوئید غیر مرا . زیرا که ما روی . بکاری داریم که آنرا . رویها است مشتبه . و رنکها است مختلف . قائم نمیکردد بر آن دلها . و ثابت نمیشود بر آن عقلها . بلکه دلها در آن میلغزد . و عقلها از جای میرود . و در تمیز حق و باطل . و صواب و خطای آن . شبهها و تهمتها می افتد . چنانچه اهل فتنه . و اصحاب زیغ را . مثل «قاسطین» و «ناکثین» و «مارقین» در امر آنحضرت روی داد . بسبب اختفای آثار حق . و مسالك دیانات . و تمکن باطل در نفوس و اعتقادات . از جهت قیام باطل . در مقام حق سالها . و غلبهٔ ارباب ضلال . بر اصحاب هدی . چنانچه میفرماید (وان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت) و بدرستی که آفاق جهانرا . ابر ظلمت و شبهت . فرو کرفته است . و راه روشن شرع و ملت . پوشیده و مجهول کشته است . و چون در مقام اباء . و اعتزال از امر خلافت . اسباب اختلال دین و اشتباه احکام ملت باز نمود . و حجت بر ایشان تمام کرد . پس فرمود (و اعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب) و بدانید که اکر . من شمارا اجابت کنم باین کار . میبرم شمارا . بآن طریقه که میدانم . و کوش نمیکنم . بسخن کوینده . یا عتاب سرزنش کننده . کما قال تعالی (و لا یخافون لومة لائم) (وان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم) و اکر بکذارید مرا . و معذور دارید . پس من همچو یکی . از شمایم و شاید شنواتر . و مطیعتر باشم . آنرا که بر خود . والی و امیر . میکردانید (وانا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً) و من از برای شما . در حالتی که وزیر . و معین باشم . بهترم شمارا . از من در حالتی که امیر باشم . والحاصل وزیر شما باشم . بهتر است که امیر شما باشم . و این سخن بسبب اختلال امر ملك و ملت . و فساد عقاید . ندامت کفت . چنانچه بدان اشارت رفت . و کویند . بسیاری مردم را بآن حضرت . این اعتقاد بود . که او وزیر باشد بهتر است . از آنکه امیر باشد . از آنجا که مساهله در دین . و مماشات با مردمان . در طبع او نبود . و احوال زمان . مقتضی آن بود [کما هو الحال فی اکثر الزمان] و بعضی مردم را . اینجا تأملی . و سؤالی افتاده است . از آن روی که چون امامت . و خلافت بنص حضرت عزت . از آن او است . و او را قیام بآن واجب . پس چکونه از آن امر . استعفا نماید . و ابواب تجافی از آن امر جلیل کشاید . و جواب این شبهه ظاهر است . و هیچ جای تأمل . و تأویل نیست . و بر همه کس معلوم است که مجاری عادات . و احوال جهانیان . در مثل آن واقعه . و در چنان مقام . این جواب و این اسلوب از سخن اقتضا کند . و جز این طریق . صواب و صلاح نباشد . و این نه مانند آنست که «ابابکر» کفت [ولیتمونی امرکم و لست بخیرکم و علی فیکم] و کفت [اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم] و اکر آنحضرت در این مقام . بجای این کلام . کفتی بشتابید . به بیعت من که این امر . هم از روز اول . حق من بود و دیکری باین مقام شایسته نبود . اینك من . بامر شما قیام مینمایم . و ابواب قتال و جدال . بر روی مخالفان طریقت خود . و تابعان طریقت خلفای پیشین شما میکشایم . همه عاقل بلکه جاهل دانستی . که این کلام در آن مقام . با صحت و صدق آن . صحیح و صواب نبودی . نه بینی که اکر . بزرک شریف . بدر کابهٔ پیرزنی آید

و دختر اورا . خواستکاری نماید . آن پیرزن . هرچند که آن وصلت را . از بزرکتر اسباب سعادت دنیا . و آخرت خویش شمارد . اورا جوابی مخلوط . بعدم رضا . و ممزوج باستغنا . دهد و در آن باب . جز آن جواب . صواب نباشد . و اکر مکنون ضمیر خویش . وسرور خود را بآن اراده . در روی او . صریح کوید . رغبت آن مرد بزرك . در آن کار بکاهد . وعزیمت او . فتور تمام یابد . و این مدعا ظاهر است .

و من خطبة له علیه السلام

(اما بعد ایها الناس فانا فقأت عین الفتنة ولم یکن لیجتری علیها غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها) اما بعد ای مردمان . من بر کندم . چشم فتنه را . یعنی فتنهٔ اصحاب «جمل» یا غیر آن را . ونبود که جرأت کند . کسی بر آن فتنه . و رفع آن بقتل . و قتال غیر من . بعد از آن که موج میزد . تاریکی آن وسخت شده بود . شدت و «داء الکلب» آن . وکفته اند اهل اسلام . قتال با اهل قبله . و وقوع در فتنه از آن پیش . ندانسته بودند . وحکم آن نشناخته . و جرأت بر آن نکردندی . چنانچه از حال «ابن عمر» و «سعد بن مالك» و «حارث بن حوط» و «ابو موسی» و امثال ایشان . ظاهر مشهور است که از آنحضرت کناره کردند . وکفتند که این فتنه ایست . میان مسلمانان واقع شده . از آن اجتناب . و احتراز اولی باشد . و سیما فتنهٔ اصحاب «جمل» که «طلحه» و «زبیر» و «عایشه» در نظرها . مقداری وجلالتی . عظیم داشتند . وهنوز علمای «عامه» در آن واقعه . بلکه سایر وقایع امیرالمؤمنین «علیه السلام» در شبهه وارتیابند وکویند . اولی آنست که زبان . از قدح وطعن صحابهٔ عظام . باز داریم . وآن خطا وعیوب . بر روی ایشان نیاریم . وبیقین امثال این جماعت . اکر آن زمان بودندی . جرأت بر قتال آنقوم . و امداد امیرالمؤمنین «علیه السلام» ننمودندی ومرویست . از حضرت رسول الله «صلی الله علیه و آله» که با امیرالمؤمنین [ع] کفت . من با اینقوم قتال . بر تنزیل نمودم . وتو قتال بر تأویل . خواهی نمودن . وخبر [ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین] مشهور ومعروف است (فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم وبین الساعة ولا عن فئة تهدی مائة وتضل مائة) پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا . پس بحق آن خداوندی که جان من . بدست او است . نمیپرسید مرا از چیزی . وخبری درمیان شما و قیامت . ونه از کروهی که صد کس را . راه نمایند . وصد کس کمراه سازند . یعنی فوجی که بهر زمان . خروج کنند . وسبب ضلالت . و هدایت مردم کردند (الا انبأتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحط رحالها ومن یقتل من اهلها قتلاً ومن یموت موتاً) مکر خبر دهم شما را . بخوانندهٔ آن وکشندهٔ آن . وراننده آن . ومحل خوابانیدن شتران بارکیر ایشان . وجای فرو کرفتن اثقال واحمال ایشان وآنکس که کشته . میشود از ایشان . نوعی کشته شدن . وآنکه میمیرد از ایشان در فراش . بنحوی مردن (ولو قد فقدتمونی ونزلت کرائه الامور وحوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین وفشل کثیر من المسئولین) واکر البته . نیابید مرا . وفرود آید بر شما . امور کریهه . وخطوب شدیده . هرآینه سر در پیش افکنند . از حیرت و فجرت . بسیاری از سائلان حقایق علوم ربانی . وراه جویندکان بادیهٔ حیرت وسرکردانی . وبددل وعاجز شوند . بسیاری از مسئولین . از جواب مشکلات آن سؤال . وحل

معضلات آن احوال . پس انکشت حیرت . بدندان کزند . وکویند [معضلة لیس لها ابو حسن] (وذلك اذا قلصت حربکم وشمرت عن ساق وکانت الدنیا علیکم ضیقاً تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم) [قلص شفته مخففةً ومشددةً انضمت وانزوت ویعنی شمر وارتفع وقلص قلوصاً وثب] واین وقتی است که بر جهد . وکشیده شود . حرب وقتال شما . وبالا کیرد جامهٔ خود از ساق . چنانچه شخص . وقت مسارعت ومسابقت . اهتمام بکار مینماید . وباشد دنیا . بر شما تنك وتیره . از بسیاری بلا وفتنه . دراز شمارید . ایام بلا را . ومدت سختی و عنا را بر خود . تا آنکه فتح کند . وبکشاید خدای عز وجل . برای بقیهٔ نیکوکاران شما . وبرهاند از آن بلا . و وقوع این فتنها . وحروب ووقایع وخطوب . در زمان «بنی امیه» وسایر ازمان . ظاهر و عیانست (ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات) وبدرستی که فتنها وقتال . و اختلاف وجدال . چون روی آورند . مانند سازند . شبهه را بحق . وشبیه کردانند . صواب را بباطل . وفساد را بصلاح . از آن روی که مردم ندانند . عاقبت آنها چه باشد . وکار بکجا کشد . وشاید کمان کنند . ایشانرا سبب فلاح وهدایت باشند . وچون پشت دهند . ومنقضی کردند . آکاه کردانند که عین بلا . وضلالت بودند . شناخته نکردند . درحالتی که روی می آورند . وشناخته کردند . چون پشت دهند . همچو جماعتی . روی بسته که از دور . ظاهر کردند . وکاروان نداند . قصد ایشان چیست . وغلبه با کیست . وقاید ایشان سعید یا شقیست . پس بتازند . وکاروانرا بر خاك هلاك . اندازند و بکذرند . و قصهٔ خروج مردم با «عبد الرحمن بن اشعث» بر «حجاج» و هرج و مرج . و اضطراب واشتعال فتنه و فساد . در آن واقعهٔ هائله . یکی از عظائم این فتنها است . که آنحضرت خبر میدهد . ومرویست که «حسن بصری» با مردم میکفت . ای قوم سلاح فتنه و قتال . بیندازید . و سلاح توبه و انابت . بر کیرید . که «حجاج» عقوبت خدا است بر شما . اینجا جز توبه و تضرع . چارهٔ نباشد (یحمن حوم الریاح یصبن بلداً ویخطئن بلداً) دوران میکنند . و میکردند این فتنها . همچو دوران بادها . در اطراف آفاق . میرسند بشهری و در میکذرند از شهری . بر سبیل ورود و اتفاق (الا ان اخوف الفتن علیکم عندی فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطأ البلاء من عمی عنها) آکاه باشید . بدرستی که اخوف این فتن . و سختتر آن . در مفسده نزد من . فتنهٔ «بنی امیه» است . زیرا که آن فتنه ایست . کور و تاریك . راه تدبیر و صلاح . در آن ناپیدا . وضرر آن . در دین و دنیا هویدا . عام باشد بر مردمان . قصه وحالت آن . وخاص باشد بر متقیان . سختی وبلیت آن . و برسد بلا . آن کس را که بینا . کردد در آن فتنه . و بکذرد بلا . از آنکس که کور و نابینا . کردد از آن فتنه . یعنی ارباب بصیرت ودین . در آتش آن فتنه بسوزند . واشرار و کمراهان . از آن فتنه سالم بمانند . همچو باد عاصف که سنك . وخاك آورد . هر که چشم بکشاید . چشم او ببرد . وهر که چشم ببندد . سالم ماند (وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها) و سوکند بخدا که هر آینه . خواهید یافت «بنی امیه» را . برای خودتان اربابان بد . ومالکان بدی بعد از من . همچو شتر پیر آدم کیر . و بدخو نزد دوشیدن . بکزد دوشنده را . بدهان خویش

وزند برسر او . بدست خویش . ولکد زند بر او . بپای خویش . ومنع کند . از شیر وضع خویش (لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعاً لهم او غیر ضائر بهم) وپیوسته باشند باشما . در مقام اهلاك و افناء . تا نگذارند . از شما کسی بجا . مگر نافع باشد . برای ایشان . یاالاقل ضرر . نرساند بایشان (ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه) وهمیشه باشد . بلاوفتنهٔ ایشان برشما . تا آنکه نباشد . انتقام کشیدن . وداد ستاندن یکی ازشما ازایشان . مگر مانند انتقام کشیدن بنده . ازخداوند خود . وهمراه تابع . ازکسی که متبوع . ومخدوم اواست . هیچ نتواند . از جفای او سر کشیدن . و برسلوك ناصواب . اورا عتاب نمودن (ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة وقطعاً جاهلیة لیس فیها منار هدی ولا علم یری) وارد میشود برشما . فتنهٔ ایشان درحالتی که زشتست منظر او . ترسیده شده است ازمخبر او . و درحالتی که فوجهای جاهلیت اند . هرطرف تازند بقتل و غارت . یاظلمتی است همچو ظلمت جاهلیت . قال تعالی (بقطع من اللیل) نیست در آن فتنه وضلالت علامات هدایت . ونه نشانی ظاهر که دیده گردد . و بآن راه یافته شود (نحن اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة) ما اهلبیت رسالت . از آن فتنه برکناریم . واز آن بلیه برستکاریم . ونیستیم در آن فتنه . خوانندگان مردم بخویش . وطریق حق [علی الظاهر والعیان] از تقیه و خوف ظالمان بلکه درسر وپنهان (ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفاً ویسوقهم عنفاً ویسقیهم بکأس مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا الخوف) پس بعداز آن . بگشاید خدای تعالی . و بردارد ازشما آن فتنه وبلارا . همچوجدا کردن پوست ازتن حیوان . بدست کسی که ایشانرا . خواری وستم رساند وبقهر وعنف براند . وجام پر صبر تلختر اززهر . آشاماند . نبخشد ایشانرا . هیچ چیز مگر شمشیر وعذاب الیم . ونپوشاند ایشانرا . هیچ لباس مگر . بلاس خوف وبیم (فعند ذلك تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاماً واحداً ولو قدر جزر جزور) پس در اینوقت و اینحالات . و این فتنها ومصیبات . آرزو کننده «قریش» بجای دنیا . و آنچه در آنهااست . آنکه مرا به بینند . دریك مقام هرچند بقدر نحر شتری باشد . یعنی اگر دنیا وما فیها . در دست ایشان باشد بدهند . تاشاید مرا ساعتی به بینند . هرچند اندك باشد (لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه) تاشاید قبول کنم از ایشان . آنچه میطلبم امروز . بعضی از آن . وبمن نمی بخشند آنرا . یعنی اطاعت ومتابعت وبی شك وگمان . اگر «قریش» آنحضرت را . بعداز آن سختیها ومصیبتها . وهرج ومرج زمان . جانی میدیدند . درپای او میغلطیدند . وزاری مینمودند . تا امارت ایشان اختیار نماید . و زنگ ظلم وعدوان وکفر وطغیان . وفتنه وفسادو جور وعناد . ازروی جهان بزداید . واز انجمله مشهور است که «مروان بن محمد» آخر ملوك «بنی امیه» وقتی که درلشکر «خراسان» «عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس» را دید . واو قائد آن لشکر بود گفت . ای کاش بدل این جوان «علی بن ابی طالب صلوات الله علیه» درتحت این رایات بودی . ومردم در امر آنحضرت . بر چند طبقه بودند . اما ارباب دین و تقوی . وطالبان علم وهدی . معلومست که پیوسته . آرزوی آن حضرت داشتند . وتا قیام قیامت دارند . واما مستضعفین ومظلومین . هم معلومست که آرزوی آنحضرت داشتند . تا بجدت وشجاعت . وحسن تدبیر وعلو منزلت

خویش . جفای روزگار . وشر اشرار . فرو نشاند . واما ارباب نجدت وهمت . آرزوی آنحضرت میکردند . تاعنان حکومت وامارت خویش . باو سپارند . ودمار از روزگار دشمن نابکار . بر آرند واما ارباب دولت مغلوب . وصاحبان حکومت منکوب . مثل «بنی امیه» آرزوی آنحضرت . میکردند تاخودرا تسلیم وی نمایند . وبذیل عفو وصفح او . متشبث گردند . واز معصیت وبلا برهند . چنانچه از «مروان» نقل کردیم .

ومن خطبة له علیه السلام

(فتبارك الله الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن) پس بزرگ و برتر است . معبود بحق . آن خداوندی که نمیرسد باو . یعنی بادراك ذات . وصفات کمال او . همتهای بعیده . ودرنمی یابد اورا . فطنتهای ذکیه (الاول الذی لا غایة له فینتهی ولا آخر له فینقضی) اولی که اورا . نه پایانیست که منتهی گردد ونه آخری که منقضی . گردد بآن .

منها : فی وصف الانبیاء علیهم السلام

(فاستودعهم فی افضل مستودع واقرهم فی خیر مستقر) پس باماننت نهاد . حق تعالی انبیاء . وقائدان هدارا . در فاضلترین موضع امانتی که اصلاب آباء عالیقدار ایشان باشد . وقرار داد ایشانرا . دربهتر قرار گاهی که ارحام امهات طاهرهٔ ایشان باشد (تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف) نقل کرد ایشانرا . اصلاب کریمه . بارحام مطهره . وهروقت که بگذشت . ازایشان پیشروی . بجوار حضرت غفار . قیام نمود . بدین خدای . ازایشان جانشینی . بامر پروردگار (حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه وآله فاخرجه من افضل المعادن منبتاً واعز الارومات مغرساً) تا رسید کرامت خدای سبحانه . به «محمد صلی الله علیه وآله وسلم» وکشید . نوبت نبوت بآنحضرت . پس بیرون آورد اورا . از بهترین معدنها و نسبها . از جهت منبت . یعنی جای روئیدن وعزیزترین اصلها ونسلها . از جهت مغرس . یعنی جای درخت نشاندن (من الشجرة التی صدع منها انبیاءه وانتجب منها امناءه عترته خیر العتر واسرته خیر الاسر) از درختی که شکافته است . وپیدا کرده از آن درخت . پیغمبران خود را . وبرگزیده است از آن . امینان خود را . غالبا مراد شجرهٔ «ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام» باشد . عترت آنحضرت . بهترین عترتها است . یعنی ذریتها . وقوم او بهترین قومها . از دیگر امم انبیاء [روی انه صلی الله علیه وآله قال سادة اهل المحشر سادة اهل الدنیا انا وعلی وحسن وحسین وحمزة وجعفر . وایضاً قال ان الله اصطفی من العرب معداً واصطفی من معد بنی النضر بن کنانة واصطفی هاشماً من بنی النضر واصطفانی من بنی هاشم] (وشجرته خیر الشجر نبتت فی حرم وبسقت فی کرم لها فروع طوال وثمرة لا تنال) ودرخت نسب او . بهترین درختها است که رسته . درحرم عزتم . وبلند گشته وقد کشیده . درحدیقهٔ مجد وکرم . آنرا شاخهای دراز است وعالی . ومیوهٔ که نرسد دست هرکس بآن . از بزرگواری (فهو امام من اتقی وبصیرة من اهتدی سراج لمع ضوءه وشهاب سطع نوره وزند برق لمعه) پس آن حضرت . پیشوای کسیست که تقوی ورزیده . وبینائی کسیست که براه . بینا گردید چراغیست که درخشانست . روشنی آن . وستاره ایست که درخشانست . نور آن . وآتش زنه ایست

که بارق است . لمعان شرر آن (وسیرته القصد وسنته الرشد وکلامه الفصل وحکمه العدل) روش او میانه رویست . از دو طرف افراط و تفریط . و عادت او . صواب و سداد . و کلام او . جدا کننده است میان حق و باطل . و حکم او . محض عدل و سداد (ارسله علی حین فترة من الرسل وهفوة عن العمل وغباوة من الامم) فرستاد اورا . خدای عز و جل . بر زمان انقطاع پیغمبران . و وقت لغزش عاملان از عمل و جهالت و نادانی امتان (اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج یدعوا الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ) عمل کنید . رحمت کناد . خدای برشما . بر طریقهٔ نشانهای واضح و هویدا پس راه روشن و راستست . میخواند شمارا . به «دار السلام» یعنی بهشت و نعیم عقبی . و حال آنکه شما درسرای استعتابید . یعنی خشنودی خواستن از حق تعالی . بر مهلت و فرصت و فراغبالی . پس از خدای غفور خشنودی جوئید . چندانکه از این جهان . بیرون نرفته اید . و تدارک تقصیرات خویش . نمائید چندانکه فرصت . در چنک دارید (والصحف منشورة والاقلام جاریة والابدان صحیحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة) چندانکه نامهای اعمال . پهن کرده شده است . نه پیچیده اند و مهر بر آن ننهاده . و قلمهای کاتبان اعمال . روانست . قلم بیفکنده اند . و دست نکشیده . و بدنها صحیح است . کار میتوانید کردن . و زبانها روانست . هنوز بسته نشده است . و توبه مسموعست و عملها مقبولست . پیش از آنکه حسرت خورید . و تدبیر نباشد . و انکشت ندامت کزید . و چاره نبود . پس بکوشید .

ای دریغا نیست از کس یاریم ❊ عمر ضایع کشت در بیکاریم
تا توانستم ندانستم چه سود ❊ چون بدانستم توانستم نبود

و من خطبة له علیه السلام

(بعثه والناس ضلال فی حیرة وخابطون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الکبراء واستخفتهم الجاهلیة الجهلاء) فرستاد . حق تعالی آنحضرت را . و مردمان کمراهان بودند . در حیرت و سر کردانی و کام می انداختند . هرجا رسد . از راه و چاه . در فتنه و حیرانی . تحقیق از راه . برده بود ایشانرا آرزوهای باطل . و لغزانیده بودشان . از طریق مستقیم . بزرکان و پیشوایان مضل . و سبک ساخته بود سوی طاعت خود ایشانرا . جاهلیت جهلاء . یعنی سخت جاهل (حیاری فی زلزال من الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلی الله علیه وآله فی النصیحة ومضی علی الطریقة ودعا الی الحکمة والموعظة) در حالتی که حیران بودند . در اضطراب افتاده . از کار خود . و در بلا مانده . از دست جهل خود . پس مبالغه نمود . آنحضرت [ص] در نصیحت خلق . و کذشت بر طریقت حق . و خواند بسوی دانش و صواب و نصیحت اولی الالباب .

و من خطبة له علیه السلام

(الحمد لله الاول فلا شیء قبله والآخر فلا شیء بعده والظاهر فلا شیء فوقه والباطن فلا شیء دونه) حمد خدایرا که اول اشیاءاست . هیچ چیز . قبل از او نبود . و آخر اشیاء است . هیچ چیز . بعد از او نیست و آشکار است و غالب . هیچ چیز بالای او نیست . و پنهان است و دانا . ببواطن اشیاء . هیچ چیز

از او . نزدیکتر نیست .

منها . فی ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله

(مستقره خیر مستقر ومنبته اشرف منبت فی معادن الکرامة ومماهد السلامة قد صرفت نحوه افئدة الابرار وثنیت الیه ازمة الابصار) قرارکاه او . بهترین قرارکاهی است . یعنی «مکه» مبارکه . و موضع روئیدن او شریفتر موضعیست . یعنی «مدینه» طیبه «علی ماقیل» رسته شده . در معدنهای کرامت . و آرامکاههای کسترده شده . برای سلامت . تحقیق که کردانیده شده است . بجانب او . دلهای نیکوکاران . و میل داده شده است . بسوی او . عنانهای دیدهای مؤمنان (دفن به الضغائن واطفأ به النوائر الف به اخوانا وفرق به اقرانا) دفن کرد و پیرانید . حق تعالی باو . کینهای دیرینه از سینها . و خاموش بکرد باو آتشهای عداوت در دلها . الفت داد باو . برادرانرا . در طریقهٔ ایمان . وقال الله تعالی (انما المؤمنون اخوة) و جدائی افکند باو . میان اشباه و اقران . باسلام و عدم اسلام (اعز به الذلة واذل به العزة کلامه بیان وصمته لسان) عزیز کردانید باو . مذلت مؤمنانرا . و ذلیل کردانید باو . عزت کافرانرا . کلام او بیانست . و خاموشی او زبان . چون سخن کند . احکام دین و ملت . و مصالح دنیا و آخرت مبین کرداند . و چون خاموش باشد . مجاری احوال . و کرایم اطوار او . طالبان تهذیب اخلاق و تکمیل نفس را . از مکارم صفات . و شرایف حالات . خبر دهد . و کفته اند . یعنی چون آنحضرت امری و وضعی . مشاهده نماید . و بر آن انکار نکند . در حکم قول بصحت . و اباحت آن باشد .

و من کلام له علیه السلام

(ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه وبموضع الشجا من مساغ ریقه) اکر مهلت دهد . خدای جبار ستمکار را . پس البته هرکز . بیرون نرود . از چنک مؤاخذت و عقوبت او . و خدای عزیز مترصد است او را . بر ممر طریق او . کویا سر راه . بر او کرفته است نامروقت شده . او را ناکاه بکیرد . و در شکنجه کند . و منتظر است بموضع غصه و اندوه . از کلوی او عنقریب حلقش . سخت بکیرد . تا آب دهن در کلویش . از غصه بشکند . و مجال کذر نیابد . و آدمی در غمهای سخت . و مصیبتهای بزرک «اعاذنا الله منها» کلوی او بسته شود . و آب دهن فرو نشود (اما والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی) بحق آن خداوندی که جان من . بدست اواست که هر آینه . غالب خواهند آمد این قوم . یعنی اصحاب «معاویه» برشما . نه از برای آن که ایشان . سزاوارترند بحق . از شما بلکه برای شتافتن ایشان . بنصرت باطل صاحب خود . یعنی «معاویه» و دیر جنبیدن شما . و کاهلی نمودن از نصرت حق من (ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی) و هر آینه تحقیق کشته اند . امتها و رعیتها . میترسند از ظلم راعیان . و والیان خود . و من کشته ام میترسم از ظلم رعیت خود (استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا) خواندم شمارا . به بیرون رفتن بقتال دشمن . بیرون نرفتید . و شنوانیدم بشما . زواجر و مواعظ . نشنیدید . و خواندم شمارا . پنهان و آشکارا . اجابت نکردید . و نصیحت

وپند دادم . قبول نمودید (اشهود کغیاب و عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتفرقون عنها) آیا شما حاضر اید . همچو غائبان . در عدم انتفاع بخطاب و نصیحت . وبندگانید همچو مالکان و خداوندان . در عدم اطاعت صاحب امر و حکومت . میخوانم بر شما . حکمتهای پر فائده پس میرمید از آن . همچو حیوان وحشی . و وعظ میکنم . بموعظهای کامله . پس متفرق میگردید از آن همچو غارم علمی (و احثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اریکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم) و تحریص میکنم شمارا . بر جهاد اهل جور و فساد پس بآخر سخن خود . نرسیده ام که می بینم . شمارا متفرق گشته . همچو اهل «سبا» باز میگردید بمجالس خویش . وغفلت و فریب میدهید . یکدیگر را . از مواعظ خویش (اقومکم غدوةً و ترجعون الی عشیةً کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم) راست میکنم . شمارا بامداد . و باز میگردید . سوی من شبانگاه . همچو پشت کمان . خم گشته . عاجز شد راست کننده . و مشکل گردکار . راست کرده شده (ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه و صاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه) ای قومی که حاضر است بدنهاشان . و غائبست از ایشان . عقلهاشان . مختلف است خواهشهاشان . مبتلا گشته است بلای ایشان . امر اشان . صاحب شما . یعنی آنحضرت [ع] اطاعت میکند خدارا . وشما معصیت . میکنید اورا . و صاحب اهل «شام» یعنی «معاویه» طاغی . معصیت میکند خدارا و ایشان اطاعت . میکنند اورا (لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرةً منکم و اعطانی رجلاً منهم) بخدا که دوست دارم . اینکه «معاویه» معامله کند . با من شمارا . همچو معامله صراف . دینار را بدرهم . پس بگیرد از من . ده نفر از شما . و بخشد یکنفر از ایشان (یا اهل الکوفة منیت منکم بثلث واثنتین صم ذوو اسماع و بکم ذوو کلام وعمی ذوو ابصار لا احرار صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء) ای اهل «کوفه» مبتلا شدم از شما . بسه چیز و دو چیز کری چند . صاحب گوش . و گنگی چند . صاحب سخن . و کوری چند . صاحب چشم . این سه خصلت . از یك طور است . نه آزاد مردان . وقت ملاقات دشمن . و نه برادران محل وثوق و اعتماد . گاه بلا و محن . این دو خصلت دیگر . از طور دیگر (تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما جمعت من جانب تفرقت من جانب آخر) بر خاك افتاده باد . دستهای شما . ای جماعتی مانند شترها که غائب شده باشد . در صحرا از آنها . راعیان آنها . هر چند جمع کرده . شوند از جانبی . متفرق گردند از جانبی دیگر . چون راعی شتر . غائب وغافل گردد . وشترها متفرق گردند . برای جمع آنها . بسیار جفا کشد . وسختی بیند (والله لکأنی بکم فیما اخال لو حمس الوغی وحمی الضراب قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المرأة عن قبلها) والله گویا . می بینم شمارا . در گمان خویش که اگر سخت شود . معرکه کارزار . وسرخ گردد . تنور گیر و دار . رها کنید . و یکسو شوید . از پسر «ابی طالب» همچو رها کردن زن . از فرج خود . وقت زائیدن . یعنی دست از فرج . و ضبط آن بر دارد . و بحال خود مشغول باشد (انی لعلی بینة من ربی ومنهاج من نبیی وانی علی الطریق الواضح القطه لقطاً) بدرستی که من

بر گواهیم آشکار . از جانب پروردگار خویش . و راهی راست و واضح . از پیغمبر خود . و بدرستی که من . بر طریق روشنم . بر میچینم ومیروم . آن راه را . رفتنی از روی علم و بصیرت . و اطلاع بر اعلام طریقت (انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم واتبعوا اثرهم فلن یخرجوکم من هدًی ولن یعیدوکم فی ردًی) نظر کنید . در «اهل بیت» نبی خود . پس لازم گردید . سمت ایشانرا . و متابعت کنید . اثر ایشانرا که هرگز . بیرون نمیکنند . شمارا از هدایت . و باز نمیگردانند . در هلاکت (فان لبدوا فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتأخروا عنهم فتهلکوا) پس اگر ساکن شوند ایشان . شما نیز ساکن شوید . و اگر بر پا خیزند . بر پا خیزید . و پیش مروید از ایشان . پس در ضلالت افتید . و باز پس نمانید از ایشان . پس در هلاکت افتید . پس قوت دین . و ثبات ایمان بعضی . از صحابه کرام . ذکر میکند برای تحریص قوم خود . بر سعی و اجتهاد . و ساختگی روز معاد (لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فما اری احداً یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثاً غبراً قد باتوا سجداً وقیاماً یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم) هر آینه دیدم من . اصحاب آنحضرت را . پس نمی بینم کسی را که بایشان ماند . در قوت دین و جد و یقین . بودند که صبح میکردند . ژولیده موی . غبار آلوده روی . یعنی اثر ضر و اندوه . در ایشان ظاهر بود . شب بسر آورده بودند . ساجدان قائمان . یعنی مشغول بنماز . نوبت مینهادند در سجود . میان جباه و خدود . گاه پیشانیها . بر زمین مینهادند . و گاه گونها و رخسارها . و می ایستادند . بر سر مثل اخگر . و آتش سوزان . از یاد روز واپسین . و باز گشت بخالق تعالی (کأن بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفاً من العقاب ورجاءً للثواب) گویا میان چشمهای ایشان زانوهای بز بود . پینه بسته از درازی . و بسیاری سجود . و چون مذکور شدی . خدای عز و جل ریزان میگشت . اشك چشمهاشان . تا آنکه تر میگشت . گریبانهاشان . و بیقرار میگشتند . همچو حرکت و بیقراری درخت . روز باد سخت . از خوف عقاب . و از امید و شوق ثواب .

ومن کلام له علیه السلام

(والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرماً الا استحلوه ولا عقداً الا حلوه وحتی لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم ونزل به عیثهم ونبا به سوء رعیهم) بخدا قسم که باشند . پیوسته «بنی امیه» در مقام تخریب شرع وملت . و قواعد دین و عدالت . تا نگذارند مر خدا را . عز و جل حرامی . مگر حلال گردانند . و ارتکاب نمایند . و نه عقدی از عقود دین . مگر بگشایند . و پاس آن ندارند . تا آنکه نماند . هیچ خانهٔ . از ساکنان «قری» که اهل «مدر» اند یعنی از کلوخ خانه . و شهر بنا کنند . یا ساکنان صحرا که اهل «وبر» اند یعنی . از پشم . خیمه برپا کنند . مگر داخل گردد . آن خانه را . ظلم ایشان . و فرود آید . فساد و ضایع کاری ایشان . و دور افکند . و قرار نگیرد با آنخانه . بدی ولایت . و رعایت ایشان . یعنی هیچ خانه . قرار نگیرد . و موافق نیاید . با جور حکومت ایشان (وحتی یقوم الباکیان باك یبکی لدینه وباك یبکی لدنیاه وحتی یکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه و اذا غاب اغتابه) و تا آنکه برخیزند . دو گریه کننده . یکی برای دین خویش . و دیگری برای دنیای خویش . از آنجا که دین و دنیا

بر مردم فاسد . ساخته باشند . و تا آنکه باشد . انتصار وداد خواهی یکی . از شما . از یکی از ایشان . همچو انتصار بنده . از مولی . یعنی نتواند . هیچ داد خویش . از ظلم ایشان گرفت . وانتقام خود . از ایشان کشید . هرگاه حاضر شود مولی . اطاعت کند اورا . وهرگاه غایب گردد . غیبت کند اورا . ونیارد شکایت خویش . بر روی او گفتن . وداد خویش از او خواستن (وحتی یکون اعظمکم فیها عناءً احسنکم بالله ظناً فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین) و تا بوده باشد . بزرگتر شما در آن دولت وفتنه . از روی سختی وابتلاء . نیکوتر شما . بخدای عز وجل درگمان . یعنی یقین واعتقاد و زیادتی جفای آن قوم . و ناساعدی زمان . با اخیار وصلحای آن عهد . بر دانایان پوشیده نیست و ظاهر ومعلومست که در . هر عهد وهر زمان که اشرار . غلبه کنند . و اخیار ضعیف گردند . حال این باشد . خدای عز وجل . عباد خودرا . از چنین فتنه . در امان عفو . و رحمت خویش دارد . پس اگر در آنوقت . بیاورد خدای عز وجل . بشما عافیت و خوشی . قبول کنید . و اگر مبتلا گردید صبر کنید . و انتظار برید که جهان گذران . واحوال گردانست . و زیرا که بدرستی . عاقبت و فلاح خاتمت . با متقیان است .

﴿ و من خطبة له علیه السلام ﴾

(نحمده علی ما کان و نستعینه من امرنا علی ما یکون و نسأله المعافاة فی الأدیان کما نسأله المعافاة فی الأبدان) حمد میکنیم خدایرا . بر هرچه بود وگذشت . و استعانت میجوئیم . از امر خود . بر آنچه خواهد بود و مسئلت میکنیم ازاو . عافیت در دینهارا . همچنانچه مسئلت . میکنیم ازاو . عافیت در بدنهارا . و بی شك و خلاف . اهتمام و اعتنای مؤمنان . بعافیت دین و اعتقاد . از عوارض اختلال و فساد . بیشتر است از اهتمام ایشان . بعافیت بدن واعضاء . از ورود امراض و آفات (اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة لکم وان لم تحبوا ترکها و المبلیة لأجسادکم وان کنتم تحبون تجدیدها) وصیت میکنم . شمارا بترك این دنیا که آن . ترك کننده است شمارا . هرچند شما . نخواهید که شمارا ترك کند . وکهنه کننده است کالبدهای شمارا . هرچند شما دوست دارید . تازه گردانیدن آنهارا (فانما مثلکم ومثلها کسفر سلکوا سبیلاً فکأنهم قد قطعوه وامّوا علماً فکأنهم قد بلغوه) پس بدرستی که مثل شما . و دار دنیا و گذشتن از آن . برای عقبی . همچو فوج مسافرانست که میروند براهی . پس گویا ایشان . بتحقیق آن راه قطع کرده‌اند . وقصد کرده‌اند نشانی‌را . که از دور مینماید . از مثل کوه . و مانند آن . پس گویا ایشان . بآن رسیده‌اند . وآن راه نزدیك بریده‌اند (وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری الیها حتی یبلغها وما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه وطالب حثیث یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها) و چند شاید . راننده بنهایت و مسافتی . براند مرکب خویش . بآن نهایت . تا برسد . یعنی چه زود میرسد آدمی . بنهایت عمر . چون همه جا . مرکب سبك سیر خویش . میراند . و چه شاید . بقای کسی که اورا . روزی باشد که از آن . در نگذرد . یعنی روز اجل . و طالبی سریع باشد . یعنی موت که حدو کند . وبراند اورا . در طریق دنیا . تا از دنیا . مفارقت کند . یعنی هرگرا . اجل مقدراست و بسرعت تمام . اورا از این جهان . بیرون میبرد . و منزل زندگانی . براو قطع میکند . عنقریب بآن

جهان . رسیده است . و از اینجهان . جدا مانده . اجل از در درآمده است . و زمان مهلت وعمل بسر آمده (فلا تنافسوا فی عز الدنیا وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الی انقطاع وزینتها ونعیمها الی زوال وضراءها وبؤسها الی نفاد) پس رغبت وخواهش مکنید . در عز دنیا . و فخر آن . معجب وخودبین مگردید . بزینت ونعیم آن . وجزع مکنید از سختی و رنج آن . زیرا که عز و فخر آن . روی بانقطاع دارد . عنقریب منقطع شده است . و زینت و نعیم آن روی بزوال دارد . و عنقریب زایل گشته است . و سختی و رنج آن . روی بتمام شدن دارد . عنقریب تمام شده است (وکل مدة فیها الی انتهاء وکل حی فیها الی فناء) هر مدتی وزمانی در دنیا . روی بانتهاء دارد . البته منتهی گردد . و هر زندهٔ در آن . روی بفنا دارد . البته بمیرد . و از اینجهان . فانی گردد (اولیس لکم فی آثار الأولین مزدجر وفی آبائکم الماضین تبصرة ومعتبر ان کنتم تعقلون) آیا و نیست شمارا در آثار اولیان که از ایشان . در روی زمین باقیست . عبرت و ازدجاری . و در پدران شما که گذشته‌اند واز ایشان نام و نشان . پیدا نیست . بینائی و اعتباری . اگر باشید عاقلان . و فهم کنندگان (اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون والی الخلف الباقین لا یبقون) آیا و ندیدید . بسوی گذشتگان شما که باز نمیگردند . و بآنان که جانشین اند . وباقی مانده‌اند که باقی . نمیمانند (اولستم ترون اهل الدنیا یمسون ویصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی وعائد یعود وآخر بنفسه یجود) آیا و نمی بینید اهل دنیارا . شام وصبح میکنند . بر احوال مختلف . یکی مرده . و براو میگریند . و دیگری را در مصیبت میت . تعزیه میدهند . و دیگری از پای افتاده . مبتلا ببلا شده . و دیگری بعیادت مریضی آمده . اورا میپرسد . و دیگری جان میدهد . و رخت از جهان فنا . بیرون میبرد (وطالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وعلی اثر الماضی ما یمضی الباقی) و یکی طالب دنیا است . بطلب وسعی مشغول . وموت طالب او است . و در جستجوی او . و یکی غافل است . از ریب زمان . و حوادث ایام . واز خداوند عالمیان . وخداوند ازاو . غافل نیست . وبر اثر ماضیست . گذشتن باقی . ماضی گذشت ورفت . وباقی نیز از پی . میرود ومیگذرد (الا فاذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الأمنیات عند المساورة للأعمال القبیحة) پس یاد کنید . ویران کنندهٔ لذتها . وناخوش کنندهٔ خواهشها وقطع کنندهٔ آرزوهارا . که آن مرگست . نزد کوشیدن . وبرجستن بکارهای زشت . وافعال ناشایست (واستعینوا الله علی اداء واجب حقه وما لا یحصی من اعداد نعمه واحسانه) ویاری خواهید . از خدای تعالی . بر ادای حق واجب او . و آنچه احصاء کرده نمیشود . از شمارهای نعمتها . واحسان بی پایان او

﴿ ومن اخری ﴾

(الحمد لله الناشر فی الخلق فضله والباسط فیهم بالجود یده) حمد وثنا . مر خدایرا که پهن . کرده است در خلق . فضل خودرا . وگسترانیده است . در ایشان . بجود وسخاوت . دست عطای خودرا (نحمده فی جمیع اموره ونستعینه علی رعایة حقوقه) حمد میکنیم اورا . در جمیع امور او . از عطا وابتلاء . ویاری میخواهیم . بر مراعات . وادای حقوق او تعالی (ونشهد ان لا اله الا غیره وان محمداً عبده ورسوله ارسله بامره صادعاً وبذکره ناطقاً) وشهادت میدهیم که نیست . خدائی و معبودی . غیر او . واینکه محمد [ص]

عبد . و رسول او است . فرستاد او را . بامر خود شکافنده . و قطع نماینده . بی لباس و التباس من قوله تعالی (فاصدع بما تؤمر) وبذکر خود . ناطق و گویا (فأدی امیناً ومضی رشیداً وخلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها لحق) پس بگزارد رسالت را . در حالتی که امین بود بر آن . و در گذشت از جهان . بر صفت رشد و سداد . و گذاشت بجای خود . در میان ما . رایت حق را . یعنی «قرآن» یا «اهل بیت» یا هر دو بهم . هر که پیش رفت . از زیر آن رایت . بیرون رفت از دین . همچو تیر از کمان . و هر که تخلف کرد . و پس ماند از آن رایت . هالك و زائل شد . و هر که لازم و همراه شد . آن رایت را . برسید بسعادت هر دو جهان (دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام فاذا انتم النتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم جائه الموت فذهب به) دلیل و هادی آن رایت . یعنی آنحضرت . و گفته‌اند مراد . حضرت رسول [ص] است . دیر در سخن آید یا شائی سخن گوید . و دیر قیام نماید . و لیکن بشتابد . چون قیام نماید . و غالبا مکث کلام . و بطؤ قیام . اشاره «بتأخر زمان خلافت آنحضرت . و قیام بامر امت باشد . و سرعت بعد از قیام اشارت بسعی . وجهد کامل آنحضرت . یا عبارت از زود بسر آمدن مدت آنحضرت باشد که آن . کمتر از پنج سال بود . پس هر گاه شما نرم کنید . برای او . گردنهای خود را در اطاعت . و اشاره نمائید . بسوی او . بانگشتان خود . از غایت تعظیم و مهابت . یا از علو صیت و شهرت . بیاید او را موت . پس ببرد او را . از میان شما . و گویند در اینوقت که «ابن ملجم» ملعون . آنحضرت را ضربت رسانید . لشکری عظیم . او را اطاعت نموده . مجتمع گشته بودند . و مردمان از غایت جلالت و مهابت او را بیکدیگر . مینمودند (فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل ولا تیأسوا من مدبر) پس بمانید . و درنگ کنید . بعد از او . چندانکه خدای خواهد . تا آنوقت که برآورد . و ظاهر گرداند . خدای تعالی . از برای شما . کسی را که جمع کند شمارا . و انضمام دهد . تفرق و پراکندگی شمارا . یعنی امام منتظر صاحب امر [ع] یا «بنی عباس» و «ابو مسلم» بقول دیگر . باعتبار اینکه ایشان . موالیان اهل بیت . و هاشمیانرا . از چنگ جفای «بنی امیه» خلاص کردند . وامر ایشان بعضی . انتظام گرفت . تا آنوقت که هم . از جانب ایشان . بعضی از موالیان . در تشویش وجفا افتادند . پس طمع مکنید در چیزی . و کسی که روی بشما . یا روی بحق . و فیروزی ندارد . همچو مدبران «بنی امیه» و ایام دولت ایشان که هر چند . در صورت با اقبال مقرون مینمود . در حقیقت عین ادبار بود . چه باطل زاهق و زائل . و منحرف از حق . البته مدبر و باطل باشد . یا طمع مکنید . در غیر آن مقبل باسعادت که بامر پروردگار . روی بکار شما . خواهد کردن . و برای جمع تفرق . و انتظام امر شما . خواهد طالع گشتن . و مأیوس مگردید . از کسی که پشت کرد بر شما . و بگشت دولت از او . یعنی آنحضرت . و بعضی از «اهل بیت» طاهرهٔ او که خدای عز و جل . در عاقبت ظفر ایشانرا بخشد . و دولت و اقبال . قرین ایشان گردد . و در بعضی نسخ چنین است [فلا تطعنوا فی عین مقبل] یعنی طعن مکنید . در چشم کسی که بیاید . روی باین کار . شاید او باشد موعود پروردگار (فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعاً) زیراکه

مدبر . شاید که بلغزد . یکی از دو پای او . و ثابت ماند . پای دیگر . پس هر دو پا . باز گردند . تا هر دو بر جای ثابت مانند . تمثیل مینماید امر خود . و «قائم اهل بیت» خود را . بقدمی که بلغزد . یعنی آنحضرت که باطل . قمع نکرده . از جهان برفت . قدمی دیگر . بر جای باشد . یعنی «قائم منتظر» و ناصر «اهل بیت» پس هر دو قدم . بجای خویش . قرار گیرد . یعنی دولت «قائم» که در حکم دو قدم شخص است باز گردد . و قائم شود . یا گوئیم بر وجه اطلاق . هر پشت کنندهٔ . امید هست که باز آید . و یکباره پشت . نکرده باشد . همچو شخص که یك قدمش بلغزد . و قدم دیگر . بر جای باشد (الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع واراکم ما کنتم تأملون) بدانید که مثل آل محمد [ص] همچو مثل ستارگان آسمانست . هر گاه ساقط . گردد ستارهٔ . طالع گردد ستارهٔ . یعنی چون دلیلی . و امامی برود . دلیل دیگر . بجای باز آید . هر چند در ظاهر . صاحب امر و حکم . نباشد . آثار هدایت و دلالت . از او فاش . و واضح باشد . پس هیچ زمان . از وجود امامی . و مقتدائی . از آل محمد «علیهم السلام» خالی نباشد . پس گویا شمارا می بینم که بتحقیق . تمام گشته است . از خدای عز و جل در شما . صنایع و عطاها . و نموده است بشما . آنچه امیدوار . بودید آنرا . از لطف حق تعالی . با دراك مراد . و ظفر بر اهل ضلالت و عناد و شیوع خیرات و مبرات . و طاعات و حسنات . و غالبا مراد . خصوص زمان ظهور «قائم منتظر» است «سلام الله علیه»

ومن اخری . تشتمل علی ذکر الملاحم

واز خطبهٔ دیگر . مشتملست . بر ذکر وقایع و حروب . و فتنها و خطوب (الأول قبل کل اول والآخر بعد کل آخر باولیته وجب ان لا اول له و بآخریته وجب ان لا آخر له) خداوندی که اول اشیا است . پیش از هر اولی . و آخر اشیا است . بعد از هر آخری . باولیت او . یعنی قدم و ازلیت . واجبست اینکه او را اولی نباشد . واگر نه ازلی نباشد . و بآخریت او . یعنی ابدیت او . واجبست او را تعالی . آخری نباشد . و اگر نه ابدی نباشد (واشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان و القلب اللسان) و شهادت میدهم که معبودی . جز خدای نیست . چنان شهادتی که موافق باشد . در آن ضمیر عیانرا و دل زبانرا (ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم عصیانی ولا تتراموا بالابصار عندما تسمعونه منی) [هذا الفعل جرم زیداً و اجرمه فاجرم له زید و جرم وهو مجرم کما تقول اعدم الله فلاناً و هو معدم متعدیاً ولازماً] ای مردمان . باید مجرم نگرداند شمارا . نزاع و اختلاف من . و سرگشته و مایل نسازد عصیان و خلاف من . و مینداز ید دیدها بیکدیگر . نزد آنچه می شنوید از من . بغمز و استخفاف من (فو الذی فلق الحبة و برء النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی الامی صلی الله علیه و آله ما کذب المبلغ و لا جهل السامع) پس بحق آن خدای که شکافت . دانه را در زمین . و آفرید آدمیانرا . از ماء و طین . بدرستی آنچه شمارا . خبر میدهم بآن . از نبی امی . صادر شده است . دروغ نگفت رساننده . و نه جاهل بود شنونده (لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص براياته فی ضواحی کوفان) گویا من . نظر میکنم . و عیان می بینم . سوی گمراهی . در غایت گمراهی که بانگ کرد . در «شام» و نصب نمود . رایات خویش . در نواحی

ظاهر «کوفان» یعنی «کوفه» مراد «معاویه» است . یا «عبدالملك» و گویند . مراد «سفیانی دجال» است «حجاج» نیز تواند بود «فحص برجله» یعنی . پای بر زمین مالید . چنانچه گوسفند . وقت ذبح . دست و پا میزند (فاذا فغرت فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الأرض وطأته عضت الفتنة ابناءها بانیابها و ماجت الحرب بامواجها وبدا من الأیام کلوحها ومن اللیالی کدوحها) پس هر گاه گشوده شود . دهان او . و سخت شود دهنهٔ لجام او . و گران گردد . در زمین گام او . یعنی پای بیفشرد . بگزد فتنه . پسران خود را . یعنی اهل زمان را . بدندانهای «ناب» خود . و موج زند جنگ . بموجهای خود . و ظاهر گردد . از روزگار عبوس و ترش روئی . و از شبها . جفا و بد خوئی . مقصود سختی بلیت . و احاطهٔ فتنه است (فاذا اینع زرعه وقام علی ساقه ینعه و هدرت شقاشقه وبرقت بوارقه) «شقشقه» چیزیست که شتر . وقت مستی از دهان بیرون افکند . پس چون برسد . زرعی که او کشته است . و ببر آید . آن تخم فساد که او . پاشیده است و بر ساق خود . بایستد درخت او . و آواز بر دارد . جوش مستی او . و بدرخشد . رخشندهای او و «بارقه» شمشیر را گویند . یعنی بیم و هول او . در دلها قوی گردد . و همچو برق در هر طرف . جهیدن گیرد (عقدت رایات الفتن المعضلة و اقبلن کاللیل المظلم و البحر الملتطم) بسته شود . علمهای فتنهای سخت و شدید . و روی آورند فتنها . همچو شب تاریك . و دریای مواج مهیب (وکم یخرق الکوفة من قاصف ویمر علیها من عاصف) و چه بسیار فتنها که پاره کند . و بدرد از هم «کوفه» را . از رعد سخت آواز شکننده . و بگذرد . بر «کوفه» از باد سخت جهندهٔ هلاك کننده . اشارت بامثال فتنهٔ «حجاج» و «عبدالرحمن» و «مختار» و «مصعب» و امثال آنست (وعن قلیل تلتف القرون بالقرون و یحصد القائم ویحطم المحصود) و از پس اندك زمانی . پیچیده شوند . و مجتمع گردند . قرنها با قرنها . و جماعتها از پی جماعتها و درویده شود . از سنبلهٔ آدمی . آنچه قائم است برپا . و خرد کرده شود . آنچه درویده شده است . در زیر گام فتنه و بلا . یعنی از پی یکدیگر . هلاك شوند . و هر سال خرمنها . از کشت آدمیان . برباد رود

﴿ومن اخری ، تجری هذا المجری﴾

و از خطبهٔ دیگر است . هم در این باب . جاری شده است (و ذلك یوم یجمع الله فیه الأولین و الآخرین لنقاش الحساب وجزاء الأعمال خضوعاً قیاماً) و آن روزیست که جمع میکند . خدای سبحانه . در آن اولیان و آخریان را . برای مناقشه . و باز خواست حساب . و جزای اعمال . در حالتی که همه . خاشع و سر افکنده . و در موقف عرض و بیچارگی . ایستاده‌اند (قد الجمهم العرق و رجفت بهم الأرض فاحسنهم حالاً من وجد لقدمیه موضعاً و لنفسه متسعاً) همه را . لجام کرده عرق . یعنی عرق . تا بدهان آمده یا از زبان انداخته . عرق خجالت و هیبت شدت . و جنبیده و بیقرار گشته . با ایشان زمین . از هول و صعوبت . و «رجفه» زلزله را گویند . پس نیکوحال‌ترین ایشان . آنکس است که بیابد . برای دو قدم خود . موضعی تا بر آن . قرار گیرد . و از حیرت و اضطراب . و خوف و جزع برهد . و بیابد برای خود . جای وسعتی . تا جان خویش . از مضیق بلا و عنا برهاند .

﴿منها﴾ (فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة و لا ترد لها رایة) فتنهائی همچو . پارهای شب تاریك که نایستد . پیش آن فتنها . هیچ ایستادهٔ . و باز گردانیده نشود . آن فتنها را . هیچ رایتی . یعنی رایات

صاحبان آن فتن . غالب و مظفر باشند (تأتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها و یجهدها راکبها) می آید شما را . آن فتنها . مهار کرده شده . پالان بر نهاده . یعنی مهیا و آماده . دفع میکند . و بعنف می آورد آنها را . کشندهٔ آنها . و جهد میکند . بآوردن آنها . سوار آنها (اهلها قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم) اهل آن فتنها . قومی اند که سخت است . رنج و بلای ایشان . و کمست یراق و سلاح ایشان . مراد لشکر «زنج» است که سالها . فتنهٔ ایشان . در دیار «بصره» و «اهواز» و سایر بلاد . قائم بود . و ایشان قومی . سخت دل . و جنگ‌کار بودند . و عده و سلاح . نداشتند (یجاهدهم فی سبیل الله قوم اذلة عند المتکبرین فی الأرض مجهولون و فی السماء معروفون) جهاد کنند . با ایشان قومی . در راه خدا که خوار باشند . در نظر متکبران . در زمین مجهول باشند . و در آسمان معروف و معلوم (فویل لك یا بصرة عند ذلك من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسیبتلی اهلك بالموت الأحمر والجوع الأغبر) پس وای بر تو . ای «بصره» در این زمان . از لشکر منبعث . از خشم خدای جهان . نه او را غباری باشد و نه آوازی و نه صدائی . گویند که آن فوج «زنج» که متوجه «بصره» بودند . اکثر پیاده . و بی خیل و سلاح بودند . و زود باشد که مبتلا . گردد اهل تو . ای «بصره» بمرگ سرخ . یعنی قتل . و گرسنگی تیره رنگ غبار آلود . یعنی رنگ . و رونق رخسار ببرد .

﴿ومن خطبة له علیه السلام﴾

(انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها والصادفین عنها فانها والله عما قلیل تزیل الثاوی الساکن وتفجع المترف الآمن) نظر کنید بسوی دنیا . نظر زاهدان در دنیا . و معرضان از دنیا . زیرا که دنیا بخدا قسم . عنقریب و پس از اندك زمان . زائل میگرداند . از مکان خود . مقیم ساکن را . و اندوهناك و مصیبت زده میسازد . متنعم ایمن را (لا یرجع ما تولی منها فادبر ولا یدری ما هو آت منها فینتظر سرورها مشوب بالحزن و جلد الرجال فیها الی الضعف والوهن) باز نمیگردد . آنچه برگشت از دنیا . و پس پشت گردانید از عمر . و دانسته نمیشود . آنچه آینده است از دنیا . از حالات محبوب . یا محذور آن تا انتظار برده شود . پس شخص از توقع محبوب . مسرور باشد . و در تحذر از محذور . تدبیری نماید سرور آن بحزن و غم . آمیخته باشد . و جلادت و طاقت مردان . در آن بضعف و سستی . باز گردد (فلا یغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها) پس فریفته و مغرور . نگرداند شما را . بسیاری آنچه . خوش می آید . و در عجب می افکند . شما را در دنیا . برای کمی آنچه . با شما همراه میگردد بسرای عقبی . یعنی بعد از مرگ . با کسی چیزی نمیماند . مگر کفنی . و از آن نیز . انتفاع نمیبرد . پس آدمی اگر . تمام متاع دنیا . حاصل کند . با او هیچ نمیماند . و ناچار بمرگ . دست از همهٔ آن . بر میدارد و لفظ «قلة» اینجا . در مقام لفظ «عدم» نهاده شده . برای نکتهٔ مثلا «مسامحه» و «مماشات» و بعد کلام و مدعی . از شوب مبالغه و ادعاء . و شاید مراد . آن باشد که از بسیاری زینت . و نعیم دنیا . فریب نخورید که از آنها اندکی . و از صد هزار یکی . نصیب شما . و همراه شما میشود . و این مانند آنست که امیری . شخص را یك جامه . وعده کند . او بر امیر داخل شود . بیند صد هزار جامه . از هر رنك نزد او مجتمع است . باید او را خدمت . بقدر یکجامه برد . نه بقدر آن صد هزار جامه . و همچنین آدمی . در دنیا

سالی چند . یا ماهی چند میزید . و نعمت فراوان . و امتداد ایام دنیا . مشاهده میکند . در کمان میشود که مکر اینها . همه او راست . باین سبب فریفته میکردد . و در غلط می افتد . و همهٔ همت بر آن میکمارد و تأمل نمیکند . که هر چند آن نعمت . و مدت بسیار است . و لیکن معلوم هست . او را از آن . چه مقدار است (رحم الله امرءً تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر فکأن ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن و کأن ما هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل) رحمت کند خدای . مردیرا که تفکر . کند در کار . پس اعتبار کیرد و اعتبار کیرد . پس بینا کردد . پس کویا . آنچه هست از دنیا . پس از اندك زمان . نبوده است و کویا آنچه کائن است . از آخرت عنقریب . پیوسته بوده است . و هیچوقت زایل . نبوده است . از آن روی که آخرت . البته بیاید . و آن بموت هر کس . متحقق کردد که [اذا مات العبد قامت قیامته] و چون بیاید . هرکز نرود . پس در آنروز . کویا هرکز دنیا . نبوده است . و پیوسته آخرت . بوده است (وکل معدود منقض وکل متوقع آت وکل آت قریب دان) و هر شمرده شدهٔ . منقضی شونده است . البته و هر انتظار برده شدهٔ . آینده است لا محاله . یعنی آن احوال که آدمی . منتظر آن است . البته بیاید . مثل مرك . و خروج از دنیا . و قیام قیامت . و حساب و جزا . و هر آیندهٔ نزدیك است و دیر نکند که بیاید .

﴿منها﴾ (العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلاً ان لا یعرف قدره) دانا کیست که شناخت قدر و مرتبهٔ خود را . و بس است مرد را . این جهل که نشناسد . قدر و پایهٔ خود را (و ان ابغض الرجال الی الله لعبداً وکله الله الی نفسه جائراً عن قصد السبیل سائراً بغیر دلیل) و بدرستی که دشمن ترین مردمان بسوی خدای تعالی . بنده ایست که باز کذارد . او را خدای عز و جل . بنفس خودش . در حالتی که میل کننده باشد . از راه راست . بباطل و هوی . و سیر کننده باشد . بی دلیل و راهنما (ان دعی الی حرث الدنیا عمل و ان دعی الی حرث الآخرة کسل کأن ما عمل له واجب علیه و کأن ما ونی فیه ساقط عنه) اگر خوانده شود . بکشت دنیا . و کسب آن . عمل کند . و کار بندد . و اگر خوانده شود . بکشت آخرت . و کار آن . کاهلی کند . و اقبال ننماید . کویا آنچه . عمل میکند . از برای آن . یعنی دنیا واجبست . بر او . و آنچه سستی میکند . در طلب آن . یعنی آخرت . ساقط است . از او .

﴿منها﴾ (و ذلك زمان لا ینجو فیه الا کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئك مصابیح الهدی و اعلام السری) در وصف بعضی . از زمانهای فتنه که بعد از آنحضرت . خواهد آمد . میفرماید . و آن زمانیست که نجات . نمی یابد . در آن زمان . مکر هر مؤمن بی نام و نشان . اگر حاضر باشد . در مجلسی نشناسندش . و اگر غایب باشد . خبر وی نپرسند . و احوال او . تفقد نکنند . ایشان چراغهای هدایت . و نشانهای شبروینده . یعنی روندکان در ظلمات شك و شبهت را . دلیل و علامات طریقند (لیسوا بالمساییح و لا المذاییع البذر) نیستند . بسیار روندکان . میان مردم . بسخن چینی و فساد . و نه فاش کنندکان عیبها . و پوشیدهای عباد . موصوف به بیهوده کوئی . و سفاهت (اولئك یفتح الله لهم ابواب رحمته و یکشف عنهم ضراء نقمته) این جماعت مؤمنان . میکشاید خدای عز و جل . برای ایشان . درهای رحمت خویش . و بر میدارد . از ایشان . سختی عقوبت . و سخط خویش (ایها الناس سیأتی علیکم زمان

یکفأ فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه) ای مردمان . زود باشد که بیاید . بر شما زمانی که سرنکون . کرده شود . در آن اسلام . همچنانچه سرنکون . کرده میشود . ظرف با آنچه . در آن است (ایها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم و لم یعذکم من ان یبتلیکم و قد قال جل من قائل ان فی ذلك لآیات و ان کنا لمبتلین) ای مردمان . بدرستی که خدای . پناه داده است . شما را از اینکه جور . کند بر شما . کما قال تعالی (و ما ربك بظلام للعبید) و در پناه . نکرفته است شما را . از آنکه مبتلا و ممتحن . کرداند شما را . تا صابر از غیر صابر . و مخلص از غیر مخلص . بیازماید . و ممتاز کرداند . و بتحقیق کفته است . حق سبحانه و او کوینده ایست . جلیل و بزرکوار (ان فی ذلك... الایه) و «ان» مخففه است از مثقله و تقدیره «و انا کنا لمبتلین» یعنی . بدرستی که بودیم ما . امتحان کننده عباد را (قال السید رضی الله عنه اما قوله علیه السلام کل مؤمن نومة فانما اراد به الخامل الذکر القلیل الشر و المساییح جمع مسیاح و هو الذی یسیح بین الناس بالفساد و النمائم و المذاییع جمع مذیاع و هو الذی اذا سمع لغیره بفاحشة اذاعها و نوه بها و البذر جمع بذور و هو الذی یکثر سفهه و یلغو منطقه) «سید رضی الله عنه» میکوید . اما قول آن حضرت «علیه السلام» «کل مؤمن نومة» پس اراده . کرده است بآن . آدم کمنام اندك شرارت را . و «مساییح» جمع «مسیاح» است . و او کسی است که میکردد . میان مردم . بفساد و سخن چینی . و «مذاییع» جمع «مذیاع» است . و او کسی است که هرگاه . بشنود برای غیر خود . بدی و فاحشهٔ را . شایع و مشهور کند . و همه جا آنرا بکوید . و «بذر» جمع «بذور» است . و او آنچنان کسی است که بسیار باشد . سفاهت او . و هرزه و بیهوده بشود . کفتار و کلام او .

﴿و من خطبة له علیه السلام﴾

(اما بعد فان الله سبحانه بعث محمداً صلی الله علیه و آله و سلم و لیس احد من العرب یقرأ کتاباً و لا یدعی نبوة و لا وحیاً فقاتل بمن اطاعه من عصاه یسوقهم الی منجاتهم و یبادر بهم الساعة ان تنزل بهم) بدرستی که حق سبحانه . بر انکیخت رسول خود را . و نبود کسی . از عرب که کتابی . بخواند . از کتب انبیاء و علماء و نه نبوتی . دعوی کند . و نه وحیی از جانب خدای تعالی . تا کمان نهادر آنحضرت . مبادرت بشك و تهمت نماید . پس مقاتله کرد . برای تثبیت دین . بمدد آنان که اطاعت . نمودند از ابرار . با هر که معصیت نمود . از کفار . میراند ایشانرا بجای نجات . و رستکاری ایشان . یعنی سبیل طاعت . و پیشی میکرفت . بایشان بر «ساعت» یعنی موت که ناکاه . فرود آید بر ایشان . یعنی امت را . براه نجات میخواند تا مبادا مرك . ایشانرا بر صفت کفر . و ضلالت دریابد . و در عقوبت جاودان . کرفتار کرداند (یحسر الحسیر و یقف الکسیر فیقیم علیه حتی یلحقه غایته الا هالکاً لا خیر فیه) «حسر» درماند . و «حسر علیه» بر او حسرت خورد . یعنی در حالی که حسرت میخورد . یا عاجز میشد از راه رفتن . مانده شده . و می ایستاد در راه . شکسته شده . پس آنحضرت . می ایستاد بر سر او و اقامت مینمود . تا میرسانیدا و را . بآخر منزل خویش . مکر هالکی که در او . هیچ خیر نباشد و اصلاح نپذیرد که او را . لا علاج رها میکرد . بر مثال شبان مهربان بر کوسفندان خویش . با خسته و شکستهٔ از آنها . رفق و مدارا . بکار بندد . و باو ایستادکی نماید . و سعی کند . تا بی آسیب و عنف

او واهمرا مکله . بمنزل رساند . مکر آنکه هیچ تدبیر . نداشته باشد . پس اورا بکذارد . یاذبح نماید (حتی
اریهم منجاتهم وبوأهم محلتهم فاستدارت رحاهم واستقامت قناتهم) تا نمود بایشان . طریق نجاتشان را
وجای دادشان . درمقام لائق ایشان . پس دائر شد . آسیای بار ایشان . یمن دین . و دولت اسلام
و راست کشت . نیزهٔ ایشان که کج . شده بود . بمرور زمان . و باضلال شیطان (وایم الله لقد کنت
من ساقتها حتی تولت بحذافیرها واستوسقت فی قیادها ماضعفت ولاجبنت ولاخنت ولاوهنت) سوکند
بخدای که بودم . من از دنبالهٔ آن لشکر . و میراندم ایشانرا . تاپشت دادند . تمام آن جماعت . از راه
ضلالت . و بعضی کشته کشتند . و سائرین . منتظم کشتند . در کشیدن براه هدایت . نه ضعیف شدم
و نه بددل شدم . و نه خیانت . ونه سستی نمودم (وایم الله لابقرن الباطل حتی اخرج الحق من خاصرته)
و بخدا قسم که خواهم . شکافتن باطل را . تا بیرون آورم حق را . از تهیکاه پهلوی او (قال الرضی رضی
الله عنه ولقد تقدم مختار هذه الخطبة الاانی وجدتها فی هذه الروایة علی خلاف ماسبق من زیادة ونقصان
فوجبت الحال اثباتها ثانیة) «سید رضی الله عنه» میکوید . وتحقیق پیش مذکور رفت . مختار این خطبه
مکر آنکه من . یافتم آنرا . دراین روایت . بر خلاف آنچه کذشت . از زیادت و نقصان . پس مقتضی
حال . واجب کرد . اثبات آنرا دو باره .

ومن خطبة له علیه السلام

(حتی بعث الله محمداً صلی الله علیه و آله شهیداً وبشیراً ونذیراً خیر البریة طفلاً وانجبها کهلاً) تا بر انکیخت
خداوند تعالی . محمد را «ص» کواه برامت . وبشارت دهنده . وبیم کننده . درحالتی که بهترین خلق . بود
در طفولیت . ونجیب ترین ایشان . درسن کهولت (اطهر المطهرین شیمة واجود المستمطرین دیمة) پاکترین
پاک کرده شدها . از روی حسن خلق . و شرائف خصال . و جوادترین آنان که از ایشان . عطا
و باران سخا . توقع کنند . از روی خیر ونوال . و «مستمطر» بصیغهٔ «مجهول» باران خالی . از رعد
و برق (فما احلولت لکم الدنیا فی لذتها ولا تمکنتم من رضاع اخلافها الا من بعده) پس شیرین نکشت
برای شما . دنیا در لذت . و خوشیهای آن . و متمکن نکشتید . از شیر خوردن پستانهای آن
مکر بعد از بعثت آن حضرت . و آمدن او (صادفتموها جائلاً خطامها قلقاً وضینها قد صار حرامها عند
اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعیداً غیر موجود) برخورد دید بدنیا . در حالتی که جولان
میکرد مهار او . و جنبان و متزلزل بود . تنک پالان او . همچو شتری که بی صاحب . و حافظ
بکردد . پس رایکان و آسان . بچنک آوردید . و تواند مراد آن . باشد که دنیا . همچو شتر بیسامان
و بی صاحب بهر کس . بحسب اتفاق . باز خورد . بی قانونی و استحقاق . چنانچه از آنحضرت
مرویست که کفت «الدنیا بالاتفاق والآخرة بالاستحقاق» بتحقیق کشته است . حرام آن . نزد بعضی . از
اقوام . بمنزلهٔ «کنار» بی خار مرغوب و مقصود . و حلال آن . دور از حصول . و غیر موجود
(وصادفتموها والله ظلاً ممدوداً الی اجل معدود) ویافتید دنیا را بخدا . سایهٔ کشیده شده . تامدتی شمرده
شد . باقی نماند . چون زمان وی . بسر آید (فالارض لکم شاغرة وایدیکم فیها مبسوطة وایدی القادة
عنکم مکفوفة وسیوفکم علیهم مسلطة وسیوفهم عنکم مقبوضة) پس زمین . از برای شما . خالی و بیصاحب

مانده است . ودستهای شما . در آن کشاده است . ودستهای کشندکان . وفرمان دهان . از شما باز داشته
شده است . وشمشیرهای شما . بر ایشان مسلط است . وشمشیرهای ایشان . از شما باز کرفته شده است
و مراد از کشندکان . امیران و فرماندهان سابق «عرب» است . یا مطلق امرا وعظماء . در اطراف
جهان . ویا اوصیای «اهل بیت علیهم السلام» که ریاست . وخلافت . بامر خدای عز وجل . با ایشانست
«الی یوم القیمة» پس اکرچه خطاب بظاهر . باکافهٔ اهل اسلامست . ولیکن مقصود اصلی «معاویه» واهل
«شام» است . بلکه مطلق اصحاب فتنه . وضلالت مراد است . چه در آن زمان . و چه در زمان آینده
وشیعهٔ آنحضرت . نیز بسیاری . دراین حکم داخلند . چنانچه واقعهٔ «کربلا» وامثال آن . بر آن دلالت
کند (الا ان لکل دم ثائراً ولکل حق طالباً وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه وهو الله الذی لایعجزه
من طلب ولایفوته من هرب) بدانید که هر خونی را . خونخواهی است . وانتقام کشنده . وهر حقی را
جویائیست . وطلب کننده . و بدرستی که طالب انتقام . و قصاص در خونهای ما . همچو شخصی است
که خود . در حق خود . حکم کند . وهیچ حاجت . بقاضی و حاکم . وبینه وشاهد ندارد . وآن
طالب انتقام . خداوند است عز وجل که عاجز . نمیکرداند اورا . آنکس که خداوند . اورا بجوید . واز
چنک او . بیرون نمیرود . آنکس که از او . بکریزد . یا با یمعنی که آنشخص که خود . درحق خود . حکم
کند . خداوند است . و خونخواه ما نیز . این صفت دارد . یعنی «مهدی علیه السلام» یا بعضی . از
شیعیان که درباز خواست خونهای ایشان . هیچ توقف . وتأمل نکند . ودرمیان ایشان . وخصمان
محاکمه . حاجت نداشته باشد . یا مراد آنست که خونخواه ما . خون ما . خون خود داند . و حق ما
حق خود شناسد . پس درحق خود . حکم کند . نه دیکری . از قاضی وحاکم . برای او . حکم کند
چون حق او . ببرند (فاقسم بالله یابنی امیة عما قلیل لتعرفنها فی ایدی غیرکم وفی دار عدوکم) پس قسم . میخورم
بخدا . ای «بنی امیه» که بعد از اندک زمان . بشناسید این دولت را . در دست غیر شما . و در خانهٔ
دشمن شما . یعنی «بنی عباس وامثالهم» منتقل کردد (الا ان ابصر الابصار مانفذ فی الخیر طرفه الا ان
اسمع الاسماع ماوعی التذکیر وقبله) بدانید که بیناترین دیدها . آنست که بنکرد . درخیر و صلاح . نظر
او . بدانید که شنواترین کوشها . آنست که فرا کیرد . پند و نصیحت را . وقبول کند آنرا (ایها الناس
استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر) ای مردمان . چراغ
خود . بیفروزید . از شعلهٔ چراغ پند دهندهٔ . وپند پذیرفته . وبکشید آب از زلال چشمهٔ . از آلودکی و تیرکی
صاف کشته . ومراد نفس نفیس آنحضرت است (عباد الله لاترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا لاهوائکم
فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار) ای بندکان خدا . دل منهید . و اعتماد مکنید . بنادانی
وجهل خویش . و فرمان مبرید . خواهشهای طبع خویش را . زیرا که نزول کننده . باین منزل
نزول کرده است . بکنار وادی کسیخته . واز سیل ریخته . چنین شخص . دیر نکشد که بلغزد . ودر وادی
هلاکت افتد (ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرأی یحدثه بعد رأی یرید ان یلصق مالا یلتصق
ویقرب مالا یتقارب) ونقل میکند . اثقال هلاکت و ضلالت را . بر پشت خود . از موضعی بموضعی
از جهت رأیی که حادث . میکرداند آنرا . بعد از رأیی . یعنی هرزمان . رأیی ومسلکی . اختیار میکند

از آنجا كه متابعت دليلان راهدان . نمينمايد . وبجهالت وهواى نفس خويش . مايل باشد . و دراحكام دين وصواب وخطاى هرحكم . تابع رأى . وصوابديد وظن . واجتهاد خود شود . ميخواهد كه بچسباند بحق ومسالك دين . آنچه نمى چسبد . ونزديك كرداند . آنچه نزديك نميكردد (فالله الله ان تشكوا الى من لا يشكى شجوكم ومن ينقض برأيه ماقد ابرم لكم) خدايرا خدايرا كه شكايت مبريد . پيش كسى كه حاجت شما بر نياورد . وشكايت شمارفع نكند . وميشكند برأى خود . وخراب ميكند . آنچه براى شما . استوار كرده شده . از طريق هدى . مراداصحاب جهالت . وتابعان هوى و ضلالتند . كه برأى وقياس كويند وهروقت مذهبى . وقولى اختيار كنند . نشايد دردخويش . پيش ايشان بردن . ودواى جهل خويش از ايشان جستن كه رحمت برشكستكان معصيت زده . نيارند . بلكه آنچه از ايشان . آباد مانده است . هم خراب نمايند (انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ فى الموعظة والاجتهاد فى النصيحة والاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها واصدار السهمان على اهلها) بدرستى كه نيست برامام . مكر آنچه براو . معين و محول شده است . از امر پروردكار او . وآن پنج است . ابلاغ در موعظت . واجتهاد در نصيحت امت . واحياى سنت . واقامت حدود . برمستحقين . وباز كردانيدن نصيبها . براهل آن يعنى حصهٔ هريك . ازبيت المال . رسانيدن (فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسكم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهى بعد التناهى) پس بشتابيد بعلم وعرفان . پيش از خشك شدن كياه آن . وپيش از آنكه مشغول كرديد . بحال خود . وكرفتار كرديد . ببلاى زمان . از بيرون آوردن علم و دانش . از اهل آن . ونهى كنيد از منكر . و بازايستيد از آن . زيرا كه شما . مامور شده ايد بنهى . بعداز تناهى . وكف خويش از آن .

ومن خطبة له عليه السلام

(الحمد لله الذى شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده واعز اركانه على من غالبه) حمد خدائى راكه هويدا كرد . طريق اسلام را . پس آسان كردانيد . شرائع آنرا . براى كسى كه وارد شد . بر آن چشمهٔ حيوان . وقوى كردانيد . اركان آنرا . بر كسى كه مغالبه كرد با او . و فزونى جست . بر اسلام (فجعله امناً لمن علقه وسلماً لمن دخله و برهاناً لمن تكلم به وشاهداً لمن خاصم به ونوراً لمن استضاء به) پس كردانيد اسلام را . سبب امن و امان . براى آنكه در آويخت در آن . و طريق صلح و صلاح . براى كسى كه داخل كشت . درحريم آن . وبرهان وحجت . براى كسى كه تكلم كرد . با آن . و كواه و دليل براى كسى كه خصومت كرد . با آن . و نور وضياء . براى كسى كه روشنى . جست با آن (و فهماً لمن عقل ولباً لمن تدبر وآيةً لمن توسم وتبصرةً لمن عزم وعبرةً لمن اتعظ ونجاةً لمن صدق وثقةً لمن توكل وراحةً لمن فوض وجنةً لمن صبر) وكردانيد اسلام را . فهم و دريافت . براى هركه . تعقل نمود . ودانش و خرد . براى هركه . تدبر نمود . وعلامتى واضح . براى هركه . نشان راه حق جست . و بينائى . براى هركه عزيمت هر كار كرد . و عبرت و آكاهى . براى هركه . پند پذير كشت . و رستكارى . براى هركه تصديق نمود . و اعتماد . براى كسى كه توكل نمود . و راحت . براى كسى كه امر خود . باو تفويض نمود . و سپرى در دفع آفات . براى آنكه صبر نمود (فهو ابلج المناهج واوضح الولائج مشرف المنار

مشرق الجواد مضيء المصابيح) پس اسلام . روشنست . راههاى واضح او . وواضحست . امور پنهان وخصائص او . مرتفعست . علامات طريق او . تابانست . جادهاى او . وروشنى بخشنده . ودرخشانست چراغهاى او (كريم المضمار رفيع الغاية جامع الحلبة متنافس السبقة شريف الفرسان) كرامى وارجمنداست مدت تضمير او . يا ميدان جولان او . بلنداست و با مرتبه . آخر ميدان او كه جاى قصبات سبق است وآن نزول بدار عقبى است . يعنى كروى كه در ميدان مسابقت او . برده ميشود . بلند مرتبه است جمع كننده است . واحاطه نماينده . اسبان مسابقت او . كه از هرجا كرد آورده اند . چه اسلام موجب ايتلاف والتيام . وسبب اتفاق كلمه است . ورغبت كرده شده است . كرو او . وآنچه استباق باو كنند . شريف وبزركوارند . سواران او (التصديق منهاجه والصالحات مناره والموت غايته والدنيا مضماره والقيمة حلبته والجنة سبقته) باور داشتن . راه روشن وعيان اواست . واعمال صالحه . نشان او است . ومرك نهايت . وانجام او است . ودنيا مدت تضمير . يا ميدان امتحان او است . و قيامت مكان . و مجتمع اسبان او است . آنجا ظاهر كردد . سابق كدام است . ولاحق كدام . وبهشت . مزد مسابقت سواران او است

منها . فى ذكر النبى صلى الله عليه وآله

(حتى اورى قبساً لقابس وانار علماً لحابس فهو امينك المأمون وشهيدك يوم الدين وبعيثك نعمةً ورسولك بالحق رحمةً) در ذكر حضرت رسول [ص] ميفرمايد . سعى نمود . در تبليغ رسالت . وقيام باحكام شريعت تابرافروخت آتش هدى . براى طالبان . وروشن كردانيد نشان را . براى ايستادهٔ حيران . شخصى كه در پى قافله ميماند . وكند مى آيد . اورا حابس ميكويند . زيرا كه قافله را . حبس ميكند . و مردم را . نكه ميدارد . براى انتظار خود . پس او امين تست . اى خدا . در روى زمين . به تبليغ احكام دين . وكواه تست . روز جزا . برحال امتان . وبرانكيختهٔ تست . براى نعمت مؤمنان . ورسول تست بحق . درحالتى كه رحمت است . براى عالميان . قال تعالى (وارسلناك بالحق رحمةً للعالمين) (اللهم اقسم له مقسماً من عدلك واجزه مضعفات الخير من فضلك) بار خدايا . قسمت كن اورا . بهرهٔ وافراز . عدل شامل خويش . وپاداش ده اورا . خير وخوبى مضاعف . از فضل كامل خويش (اللهم اعل على بناء البانين بناءه واكرم لديك نزله وشرف عندك منزله وآته الوسيلة واعطه السناء والفضيلة) خداوندا . بلند كردان . بربناى بناكنندكان بناى او را . وكرامى دار . نزد خود ما حضر . و خوان اطعام او را . و شريف و بلند مرتبه كردان . نزد خود . منزل ومحل او را . وبده او را . وسيله وباعث بررحمت . يا درجهٔ عاليه . در جنت وبخش او را . رفعت و فضيلت (واحشرنا فى زمرته غير خزايا ولا نادمين ولا ناكبين ولا ضالين ولا مفتونين) و حشر كن ما را . در جماعت او . از مؤمنان و متقيان . نه رسوا كشتكان و خوار شدكان . و نه تأسف خورندكان پشيمان . از تقصير در طاعت . و كثرت عصيان . و نه عدول كنندكان . از طريق ايمان . و نه شكنندكان عهد و پيمان . و نه كمراهان . و نه در فتنه افتادكان

(قال السيد رضى الله عنه وقد مضى هذا الكلام فيما تقدم الا اننا كررناه ههنا لما فى الروايتين من الاختلاف) سيد رضى الله عنه ميكويد . وتحقيق كذشت . اين كلام در آنچه . پيش مذكور رفت . مكر آنكه ما . دوباره ذكر كرديم . آنرا در اينجا . براى اختلاف هردو روايت .

﴿منها ، فی خطاب اصحابه﴾

از این خطبه است . خطاب با اهل اسلام . و اکابر و اشراف ایشان (قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلةً تکرم بها اماؤکم و توصل بها جیرانکم و یعظمکم من لا فضل لکم علیه و لا ید لکم عنده و یهابکم من لا یخاف لکم سطوةً و لا لکم علیه امرةٌ) بتحقیق رسیدید . از کرامت و نوازش خدای عز و جل شمارا . بمنزلتی که کرامی میدارند . بجهت آن . کنیزان شمارا . و راه آشنائی و اتصال . میجویند باهمسایکان شما . و تعظیم میکنند شمارا . آنان که نه فضلیست . شمارا بر ایشان . در حسب و نسب . و نه نعمتی است شمارا . نزد ایشان . مکر نعمتهای رب . و میترسند از شما . آنان که نمیترسند . از سطوت وصولت شما . یعنی شمارا . دست نیست بر ایشان . و نیستید بر ایشان . امیر و صاحب فرمان . مراد اشراف واکابر اصحابند . از مهاجر و انصار . و اولاد ایشان که در اسلام . میان امت . تفوق و رفعت . و در نظرها جلالت . و مهابت یافتند (و قد ترون عهود الله منقوضةً فلا تغضبون و انتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون) و بتحقیق می بینید . عهدهای خدا را . شکسته شده . پس در غضب نمیشوید . و بر خاطر شما جنانمی آید . و حال آنکه شما . برای شکسته شدن عهدهای پدران خود . ننگ میکنید . و در خشم میشوید (و کانت امور الله علیکم ترد و عنکم تصدر و الیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم و القیتم الیهم ازمتکم و اسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات و یسیرون فی الشهوات) و بود . امرهای حق تعالی . و احکام دین و دنیا . بر شما وارد میکشت . و از شما باز میکشت . و بسوی شما . رجوع مینمود . از آن روکه وجوه مهاجر . و انصار بودید . پس تمکن ساختید ستمکاران . یعنی اهل «شام» را . از منزلت و مکان خود . و افکندید بسوی ایشان . مهارهای خود را . و رها کردید . کارهای خدا را . در دستهای ایشان . عمل میکنند در دین . بشبهات باطله . و میروند . در طلب شهوات فانیه (وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم) و بخدا قسم . اکر متفرق کنند شمارا . این قوم بد اختر . در زیر هر اختر هرآینه جمع کند شمارا . خدای عز و جل . برای بدتر روزی . برای ایشان . مراد روزیست که «بنی عباس» کوی دولت . از «بنی امیه» ربودند . و بر ایشان . پیمانهای عقاب و نکال پیمودند . و اغلب آن عساکر منصوره . اولاد اشجاعت بودند .

﴿و من خطبة له علیه السلام . فی بعض ایام صفین﴾

از خطبهٔ آنحضرت است . در بعضی از ایام «صفین» فرموده است (و قد رایت جولتکم و انحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام و اعراب اهل الشام) و بتحقیق دیدم . جولان شمارا . و بکشتن شمارا از صفهای خود . یعنی پس نشستن و باز کشتن . از حملات عساکر «شام» جمع میکردند . و میراندند شمارا . آن جفاکاران ارذال . و عربهای بادیه نشین اهل «شام» (و انتم لهامیم العرب و یآفیخ الشرف و الانف المقدم و السنام الاعظم) و حال آنکه شما . جوان مردان عربید . و بلندیهای دماغ شرف و بینی مقدم . و کوهان اعظم . اینها کنایت . از تقدم و بزرگیست (و لقد شفی و حاوح صدری ان رایتکم باخرة تحوزونهم کما حازوکم و تزیلونهم عن مواقفهم کما ازالوکم) و شفا داد . صداهای کرفتهٔ سینهٔ مرا از غم . اینکه دیدم شمارا . در آخر براندید ایشانرا . چنانچه شمارا . رانده بودند . و دور کردید

ایشانرا از مواقف خویش . چنانچه شمارا . دور کرده بودند (حساً بالنصال و شجراً بالرماح ترکب اولاهم اخریهم کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها و تذاد عن مواردها) والحس القتل و الاستیصال . بضرب تیر و شمشیر . و طعن نیزها . سوار میشد . اولشان با آخرشان . و بر هم می افتادند . همچو شتران تشنه . و رانده شده که دور . کنند شان از حوضها . و دفع کنند شان . از موارد آنها .

﴿و من خطبة له علیه السلام . و هی من خطب الملاحم﴾

واز خطبهٔ آنحضرت است . و آن از خطبهائی است که از . حروب و وقایع . بیان میکند (الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه و الظاهر لقلوبهم بحجته) حمد خدائی را که آشکارا کشت . برای خلق خود . بخلق خود که دلیل ظاهر . بر ربوبیت او است . و هویدا شد . پیش دلهای ایشان . بحجت خود که آثار قدرت او است (خلق الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمائر و لیس بذی ضمیر فی نفسه) خلق کرد خلائق را . بی اعمال رویت و اندیشه . زیرا که اندیشها . لایق نیست مکر . بصاحب ضمائر و خواطر . و نیست حق تعالی . صاحب ضمیر و خاطر . در ذات خود (خرق علمه باطن غیب السترات و احاط بغموض عقائد السریرات) شکافت علم او . باطن غیب هر مستوررا . و احاطه نمود . به پنهان عقدهای مکنون .

﴿منها ، فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله﴾

(اختاره من شجرة الانبیاء و مشکاة الضیاء و ذؤابة العلیاء و سرة البطحاء و مصابیح الظلمة و ینابیع الحکمة) «ذؤابه» پیشانی و کاکل «فرس» مثلا . اختیار نمود او را . از درخت انبیاء . و از چراغدان ضیاء یعنی «آل ابراهیم» و از کیسوی مجد و علیاء . و از ناف زمین «بطحاء» کویند «مکه» ناف زمین است زیرا که زمین . از تحت آن . کسترده شد . و از چراغهای جهل و ظلمت . و از چشمهای علم و حکمت ﴿و منها﴾ (طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و آذان صم و السنة بکم) در وصف حضرت رسول [ص] میفرماید . واضح آنست که در وصف خود . میفرماید . طبیبی است که میکردد . میان خلائق . بدوا و طب خویش . برای معالجهٔ نفوس از امراض مهلکه . و رذائل ردیه . استوار کرده است . و نیکو ساخته . مرهمهای خود را . برای جراحتها . و سرخ کرده است . آلتهای داغ خود را . برای داغ کردن علتها . میکذارد از مرهم وداغ خویش . هر جا که احتیاج بآن باشد . از دلهای کور کشته . و کوشهای کر شده . و زبانهای کنگ کشته (متتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة لم یستضیئوا باضواء الحکمة و لم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة و الصخور القاسیة) متتبع است . بدوای خود . مواضع غفلت . و مواطن حیرت را . از دلهای دور از حضرت عزت . و عقلهای مغمور . در جهالت که روشنی نجسته اند بروشنائیهای حکمت و عرفان . و آتش نیفروخته اند . با آتش زنهٔ علمهای درخشان . پس ایشان در آن باب . همچو چار پایان چرا کننده اند . از غفلت . و همچو سنکهای سخت . از غایت قساوت (قد انجابت السرائر لاهل البصائر و وضحت محجة الحق لخابطها و اسفرت الساعة عن وجهها و ظهرت العلامة لمتوسمها) بتحقیق که منکشف شد . پوشیدها . پیش صاحب بصیرتان آکاه . و واضح شد . راه

روشن حق . برای خبط کنندهٔ گمراه . و پرده برداشت قیامت . از روی خویش . یعنی نزدیک شد
وظاهر گشت . علامت «ساعت» پیش آنکس که نظر . در علامات آن میکند . وقرب «ساعت» بنشانها قرس
مینماید . مگر «قوله قد انجابت» اشاره . بقول حق تعالی است (یوم تبلی السرائر) (مالی اراکم اشباحاً بلا
ارواح وارواحاً بلا اشباح ونساکاً بلا صلاح وتجاراً بلا ارباح) چیست مراکه می بینم شمارا . پیکرهای
بی جانها . وجانهای بی پیکرها . یعنی مردهٔ چند . جسد از جان دور . وجان از جسد مهجور . وعابدان
بی صلاح وهدی . وتاجران بی سودها (وایقاظاً نوماً وشهوداً غیباً وناظرة عمیاً وسامعة صماً وناطقة بکماً)
وبیداران درخواب . وحاضران غایب . وبینندگان کور . وشنوندگان کر . وگویندگان لال . ومراد
ظاهر است (رایة ضلالة قد قامت علی قطبها وتفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها قایدها خارج من الملة
قائم علی الضلة) دولت «بنی امیه» رایت ضلالت است . بتحقیق قائم شده است . بر قطب خود . همچو آسیا که
بقطب خود بگردد . ومتفرق شده است . بشعبهای خود . هر شعبهٔ از آن رایت . جانبی را ظلمانی کرده است
می پیماید برشما . به پیمانهٔ خود . یعنی میرساند بشما . اثر ضلالت خویش . ومیکوبد برشما . همچو چارپای
شموس . دست خودرا . کشندهٔ آن رایت . بیرونست از ملت . ایستاده است بر محل ضلالت (فلا یبقی یومئذ
منکم الاثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم) پس باقی نماند آن روز . از شما مگر بقیهٔ . همچو بقیهٔ طعام
در دیک . و خرده ریزهٔ . همچو خردهٔ که در تنک بار میماند . بعد از خالی کردن . از مثل گندم و خرما (تعرککم
عرک الادیم وتدوسکم دوس الحصید وتستخلص المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل
الحب) میمالد شمارا . آن رایت ضلالت . بدست جفا . همچو مالیدن چرم دباغی . ومیکوبد شمارا . زیر پا
همچو کوفتن کشت درویده . وجدا میکند مؤمن را . از میان شما . برای اضرار وایذاء . همچو جدا
کردن مرغ . دانهٔ فربه را . از میان دانهٔ لاغر . وبالجمله جفا . وایذای ایشان . بر مؤمن سختتر باشد
(این تذهب بکم المذاهب وتتیه بکم الغیاهب وتخدعکم الکواذب ومن این تؤتون وانی تؤفکون) بکجا
میبرد . شمارا راهها . یعنی بچه راه میروید . وسرگشته میگرداند . شمارا ظلمتها . وفریب میدهد
شمارا . اندیشهای دروغ . وامیدهای ناروا . واز کجا این آفت می آید . بر سر شما . وکی باز گردانیده
میشوید . از این راه فتنه و بلا (ولکل اجل کتاب ولکل غیبة ایاب فاستمعوا من ربانیکم واحضروه
قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم) وهر اجلی را کتابیست . وهر مدتی را . موعدی وحسابی
وهر غیبتی را . رجوعی وایابی . یعنی این فتنها . واحوال که از آن خبر میدهم . البته وقتی بیاید . چون
زمان وی برسد . پس بشنوید . از عالم ربانی خود . یعنی آنحضرت «علیه السلام» وهر عالمی عارف
بخدای عز وجل . وشناسا بتحقیقت . ربانی باشد . وحاضر گردانید . برای او . دلهای خودرا . وبیدار
گردید . اگر آواز دهد شمارا (ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق
الخرزة وقرفه قرف الصمغة) وباید . راست گوید «رائد» با اهل خود . وجمع کند . تفرقهٔ خاطر خودرا
وحاضر گرداند . ذهن خودرا . تا مبادا . برای قوم خود . رأیی ناصواب . اختیار نماید . و «رائد» آنست
که در صحراء . برای قوم خویش . طلب آب وگیاه میکند . وغرض آنست که «رائد» در نصیحت قوم
خود . تقصیر نکند . وآنچه عین صلاح . وصواب باشد . برای ایشان . اختیار نماید . بعقل صحیح

وذهن حاضر . وخاطر مجتمع . نه متفرق . و در مثل است «الرائد لا یکذب اهله» ومراد
از «رائد» اصحاب . وحضار مجلس اند . یعنی این علوم واخبار . واین حکم وروایات . بر وجه
صدق وصواب . بامردم غایب بگوئید . وشرط نصیحت . بجای آورید . چنانچه طریقهٔ «رائد» است
یامراد آن باشد که باید . عقل شما . باشما غلط . ودروغ نگوید . وحقیقت امر . وصواب
این مواعظ وحکم . بر شما ملتبس نگرداند . وبالجمله یعنی باید . درغلط نیفتید . و «رائدی» که از نفس خود
منبعث میگردانید . باشما صواب گوید . نه خطا «فلقد ... الخ» پس هر آینه بتحقیقت شکافت . عالم ربانی شما
امر وصورت حال را . بی التباس وخفا . همچو شکافتن مهرهٔ که التحام . واصلاح نپذیرد . مانند
«صدع» صفاه و بر کند . وبرچید . همچو چیدن «صمغه» یعنی هیچ . بجا نگذاشت که روشن . و واضح
ساخت . و «قارف صمغه» هیچ «صمغه» بجا نگذارد . بلکه آن شاخها را . از اصل بر کند (فعند
ذلک اخذ الباطل مآخذه ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر صیال السبع
العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب
وتباغضوا علی الصدق) پس نزد آن حال . یعنی قیام رایت ضلالت . وتمکن فتنهٔ او در زمین . وایذای
مؤمنین وصالحین . جای گیرد باطل . در مواضع خود . وسوار گردد جهل . بر مراکب خویش
مقصود آنکه . باطل احاطه کند . وجهل مستقر گردد . وبزرگ گردد . بلای آن طاغیه . بر امت
وکم گردد . رعایت کنندهٔ دین وملت . یا خوانندهٔ بطریق صلاح . وهدایت . بنا بردو نسخه
وصولت کند روزگار . همچو صولت سبع گزندهٔ زخم زننده . وآواز بر آورد . شتر نر باطل . یعنی
مست شود . وقوت گیرد . بعد از خاموشی وسکوت . وبرادری بندند . مردم با یکدیگر . بر فجور
ومعصیت . ودوری کنند از هم . بر دین وطاعت . ودوستی کنند . بر دروغ وفساد . ودشمنی
کنند . بر راستی وصلاح . یعنی با فجار . برادر ویار گردند . واز ابرار منقطع . وبیزار شوند (فاذا
کان ذلک کان الولد غیظاً والمطر قیظاً وتفیض اللئام فیضاً وتغیض الکرام غیضاً) پس چون . حال این باشد
فرزند سبب خشم . وغصهٔ پدر گردد . بسبب عقوق . وترک حقوق . یا بسبب ضیق معاش . وتشتت احوال
یا بسبب ابتلای هر کس . بنوائب زمان . ومشغولی بحال خویش . و «امثال ذلک» وباشد باران . موجب
حرارت هوا . وتابش گرما . یعنی باران که پیوسته . مصدر رطوبت وبرودت . وطراوت اشیاء است
سبب یبوست . وحرارت گردد . غرض تبدل احوال جهان . وشیوع بلا . وذهاب خیر وبرکت
از میان مردمانست . وبسیار گردند لئیمان . بسیار شدنی . وکم شوند کریمان . کم شدنی (وکان اهل ذلک الزمان
ذئاباً وسلاطینه سباعاً واوساطه آکالاً وفقراؤه امواتاً وغار الصدق وفاض الکذب واستعملت المودة باللسان
وتشاجر الناس بالقلوب وصار الفسوق نسباً والعفاف عجباً ولبس الاسلام لبس الفرو مقلوباً) وباشند
اهل آن زمان . گرگان . وسلاطین آن زمان . درندگان . واوساط الناس آن زمان . طعمهای ستمکاران . و
فقرای آن زمان . در حکم مردگان . از سختی وبدحالی . وفرو شود . ونقصان پذیرد صدق . وبسیار شود
کذب . ومستعمل گردد مودت . بزبان بیخبر دل از آن . ومنازعت کنند . مردمان باهم بدلها
بغض وفساد نیت . بر عادت منافقان . وبگردد فسوق . میان مردم . نسب وسبب قرابت . والتیام

وعفاف . موجب تعجب و تحير . و پوشیده شود اسلام . همچو پوشیدن پوستین باژگونه . یعنی بگردد از حال خویش . و باژگونه شود . از آنکه ملتبس کردانند . اصحاب ضلال و نفاق . حق او بباطل . و باطل او بصواب .

ومن خطبة له علیه السلام

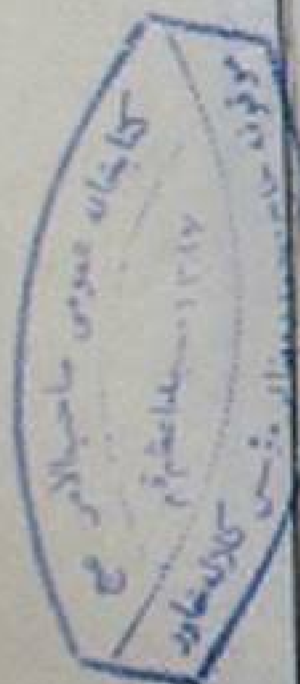
(كل شيءٍ خاشع له وكل شيءٍ قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف) هر چيز خاشع است . مر خداوند را . و هر چیز قائم است . باو تعالى . او است توانگری هر فقیر . و عزت هر ذلیل و قوت هر ضعیف بی مایه . و گریزگاه هر ستم رسیدهٔ غمزده (من تكلم سمع نطقه ومن سكت علم سره ومن عاش فعليه رزقه ومن مات فاليه منقلبه) هر که سخن میکند . میشنود قول اورا . و هر که ساکت میماند . میداند ضمیر او را . هر که زنده است . بر او است . روزی او . و هر که میمیرد . بسوی او است . مرجع او (لم ترك العيون فتخبر عنك بل كنت قبل الواصفين من خلقك لم تخلق الخلق لوحشة ولا استعملتهم لمنفعة) نمی بیند ترا . خداوندا . چشمها . تا خبر دهد از تو . و بیان کند . چگونگی ترا . بلکه بودی تو . پیش از وصف کنندگان از خلق خود . تو خلق نکردی خلایق را . برای تنهائی و وحشت . و نه کار فرمودی ایشانرا . برای حصول منفعت (ولا يسبقك من طلبت ولا يفلتك من اخذت ولا ينقص سلطانك من عصاك ولا يزيد في ملكك من اطاعك ولا يرد امرك من سخط قضاءك ولا يستغنى عنك من تولى عن امرك) و پیشی نمیکند بر تو . خداوندا . آنکس که تو . اورا جوئی . واز چنگ تو . بیرون نمیرود . آن کس که او را گیری . و ناقص نمیگرداند . سلطان و قوت ترا . آنکس که معصیت کند ترا . و زیاد نمیکند . در پادشاهی تو آنکس که اطاعت کند ترا . و باز نمیگرداند امر ترا . آنکس که راضی نباشد . بقضای تو . و بی نیاز نگردد از تو آنکس که روی . گرداند از امر تو (كل سر عندك علانية وكل غيب عندك شهادة) هر پنهانی . نزد تو آشکار است . و هر غیبی . نزد تو . حاضر و هویدا است (انت الابد لا امد لك وانت المنتهى لا محيص عنك وانت الموعد لا منجأ منك الا اليك بيدك ناصية كل دابة واليك مصير كل نسمة) تو خداوندا . دائم و لایزالی نیست منتهائی ترا . و توئی منتها . و مرجع همهٔ اشیاء . نیست از تو . راه خلاصی . و توئی وعده گاه همه جای نجات نیست . از تو . مگر بسوی تو . بدست تست . پیشانی هر جنبندهٔ بروی زمین . و بسوی تست . بازگشت هر آدمی (سبحانك ما اعظم ما نرى من خلقك وما اصغر عظيمه في جنب قدرتك وما اهول ما نرى من ملكوتك وما احقر ذلك فيما غاب عنا من سلطانك وما اسبغ نعمك في الدنيا وما اصغرها في نعم الآخرة) پاکا . منزها . خداوندا . چه بزرگست . آنچه ما می بینیم . از خلق تو . و آثار صنعت تو وچه خرد است . بزرگ آن . در جنب قدرت تو . و چه هولناکست . آنچه می بینیم . از ملکوت ربوبیت تو وچه خرد است آنها . در جملهٔ آنچه غائبست از ما . از سلطان الوهیت تو . و چه بسیار است . نعمتهای تو در دنیا . و چه خرد است . این نعمتها در جنب نعمتهای عقبی .

(منها) (من ملائكة اسكنتهم سمواتك ورفعتهم عن ارضك هم اعلم خلقك بك واخوفهم لك واقربهم منك) از فرشتگانی که ساکن . گردانیدهٔ ایشانرا . در آسمانهای خود . و برداشتهٔ ایشانرا . از زمین خود . ایشان داناترین خلق تواند . بتو . و خائفترین خلق . از تواند . و نزدیکترین خلق . از تواند (لم يسكنوا الاصلاب

ولم يضمنوا الارحام ولم يخلقوا من ماء مهين ولم يشعبهم ريب المنون) ساکن نگشته اند . در اصلاب . و در نیامده اند . در ضمن ارحام . و خلق کرده نشده اند . از آب خوار . یعنی نطفهٔ منی . و پراکنده نساخته است ایشانرا . حادثه و نوائب روزگار (وانهم على مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فيك وكثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفى عليهم منك لحقروا اعمالهم ولزروا على انفسهم ولعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم يطيعون حق طاعتك) و بدرستی که ایشان بامکانتشان . از تو . ای خدا . و منزلتشان . نزد تو . و جمع بودن خواهشها . و مرادهاشان . همه در تو یعنی جز تو . مرادی ندارند . و بسیاری طاعتشان . برای تو . و کمی غفلتشان . از امر تو . اگر معاینه بینند . کنه آنچه پنهانست بر ایشان . از کنه کبریای الوهیت تو . هر آینه حقیر شمارند . اعمال خود را با بسیاری آن . و عیب نمایند . بر نفسهای خود . در تقصیر طاعت . و بدانند که ترا . عبادت نکرده اند حق عبادت . و اطاعت نموده اند . حق اطاعت (سبحانك خالقاً ومعبوداً بحسن بلائك عند خلقك خلقت داراً وجعلت فيها مأدبةً مشرباً ومطعماً وازواجاً وخدماً وقصوراً وانهاراً وزروعاً وثماراً) تنزیه میکنم ترا از هر عیب . و نقص که نه لایق جناب تست . در حالتی که خالق عالمیان . و معبود انس و جانی . از روی حسن آزمایش . و امتحان تو . نزد خلق تو . آفریدی سرائی . در آنجهان . برای مطیعان . و مهیا کردی در آن . خوانی برای مهمانان . از هر گونه نعیم . از شراب و طعام . و زنان و خادمان . و قصرها و نهرها و کشتها و میوها . چنانچه بعضی . از وصف آن . در کتاب و سنت . آمده است . و تمام وصف آن . برؤیت حواله شده است که [وفيها ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر] (ثم ارسلت داعياً يدعو اليها فلا الداعي اجابوا ولا فيما رغبت اليه رغبوا ولا الى ما شوقت اليه اشتاقوا) پس فرستادی . خوانندهٔ که بخواند . مردمانرا . بآن نعمتها . پس نه خواننده را که انبیاء باشند . اجابت نمودند . و نه در آن نعمتها که ترغیب نمودی . بسوی آنها . رغبت نمودند . و نه بآن خوشیها که تشویق فرمودی . مشتاق گشتند (اقبلوا على جيفة قد افتضحوا باكلها واصطلحوا على حبها ومن عشق شيئاً اعشى بصره وامرض قلبه) روی آوردند . بر مرداری که رسوا گشتند . بخوردن آن . و اتفاق نمودند . بر محبت آن . و هر که عاشق گردد بچیزی . کور گرداند . هوای طبع . چشم اورا . و بیمار گرداند . دل اورا . بعیب آن چیز رسد . و معایب آن محاسن شمارد (فهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع باذن غير سميعة قد خرقت الشهوات عقله واماتت الدنيا قلبه وولهت عليها نفسه) پس او نظر میکند . بچشمی غیر صحیح . و میشنود بگوشی که نیست . شنونده بتحقیق دریده است . خواهشها عقل اورا . و میرانیده است . اندیشهٔ دنیا . دل اورا . و واله ساخته است دنیا بر خود . نفس اورا (فهو عبد لها ولمن في يديه شيء منها حيثما زالت زال اليها وحيثما اقبلت اقبل عليها) پس او . بنده است دنیارا . و هر کس را که در دو دست او . چیزی از دنیا هست . هر جا که گردید دنیا . میگردد بسوی دنیا . و هر جا که روی میکند دنیا . روی میکند بر دنیا (لا ينزجر من الله بزاجر ولا يتعظ منه بواعظ) منزجر نمیشود . از جانب خدای تعالی . بهیچ زاجری . و پند نمیگیرد . بهیچ واعظی (وهو يرى المأخوذين على الغرة حيث لا اقالة ولا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق الدنيا ما كانوا يأمنون وقدموا من الآخرة على ما كانوا يوعدون) و او می بیند

آنانرا که کرفتار شدند . درچنك مرك وعقوبت . ناكاه و برغفلت . جائی که كناهانرا . فسخ نباشد
ورخصت رجوع بدنیا . وتلافی مافات ندهند . چکونه فرود آمد بایشان . آنچه جاهل و غافل بودند
ازآن . وآمد ایشانرا . از مفارقت دنیا . آنچه بودند . ایمن ازآن . و قدوم نمودند . از سفر آخرت
برآنچه بودند . وعید کرده . میشدند بآن . یا وعده داده میشدند . از مكافات اعمال . وثواب وعقاب
و «من» درهردو «جمله» «ابتدائیه» است . ومیتواند بود «بیانیه» باشد . بیان «ما» موصوله کند
وتقدیم آن جائزاست . وشارح بحرانی «بیانیه» دانسته است (فغیر موصوف مانزل بهم اجتمعت علیهم
سکرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها اطرافهم وتغیرت لها الوانهم) پس بوصف . درنمی آید
ودرعبارت نمیکنجد . آنچه نازل شد . بایشان از بلاو عنا . واهوال وقت موت . و بعد از موت
مجتمع شد برایشان . سختی موت . وحسرت فوت وقت . وتدارك كار . پس سست شد . برای سكرات
موت . دست و پای ایشان . و متغیر کشت . رنکهای ایشان (ثم ازداد الموت فیهم ولوجاً فحیل
بین احدهم و بین منطقه و انه لبین اهله ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحة من عقله و بقاء من لبه) پس
ازآن . زیاده کردید . موت در ایشان . در داخل شدن . و رفته رفته . تصرف پیش نمود . در
بردن جان از تن . تا آنکه حائل . و مانع در آمد . میان یکی . از ایشان . و میان کویائی او
یعنی از زبان بیفتاد . واو درمیان اهل بیت خود است . نکاه میکند . بدیدهٔ خود . می بیند
اضطراب . و جزع ایشانرا . و می شنود . بکوش خود . نوحه و ماتم ایشانرا . باصحت عقل . و بقای
ادراك او . و لیكن نمیتواند . سخن کفتن . و وصیتی کردن (یفکر فیم افنی عمره و فیم اذهب دهره
ویتذکر اموالاً جمعها اغمض فی مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها) اندیشه میکند . درچه چیز
فانی ساخته است . عمر خودرا . ودرچه چیز . برده است . روزكار خودرا . ویاد میکند . مالهائی را
که جمع کرده است . پوشیده است دانسته . در مواضع طلب آن . و اخذ کرده است آنرا . ازمصرحات
واز مشتبهات آن . یعنی از حلال صریح . و از موضع شبهه وحرام (قدلزمته تبعات جمعها واشرف علی
فراقها تبقی لمن وراءه ینعمون فیها و یتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره و العبأ علی ظهره) و تحقیق لازم
شده است براو . و بالهای جمع آن اموال . و مشرف کشته است . بر مفارقت آن . باقی میماند . آن مالها
برای آنان که از پی او بمانند . تنعم میکنند درآنها . وتمتع میکیرند از آنها . پس خوشی آن . برای
غیر اوست . وبار وزر آن . بر پشت اوست (والمرء قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامةً علی ما اصحر
له عند الموت من امره و یزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره و یتمنی ان الذی کان یغبطه بها و یحسده علیها قد
حازها دونه) وآن مرد . بسته شده است . کروهای او . بآن اموال . یعنی درکرو تبعات آن مانده است
وخلاصی ندارد . پس او میکزد . دست خود را بدندان . از روی تأسف و پشیمانی . برآنچه ظاهر
و هویدا . کشته است نزد او . وقت موت از خطر امر خود . ومصیبت واقعهٔ خود . و زاهد میکردد
درآنچه بود . راغب درآن . درایام عمر خود . وآرزو میکند که کاش . آنکس که رشك . میبرد براو
بسبب آن اموال . و حسد میبرد . برآن نعمتها . او میبود . جمع کنندهٔ آن مالها . نه او (فلم یزل
الموت یبالغ فی جسده حتی خالط لسانه سمعه فصار بین اهله لا ینطق بلسانه ولا یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر

فی وجوههم یری حرکات السنتهم ولا یسمع رجع کلامهم) پس پیوسته مرك . مبالغت میکند . درتن او
تا آنکه درمی آمیزد . بالسان او . سمع او . و میبرد شنوائی اورا . پس میماند . میان اهل خود . نه
سخن میتواند . کفتن بزبان . ونه می شنود . بکوش خویش . حدیث ایشان . باز میکرداند . چشم
خودرا بنظر . در رویهای ایشان . می بیند . حرکات زبانهاشان را . ونمی شنود . باز کردانیدن سخنهاشانرا
(ثم ازداد الموت التیاطاً به فقبض بصره کما قبض سمعه و خرجت الروح من جسده فصار جیفةً بین اهله قد
اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا یسعد باکیاً و لا یجیب داعیاً) پس زیاده میکردد ازمرك . از
چسبیدن . ودرآویختن باو . پس می ستاند . ومیبرد چشم اورا . چنانچه برده بود . کوش اورا . وبیرون
میبرد روح . از تن او . پس باز میکردد . جیفهٔ افتاده . میان اهل بیت خویش . وحشت کنند از جانب او
ودوری جویند . از نزدیکی او . نه موافقت تواند کردن . باکریندهٔ . ونه جواب تواند دادن . خوانندهٔ را
(ثم حملوه الی مخط فی الارض فاسلموه فیه الی عمله وانقطعوا عن زورته) پس بردارند اورا . وبیاورند سوی
لحد . ومنزلی در زمین . وبسپارند اورا درقبر . باعمال خویش همنشین . و بریده شوند . از زیارت او
وتردد برسر قبر او (حتی اذا بلغ الکتاب اجله والامر مقادیره والحق آخر الخلق باوله وجاء من امر الله ما
یریده من تجدید خلقه) تا آن وقت که برسد . نوشته بمدت خویش . یعنی مدت بقای دنیا که نوشته . شده است
ومقدر است . نزد خدای تعالی . بسر آید . وبرسد امر . باندازهای خود . برحسب تقدیر . وملحق کردند
آخر خلق . باول ایشان . وبیاید . از فرمان خدای عز وجل . آنچه اراده میکند . از تازه کردن خلق
واعادهٔ اموات (اماد السماء و فطرها وارج الارض و ارجفها وقلع جبالها و نسفها ودك بعضها بعضاً
من هیبة جلالته ومخوف سطوته) بحرکت در آورد . آسمانرا . خالق جهان . وبشکافد آنرا . ومضطرب
کرداند . زمین را . وبجنباند آنرا . وبرکند کوههای زمین را . و پراکنده کرداند . اجزای آنرا
وبکوبد بعضی کوهها . بربعضی دیکر . از لرزه واضطراب . از هیبت جلالت حق . و از خوف سطوت
او (واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم وجمعهم بعد تفرقهم) و بیرون کند . آنچه در زمین است
وزیر خاك . دفین است . از خلایق . پس نو کرداند شان . بعد از کهنه کردانیدن . وجمع کند . اجزاشانرا
بعد از تفریق . وپوسانیدن (ثم میزهم لما یرید من مسائلتهم عن خفایا الاعمال وخبایا الافعال وجعلهم فریقین
انعم علی هؤلاء وانتقم من هؤلاء) پس تمیز دهد . ایشانرا . وجدا کند . برای آنچه . اراده کند
از سؤال کردن ایشان . از پنهانیهای عملها . و پوشیدهای کارها که در دار دنیا . ارتکاب نموده اند
وبکرداند عبادرا . دو فریق . انعام کند . براین فریق که مطیعانند . و انتقام کند . از فریق دیکر که
عاصیانند . آنهارا ببهشت در آورد . و اینانرا بدوزخ افکند . کما قال تعالی (فریق فی الجنة وفریق
فی السعیر) (فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال ولا یتغیر بهم الحال ولا
تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار) اما اهل طاعت . پاداش
بخشد ایشانرا . واکرام کند ایشانرا . بقرب و جوار خود . ومخلد کرداند . درمنزل . و دار
خود . جائی که کوچ نکنند . وبیرون نروند . از آنجا . فرود آیندکان . ومنزل کرفتکان آنجا . ومتغیر
نکردد . بایشان حالات . مثلاً کرما و سرما و پیری وجوانی . ومانند اینها . ونرسد شان . اندوهها



و ترسها . و درنیابد شان . علتها و بیماریها . و عارض نکردد ایشانرا . بیمها و خطرها . و بیرون نکنند شان . از منزل و وطن . حرکتها و سفرها . تا باندوه غربت . و دوری از اهل و عشیرت مبتلا کردند (واما اهل المعصیة فانزلهم شر دار و غل الایدی الی الاعناق وقرن النواصی بالاقدام والبسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران) واما اهل معصیت . پس فرود . آورد ایشانرا . در بدتر سرائی . و ببندد ستها شانرا . بکردنها . و پیوسته کرداند . موهای پیشانیها . بقدمها و بپوشاندشان . پیراهنهای قطران . و جامهای بریده . براندامشان . از آتشها [اعوذ بالله منها] و کویند قطران . روغنی است بد بوکه اکر . قطرهٔ از آن . براهل دنیا ریزند . از عفونت آن . همه بیجان شوند . براندام عاصیان مالند . تا آتش هرچه . سخت تر درکیرد (فی عذاب قد اشتد حره وباب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب ولجب و لهب ساطع وقصیف هائل) در عذابی که بتحقیق . سخت باشد کرمی آن . و بابی که دربسته باشند . براهل آن . نتوانند بیرون آمدن . در آتشی که آنرا . زخم شدید وحرص بلیغ . وغوغا وصدا است . وزبانه بلند کشته . و آواز سخت هول آورنده (لایظعن مقیمها ولا یفادی اسیرها ولاتقصم کبولها لامدة للدار فتفنی ولا اجل للقوم فیقضی) رحلت نمیکنند . از آن آتش و منزل عذاب . مقیم آن . و فدیه قبول نمیشود . از اسیر آن . و شکسته نمیشود . قیدهای آن نیست مدتی و نهایتی . آن سرای را . تا فانی شود . و تمام کردد . و نه اجلی آن قوم را . تا بسر آید و بحرك از عذاب . برهند [اللهم انا نعوذ منها برحمتك التی سبقت غضبك] .

منها . فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله

(قد حقر الدنیا وصغرها واهونها وهونها) بتحقیق . حقیر داشت دنیارا . و خرد انکاشت آنرا . و آسان کرفت . امر دنیا . و خوار کردانید آنرا . در نظرها (وعلم ان الله زواها عنه اختیارا و بسطها لغیره احتقارا فاعرض عن الدنیا بقلبه و امات ذکرها من نفسه و احب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا تتخذ منها ریاشا و یرجو فیها مقاما) و دانست . اینکه خدای سبحانه . دور داشت . و بکردانید . دنیارا از آنحضرت . بروجه اختیار . یعنی برضای آنحضرت . و بعد از عرض براو . یا بایمعنی که دوری از دنیا برای او بسندید . و او را با آن برکزید . و پهن کرد دنیارا . برای غیر او . از روی احتقار دنیا ونعیم فانی این سرا . پس اعراض نمود . آنحضرت از دنیا . بدل خود . و بمیرانید یاد دنیارا . از خاطر خود . ودوست داشت که غایب کردد . زینت دنیا . از چشم او . تا فرانکیرد . از زینت دنیا . لباس آرایش . و امید ندارد . مقام کردن و آسایش (بلغ عن ربه معذرا و نصح لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا) رسانید . ازجانب خدای خود . پیغام عباد . عذر خواهنده . و نصیحت کرد . امت خود را . بیم کننده . و خواند بسوی جنت . بشارت دهنده (نحن شجرة النبوة و محط الرسالة ومختلف الملائکة ومعادن العلم وینابیع الحکم ناصرنا ومحبنا ینتظر الرحمة وعدونا ومبغضنا ینتظر السطوة) ما واهل بیت . درخت نبوتیم . و موضع فرود آمدن وحی . و رسالت . و محل آمد شد فرشتکان ومعدنهای علم . وچشمهای حکمتها . مددکار و دوستار ما . چشم میدارد . رحمت الهی را . و خصم ما ودشمن ما . منتظر است . سطوت و عقوبت الهی را .

ومن خطبة له علیه السلام

(ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله والجهاد فی سبیله فانه ذروة الاسلام وکلمة الاخلاص فانها الفطرة) بدرستی که فاضلترین . وسیله که با آن . متوسل کردند . عباد بسوی حق سبحانه . ایمان بخدا . و برسول خدا است . و جهاد با مخالفان . در راه خدا . زیرا که آن بلندی اسلام است . و بی جهاد . اسلام تمکن . و برتری نیابد . وکلمهٔ اخلاص . یعنی کلمهٔ توحید که آن فطرتست . یعنی خدای . خلق را بر آن . و برای آن . آفریده است . من قوله تعالی (فطرة الله التی فطر الناس علیها) و بی توحید . و اقرار بوحدانیت معبود حقیقی . هیچ دینی . مقبول نباشد . و هیچ وسیلتی . سود ندهد . و هیچ از شعائر دین . در آن پایه نباشد . و بر همه کس از مرد و زن . و خرد و بزرك . واجب و لازم باشد . همچو فطرتی که شخص . با آن مفطور کردد (و اقام الصلاة فانها الملة وایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة وصوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب وحج البیت واعتماره فانهما ینفیان الفقر ویرحضان الذنب) و برپاداشتن نماز است . بقواعد خویش که آن ملت است آری هر صاحب ملتی را . ناچار باشد که نمازی . و عبادتی . مشتمل بر ذکر خدای . جل و علا وتحمید و تسبیح او . داشته باشند . و قال تعالی (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) وایتاء زکوة که آن فریضه ایست . واجب و لازم . برای مصلحت فقراء . و اعداد جنود . برای جهاد . و قلع کفار و روزهٔ ماه رمضان . که آن سپریست . از عقاب . و در روایتست که [الصوم جنة من النار] امتحان آدمی بروزه . از اکثر عبادات . اشد و احمز بود . سیما در کرماهای شدید . و روزهای دراز پس در خور باشد . که از آتش جهنم . سپر کردد . و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که [ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم الا فضیقوا مجاریه بالجوع] و حج خانهٔ خدا . و عمرهٔ آن که آن دو . رفع میکنند . فقر و بدحالی را . و میشویند . کناه و معاصی را (وصلة الرحم فانها مثراة للمال ومنسأة فی الاجل وصدقة السر فانها تکفر الخطیئة وصدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء وصنائع المعروف فانها تقی مصارع الهوان) و صلهٔ رحم است . یعنی احسان با خویشان . زیرا که آن . سبب بسیاری مال . و فراخی احوال است . و سبب تأخیر آجال است . چنانچه احادیث . در این باب . وارد شده است . و کفته اند . از جهت دعای خویشان . و مسئلت ایشان . از ایزد منان . طول عمر او را می افزاید . و برای حمایت خویشان او را . از قصد دشمنان . آنجا که جدال و قتال . قائم باشد . و صدقهٔ پنهان که آن . تکفیر . میکند کناهانرا . و صدقهٔ آشکار که آن . دفع کند . مردن بد و ناخوش را . مثل غرق وحرق . و بعضی از انواع قتل . وکارهای خوب . و اعمال نیك . چه که آنها . نکاه میدارند . از افتادن کاههای خواری (افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر وارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد واقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی واستنوا بسنته فانها اهدی السنن) روان شوید بجمعیت . و غلبکی و رغبت در یاد خدای تعالی که نیکوترین . یادیست . و فاضلترین . مرادیست . و رغبت کنید . در آنچه وعده داده است حق تعالی . پرهیزکارانرا که وعد خدای . صادقترین وعدیست . و پیروی کنید . براهنمائی پیغمبر خود . پس بدرستیکه آن . فاضلترین هدایتی است . و عادت سازید . و سیرت خود کردانید

سنت خدایرا . وطریقتی که شمارا . نموده است که آن هادیترین . وصوابترین طریقها است (وتعلموا القرآن فانه احسن الحدیث وتفقهوا فیه فانه ربیع القلوب واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور واحسنوا تلاوته فانه انفع القصص) و بیاموزید «قرآن» راکه آن . بهترین کلامیست . ونیکوترین حدیثی . وعالم کردید . در «قرآن» که آن . بهار دلهااست . وحیات جانها . وشفا بجوئید . بنور آن که شفای سینهااست . از وساوس جهل . و «شیطان» و نیکو کنید . تلاوت آنرا . یعنی بترتیل بخوانید ودرمعانی واحکام آن . تأمل وتدبر . نمائید که آن . نافعترین قصهها است . وسودمندترین خبرها است (وان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم والحسرة له الزم وهو عند الله الوم) و بدرستی که عالمی که عمل کند . بغیر علم خود . همچو جاهلیست . حیران که بهوش نیاید . از جهل وضلالت خود . بهیچ علاجی . زیرا که علاجی جهل را . جز علم نباشد . وچون علم سود ندهد . دیکر تدبیر نماند که [لیس وراء عبادان من قریة] بلکه حجت . برعالم بزرکتراست . وحسرت اورا لازمتر است . واو نزد خدای عز وجل . بملامت وعتاب . سزاوارتراست .

ومن خطبة له علیه السلام

(اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت بالقلیل وتحلت بالآمال وتزینت بالغرور لاتدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها) شمارا . تحذیر میکنم . ازدنیای غدار . زیرا که او . بظاهر شیرینست . درکامها . سبز وتازه است . در نظرها . محفوف کشته است بشهوتهای نفس . ودردلها جای کرده است . بنعمت عاجله . یعنی نقد وحاضر . وآدمی مفطور است . برحب عاجل [کما قال الشاعر . والمرء مفطور بحب العاجل] و در کتاب مجید . آمده است (بل تحبون العاجلة) وقال تعالی (خلق الانسان من عجل) وخوش . مینماید دنیا . باندك خوشی . ومختصر زینت خویش . وآراسته کشته است . پیش دلها . بآرزوها وامیدها که با آن . هیچ وثوق . نباشد ومتزین کشته . پیش نظرها . بمحض غرور وفریب . همچو زنی فاجره که خودرا . در نظر طالبان بیاراید . تا سرمایهٔ دین . و دنیای آنها . برباید . نپاید . هیچ سرور او . وایمن نشاید شدن . از درد واندوه او (وغرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة) بغایت . فریبنده است . وسخت ضرر رساننده . وکردنده است درحالها . از غنی بتنکدستی . وازراحت بسختی . وازحیات بموت . واز صحت به بیماری . و «مایشبه ذلك» یاباینمعنی که مانعست . پیش روی مرادها . وامیدها . وزائل است فناپذیرنده . وتمام شونده است . مدت او . ورونده . وبرطرف شونده . خورنده ایست سخت . وهلاك کنندهٔ ابنای خودرا . آری شکم خاك . از طعمهٔ انسان . هیچ سیر نشود . وطبع افلاك . از اهلاك آدمیان . ملول نکردد . آدمی دانه ایست . درمزرع زمین . بامر رب العالمین میروید . وآسیای جهان بدو سنك زبر وزیر . یعنی زمین و آسمان . آنرا پیوسته . خرد میکند . ودر شکم خاك . مینهد هرکز روزی . شکم زمین . سیر نشده . واز این طعمه . دلکیر نکشت . چه صبر است که این «هنده» جکرخوار . برطعام واحد دارد . وچه اشتها است که هرکز . امتلاء وسیرائی ندارد . آتش جوع او . هر روز بیشتر . زبانه میکشد . وندای «هل من مزید» از او . صبح وشام . بکوش هوش

مستمعان میرسد (لاتعدو اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها والرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه تعالی کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیماً تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدراً) نمیکذرد . هرچند بنهایت رسد . آرزوی راغبان در آن . وراضیان با آن . ازبودن آن . بروصف فنا وزوال وغرور وارتحال . چنانچه حق عز وجل . در وصف آن کفت . ودر فنای دنیا . مثل زد که این سراب فریب . با آن ماند که آبی . از آسمان خدای . بفرستد . پس کیاه زمین . با آن مختلط کردد . وسبزه وشکوفها . بروید . وچون بیننده از آن . در شکفت ماند . ناکاه حوادث جهان . بر آن دست بکشاید . وحرارت هوا . آنرا کیاه خشك . کرداند . وباد خزانی بر آن . وزیدن کیرد . وآن «هشیم» خشك را . هرطرف متفرق کرداند . کویا مکر . روزی هرکز . نبوده است . وخدای عز وجل برهمه چیز . قادر وتوانا است . اکر میخواست . دست حوادث زمان . هرکز قدم . در این باغ . برزیب ونکار . ننهادی (ولکن لیقضی الله امراً کان مفعولاً) (لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها بطناً الا منحته من ضرائها ظهراً ولم تطله فیها دیمة رخاء الا هتنت علیه مزنة بلاء) [وفی القاموس الطل المطر الضعیف والمعجب من ماء وغیره وطلت الارض نزل علیها الطل وطل طلالة کمد المعجب . وهتنت السماء هتناً وهتوناً وتهتاناً انصبت] نبود . هیچ مردی . از دنیا درشادی وسرور . مکر دربی . در آورد اورا کریه . وغم واندوه . ودر نیافت کسی . از خوشیهای دنیا . شکمی را . یعنی راحتی واقبالی مکر که داد او را . از سختیهای خود پشتی . یعنی زحمتی وادباری . غرض آنکه روی . بهیچکس نکرد مکر آنکه پشت بکردانید . ونعمت بازکرفت . وتر نساخت . کسی را . در دنیا بارانی نرم . از رخاء مکر روان شد . بر او . بارانی . سخت از بلا (وحری اذا اصبحت له منتصرة ان تمسی له متنکرة) وسزاوار است ولایق . اکر صبح کند دنیا . برای شخص . درمقام انتصار . اینکه شام کند . بیکانه وار ودشمن وار . یعنی صبح اورا . مساعدت نماید . وبرای او . ازدشمن دادخواهی کند . وبشام نیت خود بکرداند . وبانکار وخلاف . پیش آید . همچو لئیمان ارباب دولت این زمان . چون پیش ایشان شکایتی بری . صبح ناصر . ومساعد تو باشند . وشام ورق . بکردانند . وباخصم بر ضرر تو اتفاق نمایند [اللهم اکبتهم وذللهم] (وان جانب منها اعذوذب واحلولی امر منها جانب فاوبی) واکر جانبی ازدنیا . شیرین کردد وکوارا . تلخ کردد از آن . جانبی دیکر . وصاحب وبا (لاینال امرؤ من غضارتها رغباً الا ارهقته من نوائبها تعباً ولا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف) [یقال ارهقه عسراً کلفه ایاه وارهقه طغیاناً اغشاه اباه والحق ذلك به والارهاق ان یحمل الانسان علی ما لا یطیقه وارهقته ان یصلی العجلته عنها وله معان اخری والکل مناسب هنا وقریب فی المعنی] درنیابد . مردی . از خوشی دنیا . مرغوبی . مکر برساند . باو زود . ازمصیبتهای خود مکروهی وشام نکند . از دنیا در بال امنی . مکر صبح کند . بربالهای خوفی (غرارة غرور ما فیها فانیة فان من علیها) بغایت . فریبنده است دنیا . وفریبنده است . آنچه در آن است . از نعیم عاجل . فانیست دنیا . وفانیست . هرکه بر آن است . از عاقل وغیر عاقل (لاخیر فی شیء من ازوادها الا التقوی من اقل منها استکثر مما یؤمنه ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه وزال عما قلیل عنه) خیر نیست . در چیزی

از توشهای دنیا . و آنچه در دنیاست . مکر پرهیزکاری . و هر که کمتر . اخذ کند از دنیا . حاصل
کرده است . بیشتر از آنچه . او را ایمن کرداند . و هر که بسیار . جمع کند از دنیا . بسیار
جمع کرده است . از آنچه او را . هلاک کرداند . و زائل کردد . بعد از اندک فرصت . از او
و نماند با او جز . ناله و حسرت (کم من واثق بها قد فجعته وذی طمأنینة الیها قد صرعته وذی ابهة قد
جعلته حقیراً وذی نخوة قد ردته ذلیلاً) چه بسیار . اعتماد کننده بدنیا که دردمند . ساخت او را . و آرام
کرفته بدنیا که بر . خاک هلاک . انداخت او را . بسا صاحب بزرکی . و رفعت که او را . کردانید حقیر
و حشمتدار . و صاحب کبر . و نخوت که او را . باز کردانید . ذلیل و خوار (سلطانها دول وعیشها رنق
وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها رمام) سلطان و غلبهٔ دنیا . دولتها است کردنده
کاه این را باشد . وکاه آنرا . و عیش دنیا . ناصاف است و تیره . و آب خوش آن . تلخ است و بدمزه
و شیرین آن . همچو صبر است از تلخی . و غذای آن . زهر است از ناخوشی . و اسباب و آلات آن
پوسیده است . و از هم ریخته (حیها بعرض موت وصحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها
مغلوب وموفورها منکوب وجارها محروب) زندهٔ آن . در معرض مرکست . و صحیح آن . در معرض
بیماری . ملک و سلطنت آن . ربوده شده است . و عزیز آن . مغلوب کشته است . و صاحب مال و نعمت آن
نکبت زده شده است . و همسایهٔ آن . غارت کرده شده است (الستم فی مساکن من کان قبلکم اطول
اعماراً وابقی آثاراً وابعد آمالاً واعد عدیداً واکثف جنوداً) آیا نیستید شما امروز . در مساکن
آنان که پیش از شما بودند . عمرهاشان درازتر . و آثارشان باقی تر . و امیدهاشان دورتر
و فوج انصارشان آماده تر . و لشکرهاشان انبوه تر (تعبدوا للدنیا ای تعبد وآثروها ای ایثار
ثم ظعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا ظهر قاطع) بندکی کردند . برای دنیا . چکونه بندکی کردنی . و اختیار
کردند دنیا را . بر دین . چکونه اختیاری . بعد از آن . کوچ کردند از دنیا . بی زادی که بمنزل
برساند . و بی مرکبی که آن . مراحل دشوار . قطع کرداند . یعنی تقوی . و عمل صالح . نیندوختند
(فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفساً بفدیة او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة) هیچ رسید بشما . اینکه
دنیا . برای یکی . از ایشان . بجای سخاوت . کرده باشد . به فدیه . یعنی فدیه کرفته باشد
و حیات ایشان . یا یکی از دوستانرا . بایشان باز . کردانیده باشد . یا بمعونتی . نصرت داده باشد
یا نیکو کرده باشد . برای ایشان . صحبت و آمیزش را (بل ارهقتهم بالقوادح واوهقتهم بالقوارع
وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون) بلکه . رسانید
بایشان . وقایع شدیده . و سست کردانید . بنیان زندکیشانرا . بحادثها و بلیها . و بر خاک افکندشان
برینیها . و لکدکوب کردانید . بقوائم ستورها . و اعانت نمود . بر ایشان . کردش دنیارا
و هلاک و فنارا (فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها وآثرها واخلد الیها حتی ظعنوا عنها لفراق الابد) تحقیق
دیدید . بیکانه رویی . و دشمن رویی او را . با آنان که مطیع او . کشتند . و او را اختیار نمودند . و اعتماد
بسوی او . کردند . تا وقتی که کوچ کردند . با غم و اندوه . از او . بر مفارقتی دائم . و ابدی
(هل زودتهم الا السغب او احلتهم الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة) هیچ توشه

داد دنیا . ایشانرا . مکر کرسنکی . و بی برکی . و فرود آورد ایشانرا . مکر در منزل تنکی . و تلخکامی
یا روشن کردانید . برای ایشان . مکر تاریکی . یا در پی در آورد . ایشانرا اندکی . مکر پشیمانی (فهذه
تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها تحرصون فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل منها) پس
این دنیارا . با چندین بلا . بر آخرت . اختیار میکنید . یا بسوی او . دل مینهید . و مطمئن میکردید
یا بر او حریص میشوید . پس بدسرا نیست دنیا . برای کسی که بدکمان . بر آن نباشد . و در وقت مقام
در آن . بر خوف و خطر . از آن نباشد (فاعلموا وانتم تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها واتعظوا
فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون رکباناً وانزلوا الاجداث فلا یدعون ضیفاناً)
پس کار کنید . و شما میدانید که البته . ترک میکنید . دنیارا . و کوچ میکنید . از این سرا
و پند کیرید در آن . با آنان که کفتند . کیست . سختتر از ما . در قوت و توانایی . مردند . و بر مرکب
چوبین . برداشته . سوی قبرهاشان . بردند . خوانده نمیشوند سواران . هر چند میروند . بر دوش
دیکران . و فرود آوردندشان . در کورها . و خوانده نمیشوند . مهمانان (وجعل لهم من الصفیح اجنان
ومن التراب اکفان ومن الرفات جیران فهم جیرة لا یجیبون داعیاً ولا یمنعون ضیماً ولا یبالون مندبة)
و کردانیده شد . از برای ایشان . از تخته سنک . قبرها . و از خاک . کفنها . و از استخوانهای
پوسیده . همسایها . پس ایشان . همسایکانند باهم . اجابت نمیکنند . خواننده را . و منع نمیکنند . از خود
خواری و ستمی را . و پروا ندارند . از نوحه کردنی (ان جیدوا لم یفرحوا وان قحطوا لم یقنطوا)
اکر باران . داده شوند . شادان نشوند . و اکر قحط رسد . دیارشانرا . نومید نمیکردند . و بالجمله
از غم خصب زمان . و جدب جهان . فارغند (جمیع وهم آحاد وجیرة وهم ابعاد متدانون لا یتزاورون
وقریبون لا یتقاربون) مجتمعند در صورت . و تنها ماندکانند . و همسایکانند در ظاهر . ولیکن دور
افتادکانند . نزدیکانند در مکان . و بزیارت هم . نمی آیند . و خویش و نزدیکند . با هم
ولیکن نزدیکی نمیکنند (حلماء قد ذهبت اضغانهم وجهلاء قد ماتت احقادهم لا یخشی فجعهم ولا یرجی دفعهم)
حلیمانند . بی شر و شور . بتحقیق رفته است . و زائل کشته . کینهای ایشان . و جاهلانند . یعنی
بیخبرانند . و فانی شده . عداوتهای ایشان . ترسیده نمیشود . درد و اندوه ایشان . یعنی ایشانرا . از
مصیبت دوستان . خبر نیست . و از رهکذر ایشان . اندوهکین نشوند . و امید داشته نمیشود . دفع
ایشان . یعنی و امید آن . نیست که مکروهی . و رنجی از دوستان . از خود دفع کنند . والحاصل
کسی را در ایشان . بیم و امید نیست (استبدلوا بظهر الارض بطناً وبالسعة ضیقاً وبالاهل غربة وبالنور
ظلمة فجاؤها کما فارقوها حفاة عراة) بدل کردند . به پشت زمین . شکم زمین را . و بفراخی جهان
تنکی قبور را . و با اهل بیت خویش . غربت را . و بروشنی دنیا . ظلمت را . پس آمدند بزمین . و در کنار آن
خفتند . و با آن یکی شدند . همچنانکه مفارقت . کرده بودند از آن . پای برهنکان . و تن برهنکان
تمثالی که حق عز وجل . از خاک ساخته بود . باصل خود باز کشت . و با خاک دمساز کشت «مولوی» کوید .

مادرم خاکست و من طفل رضیع — مهر مادر نیست از طفلان بدیع

ای خوش آندم کارمیده ز اضطراب — در کنار مادر افتم مست خواب

(قد ظعنوا عنها باعمالهم الى الحيوة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما بدأنا اول خلق نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلين) رحلت کردند از دنیا . با عملهای خود . بحیات دائمه . وسرای باقیه . یعنی بسرای آخرت . که آنجا بار دیگر . زنده کردند . ودیگر نمیرند . خواه سعید . خواه شقی . وخواه اصحاب جنت وخواه اصحاب نار . چنانچه حق سبحانه فرمود (کما بدأنا . . . الآیه) یعنی همچنانچه . در آغاز ایجاد کردیم خلق را . باز میگردانیم . این وعده ایست . بر ما لازم ومتحتم . بدرستی که ما . کننده ایم . وقادر بر اعاده ایم

ومن خطبة له عليه السلام . ذكر فيها ملك الموت وتوفيه الانفس

در این خطبه . ذکر ملك الموت علیه السلام . وکرفتن آنجناب . جانها را . بلطیف حکمت . از اجساد میفرماید (هل تحس به اذا دخل منزلاً ام هل تراه اذا توفى احداً) آیا احساس میکنی تو باو هرگاه داخل میشود منزلی را . یا آیا می بینی اورا . وقتی که می ستاند . روح یکی را (بل کیف یتوفى الجنین فی بطن امه ایلج علیه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها ام هو ساکن معه فی احشائها) بلکه حیرت . در آنست که چگونه جان می ستاند . از طفل مرده . در شکم مادر . آیا داخل میشود بر طفل . از بعضی جوارح مادر . برای قبض روحش . یا بی دخول . روح جنین . اورا اجابت میکند . یعنی میخواند . واو بیرون می آید باذن پروردکار مادر . یا روح . با آنکه ملك الموت ساکن است با جنین . در اعضای درونی مادرش (کیف یصف الهه من یعجز عن صفة مخلوق مثله) چگونه وصف میکند خدای خودرا . کسی که در میماند از صفت مخلوقی مثل او

ومن خطبة له عليه السلام

(واحذركم الدنيا فانها منزل قلعة وليست بدار نجعة قد تزينت بغرورها وغرت بزينتها) وتحذیر میکنم شمارا از دنیا که آن . تحقیق منزل اقتلاعست . یعنی البته از آن . باید خیمه برکندن ورفتن . نه سرای انتجاع است یعنی آن منزل که آب . وکیاه آن . باید طلب نمودن . و آنجا مقیم بودن . تحقیق آرایش نموده است خودرا . باسباب فریب خویش . وفریب داده است . آدمیا را بزینت . وزیب خویش (دار هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرها وحيوتها بموتها وحلوها بمرها لم يصفها الله لاوليائه ولم يضن بها على اعدائه) سرائی که خوار . وبیمقدار شد . نزد پروردکار آن . پس بیامیخت . حلال آن . بحرام آن . وخیر آن . بشر آن . وزندکی آن . بموت آن . وشیرین آن . بتلخ آن . صاف نکردانید آنرا . خدای عز وجل . برای دوستان خویش . بلکه بسیار تنکی و جفا . در دنیا بایشان رسید وضنت نکرد بآن . بر دشمنان خویش . بلکه فراوان نعمتها . وعظیم دولتها . بایشان بخشید . واین از غایت خواری . وبیقدری دنیا است . نزد خدای تعالی . چه معلومست که هیچکس . نعمت خود از دوستان نکیرد . وبدشمنان نبخشد (خیرها زهید وشرها عتید وجمعها ینفد وملکها یسلب وعامرها یخرب) خیر دنیا اندك است . ارباب همت . بآن رغبت نکنند . وشر آن . آماده وحاضر است . اصحاب حزم . از آن ایمن ننشینند . وجمع آن . زود فانی میشود . ودولت آن . ربوده میشود . وآباد آن . خراب میکردد (فما خير دار تنقض نقض البناء وعمر يفنى فناء الزاد ومدة تنقطع انقطاع السير) پس چیست خیر سرائی که شکسته میشود . وخراب میکردد . همچو خراب شدن خانه وبنا . وخیر عمری که تمام میشود همچو تمام شدن توشه . بخوردن . ومدتی که منقطع میشود . همچو انقطاع سیر مسافر . بسوی منزل

(اجملوا ما افترض الله عليكم من طلبتكم واسألوه من اداء حقه ما سألكم) بکردانید آنچه . فرض کرده است خدای تعالی . بر شما از عمل وطاعت آنرا . از جملهٔ طلبت خویش . یعنی سعی . در طلب آن کنید که آن بطلب اولی . واليق است . از طلب مال ودنیا . وسؤال کنید . از خدای تعالی . آنچه او سؤال کرده است . از شما . وآن ادای حق خدای . وعمل بفرمان او است . هر چند بظاهر آدمی . کار طاعت . برای خدای میکند . وخدمت خود . بدرکاه او . میرساند . ولیکن در حقیقت . هم از خزانهٔ فضل . وتوفیق او میکیرد . وبخدمت میبرد .

تحفه ات هم زباغ تو آرم — عادت باغبان چنین باشد

پس باید . از مسئلت آن . غافل نماند که آن متاع . بخود هرکز . حاصل نتواند . مانند آن که لشکری داند ملك روز عرض . از او اسب وسلیح . خواهد . پس اگر او . همه وقت از ملك . مال ومتاع طلبد ومیداند که این . جز از جانب او . بچنك نیاید . کمال جهالت باشد (واسمعوا دعوة الموت آذانكم قبل ان يدعى بكم) وبشنوانید . دعوت موت را . بکوشهای خود . پیشتر از آنکه خوانده شوید . بمحلهٔ مردکان . وبرده شوید . از جهان (ان الزاهدين فى الدنيا تبكى قلوبهم وان ضحكوا ويشتد حزنهم وان فرحوا ويكثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا) بدرستی که زاهدان در دنیا . میکرید . دلهای ایشان . هر چند بظاهر . بخندند . وسخت است . حزن واندوه ایشان . هر چند ببهی . شاد کردند . وبسیار است . خشم ایشان . بر نفسهای خود . برای تقصیر در طاعت مولای خود هر چند رشك . برند مردمان . بسبب آنچه ایشانرا . روزی شده است . از توفیق عمل . یا مطلقاً از غایب دین ودنیا (قد غاب عن قلوبكم ذكر الآجال وحضرتكم كواذب الآمال فصارت الدنيا املك بكم من الآخرة والعاجلة اذهب من الآجلة) تحقیق غایب شده . از دلهای شما . یاد اجلها . وحاضر کشته است . نزد شما . آرزوهای دروغ . وامیدهای بیفروغ . پس کشته است دنیا . مالکتر بشما از آخرت . ومتاع حاضر این سرا . برنده تر . وجلب کننده تر . همت شمارا . از متاع مؤجل آن سرا یعنی جنت (وانما انتم اخوان على دين الله ما فرق بينكم الا خبث السرائر وسوء الضمائر ولا توازرون ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادون) وشما . برادرانید باهم . بر دین خدا . جدائی نینداخته است میان شما . مکر ناپاکی باطنها . وبدی نیتها . نصرت واعانت . نمینمائید یکدیکر را . وپند ونصیحت نمیدهید یکدیکر را . عطا واحسان . باهم نمینمائید . وراه یاری ودوستی . نمیکشائید (ما بالكم تفرحون باليسير من الدنيا تدركونه ولا يحزنكم الكثير من الآخرة تحرمونه) چیست . حال شما . که شاد میشوید باندکی . از دنیا که در یابید . وغمکین نمیکند . شمارا بسیاری . از آخرت که از آن . محروم کردید . مکر یقین شما بدنیا . وآنچه در دنیا است . بیشتر است از آخرت . وآنچه در خزائن رحمت خدا است (ويقلقكم اليسير من الدنيا حين يفوتكم حتى يتبين ذلك فى وجوهكم وقلة صبركم عما زوى منها عنكم كانها دار مقامكم وكان متاعها باق عليكم) ودر قلق واضطراب . می افکند شمارا . اندکی از دنیا . وقتی که فوت کردد از شما . تا آنکه ظاهر میکردد . آن قلق واندوه . در رویهای شما . ودر بیتابی وکم صبری شما . از آنچه باز داشته شده است . از متاع دنیا از شما . والحاصل بر یافتن . ودنیا فتن اندکی . از دنیا

شاد و غمکین میکردید . و زیاده روا نمیکنید . کوبا دنیا . سرای مقام شما است . و کویا متاع دنیا باقیست بر شما (وما یمنع احدکم ان یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه الا مخافة ان یستقبله بمثله) و منع نمیکند یکی از شمارا . از اینکه در روی برادر خود . بکوید آنچه میترسد . از آن براو . از عیب او . مکر ترس اینکه او نیز . عیبهای وی . در روی او بکوید . یعنی همه معیوبید . و نیتهای شما . پاك نیست . تا عیب یکدیکر . بقصد نصیحت و اصلاح . در روی یکدیکر بکوئید . بلکه میخواهید . عیب یکدیکر . فاش سازید واز ترس آنکه عیب شما . نیز فاش سازند . جرأت نمینمائید . وبالجمله مؤمن . باید عیب برادران . پنهان دارد . از شفقت برایشان . و از ترس خدای . و در روی ایشان بکوید . بقصد نصیحت و اصلاح وشما در روی ایشان . نه کوئید . از شفقت بر خود . نه از ترس خدای عباد . و کوئید در پنهان . بقصد غش و فساد (قد تصافیتم علی رفض الآجل وحب العاجل وصار دین احدکم لعقة علی لسانه صنیع من قد فرغ من عمله واحرز رضا سیده) باهم صافی . و دوست خالص کشتید . بر ترك عقبی . و حب دنیا وکردید . دین یکی از شما لعقه بر زبان او . یعنی آنقدر که بزبان بلیسد . همچو شخص که به لعقه چیزی بچشد . این کار شما . بکار کسی میماند که بتحقیق . فارغ شده باشد . از عمل خود . و جمع کرده باشد . رضای سید خود . پس بخاطر فارغ . تکیه بر دیوار کند .

و من خطبة له علیه السلام

(الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشکر نحمده علی آلائه کما نحمده علی بلائه) حمد خدا را که وصل کننده است . حمد را بنعمتها . و نعمتها را بشکر . یعنی حامدانرا . نعمت داده است . و صاحب نعمتانرا شکر فرموده است . حمد میکنیم خدا را . بر نعمتهای او . چنانچه حمد میکنیم . بر بلای او . بلا از آنجا که مستدعی ثواب اخرویست . اولیست بحمد . از نعمت که عطای دنیویست . وکاملان آن نعمت را . بزرکتر شناسند از این . و بحمد اولی دانند . از این (ونستعینه علی هذه النفوس البطاء عما امرت به السراع الی ما نهیت عنه) واستعانت . میجوئیم از خدا . بر این نفسهای کندی و کاهلی . نماینده . از آنچه مأمور کشته است بآن . شتابنده بآنچه . نهی کرده شده است . از آن (ونستغفره مما احاط به علمه واحصاه کتابه علم غیر قاصر وکتاب غیر مغادر) و مغفرت . میجوئیم از خدا . از تقصیراتی که احاطه . کرده است بآن . علم او . واحصاء نموده است . آنهارا کتاب او . علمی است که قاصر نیست . از نهایت . وکتابی که مغادر نیست . یعنی چیزی . ترك نکرده است (ونؤمن به ایمان من عاین الغیوب ووقف علی الموعود ایمانا نفی اخلاصه الشرك ویقینه الشك) وایمان . می آوریم بخدا . ایمان کسی که معاینه . دیده است غیبهارا . و واقف شده است . بر وعده داده شده . از نعیم عقبی . ایمانی که زائل ساخته است . اخلاص آن . شرك را از عقائد . ویقین آن . شك را از بصائر (ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمداً عبده ورسوله شهادتین تصعدان القول وترفعان العمل) وکواهی میدهیم که نیست . معبودی بحق مکر خدای تعالی تنها . شریکی نیست اورا . واینکه محمد [ص] بنده . و رسول او است . دو کواهی که بالا میبرند . بحضرت او . قول را . و بر میدارند عمل را (لا یخف میزان توضعان فیه ولا یثقل میزان ترفعان منه) سبك نمی آید . میزانی که نهاده شوند . آن دو شهادت . در آن . وکران نمیکردد . میزانی که

برداشته شوند . از آن (اوصیکم عباد الله بتقوی الله التی هی الزاد وبها المعاد زاد مبلغ ومعاد منجح) وصیت میکنم شمارا . ای بندکان خدا . بتقوای خدا که آن . زاد این سفر است . و بآنست بازکشت . یا جای پناه . و خلاصی از عقوبت . توشه ایست رساننده . بمنزل مقصود . و پناهیست رهاننده . و بمراد فائز کرداننده (دعا الیها اسمع داع ووعاها خیر واع فاسمع داعیها وفاز واعیها) خواند بآن تقوی . شنواننده تر خواننده . باشنونده تر . یعنی عمل کننده ترین همه . بامر خدای . وبآنچه میخواند . و مراد حضرت رسول است [ص] و نکاهداشت . و در دل جای داد آنرا . بهترین نکهدارنده . و حفظ کننده . یعنی نفس نفیس آنحضرت . یا مطلق متقیان امت . پس شنوانید . خواننده آن . و ابلاغ رسالت نمود . و فیروز کشت . نکهدارنده آن . بر مقصود (عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته حتی اسهرت لیالیهم واظمأت هواجرهم) ای بندکان خدا . بتحقیق تقوای خدا . منع کرده است اولیای خدارا . از حرامهای خدا . و لازم ساخته . دلهای ایشانرا . ترس خدا . تا بیدار کردانید . شبهای ایشانرا . در نماز . و تشنه ساخته . کرمای روزهای ایشانرا . در روزه (فاخذوا الراحة بالنصب والری بالظماء واستقربوا الاجل فبادروا العمل وکذبوا الامل فلاحظوا الاجل) پس کرفتند . متاع راحت عقبی . برنج دنیی . و سیرابی فردا . بتشنکی حالا . و نزدیك شمردند . اجل را . پس شتافتند بعمل . و تکذیب نمودند . طول امل را . پس ملاحظه . نمودند اجل را . یعنی مانع از راه عمل و ملاحظهٔ اجل . برداشتند . باستقراب اجل . و تکذیب امل . و بیان دیکر . چون دانستند . اجل از هر چیز . بآدمی نزدیکتر است . بجهد تمام . عمل در کرفتند . وچون شناختند . امل دروغ زن است از اندیشهٔ اجل . غافل نکشتند (ثم ان الدنیا دار فناء وعناء وغیر وعبر) پس بدرستی که دنیا . سرای فنا و عنا است . و جای تغیر و تبدل حالات . و عبرتها . و عجایب واقعات است (فمن الفناء ان الدهر موتر قوسه لا تخطئ سهامه ولا توسی جراحه یرمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب آکل لا یشبع وشارب لا ینقع) پس از فنای دنیا . اینکه دهر . چله کرده است . کمان خود را . خطا نمیکند . تیرهای جفای او . و دوا نمیشود . جراحتهای او . می اندازد . زنده را بمرك . و صحیح را به بیماری . و رستکار را بهلاکت . خورنده ایست که سیری ندارد . و آشامنده ایست که سیراب شدن . نمیداند (ومن العناء ان المرء یجمع ما لا یأکل ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء نقل) واز رنج و بلای دنیا اینکه شخص . جمع میکند . آنچه نمیخورد . و بنا میکند . آنچه در آن . ساکن نمیکردد . پس بیرون می آید . بسوی خدای تعالی . نه مالی برداشته . و نه بنائی نقل کرده . دست تهی و بی غنائم . هیچ در دست نه . بجز حسرت جاودان (ومن غیرها انك تری المرحوم مغبوطا والمغبوط مرحوما لیس ذلك الا نعیما زل وبؤسا نزل) واز تغییرات دنیا . آنکه می بینی . شخصی که بر او . رحمت میکردند . از بدحالی امروز بر او . رشك میبرند . از نیکو حالی . وشخصی دیکر که بر او . رشك میبردند . امروز بر او رحمت میکنند . و در غم او اندوه میکنند . نیست این مکر . از جهت نعیمی که از جای . لغزید . یعنی از چنك او . بیرون رفت . و سختی بجای آن . منزل کرفت . و این هر دو صورت . جای حیرت و اعتبار . و موضع ازجار . و استبصار است . و کفته اند . یعنی از این لغزید . بآن رسید . وکفته اند . مأخوذ است

از [قولهم ، ازلت اليه نعمة ای اسدیتها] و درحدیث آمده [من ازلت اليه نعمة فليشكرها] وشايد
مراد آن . باشد که تو می بینی . قومی که جای رحمت و تأسف‌اند . از صاحبان نعمت . غافل از طاعت
و آخرت . مردم بر ایشان . رشك میبرند . و قومی که جای رشکند . مردم بر ایشان . رحمت میکنند
وایشانرا . بزه‌کاری می‌پندارند . نیست سبب این مکر . نعیمی فانی بی‌اعتبار . که نادیدی . لغزشی وسختی
رسید . پیش از موت . یابعد از موت (ومن عبرها ان المرء یشرف علی امله فيقتطعه حضور اجله فلا امل
يدرك ولامؤمل يترك) واز عبرتهای دنیا . اینکه شخص . بعد از عمرها وسختیها . مشرف میگردد
بر آرزوی خود . پس میبرد اورا . از آن مراد . حضور اجل . پس نه آرزو . دریافته میشود . ناکامرانی
کند . ونه صاحب آرزو . رها کرده میشود . تا بهر حال زندگانی کند . و از عجیب آنکه مشاهده
کردم . از این نوع عبرت . آنکه شخصی . بازن خویش . بسختی عمری . بسر برد . پس بضرورت
عزم «هند» کرد . وبعد از مدتی مدید . مالی اندوخت . وعزم بلد خود نمود . همان ساعت که داخل شد
آن زن بیچاره . جان می سپرد . یاسپرده بود . ومردم بعضی . بزیارت او . و بعضی برای تشییع جنازه
حاضر شدند (فسبحان الله مااغر سرورها و اظمأ ريها و اضحى فيئها لاجاء يرد ولا ماض يرتد) ای عجب
چه فریبنده . ومایهٔ غرور است . نعیم فانی . وسرور دنیا . وچه مایهٔ تشنگی . ولب خشکیست . سیرابی
دنیا . وچه گرمای آفتابست . سر سایهٔ دنیا . نه آینده را . راه هست که بر گردد . بعدم اصلی خویش
و برهد . ونه گذشته ورفته را . رخصت است که باز گردد بدنیا . وتدارك احوال کند . وشاید
مراد از «ظمأری» و «ضحوفیء» تشنگی . وگرمای قیامت باشد . یعنی هرکه . اینجا از شهوات . سیراب گردد
آنجا لب تشنه باشد . وهرکه اینجا مترف . وسایه پرورد باشد . در آفتاب قیامت . بی پناه باشد . وشاید
«اعز» به «وزاء» مهمله باشد . یعنی چه عزیز . و کمیابست . شادی در دنیا (فسبحان الله ما اقرب الحی
من الميت للحاقه به و ابعد الميت من الحی لانقطاعه عنه) سبحان الله . چه نزدیکست . زنده . از مرده
عنقریب والبته . باوی بپیوندد . یعنی او نیز میمیرد . وچه دور است . مرده . از زنده . هرگز باو
باز نمیگردد . برای منقطع شدن مرده . از زنده بموت (انه ليس شیء بشر من الشر الاعقابه وليس
شیء بخير من الخير الاثوابه) بدرستی که نیست . چیزی بدتر . از شر . مگر عقابی که بر آن . مترتب
میگردد . ونیست چیزی . بهتر از خیر . مگر ثوابی که برای آن . مهیا شده است (وكل شیء من الدنيا
سماعه اعظم من عيانه وكل شیء من الآخرة عيانه اعظم من سماعه فليكفكم من العيان السماع ومن الغيب
الخبر) وهرچیز از دنیا که نام برند . و وصف کنند . شنیدن آن . بزرگتر است . از دیدن آن
وهرچیز از آخرت . دیدن آن . بزرگتر است . از شنیدن آن . چنانچه از حضرت رسول [ص] منقولست
[وفيها مالا عين رأت ولا اذن سمعت] پس باید . کافی باشد . شمارا از دیدن . شنیدن . واز غیب پنهان
خبر کتاب . وپیغمبران (واعلموا ان مانقص من الدنيا وزاد فی الآخرة خير مما نقص من الآخرة وزاد
فی الدنيا) وبدانید که آنچه . ناقص گردد . از دنیا . وزاید گردد . در آخرت . بهتر است . از آنچه
ناقص گردد . از آخرت . وزاید گردد . در دنیا (فكم من منقوص رابح ومزيد خاسر) پس بسا
نقصان کردهٔ سود برده . وبسا . زیاد شدهٔ زیان کرده . بحکم گذشته (ان الذی امرتم به اوسع من الذی

نهيتم عنه وما احل لكم اكثر مما حرم عليكم فذروا ماقل لما كثر وماضاق لما اتسع) بدرستی آنچه . مأمور
شده اید بآن . وسیعتر است . وبرشما آسانتر است . از آنچه نهی کرده . شده اید از آن . وآنچه حلال
شده است . برای شما . ورخصت انتفاع از آن . یافته اید . بیشتر است . از آنچه حرام . شده است
برشما . پس رها کنید . آنچه کمست . واندك . برای آنچه . بسیار است . ووافر . وآنچه تنگست
عرصهٔ آن . برای آنچه . بسیار فراخست . میدان انتفاع از آن . مثلاً «زنا» حرام است . وتنگست
میدان آن . ونکاح حلالست . ومأمور به . وفراخست . عرصهٔ جولان آن . وبالجمله تنعمات که خداوند
عز وجل . در دنیا آفریده است . غالب وطیب آن . حلالست . ونیست حرام . مگر بعضی . از خبائث
وآنچه مشتمل . بر فساد است . وهمچنین . بر واحسان . وعفو ورحمت . وعدل وسخا . وامانت
ووفا . ومانند اینها . مأمور به است . واضداد اینها . منهی عنه است . وبیقین پیش همه کس
معلومست که این . صفات فاضله . چنانچه در آخرت . موجب نجات . وعلو درجاتست . در دنیا
موجب صلاح حال . ورخاء وعافیت . وحصول سعاداتست (قد تكفل لكم بالرزق وامرتم بالعمل
فلا يكونن المضمون لكم طلبه اولى بكم من المفروض عليكم عمله) بتحقیق ضمان . کرده شده است
از برای شما . روزی . ومأمور گشته اید . بعمل . پس باید . نباشد آنچه . ضامن شده است . خدای
تعالی . برای شما . طلب آن را . ودر عهدهٔ خود . گرفته است . اولی واهم بشما . از آنچه
واجب ساخته است . بر شما . عمل آنرا . ودر عهدهٔ شما . نهاده است . منقولست که روزی
«حجاج علیه اللعنة» بر منبر گفت . خدای عز وجل . مارا بکار آخرت . امر نموده است . وامر روزی
ومعیشت دنیا . از ما کفایت . کرده است . وما کار دنیا . بگردن گرفته ایم . وکار آخرت . بخدا
باز گذاشته ایم . ای کاش امر . بعکس میبودی . اصلاح دنیا . بعهدهٔ ما میبود . واصلاح آخرت
بعهدهٔ خداوند تعالی «حسن بصری» آن بشنید . گفت این حکمت . ضالهٔ مؤمنست . در دل منافق
یافت شده است (مع انه والله لقد اعترض الشك ودخل اليقين حتى كأن الذی ضمن لكم قد فرض عليكم
وكأن الذی قد فرض عليكم قد وضع عنكم) باینکه والله . در آمده است . شك در دین . ومعیوب گشته است
یقین . بمداخلت گمان . ووسوسهٔ شیطان . تا آنکه گویا . آنچه برای شما . ضامن شده است . حق تعالی
از رزق . مفروض است . وواجب برشما . وگویا آنچه فرض شده است . برشما از عمل . موضوعست وساقط
از شما (فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا يرجى من رجعة العمر ما يرجى من رجعة الرزق) پس
بشتابید بعمل . وبترسید . از ناگاه رسیدن اجل . زیرا که امید نیست . بباز گشتن عمر . آن امید که هست
از باز گشتن روزی . یعنی اگر روزی . امروز نیابد . امید هست که فردا . بیابد . وتدارك مافات
نماید . ولیکن عمر . چون بگذرد . دیگر باز نگردد . پس تقصیر در عمل . وصرف عمر . در طلب روزی
خطا وزیانکاری بود . وبآن ماند که مسافر . راحلهٔ خود را . وبضاعت خود را . تلف کرده اند
برای تعجیل وصول بمنزل (ما فات اليوم من الرزق رجی غدا زيادته وما فات امس من العمر لم يرج اليوم
رجعته) آنچه فوت . شود امروز . از روزی . امید هست در فردا . افزون شدن آن . وآنچه فوت شد
دیروز از عمر . امید نیست امروز . باز گشتن آن (ان الرجاء مع الجائی واليأس مع الماضی فاتقوا الله

حق تقاته و لاتموتن الا و انتم مسلمون) بدرستی که امید . باآینده است . و آن روزی است . ونومیدی بارفته است . و آن عمر است . بس بپرهیزید ازخدای . همچنانچه سزاوار است . خدای با آن . وممیرید مکر درحالی که باشید . مسلمانان .

ومن خطبة له علیه السلام . فی الاستسقاء

(اللهم قد انصاحت جبالنا و اغبرت ارضنا وهامت دوابنا وتحیرت فی مرابضها وعجت عجیج الثکالی علی اولادها) این خطبه . دعای طلب باران است . خداوندا . شکافته شد . ازخشکی . کوههای ما . وغبار آلوده شد . ازبی آبی . زمین و مزرعههای ما . وسر کشته شدند . و بسیار تشنه شدند . چهارپایان ما ومتحیر شدند . ومضطرب کشتند . درخوابکاههای خود . وناله برداشتند . همچوناله مادران . برمرك فرزندها (وملت التردد فی مراتعها والحنین الی مواردها اللهم فارحم انین الآنة وحنین الحانة) وملول شدند . ازتردد . وآمدشد درچراکاهها . وتنك آمدند . ازشوق وناله بموارد خود . یعنی سرابها خداوندا . بس رحم کن . ناله کوسفندان . ووجد شتران مارا (اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها وانینها فی موالجها) خداوندا . بس رحم کن . حیرت چارپایانرا . در کذرکاههای ایشان . ازبی علفی وناله ایشانرا . درمواضع دخول . از کرسنکی . ازاین کلمات . ظاهر میشودکه کرسنکی وتشنکی . بلکه مطلق سختیهای چهارپایانرا . بلکه هرصاحب جانرا . نزد خدای . موقعی عظیم است . ومکر ایشانرا نیز . باقبلهٔ حاجات . خطاب مناجات . وعرض حاجات میباشد . وقال تعالی (ومامن دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم) و درخبر است که سلیمان علی نبینا وعلیه السلام برای نماز استسقاء . بالشکریان بصحراء . بیرون شد . مورچهٔ را . دید که کردا کرد او را . مورچکان کرفته واو . برپایهای خود ایستاده . دستها به آسمان برداشته . میکفت بارخدایا . من آفریدهٔ . از آفریدهای توام . مارا توانائی نمانده . وطاقت طاق شده . وشکمها از کرسنکی . بیتاب کشته . وروزی برما بنهایت تنکی رسیده . بس روزی فرست برما . از فضل بی نهایت خود . بار خدایا مارا . مؤاخذت مکن بکناهان سفهای بنی آدم سلیمان علیه السلام بالشکریان . کفت . بازکردید که دعای او . عالمیانرا کافیست (اللهم خرجنا الیك حین اعتکرت علینا حدابیر السنین واخلفتنا مخائل الجود) بار خدایا . بیرون آمدیم . بسوی تو . وقتی که بهم برآمد . و درآمیخت برما . شتران لاغر قحط سالان . و خلف وعده نمود باما . آثار وعلامات باران . مثلاً ابرها . ظاهر میشد . که بیننده را . خیال باران . و امید آن در دل می انداخت . ونمیبواخت (فکنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوك حین قنط الانام و منع الغمام وهلك السوام الا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا) بس تو بودی . پیوسته امید . برای ملول غمزده . ورساننده . برای حاجت جوینده . میخوانیم ترا . وقتی که نومید . شدند مردمان . ومنع نمود ابرها . ازباران . وهلاك شدند . چرندکان . اینکه مواخذه . مکنی مارا . بعملهای ما . ونکیری مارا . بکناهان ما (وانشر علینا رحمتك بالسحاب المنبعق والربیع المغدق والنبات المونق) وپهن کن برما رحمت خودرا . ابر وباران سخت ریزان . وبهار بسیار باران . وکیاه خوش آینده . وفرح فزاینده (سحاً وابلاً تحیی به ماقدمات وترد به ما قدفات) باران ریزان بزرك قطرهٔ فراوان که زنده . کردانی

به آن . آنچه مرده است . ازاسباب اقوات . وزندکی . آنچه فوت شده است . ازموجبات ارزاق (اللهم سقیا منك محییة مرویة تامة عامة طیبة مبارکة هنیئة مریعة) خداوندا . آب دادنی . از تو میخواهیم . زنده کرداننده . سیراب کننده . تمام بی نقصان . عام همهٔ بلدان . خوش ونیکو . وبابرکت کوارا . بی زیان بردهنده . وربیع رسان (زاکیاً نبتها ثامراً فرعها ناضراً ورقها تنعش بها الضعیف من عبادك وتحیی بها المیت من بلادك) نمو کننده باشد . کیاه آن . میوه دهنده باشد . شاخ آن . تر وتازه باشد . برك آن . برداری بآن . ازخاك . بندکان ضعیف حال را . وزنده کردانی . بآن بلاد مردهٔ قحط سال را (اللهم سقیا منك تعشب بها نجادنا وتجری بها وهادنا وتخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعیش بها مواشینا وتندی بها اقاصینا وتستعین بها ضواحینا) خداوندا . آب دادنی . از تو میخواهیم که برکیاه شود بآن . زمینهای بلندما . وجاری کردد . زمینهای پست . وجویهای ما . ودرفراخ سالی . درآید بآن . ناحیت ما . واقبال کند بآن . میوهای ما . وزندکانی کند بآن . چهارپایان ما . وترکردد بآن بلاد دوردست ما . ویاری جوید بآن . برکرما . مواضعی که پیوسته . درآفتابست . وپناهی ندارد از مزارع وبساتین (من برکاتك الواسعة وعطایاك الجزیلة علی بریتك المرملة ووحشك المهملة) بخش ازبرکات فراخ . وعطاهای بسیار . ولطفهای بیشمار که تراست . برخلق خود که محتاجند . وبیوسیله وبروحوش که درصحراء . سرداده شده اند . بی زاد وذخیره (وانزل علینا سماء مخضلة مدراراً هاطلة یدافع الودق منها الودق ویحفز القطر منها القطر) ودق . باران بزرك قطره . یعنی فرو فرست . برما بارانی ترکننده . روان برزور . ریزان بی فتور . که مدافعه کند . ودق از آن . باودق دیکر . وبراند وازجای برانکیزاند . بارانی . باران دیکر را . یعنی بی دربی . وبجدو بسیار . بیارد (وغیر خلب برقها ولاجهام عارضها ولا قزع ربابها ولا شفان ذهابها) برق «خلب» آنست که بی باران . باشد . درحالتی که خلب نباشد . برق آن . ونه تاریك بی آب . ابر پهن آن . درافق . ونه پارهای کوچك . وپراکنده . ابر سفید آن که ابر چنین . باران ندهد . ونه باباد سرد باشد . بارانهای نرم آن . چه باران چنین . خیر ندهد (حتی یخصب لامراعها المجدبون ویحیی ببرکتها المسنتون فانك تنزل الغیث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولی الحمید) تاآنکه درفراخی . ونعمت افتند . ازجهت بسیار شدن کیاه آن . تنکی رسیدکان وزنده کردند . ببرکت آن . درقحط افتادکان . چراکه تو . خداوندا . میفرستی بارانرا . بعداز آن که نومید شدماند . جانداران . وپهن میکنی . رحمت خودرا . برعالمیان . وتوخداوندی ستوده . بامتنان واحسان «قال الرضی رضی الله عنه» (قوله علیه السلام انصاحت جبالنا ای تشققت من المحول یقال انصاح الثوب اذا انشق ویقال ایضاً انصاح النبت وصاح وصوح اذا جف ویبس وقوله وهامت دوابنا ای عطشت والهیام العطش وقوله حدابیر السنین جمع حدبار وهی الناقة التی انضاها السیر فشبه بها السنة التی فشا فیها الجدب قال ذو الرمة

حدابیر ماتنفك الا مناخة   علی الخسف اونرمی بها بلداً قفراً

وقوله ولا قزع ربابها القزع القطع الصغار المتفرقة من السحاب وقوله ولا شفان ذهابها فان تقدیره ولا ذات شفان ذهابها والشفان الریح الباردة والذهاب الامطار اللینة فحذف ذات لعلم السامع به) وسید

رضى الله عنه ، ميكويد . قول آنحضرت «عليه السلام» «وانصاحت جبالنساء» يعنى كوهها از يكديكر . شكافته شدند . از خشك سالى . كفته ميشود «انصاح الثوب» يعنى پارچه پارچه . شد جامه . و كفته ميشود نيز «انصاح النبت وصاح وصوح» يعنى كياه . بپژمرد . وبخشكيد . وقول آنحضرت «وهامت دوابها» يعنى تشنه شدند . و «هيام» تشنكى است . وقول آنحضرت «حدابير السنين» جمع «حدبار» است . و آن شترى است كه راه نوردى . لاغرش كرده باشد . پس تشبيه كرده است . بآن شتر . سالى را كه خشكى وكم آبى . در آن فاش و آشكار . شده است «ذوالرمه» كفته .

حدابير ما تنفك الا مناخة ٭ على الخسف او نرمى بها بلداً قفراً

وقول آنحضرت «ولا قزع ربابها» «قزع» پارهاى كوچك هر طرف . پراكندهٔ از ابر است . وقول آنحضرت «ولا شفان ذهابها» پس . بدرستيكه تقدير آن «ولا ذات شفان ذهابها» ميباشد . و «شفان» باد خنك است . و «ذهاب» بارانهاى نرم است . پس حذف شده لفظ «ذات» بملاحظهٔ علم . واطلاع شنونده بآن .

و من خطبة له عليه السلام

(ارسله داعياً الى الحق وشاهداً على الخلق فبلغ رسالات ربه غير وان ولا مقصر وجاهد فى الله اعداءه غير واهن ولا معذر امام من اتقى وبصر من اهتدى) فرستاد اورا . خوانندهٔ بحق . وكواه بر خلق . پس رسانيد . رسالات پروردكار خويش را . در حالتيكه نه . عاجز بود . و نه مقصر . وجهاد كرد در راه خداى . با دشمنان او . نه سستى نمود . و نه عذر آورنده بود . پيشواى هر كه . تقوى ورزيد و راهنماى هر كه . بينا كرديد .

(منها) (ولو تعلمون ما اعلم مما طوى عنكم غيبه اذاً لخرجتم الى الصعدات تبكون على اعمالكم وتلتدمون على انفسكم ولتركتم اموالكم لا حارس لها ولا خالف عليها ولهمت كل امرىء منكم نفسه لا يلتفت الى غيرها) «همت» اينجا متعدى است . يعنى در غم اندازد . نفس هر كس . آنكس را . و اكر بدانيد . آنچه من ميدانم . از آن . احوال كه در نور ديده شده است . از شما . غائب آن . از فتنهاى اينجهان . يا بلاهاى آنجهان . آن وقت بيرون رويد . بر سر راههاى مردم . يا كورستان . و بكرئيد بر عملهاى خود وبر سينه وروى زنيد . همچو زنان . در ماتم فرزند . ورها كنيد . اموال خود . بى پاسبان . وبى جانشين ونكهبان . و هر كس در غم نفس خود . بماند . و التفات بغير خود . نكند (ولكنكم نسيتم ما ذكرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنكم رأيكم و تشتت عليكم امركم) و اما شما . فراموش كرديد . آنچه بآن تذكير كرده شده ايد . وايمن كشتيد . از آنچه بتحذير . فرموده شده ايد . پس سركشته شد . از شما . رأى حيران شما . و پراكنده كشت . امر بى سامان شما (لوددت ان الله فرق بينى و بينكم والحقنى بمن هو احق بى منكم) دوست ميدارم كه خداى تعالى . جدائى افكند . ميان من . و ميان شما . و ملحق كرداند مرا . بآنكس كه سزاوارتر است . بمن از شما . و مراد بعضى . از اصحاب آن حضرتند كه در . راه نصرت حق شهيد . كشته بودند . چنانچه در وصف ايشان . ميكويد (قوم والله ميامين الرأى مراجيح الحلم مقاويل بالحق متاريك للبغى) قومى بودند . والله . در رأى . ميمون و همايون . و در حلم وعقل . راجح وافزون كويندكان بحق . از پرهيزكارى . ترك كنندكان جور . وستمكارى (مضوا قدماً على الطريقة و اوجفوا

على المحجة فظفروا بالعقبى الدائمة والكرامة الباردة) كذشتند . در حالتيكه پيش روان بودند . بر طريقت خدا . وشتافتند . بر راه روشن هدى . پس فائز كشتند . بنعيم دائم عقبى . وكرامت حسنهٔ آن سرا (اما والله ليسلطن عليكم غلام ثقيف الذيال الميال يأكل خضرتكم ويذيب شحمتكم) بدانيد . بخدا قسم كه مسلط . ميكردد بر شما . پسر «ثقيف» يعنى . از قبيلهٔ «ثقيف» و آن «حجاج» است «لعنه الله» دامن كشان از كبر و ترفع . بغايت ميل كنان . از عدل وحق . ميخورد سبزهٔ شمارا . يعنى آنچه شمار است از متاع دنيا . و ميكدازاند . پيه شمارا . از غايت ظلم وجفا . پس فرمود (ايه اباوذحة) بكو . حديث «وذحه» اى «اباوذحه» و بيار . چه دارى . اى «اباوذحه» (قال السيد رضى الله عنه الوذحة الخنفساء وهذا القول يومى به الى الحجاج وله مع الوذحة حديث ليس هذا موضع ذكره) «سيد رضى الله عنه» ميكويد «وذحه» «خنفساء» است . يعنى «جعل» يا «جعل» ماده . و اين قول . اشارت به «حجاج» است واورا . با «وذحه» حكايتى است كه اينجا . جاى ذكر آن نيست . و آن چنان بود كه روزى . بر مصلى بود «خنفسائى» ديد . بجانب او . سعى مينمود . بانك زد كه دور كنيد . اين را كه اين «وذحه» ايست از «وذح شيطان» . و «وذح» چيزهائيست كه در زير دنبهٔ كوسفند . و مانند آن . از سركين و بول . بسته ميشود . وهم ازاو . منقولست كه كفت . خداى لعنت كند . بر قومى كه اين را . خلق خداى . ميدانند كفته‌اند . پس خلق كيست . كفت «وذحة من وذح ابليس» وغالباً . در اصل لغت «وذحه» نام «خنفسانه» نيامده . و اين نام . از كلام «حجاج» اطلاق شده . و بالجمله آنحضرت . از غايت ملالت . و رنجش از قوم . اين خطاب كرد . و ظهور «حجاج» درخواست . و بجنين علمى غريب . و غيبى عجيب اشارت نمود . وقوم ندانستند كه آيا «وذحه» چيست . و مقصود از آنخطاب . كيست . و حديث او با «خنفسانه» واطلاق «وذحه» بر آن . برزبانها افتاد . مردم دانستند كه آنحضرت . بآن خطاب . اورا خواست . و عجيبتر آنكه كفته‌اند . وقت اينخطاب . آن ملعون بدنهاد . از جهان عدم . قدم شوم بسراى وجود . نهاد «والعلم عند الله تعالى» و از غلطهاى فاحش كه بعضى را . در اينمقام افتاده است . اينكه «وذحه» به «دال» مهمله . و «جيم» خوانده‌اند . و كفته‌اند . اشارت به «حجاج» فرمود . باعتبار آنكه «او داج» خلائق . قطع نمود .

و من كلام له عليه السلام

(فلا اموال بذلتموها للذى رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذى خلقها تكرمون بالله على عباده ولا تكرمون الله فى عباده) پس . نه مالها . بذل كرديد . در راه خدا كه آن . مالها شمارا . روزى كرد . و نه جانها . در مخاطره افكنديد . براى خدا كه جانها . خلق كرد . كرامى ومعزز . ميشويد . بنسبت خدا بر عباد . و كرامى نميداريد . خدا را . در عباد او . بحمايت حريم . و رعايت حقوق ايشان . يعنى بدعوى قرب خدا . و نسبت دين . و سبقت اسلام . و امثال آن . بزركوارى وبزركى . ميكنيد . و تفوق ميجوئيد . بر عباد خدا . و خدا را . تعظيم نميكنيد . برعايت . و حمايت عباد او تعالى (فاعتبروا بنزولكم منازل من كان قبلكم وانقطاعكم عن اوصل اخوانكم) پس اعتبار كيريد . بفرود آمدن شما در منزل آنان كه پيش از شما . بودند . و منقطع شدن از اصل برادران خود . يا از وصل برادران . يعنى

احباب . واقارب شما که از جهان . رفتند . وشمارا بی برادر . و یار گذاشتند .

و من كلام له عليه السلام

(انتم الانصار على الحق و الاخوان فى الدين والجنن يوم البأس والبطانة دون الناس بكم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل) باصحاب خود . میفرماید . وایشانرا . مدح مینماید که شما . ناصرانید برحق . و برادرانید در دین . و سپرها ئید از آفات . روز سختی . و خاصان منید . نه دیگر مردمان . بشما میزنم پشت کننده را . وامید میدارم . طاعت روی آورنده را (فاعينونى بمناصحة خلية من الغش سليمة من الريب فوالله انى لاولى الناس بالناس) پس یاری . کنید مرا . بنصیحت کردنی . خالی از غش و نیت فاسد . و سالم . از شك و ریب . پس بخدا قسم که بدرستی . من سزاوار ترین مردمانم بمردمان . و امامت ایشان .

ومن كلام له عليه السلام

(وقد جمع الناس و حضهم على الجهاد فسكتوا مليا فقال عليه السلام ما بالكم اخرسون انتم فقال قوم منهم يا امير المؤمنين ان سرت سرنا معك) و بتحقیق آنحضرت . مردم را . جمع کرد . و برجهاد . ترغیب نمود پس خاموش کشتند . ساعتی دراز . وندا در ندادند . پس گفت . چیست حال شما . آیا گنگ ولال کرده اند شمارا . قومی از ایشان . گفتند یا امیرالمؤمنین . اگر تو بروی . ما با تو بیائیم (فقال عليه السلام ما بالكم لا سددتم لرشد ولا هديتم لقصد افى مثل هذا ينبغى ان اخرج انما يخرج فى مثل هذا رجل ممن ارضاه من شجعانكم و ذوى بأسكم) پس فرمود . چیست شمارا . موفق وراستکار نشوید . یا نشده اید . برای راه رشد . و مسلك قویم . ونه هدایت . کرده شوید . بصراط مستقیم . آیا در مثل این قدر لشکر . لایقست که من . بیرون روم . بیرون نمیرود . در مثل این عدد . مگر مردی که من . بپسندم اورا . از شجاعان وخداوندان قوت . وصولت شما (ولا ينبغى لى ان ادع الجند والمصر وبيت المال و جباية الارض والقضاء بين المسلمين والنظر فى حقوق المطالبين ثم اخرج فى كتيبة اتبع اخرى اتقلقل تقلقل القدح فى الجفير الفارغ) ولایق نیست . مرا که رها کنم . لشکر . و شهر . و بیت المال . و جمع خراج زمین را . و حکم میان مسلمانان . و نظر در حقوق طلب کنندگان را . بعد از آن . بیرون آیم . در لشکری . که بسیار از پی اقتم . لشکری دیگررا . بجنبم . وصدا کنم . همچو جنبیدن . و صدا کردن تیر . در جعبهٔ فراخ خالی و گویند . لشکری از پیش . فرستاده بود . ومیخواست . لشکرها . بایشان منضم گرداند . وایشان سستی مینمودند . ونمیخواستند . بروند . وغالبا قصد آنقوم که گفتند . اگر تو بروی . ما با تو بیائیم . عنت واثبات معذرت بود . نه اخلاص وطاعت . چنانچه کلام گذشته . و آینده است (وانما انا قطب الرحى تدور على وانا بمكانى فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرأى السوء) وثفال پوستی است که زیر آسیا . میگسترند . تا آرد بر آن . ریزد . بلکه من . قطب آسیا ام . میگردد آسیا بر من ومن بجای خودم . وهرگاه . جدا شدم . از مکان خود . حیران میگردد . مدار آسیا . واز پرگار می افتد وثفال آن . مضطرب میگردد . و آرد تلف میشود . این ببقای خدا قسم . بد راییست . یعنی اینکه خود . بیرون روم . با این لشکر قلیل . و مصلحت غیر جلیل (والله لولا رجائى الشهادة عند لقائى

العدو لو قد حم لى لقاؤه لقربت ركابى ثم شخصت عنكم فلا اطلبكم ما اختلف جنوب وشمال) وبخدا قسم اگر نمیبود . امید من بشهادت . نزد ملاقات دشمن . اگر مقدر باشد . برای من . ملاقات دشمن نزدیك میگردانیدم . مرکوب خود را . پس میرفتم . از میان شما . پس طلب نمیکردم . شمارا بهیچ حال . مادام که هر سوی میوزد . جنوب و شمال (طعانين عيابين حيادين رواغين انه لا غناء فى كثرة عددكم مع قلة اجتماع قلوبكم) این کلمات . در ذم ایشان . میفرماید . در حالتی که طعن کنندگانید عیب جویندگان . راه گردانندگان . از سمت صواب واتفاق . وهمچو روباه محتال . پوشیده روندگان بمکر ونفاق . هیچ نفعی نیست . در بسیاری عدد شما . با کمی اتفاق دلهای شما (لقد حملتكم على الطريق الواضح التى لا يهلك عليها الا هالك من استقام فالى الجنة ومن زل فالى النار) بتحقیق که حامل . و باعث شدم شمارا . بر راه روشن . و صواب که هلاك نمیشود . بر آن راه . مگر هلاك شدهٔ گمراه . هر که مستقیم ماند . پس بسوی جنت . و هر که بلغزد . پس بسوی آتش .

ومن كلام له عليه السلام

(تالله لقد علمت تبليغ الرسالات و اتمام العدات وتمام الكلمات) بخدا قسم که بتحقیق . دانسته ام . تبلیغ رسالتها را . وتمام کردن وعدها را . و همهٔ حکمها . و تأویلها را . یعنی آنچه رسول [ص] با همه رسولی . تبلیغ نمود . ووعدها که فرمود . و احکام کتاب . وسنت دانسته ام . و احاطت نموده ام (وعندنا اهل البيت ابواب الحكم وضياء الامر) و نزد ما است که اهل بیت رسالتیم . درهای حکم دین ودنیا . با همهٔ حکمتها و دانشها . وروشنی امر . وطریق نجات از فتنها (الا وان شرائع الدين واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم و من وقف عنها ضل و ندم) بدانید که بتحقیق . شریعتهای دین . ومقاصد احکام رب العالمین . یکیست . بی تفرق واختلاف . وراههای او . راستست . وصواب بی اعوجاج وانحراف . هر که اخذ میکند با آن . میرسد بحق . وبغنیمت فائز میگردد . وهر که بازمی ایستد از آن . گمراه میشود . و پشیمان میشود (اعملوا ليوم تذخر له الذخائر و تبلى فيها السرائر) عمل کنید . برای روزی که ذخیره . نهاده میشود . برای آن . ذخیرها . وآشکارا میگردد . در آن روز پوشیدها وعقیدها . از صحیح وفاسد (ومن لا ينفعه حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز) وهر که نفع ندهد اورا . عقل حاضر او . پس عقلی که از او . دور است . از نفع او . عاجز تر باشد . وبصیرتی که از او غائبست . برای او نایابتر . ونارساتر باشد . یعنی هر که امروز . تدبیر کار خود نکند . و وقت حاضر را ضایع گرداند . فردا از تدبیر کار . عاجز تر باشد . وامید اصلاح . در آینده . از او کمتر باشد (واتقوا نارا حرها شديد و قعرها بعيد و حليتها حديد و شرابها صديد) و بپرهیزید . از آتشی که حرارت آن سخت است . وقعر آن . دور است . و زیور آن . آهنست . یعنی سلاسل و اغلال . و شراب آن . ریم وزرد آبست (الا وان اللسان الصالح يجعله الله للمرء فى الناس خير له من المال يورثه من لا يحمده) بدانید وبدرستی . زبان نیکو . وشایسته که بگرداند آنرا . خدای عز وجل . برای مرد . در میان مردم . بهتر است اورا . از مالی که بمیراث . گذارد بکسی که اورا . سپاس ندارد . و شکر او بآن مال . نگذارد .

ومن خطبة له عليه السلام

(وقد قام رجل من اصحابه فقال نهيتنا عن الحكومة ثم امرتنا بها فما ندري اى الامرين ارشد) شخصى از اصحاب «صفين» آنحضرت . برخواست . وكفت . نهى كردى مارا . از نصب حكم . در «صفين» اولاً . وامر كردى . بآن ثانياً . پس ما نميدانيم . كداميك از آن . دو امر و رأى . برشد و صواب اقرب بود (فصفق [ع] احدى يديه على الاخرى ثم قال هذا جزاء من ترك العقدة) آنحضرت . دست بردست زد . وكفت . اين جزاى كسى است كه ترك . كند عقده را . يعنى عزم خويش راكه در دل . عقده كرده است . ودر امضاى آن . جدوسعى نمايد . صورت قضيه . آنست كه آنحضرت . اصحاب خودرا در «صفين» از حكومت . منع نمود . ومبالغت فرمود . وكفت . قصد مخالفين . محض حيله . وفريب است نه اصلاح ونكيب . ايشان قبول . نكردند كه از جنك . ملول كشته بودند . پس آنحضرت . بضرورت رضا داد (اما والله لو انى حين امرتكم به حملتكم على المكروه الذى يجعل الله فيه خيراً فان استقمتم هديتكم وان اعوججتم قومتكم وان ابيتم تداركتكم لكانت الوثقى) بخدا قسم كه اكر . وقتى كه امر . كردم شمارا . بآنچه امر كردم . از ترك حكومت . حمل ميكردم . وجد ميكرفتم شمارا . بر مكروهى كه ميكردانيد . خداى عزوجل در آن . خير . يعنى بر جنك مخالفين . اكراه ميكردم شمارا . اكر راست ميشديد . هدايت مينمودم شمارا . براه صواب . واكر كج ميشديد . راست ميكردم شمارا . بتأديب و ارشاد . واكر سرباز ميزديد . تدارك مينمودم . بسياست و عذاب . هر آينه آن طريق . دست آويزى . استوار بود ولغزيدن وپشيمانى . بآن نبود (ولكن بمن والى من اريد ان اداوى بكم وانتم دائى كناقش الشوكة بالشوكة وهو يعلم ان ضلعها معها) واما بكه اين . كار كنم . وبكه انتصار . نمايم . ميخواهم كه مداواى اين علت . هم بنصرت شما كنم . وشما خود درد منيد . مانند آن . كسى كه خار از پا . بخار ميخواهد . بيرون كند . واو ميداند كه ميل خار . باخاراست كه از جنس آن است . آن نيز . به پشتى خار اول . در آنجا بشكند . واين مثل است . آنجا استعمال . كنند كه شخص . انتصار بكسى . كند كه ميل او . بادشمن باشد (اللهم قد ملت اطباء هذا الداء الدوى وكلت النزعة باشطان الركى) بار خدايا . ملول كشتند طبيبان اين درد بيدرمان . و خسته شدند . كشندكان آب . بطنابهاى اين چاه (اين القوم الذين دعوا الى الاسلام فقبلوه وقرأوا القرآن فاحكموه وهيجوا الى الجهاد فولهوا اللقاح اولادها وسلبوا السيوف اغمادها) كجا رفتند . قومى كه خوانده . شدند باسلام . پس قبول . كردند آنرا . وخواندند . قرآنرا پس محكم كردانيدند . بر آن عمل بآنرا . وبرانكيخته . شدند بجهاد . پس موله وشيفته . كردانيدند شتران شيرده را . از اولاد . يعنى برايشان . سوار شدند . از حرص بر جهاد . واز اولاد دور كردند وكشيدند شمشيرهارا . از غلافها . براى قتال اعداى دين (واخذوا باطراف الارض زحفاً زحفاً وصفاً صفاً بعض هلك وبعض نجا لا يبشرون بالاحياء ولا يعزون عن الموتى) وكرفتند . اطراف زمين را در جهاد مشركين . جماعت جماعت . وصف صف . بعضى هلاك شدند . و شهيد كشتند . و بعضى رستند . وزنده بركشتند . بشارت داده نميشوند . بزندكان . از عدم اعتنا بحيات فانيه . و تعزيت كرده نميشوند . از مردكان . از عدم مبالات بموت . در نصرت دين . و طلب جنت باقيه (العيون

من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين) تباه چشمان . از بس كريه . لاغر شكمان . از بس روزه . خشكيده لبان . از بس مناجات و دعا زرد رنكان . از بيدارى شبها . بر رويهايشان . نشسته غبار خاشعان . و سيماى متواضعان . و غمكينان (اولئك اخوانى الذاهبون فحق لنا ان نظمأ اليهم ونعض الايدى على فراقهم) آنانند . برادران من كه از جهان رفتند . پس سزاوار است كه تشنه . باشيم . بزلال وصال ايشان . و بكزيم دستها . بر فراق ايشان (ان الشيطان يسنى لكم طرقه ويريد ان يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة) بدرستى كه شيطان . آسان وهموار مينمايد . براى شما . راههاى ضلالت خود را . وميخواهد كه بكشايد . دين شمارا . كره از پى كره . وعطا كند شمارا . بعوض جماعت . اختلاف و فرقت و بفرقت . فتنه و حيرت (فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن اهداها اليكم واعقلوها على انفسكم) پس روى . بكردانيد از وساوس . و افساد او . و از دميدنهاى او . افسون ضلالت . در دلهاى شما . وقبول كنيد . نصيحت را . از آنكس كه بهديه . فرستاد . آنرا بشما . يعنى آنحضرت . و ببنديد آن نصيحتهارا . بر نفسها و خاطرهاى خويش .

و من كلام له عليه السلام

(قاله للخوارج وقد خرج الى معسكرهم وهم مقيمون على انكار الحكومة فقال عليه السلام اكلكم شهد معنا صفين قالوا منا من شهد ومنا من لم يشهد) آنحضرت . بلشكركاه «خوارج» بيرون رفت . وايشان بر انكار حكومت . مقيم بودند . وعزم قتال . وخلاف داشتند . بايشان كفت . آيا همه شما حاضر بوده ايد باما . در «صفين» كفتند . بعضى از ما . حاضر بوده اند . وبعضى از ما . حاضر نبوده اند (قال فامتازوا فرقتين فليكن من شهد صفين فرقة ومن لم يشهد فرقة حتى اكلم كلاً بكلامه ونادى الناس فقال امسكوا عن الكلام وانصتوا لقولى واقبلوا بافئدتكم الى فمن نشدناه شهادة فليقل بعلمه فيها) كفت . پس دو فرقه شويد . وبايد آنكه . حاضر بوده است . در «صفين» فرقة باشد . و آنكه حاضر . نبوده است . فرقة تا باهر كدام . سخن كنم . بكلام او . و منادى كرد . مردمان را . وكفت . سخن نكوئيد . وكوش داريد . بسخن من . واقبال كنيد . بدلهاى خود . بسوى من . پس هر كه اورا . خواهيم بشهادتى . بايد بكويد . چنانچه ميداند . در آن شهادت (ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل من جملته ان قال الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة وغيلة ومكراً وخديعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا الى كتاب الله سبحانه فالرأى القبول منهم والتنفيس عنهم) بعد از آن . سخن كرد . بايشان . بسخن درازى . از آنجمله اين بود كه كفت . آيا نكفتيد شما . وقتى كه رفع كردند . اهل «شام» مصحفهارا . بر نيزها . بقصد حيله و غيله . و مكر و خديعه . برادران ما اند . واهل دعوت ما . يعنى مارا . بصلح ميخوانند . باهمه در دعوت يك پيغمبريم . ويك امتيم . از ما استقاله ميكنند . والتماس دارند كه فسخ كنيم . از تقصير كذشته ايشان . واستراحت بكتاب خدا . كرده اند . و در پناه آن رفته . تا از حرب وجدال . و قتل و قتال بياسايند . پس رأى . آنست كه از ايشان . قبول كنيم . واين غم واندوه . از ايشان . بر داريم (فقلت لكم هذا امر ظاهره ايمان وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة فاقيموا على شأنكم والزموا طريقتكم

وعضوا على الجهاد بنواجذكم ولا تلتفتوا الى ناعق نعق ان اجيب اضل وان ترك ذل) پس باشما . كفتم اين . امريست كه ظاهرش . ايمان . وباطنش . ظلم وعدوانست . واولش رحمت . وآخرش ندامتست پس مقيم باشيد . برحال خويش . وملازم كرديد . طريقهٔ خودرا . وبكزيد . بر جهاد اهل فساد بدندانهاى خويش . يعنى دندان . برهم نهيد . وصبر كنيد كه ظفر . نزديكست . والتفات مكنيد ببانك كنندهٔ كه بانك كند . اكر اجابت . كرده شود . كمراه كرداند . واكر ترك . داده شود . خوار وذليل بماند (فلقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وان القتل ليدور بين الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد على كل مصيبة وشدة الا ايماناً ومضياً على الحق وتسليماً للامر وصبراً على مضض الجراح) پس بتحقيق . بوديم ما . بارسول خدا صلى الله عليه وآله وقتل . دوران ميكرد . ميان پدران . وپسران . وبرادران . وخويشان . پس نمى افزوديم . برهر مصيبت وشدتى . مكر ايمان وكذشتن برسبيل حق . وتسليم كردن امر . وصبر برسوزش جراحتها (ولكنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فى الاسلام على مادخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتأويل) ولكن ما اكنون . كشته‌ايم قتال ميكنيم . بابرادران خود . دراسلام . برامرى كه داخل . شده است دراسلام . از ميل بباطل وروى بكجى . واز اشتباه حق . بباطل . واز تأويل فاسد . يعنى قتال اكنون . براى آن . ميكنيم كه اسلام . برحقيقت خويش . بماند . وشبهات وتأويلات كاسده . از جاى خود . بيرون برود ورفته رفته . بجاهليت خود . عود نكند . چنانچه درعهد . بنى اميه . واقع شد (فاذا طمعنا فى خصلة يلم الله بها شعثنا ونتدانى بها الى البقية فيما بيننا رغبنا فيها وامسكنا عما سواها) پس هر كاه . طمع كرديم مادرخصلتى . مثلاً تحكيم . كه جمع كند . خداى تعالى . بآن پراكندكى . واختلاف مارا . ونزديك كرديم . بسبب آن حالت . بابقاء . وترك قتل وافناء . درميان خود . يعنى هركاه راهى . وطريقى بيابيم كه موجب صلح . وصلاح باشد . واسلام را . تقويت نمايد . وكلمه را . متفق كرداند . چنانچه درتحكيم . از روى ظاهر . توقع آن بود . رغبت كنيم . درآن . وباز ايستيم . از ماسواى آن كه نزاع . واختلافست .

﴿ ومن كلام له عليه السلام . لاصحابه فى ساعة الحرب ﴾

(واى امرء منكم احس من نفسه رباطة جاش عند اللقاء ورأى من احد من اخوانه فشلاً فليذب عن اخيه بفضل نجدته التى فضل بها عليه كما يذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله) وهر مرد . از شما كه دريابد از خود . بستكى وثبات دلى . نزد لقاى دشمن . وببيند از يكى . از برادران خود ضعف وبددلى . بايد دفع كند . دشمن را . از او . بمزيت شجاعت خود . كه تفضيل داده شده است بآن شجاعت . بر برادر خود . همچنانچه دفع ميكند . از خود . پس اكر خداى . ميخواست . ميكردانيد اورانيز . مثل او (وان الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب ان اكرم الموت القتل) بدرستى كه مرك . طالبى است شتابنده . از چنك او . بيرون نميرود . آنكه اقامت كند وعاجز نميكرداند . اورا . آنكه بكريزد . بدرستى كه كريمترين مردنى . كشته شدن است (والذى نفس ابن ابى طالب بيده لالف ضربة بالسيف اهون من ميتة على الفراش) بحق آن خداوندى

كه جان پسر ابى طالب . بدست اوست . هزار ضربت بشمشير . آسانتراست . از مردن برروى فراش

﴿ ومن كلام له عليه السلام ﴾

(وكانى انظر اليكم تكشون كشيش الضباب لا تأخذون حقاً ولا تمنعون ضيماً) وكويا من . نظر ميكنم بشما . وعيان مى بينم كه بهزيمت . ميرويد . وكشيشى از شما . ظاهر ميكردد . همچو كشيش سوسمار يعنى آواز پوست كه برهم . ميخورد . از سوسمار . كاه رفتار (قد خليتم والطريق فالنجاة للمقتحم والهلكة للمتلوم) بتحقيق كه رها . كرده شده‌ايد . باطريق طاعت وجهاد . پس نجات آنراست كه خودرا . درافكند . درخطر وبلا . بعزيمت درست . وهلاك آنراست كه باز . ايستاد . وسر پيچيد . باپيمان سست .

﴿ ومن كلام له عليه السلام . فى حث اصحابه على القتال ﴾

(فقدموا الدارع واخروا الحاسر وعضوا على الاضراس فانه انبا للسيوف عن الهام) پيش داريد . زره دار را . وپس داريد . بى زره را . وبكزيد بر دندانها . يعنى دندان . برهم بفشريد . زيرا كه آن . باز دارنده‌تر است . شمشيرها را . از فرقها . كويند . چون شخص . دندان برهم زند . اعصاب سر محكم شود . وتأثير ضربت . كمتر باشد (والتووا فى اطراف الرماح فانه امور للاسنة) وبپيچيد . دراطراف نيزها . يعنى هر طرف بكرديد . واز نيزهاى خصم . خودرا بپيچيد كه اين سبب آنست كه سنانهاى خصم بيشتر اضطراب كند . درعرض . بجانب راست وچپ . وضرر كمتر بود . عادت سواران . آن بود كه درميدان . جولان كنند . وهر طرف . خودرا بپيچند . تا نيزه وتير . از مقابلت ايشان . منحرف ومضطرب كردد . يا بمعنى كه خم شويد . برنيزهاى خود . وبپيچيد خودرا . بر آن كه اين . موجب آنست كه سر نيزها را . نفوذ وحركت . دربدن خصم . بيشتر باشد . يا بمعنى كه هر طرف كه روى كنيد . نيزه بآن سوى كنيد . ونيزه را . بانطريق . نفوذ بيشتر است (وغضوا الابصار فانه اربط للجاش واسكن للقلوب) وفروخوابانيد . ديدها را . وبهر طرف . همچو خائفان بيدل . منكريد . زيرا كه اين . بربط جاش وثبات خاطر . وسكون دل . اقربست (واميتوا الاصوات فانه اطرد للفشل) وبميرانيد . صداها را يعنى خاموش باشيد كه آن . دفع كننده‌تر است . بددلى وسستى را . كفته‌اند . ظهور آوازهاى مضطرب بى سبب . درلشكرى . نشان ضعف وبددلى . وهزيمت است (ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا بايدى شجعانكم والمانعين الذمار منكم) وذمار . آنچه واجب است . حفظ وحمايت آن واما رايت خود . آنرا ميل مدهيد . واز جاى مبريد . وآنرا خالى . مكذاريد . ومكردانيد . رايت را مكر بدست شجاعان . ومانعان ذمار . يعنى صاحبان ننك ونام از شما (فان الصابرين على نزول الحقائق هم الذين يحفون براياتهم ويكتنفونها حفافيها وورائها وامامها لا يتأخرون عنها فيسلموها ولا يتقدمون عليها فيفردوها) زيرا كه صابران بر فرود آمدن بلاها . وقضاياى حقهٔ ناكزير . يعنى شجاعان معركهٔ قتال . ايشانند كه درمى آيند . بكرد رايت . واحاطه ميكنند . بآن . از دوجانب آن . واز عقبش . واز پيش آن عقب نميمانند . از رايت . پس رها كنند . آنرا . وتقدم نميكنند . بر رايت . پس تنها ميكذارند . آنرا ورايت درمعركه . حكم سر دارد . نار پا است . لشكر ثابت باشد . وچون از پاى . درآيد . قدم لشكر

قرار نکیرد . پس واجب باشد . حمایت آن . بشرط احاطه نمودن . و راه قصد دشمن بر آن . نکشودن (اجزأ امرؤ قرنه و آسا اخاه بنفسه و لم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن اخیه) دراکثر نسخ «واسا» بیك «واو» مرقومست . پس «آسا» همچو «قاتل» از باب «مفاعله» است . و مصدرش «مواساة» مهموز . و معطوفست . بر «اجزأ» . و میتواند بود که «واسا» همچو «قاتل» باشد «همزه» طرف را به «واو» بدل کرده باشند . چنانچه مصدرش را «مواساة» به «واو» تکلم میکنند . پس بنا براین . عطف نبود . بلکه صفت «امرؤ» بود . یعنی و آنکس . شر خصم خود . کفایت میکند . درجنك که برادر را برخصم او . یاری کند . نه آنکه کناره کند . وخصم خود را نیز . باو سر دهد . تا اورا . ازمیان برکیرند و باتفاق . آهنك او کنند . ودربعضی نسخ «وواسا» بدو «واو» نوشته اند . پس البته عطف است . یعنی کفایت میکند . مرد خصم خود را که باو . مقرون کشته است . و هم نصرت میکند . بخود برادر را برخصم او . تا هردو خصم . ناچیز کردند . وهردو رفیق . سالم مانند . و مقصود «امر» است . در صورت «خبر» آورده . یعنی البته . چنین باید کرد . نه آنکه رها کند . بعداز آنکه خصم خود را . نیز با برادر کذارد وخود کناره کند . که هردو خصم . کار برادر بسازند . و باتفاق . براو تازند . پس مجتمع کردد . براو خصم خودش . و خصم برادرش . و بلا بزرك شود . و خلاصی مشکل شود . و تفصیل این بند . آنکه چون دوکس ازخصم . بادوکس از ایشان . مثلا برخورند . عادت آنست که هریك . قصد یکی کنند . میفرماید که باید تو . قرین خود را . جواب دهی . و او را . از میان برداری . پس باعانت رفیق . بشتابی نه آنکه قرین خود را نیز . سر رفیق دهی . تا ایشان دوکس . رفیق را . ازمیان برکیرند . و بعد از آن ترا نیز . درمیان کیرند . پس هم خود را . وهم رفیق را . تلف کرده باشی . و شق اول . کمال مردیست وشق دوم . کمال ناجوانمردی . و شق ثالث . اینجا هست که قرن خود را . جواب دهد . واز قرن رفیق چشم بپوشاند . واین در وسطست . بلکه از ناجوانمردی . معدود است . زیراکه دراینوقت . بارفیق دوکس شوند . و خصم یك کس . پس چرا رفیق را . یاری نکند . وایضا چون رفیق . کشته شود نوبت باو رسد (وایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلموا من سیف الآخرة) وبخدا قسم که اکر بکریزید . از شمشیر زمان حاضر . سالم نمانید . از شمشیر زمان آخر . یعنی آخر کار . ضربت مرك . بخورید . یا در آخرت . از عذاب نرهید (انتم لهامیم العرب والسنام الأعظم) شما اشراف عربید . وکوهان بزرك اصحاب شرفید (ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقی) بدرستی که در فرار . خشم کردکار . و مذلت لازم . میان تبار . و عار باقی . بر صفحهٔ روزکار است (وان الفار لغیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه) وبدرستی که کریزنده . زیاده کرده نشود . عمراو وفرار مانع نکردد . میان او . وروز او . یعنی اجل او (من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء) کیست رونده . در رواح . بسوی خدا . از اشتیاق تمام . همچو تشنه که وارد شود . بر آب (الجنة تحت اطراف العوالی) بهشت . در زیر جوانب نیزها است . کانه هرطرف که میکردد . بهشت بآن طرف . میکردد (الیوم تبلی الاخبار) امروز آشکار میشود . خبرهای پنهان . ازباطن بددلان . و شجاعان . و قوی ایمان . و ضعیف ایمان (والله لأنا اشوق الی لقائهم منهم الی دیارهم) قسم بخدا . هر آینه من . مشتاق ترم

علاقات ایشان . ازایشان . بدیار ووطن خود (اللهم فان ردوا الحق فافضض جماعتهم وشتت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم) خداوندا . اکر رد کردند . حق را . و عناد کردند . بباطل . پس پراکنده کردان جماعت ایشانرا . ومتفرق کردان . کلمهٔ ایشانرا . وفروکذار . و هلاك سازشان . بکناهان خودشان (انهم لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك یخرج منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد والأقدام) بدرستی که ایشان . البته زایل نمیکردند . از مواقف خود . واز عزم فتنه و فساد . بی طعن پی درپی که بیرون آید . از آن نسیم جان . وبی ضربی که بشکافد . کاسهٔ سر را . وهلاك کند . استخوانهارا . وبیندازد بازوها . و قدمهارا (وحتی یرموا بالمناسر یتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها الحلائب) تا انداخته شوند . بپارهای لشکر که در پی آن . در آیند . لشکرهای دیکر وتا انداخته شوند . بعسکرها که درعقب آنها . باشند . شتران شیر دهنده . و «عرب» درغزو . برشتران حلوبه . نشستندی . واسبان خود . کشیدندی . تا تعب نه بینند . و برای روز حرب . آسوده باشند . و در راه . بشیر شتران . غذا کردندی . وکفته اند «حلائب» اینجا جمع «حلبه» است . یعنی اسبان «سباق» یا سواران مجتمع از آفاق . برای تفرج «سباق» و نصرت هریك . قوم خود را (وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس) تا کشیده شود . ببلاد ایشان . سپاه که در پی آن . در آید سپاه (وحتی تدعق الخیول فی نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم) وتا آنکه . بکوبند . اسبان بسمهای خود . در جوانب . واقاصی ارض ایشان . وبنواحی مرعاها . وچراکاههای ایشان بامواضع کذار دشمن . وجایهای خوف ایشان «قال السید رضی الله عنه» (الدعق الدق ای تدق الخیول بحوافرها ارضهم ونواحر الأرض متقابلاتها یقال منازل بنی فلان تتناحر ای تتقابل) «سید رضی الله عنه» میکوید «دعق» بمعنی کوبیدن است . یعنی بکوبد اسبها . بسمهای خود . زمینهای ایشانرا . و «نواحر الأرض» مواضع رو برو شوندهٔ باهم است . کفته میشود «منازل بنی فلان تتناحر» یعنی باهم . چهره بچهره . میکردند .

ومن کلامه علیه السلام . فی معنی الخوارج لما انکروا تحکیم الرجال

از کلامیست که درباره «خوارج» فرمود . وقتی که منکر . شدند . تحکیم رجال را . یعنی کفتند . کفر وضلالت بود که مردم را . در امامتی که حق عزوجل . ترا داده بود . حکم نمودی . تا ترا از امامت . نفی نمودند (فقال انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه الرجال) فرمود . بدرستی که ما . حکم نکردیم . مردمانرا بلکه حکم . کردیم قرآنرا . واین قرآن . جز این نیست که خطیست . نوشته شده . میان دو طرف جلد کویا نمیشود . بزبانی . و ناچار است . اورا . از ترجمانی که سخن او . مبین و مترجم . کرداند . و کویا نمیشوند . از قرآن . مکر مردان که ترجمان اویند (ولما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه ورده الی الرسول ان نأخذ بسنته) و چون خواندند . ما را قوم . باینکه حکم کردانیم . درمیان خود . قرآنرا . نبودیم ما . قومی که روی . کردانند . از کتاب خدا . و رضا ندهند . بحکم او تعالی

و حق تعالی . فرموده است . (فان تنازعتم . . . الآیه) یعنی . اکر نزاع کنید . در چیزی . باز کردانید آن چیز را . بخدا . و رسول او . پس باز کردانیدن بخدا . آنست که حکم کنیم . بکتاب او تعالی . و باز کردانیدن برسول . آنست که اخذ کنیم . بسنت و طریقهٔ او (فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن احق الناس و اولاهم به) پس اکر . حکم کرده شود . براستی . در کتاب خدا . ما سزاوارترین مردمانیم . بآن . و عمل بآن . و اکر حکم . کرده شود . بسنت رسول خدا ما اولی . و احق مردمانیم . بآن (واما قولکم لم جعلت بینك و بینهم اجلاً فی التحکیم فانما فعلت ذلك لیتبین الجاهل ویتثبت العالم ولعل الله تعالی ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الملة ولا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین الحق وتنقاد لاول الغی) واما جواب قول شما . چرا کردانیدی . میان خود . و میان ایشان مدتی . در تحکیم . بایستی . هم در آن روز وهفته . نظر در کتاب کنند . و مضمون حکم . ظاهر سازند این کار . برای آن کردم . تا روشن کرداند . حق را جاهل . پیش خود . و تثبت کند عالم . و اکر شبههٔ . در ذهن او . باشد . بتأمل از خود . دور کرداند . و شاید . خدای عز و جل . اصلاح کند . در این صلح و مدارا . امر این ملت را . برجوع باطل . از ضلالات خویش . و کرفته نشود بمجاری نفس این امت . پس تعجیل کنند . از ظهور حق . و منقاد کردد . اول کمراهی را . یعنی و تأخیر . برای آن بود که تنك . نکیریم . حلق ایشانرا . پس دست و پاچه شوند . و تبیین حق نکنند و رأیی و مسلکی . از کمراهی که اولاً . پیش راه ایشان آید . آنرا منقاد کردند (ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه وان نقصه وکرثه من الباطل وان جر الیه فائدةً وزاده) بدرستی که فاضلترین مردمان . نزد حق تعالی . آنکس است که عمل بحق . دوستتر باشد . بسوی او . هر چند اورا نقصان رساند . و اندوهکین سازد او را . از باطل . هر چند بکشد . بسوی او فایدهٔ . و زیاده کرداند اورا (فاین یتاه بکم ومن این اتیتم استعدوا للمسیر الی قوم حیاری عن الحق لا یبصرون وموزعین بالجور لا یعدلون به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق) کجا . سرکشته میکردید . و از کجا شمارا . این فتنه رسید . مهیا کردید . برای رفتن بسوی قومی . همه حیران . از حق و صواب . نمی بینند حق را . بهیچ باب . و حریص ساخته شده بجور . عدول نمیکنند از آن . جافیان از کتاب . یعنی دورند . از فهم کتاب . ناکبان . یعنی بیرون روندکان . از راه صواب (ما انتم بوثیقة یعلق بها ولا زوافر عز یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم) نیستید شما . آلت اعتماد که در آویخته شود . بآن . از حوادث زمان ونه انصار و عشیرت عزیز و منیع که جنك . در زده شود . بایشان . هر آینه . بد برافروزندهای آتش جنکید برمی افروزید . و ایستادکی نمیکنید (اف لکم لقد لقیت منکم برحاً یوماً اناديکم و یوماً اناجیکم فلا احرار صدق عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء) اف بر شما . هر آینه رسیدم از شما . بسختی و بلا روزی میخوانم . و آواز میدهم شما را . برای نصرت . و روزی راز . و درد دل میکویم . با شما در امر مشورت . پس نه آزاد مردان صادقید . صاحب حمیت و وفا . نزد نداء . یعنی خواندن . و نه برادران اعتمادید . نزد نجاء . یعنی راز کفتن .

ومن کلام له [ع] لما عوتب علی تصییره الناس اسوةً فی العطاء من غیر تفضیل اولی السابقات والشرف

از کلام آنحضرت است . چون عتاب . کرده شد . بر کردانیدن مردمان . یکسان . در عطا بی ترجیح صاحبان شرف . و سابقها (فقال . اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا اطور به ما سمر سمیر وما ام نجم فی السماء نجماً) فرمود . آیا امر میکنید مرا . اینکه طلب کنم . نصرت را بجور . در بارهٔ قومی که والی . کردانیده شده ام . بر ایشان . بخدا قسم که نزدیك . نشوم . باین کار ناهنجار . مادام که افسانه کوید . روزکار . و مادام که قصد کند . ستارهٔ در آسمان . ستارهٔ دیکر را (لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال الله) اکر میبود . این مال . از من . هر آینه . تسویه مینمودم . میان ایشان . فکیف که این مال . مال خدا است (ثم قال . الا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر واسراف وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله) پس فرمود . بدانید . بدرستی که عطای مال . در غیر حق آن . تبذیر و اسراف است . و آنچه . در ذم تبذیر و اسراف . در کتاب آمده . نه جای خلاف است . و این کار ناصواب . بر میدارد . صاحب خود را . در دنیا . پیش از باب باطل . و فرو میکذارد . او را . در آخرت . و نزد اصحاب حق و کرامی میکرداند . او را . در میان مردمان جاهل . و خوار میکرداند . اورا . نزد خدای عادل (ولم یضع امرء ماله فی غیر حقه وعند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم وکان لغیره ودهم) نکذاشت . هیچ مردی . مال خود را . در غیر حق آن . و نزد غیر اهل آن . مکر محروم کردانید . او را . خدای عز و جل . از تشکر ایشان . و بود از برای غیر او . ود ایشان . یعنی دل از او . کردانیدند . و طریق مودت و وفا . بادیکری سپردند . نه باو . و این حکمت . از احوال مسرفان سفیه . و مترفان هواپرست ظاهر است . قومی از بطانه این . و معاشرین بی آئین . که از ایشان . اموال یابند . شکر آن نکذارند و با ایشان وفا ننمایند . و اکر شخصی از صلحاء . اندك عطا بابعضی . از خلطاء کند . اورا پیوسته . دوست دارد . و دعا کند . و بالجمله کار باطل . اکر روزی چند . رواجی و قبولی . داشته باشد . بر آن ثابت نماند . و بآخر فساد آن . پیش نظرها . عیان کردد . و دلهای اصحاب صدق و صفا . بر آن بدکمان کردد (فان زلت به النعل یوماً فاحتاج الی معونتهم فشر خدین والأم خلیل) پس اکر بلغزد . باو نعل روزی . یعنی پای وی بلغزد . و محتاج کردد . بنصرت ایشان . پس بدتر یاوری باشند . و لئیمتر دوستی .

ومن کلام له علیه السلام . قاله للخوارج ایضاً

(فان ابیتم الا ان تزعموا انی قد اخطأت وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلی الله علیه و آله بضلالی وتأخذونهم بخطائی وتکفرونهم بذنوبی) اکر ابا میکنید . مکر اینکه کمان . کنید که من . خطا کردم در تحکیم و کمراه شدم . پس چرا . کمراه میدانید . عامهٔ امت . محمد صلی الله علیه و آله . را . بسبب کمراهی من و میکیرید . ایشانرا بخطای من . و کافر میشمارید . بکناهان من (سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرائة والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم یذنب) شمشیرهای شما . بر دوشهای شما است . می نهید در مواضعی که بریست . و در مواضع بیماری . یعنی بی علت . و با علت را . یکسان بقتل . میرسانید و خلط میکنید . صاحب کناه را . با آنکه کناه . نکرده است . و مراد بیمار . و کناه کار . بکمان

ایشانست (وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم رجم الزانی ثم صلی علیه وورثه اهله وقتل القاتل
وورث میراثه اهله وقطع السارق و جلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء ونکحا المسلمات)
و تحقیق دانسته اید ، شما که رسول خدا ، رجم کرد ، زانی را ، پس نماز کزارد ، براو ، و داد
میراث اورا ، باهل او ، و کشت کشنده را ، و داد میراث اورا ، باهل او ، و برید دست سارق ، و حد زد
زانی غیر محصن را ، یعنی آنکه دست ، بزنی نداشت ، پس قسمت کرد ، بر ایشان ، از فیء مسلمانان
وعطا کرد ، نصیب ایشان ، از آن مال ، و نکاح کردند ایشان ، زنان مسلمه را ، و کسی مانع نشد
(فاخذهم رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم بذنوبهم واقام حق الله فیهم ولم یمنعهم سهمهم من الاسلام ولم یخرج
اسمائهم من بین اهله) پس کرفت ، ایشانرا ، رسول خدا ، بکناهان ایشان ، و اقامت کرد ، حق
خدا را ، در ایشان ، و منع نکرد ، نصیب ایشانرا ، از اسلام ، و بیرون نکرد ، نامهاشانرا
از میان اهل اسلام (ثم انتم شرار الناس ومن رمی به الشیطان مرامیه وضرب به تیهه) «مرامی» جمع
«مرمی» جای انداختن ، و مراد معاصی ، و ضلالتست ، بعد از آن شما ، بدترین مردمانید ، و بدترین
کسی که انداخته است ، او را شیطان ، در مواضع کفر ، وطغیان ، و زده است اورا ، در تیه ضلالت
سرکردان و حیران ، و میتواند «ومن رمی» عطف بر «شرار» باشد (و سیهلك فی صنفان محب مفرط
یذهب به الحب الی غیر الحق و مبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق وخیر الناس فی حالا النمط الاوسط)
وزود باشد که هالك کردد ، در من ، دو فریق ، یکی محب بافراط که ببرد ، اورا محبت من ، با آنچه حق
نباشد ، مثل «غلات» و «نصیریه» و دیکری ، مبغض بافراط که ببرد اورا ، بغض ودشمنی من ، براه
غیر حق ، مثل «خوارج» و «نواصب» وبهترین مردمان ، درامر من ، از روی حالت ، جماعت میانه اند
که نه افراط کرفته اند ، ونه تفریط ، واین فرقه را «امامیه» نامند ، آنحضرت را امام امت ، و وصی نبی
و قیم احکام ملت ، دانند ، و از معاصی و مناهی ، معصوم و محفوظ ، شناسند (فالزموه والزموا
السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة) پس لازم ، شوید ، این نمط و سطرا ، و لازم باشید ، سواد
اعظم را ، یعنی قول معظم اسلامیان که عمود اسلام ، بایشان ، قائم است ، و رعایت حوزهٔ اسلام ، بواجبی
مینمایند ، متبع شناسید ، زیرا که دست خدای تعالی ، بر جماعت است ، اکابر وائمهٔ اسلام ، چون
بر قولی وامری ، اتفاق نمایند ، دست خدای ، درمیان است ، وصلاح و فلاح ، در متابعت ایشان
است (و ایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب) بپرهیزید ، از فرقت
ومخالفت ، وتنها شدن از جماعت ، زیرا که شاذ مردمان ، یعنی تنها ، ویکسو شده ، مر شیطانراست
همچنانچه شاذ کوسفند ، مرکرکراست (الا من دعا الی هذا الشعار فاقتلوه و لو کان تحت عمامتی
هذه) بدانید که هر که بخواند ، باین شعار که خارجیان ، میخوانند ، از مخالفت جماعت ، و ارتکاب بدعت
بکشید اورا ، و اکرچه ، زیر این عمامهٔ من باشد ، کویند نفس نفیس آنحضرت است ، وغالباً مقصود
مبالغه است ، یعنی هر چند اخص مردمان ، بمن باشد (و انما حکم الحکمان لیحییا ما احیا القرآن و یمیتا ما
امات القرآن فاحیاؤه الاجتماع علیه و اماتته الافتراق عنه) و جز این نیست که حکم ، ساخته شدند
آن دو حکم ، یعنی «عمرو عاص» و «ابو موسی» تا زنده ، کردانند ، آنچه قرآن ، زنده کردانیده است

وبمیرانند ، آنچه قرآن ، میرانیده است ، پس زنده کردانیدن آن ، اجماع است ، بر قرآن ، وعمل
بمضمون آن ، و میرانیدن آن ، افتراق است ، از قرآن ، و ترك عمل بآن (فان جرنا القرآن الیهم
اتبعناهم وان جرهم الینا اتبعونا) پس اکر ، بکشد ما را قرآن ، بسوی قول ، و مذهب ایشان ، متابعت
کنیم ، ایشانرا ، واکر بکشد ، ایشانرا ، بسوی قول ما ، متابعت کنند ما را (فلم آت لا ابالکم بجراً ولا
ختلتکم عن امرکم و لا لبسته علیکم) پس نیاوردم ، بدر مباد شما را ، شری ، و امر عظیمی ، و نه
فریب ، دادم شما را ، از امر شما ، ونپوشیدم ، بر شما ، و ملتبس نکردانیدم ، صورت حال را
(انما اجتمع رأی ملاکم علی اختیار رجلین اخذنا علیهما الا یتعدیا القرآن فتاها عنه وترکا الحق وهما یبصرانه
وکان الجور هواهما فمضیا علیه) جز این نیست که متفق شد ، رأی جماعت شما ، بر اختیار دو مرد که بر ایشان
عهد کرفتیم که تعدی ، از قرآن نکنند ، پس سرکشته ، وکمراه کشتند ، از قرآن ، ورها کردند ، حق را
وایشان میدیدند ، حق را ، ومیدانستند ، وبود جور ، هوای طبع ایشان ، پس رفتند ، بر طریق جور
(وقد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل والصمد للحق سوء رأیهما وجور حکمهما) و حال آنکه
سابق شده بود ، استثنای ما ، بر ایشان ، در حکم بعدل ، و قصد حق ، رأی بد ایشانرا ، و حکم جور
ایشانرا ، یعنی پیش از حکم ، با ایشان ، کفته بودیم که آنچه شما ، بر آن متفق شوید ، از کتاب خدا
تابع باشیم ، بشرط آنکه ، بر طبق عدل ، و حق باشد ، نه بر وصف جور ، و بطلان ، و ایشان حکم
نه بر طبق عدل ، نمودند ، بلکه طریق هوی ، و ضلال پیمودند

ومن خطبة له علیه السلام ، وهو مما کان یخبر به عن الملاحم بالبصرة

این ، از کلامیست که اخبار مینمود ، بآن کلام ، از وقایع وفتن «بصره» (یا احنف کانی به وقد سار بالجیش
الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام) این
«احنف» پسر «قیس بن معاویة بن حصین» است ، سید بنی تمیم ، وسبب اسلام «بنی تمیم» او شد ، هم در عهد حضرت
رسالت پناهی ، و از اصحاب کبار حضرت امیرالمؤمنین [ع] بود ، و برأی وعقل وحلم ، موصوف ومعروف است
و با آنحضرت ، در «صفین» حاضر بود ، اما در «جمل» حاضر نبود ، و صاحب «قاموس» در وصف او
میکوید «تابعی کبیر» خطاب با «احنف» میفرماید ، در وصف «صاحب زنج» کوئیا ، نظر میکنم باو
در حالتی که سیر میکند ، بلشکری که نباشد ، آنرا غباری ، ونه آوازی وغوغائی ، ونه صدای لجامها ، ونه
آواز اسبها ، بر می انکیزند ، زمین را از جای ، بقدمهای خود که کوئیا ، قدمهای شتر مرغهاست
از پهنی وکوتاهی ، و فراخی انکشتان «سید میکوید» (یومی بذلك الی صاحب الزنج) یعنی «علی بن محمد علوی»
مشهور ، به «برقعی» کویند ، از شهر «ری» بود ، وخود را «علوی» میدانست ، عزم «بصره» نمود
وغلامان زنکی را که کارکنان دهاقین «بصره» بودند ، بخود دعوت نمود ، ومقرر فرمود ، تا روزی معین
همه باتفاق ، خواجکان خود را کشته ، براو مجتمع شدند ، وروی ببلاد «عباسیان» آوردند ، وانواع
فتنه وفساد ، در «بصره» کردند ، ودر نسب او ، علمای «نسابه» را خلافست (ثم قال ویل لسکککم
العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئك الذین
لا یندب قتیلهم ولا یفتقد غائبهم) بعد از آن کفت ، وای در آن زمان ، بر این محلهای آبادان شما

وسراهای مزخرف . و آراستهٔ شما که آنهارا . بالهااست . همچو بالهای کرکسان . و غالبا . مراد کنگرهااست که در . عهد قدیم . معمول بوده است . وخرطومهااست . همچو خرطومهای فیلان . و غالبا . مراد ناودانهااست که بهیأتی . خاص بوده که بخرطوم . تشبیه نموده . از آن قوم . یعنی لشکر «زنج» . که گریسته نشود . کشته شدهٔ ایشان . و خبر گرفته نشود . غایب ایشان . از غایت سخت دلی و لئیمی . وسبع خوئی . وهم بجهت آنکه ایشانرا . اهل و قومی نبود . تا بر ایشان بگریند . یا خبر ایشان بگیرند (اناکاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها) من افکنندهٔ دنیاام . برویش یعنی نکنم بسوی او . واندازه کنندهام . آن را . باندازهٔ آن . یعنی اندازه . و منزلت دنیا . شناسم وآن را . درپایهٔ خود . بدارم . و نظر کنندهام بدنیا . بچشم آن . یعنی بچشمی که لایق . بنظر کردن آنست . وآن چشم اعتبار . وانزجار از این . دنیای غدار است .

﴿ومنه . و یومی به الی وصف الأتراك﴾

و از این کلمات است . و اشارت بوصف «اتراک» یعنی «مغولان» و «تتار» و فتنهٔ ایشان . کرده میکوید (کأنی اراهم قوماً کأن وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق) کویا من می بینم ایشانرا . قومی که کویا . رویهای ایشان . سپرهای پوست بردوخته . و پینه زده است . از استدارت و پهنی . و غلظت و پر گوشتی . بپوشند . جامههای ابریشمین . و دیبا . و نجیبت میکنند . اسبان نجیب . و نیکو را (ویکون هناك استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور) و باشد آنجا . کشتاری سخت . و بسیار . تا آنکه برود . مجروح . بر سر کشته شده . و باشد گریخته . و از جنگ . بیرون شده . کمتر از اسیر گشته (فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب فضحك وقال للرجل و کان کلبیاً یا اخا کلب لیس هو بعلم الغیب وانما هو تعلم من ذی علم) پس کفت بآنحضرت . بعضی از اصحاب او . هر آینه . تو عطا کرده شدهٔ . علم غیب را . یا امیر المؤمنین . بخندید وکفت بآنمرد . و او از «بنی کلب» بود . ای برادر «کلبی» این نه علم غیب است . بلکه تعلمی است از ذی علم . یعنی احوالی وخبری . چند است که از . حضرت رسول [ص] آموخته ام . و تعلم نموده ام پس فرمود (وانما علم الغیب علم الساعة و ما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة) و نیست علم غیب . مکر علم ساعت . یعنی دانستن وقت قیامت . و آنچه خدای سبحانه . شمرده است . بقول خود (ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الأرحام وما تدری نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بأی ارض تموت ان الله علیم خبیر) (فیعلم سبحانه ما فی الأرحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخی او بخیل وشقی او سعید ومن یکون فی النار حطباً او فی الجنان للنبیین مرافقاً) پس میداند . خدای سبحانه . آنچه در ارحام زنان است . از پسر . و دختر . و بدطلعت . یا نیکو طلعت . و بخشنده . یا بخیل وبدبخت . یا سعید . و آنکه خواهد بود . آتش دوزخ را . هیزم و آلت . یا در جنتها . با انبیاء . یار وهم صحبت (فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله وما سوی ذلك فعلم علمه الله نبیه صلی الله علیه وآله فعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم علیه جوانحی) پس اینهاست که شمرده شد . یعنی در کلام خدا . و یکی از آن برای مثال . در کلام آنحضرت . مفصل شد . علم غیب است که نمیداند کسی . مکر خدای عز وجل

غالباً . مراد آن باشد که آنچه . بانبیاء . از آن نوع علم . وحی رسد . فاش نکرده اند . و اعلام آنها از ایشان . معهود نباشد . و اما ماسوای آنها . پس علمیست که تعلیم کرده است . خدای تعالی . نبی خود را . پس تعلیم کرد مرا . آن علوم . و دعا کرد . برای من که فرا کیرد . آنهارا . سینهٔ من ومشتمل کردد . بر آن . اضلاع من

﴿ومن خطبة له علیه السلام . فی ذکر المکاییل والموازین﴾

در این خطبه . ذکر پیمانها . و ترازوها که در معاملات . مستعمل است . میشود . و لکن «سید» از آن ذکر نکرده (عباد الله انکم وما تأملون من هذه الدنیا اثویاء مؤجلون و مدینون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ) بندکان خدا . بتحقیق که شما . وآنچه امید میکنید . و چشم دارید . از این دنیا . مهمانانید اقامت نموده . بخانهٔ خانه خواهی . موقت بوقتی که از آن پیش . نتوان مقیم شدن . و ناچار باید . رحلت نمودن . و وام دارانید . تقاضا کرده شده . البته این وام حیات و عافیت . باید کزاردن . عمر آدمی در دنیا مدتی است . روی در نقصان کرده . و عملی . پیش کاتبان خدای . محفوظ کشته (فرب دائب مضیع ورب کادح خاسر) پس بسا جهندهٔ . در اصلاح کاری . ضایع کننده . آن کار را . و بسا رنج کشندهٔ برای مرادی . زیان کننده . آن مراد را . یعنی اصلاح خللهای دنیا . و رسیدن بحاجات . و آرزوها در دست آدمی نیست . بسیار سعی که عکس . نتیجه دهد . و بسیار تدبیر که در . اختلال بیفزاید (قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادباراً والشر الا اقبالاً والشیطان فی هلاك الناس الا طمعاً) بتحقیق که در آمده اید شما . در زمانهٔ که نمی افزاید . خیر . در آن . مکر ادبار . و کم شدن را . و شر . مکر اقبال وزیاده شدن را . و «شیطان» در هلاك آدمیان . مکر طمع . و دلیر شدن را (فهذا اوان قویت عدته وعمت مکیدته وامکنت فریسته) «اوان» را بیك «ضمه» خوانده اند . تا از قبیل قوله تعالی (یوم ینفع الصادقین صدقهم) باشد . پس این زمانی است که قوی . کشته است . ساز و اسباب «شیطان» و عام کشته است . کید و مکر او . و دست داده است . بآن سبع . صید او که دریده . شده است . بچنکال او (اضرب بطرفك حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیراً یکابد فقراً او غنیاً بدل نعمة الله کفراً او بخیلاً اتخذ البخل بحق الله وفراً او متمرداً کأن باذنه عن سمع المواعظ وقراً) بیفکن چشم خود . هر جا خواهی . از مردمان . آیا هیچ می بینی . مکر فقیری که مبتلا است . برنج درویشی . و سختی جهان . یا توانکری که تبدیل کرده است نعمت خدا را . بکفران . یا بخیلی که فرا کرفته است . بخل کردن را . در حقوق حق تعالی . موجب وفور مال . و متاع دنیا . یا سرکشی متمرد که کویا . بکوش او . کرانی . و سنکینی است . از شنیدن نصایح . و پندها (این خیارکم وصلحاؤکم واین احرارکم وسمحاؤکم واین المتورعون فی مکاسبهم والمتنزهون فی مذاهبهم) کجا رفتند . نیکان و صالحان شما . و کجا رفتند . آزادان . و جوانمردان شما . و کجا رفتند . ارباب ورع . در مکاسب خویش . و اصحاب نزاهت . و طهارت . در اشتغال و مطالب خویش (الیس قد ظعنوا جمیعاً عن هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة) آیا نیست که رحلت . کردند جمیع ایشان . از این دنیای دنی . و سرای شتابندهٔ ناخوش زندکانی (وهل خلقتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغاراً لقدرهم وذهاباً عن ذکرهم فانا لله وانا الیه راجعون) و آیا شمارا . بجای

ایشان . خلق ماند . مکر دردی . و بقیهٔ که بهم نرسد . بمذمت ایشان . دو لب . از خردی قدر ایشان و از اعراض از ذکر ایشان . یعنی در خور آن . نیستند که کسی . لب بذم ایشان . کشاید . پس کلام «استرجاع» بر زبان میرانند . از این مصیبت . و خدای تعالی . در کلام مجید . قومی را بآن . مدح نموده . و فرموده . هرگاه ایشانرا . مصیبتی رسد . میگویند (انا لله وانا الیه راجعون) ما از آن خدائیم و مابخدا . بازمیگردیم (ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر افبهذا تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه وتکونوا اعز اولیائه عنده) ظاهر شد . فساد . در بلاد . وعناد . پس نه منکریست که تغییر دهد . منکرات را . و نه منع کنندهٔ که خود . ممتنع گردد . آیا باین حال . و باین اعمال . میخواهید مجاور گردید . با خدای عزیز . در دار قدس او . وباشید . عزیزترین دوستان او . نزد او (هیهات لا یخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته الا بطاعته) دوراست . این خیال . واین اندیشهٔ محال . فریب داده نشود . خدای تعالی . از بهشت او . و دریافته نشود . خشنودی او . مگر بطاعت او (لعن الله الآمرین بالمعروف التارکین له والناهین عن المنکر العاملین به) لعنت کند . خدای . امر کنندگان بمعروف و ترک کنندگان آن را . و نهی کنندگان از منکر . و عمل کنندگان بآن را .

و من کلام له علیه السلام . لابی ذر لما اخرج الی الربذة

این کلام با «ابی ذر» گفت . وقتی که «عثمان» اورا . به «ربذه» بیرون کرد . و مجمل آن واقعه . چنانچه شارحان کتاب . و مؤرخان . ذکر کرده اند . آنست که «معاویه» به «عثمان» نوشت «ابوذر» اینجا معایب تو میگوید . و مردم را بر تو . فاسد میگرداند . باو نوشت . او را بر شتری بی جهاز . نشانده بتعجیل . اینجا فرست «ابوذر» به «مدینه» رسید . گوشت و پوست . از رانهای او رفته . واو مردی لاغر ضعیف دراز بالا بود . و «عثمان» رو . باو نموده . اورا ایذاء کرد «ابوذر» گفت . من از رسول خدا [ص] شنیدم که فرمود . چون طایفهٔ «بنی امیه» بسی رسند . مال خدا را . بر خود مباح سازند . و بندگان شایستهٔ خدارا . خوار گردانند . و دین الهی را . تباه نمایند . پس از آن . خدای تعالی . بندگانرا . استراحت دهد . از ایشان «عثمان» از حضار پرسید . این حدیث . کسی شنیده است . گفتند نه . گفت «ویحک یا جندب» بر رسول خدا . دروغ می بندی . گفت دروغ نگفته ام «عثمان» حضرت امیرالمؤمنین [ع] را بخواند . وحدیث آن روایت . باو براند . گفت من . این از رسول خدا . نشنیده ام . ولیکن «ابوذر» جز راست نگوید که حضرت رسول [ص] در بارهٔ او گفت [ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری] یعنی زمین بر نداشت . و آسمان سایه نینداخت . بر صاحب لهجهٔ . راست گوی تر از «ابی ذر غفاری» و «عثمان» بعد از این سخنان . با حاضران . گفت . چه میگوئید . در بارهٔ این شیخ کذاب که تفرقه . انداخت . میان مسلمانان «امیرالمؤمنین» فرمود . ای «عثمان» من با تو میگویم . آنچه «مؤمن آل فرعون» با «فرعون» گفت . در بارهٔ «موسی» چنانچه قرآن . از آن خبر میدهد (وان یک کاذباً فعلیه کذبه وان یک صادقاً یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب) یعنی . اگر دروغ گوید . ضرر آن . باو باشد . واگر راست میگوید . خواهد رسید . بشما بعض آنچه . وعده میدهد . شمارا . تا آنکه «عثمان» با «ابوذر» گفت . برو بزمین «عراق» هرجا خواهی «ابوذر»

گفت . من هرجا که باشم . ناچارم . از سخن گفتن حق «عثمان» گفت . کدام زمین . دشمن تر داری گفت «ربذه» «عثمان» به «مروان» امر کرد که اورا . بر شتری بی جهاز . نشانده . به «ربذه» برد و «ربذه» مکانیست . در بادیه . بی آب . بر چهار فرسخی «مدینه» واقع شده . و چون «ابوذر» را در «ربذه» در سال هشتم از خلافت «عثمان» وقت وفات رسید . زنش بگریست که تنها . و بیکس بود گفت . گریه مکن که پیغمبر [ص] فرموده بود که مرگ من . در غربت خواهد بود . و متولی امر دفن من . جمعی از صالحین عباد . خواهند شدن . وباز گفت . چون مرا . وفات رسد . گوسفندی بپز و بر سر راه . بنشین . جماعتی میرسند . بگو . صاحب رسول خدا را . وفات رسیده . ایشان چون این خبر . بشنوند . بمنزل تو . فرود آیند . ایشانرا . اطعام کن . وایشان . متولی دفن من شوند . زن چنان کرد . ناگاه جماعتی . از جانب «بیت الله الحرام» رسیدند . و از آنجمله [احنف بن قیس التمیمی . صعصعة بن صوحان العبدی . خارجة بن الصلت التمیمی . عبدالله بن سلمة السهمی . هلال بن مالک المزنی . جریر بن عبدالله البجلی . اسود بن قیس النخعی . مالک اشتر بن حارث النخعی] متوجه آن زن شدند . و چون خبر شنیدند بگریستند . و بمنزل زن . رفته «ابوذر» را . غسل دادند . و تکفین نمودند . و بر او . نماز کردند آنگاه «مالک اشتر» برخواست . و خطبهٔ بلیغ . بخواند . و در آن . تعداد محاسن . و مناقب «ابوذر» نمود و قرب او . بحضرت «رسول الله صلی الله علیه وآله» و مواظبت او . بر طاعت و عبادت . و جهاد . و مظلومی اورا . یاد کرده . بر او دعا . و ترحم نمودند . و طعام خوردند . و باز گشتند .

(یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له) ای «ابوذر» بدرستی که تو . غضب کردی . برای خدا . پس امید داشته باش . بخدائی که برای او . در غضب شدی (ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه) بدرستی که این قوم . ترسیدند . از تو . بر سر دنیای خویش و تو ترسیدی . از ایشان . بر سر دین خود . پس رها کن . در دستهای ایشان . آنچه ترسیدند . از تو بر سر آن . یعنی دین خود . بر گیر . واز این قوم بی دین . بگریز (فما احوجهم الی ما منعتهم واغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غداً والاکثر حسداً) پس چه محتاجند . ایشان . بآنچه منع کردی توایشانرا . از آن . و چه بی نیازی تو . از آنچه منع کردند . ترا از آن . و زود باشد . بدانی و هویدا گردد . کیست . سود یافته فردا . و کرا حاسدان . بیشتر است . در آن سرا (ولو ان السموات والارض کانتا علی عبد رتقاً ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجاً) واگر آنکه . آسمانها . وزمین بر بندهٔ . سربسته و مصمت . باشند . پس او تقوی ورزد . از خدای سبحانه . هرآینه بگرداند . خدای تعالی . از برای او . از آسمانها و زمین . مکان بیرون شدنی . و خلاصی یافتنی . اشاره بقول حق تعالی است که (ومن یتق الله یجعل له مخرجاً . . . الآیه) (لا یؤنسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لأحبوک ولو قرضت منها لأمنوک) «قرض» قطع بدندانست . چنانچه نان بدندان . قطع میکنند . و غالباً مراد قبول عطا است . از ایشان . باید مونس نگرداند ترا . مگر حق . و در وحشت نیفکند ترا . مگر باطل . پس اگر تو . قبول میکردی . دنیای ایشانرا . دوست میداشتند ترا . و اگر میبریدی از خوان دنیای ایشان . ایمن میگشتند . از تو . باایمن میگردانیدند . ترا .

ومن کلام له علیه السلام

(ایتها النفوس المختلفة والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظأرکم علی الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الأسد) «اظأرکم» اصل آن . از «ظئر» است . یعنی «دایه» و «ظأره علیه» ای عطفه وجعله شفیقاً علیه» ای نفسهای مختلفه . و دلهای پراکنده که حاضر است ابدانشان . و غائبست . از ایشان . عقلهاشان . میل وعطوفت . میدهم شمارا . برحق . وشما . رم میکنید . ونافر میگردید . از آن . همچو نفور بز . از آواز شیر (هیهات ان اطلع بکم سرار العدل اواقیم اعوجاج الحق) «سرار» شب آخر ماه را . گویند که ماه . در آن . هیچ ظاهر . نگردد . یعنی هیهات که طالع . وظاهر گردانم . بشما . شبهای پنهان عدل را . یاراست کنم . کجی عمود حق را (اللهم انك تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء من فضول الحطام) بار خدایا تو میدانی . اینکه نبود . آنچه از ما . صادر شد . از حرب وجدال . برای منافست . و رغبت در ملك و دولت بی بقا . ونه برای طلب چیزی . از فضول حطام دنیا (ولکن لنرد المعالم من دینك ونظهر الاصلاح فی بلادك فیأمن المظلومون من عبادك وتقام المعطلة من حدودك) بلکه نیت ما . در این قتال آن بود که باز . گردانیم . معالم دین ترا . بعد از زوال . وظاهر گردانیم . اصلاح . در بلاد تو . بعد از فساد . پس ایمن گردند . مظلومان عباد تو . و برپا داشته شود . حدود معطلهٔ تو . در بلاد (اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب ولم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه وآله بالصلاة) بار خدایا . بدرستی که من اول کسم که باز گشت . نمود بمعبود . وشنود . خطاب او را . بسمع قبول . واجابت نمود . وسبقت نکرد . برمن . مگر رسول خدا «صلی الله علیه وآله» بنماز (وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام وامامة المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه) غرض از این کلام . تا آخر . آنست که مبین . گرداند . آنکه قومی که در آن زمان . مدعی خلافت بودند . یاخلافت بعضی . از خلفای سابقهٔ باطله را . تصدیق مینمودند . برخطا وغلطند . وخلافت با آنکه . منصوص است «من عند الله تعالی» مشروط بشروطی . معلوم است . چنانچه میفرماید . بتحقیق دانسته اید شما . اینکه سزاوار . نیست که حاکم باشد . بر فروج . یعنی ناموس مردم وخونها وغنیمتها . واحکام و امامت مسلمانان . شخص بخیل . پس باشد . بر جمع اموال ایشان حرص او . گویند «زبیر» بخیل بود . ونه نادان . پس گمراه کند . ایشان را . بجهل خود . واین علت خود عام بود . وبعضی با آن . اختصاص نداشتند . ونه جفاکار غلیظ . پس قطع کند . ایشان را . بجفای خود . و «عمر» بجفا و غلظت . معروف است (ولا الحائف للدول فیتخذ قوماً دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق ویقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلك الأمة) ونه خائف . از تغییر دولتها . پس فرا گیرد . در دولت خود . قومی را . نه قومی دیگر . همچو «عثمان» مثلاً که همهٔ اشرار «بنی امیه» را . برکارها گماشت . از خوف تبدل امر . وزوال دولت . ونه رشوه گیرنده . در حکم . پس ببرد حقوق مردم را . وبایستد . با آن حقوق . نرسیده . بمواضع قطع . یعنی مداهنه . ومیل کند . و استیفای حقوق . تمام نکند . ونه شخصی . تعطیل کنندهٔ سنت . پس هلاك کند امت را . بتعطیل مراسم شریعت

ومن خطبة له علیه السلام

(نحمده علی ما اخذ واعطی وعلی ما أبلی وابتلی) حمد میکنیم . او را بر آنچه . فرا گرفت . وآنچه عطا نمود وبر آنچه نعمت داد . و بر آنچه ابتلا فرمود . یعنی در همه حال . از محبوب و مکروه (الباطن لکل خفیة الحاضر لکل سریرة العالم بما تکن الصدور وما تخون العیون) باطن است . هر پنهانی را . یعنی از درون آن . آگاهست . حاضر است . برای هر پوشیدهٔ . داناست . بآنچه پوشیده میدارد . سینها . از رازهای پنهان . وآنچه خیانت میکند . چشمها . از نظرهای حرام (ونشهد ان لا اله غیره وان محمداً نجیبه وبعیثه شهادة یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان) وگواهی میدهیم . اینکه معبودی نیست غیر او . واینکه محمد [ص] برگزیده . وفرستادهٔ او است . شهادتی که موافق باشد . در آن . پنهان وعیان . ودل وزبان .

(ومنها) (فانه والله الجد لا اللعب والحق لا الکذب وما هو الا الموت اسمع داعیه واعجل حادیه) بدرستی که این . بخدا قسم . جد است . وکار بزرگ . نه بازیست . وکار خرد . واین حق است . وثابت نه دروغ . وباطل . این نیست . مگر مرگ که از یاد آن . دلها آب میگردد . شنوانیده است . خوانندهٔ آن وشتابانیده است . رانندهٔ آن . آری مرگ . برای هر زندهٔ . در زمین . خوان عام . نهاده است وصلای دعوت خرد و بزرگ . و مرد وزن . وغنی وفقیر را . در داده است . خلایق را . بموعد خاص میخواند . وبتعجیل سوی آن موعد . میبرد (فلا یغرنك سواد الناس من نفسك فقد رأیت من کان قبلك ممن جمع المال وحذر الاقلال وامن العواقب طول امل واستبعاد اجل کیف نزل به الموت) مغرور وغافل . نگرداند ترا . سیاهی مردمان . وکثرت زندگان . در روی زمین . پس بتحقیق دیدی . آنان که پیش از تو . بودند . از آن قوم که جمع کردند . مال بسیار . ومیترسیدند . از درویشی وکم شدن مال . وایمن بودند . از عاقبتها . بجهت طول امل . ودور شمردن اجل . چگونه فرود آمد بایشان . مرگ (فازعجه عن وطنه واخذه من مأمنه محمولاً علی اعواد المنایا یتعاطی به الرجال الرجال حملاً علی المناکب وامساکاً بالانامل) پس برکند . مرگ ایشان را . از جای قرار . وگرفت از جای امن . برداشته شده . برچوبهای مرگها . یعنی جنازها . بنوبت میگیرند . آن را مردان . از دست مردان بردارنده بردوشها . ونگاهدارنده بانگشتها (اما رأیتم الذین یأملون بعیداً ویبنون مشیداً ویجمعون کثیراً کیف اصبحت بیوتهم قبوراً وما جمعوا بوراً) آیا پس ندیدید . آنان را که امید داشتند . مرادهای دور را ومی افراختند قصور را . وجمع میکردند . مال بسیار را . چگونه گردید . خانهاشان . قبرها . وآنچه جمع کرده بودند . نابود وهباء (وصارت اموالهم للوارثین وازواجهم لقوم آخرین لا فی حسنة یزیدون ولا من سیئة یستعتبون) وگردید مالهاشان . از آن وارثان . وزنانشان برای دیگران . نه در حسنات خویش توانند افزودن . ونه از سیئات . توانند معذرت خواستن . وخشنودی خداوند . جستن که زمان عمل بسر آمده است . وصحائف اعمال . مهر برنهاده است (فمن اشعر التقوی قلبه برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها) [اهتبل الصید ای طلبه والهبال الکاسب المحتال والصیاد] وگویند «اهتبل هبلك محرکة» یعنی بکار خود باش . وبامر خود اهتمام کن و «مهل» بسکون «هاء» وایضاً «بالتحریك» مهلت

وفرصت . وگویند [فلان ذومهل بالتحریك ای ذوقدم فی الخیر ولا یقال فی الشر] پس هرکه شعار ساخت تقوی را . برای دل خود . یعنی لباس تقوی . دربر دل کرد . ظاهر و غالب شد . تقدم او در خیر . یعنی برهمه . سبقت گرفت . یا سابق گردانید . قدم خود را در خیر . وفائز گردید . عمل او . یعنی موجب رستگاری . وظفر بر مراد گشت . پس قیام واهتمام کنید . بکار تقوی . وبکنید برای بهشت . کار آن را . یعنی کاری که موجب دخول جنت باشد . بکنید (فان الدنیا لم تخلق لکم دار مقام بل خلقت لکم مجازاً لتزود وامنها الاعمال الی دار القرار) زیراکه دنیا . مخلوق نشده است . برای شما . سرای اقامت . بلکه مخلوق شده است . برای شما . محل عبور . وبرممر طریق . تا توشه بردارید از آن . عملها را . برای دار قرار . وسرای اقامت (فکونوا منها علی اوفاز وقربوا الظهور للزیال) پس باشید از دنیا . بر شتابها وتعجیل که واقع . گشته اید . بر جناح سفر جلیل . و نزدیك گردانید پشتهای مراکب را . برای رحیل .

﴿ ومن خطبة له علیه السلام ﴾

(وانقادت له الدنیا والآخرة باز منها وقذفت الیه السموات والارضون مقالیدها وسجدت له بالغدو والآصال الاشجار الناضرة وقدحت له من قضبانها النیران المضیئة وآتت اکلها بکلماته الثمار الیانعة) دنیا و آخرت . بمهارهای خویش در ثنای حق تعالی . میفرماید . و منقاد گشت . او را تعالی . دنیا و آخرت . بمهارهای خویش وانداخت بسوی او . آسمانها وزمینها . کلیدهای خود را . وسجده بردند . او را بیامداد . وشبانگاه درختان سبز و تازه . وغالباً تخصیص بخضرت . برای آنست که درخت سبز . بهبوب باد . بهر طرف . پشت خم میکند . برهیأت مصلی وساجد . برخلاف درخت خشك . و برافروخت . بامر او . از شاخهای آن اشجار . آتشهای روشنی بخشنده . و داد خورش خود را . بسبب فرمان . وکلمات حق تعالی میوهای رسیده از آنها رهیده .

﴿ منها ﴾ (وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه وبیت لا تهدم ارکانه وعز لا تهزم اعوانه) وکتاب خدای تعالی . میان شما است . گوینده ایست که خسته نمیگردد . زبان او . و خانه ایست که خراب کرده نمیشود . ارکان آن . وعزیست منیع که شکسته نمیشود . انصار واعوان آن .

﴿ منها ﴾ (ارسله علی حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی به الرسل وختم به الوحی فجاهد فی الله المدبرین عنه والعادلین به) فرستاد او را . هنگام فترت پیغمبران . وانقطاع وحی . از آسمان ونزاعی قائم . از زبانها . یعنی اختلاف مذهبها وقولها . در امر مبدأ ومعاد . پس در آورد آن حضرت را . از پی پیغمبران گذشته . وختم نمود باو . وحی ورسالت را . پس جهاد کرد در راه خدا . با آنان که پشت . گردانیده بودند . از خدا . وعدیل اثبات میکردند . برای او تعالی یعنی مشرکین . وعبدهٔ اصنام .

﴿ منها ﴾ (وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئاً والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان الدار وراءها) وجز این نیست که دنیا . منتهای دیدهٔ نابینا است . از آن نمیگذرد . و نمی بیند . از آنچه درپی دنیا است . یعنی دار عقبی . چیزی را . وشخص بینا میگذرد . ونفوذ میکند . از دنیا . دیدهٔ او

ومیداند که سرای حقیق . ازپی دنیا است (فالبصیر منها شاخص والاعمی الیه شاخص والبصیر منها متزود والاعمی لها متزود) پس بینا . از دنیا . بیرون میرود . ونابینا . بسوی دنیا می آید . وبینا از دنیا توشه برمیدارد . ونابینا . برای دنیا . توشه برمیدارد (منها . واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة) وبدانید . اینکه نیست . چیزی در جهان مگر ونزدیکست . صاحب آن . سیر گردد . از آن . وملول گردد . از آن . هرگونه نعمتی باشد . مگر زندگانی . زیراکه شخص . نمی یابد . برای خود . در مردن راحتی . وگفته اند . قول «زهیر» که گفت

﴿ سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ثمانین حولاً لا اباً لك یسأم ﴾

بصواب اقرب است . از قول «لبید» که گفت

﴿ ولقد سئمت من الحیوة وطولها وسؤال هذا الناس کیف لبید ﴾

نظر در اینمعنی که آدمی . از زندگانی هرگز ملول . وسیر نگردد . وغالباً این حکم . عام نباشد که اولیای خدا ایشان راحت خود . در مفارقت این سرا دانند . وحیوة حقیق . حیوة آن جهانی شناسند . قال تعالی (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً .. الآیه . قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) و روایت [الدنیا سجن المؤمن . لیس للمؤمن راحة دون لقاء الله] وقول امیر المؤمنین وقت ضربت [فزت ورب الکعبة] وامثال اینها . بر اینمعنی دلیل است . واین دو بیت . در «دیوان» بآنحضرت منسوبست

﴿ جزی الله عنا الموت خیراً فانه ابر بنا من والدینا وارأف ﴾

﴿ یعجل تخلیص النفوس من الاذی ویدنی من الدار التی هی اشرف ﴾

واما بعضی آثار . هست که دلالت . میکند بر اینکه . میتواند . مؤمن نیز . از موت . کاره وخایف باشد . مثل [هو یکره الموت وانا اکره مسائته] و آنچه مرویست که حضرت حسن [ع] وقت موت میگریست . حضرت حسین «علیه السلام» باو گفت . ای برادر . چیست مراکه ترا . گریان وجازع می بینم . نه پیش پدر بزرگوار . وجد نامدار خود . میروی . فرمود . آری . ولیکن براهی . میروم که پیش از این . نرفته ام . و میتواند بود که مراد از حیوة . نه حیوة مخصوص بدنیا باشد . بلکه مطلق حیوة . مراد باشد . همچو وجود در مقابل عدم . و باینمعنی . هیچکس نیست که از حیوة . کاره باشد از این روی سرای آخرت . وجنت را «دار حیوان» خوانند . وهر که موت این جهان را . البته کاره باشد از آنجا است که حیوتی دیگر . امید ندارد . واز فنا میترسد . چنانچه از عقاب میترسد . و آنان که موت آرزوی ایشان است . از آنست که حیوة کامله . امید دارند . پس دل . از این حیوة ناقصه . بر میدارند «ومع ذلك» غالباً بی تأمل . و ترددی نیستند . مانند آنکه شخص . در سرمائی . بغایت سخت . جامهٔ چرکن کهنه پوشیده است . او را میگویند . این جامه را بکن . وجامهای گرم فاخر بپوش . او در آن عزیمت بی تردد وحالتی . نباشد که باید . در چنان سرما . برهنه شدن . و جامهٔ مألوف . از تن کندن (وانما ذلك بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت وبصر للعین العمیاء وسمع للاذن الصماء وری للظمآن وفیها الغنی کله والسلامة) گفته اند «ذلك» اشارتست . به «حیوة» وگفته اند . کلام از ماقبل . منقطع است . بجملهٔ چند که در آن . ذکر کتاب . ودین . وامثال این . شده است . وبالجمله میفرماید . کتاب یا حیوة . یا کلامی

خاص . منقول از حضرت نبوی . مثلا . بمنزلهٔ دانش حقه است که در آن . حیات دل مرده است و دیدهٔ چشم نابینا . و شنوائی کوش کران . وسیراب شدنست . تشنه را . و در آن . تمام توانکری وبی نیازی . و سلامتست (کتاب الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون به وینطق بعضه ببعض ویشهد بعضه علی بعض) آن کتاب خدا است . بینامیکردید . بآن . وکویامیکردید . بآن . وشنوامیکردید بآن . وسخن میکند . بعضی از آن ببعضی . باعتبار تفسیر . و تبیین بعضی آیات . بعضی دیکر را . و کواهی میدهد بعضی . بر بعضی . بمثل وجه مذکور (ولا یختلف فی الله ولا یخالف بصاحبه عن الله قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم ونبت المرعی علی دمنکم) و اختلاف ندارد . قرآن . در دین خدا . و راه نمیبرد . صاحب خود را . از طریق هدی . ووصول بحق تعالی . یعنی براهی که مخالف . ومایل باشد . از راه خدا . نمیبرد وشما . اتفاق نمودید . بر حقد و کینه . در میان خود . ورونید کیاه . وسبزه . بر روی دمنهای شما . باد به نشینها . هر جا مقام کنند . در حوالی ایشان . سرکین حیوانات . و خاکستر . بر هم بسته کردد آنرا دمنه کویند . وچون باران آید . برروی آن . سبزهٔ لطیف . بروید . ولیکن اصل وثباتی . نداشته باشد یعنی مودتهای شما که بظاهر . خوشنما مینماید . از اصل . فاسد است وزائل . همچو مرعی . بر روی «دمنه» واین کلام مثل است . آنجا استعمال کنند که دوستی . منافقانه بود . همچو سبزهٔ بر روی «دمنه» اصلی نداشته باشد . یامراد آنست که مواطن دوستی . خراب شده است . و برکلخن آن . از کهنکی سبزه رسته است . وشاید غرض . آن باشد که کینهای دیرین . در دل دارید . تا همچو «دمنه» کهنه کشته است وسبزه . بر سر آن رسته (وتصافیتم علی حب الآمال وتعادیتم فی کسب الاموال لقد استهام بکم الخبیث وتاه بکم الغرور والله المستعان علی نفسی وانفسکم) وباهم متفق وصاف . کشتید . بر دوستی آرزوها وامیدها که سبب غفلت . ودوریست . از خدا وعقبی . ودشمنی ورزیدید . ومخالفت نمودید . در کسب مالها . از غایت حرص بر دنیا . هر آینه شیفته وهائم . ساخت شمارا . ابلیس خبیث . و سرکشته و حیران . کردانید شمارا دنیای فریبنده و ابلیس . وخدای یاری . خواسته شده است . بر نفس من . ونفس شما . یعنی ما وشما همه . از خدای عز وجل . استعانت میجوئیم . بر نفس و هوی که بی اعانت او . با نفس بر نیائیم .

ومن کلام له علیه السلام . وقد شاوره عمر فی الخروج الی غزو الروم بنفسه

به «عمر» خبر . رسید که «قیصر» بنفس خود . با تمامی لشکر . عزم حرب اسلام . نموده است . منجر ومضطرب شد . خواست . بخود حرکت کند . با امیر المؤمنین «علیه السلام» در آن باب . مشورت نمود . فرمود (قد توکل الله لأهل هذا الدین باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت) بتحقیق که خدای عز وجل . وکیل وکفیل . شده است . برای اهل این دین . عزیز کردانیدن ناحیهٔ ایشانرا . و پوشانیدن عیب . و خلل حریم اسلام را . و آن خدائی که نصرت . نمود ایشانرا . وقتی که اندک بودند . و قدرت بر مقاومت . و انتصار نداشتند . و نکهداشت ایشانرا . از شر دشمنان . و ایشان کم بودند . امتناع از شر دشمن . نمیتوانستند . یعنی در مبدأ اسلام . زنده است . هرکز نمیرد . و داناست . بواقعهٔ اسلام . دین خویش . ضایع نکذارد پس اشارت . ببعضی . از اسباب رجحان ترک حرکت «عمر» نموده . میکوید (انک متی تسر

الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه) هر کاه تو . بروی . سوی این دشمن . بنفس خود . پس با ایشان . ملاقات کنی . وترا در حرب . نکبت و بلا رسد . نباشد مسلمانانرا . پناهی و حمایت کاهی . تا نهایت بلاد ایشان . یعنی در حوالی بلاد دشمن . و سر حدهای خویش . قرار نتوانند کرفتن . ونیست بعد از تو . مرجعی که باو . باز کردند . معلومست که چون . ملوک بخود . داخل دیار دشمن . شوند . و واقعهٔ افتد . آن لشکر تماماً . در موضع تلف . باشند . واجتماع و انتظام ایشان . دشوار دست . بهم دهد (فابعث الیهم رجلاً محرباً واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب وان تکن الاخری کنت رداً للناس ومثابة للمسلمین) پس بفرست . سوی ایشان . مردی جنک دیده . و آزموده . وکاردان و بران وهمراه کن . با ایشان . لشکری . صاحبان رنج . وامتحان . ونصیحت . پس اکر خدای عز وجل . غالب کردانید . وظفر بخشید . آن عین مراد . ومطلوب تواست . واکر دیکر صورتی . روی داد . تو ناصر . وحافظ مردمانی . ومرجع مسلمانان .

ومن کلام له علیه السلام . وقد وقعت مشاجرة بینه وبین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه فقال امیر المؤمنین علیه السلام

میان آنحضرت . و میان «عثمان» منازعتی افتاد . چنانچه غالب اوقات . می افتاد «مغیره» با «عثمان» در حضور آنحضرت . کفت . من کفایت میکنم . کار اورا . از تو . یعنی دفع میکنم اورا . آنحضرت فرمود (یا ابن اللعین الابتر والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه) ای پسر لعین بریده از خیر . و درختی که نه آنرا . اصل است . و نه فرع . یعنی نه نسبی لایق باشد . ونه شاخ . تا حسبی موافق باشد . تو کفایت میکنی مرا . پس بخدا قسم . عزیز نکردانید خدای . آنکس را که تو . ناصر اوئی . و بر پا نه ایستد . از افتادکی . آنکس که تو . اورا برخیزانی . یعنی «عثمان» و هر که چشم نصرت . از مثل آن لعین . دارد (اخرج عنا ابعد الله نواک ثم ابلغ جهدک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت) «نوی» نیتی و قصدی که مسافر . پیش دارد . وروی بآن میرود . و «نوک» نیز . خوانده اند و «نوء» لغتی است . در «نائی» یعنی دوری . بیرون شو از ما . دور کناد . خدای عز وجل . عزم سفر ترا یعنی دور کردی از ما . پس برس . بکمال جهد خود . یعنی هرچه می توانی . در ضرر من . بجای آر . پس باقی نکذارد . خدای بر تو . اکر باقی بکذاری . یعنی اکر دست . از جفا وضرر . نکهداری

ومن کلام له علیه السلام

(لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولیس امری وامرکم واحداً انی اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم) میفرماید . نبود بیعت شما . با من «فلته» یعنی . امری بیخبر . و بی تمهید صحیح . و اندیشهٔ صواب . بر مثال بیعت «ابی بکر» روز «سقیفه» از «عمر» مرویست که کفت [کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها الا فمن عاد الی مثلها فاقتلوه] وبالجمله . میان اسلام . مشهور بود که بیعت «ابی بکر» «فلته» و بی اندیشه . واقع شد وهیج . در خاطرها نمیکذشت که با وجود امیر المؤمنین [ع] چنین آسان . وناکاه . بیعت بر «ابی بکر» منعقد کردد . پس میفرماید . وکار من . وکار شما . یکی نیست . من شمارا . برای خدا . میخواهم . وشما

مرا . برای خودتان میخواهید . مثلا آنحضرت میخواهد . بنصرت ایشان . دین و ملت . و حریم امت نکهدارد . و ایشان میخواهند . مرفه و ایمن باشند . ومقرری و غنیمت بکیرند (ایها الناس اعینونی علی انفسکم و ایم الله لأنصفن المظلوم و لأقودن الظالم بخزامته حتی اورده منهل الحق و ان کان کارهاً) ای مردمان . اعانت کنید مرا . برخودها تان . یعنی اختیار خود . بامن کذارید . و مرا مطیع باشید تامن شمارا . چنانچه باید . اصلاح کنم . و نفسهای شمارا . مطیع حق کردانم . و بخدا قسم که انصاف بدهم مظلوم را . وبکشم ظالم را . بحلقهٔ بینی او . مانند شترکه حلقهٔ . در بینی او . کنند . ومهار بندند ناوارد . کردانم اورا . برسر آبشخور حق . وهرچند او . در غصه باشد .

ومن کلام له علیه السلام . فی معنی طلحة و الزبیر

در بارهٔ «طلحه» و «زبیر» میکوید . وقتی که از آنحضرت . درخشم رفته بودند . و زبان . بانکار و اعتراض میکشودند . وافتراء بخون «عثمان» و نصرت قاتلان او . مینمودند (والله ما انکروا علی منکراً ولا جعلوا بینی وبینهم نصفاً وانهم لیطلبون حقاً هم ترکوه ودماً هم سفکوه) بخدا قسم . منکر نکشتند . برمن . منکر برا که ازمن . صادر کشته باشد . ونه کردانیدند . میان من . وخودشان . انصاف وعدلی . و بدرستی ایشان . ازمن طلب میکنند . حق راکه خود . ترك کرده اند . یعنی نصرت «عثمان» که دراینوقت . آنرا حق ولازم . میدانند . ومیطلبند . ازمن . خونی راکه خود . ریخته اند . زیراکه بطمع خلافت . سعی درخون «عثمان» نمودند (فان کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه وان کانوا ولوه دونی فما الطلبة الا قبلهم وان اول عدلهم للحکم علی انفسهم) چون ثابت است که ایشان . درآن خون . داخلند . پس اگر من . شریك ایشان باشم . درآن خون . بدرستی . باایشان است . حصهٔ ایشان . ازآن خون باید ازعهده . بیرون آیند . واگر ایشان . متولی آن خون . شده اند . نه من . پس نیست . بازخواست آن . مکر نزد ایشان . و بدرستی که اول عدل ایشان . آنست که حکم . برخود کنند . و بکناه خویش اعتراف نمایند . وبقصاص . کردن نهند (وان معی لبصیرتی ما لبست ولا لبس علی وانها للفئة الباغیة فیها الحماة والحمة والشبهة المغدفة) «حماة» کل سیاه . وبدبو . و «حمة» بضم «حاء» وتخفیف . زهر عقرب وبدرستی که بامنست . بصیرت سابقهٔ من . نپوشانیده ام من . و ملتبس نکردانیده ام . برخود . ونه پوشیده و ملتبس شده است . برمن . و شارح بحرانی کوید . نپوشانیده ام . برمردمان . ونپوشانیده اند برمن . دیکران . وبدرستی که این کروه مدعی . کروه باغیه اند که پیغمبر [ص] از ایشان . خبر داد ودراین فرقه است «حماة» و «حمة» کنایه است . از غل وحسد . ونفاق وجفا . و در آنست شبهٔ مظلمهٔ که راه حق . تاریك کرداند . وطریق صواب . برمردم ملتبس . سازد (وان الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه) وبدرستی . امر واضح است وحق ظاهر . وشبهای اصحاب ضلال . باطل وبتحقیق بکسو . شد باطل . ازاصل خود . یاافتاد . ازمرتبهٔ خود . وبریده شد زبانش . ازنزاع کردن وشر برانکیختن . و بالجمله یعنی باطلی که ایشان . دعوی میکنند . ازپادر آمده است . و زبانش بریده شده است . ایشان سعی بیهوده . میکنند . و آهن سرد . میکوبند . وغالباً اشاره . بآنست که توقع خلافت . وحکومت داشتند . واکرپیش ازقیام آنحضرت . این احتمال . صورت داشت . بعد از قیام

هیچ صورت نداشت . یااشاره بآنست که بطلان شبهٔ ایشان . واضح است . وزبان حجت ایشان . بریده است (وایم الله لأفرطن لهم حوضاً انا ماتحه لا یصدرون عنه بری ولا یعبون بعده فی حسی) «عب» مقابل «مص» است . یعنی آشامیدن آب یکدفعه . و «مص» مکیدنست بتدریج . و «حسی» بفتح وکسر «حاء» موضعی که آب . بایستد . وآنرا «مستنقع» کویند . و بخدا قسم که پرکنم . برای ایشان . حوضی از قتال که من . آب کش آنم . و پر کردن آن میتوانم . باز نکردند . از آن حوض . سیراب . ونیاشامند بعد از آن . ازمستنقعی . آب . غالباً کنایه . ازکشته شدن ایشان است . بردست او [ع] چنانچه واقع شد

﴿منها﴾ (فاقبلتم الی اقبال العوذ المطافیل علی اولادها تقولون البیعة البیعة قبضت کفی فبسطتموها ونازعتکم یدی فجاذبتموها) «عوذ» به «ذال» معجمه . جمع «عائذ» وآن . هر ماده ایست که در آن نزدیکی زائیده است . و «مطافیل» جمع «مطفل» یعنی صاحب طفل . پس روی آوردید . بسوی من . همچو روی آوردن مادران صاحب طفل . براولاد خود . درکمال رغبت . میکفتید بیعت بیعت . بهم کرفتم من . کف خودرا . پس شما کشودید . وکندم ازشما . دست خودرا . وشما کرفتید . و بخود میکشیدید . وشاید «یدی» «فاعل» باشد . یعنی ومنازعت کرد . باشما . دست من (اللهم انهما قطعانی وظلمانی ونکثا بیعتی والبا الناس علی) بارخدایا . این دوکس . یعنی «طلحه» و «زبیر» قطع کردند صلهٔ رحم مرا . وظلم کردند برمن . وشکستند بیعت مرا . وتحریص کردند . مردم را برمن (فاحلل ما عقدا ولاتحکم لهما ما ابرما وارهما المسائة فیما املا وعملا) پس بکشای . آنچه ایشان بسته اند . درعزیمت محاربت من . واستوار مکردان . برای ایشان . آنچه تاب داده اند . واستوار ساخته . درتدبیر مخالفت من وبنما ایشانرا . مکروه وبدی . درآنچه امید بسته اند . ومهیا کرده اند . درمنازعت من (ولقد استثبتهما قبل القتال واستأنیت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافیة) «استثبتهما» از «استتابت» مأخوذ است یعنی طلب انابت ورجوع . و در بعضی نسخ . بجای «نون» «تاء» واقع شده . از . «استتابت» یعنی طلب توبه . وهر آینه تحقیق . استتابت نمودم . ایشانرا . وتأنی وتوقف . نمودم بایشان . پیش از جنك شاید باز کردند . وتوبه کنند . پس خوار شمردند . نعمت را . ورد نمودند . عافیت را . وغالباً این کلام . دراثنای حرب «جمل» از آن مقتدای انام . صادر شده باشد .

ومن خطبة له علیه السلام . یومی فیها الی ذکر الملاحم

اشارت . بفتنها وحروب . میفرماید (یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی ویعطف الرأی علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأی) کویند . این کلمات . در وصف امام منتظر است سلام الله علیه . باز میکرداند . هوی را . بر هدی . وقتی که باز میکردانند مردم . هدی را . بر هوی . یعنی درزمانی که مخالفت هدی . ومتابعت هوی . فاش باشد . ظاهر کردد . ومردم را . ازمتابعت هوی بمتابعت هدی . خواند . وباز میکرداند . رأی را بر قرآن . وقتی که باز کردانند مردمان . قرآنرا بر رأی خویش . بمثل بیان اول .

﴿منها﴾ از آن خطبه است . هم در فتنها که وقت ظهور امام منتظر [ع] واقع شود (حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیاً نواجذها مملوءة اخلافها حلواً رضاعها علقماً عاقبتها) تا آنکه بایستد حرب . بشما

یعنی اولاد شما . بر ساق خود . کنایه . از شدت حرب است . در حالتی که ظاهر باشد . دندانهای او بر هیأت سباع . وقت غضب شدن . پر باشد . پستانهای او . همچو زنان نه ماهه آبستن . یعنی آن فتنه را ماده تمام باشد . شیرین باشد . شیر دادن آن . یعنی در اول حال . ودر کام راغبان بقتال . تلخ باشد . عاقبت آن (الا وفی غد وسیأتی غد بما لا تعرفون یأخذ الوالی من غیرها عمالها علی مساوی اعمالها) بدانید ودر فردا . و زود باشد که بیاید . فردا با آنچه نشناسید . وخبر نداشته باشید . از وقایع و حوادث . میگیرد والی . از غیر آن طایفه . عاملان آن طایفه را . بر بدیهای اعمالشان . مراد از والی قائم است . واز این پیش ذکر طایفهٔ از ملوك . یا بلاد شده است (وتخرج له الأرض افالیذ کبدها وتلقی الیه سلماً مقالیدها فیریکم کیف عدل السیرة ویحیی میت الکتاب والسنة) وبیرون می آورد . برای او زمین . پارهای جگر خود را یعنی کنوز ودفائن خود را . ومی اندازد بسوی او . از روی طوع و رغبت . کلیدهای خزاین خود را پس مینماید بشما . چگونه است . طریق عدالت . در روش رعایت ملت و رعیت . وزنده میکرداند . آنچه مرده است . از کتاب و سنت .

﴿منها﴾ (کأنی به قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان) گویا من می بینم . او را که آواز بر آورد در «شام» و برهم میزند . خاك را برایات خود . در نواحی ظاهرهٔ «کوفه» گویند . مراد «عبدالملك» است واز پیش گذشت (فعطف علیها عطف الضروس وفرش الأرض بالرؤس) پس میل کند . بجانب «کوفه» واهل «کوفه» همچو میل کردن شتر گزندهٔ بدخو . بر شیردوشنده . از کمال خشم بر ایشان . وفرش کند زمین را . بسرهای کشتگان (قد فغرت فاغرته وثقلت فی الأرض وطأته) تحقیق دهان گشوده باشد دهان او . اشارت بصلابت وشدت او است (بعید الجولة عظیم الصولة) در حالتی که دور باشد . جولان او یعنی قصد ممالك دور نماید . وعظیم باشد صولت او . بعد جولان زیاده نسبتی . بحال «عبدالملك» ندارد که او بخود . حرکت دور . کمتر کرد . مکر گوئیم . مراد تصرف وتملك او است . دیار بعیده را . وتواند مراد «حجاج» باشد که او . نیز از «شام» عزم «کوفه» نمود . وجفای او بر خلق . از جفای «عبدالملك» بیشتر بود . واو سرداران . بامر «عبدالملك» بدیار دور . مثل «خراسان» و «کابل» و «ترکستان» فرستاد و بر اهل «کوفه» دست به بیدادی . سخت گشاد (والله لیشردنکم فی اطراف الأرض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین) و بخدا قسم که متفرق کرداند . وبرماند شما را . در اطراف زمین تا باقی نماند . از شما مکر اندکی . مانند سرمه در چشم (فلا تزالون کذلك حتی تؤب الی العرب عوازب احلامها) و پیوسته . بر این حال . واین سختی ونکال باشید . در دولت «بنی امیه» تا آنوقت که باز گردد به «عرب» عقلهای غایب شدهٔ ایشان . پس تدبیر ورأی صحیح . پیش آورند . و دولت از جنك دشمن پر آزار . وآن طبقهٔ جفاکار . بیرون کنند . اشارت بدولت «بنی عباس» و نکبت «بنی امیه» است (فالزموا السنن القائمة والآثار البینة والعهد القریب الذی علیه باقی النبوة) پس لازم شوید . سنتها را که قائم است . و آثار دین را که بین است . وعهد نزدیك را که بر آنست . باقی نبوت . مراد آنحضرت واهل بیت طاهر اند (واعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه) وبدانید که «شیطان» میگشاید . و آسان میکند . برای شما . راههای خود را . تا تابع گردید . او را

و بروید . از عقب او . مانند آنکه . صیاد خواهد شکار را . براه دام برد . موانع آن راه . رفع کند . تا شکار آن جانب رود .

﴿ومن کلام له علیه السلام . فی وقت الشوری﴾

این کلام . وقت «شوری» فرمود . از پیش گذشت که بوصیت «عمر» خلافت بعد از او . به «شوری» قرار گرفت . میان شش کس . و آنحضرت یکی از ایشان بود . وارباب «شوری» سعی نمودند . تا خلافت به «عثمان» رسانیدند . در آن باب میفرماید (لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم وعائدة کرم) هرگز نشتابد . کسی پیش از من . بسوی دعوت حق . و صلهٔ رحم . ونفع رسانیدن از روی کرم (فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی ان تروا هذا الأمر تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود) بشنوید . قول مرا . وحفظ کنید . گفتار مرا . شاید که ببینید . این امر را . یعنی خلافت را که کشیده شود . در آن شمشیرها . و خیانت کرده شود در آن . عهدها . اشارت بفتنهها است که بر خلافت «عثمان» مترتب شد (حتی یکون بعضکم ائمة لأهل الضلالة وشیعة لأهل الجهالة) تا آنکه بعضی از شما . امامان اهل ضلالت و شیعیان ارباب جهالت . باشند .

﴿ومن کلام له علیه السلام . فی النهی عن عیب الناس﴾

در نهی از عیب کردن مردمان . فرمود (وانما ینبغی لأهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة) وسزاوار ولایق . بحال آنان که از عیوب وگناهان . بعصمت حق تعالی محفوظ مانده اند . و بصنع جمیل خدای منان . از آن نقایص . سالم گشته اند . اینست که رحمت کنند بر صاحبان ذنوب . و معصیت (ویکون الشکر هو الغالب علیهم والحاجز لهم عنهم) وباشد . شکر نعمت خدا . غالب بر ایشان . ومانع ایشان . از تعرض بعیب مردمان (فکیف بالعائب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه) پس چه حال دارد . عیب کنندهٔ که عیب کند . برادر خود را . وسرزنش کند . او را بمعصیت او . یعنی گناهی که بآن . مبتلا شده است (اما ذکر موضع ستر الله علیه ما هو اعظم من الذنب الذی عابه به وکیف یذمه بذنب قد رکب مثله) آیا یاد ندارد . موضعی را که پوشید . خدای منان . بر او آنچه بزرگتر است . از گناهی که عیب کرد . برادر را بآن . و چگونه ذم میکند او را . بگناهی که خود مرتکب . شده است . مثل آن را (فان لم یکن رکب ذلك الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه) پس اگر مرتکب نشده باشد . آن گناه را بعینه . پس البته . معصیت کرده است . خدا را در غیر آن گناه . از گناهان بزرگتر از آن (وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر) و بخدا قسم که اگر معصیت . نکرده باشد . خدا را . در گناه بزرك . و معصیت کرده است . در خرد . ناچار هر آینه جرأت او . بر عیب مردمان . بزرگتر است . از عیبهای ایشان وبالجمله . عیب و طعن مردم . از آنجا که منبعث میگردد . از عجب و غرور . بزرگتر گناهیست . نزد خداوند غفور . و ارباب بصیرت . چون بعضی . از برادران خود را . بعیبی و مصیبتی . مبتلا بینند براو رحمت آرند . واز مثل آن بلا . بخدا التجا نمایند . و برخلاف . این جاهلان خود بین . زبان بطعن وقدح او . بگشایند . وخود را . از مثل آن عیوب . منزه ومبرا . وانمایند . پس شایستهٔ آن

کردند که مثل آن . واعظم از آن . مبتلا شوند . مولانای رومی ، کوید

تا نروید ریش تو ای خوش ذقن بر دکر ساده زنخ طعنه مزن

این نکر که مبتلا شد جان او در چهی افتاد تا شد پند تو

تو نیفتادی که باشی پند او زهر او نوشید تو خود قند او

(یا عبد الله لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله مغفور له) ای بندهٔ خدا . مشتاب . در عیب بندهٔ . بکناه او پس شاید خدای . بیامرزد او را . و بخشد آن عیب را . برای او (ولا تأمن علی نفسک صغیر معصیة فلعلك معذب علیه) وایمن مباش بر خود . از کناه خرد که شاید . معذب کردی . بر آن . و عفو نکند خدای . از آن (فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلاً له علی معافاته مما ابتلی به غیره) پس باید . باز دارد خود را . از افشای عیب وطعن . آنکه داند . عیب دیکر را از جهت آنچه که میداند . از عیب خود . وباید شکر خدای . بر عافیت وی . از آنچه دیکری بآن . مبتلا شده است . اورا شاغل . ومانع باشد . یعنی باید مشغولی بشکر عافیت . اورا از عیب مردم . مانع کردد .

و من کلام له علیه السلام

این کلام . در نهی از استماع غیبت . و قبول قول بدکو . میفرماید (ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس) ای مردمان . هرکه بشناسد . از برادر خود . وثوق در دین . ودرستی در طریق . پس باید نشنود . در بارهٔ او . سخنهای مردمان . و طعنهای ایشان را (اما انه قد یرمی الرامی وتخطئ السهام ویحیك الکلام) بدانید . بتحقیق که می اندازد . تیر انداز . و خطا میکند . آن تیرها . از نشانها . واثر میکند سخن . از زبانها . مقصود آنکه سخن . خواه صواب باشد . و خواه خطا . آنرا تأثیری باشد . در خاطرها . و مراد سخنا نیست که مردم . در قدح و مدح یکدیکر . میکویند . و در انتقام بر سبیل مثل . کویند «من یسمع یخل» و بسیار باشد که از زبان مردم مدح یا قدح شخصی . شنوده کردد . و بعد از ظهور خلاف آن . اثر ونتیجهٔ آن . از نفس بیرون نرود ودر مثل انتقام . کفته‌اند .

قد قیل ذلك ان حقاً وان کذباً وما اعتذارك من شیٔ اذا قیلا

واز اینجا است که باید . ارباب مروات . زبان خلق . از خویش به بندند . و راه قدح و طعن عیب جویان ندهند . ولیکن قدح جاهلان . وطعن ارباب بطلان . وافترای بدکویانرا . بقا و اثر . نباشد که باطل همچو سبزهٔ کلخن . ومرعای دمن . زود زائل کردد . وفساد آن ظاهر شود . واشاره باینمعنی میفرماید (وباطل ذلك یبور والله سمیع وشهید) وباطل آن مقال که طاعن بآن زبان میکشاید . بائر ونابود میکردد . وخدای عز وجل . شنوا است بکفتار ایشان . وکواهست بر اعمال ایشان . واز انتقام که قول کذب . بائر وزائل باشد . بعضی سالکان راه حق . مبالات بکفتار مردم . و مدح وقدح ایشان نکرده‌اند . و کفته‌اند .

تو پاك باش ومدارای برادر از کس باك زنند جامهٔ ناپاك کازران بر سنك

(اما انه لیس بین الحق والباطل الا اربع اصابع) بدانید که نیست . میان حق و باطل . مکر چهار انکشت (فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت) پرسیدند از آنحضرت . از معنی این سخن . پس جمع کرد . انکشتان خود را ومیان کوش وچشم خود نهاد . وکفت . باطل آنست که بکوئی . شنیدم . وحق آنست که بکوئی . دیدم مقصود آنست که نباید مؤمن . در عیب مؤمنان . اعتماد بر اقوال مردمان . نماید بمجرد شنیدن . پیش از دیدن . زبان بانکار و افشاء . کشاید .

و من کلام له علیه السلام

(ولیس لواضع المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعماً علیهم ما اجود یده وهو عن ذات الله بخیل) نیست . کسی را که خیر . وعطای خود در غیر حق . و نزد غیر اهل نهد . نصیبی . در آن عطا . مکر حمد لئیمان . وثنای بدان . و وصف جاهلان . چندانکه منعمست . بر ایشان . چه بخشنده است . دست او . و از ذات خدا . یعنی در راه خدای . بخیلست . باندك مالی . در راه خدای . بخل نماید . و بسیار عطا . در راه باطل وهوی . اندك شمارد . ومیتواند بود «قوله . ما اجود یده» حکایت ثنای اشرار باشد . یعنی اشرار در بارهٔ او . میکویند چه جواد است . دست او (فمن آتاه الله مالاً فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفك به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم) هرکه او را خدای . مالی بخشد . باید صله کند بآن . خویشانرا ونیکو کند از آن . ضیافت مهمانانرا . وباید خلاص کرداند بآن . اسیر وکرفتار را . وعطا کند از آن . فقیر ووامدار را (ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب) وباید صبر دهد . نفس خود را . بر حقوق مال . از عطا وبذل آن . در راه خدا . وبر حوادث زمان . وتحمل رنجهای دوستان ومسکینان . وتوقع مردمان . ودست انداز ظالمان . وعوانان زمان . برای طلب ثواب . ومزید درجات (فان فوزاً بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرك فضائل الآخرة ان شاء الله) زیرا که فائز شدن باین خصلتها که شمردیم . موجب شرف . ومکارم دنیا است . و وسیلهٔ رسیدن بفضائل آخرت اکر خدای خواهد .

ومن کلام له علیه السلام . فی الاستسقاء

(الا وان الارض التی تحملکم والسماء التی تظلکم مطیعتان لربکم) بدانید که این زمینی که شما را برداشته است . و آسمانی که بر شما . سایه کسترده است . مطیع پروردکار شما اند . نه مطیع شما (وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعاً لکم ولا زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم) ونکشته اند که می بخشند برکت خود . شما را . از جهت دردناك شدن برای شما . ونه برای قرب جستن بسوی شما . ونه برای خیری که از شما . امیدوارند . ومتوقعند (ولکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا واقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا) بلکه امر کرده شده اند . بمنافع شما . پس اطاعت نمودند . وبرپای داشته شده اند بر جهات مصالح شما . پس ایستاده اند . وبفرموده . قیام نموده اند (ان الله یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات) بدرستی که خدای عز وجل . مبتلا

کرداند . برای امتحان . بندکان خودرا . نزد اعمال بد . بنقصان حاصل و ثمرات . وبازداشتن
برکات . و بستن درهای خزائن خیرات (لیتوب تائب ویقلع مقلع ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر)
تا توبه کند . توبه کننده . وباز ایستد از کناه . باز ایستاده . ویاد آورد . یاد آورنده . و منزجر شود
منزجر شونده (وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سبباً لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال استغفروا ربکم انه
کان غفاراً یرسل السماء علیکم مدراراً و یمددکم باموال وبنین) وتحقیق کردانیده است . خدای سبحانه
استغفار را . سبب جریان رزق . وباعث رحمت . از برای خلق . ودر کتاب کریم . فرموده است
(استغفروا.. الآیه) استغفار کنید . ازخدای خود . بدرستی که او غفاراست . ومرحمت او . بسیاراست
تا بفرستد . آسمانرا . یعنی باران را . برشما . ریزان و فراوان . وامداد کند . بمالها . وپسران
(فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطیئته وبادر منیته) پس رحمت کند خدای . مردیرا که روی . بتوبه
واستغفار کند . وازخطیئهٔ خود . استقالت نماید . یعنی ازخدای . درخواهد که از آن بکذرد . وبرمرک
سبقت ومبادرت نماید . بعمل صالح . وتدارک امر آخرت (اللهم انا خرجنا الیک من تحت الاستار
والاکنان وبعد عجیج البهائم والولدان) بارخدایا . بیرون آمدیم ما . بسوی تو . اززیر پردها . وخانها
حاجت خواهان . بسوی صحرا . وآمدیم بعد از ناله . وفریاد چهارپایان وفرزندان . از تنکی آب وعلف
ومایهٔ معیشت (راغبین فی رحمتک وراجین فضل نعمتک وخائفین من عذابک ونقمتک) درحالتی که راغبیم
دررحمت تو . وامیدواریم . فضل نعمت ترا . وترسانیم . ازعذاب وخشم تو (اللهم فاسقنا غیثک ولا تجعلنا
من القانطین ولا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین) خدایا . آب ده مارا
بباران خود . ومکردان مارا . ازنومیدان . وهلاک مکن مارا . بسالهای قحط . ومکیر مارا . بآنچه
کردند سفیهان ما . ای رحم کننده ترین رحم کنندکان (اللهم انا خرجنا الیک نشکو الیک مالا یخفی علیک
حین الجأتنا المضایق الوعرة واجائتنا المقاحط المجدبة) خداوندا . بیرون آمدیم ما . بسوی تو . شکایت
میکنیم بتو . آنچه پنهان نیست برتو . ازبدحالی ما . وقتی که ملجأ کردانید مارا . تنکیهای دشوار وسخت
وآورد مارا . بدرکاه تو باضطرار . قحطهای مقرون به «جدب» یعنی خشکسالی (واعیتنا المطالب المتعسرة
وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة) وخسته کردانید مارا . مطلبهای دشوار . وپیوسته کشت برما . فتنهای
صعب وناهنجار (اللهم انا نسألک الا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقایسنا باعمالنا)
خداوندا . ازتو سئوال میکنیم که رد نکنی . مارا نومید ومحروم . وبرنکردانی مارا . بمنزلها سر افکنده
وخاموش . ازشدت غصه واندوه . وخطاب مکن مارا . بکناهان ما . ومکافات مکن باما . باعمال ما
(اللهم انشر علینا غیثک وبرکتک ورزقک ورحمتک) خدایا . پهن کن برما . باران وبرکت خودرا . ورزق
ورحمت خودرا (واسقنا سقیاً نافعة مرویة معشبة تنبت بها ما قدفات وتحیی بها ما قدمات) وآب ده مارا . آب
دادنی . وباران . بارانی نافع . سیراب سازنده . کیاه رویاننده که برویانی بآن . آنچه ازچنک رفته است
ازنبات واشجار . وزنده کردانی بآن . آنچه بتحقیق مرده است . از مواشی ومراعی (نافعة الحیا
کثیرة المجتنی تروی بها القیعان وتسیل البطنان وتستورق الاشجار وترخص الاسعار انک علی ماتشاء قدیر)
باران . بارانی نافع . به «حیاء» با نافع . به «حقاء» یعنی ترکننده . وتشنکی نشاننده . بسیار مجتنی . یعنی

وحاصلی که از آن باران . چیده کردد . بسیار باشد . سیراب کردانی بآن . زمینهای هموار
دشت را . وسیل فرستی . درزمینهای نشیب . ازوادیها ورودخانها . وبرک دار کردانی بآن
اشجار را . وارزان کردانی . نرخهای حبوب واثمار را . بدرستی که تو خداوندا . برهرچه
خواهی . قادر وتوانائی .

ومن خطبة له علیه السلام

(بعث رسله بما خصهم به من وحیه وجعلهم حجة له علی خلقه) فرستاد . رسولان خودرا . بآنچه تخصیص
داد . وبرکزید ایشانرا . بآن . از وحی خود واحکام . وکردانید ایشانرا . حجت خود . برخلقان
(لئلا تجب الحجة لهم بترک الاعذار الیهم فدعاهم بلسان الصدق الی سبیل الحق) تا ثابت نشود . حجت
مرخلق را . برخدای عالمیان . بترک اعذار . بسوی ایشان . پس خواند خدای عزوجل . عبادرا
برای اتمام عذر . بزبان صدق وسداد . براه حق وصواب . واین زبان انبیاءاست که ازجانب خدا . عبادرا
میخواندند (الا ان الله قد کشف الخلق کشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومکنون
ضمائرهم ولکن لیبلوهم ایهم احسن عملاً) بدانید که خدای دانا . آشکارا کرد . حال خلائق را . آشکارا
کردنی . بتکالیف واوامر . تا مطیع وعاصی . ظاهر کردند . نه اینکه جاهل بود . آنچه را
پنهان کرده بودند . آنرا عباد . ازاسرار خود که درسینها . مصون داشتند . وازضمائر که دردلها
مکنون ساخته بودند . بلکه برای آن که بیازماید . ایشانرا . وپیدا سازد که کدام یک . نیکوکارترند
وامرحق را . فرمان بردارترند (فیکون الثواب جزاءً والعقاب بواءً) پس بوده باشد . ثواب عباد
جزای حسن اختیار . وعقاب ایشان . مکافات سوء اختیار (این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم
دوننا کذباً وبغیاً علینا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم) کجایند . آنان که
کمان کردند که ایشانند . راسخان درعلم مذکور درکتاب خدا . نه ما . بدروغ . وازروی ظلم . وجفا برما
ازحسد اینکه . برداشت مارا . خدای تعالی . بدرجات اعلی . وفروکذاشت ایشانرا . وعطا
نمود مارا . علم حق وهدی . ومحروم کردانید ایشانرا . وداخل کرد مارا . درسلک علماء . وسلسلهٔ
اوصیاء . وبیرون کرد ایشانرا (بنا یستعطی الهدی ویستجلی العمی) بما خواسته میشود . دین
وهدی . وبرداشته میشود . کوری وکمراهی . ازنظرها (ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن
من هاشم لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم) بدرستی که پیشوایان . از «قریش» اند . چنانچه
«عامه» و «خاصه» متفقند که حضرت «رسول صلی الله علیه وآله» فرمود «الائمة من قریش» ونشانده شده اند
ایشان . دراین بطن از «هاشم» یعنی «علوی» و «فاطمی» که اهل بیت رسالت اند . نه سائر بطنهای
«قریش» وشعبه‌ای «هاشم» صلاحیت ندارد امامت . برغیر ایشان . وصلاحیت ندارند . والیان
اسلام . ازغیر ایشان . این کلام صریح است . درآنکه امامت امت . جزاهل بیت نبوت را . صالح
وشایسته نباشد .

«منها» (آثروا عاجلاً واخروا آجلاً وترکوا صافیاً وشربوا آجناً) درذکر «بنی امیه» واتباع
ایشان . میفرماید . اختیار نمودند . سرای دنیی را . وپس داشتند . سرای عقبی را . وترک دادند . زلال

صافی دین و تقوی را . و آشامیدند . آب فاسد . و بوکر قته دنیا را (کأنی انظر الی فاسقهم وقد صحب المنکر فالفه وبسیء به و وافقه حتی شابت علیه مفارقه و صبغت به خلائقه) کویا من . نظر میکنم فاسق ایشان . یعنی عبدالملك بن مروان . و او مصاحب شده است . با منکر . پس الفت کرفته است باو . و رام کشته است . بمنکر . و موافق شده است . باو . تا آنکه سفید کشته است . بر منکر . میانهای سر او . و رنك کرفته است . با آن . خلقها و طبیعتهای منکر او (ثم اقبل مزبداً کالتیار لایبالی ما غرق او کوقع النار فی الهشیم لایحفل ما حرق) پس روی آورد . بضرر خلائق . آن ضال فاسق . کف بر لب آورده . همچو دریای موج زن زخار . پروا ندارد . آنچه غرق کرداند . یا همچو افتادن آتش . در کیاه خشك . نمی اندیشد . آنچه بسوزاند (این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی) کجا اند . عقلهای روشن کشته . بچراغهای هدی . و دیدهای نکرنده . بسوی علامات تقوی (این القلوب التی وهبت لله و عوقدت علی طاعة الله) کجا یند . آن دلها که بخشیده شده اند برای خدا . و بسته شده اند . بر طاعت حق تعالی (ازدحموا علی الحطام وتشاحوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الی النار باعمالهم) ازدحام نمودند آن کمراهان . بر حطام این جهان . و منازعت نمودند . باهم بر حرام . و بر داشته شد . برای ایشان نشانه بهشت و دوزخ . پس بکردانیدند . از بهشت رویهای خود را . و اقبال کردند . به آتش بعملهای خود (دعاهم ربهم فنفروا و ولوا و دعاهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا) خواند ایشان را پروردکار عالمیان . پس رمیدند . و پشت کردانیدند . و خواند شان شیطان . پس اجابت نمودند . و روی آوردند .

ومن خطبة له علیه السلام

مدار در این خطبه . بر ذم دنیا است (ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص) ای مردمان . بدرستی شما . در این دنیای بی بقا . نشانه اید که تیر . می اندازد در آن . مرکها . با هر جرعه که از دنیا . بیاشامید «شرق» مقرونست . و «شرق» شکستن آب است در کلو . و در هر خورشی و لقمه از آن . غصها مضمونست . و «غصه» کرفتن لقمه . یا استخوانست . در کلو (لاتنالون منها نعمة الا بفراق اخری) و نمیرسید . از دنیا بنعمتی . مکر بفراق نعمت دیکر . مثلا اکر آدمی تمتع از سواری جوید . یا سیر سفرها . آرزو کند . از وطن و اهل دور ماند . و بعکس . و اکر مال و فرزند یابد . از نعمت آسودکی . و فراغبالی جدا ماند . و بعکس . اکر نعمت جوانی دارد . وقار و حلم پیری او را نباشد . و چون وقار پیری بیابد . نشاط جوانی نماند . و غالب اوقات . مشتهیات نفس . آنوقت بیابد که مجال انتفاع نباشد . مثلا تا دندان صحیح است . و اشتها قوی . مطعومات بر مراد نیابد . و چون بیابد . آلات مساعدت نماید «و علی هذا القیاس» و کفته اند . زیرا که لذات آدمی . از راه حواس مدرك میکردد . و شخص باشتغال ببعضی . از حواس وی . بنوعی از لذت که مخصوص آنست . از دیکر لذات . مشغول می ماند . و بالجمله بی شك . نعمتهای دنیا . یکجا و یکزمان . برای آدمی . مجتمع نکردد (ولا یعمر معمر منکم یوماً من عمره الا بهدم آخر من اجله) «معمر» عمر یافته . و مراد اینجا . آن نیست

که بزرك سال باشد . بلکه کسی است که عمر او . باقی است . جوان یا پیر . و عمر نمیدهند . کسی را که عمر دهند . روزی از عمر . مکر بویران کردن روزی دیکر . از عمر و مدت او . و معلومست که هر روز که می آید . موقوف است . بر رفتن روز دیکر . و هر ماه و سال . بر کذشتن ماه و سال دیکر (ولا تجدد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه) و تازه نمیکردد . برای او . زیاده شدنی . در روزیی که میخورد مکر بتمام شدن ماقبل آن . از روزی . یعنی روزی فردا . و پس فردا . مثلا او را . وقتی میرسد که روزیهای پیش . تمام شده . و کذشته باشد . و همچنین است حال . در سایر ارزاق . تا جامه از تن نکند . جامه دیکر نپوشد . و تا از خانه بیرون نرود . در خانه دیکر . ساکن نکردد . و بر این قیاس (ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید) و زنده نمیکردد . برای او اثری . مکر بمیرد مر او را . اثری دیکر . و نو نمیکردد او را نوی . مکر بعد از آنکه . کهنه میشود . او را نوی دیکر . و مضمون دو جمله بهم نزدیك است . مثال اکثر کارها . و حالهای دیکر که از او . متروك و ضایع میماند . و تفسیر شارحان دائره را . بفرزند . تفسیر بخاص است . و از مثال این باب . تواند بود (ولا تقوم له نابتة الا و تسقط منه محصودة) و برپا نمیشود . برای او . خوشه یا نهالی . مکر ساقط میکردد . و از پا در می آید از او . درویده شده . والحاصل تا کشتی از مزرع زندکانی . درویده نکردد . کشتی دیکر . ببار نیابد . و تا درختی از باغ کامرانی . میوه نیفشاند . میوه دیکر . بکار نیاید . آری لذات اینجهانی با وجود آمیختکی بچندین بلا . و محنت که دانی . جمع نکردد . دو نوع از آن . برای کسی . از اکابر و ادانی . پس جاهل و خاسر . آن کس بود که باین نعیم فانی . و لذات زائل اینجهانی . مشغول ماند از نعیم باقی . و لذات جاودانی آن جهانی (وقد مضت اصول و نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله) و بتحقیق کذشتند اصلها . از مادران و پدران . و ما فروع ایشانیم . پس پیدا است . چه باشد بقای فرع . بعد از رفتن اصل آن .

﴿منها﴾ (وما احدثت بدعة الا ترك بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع) و احداث کرده نشد بدعتی . مکر متروك شد . با آن سنتی . پس بپرهیزید . از بدعتها . و لازم شوید . راه واضح هدی را (ان عوازم الامور افضلها و ان محدثاتها شرارها) «عوازم» جمع «عوزم» است . و آن بمعنی عجوز سالخورده میباشد . مراد سنتهای قدیمه است . بدرستی که امور قدیمه . افضل امور است . و محدثات آنها . بدتر امور . بدانکه اموری که در عهد حضرت «رسول صلی الله علیه و آله» معمول و سنت . کشته بود . متعلق بانتظام دین یا دنیا . بر دو نوع مینمود . بعضی معلوم و محقق بود که عمل بر آن طریقه . واجب و لازم . یا محبوب و مستحسن است . و بعضی اینجهت در آن . معلوم و مبین نبود . همچو اکثر امور جمهور . و عادات آدمیان . و احوال جهان . مثلاً لباسی که در عهد آنحضرت . معهود بود . و عطای غازیان . بقانونی خاص . داده میشد . و مثلاً صداق زنان . قدری معلوم . عادت رفته بود «و ما یشبه ذلك» و مقصود از سنن قدیمه . مکر اینجا . این امور است که کفت . افضلند . و نکفت . واجبند . پس بدعت . خلاف این امور باشد . و هر چند حکم هر یك از این امور . بانفراده معلوم نیست . و لکن علی الاجمال آنچه در عهد آنحضرت . نبوده است . یا طوری دیکر . بوده است . از صواب و صلاح . دورتر است

و آنچه در عهد آنحضرت . معمول میشده وبالجمله بعهد اول اسلام . اقرب بوده است . بصواب وصلاح نزدیکتر است . و لیکن امام امت . ووصی ملت . درهر مادهٔ از آن که برأی ثاقب خویش . حکمی معین نماید . معین میگردد . وتجاوز از آن . جائز نمیباشد . و درباب تمییز بدعت وسنت . علما را اقوال وتحقیقات . واقع شده است . ودراینقدر که گفته شد . کفایت است .

ومن کلام له علیه السلام ، وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه

این کلام فرمود . وقتی که مشورت مینمود «عمر» باو . در رفتن بخود . بجنگ «فارسیان» و مجمل این خبر . اینست که «فارسیان» «یزدجرد» را بر تخت نشانده . کمر بمحاربهٔ اهل اسلام . بستند . واو به «قادسیه» آمده . صد وپنجاه هزار . یادویست هزار مرد . گرد آورده «رستم فرخ زاد» را سپهسالار ساخته . نامزد محاربهٔ مسلمانان نمود . وامیر «کوفه» حقیقت حال . به «عمر» نامه کرد «عمر» اصحاب را . بخواند . ودراین باب . مشورت میراند . بعضی اشارت میکردند که بخود . متوجه حرب کفار گردد . و بعضی مصلحت نمیدیدند که گرد آن کار گردد . و از حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» درآن باب . رأی صواب . التماس نمود (ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة) بدرستی این امر . یعنی دولت اسلام . نبود نصرت . ونه خذلان آن . وغلبه وضعف آن . به بسیاری . ونه بکمی تا از بسیاری لشکر کفار . و کمی لشکر اسلام . ما را اندیشه و هراس باشد (وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیثما طلع) واین دین خدای عالیشان است که ظاهر وغالب گردانید . دین خود را . واین لشکر خداوند جهان است که عزیز . و قوی گردانید . این لشکر را . و نصرت و تأیید نمود . تا آنکه رسید . این دین واین لشکر . باینجا که رسید . و برآمد آنجا که برآمد . از غلبهٔ بر دیار و بلدان . وظهور بر ملل و ادیان (ونحن علی موعد من الله والله منجز وعده وناصر جنده) وما اهل اسلام . بر وعده ایم . از جانب خدای . وخدای عز وجل . انجاز کننده است وعد خود را . و نصرت کننده است . لشکر خود را . والحاصل خدای . اهل اسلام را . وعدهٔ نصرت وظفر . داده است . و بوعد خویش . وفامی نماید . بلکه نموده است . پس از اجتماع . واحتشاد کفار . ما را باکی نیست . والبته دین اسلام . بر همهٔ ادیان . غالب آمدنی است . کما قال تعالی (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون . یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون . وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الأرض ... الآیات) (ومکان القیم بالأمر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابداً) ومکان قیم امر و سلطان . مکان رشته است . از مهره . یعنی بجای رشته است . در نظم مهره و عقد . جمع میکند مهرها را . وانضمام و انتظام . میدهد آنرا . پس اگر بگسلد . آن رشته متفرق گردد مهره . وهر طرف بیفتد . بعد از آن . مجتمع نگردد . بتمامی هرگز (والعرب الیوم وان کانوا قلیلاً فهم کثیرون بالأسلام عزیزون بالأجتماع) ولشکر «عرب» امروز . اگر چه کمند . در جنب مخالفان . ولیکن بسیارند . بنسبت اسلام . و غالبند بر دیگران . بسبب اجتماع وانضمام (فکن قطباً واستدر الرحی بالعرب وأصلهم دونك نار الحرب) پس تو قطب باش . وساکن برجا . وبگردان آسیای

حرب را . بلشکر «عرب» و دراز ایشان را . پیش روی خود . یا نه بخود . در آتش حرب . و بالجمله لشکر را . در آتش حرب درآر . وخود از دور . دست بآتش بدار . والبته قانون سلطنت . ومملکت داری اینست که سلاطین . بلشکر وحشر . تدبیر دشمن فرمایند . ونخود اقتحام حروب . ومعارك ننمایند (فانك ان شخصت من هذه الأرض انتقضت علیك العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءك من العورات اهم الیك مما بین یدیك) وانتقاض . شکسته شدن . واز هم ریختن . زیرا که تو . هرگاه بیرون روی . ازاین زمین . یعنی «مدینه» که قاعدهٔ خلافت بود . منتقض گردد . بر تو «عرب» از اطراف واقطار . یعنی سر از طاعت و موافقت . بکشند . واز استقامت وانتظام خود . بریزند . تا بحدی که آنچه تو واگذاشته باشی . از پی خود . از مواضع مخافت . و مظان اختلال . اهم واخوف . باشد بسوی تو . از آنچه پیش روی تست . از قتال و اجتماع کفار . حاصل چون تو از اینجا . بیرون شوی بیم آن هست که «عرب» اطراف «مدینه» ارادهٔ فاسد کنند . وعزم فتنه وارتداد . نمایند . پس تدبیر این کار بر تو . اهم والزم باشد . از تدبیر حرب کفار . وغالبا «عرب» در آن وقت بر اسلام . استقراری تمام . نداشته است . یا دلهای ایشان . بخلافت «عمر» مطمئن و راضی . نبوده است (ان الأعاجم ان ینظروا الیك غداً یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم) بدرستی که «عجمیان» هرگاه ببینند ترا فردا . میگویند . این اصل «عرب» است . وسلطان ایشان . هرگاه او را ببرید . وطومار حیات او در پیچید . آسوده . و براحت افتادید (فیکون ذلك اشد لکلبهم علیك وطمعهم فیك) پس اینمعنی سخت تر باشد . مر شر ایشانرا بر تو . وطمعشانرا در تو . حاصل بسبب این اندیشه . صولت وضرر ایشان بر تو . سخت تر باشد . و در محاربه سخت تر کوشند . بطمع آنکه ترا . از پای درآورند وآسوده گردند . وتواند اینجا «اشد» متعدی باشد . یعنی این اندیشه . حملهٔ ایشان را . سخت تر میگرداند وجمع کرد آنحضرت . برای «عمر» در این رأی . جهات صواب . وحسن تدبیر . وسداد را . اما اولاً تسکین خاطر او داد . بدلالات واضحه . تا حرکتی ناصواب . از روی خوف و اضطراب . نکند وثانیاً مصلحت ترک حرکت او را . از چند وجه . مبین نمود . و مصلحت حوزهٔ اسلام . رعایت فرمود (فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منك وهو اقدر علی تغییر ما یکره) واما آنچه ذکر کردی . از آمدن اهل «فرس» بقتال مسلمانان . باکی نیست . زیرا که خدای سبحانه کارهتر است . آمدن ایشانرا . از تو . واو قادرتر است . بر تغییر وازالهٔ آنچه . کاره است آنرا . بنای این کلام غالبا . بر آن باشد که «عمر» اظهار . نموده باشد که ایشان . کمر بمحاربهٔ ما . بسته اند . و برسر دیار ما . می آیند . اگر ما دست برداریم . واز ایشان بگذریم . ایشان نمیگذرند . پس این جواب فرمود (واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل بالکثرة وانما کنا نقاتل فیما مضی بالنصر والمعونة) واما آنچه یاد کردی . از بسیاری عدد ایشان . ما نبودیم . از این پیش که قتال با کفار . به بسیاری لشکر کنیم . بلکه بودیم که قتال . بنصرت ومعونت پروردگار . میکردیم

ومن خطبة له علیه السلام

(فبعث محمداً صلی الله علیه وآله بالحق لیخرج عباده من عبادة الأوثان الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی

اطاعته) پس فرستاد محمد [ص] را بحق . تا بیرون آورد . بندگان او را . از عبادت بتها . بعبادت
او تعالی . و از طاعت شیطان . بطاعت خدا (بقرآن قد بینه و احکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه
و لیقروا به بعد اذ جحدوه و لیثبتوا بعد اذ انکروه) « جار و مجرور » متعلق « ببعث » است . فرستاد
بقرآنی که آنرا . مبین و محکم . ساخته بود . و از عوارض اختلال و اشتباه . پرداخته بود . تا بدانند
عباد . پروردکار خود را . وقتی که نمیدانستند او را . و تا اقرار کنند . باو تعالی . بعد از آنکه نمی
شناختند او را . و تا اثبات کنند . او تعالی را . بعد از آنکه منکر شده بودند او را (فتجلی سبحانه لهم
فی کتابه من غیر ان یکونوا رأوه بما اریهم من قدرته و خوفهم من سطوته) پس ظاهر شد . خدای سبحانه
برای بندکان . در کتاب خود . و پرده از جمال بیچون . برداشت . بی آنکه ایشان . او را دیده باشند
بآنچه نمود بایشان . از قدرت خود . و ترسانیدشان . از سطوت و عقوبت خود (فکیف محق من محق
بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات) و نمود بایشان . چگونه هلاک و ناچیز . ساخت آنانرا که
ناچیز ساخت . بعقوبتهای رسوا . و درویدَ . و از بیخ برید . آنانرا که درویدَ . بخشمها و عذابها (و انه سیأتی
علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق و لا اظهر من الباطل و لا اکثر من الکذب علی الله
و رسوله) پس میفرماید . و بدرستی که زود باشد که بیاید . بر شما بعد از من . زمانی که نباشد . در آن
چیزی پنهانتر . از حق . و نه ظاهرتر . از باطل . و نه بیشتر . از دروغ بر خدا . و رسول او (و لیس
عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته و لا انفق منه اذا حرف عن مواضعه)
و نیست . نزد اهل آن زمان . متاعی کاسدتر . از کتاب خدا . هرگاه تلاوت کرده شود . چنانچه
حق تلاوت آنست . یعنی تلاوت صواب . و تأویل صحیح . کرده شود . و نه با رواجتر . از کتاب
خدا . هرگاه تحریف و تغییر . کرده شود . از مواضع آن . بسبب زیغ قلوب . و متابعت هوای نفوس
(و لا فی البلاد شیء انکر من المعروف و لا اعرف من المنکر فقد نبذ الکتاب حملته و تناساه حفظته) و نباشد
در شهرها . چیزی منکرتر . از معروف . و نه معروفتر . از منکر . پس تحقیق انداختند . کتاب را
حاملان آن . و فراموش کردند . قرآنرا . حافظان آن (فالکتاب یومئذ و اهله منفیان طریدان
و صاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو) پس کتاب . آنروز . و اهل کتاب . یعنی
عمل کنندکان بکتاب . دور رانده شده اند . دور کرده شده . و دو یارند . باهم همراه . در یک راه
جای ندهد ایشانرا . نزد خود . هیچ جای دهنده ؛ (فالکتاب و اهله فی ذلک الزمان فی الناس
و لیسا فیهم و معهم و لیسا معهم لأن الضلالة لا توافق الهدی و ان اجتمعا) پس کتاب و اهل کتاب . در آن
زمان . در میان مردمانند . و نیستند در میان ایشان . و با ایشانند . و نیستند با ایشان . برای
آنکه ضلالت . موافق نکردد با هدی . هر چند مجتمع کردند . بیکجا . پس اگر چه بصورت . کتاب
و اهل کتاب . با آن قوم کمراه . همراه و یکجا باشند . در حقیقت از ایشان . دور و جدا باشند . و مراد از اهل
کتاب « ائمه و اوصیاء اهل بیتند علیهم السلام » (و اجتمع القوم علی الفرقة و افترقوا عن الجماعة کأنهم
ائمة الکتاب و لیس الکتاب امامهم) و مجتمع باشند . آنقوم ناصواب . بر افتراق از متابعت کتاب
و متفرق کردند از جماعت . و حضانت بیضهٔ ملت . کویا ایشان . پیشوایان کتابند . و نیست کتاب

پیشوای ایشان (فلم یبق عندهم الا اسمه و لا یعرفون الا خطه و زبره) پس باقی نمانده است . نزد ایشان
مکر اسم کتاب . و نشناسند . مکر خط و کتابت آن . نه معانی و مقاصد آن (و من قبل ما مثلوا
بالصالحین کل مثلة و سموا صدقهم علی الله فریة و جعلوا فی الحسنة العقوبة السیئة) « ما » مصدریه است
و مرفوع المحل به « ابتدائیت » و « من قبل » « خبر » است . مقدم بر مبتداء . یعنی و از آن پیش . مثله
کردند . ظالمان « بنی امیه » بصالحان زمان . هرکونه مثله و عقوبتی . و نامیدند . صدق ایشان را
بر خدای عز و جل . افتراء و بهتان . و کردانیدند . بازاء حسنه . عقوبت سیئه . و بر اعمال شایسته
جزای ناشایسته . و این اشارت است . بآن جفاها که « حجاج » و « ذوالکلاع حمیری » و « بسر بن ابی ارطاة
فهری » و « عبیدالله بن زیاد » و امثال ایشان « لعنهم الله » بامؤمنان و شیعیان آنحضرت . نمودند . و در صدد
قلع و قتل . و طرد و نفی ایشان . بودند (و انما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم و تغیب آجالهم
حتی نزل بهم الموعود الذی ترد عنه المعذرة و ترفع عنه التوبة و تحل معه القارعة و النقمة) و جز این نیست که
هلاک شدند . آنانکه پیش از شما . بودند . بسبب طول آمال . و غیبت آجال . پس غافل و مغتر . کشتند
تا آنکه فرود آمد . بایشان اجل موعود که رد کرده میشود . از آن معذرت . و برداشته میشود . از آن
توبه . و فرود می آید . با آن قارعه . یعنی عذاب سخت و عقوبت (ایها الناس انه من استنصح الله وفق
و من اتخذ قوله دلیلاً هدی للتی هی اقوم) ای مردمان . بدرستی که هر که طلب نصح کرد . از خدای عز
و جل . یعنی اخلاص و راستی . پیش آورد . با یا بمعنی که نصیحت خدای . بپذیرفت . توفیق داده شد
و هر که قول خدا را . دلیل خود ساخت . راه نموده شد . بطریقی که لایق باشد . در قوام و سداد . بر
هر طریق (فان جار الله آمن و عدوه خائف) زیرا که جار خدا . و آنکه در پناه خدا . در آید . ایمنست
و دشمن خدا که راه طاعت . نسپارد . خائن و خائف است (و انه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان
رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان یتواضعوا له و سلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له) و بدرستی که
در خور و لایق نیست . کسی را که شناخت . عظمت خدای را . عز و جل . اینکه خود را . بزرک
نماید . زیرا که رفعت قدر آنان که میدانند . چیست عظمت خدای عز و جل . آنست که تواضع . و افتادگی
کنند برای خدا . و سلامت و نجات آنان که میدانند . چیست قدرت او . آنست که مستسلم کردند
برای او . و کردن نهند . فرمان او را (فلا تنفروا من الحق نفار الصحیح من الأجرب و الباری من ذی
السقم) پس رم نکنید . و نافر نکردید از حق . نفار صحیح . از صاحب جرب . و بی علت . از صاحب
علت (و اعلموا انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه و لن تأخذوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا
الذی نقضه و لن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه) و بدانید که شما . هرکز نشناسید . طریق صواب را
تا بشناسید . آنرا که ترک داده است . آن طریق را . و اخذ نکنید . بعهد و پیمان کتاب . تا بشناسید آنرا
که نقض عهد آن . کرده است . و متمسک نکردید بکتاب . تا بشناسید . آنرا که او را . دور انداخته است
و بخلاف . علم کامل بهر چیز . موقوف است . بر شناختن ضد و نقیض آن که « الاشیاء تعرف باضدادها »
پس در هر باب . طریق حق و صواب بر وجه کمال . آنکاه شناخته کردد که خلاف آن طریق . و منافیات
آن . شناخته کردد . و الا آن علم . ناقص و فاسد باشد . و این ظاهر است . و شبیه اینست . حکم باینکه

ولایت اولیای خدا . بی برائت از اعدای او . تمام نباشد . وشخص قدر صحت . وامن نشناسد . تا تلخی مرض . وخوف نچشد (فالتمسوا ذالك من عند اهله فانهم عیش العلم وموت الجهل) پس بجوئید . علم رشد و صواب . وعمل بمیثاق کتاب را . از جانب اهل آن . یعنی «اهل بیت علیهم السلام» و مقتبسان نور علم از ایشان . زیرا که ایشان . زندگانی علم . ومرگ جهلند (هم الذین یخبرکم حلمهم عن علمهم و صمتهم عن منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم) ایشان آنانند که خبر . میدهد شما را . حلم ایشان . از علم ایشان وسکوت ایشان . از گفتار ایشان . وظاهر ایشان . از باطن ایشان . آری کاملان . و خاصان حضرت رحمن . همهٔ اطوار ایشان . از سکوت و کلام . وقعود وقیام . ومانند آن . پیش صاحب بصیرت دلالت . بر خلوص ایمان . وعلو شأن ایشان کند . از اینجا است که گفته اند . ارباب بصائر در تصدیق انبیاء . حاجت بمعجزات . و خارق عادات . ندارند که بآن علامات جاهلان . استدلال نمایند (لا یخالفون الدین و لا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق و صامت ناطق) مخالفت نمیکنند بادین . همچو جاهلان . واختلاف نمیکنند . باهم در آن . پس دین و آثار صلاح وتقوی . میان ایشان . شاهدی است راست قول . بر علو قدر ایشان . و خاموشیست گویا بر فضل وعلم ایشان .

و من خطبة له علیه السلام . فی ذکر اهل البصرة

یعنی در ذکر «طلحه» و «زبیر» است (کل واحد منهما یرجو الأمر له و یعطفه علیه دون صاحبه) هر یك از آن دو تن . امید میدارد . امر سلطنت را . برای خود . و میگرداند آنرا . بر جانب خود . نه یار خود . مقصود آنکه اگر دست . بحکومتی یابند . باهم نسازند که هر یك عزم انفراد . و استقلال دارند (لا یمتان الی الله بحبل و لا یمدان الیه بسبب) متوسل نمیشوند . و نزدیکی نمیجویند . بسوی خدا بریسمانی و پیمانی . ونمیکشند . بسوی حق تعالی . به پیوندی و ریسمانی . مقصود آنکه چنگ از حبل متین دین . برداشته . وعلم ضلالت ومعصیت . برافراشته اند (کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه وعما قلیل یکشف قناعه به) هر کدام از ایشان . حامل کینه اند . برای صاحب خود . وعنقریب برمیدارند پردهٔ خود را . بآن کینه . یعنی آن کینه . ظاهر میگردانند . ودر اخبار «طلحه» و «زبیر» مشهور است که چون ایشان . داخل «بصره» شدند . و «عثمان بن حنیف» را . بندر گرفتند . وجمعی کثیر . از سپاه وحفظهٔ بیت المال را . گرفته بکشتند . در امامت نماز باهم . اختلاف ظاهر کردند . و پرده از روی عداوت پنهان . برگرفتند . تا «عایشه» میان ایشان . صلح داد . وقرار بر آن شد که روزی «محمد بن طلحه» امامت کند . وروزی «عبدالله بن الزبیر» نماز جماعت . اقامت کند . و تواند «مرجع» «به» صاحب باشد . و مرجع «قناعه» «ضب» باشد (والله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا و لیأتین هذا علی هذا) و بخدا قسم که اگر برسند . آنچه را که میجویند . یعنی بر حکومت دست یابند . هر آینه بکند این یکی . جان آن دیگر را . و بیاید آن دیگر . بر سر این یکی . یعنی هلاك کند این را . گویند «اتی علیه الدهر ای اهلکه» (قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون) تحقیق که برپا خواست . گروه ارباب جور که رسول خدای . از ایشان خبر داده بود . پس کجا اند . ارباب احتساب . و طالبان اجر

وثواب (قد بینت لهم السنن وقدم لهم الخبر) تحقیق که مبین شده است . برای طالبان ثواب . واهل ایمان . یا اصحاب بغی و طغیان . سنتهای دین و هدی . و مقدم گشته است . برای ایشان خبر . در تمیز حق و باطل . وصواب و خطا (و لکل ضلة علة و لکل ناکث شبهة) ولیکن هر گمراهی را بهانه ایست . متمسك گردد بآن . وهر عهد شکنی را . شبهه ایست . چنگ درزند در آن . این کلام جواب شبهه ایست که کسی را افتد . در امر «طلحه» و «زبیر» چون تأمل . در منزلت ایشان کند و بعضی شبهات . از ایشان بشنود . و معلومست که هر کس . باطلی دعوی کند . برای آن . بهانه و حجتی مهیا سازد . ودر امثالست «لا تعدم الخرقاء علة» زن احمق دست . از بهانه برندارد (والله لا اکون کمستمع اللدم یسمع الناعی و یحضر الباکی) «لدم» بر رو وسینه زدن در ماتمهاست مثلا . و «ناعی» خبر مرگ دهنده و «مضاف» محذوف است «والتقدیر یسمع خبر الناعی او صوت الناعی» و بخدا قسم که نباشم . همچو شنوندهٔ آواز «لدم» می شنود . خبر ناعی را . ومع هذا حاضر میگردد . نزد باکی . یعنی گریه کننده . مراد آنست که تغافل نکنم . از امر ایشان . تا آنوقت که در میان بلا افتم . همچو شخص که آواز شیون . و بر سر وسینه زدن . وخبر مرگ وقتل . می شنود . ومع ذلك می آید . تا ببیند . گریه کننده کیست . وخبر چیست پس خود را در هلاکت . وخطر می افکند . وصوت حجر . وامثال آنرا هم «لدم» گویند . وچون خواهند «کفتار» را . صید کنند . از این نوع صدا . کم کم ظاهر کنند . وصیاد گوید «لیس فی البیت ام عامر خامری ام عامر» و «کفتار» از آن صداها . تغافل کند . تا اورا بگیرند . گویند که چون «طلحه» و «زبیر» به بهانهٔ «مکه» از «مدینه» بیرون آمده . عزم «بصره» نمودند . آنحضرت تدبیر حرب ایشان میساخت . مردم میگفتند . صلاح در آن است که از امر ایشان . تغافل واغماض نمائی . و هیچ راه جدال وقتال . نگشائی . و معلوم بود که چون ایشان . قوت میگرفتند قصد آنحضرت میکردند .

و من کلام له علیه السلام . قبل موته

بعد از ضربت . وقبل از موت . این کلام فرمود (ایها الناس کل امرئ منکم لاق ما یفر منه فی فراره) ای مردمان . هر شخص از شما . ملاقات میکند . با آنچه از آن میگریزد . در عین گریختن خود . یعنی چون مصیبتی . قضا شده باشد . گریختن از آن . سود ندهد . بلکه شخص در عین گریختن . بآن مصیبت برخورد . ودر امثال آمده است [الفار من القضاء الغالب کالمتقلب فی ید الطالب] (والأجل مساق النفس والهرب منه موافاته) مراد از «اجل» مدت حیات است . وضمیر «منه» راجع است به «اجل» بمعنی موت . و مدت حیات میدان راندن جانست . بنهایت آن . وگریختن از «اجل» آمدن است بسوی او . یعنی «اجل» ناچار برسد . وگریختن از مرگ . مقدور نباشد . وهر که از مرگ بگریزد . سر از خانهٔ مرگ . بیرون کند . مانند آنکه کسی . از سلطان بگریزد . وسلطان همهٔ رعیت را . اعلام کند . تا اورا بجنگ آرند . بخانهٔ هر که بگریزد . در چنگ سلطان افتد «وقد قیل»

یوشك من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها

بعضی از شارحین گفته اند . زیرا که فرار نمیباشد . مگر بحرکات ومعالجات . وآن مستلزم فنای اوقات

و رسیدن بممات است . و تواند «اجل» بمعنی موت باشد . و مراد از اینکه موت . مساق
نفس است . آنست که جان را . سوی موت میراند (کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر
فأبی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون) یعنی «اطردت» را «ماضی غایب» از باب «افتعال» ضبط
کرده اند «اطرد الامر تبع بعضه بعضاً وجری واستقام» و بعضی . از باب «افعال» برای «متکلم»
«ای امرت بطرده یقال اطرد امر بطرده او باخراجه عن البلد» و «طرد» راندن و دور کردن
وجمع کردن شتر که متفرق شده باشد . وروز وشب را «طریدان» گویند . باعتبار آنکه یکدیگر را . میرانند
و از پی هم می آیند . و «اطراد» گرو بستن با کسی . بهپیشی گرفتن . وتواند مراد اینمعنی باشد . یعنی چه
بسیار که با روزگار . بدعوی میدویدم . و میخواستم براو . سبقت کنم . دردا نستن این امر . یا چه
بسیار روزگار . پی در پی گذشت . تفحص میکردم از آن . پنهان این امر را . یعنی وقت موت خود را
پس اباکرد حق تعالی . مگر پنهان داشتن این خبر را . پس میفرماید . هیهات این علمیست . مخزون
در غیب بیچون . کس را بآن . راه نباشد (کما قال تعالی . ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم
ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت) و گفته اند . آن حضرت
هر چند خبر شهادت خود . بر وجه اجمال میدانست . بگفتهٔ حضرت رسول «صلی الله علیه و آله»
که باو گفت . میدانی . شقی ترین اولیان . کیست . گفت آری «عاقر ناقهٔ صالح» گفت . و میدانی
شقی ترین آخریان . کیست ، گفت نه . گفت کسی که خضاب کند این را . اشارت بسر . و محاسن آنحضرت
نمود . اما بر وجه تفصیل و تعیین . نمیدانست . پس بعضی از روایات که ظاهر آن . دلالت بر علم تعیینی . کند
محمول بر ظن و تخمین باشد . و ایضاً ممکن است . علم تعیینی هم . در آن ایام که آنحضرت را . ضربت رسید
بسبب بعضی امارات حادثه . حاصل شده باشد (اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئاً و محمد صلی الله علیه و آله فلا
تضیعوا سنته) اما وصیت من . پس حق تعالی . شریک مگردانید . باخدای چیزی را . واما رسول او
ضایع مگردانید . سنت و قواعد شریعت اورا . و هر دو «اسم» را . به «نصب» نیز خوانده اند . یعنی
عبادت کنید . خدا را . واطاعت کنید «محمد» را (اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین
وخلاکم ذم مالم تشردوا) برپای دارید . این دو عمود را . یعنی توحید و شریعت را . وهرکه آن دو ستون
برپای دارد . بنای دینش برپا بماند . و بیفروزید . این دو چراغ را . تا شما را بنور خویش . از ظلمات
ضلالت . برهاند . ونیست بر شما . دیگر ذمی و طعنی . چندانکه رم نکنید . و متفرق نگردید
و کلمهٔ «خلاکم ذم» مثل است . اول کسی که این کلام را . گفت «قصیر» مولای «جذیمة الابرش» ملک
«حیره» بود . وقتی که «زباء» ملکهٔ «جزیره» «جذیمه» را . بمکر و خدیعت . هلاک ساخت «قصیر»
«عمرو بن عدی» خواهر زادهٔ «جذیمه» را . بخونخواهی وی از «زباء» برانگیخت . و تحریص کرد «عمرو»
گفت . چگونه بر این کار دست یابم که «زباء» مانند شاهین بلند پرواز . بچنگ نیاید . و دستگیر نشود
«قصیر» گفت «اطلب الامر و خلاك ذم» در طلب این کار . بلند شو . اگر هم بر مراد . فائز نگردی
از مذمت خلاصی یابی . و تکلیف از تو . ساقط گردد (حمل کل امرئ مجهوده و خفف عن الجهلة)
بار کرده شده است . بر هر مردی . آنچه طاقت او است . نه فوق طاعت . کما قال تعالی (لا یکلف الله

نفساً الا وسعها) و سبك گردانیده شده است . از جاهلان و ضعیفان . بسبب عذر نادانی (رب رحیم
و دین قویم و امام علیم) شما را . پروردگاریست رحیم . و دینی راست و مستقیم . و پیشوائیست علیم . مراد
حضرت رسول [ص] است . یا آن حضرت . واهل بینش که امام امتند (انا بالامس صاحبکم و انا الیوم عبرة
لکم و غداً مفارقکم غفر الله لی و لکم) من دیروز باشما . همراه بودم . وامروز برای شما . مایهٔ
عبرتم . و فردا از شما . مفارقت میکنم . بیامرزاد خدای تعالی . مرا و شما را (ان تثبت الوطأة
فی هذه المزلة فذاك) اگر ثابت ماند . جای قدم نهادن . در این جای لغزیدن . پس اینست . چنانچه گوئیم
اگر من زنده بمانم . خوب . و اگر نمانم . فلان . و این کلام . هر چند فرض و تقدیر است . با قول پیش
که «غداً مفارقکم» منافی مینماید . و منافی نیست . از قبیل سایر احوال . و گفته اند . ایشان را حالتیست
بر طور بشر . و حالتیست . بیرون از طور بشر . و اتصالیست بعالم ملکوت . و اتصالی بعالم ناسوت . گاه
عروج کنند . و گاه هبوط . گاه آفتاب روح لاهوتی . بی حجاب سحاب . رخ نماید . و گاه سحاب تن ظلمانی
پرده بر روی آفتاب . بپوشاند . و بالجمله در احوال ایشان . تفاوتی عظیم . ظاهر میگردد . و حدیث
«امر نا صعب مستصعب» بآن اشارت . میکند (وان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان و مهاب
ریاح و تحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها وعفا فی الارض مخطها) و اگر بلغزد قدم . و موت
متحقق گردد . غیر این نیست که بودیم ما . در سایهای شاخها . و در مواضع وزیدن بادها
و زیر سایهٔ ابرها . مضمحل شد در هوا . آن ابرها که مجتمع شده بود . و مندرس شد . در زمین
اثری . و نشانی که از آن بادها مینمود . غرض آنکه چند روزی . زیر سایهٔ شاخها . و ابرهای بی بنیاد
دنیا . و در گذر بادها . آسودیم . پس برطرف شد و برفت . و عاقل از سایهٔ درخت . و قطعهٔ ابر
و از هبوب باد . چه توقع بقا و ثبات . داشته باشد . و عجب نباشد . اگر بچشم زدنی . از هم بپاشد
و کلام بعضی شارحین . در تعیین استعارهای اینکلام . چنان صورتی ندارد . بلکه تمثیلست . برای وضع
دنیا . و سرعت او تحال آدمی . از این سرا . بی ملاحظهٔ «تشبیه» و «استعاره» در مفردات الفاظ
(و انما کنت جاراً جاورکم بدنی ایاماً و ستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حراك و صامتة بعد نطوق)
و من بودم . همسایهٔ شما . مجاورت نمود . باشما بدن من . روزی چند . و زود باشد که از عقب من . بماند
برای شما . جثهٔ خالی از جان . ساکن بعد از حرکت . و خاموش بعد از گفتار . فرمود . بدن
من . باشما همسایه بود . و نفرمود . من همسایه بودم . مگر اشارت باینکه جان او . در دار دنیا
همسایهٔ ملأ اعلی بود . نه همسایهٔ آنقوم بیوفا (لیعظکم هدوی و خفوت اطراقی و سکون اطرافی)
«خفوت» سکون و سکوت «اطراق» چشم زیر افکندن «اطراف» جمع «طرف» بحرکة . و گفته اند
جمع «طرف» است . بسکون «راء» یعنی نظر کردن . تا پند دهد شما را . آرامیدن من . و ساکت
شدن چشم پیش افکندن من . و ساکن شدن اطراف . و اعضای من (فانه اوعظ للمعتبرین من المنطق
البلیغ و القول المسموع) زیرا که آن حال . پند دهنده تر است . ارباب اعتبار را . از گفتار بلیغ در موعظت
و قولی که شنیده شود . در تذکیر و نصیحت (وداعیکم وداع امرئ مرصد للتلاقی) گویند «ارصد له»
ای اعدله» پس «مرصد» بمعنی مهیا شده باشد . وداع من شما را . وداع کردن مردیست که چشم بملاقات

ملاقات با اصحاب او دارند . و اصحاب او متوقع . ومهیای وصل او . باشند . نه وداع کسی که دیگر ملاقات باشد که در ابیات نکند . میتواند مراد . ملاقات روز آخرت . باشد . و میتواند مراد . آن ملاقات باشد که در ابیات مشهوره . با «حارث همدانی» گفت . ودر «دیوان» مذکور است «وهی هذه»

یا حار همدان من یمت یرنی ... من مؤمن او منافق قبلاً
تعرفنی طرفه واعرفه ... بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی ... فلا تخف عثرة ولا زللاً
اقول للنار حین توقف للعر ... ض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له ... حبلاً بحبل الوصی متصلاً
اسقیك من بارد علی ظمأ ... تخاله فی الحلاوة العسلا

(غداً ترون ایامی ویکشف لکم عن سرائری وتعرفوننی بعد خلو مکانی وقیام غیری مقامی) فردا خواهید دید . روزهای مرا که باشما . بسر کردم . و پرده برداشته میشود . برای شما . از پوشیدها ونهانهای من . و ظاهر میگردد . اسرار افعال واقوال من . از آنجمله است . سر محاربت آنحضرت . با «معاویه» وعدم رضا بآنچه . بعضی از صحابه بآن . اشارت مینمودند که «شام» باو گذارد . چه بعد از آنحضرت . معلوم شد که «بنی امیه» در چه پایه بودند . از ظلم و کفر و جفا . با عباد حق تعالی وخواهید شناخت مرا . بعد از خالی بودن مکان من . وقیام دیگری . در مقام من . وبالجمله قدر من . بعد ازاین . خواهید شناخت . وپارهٔ احوال بر شما . ظاهر خواهد گشت . و برخی رازها آشکارا . خواهد شد که منزلت وحال من . شمارا معلوم گردد .

ومن خطبة له علیه السلام . یومی فیها الی الملاحم

(واخذوا یمیناً وشمالاً ظعناً فی مسالك الغی وترکاً لمذاهب الرشد) وگرفتند امت . راست وچپ طریق را برای رفتن در مسالك گمراهی . وترك کردن مذاهب صواب . وحق بینی (فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد) واستعجال ، چیزی زود خواستن . شتاب مکنید در آنچه . واقع شونده است وچشم داشته شده . ودیر مشمارید آنچه را . می آورد فردا . از وقایع و فتنها که مقدر گشته . برای شما غالبا قوم از آنحضرت . از آن فتنها . بجد سئوال مینمودهاند . ووقت آن میرسیدهاند . و شاید که مبالات تمام . بآنها نداشته باشند . واز قبیل استغراب واستعجاب . میپرسیده باشند . پس ایشان را . در حکم مستعجل شمرد . واین نوعی از توبیخ است (فکم من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد) بسا مستعجل بچیزی که اگر دریابد . آن چیز را . آرزو کند که کاش . در نمییافت آنرا وچه نزدیکست امروز . از ظهور علامات . وآثار فردا . یعنی رسیدن آن وقایع . نزدیکست . ونشانهای آن لایح گشته است . باستیلای «معاویه» بر عباد و بلاد (یا قوم هذا ابان ورود کل موعود ودنو من طلعة ما لا تعرفون) ای قوم من . حالا وقت وارد شدن هر موعود یست . از محنتها و بلاها . ووقت نزدیك شدن دیدار اموری است که نمی شناسید . آنرا . از فتنها (الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین) بدانید . و بدرستی که هر که دریابد . آن فتنها را از ما . یعنی

«اهل بیت» یا مهتدیان شیعه . میرود در ظلمت آن فتنها . با چراغی روشن . و مطابق میشود . با مثال صالحان . یعنی بر راه ایشان . میرود . نه راه طالحان (لیحل فیها ربقاً ویعتق رقاً و یصدع شعباً ویشعب صدعاً) تا بگشاید . در آن فتنه بند را . از گردنهای اسیران جهالات . و آزاد کند اسیر را . از قید فتنه وضلالات . و بشکافد . ومتفرق کند جمعی را . از جمعیتهای باطل . و جمع کند واتصال دهد . شکستی وشکافی را . از شکافهای حق (فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره) این کار کند . در استتار از مردمان . نه بیند متتبع . اثر او را . هرچند از پی هم اندازد . نظر خود را یعنی هرچند از پی او گردد . ونشان او جوید . راه باو نبرد . وپی بیرون نکند . مراد «ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام» اند که ایشانرا . جز خاصان نمی شناختند . وامر خود . از عامهٔ ارباب ضلالات . پنهان میداشتند . ومهتدیان شیعه که در آنزمان . خلق را در پنهان . بحق هدایت مینمودند . هم از آنجمله اند وبعضی از ایشان . به «ابدال» و «اوتاد» تعبیر کنند (ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل) پس تیز کرده شود . در آن فتنها . وکندی هدی . بصیرتهای قومی . از طالبان علوم و اسرار . همچو تیز کردن شمشیر گر . تیغهٔ شمشیر وتیر را (یجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی مسامعهم ویغبقون کأس الحکمة بعد الصبوح) جلا داده شود . بنور تنزیل . دیدهای ایشان . وانداخته شود . تفسیر قرآن . درگوشهای ایشان . یعنی در آیات قرآن . بنور فهم وایقان . تأمل کنند . وهم از «ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام» تفسیر و تأویل آن . نمایند . پس ابواب علم و حکمت . بر دلهای ایشان . گشاده گردد . واسباب سعادت علم و عمل . برای ایشان . آماده گردد . وبیاشامند شبانگاه . جام حکمت بعد از آنکه آشامیده باشند . در صبح روز . از آن شراب معرفت .

﴿منها﴾ (وطال الأمد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الأجل واستراح قوم الی الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم) اصح آنست که ذکر ایام «جاهلیت» مینماید . ودراز کشید . مدت فرصت وزمان مهلت بایشان . تا کامل گردانند . اسباب خزی وعقوبت را . ومستوجب گردند . تغیر حال وبلیت را . تا آنزمان که کهنه شد مدت . ومطمئن گشتند قومی . بفتنها و ضلالات . و دم برداشتند . برای «لقاح» حرب . یعنی آماده شدند . همچو شتر ماده . برای آبستن شدن . وبار گرفتن قتال و جدال وشتر چون وقت «لقاح» او رسد . دم خود را . بالا دارد (لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق) اینکلام . بکلام سابق . مربوط نیست . وجواب کلام سابق . مذکور نیست . ومراد باین کلمات وصف صحابه . ومجاهدان اسلام است . ومکرر ذکر ایشان . از پیش گذشته بوده است . و «سید» ذکر نکرده است یعنی منت ننهادند . مجاهدان اسلام . واصحاب سید انام . بر خدای عزوجل . بصبر کردن بر جفا وبلا ومقاتلهٔ اعدا . و بزرگ نشمردند . بخشیدن جانهای خود را . در راه اظهار حق . ونصرت دین حق تعالی (حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء) تا آنزمان که موافق آمد . وارد قضای الهی انقطاع مدت ایشانرا . یعنی وقت قوت اسلام . رسید . وآن . بعد از مهاجرت حضرت رسول [ص] است به «مدینه» (حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم بأمر واعظهم) «بصیرت» را اینجا . بمعنی سپر وزره گرفته اند . وحمل «بصیرت» بر سیف . چنان معنی ندارد . مگر «علی» بمعنی «مع» باشد . ومیتواند

مراد . بصيرت دينى باشد . يعنى بصيرتها واداشتند وكماشتند . بايمعنى كه بصيرت كار بستند . ودست بشمشير واسلحه بردند . پس اشارت . بآن باشد كه شمشير . از روى بصيرت . زدند . نه از جهل وشبهت يعنى برداشتند . سپرها وزرههاى خودرا . باشمشيرها . براى نصرت دين اسلام . ومطيع كشتند پروردكار خودرا . بامر واعظشان . يعنى «رسول عليه السلام» (حتى اذا قبض الله رسوله رجع قوم على الأعقاب وغالتهم السبل واتكلوا على الولائج) تا آنوقت كه فرا كرفت . خداى عز وجل . رسول خودرا بسوى خود . رجوع نمودند . قومى از ايشان . برپاشنها . يعنى واپس كشتند . برجوع قهقرى . يادر دين مفتون كشتند . وهلاك كرد ايشانرا . راههاى باطله . وشبهههاى زاهقه . واعتماد نمودند . بر وليجها يعنى برشبههاكه درخاطرشان . ولوج نمود . يابردوستان . ومخصوصان باطنى كه ايشانرا بود (ووصلوا غير الرحم وهجروا السبب الذى امروا بمودته) و«صله» نمودند . غير رحم آنحضرت را . ودورى كزيدند ازسببى ووسيلتى كه مأمور . كشته بودند . بمودت آن . يعنى «اهل بيت» وخويشان آنحضرت كه بنص قرآن . مودت ايشان . واجب ولازم است . كقوله تعالى (قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى) (ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فى غير موضعه) ونقل دادند . بناى دين . وامامت امت را ازاستوارى بنياد آن . پس بنا كردند . آن بنارا . درغير موضع آن . ومعلومست كه آنحضرت . باين كلام . شكايت ازمنازعان خلافت . وناصران ايشان مينمايد (معادن كل خطيئة وابواب كل ضارب فى غمرة) آن كروه . معدنهاى هر خطيئه . وضلالتند . ودرهاى هر درآمدهٔ درغمرت جهالتند . مقصود از «غمره» حالى است كه آدمى را . فرو كيرد . ودرحيرت وشدت افكنند . وايشانرا . درهاى فتنه وضلالت . كفت . زيراكه سائر مردمان . از طريق ايشان . در بلا وفتنه . افتادند . ومبدء شبهه واختلال دين . ايشان بودند (قد ماروا فى الحيرة وذهلوا فى السكرة على سنة من آل فرعون) بتحقيق متزلزل ومتردد بودند . درحيرت . وغافل بودند . درمستى وبيهوشى جهالت . بر طريقهٔ «آل فرعون» كه اولاد «يوسف على نبينا وعليه السلام» راكه «بنى اسرائيل» اند . ضعيف شمردند . وباايشان جفا وجور . دركرفتند . وبا «موسى» كه داعى بود . ايشانرا بخداى تعالى . خصومت وجدال نمودند . وكفر وعناد . ازحد بردند (من منقطع الى الدنيا راكن اومفارق للدين مباين) بعضى منقطع بودند . از انديشهٔ عقبى . ومائل بودند . بهمهٔ همت . بردنيى . وطلب حكومت واعتلاء . وبعضى مفارق بودند . ازدين وآئين . وجدا بودند . ازهدى وتقوى .

ومن خطبة له عليه السلام

دراين خطبه . مدح «حضرت رسول صلى الله عليه وآله» ونصيحت «عرب» وذكر ملاحم . مذكور ميكردد (واستعينه على مداحر الشيطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله) مبدأ خطبه . مذكور نيست خدا را عز وجل . ثنا ميكند . پس ميكويد . واستعانت ميجويم ازاو . بر مواضع «دحر شيطان» يعنى راندن . ودور كردن او . آدمى را . ازدركاه حق تعالى . بمعاصى ومتابعت هوى . وبر مواضع «زجر شيطان» يعنى منع او . عبادرا . ازطاعت وتقوى . واستعانت ميجويم . برچنك زدن بعروة الوثقاى رحمت او . ازدامهاى «شيطان» ومواضع فريب او . ازشهوات . وزينتهاى اين جهان

(واشهد ان محمداً عبده ورسوله ونجيبه وصفوته) وشهادت ميدهم كه محمد [ص] بنده ورسول . ومختار وبركزيدهٔ حضرت او است (لا يوازى فضله ولا يجبر فقده) موازات كرده نشود فضل او . يعنى هيچ فضلى . بافضل او مقابل نشود . ومجبور نكردد فقد او . يعنى چون او . درميان نباشد . هيچ چيز عوض او نشود وجبر او نكند (اضائت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة الجافية) روشن كشت بوجود او شهرها . بعد از ضلالت تاريك . وجهالت غالب بربد ونيك . وجفا وغلظت طبع ومخفى نيست . جفا وبيرحمى كه «عرب» داشتند . تا آنكه اطفال خودرا . زنده دركور ميكذاشتند ووصف «جفوة» به «جافيه» براى مبالغه است . همچو «جاهليت جهلاء» (والناس يستحلون الحريم ويستذلون الحكيم) وحال آنكه مردمان . در آن جاهليت . حلال ميشمردند . حرام وناشايسته را وخوار ميشمردند . دانايان عاقل را (يحيون على فترة ويموتون على كفرة) مى زيستند . بر فترت رسل يعنى انقطاع وفقدان ايشان . وميمردند . بركفر وعبادت اصنام (ثم انكم معشر العرب اغراض بلايا قد اقتربت) پس از آن شما . اى كروه «عرب» نشانهاى سهام بلاها . وفتنهائيد كه بتحقيق نزديك شده است (فاتقوا سكرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فى قتام العشوة واعوجاج الفتنة) پس بپرهيزيد . از بيهوشيهاى نعمت وفراخى . وحذر كنيد . از شدتهاى عقوبت وسختى . وثبات وقرار بكار داريد . وملغزيد . درغبار ظلمت شبهه . ودركجى وناهموارى طريق فتنه (عند طلوع جنينها وظهور كمينها وانتصاب قطبها ومدار رحاها) «جنين» طفل در «رحم» راكويند . نزد طلوع جنين اين فتنه . از شكم زمانه . وظهور كمين . يعنى پنهان آن . وراست ايستادن قطب آن . ودوران آسياى آن (تبدو فى مدارج خفية وتئول الى فظاعة جلية) «مدرج» مسلك . ظاهر ميشود . آن فتنه در راههاى پنهان . يعنى كم كم وپوشيده . وباز ميكردد . بشناعت آشكارا وعيان (شبابها كشباب الغلام وآثارها كآثار السلام) جوانى ونمو آن . همچو جوانى كودكست . دير زمان بكشد . وهر روز جوانتر كردد . وآثار آن . همچو اثرهاى سنك است . يعنى زائل شدن ندارد «كالنقش فى الحجر» وكفته‌اند يعنى جفاى آن سخت است . وزخم آن عظيم . همچو زخم سنك (يتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم) بميراث ميكيرند آن فتنه‌را . ظالمان زمان . ازيكديكر . بعهدها ووصيتها . اول ايشان . كشندهٔ آخر ايشان است . وآخر ايشان . مقتدى باول ايشان است چون تمكن واستيلاى آخر . بر تمكن اول . مترتب ميكردد . باين اعتبار . اول كشندهٔ آخر . باشد (يتنافسون فى دنيا دنية ويتكالبون على جيفة مريحة) ميكوشند . ازروى رغبت . ومنافست ميكنند در دنياى دنيه . وهمچو سكان . باهم خصومت ميكنند . بر سر مردارى . بوكرفته وكنديده (وعن قليل يتبرأ التابع من المتبوع والقائد من المقود فيتزايلون بالبغضاء ويتلاعنون عند اللقاء) وبعد ازاندك زمان . بيزار ميكردد . تابع وخادم . ازمتبوع ومخدوم خود . وامير وحاكم . از رعيت وتابع خود . پس ازهم جدا ميشوند . بدشمنى وعداوت . ولعن ميكنند يكديكررا . نزد ملاقات ازروى خشم وندامت . اشارت است . بآنكه قرآن عزيز . بآن ناطق كشته است . دربرائت عاصيان روز قيامت . ازيكديكر . ومخاصمت باهمديكر . قال تعالى (اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا . . . الآيه)

وصدور این حالت از ایشان . در دار دنیا نیز محتمل است . بلکه واقع است . وقت گرفتاری بنی امیه . بنکبت وبلا (ثم یأتی بعد ذلك طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف) پس بیاید بعد از آن یعنی بعد از فتنهٔ «بنی امیه» فتنهٔ که طلوع کند . از افق روزگار . مضطرب و بیقرار . و شکننده ونشتابنده . از کتم عدم سر بر آرد . وخلق را در اضطراب . وپیچ وتاب اندازد . گفته‌اند مراد . فتنهٔ آخر الزمان است . وخروج «دجال» وگفته‌اند مراد . خروج «تتار» و کفار «ترکستان» است وگفته‌اند . عبارت از «حجاج» است (فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة) پس مایل گردد دراین فتنه . دلها بعد از استقامت . وگمراه شوند مردمان . بعد از سلامت (وتختلف الأهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها) ومختلف گردد خواهشها . نزد هجوم آن فتنه . وملتبس گردد رأیها . وقت ظهور آن فتنه (من اشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته) هر که مشرف میگردد برای دفع این فتنه . می شکند . ونابود میگرداند اورا . وهر که میرود . سعی کننده در آن . میکوبد وخرد میکند اورا (یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة) میگزند . و زخمی میکنند مردم . در آن فتنه یکدیگر را . همچو خران وحشی . درگله (قد اضطرب معقود الحبل وعمی وجه الأمر) بتحقیق مضطرب شده باشد . منتظم امر دین . واحوال روزگار . وپوشیده شده باشد . روی مصلحت کار (تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة) فرو رود . وناقص گردد . در آن فتنه علم وحکمت . وناطق گردند ستمکاران . واصحاب بدعت (وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها) وبکوبد آن فتنه اهل بادیه را . با آهن لجام خود . وخرد کند شان . بسینهٔ خود . همچو مرکب شموس که شخص را زیر پای گیرد . وبر روی او بیفتد . تا او را هلاك کند (یضیع فی غبارها الوحدان ویهلك فی طریقها الرکبان) ضایع وتباه گردند . در غبار آن فتنه . تنها روندگان . وهلاك گردند . در طریق آن سواران (ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء) وارد گردد . بتلخ قضا . وحوادث بلا . وبدوشد خونهای خالص تازه را (وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین) ورخنه گرداند . علامات راه دین را تابی نشان اهتداء . بماند سالکین را . وبشکند عقد یقین را . تا در حیرت وشك افکند . اصحاب دین را (یهرب منها الأکیاس وتدبرها الأرجاس) بگریزند از آن فتنه . زیرکان دور اندیش . وتدبیر کنند . وقیام نمایند بآن . پلیدان کوته اندیش (مرعاد مبراق کاشفة عن ساق) بسیار باشد . رعد وبرق آن فتنه . یعنی غوغا وهراس آن . وظاهر گرداند از ساق . یعنی دامن بر میان زند . تا در کار بشتابد وجلد باشد . کنایه از سختی فتنه است (تقطع فیها الأرحام ویفارق علیها الاسلام) بریده گردد . در آن فتنه پیوندها وخویشیها . میان مردمان . ومفارقت کرده شود . بر آن فتنه . از دین اسلام (بریها سقیم وظاعنها مقیم) بری از آن فتنه . بعلت مبتلا است . وکوچ کردهٔ از آن فتنه . مقیم وبرجا است یعنی خلاصی از آن مشکل است .

﴿ومنها﴾ (بین قتیل مطلول وخائف مستجیر یختلون بعقد الأیمان وبغرور الایمان) در ذکر مؤمنان وضعفای آن زمان . میفرماید . واقعند . میان کشته شدهٔ . خون او هدر گشته . وخائفی . زینهار جوینده . فریب داده میشوند . به بستن سوگندها . وبفریب ایمان . یعنی از روی غدر . خائف

وهارب را . بسوگندها . واظهار صلاح وایمان . ایمن گردانند . تا بر هلاك وجفای ایشان . دست یابند (فلا تکونوا انصاب الفتن واعلام البدع) «انصاب» جمع «نصب» بحرکه وغیر محرکه . علمی که برپا کنند . وامثال آن . پس مباشید . علمهای فتنها وبدعتها . یعنی پیشوایان وامیران فتنه مباشید (والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة وبنیت علیه ارکان الطاعة) ولازم گردید آنچه را . بسته شده است بر آن . ریسمان جماعت . وبنا کرده شده است بر آن . ارکان طاعت . یعنی در این رشته که جماعت اسلام را . منتظم ساخته است . در آئید (واقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین) وقدوم کنید . بر خدای عز وجل . مظلوم . وقدوم منمائید بر او . ظالم (واتقوا مدارج الشیطان ومهابط العدوان) بپرهیزید . از مسالك شیطان . واز مواضع بغی وعدوان (ولا تدخلوا بطونکم لعق الحرام) وداخل مکنید . در شکمهای خود . لقمهای حرام را (فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة وسهل لکم سبیل الطاعة) زیرا که شما . پیش چشم آن خالقید که حرام گردانیده است . بر شما معصیت را وآسان گردانیده است . برای شما راه طاعت را .

﴿ومن خطبة له علیه السلام﴾

(الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی ازلیته) حمد خدای را که دالست . بر وجود خود . بخلق خود . چه مصنوع عجیب . دلالت بر صانع قدیر . میکند . ودالست از راه محدث بودن خلق بر ازلیت خود . زیرا که اگر موجد . حادث . نه قدیم باشد . او نیز بموجدی . محتاج باشد . ومبدأ ایجاد . نتواند بودن (وباشتباههم علی ان لا شبه له) ودالست باشتباه خلق . یعنی مشابه بودن ایشان باهم . بر اینکه او را . شبه نیست . یعنی چون معلوم است که این صفت مخلوق است . ومخلوق از جهت عدم انتهاء در کمال . بآن موصوف است . پس خالق تعالی . از آن مبرا باشد (لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب) ودرك نمیکند اورا . ونمیرسد باو . حواس . ونمی پوشاند اورا . پوشندها . از جهت ممتاز بودن آفریننده . وآفریده شده . وتعیین کننده . وتعیین کرده شده . وپروردگار . وپرورده شده (الأحد لا بتأویل عدد والخالق لا بمعنی حرکة ونصب) یکتا . اما نه بتأویل عدد . یعنی نه از آن باب که شخص واحد نیز . یکی است ودو نیست . یا نه آن یك که در جملهٔ عدد . در آید . وشمرده گردد . وخالق اشیاء است . اما نه بحرکتی وتعبی . چنانچه ممکن را لازم است (والسمیع لا بأداة والبصیر لا بتفریق آلة) وشنوا نه با آلتی . یعنی سامعه وبینا نه بتفریق آلتی . یعنی پراکنده شدن شعاع نظر . در مبصرات . یا بگشودن چشم . وحرکت دادن مردمك . وامثال آن (والشاهد لا بمماسة والبائن لا بتراخی مسافة) وحاضر نزد هر چیز . اما نه بمساس . وقرب مکان . وجدا از همه چیز . اما نه بدوری مسافت . وبعد آن (والظاهر لا برؤیة والباطن لا بلطافة) ظاهر پیش دیدها . اما نه بدیدن . وپنهان از نظرها . اما نه بباریك بودن . بر مثال قوی واعضای مورچه وپشه (بان من الأشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الأشیاء منه بالخضوع له والرجوع الیه) جدا شده است از اشیاء . بقهر اشیاء . وقدرت وغلبه بر آنها وجدا شده اند . اشیاء از او . بخضوع برای او . ورجوع بسوی او . والحاصل خدای تعالی . باشباه

نمانند که اواست . قاهر وقادر بر اشیاء . و اشیاء بخدا نمانند که همه اورا تمالی . جازع باشند (من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله) هرکه خدایرا . وصف کند . اورا تعیین وتحدید کرده است . و هرکه خدایرا . تعین کرد . او را شمرده است . ودر عددی در آورده است . چون چیزی بحدود و جهات خویش . از سائر اشیاء . متعین و متمیز کشت . او نیز در عداد اشیاء باشد . زیراکه هریك از اشیاء . بجهات و حدود معینه . از سائر اشیاء متعین ومتمیزند . و هرکه خدایرا عز و جل در عداد اشیاء در آورد . باطل نموده باشد . ازلیت او را (ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال این فقد حیزه) وهرکه کوید . چکونه است او . وصف او جسته است . وهرکه میکوید کجااست . اورا در مکان در آورده است (عالم اذلامعلوم ورب اذلامربوب وقادر اذلامقدور) دانا باشیاء . وقتی که هیچ معلوم نبود . و پروردکار همه چیز . وقتی که هیچ مربوب . بعالم وجود نیامده . و قادر بر همه چیز وقتی که هیچ مقدور نبود .

﴿منها﴾ (قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل) بتحقیق طالع شد . ازافق هدایت . کوکبی طالع . ودرخشید . شهابی لامع . وظاهر شد . امری لائح . وراست شد . ستادی مائل . این کلمات اشارت است . بانتقال خلافت با نحضرت . وقرار حق در مرکز خود . و شارح بحرانی کفته است . فقرهٔ [ولاح لائح] اشارت . بظهور فتنهااست که خلق را . در عهد آنحضرت . یا بعد از آن روی میدهد . از مخالفت جمهور . وتفرق امور (و استبدل الله بقوم قوماً و بیوم یوماً وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر) وبدل کرد . حق سبحانه وتعالی . بقومی قومی را . وبروزی روزیرا . یعنی آن قوم پیشتر را که مادهٔ ضلالت بودند . ببرد . وروزکار ایشان . بسر آورد . وانتظار میکشیم ما . تغیر احوال . واوضاع زمانرا . چنانچه انتظار میبرد . قحطی رسیده باران را . یعنی چشم داریم که قحط سال ضلالت . بکذرد . وفراخ سال هدایت . برسد (وانما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاؤه علی عباده لایدخل الجنة الامن عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الامن انکرهم وانکروه) وبدرستی که ائمهٔ هدی ایستادکانند . بامر حق تعالی . برخلق او . ونقبای اویند . بربندکان او . داخل نمیشود بهشت را . مکر کسی که بشناسد . ایشانرا باطاعت و محبت . و بشناسند ایشان . او را برضا وشفاعت . و داخل نمیکردد آتش را . مکر آنکس که نشناسد . ومحب ومعتقد نباشد ایشانرا . ونشناسند ایشان او را . واز آن خویش ندانند . ومطابق اینست . حدیث مشهور از حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» بامضمون [من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیةً] ودر طریق «عامه» نیز . مثل این مرویست . وبتواتر رسیده است که از اهل بیت او «علیهم السلام» قومی که باتفاق مردمان . اتقی واعلم . واورع واکرم زمان بودند . دعوی امامت امت نمودند . وسابق بلاحق نمود . و در موضع امامت . تعیین فرمود تابامام منتظر «مهدی موعود علیه وعلیهم السلام» (ان الله خصکم بالاسلام واستخلصکم له وذلك لانه اسم سلامة وجماع کرامة) بدرستی که خدای تعالی . مخصوص ساخت . شمارا باسلام . وخواست شمارا خالص . وپاك کرداند . از عیوب مفسدهٔ دین ودنیا . برای اسلام . واین بجهت آنست که اسلام . نام سلامت است . یعنی هرکه در پناه او در آید . از نکال دنیا و آخرت . سالم ماند . وجمع

کنندهٔ کرامت است . هر شرف ومکرمتی که موجب سرافرازی دنیا و آخرت است . در آن مجتمع است (اصطفی الله اکم منهجه وبین حججه من ظاهر علم وباطن حکم) برکزید خدای سبحانه . برای شما . راه راست خودرا . ومبین کردانید . دلائل وبراهین واضحهٔ آنرا . از علم ظاهر . وحکم باطن آن . یعنی آنرا علمی است ظاهر که آن ظواهر قوانین . واحکام شریعت . وسنن طریقت است . وحکمتی است باطن که آن دقائق علوم . وحقائق معارف . ورموز کاملان . واسرار اصحاب حقیقت است (لاتفنی غرائبه ولاتنقضی عجائبه) فانی نمیکردد . غرائب آن . ومنقضی نمیشود . عجائب آن (فیه مرابیع النعم ومصابیح الظلم) در آن است . بارانهای پیوستهٔ بهاری . و نعمتها . یعنی علمها وحکمتها . و چراغهای تاریکیها (لاتفتح الخیرات الا بمفاتیحه ولا تکشف الظلمات الا بمصابیحه) کشوده نمیشود . درهای خیرات . مکر بکلیدهای آن . وبرداشته نمیشود . ظلمتهای ضلالت . مکر بچراغهای آن (قد احمی حماه وارعی مرعاه) بتحقیق که قورق کرد . ومنع نمود . آنچه محل منع بود از آن . یعنی محرمات . ورخصت داد . برای چریدن ومنع نمود چراکاه آنرا . یعنی مباحات (فیه شفاء المشتفی وکفایة المکتفی) در آن است شفا . آنراکه شفا بذیرد . وکفایت امور . آنکس راکه اکتفا نماید . واز صوابدید او . قدم بیرون ننهد .

﴿منها﴾ (وهو فی مهلة من الله یهوی مع الغافلین ویغدو مع المذنبین بلا سبیل قاصد ولا امام قائد) واو یعنی عاصی . در مهلتی است . از خدای عزیز . فرو می افتد با غافلان . وبامداد میکند باکناهکاران . بی راهی راست که اورا . بمطلوب رساند . وبی امامی هادی که اورا . بمقصود کشاند .

﴿منها﴾ (حتی اذا کشف لهم عن جزاء معصیتهم واستخرجهم من جلابیب غفلتهم استقبلوا مدبراً واستدبروا مقبلاً) یعنی آنقوم . در متابعت هوی . وشهوات دنیا . هائم وسرکشته باشند . تا آنکه چون حجاب بردارد . خدای تعالی . از جزای معصیت ایشان . وبیرون آوردشان . از پردهای غفلت ایشان یعنی چون موت حاضر کردد . ومشاهدهٔ احوال عقبی نمایند . پیش آیند . پشت کردهٔ راکه کار عقبی است . وپشت کنند . پیش آمدهٔ را . یعنی چون موت در رسد . روی بامری آورند که پشت برایشان کرده باشد . وتدبیر آن . درچنك نمانده . یعنی تدبیر آخرت وامر آن . وپشت بچیزی کنند که روی . بایشان داشت . واز آن در سرور وحبور بودند . یعنی حیات دنیا . ومتاع آن (فلم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم ولا بما قضوا من وطرهم) «فی القاموس قضی وطره اتمه وبلغه» پس منتفع نشدند بآنچه دریافتند در دنیا . از مرادهای خود . ونه بآنچه رسیدند بآن . از حاجت وآرزوهای خود ومرویست که در آخرت . کسی را حاضر کنند . برای عقوبت که ازاو . نیکو حالتر . در دنیا نبوده است وهمه کامی از دنیا یافته است . کویند . هیچ روزی خوش . بر تو کذشته است . کویدنه . ودیکریرا حاضر کنند . از اهل جنت که ازاو . بدحالتر . در دنیا نبوده است . کویند . هیچ روز سختی وجفا برتو رفته است . کویدنه . غرض آنست که چون ایام راحت . بکذرد . وایام عقوبت بیاید . وبرعکس کویا آن حال سابق . هرکز نبوده است . علی الخصوص که آن حالت حاضر . بغایت شدید وعظیم . باشد (وانی احذرکم ونفسی هذه المنزلة) ومن تحذیر میکنم . شمارا وخودرا . ازاین منزلت . وازمثل این حالت (فلینتفع امرؤ بنفسه فانما البصیر من سمع فتفکر ونظر فابصر وانتفع بالعبر) منتفع کردد . هرمرد بنفس خود

یعنی خود را نفع رساند . و در شقاوت و خسران . نماند . زیرا که بینا و عاقل بکار خویش . آنکس است که شنید . آیات و مواعظ الهی را . پس تفکر و اندیشه . نمود در آنها . و نظر کرد در احوال . پس بینا گردید . و منتفع شد بعبرتها (ثم سلك جدداً واضحاً یتجنب فیه الصرعة فی المهاوی والضلال فی المغاوی) پس سلوك نمود . در جادهٔ واضح . و حال آنکه اجتناب میکند . در آن جاده . از افتادن در مواضع پستی و نشیبها . و از گمراه شدن در مواضع گمراهی . آری راه دین . راهی است . راست و روشن بی اختلال و اعوجاج . و شهوات جهان . و ضلالات شیطان . چاهها و گودها است . در کنار آن راه هر که از میان راه برود . بسلامت بگذرد . و هر که از راه بگردد . در آن چاهها افتد . و هلاك شود (ولا یعین علی نفسه الغواة بتعسف فی حق او تحریف فی نطق او تخوف من صدق) یاری نمیکند بر ضرر خود . گمراهان را . به بیراه رفتن در راه حق و صواب . یا بتحریف و تبدیل نمودن در گفتار یا ترسیدن از سخن راست گفتن . یعنی اطاعت گمراهان . و مصاحبت با ایشان ننماید . تا او را در این عیوب نیفکنند . یا این عیوب از خویش . دور دارد . تا گمراهان بر او . غالب نیایند . و کمین بضرر او نگشایند . و بالجمله گمراهان داخلی و خارجی . در مقام گمراه ساختن آدمی اند . باید از خود . آگاه بودن و ایشانرا سوی خویش . راه نمودن (فافق ایها السامع من سکرتك واستیقظ من غفلتك واختصر من عجلتك) پس بهوش بیا . ای شنوندهٔ نصائح و زواجر . از بیهوشی مستی خویش . و بیدار شو از خواب گران غفلت خویش . و مختصر کن . از این شتاب زدگی و بیفکری . و شیفتگی بهوی . و بیقراری در طلب دنیا (وانعم الفکر فیما جائك علی لسان النبی الامی صلی الله علیه و آله مما لابد منه ولا محیص عنه) و خوض کن . بافکر و تأمل . در آنچه آمده است بتو . بر زبان پیغمبر ناتویسندهٔ ناخوانده . از خطاب الهی . از آن امور که ناچار است از آن . و هیچ گریزی نیست از آن . از احوال روز بعث . و جزای اعمال وعقاب و نکال . و دخول جنت و نار (وخالف من خالف ذلك الی غیره ودعه ومارضی لنفسه) و مخالفت کن . آنکس را که مخالفت کند . آن احکام را . بسوی غیر او . و باغیر آن احکام . و رها کن اورا . با آنچه راضی گشته است . برای نفس خود . از ضلالت و عصیان . و عقوبت و خسران (وضع فخرك واحطط کبرك واذکر قبرك فان علیه ممرك وکما تدین تدان وکما تزرع تحصد وکما قدمت الیوم تقدم علیه غداً) و فرو گذار . نازش خود را . و فرو گیر از این سربلندی . کبر خود را . و یاد کن قبر خود را . زیرا که بر قبر است گذر تو . و چنانچه میکنی . جزا داده میشوی . و چنانچه میکاری . میدروی . و چنانچه پیش فرستادهٔ امروز . از عمل خیر و شر . قدوم میکنی . فردا بر آن (فامهد لقدمك وقدم لیومك فالحذر الحذر ایها المستمع والجد الجد ایها الغافل ولا ینبئك مثل خبیر) پس آماده کن موضعی . برای قدم خود . و پیش دار توشهٔ برای روز فردای خود . پس حذر کن ای شنونده . و جد و جهد کن ای غافل بیخبر . و خبردار نکرداند ترا کسی . مثل شخص خبردار . و آگاه از کار . و این کلام مثل است . آنجا استعمال کنند که شخص . بکاری دانا . و آگاه باشد . و آن خبر نیکو . و محقق داند (ان من عزائم الله فی الذکر الحکیم التی علیها یثیب ویعاقب ولها یرضی ویسخط انه لا ینفع عبداً وان اجهد نفسه واخلص فعله ان یخرج من الدنیا لاقیاً ربه بخصلة من هذه الخصال لم یتب منها) بدرستی که از جملهٔ ارادهای ثابت . و حکمهای قطعی خدای تعالی در کتاب عزیز که

بر آن . ثواب میدهد . و عقاب میکند . و از جهت آن . راضی و ساخط میگردد . اینست که نفع نمیدهد بندهٔ را . هر چند تعب دهد نفس خود را . و خالص گرداند . فعل خود را . اینکه بیرون رود از دنیا در حالتی که ملاقات کند . پروردگار خود را . بخصلتی از این خصال که شمرده میگردد . توبه نکرده از آنها . مقصود آنکه احکام الهی . بعضی عزائم است . و ارادهٔ الهی در آن باب . البته بثواب و عقاب تعلق گرفته است . و کتاب بر آن . دلالت میکند . آن کار نشاید . خرد شمردن . و از اعتماد بر فضل و رحمت حق تعالی . در آن امور . دلیر بودن . و این حکم . از آنجمله است که نفع نمیدهد . بندهٔ را جهد در کار . و عمل خالص . چون از دنیا بیکی از این خصال ذمیمه . بی توبه بیرون رود . و آنها این است (ان یشرك بالله فیما افترض علیه من عبادته او یشفی غیظه بهلاك نفسه) یکی آنکه شرك آورد . بخدای تعالی در آنچه واجب ساخته است . بر او از عبادت . یعنی عبادت خالص . از برای خدا نکند . بلکه بقصد ریا کند . و تواند مراد شرك حقیقی معهود باشد . و دیگری آنکه شفا دهد . خشم خود را . و ساکن گرداند . غضب خود را بهلاك خود . یعنی ارتکاب معصیتی عظیم . کند که سبب هلاك او گردد . در آخرت وغرض آن است که باعث آن . جز تشفی غیظ نباشد . مثلاً شخصی از کسی . در خشم شود . بجهت آنکه دختر خود . باو تزویج ننموده است . یا اورا بر گناهی . عقوبت نموده است . و امثال این . پس در اتلاف مال . و هتك حرمت . و اهلاك نفس او کوشد . و شاید مراد آن باشد که خود را . برای تشفی از غیظ بکشد [کما هو ظاهر اللفظ] و در بعضی نسخ «نفس» بجای «نفسه» آمده است . و این اظهر است . یعنی نفس محترمی را . هلاك کند . تا باعث خشم خویش . شفا دهد . و معلوم است که قتل بغیر حق . از اعظم کبائر است (او یقر بامر فعل غیره) یا اقرار کند . بامری که دیگری کرده است . یعنی بدگوئی و نمامی مردم کند . و عیوب ایشان . ظاهر گرداند . و در بعضی نسخ «غیره» به «نصب» مضبوط است و تواند مراد آن باشد که بمعاصی و قبائح خود . پیش حق عز و جل . اقرار نکند . بلکه غیر آنرا . اقرار کند . و همچنین بامردمان آنچه نکرده است . از بر و احسان . دعوی نماید . و در بعضی نسخ بجای «فعل» «فعله» با «نصب غیره» مضبوط است . پس تواند مراد این باشد که گناه و جنایت خود . بر غیر بندد . و اورا بضرب و حبس . بر اقرار اجبار نماید (او یستنجح حاجة الی الناس باظهار بدعة فی دینه) یا طلب کند . بر آمدن حاجت خویش را . بسوی مردمان . باظهار ساختن بدعتی . در دین خود (او یلقی الناس بوجهین او یمشی فیهم بلسانین) یا ملاقات کند . با مردم بدو روی . در حضور دوست و در غیبت دشمن باشد . یا برود میان ایشان بدو زبان . در روی ثنا گوید . و در غیبت افترا کند . و بالجمله همچو منافقان . دو روی و دو زبان باشد . و بدل لفظ «او» در «او یمشی» «واو» اظهر است (اعقل ذلك فان المثل دلیل علی شبهه) فهم کن . این را که گفتم . و این رذائل و معاصی که برشمردم . زیرا که مثل دلیل است بر مثل . یعنی آن عزائم که ذکر کردیم . نه در اینها که شمردیم . منحصر است . بلکه اینها بر وجه مثال گفته شد . و حکم مثال . از مثال ظاهر گردد . و صاحب عقل و هوش . مماثلت اشیاء دریابد . و مشابهت میان آنها شناسد . مثلاً شرك حقیقی . عبادت اصنام است . و التجاء و توجه و تضرع بایشان . و اگر کسی در حاجات دنیا . آن نوع التجاء باصحاب دنیا کند . هم نوعی شرك بود . و نزد

خدای عز و جل . معصیتی بزرك باشد . بس كویا آن شخص را . با خدای تعالی . شریك كردانیده است جنانجه مشرك . اصنام را شریك میكرداند . و مثلا شخص بیش طبیب . آن نوع تضرع والتجاء نماید كه مشرك . بیش اصنام مینماید . در حكم شرك باشد . و مثلا اكر شخصی . در خصم خود . ضرری و معصیتی بزرك . مرتكب كردد . محض از برای آنكه مردم بكویند كه او . آن كونه انتقام . بر آن اندك جرم كشید . آن نیز مانند آن باشد كه برای تشفی غیظ . هلاك نفسی را . ارتكاب نموده باشد . و مثال این باب . بسیار است . و بدانكه بعضی خصال و معاصی در شخص . دلیل فساد عقیدت و سوء نیت . و تمكن رذیلت . در نفس باشد . هر چند آن در ظاهر . بسیار بزرك نماید . و عظم آن اثم . ظاهر و هویدا نباشد . و نجات شخص با آن خصال . بس دشوار بود . و بعضی خصال . برخلاف این . در ظاهر بزرك نماید . و باشد كه در حقیقت . جنان فسادی از آن . عقیدت و ایمان را . لاحق نكشته باشد و اینكونه امور را . عالمان راز دان . و عارفان حقایق عنوان . شناسند . نه عالمان ظاهر . و فقیهان ظاهر (ان البهائم همها بطونها و ان السباع همها العدوان على غيرها و ان النساء همهن زينة الحيوة الدنيا والفساد فيها) بدرستی كه جارپایان . اندیشهٔ ایشان . شكمهاشان است . یعنی دربند آب و علفند . و بس و درندكان . اندیشهٔ ایشان . جفا و آزار دیكران است . قناعت بآن نكنند كه شكم سیر كنند . بلكه خواهند كه قهر كنند . و غلبه و استیلاء ظاهر كردانند . و زنان . اندیشهٔ ایشان . زینت این حیات دنیا و فساد است . یعنی متابعت خواهشها . اهتمام زنان بزینت . ظاهر است . و اما اهتمام بفساد . از این جهت است كه ایشان . هوای نفس را تابعند . و عقل ایشان ضعیف است . از مقاومت نفس . متابعت هوی نیز البته مستلزم فساد . وارتكاب قبائح و شهوات است . و غالبا سوق این كلام . برای ذم زنان است . و مقصود ذم «عایشه» و متابعان است . و شاید قول كذشتهٔ «او یشفی غیظه .. الخ» اشارت بامر او . و «طلحه» و «زبیر» باشد . و همچنین «قوله . او یقر بامر» اشارت بتهم ساختن آنحضرت . بخون «عثمان» باشد و باغرض . ذكر اصناف مردمان است . بعضی را . مثل ببهائم میزند كه همه اندیشهٔ ایشان . شكم است همچو بسیاری . از اراذل و سفله . و بعضی را . مثل بسباع میزند كه در مقام قهر و غلبه اند . همچو اشرار جفاكار . از طالبان استیلاء و استعلاء . و بعضی زنانند . یا بر صفت زنان كه شوق زینت دنیا . و متابعت شهوتها . دل ایشان را . فرو كرفته است . از مخنث طبعان تابع هوی . و كفته اند «قوله . اعقل» اشارت است باین كلام . یعنی این كلام كه بعد از این میكویم . و برای تو مثل میزنم . فهم كن كه مثل بر مثل دلیل است . یعنی از این ترا . علمها و عبرتها . حاصل كردد . و از آن یك مثال . مثالها بدانی و چنین است . حال مثلها كه در آن یك علم . علمها . و در آن یك سخن . اشارها باشد . و هیچ كلامی در تفهیم مقصود . انفع و ادل . و الطف و امثل . از مثل نباشد . و آن معنی كه فقیر كفتم . اظهر و اصح است (ان المؤمنين مستكينون ان المؤمنين مشفقون ان المؤمنين خائفون) «استكانت» خضوع و تذلل . اصل «ماضی» آن «استكن» است . همچو «افتعل» از «سكن» اشباع حركت «كاف» كرده «استكان» كفته و «مشفق» ناصح را كویند . و آنكه در حذر و خوف است . بدرستی كه مؤمنان . خاضعانند نه متكبران . و مؤمنان . صاحبان حذر و خوفند بر خود . با مهربان و ناصحند . با مردمان

و بدرستیكه مؤمنان خائفانند . از سخط یزدان . نه دلیر در عصیان .

و من خطبة له عليه السلام

(وناظر قلب اللبيب به يبصر امده و يعرف غوره ونجده) و دیدهٔ دل خردمند . با آن دیده می بیند . غایت كار خود را . یعنی هوشیار بدیدهٔ دل . نظر در پایان كار میكند . و احوال روزكار آینده . می بیند و می شناسد «غور» و «نجد» آن . یعنی بلند و پست . و نیك و بد آن . میداند (داع دعا وراع رعى فاستجيبوا الداعي واتبعوا الراعي) خوانندهٔ خواند . مردم را بدین اسلام . و طاعت رحمان . یعنی حضرت رسول [ص] و شبانی . رعایت و شبانی نمود . و از اسباب اختلال . محافظت فرمود . یعنی آنحضرت «علیه السلام» پس اجابت كنید . دعوت خوانندهٔ را . و متابعت نمائید . رعایت نمایندهٔ را (قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن و ارز المؤمنون و نطق الضالون المكذبون) بتحقیق فرو رفتند . آنان كه مفتون كشتند . از این امت . در دریای فتنها . و چنك در زدند . ببدعتها نه سنتها . و منقبض نشستند مؤمنان . و كویا كشتند كمراهان . و تكذیب كنندكان (نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقا) «شعار» جامهٔ ملاصق بدن . ما شعاریم حضرت رسول «صلى الله عليه و آله» را . و خازنان علم او . و ابوابیم . كما قال [ص] [انا مدينة العلم و علي بابها] آمده نمیشود خانها . مكر از درهای آن . و هر كه بیاید بخانها . نه از درهای آن . دزد نامیده میشود .

﴿منها﴾ (فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم يسبقوا) در حق اهل بیت «علیهم السلام» نازل است كرائم قرآن . یعنی آنچه در مدح و بشارت . و دلیل علم و هدایت است و ایشان كنجهای حضرت رحمن اند . اكر سخن كنند . راست و صواب كویند . و اكر خاموش باشند كسی بر ایشان سبقت نكنند . و بعلم فائق نیاید . و در بعضی نسخ بجای «القرآن» «الایمان» واقع است (فليصدق رائد اهله و ليحضر عقله) پس باید راست كوید . طالب مرعی و كلاء . با قوم خود . و باید حاضر كرداند . عقل خود را . و غائب از سخن حق . و رأی صواب نباشد . یعنی باید هر كسی . صلاح امر خود طلب كند . و خیر خود بجوید . همچو رائد قوم كه البته . صلاح و نصیحت قوم خود . جوید نه فساد و ضرر قوم . و این كلمه مثل است . و از پیش كذشت . كفته اند . یعنی هر یك از شما . این خبرها كه از من می شنوید . و این علوم حقه . و وصایای شریفه كه اخذ میكنید . از روی اشفاق و نصیحت . و بقصد ارشاد و هدایت . با قوم خود بكوئید . تا خلف از سلف . و لاحق از سابق . روایت كنند . و این اخبار . باولاد و احفاد شما برسد . و ایشان را از ضلالت و جهالت . برهانند . و آكاه باشید . تا غافل نكردید و این مطالب بباطل . فهم نكنید (و لكن من ابناء الآخرة فانه منها قدم و اليها ينقلب) و باید هر یك از شما . از ابنای آخرت . و طالبان سعادت آنجهان باشد . زیرا كه از عالم آخرت . آمده است . و بعالم آخرت . باز میكردد . و ظاهر است كه آدمی . از آنجهان بی نشان . آمده است . و همها آنجهان میرود بس باید كار آنجهان كند . و خود را با آنجهان منسوب داند . و آنجهان منزل و موطن خویش . شناسد (فالناظر بالقلب العامل بالبصر يكون مبتدأ علمه ان يعلم اعمله عليه اوله فان كان له مضى فيه و ان كان عليه

وقف عنه) پس نظر کننده بدل . عمل کننده ببصر . یعنی آنکه چشم دلش . گشوده است . و عمل از روی بصیرت . و بینائی میکند . میباشد مبدأ علم او . اینکه بداند . آیا عمل او . بر او است . یا از برای او است . یعنی اورا . در آن ضرر است . یا نفع . پس اگر برای او است . برود در آن . یعنی آن کار بکند . و اگر بر او است . باز ایستد از آن . و ارتکاب نکند (فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده عن الطریق الا بعداً من حاجته) زیرا که عامل بی علم . همچو رونده است بر غیر راه . پس زیاده نمیکند اورا . دور شدن از راه . یعنی بسیاری سیر . مگر دوری از حاجت . یعنی هر چند بیشتر میرود . از راه دورتر میگردد . پس سا امکان راه دین . تا طریق صواب بدست نگیرند . از سلوک طریق . قرب حق در نیابند . و بمنزل نجات نزدیک نگردند . بلکه دورتر افتند (و العامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح) و عامل با علم . همچو رونده است بر راه روشن عنقریب بحاجت نزدیک گردد (فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع) پس باید نظر کند . نظر کننده و اندیشه نماید که آیا . راه میرود او . یا از راه باز میگردد . یعنی اول نظر در آن راه کند که او میرود . و ببیند اورا . بمنزل میرساند . برود . و الا راه صواب بجوید (واعلم ان لکل ظاهر باطناً علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه) وبدانکه هر ظاهری را . باطنی است بر طبق آن . پس هر چه نیکو است ظاهر آن . نیکو است باطن آن . و آنچه زشت و ناپاک است ظاهر آن . زشت است باطن آن . و این حکم اکثری است . و در اکثر اشیاء جاریست . حتی نباتات وجمادات . مثلاً غالب میوها که خوش ظاهر است هم خوش طعم و خاصیت است . و آنچه بد ظاهر است . بر خلاف آنست . و ایضاً احجار . خوش ظاهر آنرا خاصیتی و نفعی باشد . و غالباً اینجا . مقصود آنست که چون اخلاق حسنه . و اطوار مستحسنه . در شخص ظاهر باشد . از مثال سخاوت رحمت . و کرم نفس و مروت . دلالت کند بر حسن باطن . و صحت عقاید و صلاح نیت او . و همچنین اخلاق سیئه . و اطوار غیر مرضیه . دلالت کند بر سوء باطن . و فساد نیت و عقیدت او و دلیل بر اینمعنا . آنکه روایت میکند (وقد قال الرسول الصادق صلی الله علیه و آله ان الله یحب العبد ویبغض عمله ویحب العمل ویبغض بدنه) ومطابق اینست . آنحدیث در آخر کتاب توحید از «کافی» [ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه سعیداً لم یبغضه ابداً وان عمل شراً ابغض عمله ولم یبغضه وان کان شقیاً لم یحبه ابداً وان عمل صالحاً احب عمله وابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئاً لم یبغضه ابداً واذا ابغض شیئاً لم یحبه ابداً] وبتحقیق گفت . رسول صادق که بدرستی خدای عز وجل . دوست میدارد بنده را . و دشمن میدارد عمل اورا . و دوست میدارد عمل را . و دشمن میدارد بدن اورا . یعنی چون بنده اخلاق و اطوار نیکو . داشته باشد . آن دلیل حسن باطن . و صحت عقیدت او بود . پس اورا خدای عز وجل . دوست دارد . و اگر عملی نالایق و حرام . از او صادر گردد . آن عمل را دشمن دارد . و مآل چنین شخص . نجات و رحمت حق تعالی بود . چنانچه مرویست [اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فمامنهم عاثر الا ویده بید الله یرفعه] از خطاهای صاحبان مروت درگذرید . هر که از ایشان بلغزد . دست او بدست خدا است . اورا بر میدارد . و امثال این در روایات بسیار است . مثلاً [لا یدخل الجنة الا حسن الخلق . کافر سخی اقرب او ارجی الی الجنة من مسلم بخیل] واین را صاحب «غرر الحکم» در کلمات آنحضرت . ذکر کرده است . و بعضی از «صوفیه» روایت کرده اند

[اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب] و بر خلاف این . شخصی که از او . عملی خیر و طاعت . صادر گردد ولیکن اخلاق و اطوار او . پسندیده نباشد . چنین شخصی را خدای عز وجل . دشمن دارد . و آن عمل اورا . دوست دارد که طاعت است . مثلاً شخصی مسجدی بنا کند . ولیکن با عمله و فعله . قبح سیرت و خلاف مروت . ظاهر می گرداند . آن نشان فساد باطن . و خبث عقیدت است . هر چند عمل او . بظاهر طاعت است . و گفته اند . مراد آن است که آنچه بظاهر نیکو است . از طاعات حسنه . و اخلاق فاضله . دلیل باطن نیکو است . و همچنین آنچه بظاهر . خبیث و ناپاک است . از معاصی و اعمال سیئه . دلیل باطن خبیث است . ولیکن این حکم کلی نیست . از آنجهت که رسول «صلی الله علیه و آله» فرمود . خدای بنده را دوست میدارد . و عملش را دشمن میدارد . یعنی با آنکه ظاهر او که آن اعمال . و اخلاق او است . ناشایسته و خبیث است . باطن او خبیث نیست . بلکه طیب و صالح است . و همچنین بر عکس . و گفته اند . یعنی هر شخص که اورا جمال زیبا . و طلعت نیکو باشد . هم باطن او نیکو باشد . ولیکن این حکم . نه کلی است بدلیل قول رسول که خدای . بنده را دوست میدارد . یعنی از جهت جمال و طلعت نیکو که بوجود انسب است چنانچه طلعت قبیح . بعدم اقرب است . تا آخر کلام (واعلم ان لکل عمل نباتاً وکل نبات لا غنی به عن الماء والمیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه وامرت ثمرته) و بدان که هر عمل را . گیاهی است . و هر گیاهی و رستنیٔ . مستغنی نیست از آب . و آبها مختلف اند . پس هر چه نیکو باشد سقی آن . نیکو باشد درخت آن . و شیرین باشد میوهٔ آن . و آنچه خبیث باشد . سقی آن خبیث باشد درخت آن . و تلخ گردد ثمرهٔ آن . مقصود آنکه درخت عمل . از نیت و باطن . و عقیدت صاحب عمل . آب خورد . چون باطن او نیکو باشد . آن عمل نیکو باشد . و او را سود رساند والا فاسد باشد . و او را سود نرساند که اگر خدای آن عمل را . دوست دارد . او را دشمن دارد . و هر که خدای . او را دشمن دارد . عمل او او را . سود نرساند .

و من خطبة له علیه السلام . یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش

در این خطبه . عجیب آفرینش «شب پره» ذکر میکند (الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغاً الی بلوغ غایة ملکوته) حمد خدایرا که مانده شدند وصفها . از رسیدن بکنه معرفت او . و باز گردانید . عظمت او تعالی عقول را . پس نیافتند گذرگاهی . بسوی رسیدن بنهایت ملکوت . و سلطنت او (هو الله الملک الحق المبین احق وابین مما تراه العیون) او است . معبود بحق . پادشاه مطلق ثابت الوجود . آشکار است هستی او . پیش نظر دلها . و بصیرت عقلها . ثابت تر و آشکار تر است . از هر چه می بیند آنرا چشمها (لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبهاً ولم تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلاً) نمیرسند بکنه ذات او تعالی . عقلها بتعیین و تحدید . تا باشد تشبیه کرده شده . یعنی شبیهی برای او . ممثل گشته . و واقع نمیشوند بر او اوهام . تا باشد تمثیل کرده شده . یعنی مثلی برای او مصور گشته . یا مثال او تعالی . در وهم در آمده (خلق الخلق علی غیر تمثیل ولا مشورة مشیر ولا معونة معین) بیافرید خلایق را . بی آنکه مثالی و نمونهٔ مهیا کند . و نه بمشورت کسی که اشارت کند . و نه بنصرت کسی که نصرت کند (فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم یدافع وانقاد ولم ینازع) پس

تمام شد . و نظام یافت . خلق او بامر او . و گردن نهادند طاعت اورا . پس اجابت نمودند . امر اورا ومدافعه نکردند . و منقاد گشتند . ومنازعت نمودند (ومن لطائف صنعته وعجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحكمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لكل شیء ویبسطها الظلام القابض لكل حی) واز لطیفهای صنعت . و عجیبهای خلقت اوست . آنچه نموده است مارا . از حكمتهای غامضهٔ خفیه . در این شب پرها که قبض میکند آنهارا . روشنی که بسط میکند همه چیزرا . و بسط میکند آنهارا تاریکی که قبض میکند هر زنده را . هر جانور که هست در عالم . چون روشنی بیند . منبسط گردد . واز تاریکی منقبض گردد . مگر «خفاش» که امر او . برعکس است . وحالت او غریب است (وكیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نوراً تهتدی به فی مذاهبها وتتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها) وچگونه . تاریك وكم نور . گشته است . چشمهای آن شب پرها . ازاینکه مدد خواهد . از آفتاب تابان . نور براکه راه بردبآن . در راههاکه آمد وشد مینماید . وبه پیوندد . بواسطهٔ ظهور برهان آفتاب بانچه می شناسد . وبآن معرفت دارد . یعنی برهان خورشید تابان . اورا بمصالح امور . ومداخل ومخارج آن . شناسا گرداند (وردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها) گفته اند . عطف است بر «اراها» وعطف بر «عشیت» اظهر است . وچگونه باز داشت آنهارا . خالق تعالی . بسبب درخشیدن خورشید تابان . از گذشتن در نورهای روشن آن (واكنها فی مكامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها) «بلج» روشنی صبح . و «ائتلاق» اشراق . یعنی و فرا پوشید آنهارا . در مواضع اختفای خود . از رفتن درظهور اشراق آفتاب . وقت ظهور صباح (فهی مسدلة الجفون بالنهار علی احداقها وجاعلة اللیل سراجاً تستدل به فی التماس ارزاقها) پس آنها فرو گذاشته اند . پلکهارا در روز . بر احداق خود . و چشم از هیبت نور . پوشیده اند . و گردانیده اند . ظلمت شب را . چراغی که راه میجویند بآن . در طلب ارزاق خود (فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته) «الاسداف بفتح الهمزة» جمع «سدفه» یعنی ظلمت . یا جمع «سدف» یعنی سواد شب . و «غسق» تاریکی . و «دجنه» هم ظلمت شب . پس باز نمیگرداند . دیدهای ایشانرا . سوادهای ظلمت شب . وباز نمی ایستند . از گذشتن ورفتن درشب . برای تاریکی ظلمت (فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها) پس چون بیندازد آفتاب . برقع خود را . از جمال تابان . و پدید آید روشنیهای روز درخشان . وداخل گردد . نور آفتاب بر سوسمارها . در خانهای آنها (اطبقت الاجفان علی ماقیها وتبلغت بما اكتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها) برهم می نهند پلکهارا . بر گوشهای چشم خود . وروزگار میگذرانند . بانچه اندوخته اند از معاش . در تاریکیهای شب خود (فسبحان من جعل اللیل لها نهاراً ومعاشاً والنهار سكناً وقراراً) پس پاك و منزه است . خداوندی که گردانید شب را . برای آنها روز . وسبب معاش که در آن حرکت کنند . وتدبیر معاش نمایند . وگردانید روز را برای ایشان . زمان سکون وقرار که در آن . آرام گیرند (وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران) وگردانید . برای آنها بالها . از گوشت خودشان که عروج میکنند بآن . وقت حاجت بطیران . واین عجیب است (كانها شظایا الآذان غیر ذوات ریش ولا قصب) گویا آن بالها . سرهای

گوشها اند . نه پر دارند . ونه نی . چنانچه سایر بالهای مرغان . دارند (الا انك تری مواضع العروق بینة اعلاماً) مگر اینکه می بینی تو . مواضع رگهارا . در بالهای ایشان . ظاهر وهویدا . از روی نشانها . رگها در بالهای «خفاش» دیده میشود . بجای «قصب» در بال مرغان . به آن اشاره . میفرماید (لها جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا فیثقلا) آنهارا دو پر است . نه تنك ورقیق . پس شکافته شوند . وقت پر زدن . و نه غلیظ و ضخیم . پس گرانی کنند . ومانع گردند از پریدن (تطیر وولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت ویرتفع اذا ارتفعت) میپرند . وبچه شان چسپیده است بآنها . وپناه گرفته است بسوی آنها . می افتد . چون می افتند آنها . یعنی می نشینند . وبلند میشود . چون بلند میشوند آنها . یعنی می پرند (لا یفارقها حتی تشتد اركانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف مذاهب عیشه ومصالح نفسه) چندان جدا نمیشود از مادر . تا آنکه سخت شود . اعضای او . وتواند برداشتن اورا . برای برخواستن و پریدن . پرهای او . و بشناسد مذاهب معیشت . و مصلحت امر خود را . یعنی تواند طلب معیشت کردن . وبمصلحت خویش قیام نمودن (فسبحان الباریء لكل شیء علی غیر مثال خلا من غیره) پس منزه و پاك است . آفریدگار همهٔ اشیاء . بی مثالی وصورتی که گذشته باشد . از غیر او تعالی .

ومن كلام له علیه السلام . خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم

این کلام . خطاب با اهل «بصره» نمود . بر سبیل حکایت وقایع وحروب (فمن استطاع عند ذلك ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل) پس هر کس که تواند . نزد آن فتنها و حادثها . ببندد و لازم گرداند . نفس خود را بر طاعت خدا . باید البته بکند . واز همه کار دست بردارد . و دامن از زمانه برچیند (فان اطعتمونی فانی حاملكم ان شاء الله علی سبیل الجنة وان كان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة) پس اگر اطاعت کنید مرا . بدرستی من حامل کردم شمارا . اگر خدا خواهد . بر راه بهشت هر چند آن راه . صاحب مشقت سخت . وطعم تلخ باشد (واما فلانة فادركها ضعف رأی النساء وضغن غلا فی صدرها كمرجل القین) واما فلانه . یعنی «عایشه» در یافت اورا . ضعف رأی زنان وقصور عقل ایشان . وکینهٔ دیرینه که جوش میزد . در سینه اش . همچو دیگ ریخته گران (ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل) واگر خوانده میشد . برای آنکه فراگیرد . از غیر من . آنچه آورد بسوی من . نمیکرد . یعنی اگر از او میخواستند . تا با دیگری این کار کند که بامن کرد . از احتشاد وقتال نمیکرد . وگفته اند . عمدهٔ اسباب در کینهٔ «عایشه» با امیر المؤمنین [ع] آن بود که در قصهٔ «قذف عایشه» حضرت رسول [ص] با او مشورت نمود . فرمود . دغدغه بخاطر راه مده . زن حکم نعل دارد . و نعل از پای انداختن . آسان است (ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله) و او را بعد از این همه فتنه انگیختن . وخون مسلمانان ریختن . نزد من . همان حرمت اول است که او را . در عهد آنحضرت بود . برای حرمت آنحضرت . وحساب عمل بر خدا است . عز وجل . یعنی جزای عمل او بخدا حواله میکنم که او روز شمار . هر کس را بعمل او . جزا دهد .

منه (سبیل ابلج المنهاج انور السراج فبالایمان یستدل علی الصالحات وبالصالحات یستدل علی

الایمان) راه ایمان . راهی است . روشن و واضح . مسلك آن . و نورانی چراغ آن . پس بایمان استدلال کرده میشود . بر اعمال صالحه . و باعمال صالحه استدلال کرده میشود . بر ایمان . زیراکه ایمان مستدعی عمل است . همچو استدعای سبب . مسبب را . و عمل دلیل ایمان است . همچو دلالت مسبب بر سبب . بلکه دلالت اول نیز . از این قبیل است . زیراکه عمل صالح . از اسباب نمو ایمان . و ازدیاد آن است وشاید گفتن . هریك از ایمان و عمل . بر آن دیگری . هر دو نوع دلالت دارد . هم سبب است . و هم مترتب بر آن (وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت وبالموت تختم الدنیا وبالدنیا تحرز الآخرة) و بایمان معمور میشود . علم . آری علم بی ایمان . و عقیدت صالحه . همچو ملك خراب . از آن انتفاع نباشد وبعلم ترسیده میشود . مرگ که جاهل نداند . در مرگ چه چیزها باشد . و بمرگ ختم کرده میشود . دنیا هر کس را . وبدنیا جمع آورده . وضبط کرده میشود . آخرت (وان الخلق لا مقصر لهم عن القیمة مرقلین فی مضمارها الی الغایة القصوی) « مقصر » محبس . یعنی جای واداشتن . و « ارقال » اسراع یعنی خلق را . هیچ جای بند شدن نیست . از قیامت . در حالتی که می شتابند . در میدان قیامت . تا نهایتی که آخر نهایات است . یعنی جنت . و سعادت دائمه [اسعدنا الله بها بکرمه] یا نار . و شقاوت لازمه [اعاذنا الله تعالی منها بمنه]

«منه» (قد شخصوا من مستقر الاجداث وصاروا الی مصائر الغایات) وصف حال قیامت میکند «شخص من بلد الی بلد ای ذهب و سار فی ارتفاع کذا فی القاموس» و شخص چون بجائی رود . گویند سر بالا میرفتم و آنکه بر گردد . گویند سرا پایین می آمدم . بر آمده باشند . در آن روز مردگان . از قرارگاه . و گردیده باشند بآن نهایتها که لابد سوی آن . گردنده اند . یعنی ثواب یا عقاب . و نعیم یا جحیم (لکل دار اهلها لا یستبدلون بها ولا ینقلون عنها) برای هر سرائیست . اهل آن . برای جنت اهل جنت . و برای نار اهل نار . بدل نمیکنند آن سرا را . بسرای دیگر . و نقل کرده نمیشوند . از آنجا بجای دیگر (وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله) این دو عادت . از عادات الهی است . زیراکه حق تعالی عباد را بطاعت و معروف . امر نمود . و از معاصی و منکرات . نهی فرمود . و هر که باین دو خلق شریف متحلی گردد . متخلق باخلاق الهی گردد . و در روایت است که «تخلقوا باخلاق الله تعالی» (وانهما لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق) چون بعضی مردم که خالی از بصیرت . و ایمان نیستند . باین دو خصلت رغبت کنند . ولیکن از بیم ضرر اشرار . و یا از بیم نقصان روزی . و تنك شدن معیشت . ترك دهند فرمود . و این دو عادت شریفه . نه اجلی بکس . نزدیك میگردانند . و نه رزقی ناقص میگردانند (وعلیکم بکتاب الله تعالی فانه الحبل المتین والنور المبین والشفاء النافع والری الناقع) و برشما باد بکتاب الله تعالی . زیراکه آن . ریسمانی است استوار . هر که در آن چنك زند . از هلاکت برهد ونوری است آشکار . هر که بآن اهتداء نماید . در ضلالت نیفتد . و شفا است . امراض جهالت را . مشتمل بر نفع جلیل . و سیرابی است . تشنگان بادیهٔ جهالت را . مسکن غلیل (والعصمة للمتمسك والنجاة للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب) و نگهداشتن است . هر کس را که بآن چنك در زند . و نجات است هر کس را که بآن در آویزد . کج نمیگردد . تا باید آنرا . راست کردن . و میل نمیکند از حق . تا باید از آن

عتبی و رجوع . طلب نمودن (ولا تخلقه کثرة الرد وولوج السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق) و کهنه نمیگرداند آنرا . بسیاری تردید آن بر زبانها . و در آمدن در گوشها . هر کلامی که کس . بسیار گوید و بسیار بشنود . کهنه گردد . و از دل بیفتد . غیر کلام الهی که همه وقت . تازه باشد . و جمال و بهای آن بیفزاید . هر که بکتاب خدا گوید . صادق باشد . و هر که بآن عمل کند . سابق باشد (وقام الیه علیه السلام رجل فقال . اخبرنا عن الفتنة وهل سألت عنها رسول الله صلی الله علیه وآله فقال علیه السلام . لما انزل الله سبحانه قوله . الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله صلی الله علیه وآله بین اظهرنا) و مردی برخواست . و گفت . خبر ده ما را از فتنه . و آیا پرسیدی خبر آن از رسول خدا . گفت وقتی که حق سبحانه و تعالی . این آیه فرستاد (الم احسب الناس ... الآیه) یعنی آیا پنداشتند . مردمان که رها کرده شوند . بمجرد اینکه بگویند . ایمان آوردیم . و ایشان آزموده نگردند و در فتنه انداخته نشوند . دانستم که این فتنه . نازل نگردد بما . چندانکه رسول خدا . میان ما است (فقلت یا رسول الله ما هذه الفتنة التی اخبرك الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی فقلت یا رسول الله اولیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین وحیزت عنی الشهادة فشق ذلك علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائك) گفتم . ای رسول خدا . این چه فتنه است که خبر داد ترا . خدای بآن . گفت . ای علی امت من . زود باشد که در فتنه افتند . بعد از من . گفتم . ای رسول خدا . آیا نبود که گفتی بمن روز « احد » آنجا که شهید گشت . آنکه شهید گشت . از مسلمانان . و باز داشته شد . از من شهادت . پس شاق آمد بر دل من . و غمگین شدم . از شهید نشدن . بامن گفتی . مژده باد ترا که شهادت از پس تست . یعنی خواهی شهید شدن . و باین شهادت عظیمه رسیدن . ظاهراً بنای این سئوال بر تمنی موت و شهادت است . هم در زمان آنحضرت . تا ادراك آن فتنه نکند . و آن تراجع اسلام . مشاهده نماید . و غرض تحقیق آن خبر مسرت اثر است . برای اطمینان خاطر (فقال لی ان ذلك لکذلك فکیف صبرك اذاً فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن البشری والشکر) گفت آنحضرت «صلی الله علیه وآله» بامن . این همچنین است . یعنی چنین است که گفتی تو . آرزوی شهادت کردی ومن ترا بشارت دادم . و شهادت تو . البته متحقق میگردد . پس چگونه خواهد بود . صبر تو آن وقت گفتم . ای رسول خدا . نیست این از مواضع صبر . بلکه از مواطن بشارت و شکر است . یعنی این جفا در راه حق تعالی . پیش من . بزرگترین نعمتی است . و آنرا بلیت ندانم . بلکه نعمت دانم . و نه جای صبر باشد که جای شکر باشد . آن واقعه محنتی بود . در دار دنیا . مستتبع نعمتی عظیم در عقبی . آنحضرت «صلی الله علیه وآله» محنت دنیا . پیش نظر او داشت برای امتحان . و او «علیه السلام» نظر بر ثواب عقبی ورضای حق تعالی گماشت . از قوت ایقان و ایمان (وقال یا علی ان القوم سیفتنون بعدی باموالهم ویمنون بدینهم علی ربهم ویتمنون رحمته ویأمنون سطوته) و گفت ای علی . بدرستی قوم . در فتنه می افتند بعد از من . بسبب مالهای خود . و منت مینهند بدین خود . بر پروردگار خود . و آرزو میکنند رحمت خدا را . یعنی بی عمل صالح . و این غرور و تمنی زور است . و ایمن میباشند . از سطوت و غضب حق تعالی پس باین اسباب . بر معاصی دلیر میگردند . و قدم فراخ می نهند . و از مراعات قوانین اسلام . منحرف

میکردند . وهر که تأمل صواب . دراحوال اکثر اصحاب آنحضرت . میکند . این احوال . برأی العین مشاهده مینماید . وعاقل لبیب میداند که عادت مردم . این است که چون بعد از نکبت و بلیت . وانتشار ضلالت وجهالت . برسولی وملتی . فائز کردند . ودین ودنیا . ایشانرا حاصل کردد . دراول آن امر . قدر آن نعمت بدانند . واندازه واحتیاط . نگاه دارند . پس چون مال ونعمت . یافتند . وقدم در راه دین نهادند . وسعیها ظاهر ساختند . وملتهای باطله براند اختند . وقیم ایشان . از ایشان رحلت نمود ونعیم دنیا و زینتها . درنظرشان جلوه نمود . رفته رفته مغرور کردند . وآن حالت سابق . ومحنت ازیاد بدهند . وچون لذت مال وجاه . وشهوت دنیا چشیدند . ودرکام ایشان خوش آمد . پس بر آن حریص کردند . وباهم بر سر آن . منافست نمایند . واز اعتماد بر دین و آئین . ومحبت رسول خود واعانت ونصرت او . ایشانرا . آن تحفظ واحتیاط نماند . وجرأتی وغفلتی پدید آید . واین است . اوسط اعتقادات . درحق غالب اصحاب . وبعضی در آن باب . افراط کنند . وایشانرا متقلد . بقلادهٔ اسلام وایمان . ندانند . وبعد از رسول [ص] مرتد حقیق . شناسند . وبعضی تفریط کنند . وکمال اعتقاد بدیانت وایمان ایشان . ظاهر کردانند . وولایت ایشانرا . از جملهٔ شرایط ایمان . دانند . حتی در «معاویه» وامثال او که بیشك آثار کفر وعناد . وفتنه وارتداد . دراحوال ایشان . ظاهر است بنظر تعظیم وتوقیر نکرند . وبرایشان دعا ورحمت . فرستند . واین از علمای دانش شعار . ومتتبعین آثار واخبار . پس عجیب وبعیداست . وسبب این . تخلق باخلاق زمان . وغلبهٔ عادات وعقائد جاهلان است برنفوس ایشان . چنانچه دراین عهد . قومی می بینم که دعوی علم . وکمال مینمایند . وهر حال فاسد که درزمانه . عادت ناقصان می بینند . وخلاف آن متروك . ایشان آنرا . متابعت مینمایند . وخاطر برنصرت وتصویب آن . می گمارند . واز آنجمله است . آنچه شاعر گفته است

دوستند آنکه را زمانه نواخت　　دشمنند آنکه را زمانه فکند

(ویستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والأهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربا بالبیع) وحلال میشمرند . حرام خدای را . بشبهات دروغ . وآرزوهای فراموش کار بی فروغ . پس حلال میشمرند . شراب را باسم نبیذ . یعنی نوعی نبیذ که در عهد آنحضرت . استعمال کرده بودند وآن نه مسکر است . ونه مشابه بمسکر . بلکه چنانچه در روایت خاصه آمده است . دانهٔ چند خرما . در آب انداختندی . وشبی وروزی گذاشتندی . تا آب شیرین گردد . وحلال میشمرند رشوه را . بنام هدیه وتحفه . وربا را بنام بیع . یعنی خرید وفروخت . چنانچه در این زمان شائع شده است (فقلت یا رسول الله فبأی المنازل انزلهم عند ذلك ابمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة فتنة) گفتم . ای رسول خدا . پس بکدام منازل . فرود آورم ایشانرا . نزد آن حال آیا بمنزلهٔ ردة شناسم . ومرتد حقیق دانم . یا بمنزلهٔ فتنه شناسم . ودر دین مفتون دانم . گفت . بمنزلهٔ فتنه بشناس . ودرجملهٔ فتنه کشتکان بدنیا . فرود آر .

ومن خطبة له علیه السلام

مدار این خطبه . برموعظه وتذکیر است . وتزهید از دنیا . وترغیب بامر عقبی (الحمد لله الذی جعل الحمد

مفتاحاً لذکره وسبباً للمزید من فضله ودلیلاً علی آلائه وعظمته) حمد وسپاس . مر خدایرا که کردانیده است حمد را . کلید یاد خود . وسبب زیادتی فضل خود . ودلیل برنعمتها وبزرگواری خود . زیرا که حمد اعم است . از شکر . هم در مقابل نعمتهای الهی . وهم بازاء عظمت . وبزرگواری او . واقع شود (عباد الله ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین لایعود ماقد ولی منه ولایبقی سرمداً مافیه) ای بندگان خدا . بدرستی که روزکار میگذرد . بباقی ماندگان . همچو گذشتن او . بگذشتگان . برنمیگردد آنچه پشت کردانید ازدنیا . وباقی نمیماند پیوسته . آنچه هست دردنیا (آخر فعاله کأوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه) آخر کار روزکار . همچو اول آن است . امور آن . برهم سبقت گیرنده اند . درفانی شدن وبیمداری . وآثار آن . همپشت یکدیگرند . دردلالت برزوال وبیقراری (فکأنکم بالساعة تحدوکم حدو الزاجر بشوله) گویا شما . بقیامت مقرونید . میراند شمارا . راندن کسی که بزجر براند . ناقهای تند رفتار خودرا . و«شول» جمع «شائله» است . یعنی آن ناقه که شیرش خشك شده باشد . وپستانش بالا کشیده . یا از وقت زائیدن او . هفت ماه گذشته . ودر آن وقت سبکتر وسریعتر . باشد (فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی الظلمات وارتبك فی الهلکات ومدت به شیاطینه فی طغیانه وزینت له سیء اعماله) پس هر که مشغول گرداند . نفس خودرا . بغیر کار خود . یعنی بکاری که صلاح او . در آن نباشد متحیر گردد در ظلمتها . وگرفتار ماند . در دام هلاکتها . وبکشد اورا . شیاطین او . در طغیان او ومزین گردانند . برای او . عملهای بد او را . ومدد گردد اورا . برعصیان او (فالجنة غایة السابقین والنار غایة المفرطین) پس بهشت . پایان کار پیشی گیرندگان است . در طاعت . وآتش . غایت امر تقصیر کنندگان است . درعبادت (اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز والفجور دار حصن ذلیل لایمنع اهله ولایحرز من لجأ الیه) بدانید . ای بندگان خدا که تقوی . سرای حصاری است . عزیز ومنیع هر که باو متحصن شود . ایمن باشد از هر آفتی وبلائی . وفجور . سرای حصاری است . نامحکم وذلیل منع نکند . اهل خود را از بلیتها . ونگاه ندارد . آنرا که پناه برد بآن . از آفتها (الا بالتقوی تقطع حمة الخطایا وبالیقین تدرك الغایة القصوی) «حمة مخففة» نیش «عقرب» وامثال آن . و«مشددة» شدة الحر و«معظمه» مراد شدت خطایا است . یعنی بدانید که بتقوی . بریده میشود . نیش بزهر گناهها وبیقین در عقیدت ودین . دریافته میشود . نهایت پایانتر . ودرجهٔ بلندتر . ومؤمن بتقوی وحسن یقین کامل میگردد . در درجهٔ علم . ومیرسد . بسعادت اقصی . ورضوان حق عز وجل (عباد الله الله فی اعز الأنفس علیکم واحبها الیکم فان الله قد اوضح لکم سبیل الحق وانار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة) ای بندگان خدا . خدایرا خدایرا . در عزیزترین جانها بر شما . ودوسترین آنها . بسوی شما یعنی غم جان خود بخورید . واز خدا بترسید . زیرا که خدا . واضح گردانیده است . برای شما سبیل حق را . وروشن ساخته است . راههای آن را . وچون بموت از این جهان . بیرون روید حال از دو . بیرون نیست . یا شقاوتی است لازمه که هیچ مسلوب نگردد . وهیچ درمان نپذیرد «نعوذ بالله منها» یا سعادتی است دائمه که هیچ زائل . وناقص نگردد «رزقنا الله ایاها» پس کار خویش . سهل مشمارید که کاری بنهایت عظیم وخطیر . در پیش دارید . وشارح فاضل بحرانی گوید «اعز انفس» «نفس مطمئنه» است

که مدار ثواب و عقاب است . و شارحان باو اقتدا کرده اند . و گفته اند . اشارت بنفوس متعددهٔ انسانی است از «مطمئنه» و «لوامه» و «اماره» و «عاقله» و «شهویه» و «غضبیه» و اعز آنها «مطمئنه» است . و این کلام اینجا . سخت بی نسبت است . و نتیجهٔ مولویت و تتبع علم حکمت است . و امثال این . از آن فاضل جلیل . احیاناً صدور مییابد و عجیب است . و در دعا آمده است [اللهم عافنی فی نفسی فانها اعز الانفس علی و فی اولادی فانهم لحمی و دمی .. الی آخر الدعاء] و در اواخر کتاب کفر و ایمان «کافی» مذکور است که مردی به «ابی ذر» رضی الله عنه نوشت «اطرفنی بشیء من العلم» یعنی مرا علم بخش . نوشت [ان العلم کثیر و لکن ان قدرت ان لا تسیء الی من تحبه فافعل] آن مرد باو گفت . هیچ دیدهٔ کسی را که بدی کند . با کسی که او را . دوست دارد . گفت [نعم نفسک احب الانفس الیک فاذا انت عصیت الله فقد اسأت الیها] (فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد و امرتم بالظعن و حثثتم علی المسیر) پس توشه بردارید . در ایام فنا . برای ایام بقا . پس بتحقیق راه نموده اند شمارا . بر توشهٔ آن . و امر کرده اند شمارا . بکوچ کردن از این مقام . و تعجیل کرده اند شمارا . بر رفتن از این منزل . کام و ناکام (فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالمسیر) «وقوف» جمع «واقف» همچو «عدول» جمع «عادل» زیرا که شما . مانند سوارانید . در سیر سفر . ایستاده منتظر . نمیدانید چه وقت مأمور بسیر و ارتحال . میگردید . پس باید البته . ساختگی سفر خویش نمائید . و توشهٔ راه مهیا سازید و مع ذلک این سفر . بدیگر سفرها نماند . و این راه پرخطر . بدیگر راهها . نسبتی ندارد (الا فما یصنع بالدنیا من خلق للآخرة و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه) پس چه میکند دنیا را کسی که مخلوق برای آخرت شده است . و چه میکند مال را . کسی که عنقریب آن مال . از او گرفته میشود و باقی میماند بر او . باز خواست جواب . و حساب آن (عباد الله انه لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما نهی عنه من الشر مرغب) ای بندگان خدا . بدرستیکه نیست . مر چیز را که وعده داد . آنرا خدا . یا وعده داد بر آن . و خواند بآن . از خیر و نعیم عقبی . جای ترک دادن . و کار آن سهل گرفتن . و نه در آنچه نهی نمود از آن . از کار شر . جای رغبت نمودن . و حذر نکردن . غرض آنکه چه گنجایش دارد که آدمی . عمل خیر و ثواب را که رب الارباب . بآن خوانده است . و وعده داده . ترک دهد . و خوار گیرد . یا آنچه نهی از آن فرموده است . از معصیت و شر . ارتکاب نماید . و در آن رغبت کند . چنین ظلمی چرا آدمی . با خود روا دارد . و چنین خسارت و غرامت . چرا رضا دهد . مگر کار بازیچه می پندارد . و آسان میشمارد (عباد الله اتقوا یوماً تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و تشیب فیه الاطفال) ای بندگان خدا . پرهیزید . از آن روز که تفحص نموده شود در آن . عملها . بار عمل مردم بجویند . و روز نامهٔ معاملهٔ هر کس . به بینند . و حساب باز خواهند . و بسیار گردد در آن روز . تشویش و اضطراب . و پیر گردند در آن روز . از غصه و از هول . اطفال (اعلموا عباد الله ان علیکم رصداً من انفسکم و عیوناً من جوارحکم و حفاظ صدق یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم) «رصد» محرکه «جمع» «راصد» یعنی دیده بان بدانید ای بندگان خدا که البته . بر شما دیده بانان معین گشته است . هم از نفسهای شما . و جاسوسان مقرر گشته است . از جوارح و اندام شما . مثلاً دست و پا و گوش و چشم . جاسوسان خدای عز و جل اند بر خلق . و روز قیامت بر شخص . گواهی دهند . کما قال تعالی (یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم

بما کانوا یعملون) و بر شما حافظانند موکل . بصدق و راست قلمی موصوف . حفظ کنند . و نویسند اعمال شما . و عدد انفاس شمارا . هیچ چیز از قلم ایشان . نیفتد . و مثقال ذرهٔ . حیف و میل نگردد (و لا تسترکم منهم ظلمة لیل داج و لا یکنکم منهم باب ذو رتاج) ضمیر «منهم» عاید به «حفاظ» است . یعنی کاتبان اعمال . یا بمطلق «راصدان» از نفوس . و عیون و حفاظ . نمیپوشد شمارا . از ایشان . ظلمت شب تاریک . و پنهان نمیگرداند شمارا . از ایشان . دری بزرگ که بر روی خود . بسته باشید . تا کسی را اطلاع . بر احوال شما نباشد (و ان غداً من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه و یجیء الغد لاحقاً به) و بدرستی فردا . یعنی موت و آخرت . بامروز نزدیک است . میرود امروز . با آنچه در آن است . از راحت و سختی . و سود و زیان . و می آید فردا لاحق بآن . از پی آن یکسان . پس چه غم امروز . میخورید که بچشم زدنی فانی است . غم فردا خورید که باقی و جاویدانی است (فکان کل امریء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته و مخط حفرته) پس گویا هر مردی از شما . البته رسیده است از خاک . بمنزل وحدت و غربت خود که او را معین نموده اند . و نشان قبری که برای او . حفر نموده اند . و چون خواهند زمینی را . بکنند . برای نشان . بر آن خطی بکشند . بآن اعتبار . آن موضع را «مخط» گویند (فیاله من بیت وحدة و منزل وحشة و مفرد غربة) «یاله» برای تعجب است . ای وای از آن خانهٔ تنهائی و از آن منزل وحشت . و از آن جای بیکسی و غربت (و کان الصیحة قد اتتکم و الساعة قد غشیتکم و برزتم لفصل القضاء) و گویا صیحهٔ محشر . و نفخهٔ صور آمده است بشما . و قیامت محیط شده است بشما و بیرون آمده اید . و ظاهر شده . برای حکم فصل قاضی محکمهٔ قضا (قد زاحت عنکم الاباطیل و اضمحلت عنکم العلل و استحقت بکم الحقائق و صدرت بکم الامور مصادرها) وصف روز جزا . و فصل قضا میکند . بتحقیق دور گشته است . از شما در آن روز . باطلهای دنیا . و زایل شده است . بهانها و حجتها . و ثابت گشته است . بشما حقیقتها . یعنی نازل گشته است . آنچه حق است . و قوع آن . و چاره نیست از آن . از ثواب و عقاب . و باز گشته است بشما . امور خیر و شر . در مواضع باز گشتن آن . یعنی امور شما . بآنجا که باز گشتنی است . از خیر و شر باز گشته است . و بآنچه رسیدنی است . از عاقبت نیک و بد . رسیده است (فاتعظوا بالعبر و اعتبروا بالغیر و انتفعوا بالنذر) پس پند گیرید بعبرتها . و اعتبار گیرید . بتغییر وضعها . و تبدل حالها . و مصائب دنیی و عقبی . و منتفع گردید . به بیم کردن از حق تعالی و سائر آنچه شمارا . بیم دهنده است . از وقایع و نکال هر دو سرا .

و من خطبة له علیه السلام

در مدح «قرآن» و خبر «بنی امیه» و انتقال دولت از ایشان . میفرماید (ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انتقاض من المبرم) فرستاد رسول را صلی الله علیه و آله بر زمان فترت پیغمبران و درازی خواب غفلت . و جهالت مردمان . و گسیختن و شکسته شدن ریسمان استوار شرایع پیشینیان غرض آن است که زمانی دراز گذشته بود که رسولان حق . نیامده بودند . و مردم یکباره . در جهالت فرو شده بودند . و وصایا و احکام الهی . از یاد نهاده بودند (فجائهم بتصدیق الذی بین یدیه و النور المقتدی به) پس آورد رسول ما [ص] برای مردمان . تصدیق آنچه پیش از او بود . از انبیاء و کتب

ایشان . و آورد نوری درخشان که اقتداء کرده میشود بآن . در دین اسلام (ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ینطق ولکن اخبرکم عنه) آن نور مذکور . قرآن است . و کتاب ملك علام . پس از او بطلبید تا باشما سخن کوید . وهرکز متکلم نکردد . و لیکن خبر دهم من . شما را از آن . واز مضمون کلام مرقوم آن . وبیان حکم ترجمان اسرار . واحکام مکتوم آنرا (الا ان فیه علم ما یأتی والحدیث عن الماضی ودواء دائکم ونظم ما بینکم) بدانید که در قرآن است . علم آنچه می آید . از وقایع آخرت ودنیا . ودر آنست حدیث احوال کذشته . ازامم وانبیاء . ودر آن است . دوای درد شما . و انتظام احوال . میان شما .

﴿ومنها﴾ (فعند ذلك لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة) در ذکر «بنی امیه» وزمان استیلای ایشان . میفرماید . پس آن وقت بجای نماند . هیچ خانهٔ از کلوخ . یا از پشم . یعنی از ساکنان قری وصحراء . مکر داخل کردانند در آن . آن ظالمان غم واندوهی را . ودر آورند در آن سختی ومکروهی را (فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء عاذر ولا فی الارض ناصر) پس در آن روز نماند . برای آن ظالمان . در آسمان عذر آورندهٔ . و نه در زمین اعانت کنندهٔ . چون ظلم از حد بکذرانند اهل آسمان و زمین . اتفاق کنند . بر نفرین و لعنت ایشان . و همت کمارند . بر زوال دولت ایشان و مراد از نصرت نکردن اهل زمین . یا آزرده شدن دلها . ونفرین ایشان است . چنانچه اشارت شد یادست باز داشتن از نصرت واطاعت ایشان . چنانچه اهل «خراسان» وسایر بلدان نمودند . و «ابومسلم» را تقویت و نصرت کردند . تادولت ایشان را . زایل ساختند . و ظلم ایشانرا برانداختند (اصفیتم بالامر غیر اهله واوردتموه غیر ورده) برسبیل سرزنش وعتاب . با کافهٔ امت اسلام . میفرماید . اختیار کردید . و برکزیدید . بکار خلافت . و اختیار امت . آنرا که اهل آن نبود . یعنی «معاویه» واتباع اورا . یاسایر خلفاء را . ووارد ساختید آن امر را . نه در آبشخور آن . از روی جهل و خطا (وسینتقم الله ممن ظلم مأکلاً بمأکل ومشرباً بمشرب) وزود باشد که انتقام بستاند . خدای تعالی . از آنکه ظلم کرد . لقمه را بلقمهٔ . وشربتی را بشربتی (من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار الخوف ودثار السیف) «مقر» ککتف . یعنی «صبر» یا شبیه بآن . یا زهر است . یعنی خدای عز و جل در خورد آن ظالمان کند . بجزای آنچه در خوردمن . و صلحای امت کردند . در عوض تلخی که خورانیدند . طعمهای درخت «حنظل» را . وبعوض آنچه آشامانیدند . شربتهای صبر و «مقر» را و بپوشاند ایشانرا . شعار ترس وبیم . ودثار شمشیر وعذاب الیم . یعنی جامهٔ زیرین ایشان . خوف وهراس باشد . و جامهٔ زبرین . عذاب و شمشیر و هلاك . و شاید . مراد از «دثار» سیف . آن باشد که پیوسته از بیم و خوف . با سلاح باشند . و هیچ سلاح از خود نیفکنند . و بقتال دشمنان مشغول باشند وبردست ایشان . منکوب و مقتول کردند . و مراد از این ظالمان که خدای عز و جل . از ایشان انتقام کرفت . غالبا . نه «بنی امیه» علی الخصوص باشند که سایر ظالمان . مثل «بنی عباس» هم . در سلك این انتقام . انتظام دارند . و آخر امر ایشان نیز . بردست «مغولان» بآن کشید که امر «بنی امیه» بردست ایشان کشید (واعاهم مطایا الخطیئات وزوامل الآثام) «زامله» از دواب . آنچه بر او بار نهند وجز این نیست که ایشان . مرکبان کناهان . و بارکشان آثامند (فاقسم ثم اقسم لتنخمنها امیة من بعدی

کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها ولا تتطعم بطعمها ابداً ما کر الجدیدان) «نخامه» بروزن ومعنی «نخاعه» و «مخاطه» است . و آن چیزی است که از سینه . یا بینی . بیرون انداخته میشود . پس قسم میخورم . وباز قسم میخورم که بیفکنند . این دولت را «بنی امیه» از دهن . بعداز من . همچنانچه انداخته میشود «نخامه» از دهن . و بعد از آن . نچشند آنرا . و در نیابند طعم آن را . هرکز . چندانکه روز وشب . از پی هم باز کردند .

﴿ومن کلام له علیه السلام﴾

در این کلام . حسن معاشرت . و نهایت شفقت خود . با اصحاب و رعیت . ذکر مینماید (ولقد احسنت جوارکم واحطت بجهدی من وراءکم واعتقتکم من ربق الذل وحلق الضیم) وهر آینه نیکو کردم همسایکی و صحبت شمارا در دنیا . و احاطه نمودم . بسعی و طاقت خود . از عقب شما . یعنی شمارا حمایت وحراست نمودم . از شر اعداء . و حارس شخص . از پس سر او باشد . از اینجهت لفظ «وراء» کفت . وکفته‌اند . یعنی شمارا . از فتن وحوادث آینده . اعلام نمودم . تا تحذر نمائید . و خودرا از وقوع در آن . نکاهدارید . و آزاد کردانیدم . کردنهای شمارا . از کمند ظلم . و از حلقهای جفا وخواری . نکذاشتم ظلم وجفای «بنی امیه» بشما رسد . یا اراذل واشرار . برشما حکم کنند (شکراً منی للبر القلیل واطراقاً عما ادرکه البصر وشهده البدن من المنکر الکثیر) ازجهت مکافات اندك نیکوئی که ازشما دیدم . و اغماض از آنچه . ادراك نمود بصر . و حاضر بود . نزد آن . بدن . از منکر بسیار . یعنی ناخوشی بسیار . ازشما دیدم . وبخود بآن رسیدم . وچشم زیر افکندم . و تغافل نمودم .

﴿ومن خطبة له علیه السلام﴾

این خطبه مشتمل . بر ذکر بعضی . از صفات کمال حضرت ذوالجلال است . وتوبیخ قومی که امید بخداوند تعالی . دعوی میکنند . و شوق ثواب . وخوف عقاب . ازخود ظاهر میسازند . ودر عمل نیکو نشند وهم در تحقیر حطام این جهان . وتزهید مردم از آن (امره قضاء وحکمة ورضاه امان ورحمة یقضی بعلم ویعفو بحلم) فرمان او . حکم لازم است . رد کردن نتوان . وحکمت کامل است . بر آن ایراد کرفتن نتوان . و خشنودی او . امان است ازهر بلیت وعذاب . و رحمت است از نکال و عقاب . حکم میکند ازروی علم شامل . ومی آمرزد بحلم کامل (اللهم لك الحمد علی ما تأخذ وتعطی وعلی ما تعافی وتبتلی) خداوندا . ترا است حمد . بر آنچه می ستانی . و آنچه عطا میکنی . وبر آنچه عافیت می بخشی . و مبتلا میکنی . وبالجمله بهمه حال . ترا حمد میکنم . اکر بکیری . واکر ببخشی . واکر عافیت دهی . واکر مبتلا کنی (حمداً یکون ارضی الحمد لك واحب الحمد الیك وافضل الحمد عندك) چنان حمدی که پسندیده ترین حمدی باشد . برای تو . ودوست ترین حمدی . بسوی تو . وفاضلترین حمدی . نزد تو (حمداً یملأ ما خلقت ویبلغ ما اردت) حمدی که پر کند . آنچه خلق کردهٔ تو . از آسمان وزمین . وبرسد بآنچه تو . اراده نمودهٔ از حامدین (حمداً لا یحجب عنك ولا یقصر دونك) حمدی که محجوب نکردد . از قبول رحمت تو . وقاصر نباشد . از بلوغ بدرکاه عزت تو . یا بازداشته نکردد . از حریم عزت . ورسیده بحضرت تو (حمداً لا ینقطع عدده ولا یفنی مدده) حمدی که منقطع نکردد . عدد آن . و فانی نشود . مادهٔ آن و مدد آن (فلسنا نعلم

کنه عظمتك الا انا نعلم انك حی قیوم لا تأخذك سنة ولا نوم) پس نیستیم ما که بدانیم . کنه عظمت ترا . مکر
اینکه میدانیم که تو . زندهٔ . جاودانی . وهمه چیز بتو قائیم وباز بسته است . از راه حاجت امکان . فرا نمیکیرد ترا
خواب سبك . ونه خواب کران (لم ینته الیك نظر ولم یدرکك بصر) منتهی نمیشود . بسوی تو نظری
ودر نمی یابد ترا . بصری (ادرکت الابصار و احصیت الاعمال واخذت بالنواصی والاقدام) ادراك
کردی . بعلم شامل خود . بصرهای بینندکانرا . ودر شمار وضبط در آوردی . عملهای بندکانرا
وفرا کرفتی . به پیشانیهای خلائیق . وقدمهای ایشان . وکرفتن پیشانی . باعتبار این است که بعضی
دواب را . مثل اسب . موی پیشانی کیرند . وکرفتن قدمها . باعتبار آنکه بند . برقدم نهند (وما الذی
نری من خلقك ونعجب له من قدرتك ونصفه من عظیم سلطانك) کلمهٔ «ما» برای استفهام است . بروجه
تحقیر وانکار . یعنی وچه چیز است . آنچه ما می بینیم . از بزرکی خلقت . وتعجب میکنیم برای آن . از آثار
قدرت تو . ووصف میکنیم آنرا . از عظمت سلطنت تو . چیست آنها . در جنب آنچه ما . بآن علم نداریم
واندیشه آنها . کردن نمیتوانیم (وما تغیب عنا منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت سواتر
الغیوب بیننا وبینه اعظم) وآنچه غایب است ازما . از آثار ملکوت اعلی . وقاصر است ابصار ما . از مشاهدهٔ
آنها . ومنتهی کشته است . عقلهای ما . نرسیده بآن . وحایل کشته است . پردهای غیبها . میانهٔ
ما . ومیان آن . از «عرش» و«کرسی» و«جن» و «ملك» وعجائب آن جهان که نمی بینیم . ونمیدانیم
بزرکتر است از آنچه . می بینیم ومیدانیم (فمن فرغ قلبه واعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشك
وکیف ذرأت خلقك وکیف علقت فی الهواء سمواتك وکیف مددت علی مور الماء ارضك) پس
هرکه فارغ کرداند . دل خودرا . از هر اندیشه وفکری . وبکار برد فکر خودرا . بسیار یکنر
تأملی . تا بداند . چکونه برپا کردهٔ . عرش خودرا . وچکونه آفریدهٔ . خلق خودرا . وچکونه
آویختهٔ در هوا . سقف معلق آسمانهای خودرا . وچکونه کسترانیدهٔ وکشیدهٔ . بر روی جنبش
واضطراب آب . زمین خودرا (رجع طرفه حسیراً وعقله مبهوراً وسمعه والهاً وفکره حائراً) باز
میکردد . دیدهٔ او مانده . وعاجز شده . وعقل او . مغلوب ومقهور کشته . وکوش او . واله
وسرکردان . وفکر او . مبهوت وحیران .

﴿منها﴾ (یدعی بزعمه انه یرجو الله کذب والعظیم ما باله لا یتبین رجاؤه فی عمله) در ذم کسانی که امید بخدا
دعوی میکنند . وعمل ایشان . مناسب آن نیست . میفرماید . دعوی میکند بکمان خود . اینکه
امید دارد بخدا . وچشم مرحمت ولطف دارد . از او تعالی . دروغ میکوید . بحق خدای
عظیم . چیست حال آن مغتر جاهل که ظاهر نمیکردد . امید او در عمل او . اکر او در آن دعوی
صادق بودی . هیچ از کار وسعی در رضای پروردکار . نیاسودی . واکر شوق ثواب وقرب
حضرت رب الارباب . در دل او . چهره میکشودی . چنین غافل وفارغ . در طلب لذات نفس
وراحت این جهان . نمیغنودی که ثواب بازاء طاعت . بخشند . واجرت بقدر عمل . دهند

﴿تا برده رنج کنج میسر نمیشود　　مزد آن کرفت جان برادر که کار کرد﴾

(وکل من رجا عرف رجاؤه فی عمله الا رجاء الله تعالی فانه مدخول) وهرکه امید کند . بچیزی از دنیا . شناخته

میکردد . امید او در عمل او . وپیدا میشود شوق او . بآن مراد . در سعی او . مکر امید بخدا وند تعالی
وثواب عقبی که امید مردم . در آن باب . مدخول است . نه خالص . ونقدی که آنجا خرج میکنند
مغشوش ومعیوب است . نه رائج . ودر بعضی نسخ چنین است «وکل رجاء الا رجاء الله الخ» (وکل خوف
محقق الا خوف الله فانه معلول) وهر خوفی درکار دنیا . محقق است . وصاحب آن . از بواعث آن
احتراز واحتراس میکند . مکر خوف خدای عزوجل که آن معلول است . یعنی علت دارد . ومحقق نیست
واین جمله . وجملهٔ سابق «اغلبی» و «خطابی» است . نه «کلی» و «تحقیقی» وچون آن امید وخوف که خدای
شایستهٔ بآن است . در عباد حکم شاذ ونادر داشت . در حکم معدوم انکاشت (یرجو الله فی الکبیر
ویرجو العباد فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی الرب) امید میدارد بخدا . در امری بزرك وخطیر
وآن رضوان ونعیم جاودان است . وامید دارد بعباد . در امری خرد وحقیر . وآن حطام فانی
اینجهان است . پس عطا میکند بنده را . از اطاعت والتجاء . برای آن مطلب خرد . آنچه عطا نمیکند
پروردکار را . برای آن مطلب بزرك . با آنکه آن امید به بنده . هیچ صورتی ندارد . بغیر آنکه حق عزوجل
برای امتحان . بعضی عباد را ببعضی . در ظاهر محتاج کردانیده است . واز هیچکس امری وارادهٔ . بی مشیت
او متحقق نکردد . وعنان دلها . در چنك خدای باشد (وما تشاؤن الا ان یشاء الله ... الآیه) (فما بال الله
جل ثناؤه یقصر به عما یصنع بعباده) پس چیست . حال کردکار . وشأن آفریدکار . بزرك است ثنای
بزرکواری او که تقصیر میکنند . درکار او . از آنچه بجای می آورند . با بندکان بیقدار او (اتخاف ان تکون
فی رجائك له کاذباً او تکون لا تراه للرجاء موضعاً) آیا میترسی . اینکه باشی . در امید خود بخدای تعالی
دروغکوی ودروغ اندیش . یعنی کمان میکنی که امید عباد . حاصل نکرداند . وخواهشکری ایشان . اجابت
نماید . از عدم اعتناء بایشان . یا باز کرفتن تفضل وامتنان . یا میبانی تو که نمی بینی . او را تعالی . موضع
امید . یعنی کمان میکنی که برانجاح آن امید . قادر نباشد . یا راه امید ایشان . از خود بسته باشد (وکذلك
ان هو خاف عبداً من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه) وهمچنین اکر آن شخص که در امید . بر آن
وصف است . بترسد از بندهٔ . از بندکان خدای عزوجل . عطا کند او را . از خوف خود . یا خوف
او . آنچه عطا نمیکند . پروردکار خود را . یعنی از او نرسد . ترسیدن صادق ومحقق . وآنچه در وسع
او است . از تدبیر در تحذر از شر او . بجای آورد . ونزد او . عجز وتضرع . شفیع کرداند . ودر تدارك
تقصیر وخدمات او . بشتابد . تا شاید رضای او . دریابد . وخشم او . از خود بکرداند . واین مسلك
با خدای عزوجل . کمتر سپرد . بلکه دل فراخ کند . وکار بروز آخر اندازد . وشیطان در ضمیر او
پوشیده کوید . چو فردا شود فکر فردا کنیم . خاك بسر این تدبیر که این فکر . فردا نتوان کردن . بلکه هم
امروز . باید کردن . وبعضی اکر خوفی صادق . در جان دارند . ولیکن با وجود آن . در عمل وتدارك
طریقهٔ اهمال می سپارند . وهر کونه تعلل مینمایند . وبه «لعل» و «عسی» عمر میکذرانند . کاه
تکیه . بر رحمت بی منتهی میکنند . وکاه وعدهٔ کار . بفردا میدهند (فجعل خوفه من العباد نقداً وخوفه
من خالقهم ضماراً ووعداً) «ضمار» مال غایب . یا موعود که بآن اعتماد نباشد «قال الراعی»

﴿وانضاء انخن الی سعید　　طروقاً ثم عجلن ابتکاراً﴾

حمدن مزاره و اصبن منه عطاءاً لم يكن عدة ضماراً

پس گردانید خوف خودرا . از بندگان . نقد وموجود . وخوف خودرا . ازخالق ایشان . نسیه و وعدهٔ مفقود . و حال آنکه هیچ احدی . بی اذن حق تعالی . قادر بر ضرر و عقوبت کسی . نباشد (وكذلك من عظمت الدنيا في عينه وكبر موقعها من قلبه آثرها على الله فانقطع اليها و صار عبداً لها) وهمچنین است . هرکه عظیم شد دنیا . در نظر کوته بین او . وبزرك شد . موقع دنیا . ازدل غفلت آیین او اختیار کند دنیارا . برخدای تعالی . پس منقطع گردد . بسوی دنیا . وبگردد بنده مر اورا . پس همهٔ امید باو . وبیم ازاو . داشته باشد (ولقد كان في رسول الله صلى الله عليه و آله كاف لك في الأسوة ودليل لك على ذم الدنيا وعيبها و كثرة مخازيها و مساويها) وبتحقیق که هست . یابود . در احوال رسول خدا آنچه کافی است ترا . در تأسی واقتداء . ودلیل است برای تو . برذم دنیا . وعیب آن . وبسیاری مواضع قهر وخواری . وبدیهای آن (اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغيره اكنافها وفطم من رضاعها وزوى عن زخارفها) زیراکه قبض کرده شد ازاو . اطراف دنیا . ومهیا کرده شد . برای غیراو . جوانب واکناف دنیا . وبازگرفته شد آنحضرت . ازشیر دنیا . ودور کرده شد . از زینتها وزخرفهای آن (وان شئت ثنيت بموسى كليم الله صلوات الله عليه اذ يقول . رب اني لما انزلت الي من خير فقير) واگر خواهی مثنی میکنی اقتداءرا . بحضرت «موسی» کلیم خدا . وقتی که ازروی مسکنت . وعرض حاجت . باخدای عزوجل میگفت . پروردگار من . بتحقیق که من بچیزی که فرستی . بسوی من . محتاجم (والله ما سأله الاخبزاً یأکله لانه کان یأکل بقلة الأرض) وبخدا قسم . نخواست ازخدای تعالی . مگر نانی که بخورد آنرا زیراکه بود . میخورد سبزی وگیاه زمین را (ولقد كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه) وبتحقیق بود که سبزی تره وگیاه . مینمود . ازتنکی پوست درونی شکم او . ازغایت لاغری وکمی گوشت تن او . بجفا وریاضت (وان شئت ثلثت بداود على نبينا و عليه السلام صاحب المزامير وقارئ اهل الجنة فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده و يقول لجلسائه ايكم يكفيني بيعها و يأكل قرص الشعير من ثمنها) واگر خواهی سه باره گردان . آن اقتداءرا . به «داود علیه السلام» میساخت . بافته شدهای «خوص» یعنی زنبیلها . ازبرك درخت خرما . بدست خود میبافت . ومیگفت باهمنشینان خود . کدام یك ازشما . کفایت میکند ازمن . بیع اینهارا . یعنی برای من . اینکار میکند . پس برای او . میفروختند . واوقرص جو میخورد . ازبهای آنها (وان شئت قلت في عيسى بن مريم عليه السلام فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و يأكل الجشب) واگر خواهی . میگویی در «عیسی بن مریم علیهما السلام» که بود . بالش خود میساخت . سنك را . ومیپوشید . جامهٔ خشن . ومیخورد . غذای درشت . ودر بسیاری ازنسخها . جملهٔ «ویأکل الجشب» مذکور نیست (وكان ادامه الجوع و سراجه بالليل القمر وظلاله بالشتاء مشارق الأرض ومغاربها وفاكهته وريحانه ماتنبت الأرض للبهائم) «ظلال» جمع «ظل» یعنی سایه وپناه . وجمع «ظلة» یعنی سایه بان . یاهرچه بپوشد آدمی را . ازگرما وسرما وبود نانخورش او . گرسنگی . بانحوی که چندان . صبر کردی . تاجوع صادق شدی . وبنانخورش حاجت نبودی که آن جوع . عوض نانخورش اوگشتی . بود چراغ او بشب . روشنائی ماه . وسایه بان

وپناه او درزمستان . جای آفتاب برآمدن . وفروشدن آن . یعنی باآفتاب گشتی . وازسرما . درپناه وسایهٔ آن . نشستی . ومیوه وریحان او . آنچه زمین میرویانید . برای چهارپایان . و «ریحان» گیاه خوشبوی را گویند (ولم تكن له زوجة تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا طمع يذله دابته رجلاه وخادمه يداه) ونبود اورا . جفتی که اورا فتنه کردد . ودل او مشغول گرداند . ونه فرزندی که اورا غمگین سازد . ودراندیشهٔ حیات وموت . واصلاح امر او بماند . ونه مالی که اورا . از طریق طاعت وانقطاع باآخرت . به پیچاند . ونه طمعی بدنیا . ونعمتهای این سرا . تااورا ذلیل گرداند . مرکب او دوپای او بود . وخادم او . دودست او (فتأس بنبيك الأطيب الأطهر صلى الله عليه و آله فان فيه اسوةً لمن تأسى وعزاءاً لمن تعزى) پس اقتداء کن . وعبرت گیر . بنبی خود که نیکوتر . وپاکیزه تراست . زیراکه در او است «اسوه» برای هرکه . پیروی وتأسی کند . ودراحوال او . صبر وتسلی است . برای هرکه تسلی گردد . وصبر نماید . وگفته‌اند . یعنی در آنحضرت . جای انتساب است . برای هرکه انتساب نماید . وخودرا بسنت وطریقت آن حضرت . منسوب داند . ومعنی اول . اصح است هرچند «تعزی» چنانچه . بمعنی صبر کردن وتسلی شدن . آمده است . بمعنی انتساب بکسی کردن هم آمده است . وهریك ازاین دو . هم «واوی» وهم «یائی» است ولیکن «عزاء» ممدود . مشهور درصبر است (واحب العباد الى الله تعالى المتأسي بنبيه والمقتص لأثره) ودوستترین بندگان . بسوی حق تعالی . آنانند که تأسی بنبی خود . نموده‌اند . وپیروی اثر وخبر او . کرده‌اند . وگویند «قص اثره واقتص» یعنی رفت برنشانه وآثار او (قضم الدنيا قضماً ولم يعرها طرفاً اهضم اهل الدنيا كشحاً واخمصهم من الدنيا بطناً) «قضم» خوردن باطراف دندان . و «خضم» خوردن باهمهٔ دهان است . وشاید اولی بچیز خشك . ودومی بچیز تر . مخصوص باشد . درمثل است «یبلغ الخضم بالقضم» یعنی میتوان . باخوردن باطراف دندان . بسیری رسید . مقصود آنکه مقصد عالی ومسافت دور . بارفق وآهستگی . رسیده میشود «شاعر» گوید

تبلغ باخلاق الثياب جديدها وبالقضم حتى تدرك الخضم بالقضم

«اعرابیء» در «مکه» برپسر عم خود . وارد گشت . بدو گفت «ان هذه بلاد مقضم وليست ببلاد مخضم» یعنی این شهر کمیابی وگرانی است . ونیست شهر فراوانی وارزانی «عرب» گوید «اعرني سمعك و اعرني طرفك» از «اعار یعیر» یعنی گوش بمن ده . وچشم بمن کن . گرفت ازدنیا . لقمهٔ بطرف دهان . نه بری دهان . وزائید ازقدر ضرورت آن . وعاریه نداد دنیارا . طرفی . یعنی ندید بگوشهٔ چشمی . دراو . لاغرترین اهل دنیا بود . تهیگاه پهلوی او . ازکم خوردن . وگرسنه ترین وخالیترین اهل دنیا بود . ازجانب شکم (عرضت عليه الدنيا فابى ان يقبلها) عرض کرده شد . براو دنیا . پس اباءنمود که قبول کند آنرا . چنانچه درکتاب کفر وایمان «کافی» مروی است که بیرون آمد آنحضرت . وقتی غمگین . ملکی بسوی او آمد . کلیدهای خزائن ارض . بااو بود . گفت . خدای تومیگوید . بگشا وآنچه میخواهی . ازاینها بردار . بی آنکه ناقص گردد از آن تو . چیزی نزد من . آنحضرت فرمود . دنیا سرای کسی است که اورا . سرایی نباشد . وبرای دنیا . کسی جمع میکند که اورا . عقل نباشد . آن

ملك كفت . بحق آن خدای که ترا بحق فرستاد که این سخن شنیدم . از ملکی که میکفت . در آسمان چهارم
وقتی که مفاتیح بمن داده شد (وعلم ان الله سبحانه ابغض شیئاً فابغضه و حقر شیئاً فحقره و صغر شیئاً فصغره)
ودانست . اینکه خدای تعالی . دشمن داشته است . چیزی را . یعنی دنیارا . پس دشمن داشت آنرا
وحقیر کردانیده است . چیزی را . پس حقیر کردانید آنرا . وصغیر شمرده است . چیزی را . پس
خرد وصغیر شمرد آنرا (ولو لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض الله ورسوله وتعظیمنا ما صغر الله ورسوله لکفی به
شقاقاً لله ومحادة عن امر الله) واکر نمیبود درما . عیبی وخطائی . مکر دوست داشتن ما . آنرا که دشمن
داشته است خدا . ورسول او . وبزرك شمردن ما . آنچه را خرد شمرده است آنرا . خدا ورسول او
از غایب ومتاع دنیا . هرآینه کافی میبود . این خطا . در نزاع وخلاف ما . باخدای تعالی . و یکسو
شدن از امر خدا (ولقد کان صلی الله علیه وآله یأکل علی الارض ویجلس جلسة العبد ویخصف بیده نعله ویرقع
بیده ثوبه ویرکب الحمار العاری ویردف خلفه) وبود آنحضرت که میخورد . چیزی بر سر زمین . بی سفره
وخوان . می نشست . بر هیأت نشستن غلام . ومیدوخت . بدست مبارك خود . نعلین خود را . وپینه
میزد . بدست مبارك خود . جامهٔ خود را . وسوار میشد . برخر برهنه . و ردیف میساخت . از پی
خود کسی را (ویکون الستر علی باب بیته فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیبیه عنی فانی
اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها) و آویخته بود . بر در خانهٔ او پردهٔ . وبود در آن . صورتها
پس میکفت ای فلانه . یکی از زنهای خود . غایب کن . از پیش چشم من . اینرا که من چون نظر
میکنم . باین پرده . یاد میکنم دنیا وزخارف آنرا (فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات ذکرها من نفسه واحب
ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشاً ولا یعتقدها قراراً ولا یرجو فیها مقاماً) پس اعراض نمود
از دنیا . بدل خود . و میرانید یاد آنرا . از خاطر خود . ودوست داشت . اینکه غایب کردد . زینت
دنیا . از چشم او . تا فرا نکیرد از دنیا . جامهٔ فاخر . واعتقاد نکند آنرا . قرارکاه . وامید ندارد در آن
مقام ومأوی (فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب وغیبها عن البصر) پس بیرون کرد . دنیارا
از نفس . وروانه کرد آنرا . از خانهٔ دل . و غایب کردانید آنرا . از پیش دیده (وکذلك من ابغض شیئاً
ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده) و همچنین است . هرکه دشمن میدارد . چیزی را . دشمن میدارد
اینکه نظر کند باو . ونام برده شود نزد او (ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله ما یدلك علی مساوی الدنیا
وعیوبها اذ جاع فیها مع خاصته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته) و بتحقیق که بود . در رسول خدا
صلی الله علیه وآله . آنچه دلالت میکند ترا . بر بدیها وعیوب دنیا که کرسنه میبود . باخاصان خود
در دنیا . و دور داشته شد . از او . زینتهای این سرا . با آن منزلت بزرك که اورا بود . نزد حق تعالی
و بطفیل او . آفریده بود . دنیارا ومافیها (فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمداً بذلك ام اهانه فان قال اهانه فقد
کذب والله العظیم) پس باید نظر کند . نظر کنندهٔ بعقل خود . و تأمل نماید . آیا اکرام نمود خدای عالمیان
محمد [ص] را بآن . یا اهانت نمود اورا . ولایق ندانست اورا بدنیا . اکر میکوید . اهانت نمود اورا . بتحقیق
دروغ کفته است . بحق خدای عظیم (وان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له وزواها
عن اقرب الناس منه) واکر میکوید اکرام کرد . خدای عز وجل اورا . بمنع دنیا . پس باید بداند که خدای

تعالی خوار کردانید . غیر او را . آنچه که کسترانید دنیارا . برای او . ومنع نمود . از نزدیکترین
مردمان . بسوی خود (فتأسی متأس بنبیه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا یأمن الهلکة) پس اقتداء کرد
اقتداء کنندهٔ بنبی خود . و تتبع نمود اثر او را . و در آمد هر جای که او . در آمده بود . مراد امر است
در صورت خبر . یعنی باید چنین کند . واکرنه . ایمن نمیکردد از هلاکت (فان الله تعالی جعل محمداً صلی الله علیه
وآله علماً للساعة ومبشراً بالجنة ومنذراً بالعقوبة) زیراکه حق تعالی . کردانیده است محمد ص را . علامت
قیامت . و بشارت دهندهٔ بجنت . و بیم کنندهٔ بعقوبت . و از آن روی آن حضرت . علامت قرب
قیامت است که باو . نامهٔ رسالت و نبوت . ختم شد . و زمان او . آخر زمانها کشت (خرج من الدنیا
خمیصاً وورد الآخرة سلیماً لم یضع حجراً علی حجر حتی مضی لسبیله واجاب داعی ربه) بیرون رفت از دنیا
با شکم تهی . و وارد کشت آخرت را . سالم از عیوب و معاصی . نکذاشت در دنیا . سنکی بر سنکی
بقصد بنا . تا رفت براه خود . و اجابت نمود . داعی پروردکار خود را (فما اعظم منة الله عندنا حین
انعم علینا به سلفاً نتبعه وقائداً نطأ عقبه) پس چه بزرك است . منت خدا . نزد ما . وقتی که انعام کرد
برما . بوجود شریف او . در حالتی که او مارا . پیش رو است . ما از پی او میرویم . وکشنده ایست . ما
کام . در عقب او مینهیم (والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل الا
تنبذها عنك فقلت اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری) «سری» تمام شب راه رفتن . و این نه
شبکیر است . وشبکیر را «ادلاج» بانشدید «دال» کویند [فی القاموس . الدلج محرکة السیر من اول اللیل
وقد ادلجوا فان ساروا من آخره فادلجوا بالتشدید] و بخدا قسم که رقعه دوختم . بر این دراعهٔ خود
چندانکه شرمنده شدم . از رقعه دوزنده . وکفت بامن کویندهٔ . آیا نمی اندازی . این را از خود . بعد
از این همه پینه . کفتم دور شو از من . وقت صباح و آمدن روز . ستایش میکنند مردمان . شب رو را
این کلام مثل میزنند . برای تحمل مشقت . بامید راحت . یعنی چون کاروان و مسافر . در کرمای
تابستان . راه را بشب قطع کنند . وزحمت بیخوابی . برخود نهند . چون صباح شود . ومنزل نزدیك
شده باشد . واز زحمت کرما . این کشته . آن وقت آن شب رورا . حمد کنند و بستایند . هرچند در شب
زحمت آن سیر وتعب . برخاطر ایشان باشد . وهمچنین آدمی . چون در شب زندکانی دنیا . پیش از آنکه
روز قیامت . بموت آشکارا کردد . متحمل زحمت طاعت . وسلوك طریق عبادت شود . روز قیامت
آن شب رو را بستاید . ومدح نماید . و «شاعر» کفته است .

عند الصباح یحمد القوم السری — و تنجلی عنهم غیابات الکری

و من خطبة له علیه السلام

مشتمل است . بر بعضی از نعوت حضرت رسالت [ص] وامر بتقوی و طاعت . وتنبیه تابعان هوی
وزهد از دنیا (بعثه بالنور المضیء والبرهان الجلی والمنهاج البادی والکتاب الهادی) برانکیخت
آن حضرت را . بانور روشن . روشن کنندهٔ دیدها . وباحجت باهر . زدایندهٔ زنك شبهات . از دلها
وبا طریق ظاهر وهویدا . وکتابی راه نماینده . سرکشتکان بادیهٔ جهالت را (اسرته خیر اسرة وشجرته
خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة) فرقهٔ او . بهترین فرقه هاست . و درخت او . بهترین درخت

شاخهای آن درخت . بوصف استقامت واعتدال است . ومیوهای آن . فرو ریخته است . طالبان را تناول از آن . آسان است (مولده بمكة وهجرته بطيبة علا بها ذكره وامتد منها صوته) ولادت او . به «مکه» است . ومهاجرت او . به «طیبه» یعنی «مدینه» . بلند شد به «مدینه» . ذکر او . وکشیده شد از آنجا . صیت نبوت او (ارسله بحجة كافية وموعظة شافية ودعوة متلافية) فرستاد او را . خدای تعالی . بحجتی کفایت کننده . وموعظتی شفا دهنده . وخواندنی تدارك كننده (اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبين به الأحكام المفصولة) ظاهر گردانید باو . شریعتهای مجهوله را و بر کند بوجود او . بدعتهای ناقصه معیوبه را . و مبین گردانید باو . حکمهای متروکه مقطوعه را (ومن يبتغ غير الاسلام دينا تتحقق شقوته وتنفصم عروته وتعظم كبوته ويكن مآبه الى الحزن الطويل والعذاب الوبيل) وهر كه طلب كند . غير اسلام . دینی . ثابت گردد . شقاوت او . وگسسته گردد . بند سعادت او . و بزرك شود . بسر در آمدن او . وباشد باز گشت او . باندوه طویل . وعذاب سخت ووخيم (واتوكل على الله توكل الانابة اليه واسترشده السبيل المؤدية الى جنته القاصدة الى محل رغبته) وتوكل میکنم بر خدا . توکل انابت . ورجوع بسوی او . و میخواهم از او . راهی که رساننده باشد بجنت او . وبمحل رغبت او (اوصيكم عباد الله بتقوى الله وطاعته فانها النجاة غداً والمنجاة ابداً) وصیت میکنم شمارا . ای عباد خدا . بتقوی وطاعت او تعالی . زیراکه آن . سبب رستگاری است فردا . وجای نجات ابدی است (رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لكم الدنيا وانقطاعها وزوالها وانتقالها) ترسانید از عذاب جحیم . پس بشما رسانید . وشنوانید . وترغیب کرد بثواب ونعیم پس کامل گردانید . ووصف کرد برای شما . دنیا وانقطاع آنرا . وزوال وانتقال آنرا . فاعل فعلهای پنجگانه . حق تعالی است (فاعرضوا عما يعجبكم منها لقلة ما يصحبكم منها) پس اعراض کنید . از آنچه خوش می آید . شمارا از دنیا . برای کمی آنچه . همراه میباشد شمارا از آن . وقت رحلت بدار عقبی یعنی چیزی همراه نمیماند . مگر کفنی که در خاك میپوسد . و «قلة» در جای «عدم» استعمال کنند . وشاید مراد . آن باشد که اگر چه نعمت و زینت . در دنیا بسیار است . ولیکن نصیب وحصهٔ شما . از آنها جز اندکی نیست . ومثل این گذشت . و گفته اند . یعنی کمالات نفسانی که باشما . بعد از موت همراه میماند . اندك است . در جنب آنچه از شما . گرفته میشود . از نعیم دنیا «وهذا كما ترى» (اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان الله) سرای دنیا . نزدیکترین سرائی است از خشم خدا . ودورترین داری است . از خشنودی خدا (فغضوا عنكم عباد الله غمومها واشغالها لما قد ايقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها) پس باز دارید . و بپوشید از خود . ای عباد خدا . غمها وشغلهای دنیارا . برای آنچه یقین کرده اید بآن . از مفارقت دنیا . ووقوع آفات . وگردش حالات آن (فاحذروها حذر الشفيق الناصح والمجد الكادح) پس بترسید از دنیا . همچو ترسیدن شخص مهربان نصیحت کننده . خودرا ودوستان خودرا . وساعی رنج کشنده . در خلاصی از بلا (واعتبروا بما قد رأيتم من مصارع القرون قبلكم قد تزايلت اوصالهم وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعيمهم) وعبرت گیرید . بآنچه دیدید . از مواضع هلاك قرنهای پیشین

ازهم ریخت . بندهای اعضاشان . وزایل گشت . گوشها وچشمهاشان . ورفت شرف وعزت ایشان ومنقطع شد . شادی ونعمتشان (فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا يتزاورون ولا يتحاورون) مبدل گشت برای ایشان . قرب اولاد . بفقدان ایشان ومحبت زنان . بمفارقت از ایشان . نه تفاخر میکنند امروز . ونه تناسل . یعنی فرزند آوردن . ونه زیارت هم میکنند . ونه تجاور . یعنی همسایگی باهم (فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله) حذر کنید . ای عباد خدا . حذر شخصی که بر نفس خود . غالب باشد . وشهوات خودرا . مانع باشد . وبچشم عقل وخردمندی . در کار خود . نظر کند (فان الامر واضح والعلم قائم والطريق جدد والسبيل قصد) «جدد» زمین غلیظ هموار . و «قصد» صواب . ودر وسط از طرفین افراط وتفریط . زیراکه امر . واضح است . ونشانهٔ نجات قائم . وطریق حق . هموار است بی اعوجاج . وراه دین . میانه است با اعتدال .

ومن كلام له عليه السلام

(لبعض اصحابه وقد ساله كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام وانتم احق به) اینکلام . با بعضی از اصحاب خود گفت . وقتی که از آنحضرت . پرسید . چگونه منع کردند شمارا . قوم شما . از اینمقام یعنی مقام خلافت . وشما سزاوارتر بودید . باینمقام . واولی بودید . باین منزلت . وآنحضرت را آن سؤال . در آن وقت خوش نیامد که جای سؤال نبود . از آن رو که آن قضیه . بر سایل ودیگران معلوم بود . یا در آن وقت . تفتیش وتبیین آن . مصلحت نبود . اورا جوابی مختصر . باعتاب آمیخته میگوید . واز خوض در آن سؤال . اغماض مینماید (فقال عليه السلام . يا اخا بني اسد انك لقلق الوضين ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم) «وضین» و «حزام» و «بطان» تنك چارپایان . پس فرمود آنحضرت . ای برادر «اسدی» بدرستی که جنبان وبیقرار است تنك تو . یعنی عقل باتمکن نداری . وبند دهانت محکم نیست . رها میکنی سخن را . نه در موضع صواب وسداد . وترا هنوز باتصال . حرمت خویشی . وحق سؤال هست . وتحقیق طلب علم کردی . پس بدان . وگفته اند . سایل از خویشان «لیلی اسدیه» زوجهٔ آنحضرت بود . وگفته اند . از خویشان «زینب بنت جحش اسدیه» بود . زوجهٔ حضرت رسول [ص] (اما الاستبداد علينا بهذا المقام ونحن الاعلون نسباً والاشدون بالرسول صلى الله عليه وآله نوطاً فانها كانت اثرة شحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين) «استأثر واثر كفرح» برای خود برگزید «والاثرة محركة» وبضم «همزه» وکسر آن آنچه شخص برای خود . اختیار کرده است «استأثر على اصحابه» در مقابل «اثر نفسه على اصحابه» گفته میشود وگفته اند «اثره» کاری است که شخص سر خود . بآن قیام کند . بی مشورت اصحاب . از «استیثار» یعنی «استبداد» یعنی سر خود کاری کردن . میفرماید . اما «استبداد» بر ما . باینمقام . یعنی خلافت حضرت رسول [ص] وحال آنکه . ما بلند تریم . از روی نسب عالی مرتبت . ومحکم تریم . بحضرت رسالت در آویزش وقرب منزلت . بدرستی که آن خلافت «اثره» بود . یعنی منزلتی بود که اختیار کننده . برای خود . اختیار نمود . حریص گشت بر آن . نفوس قومی . یعنی غاصبان خلافت . وسخاوت نمود

از آن . ودر کذشت از سر مناقشت ونزاع . نفوس قومی دیکر . یعنی آنحضرت . واهل بیت «و «بنی هاشم»
(والحکم الله والمعود الیه القیامة) وحکم . خدا است . میان ما . وباز کشته شده باو . محکمهٔ قیامت
وجزا است . یعنی بآنجا عود کنیم . ودیوان ما . آنجا برسیده شود . پس متمثل بشعر «امرء القیس»
شده . کفت (ودع عنك نهباً صیح فی حجراته) ومصراع ثانی این است [ولکن حدیث ما حدیث الرواحل]
واصل این قصه . آن است که «امرء القیس» بعد از کشته شدن پدر خود . برای طلب ثار . یا قصد
فرار . در قبایل «عرب» میکشت . تا بجوار «طریف» نام شخصی . از «بنی جدیلهٔ طی» فرود آمد
«طریف» او را اکرام نمود . و او «طریف» را مدحها کفت . و بآخر نرسید . حمایت او نتواند
کردن . نزد «خالد بن سدوس نبهانی» رفت «بنو جدیله» بر او غارت آوردند . وشتران او را بردند
چون «امرء القیس» خبریافت . این قصه با «خالد» کفت . وشکایت نزد او برد «خالد» کفت . رواحل
خود . بمن ده . تا رفته شتران تورا . برکردانم «امرء القیس» راضی شد . و «خالد» رواحل او را بستد
وباجندتن از قوم خود . برنشسته . در طلب «بنی جدیله» بشتافت . چون بایشان رسید . کفت . ای قوم
«امرء القیس» جار منست . شتران او . باز کردانید . کفتند . او جار تو نیست . قسم یاد کرد که او
جار منست . واین . رواحل که بر نشسته ایم . از آن اوست «بنو جدیله» حمله نموده . ایشانرا از رواحل
زیر افکندند . و رواحل نیز ببردند . وکویند «خالد» با «بنو جدیله» مواضعه نموده بود . و بتمهید
وحیله . رواحل نیز بجنك . ایشان داد . و بالجمله «امرء القیس» در آن باب قصیدهٔ . انشاء نموده است
واین بیت . از آنجمله است . ومعنی بیت . این است . رها کن . و بکذار از خود . حدیث وقصهٔ
آن غارت که فریاد بر آورده شد . در نواحی آن . واما حدیثی است . پس غریب . حدیث رواحل . آن
بکذار . واین بشنو . ومقصود آنحضرت . از تمثیل باین بیت . این است که حدیث «خلفای ثلثه» وغصب
ایشان خلافت را . بکذار . وقصهٔ عجیبتر . بشنو که «معاویه» نیز بامن منازعت . و مخالفت میکند
اکر آنرا . باخود هموار کنم . و عذری نهم . این را چه کار کنم . وچه عذر نهم . چنانچه میکوید
(وهلم الخطب فی ابن ابی سفیان فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه ولا غرو والله) وبیا . واقعهٔ بزرك ببین
درمعاملهٔ پسر «ابوسفیان» بتحقیق خندانید . مرا روزکار . بعد از آن که کریانیده بود . از بس حیرت
این کار . یعنی چون قضیه . سخت عجب شد . کار از کریه . کذشت . و بخنده باز کشت . حالا میخندم
بر روزکار . و این کار وبار . واز این باب است . آنچه کفته اند . چون غم بنهایت رسد . اشك دیده
منقطع کردد . وکریه نیاید . پس از روی حیرت میکوید . وهیچ عجبی نیست . بخدا قسم . یعنی
از غایت عجب . دیکر جای تعجب نماند . یا از تعجب رجوع کرده . میکوید . از روزکار هیچ چیز . جای
حیرت وتعجب نیست . آری هرچه در زمانه . از آن عجیبتر نباشد . چون چشم آدمی . از آن بر کردد
دیکر هیچ تعجب نکند . و در مثل کفته اند . اکر خانهٔ «کعبه» را بدزدند . زیاده از یك هفته . آن
اطروفه بر زبان نرانند . واز آن اعجوبه . درشکفت نمانند (فیاله خطباً یستفرغ العجب ویکثر الاود)
به بینید . این کار جلیل را که تهی میکرداند عجب را . واز آن چیزی . عجب نمیکذارد . اشارت است
بآنکه عجب . بنهایت رسیده است . و بسیار میکرداند این کار بزرك . کجی وناراستی را (حاول القوم

اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ینبوعه وجدحوا بینی وبینهم شرباً وبیئاً) «فوار» همچو
«قهار» صیغهٔ مبالغه است . از «فار یفور» یعنی سخت فوران کننده . قصد کردند این قوم که خاموش کردانند
نور الهی را . از چراغ آن . و سد کنند . نوری که فواره میزند از چشمهٔ آن . وآمیختند میان من وخود
شربت وباء آورنده . بجدال و قتال کشاننده . وآنحضرت . آن چراغ است که خدای عز وجل . اورا
از نور خود . روشن کرده است . وآن چشمه است که زلال نور قدسی . از آن فوران کننده است
وبیشك انوار دین الهی . از او مقتبس . وعلمی که منبع حیات ابدی است . از او مکتسب میکردد (فان
ترتفع عنا وعنهم محن البلوی احملهم من الحق علی محضه وان تکن الاخری فلا تذهب نفسك علیهم حسرات
ان الله علیم بما یصنعون) اکر بر خواست . و برداشته شد . از ما واز ایشان . محنتهای بلا وامتحان
حمل میکنم . و میدارم ایشانرا . از حق . بر خالص آن . واکر صورتی دیکر باشد . یعنی متمکن نکردم
از آنکه . آن قوم کمراه را . براه آورم . وحکم حق . بر ایشان نافذ کردانم . پس نرود جان تو . بر ایشان
برای حسرتها وغصها . یعنی جان در کار ایشان . فوت نکنی . بدرستی که خدای عز وجل . دانا است
بآنچه میکنند . ارباب کفر وعناد .

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسیل الوهاد ومخصب النجاد) ستایش فراوان . معبودی را که خالق
بندکان است . وکستراننده زمین . برای قرار ایشان . وروان کنندهٔ آب است . در زمینهای پست
وخصب بخشنده است بباران . زمینهای بلندرا . چون زمینهای بلند . محتاجتر است بباران . وکشت
وکیاه آنرا . آب چشمه و رود . سود ندهد . از آن روی خصب وفراخ سالی را . بآن نسبت نمود
و زمینهای پست را . بسیل اختصاص فرمود (لیس لاولیته ابتداء ولا لازلیته انقضاء) اولیت اورا ابتداء
وازلیت او را انقضاء . نیست . وکویند . خدای تعالی . ازلی است . یعنی قدیم است . وابدی است
یعنی پاینده است (هو الاول لم یزل والباقی بلا اجل) او تعالی . اول اشیاء است . وزایل نبوده است
هرکز . وباقی است دائم . بی نهایتی ومدتی (خرت له الجباه ووحدته الشفاه) بر زمین است . برای
تعظیم او . پیشانیها . وبتوحید او ناطقند . لبها (حد الاشیاء عند خلقه لها ابانة لها من شبهها) تعیین
نمود . بحدود ونهایات . وسائر صفات . کائنات را . نزد خلق آنها . برای جدا کردن آنها
از مشابهت یکدیکر . وتمیز هر یك . از مانند او (لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح
والادوات) تعیین نمیتواند کرد اورا . اندیشها . بنهایتها و حرکتها . ونه بعضوها و آلتها . از آن روی
که او را . مانند نیست در اشیاء (لا یقال له متی ولا یضرب له امد بحتی) کفته نمیشود . برای او تعالی
به «متی» یعنی چه زمان بود . وتعیین کرده نمیشود . برای او . مدتی به «حتی» یعنی تا چه زمان . خواهد بود
وهمچنین صفات ذات حق تعالی . به «متی» و «حتی» متعلق نکردد . نتوان کفت . چه زمان عالم شد
وچه زمان قادر شد . وتا چه زمان . عالم وقادر . خواهد بود (الظاهر لا یقال مما والباطن لا یقال فیما)
اواست ظاهر . بی هیچ خفاء . نتوان کفت . از چه ظاهر شد . زیرا که مبرا است . از ماده وامکان
واواست باطن . وپوشیده از نظرها . نتوان کفت که در چه چیز پنهان است . زیرا که منزه است . از محل

و مکان (لا شبح فیتقضی و لا محجوب فیحوی) نه مثالی است که در نظر جلوه کند . پس از نظر برود و زمانش بسر آید . و در بعضی نسخ «یتقصی» به «مهمله» واقع است . و نه محجوب است بحجابی . تا باو چیزی احاطه کند (لم یقرب من الأشیاء بالتصاق و لم یبعد عنها بافتراق) نزدیک نشده است . باشیاء از روی اتصال . و دور نگشته است از آنها . بافتراق (لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل داج و لا غسق ساج) پنهان نماند بر او . از بندگان او مد بصری . و رفع نظری . و نه رجوع لفظی . و نه پیش آمدن پشتهٔ در راه . و نه گشودن گامی . در گذرگاه در شب تیره . و نه در ظلمت آرمیده . و ظلمت را از آن . آرامیده و «سکن» گویند که خلق در آن . ساکن گردند و «ازدلاف» «افتعال» است . از «زلفه» بمعنی «قرب» . یا بمعنی طایفهٔ از «لیل» . پس گویند «ازدلف الیه» یعنی باو نزدیک شد . یا آمد بسوی او . در بعض شب . و «مزالف» بمعنی «مراقی» یعنی مواضع بلند . آمده است و گویند «عقبة زلوف» یعنی گردن گاهی دور . و «ازدلاف» اینجا . باینمعنی اقرب است . یعنی بالا شدن پشتهٔ و قوله «فی لیل» «جار و مجرور» متعلق به «مصادر اربعه» است . یعنی «شخوص» و «کرور» و «ازدلاف» و «انبساط» (یتفیؤ علیه القمر المنیر و تعقبه الشمس ذات النور فی الکرور و الأفول و تقلیب الأزمنة و الدهور) صفت «لیل» و «غسق» است . یعنی میگردد بر آن . ماه روشن کننده . و در عقب او در می آید آفتاب صاحب نور . در باز گشتن آن . و غایب شدن این . یعنی چون ماه . غایب گردد . آفتاب طالع گردد . و چون آفتاب . غایب گردد . ماه طالع گردد . و در گردش زمانها و روزگارها . یعنی رفتن آن . و آمدن این . زمانها بگردد . و لیالی و ایام بگذرد . چنانچه بیان فرموده است «بقوله» (من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار مدبر) از روی آوردن شب روی آورنده . و پشت دادن روز پشت کرده (قبل کل غایة و مدة و کل احصاء و عدة) یعنی علم او تعالی . بجزئیات اشیاء . چنانچه گفته شد باذات واجب الوجود او تعالی . پیش از هر اجلی و مدتی . و هر ضبط کردنی و شمردنی . متحقق و ثابت بود (تعالی عما ینحله المحددون من صفات الأقدار و نهایات الأقطار و تأثل المساکن و تمکن الأماکن) متعالی است . خدای عز و جل . از آنچه نسبت دهند باو . تحدید کنندگان . از صفات ارباب مقدار و از نهایات جوانب و اقطار . و از قرار گرفتن در مساکن . و متمکن شدن در اماکن (فالحد لخلقه مضروب و الی غیره منسوب) پس حد و نهایات . مر خلق او را . زده شده است . و بغیر او . نسبت داده شده است (لم یخلق الأشیاء من اصول ازلیة و لا من اوائل ابدیة) خلق نکرد . اشیاء را از اصلها و مادها که قدیم و ازلی باشند . و نه از اولی چند که ابدی باشند (بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن صورته) بلکه خلق کرد . آنچه خلق کرد . یعنی همه چیز . خلق کرد . خواه ماده و خواه صورت . و خواه اصول . و خواه فروع . پس برپای کرد . حد و اندازهٔ آنرا . و تصویر فرمود آنچه تصویر فرمود . پس نیکو کرد . صورت آنرا (لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع) نیست هیچ چیزیرا . از او ابا و امتناع . و نه او را . بطاعت چیزی . انتفاع . پس خلق همه . او را تعالی مطیع و ذلیل اند «طوعاً او کرهاً» و از طاعت اشیاء . باو تعالی . نفعی عاید نگردد اصلا که او مستغنی است از حاجت . و بی نیاز است از منفعت (علمه بالأموات الماضین کعلمه بالأحیاء الباقین) علم او تعالی

بمردگان که از این پیش گذشته اند . همچو علم او است . بزندگان که در جهان باقی اند (و علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الأرضین السفلی) و علم او تعالی . بآنچه در آسمانها است همچو علم او است . بآنچه در زمینها است . و الحاصل . علم حق تعالی . بمرده و زنده . و گذشته و آینده و پست و بلند . و قبل و بعد . یکسان است .

﴿منها﴾ (ایها المخلوق السوی و المنشأ المرعی فی ظلمات الأرحام و مضاعفات الأستار) ای انسان آفریده شده . بر حد اعتدال . و پدید آورده شده . از کتم عدم . رعایت کرده شده . در ظلمتهای رحمها . و در پردهای تو بر تو . زیرا که «جنین» در پردهٔ «رحم» مستور است . و «رحم» در پردهای شکم . از «صفاق» و «جلد» مستور است (بدئت من سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم و اجل مقسوم) ابتداء کرده شدی . از خلاصهٔ طین . و نهاده شدی . در قرارگاهی استوار و مکین تا مقداری معلوم . یعنی مدت حمل . و مدتی مقسوم . یعنی مدت حیات . و بقای در دار دنیا (تمور فی بطن امک جنیناً لا تحیر دعاءً و لا تسمع نداءً) میجنبیدی . در شکم مادر خود . در حالی که «جنین» بودی . جواب باز نمیدادی . دعائی را . یعنی خوانندنی را . و نمی شنیدی ندائی را (ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها و لم تعرف سبل منافعها) پس بیرون آورده شدی . از قرارگاه «رحم» بسرائی که ندیده بودی . و حاضر نگشته بودی آنرا . و نشناخته بودی . راههای تحصیل منافع آنرا یعنی دار دنیا (فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک و عرفک عند الحاجة مواضع طلبک و ارادتک) پس که راه نمود ترا . بکشیدن غذا . از پستان مادرت . و که شناسا گردانید ترا . نزد احتیاج . بمواضع طلب و ارادت تو . و بی اشتباه این حالات . دلالت کند . بر وجود صانع مصنوعات (هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة و الأدوات فهو من صفات خالقه اعجز و من تناوله بحدود المخلوقین ابعد) چه دور است . این خیال . یعنی دانستن ذات ذو الجلال . بدرستی که کسی که عاجز باشد . از معرفت صفات مخلوق صاحب صورت . و جوارح و آلات . پس او از معرفت صفات خالق آن . عاجزتر باشد . و از دریافت خالق آن . بقیاس حدود مخلوقین . دورتر و مهجورتر . یعنی چون بعجیب امر مخلوق . راه نبرد چگونه بخالق تعالی . راه برد . و چگونه خالق را . بتعینات و حدود مخلوق . فرا گیرد .

﴿و من کلام له علیه السلام ، لما اجتمع الناس الیه و شکوا ما نقموه علی عثمان و سألوه مخاطبته عنهم و استعتابه لهم﴾ این کلام فرمود . وقتی که جمع شدند . مردم بسوی او . و شکایت کردند . چیزهائی را که بسبب آن . خشم گرفته بودند . و انکار مینمودند . بر «عثمان» . و در خواستند از او که با «عثمان» از جانب ایشان . گفتگو کند و طلب عتبی کند از او . برای ایشان . یعنی «عثمان» را تکلیف کند . تا ایشان را خشنود کند . و آن احداث و منکرات بگرداند . و طریق رفق و مدارا . پیش گیرد . و زجر و تعنیف اصحاب کبار . روا ندارد (فدخل علیه السلام علی عثمان بن عفان فقال ، ان الناس ورائی و قد استسفرونی بینک و بینهم) داخل شد آن حضرت . بر «عثمان» و گفت . مردمان در عقب من اند . و مرا رسول و سفیر کرده اند . میانهٔ تو و میانهٔ خودشان . یعنی از من خواسته اند که پیغام ایشان . برسانم . و این فساد باصلاح . مبدل گردانم (و والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئاً تجهله و لا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم) و بخدا قسم

نمیدانم من . چه میگویم . نمیدانم چیزیرا . دراین باب که تو جاهل باشی . وراه نمی نمایم ترا . برامری که تو آنرا ندانی . تحقیق میدانی تو . دراین امر . آنچه ما میدانیم . غرض آنست که قبح این اطوار . واحداث که مرتکب آن گشتهٔ . برتو ظاهر است . چنانچه برما ظاهر است . ومقصود ازاین نوع کلام . مدارا وملاطفت در خطاب است . و در مقام موعظت و نصیحت . جز این اسلوب کلام . اثر ونفع نرساند (ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه) سبقت نکردیم ما . برتو بچیزی . از احکام دین . تا ترا خبر دهیم از آن . و نه خلوت کردیم بچیزی . از حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» پس برسانیم بتو آنرا و مقصود . اصول حسنات وسیآت . وشرور وخیرات است که حضرت رسول [ص] همهٔ امت را . بآن اعلام مینمود . و کتاب خدا . بآن امر میفرمود (وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کما صحبنا) و بتحقیق دیدی تو . چنانچه ما دیدیم . وشنیدی تو . چنانچه ما شنیدیم وصحبت داشتی . باحضرت رسول [ص] چنانچه ما صحبت داشتیم (وما ابن ابی قحافة وابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره مالم ینالا) و نیست . پسر «ابی قحافه» و نه پسر «خطاب» اولی بعمل حق وصواب . از تو . وحال آنکه تو . نزدیکتری برسول خدا . از جهت نسبت خویشی . از ایشان . و بتحقیق دریافتهٔ . و فائز گشتهٔ . از دامادی آنحضرت . بآنچه ایشان فائز نگشته اند بآن . اما قرب نسب «عثمان» برای آنکه «عفان» پسر «ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف» است . و «عبد شمس» برادر «هاشم» بدرسیم آنحضرت است . واما دامادی وخویشی «عثمان» با آنحضرت . باعتبار آنکه «رقیه» و «ام کلثوم» درعقد نکاح «عثمان» بودند . وایشان علی المشهور . دختران آنحضرت اند . و گفته اند . دختران «هاله بنت خویلد» اند . خواهر «خدیجه» و نام ایشان «رقیه» و «زینب» است . درطفولیت بدر و مادر ایشان . وفات یافتند . و «خدیجه» ایشانرا . درخانهٔ آنحضرت تربیت میکرد . تا بزرگ شدند . و بدختران آنحضرت . مشهور گشتند . واما آنچه فرمود . آن دو کس بعمل حق . از تو اولی نیستند . از آن روی بود که آن دو کس . این نوع احداث ومظالم که «عثمان» مرتکب شد مرتکب نگشتند . ومع ذلک مقصود . ترغیب و تحریص بر عدالت . و رفع ظلم و فساد است (فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة) پس خدایرا خدایرا . درجان خود . زیرا که تو . بخدا قسم . بینا گردانیده نمیشوی . از کوری . و تعلیم داده نمیشوی . از جهل . یعنی جاهل و کور نیستی . ازراه حق و عمل بعدل . تا باید ترا راه نمودن . وعلم گردانیدن . وبدرستی راههای حق . واضح است . ونشانهای دین . قائم است (واعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة) وبدانکه فاضلترین بندگان خدا . نزد حق تعالی . امامیست عادل که راه یافته باشد . وراه نماید بحق . پس برپای دارد . طریقی ازدین که معلوم است . و بمیراند . بدعتی که مجهول است (وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام) وبدرستی که سنتها . روشن وتابان است . وآنرا نشانها وعلامتها است . و بدعتها نیز ظاهر ومعلوم است . وآنرا هم . علامتها است (وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فامات سنة مأخوذة واحیا بدعة متروکة) وبدرستی که بدترین مردمان . نزد خداوند تعالی . امامیست ستمکار

که گمراه باشد . وگمراه شوند . باو دیگران . پس بمیراند سنتی . فرا گرفته شده را . وزنده گرداند . بدعتی ترک داده شده را (وانی سمعت رسول الله [ص] یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها) وبدرستیکه من شنیدم . از حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» میگفت . آورده میشود روز قیامت . امام ستمکار . و نیست باو . یاری دهندهٔ و نه عذر آورندهٔ . پس انداخته میشود . در «جهنم» پس دوران میکند . در آن . همچنانکه دوران میکند آسیا . پس بسته میشود . در قعر «جهنم» «نعوذ بالله منها» (وانی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول) میخوانم ترا بخدا . وقسم میدهم که مبادا باشی تو . امام این امت . آن امام کشته شده (فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل والقتال الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها) زیرا که بود که گفته میشد . آنکه خواهد کشته شد . دراین امت . امامی که بگشاید براین امت . بسبب قتل خود . درهای قتل وحرب را . تا روز قیامت . ومشتبه گرداند . امور امت را برایشان . و پراکنده کند . فتنها درایشان (فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها مرجا) پس نه بینند امت . وامتیاز نکنند حق را از باطل . بسبب فتنها وشبهها که از قتل آن امام . خیزد . پس بهم درشوند . وآشوب کنند . در آن فتنها . آشوب کردنی . واضطراب نمایند . در آن . اضطراب نمودنی (فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن وتقضی العمر) پس مباش البته . برای «مروان» مانند مرکبی که اورا . درغارت اموال . بعنف براند آنجا که خواهد . بعد از بزرگی سن . وسر آمدن عمر . و گویند «عثمان» دراینوقت . هشتاد ویکساله بود . وهم دراین ایام . کشته گشت . و آن خبر معجز از که آنحضرت فرمود . متحقق شد . وبواسطهٔ قتل او . تا قیامت . ابواب قتل وقتال . و فتنه و فساد . دراین امت قائم شد . و باعث آن مظالم واحداث . ومانع اصلاح و رفع فساد «مروان علیه اللعنة» بود . از آن روی آنحضرت . اورا بمخالفت او . و تحذر از رأی او . نصیحت نمود (فقال له عثمان کلم الناس فی ان یؤجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم) گفت «عثمان» با آنحضرت . سخن کن با مردمان . دراینکه مهلت ومدت . دهند مرا . تا بیرون آیم . بسوی ایشان . از مظالم وشکایتهای ایشان (فقال علیه السلام ماکان بالمدینة فلا اجل فیه وما غاب فاجله وصول امرک الیه) پس گفت آنحضرت . آنچه از این مظالم در «مدینه» است . در آن اجلی و مهلتی . نیست . و آنچه غائب است . اجل آن چندان است که برسد پیغام وامر تو . بآن . و بر این قرار . از پیش «عثمان» بیرون آمد . و مردم را اعلام نمود . مردم فی الجمله تسکینی یافتند . واضطراب کم کردند . گویند . باز «مروان» بصورت شیطان . راه «عثمان» از آن عزیمت بگردانید . واو را باصرار واضرار مسلمانان . دایر گردانید . واصل قصه . درسبب قتل «عثمان» آن بود که چون او . خلیفه شد . بدعتها احداث نمود . وامور منکر ظاهر گردانید . تا آنکه «عایشه» بعمامه و پیراهن رسول خدا [ص] نزد او آمد . وگفت . ای مسلمانان . عمامه وپیراهن پیغمبر . هنوز کهنه نشده است . و «عثمان» دین او . کهنه ساخت . ومیگفت [اقتلوا نعثلا قتله الله] واهل اسلام . واصحاب سید انام . ازاو گرفته خاطر بودند . واورا از آن احداث . تشنیع وتوبیخ مینمودند . تا از حضرت امیر المؤمنین [ع] التماس نمودند . اورا موعظت و نصیحت کند . چنانچه گذشت . و زیاده اثری بر آن مترتب نگشت

پس اهل «مصر» از ظلم عامل خود «عبدالله بن ابی سرح» بشکایت وتظلم آمدند . و آتش فتنهٔ ایشان بالا گرفت «عثمان» گفت . شما بچه راضی میشوید . تا بر شما والی گردانم . گفتند «محمد بن ابی بکر» که شیمهٔ او عدل است . فرمود . تا منشور ولایت «مصر» بنام «محمد» نوشتند . و «زبیر» و «طلحه» و «سعد بن مالک» و «عبدالله بن عمر» و «زید بن ثابت» و «سهل بن حنیف» و «ابوایوب بن زید» بر آن شاهد گشتند . و گفت «علی بن ابی طالب» ضامن مؤمنان است . بر «عثمان» که بعهد خویش . وفا نماید وباشما . طریق عدل و انصاف . بپماید . و اهل «مصر» با «محمد بن ابی بکر» روانهٔ «مصر» گشتند چون سه روز مراه . از «مدینه» برفتند . بغلامی سیاه . بر شتری سوار . باز خوردند . گفتند . هاربی یا طالب . گفت . من غلام «عثمان» هستم . و بسوی عامل «مصر» میروم . گفتند . عامل «مصر» با ما است گفت . آنکه من میخواهم . او نیست «محمد» بفرمود . تا او را از شتر . فرود آوردند . وبار او بجستند چیزی نیافتند . باو مطهرهٔ آبی بود . آنرا بشکافتند . شیشهٔ آنجا یافتند . سر بمهر . در آن نامهٔ از «عثمان» بعامل «مصر» بامضمون بود [بسم الله الرحمن الرحیم . این نامه ایست . از بندهٔ خدا «عثمان» که امیر مؤمنان است . به «عبدالله بن ابی سرح» امابعد . چون نامهٔ من . بتو رسد . «عمرو بن بدیل خزاعی» را . بقتل می آوری . و دست وپای «علقمة بن عدیس» و «کنانة بن بشر اللیثی» و «عروهٔ لیثی» را میبری . ومیگذاری که خون رود . تا بمیرند . آنگاه بردارشان . میکنی . واما «محمد بن ابی بکر» از او لشان حکومت . قبول نمیکنی . ودر قتل او . اختیار داری . ودر عمل خود برقرار باش . والسلام] چون آن کتاب دیدند . به «مدینه» باز گردیدند . و اصحاب را مجتمع ساختند . وبا «عثمان» حکایت غلام و نامه . شرح دادند . گفت . من از این قضیه . خبر ندارم . امیر المؤمنین [ع] فرمود که این خط «مروان» کاتب تست . واین غلام وشتر . از آن تست «عثمان» خاموش شد . پس آتش فتنه میان ایشان و «عثمان» از نو در گرفت . تا آخر الامر «عثمان» در خانهٔ خویش . متحصن گشته . مردم او را محاصره نمودند . و در خانهٔ او را سوختند «محمد» ریش «عثمان» بگرفت . گفت . ای پسر برادر ریش مرا . بگذار که اگر پدرت . زنده میبود . این حرکت روا نمیداشت . گفت . بلکه اگر پدرم . زنده میبود . پیش از این . بر تو راضی بود «عثمان» مصحف در کنار داشت . گفت . این کتاب خدا است میان ما وشما . بآنچه در آن است . عمل کنیم . و آنچه شما نه پسندید . نکنم «محمد» گفت [آلآن وقد عصیت من قبل و کنت من المفسدین] پس این بگفت . وبادستهٔ پیکان . گردن «عثمان» را . بکوفت چنانچه جراحت کرد . وخون بدوید . و قطرهٔ بر آیهٔ (فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم) چکید . چه قرآنرا . نزد خود گشوده میداشت . و آنرا و قایهٔ جان می انگاشت . پس «کنانة بن بشر» گرزی بروی زد «سودان بن حمران» ضربتی راند . پس او را بکشتند . و در آن ولا «عایشه» به «مکه» رفته بود . چون باز گشت . و بنزدیک «مدینه» رسید «عبید بن سلمة اللیثی» راکه معروف به «ابن کلاب» بود دید . از او احوال پرسید . گفت «حادثهٔ» عظیم واقع شد . گفت «ویحک لنا ام علینا» گفت «عثمان» کشته شد گفت . دیگر چه شد . گفت «علی بن ابی طالب» خلیفه شد . گفت . میخواستم که آن واقع شود . بر این یعنی میخواستم . قضیه بر عکس باشد . بخدا که «عثمان» مظلوم کشته شد . و من خون او . بطلبم که بگرود

«عثمان» نزد من . بهتر از تمامی دهر بود . بعد از او «عبید بن کلاب» گفت . این را مگوی . بخدا که من گمان نمیبرم . درمیان آسمان و زمین که گرامیتر باشد . بر خدای تعالی . از «علی بن ابی طالب» وتو نبودی که ترغیب میکردی مردم را . بر قتل «عثمان» و میگفتی . بکشید «نعثل» را که او . اهل بغی است گفت . بلی گفتم . و لیکن باز گشتم از آن «عبید» گفت . بخدا که این تخلیط است در دین . یا ام المؤمنین پس «عایشه» به «مکه» باز گشت و «طلحه» و «زبیر» باو ملحق گشتند . واو را برداشته . به «بصره» رفتند وتهیهٔ حرب «امیر المؤمنین علیه السلام» کردند .

ومن خطبة له علیه السلام . یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس

(ابتدعهم خلقاً عجیباً من حیوان وموات وساکن وذی حرکات) ایجاد کرد از عدم خلایق را . خلق کردنی عجیب . بعضی باجان . و بعضی بی جان . و بعضی ساکن . و بعضی با حرکت (واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفةً به ومسلمةً له) واقامت نمود . از دلایل واضحه بر صنعت لطیف . و قدرت عظیم خود . آنچه منقاد کنند . آنرا عقلها . درحالی که اعتراف کننده اند بخدا . و تسلیم کننده اند . امر او را (ونعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته) و آنچه آواز میدهد در گوشهای ما . دلایل آنچیز . بر وحدانیت او تعالی (وماذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها) ودلایل آنچه آفرید . از صورتهای مختلف مرغانی که ساکن گردانیده است . آنهارا . در رخنهای زمین . ودر شکافهای میان دو کوه . و بر سر کوههای بلند (من ذوات اجنحة مختلفة وهیآت متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج) از صاحبان بالهای مختلف . وهیأتهای متفاوت . مطیع وفرمانپذیر . در مهار تسخیر ملك قدیر . و حرکت دهنده . بالهای خود را . در شکافهای هوای گشاده . و فضای وسیع (کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة) ایجاد کرد . آن طیور را بعد از آنکه نبودند . در عجایب صورتهای ظاهره . و ترکیب داد . در استخوانهای محکم مفصلها که پنهانند در زیر «اعصاب» و «اوتار» و «اغشیه» و «گوشت» و «پوست» تا از آفات محفوظ مانند (ومنع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفاً وجعله یدف دفیفاً) وبازداشت . بعضی از آنهارا . بسبب گرانی و سنبری خلقت . مثل «شترمرغ» و «دجاجه» از بلند شدن در هوا . سبك و آسان . و گردانید او را که میپرد نزدیك بزمین . پریدنی گران و دشوار (و نسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته ودقیق صنعته فمنها مغموس فی قالب لون لایشوبه غیر لون ما غمس فیه) وترتیب داد آنهارا . بنظامی عجیب . با اختلاف ایشان . در رنگها . بلطیف قدرت . و دقیق صنعت خویش و بعضی از آنها . فرو برده شده است . در قالب رنگی که با او . در نیامیخته است . غیر آن رنگ که در آن . مغموس است . همچو «کبوتر» و «غراب» (ومنها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به) وبعضی از آنها فرو برده شده است در رنگی . ومطوق گشته است بطوقی . خلاف آن رنگ (و من اعجبها خلقاً الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه فی احسن تنضید) و از عجیبترین مرغان در خلقت «طاوس» است که او را . اقامت کرده است . حق عز و جل در صوابتر ترتیب دادنی . وچیده است رنگهای او را . نیکوترچیدنی (بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال

مسجحه اذا درج الی الانثی نشره من طیه وسما به مطلاً علی رأسه) «اشراج قصب» عبارت از ضبط اصول
«قصب» است . به «اعصاب» واستخوان . و«اطلال» به «طاء» مهمله . مشرف شدن . و«طی» نامه پیچیدن
آن . یعنی بیالی که ضبط کرد . بیخ نی آنرا . به پیها و استخوانها . و در برد بعضی را در بعضی . از آنها
و بدمی که دراز کرد . کشیدن آنرا . چون بگذرد بسوی ماده . برای جمع شدن . پهن کند
آن دم را . از طی آن . و بلند گرداند آنرا . در حالتی که مشرف باشد . بر سر او . یعنی بر سر خود . چتر زند
(کأنه قلع داری عنجه نوتیه) گویا دم او . وقت گستردن . بادبان شهر «دارین» است که میل داده است آنرا
کشتی بان آن . و «دارین» شهری است قدیم . در کنار «قطیف» و «بحرین» واقع است . و در آنعهد
آنشهر . لنگرگاه و بندر بوده است . و اینک مخروبه است (یختال بالوانه ویمیس بزیفانه) مینازد
برنگهای خود . و میخرامد . بنازشهای خود (یفضی کافضاء الدیکة ویؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة
للضراب) مباشرت میکند باماده . همچو مباشرت «خروسها» و مجامعت میکند به «القاح» مخصوص
همچو مجامعت نرهای شدید الشبق (احیلك من ذلك علی معاینة لاكمن یحیل علی ضعیف اسناده) حواله
میکنم ترا . از این امر مذکور . بر مشاهده کردن . نه همچو کسی که حواله میکند . قول خود را
بر نسبت دادن ضعیف (ولو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه وان
انثاه تطعم ذلك ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب)
واگر چنان باشد که بعضی گمان کرده اند که «طاوس» نر . آبستن میکند . ماده را . باشکی که میریزد . آنرا
چشمهای او . پس می ایستد آن اشك . در دو جانب پلکهای او . و ماده میچشد آنرا . یعنی بمنقار
برمیدارد . پس تخم مینهد . نه از طریق مجامعتی که سائر حیوانات . وطیور نر میکنند . غیر آن اشك
بیرون آمده از چشم . این قول عجیبتر نیست . از مطاعمهٔ «غراب» بزعم «عرب» گویند «غراب» را
جماعی و لقاحی نمیباشد . غیر آنکه آبی . در سنگدان «غراب» نر . می باشد . ماده آنرا . بمنقار
برمیدارد . و با آن تخم مینهد . و جوجه می آورد . و بالجمله کسی جماع «غراب» را . ندیده است
و در امثال است «هذا اخفی من سفاد الغراب» و گویند «لقاح کبك» ماده . از بادی است که میوزد
از جانب «کبك» نر . و از شنیدن آواز او است (تخال قصبه مداری من فضة وما انبتت علیها من عجیب داراته
وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد) «مداری» جمع «مدری» و «مدراة» همچو «مجاری» جمع
«مجری» میل است . از «شاخ» یا «نقره» وامثال آن که زنان . موی سر خود را . با آن جدا کنند
و سر خود را . با آن بخارند . یعنی خیال میکنی تو . قلم بال او را . میلی «نقره» است . از غایت صفا و بریق
و آنچه رویانیده شده است . بر آن قصبها . از دائرهای عجیب . و شمسهای غریب . مگر «طلای»
خالص است . و پارهای «زبرجد» است (فان شبهته بما انبتت الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع)
واگر تشبیه کنی . بال «طاوس» را با آنچه . زمین میرویاند . از گلها و شکوفها . میگویی . دسته ایست
از گل بسته . چیده شده . از شکوفهٔ رنگارنگ هر بهاری (وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او کمونق
عصب الیمن) واگر مانند سازی آنرا . با جامهها . همچو حلهای نقش کرده شده است . یا همچو
جامههای خوش آینده است . از برد «یمن» (وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین

المکلل) واگر مانند گردانی . با پیرایه و زیور . بر شکل نگینهای رنگ برنگ است . از جواهر که مرصع
وسوار کرده شده باشد به «نقره» مزین بدر و گوهر (یمشی مشی المرح المختال ویتصفح ذنبه وجناحه فیقهقه
ضاحکاً لجمال سرباله واصابیغ وشاحه) میرود . همچو رفتن متکبر دلشاد خرامان . و ملاحظه
میکند . دم و بال خود را . هر زمان . پس بقهقهه بخندد . برای جمال پیراهن پرنقش و نگار . و رنگهای
حمایل مرصع کار خود (فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولاً بصوت یکاد یبین عن استغاثته ویشهد بصادق
توجعه) و هرگاه بیندازد چشم . بسوی پاهای خود که سیاه و باریك است . بانگ کند . عویل کننده
باوازی که نزدیك است که آشکارا . خبر دهد از دادخواهی او . و گواهی دهد . بدردی صادق . واندوهی
لازم او را . در غم زشتی قوائم او (لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة وقد نجمت من ظنبوب ساقه
صیصیة خفیة) زیرا که قوائم او . باریك و سیاه است . همچو قوائم «خروس خلاسی» و آن «خروسی» است
متولد . میان مرغ «هندی» و «فارسی» بر آمده است از طرف ساق او . مهمیزی پنهان . چنانچه
مرغ و «خروس» را میباشد (وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة) و او را در موضع پس گردن
دسته ایست از مو . بهم بر آمده . سبز و نیکو . مزین و منقش (ومخرج عنقه کالابریق ومغرزها الی حیث
بطنه کصبغ الوسمة الیمانیة) وجای بر آمدن گردن او . مانند لولهٔ «ابریق» کشیده است و بلند . وجای فرو
بردن آن . تا موضع شکم او . همچو رنگ «وسمهٔ یمانی» است . سبز سیر رنگ (او کحریرة ملبسة مرآة ذات
صقال) یا همچو حریری . باریك که پوشیده شده باشد . با آینهٔ صیقل کرده شده . یعنی رنگی خوشنما . در کمال
براق و صفا (وکأنه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه وشدة بریقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به)
و گویا او . بخود پیچیده است . چادری سیاه . ولیکن مخیل میشود . از غایت شادابی و براقی . رنگ او
اینکه سبز خرمی . با رنگ او . آمیخته شده است . یعنی سیاهی او . بسبزی میزند . از غایت روشنی و شفافی
و رنگهای براق . چنین باشد . هر رنگی از رنگ دیگر . نصیبی داشته باشد . و در نظر هر دم برنگی نماید . چنانچه
خواهد گفت (ومع فتق سمعه خط کمستدق القلم فی لون الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالك
یأتلق) و با شکافتن گوش او . خطی است باریك . همچو سر قلم . در رنگ گل «بابونه» سفید خالص صاف
و آن خط بسفیدی خود . در میان سیاهی که آنجا است . یعنی در رنگ غالب بدن . میدرخشد بصفای تمام
(وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة صقاله وبریقه وبصیص دیباجه ورونقه) وکم است رنگی
مگر تحقیق واخذ کرده است او . از آن رنگ . نصیبی از رنگ آمیزیها . و غایت براق و صفا . چنانچه
گذشت . و فائق است بر هر رنگی . از راه تابندگی و درخشندگی . و روشنی دیباجه و رونقی که آن
رنگها را است (فهو کالازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع ولا شموس قیظ) پس او . در تلون و صفا . مانند
شکوفها است . از همه رنگ . پراکنده شده . و لیکن تربیت نکرده است آنها را . بارانهای بهار
و نه آفتابهای غایت گرمای نهار . مانند سائر شکوفها . بلکه صانع قدیر . بلطیف حکمت خویش . از گلهای
رنگارنگ . بر او جامهٔ ملون . پوشانیده . و اندام او را . از سر تا پا . بنقوش غریبه . والوان عجیبه
مزین گردانیده (وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تتری وینبت تباعاً) و گاه بیرون می آید . از پر
خود . و برهنه میگردد . از لباس خود . پس میریزد پرهای او . پی در پی . و باز میروید . از پی هم

هر یك در موضع اول وی (فینحت من قصبه انحسارات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیاً حتی یعود کهیئته قبل سقوطه) پس میریزد پرهای او . از قصب جناح او . همچو ریختن برکها . از شاخها . در سردی هوا باز بعضی از پی بعضی . میروید . تا باز میکردد . بمثل هیأت او . پیش از ریختن پرها (لا یخالف سالف الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه) مخالف نمیباشد . رنکی ازاو . با رنکهای سابق او . وواقع نمیکردد رنکی در غیر جای خود . بلکه بجای هر پرکه می افتد . بهمان رنك . پری میروید . بی هیچ تفاوت در رنك وهیأت . وشکل وصورت . واین از عجایب صنعت الهی است (واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردیة وتارة خضرة زبرجدیة واحیاناً صفرة عسجدیة) وچون بتأمل نظر کنی در موئی . از موهای قصبه او . مینماید بتو . از رنك آمیزیها . یکبار سرخ کلرنك . ویکبار سبز زبرجدی رنك . ویکبار زرد طلاء رنك (فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفین) پس چکونه میرسد . بصفت این خلق عجیب . فطنتهای عمیقه . یا درمییابد اورا طبایع عقلهای دقیقه . یا چکونه در سلك نظم درمی آورد . وصف او را . اقوال واصفین (واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه والالسنة ان تصفه) وکمترین اجزای او . عاجز کردانیده است . اندیشهارا از ادراك آن . و زبانها را . از وصف کردن آن (فسبحان الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدوداً مکوناً ومؤلفاً ملوناً) پس منزه است . آن خداوندی که مغلوب کردانید . عقلهارا از وصف مخلوقی که ظاهر کردانیده است اورا . پیش دیدها . تا ادراك میکنند اورا . محدود بحد معین . و مکون بتکوین معلوم . وترکیب داده شده . از اجزاء . ملون باقسام رنکها ومع ذلك از وصف او . عاجز می آیند هرچند بچشم عیان . مشاهده مینمایند (واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تأدیة نعته) وعاجز کردانید زبانهارا . از ملخص ساختن صفت او . چنانچه واقع است . ومتقاعد ساخت . بیانهارا . از ادا کردن نعت او . چنانچه درخور است (فسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان والفیلة) پس تنزیه میکنیم . آن خداوندی را که استوار کرد . و اتصال داد . دست و پای مورچه و پشه را . با آن خردی و لطیفی . وامثال آن . تا آنچه ما فوق ایشان است . از ماهیان دریا . و فیلان عظیم هیکل (ووأى علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته) ووعده کرد . و واجب کردانید برخود . خدای عز وجل که نجنبد . هیچ پیکری از آنها که درآورده است . در آن جان را . مکر اینکه کردانید . مرك را وعده کاه او . وفنا را پایان راه او .

منها . فی صفة الجنة

(فلو رمیت ببصر قلبك نحو ما یوصف لك منها لعزفت نفسك عن بدائع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها) از این خطبه است . در وصف بهشت . اکر بیندازی . چشم دل خود . بسوی آنچه وصف کرده میشود . برای تو از بهشت . ومراتب نعیم آن . هر آینه بی رغبت شود . نفس تو . از هوای هر چیز بدیع وعجیب که بیرون آورده شده است . باین جهان . از شهوات دنیا . ولذات آن . وازز ینتهای آن که بنظر . درمی آید (ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیبت عروقها فی کثبان المسك علی سواحل انهارها) وهر آینه غافل کردی از خود . وواله شوی . بتفکر درهم خوردن درختانی که غایب

کشته است . رکهاشان . در پشتهای مشك اذفر . بر کنارهای جویهای بهشت . یا آن درختان (وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها وافنانها وطلوع تلك الثمار مختلفة فی غلف اکمامها) ودر آویختن خوشهای مروارید تر . در شاخهای بزرك وخرد آن درختان . وطلوع آن میوه ها . رنك برنك نوع بنوع . در غلافهای اکمام آن (تجنی من غیر تکلف فتأتی علی منیة مجتنیها) چیده میشود . آن میوه ها . بیرنج و بیزحمتی . مثل بالا شدن بر درخت . یا افکندن میوه . بسنك وچوب . پس می آید برطبق مراد و آرزوی چیننده . یعنی آنچه آرزو کند . از آن میوه ها . باو نزدیك میشود . تا بیزحمت بچیند (ویطاف علی نزالها فی افنیة قصورها بالاعسال المصفقة والخمور المروقة) وطوف داده میشود بر نازلان وساکنان جنت . در پیشکاههای قصرهای آن . بعسلهای مصفا . وشرابهای باصفا (قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتی حلوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار) اهل بهشت . قومی اندکه پیوسته کرامت الهی . بایشان متصل ومتمادی بود . واز شرور ومعاصی . حمایت مینمود . تا آنزمان که فرود آمدند . بسرای قرار وبقا . و ایمن کشتند . از نقل کردن سفرها . آدمی چندانکه اخطار دنیا وآخرت . طی نکرده است . با آن ماند که کرفتار سفر ومشقت راه . وانتقال وارتحال است . وچون آن اخطار . طی نمود . وبار در جنت . ومقام ابرار کشود . از رنج راه بیاسود . واز کرما وسرما وغمها وخطرها . ایمن کشت (فلو شغلت قلبك ایها المستمع بالوصول الی ما یهجم علیك من تلك المناظر المونقة لزهقت نفسك شوقاً الیها ولتحملت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالاً بها) اکر مشغول کردانی . دل خودرا . ای کوش دارنده . برسیدن با آنچه . ناکاه برسد برتو . از منظرهای خوش آینده که احاطت نمیکند . بوصف آن بیان . هر آینه برآید جان تو . از شوق تماشای آن . وملول کردد . از زندکی این جهان . وهر آینه منتقل شوی . از این مجلس من . بهمجاورت اهل قبور از تعجیل برسیدن آن نعیم بی نشان (جعلنا الله وایاکم ممن یسعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته) بکرداند خدای عز وجل . ما را وشما را . از آن کسانی که می شتابند . بدل خود . یعنی سعی میکنند . بعزیمت وهمت . وخلوص نیت . بسوی منازل نیکوکاران . بفضل رحمت خود . از این کلام مستفاد میشود که دل را . در کار طاعت حق تعالی . منزلتی عظیم . واصحاب دل را . مرتبتی جسیم است . واصل عبادت وغرض تحقیق از طاعت . خضوع وخشوع . واستکانت وتذلل . وتوکل والتجاء . ودعاست . واینها همه کار دل . واحوال نیت است . نه کار جوارح . وصورت عبادت (قال الرضی . تفسیر بعض ما جاء فی هذه الخطبة من الغریب قوله علیه السلام ویؤر بملاقحة الأرّ کنایة عن النکاح یقال أرّ الرجل المرأة یؤرها اذا نکحها وقوله علیه السلام کأنه قلع داری عنجه نوتیه القلع شراع السفینة وداری منسوب الی دارین وهی بلدة علی البحر یجلب منها الطیب وقوله علیه السلام وعنجه ای عطفه یقال عنجت الناقه کنصر اعنجها عنجاً اذا عطفتها والنوتی الملاح وقوله ضفتی جفونه اراد جانبی جفونه والضفتان الجانبان وقوله وفلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذة وهی القطعة وقوله کبائس اللؤلؤ الرطب الکباسة العذق والعسالیج الغصون واحدها عسلوج) تفسیر پاره لغات مشکله وغریبه که در این خطبه . آمده است . قول آنحضرت ویؤر بملاقحة . ار . بالتشدید . کنایه از نکاح است . کفته میشود ارّ الرجل المرأة اذا نکحها . و رجل مئر . بکسر میم . مرد زیاد جماع

کننده است . وقول آنحضرت «کانه قلع داری عنجه نوتیه» «قلع» بکسر . بادبان کشتی است . و «داری»
منسوب است به «دارین» و آن شهر . لنکرکاهی است . بر کنار دریای «بحرین» از آنجا آورده میشود
طیب وعطر . و «مسك داری» بآن بلده منسوب است . و «عنجه» ای عطفه یقال عنجت الناقة اعنجها
کنصر اذا عطفتها» یعنی برکرداند ومیل داد . راکب شتر را . واسم از آن «عنج» بتحریك است
ودرمثل وارد است «عود یعلم العنج» و «نوتی» کشتیبان است . از «نات» بمعنی تمایل فی النعاس او من ضعف»
مشتق است . چه ملاح کشتی را . بهر طرف میل میدهد . وقول آنحضرت «ضفتی جفونه» اراده
فرموده است . دوطرف پلکهای چشم او را . و «ضفه» بکسر و فتح . جانب نهر . و کنار رود خانه
وساحل دریا است . قول آنحضرت «وفلذ الزبرجد» بر وزن «عنب» جمع «فلذه» است . بمعنی قطعة
از «جکر» و «طلا» و «نقره» و «کوشت» وغیر آن . قول آنحضرت «کبائس اللؤلؤ الرطب»
جمع «کباسه» است بکسر . یعنی «عذق» بکسر . آن از «نخل خرما» بمنزلهٔ «عنقود» است
از «تاك انكور» یا بهر دو . كفته میشود . و قول آنحضرت «العسالیج» شاخهای نرم و سبز است
ازدرخت و «تاك» واحد آن «عسلوج» بضم است .

﴿ ومن خطبة له علیه السلام ﴾

(لیتأس صغیرکم بکبیرکم ولیرؤف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون) باید تأسی وپیروی کند . خرد شما . ببزرك شما . ومهربان باشد . بزرك شما . باخرد شما ومباشید . همچو جفاکاران عهد «جاهلیت» نه در دین . عالم کردند . و نه از خدای عز و جل . فهم نمایند (کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزراً ویخرج حضانها شراً) «اداحی» جمع «ادحی» بضم است و آن «افعول» است . از «دحو» یعنی زمینی که کسترده است «شترمرغ» برای جوجه بر آوردن . و مراد اینجا موضع تخم نهادن مرغان است مطلقا . یعنی پس باشید . مانند پوست تخمی که در موضع جوجه بر آوردن مرغان یافته شود . و شخص آنرا بظاهر . تخم مرغان شناسد . اکر بشکند . وزر و کناه باشد . و اکر بکذارد . بچهٔ آن شر وضرر بیرون آید . یعنی ازاتفاق . تخم «افعی» وامثال آن باشد . مقصود آن است جماعتی که بظاهر اسلام . متلبس شده اند . چون بصفات و اخلاق مؤمنین . متحلی . و ازرذائل وشرور کافرین . خالی نباشند . مثال ایشان «بیضهٔ افعی» است که درجای «شتر مرغ» پیدا کردد . وشخص از آن درشك وتردد باشد . اکر بشکند . در کناه افتد . واکر بکذارد . از آن شر وضرر رسد . و همچنین اشرار جهان که خود را . مسلمان مینامند . کشتن ایشان . روا نیست که در حمایت اسلام . و در لباس ارباب ایمانند . و کذاشتن هم . صلاح دنیا و دین . نیست که بر وجود ایشان . آن ضرر مترتب میکردد که بر وجود اصحاب کفر و طغیان .

﴿ومنها﴾ (افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه) متفرق شدند . ارباب اسلام . و اصحاب سید انام . بعد از الفت و جمعیت ایشان . و پراکنده کشتند . از اصل خود . یعنی قیام بدین نبی . ومتابعت وصی «علیهما السلام» پس بعضی از ایشان . کرفته اند شاخی . از ایمان . هرجا میل کند . باو میل کنند . یعنی چنك در دامن آنحضرت . و «اهل بیت» زده اند . و بر ولای ایشان

ثابت مانده (علی ان الله تعالی سیجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما یجتمع قزع الخریف) باآنکه خدای عزوجل زود باشد . ایشانرا جمع کرداند . برای بدتر روزی . برای «بنی امیه» چنانچه مجتمع میشود . پارهای ابر . در فصل پائیز (یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاماً کرکام السحاب ثم یفتح الله لهم ابواباً یسیلون من مستثارهم کسیل الجنتین) تألیف کند . خدای عزوجل . میان ایشان . پس بکرداندشان . بهم پیوسته وانبوه کننده . همچو قطعهٔ غلیظ از ابر . پس بکشاید . برای ایشان درها . سیلان کنند . و فرو ریزند . ازجای برانکیختن خود . مانند سیل «جنتان» یعنی آن دو باغ اهل «سبا» که خدای عزوجل . در قرآن یاد کرده است (حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة ولم یرد سننه رص طود ولا حداب ارض) بحیثیتی که سالم نماند بر آن سیل پشتهٔ . و ثابت نماند . زمینی مرتفع . وباز نکرداند . راه آنرا . محکمی کوهی . ونه بلندیهای زمینی (یذعذعهم الله فی بطون اودیته ثم یسلکهم ینابیع فی الارض) متفرق کرداند . خدای عزوجل . این «شیعهٔ هاشمیه» را . در درونهای وادیهای خود . پس در بردشان . در چشمهای زمین . مانند سیلی که در زمینی افتد . و در وادیهای و نشیبها . متفرق کردد . پس سر از چشمها بر آرد . وکاریزها وچشمها کردد . همچنین محبان «اهل بیت» و «شیعه» ایشان . وقت زوال دولت «بنی امیه» از «خراسان» وسایر بلدان . همچو سیل روان شدند . وازهرجای . همچو ینابیع زمین . سر بر آوردند . وبعضی ازانتقام «آل محمد علیهم السلام» را از «بنی امیه» بکرفتند . واکر کسی کوید . ایشان «شیعهٔ بنی عباس» بودند . نه «شیعهٔ آل محمد علیهم السلام» جواب آنست که «ابومسلم» مردم را به «آل محمد» دعوت میکرد . بی تعیین وتخصیص . و محبان «اهل بیت» باو . جمعیت نمودند . پس چون «ائمه علیهم السلام» آن امر . قبول ننمودند . بر «بنی عباس» قرار کرفت (یأخذ بهم من قوم حقوق قوم ویمکن لقوم فی دیار قوم) بکیرد حق تعالی . باایشان ازقومی . یعنی «بنی امیه» و اعدای «اهل بیت» حقوق قومی دیکر . یعنی اولیاء «اهل بیت علیهم السلام» و تمکین دهد . قومی را در دیار قومی دیکر (وایم الله لیذوبن ما فی ایدیهم بعد العلو والتمکین کما تذوب الالیة علی النار) وبخدا قسم که خواهد کداختن . آنچه در دست ایشان است . از مال و دولت . بعد از علو و تمکین . همچنانچه میکدازد . دنبه بر آتش (ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم ولم یقو من قوی علیکم) ای مردمان . اکر یکدیکر را . فرو نمیکذاشتید . از نصرت حق . و سستی نمیکردید . از سست کردانیدن باطل . طمع نمیکردند . در شما و ملك شما . آنان که نیستند . مثل شما . و قوی نمیکشت . آنکه قوی کشت بر شما . و مسلط شد . بر دیار شما . یعنی «معاویه» و اهل «شام» و کویند «معاویه» میکفته است . من بر «علی بن ابی طالب» بسه چیز . غالب شدم . یکی آنکه . او اسرار خویش . فاش میکرد . و من پنهان میداشتم . غالبا مراد آن لعین . حیلهها ومکرها است که در ابطال حق . میکرد . وارباب دین . آنرا روا ندارند . ودوم آنکه . اورا لشکری بود درکمال معصیت ومخالفت . ومرا لشکری بود . درغایت اطاعت وموافقت . وسیم آنکه «قریش» اورا کاره بودند (لکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل ولعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی اضعافاً) ولیکن شما . سرکشته کشتید . ودرتیه فتنه ومعصیت . افتادید . چنانچه «بنی اسرائیل» درتیه افتادند . وقسم بزندکانی من که هرآینه مضاعف کردد . تیه حیرت . برای شما . بعد از من . بچند برابر تیه «بنی اسرائیل» و کفته اند . تیه

«بنی اسرائیل» چهل سال بود . و مدت استیلای «بنی امیه» صد و بیست سال . و آن . سه چندان چهل است و صواب آن است که این امت . بسبب مخالفت آنحضرت . تا دامن قیامت . و ظهور «امام منتظر» در تیه حیرت و جهالت . و غلبهٔ اشرار و ارباب ضلالت . و اشتباه دین و شریعت . و اختلال ملك و ملت . کرفتارند و «بالجمله» «اضعاف» اشارت . بافزونی این مدت است . بر مدت «بنی اسرائیل» «مطلقا» . و سه چندان بودن اقتضاء نکند . و «مع ذلك» مدت دولت «بنی امیه» بصد و بیست سال نمیرسد . هر چند مدت «عثمان» نیز . داخل کردد (فاخلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم الادنی و وصلتم الابعد) پس واکذاشتید حق را در پس پشتهای خود . وقطع کردید . نزدیکتر را بحضرت رسول [ص] و دین و کتاب . یا نزدیکتر را بایشان . باعتبار هدایت و نصیحت . و بر هر تقدیر . مراد امیر المؤمنین «علیه السلام» است . و وصل کردید . پیوند دورتر را . بآن بیان که کذشت . این کلام . و امثال این کلام . در این کتاب . مثل «قوله علیه السلام . احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة» اشارت است بآنکه . اکر هم علی الفرض . آنحضرت و «اهل بیت» بامامت و خلافت . منصوص نمیبودند . جایز نبود امت را . اختیار غیر ایشان . و عدول از «اهل بیت» رسالت . بدیکران . و امثال این کلمات . شارح متبحر «ابن ابی الحدید» را . در کمان انداخته است که مکر در تعیین آنحضرت . نصی قاطع . و خبری صادع . نبود . بلکه اشارات و تلویحات بود . و آن قوم اخبار را . تأویلات مینهادند (واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلك بکم منهاج الرسول وکفیتم مؤنة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق) و بدانید . اینکه شما . اکر متابعت مینمودید داعی و هادی خود را . میبرد شمارا . در راه مستقیم رسول کریم . و کفایت کرده میشدید . از رنج بیراهی و بلای کمراهی . و می انداختید . بار کران ضلالت و آثام را . از کردنهای خود .

ومن خطبة له علیه السلام ، فی اول خلافته

(ان الله تعالی انزل کتاباً هادیاً بین فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا) بدرستی که حق سبحانه و تعالی . فرستاده است . کتابی راه نماینده . مبین ساخته است در آن . طریق خیر و شر را . پس ملازم باشید . راه خیر را تا هدایت یابید . و عدول کنید . از سمت شر . تا براه راست و میانه روید (الفرائض الفرائض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة) آنچه واجب کشته است بر شما . ادا کنید آنرا بسوی خدا . تا برساند خدا . شمارا بسوی جنت . و تکرار لفظ «فرائض» برای تأکید است (ان الله حرم حراماً غیر مجهول واحل حلالاً غیر مدخول و فضل حرمة المسلم علی الحرم کلها) بدرستی خدای عز و جل . حرام کردانیده است . حرامی چند را معلوم . و حلال کردانیده است . حلالی چند را . بی عیب و قصور و فزونی داده است . حرمت مرد مسلم را . بر همهٔ حرمتها . بسبب حرمت اسلام (وشد بالاخلاص والتوحید حقوق المسلمین فی معاقدها) و بسته است . بسبب اخلاص در دین . و توحید و معرفت رب العالمین . حقوق مسلمین را . در مواضع خویش . و بالجمله مسلم مخلص و موحد را . حقها است هم بر خلق . و هم بر خدا . عز و جل . و هم در دنیا . و هم در آخرت . چندانکه بر صفت اخلاص و توحید . مقیم است . و این دو رکن دین را . ملازم است (فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب) پس مسلم . آن است که مسلمانان . از زبان و دست او . سالم باشند

زبان بهتان و غیبت و دروغ . نکشاید . و دست از جفا و آزار مسلمانان . به بندد . حلال نیست . آزار مسلمانان . مکر بآنچه واجب کردد . از مثل حدود و قصاص . و امثال آن (بادروا امر العامة وخاصة احدکم وهو الموت) بشتابید . و سبقت کیرید . بر ورود واقعهٔ . ناکزیر که عام است . همهٔ خلق را و خاص است . بهریك از شما . و آن مرك است . یعنی مهیای مرك شوید . و زاد راه . بردارید (فان الناس امامکم وان الساعة تحدوکم من خلفکم) زیراکه مردمان . پیش روی شما اند . و قیامت میراند شمارا . از پی شما . مانند آنکه کاروان . از پیش رفته باشند . و بعضی در عقب مانده . زعیم کاروان ایشانرا . بسرعت تمام . میرانده باشد . تا بکاروان برساند (تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم) سبك شوید . تا بکاروان برسید . زیراکه انتظار برده میشود . باول شما . آخر شما . یعنی اولیان را در انتظار آخریان . داشته اند . تا همه برسند . پس بهیأت اجتماعی . سوی محشر و قیامت کبری متوجه کردند «ینتظر» بر صیغهٔ «مجهول» اینجا بحرف «جر» متعدی شده است . و «مفعول» آن بر صیغهٔ «معلوم» بجای «نائب فاعل» و «فاعل» آن . بواسطهٔ حرف «جر» بجای «مفعول» درآمده است (اتقوا الله فی عباده و بلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع والبهائم) بپرهیزید . از خدای عز و جل درباره عباد و بلاد او . یعنی بر کسی . ستم و جفا . مکنید . و خرابی و فساد . در زمین خدا . مکنید زیراکه از شما . سئوال میکنند . در آن جهان . از همه چیز . حتی از زمینها و چهارپایان . سئوال از «بهائم» ظاهر است . زیراکه جفا بر آنها . کناه و بیداد است «ونعم ما قیل»

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

واما سئوال از «اراضی» و «بقاع» اکر شخص قریهٔ و مزرعهٔ و بلدی . خراب کرداند . بی سببی معلوم است که مؤاخذ و مسئول کردد . و اکر سکنای خویش . از زمینی . بیوجهی بکرداند . هم در نظر عقلا . از نوعی مؤاخذه . خالی نباشد . علی الخصوص که موجب خرابی آن زمین . شود . و بقسم اول بازکردد . و بالجمله آنچه آدمی میکند . چون موافق شریعت و ملت . یا مطابق نظر اصحاب حکمت و مروت نباشد . از آن سئوال کنند . قال تعالی (و لتسئلن عما کنتم تعملون) و در روایت است که از شما سئوال کنند . چرا وطن ساختید . در این مکان . و چرا ازدید . این حیوانرا . و چرا کشتید آنرا (اطیعوا الله ولا تعصوه واذا رأیتم الخیر فخذوا به واذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه) اطاعت کنید خدا را . و نافرمانی مکنید . او را تعالی . و هرکاه به بینید . خیر و طاعت را . چنك در زنید بآن . و هرکاه دیدید . شر و معصیت را . اعراض کنید . از آن .

و من کلام له علیه السلام ، بعد ما بویع بالخلافة و قد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوماً ممن اجلب علی عثمان فقال علیه السلام

از جملهٔ کلام آنحضرت است . بعد از آنکه بیعت کردند . بر او بخلافت . کفتند با او . قومی از صحابه اکر عقوبت کنی قومی را . از آنان که جمعیت کردند . بر قتل «عثمان» «غالبا غرض این قوم . آن است که «بنی امیه» و حامیان «عثمان» در مقام فتنه و بهانه اند . و تا بعضی از مجلبین . عقوبت نشود . ایشان ساکت نمیکردند . و بهانهٔ ایشان . منقطع نمیشود . پس مصلحت . در عقوبت ایشان است . و مدار جواب

و آن است که عقوبت ایشان . بر فرض جواز . باین اضطراب . میسر نیست . پس فرمود (یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون و لکن کیف لی بقوة و القوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم) ای برادران . من نیستم جاهل . بآنچه شما میدانید . واما چگونه مرا . قوت این کار است . وقومی که این غوغا و فتنه . برانگیختند . و جمعیت براین کار . نمودند . بر قرار شوکت خودند که می بینید . مالکند مارا . و ما مالك نیستیم . ایشانرا . و آورده اند که آنحضرت . مردم را جمع نمود . و خطبهٔ خواند پس فرمود . هر که از شما . درجملهٔ قاتلان «عثمان» است . از جای برخیزد . اکثر آن مردم . بپای برخواستند . نار ناصحان . کثرت و اتفاق ایشان . ظاهر شد (وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا) «عبدان» بتشدید «دال» و تخفیف آن . و کسر «عین» و ضم آن . جمع «عبد» و اینك ایشان . آن قومند که برخواسته اند . و جوشیده اند با ایشان بندگان شما . و پیچیده اند بایشان . و منضم گشته . اعراب بادیه نشین شما . و ایشان . درمیان شما اند تکلیف میکنند شمارا . آنچه میخواهند . از روی قهر و غلبه (وهل ترون موضعاً لقدرة علی شیء تریدونه ان هذا الامر امر جاهلیة) و آیامی بینید . جای قدرت . بر چیزی که شما . اراده دارید . بدرستی که این امر امر «جاهلیت» و گمراهی است . نه مبتنی بر دین . و راه یافتگی . یعنی مردم حکم حق و صواب را در این باب . منظور نمیدارند . و اطاعت امام امت . نمینمایند که از جای رفته اند . و در غضب شده واحکام دین . از رونق افتاده است . و کار ملك و ملت . مضطرب گشته است . و غالباً آنحضرت در این کلمات . نوعی از تقیه . بکار داشته است . و از شیعیان «عثمان» چیزی اندیشه میکرده است و گفته اند «جاهلیت» بر دو نوع است . یکی «جاهلیت اولی» که پیش از بعثت پیغمبر . شایع بوده است از کفر و شرك . و عقاید فاسده . و قتل و غارت . و خصال ذمیمه . و دیگری بعد از آنحضرت . حادث شده . از میل بدنیا و هوی . و ذمائم خصال . و ایقاع شبهها و رخصتها . در دین و احکام . و تبدیل وصایای رسول [ص] و مخالفت اوصیاء . و ائمهٔ هدی . و رکون بظلمه . و اصحاب شقا «و مانیهما» و این «جاهلیت ثانیه» است . و این قوم هر چند . از روی ظاهر . بلباس اسلام . متلبسند . اما در حقیقت از شرائط و قواعد آن . عاریند . و گفته اند . قول حق تعالی (ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی) اشاره بتعدد «جاهلیت» است (وان لهؤلاء القوم مادةً ان الناس من هذا الامر اذا حرك علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة تری ما لا ترون وفرقة لا تری هذا ولا هذا) و بدرستی که این قوم را . ماده و مددی هست که وقت حاجت . بجوشند . و ایشانرا اعانت نمایند . بدرستی که مردمان . از این امر . و قتی که حرکت داده شود . و خون «عثمان» طلبیده گردد . چند فرقه اند . یك فرقه . آن رأی دارند که شما دارید و فرقهٔ دیگر . رأی ایشان . غیر آن رأی است که شما دارید . یعنی نصرت قاتلان میکنند . و کشتن «عثمان» صواب میدانند . و فرقهٔ سیم . نه این رأی دارند . و نه آن رأی . یعنی متوقفند . و تغافل و تقاعد از این امر . اولی میدانند . و غالباً این قوم نیز . راضی نباشند که قومی را . برای قتل «عثمان» عقوبت نمایند . و موجب ازدیاد علت و وحشت . و تفرق کلمهٔ اسلام . گردند (فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ الحقوق مسمحةً) پس صبر کنید . تا ساکن گردند مردم . و قرار گیرد دلها

در مواقع خود . و ستانده شود حقوق . بسهولت و آسانی (فاهدؤا عنی وانظروا ماذا یأتیکم به امری ولا تفعلوا فعلةً تضعضع قوةً وتسقط منةً وتورث وهناً وذلةً) پس ساکن شوید از من . و نظر کنید که چه چیز می آرد . بشما امر من . یعنی مطیع باشید . امر مرا . و نکنید کاری که بجنباند . و ویران کند . ارکان قوتی را و بیندازد . و فرود آورد . توانائی و قدرتی را . و مورث گردد . سستی و مذلتی را (وسأمسك الامر ما استمسك واذا لم اجد بداً فآخر الدواء الکی) و زود باشد که نگاه دارم . این امر را بمدارا . و باز دارم از وقوع خلاف و قتال . چندانکه ثابت ماند . و نگاهداشتن آن . ممکن باشد . پس هر که نیابم . از آن چاره . و سود نکند مدارا . پس آخر دوا . داغ است . یعنی حرب و قتال . و این کلمه . مثل است مقصود آن است که با مدعیان خون «عثمان» چندانکه میسر باشد . مدارا کنم . و چون علاج نباشد . بحرب و قتل . مداوا کنم . و غرض تهدید است . حامیان «عثمان» را . از مخالفت و نزاع و فتنه و اضطراب .

و من خطبة له علیه السلام . عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة

این کلام فرمود . وقتی که اصحاب «جمل» متوجه «بصره» بودند (ان الله تعالی بعث رسولاً هادیاً بکتاب ناطق و امر قائم لا یهلك عنه الا هالك) بدرستی که حق تعالی . فرستاد . رسولی هادی . با کتابی بحق ناطق . و امری ثابت که آن شریعت غراء . و ملت اسلام است . هالك نمیگردد . از متابعت و اخذ آن . مگر هالکی . یعنی آنکس که اصلاح و هدایت نپذیرد . و قول حق . اطاعت ننماید . زیرا که کتاب و رسول . و وعد و وعید . و تبشیر و تنذیر . آدمی را دلالت میکند . براه صواب . و اختیار صلاح . بر فساد نه اجبار میکنند . و بی اختیار میگردانند . پس اگر شخص . میل کند بصلاح . و اختیار کند . طریق فلاح را . رسول و کتاب . در هدایت او . بس باشند . و الا هیچ چیز او را . نفع ندهد . و با او بر نیاید و با سوء اختیار او . معارضه نکنند . چنانچه «ابونواس» میگوید

لم ترجع الانفس عن غیها   مالم یکن منها لها زاجر

و شارحان گفته اند «ای لا یهلك عن مخالفته» یعنی از جهت مخالفت . و بسبب آن (وان المبتدعات المشبهات هن المهلکات الا ما حفظ الله) و بدرستی که این اشیاء مبتدعهٔ در دین که مانند گشته است . بسنت . یا مشتبه و ملتبس شده است . بسنت . آنها هلاك کنندهای دین . و نفوس مهتدین اند . مگر آنچه خدای حفظ کند . پس شخص باو رسد . و بسلامت بگذرد . و در آن افتد . و نلغزد . و در ظهور مبتدعات . فتنه و امتحان است . ارباب ایمان را . آنگاه آنان که خالص و مخلص نباشند . و دلهاشان بر زیغ و میل . مشتمل باشد . در آن فتنه بلغزند . و آنکه بر خلاف این باشد . بآن مستبصر گردد . و از دور بشناسد . پس نزدیك آن نرود (وان فی سلطان الله عصمةً لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملومة ولا مستکره بها) غالباً «سلطان» اینجا . بمعنی حجت است . یعنی و بدرستیکه در حجت و برهان ایزد منان که آنحضرت [ع] است . عصمت و محافظت است . امر شمارا . از وقوع در فتنه و جهالات . و غلبهٔ ارباب ضلالت . پس عطا کنید او را . طاعت خود . یعنی طاعت کنید . آن کس را که حجت خدا است . بر شما . یا سلطان و خلافت او بامر خدا است . طاعتی که «ملوم» نباشد . از «ملوم» یا از «ملوم» یعنی صاحب او را . ملامتی متوجه نگردد

از عدم خلوص . وعدم اجتهاد . در مراعات شرایط آن . و مستکره نباشد با آن . بلکه بطوع و رغبت اطاعت نماید (والله لتفعلن او لینقلن الله عنکم سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابداً حتی یأرز الامر الی غیرکم) و ارز انحیاز و انقبض . بخدا قسم میکنید . اطاعت من که شمارا ناصح و هادیم . یا نقل میکند . خدای عز و جل . از شما . سلطان و دولت اسلام را . پس باز نمیکرداند . بشما هرکز . تا کشیده نشود این امر . بسوی غیر شما . یعنی «بنی امیه» و امثال ایشان . از عاصیان و طاغیان (ان هؤلاء قد تمالئوا علی سخطة امارتی وسأصبر مالم اخف علی جماعتکم) بدرستی که ایشان . یعنی «طلحه» و «زبیر» مدد هم شده اند . بر دشمنی امارت من . و صبر کنم بر آن . چندانکه نترسم . بر جماعت شما . و وقوع افتراق و اختلاف . در دین و ملت شما (فانهم ان تمموا علی فیالة هذا الرأی انقطع نظام المسلمین) زیراکه ایشان . اکر تمام کردانند . یا تمام کردند . بر ضعف و فساد این رأی که پیش کرفته اند . منقطع کردد نظام مسلمانان . و دیکر کونه شود . کارها بر ایشان (وانما طلبوا هذه الدنیا حسداً لمن افاءها الله علیه فأرادوا رد الامور علی ادبارها) و جز این نیست که طلب میکنند . این دنیا و دولت خلافت را . از روی حسد . بر آنکس که عطا نمود . این دولت را . حق عز و جل براو . و کلمهٔ «افاء» از «فیء» مأخوذ است یعنی غنیمت و نعمت . پس خواستند که باز کردانند . امور اسلام را . بر پشتهای آن . یعنی واپس کردانند . و ادبار فرمایند . آنچه از دولت اسلام . روی آورده است . و اقبال نموده است (ولکم علینا العمل بکتاب الله وسیرة رسوله والقیام بحقه والنعش لسنته) و شمارا است . برما . عمل نمودن بکتاب خدا . و سیرت رسول او تعالی . و قیام بحق این خدمت . و برداشتن و بلند کردن سنت آنحضرت غرض اعلام و تنبیه است . باینکه سیرت او [ص] با ایشان . براینوجه خواهد بودن . و اینحال . بر موافق و مخالف . ظاهر است . نتوان پوشیدن . و روی آفتاب بکل اندودن .

ومن کلام له علیه السلام

(کلم به بعض العرب وقد ارسله قوم من اهل البصرة لما قرب علیه السلام منها لیعلم لهم منه حقیقة حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم) مراد از بعض عرب «کلیب جرمی» است . او را اهل «بصره» بخدمت آنحضرت . فرستادند . وقتی که نزدیک «بصره» شد . تا حقیقت حال آنحضرت . با اصحاب «جمل» معلوم کند . و شبهه از خاطرهای ایشان . برخیزد (فبین له علیه السلام من امره معهم ما علم به انه علی الحق ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثاً حتی ارجع الیهم) پس مبین ساخت آنحضرت از معاملهٔ خود . با اصحاب «جمل» برای او . حجتی چند که بآن عالم شد که او . بر حق است . و آن قوم بر باطل . بعد از آن کفت . بیعت کن . آن «جرمی» کفت . من رسول جماعتیم . کاری بسر خود نکنم . تا بایشان باز کردم (فقال علیه السلام ارأیت لو ان الذین وراءك بعثوك رائداً تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوك الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعاً) فرمود . آیا می بینی . اکر آنجماعت که در عقب تواند . یعنی اهل «بصره» ترا بفرستند . برای ارتیاد . تا بجوئی برای ایشان . زمینی که آنجا . باران آمده است . و کیاه و علف . وافر است . و تو باز کردی و ایشانرا خبر دهی که آب و کیاه . در فلان موضع است . پس ایشان . با تو مخالفت کنند . و قصد مواضع

تشنکی و قحطی نمایند . یعنی آنجا که آب و کیاه . نباشد . توجه خواهی کرد آنوقت (قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال له علیه السلام فامدد اذاً یدك) «جرمی» کفت . ایشانرا ترك میکنم و مخالفت مینمایم . بسوی کیاه و آب . فرمود . پس دراز کن حالا . دست خود . ببیعت (فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام) مرد «جرمی» کفت . بخدا قسم که نتوانستم دیکر . امتناع کنم از بیعت . نزد قیام حجت بر من . پس بیعت کردم آنحضرت را .

ومن کلام له علیه السلام . لما عزم علی لقاء القوم بصفین

(اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته مغیضاً للیل والنهار ومجریً للشمس والقمر ومختلفاً للنجوم السیارة) وقتی که عزم ملاقات . و حرب اهل «شام» داشت . این مناجات فرمود . خداوندا پروردکار این سقف بر افراشته . و این فضای باز داشته که کردانیدی آنرا . جای فرو شدن شب و روز و محل سیر آفتاب و ماه . و جای آمد و شد ستارکان سیار (وجعلت سکانه سبطاً من ملائکتك لا یسأمون من عبادتك) و کردانیدی . ساکنان آنرا . قبیلهٔ از فرشتکان خود که ملول و دلتنك نمیشوند . از عبادت تو . دائم زبان بتسبیح و تقدیس تو . کشوده اند . و پیوسته بطاعت و عبادت تو . قیام نموده اند (ورب هذه الارض التی جعلتها قراراً للانام ومدرجاً للهوام والانعام ومالا یحصی مما یری ومالا یری) و پروردکار این زمین که کردانیدی آنرا . جای قرار آدمیان . و جای رفتار خزندکان . و چهارپایان . و آنچه احصای آن . میسر نیست . از آنها که دیده میشود . و از آنها که دیده نمیشود (ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتاداً وللخلق اعتماداً) و پروردکار کوههای بالنکر و استوار که کردانیدی . آنهارا برای زمین میخها . تا زمین را از اضطراب . مانع کردند . و برای خلق . تکیه کاه و آرامکاه . تا پشت بآنها دهند . و آنجا ساکن و ایمن کردند (ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی وسددنا للحق وان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة) اکر غالب کردانی . مارا بر دشمن ما . پس دور دار مارا از جور و اعتساف . و راست کن مارا . برای حق و انصاف . و اکر غالب کردانی . ایشانرا بر ما . پس روزی کن مارا . شهادت و سعادت آخرت . و نکاه دار . از شر فتنه و ضلالت (این المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ) کجااند . مانعان حرمت . از ارباب حمیت . و اصحاب غیرت . وقت فرود آمدن وقایع . از اصحاب حفاظ و منازعت (العار وراءکم والجنة امامکم) عار از عقب شماست و بهشت از پیش روی شما . یعنی اکر سستی کنید در جهاد . و روی بکردانید . بعار آلوده کردید . و اکر همت بندید . و پیش روید . ببهشت رسید .

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمد لله الذی لا تواری عنه سماء سماءً ولا ارض ارضاً) حمد خدایرا که نمیپوشد از او . آسمانی آسمانی را . و نه زمینی زمینی را . حاصل هیچ چیز . پیش علم او . از چیزی حایل نمیکردد .

«منها» (وقد قال لی قائل انك یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب) کفت . بامن کوینده . بدرستی تو . ای پسر «ابی طالب» بر خلافت . سخت حریصی کفتم . بلکه شما بحق خدا . حریصترید . و از نسبت رسول [ص] و استحقاق آن . دور ترید . و من

مخصوص‌تر و نزدیکترم (وانما طلبت حقاً لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه) وجز این نیست که من . طلب میکنم . حقی که مرا است . و شما مانع میشوید . میان من و حق من . و میزنید روی مرا نزد آن (فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هب کأنه لا یدری ما یجیبنی به) پس چون کوفتم اورا بحجت . در مجمع حاضران . بیدار و آگاه شد . و ندانست . چه جواب دهد مرا (اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امراً هو لی) خداوندا داد خواهی میکنم از تو . بر «قریش» و آنکس که اعانت نمود «قریش» را که ایشان بریدند . خویشی مرا . از رسول [ص] یا از خودشان . و خرد شمردند . منزلت بزرگ مرا . و اتفاق کردند . و عزیمت بستند . بر منازعت من . در امری که آن مرا بود . نه ایشان را (ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه) پس گفتند . بدرستی حق خود را . رواست گرفتن . و رواست ترک کردن . لازم نیست در طلب آن . مصر بودن . یا بایمعنی که هر دو صورت . حق و صواب است . و هیچ فسادی ندارد .

﴿منها . فی ذکر اصحاب الجمل﴾ (فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله علیه وآله کما تجر الأمة عند شرائها متوجهین بها الی البصرة) در شکایت از «طلحه» و «زبیر» میفرماید . بیرون رفتند . میکشیدند حرمت رسول را «صلی الله علیه و آله» یعنی «عایشه» را . چنانچه کنیز را . وقت خریدن . از جائی بجائی برند . در حالتی که متوجه شدند . باتفاق او . سوی «بصره» (فحبسا نساءهما فی بیوتهما وابرزا حبیس رسول الله صلی الله علیه وآله لهما ولغیرهما) پس واداشتند . زنان خود را . در خانهاشان . و ظاهر ساختند . واداشته آنحضرت را . برای خود . و برای غیر . از سایر لشکریان . چه «عایشه» را در هودجی نشانده . با آن لشکر میبردند (فی جیش ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة وسمح لی بالبیعة طائعاً غیر مکره) در جمله لشکری که نبود . از ایشان مردی . مگر عطا کرده بود . طاعت و سماحت نموده بود . مرا به بیعت . بطوع و اختیار . نه باکراه و اجبار (فقدموا علی عاملی بها وخزان بیت مال المسلمین وغیرهم من اهلها فقتلوا طائفةً صبراً وطائفةً غدراً) پس قدوم نمودند بر عامل من . به «بصره» و خازنان بیت المال مسلمانان . و غیر ایشان . از اهل «بصره» و کشتند . طائفه را بصبر . یعنی بعد از گرفتاری . و طائفه را . بغدر و جفاکاری (فوالله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلاً واحداً متعمدین لقتله بلا جرم جره لحل لی قتل ذلک الجیش کله) پس بخدا قسم که اگر نمیرسیدند . از مسلمانان . مگر بیکمرد را . در حالتی که بعمد . مرتکب قتل او شوند . بی گناهی که کرده باشد . حلال بود مرا . کشتن آن لشکر . همه را (اذ حضروه فلم ینکروا ولم یدفعوا عنه بلسان ولا ید) چون حاضر بودند . در آن قضیه . و انکار نکردند . و دفع نکردند از آن مقتول . زبانی و نه دستی . معلوم شد که اگر قومی . جائی حاضر باشند . و ببینند شخصی بغیر حق . جنایتی . بر مسلمانی کند . و ممانعت نکنند . عقوبت را شایسته کردند (دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التی دخلوا بها علیهم) رها کن . اینکه ایشان کشتند . از مسلمانان اهل «بصره» بشماره آن لشکری که داخل شدند . باتفاق ایشان . بر مسلمانان . و مجمل این حکایت . اینست که «طلحه» و «زبیر» ببهانه حج . عازم «مکه» شدند . و «عایشه» را . از آنجا برداشته . با فوجی لشکر . متوجه «بصره»

گشتند . تا باب «حواب» رسیدند . آنجا سگان . قصد هودج «عایشه» نموده . بانگ میکردند «عایشه» گفت . مرا باز گردانید که من . از رسول خدا . شنیدم که میفرمود . گویا من می بینم . سگان «حواب» بر روی بعضی . از زنان من . فریاد میکنند . پرهیز تو که از آنها . نباشی «طلحه» و «زبیر» او را مغلطه داده . پنجاه کس از آن جماعت . حاضر ساختند . تا شهادت دادند که این آب . آب «حواب» نیست و آنجا را . نامی دیگر است . پس در «بصره» فرود آمدند . و در آنوقت «عثمان بن حنیف انصاری» که از اصحاب رسول است . از جانب امیر المؤمنین «علیه السلام» آنجا والی بود . با ایشان مقاتله نمود . و باآخر قرار . بصلح دادند که تا آمدن امیر المؤمنین [ع] باهم معاشرت کنند . و ابواب مکافحت به بندند . پس غدر نموده . خزان بیت المال را . غافل بگرفتند . و بامر «عایشه» ایشان را . مانند گوسفند . سر بریدند وقومی را بکشتند . و «عثمان» را بگرفتند . و موی سر و ریش . و مژه و ابروی او . بر کندند . و از شهر بیرون کردند «عثمان» در راه با امیر المؤمنین «علیه السلام» ملاقات نمود . آنحضرت بگریست . و گفت از پیش ما . پیر رفتی . و جوان باز آمدی . تا آخر حکایت .

﴿و من خطبة له علیه السلام﴾

(امین وحیه وخاتم رسله وبشیر رحمته ونذیر نقمته) ترجمه این فقرات . معلوم است (ایها الناس ان احق الناس بهذا الأمر اقواهم علیه واعلمهم بامر الله فیه) ای مردمان . بدرستی که سزاوارترین مردم بامر خلافت . قویترین ایشان است . بر این امر . و داناترین ایشان است . بامر خدا . در این امر و اینجا دیگر نسخها هست (فان شغب شاغب استعتب وان ابی قوتل) اگر نزاع کند . و برانگیزد فتنه منازعی . از او رجوع بحق . طلبند . و اگر ابا کند . با او مقاتله نمایند (ولعمری لئن کانت الأمامة لا تنعقد حتی تحضرها عامة الناس ما الی ذلک سبیل) و بزندگانی من قسم که اگر امامت . منعقد نگردد . تا حاضر کردند . همه مردمان . نخواهد بود . با آن طریق . و هرگز منعقد نخواهد گشت (ولکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد ان یرجع ولا للغائب ان یختار) و لیکن قومی که اهل آن کارند . یعنی معظم اصحاب . و عارفان بطریق حق و صواب . حکم میکنند . بر آنان که غائب اند از آن قضیه و اجماع . پس نیست حاضر را که از آن . برگردد . و نه غائب را که برای خود . دیگری اختیار کند . این حجت . بر وجه الزام و مماشات است . با منکران . زیرا که «معاویه» با اهل «شام» میگفت . من در آن قضیه . حاضر نبوده ام . و با «علی بن ابی طالب» بیعت نکرده ام . و اکثر مردم . در آن زمان تعیین امامت . از طریق بیعت میدانستند . چنانچه سابقاً در «عرب» عادت بود . و این مسلک را . حضرت رسول [ص] نیز . رعایت مینمود . و «طلحه» و «زبیر» میگفتند ما از بیعت . پشیمان گشتیم . و خطای رأی خود اکنون دانستیم . و فرمود . شایسته خلافت . قویتر و عالمتر مردمان است . زیرا که هیچکس . در اینمقدمه خلاف نکند . و در آنکه امیر المؤمنین [ع] اقوی و اعلم بود از همه . مدعیان نزاع نتوانند کرد . و بالجمله مردم را در امامت . دو طریق بود . بعضی چنانچه «امامیه» گویند . طریق آنرا . نص رسول . و تعیین حق تعالی میدانستند . پس هیچ شک . در امر آنحضرت نداشتند . و با ایشان حاجت . بخطابی و حجتی نبود وجمعی اجماع و اختیار مردم . میدانستند . چنانچه در «خلفای ثلاثه» معمول بود . و این جواب . اسکات

ایشانرا کافیست . و فریق ثالث بودند که مراعات بعضی روایات که از حضرت رسول [ص] در تعیین امامت شنیده بودند نمودند . ولکن اجتهاد ورأی . بکارمیبردند . ومیگفتند «الشاهد یری مالایری الغائب» وامثال «ابن ابی الحدید» درجملهٔ این فریقند . واین کلام ایشانرا نیز . جواب مسکت باشد (الا وانی اقاتل رجلین رجلاً ادعی مالیس له واخر منع الذی علیه) بدانید که من قتال میکنم . بادومرد . مردی که دعوی کند آنچه اورانیست . ودیگری که منع کند . از گزاردن آنچه . براو است . واصحاب بغی وضلالت ازاین دوحالت . بیرون نباشند . ودر بسیاری . هردوحالت . مجتمع باشد . مثلاً «معاویه» دعوی میکرد . آنچه اورانبود . ازخلافت . و«طلحه» و«زبیر» منع میکردند . چیزی راکه برایشان لازم بود . ازاطاعت ووفا به بیعت (اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها خیرما تواصی العباد به وخیر عواقب الأمور عندالله) وصیت میکنم شمارا . ای بندکان خدا . بتقوی خدا . زیراکه آن . بهترین چیزی است که وصیت کنند . بندکان خدا . یکدیگر رابآن . و بهترین عاقبهای امور است . نزد خدای تعالی (وقد فتح باب الحرب بینکم وبین اهل القبلة ولایحمل هذا العلم الا اهل البصر والصبر والعلم بمواضع الحق) وتحقیق کشوده شد . درجنک . میان شما . ومیان اهل «قبله» وبرنمیدارد این علم را . مکر اهل بصر وصبر وعلم بمواضع حق . والغرض درعلم باین فتنه . مردم متحیر کردند . وحقیقت برایشان . مشتبه کردد مکر آنکه . ازاصحاب بصیرت وصبر وعلم باشد . پس باآن فتنه . بینا کردد . وبرآن صبر نماید . واللغزد وحق ازباطل . درآن کار تمیز کند . واز «شافعی» منقول است که کفت . اکر «علی» نمیبود . کسی احکام اهل بغی . نداننستی . وبالجمله مسلمانان . درقتال اهل «قبله» متحذر و متحیر بودند . و حکم آن نمیدانستند آنحضرت بآن امر نمود . وقواعد آن . تعیین فرمود (فامضوا لماتؤمرون به وقفوا عندماتنهون عنه) پس بروید بآنچه . مأمور میکردید بآن . وبایستید نزد آنچه . نهی کرده میشوید از آن . والغرض امر ونهی مرا درقتال اصحاب بغی . اطاعت نمائید . و درشبهه وحیرت نمانید (ولاتعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنامع کل امرتنکرونه غیراً) ومشتابید . درامری وشبههٔ که شمارا . عارض کردد . تاآنکه تبین نمائید . وحقیقت برشماظاهر کردد . زیراکه مارا . باهرامرکه شما . آنرا منکر شوید . تغییر دادنی است . واصلاح کردنی والغرض اکر امری دراین قضیه . روی دهد که جای فساد . ومحل انکار باشد . آنراتغییر دهیم . واصلاح وصواب آن . برشما روشن کردانیم (الا وان هذه الدنیا التی اصبحتم تتمنونها وترغبون فیها واصبحت تغضبکم وترضیکم لیست بدارکم ولامنزلکم الذی خلقتم له ولاالذی دعیتم الیه) بدانید که این دنیا که شما اورا . آرزو میکنید . ودرآن رغبت مینمائید . واو شماراکاه درغضب . می افکند . چون سرباز میزند . وکاه خشنود میکند . چون عنان می سپارد . نه سرای اقامت . ونه منزلی است که برای آن مخلوق کشته اید . ونه آن منزلی که بسوی آن . خوانده شده اید (الا وانها لیست بباقیة لکم ولاتبقون علیها وهی وان غرتکم منها فقد حذرتکم شرها) واین دنیا . باقی نماند . برای شما . وباقی نمانید شما برآن . واواکرچه شمارا . فریب داده است . بزینتها ونعمتهای فانیهٔ خود . هم تحذیر کرده است . وبیم داده است . بشرور وآفات . وبلایا ومصیبات که دراول وآخر آن . آمده است (فدعوا غرورها لتحذیرها واطماعها لتخویفها) پس رها کنید . فریب دادن دنیارا . برای تحذیر ازشرور او

ودر طمع انداختن اورا . برای ترسانیدن او . یعنی اکر رنک وبوی بی اعتبار خود . شمارا فریب داد درغلط مشوید . درآن بینید که بانواع بلاوشرور . تحذیر مینماید . واکر بافسون وریو خود . شمارا درطمع افکند . بازی مخورید . درآن بینید که بچه مصیبتها والمها . تخویف مینماید (وسابقوا فیها الی الدار التی دعیتم الیها وانصرفوا بقلوبکم عنها) و پیشی کیرید . دردنیا . بسرائی که خوانده شده اید بدعوت آن سرا . وباز کردانید . دلهای خودرا . ازمحبت دنیا (ولایخنن احدکم خنین الأمة علی مازوی عنه منها) وباید ننالد یکی ازشما . همچو نالیدن کنیز . برچیزی ازدنیا که بازکرفته شده است ازاو (واستتموا نعمة الله علیکم بالصبر علی طاعة الله والمحافظة علی مااستحفظکم من کتابه) وطلب نمائید تمام شدن نعمت خدایرا . برخود . بصبر برطاعت خدا . ومحافظت برآنچه امر بمحافظت آن . نموده است از کتاب او تعالی (الا وانه لایضرکم تضییع شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم الا وانه لاینفعکم بعد تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم) وبدانید که ضرر نمیرساند شمارا . ضایع ساختن چیزی از دنیای شما . بعداز محافظت شما . قائمهٔ دین خودرا . وبدانید که نفع نمیدهد شمارا . بعداز ضایع ساختن دین خود . چیزی که محافظت کنید بر آن . ازامر دنیای خود (اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر) بکیرد . خدای عز وجل . دلهای ما . ودلهای شمارا . بسوی حق والهام کند . ماوشمارا . صبر .

ومن کلام له علیه السلام . فی معنی طلحة بن عبد الله

(قد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا علی ما وعدنی ربی من النصر) دربارهٔ «طلحه» میکوید . مکر آن بی سعادت . آنحضرت را بقتال . تهدید میداده است . بتحقیق بودم من . وکسی مرا . تهدید نمیکرد بحرب . ونمیترسانید بضرب . ومن برآن وعده ام که کرده است . بامن خدای من از نصرت واعانت (والله ما استعجل متجرداً للطلب بدم عثمان الا خوفاً من ان یطالب بدمه لأنه مظنته) وبخدا قسم که نشتافت «طلحه» مهیاشده . برای طلب خون «عثمان» مکر ازترس آنکه مطالبه کرده شود بخون او . زیراکه او . مظنهٔ آن خون بود (ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه لیلبس الأمر ویقع الشك) ونبود درآن قوم . حریصتر ازاو . برخون «عثمان» پس خواست که مغالطه کند . بلشکر کشیدن . وخون او طلب کردن . تاامر ملتبس کردد . وشك واقع شود (ووالله ماصنع فی امر عثمان واحدة من ثلاث لئن کان ابن عفان ظالماً کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتلیه او ان ینابذ ناصریه) وبخدا قسم که نکرد . درامر «عثمان» یکی ازسه کار که براو لازم بود . وحق ازآن بیرون نبود . اکر پسر «عفان» ظالم بود . چنانچه زعم او بود . پیش ازقتل «عثمان» هرآینه سزاوار . آن بود که نصرت کند . قاتلان اورا . یاترك کند . ناصران اورا (ولئن کان مظلوماً لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین عنه والمعذرین فیه) واکر مظلوم بود . سزاوار . آن بود که باز دارد دشمن را . از «عثمان» واثبات کند . عذر وبرادر آن (ولئن کان فی شك من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله ویرکد جانباً ویدع الناس معه) واکر درشك بود . ازاین دوحالت . ونمیدانست . او مظلوم است یاظالم . سزاوار . آن بود که کناری کیرد ازاو . وساکن کردد درجائی . ورها کند . مردمان را

باو (فافعل واحدة من الثلث وجاء بامر لم يعرف بابه ولم تسلم معاذيره) پس هیچیك از این سه شق . اختیار نکرد . وکاری آورد که دانسته نمیشود . طریق آن . و سالم نیست . عذرهای آن . والحاصل «طلحه» در حال حیات «عثمان» نه قاتلان «عثمان» را نصرت کرد . ونه ناصران او را ترك کرد . ونه گوشه گرفته . تغافل نمود . بلکه تا کشته نشده بود . کشندگان را . ترغیب و تحریص میکرد . و چون کشته شد . برخواست بطلب خون او . و نزاع و انکار گرفت . و این مسلك را هیچ عذری . نتوان پیدا کردن . و اما آنحضرت . برای اصلاح فتنه . اول دخالت نمود . وچون نصیحت و اصلاح . نافع نبود . کناره فرمود

و من خطبة له علیه السلام

در این خطبه . بعد از وصیت بطاعت . و تنبیه از غفلت . ذکر بعضی . از فضائل خود . میفرماید . برای ترغیب بر متابعت (ایها الغافلون غیر المغفول عنهم و التارکون المأخوذ منهم) ای قومی که غافلید و از شما غافل نیستند . و تارکید . و از شما اخذ کرده اند . یا بمعنی که رها کرده اید . میثاق خدا را و از شما گرفته شده است میثاق . باطاعت خدا و دین خدا . و متابعت رسول و ائمهٔ هدی «علیهم السلام» یا بمعنی که شما آنچه . در چنگ دارید . از مال و متاع دنیا . ناچار ترك میدهید . و از دست شما می ستانند یا بمعنی که شما . تارکان فرائض و اوامرید در دنیی . و انتقام میکشند از شما در عقبی (مالی اراکم عن الله ذاهبین و الی غیره راغبین) چیست مرا که می بینم شما را . از خدای عز و جل . روندگان و رمندگان و بغیر خدا . رغبت کنندگان و شتابندگان (کأنکم نعم اراح بها سائم الی مرعی وبی و مشرب دوی) «سائم» شبان «وبی» «فعیل» است . از «وباء» و «دوی» «فعیل» است . از «دوی مقصوراً» و آن بمعنی مرض است . همچو «داء» و «دواء» ممدود . معروف است . گویا شما چارپایانید که برده است آنها را . شبانگاه شبان . سوی چراگاه وباخیز . و آبشخور درد انگیز (انما هی کالمعلوفة للمدی لا تعرف ماذا یراد بها اذا احسن الیها) «مدی» بضم «میم» و کسر «میم» جمع «مدیه» است «مثلثة المیم» یعنی «کارد» و بفتح «میم» نهایت و غایت . و اینجا هر دو معنی . مناسب است . یعنی جز این نیست که آنها . همچو آن بهیمه اند که آنها را . علف میدهند . و فربه میکنند . برای کاردها . یعنی ذبح کردن . نمیدانند چه اراده دارند با آنها . وقتی که می پرورند آنها را . بلکه می پندارند که از روی لطف و شفقت . تیمار آنها میکنند (تحسب یومها دهرها و شبعها امرها) می پندارند . روز خود را . روزگار خود و سیر شدن خود را . کار خود . یعنی از پایان کار . هیچ آگاه نیستند . و نظر جز بر آن روز حاضر . ندارند و مقصودی جز خوردن . نمی پندارند . همچو کودك نادان که فکری . جز غم خوردن . ندارد . و کاری جز سیری . کاری نمیشمارد (والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شأنه لفعلت) بخدا اگر خواهم که خبر دهم . هر مردی را . از شما که از کجا . و چه حالت . در آمده است . و بکجا و بچه حالت . در میرود . و جمیع احوال او . مبین گردانم . بکنم . و عاجز نمانم (ولکن اخاف ان تکفروا فیّ برسول الله صلی الله علیه و آله) ولیکن میترسم که کافر شوید . در کار من . و بسبب اخبار من برسول خدا . گفته اند . یعنی مرا بر آنحضرت . تفضیل دهید (الا و انی مفضیه الی الخاصة ممن یؤمن ذلك منه) بدانید که من میرسانم آن را . بخاصان که ایمنم در آن . از ایشان (والذی بعثه بالحق و اصطفاه

علی الخلق ما انطق الا صادقاً) بحق آن خدای که فرستاد . رسول خود را بحق . و برگزید او را بر خلق . نمیگویم این سخن را . مگر بصدق و صواب (ولقد عهد الی بذلك کله و بمهلك من یهلك و منجا من ینجو و مآل هذا الامر) و گفته است . با من آنحضرت . همهٔ آنها را . و خبر داده است . بهلاك هر کس که هلاك میگردد . و بنجات هر کس که نجات مییابد . و از این امر . غالباً مراد . امر خلافت باشد (وما ابقی شیئاً یمر علی رأسی الا افرغه فی اذنی و افضی به الی) و نگذاشته است . چیزی را که بر سر من بگذرد از مجاری حالات . مگر ریخته است آن را . در گوش من . و کشانیده است آن را . بسوی من (ایها الناس انی والله ما احثکم علی طاعة الا و اسبقکم الیها و لا انهاکم عن معصیة الا و اتناهی قبلکم عنها) ای مردمان بخدا قسم که من . ترغیب نمیکنم شما را . بر طاعتی . مگر سبقت میگیرم بر شما . با آن طاعت . و نهی نمیکنم شما را . از معصیتی . مگر باز ایستم . پیش از شما . از آن معصیت .

و من خطبة له علیه السلام

(انتفعوا ببیان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحة الله) منتفع گردید . ببیان خدا . و پند بپذیرید به پندهای حق تعالی . و قبول نمائید . نصیحت او را «عز و علا» (فان الله تعالی قد اعذر الیکم بالجلیة و اتخذ علیکم الحجة و بین لکم محابه من الاعمال و مکارهه منها لتتبعوا هذه و تجتنبوا هذه) زیرا که حق تعالی . عذر خواسته است . بسوی شما . بآیات واضحه . و دلالات باهره . و بر شما حجت گرفته است و مبین گردانیده است . آنچه دوست میدارد . از عملها . و آنچه کراهت است آن را . از آنها . تا متابعت کنید آن را . و اجتناب نمائید از آن . و متابعت نکنید . خواهش خود را (فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقول ان الجنة حفت بالمکاره و ان النار حفت بالشهوات) زیرا که آنحضرت . میفرمود «بهشت» بمکاره . محاط گردانیده شده است . و «دوزخ» محفوف بشهوات است . یعنی احاطه کرده است . به «جنت» سختیها و زحمتها و نامرادیها که طریق طاعت . بر آنست . و احاطه کرده است . به «نار» خوشیها و کامیافتنها و شهوت راندنها که راه معصیت . بر آنست . و مقصود تنفیر و تزهید است . از متابعت شهوات و ترغیب و تصبیر است . بر لزوم طاعات . و تحمل مشاق (و اعلموا انه ما من طاعة الله شیء الا یأتی فی کره و ما من معصیة الله شیء الا یأتی فی شهوة) و بدانید که هیچ طاعت نیست . مگر که می آید در کراهت طبیعت . یعنی بر شخص گران بود . و نفس را از آن . کراهتی باشد . و هیچ معصیت نیست . مگر که می آید . در شهوت . یعنی طبع با آن . مایل باشد . و نفس را از آن . لذتی رسد بسیار فساق باشند که زن باجمال و عفیفه دارند . و «مع ذلك» طالب زنا باشند . اگر گوئی . این چه کار است . و تراد در خانه . حلالی کامدار است . گوید «این اتم من لذة الحرام» (فرحم الله رجلا نزع عن شهوته و قمع هوی نفسه فان هذه النفس ابعد شیء منزعاً) [نزع عن الامر انتهی عنه و نزع الیه اشتاق کنازع و حن و نزع فی القوس مدها و نزع یدها اخرجها من جیبه] پس رحمت کند . خدای عز و جل . بر مردی که باز ایستد . از متابعت شهوت . و برکند بیخ هوای نفس . از طبیعت . زیرا که این دورترین چیزی است . از جهت نزوع . یعنی بکشاند شخص را . بآرزوهای دور از صواب . و دور از کار . و نهایت شر . چنانچه در «غرر» میگوید . [اقمعوا هذه النفوس فانها طلعة ان تطیعوها تنزع

بکم الی شر غایة] مثلا نفس با آدمی . منازعه کند که هر زنی را بجشد . و لباس تمام زر . بپوشد و امثال این . و معلوم است که آرزوهای شخص . پایان ندارد . اگر آدمی . عنان باو سپارد . او را از دین و آئین . پس آرد . و شارح بحرانی گوید . یعنی نفس دورتر چیزی است . از جهت رجوع از معصیت (و انها لاتزال تنزع الی معصیة فی هوی) و نفس پیوسته میکشد . آدمی را بسوی معصیت . در هوای طبع . اگر آدمی . هوی را قمع نکند . البته در معاصی بزرگ . افتد (و اعلموا عباد الله ان المؤمن لا یصبح و لا یمسی الا و نفسه ظنون عنده) و بدانید . بندگان خدا که بندهٔ مؤمن . صبح و شام . نمیکند مگر نفس او . نزد او ظنون است . یعنی باو بدگمان . و متهم است . از او خشنود نگردد . و از مکر او ایمن نشود (فلا یزال زاریاً علیها مستزیداً لها) پس پیوسته . بر نفس خود . عیب کننده . و طعن زننده است . و زاید از آنچه آورده است . از او میطلبد (فکونوا کالسابقین قبلکم و الماضین امامکم قوضوا من الدنیا تقویض الراحل و طووها طی المنازل) پس مانند سابقان در راه دین . باشید که قبل از شما بودند . و از پیش روی شما گذشتند . خیمه برکندند از دنیا . خیمه برکندن کسی که کوچ کند یعنی دل از دنیا . برداشتند . و طی کردند دنیا را . همچو شخصی که منزلها . طی کند . و تواند . مراد از لفظ «سابقین» سبقت در زمان باشد . یعنی مانند صالحین باشید که در زمان سابق بودند . و تواند . مراد از «تقویض» رحلت و موت بود . نه برداشتن دل از دنیا (و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل و المحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة او نقصان زیادة فی هدیً و نقصان من عمیً) و بدانید که این قرآن . او است . آن ناصحی که غش نمیکند در نصیحت . و هادیی که گمراه نمیکند . و محدثی که دروغ نمیگوید هرگز . و ننشست با این قرآن کسی . مگر برخواست از او بزیادتی یا نقصانی . زیادتی در هدایت و بصیرت . و نقصانی از کوری و ضلالت (و اعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن من غنیً) و بدانید که نیست . بر کسی . بعد از قرآن حاجت و تنگدستی . و نه کسی را پیش از قرآن . بی نیازی و توانگری . و الحاصل هر که قرآن بیاموزد و فهم کند . و در معانی آن . تدبر نماید . در دین خویش . توانگر و صاحب تمیز باشد . و هر که قرآن نیاموزد . اگر همهٔ علوم و کتب . بیاموزد . همان محتاج و بیچیز . باشد (فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لأوائکم فان فیه شفاءً من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال) پس شفا جوئید . بقرآن از دردهای خویش . و استعانت نمائید . بقرآن . بر سختیهای خویش . زیرا که در قرآن . شفا است از بزرگترین دردی . و آن کفر است و نفاق . و گمراهی است و ضلال (فاسئلوا الله به و توجهوا الیه بحبه و لا تسئلوا به خلقه) پس سئوال کنید . از خدای عز و جل . بوسیلهٔ قرآن . و توجه کنید بجناب حق . بدوستی آن . و سئوال مکنید . بوسیلهٔ قرآن و علم آن . از مردمان . و فی الجمله قرآن و عمل با آن را . وسیلهٔ حاجات و قرب خود . بخدای گردانید . نه خلق (انه ما توجه العباد الی الله تعالی بمثله) بدرستی که توجه نکرده اند بندگان بسوی حق تعالی . بمثل قرآن . یعنی از او بهتر وسیلتی . بخدای عز و جل . ندارند (و اعلموا انه شافع و مشفع و قائل مصدق و انه من شفع له القرآن یوم القیمة شفع فیه و من محل به القرآن یوم القیمة صدق علیه) «محل به الی السلطان سعی به» و بدانید که قرآن . شفیعی است که شفاعت او . مقبول است . و گوینده ایست که

که قول او . بتصدیق مقرون است . و هر که قرآن . شفاعت او کند . روز قیامت . آن شفاعت پذیرفته گردد . و هر که بدگوئی او کند . قرآن روز قیامت . قول او . تصدیق کرده شود (فانه ینادی مناد یوم القیمة الا و ان کل حارث مبتلیً فی حرثه و عاقبة عمله غیر حرثة القرآن) زیرا که ندا میکند روز قیامت . نداکننده که هر کشت کننده . مبتلا است در کشت خود . و عاقبت عمل خود . غیر کشت کنندگان قرآن . و اربابان ریع علم و عمل آن (فکونوا من حرثته و اتباعه و استدلوه علی ربکم و استنصحوه علی انفسکم و اتهموا علیه آراءکم و استغشوا فیه اهواءکم) پس باشید شما . از زارعان و تابعان قرآن . و دلیل سازید او را . بر پروردگار خود . و نصیحت جوئید از او . بر نفسهای خود . یعنی او را ناصح دانید و امر او را . تابع باشید . و متهم شناسید بر او . رأیهای خود را . یعنی مگوئید . در قرآن . برأی خود آنچه خواهید . و صاحب غش و خیانت . شمارید . در قرآن . هواهای خود را (العمل العمل ثم النهایة النهایة و الاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر و الورع الورع) کار کنید . کار کنید . و بکوشید تا نهایت کار . و باندک اقتصار مکنید . و راست بایستید . و قائم باشید . آگاه کمیل نکنید . و از راه بیرون نشوید . پس صبر کنید و صبر کنید . و پرهیزکاری پیشه کنید . و از سخط باری . اندیشه کنید . و بالجمله جهد کنید در عمل . پس بپایان رسانید . و صراط مستقیم بجوئید . پس بر آن صبر کنید . و ورع پیشه کنید (ان لکم نهایةً فانتهوا الی نهایتکم و ان لکم علماً فاهتدوا بعلمکم و ان للاسلام غایةً فانتهوا الی غایته) بدرستی که شما را . نهایتی است . یعنی عاقبتی و آخر کاری . بروید . تا بآن نهایت برسید در راه مابستید که مسافر . تا بمنزل نرسد . از خطر نرهد . و بدرستی شما را . نشانه ایست . در این راه پس بآن نشانه که در راه دین . منصوب است . اهتداء بورزید . و بدرستی که اسلام را . آخری و حاصلی است برسید بآخر آن : و بغرض و حاصل آن . یعنی کمال در علم و عمل که منزلت والا . و قرب حق تعالی . بآن حاصل گردد (و اخرجوا الی الله مما افترض علیکم من حقه و بین لکم من وظائفه) و بیرون آئید . بسوی خدا . از آنچه واجب گردانیده است . بر شما . از حق خود . و مبین ساخته است . برای شما از وظائف طاعات خود . یعنی آنچه . حق خدا است . بگزارید . و طاعت بر وجه کامل . بجای آرید (انا شاهد لکم و حجیج یوم القیمة عنکم) من گواه شما . و حجت آورنده ام . روز قیامت . از جانب شما این سخن . جز انبیاء و اوصیاء . و مخصوصان حق تعالی . نتوانند گفتن . و این تعهد . غیر محرمان حضرت عزت . نتوانند نمودن (الا و ان القدر السابق قد وقع و القضاء الماضی قد تورد) بدانید که قدر پیشتر . تحقیق واقع شده است . و تغییر نمی پذیرد . و قضای گذشته . وارد گشته است (و انی متکلم بعدة الله و حجته قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون) و من تکلم میکنم . بوعدهٔ خدا . و حجت او بر شما . یعنی بر شما عرض میکنم . و شما را آگاه میگردانم که خدای عز و جل . وعده داده است که (ان الذین ..... الآیه) یعنی بدرستی آنان که گفتند . پروردگار ما خدا است . پس مستقیم گشتند . و ایستادگی کردند . بر مضمون این قول یعنی طاعت خدا . و عمل صالح و تقوی . نازل میگردد . بر ایشان ملائکه . وقت قبض روح «علی ماقیل» و میگویند . بزبان حال . یا مقال . مترسید . و غمگین مشوید . و مژده باد شما را . ببهشتی که بآن

موعود بودید (وقد قلتم ربنا الله فاستقيموا على كتابه وعلى منهاج امره وعلى الطريقة الصالحة من عبادته) وحجت خدای بر شما . این است که شما گفتید . رب ما خدا است . اکنون مستقیم باشید . بر عمل بمضمون کتاب . و بر راه واضح فرمان او . و بر طریقهٔ شایسته . از عبادت او تعالی (ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فيها ولا تخالفوا عنها) پس بیرون مروید . از این طریقهٔ صالحه . و بدعت احداث مکنید در آن . و مخالفت وافتراق مکنید . از آن (فان اهل المروق منقطع بهم عند الله يوم القيمة) زیرا که آنانکه بیرون رفتند از آن طریقه . و مسلك خویش . گردانیدند . منقطع باشد . وسیلهٔ ایشان . نزد خدای . روز قیامت . وراه بحضرت حق . وجنت او . نیابند (ثم اياكم وتهزيع الاخلاق وتصريفها واجعلوا اللسان واحداً) بعد از آن . حذر باد شما را . از متفرق ساختن خلقها . بر عادت ارباب نفاق . بدو زبانی ودو روئی . وبگردانید . زبان را یکی . ومنافقان این زمان . دو رو ودو زبانند . ودر تلون اخلاق ذوفنون جهانند (وليختزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه) وباید که ضبط کند . هر مرد زبان خود را . زیرا که این زبان . سرکش وحرون است . بصاحب خود . همه وقت شموسی . پیش آرد وعنان از دست شخص . برباید . حکیمی گفته است . اگر خواهی بدانی . شخص مالك نفس خود میتواند شدن . وخود را از شهوات . ضبط نمودن . نظر کن در گفتارش . ببین . میتواند زبان خود را ضبط نمودن (والله ما ارى عبداً يتقي تقوى تنفعه حتى يختزن لسانه) وبخدا قسم . نمی بینم عبدی که تقوی ورزد . آن تقوی که او را . نفع دهد . تا ضبط کند . زبان خود را . هرکه زبان . بهر چه خواهد بگشاید . از او تقوی . راست نیاید (فان لسان المؤمن من وراء قلبه وان قلب المنافق من وراء لسانه) زیرا که زبان مؤمن . از پی دل او است . ودل منافق . از پی زبان او است (لان المؤمن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره في نفسه فان كان خيراً ابداه وان كان شراً واراه) زیرا که مؤمن . هرگاه خواهد که متکلم بکلامی گردد . اندیشهٔ آن کلام را . در خاطر خود میکند . ومی سنجد بمیزان عقل و شرع . اگر خیر است ظاهر میگرداند . واگر شر است . پنهان میدارد (وان المنافق يتكلم بما اتى على لسانه لا يدري ماذا له وماذا عليه) ومنافق سخن میکند . بآنچه بیاید . بر زبانش . نمیداند . چه چیز از برای او است یعنی نفع او است . وچه چیز بر او است . یعنی ضرر او است . والحاصل فکر نمیکند . در آن سخن تا صواب وخطا . ونفع وضرر آن . بشناسد . میگوید هر چه بر آید (وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يستقيم ايمان عبد حتى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه) وبتحقیق گفت . رسول خدا صلی الله علیه وآله . مستقیم نمیگردد . ایمان بندهٔ . تا مستقیم گردد . دل او . ومستقیم نمیگردد . دل او تا مستقیم گردد . زبان او . آدمی بتامل . میباید که چون زبانش . بنا صواب رود . دلش نیز . از منهج صواب واستقامت . بگردد . واینمعنی پیش اهل کشف وذوق . واضح است . وگفته اند . توقف استقامت دل . بر استقامت زبان . باعتبار حصول علم است . نه باعتبار وجود وفی ذاته (فمن استطاع منكم ان يلقى الله سبحانه وهو نقي الراحة من دماء المسلمين واموالهم سليم اللسان من اعراضهم فليفعل) پس هرکه تواند . از شما که ملاقات کند . خدا را عز وجل . واو پاك باشد . کفش . از خون مسلمانان . واموال ایشان . وسالم باشد . زبانش . از عرضهای مسلمانان . باید بکند . از این بهتر . چه باشد که کسی

پیش خدای رود . دست بخون ومال کسی . نیالوده باشد . وزبان بعیب وغیبت کسی . نگشوده (اللهم ارزقنا) (واعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاماً اول ويحرم العام ما حرم عاماً اول) وبدانید بندگان خدا که مؤمن . حلال میشمارد امسال . آنچه حلال میشمرد . سال اول . وحرام میکند امسال . آنچه حرام میکرد . سال اول . برخلاف غیر مؤمن که او . از تلون وفساد عقیده . ببعضی از شبهات . اعتقادات در حلال وحرام . بگرداند . واحکام ثابت در سنت را . از جهت بعضی احوال مبتدع متبدل شناسد (وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئاً مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله) وبدانید . اینکه آنچه . احداث کرده اند . مردمان در میان خود . حلال نمیگرداند . برای شما چیز را . از آنچه حرام گردانیده شده بود . بر شما . بلکه حلال آنست که حلال کرده است آن را . خدای عز وجل . وحرام آنست که حرام گردانیده است آن را . خدای عز وجل (فقد جربتم الامور وضرستموها ووعظتم بمن كان قبلكم وضربت الامثال لكم ودعيتم الى الامر الواضح فلا يصم عن ذلك الا اصم ولا يعمى عنه الا اعمى) وبتحقیق تجربه کردید شما . امرها را . وتدبیر واحکام نمودید آنها را . وپند داده شدید . بآنان که بودند . پیش از شما . از اصحاب ضلال وهدی . وزده شد . مثلها . برای شما . در کتاب خدا . ودر زبان انبیاء واوصیاء . وخوانده شدید . بامری آشکار وروشن . پس کر نمیماند از آن . بعد از چندین برهان . مگر کری بی سعادت . وکور نمیماند از آن بعد از چندین برهان . مگر کوری بی بصیرت (ومن لم ينفعه الله بالبلاء والتجارب لم ينتفع بشيء من العظة) «تجارب» جمع «تجربه» است . همچو «تعزیه» و «تعازی» و «تهنئه» و «تهانی» وهرکه نفع ندهد او را خدای عز وجل . بآزمایش وتجربه . منتفع نگردد . بچیزی از پند ونصیحت . معلوم است که سخن ناصح وواعظ . آن وقت در شخص . فایده بخشد که از تجارب وامتحانات . پند پذیر باشد . والا آهن سرد کوبد که خواهد . باد نفس . آتش مرده بیفروزد (وان اتاه النقص من امامه حتى يعرف ما انكر وينكر ما عرف) وبیاید او را نقصان . از پیش روی او . تا بشناسد . آنچه نمیشناخت . ونشناسد . آنچه را میشناخت . یعنی منکر را . معروف شناسد . ومعروف را منکر . وفی الجمله روز بروز . ضلالت وحیرت او . بیفزاید . وبسبب شبهات وبدعتهای حادثه . از طریق حق واعتقادات صحیحه . بگردد (وانما الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة ليس معه من الله سبحانه برهان سنة ولا ضياء حجة) وجز این نیست که مردمان . دو صنفند یکی تابع شریعت است . ودیگری احداث کنندهٔ بدعت است . نیست با او . از خدای سبحانه . برهان سنتی ونه روشنی حجتی که متمسك شده باشد (فان الله سبحانه لم يعظ احداً بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتين وسببه الامين وفيه ربيع القلوب وينابيع العلوم وما للقلب جلاء غيره) زیرا که خدای سبحانه . پند نداد هیچکس را بمثل این قرآن که آن . ریسمان خدا است . ریسمانی استوار . هرکه چنگ در آن زند . از چاه ضلالت بیرون آید . وآن سبب خدا است . سببی امین . هرکه بآن متمسك گردد . از افتادن در چاه . ایمن باشد . ودر آنست . بهار دلها . وچشمهای علمها . ونیست دل را . جلائی غیر آن . نزد اصحاب هدی (مع انه قد ذهب المتذكرون وبقي الناسون والمتناسون) با آنکه بتحقیق رفتند . ارباب تذکر وتیقظ وماندند فراموش کاران . وفراموشی طلبان (فاذا رأيتم خيراً فاعينوا عليه واذا رأيتم شراً فاذهبوا عنه فان

رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقول یابن آدم اعمل الخیر ودع الشر فاذا انت جواد قاصد) پس هرکاه دیدید
خیری . اعانت کنید بر آن . وهرکاه دیدید شری . بروید از آن . وملتفت نکردید بآن . زیراکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله بود که میکفت . ای پسر آدم بکن آنچه خیر است . ورها کن . آنچه شر است
انوقت تو نیکوکار . ومیانه رفتاری (الاوان الظلم ثلثة فظلم لایغفر وظلم لایترك وظلم مغفور لایطلب)
بدانید که ظلم . سه نوع است . ظلمی که مغفور نکردد . و ظلمی که ترك داده نشود . وظلمی که مغفور کردد
وطلب کرده نشود (فاما الظلم الذی لایغفر فالشرك بالله قال الله تعالی ان الله لایغفر ان یشرك به) اما
ظلمی که مغفور نکردد . شرك بخدای سبحانه است . حق تعالی میفرماید . بدرستی خدای عز وجل
نمی آمرزد . اینکه شرك آورند باو . ومی آمرزد . فروتر از آنرا . برای هرکه خواهد (واما الظلم الذی
یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات) واما ظلمی که مغفور میکردد . ظلم بنده است . بر نفس خود . نزد
بعضی چیزهای کوچك واندك . یعنی امور ناخوش . وکارهای نالایق (واما الظلم الذی لایترك فظلم العباد
بعضهم بعضاً) واما ظلمی که ترك داده نمیشود . ظلم عباد است . بعضی بعض را (القصاص هناك شدید
لیس هو جرحاً بالمدی ولاضرباً بالسیاط ولکنه مایستصغر ذلك معه) قصاص و انتقام آنجا . یعنی
روز قیامت . سخت است . نه آسان . نیست آن . جراحتی بکاردها . و نه زدنی . بتازیانها
بلکه عذابی است که خرد شمرده میشود . در جنب آن . اینها (فایاکم والتلون فی دین الله فان جماعةً
فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل) پس حذر باد شمارا . از تلون وتفرق در دین
خدای سبحانه . زیراکه جماعت واتفاق . در آنچه کاره باشید آنرا . از کار حق . بهتر است . از فرقت
ومخالفت . در آنچه دوست دارید آنرا . از باطل . غرض آنکه اکر برحق . ثابت و متفق باشید . وآن
شمارا . مکروه وجفا باشد . بهتر است . از آنکه از حق متفرق کردید . وآن نزد شما . محبوب وروا
باشد (وان الله سبحانه لم یعط احداً بفرقة خیراً ممن مضی ولا ممن بقی) زیراکه حق سبحانه . عطا نکرد
کسی را . بافتراق واختلاف کلمه . خیری . نه از قومی کذشته . و نه از قومی باقی . و در این کلام . غایت
تحریص است . بر اتفاق . وغایت تحذیر است . از افتراق (یاایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل والناس منه فی
راحة) ای مردمان . خوشا حال آنکس که مشغول ساخت اورا . عیب او . از عیبهای مردمان . وخوشا
حال آنکس که لازم شد . خانهٔ خود را . و خورد قوت خود را . ومشتغل شد . بطاعت خدای خود
وکریست بذنب وخطای خود . وبود از نفس خود . در شغلی . ومردمان از او . در راحتی و فراغتی

ومن خطبة له علیه السلام . فی معنی الحکمین

(فاجمع رأی ملائکم علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن ولا یجاوزاه وتکون
السنتهما معه وقلوبهما تبعه) این کلام درباره «حکمین» فرمود . بعد از حکم ایشان . بغیر حق . پس
مجتمع شد . رأی جماعت ومقدمان شما . بر اینکه اختیار کردند . دو مرد . برای حکم . پس ما عهد
کرفتیم بر ایشان . اینکه باز دارند . نفس خود را . نزد قرآن . و نکذرند از فرمودهٔ آن . و باشد
زبانهای ایشان . با قرآن . ودلهای ایشان . تابع قرآن (فتاها عنه وترکا الحق وهما یبصرانه وکان الجور

هواهما والاعوجاج دأبهما) پس سرکشته شدند . از قرآن . و ترك دادند حق را . و ایشان میدیدند
حق را . وبود جور و بیراهی . هوای طبع ایشان . وکجی و غلطکاری . دأب وعادت ایشان (وقد سبق
استثناؤنا علیهما فی الحکم بالعدل والعمل بالحق سوء رأیهما وجور حکمهما) وتحقیق سابق بود
استثنای ما بر ایشان . در حکم بعدل . و عمل بحق . رأی بد و حکم بجور ایشان را . یعنی با ایشان
پیش از حکم فاسد ایشان . کفته بودیم . عمل بر حکم شما کنیم . اکر حکم بعدل . و عمل بحق کنید
والا متبع و معمول . نخواهد بود . غرض آنکه ایشان را حکم . باین شرط ساختیم . نه علی
الاطلاق . و بی قید استثناء . یعنی الا فلان (والثقة فی ایدینا لانفسنا حین خالفا سبیل الحق واتیا
بما لایعرف من معکوس الحکم) و اعتماد و حجت . در دستهای ما است . برای خودمان . وقتی که
ایشان . مخالفت کردند . راه حق را . و آوردند . چیزی را که معروف نیست . از حکم معکوس
غرض آنکه اکر ایشان . حکم بباطل و معکوس . کردند . ما در دست . حجت استوار داریم
و حقیقت خود . یقین دانیم .

ومن خطبة له علیه السلام . فی اول خلافته بعد مقتل عثمان

(لا یشغله شأن عن شأن ولا یغیره زمان ولا یحویه مکان ولا یصفه لسان) مشغول نمیسازد . اورا امری
کاری ازکاری . وحالی از حالی . و تغییر نمیدهد اورا . زمانی . وفرا نمیکیرد . اورا مکانی . و وصف
نمیکند . اورا زبانی (لایعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافی الریح فی الهواء ولا دبیب النمل
علی الصفا ولا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء) غایب نیست از او . عدد قطرات باران . و نه ستارهای آسمان
و نه آنچه پراکنده کرده است . باد در هوا . از غبار . و نه رفتن نرم مور . بر سنك سخت و هموار
و نه آرام کرفتن مورچهٔ خرد . در شب تار (یعلم مساقط الاوراق وخفی طرف الاحداق) میداند . مواضع
سقوط برکها را . از درختها . و پنهان نکرستن حدقهای چشمها را (واشهد ان لا اله الا الله غیر معدول
به ولا مشکوك فیه ولا مکفور دینه ولا مجحود تکوینه) [عدل فلاناً بفلان سوی بینهما وعدله یعدله وعادله
وازنه وعدل بالله جعل له مثلاً وعدیلاً] یعنی وکواهی میدهم که نیست معبودی . مکر الله تعالی . در حالتی که
عدیل قرار داده . و تسویه کرده با دیکران . نشود باو . نتوان پوشید . یا کافر شد . دین اورا . و نه منکر
شد تکوین . یعنی ایجاد اورا (شهادة من صدقت نیته وصفت دخلته وخلص یقینه وثقلت موازینه)
کواهی کسی که صادق است . نیت او . وصاف است . باطن او . وخالص است . یقین او . وکران است
موازین او (واشهد ان محمداً عبده ورسوله المجتبی من خلائقه والمعتام لشرح حقائقه والمختص بعقائل کراماته
والمصطفی لکرائم رسالاته) وکواهی میدهم که محمد بنده . ورسول او است . برکزیده شده . از خلائق
او . واختیار کرده شده . برای تبیین حقائق او . یعنی علوم حقهٔ ثابتهٔ از دین . ومعرفت رب العالمین
واختصاص یافته . بنفائس الطاف وکرامتهای او . وبرکزیده شده . برای شرائف رسالتهای او
یعنی پیغامها (والموضحة به اشراط الهدی والمجلو به غریب العمی) و واضح کردانیده شده باو . علامات
هدایت . و زدوده کشته باو . ظلمت و سیاهی کوری و ضلالت (ایها الناس ان الدنیا تغر المؤمل لها
والمخلد الیها ولا تنفس بمن نافس فیها وتغلب من غلب علیها) کویند نفس به . همچو علم . یعنی بآن

ضنت کرد . و «نافس فیه» یعنی در آن . رغبت کرد . وخواست . او را باشد . نه دیگرانرا که باو . و در آن منافسه میکنند . یعنی ای مردمان . بتحقیق دنیا میفریبد . وغافل میگرداند . آنرا که امید دارد باو . واعتماد میکند باو . و ضنت نمیکند . بآنکس که رغبت میکند در او . و خواهان است که او را باشد . نه دیگرانرا والغرض اورا . بحوادث می سپارد . و از دست میگذارد . و عزیز و نفیس نمیشمارد . و غالب میگردد بر آنکس که غلبه میکند . بر دیگر طالبان دنیا . واز دست ایشان میبرد . دنیارا . و توان گفتن یعنی هر که بصورت . غالب میگردد بر دنیا . زیان میکند . و مغلوب او میگردد . زیرا که کام خود از او نمی یابد . و بحسرت او را میگذارد . و این حضرت فرموده است «الغالب بالشر مغلوب» باین جهت که چون دنیا یافت . از خدای وروز حساب . فراموش میکند . وطریق عصیان وطغیان می سپرد . وشاید مراد این باشد که هر که خواهد . بر دنیا غلبه کند . مغلوب میگردد . ونمیتواند دنیا را بسعی وطلب . بچنگ آرد (وایم الله ماکان قوم قط فی غض نعمة من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله لیس بظلام للعبید) و بحق خدای قسم که نبودند . قومی هرگز . در خرمی نعمت . و خوشی از زندگانی . پس زایل گشت . آن نعمت از ایشان . مگر بسبب گناهانی بود که اکتساب کرده‌اند . زیرا که خدای عز وجل . نیست ظلم کننده . بر بندگان . بعد از آنکه ایشانرا . برحمت بنوازد . و بانعمت خود . خوکاره سازد . رحمت ونعمت خود باز گیرد . وقد قال تعالی (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم . الآیه وقال تعالی ، وضرب الله مثلاً قریةً کانت آمنةً . . الآیه) وشاید خدای منان . نعمت از بعضی بندگان . باز گیرد . برای امتحان . وتخلیص از گناهان . و برای رسیدن بثواب . ومزید درجات . نه بر وجه عقوبت وغضب . مانند حال «ایوب علیه السلام» و علی ای حال . طریق آن است که بنده در آن وقت . معذرت آورد . وبصدق نیت . خلاصی از بلیت . مسئلت نماید . تا خدای عز وجل براو رحمت آرد . واورا از کوره امتحان . همچو زر خالص . صاف وبیغش . بر آرد . وایام محنت او مقرون بثواب . ومزید درجات . سر آرد . چنانچه میفرماید (ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم و وله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد واصلح لهم کل فاسد) واگر آنکه مردمان . وقتی که فرود آید . بایشان عقوبتها . وزایل گردد . از ایشان نعمتها . در گریزند . و پناه آورند . بسوی پروردگار خود . بنیتهای صادقه واستوار . ودلهای شیفته و بیقرار . هر آینه رد کند برایشان . هر نعمتی که رمیده است . و اصلاح کند . برای ایشان . هر حال که فاسد گشته است (وانی لاخشی علیکم ان تکونوا فی فترة) و من میترسم . بر شما که بوده باشید . در «فترت» گویند «فترت» زمانی است که در آن . پیغمبری مبعوث نیست . و مردم از پیغمبر سابق . بعید العهد شده‌اند . و آثار دین وهدایت . مندرس گشته . وخلق از منهج صواب . منحرف شده . یعنی میترسم که حال شما . باقرب عهد به پیغمبر خود . همچو حال آن امتها باشد که چون از پیغمبر خود . بعید العهد میشدند . بمرور ایام از دین وآئین . برمیگشتند . وراه صواب کم میکردند (وقد کانت امور مضت ملتم فیها میلةً کنتم عندی فیها غیر محمودین) وبتحقیق که بود . امری چند که بگذشت . میل کردید در آن امور . از حق . میل کردنی که بودید در آن . ناستودگان نزد من . ودور از صواب . گویند . اشاره است بتمکین ایشان

غیر را . در مکان آنحضرت . و اختیار بیگانه . بر اهل بیت نبوت . و گویند . اشاره است . بمیل ایشان در شوری «عثمان» (ولئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء وما علی الا الجهد) واگر باز گردد بشما . امر شما و باصلاح آید . آنچه فاسد گشته است . بسبب غلبه ارباب ضلال . بدوستی شما . هر آینه نیک بختان وسعیدانید . ونیست بر من . مگر سعی وجهد . در این کار . اگر امداد کنند . عنایت کردگار . اشاره بآن است که آسیای اسلام . بعد از سید انام . بیست وهفت سال . از کار افتاده . وبی رونق گشته وامر دین حضرت نبوی . از روی معنی . در تراجع شده . اگر آن کار . بکار باز آید . شما نیکبخت باشید . و بر من . جز سعی کردن نیست . و میتواند . مراد عهد «عثمان» و تراجع اسلام . وحدوث احداث در آن زمان باشد . و از این کلام . بوی یأس بمشام میرسد . و همچنین شد . امر اسلام . بسبب معارضه ارباب طغیان . بمثل اصحاب «جمل» واصحاب «شام» بانتظام تمام . باز نگردید (ولو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف) واگر میخواستم که بگویم . هر آینه میگفتم . عفو کند خدای . از آنچه گذشت

﴿ومن کلام له علیه السلام . وقد سأله ذعلب الیمانی فقال هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال﴾

﴿علیه السلام افاعبد ما لا اری قال وکیف تراه . قال﴾

«ذعلب» مردی است . از اهل «یمن» از آنحضرت پرسید . آیا پروردگار خود را دیده . فرمود . آیا پس من عبادت میکنم . آنرا که نمی بینم . گفت . وچگونه می بینی . اورا تعالی وتقدس . فرمود (لا تراه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان) نمی بیند او را چشمها . بدیدن ظاهر و آشکار ولیکن دلها . ادراک میکند او را . بحقیقتهای ایمان و اعتقاد . یعنی روشن است و ظاهر . پیش دلها چنانچه روشن است اشیاء . پیش دیدها . و این است حق خالص وصواب . در مسئله رؤیت . بی جدال و قال چندین نزاع متکلمین در آن . محض تکلف . وقیل وقال است . و سر کلمه «العلم نقطة کثرها الجاهلون» در امثال اینمقام . ظاهر میگردد (قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین) نزدیک است باشیاء . در حالتی که مماس آنها . نیست . زیرا که مماست . از حالات اجسام است . دور است از اشیاء در حالتی که مباین نیست . هم ببیان سابق (متکلم بلا رویة مرید بلا همة صانع بلا جارحة) سخن کننده است . بی اندیشه ذهنی . وکام وزبان . و اراده کننده است . بی قصد و عزیمت قلبی . سازنده اشیاء است . بی جارحه و آلت . و بالجمله در این صفات کمال . در حد کمال است . و مشابهت بمخلوق ندارد (لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة) «لطیف» در مخلوقات . هر چیز است که باریک و خفی . و دقیق باشد . مقابل «غلیظ» و «کبیر» و «جسیم» واین صفت نیز در خلق . از صفات کمال است . ولیکن مشوب بنقصان . و آن خفا و پوشیدگی او است . و همچنین «کبیر» که در مقابل آن است . هر چند صفت کمال است . ولیکن در خلق . بنقصها مشوب است . و از آنجمله است «غلظت» وهمچنین «ابصار» و «رحم» دو صفت کمالند . ولیکن آدمی . بتوسط حاسه ببیند . وچون آن حاسه برود . کور شود . و از تنک دلی . وعدم متانت . رحیم باشد . وتنک دلی . برحق تعالی . روا نباشد . میفرماید . خدای سبحانه . لطیف است . ووصف کرده نمیشود . بجفاکاری . بینا است بهمه چیز . موصوف کرده نمیشود . بحاسه بصر . رحیم است . موصوف کرده نمیشود . بتنک دلی

(تعنوا له الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته) خاضع است رویها . برای عظمت او . عز وعلا . ومیلرزد دلها . از بیم عقوبت او . تقدس وتعالی .

ومن كلام له عليه السلام . في ذم اصحابه

(احمد الله على ما قضى من امر وقدر من فعل) حمد میکنم خدا را . بر آنچه قضا کرد . از امری . وتقدیر نمود . از کاری . گفته اند «قضاء» حکم اجمالی است . و«تقدیر» حکم تفصیلی (وعلى ابتلائي بكم ايتها الفرقة التي اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب) وحمد میکنم . بر مبتلا شدن من . بشما . ای گروهی که اگر . امر میکنم شما را . اطاعت نمیکنید . واگر میخوانم . اجابت نمیکنید (ان اهملتم خضتم وان حوربتم خرتم) میتواند از «خور» مشتق باشد . یعنی ضعف وسستی . ومیتواند از «خوار بقره» یعنی فریاد . یعنی اگر سر داده شوید . خوض کنید . ولاف زنید . واگر مصاف داده شوید . سستی کنید . وشکسته شوید (وان اجتمع الناس على امام طعنتم وان اجئتم الى مشاقة نكصتم) واگر مجتمع گردند مردمان . بر امامی بنای طعن وقدح . گذارید . واگر با شما موافقت کنند . بنزاع وخلافی که طالب آن باشید . باز گردید . وپشت دهید . وایشانرا بر آن کار . نصرت نکنید . غرض آنست که بهیچ صورت . براه نیائید اگر مردم . از امام راضی باشند . ومتفق الکلمه . در مقام منازعت باشید . وچون شما را اجابت کنند از آن رأی بگردید . و بر آن کار . مساعدت ننمائید . واین نه طریقه مردان . بلکه زنان بدخو ولجوج وبهانه جو باشد . وغالبا مصداق جمله اول . آنحضرت است . واشارت است باینکه احیانا . بر آنحضرت طعن میکردند . وانکار ظاهر میساختند . ومصداق جمله ثانی «معاویه» است که با او . در صدد نزاع وانکار وقتال بودند . وچون سائر قوم وآن حضرت . رأی ایشانرا . اجابت مینمودند . پشت میکردند واز آن عزیمت . میگشتند . و«ابن میثم» فرموده است «اجئتم» ای «جذبتم» و «دعيتم» پس مراد ظاهر است . یعنی اگر بخوانند . شما را بنزاعی . باز گردید (لا ابا لغيركم ما تنتظرون بنصركم والجهاد على حقكم الموت او الذل لكم) پدر مباد . غیر شما را . چه انتظار میبرید . بنصرت خود وجهاد بر حق خود . مرگ را . انتظار میبرید . یا خواری را . برای خود . حاصل آنکه کی خواهید مرا ودین را . نصرت کردن . و برای حق خود . با اعدای دین . قتال نمودن . مرگ را انتظار میبرید . یا خوار شدن را . ودر این کلام . زجر وتعنیف است . غرض آنکه اگر . بر این بی حمیتی وبی غیرتی مستمر بمانید . یا موت شما را . بداد رسد . وبرهاند . یا خواری وسختی . شما را در خاک وخون کشاند . حال از این دو . بیرون نیست . انتظار کدام میبرید . وآنچه بعضی از شارحین . گفته اند که «الموت» مرفوع است . بر «ابتدائیت» اظهر است . یعنی یکی از این دو حالت . شما را است . یا مردن در جهاد . یا ذلیل شدن بر دست اضداد . اگر آن اول . اختیار نمیکنید . بدوم گرفتار میشوید و«ابن ابی الحدید» این کلام را . بر نفرین حمل کرده است . واین احتمال . ضعیف است . وآنچه من گفتم . صورتی دارد . ولیکن غالبا «الموت» به «الف» ممدوده باید خواندن . برای استفهام (فوالله لئن جاء يومي وليأتيني ليفرقن بيني وبينكم وانا لصحبتكم قال وبكم غير كثير) پس بخدا قسم . اگر بیاید روز من یعنی روز اجل . والبته خواهد آمد . جدا اندازد . میانه من وشما . وحال آنکه . من صحبت شما را

دشمن باشم . و بشما بسیار نباشم . یعنی مرا از شما . نصرت وعزت نباشد (لله انتم اما دين يجمعكم ولا حمية تشحذكم) «لام» مفید تعجب است . از قبیل «لله ابوك» و«لله بلاء فلان» یعنی برای شماست . سعی شما . یا برای خدائید . شما . مانند آنکه ما . در مقام تعجب وتلطف . میگوئیم . خدا خیر دهد شما را . آیا دینی نیست که شما را . جمع کند . و بر اعانت یکدیگر . متفق سازد . یا حمیتی نیست که شما را . تیز گرداند (اوليس عجبا ان معوية يدعو الجفاة الطغام فيتبعونه على غير معونة ولا عطاء) آیا نیست عجب که «معاویه» میخواند . جفاکاران فرومایه را . پس او را متابعت میکنند . بی اعانتی وعطائی (وانا ادعوكم وانتم تريكة الاسلام وبقية الناس الى المعونة او طائفة من العطاء فتفرقون عني وتختلفون علي) ومن میخوانم شما را . وشما خلف اسلامید . وبقیه مردمانید . ویادگار کرامید . بمعونت . یا حصه از عطا . یعنی شما را اعانت میکنم . واسباب جهاد میدهم . وهمه کس را . حصه ووظیفه . از عطای خود میرسانم وشما متفرق میگردید از من . ومختلف میشوید بر من . یعنی جمعیت واتفاق . بر اطاعت من نمیکنید واصل این کلام . چنان اقتضا میکرد که بگوید «وانا ادعوكم الى المتابعة والجهاد على معونة وعطاء فتتفرقون» ومخفی نیست که تغییر اسلوب . ناظر بغرضی است . مگر میخواهد که در اذهان مخاطبین . بیفکند که من شما را . میخوانم که بیائید . معونت وعطا بگیرید . وهیچ عاقل باشد . از عطا روی بگرداند یا سك از کلیچه سیر باشد «ابن ابی الحدید» میگوید «معاویه» لشکر خود را . عطا نمیداد . مگر رؤسای قبائل را که ایشانرا . اموال جلیله می بخشید . وبنده ومطیع خود میگردانید . وسائر ناس . رؤسای خود را . اطاعت میکردند . یا بضرورت . یا از حمیت . یا بسبب عطائی که از رؤسا می یافتند . یا از اعتقاد به «عثمان» وطلب خون او که از طریق رؤسا . حاصل کرده بودند . واما امیر المؤمنين [ع] همه کس را عطا ومقرری میرسانید . وشریف را بر غیر شریف . فضل نمی نهاد . واز اینجهت رؤسا . اهتمام در نصرت آنحضرت . نمیکردند . واتباع نیز . بر مذهب ایشان میرفتند . وفقیر میگویم . اگر این طریقه در عطا که آنحضرت اختیار کرد . بحکم شرعی متعین شده است . عذر ظاهر است . والا چنانچه ظاهر مذهب شارح است . نسبت غلط رائی با آنحضرت . محض غلط وخطا است . وغالبا سبب قوی . در سستی ایشان . بعد از رداءت گوهر . وضعف دین . وغلبه غدر وتلون . بر مزاج فاسد ایشان . چنانچه بعد از آنحضرت . در امر امام حسین [ع] وسائر «اهل بیت طاهره» ظاهر شد . عدم عقوبت آنحضرت بود ایشانرا . بمثل آن عقوبتها که ملوك میکنند . از قتل ونکال . وسلب اموال . واجلاء واستیصال وامثال آن . وآنحضرت از خود . رخصت آن نمی یافت . چنانچه فرموده «واني لعالم بما يصلحكم ولكني لا ارى اصلاحكم بافساد نفسي» واز پیش گذشت (انه لا يخرج اليكم من امري رضا فترضونه ولا سخط فتجتمعون عليه) بدرستی که شأن این است که بیرون نمی آید . بسوی شما . از امر من . خشنودیی تا خشنود گردید از آن . ونه خشمی ورنجشی . تا مجتمع گردید بر آن . یعنی شما در کار من . پیوسته در اختلاف وتلونید . نه بر طریق اطاعت ونصرت . ثابت قدم گردید . ونه در حرف انکار وسخط یکروی ویک سخن شوید . تا چند دودله بودن . ودورنگی نمودن . کاش بر یکطریق . ثابت ومقیم بمانید ومرا از کشاکش این تشویش وغصه . میرهانید . یا رومی روم باش وبا زنگی زنگ . وشارحین گفته اند

یعنی در مقام رضا و خشم . با من موافقت نمیکنید . و «ابن ابی الحدید» میکوید ومعناه انکم لا تقبلون مما اقول لکم شیئاً سوآء کان مما یرضیکم او مما یسخطکم بل لابد لکم من المخالفة والافتراق ، ظاهر آمرادش . آن است که کفته و فرمودهٔ مرا . اطاعت نمیکنید . و در آن امر متفق نمیشوید . خواه موافق طبع شما . و خواه مخالف طبع شما باشد . و «بیان فقیر» . اظهر و اقرب است (وان احب ما انا لاق الی الموت) و بدرستی که دوست‌ترین چیزی که من ملاقات آن کنم . بسوی من . مرک است . تا از دست شما . برهم که از غم این کار . جز بمرک نتوان رست (قد دارستکم الکتاب وفاتحتکم الحجاج وعرفتکم ما انکرتم وسوغتکم ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یستیقظ) تحقیق که خواندم . بر شما . کتاب را . و حکم کردم در شما . بحجت و دلیل باکشودم برای شما . راه احتجاج و استدلال . وشناسا کردانیدم شما را . با آنچه نمیشناختید . از دین واحکام . و کوارا ساختم شمارا . آنچه از دهن بیرون می افکندید . یعنی خاطر نشین شما نمیشد . وظاهر ساختم . آنچه نمی فهمیدید . از معارف حقه . اکر کور میدید . یا خفته بیدار میکردید . یعنی من آنچه شرط ارشاد و هدایت است . باشما بجای آوردم . ولیکن اکر کور . نتواند دید . کناه من نباشد . و اکر خفته بیدار نشود . تدبیر چه باشد (واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معویة ومؤدبهم ابن النابغة) «واقرب» صیغهٔ تعجب است . در ذم اصحاب «معاویه» میفرماید . وچه نزدیک کنند بجهالت و ضلالت . قومی که کشندهٔ ایشان «معاویه» باشد . و تادیب کنندهٔ ایشان . پسر «نابغه» یعنی «عمرو عاص» بی اخلاص . و در شرح «کاشی» و «زوارة» و «الهی اردبیلی» در لفظ «واقرب» مسطور است . یعنی شمشیر در نیام کن . تا آخر مشتق از «قراب» دانسته اند . یعنی غلاف . و این خطا بسیار عجب است .

و من کلام له علیه السلام

(وقد ارسل رجلاً من اصحابه یعلم له علم قوم من جند الکوفة قد هموا باللحاق بالخوارج وکانوا علی خوف منه) این کلام فرمود . وحال آنکه فرستاده بود . مردیرا از اصحاب خود . تا حاصل کند . برای او . خبر جماعتی را . از لشکر «کوفه» که قصد لحوق به «خوارج» داشتند . و از آنحضرت . در خوف بودند (فلما عاد الیه الرجل قال له امنوا فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین) چون عود نمود آن مرد . بخدمت او «علیه السلام» کفت با او . ایمن شدند . پس مقیم کشتند . یا بددل شدند . پس کوچ کردند . مرد کفت . بلکه کوچ کردند (فقال علیه السلام «بعداً لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی ما کان منهم) فرمود . دوری و هلاکت . باد ایشانرا چنانچه هلاک کشتند . قوم «ثمود» یعنی قوم «صالح [ع]» که عاقر «ناقه» بودند . وخدای عزوجل . ایشانرا هلاک کرد . بدانید که اکر راست کرده شود . سنانها بسوی ایشان . و ریخته کردد . شمشیرها بر مفارقشان هر آینه کردند پشیمان . بر آنچه واقع شد . از ایشان . و الحاصل «انهم سیندمون علی فعلهم هذا عند ما قامت الحرب وعمی وجه الخلاص ولات حین مناص» (ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو غداً متبرء منهم ومتخل عنهم) بدرستی شیطان امروز . خواست ایشانرا بشکند . و هزیمت دهد . یا یافت که ایشان . شکسته و بی بنیادند . ایشانرا بلغزانید . و برانکیزانید . و او فردا . بیزاری جوید . از ایشان ورها کنندشان . کور و پشیمان . بر عادت خویش . با سایر عاصیان . و در بعضی نسخ «قد استفزهم»

واقع شده . و آن ظاهر تر است . یعنی بر انکیخت . و سبک ساخت (فحسبهم بخروجهم من الهدی وارتکاسهم فی الضلال والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه) پس بس است ایشانرا . این شقاوت و خسارت که از راه حق . بیرون رفتند . و در کمراهی باز کشتند . و از حق منع کردند . و در تیه ضلالات . سرکشی و شموسی نمودند .

و من خطبة له علیه السلام

(روی عن نوف البکالی قال خطبنا بهذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة وهو قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی) «بکال» بکسر «باء» قبیله ایست از «حمیر» و کفته اند . بفتح «باء» است وقبیله ایست . از «همدان» و بهر تقدیر این «نوف بن فضاله» صاحب یا حاجب آنحضرت بود . کفت این خطبه بر ما خواند آنحضرت . به «کوفه» و او ایستاده بود . بر سر سنکی که برای او . آنرا نصب کرده بود «جعده» و او پسر «ام هانی» است . خواهر امیر المؤمنین [ع] سواری دلیر وشجاع . وفقیه بود . و از جانب امیر المؤمنین [ع] والی «خراسان» شد . روز فتح «مکه» با مادر خود . بخدمت حضرت رسول «صلی الله علیه وآله» رسید . و اسلام آورد . و پدرش «هبیرة بن ابی وهب» به «نجران» بکریخت . و اهل حدیث روایت کنند که روز فتح «ام هانی» در خانهٔ خود بود . شوهرش «هبیره» با مردی دیکر . از بنی عم او کریخته . بخانهٔ او آمدند . وامیر المؤمنین شمشیر در دست . از عقب ایشان در آمد «ام هانی» سر راه بر او بکرفت . و کفت . از ایشان چه میخواهی . خواست او را . دور کند . دور نشد . و دست او را بکرفت . تا ایشان هر دو بکریختند . پس «ام هانی» بخدمت رسول [ص] آمد . کفت «مرحباً و اهلاً یا ام هانی ما جاء بک» خبر شوهر و پسر عموی او . وامیر المؤمنین بکفت . در آن وقت امیر المؤمنین . داخل شد . و آنحضرت میخندید . با او کفت . با «ام هانی» چه کردی . کفت . از او بپرس . یا رسول الله با من چه کرد . بحق آن خدای که ترا بحق بفرستاد . دست مرا با شمشیر . چنان بکرفت که نتوانستم خلاص کردن . تا ایشان از چنک من . بیرون شدند . آنحضرت فرمود . اکر «ابو طالب» همهٔ مردمانرا میزائید . همه شجاع میبودند . هر کرا «ام هانی» پناه داد . ما پناه دادیم . تا آخر آنچه «ابن ابی الحدید» آورده است (وعلیه مدرعة من صوف وحمائل سیفه من لیف وفی رجلیه نعلان من لیف وکأن جبینه ثفنة بعیر فقال علیه السلام) و بر آنحضرت دراعهٔ بود . از پشم . و دوالهای شمشیر او . از لیف خرما بود و در دو پای او . دو نعل بود . هم از لیف خرما . و کویا پیشانی او . همچو زانو و سینهٔ شتر بود . از کثرت سجود . پس فرمود آنحضرت (الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق وعواقب الامر) حمد و ثنا مر خدایرا که بسوی او است . باز کشتهای خلق . و عاقبتهای امر . ناظر است بقول الله تعالی (وله الخلق والامر . . . الآیه) (نحمده علی عظیم احسانه ونیر برهانه ونوامی فضله وامتنانه) حمد میکنیم . او را تعالی . بر احسان بزرک او . و برهان روشن و تابان او . وفضل و عطای او که در نمو کردن . و زیاده شدنند (حمداً یکون لحقه قضاءً ولشکره اداءً والی ثوابه مقرباً ولحسن مزیده موجباً) حمدی که حق خداوندی او را . بکزارد وشکر او را . بجای آرد . و بثواب او . نزدیک کننده باشد . و نیکوئی مزید نعمت او را . باعث و واجب کننده باشد (و نستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل

والقول) ویاری میخواهیم ازاو . یاری خواستن کسی که امیدوار باشد . بر فضل وجود او . وچشم داشته
باشد . نفع وسود اورا . اعتماد کننده باشد . بدفع او . مضرت وبلارا . واقرار کننده باشد . برای
او . بخشش وعطارا . ومطیع باشد ومنقاد . امر کردکار را . بکار وکفتار (ونؤمن به ایمان من رجاه
موقناً واناب الیه مؤمناً وخنع له مذعناً واخلص له موحداً وعظمه ممجداً ولاذبه راغباً مجتهداً) وایمان
می آوریم . بحق تعالی . ایمان کسی که امید کند باو . درحالتی که صاحب ایقان باشد . وباز کردد
بسوی او . درحالتی که صاحب ایمان باشد . وخاشع کردد اورا . درحالتی که اذعان کننده باشد . واخلاص
ورزد . برای او . درحالتی که موحد باشد . وبزرك داند اورا . عز وجل . درحالتی که تمجید او کنند
یعنی بزرکواری یاد کند . وباو کریزد . وپناه برد . درحالتی که راغب وساعی باشد (لم یولد سبحانه
فیکون فی العز مشارکاً ولم یلد فیکون موروثاً هالکاً) زائیده نشده است . از والدی . پس آن والد
درعزت وبزرکواری . باو شریك باشد . ونزائیده است فرزندی را . تا میراث برده شده . وهالك باشد
زیراکه هرکه فرزندی زاید . هلاك کردد . وفرزند جای او کیرد . ومیراث او برد . وبالجمله خدایرا
عز وجل . نه والد است . ونه ولد . اکر والد بودی . آن والد . همچو او بودی . بلکه براو تفوق نمودی
واکر ولد بودی . بایستی که همچو سایر والدان . هلاك کشتی . وولد ازاو . میراث بردی . وقائم مقام
او شدی (ولم یتقدمه وقت ولا زمان ولم یتعاوره زیادة ولا نقصان) مقدم نبود براو . وقتی ونه زمانی که
وقت وزمان . آفریدهٔ اواست . ونوبت نکردید براو . زیادتی ونه نقصانی که زیادتی ونقصان . از حالات
بندهٔ او است . وعلی الجمله هیچ صفتی . از صفات اجسام واعراض . براو روا نیست . ودرهیچ حالتی
همچو سایر اشیاء نیست . تا اورا تعالی . بقیاس عقل بشناسیم . ومانند مخلوقات توصیف . وتعریف نمائیم
(بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن والقضاء المبرم) بلکه ظاهر شد . وجود مقدس او
نزد عقول . بآنچه نمود بما . درخلق زمین وآسمان . وسایر کائنات . از علامات تدبیر استوار ومحکم
وقضای نافذ ومبرم . وهرکه درکائنات . ازروی بصیرت . تأمل نماید . ونظر درتدبیر عجیب مصنوعات کمارد
بهبیند . وبداند . ومحقق کرداند که آنچه خدای عز وجل . بعلم کامل خویش . تدبیر کرده است . درکمال
اتقان واحکام است . هیچ خلل پذیر نبود . وآنچه قضا کرده است . بقدرت شامل خود . نافذ
وماضی است . وهیچ ازآن . کزیر نبود . پس بداند که آنرا . آفریدکاری است . منزه ازمثل ومانند
ومبرا ازچون وچند . متعالی ازاندازهٔ افهام . مقدس ازاندیشهٔ اوهام (فمن شواهد خلقه خلق السموات
موطدات بلا عمد قائمات بلا سند) پس ازکواهان آفرینش او است . آفریدن آسمانها . برجای داشته
شده . بی ستونی . وبرپای داشته شده . بی اعتمادی (دعاهن فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات
ولا مبطئات) «التلکؤ» پای ازکاری واکشیدن . وتوقف نمودن . خواند آنهارا . خالق تعالی . پس
اجابت کردند . ازکمال طوع وانقیاد . بی توقف وتأخیر (ولولا اقرارهن له بالربوبیة واذعانهن له
بالطواعیة لما جعلهن موضعاً لعرشه ولا مسکناً لملائکته ولا مصعداً للکلم الطیب والعمل الصالح من خلقه)
واکر نمیبود . اقرار آسمانها . مرحضرت اورا . بپروردکاری . وکردن نهادن ایشان . امر اورا
باطاعت وفرمانبرداری . نمیکردانید ایشانرا . خداوند عزیز . موضع عرش عظیم . ونه محل سکنای

ملائکهٔ کریم . ونه جای بالا برشدن کفتار خوب بایسته . وکردار نیك شایسته . ازخلائق او (جعل
نجومها اعلاماً یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار) کردانید حق عز وعلا . ستارهای آسمانهارا
نشانها که راه میجوید بآنها . شخص حیران . درجای آمد وشد راههای اقطار زمین . ومعلوم است که
مسافران ومترددان . شبهای تار . ازنور ستارکان . راه باطراف جهان . برند . وراه کم شده دربیابان
بنور این چراغهای تابان . جویند . اما بروز هم . ازنور خورشید عالم افروز . راه هرجهت شناسند
ونشان کم شده یابند (لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد الحنادس
ان ترد ماشاع فی السموات من تلألؤ نور القمر) «ادلهمام» سخت تاریك شدن «سجف» همچو «بدر
وعلم» پرده «الحنادس» جمع «حندس» بکسر «حاء» شب بنهایت تاریك . یعنی مانع نکردد . روشنی نورانجم را
تاریکی شدید این پرده که شب ظلمانی . فروهشته است . ونه قادر است . پردهای سیاه شبهای تار که مانع
کردد . وباز کرداند . درخشیدن نور ماه راکه درآسمانها . آشکارا کشته است . وبعضی لفظ
«ضوء» را «مفعول» کرفته اند . ولفظ «ادلهمام» را «فاعل» پس معنی دوفقره . بهم قریب کردد (فسبحان
من لا یخفی علیه سواد غسق داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطأطئات ولا فی یفاع السفع المتجاورات)
«الیفاع» زمین بلند «السفع» کوهها . وغالبا کوهها . برنك «اسفع» باشند . یعنی سیاه آمیخته بسرخی
پس پاکا . ازنقص وعیب . خداوند داناکه پوشیده نیست براو . سیاهی ظلمت شب تار . ونه شب
آرمیده . دربقعهای زمینهای پست هموار . ونه درقلهٔ کوههای سیاه رنك نزدیك بهم . درقرب وجوار (وما
یتجلجل به الرعد فی افق السماء وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها عن مسقطها عواصف
الانواء وانهطال السماء) «الجلجلة» بانك رعد . وجنبانیدن «جرس» ومانند آنها . ولفظ «تلاشی»
بمعنی «اضمحل وتفرق» ومانند آن . درکتب وعلوم . مستعمل شده است . ودرزبانها . دائر کشته است
وبعضی ازمتأخرین . کفته اند که این لفظ را . مادهٔ معلوم نیست . مکر از «لاشیء» مأخوذ است . وبعضی
کفته اند . البته از «لاشیء» مأخوذ است . ودر «قاموس» میکوید «لشی خس بعد رفعة» یعنی پستی کرفت
بعد ازبلندی . پس معنی «وما تلاشت عنه . الخ» این باشد که میداند . آنچه پستی کرفت . وفرود آمد . سوی
زمین بروق . ازجهت آنچیز . اکر «عن» برای «سببیت» باشد . یا ازآنچیز . اکر برای «مجاوزه» باشد
وعلی التقدیرین . مکر اتیان این جمله بصیغهٔ «ماضی» برای تقلیل است . ازآنروی که افتادن برق . وافکندن
صاعقه . همچو آواز رعد . همیشکی نیست . بلکه اتفاقی است . وفاضل بحرانی کوید . یعنی آنچه منکشف
نکردد نزد ابصار . بسبب روشنی بروق . پس کویا بروق . مضمحل کشته است ازاو . وپیدا نکرده است اورا
وبالجمله حقیقت مراد . معلوم نکردیم «الانواء» جمع «نوء» وآن بزبان «عرب» دائر است . ومراد
سقوط اختری است . ازمنازل بیست وهشت کانهٔ ماه . وقت فجر . درمغرب . وطلوع رقیب آن اختر
درآنساعت . ازمشرق . و «اعراب» بادیه . اکثر احوال . وآثار سماویرا . مثل «باد» و «باران»
و «کرما» و «سرما» از «نوء» اخذ کنند . وبه «نوء» نسبت دهند . ومطلق سقوط کوکب را . نیز
«نوء» کویند «انهطال» ریخته شدن آب وباران . یعنی وپنهان نیست . براو تعالی . آوازی که ازرعد
میخیزد . درافق سما . وآنچه متلاشی کردد . ازاو برقهای ابرها . یعنی نیست ونابود میکردد

ازاوراقها ، و پوشیده میماند بر نظرها . ومیداند برکی که می افتد بر زمین . بیرون میبرد آنرا . ازجای خود
بادهای جهنده از ‹ انواء › و ریختن باران از هوا (و یعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها
وما یکفی البعوضة من قوتها وما تحمل من الانثی فی بطنها) ومیداند . هر قطرة از باران . بکجا می افتد
وبکجا قرار میکیرد . ومورچهٔ خرد . ازکجا میکشد . وبکجا میکشد . ومیداند . چه کافی است پشه را
ازقوت و خوردنی . وچه برداشته است . ماده در شکم . وقت آبستنی (والحمد لله الکائن قبل ان یکون
کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لایدرک بوهم ولا یقدر بفهم) وحمد وثنا . خدا یرا که
بود . پیش از آنکه باشد ‹ کرسی › یا ‹ عرش › یا ‹ آسمان › یا ‹ زمین › یا ‹ جن › یا ‹ آدمی › دریافته
نمیشود . باندیشهٔ دلها . وتقدیر کرده نمیشود . بفهم عقلها (ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا ینظر
بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس) ومشغول
نمیکرداند اورا . صاحب حاجتی که سئوال کند . و ناقص نمیکرداند . بحر کرم اورا . عطائی که بخشد
ودیده نمیشود . بچشم بیننده . وتعیین کرده نمیشود . به ‹ این › یعنی نتوان کفت . کجا است که منزه است
از مقدار ومکان . و وصف کرده نمیشود . بهم جفتان . وخلق نمیکند . بچارهٔ دست و پا . یا آلت
همچو سائر ارباب صناعت . وادراک او . نتوان کردن . بحواس . و نتوان قیاس کردن . بانا س ‹ تعالی
عن کل شیء › (الذی کلم موسی تکلیماً واراه من آیاته عظیماً بلا جوارح ولا ادوات ولا نطق ولا لهوات) ‹ لهوات ›
جمع ‹ لهاة › است . و آن یکپارچه کوشت سرخی است که در بیخ دهن . مشرف ومعلق بر حلق است
و آن را بفارسی ‹ زبانک › کویند . آن خداوندی که سخن کفت . با ‹ موسی › سخن کفتنی که بیرون
از اندازهٔ تحدید و تعیین بود . ونمود اورا . از آیات وعلامات خود . آنچه بس عظیم بود . بی توسط اعضاء
و آلتها که بکار برد . و بی توسط نطق که ازکام وزبان . بر آید . ومیتواند مراد . از آیات عظیم . آن آیات
باشد که وقت تکلیم . ظاهر میشد . مثل اینکه آوازی . می شنید از شش جهت . ومانند آن . ومیتواند
مراد ‹ تسع آیات بینات › باشد که کتاب کریم . از آن خبر داده است . یعنی ‹ شکافتن دریا › و ‹ قلب عصاء
باژدها › و ‹ ید بیضاء › و ‹ طوفان › یعنی استیلای باران . بحدی که مشرف . بر غرق کشتند . و ارسال
‹ جراد › و ‹ قمل › و ‹ ضفادع › و ‹ دم › ونزول ‹ من وسلوی › وغیر این اقوال . در تعیین ‹ تسع آیات ›
کفته اند (بل ان کنت صادقاً ایها المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل ومیکائیل وجنود الملائکة المقربین
فی حجرات القدس مرجحنین متولهةً عقولهم ان یحدوا احسن الخالقین) ‹ ارجحن › کاقشعر ‹ بجنبش در آمد
ومائل بافتادن شد . برهیأت مستان . باخاشعان . و ‹ متکلف › آنکه درکاری رنج و کلفت . بر خود نهد
یعنی بلکه اکر راست میکوئی . ای آنکه تکلف میکنی . توصیف رب العالمین را . وصف کن ‹ جبرئیل ›
و ‹ میکائیل › ولشکرهای ملائکهٔ مقربین را . در حجرات قدس . مائل کشته . وسرها بزیر افکنده . ازخشوع
وهیبت . وعقلهاشان واله ومدهوش کشته . و حیران وعاجز مانده . از آنکه تحدید وتوصیف کنند
بهترین آفرینندکانرا (وانما یدرک بالصفات ذوو الهیآت والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء فلا
اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام واظلم بظلمته کل نور) ‹ اضاء › هم ‹ لازم › وهم ‹ متعدی › آمده است . ولیکن
‹ اظلم › غالبا غیر ‹ لازم › نیامده است . ودریافته نمیشود . بصفتها . مکر صاحبان هیأتها و آلتها

ومنزه است از آن . خداوند متعال . و آنکس که بسر آید . مدت او . وقتی که برسد . بپایان نهایت خود
بفنا و زوال . پس نیست معبودی بسزا . مکر خداوند تعالی . روشن کشته است . بنور او تعالی
هر ظلمتی . وتاریک کشته است . بظلمت او . هر نوری . وبالجمله هرچه نورانی است . یا ظلمانی . ازاو نور
وظلمت . یافته است . هرچه روشن میکردد . ازاثر لطف اواست . و آنچه تاریک میماند . اثر قهر اواست
(اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش واسبغ علیکم المعاش) سفارش میکنم شمارا . ای بندکان
خدا . بتقوی و پرهیزکاری . بخوف وخشیت از خداوندی که پوشانید شمارا . لباس . تا زینت ابدان کردد
واز کرما وسرما . نکهدارد . وتمام کردانید برشما . معاش . یعنی اسباب زندکانی . تا آنوقت که اجل موعود
برسد (فلو ان احداً یجد الی البقاء سلماً او لدفع الموت سبیلاً لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام الذی سخر
له ملک الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة) پس اکر کسی مییافت . ببقاء وخلود . نردبانی که بر آن
بر شود . وتدبیر خلود نماید . یا از برای دفع مرک . راهی وچارهٔ که با آن متمسک شود . باید . هر آینه خواستی
بود آن شخص ‹ سلیمان بن داود علیهما السلام › که مسخر بود . برای او . پادشاهی انس و جان . با نبوت
وقرب منزلت عظیم که او را بود . درجملهٔ پیغمبران (فلما استوفی طعمته واستکمل مدته رمته قسی الفناء
بنبال الموت واصبحت الدیار منه خالیةً والمساکن معطلةً وورثها قوم آخرون) پس چون استیفاء نمود . وتمام
بستد . آن پیغمبر عالیشان . طعمهٔ خود را . از دنیا . وکامل ساخت . مدت خود را . در حیات
این سرا . انداخت او را . کمانهای فنا . به تیرهای مرک . و ارتحال ازاین دار فنا . وکردید دیار وعرصهٔ
زمین . از او خالی و بیاب . ومسکنها معطل وخراب . ومیراث بردند آن دیار ومساکن . قومی دیکر
از ملوک وغیر ملوک (وان لکم فی القرون السالفة لعبرةً این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء
الفراعنة این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبیین واطفؤا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین این الذین
ساروا بالجیوش وهزموا الالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن) ‹ عمالقه › کروهیند . از اولاد
‹ عملیق › یا ‹ عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح [ع] › پادشاه ‹ یمن › و ‹ حجاز › بودند ‹ فراعنه › پادشاهان
‹ مصر › و ‹ اصحاب مدائن الرس › اصحاب ‹ شعیب علیه السلام › و ‹ رس › چاه عظیمی است که ایشان
درکرد آن چاه . میبودند . وهمه بزمین فرو شدند . وکفته اند ‹ رس › قریه ایست به ‹ یمامه › مکان بقایای
‹ ثمود › بود . وبدرستی شمارا . در قرون کذشته . هر آینه عبرتی است تمام . کجا رفتند ‹ عمالقه › و اولاد
ایشان . وکجا رفتند ‹ فراعنه › و اولاد ایشان . وکجا رفتند . آنان که در ‹ مدائن رس › مقام داشتند
آنان که کشتند انبیاء را . ومیرانیدند . سنتهای فرستادکان خدا را . و زنده کردانیدند . شیوههای
جباران کردنکشا نرا . وکجا رفتند . آنان که لشکرها . بهر طرف بردند . وهزاران لشکرها شکستند
وهزیمت دادند . وعساکر ترتیب دادند . وشهرها در جهان . بنا نهادند .

﴿منها﴾ (قد لبس للحکمة جنتها واخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها والمعرفة بها والتفرغ لها فهی عند
نفسه ضالته التی یطلبها وحاجته التی یسئل عنها) کفته اند . این کلمات . در وصف قائم منتظر [ع]
کفت . وکفته اند . در وصف خود کفت . تحقیق پوشید . برای حکمت ودانش حق . سپر آنرا . و آن
زهد وعبادت واخلاص . باشد که محافظت حکمت . از اختلال وزوال نماید . وفرا کرفت حکمت را

بجمیع ادب وشرایط آن . ازروی آوردن بر آن . و شناسا شدن با آن . و فارغ ساختن خود . از شغلهای
بیکار . برای آن . بس این حکمت . نزد او . و در خاطر او . کم شده ایست که آن را . پیوسته میطلبد
وحاجت اواست که از آن دائم . سئوال میکند . وخبر میگیرد . وحدیث «الحکمة ضالة المؤمن» مشهوراست
ودر کتب والسنه . مذکور (فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسیب ذنبه والصق الارض بجرانه
بقیة من بقایا حجته وخلیفة من خلائف انبیائه) «عسیب» بیخ دم «جران» بروزن کتاب . زیر گردن
شتراست . ازمذبح آن تامنحر آن . پس او غریب میشود . هرگاه غریب گردد اسلام . و بزند نباله خود را
و بجسباند بر زمین . پیش گردن خود را . یعنی شتر اسلام . از ضعف تمام . از پای بیفتد . و از جای
بر نخیزد . و غربت اسلام . اشاره است بحدیث مروی از «سید انام علیه الصلاة والسلام» «بدء الاسلام
غریباً وسیعود کما بدء» وبقیه ایست . از باقی ماندهای حجت خدا . در زمین . و خلیفه ایست . از خلفای
پیغمبران حضرت رب العالمین (قال علیه السلام . ایها الناس انی قد بثثت لکم المواعظ التی وعظ بها
الانبیاء اممهم وادیت الیکم ماادت الاوصیاء الی من بعدهم وادبتکم بسوطی فلم تستقیموا وحدوتکم بالزواجر
فلم تستوسقوا) «استوسق» استفعال است . از «وسق» ای اجتمع وانتظم وانضم بعضه الی بعض» پس گفت
ای مردمان بتحقیق که من . ظاهر و منتشر ساختم . برای شما . موعظهائی که بند دادند . با آن پیغمبران
امتان خود را . ورسانیدم بشما . از علم وحکمت . آنچه رسانیدند . اوصیای پیغمبران . با آنهائیکه بعد
از ایشان بودند . وادب کردم شمارا . بتازیانهٔ خود . پس مستقیم نگشتید . وراندم شمارا . بزجر
کنندها . پس بهم نیامدید . ومنتظم نگشتید (الله انتم اتتوقعون اماماً غیری یطأ بکم الطریق ویرشدکم
السبیل) برای خدائید شما . آیا متوقعید . وانتظار میبرید . امامی را . غیر من که بسپرد . بشما
طریق را . یعنی ببرد براه حق . ایمن از هلکات و آفات . وارشاد کند شمارا . براه نجات (الا انه
قد ادبر من الدنیا ماکان مقبلاً واقبل منها ماکان مدبراً وازمع الترحال عباد الله الاخیار وباعوا قلیلاً
من الدنیا لایبقی بکثیر من الآخرة لایفنی) بدانید . بدرستی پشت داد . از دنیا . آنچه روی آورده
بود . وروی آورد . از او . آنچه پشت کرده بود . یعنی خیر دنیا که از این پیش . روی بما داشت . پشت
نمود . وشر دنیا که پشت بما داشت . رو نمود . و مراد تأسف است . بر ضعف و غربت اسلام . و شیوع
جاهلیت و ضلالت . میان امت . و عازم ومصمم شدند . بر کوچ کردن . ورفتن از دنیا . بندگان نیکوکار
خدا . وفروختند اندکی را . از دنیا که باقی نماند . به بسیاری از نعیم آخرت که فانی نمیگردد . وفی الجمله
آمادهٔ رفتن شدند . واز دنیا . دل برکندند که خیر دنیا . رفته بود . و خوشی و صلاح . پشت کرده بود
ومیتواند . مراد از قوله «قد ادبر من الدنیا» بیان حال عباد اخیار باشد . یعنی ایام حیات ایشان . پشت کرد
و زمان اجل . روی آورد . اینك ایشان . بر سر کوچ اند . واز دنیا میروند . مگر اشارت بقرب
وفات خود . میکرده . چنانچه خواهد آمد که بعد از این خطبه . بچند روز . از «ابن ملجم» ملعون
ضربت خورد . ورخت بعالم جاویدانی برد «علیه سلام الله ورضوانه» وسخنان آینده . وگریه کردن
ویاد دوستان وموالیان رفته کردن . هم یاد از آن معنی میدهد (ماضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم بصفین
ان لایکونوا الیوم احیاءً یسیغون الغصص ویشربون الرنق) «ماء رنق» بسکون «نون» وکسر و فتح

«نون» آب تیره . چه ضرر کرد برادران ما را . آنان که ریخته شد . خونهاشان . به «صفین» اینکه
نباشند امروز . زندگان . فرو خورند غصها . و بیاشامند . آب تیره . از جفای اعدا . مقصود
آنکه خوشا . حال ایشان که از این پیش . از جهان رفتند . وچنین روز را ندیدند (قد والله لقوا الله فوفیهم
اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم) بخدا قسم که رسیدند . بخدای عز وجل . پس تمام رسانید
بایشان مزدها شانرا . وفرود آورد ایشانرا . درسرای امن . بعد از خوف وعنا (این اخوانی الذین
رکبوا الطریق ومضوا علی الحق این عمار واین ابن التیهان واین ذو الشهادتین واین نظراؤهم من اخوانهم
الذین تعاقدوا علی المنیة وابرد برؤسهم الی الفجرة) «ابراد» فرستادن با «برید» یعنی چاپار وقاصد است
تکاپو . برادران من که سوار گشتند . براه دین . وگذشتند بر حق ویقین . کجااست «عمار بن یاسر»
وکجا است «ابن التیهان» یعنی «ابو الهیثم مالك بن التیهان بن مالك» وگفته اند «مالك بن عمرو بن حارث»
وکجا است «ذو الشهادتین» یعنی «ابو عماره خزیمة بن ثابت انصاری» حضرت رسول . شهادت او را
بجای شهادت دو مرد . قبول کرد . وکجااند . نظیران ایشان . از برادران ایشان که باهم عهد بستند
برمرك . در قتال دشمنان . وفرستاده شد . سرهای ایشان . بعد از شهادت . بسوی فاجران . یعنی
«معاویه» واهل «شام» (ثم ضرب علیه السلام یده الی لحیته فاطال البکاء ثم قال علیه السلام اوه علی اخوانی
الذین تلوا القرآن فاحکموه وتدبروا الفرض فاقاموه احیوا السنة واماتوا البدعة دعوا للجهاد فاجابوا
ووثقوا بالقائد فاتبعوا) پس زد . دست خود . بمحاسن مبارك . و دراز بگریست . پس گفت . دردا
ودریغا . بر برادران من که تلاوت نمودند . قرآن را . پس استوار ساختند آن را . و اندیشه کردند
در آنچه . فرض وواجب گشته بود . پس برپای داشتند آن را . زنده گردانیدند . سنت را . ومیرانیدند
بدعت را . خوانده شدند بجهاد . پس اجابت نمودند . واعتماد نمودند . بکشندهٔ خود . پس متابعت
نمودند (ثم نادی باعلی صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا وانی معسکر فی یومی هذا فمن اراد الرواح الی الله
فلیخرج) بعد از آن ندا کرد . به بلندتر آواز خود . جهاد جهاد . ای بندگان خدا . بدانید که من
لشکر . ترتیب میدهم . درهمین روز . هر که ارادهٔ رفتن بسوی خدای دارد . باید بیرون آید (قال نوف
وعقد للحسین علیه السلام فی عشرة آلاف ولقیس بن سعد فی عشرة آلاف ولابی ایوب الانصاری فی عشرة
آلاف ولغیرهم علی اعداد اخر وهو یرید الرجعة الی صفین فما دارت الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله
فتراجعت العساکر فکنا کاغنام فقدت راعیها تختطفها الذئاب من کل مکان) گفت «نوف» وبست . برای
«حسین [ع]» در ده هزار کس . واز برای «قیس بن سعد بن عباده» در ده هزار کس . واز برای «ابی ایوب
انصاری» هم در ده هزار کس . واز برای غیر ایشان . بر شمارهای دیگر . واراده داشت که باز گردد
ثانیاً . به «صفین» وحرب اهل «شام» پس جمعه نگردید که ضربت زد . آنحضرت را «ابن ملجم» ملعون
پس برگشتند لشکرها . پس بودیم ما . همچو گوسفندان که گم کرده باشند . شبان خود را . بربایند شان
گرگان . از هر مکان .

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمد لله المعروف من غیر رؤیة الخالق من غیر منصبة خلق الخلائق بقدرته واستعبد الارباب بعزته وساد العظماء

مجوده) حمد خدایرا که شناخته شده است . بی دیدن . وخلق کرده است عالم را . بیرنج کشیدن آفریده است خلائق را . بقدرت باهره . وبنده کرده است . خداوندانرا . بعزت قاهره . و مهتر شده است بر بزرکان . به بخشش بی پایان (وهو الذی اسکن الدنیا خلقه وبعث الی الجن والانس رسله لیکشفوا لهم عن غطائها و لیحذروهم من ضرائها و لیضربوا لهم امثالها و لیبصروهم عیوبها) واو آن خداوندست که ساکن ساخت در دنیا . خلق خودرا . وفرستاد . بجن وانس . رسولان خودرا تا بردارند . پردهٔ غفلت دنیا . از پیش نظرهاشان . و بترسانندشان . از سختی دنیا . و رنج و عنا وغمها وبلاهای بیشمار که مهیاست . دراین سرا . وتا بزنند مثلها . در فنا وزوال دنیا . وتا بینا کردانندشان و دانا . از عیبها و آفتهای این دار فنا (و لیهجموا علیهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها و حلالها وحرامها وما اعدالله سبحانه للمطیعین منهم والعصاة من جنة ونار وکرامة وهوان) وتا ناکاه بیارند . برایشان آنچه محل اعتبار و ازدجار باشد . از تصاریف حالات . مثل صحتها و عافیتها که در دنیا است . و بیماریها و مصیبتها که هم در آن . مهیا است . وحلال کدام است . وحرام ازکجا است . و آنچه خداوند سبحانه مهیا ساخته است . برای مطیعان . وسرکشان از فرمان او . از «بهشت» و «دوزخ» وعزت وخواری روز قیامت (احمده الی نفسه کما استحمد الی خلقه جعل لکل شیء قدراً و لکل قدر اجلاً و لکل اجل کتاباً) «فی القاموس . احمد الیك الله اشکره» یعنی حمد میکنم خدارا . بسوی او . همچنانچه طلب حمد کرده است . بسوی خلق خود . کردانید برای هر چیز . اندازهٔ معین . و برای هر اندازهٔ . مدتی معلوم . و برای هر مدتی . نامهٔ مرقوم .

﴿منها . فی ذکر القرآن﴾

(فالقرآن آمر زاجر وصامت ناطق وحجة الله علی خلقه اخذ علیه میثاقهم وارتهن علیه انفسهم اتم به نوره واکرم به دینه) پس قرآن . فرماینده است بحسنات . باز دارنده است از سیئآت . ساکت است بصورت . کویا است . بدلالت . حجت خدا است . بر خلق خدا . فرا کرفته است حق عز وجل برقرآن . پیمان خلائق را . وکرو کرده است برقرآن . جانهای ایشانرا . یعنی خلاصی نیابد جانها شان . از عذاب . مکر بمتابعت کتاب . تمام کرده است بقرآن . نور خودرا . چه بوسیلهٔ آن . از ظلمات جهالت وضلالت . بنور ایمان و هدایت . مستسعد کردند . و اکرام کرده است بآن دین خودرا . چه بوسیلهٔ آن . احکام دین . وطریق طاعت رب العالمین . بشناسند (وقبض نبیه صلی الله علیه وآله وقد فرغ الی الخلق من احکام الهدی به) وفرا کرفت . نبی خودرا . وحال آنکه فارغ شده بود . در ابلاغ بخلق . از احکام هدایت بقرآن . یعنی تا از ابلاغ قرآن . واحکام آن بخلق . فارغ نکشت . خدای عز وجل . او را بسوی خود نبرد . واین نیز از مناقب عظیمهٔ قرآن است که چون کار قرآن . تمام شد . آنحضرت نبی . متوجه عالم جاویدان شد (فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم یخف عنکم شیئاً من دینه و لم یترك شیئاً رضیه او کرهه الا و جعل له علماً بادیاً و آیة محکمة تزجر عنه او تدعو الیه) کفته‌اند «ما» فی قوله «ما عظم» مصدریه است . یعنی تعظیم کنید او را . همچو تعظیم او تعالی خودرا . وظاهر آن است که «موصوله» است . یعنی بزرك شمارید . از جانب حق سبحانه . آنچه

بزرك شمرده است حق . از جانب خود . یعنی اطاعت احکام واوامر ونواهی که قرآن . بر آن مشتمل است خوار مشمارید . وکار دین و شریعت . سهل مینکارید . زیراکه پوشیده نساخت . خدای عز وجل از شما چیزی . از دین خود . ورها نکرد چیزی راکه پسندید . وجایز داشت . یا نپسندید . وروا نداشت مکر آنکه کردانید برای آن . نشانی ظاهر که بآن نشان . شناخته کردد . از طریق عقل . یا نقل . و آیتی از قرآن واضح المعنی . و قطعی الدلالة که باز دارد . از آن کار . اکر مرضی نباشد . یا بخواند بآن کار اکر مرضی باشد (فرضاه فیما بقی واحد وسخطه فیما بقی واحد) پس خشنودی او تعالی . در آینده همان است که در کذشته . و همچنین خشم او . در آینده یکی است . همچو کذشته . یعنی حال نمیکردد . و احکام تغییر نمییابد . حکم همان حکم است که قرآن ورسول او . بآن فرموده است . وحال مطیع و عاصی از امت . تا آخر زمان . همان است که در اول زمان . بوده است (واعلموا انه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم ولن یسخط علیکم بشیء رضیه ممن کان قبلکم) وبدانید . اینکه حق سبحانه . هرکز راضی نخواهد شد . از شما بچیزی که ساخط کشته است . آنچیز را . برقومی که پیش از شما بودند . و هرکز ساخط نکردد . برشما بسبب چیزی که راضی بود . آنچیز را . از آنان که پیش از شما بودند . از این امت . یا همهٔ امت ماضین جمیعاً وبالجمله اوامر ومناهی . وحسنات وسیئآت . نسبت بهیچ زمان و هیچکس . از آنچه روز اول . تعیین یافته است ودر کتاب وسنت . مبین کشته است . صورت تبدیل نپذیرد . پس نباید شخص . شبهها واندیشهای باطل وبهانهای ناموجه . پیش آرد . واحکام دین مبین . از شرائط وقواعد آن بکرداند . وراه رخصتها وبدعتها بسپرد . چنانچه مخالفین وارباب بدعت کردند . و بهوای طبع بد . رشدها باجتهادات باطله . پیدا نمودند (وانما تسیرون فی اثر بین وتتکلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلکم) وجز این نیست که میروید شما در اثری ظاهر وهویدا . وسخن میکنید . بباز کردانیدن سخنی که کفته‌اند آنرا . مردمان پیش از شما وبالجمله شمارا نمیرسد . خودسر سخنی کوئید . وطریق پوئید . راه راست . آنست که پیشینیان رفته‌اند در طریق دین . وسخن آنست که ایشان کفته‌اند . در تحقیق یقین . شما بر نشان و اثر ایشان میروید . و آنچه ایشان کفته‌اند . باز میکوئید (قد کفاکم مؤنة دنیاکم و حثکم علی الشکر و افترض من السنتکم الذکر واوصاکم بالتقوی و جعلها منتهی رضاه و حاجته من خلقه) بتحقیق کفایت کرده است . رازق حقیق از شما . مؤنت وزحمت دنیارا . یعنی روزی شمارا . ضامن کشته است . واز غم معاش دنیوی . فارغ ساخته است . یاد داده است شمارا . آنچه کفایت کند . معاش دنیارا . وبرانکیخته است شمارا . برشکر بسلوك طریق طاعت . وواجب کردانیده است . وطلب نموده . از زبانهای شما . ذکر . تا ایمن باشید از غفلت . ووصیت کرد شمارا . بتقوی وپرهیزکاری . وکردانیده آنرا . منتهای رضای خود . وحاجت خود . از خلق . آری خدای عز وجل . از عباد . جز آن نخواهد که از حرام و معاصی . پرهیزند واز خداوند تعالی . بترسند . هر که این توفیق یابد . حق عز وجل . از او کمال خشنودی . دارد هر چند از دنیا . همه حاجتی بر دارد . وهمه لذتی دریابد (فاتقوا الله الذی انتم بعینه ونواصیکم بیده وتقلبکم فی قبضته ان اسررتم علمه وان اعلنتم کتبه قد وکل بذلك حفظة کراماً لا یسقطون حقاً ولا یثبتون باطلاً) «ناصیه» پیشانی است . ودر مثل انتقام کفته‌اند . موی پیشانی مراد است . پس بپرهیزید . از خداوندیکه

شما . پیش چشم او نید . و پیشانیهای شما . بدست او است . و کردیدن شما از حالی بحالی . در قبضهٔ قدرت او است . اکر پنهان میکنید چیزیرا . و براز میکوئید . میداند . و اکر آشکارا میکردانید مینویسد . بتحقیق موکل کرده است بآن . حافظان کرام که موکلند . بمحافظت اعمال خلق . از خاص و عام ساقط نمیکنند . از نامهٔ اعمال . حق را . و ثابت نمیکنند . باطل را . یعنی احوال عباد . و اعمال ایشان . از خیر و شر . موافق واقع . و مطابق حق . ضبط میکنند . چیزی که باید . و اثبات آن حق باشد . از قلم نمی افکنند . و چیزی که نباید . و اثبات آن . باطل باشد . اثبات نمیکنند . و فی الجمله هیچوقت کاتبان . غلط نمیکنند . باسقاط ثابت . و اثبات ساقط (واعلموا انه من یتق الله یجعل له مخرجاً من الفتن ونوراً من الظلم و یخلده فیما اشتهت نفسه و ینزله منزل الکرامة عنده فی دار اصطنعها لنفسه ظلها عرشه و نورها بهجته وزوارها ملائکته و رفقاؤها رسله) و بدانید . بدرستی که هر که . بترسد از خدای . و تقوی ورزد . بکرداند . خدای عز و جل . از برای او . بیرون شدنی . از فتنها و شبها و نوری از ظلمتها . و جاودان دارد او را . در آنچه آرزو کرده است . جان او . و فرود آورد او را در منزل کرامت و نعیم . نزد خود . در سرائی که ساخته است آنرا . خاص برای خود . یعنی بهشت عنبر سرشت . سایهٔ آن سرا . عرش خدا است . و نور آن سرای . بهجت خدا است . و زیارت کنندکان آن سرا . ملائکهٔ خدایند . و رفیقان آنسرا . پیغمبران خدااند و حبذا و حسن اولئك رفیقاً (فبادروا المعاد وسابقوا الآجال فان الناس یوشك ان ینقطع بهم الأمل و یرهقهم الأجل و یسد عنهم باب التوبة) پس بشتابید بسوی آخرت . و پیش دستی کنید . بر اجلها . بعمل و طاعت . زیرا که مردمان . نزدیك است که بریده کردد . بایشان طناب امل . و دریابدشان . اجل . و بسته کردد . از ایشان . در توبه و انابت . و بمانند در غصه و حسرت (فقد اصبحتم فی مثل ما سأل الیه الرجعة من کان قبلکم) پس بتحقیق که هستید . در مثل آنچه سؤال میکنند . پیشینیان شما . از خدای عز و جل . رجعت بسوی آن . غرض آنکه چندانکه . در دنیا مقیمید . و زمان تدارك . فوت نشده است . بشتابید بچارهٔ کار خویش که کذشتکان از اهل عصیان امروز در خواست میکنند . از خدا که ایشان را . باز کرداند باین سرا . تا تدارك تقصیرات خود نمایند و عمل صالح توشه بردارند . چنانچه در قرآن . از ایشان حکایت میکند (. . او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل . . قال رب ارجعون . لعلی اعمل صالحاً . الآیتان) و سؤال ایشان . باجابت مقرون نمیکردد که رجوع بدنیا بعد از موت . صورت نمی بندد (و انتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدارکم قد اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فیها بالزاد) و شما ابنای سبیلید . یعنی رهکذرید . و واقع بر سفر از این سرا که نیست . سرای شما شما در دار دنیا . مسافر و غریبید که این سرا . نه وطن شما است . و وطن حقیقی . آن سرای باقی است که همه کس را . عاقبت . مقام آنجا است . بتحقیق اعلام کرده شده اید . بکوچ کردن از دنیا . و امر کرده شده اید . ببرداشتن زاد . در این سرا . پس هان بشتابید . و توشهٔ راه . هم از اینجا بردارید تا چون وقت عود از این سفر پرخطر . و رحلت بوطن در رسد . بی توشه نمانید . و هلاك نکردید که توشهٔ آن جهان . جز در این جهان . بچنك نیفتد . و زاد این راه . جز بسعی و عمل . حاصل نکردد (واعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا انفسکم فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا فرأیتم

جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه فکیف اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر وقرین شیطان) و بدانید که نیست . این پوست تنك آدمی را . صبر و طاقت . بر آتش . پس رحم کنید بر جانهای خود که آزموده اید آنها را . در مصیبتهای دنیا . پس دیده اید که کسی از شما . چکونه جزع میکند . از خاری که بتن او برسد . یا لغزیدنی که جای او . خونین کند . یا ریك کرم بیابان . اندام او را بسوزاند . پس چه حال خواهد بود . هر کاه میان دو طبقه . از آتش جحیم باشد . همخوابهٔ سنك سوزان و قرین شیطان . اشارت است . بآنچه حق عز و جل . در وصف «دوزخ» فرموده است (وقودها الناس والحجارة) فروزینهٔ آتش «دوزخ» آدمیان . و سنك باشد . و فرموده است (فکبکبوا فیها هم والغاوون وجنود ابلیس اجمعون) (اعلمتم ان مالکاً اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضاً لغضبه واذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعاً من زجرته) آیا دانسته اید که مالك «دوزخ» هر کاه . غضب میکند بر آتش . بر روی هم می افتد . و بعضی بعضی را . می شکنند . از غایت فزع . و هر کاه زجر میکند . و بتندی بانك میزند بر آتش . در میجهند . در میان درها . و میخزند در کوشها . از روی جزع (ایها الیفن الکبیر الذی قد لهزه القتیر کیف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الأعناق و نشبت الجوامع حتی اکلت لحوم السواعد) «الیفن» پیر «لهزه» ای خالطه «القتیر» پیری . و «الجوامع» جمع «جامعه» غلی که جمع کند دستها را . با کردن . ای شیخ سالخورده که آمیخت باو . پیری و ناتوانی . چون خواهی بود . وقتی که به پیوندد . طوقهای آتشین . باستخوانهای کردنها . و بند شود غلها . بر دستها . تا بخورد کوشتهای ساعدها را (فالله الله معشر العباد وانتم سالمون فی الصحة قبل السقم وفی الفسحة قبل الضیق فاسعوا فی فکاك رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها) پس خدا را خدا را . ای کروه عباد . غم خود خورید . و حال آنکه سالمید . در تن درستی و عافیت . پیش از بیماری و محنت . و در فراخی مهلت . پیش از تنکی فرصت . پس بکوشید . در رهائی دادن کردنهای خود . از دام بلا . پیش از آنکه بند شود . آن کروکانها . در دست عذاب و عنا (اسهروا عیونکم واضمروا بطونکم واستعملوا اقدامکم وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم ما تجودوا بها علی انفسکم ولا تبخلوا بها عنها) بیدار دارید چشمهای خود را . بقیام شب و عبادت . و تلاوت قرآن . و لاغر سازید . شکمهای خود را . بصیام و قلت طعام . و بکار برید . قدمهای خود را . در راه خیر . و سعی در طاعت . و قضای حوائج ارباب حاجت . و انفاق کنید . اموال خود را . در راه خدا . و بذل فقراء . و بکیرید از جسدهای خود حصه که جود کنید بآن . بر جانهای خود . یعنی چیزی از تن که فانی است . و عنقریب در خاك می پوسد صرف کنید در طاعت . و بکذارید در عبادت . تا موجب حیات . و نجات جانها کردد . در روز قیامت و بخل مکنید بتنها . از جانها . بلکه بدنرا . بدهید در راه جان . و بکذرید از این فانی . برای آن باقی جاودان (فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم وقال من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له وله اجر کریم فلم یستنصرکم من ذل ولم یستقرضکم من قل) پس بتحقیق کفته است . خدای سبحانه . اکر نصرت کنید شما . خدا را «تعالی عن الحاجة الی النصرة» نصرت کند . خدای شما را و ثابت کرداند . قدمهای شما را . و فرموده است . کیست آنکه قرض دهد . بخدای . قرض

نیکو که آمیخته نباشد . بشوائب اغراض فاسده . و علل کاسده . پس مضاعف گرداند آنرا . برای او خداوند رحیم . و او راست اجر کریم . وثواب عظیم . پس یاری نخواست . حق عز و جل . از شما از ضعف و خواری . و قرض نطلبید . از عجزی وکم مالی (استنصركم وله جنود السموات والأرض وهو العزيز الحكيم واستقرضكم وله خزائن السموات والأرض وهو الغنى الحميد وانما اراد ليبلوكم ايكم احسن عملاً) نصرت خواست ازشما . حق سبحانه وتعالی . و او راست . لشکرهای آسمانها و زمین واو است عزیز وحکیم . وقرض خواست از شما . ومر او راست . خزائن آسمانها وزمین . و او است غنی وحمید . وجزاین نیست که خواست شمارا . بیازماید . وامتحان نماید که کدام یك . از شما نیکوترید از روی عمل . و امتثال فرمان . یعنی نیك و بد شما . ظاهر گردد . و عمل هرکس . متمیز گردد تاثواب وعقاب . بر آن مترتب گردد (فبادروا باعمالكم تكونوا مع جيران الله فى داره رافق بهم رسله وازارهم ملائكته واكرم اسماعهم عن ان تسمع حسيس نار ابداً وصان اجسادهم ان تلقى لغوباً ونصباً ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم) پس بشتابید . بعملهای خود . تاباشید . باهمسایگان خدا درسرای او تعالی . آنقوم سعادت انجام که رفیق گردانید . حق عز و جل بایشان . پیغمبران خودرا و زیارت ایشان فرستاد . فرشتگان خودرا . وگرامی داشت . گوشهای ایشانرا . از شنیدن آواز آتش هرگز وابداً . ونگهداشت اجساد ایشانرا . از رسیدن مشقت وعنا . ورنج وجفا . این فضل خدا است عطا میکند . آنراکه خواهد . وخدای عز وجل . صاحب فضل عظیم . وکرم جسیم است (اقول ما تسمعون والله المستعان على نفسى وانفسكم وهو حسبنا ونعم الوكيل) میگویم . آنچه می شنوید . وخدا است عز وجل . یاری خواسته شده . از او یاری میخواهم . بر نفس خود . ونفس شما . برای توفیق عمل بآنچه گفتم من . وشنودید شما . واو تعالی . بس است مارا . وخوب وکیلی است . در کارها .

﴿ ومن كلام له عليه السلام . للبرج بن مسهر الطائى وقد قال له بحيث يسمعه لا حكم الا لله وكان من الخوارج ﴾

این کلام . با «برج بن مسهر» گفت . وقتی که گفت او با نحضرت . بحیثیتی که آن حضرت می شنید این کلام را که «لاحکم الا لله» نیست حکمی مگر خدایرا . و بود او از شعرای «خوارج» و این کلمه . شعار ایشان بود . در انکار «تحکیم» (اسكت قبحك الله يا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فكنت فيه ضئيلاً شخصك خفياً صوتك حتى اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز) «اثرم» شخصی که دندان پیش او . افتاده است یعنی خاموش شو . قبیح گرداند ترا خدا . ای «اثرم» بخدا قسم . هرآینه ظاهر شد حق . پس بودی تو . درآن وقت حقیر و نحیف . و پوشیده آواز وبی اعتبار . تا آنوقت که نعره کرد باطل . برآمدی همچو برآمدن شاخ بزنر . از غلاف . وغالباً شاخ بزنر . زود برآید . و زود نمو کند . و ایضا از آن روی . تخصیص داد . بزنر را بذکر . چه که درعلم «بلاغت» و «بدیع» محقق است که هرچه را نخواهند . خوار کنند . بچیز پست و فرومایه . تشبیه می نمایند . وهرچه را خواسته باشند . بزرك شمارند . بچیزی عزیز ونفیس . نسبت دهند . چنانچه در ظهور برآینده صاحب مرتبت و منزلت گویند «نجم نجوم الكوكب من تحت الغمام ونجوم نور الربيع من الاكمام» .

﴿ ومن خطبة له عليه السلام ﴾

(الحمد لله الذى لا تدركه الشواهد ولا تحويه المشاهد ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر) حمد خدایراکه درنمی یابد . اورا حواس و مشاعر . و فرانمیگیرد او را . مجالس ومحاضر . ونمی بیند او را «تعالی عن الرؤية» دیدهای بیننده . وحجاب نمیشود او را . پردهای پوشنده (الدال على قدمه بحدوث خلقه وبحدوث خلقه على وجوده) راه نماینده است . برقدم وجود خود . بحدوث خلق خود . زیراکه چون مخلوق همه . حادثند . نتواند خالق نیز . حادث باشد . پس محتاج باشند . بخالقی که آنهارا . احداث وایجاد نماید . و بحدوث خلق خود . بر وجود خود . یعنی بوجود حوادث وکائنات . دلالت نمود بر وجود خود . زیراکه موجود حادث . محتاج است . بقدیمی که او را . ایجاد واحداث کند (وباشتباههم على ان لا شبه له) و راه نمود . بمشابهت میان مخلوقات . براینکه نیست مشابهی . خالق کائنات را . یعنی چون مخلوقات . بهم میمانند . دراحوالی که لازم امکان . ومستدعی نقصان است . خالق عالمیان . بایشان نماند . واز آن علل و اختلال . منزه ومبرا باشد . والغرض میان کائنات . باهمه اختلاف البته مابه الاتحادی . موجود است . و آن حالات وعوارضی است که ناچار است . ممکن را از آن وممکن نیست خالی شود . از آن نقصان . پس اگر خداوند عالمیان . در چیزی از آن احوال . بایشان ماند خدائی را نشاید . وهمچو ممکنات . ناقص باشد (الذى صدق فى ميعاده وارتفع عن ظلم عباده) خداوندی که راست گفت . درآنچه وعده داد . ومتعالی است ازظلم عباد خود (وقام بالقسط فى خلقه وعدل عليهم فى حكمه) وقائم گشت . بعدل وراستی . درخلق خود . وعدل نمود . نه جور . برایشان درحکم خود (مستشهد بحدوث الاشياء على ازليته وبما وسمها به من العجز على قدرته) گواه نصب نمود . بحدوث اشیاء . برقدم خویش . وبآنچه اشیاءرا . بآن داغ نهاده . از ضعف وعجز . برقدرت خویش . چون اشیاء همه . مسخر اراده ومشیت اویند . وبغایت عاجز ومضطرند . دلالت کننده خدای عز وجل . قاهر وقادر على الاطلاق است . وهیچ چیزرا . قدرت مخالفت . وطاقت معارضت بااو . نیست (وبما اضطرها اليه من الفناء على دوامه) وبآنچه همه چیزرا . مضطر وبیچاره . بآن کرد وآن موت وفنا است . بردوام خود که چنین . اثر وغلبه وقدرت . ازفانی وزائل . محال بود (واحد لا بعدد ودائم لا بامد وقائم لا بعمد) یکی است . نه بعدد . چنانچه آفتاب مثلاً . یکی است . واورا دومی . ممکن است . ودائم است . نه بمدت وزمان که بیرون است . ازحیطۀ زمان . وبرپا است . نه بعمد پشتیبان . وچیزی که اورا نگاهدارد . همچوستون که سقف بآن برپا است . والغرض وجود او . مستند بچیزی نیست (تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة وتشهد له المرائى لا بمحاضرة) «مرائی» جمع «مرئی» همچو «مدارك» جمع «مدرك» یعنی آلات واماکن رؤیت . و میتواند دیدها مراد باشد . و شاید دیده شدها وهریك شهادت میدهند . بحق تعالی . نه بروجهی که حاضر شده باشند . نزد حق . یاحق حاضر شده باشد . نزد ایشان . همچو شهادات عالم امکان . بعضی بربعضی . یعنی پیش باز او . میکنند ذهنها . ووراه اندیشۀ او . می سپرد فکرها . اما نه از رهگذر ادراك بحواس وقوی . و گواهی میدهد برای وجود او دیدها . اما نه بروجه حضور جسمانی . ودیدن عیانی . همچو سائر اشیاء . بلکه اندیشها . بدریافت

صواب . حکم میکند که خالق جهان . بیرون از آن است که در اندیشه گنجد . و دیدها گواهی میدهد از نظر در آیات کائنات و مصنوعات که خداوند عالمیان . برتر از آن است که اورا . چشم سر ببیند (لم تحط به الأوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها والیها حاکمها) احاطه نکرد باو . اندیشها . بلکه روشن گشت پیش اندیشها . هم باندیشها . یعنی اندیشهٔ عقل . باو راه برد . هم از راه اندیشه . و پیدا گشت . پیش اندیشه . هم باندیشه و تصور . نه همچو اجسام واعراض که پیش اندیشه . پیدا گردند . بجود . و اندیشه بایشان . محیط گردد . و بکنه آنها برسد . وباز بسبب اندیشها . امتناع نمود . وسرباززد . از اندیشها یعنی با آنکه پیدا شد . پیش اندیشها باندیشها . هم پنهان شد . از اندیشها باندیشها . بسبب آنکه اندیشنده واندیشه . باو راه ندارد که خالق واجب الوجود . از اندیشهٔ ممکن . بیرون است . قوله «والیها حاکمها» یعنی خداوند تعالی . دراین دعوی وامتناع وتجلی . هم بسوی اندیشها . محاکمه آورد . اندیشها را یعنی اندیشه را . در این باب . حکم ساخت . و باو گفت . تو خود حکم کن که میتوانی . بخالق کل احاطه نمائی . واورا بتصور در آوری . چنانچه ممکنات را . درمی آوری . اندیشه بزبان حال گوید «سبحانك» خاناك ، کلبهٔ ویران من . از آن کمتر است که محل نزول سلطان گردد . و عرصهٔ میدان من از آن تنگتر است که جولانگاه «سلیمان» شود (لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیماً ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیداً بل کبر شأناً وعظم سلطاناً) والحاصل کبر وعظم حق تعالی . نه همچو اجسام است که نهایات ممتده . وغایات متناهیه . داشته باشد . و پس بزرگ وکشیده وفراخ باشد . همچو جبال یاسماوات مثلاً . بلکه خداوند . بزرگ است شأن او . وعظیم است سلطان او . از این امور (واشهد ان محمداً عبده الصفی وامینه الرضی صلی الله علیه وآله وسلم ارسله بوجوب الحجج وظهور الفلج وایضاح المنهج) وگواهی میدهم که محمد [ص] بندهٔ برگزیده . وامین پسندیدهٔ او است . فرستاد اورا . سوی خلق . باحجتهای متحقق الثبوت . وفیروزی در عین ظهور . و راه واضح بی اشتباه وقصور (فبلغ الرسالة صادعاً بها وحمل علی المحجة دالاً علیها واقام اعلام الاهتداء ومنار الضیاء) پس رسانید . رسالت را بی مداهنه والتباس . وعباد را براه راست داشت . درحالتی که راه نماینده بود بآن . و برپا داشت علمهای راه بینی . ونشانهای روشنی را (وجعل امراس الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة) وگردانید ریسمانهای مسلمانی را . محکم . وحلقهای ایمانرا . استوار ومحل اعتماد .

﴿ منها . فی صفة عجیب خلق اصناف من الحیوان ﴾

از جملهٔ این خطبه است . در وصف خلقت عجیب بعضی از حیوانات . مثل «مورچه» و «ملخ» و امثال آن (ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة) اگر اندیشه کردندی . بندگان . در قدرت حق عز وعلا . ونعمت جسیم او تعالی . هرآینه باز گشتندی . براه از بیراهی . وترسیدندی . از عذاب آتش سوزنده . اما دلهای مردم بیمار است . ودیدها . آفت وعلت . داخل دارد . بنظر صحیح نمینگرند . وبدل سلیم تأمل نمیکنند (الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر) آیا نظر نمیکنند . بخردتر مخلوقات وحیوانات . چگونه حکمت . در خلق آنها بکار برده . ومحکم آفریده

و زندگیشان استوار گردانیده . وشکافته است . از برای ایشان . چشم وگوش . وراست کرده است برای آنها . استخوان وپوست (انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفکر) ببینید . به «مورچه» در خردی جثه . ونازکی هیأتش . نزدیک نیست که دریافته شود بنگریستن دیده . ونه بدریافتن اندیشها (کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها وفی ورودها لصدرها) چگونه میرود . نرم بر زمین . وریخته میشود . بر روزی خویش . یاشتاب میکند بآن . بنابر اختلاف نسخ که «صبت» را . در بعضی نسخها «ضنت» ضبط کرده اند . نقل میدهد دانه را . بسوراخ خود . ومهیا میکند . در قرارگاه خود . جمع میکند . در گرمای خود . برای سرمای خود . ودر وقت آمدن . برای وقت بازگشتن (مکفول برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس والحجر الجامس) برزق او خالق کفیل گشته است . واورا موافق حال او . روزی داده است . وراه روزی . براو گشاده است . فرو نمیگذارد اورا . خدای بسیار نعمت . ومحروم نمیگرداندش . جزادهندهٔ مطلق . هرچند در قطعهٔ سنگی خشک وسخت باشد . واز عجائب حالات «مورچه» آن است که در تابستان . توشهٔ زمستان . مهیا میکند وهیچ اوقات فرصت . از تدارك آن . غافل نمیماند . وادراك وتمیز او . بمرتبه ایست که هر وقت . دانهارا از زیر زمین . ومواضع نم دار . بیرون می آورد . هوا میدهد . وخشك میكند . باز بمکان خود . نقل میکند . وچون در جای نمدار . دیر بماند . آن دانه را از موضع «قطمیر» که جای سبز شدن آنست . بتركاند یا آن موضع را . بکند که میداند . از آنجا میروید . وبسیاری دانهارا . دو نصف کند . وگویند . دانهٔ «کشنیز» را . چهار حصه کند . زیرا که نصف آن . سبز میشود . وامثال این احوال . از او . واز «ملخ» وسائر حیوانات وطیور . مذکور است (ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجباً ولقیت من وصفها تعباً) واگر فکر کنی در مواضع جریان غذای او . در بالا وپائین او . وآنچه درون او است . از اطراف اضلاع شکم او . وآنچه در سر او است . از چشم وگوش او . هرآینه در عجب مانی . از خلق او . ورنج وتعب . باز خوری از وصف او (فتعالی الذی اقامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه فی خلقها قادر) پس متعالی است . خداوندی که برپای داشت اورا . بر دست وپای او . وبنا کرد اورا . بر اعضای او . شریك نبود باو . در ایجاد آن . کسی . واعانت نمود اورا . در خلق آن . قادری (ولو ضربت فی مذاهب فکرك لتبلغ غایاته ما دلتك الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف کل حی) واگر بروی . در راههای فکر خود . تا برسی بآخرهای آن راه نماید ترا . دلالت وحجت . مگر براینکه خالق «مورچه» همان خالق درخت «خرما» است . آنرا خرد آفرید . واین را بزرگ . واین را از حیوان کرد . وآن را از درختان . زیرا که در هر چیز که تأمل کنی . وتفصیل دهی . در آن حکمتهای باریك . ظاهر است . اگر «مور» است . واگر «فیل» است واگر کوه است . واگر کاه . وهر زنده که بنگری . ودر احوال او . نظر کاری . امور غامضه . وصنع لطیف . در او بینی . اگر خرد است . واگر بزرگ . واگر در صحرا است . واگر در دریا (وما الجلیل

واللطيف والثقيل والخفيف والقوي والضعيف في خلقه الا سواء) پیش قدرت او «غلیظ» و «باریک» و «گران» و «سبک» و «قوی» و «ضعیف» یکسان است . نه پنداری این مشکل است . و آن دیگری آسان است (وكذلك السماء والهواء والرياح والماء فانظر الى الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا الليل والنهار وتفجر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والألسن المختلفات) وهمچنین است . آسمان وهوا . وبادها وباران . پس ببین . بآفتاب وماه وگیاه ودرخت . وآب وسنگ . و آمدوشد شب و روز . وتفاوت آن . در زیاد ونقصان . وشکافته شدن این دریاها . وبسیاری این کوهها . ودرازی سرهای کوهها . ومختلف بودن این زبانها وبیانها (فالويل لمن جحد المقدر وانكر المدبر زعموا انهم كالنبات مالهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع) پس وای بر کسی که انکار نمود . مقدر مخلوقات را . واقرار نکرد . بمدبر کائنات . گمان کردند که کائنات همه . مانند گیاه خودرو بند . نه ایشانرا زارعی است . ونه اختلاف صورتهای ایشانرا . صانعی است (ولم يلجأوا الى حجة فيما ادعوا ولا تحقيق لما اوعوا وهل يكون بناء من غير بان او جناية من غير جان) مضطر نگشتند . بحجتی در آن دعوی . آن گروه بدکیش . ونه بتحقیق . در آنچه جای دادند . در خاطر خویش . وآیا هیچ بنا باشد که آنرا . بانی نباشد . یا جنایتی یعنی که آنجا . جانی نباشد . و «جنایات» ضرر رسانیدن . و چیزی تلف کردن . وهمچنین میوه از درخت چیدن است (وان شئت قلت في الجرادة اذ خلق لها عينين حمراوين واسرج لها حدقتين قمراوين وجعل لها السمع الخفي وفتح لها الفم السوي وجعل لها الحس القوي ونابين بهما تقرض ومنجلين بهما تقبض) «منجل» به «نون» و «جيم» «داس» و «دهره» ودر بعضی . از نسخ «مخلب» آمده است . یعنی «چنگ» و «چنگال» یعنی واگر خواهی . بگوئی . در عجیب خلق «ملخ» که خلق کرد . برای او . دو چشم سرخ . وبرافروخت برای او . دو حدقهٔ تابان . وآفرید برای او . گوش پنهان . وگشود برای او . دهن معتدل وتمام . ودریافت قوی . ودو دندان که بآن میبرد . ودو «داس» که بآن . میگیرد . و میدرود (يرهبها الزراع في زرعهم ولا يستطيعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتى ترد الحرث في نزواتها وتقضي منه شهواتها وخلقها كله لا يكون اصبعاً مستدقة) میترسند از او . زارعان در زرع خود . ونمیتوانند دفع او . هر چند همه . بهیأت مجموعی . اتفاق کنند . تا بیاید بکشت زار در بر جستنهای خود . وتمام کند از آن . خواهشهای خود . وهمهٔ تن او . برابر یک انگشت باریک نیست (فتبارك الله الذي يسجد له من في السموات والأرض طوعاً وكرهاً ويعفر له خداً ووجهاً ويلقي بالطاعة اليه سلماً وضعفاً ويعطي له القياد رهبةً وخوفاً) پس بزرگ است وخجسته . خداوندی که او را سجده میکند . هر آنکه در آسمانها . وزمین است . باختیار . یا باضطرار . و برخاک میمالند . برای او گونه و روی . وطاعت کنند او را . بانقیاد وناتوانی . وعنان بدست او دهند . از بیم و خوف (فالطير مسخرة لأمره احصى عدد الريش منها والنفس وارسى قوائمها على الندى واليبس) پس مرغ هوا مسخر امر او است . شمرده است . وضبط نموده . عدد پر او را . ونفس زدن او را . وثابت ساخته است دست و پای او را . بر تری وخشکی (قدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه) تقدیر وتعیین کرده است . قوتهاشانرا . وشمرده است

جنسهاشانرا . پس این «غراب» است . وآن «عقاب» واین «کبوتر» وآن «شترمرغ» خوانده است هر مرغی را . بنام او . وضامن گشته است . برای او . رزق او را (وانشأ السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدد قسمها فبل الأرض بعد جفوفها واخرج نبتها بعد جدوبها) و پدید آورد . ابر را در هوا . گران گشته بباران . پس ریزان ساخت . باران نرم آنرا . وشماره نمود . وجابجا تعیین فرمود . حصهها وقسمتهای آنرا . پس تر ساخت زمین را . بعد از خشکی آن . وبیرون آورد گیاه و رستنی آنرا . بعد از قحطی و خشکسالی آن .

ومن خطبة له عليه السلام . في التوحيد وتجمع هذه الخطبة من اصول العلم مالا تجمعه خطبة

این خطبه . در توحید است . یعنی معرفت باری تعالی . وجامع است . اصول علومی را که دیگر خطبه آنرا جامع نیست (ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه) یگانه ندانست او را . هر کس چگونگی برای او . تعیین نمود . ونرسید بحقیقت او . هر که او را . بچیزی تمثیل نمود . واو را نخواست . هر که او را تشبیه نمود . وقصد او نکرد هر که . بسوی او اشارت کرد . واو را بوهم در آورد (كل معروف بنفسه مصنوع وكل قائم في سواه معلول) هر چه شناخته گردد بذات . مصنوع است . یعنی ذات وکنهش . بشناسند . یا شناخته شود . بذات خود بی قیام در غیر . همچو اجسام مصنوعه . وهر چه قائم بغیر است . همچو اعراض . معلول غیر است . یعنی علتی وموجدی دارد . هر چه در کائنات . شناخته شده است . وبر آدمی پیدا گشته است . دو نوع است بعضی ذواتند . از «جواهر» و «اجسام» وبعضی «عوارض» و «حالات» اند . آن اول . البته مصنوع خالق است واین دوم . بعضی از آنرا . مصنوع نتوان گفت . همچو افعال که از آدمیان . ظاهر میشود . از آن روی معلول توان گفت (فاعل لا باضطراب آلة مقدر لا بجول فكرة غني لا باستفادة) فاعل اشیاء است . نه بحرکت آلت . مانند دست و پا . تقدیر کنندهٔ امور است . نه بجولان فکرت . مانند اندیشه ما . بی نیاز است از هر چیز . نه بحاصل کردن اسباب وجهات . همچو سائر اغنیا (لا تصحبه الأوقات ولا ترفده الأدوات) یار نگردد با او . وقتها . ویاری ندهد او را . آلتها . آری خالق وقت وزمان . با زمان مقرون نگردد وآلت آفرین . با آلت محتاج نشود (سبق الأوقات كونه والعدم وجوده والابتداء ازله) سابق بود بر وقتها هستی او . وبر عدم . وجود او . وبر ابتداء . ازلیت او . وقت نبود . واو بود . ووجود او را . مبدأ واول نبود (بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبمضادته بين الأمور عرف ان لا ضد له وبمقارنته بين الأشياء عرف ان لا قرين له) چون او . حواس ایجاد نمود . دانسته شد که از حواس . بری است وچون او . میان امور . ضدیت ومخالفت افکند . دانسته شد که او را ضد . ومخالف نیست . وچون او میان اشیاء . مقارنت وقرب جوار . پیدا کرد . دانسته شد که او را قرین . وهمنشین نیست (ضاد النور بالظلمة والوضوح بالبهمة والجمود بالبلل والحرور بالصرد) ضد کرد . نور را . با ظلمت . وظهور را با پوشیدگی وتیرگی . وخشکی را . با تری . وگرمی را . با سردی . وگفته اند «وضوح» «بیاض» است و «بهمت» «سواد» (مؤلف بين متعاديا تها مقارن بين متبايناتها مقرب بين متباعداتها مفرق بين متدانياتها) الفت دهنده است . وترکیب کننده . میان اشیاء که از هم جدا . وبرکنارند . قرین سازنده است

اشیائی را که باهم . بینونت دارند . نزدیک سازنده است . آنهارا که ازهم دورند . وجدا کننده است میان آنها که بهم نزدیک اند (لایشمل بحد و لا یحسب بعد و انما تحد الادوات انفسها وتشیر الآلات الی نظائرها) حدی اورا . شامل نکردد . وبشماری . محسوب نشود . این ادوات که اشیاءرا باتها تحدید و تعیین . توان کرد . جز ممکن وامثال خودرا . تحدید نکنند . واین آلات . جز بنظائر خود . اشارت ننماید (منعتها منذ القدمة وحمتها قد الازلیة و جنبتها لولا التکملة) یعنی اشیاء که همه . ادوات و آلات تحدید . و تعیین یکدیکرند . نتوانند بجناب او . نزدیک شوند . وباواجب الوجود قدیم . همزانو کردند که ایشان را . منع کرد «منذ» از قدیم بودن . یعنی هر چیز . جز او تعالی شاید در او . کفتن [وجد هذا منذ زمان کذا] این در چه زمان بود . و از چه زمان پیدا شد . چه که لفظ «منذ» وضع شده است . برای بیان ابتدای زمان . چنانچه لفظ «من» وضع شده است . برای ابتدای مکان . پس نتواند . قدیم باشد . و در تعیین و تحدید خداوند قدیم . داخل باشد . و همچنین منع کرد اشیاء را «قد» از ازلیت . یعنی هر چیز که هست . توان کفتن در آن . مثلا که [قد وجد عندما وجد کذا وقد حصل علی کذا وقد یحصل علی هذا وقد کان کذا و قد یکون کذا] پس نتواند ازلی باشد که «قد» چون بر «ماضی» داخل کردد . زمان آنرا . به «حال» نزدیک کند . و در «مضارع» خود . تقلیل کند و همچنین دور کرد آنهارا «لولا» از کامل بودن . و بجناب باری تعالی . لایق بودن که هر چه بینی در آن «لولا» رود . مثلا کوئی «ما احسن هذا لو لا ما فیه من عیب کذا ولولا فناؤه» چه خوب است این . اگر نقص وعیب نمیداشت . وفنای او نبود . پس معلوم شد که کامل نیست (بها تجلی صانعها للعقول وبها امتنع عن نظر العیون) باین آلات و ادوات که مصنوعاتند . ظاهر شد . صانع آنها . پیش عقول ما . و هم باآنها . امتناع نمود از نظر عیون ما . یعنی چون آنها . دیده میشوند . نشاید خالق تعالی . دیده شود . و باآنها . مانند باشد یا باینوجه که اگر دیده شود . بآن آلات . دیده خواهد شد . ونشاید آلت . بخدای عز و جل . احاطه نماید (لا یجری علیه السکون و الحرکة وکیف یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه و یحدث فیه ما هو احدثه) جاری نمیشود براو «سکون» و «حرکت» وچکونه جاری شود براو . آنچه او جاری کرده است . وباز کردد دراو . آنچه او پیدا کرده است . وحادث شود دراو . آنچه او احداث کرده است (اذاً لتفاوتت ذاته ولتجزی کنهه ولامتنع من الازل معناه ولکان له وراء اذ وجد له امام ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان) و بر فرض «حرکت» و «سکون» لازم آید . تفاوت وتغیر احوال . در ذات بیچون . و جزء بهم رساند حقیقت او . و نتواند ازلی بودن . ماهیت او . و او راپسی خواهد بود . چون پیشی برای او . یافت کردد . و تمام شدن جوید . چون او را . نقصان لازم کشته است . و معلوم است که هر متحرک متفاوت ومتغیر باشد . واورا اجزء بود . پس قدیم نباشد . وچون حرکت کند . روی بجانبی . وپشت بجانبی دارد . پس کائنات . نسبت باو . پیش . وپس . ودور . ونزدیک . کردند . وچون نقصان او . ثابت شد تمام شدن جوید . تا در نقصان نماند (واذاً لقامت آیة المصنوع فیه و لتحول دلیلاً بعد ان کان مدلولاً علیه) و در آنوقت . قائم خواهد شدن . علامت مخلوق . در او . و خواهد کردید . همچو سائر مصنوعات . دلیل بر وجود صانع تعالی . بعد از آنکه اشیاء همه . دلیل هستی اویند (و خرج بسلطان

الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره) عطف است بر «امتنع» یا «تجلی» یعنی . وبیرون شد . خدای عز وجل . بسلطان منعت وجلالت شأن . ازاینکه . تأثیر کند در او . آنچه تأثیر میکند . در غیر او یعنی احوالی وعوارضی که ممکنات را . عارض میکردد . بسبب نقصان . وضعف ایشان (الذی لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه الافول) خداوندی که متغیر نکردد . از حالی بحالی . وزائل نشود . وبراو غایب شدن از نظر . بعد از ظهور . روا نبود (لم یلد فیکون مولوداً ولم یولد فیصیر محدوداً جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء) نزائید . پس زائیده شده باشد . و زائیده نشد . تا همچو جسم محدود محدود کردد . بلنداست قدر او . از اخذ کردن پسران وفرزندان . وپاکست . از دست رسانیدن زنان . یعنی مجامعت روا نیست . خدا را تعالی . تا ازاو فرزند آید (لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه) در نمی یابد اورا وهمها واندیشها . تا تقدیر کند اورا . و توهم نمیکند او را زیرکیها ودریافتها . تا تصور کند اورا بصورتی . و بمثالی خیال کند . وادراک نمیکند او را حواس . تا احساس کند . ولمس نمیکند اورا دستها . تا مساس کند (لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال ولا تبلیه اللیالی والایام ولا یغیره الضیاء والظلام) متغیر نمیشود بحالی . ومتبدل نمیشود در احوال . و کهنه نمیکند اورا . شبها و روزها . وتغییر نمیدهد اورا . روشنی و تاریکی (ولا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغیریة والابعاض) وموصوف نمیشود . بچیزی ازاجزاء . ونه باآنها . از اندام واعضاء . ونه بعرضی ازعرضها . ونه بغیر بودن وبعضها والحاصل اورا «جزء» و «عضو» و «عرض» و «بعض» نبود . وغیر او . چیزی باو نبود . خواه داخل همچو «جزء» خواه خارج . همچو «عرض» (ولا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله او تهویه او ان شیئاً یحمله فیمیله او یعدله) وکفته نمیشود . برای او . حدی . ونه نهایتی ونه منقطع شدنی . ونه آخری . ونه اینکه اشیاء . بلند کنند اورا . پس توانند برداشتن . یا پست کنند یااینکه چیزی . اورا بر دارد . پس میل دهد اورا . یاراست بدارد (لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج) نه در اشیاء . در شده است . همچو در شدن آب . در درختان ومیوها مثلا . و در آمدن شمشیر در غلاف . ونه ازاشیاء . بیرون است . همچو بیرون بودن شمشیر . ازغلاف (یخبر لا بلسان ولهوات ویسمع لا بخروق وادوات یقول ولا یلفظ ویحفظ ولا یتحفظ ویرید ولا یضمر) خبر میدهد . نه باآلت «زبان» و «کام» و «دهان» بلکه باآفریدن سخنان . ووحی برسولان . ومی شنود . نه بشکافها وآلتها . چنانچه شنیدن مردمان است . بسوراخ کوش . و شکاف آن . میکوید . و نمی اندازد حرف را . از دهان وحفظ میکند . همه چیز را نه بضمیر . و تکلف نمیکند . در حفظ آن . همچو آدمیان که می ترسند از غفلت و نسیان . و همچنین حفظ زمین و آسمان . بر خداوند عالمیان . نه بسعی وتکلف . حاجت دارد واراده میکند . ودر ضمیر نمیکذراند که ازخاطر وضمیر . منزه است (یحب ویرضی من غیر رقة ویبغض ویغضب من غیر مشقة) دوست میدارد . وراضی میکردد . نه از رقت دل . ودشمن میدارد . ودرغضب میشود . بی مشقت وغصه واندوه . همچو آدمی (یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع وانما کلامه سبحانه فعل منه انشأه ومثله لم یکن من قبل ذلک کائناً ولو کان قدیماً لکان الهاً ثانیاً) میکوید

بآنچه اراده میکند . هستی اورا . بشو . پس میشود . نه بآوازی که بکوید . کوشهارا . ونه آوازدادنی که
شنیده شود . وجزاین نیست که کلام او . فعلی است ازاو که احداث میکند . وصورت میدهد . چنان
فعلی که قبل از آن . کائن نبوده است . واکر قدیم میبود . کلام او . معبودی ثانی . خواستی بودن
وبالجمله هر نوع کلامی که بخدای . منسوب است . خواه از کتب «وحی» وخواه قول «کن» که بآن . ایجاد
اشیاء کند . غیر فعل . مراد نیست . پس کلام او . اثر صنع اواست . نه قدیم است . همچو ذات او . وایضا
در مقام ایجاد اشیاء . لفظ «کن» بر زبان . نراند . بلکه آنهارا . چنانچه خواهد . موجود کرداند
بی زحمتی وانتظاری . و«کن فیکون» باین معنی است (لا یقال کان بعد ان لم یکن فتجری علیه الصفات
المحدثات ولا یکون بینها وبینه فصل ولا له علیها فضل فیستوی الصانع والمصنوع ویتکافأ المبتدع والبدیع)
ونتوان کفت . بود آن کلام . در او . بعد از آنکه نبود . یا بود چنین . مثلا «سمیع» یا «بصیر» و «علیم»
بعد از آنکه نبود . یا بود او تعالی . باعتباری از اعتبارات . بعد از آنکه نبود . پس جاری شود بر او
صفاتی که محدث اند . واول نبوده اند . و نمیباشد . میان محدثات . ومیان او . جدائی . ونه اورا
بر آنها زیادتی . پس یکسان شود . صانع ومصنوع . وبرابر شود . پدید آورنده . وپدید آورده شده
مقصود آن است که آنچه . خداوند از مخلوقات . بآن ممتاز و منفرد است . قدم ذات واجب الوجود است
از همه جهات . اکر حدوث . در آن ذات مقدس . روی دهد . او نیز با مخلوقات . برابر شود . و محتاج
بخالق و موجد کردد (خلق الخلائق علی غیر مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها باحد من خلقه)
آفرید خلائق را . بی نمونه که کذشته باشد . از غیر او . ویاری نخواست . برخلق آنها . بکسی از خلق
خود (وانشأ الأرض فامسکها من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار واقامها بغیر قوائم ورفعها بغیر دعائم
وحصنها من الأود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج) وایجاد کرد زمین را . پس نکهداشت
آن را . بی مشغولی وکرفتاری آن کار . وثابت کردانید آنرا . نه بر جای قراری . یعنی بر روی آب مواج
چنانچه کذشت . وبرپاداشت آنرا . بی قائمها . وبرافراشت . بی ستونها . مکر باین اعتبار که بربالای آب
معلق مانده است . و محفوظ ساخت . از میل وکجی . وباز داشت آنرا . از افتادن . وجدا شدن از هم
(ارسی اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عیونها وخد اودیتها فلم یهن ما بناه ولا ضعف ما قواه) ثابت
واستوار کرد . میخهای زمین را . ونهاد سدها در آن . از کوهها . وروان کرد چشمهارا . وشکافت
درهها و رودخانهارا . پس سست نشد . آنچه او بنا نمود . وضعیف نکشت . آنچه او . تقویت داد
(هو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته والعالی علی کل شیء منها بجلاله وعزته)
اواست . ظاهر بر زمین . وغالب . بسلطنت وعظمت خود . واواست . باطن مر زمین را . بعلم ومعرفت
خود . وفائق بر هر چیز که در زمین است . بجلالت وعزت خود . وبالجمله بآشکارا حکم . بر زمین راند
ودر پنهان . احوال پنهان زمین . داند (لا یعجزه شیء منها طلبه ولا یمتنع علیه فیغلبه ولا یفوته السریع
منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال فیرزقه) عاجز نمیسازد اورا . چیزی از آنها که جسته است آنرا . وامتناع
نمیکند . بر او تعالی . پس غلبه کند بر خداوند . وفوت نمیشود از حق عز وعلا . تند رونده از آنها
تا پیش افتد . بر خداوند تبارک . و محتاج نمیشود . بخداوند مالی . تا روزی دهد . از آن مال . اورا

(خضعت الأشیاء له وذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره)
خاضعند . اشیاء همه . اورا . وذلیلند . خاشع کشته . عظمت اورا . طاقت ندارند که بکریزند
از پادشاهی او . بدیکری . پس سر باز زنند . از نفع او . وضرر او . ورضا ندهند . بقضا وقدر او
(ولا کفؤ له فیکافیه ولا نظیر له فیساویه) همسری نیست . اورا . تا با او . برابر باشد . ومانندی نیست اورا
تا با او . مساوی باشد (هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها) او است . فنا کننده
اشیاء را . بعد از وجود آن . تا میکردد . موجود آن . همچو معدوم و مفقود آن . واقوال مردم
در فنای جهان . مختلف است . بعضی کویند . هیچ باقی نماند . چنانچه ظاهر این کلام است . وکلام
آینده صریح دلالت . براینقول دارد . وحق تعالی . فرمود (کما بدأنا اول خلق نعیده) همچنانچه ایجاد
کردیم . در اول آفریدن . باز میکردانیم . وباز کردانیدن . نباشد . مکر بعد از معدوم ساختن
(ولیس فناء الدنیا بعد ابتداعها باعجب من انشائها واختراعها) ونیست فنای دنیا . بعد از ایجاد آن . عجیبتر
ودشوارتر . از ایجاد واختراع دنیا (وکیف ولو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من مراحها
وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها
ولا عرفت کیف السبیل الی ایجادها) وچکونه فنا . دشوارتر . از ایجاد باشد . واکر جمع شوند . همه
جانداران دنیا . از مرغان . وچارپایان . وآنچه شبانکاه . باز کردانیده میشوند بماوی . وآنچه
میچرند . در چراکاه وصحراء . واصناف اصول هر ذی حیات . واجناس ایشان . وآنچه بلید وکودنند
از آن امتها وطائفها . وآنچه بافهم وزیرکند از آنها . بر ایجاد «پشه» قادر نکردند . بر ایجاد آن . ونه هم
شناسند که چکونه است . راه ایجاد آن (ولتحیرت عقولها فی علم ذلك وتاهت وعجزت قواها وتناهت
ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها مقهورة مقرة بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها)
وهر آینه متحیر شود . عقلهاشان . در علم آن . وسرکشته ماند . وعاجز کردد . قوتهاشان . وباز
ایستد . وتمام شود . وباز کردند . خوار وخسته . واز کار باز مانده . ودانا کشته . بآنکه ایشان مقهورند
وطاقت آن کار ندارند . اقرار کننده . بعجز از ایجاد آن «پشه» کردن نهاده . بناتوانی از افنای آن
«پشه» وبالجمله همه خلائق . قادر بر ایجاد «پشه» نیستند . بلکه قادر بر اعدام او نیز . نیستند که هر چند سعی
کنند . جز این نتوانند که «پشه» را . بکشند . و بسوزند . وبآن . فانی مطلق نکردد . وهم باین
اعتبار که اکر «پشه» رخصت یابد . مغز «نمرود» و پوست «فیل» بشکافد . کر احد آن باشد که اورا
در بند در آرد . چه جای آنکه اورا . افناء نماید (وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها کذلك یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان) وبدرستی خداوند عالمیان
باز میکردد . بعد از فنای دنیا . تنها هیچ چیز . با او نیست . همچنانچه بود . بعد از فنای دنیا . بی وقتی
وبی مکانی . وبی هنکامی وزمانی . واین دلالت میکند که هیچ چیز . غیر خدای یکتا . در این افناء
باقی نماند . وکویند . بعد از افناء . باز همه را ایجاد کند . چنانچه خود خواهد . واهل «جنت» و «نار» را
به «جنت» و «نار» در آرد . چنانچه در این خطبه . می آید (عدمت عند ذلك الآجال والأوقات وزالت
السنون والساعات فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور) معدوم کشته است . نزد آن حال

اجلها . و وقتها . وزائل شده . سالها . و ساعتها . پس نیست . چیزی . مگر یکتای غالب . و قاهر راشیاء که بسوی اوست . بازگشت همه امرها . والحاصل هیچ نماند . مگر فانی شود . حتی وقت وزمان که نیستی آن در نظر آدمی . محیّر مینماید . ومی پندارد . اگر همهٔ کائنات و ممکنات . معدوم گردند . زمان و وقت بر جای باشند (بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها وبغیر امتناع منها کان فناؤها ولو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها) بی اختیار و قدرت اشیاء بود . ابتدای خلق آنها . و بغیر امتناع آنها . باشد . فنای آنها واگر قادر بودندی . بر امتناع . دائم ماندی . بقای آنها . و فانی نگشتندی . والحاصل خداوند منان . جهان خلق کرد . از ایشان رخصت نخواست . همچنین فانی سازد . و رخصت نخواهد وکائنات وقت خلق . قادر نبودند . بر امتناع . همچنین وقت اعدام . قادر نباشند . واگر قادر میبودند دائم میبودند . این دلالت کند . بر اینکه موجودات . فنا نخواهند . واگر مخیر باشند . رضا بفنا ندهند . آنکه آدمی . از فنا میترسد . هر چند از وجود . بیزار باشد . و مغبون باشد . و از دست زندگی ناگر درخون (لم یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلق ما برأه وخلقه) دشوار نشد بر او . ایجاد چیزی از مصنوعات . وقتی که ساخت آنرا . و گران نکرد . و مانده نساخت از آنها . اورا آفریدن آنچه ایجاد کرد . و آفرید (ولم یکونها لتشدید سلطان ولا لخوف من زوال ونقصان ولا للاستعانة بها علی ند مکاثر ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدیاد بها فی ملکه ولا لمکاثرة شریک فی شرکه ولا لوحشة کانت منه فاراد ان یستأنس الیها) وهستی نداد . اشیاء را . برای قوی کردن سلطان . ونه برای بیم از زوال ونقصان . ونه از برای مدد خواستن بآنها . بر معارضهٔ همچشمی که با او . دعوی غلبه وکثرت . نماید ونه برای احتراز از ضرر دشمنی که بروی او . برجهد . و بر او حمله کند . ونه از برای زیاده کردن بوجود آنها . در پادشاهی خود . ونه از برای آنکه غلبه کند . با شریکی . در شراکت او . ونه از برای وحشتی که او را . از تنهائی بوده باشد . پس خواهد که انس گیرد . بکائنات (ثم هو یفنیها بعد تکوینها لا لسأم دخل علیه فی تصریفها وتدبیرها ولا لراحة واصلة الیه ولا لثقل شیء منها علیه لا یمله طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها) باز آفریدگار . فانی سازد کائنات را . بعد از تکوین آنها . نه برای دلتنگی که داخل شده باشد بر او . در تصریف وتدبیر آنها . ونه برای راحتی که رسیده باشد . بسوی او تعالی . ونه برای گرانی چیزی از آنها . بر او . ملول نمیسازد او را . طول بقای اشیاء . تا بخواند او را . بر زود فانی ساختن آنها (لکنه سبحانه دبرها بلطفه وامسکها بامره واتقنها بقدرته ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها ولا استعانة بشیء منها علیها) ولیکن خداوند تعالی . تدبیر کرد اشیاء را . بلطف خود . ونگهداشت بامر خود . ومحکم گردانید . بقدرت خود . یعنی داشتن آنها . بر او سخت و جفا نیست . تا برای آن فانی سازد . بلکه از محض مشیت قاهره . فانی ساخت . بعد از آن باز از نو هستی داد . بعد از فنا . بی احتیاجی که او را باشد . بآنها . ونه مددی که طلبد . بچیزی از آنها بر آنها . مثلا « فرشتگان » را . باز گرداند تا مدد باشند . بر اعادهٔ آدمیان (ولا لانصراف من حال وحشة الی حال استیناس ولا من حال جهل وعمی الی علم والتماس ولا من فقر وحاجة الی غنی وکثرة ولا من ذل وضعة الی عز وقدرة) ونه از برای آنکه باز گردد . از وحشت وتنهائی . بانس گرفتن . ونه از برای جهل و نادانی . بدانش و طلب

ونه از فقر واحتیاج . بتوانگری و بسیاری . ونه از خاری و پستی . بارجمندی و توانائی وسر بلندی و زبردستی .

ومن خطبة له علیه السلام . تختص بذکر الملاحم

این خطبه . مخصوص وقایعی است که خواهد . روی دادن (الا بابی وامی هم من عدة اسماؤهم فی السماء معروفة وفی الارض مجهولة) در ذکر جمعی . از اولیای خدا . میگوید . وشرح احوال زمان آینده میکند . پدر ومادرم . فدای ایشان . جماعتی معدود که نامهاشان . در آسمانها معروف است ودر زمین مجهول (الا فتوقعوا ما یکون من ادبار امورکم وانقطاع وصلکم واستعمال صغارکم) منتظر باشید . آنچه را خواهد شد . از پشت کردن کارهای شما . و گسیخته شدن پیوندهای شما . و عامل ساختن خردان شما . در سال . یا در منزلت . وهر دو قبیح است وخطا . و بیرون از حکمت وصواب وسخت است بر خاطرها که خرد . بر بزرگ حکم راند . ودر زمان دولت « بنی امیه » وبعد از آن . امور مسلمانان . وعلی الخصوص مؤمنان و شیعیان . پشت برداد . واز انتظام افتاد . وجدائی و افتراق واختلاف . میان ایشان . در دین ودنیاشان . روی داد . وناقصان بر ایشان . حاکم گشتند (ذاک حیث تکون ضربة السیف علی المؤمن اهون من الدرهم من حله ذاک حیث یکون المعطی اعظم اجراً من المعطی) این وقتی است که ضربت شمشیر خوردن . بر مؤمن آسانتر باشد . از درهمی حلال پیدا کردن . این وقتی است که بخشیده شده . اجر او . بزرگتر باشد . از بخشنده . از آن راه که نیکان . فقیر . وبدان . توانگر باشند . ومالها شبهناک . ونجبها ناپاک . وفقراء باضطرار . بستانند . واغنیاء بناچار . اندکی بدهند (ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمة والنعیم وتحلفون من غیر اضطرار وتکذبون من غیر احراج) این وقتی است که مست گردید . بی شراب . بلکه از نعمت ونعیم . و قسم خورید . بی اضطرار . و دروغ گوئید . بی ملجأ گشتن . وتنگ شدن کار (ذاک اذا عضکم البلاء کما یعض القتب غارب البعیر) این وقتی است که بگزد . شما را بلا . چنانچه میگزد پالان . کوهان شتر را . این حال ضعفاء . وبد حالان زمان است وحال اقویاء واغنیاء شان . مذکور شد که بی شراب . مستند از نعمت (ما اطول هذا العناء وابعد هذا الرجاء) چه دراز است . این رنج بر ضعفاء . وچه دور است . این امید وخلاصی از آن جفا . وگفته اند . اشاره بظهور دولت « قائم آل محمد علیهم السلام » میکند که وقت آن . دور بود . از آن زمان . ودراز بود انتظار مؤمنان . وامید که امروز . نزدیک شده باشد . یا ارحم الراحمین (ایها الناس القوا هذه الازمة التی تحمل ظهورها الاثقال من ایدیکم ولا تصدعوا علی سلطانکم فتذموا غب فعالکم) مراد از سلطان آنحضرت است . یا سلاطین « بنی امیه » ومانند ایشان است . پس غرض . منع مردم است . از مخالفت وخروج بر ایشان که سودی . جز ندامت نبخشد . وامر میکند که از آن فتنه . دور شوند . واز میان راه کنار روند . تا آن فتنه بیاید . وبگذرد . ای مردمان بیندازید . از دست . مهار این اشتران که ظهور آنها . حامل اثقال وزر و وبال است . مگر میگوید . دست از دنیا . ونعمت ودولت آن . بردارید که این شتران جز بار وبال وزیان . بر پشت ندارند . ومتفرق مشوید . بر سلطان خود . یعنی حاکمان « بنی امیه » را مثلاً اطاعت نمائید . ومدارا کنید . وخود را پراکنده مکنید . واز هم مبرید . از راه مخالفت ایشان

پس مذمت کنید . خودرا بعد از آن . وپشیمانی کشید (ولاتقتحموا مااستقبلتم من فور نار الفتنة واميطوا عن سننها وخلوا قصد السبيل لها) وداخل مشوید بی باکانه . در فوران آتش این فتنه که روی . با آن دارید ودور شوید . از طریق آن . ورها بکنید . میان راه را . از برای آن . تابیاید وبگذرد . چون شما نمیتوانید . سر راه براو گرفتن . چرا بیهوده میکوشید . و خودرا میکشید (فقد لعمری يهلك فی لهبها المؤمن ويسلم فيها غير المسلم) پس بزندگانی من قسم که هلاك میشود . در زبانهٔ این فتنه . مؤمن . وسالم میماند در آن . غیر مسلم . خدای منان بندگانرا . از چنین فتنها . نگهدارد . و چنین بود البته . فتنهٔ «بنی امیه» که مؤمن را میسوخت . وکافر از آن نعمت وراحت . می اندوخت (انما مثلی بينكم مثل السراج فی الظلمة يستضیء به من ولجها) مثل من . میان شما . مثل چراغ است . در ظلمت . روشنی میجوید بچراغ . هر که در ظلمت در میرود . فی الحقیقه آنحضرت . چراغ این امت بود . و چون برفت . امت درظلمت بماندند . واولاد او نیز . چراغها بودند . ولیکن امت آن چراغها . برنگرفتند . وبی چراغ درظلمت رفتند . و مگر در اینکلام . دیگر اشارتها است . مثلاً امروز که چراغ میبایید . راه ظلمت فتنه که در پیش دارید . باینچراغ مبین سازید . یا آن روز که در ظلمت می افتید . بفرموده واشارت من . عمل کنید (فاسمعوا ايها الناس وعوا واحضروا آذان قلوبكم تفهموا) پس بشنوید . ای مردمان ونگاهدارید . وحاضر سازید گوشهای دلهای خودرا . تا بفهمید .

ومن خطبة له علیه السلام

(اوصيكم ايها الناس بتقوى الله وكثرة حمده على آلائه اليكم ونعمائه عليكم وبلائه لديكم فكم خصكم بنعمة وتدارككم برحمة) وصیت میکنم شمارا . ای مردمان . بتقوای خدا . وحمد بسیار او را . بر آلای او که بشما رسیده . ونعمتها که بر شما دارد . و بر هر حال که سبب بلا و امتحان شما است . از نعمت . و زحمت وموت . وحیات . پس بسا که خاص کرد شمارا . بنعمتی . ودریافت برحمتی . اگر آن نعمت و رحمت نمیبود . وای برما بود (اعورتم له فستركم وتعرضتم لأخذه فامهلكم) ظاهر کردید . نزد خداوند تعالی . عیب و عوار خودرا . بگناهان وقبایح . پس پوشید شمارا . ومتعرض شدید . بعذاب اوشمارا . پس مهلت داد شمارا (واوصيكم بذكر الموت واقلال الغفلة عنه وكيف غفلتكم عما ليس يغفلكم وطمعكم فيما ليس يمهلكم) ووصیت میکنم شمارا . بیاد کردن موت . وکم غافل شدن از آن وچگونه غافل میشوید . ازچیزی که او شمارا . ترك نمیکند . وازشما تغافل نمیورزد . وطمع میکنید درچیزی که شمارا . مهلت نمیدهد . و ابقاء نمیکند (فكفى واعظاً بموتى عاينتموهم حملوا الى قبورهم غير راكبين وانزلوا فيها غير نازلين كأنهم لم يكونوا للدنيا عماراً وكأن الآخرة لم تزل لهم داراً) بس است . برای شما وعظ شما . این مردگان که دیدید . بردندشان . بسوی قبرها . بردوشها بار . نه سوار . و فرود آوردندشان . درقبرها . نه فرود آمده باختیار . همچو سایر سوارها و فرود آمدنها که ایشانرا . درزندگانی میبود . گویا نبودند . هیچ دنیارا . عمارت کنندگان . وگویا آخرت بود همیشه . سرای اقامت ایشان . ونبودند مگر . ساکن اینجهان (اوحشوا ما كانوا يوطنون واوطنوا ما كانوا يوحشون واشتغلوا بما فارقوا واضاعوا ما اليه انتقلوا) متوحش بودند . از آن سرا که آنجا . وطن میکردند . یعنی آخرت

ووطن گرفتند . آنجارا که از آن . توحش میکردند . یعنی دنیا که از آن . فراق ووحشت . متعین است وازآن چاره نیست . و مشغول گشتند بآنچه . ازآن جدا گشتند . یعنی دنیا . و ضایع گذاشتند . آنچه را بآن انتقال نمودند . یعنی آخرت (لا عن قبيح يستطيعون انتقالاً ولا فی حسن يستطيعون ازدياداً انسوا بالدنيا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم) نه از کار قبیح که کردند . میتوانند برگردند . ونه درکار نیك میتوانند زیاد کردن . انس گرفتند . وآرام گشتند بادنیا . پس بفریفت . وغافل کرد . ایشانرا دنیا . واعتماد کردند بدنیا . پس افکند ایشانرا . برخاك بلا وعنا (فسابقوا رحمكم الله الى منازلكم التی امرتم ان تعمروها والتی رغبتم فيها ودعيتم اليها واستتموا نعم الله عليكم بالصبر على طاعته والمجانبة لمعصيته) پس سبقت گیرید وپیش دستی کنید . رحمت کند خدا برشما . بسوی منازل خود که مأمور . بعمارت آن شده اید . وترغیب کرده است . خدای شمارا . در آن . وخوانده است . بسوی آن . و تمام گردانید . نعمتهائیکه خدای . شمارا داده است . بصبر برطاعت . ودوری از معصیت او (فان غداً من اليوم قريب ما اسرع الساعات فی اليوم واسرع الايام فی الشهر واسرع الشهور فی السنين واسرع السنين فی العمر) زیرا که فردا نزدیك است . بامروز . ودور نیست . مرگ از آدمی . چه زود میرود . ساعتها در روز . وزود میگذرد روزها در ماه . وماهها درسال . وسالها درعمر . اگر بماه وسال . بکشد .

ومن خطبة له علیه السلام

(فمن الايمان ما يكون ثابتاً مستقراً فی القلوب ومنه ما يكون عواری بين القلوب والصدور الى اجل معلوم) بعضی از ایمان . ثابت ومستقر است در دلها . وبعضی عاریتند . میان دلها وسینها . تا مدتی خاص . سپس عاریه . پس دهند . مگر ایمان که استقرار ندارد . میان دل و سینه . جائی ثابت ندارد (فاذا كانت لكم براءة من احد فقفوه حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البراءة) و چون کار ایمان . و عدم آن درغیب است . و بخاتمت کار . موقوف است . و باشد مؤمن . ازکفر ونفاق . سر برآرد . وکافر ومنافق . بایمان باز گردد . پس اگر خواهید که بیزار گردید از کسی . بسبب کفر وفسق ونفاق او . پس موقوف دارید او را . تا وقت موت . وآن وقت واقع میشود . حد بیزاری . و بمقطع میرسد . یعنی اگر بر آن حال . ازدنیا برود . بیزار شوید . والا از او راضی گردید . وازاین قرار . صواب نبود که ما ازجماعت پیشینیان . بیزار شویم . ولعنت کنیم . بکلامی غیر حق . یاسیرتی ومذهبی ناصواب که از ایشان درزبانها . یاتصنیفشان ببینیم . چه شاید از آن سیرت ومذهب . برگشته باشند . وهیچکس نباید . بخود مغرور گردد . وخودرا مؤمن ومتقی . شناسد که کار در روز آخر . مشخص میشود . و آدمی تازنده است . ایمن نیست . وهر که احادیث باب سعادت وشقاوت . از «کافی» و «توحید» «صدوق» میخواند . اینمعنا مبین میگرداند (والهجرة قائمة على حدها الاول ما كان لله فی اهل الارض حاجة من مستسر الامة ومعلنها) «هجرت» مقابل «وصال» است . و «مهاجرت» نقل کردن از جائی بجائی . ودر مبدأ اسلام مسلمانانرا . دو «هجرت» افتاد . وازآن ثواب عظیم یافتند . یکی «هجرت» اصحاب به «حبشه» وقت مقام حضرت رسول [ص] در «مکه» و دیگری «هجرت» رسول [ص] واصحاب به «مدینه» وبیرون از آن دو «هجرت» که اصل است «هجرت» را اقسام وانواع هست . وکتاب از آن . اعلام میکند . کقوله تعالی (ومن يهاجر فی سبيل الله يجد فی الارض

مراغماً كثيراً وسعة ومن يخرج من بيته مهاجراً .. الآية) و مروی است از رسول [ص] كه [المهاجر من هاجر ما حرم الله عليه] پس هجرت از معصیت . وحرام نیز . نوعی از مهاجرت است . واگر کسی از وطن خود بیرون رود . یا از دوستان قدیم . جدا شود . ومانند این . در راه طاعت خدای تعالی . هم در جزو مهاجرین معدود گردد . میفرماید . و «هجرت» قایم است . بر اندازهٔ که آنرا بود . در اول اسلام . یعنی آن «هجرت» که مبدأ اسلام . وصف آن کرده میشد . نه پنداری که آن . مخصوص هجرت به «مدینه» یا هجرت به «حبشه» بود . بلکه برقرار و باقی است . چند آنکه خدا را . در اهل زمین . از عباد حاجت هست . و به بندگان خود . از پنهان کنندهٔ دین وطاعت . یا ظاهر سازندهٔ آن . کاری دارد . و از ایشان طاعت و عبادت میخواهد . پس همیشه هجرتها . بندگان را هست . مثل مهاجرت بخانهٔ خدا . برای «حج» و مهاجرت برسول [ص] و بعد از آن مهاجرت به «اوصیاء» علیهم السلام» خواه امثال این هجرتها . پنهان دارند . از روی تقیه . یا آشکارا سازند (لا يقع اسم الهجرة على احد الا بمعرفة الحجة فی الأرض فمن عرفها واقر بها فهو مهاجر) «حجت» در روایات . بر امام زمان . اطلاق شود . و بر دلایل ثبوت امام . یا رسول [ص] یا مطلق دلایل که شناخت الهی . و اوامر و مناهی . با آن ثابت میشود . و عذر بنده . با آن مرتفع میگردد . میفرماید . واقع نمیشود . نام «هجرت» بر کسی . مگر بمعرفت امامی که حجت است . بر خلق در زمین . پس هر که بشناسد آن حجت را . و اقرار کند باو . داخل مهاجران است (ولا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها اذنه ووعاها قلبه) و «مستضعف» شمرده نگردد . کسی که رسید . باو حجت . و دانست خبر وصی وقیم امت و ملت را . پس شنید حجت را . گوش او . ومشتمل شد بر آن . دل او . از سنت و کتاب معلوم گشته است که خدای عز و جل . حجت بر «مستضعفین» نگیرد . و از قصور ایشان بگذرد . آنجناب میفرماید . چنین شخص نه پنداری که «مستضعف» است . و بر او حرجی نیست . اگر راه بحجت خدا ووصی مصطفی . وهادی دین وهدی . نبرد . و از آن کار . غافل ماند که چون حجت . و دلیل ثبوت حجت ووصی . باو رسید . وبگوش شنید . و بدل فهم نمود . او معذور نیست . میخواهد بنده باشد . یا آزاد وکودن ومبتلا باشد . یا با فهم و معافی (ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان ولا يعي حديثنا الا صدور امينة واحلام رزينة) بدرستی که امر ما . صعب است . وصعب آید . بر مردم بر نمیدارد آنرا . مگر بندهٔ که امتحان کرده است . خدای دل او را . برای ایمان . یعنی شایستهٔ ایمان . دانسته است . و ساخته است . و فرا نگیرد . حدیث ما را . مگر سینهای امین و عقلهای متین (ايها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ فی خطامها وتذهب باحلام قومها) ای مردمان . بپرسید از من پیش از آن که نیابید مرا که هر آینه من . براههای آسمان . داناترم . از راههای زمین . پیش از آنکه پا بر دارد . فتنهٔ که گام نهد . بر مهار خود . همچو شتری که از دست مالك . رمیده باشد و ببرد عقلهای قوم خود را .

و من خطبة له عليه السلام

(احمده شكراً لانعامه واستعينه على وظائف حقوقه عزيز الجند عظيم المجد) حمد میکنم خدا را . بر شکر

نعمت او . ویاری میجوییم از او . بر ادای وظایف حقوق او . در حالتی که غالب . ومنیع است . لشکر او عظیم است . بزرگواری او (واشهد ان محمداً عبده ورسوله دعا الى طاعته وقاهر اعداءه جهاداً عن دينه لا يثنيه عن ذلك اجتماع على تكذيبه والتماس لاطفاء نوره) وگواهی میدهم که «محمد» بندهٔ او . ورسول او است خواند مردم را . بطاعت او . وقهر کرد دشمنان او را . بر مخالفت او . بجهاد وقتال برای دین او باز نگردانید او را . از آن کار . اجتماع مخالفان . بر انکار او . وسعی ایشان . در خاموش کردن نور او (فاعتصموا بتقوى الله فان لها حبلاً وثيقاً عروته ومعقلاً منيعاً ذروته) پس چنگ در زنید . بتقوای خدا که آنرا . ریسمانی است . استوار حلقهٔ آن . و قلعه ایست . منیع بلندی آن . هر که دست . در آن حلقه زند مطمئن گردد . وهر که با آن قلعه پناه برد . از آفات ایمن شود (وبادروا الموت وغمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله) وپیش دستی کنید . بر موت . وسختیهای آن . و جای آماده کنید . و فرش برای آن بگسترانید . قبل از آنکه در آید . و مهیا شوید . برای او . پیش از آنکه فرود آید که چون حایل این سلطان . برسید . دیگر فرصت نیست (فان الغاية القيامة وكفى بذلك واعظاً لمن عقل ومعتبراً لمن جهل) زیرا که پایان کار . قیامت است . وچون موت رسد . ندامت سودی ندهد . وبازار آخرت در رسد . و بس است . همین معنی . پند دهنده . هر که را عاقل است . وکافی است . همین عبرت آن را که جاهل است (وقبل بلوغ الغاية ما تعلمون من ضيق الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستكاك الاسماع وظلمة اللحد وخيفة الوعد وغم الضريح وردم الصفيح) این کلمات . اشارت ببعضی . از احوال ووقایع آدمی است . بعد از موت . وبعضی پیش نظرها . ظاهر است وبعضی عقل ونقل . با آن حاکم است . مثل تنگی قبور . وسختی اندوه و بلا . وهول احوال که مشاهده میکنند وفزعها . و بهم در شدن اضلاع . بفشردن قبر . و کر شدن گوشها . و تاریکی لحد . و خوف وعدهائی که قبل از موت . وبعد از آن . باو میرسد . و یا از «منکر» و «نکیر» می شنود . وغم «ضریح» یعنی پوشیدن شکاف گور . واستوار کردن «صفیح» یعنی تخته سنگها بر سر گور . میفرماید . وپیش از آنکه پایان کار . و قیامت حقیقی برسد . آنها است که میدانید . و بلاها است که می بینید . از تنگی قبرها . وسختی اندوه و بلا . و هول ووقایع آن سرا که اطلاع می افتد . و ترسها و بیمها . و «مایشبهها» (فالله الله عباد الله فان الدنيا ماضية بكم على سنن وانتم والساعة فی قرن وكأنها قد جاءت باشراطها وازفت بافراطها ووقفت بكم على صراطها) پس خدا را خدا را . ای بندگان خدا . زیرا که دنیا گذران است بشما . بریك راه . و میبرد همه را . با آن راه . وکسی بجا . نمیگذارد . و شما با قیامت . در یك ریسمان . بسته اید . و از هم جدا نگردید . و گویا تحقیق آورده است . قیامت علامات خود را . و نزدیك ساخته است . پیش روان خود را . و داشته است شما را . بر راه خود (وكأنها قد اشرفت بزلازلها وانا خت بكلاكلها وانصرمت الدنيا باهلها واخرجتهم من حضنها فكانت كيوم مضى وشهر انقضى وصار جديدها رثاً وسمينها غثاً) وگویا آخرت . مشرف شده است . باسختیهای خود و خوابیده است . بر سینهای خود . همچو شتر که سینه . بر زمین پهن کند . و بریده است دنیا . اهل دنیا را . از شیر خود . و بیرون کرده است . از حضانت خود . پس همچو روز گذشته . و ماه

کذشته است . ونوا او . کهنه وپوسیده . وفربه او . لاغروخوشیده . کشته است (فی موقف ضنك المقام وامور مشتبهة عظام ونار شدید کلبها عال لجبها ساطع لهبها متغیظ زفیرها متأجج سعیرها بعید خمودها ذاك وقودها مخوف وعیدها عمیق قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها فظیعة امورها) وا داشت مردم را درجائی تنك . ومقامی ناخوش . وکارهای مشتبه . وحالهای بس عظیم . وآتشی سخت . باشرر وضرر آوازهولناك برداشته . وسخت زبانه کشیده . وازروی خشم . باآواز ناخوش . میغرد . برافروخته است آتش سوزان او . دور است فرو نشاندن او . فروزانست . هیمهٔ او . مخوف است . وعید وتهدید او عمیق است . قعر او . تاریك است اطراف او . سرخ کشته است . دیکهای او . رسوا است . وبس هولناك . کار وبار او (وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمراً قدامنوا العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار واطمأنت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار) و رانده شدند . آنانکه پرهیزکاری . نمودند پروردکار خود را . بسوی بهشت . کروه کروه . این جمله از قرآن . مقتبس است . تحقیق ایمن کشته اند . ازعذاب . ومنقطع شده . ازایشان عتاب . ودور کرده شده اند . از آتش . وآرام کرفته بایشان . سرای راحت ونعیم . وراضی کشته اند . وخشنود شده . بمأوی وقرار کاه که ایشانرا مهیاست (الذین کانت اعمالهم فی الدنیا زاکیة واعینهم باکیة وکان لیلهم فی دنیاهم نهاراً تخشعاً واستغفاراً وکان نهارهم لیلاً توحشاً وانقطاعاً) آن قومی که بود اعمالشان در دنیا . پاکیزه وخالص . ازشوب نقصان وچشمهاشان . درغم آخرت . کریان . وبود شبشان در دنیا . روز . ازمشغولی بطاعت . وخشوع ودعا واستغفار . وروزشان . شب . ازراه وحشت . وبریده شدن ازدنیای غدار (فجعل الله لهم الجنة مآباً والجزاء ثواباً وکانوا احق بها واهلها فی ملك دائم ونعیم قائم) پس کردانید . خدای عزوجل بهشت را . جای بازکشت ایشان . ومزد دادشان . ثواب ورحمت بی پایان . وبودند سزاوار تر به بهشت . وشایسته بآن . در پادشاهی دائمی . ونعیم غیر فانی (فارعوا عباد الله ما برعایته یفوز فائزکم وباضاعته یخسر مبطلکم وبادروا آجالکم باعمالکم فانکم مرتهنون بما اسلفتم ومدینون بما قدمتم) پس پاس دارید . ورعایت نمائید . ای بندکان خدا . آنچه برعایت آن . رستکار میشود . وفیروز میکردد . فیروز کارشما . وبضائع ساختن آن . زیانکار میشود . تبه کارشما . وپیشی کیرید . بر آجال خود . باعمال خود . زیراکه شما . درکرو اعمال سابقید . وجزا میبابید . بآنچه کرده اید (وکأن قد نزل بکم المخوف فلارجعة تنالون ولاعثرة تقالون) وکویا اینکه . بتحقیق فرود آمده است بشما . آن واقعهٔ هولناك ومخوف پس دیکر نه بدنیا . بازمیکردید . تاتدارك مافات نمائید . ونه کناهان که کرده اید . ازشما باز می افتد . وازجرم آن . میرهید . بعد از آنکه خداوند . برعاصی بخشد . وازجرم او . درکذرد . وعثرت او اقالت کند . وآن جرم یکباره . ازکردن او افتد . باآن شرمساری . چه کند که مخالفت آفریدکار . کرده است . مکر آن داغ ازجانش . هم فضل ورحمت او بسترد . وکرده ناکرده . ودیده نادیده کند (استعملنا الله وایاکم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنکم بفضل رحمته) کارفرماید مارا . خداوند تعالی . وشمارا . بطاعت خود . وطاعت رسولش . وعفو کند ازما . وازشما . بزیادتی رحمت خود (الزموا الأرض واصبروا علی البلاء ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم وهوی السنتکم ولا تستعجلوا بما لم یعجله الله لکم فانه من مات منکم علی فراشه وهو علی

معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بیته مات شهیداً ووقع اجره علی الله واستوجب ثواب مانوی من صالح عمله وقامت النیة مقام اصلاته بسیفه وان لکل شیء مدةً واجلاً) قرارکیرید . در زمین . وصبرکنید . بر بلا وحرکت مدهید . دستها . وشمشیرهای خود را . وخواهشهای زبانهای خود را . یعنی بی تقریب وضرورت . جنك وجهاد . برای خود مخرید . وخود را بکشتن مدهید . ومشتابید بآنچه . خدای نشتافته باشد آنرا . برای شما که هرکه بمیرد . ازشما برخوابکاه خود . واو بشناسد . حق پروردکار خود وحق رسول . واهل بیت اورا . شهید مرده است . واجر او برخدا است . ومستحق ثواب است . بازای نیت عمل صالح که اورا . بوده است . در جهاد اعداء . وشهید شدن درراه خدا . واین نیت . بجای آنست که شمشیر برکشیده باشد . برای جهاد . ونصرت دین کرده . بلکه شهید کشته . زیراکه هرچیز را مدت واجلی است . تا آن مدت بسر نیاید . کوشش سود نکند . غرض ازاین کلمات . آنست که در زمان فتنه . وغلبهٔ ضلالت . مثل زمان بنی امیه . مؤمنان خود را . بیهوده بکشتن ندهند . وخروج بیوقت نکنند . وامیدوار باشند . بآنکه نیت ایشان . قائم مقام جهاد . وشهادت است .

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی جده) حمد خدایرا که نعمت او . همه جاپهن کشته است ولشکر او . برهمه لشکری . غالب است . وعظمت او . برهمه فائق است (احمده علی نعمه التؤام وآلائه العظام الذی عظم حلمه فعفا وعدل فی کل ماقضی وعلم بما یمضی ومامضی) «تؤام» بضم «تاء» جمع «توأم» است یعنی هم شکم . ومراد اینجا . بسیاری نعمتها است . همه باهم . جفت کشته . یعنی حمد میکنم خدا برا بر نعمتهای او که تو برتو . وبزرك است . آن خداوندی که بزرك است . حلم او . پس عفو نمود . ازجرائم بندکان . وعدل کرد . درهر حکم که کرد . درعالمیان . ودانست چه میکذرد . وچه کذشت . در هردو جهان (مبتدع الخلائق بعلمه ومنشئهم بحکمه بلا اقتداء ولا تعلیم ولا احتذاء لمثال صانع حکیم ولا اصابة خطاء ولا حضرة ملاء) ابتداع کنندهٔ خلائق . بعلم شامل . وایجاد کنندهٔ عالم . بحکمت کامل بی اقتداء بکسی . وتعلیم ازدیکری . وبی متابعت نمونهٔ . ازصانعی حکیم . وبی آنکه خطائی واقع شود وبی آنکه اعیان واعوان . حاضرکشته باشند . برای مشورت وامداد . وبالجمله برخلاف اطوار آدمیان که چون کاری بزرك . اراده کنند . سیما که هیچکس . پیش ازآن نکرده باشد . ونمونهٔ در دست نباشد در آن کار درمانند . ومکرر خطا کنند . وازسر کیرند . وبرآن کار . جمعیت کنند . ومشورت واعانت طلبند (واشهد ان محمداً عبده ورسوله ابتعثه والناس یضربون فی غمرة ویموجون فی حیرة قد قادتهم ازمة الحین واستغلقت علی افئدتهم اقفال الرین) وکواهی میدهم که «محمد» بنده . ورسول او است فرستاد اورا برسالت . وقتی که مردمان . سیر میکنند . درضلالتی محیط . وجهالتی شدید . مضطرب بودند . همچو امواج . دربحر حیرت . میکشید شان . مهارهای هلاکت . همچو شخصی که برشتری سوار باشد . واو راکشند تا بکشند . وبسته شده بود . بردلهاشان . قفلهای ظلمت . وغلبهٔ جهالت (اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم والموجبة علی الله حقکم وان تستعینوا علیها بالله وتستعینوا بها علی الله) وصیت میکنم شمارا . ای بندکان خدا . بتقوی وترسکاری ازخدا که تقوی . حق خدا است

برشما . وهم ثابت میسازد . بر خدا . حق شمارا . یعنی چون تقوی ورزید . حق ثابت میسازید . بر خدا و مستحق نجات میگردید . در عقبی . و باینکه یاری خواهید . بر تقوی بخدا . و یاری خواهید . بتقوی بر خدا . یعنی از خدا مدد خواهید . تاتقوی نمائید . وتقوی نمائید . تا از خدا مدد یابید (فان التقوی فی الیوم الحرز والجنة وفی غد الطریق الی الجنة مسلکها واضح وسالکها رابح ومستودعها حافظ) زیراکه تقوی . امروز حرز شما است . و سپر است از بلا . وفردا . طریق جنت المأوی . راه او روشن است . و بی خطر . و سالك این راه . همیشه سود کند . بی ضرر . و آنکس که این امانت . باو سپرده میشود . یعنی خدای تعالی . نگهدارد آنرا . از تلف . و در آخرت وروز حاجت . باز گرداند یا با یمعنی که هرجاکه این تقوی در آن . نهی . نگه میدارد . و فاسد نمیسازد . بر مثال «گلاب» خالص که در شیشهٔ پاك . نهی . کنایه از آنست که البته تقوی . ضایع نمیگردد . هرجاکه هست . و نزد هرکه هست باتقوی اورا . نگه میدارد . چنانچه گوئی «فلان فی عیشة راضیة ای هو راض بها» وگفته اند . تقوی اورا نگه میدارد . از معصیت وعقوبت . و علی ای تقدیر «مستودع» بفتح «دال» است (لم تبرح عارضة نفسها عن الامم الماضین والغابرین لحاجتهم الیها غداً اذا اعاد الله ما ابدی واخذ ما اعطی وسأل عما اسدی فما اقل من قبلها وحملها حق حملها) همیشه تقوی . عرض میکرد خودرا . بر امتهای گذشته . و باقی مانده . زیراکه همه . محتاجند بآن . فردای قیامت . وقتی که باز گرداند خدا . آنچه پدید آورده است . و واستاند آنچه بخشیده است . و بپرسد . از آنچه عطا کرده است . پس چه اندکند . قبول کننده . و بر دارندهٔ تقوی چنانچه شایسته است بآن (اولئك الاقلون عدداً وهم اهل صفة الله سبحانه اذ یقول . و قلیل من عبادی الشکور) ایشان کمند در عدد . از سایر مردمان که اقبال نکردند . بتقوی . و ایشان . اهل آن وصفند که خدای عزوجل کرد . وگفت . اندکی از بندگان من . شکر گزارند . وما بقی . کافر نعمت . و ناسپاسند (فاهطعوا باسماعکم الیها وواکظوا بجدکم علیها واعتاضوها من کل سلف خلفاً ومن کل مخالف موافقاً) پس بشتابید . وکوشش سوی تقوی . دارید . و بسعی وجد . بر آن مواظبت ومداومت . نمائید وعوض گیرید آنرا . از هر گذشته . جانشینی . واز هر مخالف . موافق وقرینی . وبالجمله چون تقوی دارید . عوض هرچیز . وبجای هرچیز . شود . واگر همه عالم . مخالف شوند . موافقت او . کافی واز همه مغنی باشد (ایقظوا بها نومکم واقطعوا بها یومکم واشعروها قلوبکم وارحضوا بها ذنوبکم وداووا بها الاسقام وبادروا بها الحمام واعتبروا بمن اضاعها ولا یعتبرن بکم من اطاعها) بیدار سازید بتقوی . خواب خودرا . وبقطع رسانید . روز خودرا . واورا . شعار دلها کنید . وگناهان خود . باو بشوئید وامراض را باو . دوا نمائید . وبشتابید باو . پیش از مرگ . و عبرت گیرید . بآنان که ضایع گذاشتند اورا . و نباید عبرت گیرند . بشما . آنان که اطاعت نمودند . اورا (الا وصونوها وتصونوا بها وکونوا عن الدنیا نزاهاً والی الآخرة ولاهاً ولا تضعوا من رفعته التقوی ولا ترفعوا من رفعته الدنیا) محافظت کنید . تقوی را . ومحافظت کنید . خودرا . بتقوی . و از دنیا دور شوید . وخودرا پاکیزه سازید از آن . وبآخرت شیفته ووالِه . باشید . وپست مگذارید . کسی راکه برداشت . اورا تقوی . وبر مدارید کسی راکه برداشت . اورا دنیا . وبرافراشت قدر اورا (ولا تشیموا بارقها ولا تسمعوا ناطقها ولا تجیبوا ناعقها

ولا تستضیئوا باشراقها ولا تفتنوا باعلاقها) و چشم میفکنید . بزخارف وحطام دنیا . وطمع مدارید باران . از برق درخشان او . و مشنوید . سخن گویندهٔ او را . واجابت مکنید . خوانندهٔ اورا وروشنی مجوئید . بپرتو او . و مفتون مشوید . بنفایس او (فان برقها خالب ونطقها کاذب واموالها محروبة واعلاقها مسلوبة) زیراکه برق دنیا . از باران خالی است . و سراب تشنه لبی است . وگفتار او دروغ وبیمعنی است . واموال او . غارتگر ایام بازگیرد از تو . بالتمام . ونفایس اورا . برکنند از تو . بناکام (الا وهی المتصدیة العنون والجامحة الحرون والمائنة الخؤون والجحود الکنود والعنود الصدود والحیود المیود) واین دنیا . بهمه عیبی . موصوف است . همچو شاهدان هرجائی . خودرا بر مردم . عرض کنند وازراه وفا . بگردد . وراه جفا سپرد . وهمچو توسن سرکش . ونافرمان بود . وهمچو بدعهدان . دروغگو وخائن . وستیزه کار . وناسپاس . وبیراه . وجفاکار . ومایل از صواب . وگردنده . وبیقرار (حالها انتقال ووطأتها زلزال وعزها ذل وجدها هزل وعلوها سفل) حال او . زوال وانتقال است وگام نهادن او . زلزال است . یعنی هرجا . قدم بفشارد . زلزله وسختی . دراندازد . ارجمندی او خواری است . وجد او . هزل وبازی است . وبلندی او . پستی است (دار حرب وسلب ونهب وعطب اهلها علی ساق وسیاق ولحاق وفراق) «حرب» بفتح «راء» غارت مال . تماماً . و «سلب» آنچه از آدمی برکنند . از جامه وسلاح . و «نهب» غارت . و «عطب» بتحریك هلاکت . یعنی دنیا سرائی است که مال در آن . تمام بگیرند . وجامه از تن . برکنند . و اسباب . بغارت رود . وکار بهلاکت کشد . اهل دنیا . بر «ساق» اند . یعنی در شدت وسختی اند . وگفته اند . کنایت است از آنکه در آن . مردم قرار نمیگیرند . وپیوسته بر پا ایستاده اند . وجفا میکنند . وبر «سیاق» اند . یعنی جان کندن یا راندن . بایمعنی که میرانند . مردم را از آن . و بیرون میکنند . وبر «لحاق» اند . یعنی میروند تا برفتگان ملحق گردند . وبر «فراق» اند . از دوستان واهل واخوان . بیان دیگر . آدمی در دنیا آسودگی ندارد . پیوسته بر سر پاست . وهر طرف میدود . وجان میکند . و پاین می پیوندد . واز آن میبرد (قد تحیرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت مطالبها) «مذاهب» جمع «مذهب» راه که مردمان در آن میروند . و «مهارب» جمع «مهرب» جائی که آنجا . میگریزند . متحیر است مذاهب دنیا بایمعنی که روندگان در آن . حیران وسرگشته میروند . نمیدانند . کجا میروند . و راه بکجا میکشد وعاجز ساخته است . مهارب دنیا . یعنی مردم در آن . گریزگاهی از آفات . نمی یابند . وهرجا بگریزند خلاصی ورهائی . ندارند . و نومید است . مطالب دنیا . یعنی صاحبان مطالب در آن . بمراد نمیرسند (فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعیتهم المحاول) تسلیم کرده است . اهل دنیا را . قلاع وحصار او . بجنگ دشمن وبلا . ودور انداخته است . ایشانرا منزلها . ومانده ساخته است . آنهارا حیلها . یعنی هیچ پناهی وگریزگاهی . در دنیا نیست که کس . آنجا پناه برد . وایمن گردد . وهیچ منزل در آن نیست که کس را . جای دهد . واز خود دور نیفکند . وهیچ حیله وتدبیر . سود ندهد . و «محاول» جمع «محاله» است . یعنی حیله (فمن ناج معقور ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح) اقسام مردمان . وحالات ایشانرا . در این سرای پر بلا . ذکر میکند . بعضی رسته اند . واز آن دام هلاکت

جسته . ولیکن زخم کاری . از دنیا و بلاهای او . خورده اند . و بعضی گوشش بریده اند . و عضوی ذبح شده . و خونش ریخته . و الحاصل بعضی زخم خورده . و بعضی قطعهٔ گوشش افتاده . و سر بریده و خون ریخته (وعاض على یدیه وصافق لکفیه ومرتفق بخدیه وزار على رأیه وراجع عن عزمه وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص) و بعضی بر دو دست خود . میگزند . از حسرت و غم . و بعضی دو کف خود . برهم میزنند . و دریغ میخورند . و بعضی دو گونه . بر «مرفق» یعنی «آرنج» نهاده اند و سر در گریبان غم و اندوه . فرو کشیده . و بعضی بر خود . و رأی خود . اعتراض در گرفته . و تأسف و ندامت . ظاهر ساخته . و از قصد خویش . و کار پیش . برگشته . و وقتی که حیله و تدبیر . پشت داده و بلای ناگهانی . روی آورده . و کار از کار گذشته . و مرگ چنگال فرو برده . و زمان گریختن و خلاصی نمانده (هیهات هیهات قد فات مافات و ذهب ما ذهب ومضت الدنیا لحال بالها فما بکت علیهم السماء والأرض وما کانوا منظرین) چه دور است . این خیال . و تدارک کار . بعد از نزول واقعه و بلا از چنگ شد . آنچه شد . و رفت . آنچه رفت . دیگر باز نگردد . و چاره پذیر نبود . و گذشت دنیا . بخاطر فارغ . و آرزوی دل خود . چه غم دارد . از تو که هزاران هزار . چون تو . بر خاک هلاک افکند . پس گریه نکرد . بر مرگ ایشان . زمین و آسمان . و نیافتند مهلت یک زمان . دیده باشی . بر دیوارها . صورت شکارگاه . یا جنگگاه . کشند . مگر نمونه از احوال دنیا است . فوجی زخم کاری خورده . میگریزند . و بعضی سر بریده . افتاده اند . از یکی خون میرود . و یکی مینالد و جان میدهد . این سر او را . بتیغ میبرد . و آن نیزه بر پشت این . فرو می برد . این یک بر کشتهٔ خود . میگرید . آن یک از پشیمانی . انگشت میگزد . این میگریزد . و گریزگاهی نیست . آن زیر کشتگان . میخزد . و راهی نیست .

﴿ و من خطبة له علیه السلام ، و من الناس من یسمی هذه الخطبة القاصعة و هی تتضمن ذم ابلیس على استکباره و ترکه السجود لآدم علیه السلام و انه اول من اظهر العصبیة و تبع الحمیة و تحذیر الناس من سلوک طریقته ﴾

«قصع» نشخوار کردن است . گویند . آنحضرت این خطبه . بر اهل «کوفه» خواند . وقتی که بر شتر مادهٔ سوار بود . و آن شتر نشخوار میکرد . از آن روی . این خطبه را «قاصعه» خوانده اند . و گفته اند . از آن روی «قاصعه» گفتند که در آن «قصع ابلیس» و متکبران است . یعنی شکست و تحقیر . و زجر و تصغیر و ضرب ایشان . و دیگر اقوال در تسمیهٔ این خطبه . گفته اند . و این خطبه طویل است . و آن متضمن مذمت «ابلیس» است . بر تکبر و سرکشی او . و ترک سجدهٔ «آدم [ع]» و بیان اینکه او . اول کسی است که ظاهر ساخت عصبیت را . و تابع گشت حمیت را . و در آن تحذیر میکند مردم را . از سلوک طریق «شیطان» و تکبر و عصیان (الحمد لله الذی لبس العز و الکبریاء واختارهما لنفسه دون خلقه و جعلهما حمىً وحرماً على غیره واصطفاهما لجلاله و جعل اللعنة على من نازعه فیهما من عباده) حمد خدای را که پوشیده است . جامهٔ سربلندی و بزرگواری را . و اختیار نموده است . مر این دو وصف را . برای خود . نه کافهٔ خلایق و برایا . و گردانید این دو را . خاص و قورق خود . و حرام بر غیر خود . و برگزید آندو را . برای جلالت شأن خود

و لعنت کرد . بر کسی که با او . منازعه و مقابله کند . در این دو خصلت . از بندگان او . یعنی خود را عزیز و کبیر شناسد . و گردن بعزت و کبریاء . برافرازد . چه باشد که او . دعوی بزرگی و عزت نماید (ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب و محجوبات الغیوب «انی خالق بشراً من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین») پس امتحان نمود . باین «ملائکه» مقربین خود را . تا جدا کند . متواضعین ایشان را . از متکبرین . پس گفت . و او دانا است . بآنچه مستور است در دلها . و محجوب است از غیبها . حاجت بامتحان ندارد ولیکن خواست . اعمال در عالم امکان . ظاهر گردد . و مکنون ضمایر . بر عالمیان واضح گردد . با دیگر حکمتها که خود میداند . پس با «ملائکه» گفت . من خلق میکنم آدمی . از «گل» چون ساختم او را و دمیدم در او . از روح خود . بیفتید پیش او . سجده کنان . و الحاصل همه پیش او . سجده آوردند برای اطاعت امر خدای . و اظهار تواضع (فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر على آدم بخلقه و تعصب علیه لأصله) پس سجده کردند «آدم» را «ملائکه» جمیعاً . مگر «ابلیس» پیش آمد او را حمیت . یعنی تکبر و غیرت . پس افتخار نمود . بر «آدم» بخلق خود . و تعصب کرد بر او . بجهت اصل خود . و الحاصل گفت . مرا از «آتش» خلق کردی . و او را از «گل» مرا بر او . مزیت و فضیلت است چرا او را . سجده کنم که از او بهترم (فعدو الله امام المتعصبین و سلف المستکبرین الذی وضع اساس العصبیة و نازع الله رداء الجبریة وادرع لباس التعزز و خلع قناع التذلل) «قناع» آنچه زنان . بر سر افکنند . مانند «چادر» پس این دشمن خدا . پیشوای متعصبان . و پیشرو متکبران است که بنا نهاد . بنیان عصبیت را و منازعت نمود . با خدای عز و جل . در ردای عظمت و جبروت . و در بر کرد . لباس عزت و سربلندی و بر کند از خود . چادر افتادگی . و خواری را (الا ترون کیف صغره الله بتکبره و وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحوراً واعد له فی الآخرة سعیراً) نمی بینید . چگونه خرد کرد . او را خدای . ببزرگی کردن او . و پست گردش . بسر افراشتن او . پس گردانیدش در دنیا . رانده شده . از رحمت خویشتن و مهیا کرد . برای او در آخرت . آتش شعله زن (ولو اراد الله سبحانه ان یخلق آدم من نور یخطف الأبصار ضیاؤه و یبهر العقول رواؤه و طیب یأخذ الأنفاس عرفه لفعل) و اگر میخواست . خدای سبحانه که خلق کند «آدم» را . از نوری که برباید . دیده ها را . روشنی آن . و غالب شود . بر عقلها . خوشی و زیبایی آن . و از چیزی خوشبو که بگیرد نفسها را . بوی خوش او . هر آینه میکرد (ولو فعل لظلت الأعناق خاضعةً له ولخفت البلوى فیه على الملائکة) و اگر چنان میکرد . و خمیر وجود او . از نور ازهر . و مشک و عنبر . میکرد . هر آینه گردنها . خاضع میگشت . برای او . و سبک میشد . فتنه و امتحان . بر «فرشتگان» درباره او . و بی تأمل و حیرت . بسجود او می شتافتند . و مجال سؤال واعتراض . نمی یافتند (ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزاً بالاختبار لهم ونفیاً للاستکبار عنهم و ابعاداً للخیلاء منهم) واما خدای عز و جل . می آزماید . خلق خود را . ببعضی از آنچه جاهلند اصل آنرا . و نمیدانند سر آنرا . تا جدا کند . مطیع و عاصی . و مخلص و نا مخلص را . بامتحان ایشان . و براند . و بر طرف کند . تکبر و زیاده سری را . از ایشان . و دور کند . خودپسندی

ونخوترا . از ایشان (فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و کان قد عبدالله ستة آلاف سنة لایدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة) پس عبرت گیرید بآنچه خدای عزوجل . با «ابلیس» کرد . وقتی که باطل ساخت . عمل دراز او را . و کوشش سخت او را . و بتحقیق او . عبادت کرده بود خدایرا . شش هزار سال . دانسته نمیشود . آیا از سالهای دنیا است . یا از سالهای آخرت . برای کبر یکساعت که از سجدهٔ «آدم» سرباز کشید . وخودرا بهتر دید (فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملکاً) پس کیست که بعد از «ابلیس» سالم ماند . بر خدای تعالی . بمثل معصیت او . یعنی تکبر کند . و گردنکشی نماید . واز مؤاخذت ایمن باشد . حاشا وکلا که این نخواهد بود . خدای عزوجل . داخل نکند . در جنت «انسانی» را . بکاری که بیرون کرد . بسبب آن کار . از جنت «ملکی» را . یعنی «ابلیس» که در جملهٔ «ملائکه» بود . وشش هزار سال خدایرا . عبادت نمود . او را خدای تعالی . بعلت کبر از «بهشت» بیرون کرد . انسان چون تواند . با این علت . از بیرون «بهشت» داخل «بهشت» گردد . واینقول . منافی نیست . با آنکه در قرآن مجید . آمده است که «ابلیس» از «جن» بود که «جن» و «ملائکه» باهم . مگر نسبتی دارند . نزدیک ودور . واز یک جنسند . نه از یک جنس . همچو نار و نور و همچو آدمی که بعضی از آن . انبیاء و سعداء و مقربان اند . و بعضی بر خلاف این . در جملهٔ (ان هم الا کالانعام) (ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد و ما بین الله و بین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه الله علی العالمین) بدرستی که حکم خدای . در اهل «آسمان» که «فرشتگان» اند . و اهل «زمین» که «انسان» اند . یکی است . و میان خدای . و کسی از خلق . صلحی نیست . در مباح کردن قورقی که حرام کرده است آنرا . خدای عالمیان (فاحذروا عدو الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله و رجله فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید و رماکم من مکان قریب) «اغراق» در «نزع» کمان . یعنی تمام کشیدن کمان . ووصف «نزع» به «شدید» برای مبالغهٔ در این «اغراق» است پس حذر کنید . از دشمن خدا . و بترسید از آنکه بکشاند بشما . مرض خودرا . و بیقرار وسبکبار سازد شمارا . بسواران وپیادگان خود که قسم بزندگانی من که او «فوق» تیر وعید . بقصد شما . بر «زه» جفا نهاده . وکمان عداوت . تمام کش کرده . دست بر شما کشاده . واز مکان نزدیک . تیر بر شما انداخته . بلکه دوخته (وقال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین) و گفته چنانچه خدای در قرآن . از او خبر میدهد . پروردگار من . بجای اینکه مرا . گمراه کردی . و داغ شقاوت . بترک سجدهٔ «آدم» بر من نهادی . هر آینه مزین میگردانم . برای بنی «آدم» در زمین یعنی نعیم دار دنیا را . در چشمشان می آرایم . وشیرین مینمایم . تا بطلب آن مشغول شوند . واز کار عقبی غافل مانند . ودر معاصی افتند . و هر آینه گمراه خواهم کردنشان . بالتمام . بانتقام آنکه گمراه کشتم بسر ایشان . مگر بندگان مخلص ترا (قذفاً بغیب بعید و رجماً بظن غیر مصیب صدقه به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر والجاهلیة) یعنی این دعوی و سخن . از او . نه از روی علم محقق . و ظن صواب بود که این کار . در قدرت واختیار او . نبود . واین علم از او . غایب و دور بود . حرفی تخمین

ودعوی . گفت . وتیری در «رجماً بالغیب» بر بنی «آدم» انداخت . و دعویٔ ناصواب و خطا . بر زبان راند نه بصدق . ولیکن صادق ساختند . دروغ دعوی او را . با آن . زادگان حمیت . وراست آوردند . آن قول کج وباطل را . برادران عصبیت . وسواران کبر وجاهلیت . یعنی معصیت کردند . و بدنیا و زینت آن مایل گشتند . ودعوی گردنکشی وجهل وتعصب . پیش گرفتند . و گمراه گشتند . و بهمان طریق که «ابلیس» مبتلا بود . خود را مبتلا کردند . وراست آوردند . آنچه «ابلیس» بغیر حق وصواب . دعوی کرد . در حق ایشان . حال از دو . بیرون نیست . یا دانست «ابلیس» که این کار . خواهد کردن . با «بنی آدم» یا ندانست . و «رجماً بالغیب» سخنی گفت . اگر ندانست . معلوم است که قول او . دروغ است وظن او . صواب نبود «بنی آدم» چون از او . گمراه شدند . قول وظن او . راست آوردند . و تصدیق او نمودند . واگر دانست . هم قول او . صادق . وظن او . ثواب نبود که باطل و خطا . و خلاف حق بود همچو سخن «نمام» و «ساعی» و «واشی» که خلاف وکذب وباطل است . خواه راست گوید . و خواه دروغ . و آثار بر صحت اینمدعا . وارد است . وقرآن کریم . بر صدق این دعوی شاهد . و همچنین بر خلاف این . بسیار سخن که دروغ بود . و راست باشد . همچو قول «ابراهیم [ع]» (فقال انی سقیم . . الآیه) و قوله (قال بل فعله کبیرهم . . الآیه) و قول «یوسف [ع]» (. . ایتها العیر انکم لسارقون الآیه) و امثال این . واین نیز مروی است . و بر اصحاب بصائر . حجت آن مخفی نیست . و غالباً «شیطان» تخمینی کرده بود . و ظنی حاصل آورده . در لباس وهم و گمان . نه روشن وعیان . باینکه این کار . از دست او . بمشیت خالق جبار بظهور خواهد آمد . چنانچه در قرآن مجید . میگوید (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه . . الآیه) و در کلام آینده نیز . اشارت میشود بآن . ودر بعضی نسخ «بظن مصیب» بوده است . و بعضی گمان کرده اند که این اقرب است بمضمون آیه . بلکه نسخهٔ اصل . اصح و افصح است . و عجیب لطفی . در اینکلام مکنون است که تصدیق دعوی «ابلیس» را . باصحاب کبر و حمیت . نسبت داد . با آنکه اصحاب معاصی جمیعاً در تصدیق قول او . شریکند . چه او دعوی کرد که ایشانرا . بدنیا . و زینت و شهوات دنیا . مایل گرداند . و بفریبد . و از این راه . گمراه سازد . و همهٔ معاصی «بنی آدم» در اینمعنی . داخل است ولیکن چون غرض اصلی . در این خطبه . مذمت کبر است . و «ابلیس» خود . از این راه . در چاه افتاد مگر اکثر اهتمام او . بآنست که «بنی آدم» را هم . از این راه . در چاه افکند . و این معصیت پیشرو . و سرکردهٔ همهٔ معاصی است . و اینقوم علی التخصیص . حامیان و اعوان و اخوان «شیطان» اند که سیرت وطریقت او را . بعینه اختیار کرده اند . وخودرا در عداد اصحاب او . در آورده (حتی اذا انقادت له الجامحة منکم و استحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم) تا آنکه وقتی که منقاد «ابلیس» شد . از شما . آنکه سرسخت وسرکش . بود و محکم شد طمع او . در اضلال شما . پس ظاهر شد . صورت حال . از پس پردهٔ پنهان . و کار بآن کشید که روشن شد . صدق آنچه آن بداندیش . اندیشیده بود . دربارهٔ آدمیان . والحاصل «ابلیس» دست در کار کرد . واول سرچشمه را . گل آلود ساخت . یعنی «آدم [ع]» را . از «بهشت» بیرون انداخت واز آثار واطوار . معلوم کرد که این کار . از او متمشی خواهد شدن . غالب شد . و قوی گشت . تسلط

و استیلای او . برشما . و نزدیك آورد . لشکر خودرا . بسوی شما . همچو سلطانی جبار که خصم را عاجز پنداشت . واثر ضعف . دراو تفرس نمود . ووهنی دراحوال او یافت . لشکر پیش راند . و برسر اوتاخت (فاقحموکم ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطؤوکم اثخان الجراحة) «الولج بالتحریك الطریق فی الرمل» وگفته اند «ولجه» بتحریك «غار» و مانند آن که شخص راهگذار . در آن پناه میبرد . ازباران مثلا و «ورطه» زمین گودیکه راه در آن . بیرون نرود . و «اوطاء» «افعال» است . از «وطأ» گویند «اوطأه عشوة» یعنی گام او . برسر گمراهی وحیرانی . نهاد . یعنی خبری گفت که اورا . حیران کرد . و «اثخان جراحت» آنست که کسی را . چنان زخمی زنند که ازکار بیفتد . پس درانداختند . اووجنود او . شمارا درسختیهای مذلت وبلا . وفرود آوردند شمارا . درورطهای قتل وجلا . نهادند گام دشمن را . برسر زخمهای کاری شما (طعناً فی عیونکم وحزاً فی حلوقکم ودقاً لمناخرکم وقصداً لمقاتلکم وسوقاً بخزائم القهر الی النار المعدة لکم) زخمها وجفاها که «شیطان» کرده است . باآدمی . میشمارد «طعن» آنست که نیزه وامثال آن . برچیزی فروکنند . و «حز» بازاء معجمه . بریدن . و «دق» کوفتن «منخر» سوراخ بینی «مقاتل» هرموضع ازتن که زخم در آنجا . کشنده باشد . همچو «دل» و «پهلو» نه «دست» و «پا» و «خزائم» جمع «خزامه» است . بکسر «خاء» حلقهٔ ازمو که دربینی شتر . میکنند . ومهار در آن . می بندند یعنی ابلیسیان . درچشم شما . نیزه وکارد . فرو میکنند . و حلقهاتان . میبرند . و بینیهاتان میکوبند . و از تن شما . آنجای میجویند که زخمش کشنده باشد . ومهار بینی شما گرفته . بقهر میرانند . تابسوی آن آتش که مهیا گشته است . برای شما (فاصبح اعظم فی دینکم جرحاً واوری فی دنیاکم قدحاً من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متألبین) «وری زند» آتش دادن چوبی که «عرب» آنرا . بجای «سنگ و چقماق» بکار میبرد . ومیگویند «اوری الزند» یعنی آتش داد . وآتش برآن زد . و «قدح» آتش گرفتن به «چقماق» «مناصب» همچو «مسافر» دشمن آشکار «متألب» مجتمع شده . پس گردید «شیطان» بزرگتر در دین شما . زخم وضرر او . وآتش دهنده تر . دردنیای شما «چقماق» زدن او . از آن دشمنان که شما باایشان . دشمنی آشکارا میکنید . وبر ایشان . اجتماع می نمائید . و از یکدیگر نصرت میطلبید . و مکر «چقماق» زدن و آتش برآوردن «ابلیس» دربارهٔ دنیای ما . آنست که دنیارا درچشم ما . مزین میکند . وچراغ اقبال ما . در دنیا روشن میکند . تاباو مشعوف گردیم . ومهر دنیا در دل ما می افروزد . وآتش شهوات وحب دنیا . درسینهای ما می افکند . باراه دنیا . پیش ما روشن میکند . تادلیر وبیهراس . درآن رویم . وراه بمنافع وشهوات آن . بریم . باآتش درخان ومان دنیای ما میزند که برما فرصت عمر . ومهلت زندگانی . فاسد وضایع میسازد . وبهر تقدیر . آنچه او میکند . دردین ودنیای ما . هیچ دشمن نمیتواند کردن .

آنچه بامن نفس رهزن میکند — کافرم گرهیچ دشمن میکند

(فاجعلوا علیه حدکم وله جدکم فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم ودفع فی نسبکم واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم) «حد» تیزی وبأس وسطوت . و «جد» سعی . یعنی هرزور وصولت که دارید براین دشمن . قوی اندازید . ودر دفع او . سعی وجهد کنید که ببقای خدا قسم که او . فخر کرد

براصل شما . یعنی «آدم[ع]» یا «گل» که آدمیان . ازآن مخلوقند . و «شیطان» آنرا . خوار گرفت وگفت (خلقتنی من نار وخلقته من طین) وافتاد . درحسب شما . یعنی عیب شرف وقدر شما . کرد وطعن نمود . و «وقیعه» ازاینجا است . ودفع کرد . درنسب شما . یعنی اصل ونسب شمارا . زبون دانست . وبد گفت . چنانچه گذشت . وکشید سواران خودرا . برسر شما . بقتل وغارت . وقصد کرد . باپیادگان خود . برسر راه شما . تازند راه شما . یابندد راه هدایت را (یقتنصونکم بکل مکان ویضربون منکم کل بنان لاتمتنعون بحیلة ولاتدفعون بعزیمة) صید میکنند . ودر دام میکشند . جنود «شیطان» بهرمکان شمارا . ومیزنند بتیغ بیداد وجفا . سرانگشتان شمارا . بهیچ حیلهٔ نمیتوانید . ازایشان امتناع نمودن . وخودرا دور کردن . وبهیچ عزیمت نمیتوانید . ایشانرا دفع نمودن . وازخود راندن ناچار ببلای او . مبتلائید . وتادامن همت واجتهاد . بعون عنایت الهی . برمیان نزنید . ازشر او نرهید (فی حومة ذل وحلقة ضیق وعرصة موت وجولة بلاء) «حومه» هرچیز . آنجا است که آنچیز . درآنجا مجتمع است . مثل «حومه» دریا . آنجاکه عمیقتر است . گرفتار مانده اید . درلجهٔ خواری . وحلقهٔ تنگی وگرفتاری . وعرصهٔ مرگ وفنا . وجولانگاه بلا وعنا (فاطفئوا ماکمن فی قلوبکم من نیران العصبیة واحقاد الجاهلیة) پس خاموش کنید . وبمیرانید . این آتش پنهان که دردلهای شما است . ازعصبیت باطل . وشدت وانتقام . وکینها که داشتید . درزمان «جاهلیت» پیش ازاسلام (وانما تلك الحمیة تکون فی المسلم من خطرات الشیطان ونخواته ونزغاته ونفثاته) ونیست . این حمیت وعصبیت . درمسلمان مگر ازافکندهای «شیطان» دردل او . وازنخوتهای «شیطان» که می آراید . درنظر او . ومی اندازد در دماغ او . واز «نزغات» اواست . یعنی فاسد ساختن . وتباه کردن احوال دین وایمان . واز «نفثات» او است . یعنی وسوسها که میدمد . درآدمی . همچو افسونگران . وبدانکه «شیطان» باد نخوت وعصبیت . وآتش کبر ونخوت . در دماغ ودلهای جاهلان مغرور . می افکند . بی حجتی ووسیلتی وتدبیری وزحمتی . اماکاملان آسان . این باد در دماغ ایشان . جای نگیرد . واین مرض درایشان سرایت نکند . ایشانرا بانواع وسوسها . ازراه میبرد . وحجتها مینماید . وسببها ونکتها . ظاهر میسازد . تامعقول ومنقح ضمیرشان . میگردد . مثلا باعالم میگوید . چون جاهلان ومردم زمان برتو غلبه وتفوق کنند . قول تو . وسعی تو . درنصرت دین . ورفع شر وفساد از زمین . پیش نرود . باید قول وفعل خود . پیش بردن . وتسلط واستیلاء . ظاهر ساختن . وکس را مجال مخالفت وانکار . ندادن . پس بصواب وناصواب . برمردم تفوق وتکبر . جوید . ودرمقام استیلاء ومخالفت وغلبه . برآید . وبرمثال این احوال . شخص را . با «خادم» و «زوجه» واهل «بلد» واهل «محله» «شیطان» وجهها ونکتها . پیش مینهد که اگر تو استیلاء واقتدار . ومناعت وحمیت خویش . ظاهر نسازی . ازایشان مغلوب گردی . ودر مفاسد وعار افتی . وبدنام وبی حمیت . مذکور گردی میان مردمان [وبالله نستجیر من شر انفسنا ومن شر الشیطان] (واعتمدوا وضع التذلل علی رؤوسکم والقاء التعزز تحت اقدامکم وخلع التکبر من اعناقکم) «اعتماد» قصد کاری نمودن . وبرچیزی وکاری تکیه کردن . یعنی بنهید . فروتنی . برسرهای خود . یعنی سر بتواضع . زیر دارید . وترفع ازسر

بگذارید . و گردن از تکبر . وغل «شیطان» برهانید (واتخذوا التواضع مسلحة بینکم و بین عدوکم ابلیس وجنوده فان له من کل امة جنوداً واعواناً ورجلاً وفرساناً) «مسلحه» جماعتی باسلاح که برای حفظ ثغور وسرحدها . آنجا مقیم گشته اند . یعنی وتواضع را . بجای لشکر تمام سلاح خود . گردانید و در ثغوریکه در میان شما . و دشمن شما . «ابلیس» و لشکریان او است . بنشانیدکه «ابلیس» را درهرامتی . لشکرها است . ویاری دهندگان . پیادگان وسواران . همه سعی مینمایند . ومدد «شیطان» میکنند ودر نظر شما . غرور ونخوت . وکبر وحمیت را . می آرایند . تاشمارا . دربلا وهلاکت . اندازند تواضع را . سپرخود سازید . وبلشکر خود . باایشان مقاومت نمائید . وبدانکه اکثر معاصی . ازتکبر وعصبیت . ناشی گردد . همچو ضرب وشتم . وانواع بیداد وافساد . وظلم وجفا . وغیبت وتهمت . وحقد وحسد . وسایر معاصی . بلکه جمیع معاصی که برحب دنیا . وطلب مال وجاه . مترتب میگردد همهٔ آنها . ازحسد وطلب سربلندی وعزت . برمیخیزد (ولاتکونوا کالمتکبر علی ابن امه من غیرما فضل جعله الله فیه سوی ماالحقت العظمة بنفسه من عداوة الحسد وقدحت الحمیة فی قلبه من نار الغضب ونفخ الشیطان فی انفه من ریح الکبر) ومباشید . همچو آن متکبر برپسر مادر خود . یعنی «قابیل» که با برادر خود «هابیل» تعصب وتکبر . ظاهر کرد . بی افزونئی که خدای عز وجل . دراو نهاده باشد . غیر آنچه تکبر وتعظم بنفس او . ملحق ساخت . ودرضمیر او انداخت . از عداوت وحسد . وافروخت حمیت دردل او . از آتش غضب . ودمید «شیطان» دربینی او . ازباد تکبر وعصبیت (الذی اعقبه الله به الندامة والزمه آثام القاتلین الی یوم القیمة) میتواند . صفت «کبر» و «غضب» باشد . یاصفت «المتکبر» که «قابیل» است یعنی آن «کبر» یا «متکبر» که خدای عز وجل . اورادر عقب آن کار . وبسبب آن . پشیمانی رسانید وگناهان همهٔ کشندگانرا . تاقیامت . براو لازم گردانید که بنای قتل بغیر حق در زمین . او بنیاد نهاد وراه کبر وحمیت . بعداز «ابلیس» او گشاد . وحق عز وجل . درکتاب کریم گفت (من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً) ومرویست «من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة» وقصهٔ قتل «قابیل» «هابیل» را . مشهوراست که اورا ازمحض حسد وحمیت کشت . بی گناهی وبی موجبی . غیر اینکه قربان او را . خدای عز وجل . قبول نکرد . وآن زن که باو افتاد . درجمال کمتر بود (الا وقد امعنتم فی البغی وافسدتم فی الارض مصارحة لله بالمناصبة ومبارزة للمؤمنین بالمحاربة) بدانید که شما سخت درشدید . وپیش راندید . درجور وکین وافساد نمودید درزمین . بدشمنی روشن وصریح . باخدای متعال . وپیش آمدن بامؤمنان . بجنگ وجدال مکر مراد . آن اعمال است که از امت . بعد از رحلت رسول «صلی الله علیه وآله» صادر شد . ازمخالفت «اهل بیت» یااشاره . باهل «شام» است (فالله الله فی کبر الحمیة وفخر الجاهلیة فانه ملاقح الشنآن ومنافخ الشیطان اللاتی خدع بها الامم الماضیة والقرون الخالیة) خدارا خدارا . حذر کنید از خدا . درسربلندی حمیت وخود پسندی جاهلیت که این صفت . عداوت وبغض . نتیجه دهد . وسینهارا . بکین وکدورت . آبستن کند . ومواضع دمیدن وافسون «شیطان» است که بآن فریفته است . امتهای گذشته . وقرون سابقه را (حتی اعنقوا فی حنادس جهالته ومهاوی ضلالته ذللاً عن سیاقه سلساً فی قیاده) تا آنکه شتاب کردند

وگردن درازکردند . درظلمتهای جهالت «شیطان» ودرکوهها ودرهای ضلالت او . ذلیل گشته ورام همچو شتر ذلول . نزد راندن «شیطان» وروان وخوش عنان . درکشیدن او . سوی ضلالت وخذلان وبالجمله امتهای پیشین . ازراه کبر وحمیت . عنان بدست «شیطان» سپردند . تاایشانرا کشید بهلاک . وراند بوادی بوار وعقاب . وتواند «ضمایر» به «کبر» و «فخر» راجع باشد (امراً تشابهت القلوب فیه وتتابعت القرون علیه وکبراً تضایقت الصدور به) «حال» است . ازاحوال که ذکر نمود . ومذمت ونهی فرمود . یعنی درحالتی که این صفت بد . امریست که بهم مانند . دلها همه درآن . وازپی هم رفتند . قوم گذشته برآن وکبری است که تنگ گشته است . سینها بآن . والحاصل این آتش حمیت . وباد نخوت . دلهارا فروگرفته است . وسینها باین سبب . ازغم تنگ گشته است (الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتکم وکبرائکم الذین تکبروا عن حسبهم وترفعوا فوق نسبهم والقوا الهجینة علی ربهم وجاحدوا الله ماصنع بهم مکابرة لقضائه ومغالبة لآلائه) بپرهیزید . وحذر کنید . ازاطاعت «مهتران» وبزرگان خود . ازمتابعت عادت ایشان . آنقومی که تکبر کردند . ازراه شرف وعزت که میان مردم یافته . وسربلندی نمودند . بالاتر ازنسبی که داشتند . وکار عیب وناخوش . برپروردگار خود . انداختند . بطعن مردم درویش . وتحقیر وانکار نمودند . احسان وصنع خدایرا . باایشان . ازروی مکابره باقضای خدا . ومنازعه ومغالبه ازراه نعمتهای حق تعالی . یعنی خار گرفتند . آنانراکه قضا . نصیب ایشان . دردنیا کمتر نهاد . وتفوق جستند برضعیفان . بنعمتها که خدای . ایشانرا داد . واین غایت ناانصافی . ونهایت ناسپاسی است اگر آدمی . اندک انصاف وبصیرتی . داشتی . بایستی . باضعفا ومحتاجان . واصاغر وزیردستان کمال تواضع وافتادگی . نمودی . وازایشان . درزیر بار تقصیر وعرق خجالت . وشرمندگی بودی که نصیب صدکس . ازایشان . اوتنها برده است . وحصهٔ بزرگ . بی استحقاق وجهی . یافته است خلق اورا . تعظیم واحترام کنند . وسید ومهتر . وپیشوا وعزیز . وحسیب ونسیب . نام کنند اوهیچ ازاینها . بخود نیافته است که خداوند اورا . بآن اختصاص داده است (فانهم قواعد آساس العصبیة ودعائم ارکان الفتنة وسیوف اعتزاء الجاهلیة) «آساس» بمد «همزه» جمع «اساس» است . زیراکه آن مهتران . اصلهای بنای عصبیت . وستونهای رکنهای فتنه . وآشوب وضلالت اند . وشمشیرهای منسوب . بایام «جاهلیت» اند . یعنی هم بر آن صفت که «عرب» در «جاهلیت» داشت . ازغلبهٔ کبر وعصبیت . باقی اند (فاتقوا الله ولاتکونوا لنعمه علیکم اضداداً ولالفضله عندکم حساداً) پس بترسید ازخدای . ومباشید . دشمنان نعمتها که خدارا است . برشما . بکفران وناسپاسی . ونه حاسدان فضل وعطا که اورا است . نزد شما . بتکبر وخودبینی . زیراکه کافر نعمت . بانعمت خود . دشمنی کند . ومتکبر وخودپسند . برفضل خود . حسد برد . وکار خود ضایع کند . درآخرت ونزد خداوند عزت . وبسیار باشد که هم در دنیا . بآن سبب شرف او . بنحوست باز گردد . ودولت او بنکبت منصرف شود . وخدای عز وجل . آن فضل ازاو . بازگیرد . وقدر او . پست گرداند ومی تواند غرض . نهی از حسد بر فضل ونعمت یکدیگر باشد . وغالباً عمدهٔ مقصود . ازاین کلمات انکار برمهتران اصحاب . وبعضی ازمقدمان «مهاجر» و «انصار» است که دعوی سروری ومهتری نمودند

واز اطاعت حق . و متابعت «اهل بیت» رسول «صلی الله علیه و آله» سر باز پیچیدند . و بنسبت اسلام
و صحبت خیر الأنام . متشبث گشتند . وچون مال و نعمت و دولت . یافتند . از نسب و حسب . لاف
بر آوردند . همچو «طلحه» و «زبیر» و «عثمان» و «عبدالرحمن» و «عمرو عاص» وامثال ایشان . بلکه «معاویه»
و «مروان» و «خالد بن ولید» وامثال آنها . در این میانند . چنانچه اشارت میکند . بقول خود که
(ولا تطیعوا الأدعیاء الذین شربتم بصفوکم کدرهم و خلطتم بصحتکم مرضهم وادخلتم فی حقکم باطلهم)
«ادعیاء» جمع «دعی» است . همچو «صفی» یعنی خوانده شده . و بخود ملحق کرده شده . ودر «عرب»
بعضی بعض را . در نسب و قبیلهٔ خویش . داخل میکرد . ایشان را «دعی» گویند . یا کسی
فرزندی . بخود ملحق کند که در آن . شك باشد . همچو «عمرو عاص» هم «دعی» گویند . بلکه اگر
کسی را . بفرزندی بردارد . هم «دعی» بود . همچو «زید» که اورا . حضرت رسول «صلی الله علیه و آله»
بفرزندی گرفت . وقال تعالی (.. وما جعل ادعیاءکم ابناءکم .. الآیه) وبالجمله هرکه در قومی . داخل
گردد که ازاصل . در آن جمله نبود . اورا «دعی» خوانند . و غالباً «ادعیاء» اینجا . اشاره بمهتران
اصحاب است که بوسیلهٔ اسلام . و شرف سید الأنام . واهل بیت او «علیهم السلام» خود را . بر دامن
شرف و مهتری . بستند . وبعد از آنحضرت . با «اهل بیت» و او صیاء . ومؤمنان و مخلصان . مخالفت
ومنازعت نمودند . وامر امت وملت . باخود گرفتند . وخلافت وریاست . وتقدم وامارت . وپیشوائی
و امامت . برخود افکندند . وکار مسلمانان . وارباب ایمان . درهم کردند . وفتنها وشبهها . برپای کردند
وابواب هدایت . و اعلام دین وملت . پوشیده ساختند . وخلق را در بلای جهالات . و ظلمت ضلالات
درانداختند . همچو «معاویه» و «عمرو عاص» و «ابو هریره» وامثال ایشان . یعنی واطاعت مکنید این ناکسانرا
که از اهل بیت این ملت . وزادهٔ این خانوادهٔ شرف ومنزلت . نیستند . وخود را بر سابقان . ومهتران این
امت . بسته اند . باسلام ناقص . وحقوق باطل . قومی که شما آشامیدید . باآب صافی خود . آب تیرهٔ
ایشانرا . ومخلوط ساختید . باتندرستی خود . بیماری ایشانرا . وداخل گردید . درحق خود . باطل
ایشانرا . بیشك مقصود اینجا . حکام وامراء است که دراسلام . بتغلب . حکومت و پیشوائی . نمودند
و احکام دین وملت . و نظام امت و شریعت . فاسد ساختند . ودرد خود درصاف مؤمنان . ریختند
ومرض خود . درصحت ایشان . آمیختند . وباطل خود . درحق ایشان درآوردند . ودراهم «زیف»
خود . در «نقد» ایشان . خرج کردند (وهم آساس الفسوق واحلاس العقوق اتخذهم ابلیس مطایا
ضلال وجنداً بهم یصول علی الناس وتراجمة ینطق علی السنتهم) «احلاس» جمع «حلس» بکسر . پلاسی که زیر
«قتب» بر پشت شتر . گذارند . وهیچ برندارند . وهم پلاسی که درخانها . زیر فرش و قالی . اندازند
واز این لفظ استعاره کنند . برای هر چیزکه پیوسته . مقیم وملاصق چیزی است . همچو «شعار» که
عبارت . از پیراهن است . و لازم تن است . وایشان بنیان فسوق . وملازم عقوقند . آری عقوق حقوق
رسول خدا . ازهر عقوق . بزرگتر است . وقطع رحم «قربی» ازهر قطع رحم . قطیعتر است . ایشانرا
«ابلیس» شتران بارکش ضلالت . کرده است . ولشکر خود . گرفته است که بایشان . حمله میکند برمردمان
ومترجمان خود ساخته است که سخن میگوید . بزبانهای ایشان . مانند ترجمان که از زبان این . سخن کند

باآن (استراقاً لعقولکم ودخولاً فی عیونکم ونفثاً فی اسماعکم) برای آنکه بدزدد «شیطان» عقلهای
شمارا . بافسون ودستان . و در آید در چشمهای شما . از راه جلوهٔ دنیا . و اهل آن . و بدمد
در گوشهای شما . بوساطت ایشان . آنچه بیفکند شمارا . در گمراهی وخذلان . وبالجمله باآن اعوان
عقلشان بدزدد . ودر چشم وگوشتان . درآید . و وسوسه نماید (فجعلکم مرمی نبله و موطئ قدمه
ومأخذ یده) «مرمی» آنچه . برآن تیر اندازند . و «موطئ» آنچه . برآن قدم نهند . و «مأخذ»
آنچه آنرا . بدست بگیرند . غرض آنکه «ابلیس» تیر جفا . برشما می اندازد . وشمارا . بی
سپر قدم عنا . میسازد . وشمارا محکم گرفته است . وازدست رها نمیکند (فاعتبروا بما اصاب الأمم
المستکبرین من قبلکم من بأس الله وصولاته ووقائعه ومثلاته واتعظوا بمثاوی خدودهم ومصارع جنوبهم)
پس عبرت گیرید . بآنچه رسید . بامم متکبر پیش از شما . از عذاب خدا . و صولتها و واقعها
وعقوبتهای رسوا . وپند گیرید . بمکانها که چهرها آنجا . برخاك نهاده اند . وپهلوها برزمین . گسترده اند
والحاصل به بینید . آن رویهای عزیز که پردها . پیش روی آن . می آویختند . برزمین نهاده اند . وپهلوها
که بر بستر «قاقم» و «سنجاب» مینهادند . برخاك گسترده اند (واستعیذوا بالله من لواقح الکبر کما
تستعیذونه من طوارق الدهر) ودر پناه خدا گریزید . واستعاذه نمائید . از بادهای دعوی . وخود بینی
که نفس را . آبستن بکبر میکند . همچنانچه استعاذه میکنید بخدا . از آفات ناگهانی روزگار . این
از قبیل آن است که حق تعالی . گفت (.. فاذکروا الله کذکرکم آباءکم .. الآیه) تشبیه کنند . هرچند
«مشبه» را . فضل و برتری باشد . بر «مشبه به» وضرر کبر . البته ازضرر آفات دهر . سختر است که زیان آن
در آخرت است . و ابدی است (فلو رخص الله فی الکبر لأحد من عباده لرخص فیه لخاصة انبیائه ولکنه
سبحانه کره الیهم التکابر ورضی لهم التواضع فالصقوا بالأرض خدودهم وعفروا فی التراب وجوههم
وخفضوا اجنحتهم للمؤمنین) اگر خدای عز و جل . رخصت میداد . در کبر . کسی از بندگانرا
هر آینه رخصت میداد . انبیاءرا که خاصان اویند . ولیکن خدای سبحانه . نپسندید . وناخوش گردانید
نزد ایشان . تکبررا . وراضی شد . برای ایشان . بتواضع . پس چسبانیدند . بزمین . رویهای خودرا
ونرم کردند . وزیر داشتند . بالهای خودرا . برای مؤمنان (وکانوا اقواماً مستضعفین قد اختبرهم
الله بالمخمصة وابتلاهم بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومحصهم بالمکاره) «محص» بتخفیف وتشدید . خالص
ساختن . وبودند آن انبیاء وخاصان . قومی چند ضعیف . شمرده شده . یعنی اقویا و اشرار ایشانرا
ضعیف . وزبون خود میشمردند . و احوال ایشان . مقتضی آن بود که آزموده بودشان . بجفا وسختی
و امتحان نموده بودشان . بامُوری که از آن . درخوف وبیم بودند . و ایمن نبودند . وخالص وپاك
گردشان . بجفاها و ناخوشیها (فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد جهلاً بمواقع الفتنة والأختبار
فی مواضع الغنی و الأقتار فقد قال سبحانه وتعالی . ایحسبون انما نمدهم به من مال وبنین . نسارع لهم
فی الخیرات بل لایشعرون) پس اعتبار مکنید . خشنودی و ناخشنودی خدای تعالی را . بمال
و فرزند . چنانچه جاهلان . می پندارند که هر که مال . وخانه و فرزند . و نعمت فراخ دارد . خدای
ازاو خشنود است . واورا عزیز کرده است . و بکرامت مخصوص ساخته . از روی نادانی . بآنچه

موقع فتنه وابتلا است . در مواضع فقر و غنی . یعنی ندانند که بسیار مواضع . بلکه جمیع مواضع . خدای عز وجل . باین دو حال . بنده را می آزماید . تا از کورهٔ امتحان . چکونه بر آید . پس نشاید حکم کردن در هیچ صورت از آن دو حال . بلطف و کرامت خداوند ذو الجلال . مکر آنکه شخص . از آن امتحان . پاك وخالص بر آید . و آن حالت او را . بسعادت طاعت . و جنت کشاند . پس آنوقت معلوم کردد که آن فقر . یا غنی . نسبت بحال او . لطف بود . ونشان خشنودی خداوند ودود . والا بسیار توانکر که مال و نعمت . او را بهلاکت کشانده . و آن قدرت . اثر خذلان و سخط خداوند . باشد و بر این قیاس . فقر و تنکدستی . و خدای عز و جل میکوید . آیا می پندارند که آنچه ما . امداد میکنیم . ایشانرا بآن . و می افزائیم . در نعمت ایشان . از مال و پسران که می شتابیم . برای ایشان در نیکوئیها . از روی لطف و رضا . بلکه نمیدانند . سود از زیان . و خیر از شر . سود آنست که در دار بقا . نیك باشد . و نعمت دار فنا . بسا که موجب زوال نعمت عقبی . کردد (قال الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم) زیراکه خدای عز و جل . می آزماید بندکان خودرا که کبر در نفسها . مضمر کرده اند . بدوستان خود که ضعیف دیده میشوند . در نظر ایشان تاچون دوستانرا . ضعیف بینند . و از مال و زینت . و اسباب دنیا . دستشان خالی یابند . در چشمشان خار نمایند . از آنروی که خودرا . بزرکوار میدانند . از راه مال و نعمت . وجاه دنیا . اکر خدای از ایشان . خشنود میبود . باین امتحانشان . مبتلا نمی نمود . و فقیر باری . از اینکونه امتحان سالمتر است . از توانکران . پس اکر ما . بکمان حکم کنیم . در کمی . برضای خداوند از او . باری فقیر نزدیکتر است . باین کمان . از غنی (ولقد دخل موسی بن عمران ومعه اخوه هرون علیهما السلام علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف وبایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه ودوام عزه فقال الا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام العز وبقاء الملك وهما بما ترون من حال الفقر والذل) وهر آینه داخل شد «موسی [ع]» وبا او بود برادرش «هرون [ع]» بر «فرعون» و بر تن داشتند . دراعها از پشم . و بدستشان عصا بود . پس شرط کردند . برای «فرعون» که اکر اسلام آورد . پادشاهیش باقی باشد . و عزت و سلطنتش . دائم ماند کفت باقوم خود . آیا تعجب نمیکنید . از این دو کس که شرط میکنند . برای من . دوام عزت وبقای سلطنت را . وایشان بآنحالند که می بینید . از پریشانی وخواری (فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاماً للذهب وجمعه واحتقاراً للصوف ولبسه) «اساوره» جمع «سوار» بمعنی «دست آورنجن» که زنان در این زمان . در دست میکنند . ودر زمان سابق . مردان نیز . بدست میکرده اند . و در «عرب» بیشتر شایع بود «فرعون» میکوید . چون ایشان . از جانب خدای آمده اند . و قادرند . پادشاهی مرا بقا دهند . چرا انداخته نشده است . برایشان . دستانهٔ چند از «طلاء» این سخن . از آن کفت که بزرك داشت «طلاء» وجمع «طلاء» را . وخرد انکاشت «پشم» وپوشیدن آنرا (ولو اراد الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان ومعادن العقیان ومغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء ووحوش الأرض لفعل ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحل الأنباء) واکر میخواست خدای تعالی . برای انبیای خود . وقتی که فرستادشان که بکشاید . برای ایشان . کنجهای «طلاء» و معدنهای

«زر» خالص را . و باغهائی که در آن . انواع درختان . نشانده باشد . واینکه برانکیزد . با ایشان مرغهای آسمان . ووحوش زمین را . هر آینه خواستی . کردن که قادر بود . واکر چنین میکرد برطرف میشد امتحان . وباطل میشد ثواب بر عمل . ومضمحل میکشت . خبرهای وحی . ووعد ووعید وتعیین «دوزخ» و «بهشت» برای عاصی و مطیع . چه هر کس . باین شوکت و نعمت . وزینت وقدرت از جانب خدای عز و جل . بیندکان بیاید . البته او را کردن نهند . و فرمان برند . و از حکم او سر نه پیچند . پس مطیع و عاصی . وثواب وعقاب . ونصایح ومواعظ ربانی . ووعد ووعید الهی . بیکار باشد . واین غرض وحکمت که الحال ثابت است . بر جای نماند (ولما وجب للقابلین اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین ولا لزمت الأسماء معانیها) «ابتلی» غالباً «متعدی» استعمال شود . پس اصح «المبتلین» بفتح «لام» است . و هر آینه واجب نکشتی . برای قبول کنندکان فرمان . مزدهای اصحاب امتحان . یعنی مزد آنرا . بود که کاری شاق کند . و برای خدا . متعرض جفا و بلا کردد و چون رسول و پیغام دهنده . بآن صفت آید که باشد . کیست که مطیع نکردد . برای طمع . یا خوف وهر آینه مستحق نشدندی . مؤمنان . ثواب محسنانرا که ایمان . در آن وقت نیکوکاری واحسان نباشد که از آن . چاره نبود . ونه ثابت شدی اسماء . برای معانی خود . یا معانی . برای اسماء . یعنی نام مؤمن . و مطیع . و متقی . و محسن . و مخلص . وزاهد . و عابد . ومجاهد . بلکه نام نبی . و صفی ومصطفی . بموقع نبودی . و معنی در آن . ثابت نکشتی که چون کار . بزور وزر . ومال وشوکت . افتاد این صفات ومعانی . بر افتاد . ودر آنوقت درکاه رب العالمین . وانبیاء ومرسلین . همچو درکاه سلاطین بودی . برای نفع ونعمت . همه حریصان واشرار . آنجا حاضر آیند . واطاعت واخلاص خود . برایشان بنمایند . یا برای دفع ضرر . راه قرب واتصال کشایند . و «مع ذلك» در درکاه سلاطین نیز بسیار سختی وخواری . مردم را رسد . تا حاجتی بر آید . ونفعی حاصل آید (ولکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم وضعفة فیما تری الأعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعیون غنیً وخصاصة تملأ الأبصار والأسماع اذیً) ولیکن خدای سبحانه . رسولان خودرا . صاحبان قوت کردانیده است در عزیمتها وارادههای خود . تا بنصرت دین او . نیکو قیام نمایند . وضعیف وبی شوکت کرده است در ظاهر احوال که دیدها . در ایشان می بیند . تا موجب امتحان کردد . با قناعتی که پر میکند . دلها ودیدها را . از بی نیازی . وفقری که پر میکند . دیدها وکوشها را . از آزار وناخوشی . یعنی هر که آن احوال پریشان ایشان . می بیند . ومی شنود . متاذی ودلتنك میشود . والحاصل در ظاهر . پریشان وبیسامان . و فقیرند . چنانچه بیننده . وشنونده . برایشان رحم میکند . و در معنی دلهاشان بقناعت ورضا . بی نیاز وتوانکر است . هر صاحب دل که در حال ایشان . تامل می کند . می بیند . ومیداند که ایشان . نه همچو سایر فقیران . ومحتاجانند که از ناکامی جهان . درغم وغصه باشند . بلکه شهان بی کله و خسروان بی کمرند . واز این بیان . سر لطیف . در تخصیص «قناعت» بادراك «دل» و «دیده» و «خصاصت» به «چشم» و «کوش» مبین شد . چه درویشی وپریشانی . امریست ظاهر . بینند وشنوند ورضا وقناعت . امریست . پنهان وباطنی . آثار آن . در ظاهر بینند . وبدل وبصیرت . فهم کنند

(ولو كانت الأنبياء اهل قوة لاترام وعزة لاتضام وملك تمد نحوه اعناق الرجال وتشد اليه عقد الرحال لكان
ذلك اهون على الخلق فى الاعتبار وابعد لهم من الاستكبار) واكر ميبود ند انبياء . صاحبان قوت
و شوكتى كه معارضه . باآن نتوان كردن . و صاحبان غلبه وعزتى كه ستم و جفا . نتوان رسانيدن
و دولت و سلطنتى كه كشيده شود . سوى آن . كردنهاى مردان . و بسته شود بعزم آن . بار بر شتران
و مركبان . همچو دركاه سلاطين جهان . هر آينه اينحال . آسانتر بر خلق بود . در اعتبار . يعنى
زود بند ميكرفتند . و بى ادبى و جرأت . ترك ميكردند . و دور تر ميبود . مر ايشانرا . از استكبار
يعنى كردن كشى و مخالفت . نميكردند (ولآمنوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم وكانت النيات مشتركة
والحسنات مقتسمة) وهر آينه ايمان مى آوردندى . از روى ترس و هراسى كه قهر ميكردشان
يا رغبت وطمعى كه ميل ميدادشان . وخواستى بود نيتها . مشترك . يعنى خالص نبودى . بلكه حصهٔ بزرك
از آن . براى دنيى . وطمع وخوف بودى . اكر حصهٔ خرد . براى خدا وعقبى . ووجه الله بودى
وحسنات وطاعات مقتسم . بهمان معنى . يعنى بخشى براى دنيى بودى . وبخشى براى حق تعالى وعقبى
وامروز كه راه حسنات و قربات . چندين فتنها در دنيا . و مشقتها و شبهها دارد . همان نيتها خالص
وحسنات پاك . وبيغش نيست . اكر يكباره . از فتنه و مشقت و شبهت . خالى بودى . حساب پاك بودى
وهيچكس كار براى خدا . نميكردى كه جانب سود خويش . منظور ميداشتند . و نظر در مصلحت دنيا
مى كماشتند (ولكن الله سبحانه اراد ان يكون الاتباع لرسله والتصديق بكتبه والخشوع لوجهه
والاستكانة لامره والاستسلام لطاعته امورآ له خاصة لايشوبها من غيرها شائبة) ولكن خداى سبحانه
خواست كه متابعت رسل او . و تصديق بكتب او . و خشوع براى ذات او . وافتادكى پيش امر او
وكردن نهادن بر طاعت او . امرى چند باشد . خاص او . و براى طلب رضاى او . نيامیخته باشد
باآنها . شائبهٔ از غير . وداخل نباشد در آنها . روى وريا (وكلما كانت البلوى والاختبار اعظم كانت
المثوبة والجزاء اجزل) وهرچند بلا وامتحان . بزركتراست . ثواب وجزا . وافرتراست . اين معنى
از جملهٔ حكمتهاى اين كاراست كه خداى عز و جل . خلق را مبتلا كرد . و راه طاعت . بر خار جفا كرد
(الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولين من لدن آدم صلوات الله عليه الى الآخرين من هذا العالم باحجار
لاتضر ولاتنفع ولاتبصر ولاتسمع فجعلها بيته الحرام الذى جعله للناس قياماً) آيا نمى بينيد كه خداى سبحانه
امتحان نمود . اوليانرا . از زمان آدم [ص] تا آخريان از اين جهان . بسنكى چند . يعنى «كعبهٔ»
مشرفه كه نه نفع دارد . و نه زيان . و نه مى بيند . و نه مى شنود . پس كردانيد آنرا «بيت الحرام»
خود . يعنى خانهٔ با احترام خود . و براى مردمان «قيام» يعنى على القياس . قيام و اجتماع ايشان
در آنجا است . و كفته اند . يعنى بآن برپا است . صلاح احوال دين مردم . يا بآن برپا است . صلاح
احوال اهل «مكه» وآن ديار . وباجتماع خلق آنجا . مهيا است . امر معيشت ساكنان آن اصقاع
وعمارت آن بقاع . يا باينمعنى كه مردم آنجا . قيام به «مناسك» وعبادت ميكنند . يا مصلحتها وحكمتها
در دين ودنيا . از اجتماع مردم آنجا . حاصل ميشود . چنانچه بعضى از آن . در اين خطبه ذكر ميكردد
(ثم وضعه باوعر بقاع الارض حجراً واقل نتائق الدنيا مدراً واضيق بطون الاودية قطراً) «نتائق» جمع

«نتيقه» مكان بلند . و «نتيقه» اى رفعه . ومنه قوله تعالى (واذ نتقنا الجبل ... الآية) پس كذاشت . آن
خانهٔ مكرم را . بدرشت ترين بقعهاى زمين . از راه اين كه سنكستان است . و زرع در آن ناياب . وكمترين
زمينهاى بلند دنيا . از راه كلوخ وخاك . وهر زمين كه خاك در آن كم است . از آن حاصل نميخيزد . وحاصل
نرويد . وتنكترين واديها . باعتبار جايى افتاده . و در طرفى از زمين و معمورى . واقع كشته (بين
جبال خشنة ورمال دمثة وعيون وشلة وقرى منقطعة لايزكو بها خف ولاحافر ولاظلف) ميان
كوههاى ناهموار . وريكهاى نرم وروان . وچشمهاى اندك آب . ودههاى از هم دور كه نه «شتر» آنجا
نمو كند . وخوب شود . ونه «اسب» ونه «استر» ونه «كاو» و «كوسفند» از آن رو كه آب وكياه . ندارد
وهوايش هم مكر . موافق نيايد . چنانچه هواى «هند» با اسب «عراق» وهواى «ايران» با «فيل» (ثم امر
آدم وولده ان يثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغاية لملقى رحالهم) «ثنى عطفه عنه» يعنى
ازاو بكرديد «وثنى اليه او نحوه» يعنى سوى او . ميل كرد . و «انتجاع» طلب آب وكياه . وآن موضع
«منتجع» است . پس امر كرد «آدم» واولاد او را . تا ميل دهند . جانبهاى خود را . بسوى او . وتوجه
كنند بجانب او . پس كرديد . موضع ورود . ومنزلى مقصود . براى انداختن بارها . وكشودن مسافران
وواردان حاج آنجا . رخت واسباب خود . وبالجمله خداى عز وجل . آن خانه . يا آن زمين سنكستانرا كه
دور . از معمورى وآبادى است . محل تردد مسافران . وحاج وتجار كردانيد (تهوى اليه ثمار
الافئدة من مفاوز قفار سحيقة ومهاوى فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة) «مفازه» بيابان بى آب
وكياه . و «قفر» نيز . زمين دور از آبادى است . وميتواند بود «قفار» صفت «مفاوز» باشد . نه «مضاف اليه»
پس «مفاوز» را . بفتح «زاء» بخوانيم . و «مهاوى» جمع «مهوى» آنجاكه از آن . پايين روند . مثلاً «لب
چاه» و«لب رودخانه» ودامن «كوه» كه از آن فرود آيند بصحراء . و «فجاج» راههاى فراخ وعميق است
يعنى سرپشيب و دراز . ميفرمايد . مايل ميشود بسوى آن خانه . ميوهاى دلها . يعنى دلها بآنجا
ميكشد . وآهنك آنجا ميكند . ولفظ «ثمار» نظر در قول حق تعالى دارد كه (... يجبى اليه ثمرات كل
شىء ... الآية) يعنى بسوى آنخانه . جمع كرده ميشود . تا نفع خود بآن زمين . و اهل آن زمين رساند
چون دلها آهنك دارد . ثمرات اشياء آنجا . كشيده ميشود . واصحاب دل آنجا . همديكر را درمى يابند
واز ميوهٔ دلها . تمتع ميجويند . و كفته اند . ميوهٔ دل «سويداى» دل است . و كفته اند . عبارت
از ثمار همهٔ اشياء است . چنانچه قرآن . از آن خبر ميدهد . مكر باينمعنى كه آنجا كشيده ميشود . آنچه آرزوى
دلها است . وآن ثمرات اشياء است . قوله «من مفاوز» مردم مى آيند بآن . يا ميكشند بسوى آن . ميوهٔ
اشياء . وحاصل هر چيز را . از بيابانهاى بى آب وكياه دور از آبادى . واز پلندىها كه فرو مى آيند . وبراههاى
فراخ مى افتند . سرپشيب شده . واز بلاد واوطان . دور ميشوند . و «جزائر» و «درياها» مى برند
(حتى يهزوا مناكبهم ذللاً يهللون لله حوله ويرملون على اقدامهم شعثاً غبراً له) تا آنكه ميجنبانند . دوشهاى
خود را آنجا . از روى خوارى . درسعى وطواف . وامثال آن . يا تهليل وتسبيح ميكنند . براى خدا
بركرد آن خانه . وهروله ميكنند بر قدمهاشان . باموى پريشان وحال بى سامان . از رنج راه دور . باروهاى
كرد آلود . براى رضاى معبود (قد نبذوا السرابيل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور

محاسن خلقهم ابتلاءً عظيماً وامتحاناً شديداً واختباراً مبيناً وتمحيصاً بليغاً) انداخته اند . پيراهنها را پس پشت . براى احرام . وزشت كرده اند . بترك موى سر و ريش وغيرها . اعضايى را كه نيكو و باجمال است . از خلق ايشان . همچو روى زندانيان . اين احوال كه گفته شد . در ذكر «حج» ابتلائيست بزرگ . وامتحانيست شديد . و آزمايشى است روشن . و تطهيرى است بليغ (جعله الله سبباً لرحمته ووصلةً الى جنته) آن خانه را خداوند . سبب رحمت خود . و وسيلهٔ وصال جنت خود . ساخت (ولو اراد سبحانه ان يضع بيته الحرام ومشاعره العظام بين جنات وانهار وسهل وقرار جم الاشجار دانى الثمار ملتف البنى متصل القرى) واگر ميخواست خدا كه بگذارد . خانهٔ محترم خود . ومواضع بزرگوار عبادت خود را . ميان باغها وجويها . و زمين نرم و هموار . و درختان بسيار . و ميوهاى نزديك بچيدن . و عمارتها و بناهاى بهم درشده . و دهها و شهرهاى بهم . متصل گشته (بين برة سمراء وروضة خضراء وارياف محدقة وعراص مغدقة وزروع ناضرة وطرق عامرة) ميان «گندم» سرخ گونه . و مرغزار سبز و خرم . وكشت زارهاى فراخ و محيط . ونواحى پرآب و معمور . و زرعهاى تازه و شاداب وراههاى آباد (لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء) اگر چنين ميكرد . هرآينه كوچك و اندك ميكرد . مقدار جزا وثواب را . باندازهٔ ضعف امتحان در آن . و آسان بودن آن تكليف بر مردمان . مثلا اگر «كعبه» مشرفه . در «شام» بودى . مردم بشوق تمام . رفتندى . چه جاى آن موضع كه وصف شد (ولو كانت الاساس المحمول عليها والاحجار المرفوع بها بين زمردة خضراء وياقوتة حمراء ونور وضياء لخفف ذلك مصارعة الشك فى الصدور ولوضع مجاهدة ابليس عن القلوب ولنفى معتلج الريب من الناس) واگر ميبود . اساسى كه خانه بر آن است . و سنگها كه خانه برداشته شده است بآنها . ميان «زمرد» سبز . و «ياقوت» سرخ . و نور و ضيا . هرآينه انجمنى سبك ميكرد . منازعت شك را . در سينها . وفرو ميگذاشت . كوشش «ابليس» را . از دلها يعنى وسوسهٔ او . هيچ اثر نميداشت . ونفى ميكرد . مغالبهٔ و معارضهٔ شك را . از مردمان (ولكن الله يختبر عباده بانواع الشدائد ويتعبدهم بالوان المجاهد ويبتليهم بضروب المكاره اخراجاً للتكبر من قلوبهم واسكاناً للتذلل فى نفوسهم) وليكن خداى عزوجل . امتحان ميكند . بندگان خود را بانواع سختيها . وبندگى فرموده است ايشانرا . بانواع سعيها وجفاها . و آزموده است . باقسام مكروهها براى آنكه بيرون كند . تكبر را از دلهاشان . وجاى دهد . فروتنى وخوارى را . در نفسهاشان (وليجعل ذلك ابواباً فتحاً الى فضله واسباباً ذللاً لعفوه) وتا بگرداند . اين سختى وبلا را . درهاى گشاده . بسوى فضل خود . وسببهاى رام وآسان . براى عفو خود (فالله الله عباد الله فى عاجل البغى وآجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الكبر فانها مصيدة ابليس العظمى ومكيدته الكبرى التى تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تكدى ابداً ولا تشوى احداً لا عالماً لعلمه ولا مقلاً فى طمره) «مساوره» برجستن گويند . و «اكدى الحافر» يعنى بزمين سخت و سنگستان . رسيد . و عاجز شد . و «كديه» بضم زمين سخت را و «اشوى الرامى» يعنى تير او . بر مقتل صيد نيامد . بلكه اطراف صيد را . زد . مثل «دست» و «پا» و «گوش» . و «شوى» اطراف است . پس خدا را خدا را . حذر كنيد . بندگان خدا . از عقوبت

ستمكارى درانجهان . و عاقبت وخيم ظلم . در آنجهان . وعاقبت بد «كبر» كه اين جور و ظلم و كبر . صيدگاه «ابليس» است . بزرگتر صيدگاهى . وكيدگاه اواست . بزرگتر كيدگاهى . آدميرا از آن راه . صيد ميكند . وكيد خويش از آن طريق . بر آدمى مى افكند . اين حالات بر ميجهند . و درمى آويزد بدلهاى مردان . چنانچه زهرى قاتل . بدلها درمى آويزد . پس هيچ عاجز نميگردد هرگز . وكم نميگردد قوت او . در كوشش . و زخم او . از مقتل خطا نميكند . نه شخص عالم را . از راه علمش . ونه شخص درويش و بيچيز را . در جامهٔ كهنه اش . والحاصل زهر كبر . بهر جان كه درافتاد . از پايش نشيند تاكار او بسازد . واين آتش هرجا كه درگرفت . هيچكس از آن نرهد . نه دانا بقوت دانايى . ونه مفلس بعدم بينوايى (وعن ذلك ما حرس الله عباده المؤمنين بالصلوات والزكوات ومجاهدة الصيام فى الايام المفروضات تسكيناً لاطرافهم وتخشيعاً لابصارهم وتذليلاً لنفوسهم وتخفيضاً لقلوبهم واذهاباً للخيلاء عنهم) وازاختيال يعنى كبر وستم . محافظت نمود خداوند . بندگان مؤمن خود را . بوسيلهٔ «نمازها» . و «زكوة»ها وجفاى «روزه» در ايام مفروضه . براى آنكه ساكن گرداند . اطرافشانرا . وخاشع گرداند . ابصارشانرا ورام گرداند . نفسهاشانرا . وآرام وسكون دهد . دلهاشانرا . و ببرد تكبر وتبختر را . از ايشان (لما فى ذلك من تعفير عتائق الوجوه بالتراب تواضعاً والصاق كرائم الجوارح بالارض تصاغراً ولحوق البطون بالمتون من الصيام تذللاً) زيرا كه در اينها . حكمتها است . وغرضها است . در ازالهٔ كبر . مثلاً در «نماز» كراميترين موضعى را . از روى . بر خاك نهند . بقصد تواضع . واعضاى نيكوتر . بر زمين چسبانند . براى تصاغر . يعنى حقير داشتن . وخرد انگاشتن خويش . ودر «روزه» شكمها . به پشتها رسانند . از گرسنگى براى تذلل وخوارى (مع ما فى الزكوة من صرف ثمرات الارض وغير ذلك الى اهل المسكنة والفقر) اينها با آن مصلحت كه در «زكوة» است كه صرف ميشود . آنچه از زمين . بر ميخيزد . از حبوبات . وغير آن بمسكينان ودرويشان . وهم مدخلى دارد . در ازالهٔ كبر . از آن راه كه امتثال امر . وقيام بفرمان خداوند است (انظروا الى ما فى هذه الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع طوالع الكبر) نظر كنيد بآنچه . در اين افعال والطوار . حاصل ميشود . از قهر كردن . وبركندن بيخ فخر كه ظاهر شده باشد . و دفع كردن شاخ كبر كه طالع گشته باشد (ولقد نظرت فما وجدت احداً من العالمين يتعصب لشىء من الاشياء الا عن علة تحتمل تمويه الجهلاء او حجة تليط بعقول السفهاء غيركم فانكم تتعصبون لامر ما يعرف له سبب ولا علة) ميگويد . من نظر كردم . در احوال مردمان . نيافتم . هيچ يك از عالميانرا كه تعصب كند . بر سر چيزى . مگر از علتى وسببى كه محتمل آن باشد كه در نظر جاهلان . تمويه گردد . همچو «مس» روى اندوده . به «زر» . يا براى حجتى كه بچسبد . بعقلهاى سفهاء . و آنرا صواب پندارند . وشايستهٔ تعصب دانند . مگر شما كه تعصب ميكنيد ورگ «كردن» راست ميكنيد . براى امرى كه هيچ معلوم نيست . براى آن . سببى و نه علتى (اما ابليس فتعصب على آدم لاصله وطعن عليه فى خلقته فقال انا نارى وانت طينى) اما «ابليس» تعصب كرد . بر «آدم» [ع] براى اصل خود . وطعن كرد . بر او . در خلقت او . پس گفت من از آتشم . و تو از گلى «گل» در نظر تيره و كثيف است . و «آتش» درخشان و تابان و لطيف . پس باين سبب و علت . متمسك گشت ودر نظر جاهل بحقيقت حال . صورت اين كار حجت مى نمايد . واين را تعصب مى پندارد (واما الاغنياء

من متزقة الامم فتعصبوا الآثار مواقع النعم فقالوا نحن اكثر اموالاً واولاداً وما نحن بمعذبین) واما صاحبان مال و نعمت . از متنعمان ناز پرورد هر امت . تعصب و سر بلندی کردند . برای آثار مواقع نعمتها که ایشانرا . بآن اختصاص داده بود . حق تعالی . پس بآن مغرور گشته . گفتند . مارا اموال و اولاد بیشتر است . و پشت ما قویتر . و ما معذب نخواهیم شدن . همچو «شیطان» روز محشر . چنانچه خدای عزو جل در قرآن . ذکر ایشان میکند . غرض آنکه شما . چه بلا دارید . و بچه جهت . راه تعصب می سپارید . مگر خلقت خودرا . اشرف میدانید . همچو «شیطان» یا مال و نعمت بسیار . مغرورید همچو مترفان (فان کان لابد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال و محاسن الامور التی تفاضلت فیها المجداء والنجداء من بیوتات العرب و یعاسیب القبائل بالاخلاق الرغیبة والاحلام العظیمة والاخطار الجلیلة والآثار المحمودة) واگر چاره و گزیر نیست . از عصبیت . پس باری . تعصب شما باید . برای خصال کریمه . وافعال حمیده . و امور پسندیده باشد . چنان اموری که برتری و فضل میجویند در آنها . بزرگان صاحب همت . و دلیران با منزلت . از خاندانهای «عرب» و پیشوایان قبائل باخلاق مرغوب . و عقلهای بزرگ . و کارهای جلیل . و اثرهای محمود (فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام والطاعة للبر والمعصیة للکبر والاخذ بالفضل والکف عن البغی والاعظام للقتل والانصاف للخلق والکظم للغیظ واجتناب الفساد فی الارض) برای تأکید و تبیین . باز فرمود . پس تعصب . برای خصالی کنید که بآن . شایستهٔ حمد و مدح گردید . و بر زبانها . ستوده شوید مثل رعایت جوار . ووفا بعهد و پیمان . وطاعت نیکوکاری واحسان . ومخالفت کبر وطغیان . و عمل بفضل با مردمان . وخود داری از جور و عدوان . و بزرگ داشتن خون ریختن . وانصاف دادن با خلق وفرو خوردن خشم و کین . واجتناب از فساد در زمین (واحذروا ما نزل بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال وذمیم الاعمال فتذکروا فی الخیر والشر احوالهم واحذروا ان تکونوا امثالهم) وحذر کنید از عقوبتها که فرود آمد . بامتهای گذشته . بسبب افعال بد ایشان . وتفکر کنید که بهرکار . چه نتیجه مترتب گردید . و یاد آورید . در خیر و شر . احوال آنانرا . وحذر کنید . از آنکه امثال ایشان . باشید (فاذا تفکرتم فی تفاوت حالیهم فالزموا کل امر لزمت العزة به حالهم وزاحت الاعداء له عنهم ومدت العافیة فیه علیهم وانقادت النعمة له معهم و وصلت الکرامة علیه حبلهم) پس هرگاه تفکر کردید . و یافتید تفاوت میان دو حال ایشان . و وقت خیر و شررا . پس لازم شوید . آن کار و مسلک راکه لازم شد . آن . عزت وارجمندی . حال ایشانرا . و دور شدند دشمنان . از آن جهت . از ایشان . و کشیده شد سراپردهٔ عافیت . در آن طریق . بر ایشان . و تابع شد نعمت . برای آن . با ایشان . و وصل کرد کرامت و شرف . بر سر آن . و نزد آن . ریسمان ایشان را . و بالجمله اطوار و افعالی اختیار کنید که امم سابقه . امرشان بآن . منتظم گردید . و حالشان نیکو شد (من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض علیها والتواصی بها) از امثال این امور . اجتناب از تفرق و اختلاف . و مقیم شدن بر الفت و اتفاق . و تحریص کردن یکدیگر را . بر آن . و وصیت نمودن وسفارش کردن بآن (واجتنبوا کل امر کسر فقرتهم واوهن منتهم من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور

وتدابر النفوس وتخاذل الایدی) واجتناب کنید . از هر امری که بشکست . مهرهٔ پشت ایشان را وسست کرد . قوت و جلادت ایشانرا . مثل کینه داشتن دلهاشان بایکدیگر . وعداوت سینهها . و ناموافق بودن خاطرها . و ترک دادن دستها . نصرت و اعانت یکدیگر را (وتدبروا احوال الماضین من المؤمنین قبلکم کیف کانوا فی حال التمحیص والبلاء الم یکونوا اثقل الخلائق اعباءً واجهد العباد بلاءً واضیق اهل الدنیا حالاً) وفکر کنید . در احوال مؤمنان که پیش از شما . گذشتند . مثل «بنی اسرائیل» و «غیرهم» چگونه بودند . در آن حال که خدای عز وجل . ایشانرا خالص مینمود . و ببلا و سختی می آزمود . نه که بودند . از همهٔ خلائق گرانبارتر . و جفا کش تر . و از همهٔ بندگان . سخت بلاتر . و از همهٔ اهل دنیا . تنگ حالتر (اتخذتهم الفراعنة عبیداً فساموهم سوء العذاب وجرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم فی ذل الهلکة وقهر الغلبة لایجدون حیلةً فی امتناع ولا سبیلاً الی دفاع) فراگرفتند ایشانرا «فرعونیان» بندگان وخدمتکاران خود . مثلا «یوسف [ع]» را . وقتی که به «مصر» خریدند . و بعد از فوت او . اولاد دوازده فرزند «یعقوب» راکه اولاد «یوسف [ع]» در آن جمله است . و ایشانرا «بنی اسرائیل» گویند . تا زمان «موسی» و «هرون» «علیهما السلام» در بندگی و جفا و سختی داشتند . پس رسانیدند بایشان . عذاب سخت مثل قتل فرزندان . و در گلو شان کردند . عقاب تلخ . پس پیوسته بر آنحال بودند . در خواری قتل وهلاک . و در مقهوری غلبه و عذاب . نمی یافتند چارهٔ . در سر باز زدن از جفای ایشان . و نه راهی بدفع آن ستمکاران (حتی اذا رأی الله جد الصبر منهم علی الاذی فی محبته والاحتمال للمکروه من خوفه جعل لهم من مضایق البلاء فرجاً) تا آنکه خدای عز وجل . دید جد ایشان را . در صبر بر جفای دشمنان در راه دوستی او . وتحمل جفا . از خوف او . گردانید . برای ایشان . از تنگیهای بلا . خلاصی وفرجی (فابدلهم العز مکان الذل والامن مکان الخوف فصاروا ملوکاً حکاماً وائمةً اعلاماً وبلغت الکرامة من الله لهم ما لم تذهب الآمال الیه بهم) پس عوض داد . خدای عز وجل ایشانرا . عزت . بجای خواری . وایمنی بجای بیم . وگشتند پادشاهان صاحب فرمان . و پیشوایان علم . در جهان . بنام و نشان . و جلالت و شأن ورسید . کرامت و لطف حق تعالی . بایشان . بآن پایه که نبرده بود . امیدهاشان ایشانرا . بآن پایه از کرامت و دولت . یعنی گمان نداشتند . بآن پایه برسند . و احوال بسیاری از انبیاء و مؤمنان . و امم پیشین بر اینمنوال است . مثلا «یوسف [ع]» و احوال «بنی اسرائیل» و امر «موسی» و «هرون» «علیهما السلام» و امر «طالوت» و «داود [ع]» و مانند آن . و بیان «کاشی» در ترجمهٔ «مالم تذهب» صواب نمینماید (فانظروا کیف کانوا حیث کانت الاملاء مجتمعةً والاهواء مؤتلفةً والقلوب معتدلةً والایدی مترادفةً والسیوف متناصرةً والبصائر نافذةً والعزائم واحدةً) پس نظر کنید . بدیدهٔ عبرت که چگونه بودند . وقتی که جماعتهاشان . متفق بود . و ارادهاشان موافق بود . و دلهاشان . باهم مناسب بود . و دستهاشان . یار هم بود وشمشیرهاشان . مددکار هم بود . و بصیرتهاشان . نافذ بود . در تأمل و اعتبار . و قصدهاشان . یکی بود نه پراکنده و بسیار (الم یکونوا ارباباً فی اقطار الارضین وملوکاً علی رقاب العالمین) نه که تا چنان بودند صاحبان فرمان بودند . در اطراف زمین . و پادشاهان بودند . مالک رقاب عالمیان (فانظروا الی ما صاروا الیه فی آخر امورهم حین وقعت الفرقة وتشتت الالفة واختلفت الکلمة والافئدة وتشعبوا مختلفین وتفرقوا

متحاربین) به بینید . یکجا کشید . آخر کار ایشان . وچگونه گشتند . بدحال وپشیمان . وقتی که جدائی افتاد . میانشان . وپراکنده شد . الفت وپیوستگیشان . ومختلف شد . سخن ودلهاشان . وشعبه شعبه شدند . باهم اختلاف کنان . وازهم جدا گشتند . محاربه کنان . مثلاً در «بنی اسرائیل» چون سلطنت به «اعرج» رسید . ازاولاد «سلیمان[ع]» پسرش . اورا بکشت . و«بخت نصر» کاتب او درغضب شد . وسعی کرد . تاپسررا بکشت . ودولت بگرفت . و«بنی اسرائیل» را . قتل کرد (قد خلع الله عنهم لباس کرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقی قصص اخبارهم فیکم عبراً للمعتبرین منکم) بر کند خدای عزوجل . ازایشان . لباس کرامت ودولت خودرا . وربود . ازایشان . وبکند . خوشی وخرمی نعمت خودرا . وباقی گذاشت . قصههای اخبار ایشانرا . درمیان شما . تا عبرتها باشند . برای عبرت گیرندگان ازشما (فاعتبروا بحال ولد اسمعیل وبنی اسحق وبنی اسرائیل علیهم السلام) «ولد» فرزند . بریك وبسیار . اطلاق کنند . پس پند گیرید . بحال فرزندان «اسمعیل» وپسران «اسحق» و«یعقوب» و«اسرائیل» عبارت ازاو است . وگویند . اصلش . از «اسری باللیل» است . چون ازبرادر خود «عیص بن اسحق» خایف شد . شب بگریخت . وآن قصه مشهور است (فما اشد اعتدال الأحوال واقرب اشتباه الأمثال) چه سخت . باهم موافقند . احوال «بنی آدم» دراعصار وچه نزدیکند بهم . مشابهت امثال . یعنی اوضاع واحوال همه . بهم ماند . واحوال امروز وآینده برقیاس گذشته . باشد . چون اتفاق والفت . وطریق صلاح پیش آورند . امرشان منتظم گردد . وابواب خیر . برایشان گشوده شود . وچون اختلاف وعصبیت درگیرند . وراه صواب بگذارند . امرشان ازانتظام . بیفتد . وجمعیتشان پراکنده شود . ودشمن برایشان . مسلط گردد . وبالجمله امر دنیا ودین . باتفاق واجتماع . منتظم است . ودرهریك ازاین دو امر . چون اختلاف وتعصب کنند ازانتظام بیفتد . ازآنجمله است . امرمسلمانان که بعدازنکبت واختلاف . وضلالت «جاهلیت» بدولت اسلام . صاحب عزت واتفاق . وهدایت شدند . وچون درامردین . واطاعت رسول امین . اختلاف وتعصب . پیش آوردند . امردین ایشان . اختلال واشتباه گرفت . ودولتشان برای اعلای اسلام روز بروز می افزود . تا آفاق عالم . بگرفتند . ونعمت ودولت وسلطنت . یافتند . پس درعهد «امیرالمؤمنین[ع]» سستی واختلاف . درجهاد دشمنان . ظاهر ساختند . ودر بلای «معویه» واهل «شام» درماندند . تاکار بآنجا کشید که بعدازحضرت «امیرالمؤمنین» طاغیان «بنی امیه» برایشان . فرمان شدند . وبنیاد مؤمنان . زیروزبر کردند . ورسوم دین وشریعت . برانداختند . و«علی هذا القیاس» احوال ملوك وانبیاء . وحکام زمان سابق ولاحق . وسایر خلق (تأملوا امرهم فی حال تشتتهم وتفرقهم لیالی کانت الأکاسرة والقیاصرة ارباباً لهم) به بینید . درامرایشان . وقتی که پراکنده ومتفرق گشتند . درایامی که ملوك «عجم» وملوك «روم» ارباب وحاکمان ایشان . بودند . وباایشان جفاوجور واهانت . مینمودند «کسرویان» بر «عرب» مستولی شدند . چون اتفاق ومقدمی . نداشتند و«قیصریان» براولاد «عیص بن اسحاق» ظفر یافتند . چون علم مخالفت برافراشتند . وچند گروه شدند . مثل «نسطوریه» و«یعقوبیه» و«ملکانیه» و«یهود» حوالی «مدینه» ازآنجمله اند

ازخوف رومیان . بآنجا گریختند (یحتازونهم عن ریف الآفاق وبحر العراق وخضرة الدنیا الی منابت الشیح ومهاب الریح ونکد المعاش) [حازه واحتازه ای ضمه الی نفسه واذا قیل احتازه عن خیر الدنیا ای منعه وحیزت له الدنیا ای جمعت له] و«مهاب» جمع «مهب» محل وزیدن باد . یعنی بیابان که باد در آن بی مانعی سراسر میرود . ودر بعضی نسخ «مهافی» بجای «مهاب» است . یعنی مواضع «هفو الریح» یعنی وزیدن وحرکت باد . ومراد بیابان دور از معموره است . میگوید «اکاسره» و«قیاصره» ایشانرا دور کردند . وراندند . ازکشت زار آفاق . ومواضع آباد . ودریای «عراق» وغالباً «دجله» و«فرات» مراد است که در «عراق عرب» واقع است . و«بصره» و«کوفه» را «عراقین» گویند . وازسبزی دنیا یعنی مواضع سبز وخرم . بمواضعی که در آن «درمنه» روید . وباد در آن گذرد . وزندگانی آنجا . ناخوش ودشوار باشد . یعنی صحرای «عرب» (فترکوهم عالةً مساکین اخوان دبر ووبر اذل الامم داراً واجدبهم قراراً) «دبر» زخم پشت حیوان . و«وبر» موی که امثال شتررا می باشد . وصحرانشینانرا . اهل «وبر» میگویند . باعتبار آنکه «خیمه» میسازند . از «وبر» چارپایان . وساکنان «ده» و«شهر» را . اهل «مدر» یعنی کلوخ . چون ایشان ازخاك وخشت . خانه می سازند . پس صحرا نشینان . اهل «دبر» و«وبر» اند . بامعنی که باچارپایان . سروکار دارند . همچو مکاریان . وبسیاری روستائیان . وچارپا ازریش پشت . خالی نباشد . وآن ناخوش بود . و«خیمه» برپامیکنند . از «وبر» چارپایان . وهمچو شهریان خانه ازگل وخشت . ندارند . ودرگرما وسرما . رنج وزحمت . می بینند . وشاید از آزروی «عرب» را اهل «وبر» گفته است که سروکار . باشتر دارند . ودر بعضی نسخ «دین» و«وتر» ضبط کردهاند . و «عاله» جمع «عایل» یعنی فقیر . میگوید . رها کردند ایشانرا . درویشان ومسکینان . یاران «دبر» و«وبر» ومقیمان صحراء . گرفتارشتر وزخم پشت چارپا . خوارترین همهٔ امم . ازراه خانه وجا . وتنگترهمه . درمعیشت ازراه منزل ومأوی . وبالجمله «عرب» درصحرای قحط وبی آب . افتادند . وازآبادی اشجار واثمار وزروع وانهار . دور ماندند . وگرفتار شتر . وزخم پشت شتر گشتند . وامروز نیز که همه جهان درزیرلوای دولت «عرب» اند . برهمان قرار . درآن بیابان . بسختی معیشت وبی برگی . گرفتارند مگر مردم «مدینه» و«مکه» که ببرکت دولت مذهب احمدی «صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله» فی الجمله . مرفه حالند . وازنعمت دنیا . وطیبات خداوند تعالی . نصیبی دارند (لا یأوون الی جناح دعوة یعتصمون بها ولا الی ظل الفة یعتمدون علی عزها) باز نمیگردیدند . وجای نمیگرفتند . بسوی بال دعوتی که چنگ . درزنند بآن . یعنی کسی نبود . ایشانرا بدینی وآئینی . بخواند . وبرامری مجتمع گرداند ونه بسوی سایهٔ الفتی که تکیه کنند . برعزت آن . والحاصل . سری وپیشوائی . نداشتند . تا ایشانرا بخواند . وامر ایشانرا . انتظام دهد . وایشانرا ازآن خواری . ومقهوری وبدحالی . برهاند . وتو میدانی که درجهان . هرقوم که قهرمانی نافذ فرمان . وسلطانی عظیم الشأن . ندارند . بدحال وبدروز بمانند . ودیگران نعمت دنیا . ازدست ایشان بستانند . وازدیار معمور برانند . بلکه دیارشان معمور نگردد . وزمینشان آبادی برنگیرد . همچو ساکنان دشت «قبچاق» وبسیاری از ممالك «ترك» و«گرج» واراضی «کردستان» و«عربستان» برخلاف «ایران» و«هند» و«روم» که مملکتشان معمور . واحوالشان

نيكواست (فالأحوال مضطربة والأيدي مختلفة والكثرة متفرقة في بلاء ازل واطباق جهل من بنات موؤدة واصنام معبودة وارحام مقطوعة وغارات مشنونة) پس احوالشان مضطرب بود . ودستهاشان مختلف از يك اراده . نمى جنبيد . وبسيار ايشان متفرق . وهر بسيار كه متفرق كردد . كم شود . در بلاى سختى ودشوارى . وجهالتى شامل . وانواع جفا وقبح . ميانشان شايع . مثل دختران كه زنده درخاك ميكردند . از ترس درويشى . وبتان كه مى پرستيدند . از غايت كمراهى . وخويشان كه قطع ميكردند . وصلهٔ ارحام نمى نمودند . وغارتها كه بريكديكر وهر جانب . پراكنده ميكردند مدار «عرب» همچو اكثر صحرانشينان . بر غارت وسلب اموال يكديكر بود . وامروز نيز . آن عادت ذميمه را . يكباره ترك نداده اند . واين معنى از اختلاف وافتراق . ناشى ميكردد . نمى بينى در ديارى كه سلطانى مطاع . ندارند . كارشان . غارت يكديكر است . اموال واولادهم بغارت واسيرى . ميبرند . چنانچه امروز . درميان ساكنان دشت «قبچاق» وغيرهم معهود است واز اين روى زمينشان . معمورى بر نكيرد . وباغ وبستان وآبادى . پاى نكيرد (فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولاً فعقد بملته طاعتهم وجمع على دعوته الفتهم كيف نشرت النعمة عليهم جناح كرامتها واسالت لهم جداول نعيمها والتفت الملة بهم في عوائد بركتها) پس نظر كنيد . بنعمتها كه بعد از اين . خداى عز وجل . واقع آورد . بر ايشان . وقتى كه فرستاد . با ايشان پيغمبرى . يعنى خاتم «انبياء[ص]» پس ببست بملت او . عقد اطاعت ايشانرا . وجمع كرد . برخواندن او . الفت وجمعيت ايشانرا . چكونه كسترد نعمت . بر ايشان . بسبب اين جمعيت واتفاق . بال كرامت خودرا . وروان كردانيد . براى ايشان . انواع منافع وبركت خودرا (فاصبحوا في نعمتها غرقين وعن خضرة عيشها فكهين قد تربعت الأمور بهم في ظل سلطان قاهر وآوتهم الحال الى كنف عز غالب وتعطفت الأمور عليهم في ذرى ملك ثابت) پس اين ملت در نعيم . غرق كرديدند . واز خرمى عيش آن . خوشحال وخوشدل شدند . تمكين واستقلال كرفت . كارهاشان . در سايهٔ سلطانى قاهر كه سلطان اسلام است . وپناه داد شان احوال . بحمايت عزتى غالب . ومايل كشت . امور بر ايشان . در بلنديهاى دولتى ثابت (فهم حكام على العالمين وملوك في اطراف الأرضين يملكون الأمور على من كان يملكها عليهم ويمضون الأحكام فيمن كان يمضيها فيهم) پس ايشان . الآن حاكمانند . بر عالميان . وپادشاهانند . در اطراف جهان . مالك شده اند . امور را . بر آنان كه مالك بودند . امور را . بر ايشان . وحكم ميرانند در آنان كه حكم ميراندند . در ايشان . وبالجمله مالك امور جهان . وفرمانده عالميان كشتند . بعد از آنكه محكوم حكم . ومغلوب فرمان ديكران . بودند (لاتغمز لهم قناة ولاتقرع لهم صفاة) اين كلمه . عبارت از عزت ومناعت است . و «غمز» طعن كردن . وطعن به «زبان» معلوم است . وطعن به «دست» و «انكشت» و «پا» وسر «نيزه» وسر «كارد» آنست كه حيوانرا . مثلاً بقوت سيخكى بزنى «وغمزه برمحه اى طعنه» يعنى نيزه براو زد . و «عرب» در مقام افتخار ميكويد «قناتنا لاتغمز» كسى بر نيزهٔ ما . طعن نميتواند كردن . وهمچنين «صفاتنا لاترمى اولاتقرع» يعنى سنك مارا نميتواند . كوفتن . وبر آن تير وسنك انداختن (الا وانكم قد نفضتم ايديكم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب عليكم باحكام الجاهلية)

بدانيد وبدرستيكه شما . بعد از عزت ودولت كه يافتيد . بسبب اسلام . واتفاق بر ملت خير الأنام . افشانديد دستهاتانرا . از وسيلهٔ طاعت . ورخنه افكنديد . در حصن خداى عز وجل كه بنا شده بود . بر سر شما بحكمهاى «جاهليت» وعادات سابق خود . در روزكار ضلالت . والحاصل . اطاعت سلطان . وامام اسلام . نكرديد . ودر حصار سلامت وعافيت خويش . بافتراق وعصبيت . وشقاق «جاهليت» رخنه افكنديد . ودنيا وآخرت بر خود . فاسد ساختيد (فان الله سبحانه قد امتن على جماعة هذه الأمة فيما عقد بينهم من حبل هذه الألفة التي ينتقلون في ظلها ويأوون الى كنفها بنعمة لايعرف احد من المخلوقين لها قيمة لأنها ارجح من كل ثمن واجل من كل خطر) وبدرستى خداى سبحانه . منت نهاد . ولطف نمود . با جماعت اين امت . در اين عقد الفت كه ميان ايشان . ببست كه در سايهٔ آن . حركت ميكنند وبه پناه آن . جاى ميكيرند . بنعمتى كه نمى شناسد . كسى از مخلوقان . قيمت آنرا . زيراكه افزونتر است از هر قيمتى . وبرتر است . از هر قدرى ومنزلتى (واعلموا انكم صرتم بعد الهجرة اعراباً وبعد الموالات احزاباً ماتتعلقون من الاسلام الا باسمه ولاتعرفون من الايمان الا رسمه تقولون النار ولا العار) وبدانيد كه شما . بعد از «هجرت» وتحقق بصفت دين وملت «اعراب» باديه نشين . كشتيد . بترك مراعات قواعد دين . وبعد از اطاعت . واتفاق بر ولايت ونصرت اسلام . چند كروه بى نظام . ومخالف هم شديد از مسلمانى خودرا . در نمى آويزيد . مكر بنامى . ونمى شناسيد . از ايمان . مكر نشانى . ميكوئيد در آتش درميرويم . وبعار تن نميدهيم . اين كلمه را «عرب» از روى عصبيت وجهالت . نه درجاى خويش ونه بر وجه صواب . استعمال كردندى . اين خطبه دلالت ميكند كه عمدهٔ شكايت آنحضرت . از اهل «كوفه» از راه عصبيت ايشان بوده است . واين صفت ذميمه در ايشان . منشأ ذمائم ديكر كشته وبا اينوجه عقد اتفاق . از هم كسسته بوده است . وتعصبها . انواع ميباشد . كاه باشد . قومى از راه تعصب . اتفاق كنند . وامرشان انتظام كيرد . ومسابقت بخيرات ومعالى اخلاق . نمايند . چنانچه كذشت . وليكن تعصب اهل «كوفه» اكر خطاب . با ايشان است وبس . يا تعصب اهل «شام» وايشان اكر خطاب عام است . بلكه تعصب همهٔ «عرب» بعد از اسلام . وقبل از اسلام . همچو تعصب «داغستانيان» مثلاً بوده است . وايشان بريك امير . اتفاق نكنند . بلكه امير مطاع ندارند . وسر بفرمان كسى درنمى آرند بتركى ميكويند «سن بيركشى من بيركشى» يعنى تو . يكمرد . من هم يكمرد . تفاوت از كجا است واكر وقت كوچ . بعضى از ايشان . پيشتر روند . باشد كه باين سبب . جنكى برخيزد . واكر بشكارى در صحراء . برخورند . مثل اين فتنه . برپاى شود . واكر شخصى روزى . از در خيمهٔ ايشان كذشته است بعد از سالى . بخيمهٔ ديكرى فرود آيد . ومهمان او شود . قصد كشتن او . ومهمان دار كنند . وجهلشان بمرتبه ايست كه مهمان يكى از ايشان . باين سبب خائف بوده است . ومبترسيده است . اورا بكشند كه چرا آنجا فرود آمده است . مهمان دار . ميكفته است مترس . بكذار ترا بكشند . من درعوض . بيست مهمان ايشانرا . بكشم . و «عصبيت عرب» اشهر از آنست كه پنهان توان كردن . واز روى تعصب بخلافت وامامت اوصياء . واهل بيت رسول خدا . رضا ندادند . واز جملهٔ متعصبان . آنكه مردى شقى وبدبخت كفت . چنانچه در قرآن . از او حكايت شده است (.. ان كان هذا هو الحق . الآية) وقوله

تعالی (سأل سائل بعذاب واقع) اشارت بآنست . وقوله تعالی (الهیکم التکاثر ، حتی .. الآیه) هم از آثار
تعصب . وجهل ایشانست . وهرکه حکایات واخبار «عرب» خواند . داندکه ایشان . در تعصب وجهل . تخته
بسر «ابلیس» زده‌اند . ازجمله . آنکه شنیده باشی که زنی از «عرب» دو مشك «روغن» داشت . فلان
خریدار شد . و بند مشك بکشود . تا «روغن» بچشد . وسر هر دو «مشك» بدست زن داد . پس در او
آویخت . و باو مواقعه نمود . ومثل «اشغل من ذات النحیین» ازاینجا است . بعد از آن زنی . از قبیلهٔ
آن زن . از تعصب . طالب انتقام شده . مثل آن عمل بامردی . از قبیلهٔ آمرد نمود . وچون دو دستش
مشغول ساخت . نعلین بر گرفت . و بر کفل و دبر او . میکوفت . و میکفت «یالثارات ذات النحیین»
وامثال این . بسیاراست . ودر عهد حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» اندکی کم کردند . وبعد از آن . باز
ازسر گرفتند (کانکم تریدون ان تکفأوا الاسلام علی وجهه انتهاکاً لحریمه ونقضاً لمیثاقه الذی وضعه الله
لکم حرماً فی ارضه و امناً بین خلقه) مگر میخواهید شما . سرازیر کنید . کاسهٔ اسلام را . برویش
بدریدن پردهٔ حرمت او . وشکستن پیمان او که خدای آنرا . وضع کرد . برای شما . حریم باحرمت
وسلامت . درزمین خود . وموجب ایمنی وعافیت . درزمین خود . میان خلق خود (وانکم ان لجأتم الی
غیره حاربکم اهل الکفر ثم لاجبرئیل ولا میکائیل ولا مهاجرون ولا انصار ینصرونکم الا المقارعة بالسیف
حتی یحکم الله بینکم) و بتحقیق که اگر ملتجی شوید . بغیر حریم منیع اسلام . ومیثاق احکام ملت خیر
الانام . باشما محاربه کنند کافران . بعد از آن . نه «جبرئیل» ونه «میکائیل» ونه «مهاجرین» ونه «انصار»
اسلام . نصرت کنند شمارا . ونباشد کار شما . مگر شمشیر زدن . و بمحاربهٔ کفار . مبتلا بودن
تاآنوقت که حکم کند . خدای عز وجل . میان شما . وحکم فصل کند . در دیوان شما . وبالجمله غرض
آنکه این دولت وغلبه . شمارا خدای عز و جل . برای ملت اسلام داد . اگر شما از اطاعت
این ملت . وسلطان این ملت . بیرون شوید . و تکیه بر غیر او . کنید . از مثل حمیت و شجاعت
وکثرت خویش . خدای عز و جل . ملائکهٔ کرام را . رخصت نصرت شما . ندهد . و مدد
«مهاجر» و «انصار» بشما نرساند . تاکفار بر شما . حمله کنند . و بر روی شما . شمشیر
زنند . تاآنوقت که خدای . آنچه خواهد حکم کند (وان عندکم الامثال من بأس الله و قوارعه
وایامه و وقائعه فلا تستبطئوا وعیده جهلاً باخذه وتهاوناً ببطشه و یأساً من بأسه فان الله تعالی لم یلعن
القرن الماضی بین ایدیکم الا لترکهم الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فلعن السفهاء لرکوب
المعاصی والحکماء لترك التناهی) وبدرستی که نزد شما . امثال وعبرتهاست . ازعذاب خدا و از بلاها
وواقعهاکه فرستاد . برقوم پیشین . در جزای معصیت ومخالفت ایشان . پس مغرور مگردید . باینکه
دیر رسد بشما . اثر عذاب . ووعید خدا . وپنداشته باشید که غافل است . خدا از شما . یا راضی است
بکار شما . ازروی جهل بعقوبت او . عز وعلا . واز عدم مبالات ببطش وصولت او تعالی
وازروی نومیدی . ازعقاب او تعالی . لفظ «نومیدی» بر سبیل استهزا است . یا باعتبار آنکه صلحاء
وعقلاشان . نومید شوند . از آنکه خدای عز وجل . اعانت ایشان . و مؤاخذت دشمنان . نماید
قوله (فان الله .. الخ) زیرا که حق تعالی . لعن نکرد . وبراند از رحمت خود . بعذاب . خلق گذشته را

مگر برای آنکه ترك کردند . امر بمعروف . ونهی از منکر را . پس لعنت کرد سفیهانرا . برای ارتکاب
معاصی . وحکیمان و عاقلانرا . برای ترك تناهی . ومگر اینجا «تناهی» بمعنی «نهی» است . یعنی چون نهی
نکردند . سفیهانرا . از معاصی . واهتمام نکردند . در رفع مناهی (الا و قد قطعتم قید الاسلام و عطلتم
حدوده وامتم احکامه) بدانید که و بتحقیق شما . بریدید . بند اسلام را . وخود را از بند او . رهانیدید
وحدود وضوابط اورا . معطل گردانیدید . واحکام اورا . میرانیدید (الا وقد امرنی الله بقتال اهل البغی
والنکث والفساد فی الارض) بعد از این . بعضی از احوال . وعظائم افعال خود . بیان میکند . وقرب
خود . از رسول خدا . در خردی و بزرگی . شرح میدهد . بدانید که و بتحقیق امر کرده است مرا
خداوند تعالی . بحرب قومی که اصحاب بغی اند . و بغیر حق خروج کردند . و قومی که عهد بشکستند
ودر زمین فساد کردند . ومراد از اهل بغی «شامیان» واصحاب «معاویه» ملعونند . وعهد شکنندگان
مفسد . اصحاب «طلحه» و «زبیر» اند . و «خوارج» نیز . در جملهٔ اهل فساد . و ناکثان عهد
داخلند . واطلاق بغی وفساد . برهرسه فریق . صحیح است . ودر کتاب خدا . امر مطلق بقتال اهل
بغی شده است . قال تعالی (.. فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله .. الآیه)
وحدیث دراین مضمون . از رسول [ص] مشهور است که با «امیر المؤمنین علیه السلام» گفت که {ستقاتل
بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین} ومثل این . مکرر گذشت (فاما الناکثون فقد قاتلت واما القاسطون
فقد جاهدت واما المارقة فقد دوخت) اما عهد شکنندگان . باایشان . بقتال ایشان . قیام کردم . وکار
ایشان . تمام کردم . واما ستمکاران «شام» باایشان . کوشش و جهاد نمودم . واما «خوارج» ایشانرا قهر
کردم (واما شیطان الردهة فقد کفیته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه و رجة صدره) اقوال علماء
در «شیطان ردهه» مختلف است . و «ردهه» بر چند معنی است . از آنجمله گودی در کوه که آب در آن ایستد
یا سنگی چند بر روی هم . پشته شده باشد . وگویند . مراد «ذو الثدیه» است . ومرویست از رسول خدا
در ذکر «خوارج نهروان» که {فیهم المخدج الید رجل اسود یده کثدی المرأة فیها حلمة وفی الحلمة شعرات
کأنها هلبة سنور} یعنی در جملهٔ ایشان است . شخصی ناقص دست . مردی سیاه . دستش به پستان زن ماند
و در آن چیزی . همچو سر پستان است . و در سر پستان . موئی چند است . گویا موی «گربه» است
ودر «صحاح» میگوید {ومنه حدیث علی علیه السلام فی ذی الثدیة ، مخدج الید ای ناقص الید} ومرویست که
آنحضرت [ص] چون «ذو الثدیه» را دید . گفت {هذا اول قرن من قرون الشیطان طلع فی امتی} و بعضی
«ذو الیدیه» بضم «یاء» اول . وتشدید «یاء» دوم خوانده اند . تامصغر «ید» باشد . و گویند «ثدی» «مذکر»
است قیاس در تصغیر آن «ثدی» بود . نه «ثدیه» ودر «قاموس» گوید «ثدی» «مؤنث» می آید . و در «غریبین» اورا
«شیطان الردهه» گفته است . و در «صحاح» گوید {وفی الحدیث انه صلی الله علیه و آله ذکر المقتول بنهروان
فقال ، شیطان الردهة} وهم در «صحاح» گوید [وذو الثدیة لقب رجل اسمه ثرملة فمن قال فی الثدی انه مذکر
یقول انما ادخلوا الهاء فی التصغیر لان معناه الید وذلك ان یده کانت قصیرة مقدار الثدی یدل علی ذلك انهم
کانوا یقولون فیه ذو الیدیة وذو الثدیة] و در «قاموس» گوید [و ذو الثدیة کسمیة لقب حرقوص بن زهیر
کبیر الخوارج او هو بالمثناة تحت و لقب عمرو بن ود قتیل علی بن ابی طالب علیه السلام] و گویند

اورا برای آن «شیطان ردهه» کفت که در آنجا . بااو محاربه کرد . وشراو . دفع نمود . و «عرب» بامثال این نسبت . چیزرا بچیزی . اضافت کند . ونسبت دهد . کوید «شیطان حماطة» و «ذئب غضأ» و «تیس حلب» و «ظباء وجرة» و «لیث عفرین» «حماطه» و «غضاء» دو درخت است «حلب» کیاهی است مشهور و «وجره» و «عفرین» دو مکانند . و «ابن میثم» کوید . میتواند . مراد «ابلیس» یاشیطانی خاص . باشد و در آنموضع بر آنحضرت . بصورتی ظاهر کشته باشد . و کوشما انی دیده که دلش . در سینه لرزیده باشد . وکوش هوش آن حضرت . در عالم غیب . آواز اضطراب دل او را . شنیده باشد . چنانچه در آخر این کلام . ذکر میکند که «رنین شیطان» بشنیدم . و کفته اند «ردهه» چاهی است معهود و آنحضرت . در آن چاه . باشیطانی از شیاطنه . مقاتله نموده بود . و بالجمله میکوید . واما «شیطان ردهه» رنج او . از سر دین اسلام . کفایت نمودم . و زحمت او از خود . وغیر رفع کردم . یااز من رفع کرده شد . بآوازی مقرون بخوف . وبیهوشی که شنیدم در آن . آواز اضطراب . وتپش دل او را وحرکت وزلزلهٔ سینهٔ اورا . و کویند . چون به «ذی الثدیه» رسید . آن خارجی از هیبت آنحضرت . بانکی زد . وبیهوش کشت . وکفته اند . آنحضرت بانکی براو زد که ازهیبت آن . دلش در سینه . همچو مرغ نیم بسمل بتپید . وکوش مبارك آنحضرت . آن آواز بشنید . پس در «ردهه» یعنی کود آبدار . یاکوه آبدار افتاد . واورا در آنجا . مرده یافتند (وبقیت بقیة من اهل البغی ولئن اذن الله فی الکرة علیهم لادیلن منهم الا مایتشذر فی اطراف الارض تشذراً) وماند بقیهٔ ازباغیان . یعنی اصحاب «معاویه» و «شام» واکر خدای عز وجل . رخصت دهد . درعود بایشان . هرآینه بازکردانم . دولت از ایشان . وغالب کردم برایشان مکر بعضی که متفرق کردند . در اطراف زمین . متفرق شدنی تمام . وکفته اند . این حکم بنصرت وغلبهٔ خویش . از مضمون کلام ربانی نمود که (.. لینصرن الله من ینصره .. الآیه) و آنحضرت پیش از عود بردست «ابن ملجم» شهید شد . وآتش فتنهٔ آن باغیان . جهانرا بکرفت (انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب وکسرت نواجم قرون ربیعة ومضر) «کلاکل» سینه . و «باء» میتواند زائد باشد . یعنی من در خردی . سینهٔ کردنکشان «عرب» را . بر زمین نهادم . وشاخهای «ربیعه» و «مضر» که سر بر زده بود . شکستم (وقد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه وآله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة وضعنی فی حجره وانا ولید یضمنی الی صدره ویکنفنی فی فراشه ویمسنی جسده ویشمنی عرفه) ودانستید شما . منزلت مرا از رسول خدا . بخویشی نزدیك . ومرتبت خاص که دیکرانرا . نیست . مرا درکنار خود نهاد ومن کودك بودم . میچسبانید مرا . بسینهٔ خود . وباخود میکرفت . درفراش خود . و بمن میسائید تن مبارك خودرا . ومیبویانید مرا . بوی خوش خودرا (وکان یمضغ الشیء ثم یلقمنیه وما وجدلی کذبةً فی قول ولاخطلةً فی فعل) ومیخائید چیزرا . ودر دهن من مینهاد . چنانچه باطفال کنند . ونیافت هیچوقت . در من دروغی . درکفتار . ونه بدیی . در کردار (ولقد قرن الله به صلی الله علیه وآله من لدن کان فطیماً اعظم ملك من ملائکته یسلك به طریق المکارم ومحاسن اخلاق العالم لیله ونهاره) وبتحقیق مقرون ساخته بود . خداوند عزت . با آنحضرت . از آنوقت که از شیر . باز کرفته شد بزرکتر فرشتهٔ . ازفرشتکان خودرا که میبرد اورا . براه مکارم صفات . ومحاسن اخلاق اهل عالم

در شب و روز او (ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم علماً من اخلاقه ویأمرنی بالاقتداء به) ومن همه وقت . از پی او میرفتم . چنانچه شتر کره . از پی مادر میرود . واو بر میداشت هر روز . برای من نشانی . و برپای میکرد . علمی . از اخلاق فاضلهٔ خود . ومیفرمود مرا . اقتداء کنم بآن (ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولایراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة) و مجاور می شد آنحضرت . در هر سال بکوه «حراء» میدیدم . اورا . ونمیدید اورا . غیر من . وجمع نکرده بود . یکخانه آنروز . در اسلام غیر آنحضرت . و «خدیجه» را . ومن سوم ایشان بودم . میدیدم . نور وحی ورسالت را . ومی شنیدم بوی نبوت را (ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه وآله وسلم فقلت یارسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انك تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انك لست بنبی ولکنك وزیر وانك لعلی خیر) وبتحقیق شنیدم . آواز فریاد «شیطان» را . وقتی که فرود آمد . وحی بر آنحضرت . کفتم ای پیغمبر خدا . این چه آواز است . کفت . این «شیطان» است که مأیوس شده است از عبادت خود . یعنی اکنون دانست که اورا . بعد از این وحی ورسالت . عبادت نکنند . ومردم از ورطهٔ ضلالت . باز پس کشند . بدرستی که تو می شنوی . آنچه من می شنوم . وتو می بینی . آنچه من می بینم . الا اینکه تو . پیغمبر نیستی . ولیکن وزیری . وبدرستی که تو . بر خیری (ولقد کنت معه صلی الله علیه وآله لما اتاه الملأ من قریش فقالوا له . یامحمد انك قد ادعیت عظیماً لم یدعه آباؤك ولا احد من بیتك ونحن نسألك امراً ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انك نبی ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر کذاب) ومن بااو بودم که آمدند . نزد او . جماعت اکابر «قریش» و کفتند . ای «محمد» تو دعوی عظیمی میکنی که این دعوی نکرد . پدران تو . ونه کسی . از اهل بیت تو . وما از تو چیزی میخواهیم . اکر بجا آوردی . وبما نمودی . میدانیم تو . پیغمبر ورسولی . واکر نکردی . میدانیم که تو جادوکر ودروغکوئی (فقال لهم صلی الله علیه وآله . وما تسألون قالوا . تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیك فقال صلی الله علیه وآله . ان الله علی کل شیءٍ قدیر فان فعل الله ذلك بکم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا . نعم) کفت . باایشان آنحضرت . چه میخواهید . کفتند . بخوانی . از برای ما . این درخت را تا بر کنده شود . از رکهای خود . وبایستد . پیش دو دست تو . کفت آنحضرت . خدای عز وجل بر همه چیز قادر است . اکر این کار . برای شما بکند . ایا ایمان می آورید . وشهادت بحق میدهید . کفتند آری (قال . فانی سأریکم ماتطلبون وانی لاعلم انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب) کفت . من بشما مینمایم . آنچه طلب میکنید . وحال آنکه میدانم که شما . باز نمیکردید بجانب خیر وصلاح . وبعضی از شما . افکنده می شوند . در چاه . وبعضی جمع میکنند . لشکرها از اطراف . ومراد چاه «بدر» است و «عقبه» و «شیبه» دو پسر «ربیعه» و «امیة بن عبد شمس» و «ابو جهل» و «الولید بن مغیره» را . رسول خدا روز «بدر» بعد از حرب . در آن چاه افکند . وباایشان خطاب نمود و «ابو سفیان» و «عمرو بن عبدود» و «صفوان بن امیه» و «عکرمة بن ابی جهل» و «سهل بن عمرو» در جنك «احزاب» لشکر از اطراف . کرد آورده «مدینه» را . حصار دادند (ثم قال صلی الله علیه وآله . یاایتها

الشجرة ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين انى رسول الله فانقلعى بعروقك حتى تقفى بين يدى باذن الله) پس كفت [ص] اى درخت . اكر تو هستى . ايمان مى آورى بخدا . و روز جزا . و ميدانى من رسول خدايم . پس بركنده شو . بارگهاى خود . تا بايستى . پيش دو دست من . باذن خدا (فوالذى بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجائت ولها دوى شديد وقصف كقصف اجنحة الطير حتى وقفت بين يدى رسول الله صلى الله عليه وآله مرفرفة والقت بغصنها الاعلى على رسول الله صلى الله عليه وآله وببعض اغصانها على منكبى وكنت عن يمينه صلى الله عليه وآله) پس بحق آن خدائى كه فرستاد . او را بحق كه هر آينه بركنده شد درخت . باركهاى خود . و آمد . و او را صدائى سخت بود . و آوازى ميكرد . همچو آواز بال مرغان . تا ايستاد . ميان دو دست رسول خدا صلى الله عليه وآله . چون مرغ بر آنحضرت . بال زنان وانداخت . شاخ بلندتر خود را . بر سر رسول خدا . و بعضى از شاخها را . بر دوش من . ومن در جانب راست آنحضرت . بودم (فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علواً واستكباراً فمرها فليأتك نصفها ويبقى نصفها فامرها بذلك فاقبل اليه نصفها كاعجب اقبال واشده دوياً فكادت تلتف برسول الله صلى الله عليه وآله) چون نظر كردند جماعت . باين حالت . كفتند . از روى سركشى و تكبر كه امر ما . او را كه يك نصفش پيش تو آيد . ونصف ديكر . درجاى بماند . امر كرد . درخت را بآن . پس روى آورد . نصف درخت باو . همچو عجيبتر آمدنى . وبسخت تر آوازى . پس نزديك بود . به پيچد بر آنحضرت (فقالوا كفراً وعتواً فمر هذا النصف فيرجع الى نصفه كما كان فامره صلى الله عليه وآله فرجع) پس كفتند . از روى كفر وستيزكى . پس امر كن . اين نصف را . تا باز كردد . و بنصف خود پيوندد . چنانچه بود . پس امر كرد او را . آنحضرت . پس باز كشت (فقلت انا لا اله الا الله انى اول مؤمن بك يا رسول الله واول من آمن بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصديقاً لنبوتك واجلالاً لكلمتك) پس كفتم من . نيست معبودى بحق جز خداى سبحانه . من اول ايمان آورنده ام بتو . اى رسول خدا . و اول كسيم كه ايمان آورد باينكه درخت . كرد آنچه كرد . بامر خدا . براى تصديق نبوت تو . وتعظيم كلمت ودعوت تو (فقال القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب السحر خفيف فيه وهل يصدقك فى امرك الا مثل هذا [يعنونى]) كفتند . آنقوم همه كه بلكه . ساحرى است . بغايت دروغكو . عجيب سحر . سبك است در دست او . و آيا تصديق كند ترا . در اين امر . مكر مثل اين شخص . قصدشان . من بودم (وانى لمن قوم لا تأخذهم فى الله لومة لائم سيماهم سيما الصديقين وكلامهم كلام الابرار عمار الليل ومنار النهار) ومن از آن قومم كه باز نميدارد . ايشانرا . در راه خدا . ملامت ملامت كننده . سيماشان . سيماى صادقان با اخلاص است وكلامشان . كلام نيكوكاران خاص . معمور دارندكان شب . بطاعت واحياء . وعلم هدايت در روز بصلاح وسداد (متمسكون بحبل القرآن يحيون سنن الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعلون ولا يغلون ولا يفسدون قلوبهم فى الجنان واجسادهم فى العمل) چنك در زده اند . بحبل قرآن . زنده ميكردانند سنتهاى خدا را . و سنتهاى رسول خدا را . استكبار نميكنند . و بلندى نميجويند . و خيانت نميكنند وطريق فساد نمى پويند . دلهاشان در «بهشت» برين است . وتنهاشان مشغول عمل . در زمين

ومن خطبة له عليه السلام

(روى ان صاحباً لامير المؤمنين عليه السلام يقال له همام كان رجلاً عابداً فقال له . يا امير المؤمنين صف لى المتقين حتى كانى انظر اليهم فتثاقل عن جوابه) روايت شده كه «حضرت امير المؤمنين عليه السلام» را صاحبى بود . مسمى به «همام» و او مرد عابدى بود . روزى بآنحضرت كفت . يا امير المؤمنين . وصف كن براى من . متقين را . چنانچه مكر من . بايشان نظر ميكنم . آنحضرت از جواب او . تثاقل نمود واعراض فرمود (ثم قال عليه السلام . يا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون) پس كفت آنحضرت . اى «همام» از خداى بپرهيز . ونيكوكارى كن كه بدرستيكه خداى سبحانه . با آنان است كه پرهيزكارى نمودند . وآنان كه ايشان . نيكوكارانند (فلم يقنع همام بذلك القول حتى عزم عليه قال فحمد الله واثنى عليه وصلى على النبى صلى الله عليه وآله ثم قال) پس قانع نشد «همام» باين قول . قسم داد آنحضرت را راوى ميكويد . پس حمد كرد آنحضرت . بر حق سبحانه وتعالى . و زبان فصاحت بيان . بثناء وستايش كشاد . و درود و رحمت . بر خاتم الانبياء . فرستاد . پس كفت (اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حيث خلقهم غنياً عن طاعتهم آمناً من معصيتهم لانه لا تضره معصية من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بينهم معايشهم ووضعهم من الدنيا مواضعهم) اما بعد . پس بدرستيكه خداى سبحانه . خلق كرد خلايق را . آنكاه كه خلق كرد . بى نياز از طاعت ايشان . ايمن از رهكذر معصيت ايشان . چراكه ضرر نميرساند . او را تعالى . معصيت آنكه نافرمانى كند . و نه نفع ميرساند او را . طاعت آنكه فرمانبردارى كند . بلكه نفع وضرر آن هم . بايشان عائد ميكردد . پس قسمت نمود . ميان ايشان معيشتهاى ايشانرا . چنانچه فرمود (. نحن قسمنا بينهم معيشتهم . الآيه) وكذاشت ايشانرا در دنيا . در مواضع ايشان . يعنى هر كس را . مكانى ومرتبة نهاد . در اقطار جهان . يا در فقر و غنى (فالمتقون فيها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشيهم التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله عليهم ووقفوا اسماعهم على العلم النافع لهم) پس متقيان در دنيا . ايشانند . خداوندان فضائل و درجات . مطهر از رذائل وسيآت . كفتار ايشان . محض صواب است . ولباس ايشان . اقتصاد وميانه رويست ورفتن ايشان ميان مردم . از روى تواضع وافتادكى است . كما قال تعالى (. يمشون على الارض هونا . الآيه) فرو پوشيدند . چشمهاى خود را . از آنچه خداى عز و جل . حرام كردانيده است بر ايشان . وباز داشتند كوشهاى خود را . بر استماع علمى كه نافع بود . ايشانرا (نزلت انفسهم منهم فى البلاء كالذى نزلت فى الرخاء) نفسهاى ايشان . از دست ايشان . در بلا و سختى افتاده است . بر نج بردن در طاعت . و مجاهدت بانفس كه آنرا . سيد بشر . جهاد اكبر خواند . همچو آنكس كه نفس او از او . در خوشى و آسانى نزول كرده است . از راحت دادن . ومتابعت هوا و خواهشها . بر عكس قوم اول . ومانند اين «تشبيه» در كلام «عرب» و «عجم» بسيار است . تقدير كلام بر اين معنى . چنين است [كالذى نزلت نفسه منه فى الرخاء] يا مراد آن باشد كه نفسهاى ايشان . در حالت بلا و سختى . بر حالت نفسهاى ايشان . يا ديكران است در وقت راحت و خوشى . باين معنى كه اين دو حال . پيش ايشان . يكسان است . يا ايشان وقت بلا خشنودتر باشند . از خداى تعالى . ودر «امالى» متصل باين كلام . مذكور است [رضى منهم عن الله بالقضاء] واين مؤيد اين معنى نايست كه مردم كفته اند . يعنى استواء دو حال . نزد ايشان . يا زيادتى حال اول

از روی رضا . بقضای خدا است (لولا الأجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم
طرفة عین شوقاً الی الثواب و خوفاً من العقاب) اگر نه آن اجل معین . میبود که خدای نوشته است
بر ایشان که سابق از آن . موت ممکن نباشد . قرار نمیگرفت . جانهای ایشان . در ابدان ایشان
یکچشم زدن . از شوق ثواب . و خوف عقاب (عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم) بزرگ
گشته است . خداوند خالق . در نفسهای ایشان . پس خرد گشته است . جز خالق . هر چه هست
در پیش چشمهای ایشان (فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون وهم والنار کمن قد رآها فهم فیها معذبون)
پس حال ایشان . و «بهشت» مانند آنکس است که بتحقیق می بیند «بهشت» را . برأی العین . پس مگر
ایشان . در میان «بهشت» مکرم و منعم اند . وحال ایشان . و «آتش» مانند آنکس است که بتحقیق
می بیند . بچشم عیان «آتش» را . پس مگر ایشان . در درون «آتش» معذبند (قلوبهم محزونة
وشرورهم مأمونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا اياماً قصيرةً اعقبتهم راحةً طويلةً
تجارةً مربحةً یسرها لهم ربهم) دلهای ایشان . غمین و محزون است . هیچ شکفته و مسرور
نگردند . تا مکان خویش . در آن سرا نه بینند . و شرهای ایشان . مأمون است . یعنی از شر ایشان
کافهٔ خلق . ایمن باشند . و اجساد ایشان . گداخته و لاغر است . از خوف معاد . و لقای رب عباد
وحاجات ایشان . سبک و کم زحمت است که «المؤمن خفیف المؤونة» ونفسهای ایشان . پرهیزکار و باعفت است
صبر کردند . روزی چند کوتاه را . یعنی ایام حیات دنیا . در پی در آورد . از برای ایشان
راحتی دراز . و نعمتی بی پایان را . تجارتی پر سود است که آسان و میسر ساخت آنرا . برای ایشان . پروردگار
ایشان (ارادتهم الدنیا ولم یریدوها واسرتهم ففدوا انفسهم منها) خواست ایشان را . دنیا
و ایشان نخواستند . دنیارا . و اسیر کرد ایشانرا . دنیا . بآراسته شدن در نظر ایشان . پس
فدیه دادند . جانهای خودرا . و از چنگ دنیا . خریدند خودرا (اما اللیل فصافون اقدامهم
تالین لأجزاء القرآن یرتلونه ترتیلاً یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم) اما چون شب در آید
پس صف زده اند . قدمهارا . یعنی بر قدمها ایستاده اند . برای نماز . تلاوت میکنند
اجزای قرآنرا . وشمرده وسنجیده . میخوانند آنرا . و محزون میسازند . بخواندن قرآن . نفوس
خودرا . بتأمل در قرآن . و معانی آن . و برمی انگیزند بقرآن . دوای دردهای خودرا . یعنی
چارهٔ روز وعید . وعذاب شدید . از قرآن وعمل بآن . میجویند (فاذا مروا بآیة فیها تشویق
رکنوا الیها طمعاً وتطلعت نفوسهم الیها شوقاً وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بآیة فیها تخویف اصغوا
الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم) پس هرگاه میگذرند . بآیة
از قرآن که در آن . تشویق است . وذکر ثواب . ونعیم حضرت رب الأرباب . مایل میشوند . ودل
می گمارند . بر آن آیه . ازروی طمع و خواهشگری . وبالا می آید . و مشرف میشود . جانهای ایشان
ازروی شوق ونیازمندی . وگمان میکنند . آن نعمت وثواب که آیه . از آن خبر میدهد . پیش چشم ایشان
نصب کرده شده است . وآنرا برأی العین می بینند . وهرگاه بگذرند . بآیهٔ از قرآن که در آن . تخویف
وتحذیر است از عقاب . می اندازند بآن . گوشهای دلهای خودرا . وگمان میکنند . اینکه

«زفیر جهنم» و «شهیق» آن . در بیخهای گوشهای ایشان است . بدستور آنکه در سابق گذشت
(فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم ورکبهم و اطراف اقدامهم یطلبون الی الله فی فکاک
رقابهم) پس ایشان . دوتَه شده اند . بر کمرهای خود . برای رکوع . پهن کرده اند . پیشانیها
وکفها . وزانوها . واطراف قدمهای خودرا . بر زمین در سجده . طلب میکنند . وتضرع مینمایند
بسوی خدا . در خلاصی گردنهاشان . از عذاب الیم . و اغلال جحیم (واما النهار فحلماء علماء
ابرار اتقیاء . قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما بالقوم من مرض ویقول قد
خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم) واما بروز . پس ایشان . بردباران . و دانایان . و نیکوکاران
و پرهیزکارانند . بتحقیق تراشیده . ولاغر کرده است . تنهای ایشانرا . بیم حق تعالی . همچو تراشیدن
تیرگر . تیررا . نظر میکند بیننده . بسوی ایشان . پس می پندارد که بیمارند . از نحیفی وضعیفی . ونیست
بایشان . بیماریی و مرضی . مگر خوف الهی که از بیم آن . گداخته شده اند . میگوید بیننده که ایشانرا
در دماغ . آفتی رسیده است . وعقلشان . مخبط گشته است . وبتحقیق که باعقل ایشان . مخالطه کرده است
امری عظیم . و آن بیم عقاب . و اندیشهٔ روز حساب است (لا یرضون من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون
الکثیر فهم لأنفسهم متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی
من غیری وربی اعلم منی بنفسی اللهم لاتؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون)
راضی نمیگردند . از اعمال و طاعات خود . کم را . و بسیار نمیشمرند . بسیار را . پس ایشان پیوسته
مر نفسهای خودرا . متهم اند . بظن تقصیر در طاعت رب قدیر . و از اعمال خود . ترسان وهراسانند
مبادا پسندیده و مقبول . نباشد . اگر یکی از ایشانرا . کسی تزکیه کند . وستایش ومدح نماید . بترسد
از آنچه گفته شود . در بارهٔ او . پس گوید . در رد آن مزکی و مادح . من بنفس خود . و عیوب خود
از غیر خود . داناترم . و خدای خالق من . از من . بنفس من . داناتر است . خداوندا . ای دانا
باحوال . مرا مؤاخذه مکن . بآنچه ایشان . در حق من میگویند . و مرا مدح وستایش میکنند
ونفس مرا پاک میدانند . وما ابرئ نفسی ولا ازکیها . وبگردان مرا . فاضلتر . وبهتر . از آنچه گمان میکنند
ایشان . وبیامرز . برای من . آنچه نمیدانند اینقوم . از تقصیرات و آثام من (فمن علامة احدهم انك
تری له قوةً فی دین وحزماً فی لین وایماناً فی یقین وحرصاً فی علم وعلماً فی حلم وقصداً فی غنی وخشوعاً فی عبادة
وتجملاً فی فاقة وصبراً فی شدة و طلباً فی حلال ونشاطاً فی هدی وتحرجاً عن طمع یعمل الأعمال الصالحة
وهو علی وجل) پس از جملهٔ علامات یکی . از ایشان . آن است که تو می بینی . از برای او . قوتی در دین
وبندگی . و دور اندیشی و آگاهی . در نرمی و خوشخوئی . وایمانی ثابت . در یقین . وحرصی در طلب
علم . وعلمی در روش حلم . و میانه روی . در توانگری و بی نیازی . نه بخل . ونه اسراف . ونه
سؤال از خلق . ونه استغنای بیرون از حد . وخشوع نفسی . در عبادت . وخود آراستنی . در وقت
فقر و حاجت . تا کس را اطلاع . بر فقر وفاقهٔ او . نیفتد . کما قال تعالی (.. یحسبهم الجاهل اغنیاء من
التعفف .. الآیه) وصبر کردنی . در وقت شدت ومحنت . وطلبی در حلال معیشت . و نشاط طبعی . در
طلب هدی . وسلوك طریق حق تعالی . وتحرج واحترازی . از طمعها . پیوسته اعمال صالحه . میکند

و «مع ذلك» در ترس واندوه است که مبادا . مقصر و آثم باشد . و آن اعمال از او . مقبول نباشد
(یمسی وهمه الشکر ویصبح وهمه الذکر یبیت حذراً ویصبح فرحاً حذراً لما حذر من الغفلة وفرحاً بما اصاب
من الفضل والرحمة ان استصعبت علیه نفسه فیما یکره لم یعطها سؤلها فیما تحب) شبانگاه میکند . واندیشهٔ
او . شکر نعمای اوست تعالی . وصبح میکند . و همهٔ همت او . یاد آلای اوست . عز و علا . شب
بسر میبرد . باغایت ترسنا کی وحذر . وصبح میکند . باشادی وفرح . ترسان است بشب . ازبیم غفلت
وشادمان است بروز . بآنچه دریافته است . از فضل و رحمت . اگر سرکشی کند . براو نفس او
در آنچه کارهست آرا . برای طاعت . وکف از شهوات . فرمان او نبرد . او نیز درجزای آن . عطا
نکند . حاجت اورا . در آنچه دوست میدارد . وبالجمله اگر نفس بااو . خلاف ونافرمانی کند . وازاو
آن جوید که او کراهت دارد . او نیز بانفس . مخالفت کند . و اورا نخشد . آنچه دوست میدارد
در آن امر که بااو خلاف کرده است . یاامری دیگر . از شهوات نفس . و سالکان منع کنند . نفس را
ازشهوات حلال . تاطمع در حرام . نکند . ونافرمانی وسرکشی . ازسر بگذارد (قرة عینه فیما لایزول
وزهادته فیما لایبقی یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل) روشنی وخنکی چشم او . در آن چیزاست که زایل نمیگردد
ازثواب عقبی . وعمل خیر برای آن سرا . وزهد وبیرغبتی او . درچیزی است که باقی نمیماند . ازنعیم دنیی
وزخارف این سرا . مزج میکند . ومی آمیزد . حلم را . باعلم . وقول را . باعمل . چنانچه هر قول که
عمل باآن . مقرون نباشد . مذموم ونکوهیده بود . همچنین حلم . وبردباری که نه ازروی علم وخردمندی
منبعث شده باشد . هم صواب وپسندیده . نباشد (تراه قریباً امله قلیلاً زلله خاشعاً قلبه قانعة نفسه منزوراً
اكله سهلا امره حریزاً دینه میتة شهوته مکظوماً غیظه) می بینی تو . اورا . نزدیک است آرزوهای او
نه دورودراز . کم است . لغزش وخطاهای او . نه بسیار . خاشع ومتواضع است . دل او . نه شادان
و غافل . قانع وصابر است . نفس او . نه حریص وجازع . اندک است . غذای او . نه شکم بنده . وپر
خوار . سهل و آسان است . امر او . نه سخت و دشوار . محفوظ و مضبوط است . دین او . نه رها
کرده . و در معرض تلف درآورده . مرده است . و خاموش کشته . آتش شهوت او . وریاضت
ومجاهدت . وتذکر آخرت . ولزوم عبادت که اینها . هیجان نفس بازدارند . وصعوبت او . بازگردانند
فروخورده شده است . خشم او . هم بمصابرت ومجاهدت که اهل الله . باآن سلاح . وقت خشم . باقوت
غضبیه . محاربت نمایند (الخیر منه مأمول والشر منه مأمون) همه خیر از او . متوقع ومأمول است
وصدور شر از او . البته مأمون است . یعنی ایمنند مردم . ازشر او . و روانیست . صدور شر از او
(ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین وان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین) اگر بوده باشد وقتی
درجملهٔ غافلان . ودرمجامع ایشان . نوشته میشود . نزد حق عز وعلا . درجملهٔ ذاکران . یاباذاکران
ازآنجا که دل او . غافل ازحق . نباشد . وازاینجا است . روایت [نوم العالم عبادة] وقال تعالی (رجال
لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله . . الآیه) واگر بوده باشد . درذاکرین . نوشته نمیشود . ازجملهٔ غافلین
بایمعنی که وقت ذکر . او را دل بازبان . در ذکر خدا . شریک باشد . واکتفا . بذکر زبان . نکند
تا از غافلان شمرده گردد (یعفو عمن ظلمه ویعطی من حرمه ویصل من قطعه بعیداً فحشه لیناً قوله غائباً منکره

حاضراً معروفه مقبلاً خیره مدبراً شره فی الزلازل وقور وفی المکاره صبور وفی الرخاء شکور) عفو میکند
ازآنکه ظلم کند . براو . وعطا میکند آنرا که محروم . گرداند اورا . ومی پیوندد . باآنکه قطع کند
وبپرد ازاو . درحالتی که دور است . فحش او . نرم وهموار است . سخن او . غایب است . کارنکوهیدهٔ
او . حاضر است . اعمال پسندیدهٔ او . روی آورده است . خیر او . پشت گردانیده است . شر او
درزلازل وسختیها . وقور وبردبار است . ودرمکاره وناخوشیها . صبور وباقرار است . ودرخوشیها
وراحت . شکور . وطاعت گزار است (لایحیف علی من یبغض ولا یأثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل
ان یشهد علیه لایضیع ما استحفظ ولا ینسی ماذکر) ظلم وجفا . روا نمیدارد . برآنکه اورا . دشمن دارد
ودربزه وگناه . نمی افتد . درکسی که اورا . دوست دارد . اعتراف بحق میکند . پیش ازآنکه برآن
گواهی . داده شود . ضایع نمیگذارد . آنچه باو سپرده شده . وبرمحافظت او . اعتماد کرده شده
وبزرگترین آنها . امانت تکلیف وعبادت است . وفراموش نمیکند . آنچه بیاد او . آورده شده است
(ولا ینابز بالالقاب ولا یضار بالجار ولا یشمت بالمصائب) «منابزه» مردم را . لقبهای ناخوش . نهادن
وبآن سرزنش نمودن است . من قوله تعالی (. . ولا تنابزوا بالالقاب . . الآیه) و «فلان نبزة کهمزة»
مردم را . القبها میگذارد . و عیب وطعن میکند . یعنی منابزه . باکسی نمیکند . بلقبهای ناپسندیده
وخطابهای نکوهیده . و ضرر نمیرساند . بهمسایه . هرچند بااو . جفا نماید . و شماتت نمیکند
بمصیبتهای مردم . هرچند دشمن او . باشند . بمضمون این بیت حق که گفته اند .

ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

(ولا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق ان صمت لم یغمه صمته وان ضحك لم یعل صوته وان بغی علیه صبر حتی
یکون الله هو الذی ینتقم له) داخل نمیگردد . درباطل . و بیرون نمیرود . از حق . اگر خاموش ماند
غمگین نمیگرداند اورا . لب بستن او . ودلتنگ نمیشود . ازخاموش نشستن . ازآنجا که ضمیرش . بخواطر
حقه . وذکر . و فکر . و اعتبار . وتأمل درکار دنیا و آخرت . مشغول باشد . وبیاد آلاء وجمال
نعمای او . مسرور ومشعوف . واگر بخندد احیاناً . بلند نمیشود . آواز خندهٔ او . چه او . از دل خوش
نمیخندد که کشتی امید خود . در خطری بس عظیم . می بیند . و اگر ظلم کرده شود . صبر میکند
و شکیبائی پیش میگیرد . تاآنوقت که خدای عز و جل . خود انتقام . برای او بکشد (نفسه منه فی عناء
والناس منه فی راحة اتعب نفسه لآخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه
ممن دنا منه لین ورحمة لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر وخدیعة) نفس او . ازدست او . دررنج
وسختی . گرفتار است . ولیکن مردمان از او . در راحت وایمنی . و ازجفای او . آزادند . تعب
دهد نفس خودرا . برای آخرت خود . وراحت دهد مردمان را . ازضرر نفس خود . چون ازکسی
دوری گزیند . آن دوری . محض ازجهت زهد در دنیا . ونزاهت از آلایش ابنای زمان . و عیوب
مردمان بود . واگر نزدیک شود بکسی . وقرب جوید بمردم . آن نزدیکی . ازجهت نرمخوئی . ورحمت
برمؤمنان باشد . نه دوری وکناره کردن او . ازمردم . ازروی کبر وعظمت بود . ونه نزدیکی
وآمیختن او . بکسی . ازراه مکر وخدیعت . چنانچه شیوهٔ منافقان . وعادت اکثر اهل این زمان است

(قال فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها فقال امير المؤمنين عليه السلام . اما والله لقد كنت اخافها عليه ثم قال هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قايل . فما بالك انت يا امير المؤمنين) راوی کوید . پس فریاد زد «همام» فریادی که بود . جانش در آن . یعنی بیفتاد . و جان بداد . پس کفت «حضرت امیر المؤمنین [ع]» ای بخدا قسم که بتحقیق بودم که میترسیدم . از این . براو . یعنی می یافتم . از رقت دل . و شدت استعداد او . تأثیر موعظت راکه طاقت شنیدن آن اوصاف . و احوال نیارد . و مرغ جانش . از این صفیر . درپرواز آید . همچنین میکند . موعظهای بالغه . باهل آن . پس کفت قایلی . و آن «عبدالله بن کوا» بود . از «خوارج» پس حال تو چیست . ای امیر مؤمنان . یعنی چرا آن مواعظ که فرمودی در نفس تو . مثل آن اثر . نرسانید که «همام» را رسید . یا چون انحلال . کمان داشتی . چرا باعث موت او کشتی (فقال عليه السلام . ويحك ان لكل اجل وقتاً لا يعدوه وسبباً لا يتجاوزه فمهلاً لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على لسانك) پس فرمود آنحضرت . بدرستی که هر اجلی را . وقتی است معین . از آن در نمیکذرد . وسببی است مقدر . از آن تجاوز نمیکند . پس باز ایست . از این سخنان . و شبههای منافقان . چه بتحقیق دمید «شیطان» این کله را . برزبان تو .

〈ومن خطبة له عليه السلام . يصف فيها المنافقين〉

(نحمده على ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصية و نسأله منه تماماً وبحبله اعتصاماً) حمد میکنیم خدا را بر آنچه توفیق داده است . مر آنرا . از طاعت . و باز داشته است . از آن . از معصیت . و سئوال میکنیم . از او تعالی . نعمت اورا تمام شدن . و بر یسمان لطف او . چنك در زدن (ونشهد ان محمداً عبده ورسوله خاض الى رضوان الله كل غمرة وتجرع فيه كل غصة وقد تلون له الادنون وتألب عليه الاقصون) و کواهی میدهم که «محمد» بنده او . و رسول او است . خوض کرد . بسوی خشنودی او تعالی هر سختی و بلیتی را . وفرو خورد . در راه او . هر غصه و غمی را . و بتحقیق بجنید رنك شده بودند برای او . نزدیکان . بعضی کامل در عداوت . و بعضی ناقص در موافقت . بعضی قاصد هلاك . و بعضی خاذل و بیباك . ومجتمع شده بودند . بردشمنی او . دور تران از قبایل «عرب» وغیر آن (وخلعت اليه العرب اعنتها وضربت الى محاربته بطون رواحلها حتى انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار) وبدر کرده بود . بقصد او «عرب» عنانهای خود را . همچو اسب شموس که عنان . از دست صاحب وراکب . بیرون برد . ولجام از سر بیرون کند . وزده بود . طوایف «عرب» بکارزار او شکمهای راحلهای خود را . یعنی بسعی واهتمام تمام . از هر جانب . بقصد او . می شتافتند . تا فرود آوردند . بساحت او . عداوت خود را . از دور ترین سرائی و جائی . و بعید ترین جای زیارتی چون کسی از راه دور . بزیارت کسی آید . مزار او «سحیق» یعنی بعید باشد . از این روی «اسحق المزار» کفت (اوصيكم عباد الله بتقوى الله واحذركم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون يتلونون الواناً ويفتنون افتناناً ويعمدونكم بكل عماد ويرصدونكم بكل مرصاد) «يفتنون» افتعال است از «فن» و «فنون» یعنی بهمه فن میکردند . و «عماد» بنای بلندرا کویند . وصیت میکنم شمارا . ای بندکان خدا بتقوای خدای عزوجل . وبیم میدهم شمارا . از اهل نفاق . چه بتحقیق ایشان . کمراهانند کمراه کننده

ولغزندکانند از حق . لغزاننده . میکردند رنك برنك . و متقلبند در هرکونه فن . یعنی در هر مقام ودر هر زمان . برطبق مصلحت وقت . واغراض فاسدهٔ دنیا . برنکی می آیند . وازهر کونه فن . بر مؤمنان ساده ضمیر . کمین میکشایند [وقد روى ان المؤمن غر كريم والمنافق خب لئيم] و بالجمله بوقلمونند . در تلون اخلاق . وذوفنونند در طریق نفاق . وقصد میکنند شمارا . بهر پناهی . ومترصدند شما را . بهر کذرکاهی (قلوبهم دوية وصفاحهم نقية يمشون الخفاء ويدبون الضراء) دلهاشان . فاسد ودردناك است . وظاهرشان شسته وپاك . و کفته اند . منافق . شبیه است بمار . درونش پرزهر است . وبرونش پرنقش ونکار . میروند میان خلق . پنهان و پوشیده . همچو رفتن روباه هرطرف . هموار و دزدیده . ومی جنبند نرم و پوشیده در درختان بهم پیچیده «ضراء» جنکلی است که درختان آن . از انبوهی بهم در شده باشد . یعنی نرم وهموار در میشوند . در راههای مطالب . واندیشهٔ خود . همچو رفتن مردم . در جنکلی انبوه . بنرمی واز روی بخنکی و آهستکی . پس تقدیر این است «يدبون كالدب في الضراء» (وصفهم دواء وقولهم شفاء وفعلهم الداء العياء) وصفشان . بظاهر دواء است . برای هر علت . وقولشان . شفا است از هر زحمت ولیکن کردارشان . دردی است بی دوا که خسته کرده است . اطباء را . یعنی اقوال صالحان وابرار برزبان میرانند . واطوار بدنهادان واشرار . بعمل می آورند . چنانچه حق تعالی . در وصف بعضی از ایشان کفت (ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو الد الخصام) و از جملهٔ مردمان . کسی است که خوش می آید ترا . کفتار او . در حیات دنیا . و در شکفت می اندازد . و کواه میکرداند . خدای عز و جل را . بر آنچه در دل او است . واو الد خصام است . و در «باب سوم» از این کتاب . در وصف منافق می آید که «يقول ما تعرفون ويفعل ما تنكرون» میکوید . آنچه می شناسید یعنی نیك و صواب است . ومیکند . آنچه نمی شناسید . یعنی نکوهیده و بداست (حسدة الرخاء ومؤكدوا البلاء ومقنطوا الرجاء) همه حسد برندکان . برخوشی مردمان . وتأکید کنندکان بلا بر بد حالان یعنی بااشرار . یار باشند . برضرر ابرار وضعفاء . ونومید کنندکان ارباب امید . از امیدهاشان . کما قیل

کافران هم جنس شیطان آمده	جانشان شاکرد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته	دیدهای عقل و دل بردوخته
کمترین خوشان بدستی آن حسد	آن حسد که کردن ابلیس زد
زآن سکان آموخته حقد و حسد	که نخواهد خلق را ملك ابد
هرکرا دید او کمال از چپ وراست	از حسد قولنجش آمد درد خاست
زآنکه هر بد بخت خرمن سوخته	می نخواهد شمع کس افروخته
هین کمالی دست آور تا تو هم	از کمال دیکران نفتی بغم
از خدا میخواه دفع این حسد	تا خدایت وارهاند زین جسد

(لهم بكل طريق صريع والى كل قلب شفيع ولكل شجو دموع يتقارضون الثناء ويتراقبون الجزاء ان سألوا الحفوا وان عذلوا كشفوا وان حكموا اسرفوا) ایشانرا . بهر راهی . برخاك افتادهٔ . وکشته شده ایست از بداندیشی و خبث طینت . و بیش هر دلی . شفیعی است و وسیلتی . مهیا شده . برای وقت حاجت

واز براى هر اندوه وغمى كه پيش آيد . ايشانرا . يا ديكران را . اشكهاست آماده . در آستين
ناديده . همچو ستم ديدكان . اشك ميبارند . وهمچو غمخواركان رحيم دل . زار مينالند . درروايت است
«وكاء عين المنافق بيده» سر بند «مشك» چشم منافق . در دست او است . هر وقت كه حاجت مى افتد
بند از چشم . برميدارد . قرض ميدهند بهمديكر . مدح وثنارا . وچشم ميدارند . عوض وجزا را
يعنى تاوقت حاجت اورا . بمثل ثناى او . ثنا كنند . وبعضى ازمترجين كويند . يعنى در روى هم . مدح
كويند . ومنتظر عقوبت وجزاى شر . براى هم باشند . و ميتواند «جزاء» اعم باشد . ازجزاى ثنا
يامطلق «جزاء» يعنى هركار كه ميكنند . چشم بريافتن عوض . ازمردم دارند . واكرسئوال كنند . الحاف
ومبالغه نمايند . واكر ملامت كنند . پردهٔ حرمت هركس بدرانند . واكر حكم سازندشان دركارى
وبحكم ايشان . رضا دهند . در آن حكم . اسراف كنند . واز حق تعدى نمايند . وطريق جور
واعتساف . نه عدل وانصاف . سپرند (قد اعدوا لكل حق باطلاً ولكل قائم مائلاً ولكل حى قاتلاً
ولكل باب مفتاحاً ولكل ليل مصباحاً) بتحقيق مهيا كرده اند . براى هرحق . باطلى . تا آن حق را
بآن باطل . زائل سازند . وازبراى هرقائمى . بطريق صواب . مائلى . بباطل وخطا . تا جواب ده
آن . باشد . و ازالهٔ آن . كند . و ازبراى هر زندهٔ . كشندهٔ . باعتبار آنكه سعى . درفتنه وفساد
ميكنند . وقال تعالى (.. والفتنة اشد من القتل .. الآيه) و ازبراى هر درى بمطابى . كليدى ووسيلتى
وازبراى هرشب حيرتى . چراغى . يعنى تدبيرى وحيلتى (يتوصلون الى الطمع باليأس ليقيموا به اسواقهم
وينفقوا به اعلاقهم) متوسل ميشوند . بطمعها . ازراه يأس وبيرغبتى بدنيا . و آنچه دردست مردم است
تاببازار آرند . بآن وسيله . بازارهاى خودراكه آنجا . منافقانه معامله مينمايند . ورواج دهند بآن تقريب
متاعهاى كاسد خودراكه نفيس ميشمارند . ازآنجا كه عادت مردم . آنست كه چون شخصى . بچيزى راغب
كردد . ومطلبى را طالب شود . ايشان برمنع حريص كردند . وآن مطلب را . ازاو دريغ دارند . وبرآن
منافست نمايند . برمثال آنكه چون از چيزى . منع كنند . طالب برآن . حريصتر وراغبتر . كردد
ازاين روى . شيوه دانان زمان . ومنافقان پردان جهان . مطالب وحاجات كه ازدركاه ملوك . ياغيرهم
دارند . درطلب آن . همچو روباه محتال . طريق مخالف سپرند . و پوشيده وپنهان . ازغير طريق آن
همچو صياد حاذق . دركمين نشينند . تابمكر وتدبير . تسخير مراد خويش . نمايند . وباشد كه روزكارى
دراز . دركمين صيدى . نشسته باشند . وراه افشاء والتماس آنمطلب . از خويش بسته . تاوقت فرصت
بشنابند . ومراد ديرينه . ازطريق يأس واستغناء . دريابند . واين جماعت . درهمه فريق . سيما مقتبسان علم
وشرف . وطالبان مناصب وزياسات دنيا . بسيارند . كويند «رويم» كه ازعلماء وزهاد زمان خود بود
وهيچ رغبت بمال وجاه دنيا . ازخود ظاهر نمينمود . اورا دركبر عمر «خليفه» تكليف قضاى «بغداد» نمود
واو قبول كرد . واز او بسيار مستبعد بود «جنيد بغدادى» روزى براو . بكذشت . باياران خود
كفت . هركه ازشما . رازى داشته باشد . وخواهد بكسى سپارد كه آن راز . هركز ازسينه . بيرون
ندهد . به «رويم» سپارد كه او . چهل سال . حب دنيا . درخزينهٔ دل نكاهداشت . وآن راز پوشيده
هيچ ازخود . ظاهر نساخت (يقولون فيشبهون و يصفون فيموهون) ميكويند سخنانى كه باطن آن

فاسد است . وناصواب . پس مانند ومشتبه . ميكردانند آنرا . بحق وصواب . ووصف ميكنند
مطالب را . وبيان ميكنند مقاصد را . وآنرا روپوش وزراندود . ميكردانند . همچو «زره» قلب
ظاهرش . مرضى ومعروف باشد . وباطنش . غير مرضى ومنكر (قد هيئوا الطريق واضلعوا المضيق فهم
لمة الشيطان وحمة النيران اولئك حزب الشيطان الاان حزب الشيطان هم الخاسرون) ميترسانند . مردم را
ازراه حق . بدشوارى آن . تحذير ميكنند از آن . همچنانچه «شيطان» مردم را . ازانفاق ميترسانيده . بوعدهٔ
فقر . ودرنسخهٔ شيخ بحرانى «هيؤوا» بوده است . يعنى مهيا ساخته اند . براى خود . راه مطالب دنيا
ومهمد ساخته اند . اسباب مقاصد آنرا . تا وقت حاجت . مهيا باشد «قوله» «واضلعوا» «اضلاع» كج
كردن . وكران بار ساختن شتر . تاكج ومائل بروند . چنانچه شتر . درزير بار كران ميرود . وديكر
معانى دارد . ازآنجمله «فراخ» وصاحب «اضلاع» ساختن . كويند «تضلع البعير» يعنى «فراخ»
و «فربه» شد . يعنى كه كج كرده اند . تنكناى طريق را . بمكر وحيله . يعنى كارچنان كنند كه كس
بمكر آن راه نبرد . يا باينمعنى كه فراخ نموده اند . مضيق را . يعنى از راه واضح حق . مردم را ميترسانند
وراه تنك باطل را . فراخ وآسان . وانمى نمايند . پس ايشان . جماعت «ابليس» پرتلبيس اند
وشدت وسورت آتش افروخته اند . ايشان كروه «شيطان» اند . بدانكه كروه «شيطان» وتابعان او
ايشان زيان كارانند .

و من خطبة له عليه السلام

(الحمد لله الذى اظهر من آثار سلطانه وجلال كبريائه ماحير مقل العقول من عجائب قدرته وردع خطرات
هماهم النفوس عن عرفان كنه صفته) حمد خدايراكه ظاهر ساخته است . ازآثار سلطان . وبزركى كبرياى
خود . آنچه حيران كردانيده است . چشمهاى عقلهارا . ازعجائب قدرت او . وبازكردانيده است
همهمها راكه در نفسها . خطور ميكند . و انديشهاراكه درخواطر وسوسه ميكند . ازشناختن كنه
صفت او (واشهد ان لا اله الا الله شهادة ايمان وايقان واخلاص واذعان) شهادت ميدهم . بيكانكى خدا
بروجه ايمان وايقان . وازروى اخلاص واذعان . يعنى تصديق واطاعت (واشهد ان محمداً عبده ورسوله
ارسله واعلام الهدى دارسة ومناهج الدين طامسة فصدع بالحق ونصح للخلق وهدى الى الرشد وامر بالقصد
صلى الله عليه وآله وسلم) وكواهى ميدهم كه «محمد» بنده . ورسول او است . فرستاد او را . بخلق
وقتى كه نشانها . وعلامات راه حق . كهنه ومندرس . شده بود . وطريق واضح دين . محو شده
ومنطمس كشته بود . پس بشكافت . ومبين ساخت حق را . ونصيحت نمود خلق را . وراه نمود
بطريق صواب . وامر كرد براه راست . وميانه روى . براو وآل او باد . از خداوند عرش . درود
وسلام (واعلموا عباد الله انه لم يخلقكم عبثاً ولم يرسلكم هملاً علم مبلغ نعمه عليكم واحصى احسانه اليكم)
وبدانيد . اى بندكان معبود كه خلق نكرد شمارا . بعبث وبيكار . خداوند تعالى . ورها نكرد شمارا
همچو ستور سرداده بصحراء . دانسته است . مقدار نعمتهاى خود را . برشما . ودرحيز ضبط
آورده است . نيكوئى راكه كرده است . باشما (فاستفتحوه واستنجحوه واطلبوا اليه واستمنحوه
فما قطعكم عنه حجاب ولا اغلق عنكم دونه باب وانه لبكل مكان وفى كل حين واوان ومع كل انس وجان) پس

از او تعالی . یاری جوئید . و از او قضای حاجتها . طلبید . و مطالب بسوی او . عرضه کنید
و از او عطا و نوال . جوئید که شمارا . باز نبرید . حجابی و دربانی . از درگاه او تعالی . و نه بسته شد
بر روی شما . دری نرسیده بخدا . و بدرستی که او حاضر است . بهر مکانی . و در همه وقتی و زمانی
وبا همه انسی وجانی (لایثلمه العطاء ولاینقصه الحباء ولایستنفده سائل ولایستقصیه نائل ولایلویه شخص عن
شخص ولایلهیه صوت عن صوت) «لوی عنقه» یعنی بپیچانید «گردن» خود را . و برگردانید . رخنه
نمیکند . جود و وسعت اورا . عطادادن . وکم نمیگرداند او را . بخشیدن . و تمام نمیگردانند . نعمت
بی نهایت اورا . اهل سئوال . و بآخر نمیرساند . خزائن بیغایت اورا . بخشش و نوال . و باز نمیدارد
اورا . شخصی . از شخصی . مثلاً اگر این را . عطا دهد . از عطای آن . باز ماند . و اگر بکار این پردازد
بکار آن دگر . نپردازد . و غافل نمیگرداند اورا . آوازی . از آوازی . اگر گوش بردعای این دارد
دعای آن نشنود . و اگر شکایت این شنود . از شکایت آن . غافل باشد . در این صفات همه . بر خلاف
آدمیان . و احوال عالم امکان است که عطا . رخنه در مالشان . افکند . و کم گرداند . و در اعطای
سائلان . مالشان تمام شود . و چون بشخصی مشغول گردند . از دیگری باز مانند . و چون گوش
بر آواز این . دارند . از آن . غافل شوند (ولاتحجزه هبة عن سلب ولا یشغله غضب عن رحمة ولا تولهه
رحمة عن عقاب ولا تجنه البطون عن الظهور و لا یقطعه الظهور عن البطون) و مانع نمیگردد او را
بخشیدنی . از گرفتنی . و مشغول نمیدارد اورا . غضبی . از رحمتی . و حیران نمیگرداند اورا . رحمتی
از عقوبتی . و پوشیده نمیگرداند اورا . پنهان شدن . از آشکارا بودن . و نمیبرد او را . آشکارا بودن
از پنهان بودن . اینها نیز . بر خلاف حالات آدمیان است که با چاکران . و منسوبان خود . وقت دادن
نعمت . از گرفتن نعمت باز مانند . و همچنین وقت غضب . از رحمت . و وقت رحمت . از عقوبت . مشغول
مانند . و در کائنات هرچه پنهان باشد . آشکار نباشد . و آنچه آشکار باشد . پنهان نشود . بجز ذات
بیچون که هم پنهان است . و هم پیدا است . و هم پوشیده . و هم آشکار است . پنهان است . از ادراك
ابصار و اوهام . پیدا است . بعجائب قدرت . و جلائل صنعت . تعالی و تقدس (قرب فنأی وعلا فدنا
وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن) نزدیك شد . پس دور گشت . بلند شد . پس نزدیك شد . ظاهر
شد . پس باطن شد . باطن شد . پس ظاهر شد . و در این کلمات . اشاراتی عظیم . و افاداتی جسیم است
و جزاداد هر کس را . و مکافات نمود . با آنچه شایسته بود . و جزاداده نشد او (ولم یذرء الخلق باحتیال
ولا استعان بهم لکلال) و خلق نکرد خلائق را . بچاره گری و کلفت و مشقت . تبارك و تعالی . و یاوری
نخواست بایشان . بسبب ماندگی در کار و خستگی . عز و علا (اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام
والقوام فتمسکوا بوثائقها واعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان الدعة واوطان السعة ومعاقل الحرز
ومنازل العز) «زمام» عنان . و مهار تقوی را «زمام» گفت . از آنروی که مهاری است . میکشد
شخص را . بسوی قرب حضرت . و رضوان و جنت . و «قوام» گفت . زیرا که با آن . قائم است کار
و بر آن است مدار «وثائق» جمع «وثیقه» آنچه وثوق بآن باشد . و اعتماد در حصول مطلوب . بر آن کنند
چنانکه مرهون . وثیقهٔ دین است . و «حقائق» جمع «حقیقه» ثابت و متحقق . و «اکنان» جمع «کن»

پناه و خانه . و «تؤل» «مجزوم» است . باعتبار اینکه در جواب «امر» واقع شده است . و در بعضی
نسخ «لتؤول» آمده است . وصیت میکنم شما را . ای عباد خدا . بتقوی و اطاعت خدا که آن است
عنان هر مراد . و آن است قوام و اعتماد . پس درآویزید . بوثائق او . و چنگ در زنید . بحقائق او
تا باز گرداند شما را . در مآل کار . بگوشهای آسودگی و راحت . و وطنهای فراخی و نعمت . و بحصنهای
حریز که از حوادث و بلیات . در پناه باشد . و منزلهای عزیز که هیچ مکروه و خواری . آنجا دست نیابد
(فی یوم تشخص فیه الأبصار وتظلم له الأقطار وتعطل فیه صروم العشار) «صروم» جمع «صرمه» بکسر
«صاد» یعنی گلهٔ «شتر» از «بیست» تا «چهل» یا بیشتر . یا کمتر . و «عشار» بکسر «عین» جمع «عشراء» بضم
«عین» و فتح «شین» همچو «نفساء» شتر آبستن ده ماهه که زمان حمل او . نزدیك شده است . در روزی که
شاخص و حیران گردد . در آن دیدها . و بماند خشك در هوا . و تاریك گردد . اقطار و جهات دنیا
و برود از آن . رونق و ضیا . و معطل بماند . گلهای شتران آبستن نزدیك بزادن . و در کتاب خدا آمده است
(واذا العشار عطلت) چون «عرب» را . مالی عزیزتر . از «شتر» نباشد . خصوصاً که آبستن بود . از این
روی در مثل اینمقام . مثل بشتران زنند (وینفخ فی الصور فتزهق کل مهجة وتبکم کل لهجة وتذل الشم
الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر صلدها سراباً رقرقاً ومعهدها قاعاً سملقاً فلاشفیع یشفع ولاحمیم یدفع ولامعذرة
تنفع) «زهقت نفسه» ای خرجت روحه . «اشم» بلند «شامخ» سر کوه . و کوه بلند . و «صم» جمع
«اصم» یعنی سخت «راسخ» استوار . و فرو شده در زمین . و «صلد» به فتح . و کسر «صاد»
و سکون «لام» سخت هموار . و «سراب» ظاهر است . و مرادف «آل» است . و گفته اند «آل» آن
«سرابی» است که در اول روز . میدرخشد «رقرق» رخشنده و جنبان «قاع» خالی «سملق» همچو «صفصف»
هموار و بی نشان . نه عمارتی آنجا . و نه آبادانی . و روزی که دمیده شود در «صور» پس بیرون رود
از تن هر جانی . و گنگ گردد . هر لهجهٔ و زبانی . و خوار و پست گردد . کوههای بلند سر کشیده بهوا
و قطعهای بزرك از سنگهای سخت ثابت در زمین . یعنی کوههای سنگین . و چون اینها . بریزند و پست
گردند . سائر زمین . بطریق اولی . از هم ریخته گردد . و از آبادی بیفتد . پس بگردد . زمین
سخت آن «سراب» درخشان . و آبادانیها . و مواضع سکنی . بیابان هموار خشك . و بی نشان . نه
شفیعی . آن روز باشد که درخواست عفو جرائم نماید . و نه خویشی و نزدیکی که بلا و سختی . دفع کند
و براند . و نه معذرتی و بهانهٔ . آنروز نافع آید . امید که رحمت خداوند رحیم . آنروز شفاعت ما کند
و از ما دفع بلا کند . و معذرت جرم ما بخواهد . و ما را در پناه خود . در آورد .

و من خطبة له علیه السلام

(بعثه حین لاعلم قائم ولامنار ساطع ولامنهج واضح) فرستاد . حق تعالی اورا . یعنی حضرت رسول را
در وقتی که نه نشانی . در میان خلق . برپا بود . و نه علامتی هویدا بود . و نه راهی واضح و آشکارا بود
(اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم الدنیا فانها دار شخوص ومحلة تنغیص ساکنها ظاعن وقاطنها بائن)
وصیت میکنم شما را . بندگان خدا . بتقوی از خدا . و تحذیر میکنم . از دنیا که آن . سرای رحلت
و رفتن است . و محل عیش منغص گشتن است . ساکن دنیا از آن . کوچ کننده است . و مقیم آنجا

البته دو رشونده است (تميد باهلها ميدان السفينة تصفقها العواصف فى لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجى على متون الأمواج تحفزه الرياح باذيالها وتحمله على اهوالها فما غرق منها فليس بمستدرك وما نجا منها فالى مهلك) ميجنباند . ودر كشاكش اضطراب دارد . دنيا . اهل خود را . همچو جنبيدن كشتى كه آنرا . برهم زند . بادهاى سخت وزنده . در لجهاى درياها . پس بعضى از ايشان غرق كشته . وهلاك شده‌اند . وبعضى رسته‌اند . بر تخته پارها . بر پشتهاى موجها . ميراند . وميدواند اورا بادها . بدامنهاى خود . وبر ميدارد اورا . بر سر هولها وترسهاى خود . حاصل . آدميان در اين دار فنا همچو كشتى شكستكان درياند . بعضى غرق كشته اند . وسر در لجۀ درياى فنا . فرو برده‌اند . از ايشان نه خبرى است . ونه نشان . وبعضى بر سر تخته پارها . مانده اند . زار وكريان . در دست موجها وهولهاى دريا . كرفتار وحيران . وآنكه غرق شد . وفرو رفت . از ايشان . باز يافت آن . ممكن نيست . وآنكه رسته است . او نيز . نابود . وغرق شدنى است (عباد الله الآن فاعملوا والألسن مطلقة والأبدان صحيحة والأعضاء لدنة والمنقلب فسيح والمجال عريض قبل ارهاق الفوت وحلول الموت) بندكان خدا الحال كار كنيد . ودامن برميان زنيد . وبكوشيد كه زبانها . كشوده است . وبدنها . بى علت است واعضاء . نرم وفرمان بردار است . وعرصۀ كوشش . وآمد وشد . وسيع است . وجاى جولان مركب عمل . فراخ وعريض است . پيش از آنكه فوت برسد . وموت نزول كند (فحققوا عليكم نزوله ولا تنتظروا قدومه) پس يقين كنيد . وتحقيق دانيد . برخود نزول مرك را . والحاصل كه آمده . انكاريد ومنتظر مباشيد . آمدن اورا . يعنى كار او نسازيد . ونشسته باشيد . همچو منتظران . تا او بيايد وخاك بر سرتان كند .

و من خطبة له عليه السلام

(ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله انى لم اردّ على الله ولا على رسوله صلى الله عليه وآله ساعةً قط) وتحقيق ميدانند . مستحفظان دين . از اصحاب خير النبيين كه من . باز نكردانيدم . ورد نكردم برخدا ورسول او [ص] در امرى وفرمانى . ساعتى هركز (ولقد واسيته بنفسى فى المواطن التى تنكص فيها الأبطال وتتأخر فيها الأقدام نجدةً أكرمنى الله بها) «مواسات» باكسى . غمخوارى وچاره كرى اواست . و«مواسات» بمال . آنست كه اورا . از كفاف خود ببخشد . وتسلى كند . وسختى او زايل كند . مكر اورا . آسوده كرده است . وهمچو خود دانسته . وتحقيق كه مواسات نمودم . رسول خدا را . بجان خود : يعنى از جان با او . مضايقه نكردم . در مواضعى از مهالك ومعارك كه بر ميكشتند وجرأت براقدام نميكردند . آنجا پهلوانان . وباز پس ميماند آنجا . قدمهاى دليران . از جهت شجاعتى كه كرامى داشت مرا . خداى عز وجل . بآن (ولقد قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وان رأسه لعلى صدرى ولقد سالت نفسه فى كفى فامررتها على وجهى) وتحقيق فرا كرفته شد آنحضرت . بسوى حق . وسر مبارك او . بر سينۀ من بود . وتحقيق روان شد . وفرو ريخت . جان مطهر او . در كف من . يادو كف من . وآنرا كذراندم . بر روى خود . همچو شخصى كه دود عنبر آمود مشك . وعود از مجمر سوى خويش . كشاند . وبر روى خود كذراند . وهمچو نسيم زلف معشوق . وشميم موى

محبوب كه عاشق آنرا . تحفه وموانس خود . كرداند . وكفته اند . وقت رفتن آنحضرت . خون قى كرد وامير المؤمنين [ع] آنرا . بر روى مبارك خود ماليد . پس «نفس» بمعنى «دم» باشد . وبراى ماليدن خون برروى . عذر كفته اند كه «ابو طيبه» حجام . خون آنحضرت بخورد . وآنحضرت براو . انكار نكرد (ولقد وليت غسله صلى الله عليه وآله وسلم والملائكة اعوانى فضجت الدار والأفنية ملأ يهبط وملأ يعرج وما فارقت سمعى هينمة منهم يصلون عليه حتى واريناه فى ضريحه) وتحقيق متولى غسل آنحضرت . كشتم وملائكه مرا . اعانت ميكردند . ورفاقت مينمودند . پس فرياد بر آورده بود . وخروش دركرفته سرا . وكرداكرد سرا . يعنى پيشكاهها . كروهى از فرشتكان . فرود مى آمدند . وكروهى بالا ميرفتند وجدا نشد . از كوش من . آواز پوشيدۀ ايشان كه نماز ميكردند . بر آنحضرت . تا پنهان كرديم اورا در ضريح مبارك او (فمن ذا احق به منى حيّاً وميتاً فانفذوا على بصائركم ولتصدق نياتكم فى جهاد عدوكم فوالذى لا اله الا هو انى لعلى جادة الحق وانهم لعلى مزلة الباطل اقول ما تسمعون واستغفر الله لى ولكم) پس كيست ازمن . سزاوارتر بآنحضرت . در زندكى ومردكى . احوال زندكى . آنكه شنيده ايد . واحوال مردكى اينكه مى شنويد . پس بكذريد . وبرويد . بر بصيرتهاى خود . ودر شك وتردد . مباشيد . از هجوم شبهات . وبايد صادق وخالص باشد . نيتهاى شما . در جهاد دشمنان كه «انما الأعمال بالنيات» پس بحق آن خداى كه جزاو . خدائى نيست كه من البته . بر جادۀ حقم . ومخالفان . بر لغزشكاه باطل . ميكويم آنچه مى شنويد . بى خفا . ومغفرت ميجويم از خدا . براى خود . وشما .

و من خطبة له عليه السلام

(يعلم عجيج الوحوش فى الفلوات ومعاصى العباد فى الخلوات واختلاف النينان فى البحار الغامرات وتلاطم الماء بالرياح العاصفات) «النينان» جمع «نون» بمعنى «ماهى» ميداند خداى عز وجل . آواز ومشغلۀ وحوش را . در بيابانها . ومعاصى عباد را . در خلوتها . وآمد وشد ماهيان را . در درياهاى عميق . وتلاطم آب را . ببادهاى شديد (واشهد ان محمداً نجيب الله وسفير وحيه ورسول رحمته) «نجيب» بركزيده و«سفير» ايلچى (اما بعد فانى اوصيكم بتقوى الله الذى ابتدأ خلقكم واليه يكون معادكم وبه نجاح طلبتكم واليه منتهى رغبتكم ونحوه قصد سبيلكم واليه مرامى مفزعكم) «مرامى» جمع «مرمى» است . همچو «مسعى» واضافۀ «مرامى» به «مفزع» از آن رواست كه آدمى . وقت فزع . جاها ميجويد كه خود را . آنجا اندازد واز آن فزع بكريزد . وصيت ميكنم شمارا . بتقوى از خدا كه ابتدا كرد . خلق شمارا . وبسوى او است بازكشت شما . وبا او است برآمدن حاجت شما . وبا او است منتهاى خواهشكرى . ورغبت شما . وبجانب او است . قصد طريق شما . وبسوى او است . وقت فزع . كريزكاههاى شما (فان تقوى الله دواء داء قلوبكم وبصر عمى افئدتكم وشفاء مرض اجسادكم وصلاح فساد صدوركم وطهور دنس انفسكم وجلاء غشاء ابصاركم وامن فزع جاشكم وضياء سواد ظلمتكم) «طهور» مصدر است . وهم نام آنچه بآن . تطهير جويند . و«جاش» به «همزه» وغير «همزه» لرزيدن دل . ونفس زدن وقت ترسيدن . وبعضى بجاى «غشاء» ممدود «عشا» خوانده‌اند . به «عين» مهمله ومقصوره . يعنى ضعف چشم يا كورى . زيرا كه تقوى از خداى عز وجل . دواى درد دلهاى شما است . وبينائى كورى دلهاى شما . وشفاى بيمارى اجساد

شما . وصلاح فساد سینهای شما . وپاکیزگی چرك نفسهای شما . وجلای پردهٔ ظلمت دیدهای شما . وامن فزع دلهای پرترس شماست . وروشنی سیاهی ظلمت جهل شماست (فاجعلوا طاعة الله شعاراً دون دثارکم ودخیلاً دون شعارکم ولطیفاً بین اضلاعکم وامیراً فوق امورکم) «لطیف» پنهان . وباریك ونازك . ودر «قاموس» میگوید «اضلاع لواطف» ضلعهای نزدیك سینه است . پس بگردانید . طاعت خدارا . شعار خویش . یعنی جامهٔ زیرین . وپیراهن تن . نه دثار خویش . یعنی جامهٔ زبرین غیر ملاصق ببدن . وبگردانید داخل جان . وجزو تن خود . نه لباس ملاصق ببدن خود . وپنهان میان اضلاع خود . بجای دل . وعزیزتر . وامیر بر خود . بالای هر امری . وبالاتر (ومنهلاً لحین ورودکم وشفیعاً لدرك طلبتکم وجنّةً لیوم فزعکم ومصابیح لبطون قبورکم وسکناً لطول وحشتکم ونفساً لکرب مواطنکم) «سکن» آنچه بآن . آرام گیرند . واز وحشت واضطراب . ساکن شوند . و«کرب» اندوه . و«نفس» محرکهٔ «روح» . واینجا بجای «مصدر» اطلاق شده است . یعنی «تنفیس» وآن . همچو «تفریج» بمعنی ازالهٔ اندوه است یعنی وآبشخور خود . برای وقت ورود . یعنی آمدن بآب . از تشنگی . وشفیع برای دریافتن حاجت وسپر برای روز فزع وبلا . وچراغها . برای شکمهای قبرها . ومونس برای درازی وحشت . وفرح ای اندوه مواطن پردهشت (فان طاعة الله حرز من متالف مکتنفة ومخاوف متوقعة واوار نیران موقدة) «اوار النار» بالضم حرها ولهیبها . زیراکه طاعت خدا . حفظ است بنده را . از جهات تلف . واسباب هلاك که باو . محیط است . ومخاوف وآفات که همه وقت . متوقع . ودر معرض آنست . واز تابش آتشهای افروخته شده که برای عاصی . مهیا گشته است (فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد دنوها واحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه الامواج بعد تراکمها واسهلت له الصعاب بعد انصابها) پس هرکه فراگیرد تقوی را . غایب ودور گردد از او . سختیها . بعد از نزدیکی . وشیرین گردد . برای او کارها . بعد از تلخی . وگشوده شود از او . موجهای فتن . بعد از تراکم . وبرروی هم نشستن . وآسان گردد . دشواریها . بعد از جفا دادن . وخسته کردن (وهطلت علیه الکرامة بعد قحوطها وتحدبت علیه الرحمة بعد نفورها وتفجرت علیه النعم بعد نضوبها ووبلت علیه البرکة بعد ارذاذها) «تحدبت علیه» ای تعطفت . و«ارذت السماء» یعنی باران ضعیف . ببارید . یا ترشحی کرد . یعنی وریزان شود . براو فراوان . کرامت یزدان . بعد از قحطی ونایابی آن . ومهربان گردد براو . رحمت اله . بعد از رمیدن ودور شدن آن . وروان شود براو نعمتها . از دریای عنایت . بعد از فرو شدن . وکم شدن آن وفراوان ببارد . براو برکت . بعد از اندك باریدن آن (فاتقوا الله الذی نفعکم بموعظته ووعظکم برسالته وامتن علیکم بنعمته فعبّدوا انفسکم لعبادته واخرجوا الیه من حق طاعته) «تعبید» بمعنی «تذلیل» گویند «طریق معبد» ای مذلل . پس بترسید . از خدای که شمارا نفع داد . بموعظهٔ خود . وپند داد به پیغام خود . ومنت نهاد . برشما بنعمت خود . پس رام گردانید . نفسهای خودرا . برای عبادت او وبیرون آئید . از حق طاعت او . یعنی حق خدا . بسوی او تعالی . ادا کنید . واز عهده بیرون آئید (ثم ان هذا الاسلام دین الله الذی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصفاه خیرة خلقه واقام دعائمه علی محبته) گویند «فلان صنیعی واصطنعته» یعنی فلان پروردهٔ من است . خود پروردهام . وتربیت کردهام . بعد

از آن . بدان که این اسلام . دین خداست . عزوجل . آن دین که برای خود . برگزید . ودر نظر عنایت خود . تربیت نمود . وپرورید . واختیار کرد . برای آوردن آن . بهترین خلق خودرا . یعنی مصطفی وبرپای داشت ستونهای آنرا . بر محبت خود . عزوعلا (اذل الادیان بعزه ووضع الملل برفعه واهان اعداءه بکرامته وخذل محاده بنصره وهدم ارکان الضلالة برکنه وسقی من عطش من حیاضه وانأق الحیاض بمواتحه) «انأق» پرکردن حوض «مواتح» جمع «ماتح» آب کش . ذلیل گردانید دینهارا . بعز وغلبهٔ او . وپست کرد ملتهارا . ببرداشتن او . وخوار ساخت . دشمنان اورا . بکرامت او . وفروگذاشت . مخالفان اورا . بنصرت او . وویران کرد . ارکان گمراهی را . برکن متین او . وسیراب کرد . تشنگانرا از حوضهای او . وپر گردانید حوضهارا . بآب کشان او (ثم جعله لا انفصام لعروته ولا فك لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته ولا انقطاع لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذ لفروعه) «عروه» حلقه که در طنابها میکنند . هم از آن طناب «عفاء» کهنگی «جذ» از بیخ بریدن پس گردانید . این دین را . بتحقیق که گسیختن . وجدا شدن . نیست عروهٔ آنرا . هرکه خودرا . در آن آویزد . هرگز گسسته نگردد . ووا شدن نیست . حلقهٔ آنرا . وخراب شدن نیست . بنیانهای آنرا وزائل شدن نیست ستونهای آنرا . وکنده شدن نیست . درخت برومند آنرا . وتمام شدن نیست مدت آنرا . وکهنه شدن نیست . شریعتهای آنرا . وبریدن نیست . شاخهای آنرا (ولا ضنك لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولا سواد لوضحه ولا عوج لانتصابه ولا عصل فی عوده ولا وعث لفجه ولا انطفاء لمصابیحه ولا مرارة لحلاوته) «ضنك» تنگی «وعث» بفتح اول و«وعث» همچو «کتف» زمین نرم ریگستان که قدم در آن . فرو رود . ورونده عاجز ماند . وراه دشوار مطلقا . و«وعوثه» و«وعثاء» از آن مأخوذ است «عصل» محرکه کجی وسختی . و«فج» راه وسیع میان دوکوه . یعنی نیست تنگی . راههای آنرا ونه درشتی ودشواری . زمین نرم هموار آنرا . ونه سیاهی . روشنی وتابندگی آنرا . ونه کجی . راست ایستادن آنرا . ونه پیچش وناهمواری . چوب آنرا . ونه ریگستان نرم . راه گشادهٔ آنرا . ونه خاموش شدن چراغهای آنرا . ونه تلخی . شیرینی آنرا (فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها وثبت لها آساسها وینابیع غزرت عیونها ومصابیح شبت نیرانها ومنار اقتدی بها سفارها واعلام قصد بها فجاجها ومناهل روی بها ورادها) پس دین اسلام . ستونهائیست که فرو برده است . خداوند تعالی در حق . اصلهای آنرا وثابت گردانیده است . از برای آن ستونها . اساسهای آنرا . وچشمهاست پرآب . چشمهای زایندهٔ آن . وچراغهاست . افروخته وتابان . آتشهای آن . ونشانهاست که پیروی آن میکنند . مسافران آن وعلامتهاست که قصد میکنند بآن . راههای آنرا . وآبخورهاست که سیراب میگردند بآن . واردان آن (جعل الله فیه منتهی رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته) «سنام» کوهان . گردانیده است خدای عزوجل . در آن . نهایت خشنودی خودرا . وبلندی ستونهای خودرا . واوج طاعت خودرا (فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضیء النیران عزیز السلطان مشرف المنار معوز المثار) گویند «اعوز الرجل» یعنی محتاج شد . و«اعوز الامر» یعنی سخت گردید «واعوزه الدهر» یعنی اورا محتاج . گردانید روزگار «واعوزه الرغیف» یعنی محتاج بگردهٔ نانی است . ومی باید . پس

در سختی انداخته است . طالب را . پس دین اسلام . نزد خدای عز و جل . دینی است . استوار ارکان رفیع بنیان . نورانی برهان . روشن نیران . یعنی آتشها . عزیز سلطان . بلند است و عالی . نشانهٔ آن . ناکم شدکان . آن نشان . از دور به بینند . و براه آیند . و دشوار است و نایاب «منار» یعنی جای برانکیختن . وبیرون آوردن دقائق . واسرار آن . یا برانکیختن وشورانیدن آن . غرض آنکه کسی نتواند آنرا . ازجای برانکیختن . و بر آن طعن انکیختن . و آنرا از جای بردن (فشرفوه واتبعوه وادوا الیه حقه وضعوه مواضعه) پس شریف وبزرك . دانید . این دین را . ومتابعت نمائید . و برسانید بآن . حق آنرا . از تعظیم واطاعت . و بکذارید آنرا . در مواضع خود . از قدر و منزلت (ثم ان الله سبحانه بعث محمداً صلی الله علیه بالحق حین دنا من الدنیا الانقطاع واقبل من الآخرة الاطلاع واظلمت بهجتها بعد اشراق وقامت باهلها علی ساق) «قیام برساق» عبارت از شدت ومحنت است . وهمچنین درکلام حق تعالی (ویوم یکشف عن ساق .. والتفت الساق بالساق) «ساق» عبارت از شدت وهول است وهمچنین درکلام «عرب» «وقامت الحرب علی ساق» یعنی سخت شد جنك . پس تحقیق خدای سبحانه فرستاد . رسول خود را بحق . وقتی که نزدیك شد بدنیا . سپری شدن . وروی آورد از آخرت . ظاهر شدن . ومشرف کشتن . کو بند . حضرت رسول [ص] فرمود . من و قیامت . همچو این دو انکشتیم . واشارت بانکشت «سبابه» و «وسطی» نمود . ووقتی که تاریك وبی ضیا . کشته بود . زیب وبهای دنیا . بعد از روشنی وضیا . و برپای داشته بود . اهل خود را بر «ساق» یعنی آورده بود . در سختیها ومشقتها (وخشن منها مهاد وازف منها قیاد فی انقطاع من مدتها واقتراب من اشراطها) «ازف» نزدیك شد . وایضاً بشتافت . وایضاً اندك شد . وقیامت را . حق عز وجل «آزفه» خواند . و «قیاد» و «مقود» عنان ومهار . و از انتهای دنیا . بقرب قیاد آن . تعبیر کرد . باین اعتبار که منقاد کشته بود وبرای کوچ کردن . عنان بدست کشنده . سپرده بود . و «اشراط» جمع «شرط محرکه» علامت ودرشت کشته بود ازدنیا . فراش نرم . وبستر راحت آن . نزدیك کشته بود ازدنیا . منقاد شدن . ورحلت آن . در جمله . این حالات که مدتش . بسر آمده بود . وعلامات زوال . نزدیك کشته بود (وتصرم من اهلها وانفصام من حلقتها وانتشار من سببها وعفاء من اعلامها وتکشف من عوراتها وقصر من طولها) اهل دنیا روی . در منقطع شدن . نهاده بودند . وحلقهٔ دنیا . آمادهٔ کسیختن شده . وریسمان زمان پراکندکی کرفته . وعلامتها وآثار آن . کهنه ومندرس کشته . وعیبهایش منکشف کشته . ودرازی مدتش . کوتاهی کرفته (جعله الله سبحانه بلاغاً لرسالته وکرامةً لامته وربیعاً لاهل زمانه ورفعةً لاعوانه وشرفاً لانصاره) «بلاغ» . اسم است از «ابلاغ» یعنی رسانیدن . قال تعالی (.. وما علی الرسول الا البلاغ المبین) کردانید آنحضرت را . حق عز وجل . بلاغ رسالت خود . وکرامت امت او وبهار اهل زمانهٔ او . وبلندی شأن مددکاران او . وشرف ناصران وهوا خواهان او (ثم انزل علیه الکتاب نوراً لا تطفأ مصابیحه وسراجاً لا یخبو توقده وبحراً لا یدرك قعره ومنهاجاً لا یضل نهجه وشعاعاً لا یظلم ضوئه) پس فرستاد براو . کتاب کریم را . درحالی که نوری است . فرو نشانده نمیشود چراغهای آن . وچراغی است که ساکن نمیکردد . افروختکی آن . و دریائی است که دریافته نمیشود

قعر آن . وراهی است . راست و روشن که کم نمیکردد . راه آن . وشعاعی است تابان . تاریك نمیکردد روشنی آن (وفرقاناً لا یخمد برهانه وبنیاناً لا تهدم ارکانه وشفاءً لا تخشی اسقامه وعزاً لا تهزم انصاره وحقاً لا تخذل اعوانه) وجدا کننده ایست . میان حق وباطل که خاموش نمیکردد . برهان او . وبنائیست که خراب کرده نمیشود . ارکان آن . وشفائیست که ترسیده نکردد . اسقام آن . وعزی است که شکسته نشود انصار آن . وحق که مخذول نکردد . اعوان آن (فهو معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافی الاسلام وبنیانه واودیة الحق وغیطانه) «اودیه» جمع «وادی» زمین فراخی که میان دو کوه . یا میان پشتها باشد . و «غیطان» جمع «غوط» و «غائط» زمین پست و سیع «اثافی» جمع «اثفیه» سه پایهٔ از آهن . یا سنك که «دیك» برسر آن . نهند . پس قرآن . معدن ایمان . و میان سرای آنست . و چشمهای علم . و دریاهای آنست . و بستانهای عدل وداد . وغدیرهای آنست . و دیك پایهای اسلام . واساس آنست . و وادیهای حق . ودشت هموار آنست (وبحراً لا ینزفه المستنزفون وعیون لا ینضبها الماتحون ومناهل لا یغیضها الواردون) «نزف ماء البئر» تمام آب را . از چاه کشیدن و «مستنزف» آنکه قصد دارد که تمام بکشد «نضب الماء» یعنی فرورفت آب . ونه کرفت . و «انضاب» بته رسانیدن «غاض الماء» کم شد . و «متعدی» نیز آمده است . همچو «اغاض» ودریائی است که تمام نمیتواند کرد آنرا . سعی کنندکان در اتمام آن . وچشمهااست که نمیتواند . بته رسانید آنرا . آب کشان وآبخورها است که نمیتواند . کم کردن آب آنرا . واردان (ومنازل لا یضل نهجها المسافرون واعلام لا یعمی عنها السائرون واکام لا یجوز عنه القاصدون) ومنزلهائیست که کم نمیکند . راه آنرا . مسافران ونشانهائیست که کور نمیمانند . از آن . روندکان . وپیشوائی است که نمیکردند از او . قصد کنندکان (جعله الله ریاً لعطش العلماء وربیعاً لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق الصلحاء ودواءً لیس بعده داء ونوراً لیس معه ظلمة) کردانیده است آنرا . خدای عز وجل . سیرابی تشنکی دانایان . وبهار دلهای فقیهان و مقصدها . برای راههای صالحان . ودوائی که نیست . بعد از آن . مرضی وعلتی . ونوری که نیست با آن ظلمتی (وحبلاً وثیقاً عروته ومعقلاً منیعاً ذروته وعزاً لمن تولاه وسلماً لمن دخله وهدیً لمن ائتم به وعذراً لمن انتحله) وریسمانی که محکم است . جای چنك زدن در آن . وحصن استواری که حوادث وآفات را تسلط نیست . بر اوج آن . وعزتی است . برای آنکه بآن . تولی کند . ودوستدار کردد . وصلح وایمنی . برای هر که . در آن داخل کردد . وراه یافتکی برای آنکه . بآن اقتداء کند . وعذری مقبول برای آنکه آنرا . بخود منسوب سازد (وبرهاناً لمن تکلم به وشاهداً لمن خاصم به وفلجاً لمن حاج به وحاملاً لمن حمله ومطیةً لمن اعمله) وبرهان وحجت . برای آنکه تکلم کند . بآن . وکواه حق . برای آنکه باخصم دعوی کند بآن . وظفر وغلبه . برای آنکه حجت آرد . بآن . وبردارنده آنرا که بردارد . آنرا . ومرکب وبارکش . برای آنکه کار فرماید . آنرا (وآیةً لمن توسم وجنةً لمن استلأم وعلماً لمن وعی وحدیثاً لمن روی وحکماً لمن قضی) وعلامت واضح . برای کسی که علامت جوید . وتفرس کند . وسپر مانع . برای کسی که دربر کیرد آنرا . وعلم کامل . برای کسی که در کوش . نکهدارد آنرا . وخبری صادق . برای کسی که روایت کند . وحکمی حق . برای آنکه بآن . حکم کند .

و من كلام له عليه السلام . كان يوصى به اصحابه

(تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا عليها واستكثروا منها وتقربوا بها فانها كانت على المؤمنين كتاباً موقوتاً)
باين كلام اصحاب خودرا . وصيت مينمود . تعهد و مراعات كنيد . امر نماز را . و محافظت كنيد . بر آن
و بسيار كنيد . از آن . و تقرب جوئيد . بآن . زيرا كه نماز . بر مؤمنين فريضه ايست . نوشته شده
و اوقات آن . معين كشته (الا تسمعون الى جواب اهل النار حين سئلوا . ما سلككم فى سقر . قالوا لم نك
من المصلين . وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق) «ربق» بكسر «راء» ريسمانى كه
بر آن . حلقها است . و چارپايان را . بر آن حلقها . مى بندند . و «ربق» همچو «عنب» جمع آنست
آيا نمى شنويد . جواب اهل «دوزخ» را . وقتى كه از ايشان پرسيدند . چنانچه در قرآن است (ما سلككم
فى سقر . قالوا . . . الآية) چه چيز شمارا . در «دوزخ» درآورد . گفتند . نبوديم . از نماز
گزارندگان . و بدرستى كه نماز . ميريزاند گناهان را . همچو ريختن برگ . از درختان . و رها ميكند
گناهانرا . همچو رها كردن بندهاى ريسمان . از گردن حيوان (وشبهها رسول الله صلى الله عليه و آله بالحمة
تكون على باب الرجل فهو يغتسل منها فى اليوم والليلة خمس مرات فما عسى ان يبقى عليه من الدرن) «حمة» مفتوحة
مشددة» چشمه آب گرم كه بيماران . در آن ميروند . و با «معجمه» آبى مجتمع در گودى . و «عسى» «فعل» است
بقولى . و «حرف» است بقولى . يعنى شايد . و «ما» «نافيه» است . يا «استفهام» كقوله تعالى (فهل عسيتم . .
الآية) وتشبيه كرد نمازرا «رسول الله صلى الله عليه و آله» بآب گرم كه بوده باشد . بر در خانه مرد . پس او غسل
كند . و تن را بشويد . از آن . در شبانروزى . پنج نوبت . پس نزديك نيست . يا ممكن نيست كه باقى ماند
براو چيزى . از چرك تن (وقد عرف حقها رجال من المؤمنين الذين لا تشغلهم عنها زينة متاع ولا قرة عين من ولد
ولا مال يقول الله سبحانه . رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واقام الصلاة وايتاء الزكوة) و تحقيق
دانستند . حق نماز . و قدر او را . از مؤمنان . آنان كه مشغول نميكرداند . ايشانرا . از نماز . زينت
متاع دنيا . و نه چيزى كه قرة عين ايشان باشد . از فرزند . و از مال بيوفا . ميگويد . خداى سبحانه
در كتاب كريم . در وصف مؤمنان (رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و اقام الصلاة و ايتاء
الزكوة . . . الآية) يعنى مردانى كه غافل نميكرداند . ايشانرا . تجارتى . و نه بيعى . از ذكر خدا
و اقامت نماز . و دادن زكوة (وكان رسول الله صلى الله عليه و آله نصباً بالصلاة بعد التبشير له بالجنة لقول الله
سبحانه . وأمر اهلك بالصلاة واصطبر عليها . فكان يأمر بها اهله ويصبر عليها نفسه) و بود آنحضرت . رنج
كشنده نماز . بعد از بشارت دادن او را . به «جنت» از وحى حضرت عزت كه فرمود . و امر كن . اهل
خودرا . بنماز . و صبر كن . بر مشقت نماز . پس بود آنحضرت . امر ميكرد . بنماز . اهل بيت خود را
و صبر ميفرمود . بر نماز خودرا . و در روايات «كافى» واقع شده است [تارك الصلاة كافر] و راوى گفت
يعنى «من غير علة» و چند حديث . واقع شده است . در اينمعنى كه «زانى» و «شارب خمر» كافر نكردند
و تارك نماز . كافر گردد . گفتند . چرا . فرمود كه «زنا» و شبه آن . بسبب غلبهٔ شهوت است . و اما
ترك نماز . بى علتى نيست . مگر از استخفاف بدين . و عدم مبالات بفرمان رب العالمين (ثم ان الزكوة
جعلت مع الصلاة قرباناً لأهل الاسلام فمن اعطاها طيب النفس بها فانها تجعل له كفارة ومن النار حجازاً و وقاية)

ديگر بدرستى كه «زكوة» گردانيده شده است . با «نماز» وسيلهٔ تقرب بخدا . براى اهل اسلام . هر كه
عطا كند «زكوة» را . از طيب نفس . و خوشدل بآن . گردانيده شود . براى او . كفاره
و از آتش . مانعى . و نگه دارندهٔ (فلا يتبعنها احد نفسه ولا يكثرن عليها لهفه فان من اعطاها غير طيب النفس
بها يرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الأجر ضال العمل طويل الندم) پس نبايد از پى
«زكوة» گمارد . كسى خاطر خودرا . يعنى دل واپس آن . باشد . و جانش در غصه باشد . از دادن آن
و نبايد بر آن . دريغ و اندوه فراوان . خورد . زيرا كه هر كه «زكوة» دهد . نه خوشدل بآن . و اميد
دارد . بعوض آن . آنچه بهتر است از آن . يعنى ثواب باقى . و مدخر براى روز محشر . پس او جاهل است
بسنت اطهر . و ملت پيغمبر . مغبون است . در اجر . گمراه از روى عمل . دراز است مدت ندامت او
كه مال از چنگ «طوعاً يا كرهاً» بيرون رفته . و روز شمار . ديگرانرا مزد فراوان . بخشند . و او محروم
و خاسر و حيران . ماند (ثم اداء الأمانة فقد خاب من ليس من اهلها) پس اداى امانت . آنرا . بعد از «نماز»
و «زكوة» بذكر اختصاص داد كه ركنى عظيم . و عمادى جسيم است . و خداى عز و جل . ذكر آن
در آيهٔ (انا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه كان ظلوماً جهولاً) فرموده . يعنى ما عرض كرديم . امانت را . بر آسمانها . و زمين . و كوهها
پس ابا كردند كه حامل آن گردند . و ترسيدند از آن . پس برداشت آنرا . انسان . بدرستى كه بود
او «ظلوم جهول» اين دو . صيغهٔ «مبالغه» اند . از «ظلم» و «جهل» هر چند مراد . از امانت كه در آيه
مذكور شده است . وراى اين امانتهاست كه ما شناخته ايم . و آن امانت . نزد ما مبين نيست . و حقيقت آن
مختفى است . و ليكن البته دلالت . بر عظم امر امانت . ميكند . و ذكر امانت . در كتاب كريم . ديگر
شده است كقوله تعالى (والذين هم لأماناتهم وعهدهم راعون) وقوله تعالى (ان الله يأمركم ان تؤدوا الأمانات
الى اهلها . الآية) و غرض از اين تفتيش . آن است كه آيهٔ «عرض امانت» از «متشابهات» قرآن مينمايد
و هر چند در تبيين امانت . روايات واقع شده است . و اين كلام حضرت نيز . نوعى بيان آن غرض . ميكند
و ليكن بسبب اختلاف روايات . و غموض مطلب و اشارات . اشتباه بالكليه . زايل نشده است . و معرفت
تأويل آن . محتاج بتأمل تمام است . ميفرمايد . پس اداى امانت . و تحقيق خايب و نوميد شد . آنكه
نيست . از اهل آن . و شايستهٔ بآن . يا نيست گزارنده . و اداكنندهٔ آن (انها عرضت على السموات
المبنية والأرضين المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلى ولا اعظم منها
ولو امتنع شيء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولكن اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو
اضعف منهن وهو الانسان انه كان ظلوماً جهولاً) بدرستى كه امانت . عرض كرده شد . بر آسمانهاى
بنا شده . بر زبر ما . و زمينهاى گسترده شده . زير ما . و كوههاى بلند برافراشته . پس نيست
چيزى در زمين . طويلتر . و نه عريضتر . و نه عاليتر . و نه عظيمتر . از كوهها . و اگر امتناع مينمود
چيزى . از فرمان حق تعالى . بطول يا عرض . يا قوت يا عزت . هر آينه امتناع مينمودند . جبال
و ليكن ترسيدند . از عقوبت . و دانستند . آنچه را جاهل بود . آنكه از ايشان . ضعيفتر بود . يعنى انسان
بدرستى كه بود انسان . بغايت ستمكار . جاهل از خطر كار . غرض آنكه جبال با آن بال و كوپال . نيارستند

امتناع نمودن . وسر ازفرمان کشیدن . ولیکن معذرت خواستند . وضعف خود . عرضه کردند واستعفاء نمودند . انسان مکر بخود . غره بود . یاغافل کردید . یابخطر کار نرسید . وبدیدهٔ تأمل درپایان آن . ندید . یامکر از عقوبت نترسید . یابنداشت . این امانت . میتواند برداشت . و ازعهده بیرون می آید . وآسان ادامینماید . آسمانها استعفاء نمودند . از آن خدمت . ومعامله که نرسیدند . ازعهده بیرون نیابند . ودر چنك عقوبت . بمانند . آدمی مکر بطمع . یاغرور . و هلع . آن بار کران برکرفت . پس عاجز ومدهوش . وحیران ومبهوت . بماند .

آسمان بارامانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

یارب . آدمی قبول این امانت . بکدام زبان کرد . وبکدام قوت وتوان . ودرکدام نشأ ازوجود . وکه بود . آنجا . وکه نبود . براین داستان همکی . راضی کشتند . یاحکم حاضر . برجای ماضی کردند یارب . بزبان حال . ودرعالم مثال . این معامله نمودند . یاهیچ ازاین کار . وازاین بازار . آکاه نبودند اینکار بدست خود . ورأی خود . واختیار خود . کردند . یانه بدست خود . و رأی خود . کردند یعنی ازاین معامله . سودبردند کامانت . ادانمودند . واهل امانت بودند . مکر ایشان «ظلوم وجهول» نبودند . ولیکن انسان «ظلوم وجهول» است . نه عبادرحمن ومخلصان که (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان..الآیه) ومیتواند . چنین بیان کنیم . آنهرا که آنها . اباکردند . ازحمل امانت . یعنی امانت را ادا کردند . ونکاه نداشتند . از روی اطاعت وانقیاد . وانسان امانت . ادانکرد . و نزد خود نکاه داشت . مکرنوعی امتناع نمود . ازکزاردن . برخلاف آنهاکه دانسته . نباید . ازادای امانت . سر پیچیدن . وآنبار . برکردن کرفتن (ان الله سبحانه لایخفی علیه ماالعباد مقترفون فی لیلهم ونهارهم لطف به خبراً واحاط به علماً) بدرستی که حق سبحانه . پوشیده نیست . براو . آنچه بندکان . کسب میکنند درشب و روز . از اعمال . لطیف است . بکار ایشان . ازجهت اطلاع . یعنی بامور پوشیده و دقیق مطلع است . واحاطه کرده است . بعمل ایشان . از روی علم ودانائی (اعضاؤکم شهوده وجوارحکم جنوده وضمائرکم عیونه وخلواتکم عیانه) عضوهای شما . شاهدانند . برشما . نزد حق تعالی واندامهای شما . از «دست» و «پا» وسائر اعضاء . لشکراویند . مطیع امراوتعالی . وضمیرهای شما . دیده بانان . وجاسوسان اویند . عز وعلا . و خلوتهای شما . عیان است . و پیدا . نزد خداوند تعالی .

و من کلام له علیه السلام

(والله مامعویة بادهی منی ولکنه یغدر ویفجر ولولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس) میفرماید . بخدا قسم . نیست «معاویه» زیرکتر ازمن . درکارعالم . ولیکن غدر میکند . و فجور . یعنی طریق معصیت می سپرد . واکرنه ناخوشی ونکوهیدکی غدر . میبود . بودم من . از زیرکترین مردمان . غالب درهمه امر . بر«معاویه» بی ایمان (ولکن کل غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء یعرف به یوم القیمة) ولیکن . هرغدری وجفائی . فجوری است . وهرفجوری و معصیتی . کفری است و نافرمانی وهرغدر کننده را . لوائیست که شناخته میکردد بآن . روز قیامت (والله مااستغفل بالمکیدة ولا استغمز

بالشدیدة) «غمز بالرجل» سعی به شراً واستغمز سعی فی اضعافه وتعجیزه . بخدا قسم . نه آنست که مرا . غافل یابند . وکید کنند . بلکه بکید وحیله . ازایشان عالمترم . و چشم میپوشانم . ونه بامن غمز توانند کردن بحالت سخت ودشوار که من . از آن مقیم ترو قائم ترم .

و من کلام له علیه السلام

(ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلة اهله فان الناس قداجتمعوا علی مائدة شبعها قصیر وجوعها طویل) ای مردمان . مستوحش وشکسته . مکردید . درراه راست . وحق . ازجهت کمی اهل هدایت وبسیاری ارباب ضلالت . زیراکه مردمان . مجتمع کشته اند . برخوانی که سیری آن . روزی اندك است وکوتاه . وکرسنکی آن . دراز . و روزکار بسیار است . یعنی بردنیا . و لقمهٔ روباه . و جیفهٔ آن کرد آمده اند . اندك اندك . روزی سیر خورند . وایام بسیار . بلکه مدتی بی پایان و بیشمار . کرسنه ودرسختی بمانند (ایها الناس انما یجمع الناس الرضا والسخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه . فعقروها فاصبحوا نادمین . فما کان الا ان خارت ارضهم بالخسفة خوار السکة المحماة فی الأرض الخوارة) «خوار» بضم آواز «کاو» «سکه» بفتح «آهن فدان» که بفارسی آنرا «کاو آهن» کویند «خواره» همچو «سیاره» ضعیف . وضمیر «عموه» میتواند . راجع به «عقر» یا «رجل واحد» باشد . ای مردمان . جزاین نیست که جمع میکند . مردمانرا . دریك حکم . خشنودی وخشم . یعنی اکر راضی کردند . بمعصیت دیکری . همچو آن عاصی باشند . دراستحقاق عقوبت . واکر خشم کیرند . برخلاف او باشند . دراستحقاق مثوبت . ومانند اینست . طاعت که رضا بآن . درحکم معصیت . پس رضا . بریء را . بامجرم . جمع کند . وفارغ را . بامرتکب ضم دهد که شخص را کناه و ثواب بسبب رضا . حاصل آید . وهیچیك نکرده باشد . و همچنین سخط کناه وثواب . عاصی ومطیع . حاصل کرداند . بی ارتکاب آن معصیت وطاعت . وبعبارتی دیکر . اکرشخص ازمعصیت دیکران . راضی است همچو عاصی است . واکر نه . همچو مطیع . وهمچنین درطاعت که عکس اینست . وهمچنین درجانب طاعت چون راضی باشند . بطاعتی که ازغیر صادر کشته است . همچو فاعل و آمر باشند . و چون ساخط باشند همچو تارك طاعت . وناهی از آن باشند . وبالجمله راضیان بمعصیت . درحکم عاصیانند . وساخطان . درحکم مطیعان . وهمچنین در جانب طاعت . راضیان درحکم مطیعانند . وساخطان . درحکم عاصیان «قوله وانما عقر . . . الخ» وپی نکرد «شتر صالح» راکه قوم «ثمود» اند . مکریك مرد ازایشان . پس خدای عز وجل . عام کردانید . همهٔ ایشانرا بعذاب . وخاص نساخت . پی کننده را . بآن عقاب . چون ایشان همه . بآن کار رضا دادند . و پی کننده . طریق خلاف وانکار . نکشادند . کفت خدای سبحانه درکتاب کریم (فعقروها . . . الآیه) پی کردند آنقوم «ناقه» را . پس کشتند پشیمان . ونکفت «فعقرها» بلفظ مفرد . یعنی پی کرد . آن یك مرد که «قداربن سالف» است . بلکه بهمهٔ آن قوم . آنکار ناصواب را اسناد کرد . از آن روی که ایشان . براو انکار نکردند . ومانع نکشتند . باقدرت بر منع . و تمکن از دفع پس نبود . غیراینکه آواز داد . زمین ایشان . بفرو رفتن . درقعر زمین . همچو آواز «کاو آهن» سرخ شده که فرورود . درزمین نرم وسست (ایها الناس من سلك الطریق الواضح ورد الماء ومن خالف وقع فی التیه)

ای مردمان . هر که برود . بر راه راست . واز پی دلیل . وارد گردد . بر آب . واز تشنگی برهد . و هر که مخالفت نماید . در تیه سرگردانی . بماند . و جان نبرد .

ومن کلام له علیه السلام

قاله عند دفن سیدة النساء فاطمة علیها السلام کالمناجی به رسول الله صلی الله علیه و آله عند قبره

این کلام گفت . نزد دفن «فاطمهٔ زهراء» بهیأت خطاب . و مناجات با رسول خدا [ص] پیش قبر آنحضرت (السلام علیك یا رسول الله عنی وعن ابنتك النازلة فی جوارك والسریعة اللحاق بك) سلام بر تو . ای رسول خدا . از جانب من . واز جانب دختر تو که فرود آمد . در جوار تو . و زود ملحق شد . بتو (قل یا رسول الله عن صفیتك صبری ورق عنها تجلدی الا ان لی فی التأسی بعظیم فرقتك وفادح مصیبتك موضع تعز) کم شد . ای رسول خدا . از مفارقت پسندیدهٔ تو . صبر من . وتنك وضعیف گشت . از او . جلادت و طاقت من . مگر اینکه مرا . در اقتداء بمفارقت بزرگ تو . و مصیبت گران صعب تو . جای صبر کردن وتسلی شدن است . غرض آنکه هر چند این مصیبت . سخت وعظیم است . از مصیبت مفارقت تو . سخت تر نباشد . وچون بر آن مصیبت . صبر کردم . این مصیبت بصبر . اولیتر باشد (فلقد وسدتك فی ملحودة قبرك وفاضت بین نحری وصدری نفسك) وبتحقیق سر بر بالش . نهادم ترا . در لحد قبر انور تو . وروان شد میان «گردن» و «سینه» من . جان مطهر تو . و گفته‌اند . مراد از «نفس» آن خون است که از گلوی آنحضرت . وقت وفات بر آمد . وذکر آن . از پیش بگذشت (انا لله وانا الیه راجعون فلقد استرجعت الودیعة واخذت الرهینة) ما از آن خداوندیم . وما بسوی او . باز گردنده‌ایم . ما را در ما . هیچ اختیار نیست وقرار گاه ما . این جهان بیدار نیست . همه سوی تو . آئیم . وبار خانهٔ تحمل . آنجا بگشائیم اینك بتحقیق باز گرفته شد . امانت که نزد من بود . واخذ کرده شد . گروگان که در چنك من بود . یعنی امانت تو . باز گردانیدم . وگروگان بخدمت تو . رسانیدم (اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارك التی انت بها مقیم) اما اندوه من . در این غم . دائمی است . زائل نگردد . واما شب من . در این مصیبت بیدار داشته شده است . بخواب مایل نگردد . تا آن وقت که اختیار نماید . خدای عز وجل . برای من آن سرا . ومأوی که تو آنجا . مقیمی (وستنبئك ابنتك فاحفها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منك الذکر) و زود باشد که اعلام کند . ترا . دختر تو . بحقیقت احوال . پس مبالغه کن با او در سؤال . وبپرس از او . خبر حال . یعنی چه جفاها که از امت تو . ما «اهل بیت» دیدیم . و سختیها که از دست روزگار . کشیدیم . این حال گذشت . وهنوز عهد ما . بتو . دراز نگشته است . واز زمان تو . بسیار نرفته است . وزمانه از یاد تو . خالی نگشته است . در بعضی روایات . مدت حیاة «فاطمه علیها السلام» بعد از آنحضرت . دو ماه و نیم . مذکور گشته است (والسلام علیکما سلام مودع لاقال ولاسئم فان انصرف فلاعن ملالة وان اقم فلاعن سوء ظن بما وعد الله الصابرین) وسلام بر شما باد . سلام کسی که وداع کند . و برود . نه رنجیده خاطر دلتنك . ونه ملول گشته . از درنك . پس اگر بروم نه از ملول شدنست . واگر بمانم . و حدیث غم دل . برانم . نه از بدگمانی است . بآنچه وعده داد خدا صابرانرا . از اجر وثواب . در روز حساب .

ومن کلام له علیه السلام

(ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم ولا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم) ای مردمان . نیست دنیا . مگر سرای مجاز . یعنی گذشتن . و قرار نگرفتن . و هست آخرت . سرای قرار . ومنزل گزیدن . پس بگیرید . از سرائی که گذرگاه است . برای سرائی که قرار گاه است . از اینجا بردارید . وبآنجا برید که مقام . آنجا خواهد بودن . وکس اینجا . نخواهد غنودن ومدرید . پرده‌های حرمت خود را . نزد آن کس که میداند . اسرار واعمال پنهان شما را (واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم ولغیرها خلقتم) وبیرون کنید . از دنیا دلهای خود را . یعنی دل بسرای عقبی . وکار آن سرا . بندید . پیش از آنکه بیرون برده شود . از دنیا بدنهای شما . وبالجمله برك خود . مهیا کنید . پیش از مرك خود که در دنیا . آزموده شده‌اید . و برای امتحان واختبار . آمده‌اید . واز برای غیر دنیا . مخلوق گشته‌اید . و بدنیا فرستاده شده‌اید (ان المرء اذا هلك قال الناس ما ترك وقالت الملائکة ما قدم) بدرستی که مرد . چون هلاك گردد . واز جهان برود . مردم گویند . چه گذاشت . از ترکه و اسباب . و «ملائکه» گویند . چه پیش فرستاد از طاعات و خیرات (لله آباؤکم فقدموا بعضاً یکن لکم ولا تخلفوا کلاً فیکون علیکم) خدا خیر دهد پدران شما را . یا برای خداباد . پدران شما که لام «عاقبت» باشد . پس پیش فرستید . بعضی از آنچه شما راست . در دنیا . تا باشد آن . برای شما . در روز جزا . و وا پس خود . مگذارید . همهٔ آنها را . پس باشد بر شما . یعنی موجب عقوبت و بلا .

ومن کلام له علیه السلام . کان کثیراً ما ینادی به اصحابه

بود آنحضرت . بسیار ندا میکرد . باین کلام . اصحاب خود را (تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل واقلوا العرجة علی الدنیا وانقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد) بار بر بندید . وروانه شوید . رحمت کند خدا . شما را که بتحقیق ندا کرده شده است . در میانهٔ شما . برحلت از این سرا . وکم کنید . اقامت و میل بر دنیا را . و باز گردید . بسوی خدای تعالی . بشایسته و خوب آنچه . نزد شما است . از زاد عقبی . یعنی بهتر توشه . از اعمال صالحه که شما را . اینجا دست دهد . همراه خود . بردارید (فان امامکم عقبةً کؤوداً و منازل مخوفةً مهولةً لا بد من الورود علیها والوقوف عندها) زیرا که پیش روی شما در این راه که متوجهید . واقع است گریوهٔ . بسیار دشوار . ومنزلهای مخوف هولناك . ناچار است از ورود بر آن . وتوقف نزد آن . آری در آن گریوه . ومنازل پرهول . کاروانرا بازدارند . وسؤال کنند . و حساب بخواهند . و آنروز سخت روزی باشد . رحمت وکرم او . آسان گرداند . وای بر کسی که آنجا . بی توشه وتنگدست . باشد (واعلموا ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة وکانکم بمخالبها وقد نشبت فیکم وقد دهمتکم منها مفظعات الامور ومضلعات المحذور) «ملاحظ» جمع «ملحظ» یعنی «چشم» که آلت لحظ و ملاحظه است . یعنی نظر کردن بگوشهٔ «چشم» و «دائب» مجد وساعی در کار . و روز و شب را «دائبان» گویند . یعنی بجد از پی هم . می آیند . وفتور وکسل . از پی ایشان . نبود «حال مضلع» یعنی بار گران که «شتر» را . از گرانی بیکجانب کج گرداند «دهمه» ای غشیه و «دهیم» گریوه «واقعهٔ» سخت را

کویند . یعنی و بدانید که چشمهای مرك . بسوی شما . سعی کننده و مجد است . هیچ غافل و از کار باز نمیماند . و کویا شما . بچنکالهای او . کرفتارید که البته ازاو . خلاصی ندارید . و بتحقیق بسته شده است چنکالهای فنا در شما . و فرو کرفته است شمارا . از مرك . مخالب او . و بتحقیق پوشیده است شمارا امور مفظعه . یعنی بسیار شدید و عظیم . و محذور مضلمه . یعنی مکروه بسیار کران که طاقت و توان آن ندارید . و در زیر آن بار . عاجز بمانید (فقطعوا علائق الدنیا واستظهروا بزاد التقوی) پس ببرید علائق و عوائق دنیارا . و پشت قوی کنید . بزاد تقوی (وقد مضی شیء من هذا الکلام فیما تقدم بخلاف هذه الروایة) «سید» میکوید . و کذشت چیزی . ازاینکلام . بروایتی که تفاوت داشت . با این روایت .

ومن کلام له علیه السلام

کلم به طلحة و الزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترك مشورتهما والاستعانة فی الامور بهما

این کلام با «طلحه» و «زبیر» فرمود . بعد از آنکه بیعت کردند . بر آنحضرت . بخلافت . و حال آنکه شکایت مینمودند . از ترك مشورت با ایشان . و یاری بجستن آنحضرت . در امور . از ایشان (لقد نقمتما یسیراً وارجأتما کثیراً) «نقم الامر کرهه» نپسندید . و از آن در خشم شد «ارجاء» به «همزه» و غیر «همزه» «اخر» پس داشت چیزیرا . و «ارجأ الصائد» یعنی شکاری نیافت . و محروم بماند . هر آینه کاره شدید . و ناخوش داشتید . اندکرا . و بازپس داشتید . و نیافتید . بسیاررا . غرض آنکه مدعای شما . چیزی اندك . و حقیر است . یعنی طلب مال و اعتبار . هر چند در نظر ایشان . بسیار بود و آنچه مؤخر داشتید . و نرسیدند بآن . امری عظیم و کبیر . یعنی سعادت متابعت و اخلاص . و نصرت آنحضرت که مؤدی است . بنجات . و موصل است . به «جنت» و علو درجات . چنانچه ظاهر شد و میشود (الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه او ای قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته او اخطأت بابه) آیا بمن نمیکوئید . چه چیز است که شمارا . در آن حق بود دفع کردم شمارا . از آن . و ندادم بشما . یا کدام نصیب است . از مال . و بهره از عطا که بر خود . ایثار کردم بآن . نه بر شما . یا کدام حق و دعوائی که آورد نزد من . یکی از مسلمانان . ضعیف و عاجز بودم . از قطع و فصل آن . یا جاهل بودم . بصورت مسئلهٔ آن . یا خطا کردم باب آنرا . و کم کردم راه آنرا . چون شکایت و عتاب ایشان . دائر بود . میان دو مطلب . یکی مدخل در امور و احکام . و دیکری توقع قسم زائد . و عطای وافر . چنانچه پیش از آن . عادت کرده بودند . و اموال زائد . پیوسته اخذ مینمودند . در رد ایشان فرمود . حق دارید که شمارا . از آن باز داشتم . یا نصیبی زائد . از بیت المال . خود بر کرفتم . و بشما ندادم . یا در مرافعات مسلمانان . عاجز ماندم . یا جاهل بودم . یا راه آن ندانستم (والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها) بخدا قسم . نبود مرا . در خلافت رغبتی . و نه در حکومت حاجتی . و مطلبی . و لیکن شما خواندید . مرا بآن . و حمل کردید . بر آن یعنی من این خلافت و حکومت . برای غرض خود . نمیخواستم که زحمت و جفای آن . میدانستم . و فساد عقائد . و ایمان این امت نامسلمان . معلوم داشتم . و لیکن شما الحاح نمودید . و مرا قبول آن . فرمودید (فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما استسن النبی صلی الله علیه و آله وسلم

فاقتدیته فلم احتج فی ذلك الی رأیکما ولا رأی غیرکما) پس چون کشید خلافت . سوی من . دیدم در کتاب خدا . و آنچه تعیین کرد . برای ما . و امر نمود مارا . بآن حکم کنیم . متابعت آن کردم و آنچه سنت کرده بود . رسول خدا [ص] بآن اقتداء نمودم . پس محتاج نکشتم . در آن . برأی شما . و نه رأی غیر شما (ولم یقع حکم جهلته فاستشیرکما واخوانی من المسلمین ولو کان ذلك لم ارغب عنکما ولا عن غیرکما) و واقع نشد . حکمی که جاهل باشم . بآن . پس مشورت کنم . با شما در آن . و با سایر برادران از مسلمانان . و اکر چنین میبود . و حکمی بر من مشتبه میشد . رو نمیکردانیدم . از شما . و نه از غیر شما ذکر «غیر» در فقرهٔ سابق . و اینجا . مکر برای اشارت است . باینکه ایشان نیز . همچو یکی از مسلمانانند بی تفاوت و مزیت . و اکر این دعوی . ایشانرا میرسید . سایر ناس را نیز . میرسید . و اکر این حکایت جای شکایت بود . دیکری هم . این شکایت مینمود . و این دلالت کند . بر آنکه «اهل بیت علیهم السلام» عارفند . بدین . بر وجه تحقیق و یقین . نه همچو سایر مردمان . از «صحابه» و «تابعین» و علمای سابقین . و فقهای متأخرین که در احکام . بظن و اجتهاد کویند . و در هیچ حکم «الا ماشذ» یقین نکنند . پس البته محتاج باشند . بمشاورت و مطارحت با هرکه . از علم و ذکا . ادنی نصیبی دارد . صالح یا طالح . یا که مسلم . یا غیر مسلم . زیرا که علم کتاب و سنت . توقف عظیم دارد . بر شناخت لغت . و بسیار باشد . غیر مسلم . و مردم ناقص . در لغت مهارتی کامل . داشته باشند . و این دلیلی است قطعی . بر امامت و وصایت ایشان . از جانب خدای رحمان (واما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلك امر لم احکم انا فیه برأیی ولا ولیته هوی منی بل وجدت انا وانتما ما جاء به رسول الله صلی الله علیه و آله قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه وامضی فیه حکمه) «اسوه» بکسر «همزه» و ضم آن «قدوه» و «تأسی» هم . از اینجا است یعنی «اقتداء» و از «اسی» معتل اللام مهموز الفاء» مأخوذ است . و کویند . مراد اقتداء بحضرت رسول است [ص] در تسویهٔ عطا . بی تفضیل بعضی از مجاهدین . بر بعضی . یا مراد اقتداء بخلفای سابق است . در تفضیل عطا . یا مدخل دادن «طلحه» و «زبیر» در آن باب . چنانچه ایشان . طالب آن . بودند «علی ما قیل» و فاضل بحرانی کفته است «الاسوة التسویة فی العطاء» و این کلام . موهم آن است که «اسوه» را . از باب «سوی» اخذ کرده است . نه «اسی» و بتحقیق آن است که «اسوه» هم به «مساوات» باز میکردد . یعنی و اما آنچه یاد کردید . از امر «اسوه» و انکار نمودید . بر تسویهٔ عطا . بدرستی که این امری است که حکم نکردم . من در آن . برأی و نظر خود . و نه کماشتم بر آن . هوای طبع خودرا . بلکه یافتیم . من و شما . آنچه رسول خدا آورد . از آن فراغ . متحقق شده است . یعنی احکام شرع . پرداخته و ساخته . شده است . و بانجام رسیده است . و مسالك نسخ و تبدیل . مسدود کشته است . و آیهٔ (الیوم اکملت لکم دینکم .. الآیه) نازل شده . و وحی منقطع کشته . حکمی تبدیل نمییابد . و شرع یعنی منسوخ نمیکردد . پس محتاج نیستم . بشما . در آنچه فارغ کشته است . خدای سبحانه از قسمت و تعیین کردن آن . و جاری کردانیده است . در آن . حکم خودرا . مکر ایشان میکفته اند مارا در عطا و مرسومات . مدخل ده . تا مطابق مصلحت . و در خور هر کس . برسانیم . یا میکفته اند مارا چندان بخش که قیام بنصرت تو . توانیم نمودن . و اسباب جهاد و سفر . مرتب ساختن . یا میکفته اند

(فلیس اکما واللّه عندی ولا اغیر کما فی هذا عتبی) فاضل بحرانی مارا . در قضایا . وولایات . مدخل ده (فلیس اکما واللّه عندی ولا اغیر کما فی هذا عتبی) فاضل بحرانی کوید «عتبی» اسم است از «عتاب» و «استعتاب» بمعنی رضاجوئی . یعنی پس نیست شمارا . بخدا نزد من . ونه غیر شمارا . دراین کار عتبی . یعنی رضاجوئی خاطر شما (اخذ اللّه بقلوبنا و قلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر) فرا کیرد . خدای عز وجل . دلهای ما . و دلهای شمارا . بسوی حق . والهام کند . ما وشمارا . صبر برحق (ثم قال علیه السلام . رحم اللّه رجلاً رأی حقاً فاعان علیه او رأی جوراً فرده وکان عوناً بالحق علی صاحبه) بعد از آن کفت . آن قدوهٔ انام . رحمت کند خدا مردیرا که به بیند حق را . پس اعانت نماید . بر آن . یا به بیند جوری را . پس باز کرداند آنرا . و تمکین نکند از آن . وباشد مددکار . بروجه حق . برصاحب جور . یعنی نصرت کند . مظلوم را . برظالم وعادل را . برجائر . وضمیر «صاحبه» میتواند . راجع به «حق» یا باسم «کان» باشد . یعنی مددکار صاحب حق باشد . یا مددکار یار خود باشد . ولیکن بحق . نه بباطل .

و من کلام له علیه السلام . و قد سمع قوماً من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم بصفین

آنحضرت شنید . قومی از اصحاب او . دشنام میدهند . اهل «شام» را . ایامی که بحرب «صفین» مشغول بود فرمود (انی اکره لکم ان تکونوا سبابین و لکنکم لو وصفتم اعمالهم وذکرتم حالهم کان اصوب فی القول وابلغ فی العذر) من نمی پسندم . برای شما که باشید . دشنام دهندکان بدزبان . ولیکن اکر وصف کنید اعمال ناشایستهٔ ایشانرا . ویاد کنید . میان ایشان . حال ناخوش ایشانرا . صوابتر باشد . در کفتار وبلیغتر باشد . در اعتذار . چون غرض از سب ولعن . انکار است . برعاصی . وزجر است . از ارتکاب آثام ومعاصی . هرکاه نه در موضع . ونه بوقت . و اندازهٔ خویش بود . و از آن غرض . معری باشد جز آلودکی دهان . وبزه کاری زبان . ثمرهٔ نبخشد . بلکه لائق . آن بود که خطا وقبح آن عقائد واعمال مبین سازند . و غافل وجاهل را . از آن آکاه ومطلع . کردانند . تا از آن طریق . معرض ومتنفر کردند . ودراین حال . قول ایشان . بصواب نزدیکتر باشد . وعذر ایشان . واضحتر . واز اعتراض معترض . وتهمت متهم . واز شائبهٔ سفاهت وجلافت . دور تر بود . وبسیار باشد . مفضی بآن کردد که ایشان نیز . زبان بسب ولعن . بکشایند . یا از عصبیت وحمیت . در عداوت و اصرار . بیفزایند وحق تعالی . در کتاب کریم فرموده است (ولا تسبوا الذین یدعون من دون اللّه فیسبوا اللّه عدواً بغیر علم .. الآیه) (وقلتم مکان سبکم ایاهم اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله و یرعوی عن الغی والعدوان من لهج به) قوله «وقلتم» عطف است بر «وصفتم» یعنی صوابتر آنست که بکوئید . بجای سب . شما ایشانرا . بار خدایا . نکاهدار خونهای مارا و خونهای ایشانرا . از ریخته شدن . واصلاح کن . میان ما . ومیان ایشان . بظهور حق . و رفع فتن وهدایت کن . ایشانرا . از کمراهیشان . تا بشناسد حق را . آنکه جاهل است . و باز ایستد . از کمراهی ودشمنی . آنکه حریص و شیفته کشته است . بآن .

و من کلام له علیه السلام . فی بعض ایام صفین وقد رأی الحسن علیه السلام یتسرع الی الحرب

فرمود آنحضرت . در بعضی ایام حرب «صفین» وقتی که دید . حضرت حسن [ع] را که می شتابد . بسوی جنك

(املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی) مالك شوید از من . این پسر را . یعنی نکهدارید . و مانع شوید او را از قتال . مبادا . بشکنند . پشت مرا (فاننی انفس بهذین یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله) «انفس» بکسر ضمیر و «انفس» صیغهٔ «متکلم» است وبعضی از شارحین صیغهٔ «افعل التفضیل» کمان کرده است . یعنی زیرا که من ضنت میکنم . باین دو غلام یعنی «حسنین علیهما السلام» بر مرك . یعنی مرا دل نمی آید . و حیف می آید که ایشان . کشته شوند تا منقطع نکردد بایشان . نسل رسول خدا [ص] (قال السید . قوله علیه السلام . املکوا عنی هذا الغلام من اعلی الکلام و افصحه) ترجمهٔ این کلام ظاهر است . وزبان از مدح آن کلام . قاصر .

و من کلام له علیه السلام . قاله لما اضطرب علیه اصحابه فی امر الحکومة

این کلام . وقتی کفت که مضطرب و مختلف شدند . بر آنحضرت . اتباع او . در امر حکومت . چون کار براهل «شام» در حرب «صفین» تنك شد «مصحفها» بر نیزها کردند . و پیش روی لشکر آوردند وکفتند . ما شمارا . بکتاب خدا میخوانیم . تا آنچه خدای بآن . فرموده باشد . عمل کنیم . پس لشکر آنحضرت . اضطراب درکرفتند . واختلاف ظاهر کردند که ایشان نیز . از حروب بتنك آمده بودند آنحضرت ایشانرا نصیحت نمود . وترغیب فرمود . وسود نبود . کفت . قصد ایشان . محض حیله ومدافعه است . بکوشید که ظفر نزدیك است . وباین قول نشکسته مشوید که کتاب ناطق منم . وبعضی از این خبر . کذشته است (ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب و قد واللّه اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم انهك) ای مردمان . بدرستی که پیوسته . امر من باشما . بروجهی بود که من دوست میداشتم . تا آنکه کداخت ولاغر کرد . شمارا جنك . وبخدا قسم که کرفت جنك از شما . و رها کرد . واو دشمن شمارا . کدازنده تر ولاغر کننده تر بود . غرض آنکه اکر جنك . شمارا کداخت و ناتوان ساخت . باری کرفت . اول . و دست باز داشت . آخر . ولیکن دشمن را . سخت تر کداخت . وکرفت اول . وسخت تر کرفت آخر . چه ایشان در آنوقت . مشرف بر انهزام واستیصال شده بودند . وبیك دو حمله . از هم میریختند که «عمرو عاص» بآن حیله . لشکر را بفریفت . وکار از پیش برد وجملهٔ «وهی لعدوکم» میتواند «حال» باشد . از دو جملهٔ «اخذت» و «ترکت معاً» یا از جملهٔ ثانی . وتواند «مستأنفه» باشد . وشارح «کاشی» «اخذت وترکت» بصیغهٔ «متکلم» خوانده است . و این بعید است . پس تقدیر کلام . در قول آنحضرت «اخذت وترکت» این است که «اخذت اولاً وترکت آخراً» وشاید تقدیر این باشد که «اخذت بعضاً وترکت بعضاً» یعنی تمام شمارا نکرفت . و یکباره از دست نبرد . چنانچه دشمن را برد (لقد کنت امس امیراً فاصبحت الیوم مأموراً وکنت امس ناهیاً فاصبحت الیوم منهیاً) و بتحقیق بودم . من دیروز امیر . کشتم امروز مأمور . و بودم دیروز ناهی . وکشتم امروز منهی . یعنی دیروز . عنان امر ونهی شما . در چنك من بود . برشما امر میکردم . ونهی میکردم . امروز شما بر من . امر میکنید . ونهی میکنید (وقد احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون) و بتحقیق دوست داشتید . بقا وحیات این دار فنا . و نیست مرا . اینکه بار کنم شمارا . بر آنچه کراهید آن را وتحمل نمیکنید . یعنی قتال اعداء . وبذل جانهارا .

﴿ ومن كلام له عليه السلام ، بالبصرة وقد دخل على العلاء بن زياد الحارثي وهو من اصحابه يعوده ﴾

استکلام در «بصره» گفت . وقتی که داخل شد . بر «علاء» واو از اصحاب آنحضرت بود . تا عیادت کند او را (فلما رأى سعة داره قال ما كنت تصنع بسعة هذه الدار في الدنيا ما انت اليها في الآخرة كنت احوج) پس چون دید . وسعت خانهٔ او را . گفت چه میکردی . وسعت این خانه را . در دنیا . آنچه تو بوسعت آن . در آخرت محتاجتر بودی . پس جملهٔ «ما انت» میتواند «بدل» «بسعة هذه الدار» باشد «والتقدیر ما كنت تصنع في الدنيا . الخ» وایضاً . درمعنی وصف است . برای «سعه» یا «الدار» وبالجمله باو عتابی لطیف . میفرماید . بر فراخی خانهٔ وی . یعنی نبـاید مؤمن . در مقـام فراخی خانهٔ دنیا . باشد وفراخی خانهٔ آخرت . او راضرورتر است . وبآن محتاجتر است . چه در این خانه . روزی چند بعاریت مقام کند . ودر آن ابد الآبدین . وطن وسکنی داشته باشد . پس فرمود (وبلى ان شئت بلغت بها الآخرة تقرى فيها الضيف وتصل فيها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذاً انت قد بلغت بها الآخرة) آری اگر خواهی . میتوانی برسی . باین خانه . بآخرت . وثواب عقبی . ودریابی . بافراخی خانهٔ دنیا . فراخی خانهٔ آخرت را نیز . باینکه مهمانی کنی . دراین خانه . مهمانارا . وصله کنی در آن خویشانرا . وبیرون آوری از آن . حقهـا که خدا بر است . برتو . بمواضع آن . والحاصل بحقوق نعمتهـا که خدا بر است . برتو . سبب حق این خانهٔ وسیع . قیـام نمائی . پس اینوقت تو . بتحقیق رسیدهٔ باین خانه . بآخرت . ودریافتهٔ . ثواب وفضیلت . وجمع کردهٔ . خوشی وفراخی انجهانرا . باخوشی وفراخی آنجهان «وذلك الفوز العظيم» ودرلفظ «منها» اشارتی لطیف است . زیراکه غالباً مراد . نه خاص حقوق خانه است . بل عام است . همهٔ حقوق را . از انواع طاعات . ومبرات . وخیرات . مگر شخصی که در خانهٔ وسیع . مقیم است . ودرسلوک طریق حق . مستقیم است . حقوق از آن خانه . بیرون میبرد . وبمواضع خود . میرساند . پس مگر اشاره است . باینکه مؤمن مخلص . درچنین خانه . هر تصرف که میکند . وهر فعل که آنجا . از او صادر میگردد . نیست . مگر بیرون کردن حقوق الهی . از آن خانه . از آن روی که طاعت است . نه معصیت . وشخص . درمقام شکر نعمت است . نه کفران نعمت واگر نه این مینمود . مگر هیچ تصرف . آن مؤمن را . درچنین خانه . جائز نبود . وتواند «من» در «منها» برای «سببیت» باشد . یعنی چون سرائی فراخ . وبراحت دارد . او را نوعی . معین وباعث است که حقوق الهی . بجـای آرد . سیما حقوق «ضیف» و«رحم» ودوستـان که توقف منع دارد . برسرائی وسیع . وآبادان . وبی آن . شخص از مهمان وخویشـان . شرمندگی وخجالت کشد ونتواند . مراعات حقوق ایشـان . نماید (فقال له العلاء يا امير المؤمنين . اشكو اليك اخي عاصم بن زياد قال . وماله قال . لبس العباء وتخلى من الدنيا قال . علىّ به) پس گفت . بآنحضرت «علاء» شکایت میکنم بتو از برادرم «عاصم» گفت . چیست او را . گفت . پوشیده است «عباء» یعنی «کساء» و«گلیمی» همچو رهبانان . ویکسو شده است . از دنیا . فرمود . بیارید . برای من . او را . وکلمهٔ «علیّ» بجای «ایتونی به» است (فلما جاء قال . يا عدى نفسه لقد استهام بك الخبيث اما رحمت اهلك وولدك) چون آمد فرمود . ای دشمنک خود . هر آینه خواسته است . ترا سرگردان وشیفته . گرداند . پلید ناپاک . یعنی

«ابلیس» که ترا این راه . داشته است . واین کار در نظر تو . آراسته است . آیا رحم نکردی . براهل وولد خود . یعنی ایشـانرا . بیکس وبدحال . گذاشتی . وعلم تجرد ودرویشی . برافراشتی (أترى الله احل لك الطيبات وهو يكره ان تأخذها انت اهون على الله من ذلك) لفظ «ترى» اگر «معلوم» بخوانی یعنی می بینی . واگر «مجهول» بخوانی . یعنی گمان میکنی . آیا می پنداری . خدا را عزوجل . حلال کرده است . برای تو . طیبات دنیارا . کما قال تعالی (. احل لكم الطيبات . الآية) واو تعالی . کاره است ونمیخواهد که اخذ کنی . تو آنرا . واز آن تمتع یابی . تو خوارتری . بر خدای عزیز . از آن که حلال کند . برتو نعمتی . ونخواهد تو از آن . تمتع برگیری که آن مرتبهٔ خاصان . وخاصان است . خدای عزوجل . نخواهد . ونپسندد که ایشان . متابعت هوی وخواهشها . کنند . وهمه نعمتی صرف نمایند وهمه لذتی بیابند . هرچند حلال باشد . نه حرام . واز مباحات باشد . نه آثام . عارف بنظم در آورده است که شخصی مؤمن . از بعضی عارفان سؤال کرد . آیا طعـام اغنیاء . بانیکر شبهات . از قبیل آن . برمن حلال است . یا حرام . گفت

﴿ حلال است بر غیر امثال تو   حرام است بر تو خوشا حال تو ﴾

مثال این . آنست که سلطان ایستادگانرا . رخصت کند . تا بروند . وبمقام خود . استراحت نمایند . اگر کهتران . از روی اخلاص . وخدمت گزاری . کمر خدمت برمیان بندند . ونروند . از ایشان . چنان نپسندد . وخوش ندارد که آن پایهٔ ایشان نیست . ولیکن از خاصان . بپسندد . وخوش دارد که اخلاص وجانسپاری . ظاهر کرده اند . وراحت خویش . در راه رضای او . ترک داده . گویند «سلطان محمود غزنوی» دید «شتری» در زیر بار «خزانه» سقط شده است . وبار آن «شتر» زر وجواهر بود . در قصور آن نماند . آستین بیغما . برفشاند . تا بعان که حاضر بودند . بیغمـا مشغول شدند . وسلطان براند . چون بازپس دید . جز «ایاز» کسی باخود ندید . گفت چرا تو نیز . چیزی بر نگرفتی . گفت . مرا در دو عالم خدمت سلطان . بس باشد . وجز این نعمتی . هوس نباشد . سلطان براو آفرین نمود . ومنزلت قرب او بیفزود . واگر بجای «ایاز» دیگری از لشکریان که سلطان را باو . آن توجه ودلبستگی نبود . این حرکت میکرد . مورد اعتراض میگشت . نه آفرین . ومصدر انکار میشد . نه تحسین (قال . يا امير المؤمنين هذا انت في خشونة ملبسك وجشوبة مأكلك قال . ويحك اني لست كانت) گفت «عاصم» یا امیر المؤمنین این تو ئی . بااینحال . در درشتی پوشش . وغلظت خورش خود . والحاصل میگوید . نه تو نیز طریق زهد وریاضت . وترک دنیا . وتعب نفس وقناعت . اختیار نمودهٔ . جامهٔ خشن بوشی . واز غذا «بسویق جو» اکتفاء نمائی . چنـانچه در خبر آمده است . ومحقق گشته . فرمود «ویحك» «من نیستم . همچو تو . مرا . حال دیگر است . وکار دیگر . وترا حال وکار دیگر . غرض آنکه ترا باید . معاش زن وفرزند . مهیـا کنی . وایشـانرا . از خود خشنود وخوشدل . داری . وآنچه دست دهد از طاعت وعبادت . بجای آری . واز معاصی ومناهی . احتراز نمائی . اما مرا . مقامی دیگر است . وحالی دگر که من حجت خدا . ووصی رسول . وامام امت . وپیشوای رحمتم . فقرا واغنیارا . نظر برکار منست وخاص وعام را . گوش وچشم . برگفتار . وکردار من . اگر من همچو متنعمان . وتوانگران . زندگانی

کنم . ونصیب خود . از دنیا وافر کردانم . فقیران . وضعیف حالان . درکار خود حیران . ودر غصهٔ تنکدستی و بدحالی . زار و نالان . بمانند . وچون مردم را . زهد از دنیا . و اعراض از شهوات و متابعت هوی . تحریص و ترغیب کنم . و منزلت زهد . و فضیلت ریاضت . و قناعت . بیان کنم سخن مرا . نزد قلوب عیاری . و نصیحت مرا در نفوس . تأثیری و اعتباری . نباشد . و در اشارت ببعضی از این معانی . میفرماید (ان الله تعالی فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره) «تبیغ علیه الدم» خون براو هیجان کرد . وغالب شد . بدرستی که حق تعالی . واجب ومتحتم کردانیده است . بر امامان عادل . آنکه اندازه نهند . خود شانرا . باضعیفان . وبدحالان . وتنکدستان از مردمان . تا زور نیاورد . و غالب نکردد . پریشانی و تنکدستی . بر ایشان . و معلوم است که عمده اسباب دلخوشی . وتسلی مردم . در محنت فقر . و تنکدستی . و ناکامی . آنست که آنرا . مرتبهٔ خاصان حضرت رحمان . ونشان مخلصان ازدیان . میدانند . وچون بینند که خاصان و مخلصان . هرکاه از دنیا متمکن کردند . نعیم وی . غنیمت شمارند . و حطام او . در تنعم خود . بکار دارند . یکباره از دست بروند . وبیطاقت کردند . ورعایت این مصلحت . در بعضی مواضع . سایر مردم را نیز . لازم میشود . مثلا شخصی . همسایکان و خویشان پریشان . وبدحال دارد . و نتواند . جمیع ایشان را رعایت نماید . پس اولی آن بود که خود نیز . با ایشان مشابهتی نماید . وراه تنعم و ترفه . نه پیماید واز هر نعمت کام بر نکیرد که آن . بر خاطر ایشان . کران آید . واز مشاهدهٔ آن . شکسته و بیقرار کردند . از این روی کفته اند که چون شخص را . میسر نیست فقرا را . همچو خود زیاند . و کام روا کرداند . باری باید خود نیز . همچو ایشان . زندکانی نماید . و ناکامی ظاهر سازد . هر چند بهر کامی . دست رس داشته باشد .

ومن کلام له علیه السلام

(وقد سأله سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف الخبر فقال علیه السلام) از آنحضرت . سائلی پرسید . از سبب احادیثی که راویان . احداث نموده اند . و بدعت کرده اند وروایت آن . حق نیست . و مضمون آن . رد کردنیست . واز آنچه . در دستهای مردم است از خبرهای مختلف که بعضی ناقض . ومعارض بعضی است . در جواب فرمود . و سبب آن . مبین نمود (ان فی ایدی الناس حقاً و باطلاً و صدقاً وکذباً و ناسخاً ومنسوخاً وعاماً وخاصاً ومحکماً ومتشابهاً وحفظاً ووهماً) بدرستی که در دستهای مردم . از احادیث «حق» هست . و «باطل» هست «راست» و «دروغ» هست و «ناسخ» و «منسوخ» هست که حکم آن . زائل کشته است . و «عام» هست و «خاص» هست . شاید هریك بجای آن دیکر . ضبط کرده باشند . و «محکم» هست . یعنی ظاهر المراد بی التباس . و «متشابه» هست یعنی غیر ظاهر المراد . چنانچه آیات قرآن . بعضی «محکم» و بعضی «متشابه» است . و «حفظ» هست که راوی درست اخذ کرده است . وضبط نموده . و «وهم» هست که راوی . توهم کرده است . وغلط فهمیده است وبیادش نمانده است . بلغیر آنچه شنیده است . بیادش مانده است (وقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله علی عهده حتی قام خطیباً فقال من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار) «بوأه منزلاً وفیه انزله کاباءه والمکان

حله واقام کاباءه وتبوءه] و «مقعد» مکانی که شخص بر آن . نشسته است . از زمین . یا عضوی که بر آن می نشیند . و بمعنی «جلوس» نیز . آمده است . ومنصوب است بر «مفعولیت» وظاهر آنواند «فاعل» باشد یعنی و بتحقیق دروغ بستند . بر رسول خدا [ص] در زمان او . تا آنکه برخواست . بخطبه خواندن وکفت . هر که دروغ کوید بر من . دانسته وبعمد . باید جای کیرد . وفرود آید . در مقعد خود . از آتش و کویند «محقق شریف» در حواشی «کشاف» در اواخر تفسیر «فاتحه» کفته است . اکثر احادیث که از «ابی بن کعب» در فضائل «سوره» مروی است . موضوع است و «صنعانی» کوید که آنها را . مردی از «عبادان» وضع کرد . باو کفتند . چرا چنین کردی . عذر کفت که مردم . مشغول «اشعار» و «فقه ابی حنیفه» وغیر آن . کشته بودند . وقرآنرا پس پشت . انداخته . خواستم ایشانرا . بر قرآن ترغیب کنم . ودر بعضی از کتب . مذکور است که باین مرد کفتند . نشنیدهٔ که آنحضرت فرمود «من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار» کفت «انا لم اکذب علیه بل انما اکذب له» من برای ضرر او . دروغ نمی بندم . بلکه برای نفع او . دروغ می بندم (وانما اتاك بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله متعمداً) و بدرستی که می آورد بتو . حدیث را . چهار نوع مرد که ایشانرا . پنجم نیست . یکی مردی منافق که ظاهر میکرداند . بدروغ ایمانرا . و ساختکی میکند . باسلام . کناه را . بزه نمیشماد . واز معصیت . باك ندارد . دروغ می بندد . بر رسول خدا [ص] دانسته (فلو علم الناس انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله رأى وسمع منه ولقف عنه فیأخذون بقوله) اکر بدانند مردمان که او . منافق دروغکو است . قبول نمیکنند از او . اخبار او را . وتصدیق نمیکنند . کفتار او را . ولیکن میکویند . از صحابهٔ رسول خدا [ص] است . دیده است آنحضرت را . وشنیده است از آن حضرت . وفرا کرفته است از او . پس اخذ میکنند . بقول او . وباور میکنند . روایت او را (وقد اخبرك الله عن المنافقین بما اخبرك ووصفهم بما وصفهم به لك) وبتحقیق خبر داده است ترا . خدای عز وجل . از منافقان . بآنچه خبر داده است ترا . ووصف کرده است ایشانرا . بآنچه وصف کرده است ایشانرا برای تو . وآیات قرآن در این باب . بسیار است . از آنجمله است قوله تعالی (ممن حولکم من الاعراب منافقون ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم . . الآیه) (ثم بقوا بعده علیه وآله السلام فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والبهتان فولوهم الاعمال وجعلوهم حکاماً علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوك والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة) پس باقی ماندند ایشان بعد از آنحضرت [ع] وتقرب جستند . بامامان ضلالت . و خوانندکان باتش «دوزخ» بوسیلهٔ دروغ وبهتان . پس کماشتند ایشانرا . بر اعمال . ودادند ولایات ومناصب . و کردانیدندشان . حاکم و والی بر کردنهای مردمان . وخوردند دنیارا . بهمراهی ایشان . و نیستند مردم . مکر باملوك . وبادنیا . مکر آنکس که او را . خدا عاصم باشد . واز فتنه شدن بر دنیا . و حطام آن . حافظ . واکرنه البته . بدنیا واهل دنیا . میل کند . واز راه حق بکردد . پس اینکه کفتم . یکی از چهار نوع است (ورجل سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله شیئاً لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمد کذباً) ودیکری . مردی که شنیده است

از آنحضرت چیزیرا . حفظ نکرده است آنرا . بر وجه خود . و چنانچه میباید . پس در آن وهمی
واشتباهی کرده است . و دروغ دانسته . نگفته است (فهو فی یدیه و یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته
من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم فیه لم یقبلوه منه ولو علم هو انه کذلک لرفضه) پس
آن خبر . دردودست او است . وروایت میکند آنرا . وبآن عمل میکند . ومیکوید . من شنیدم آنرا
از رسول خدا [ص] اکر بدانند مسلمانان که او . در آن وهم واشتباه . کرده است . قبول نمیکنند
آن خبررا . ازاو . واکر او نیز . بداند که اینچنین است . ترك میدهد آنرا . و روایت نمیکند (ورجل
ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شیئاً یأمر به ثم نهی عنه وهو لایعلم او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به
وهو لایعلم) ونوع سوم . مردی است که شنیده است از آنحضرت . چیزیرا که امر میکرده . بآن . بعد
از آن نهی کرده است . ازآن . وقتی دیکر . وحکم اول . منسوخ کشته است . واو نمیداند . یاشنیده است
که آنحضرت . نهی میکرد ازچیزی . وبعد از آن امر کرد . بآن چیز . واو نمیداند که آنوقت . حاضر
نبوده است (فحفظ المنسوخ ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه
منسوخ لرفضوه) پس حفظ کرده است . منسوخ را . وحفظ نکرده است ناسخ را . یعنی ندانسته است
پس اکر میدانست . آن خبر که او دارد . منسوخ است . ترك میکرد . واکر مسلمانان میدانستند . وقتی که
شنیدند ازاو که منسوخ است . هم ترك میدادند (وآخر رابع لم یکذب علی الله و لا علی رسوله مبغض للکذب
خوفاً من الله و تعظیماً لرسول الله صلی الله علیه و آله ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به علی ما سمعه
لم یزد فیه ولم ینقص منه) ومردی دیکر . چهارم این انواع . دروغ نکفته است . بر خدا . و نه
بر رسول او . دشمن میدارد . دروغ را . از ترس خدا . و تعظیم رسول خدا [ص] و وهم نکرده است
بلکه حفظ کرده است . آنچه شنیده است . بر وجه خود . و چنانچه هست . پس آورده است آن را
بر آن وجه که شنیده است . زیاد نکرده است در آن . وناقص نکرده است . از آن (وحفظ الناسخ
فعمل به و حفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص والعام فوضع کل شیء موضعه وعرف المتشابه و محکمه)
وحفظ کرده است «ناسخ» را . وعمل کرده است بآن . وحفظ کرده است «منسوخ» را . واجتناب
فرموده است . ازآن . وشناخته است «خاص» را . و «عام» را . پس نهاده است هریك را . در موضع
خود . این بجای آن . کار نبرد . و آنرا بجای این . خرج نکند . وشناخته است «متشابه» کدام
و «محکم» از اخبار . کدام است . پس در «متشابه» تأمل و احتیاط . بکار بندد . وعمل به «محکم»
اصل خود کرداند که آن . بجای ام الحدیث است . چنانچه «محکم» کتاب . ام الکتاب است . و «متشابه»
بآن . باز کردد (وقد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان فکلام خاص وکلام عام
فیسمعه من لایعرف ماعنی الله تعالی به ولا ماعنی به رسول الله صلی الله علیه و آله فیحمله السامع و یوجهه علی
غیر معرفة بمعناه وماقصد به وماخرج من اجله) وبود که صادر می شد . از آنحضرت . کلام وکفتاری که
آنرا . دوروی بود . پس کلامی بود . مخصوص بچیزی . دون چیزی . وبوقتی . دون وقتی . وکلامی
بود . عام . همه چیز وهمه وقت را . وآن هر دو کلام . بصورت یکی مینمودند . وبقرینهٔ مقام . و بجهات
دیکر . از علوم عقلی و نقلی . مراد ظاهر می شد . واشتباه مرتفع میکشت . پس می شنید آن را

کسی که نمیدانست . چه خواسته است . خدای عز و جل . بآن . ونه آنچه را خواسته است . بآن
رسول [ص] پس حمل میکرد . آنرا شنونده . بر معنیٔ . و توجیه میکرد . بحسب ذهن قاصر خود
بمعرفت بمعنای آن . و آنچه قصد کرده شده است بآن . و آنچه بیرون آمده است کلام . ازجهت وسبب آن
ومعلوم است که قصد فصحاء از کلام . در هر مقام . تفاوت کند . ویك مدعا را . در مواضع مختلف
باسلوبهای مختلف . اداکنند . و حکیم باهر کس خطابی . مناسب حال واعتقاد او . نماید . مثلا
اکر سامع . در جانب افراط یاتفریط . بیرون شده باشد . باو کلامی خارج . در جهت مقابل
القا نماید . تا او را بوسط باز آرد . و اکر در جهتی . بیرون نشده باشد . کلامی غیر خارج . در جهتی
باو القا نماید . بر مثال طبیب که چون مزاجی . خارج باشد از اعتدال . آنرا بضد . علاج نماید . و الا
آنرا بمثل . محافظت کند که کفته اند «دفع المرض بالضد و حفظ الصحة بالمثل» و این باب . از ضبط بیان
بیرون است . واین مثال برای نمونه . آورده شد (ولیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسأله
ویستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الأعرابی او الطاری فیسأله علیه السلام حتی یسمعوا) «طاری»
آنست که از جای دور آمده است . وهمهٔ اصحاب آنحضرت . چنین نبودند که ازاو . سئوال کنند . واستفهام
از هر چیز . نمایند . از پاس ادب . یا رعایت جلالت . یا خوف از ملالت آنحضرت . یا عدم معرفت
ووقوف از قانون سئوال . وتردید مقال . ومانند این اسباب . تا آنکه بودند که دوست میداشتند . اینکه
بیاید . بادیه نشینی . یانودر آمدهٔ . پس از آنحضرت بپرسد . تا ایشان بشنوند (وکان لا یمر بی من ذلك
شیء الاسألت عنه وحفظته) وبود که نمیکذشت . بمن از آن باب . چیزی . مکر سئوال میکردم . از آن
وحفظ میکردم آنرا (فهذه وجوه ماعلیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم) اینست . وجهها وسببهای
آنچه بر آن واقعند . مردم . در اختلافشان . وعلتهای ایشان . در روایاتشان .

ومن خطبة له علیه السلام

(وکان من اقتدار جبروته وبدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبساً جامداً)
«زاخر» عمیق «متراکم» بر روی هم نشسته «متقاصف» یکدیکر را شکننده . ودفع کننده . از شدت امواج
ودر «قاموس» کوید «یبس» بسکون «باء» آنچه وقتی تر بود . پس خشك شد . و «یبس» بحرکه «آنچه از اول
خشك دیده شده است . ومراد اینجا . زمین است . یا آن کفی که موج آب . برروی انداخت . و آفریدکار
از آن کف . آسمانها ساخت . ودخان که مادهٔ آسمان است . غالباً این کف باشد . وبود از توانائی
عظمت او تعالی . وغریب نیکوئیهای صنعت او . عز و علا . آنکه کردانید . از آب دریای
زاخر متراکم متدافع . زمینی خشك منجمد (ثم فطر منه اطباقاً ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها) پس ایجاد کرد
از آن آب . یا از آن «یبس» چند طبقهٔ تو بر تو . پس بکشود . آن طبقات را . وکردانید . هفت آسمان
بعد از بسته بودن . وبهم پیوسته بودن . چنانچه حق تعالی . در وصف زمین و آسمان فرمود (. وکانتا
رتقاً ففتقناهما . . الآیه) ودر روضهٔ «کافی» مروی است که فتق آسمان وزمین . عبارت است . از نزول باران
و رویانیدن زمین . نبات و درختانرا (فاستمسك بامره و قامت علی حده) فاعل «استمسك»
«سموات» است . یا «سموات» و «ارض» یا «ارض» تنها . بقرینهٔ جملهای آینده . یعنی پس خودرا

بازداشت . درجای خویش . بامر حق تعالی . وبایستاد . براندازه وتعیینی که کرد آنرا . شارح «کاشی» کوید . جنك درزدند . بفرمان رب العالمین (یحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر قد ذل لامره واذعن لهیبته ووقف الجاری منه لخشیته) «اخضر» عبارت از بحر «محیط» است . و «مثعنجر» سیال بسیار آب . و «قمقام» دریا . وضمیر «یحملها» راجع . به «سموات» است . یا بمجموع «ارضین» و «سموات» بردانشته است آسمانها را . بحر اخضر ریزان . ودریای مسخر فرمان خداوند جهان . رام وذلیل کشته است . امراورا . آن دریا . ومنقاد کشته است . هیبت اورا . وایستاده است . جاری وروان آن . بجهت خشیت او تعالی (وجبل جلامیدها ونشوز متونها واطوادها فارساها فی مراسیها والزمها قرارتها فمضت رؤوسها فی الهواء ورست اصولها فی الماء) «نشوز» جمع «نشز» باسکون وفتح «شین» مکان مرتفع . یعنی وآفرید سنکهای زمین را . وبلندیهای پشتهای آنرا . وکوههای بزرك آنرا . پس ثابت کردانید . واستوار نمود . آن کوهها وسنکهارا . درجاهای آنها . ولازم کردانید . درقرارکاههای آنها پس کذشت . سرهای آن کوهها . درهوا . وفرو شد . بالنکر انداخت . واستوار شد . بیخهای آن در آب . چنین ظاهر میشود . ازاین کلام . ومثل اینکلام . از کتاب وروایات که کوهها . بیخ بزیر زمین فرو برده اند . وباب رسیده . وبر آب لنکر انداخته اند . وبیشتر کوهها . از سنك میباشد . وغالباً بیخ آنها . بسیار فراخ وعظیم باشد . برمثال درخت عالی که بیخ آن . یکجریب زمین را . بکیرد . پس کوهها ازغایت کرانی . زمین را از جنبیدن برروی آب . مانع میشوند . وبرجای نکه میدارند . وبعضی ازعلماء . افاده فرموده اند که لنکر بودن کوهها . برروی زمین . نه ازجهت کرانی آن است که کوههارا درجنب زمین . چندان قدری ووزنی نیست . هرکاه نتواندزمین . بکرانی خویش . برروی آب . لنکر افکند . وقرار کیرد . ازکرانی کوهها . چه خیزد . پس جهت آن است که کوهها . چون زمین را دندانه دار . وپره دار . کرده اند . وپست وبلند ساخته . پس بمداخلت هوا . ومعارضت بادها که در «اودیه» ومابین «جبال» در آمده است . زمین برقرار بماند . وازغلطیدن وجنبیدن . محفوظ کردد (فانهد جبالها عن سهولها واساخ قواعدها فی متون اقطارها ومواضع انصابها فاشهق قلالها واطال انشازها) پس بلند کردانید . کوههای زمین را . اززمینهای هموار وپست . وفرو برد . بیخهای ان کوههارا . درپشتهای جوانب زمین . وجاهای برپا ایستادکان کوهها . پس بربالا برد . سرهای ان کوهها را . ودراز کرد . بلند ومرتفع آنهارا (وجعلها للارض عماداً وارزها فیها اوتاداً فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها) «رز الباب» «رزه» در آن نشاند . و «رز الشیء فی الشیء وارزه» ثابت کرد این را . در آن . یعنی وکردانید . جبال را . برای زمین . ستون وجای اعتماد . وفروبرد . وثابت کرد . آنهارا . درزمین . میخهای استوار . پس ساکن کشت زمین . برحرکت خود . ازاینکه بجنبید . وحرکت دهد . ساکنان خودرا . یافرو رود . ببار کران یاکردد . وبیرون رود . ازمواضع خود (فسبحان من امسکها بعد موجان میاهها واجمدها بعد رطوبة اکنافها فجعلها لخلقه مهاداً وبسطها لهم فراشاً) پس پاکا . آن قادری که نکهداشت . زمین را . ثابت وبرقرار . بعد از اضطراب موج زدن آبهای آن . وخشك کردانید آنرا . بعد از رطوبت جوانب واطراف

آن . پس کردانید آنرا . برای خلق خود . بستر وقرارکاه . وکسترانید آنرا . برای ایشان . فراش ونشستنکاه (فوق بحر لجی راکد لا یجری وقائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف وتمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلك لعبرةً لمن یخشی) «کرکره» بازکردانیدن «باد» «ابر» را . وجمع کردن بعد از پراکندکی یعنی بربالای دریای ژرف ساکن . روان نمیکردد . وایستاده حرکت نمیکند . یعنی بهیأت مجموعی . ازجای نمیرود . تازمین را . ازپشت خود بجنباند . زیروبالا . واینسو آنسو میکند . آن دریارا . بادهای سخت جهنده . ومی جنباند آنرا . ابرهای سخت ریزنده . بدرستی که دراین آثار عجیب . جای پند واعتبار است . آنرا که میترسد . ازآفریدکار جبار .

ومن خطبة له علیه السلام

(اللهم ایما عبد من عبادك سمع مقالتنا العادلة غیر الجائرة والمصلحة فی الدین والدنیا غیر المفسدة فابی بعد سمعه لها الا النکوص عن نصرتك والابطاء عن اعزاز دینك) بعنوان دعا ونفرین . برتارکان نصرت حق . میفرماید . وایشانرا بخدا . می سپارد . وکویند . این کلام در شکایت قوم خود . میفرمود وقتی که در قتال اهل «شام» سستی وبهانه . درکرفتند . وازفرمان آن حضرت . تقاعد نمودند . بارخدایا هربندهٔ از بندکان تو که بشنود . کفتار مارا که برعدل . وحق است . نه برجور وجفا . واصلاح کننده است در دین ودنیا . نه افساد کننده . پس اباکند . بعد از شنیدن آن کفتار . وقبول نکند . مکر رجوع از نصرت تو . وکاهلی از عزیز کردانیدن دین تورا (فانا نستشهدك علیه یا اکبر الشاهدین شهادةً ونستشهد علیه جمیع من اسکنته ارضك وسمواتك) لفظ «شهادةً» غالباً «مفعول مطلق» «نستشهدك» باشد . پس بدرستی که ما . کواهی میخواهیم . ازتو . خداوندا . براو . ای بزرکتر ازهمهٔ کواهان ازروی کواهی . وکواهی میخواهیم . براو . ازجمیع آنان که ساکن ساختهٔ . درزمین وآسمانهای خود (ثم انت بعدُ المغنی عن نصره والآخذ له بذنبه) پس تو . بعد ازسرباز زدن آنکس . ازنصرت حق . بی نیاز کردانندهٔ . ازنصرت او . وکیرندهٔ اورا . بکناه او .

ومن خطبة له علیه السلام

(الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجایب تدبیره للناظرین الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین) حمد خدایرا که بلند است . ازمشابهت مخلوقان . غالب وقاهر است . برکفتار وصف کنندکانرا . آشکار است . بعجایب تدبیر خود . پیش بینندکان . پنهان است بزرکی عزت خود ازفکر اندیشه کنندکان (العالم بلا اکتساب ولا ازدیاد ولا علم مستفاد) داناست . باشیاء . بی توسط اکتساب وازدیاد . یاعلم مستفاد . یعنی علم حق تعالی . نه مانند علم ماست . اکتساب وآموختن . آنجا نباشد که مستلزم جهل است . وزیاد شدن . آنجا روا نبود که آن . مستلزم نقصان است . وعلم او تعالی . ازعلمی دیکر . یاعلم دیکری . مأخوذ ومستنبط . نبود که این حال . ازعوارض علم امکان است (المقدر لجمیع الامور بلا رویة ولا ضمیر) تقدیر کنندهٔ همهٔ امور . بی اندیشه . وبی ضمیر . وبیفکر . وبی توسط خاطر (الذی لا تغشاه الظلم ولا یستضیء بالانوار ولا یرهقه لیل ولا یجری علیه نهار) آن خداوندی که نمی پوشاند . وفرو نمیکیرد اورا . ظلمتها . وروشن نمیکردد . بنورها . ودرنمی یابد اورا . شب

و جاری نمیشود . براو . روزی . و بالجمله منزه . و متعالی است . از تصرف ظلمت و نور . در او واز جریان شب و روز . براو (لیس ادراکه بالابصار و لا علمه بالاخبار) نیست دریافتن حق عز وجل . اشیاء را . بدیدن . ونه دانستن او . احوال را . بخبر دادن غیر . و میتواند «ابصار» و «اخبار» لفظ «جمع» باشند . یعنی دیدها وخبرها .

﴿ منها . فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله ﴾ (ارسله بالضیاء و قدمه بالاصطفاء فرتق به المفاتق و ساور به المغالب) فرستاد . ان حضرت را . حق تعالی . با روشنی . و نور علم . و نبوت . و پیش داشت او را بر دیگران . در برگزیدن برسالت . پس بپیوستگی داد باو . گشادگیها . و پراکندگیها را . و غلبگی جست باو . بر غلبه جوینده . و برخاش کننده باحق تعالی (وذلل به الصعوبة وسهل به الحزونة حتی سرح الضلال عن یمین وشمال) ورام گردانید . باو دشواری . و سرکشی را . و آسان کرد باو . درشتی وناهمواری را . تا آنکه سرداد . ورها کرد . گمراهی را . از راست وچپ . ومتفرق ساخت . از هر طرف وبالجمله آسان کرد . براو کار . تا پراکنده کرد . ضلالت را . بیمین و یسار . و دور کرد . از میان راه چپ و راست . تا جادهٔ حق . بی مزاحمت باطل . پیدا گردید . و طریق وسطی . برای سالکان طریق طاعت . مهیا گشت . و گفته‌اند . اشارت است به «افراط» و «تفریط» در اعمال و اخلاق که از راه حق برکرانه . واز مسلك هدی . برکنار اند .

﴿ ومن خطبة له علیه السلام ﴾

(واشهد انه عدل عدل وحکم فصل) وگواهی میدهم که حق سبحانه وتعالی . محض عدل . وحق است . عدل کرد باخلایق . وحاکم است بر خلق . بحق . جدا کرد . حق را . از باطل (واشهد ان محمداً عبده وسید عباده کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما) وگواهی میدهم که «محمد» بندهٔ اواست وبزرگترین بندگان اواست . هرگاه که نقل کرد . خدای عز و جل . خلق را . وگردانید . در تناسل دو گروه . گردانید آن حضرت را . در بهترین آن دو گروه (لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر) نصیب ننهاد دراو . زناکاری . ونزد دراو . بدکاری . یعنی اصول او . اصلاب طاهره بودند . زانی دراو نصیب نداشت . وفاجر دراو . راه نزد (الا وان الله قد جعل للخیر اهلاً وللحق دعائم وللطاعة عصماً) «عصم» همچو «عنب» جمع «عصمه» بکسر «منع» و «قلاده» وانجا . آنچه موجب حفظ وحرز . گردد مراد باشد . واما «عصم» همچو «قفل» بقیه واثر هرچیز . وهم جمع «عصام» آمده است . هرچه بآن چیزی به بندند . وهمهٔ معانی اینجا . مناسب است . بدانید که خدای عزوجل . گردانیده است . برای خیر اهلی . وقومی که بآن قیام . مینمایند . اگر دیگران . ترك مینمایند . وضایع میگذارند . و از برای حق . ستونها ورکنها که بآن . برپای می ایستد . واز جای نمیرود . و از برای طاعت . حفظ کنندگان ومنع کنندگان . از تطرق زوال و آفات . ببقیه واثر . پس طاعت خدای عزوجل . در زمین یکباره برنیفتد . اگر قومی رها کنند . قومی دیگر . بآن چنگ درزنند . واگر قومی منع نکنند از او . اسباب اختلال وزوال را . دیگران منع کنند . وحمایت نمایند . وغالباً مراد «حجج» خدا «وائمهٔ هدی» باشند باسایر مؤمنان که بخیر ومبرات . قیام مینمایند . و حق را برپای . میدارند . وطاعت خدارا . مراعات

وحمایت مینمایند (وان لکم عند کل طاعة عوناً من الله یقول علی الالسنة ویثبت الافئدة) وبدرستی و تحقیق شمارا . نزد هر طاعت . وعمل خیر وحق . مددکار و یاوری است . از جانب خدای عزوجل . میگوید ومیفهمد . بر زبانها . وثابت میدارد . دلهارا . یعنی حق و طاعت را . بر زبانها سامی آورد . وزبانهارا بآن . روان میگرداند . و دلهارا . از اضطراب و وحشت . ثابت ومطمئن میسازد . اگر این لطف ایزد منان نبودی . وقت غلبه و هجوم باطل . وضعف وفتور حق . مردم از کار طاعت . باز ایستادندی و دل بآن کار . ننهادندی . زبانها . افسرده گشتی . و دلها مضطرب . و مرده گشتی . و این عون باحالات و واردات . و آیات غیبی است که دریافتنی . ودیدنی نیست . بآثار و اسباب ظاهره است . از اعانات مؤمنان . و مخلصان . وحق پرستان . وتدارك ایشان . اختلال دین وایمانرا . بلکه «حجج» خدای عز وجل که در زمین . قائمند . و برای محافظت دین . موضوعند . یا ظاهر مشهور . یا خائف مغمور و در روایات آمده است که مردم . وقت غیبت امام زمان . از او نصرت هدایت یابند . وبوجود بابرکت او در دین وملت . منتفع شوند . همچنانچه روز ابر . از طلوع آفتاب . تحت سحاب . عالمیان منتفع گردند واز ظلمت شب . بنور روز عالم افروز . روشنی ورهائی . یابند (فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف) در آن عون که ناصر عباد رحمان است . کفایت است . آنراکه اکتفاء کننده است . وشفا است . آنراکه شفا جوینده است . والحاصل آن ناصر که خدای . گماشته است . بس باشد . برای نصرت . آنانراکه در مقام قیام بطاعت . وامتثال امر حضرت عزت . باشند . وامراض نفوس وادیان ایشان . شفا پذیرد وقابل اصلاح . باشد . واز شفادهندهٔ حقیقی . شفا جویند . نه آنانراکه بهر مانع . دست از طاعت باز دارند . وبهر علت تن بعلتها . درنهند (واعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه ویفجرون عیونه) وبدانید که بندگان حق عزوجل . آنان که برای محافظت علم او تعالی . متعین اند . وعلم دین . بایشان سپرده شده است . نگه میدارند . وصیانت مینمایند . نگه داشته شدهٔ آن علم را . تا تلف نگردد . وبتاراج حوادث وفتن . ضایع ومتبدل نشود . وروان میگردانند . ومیگشایند . چشمهای علم را . تا بمرور ایام . انباشته و منطمس . نشود . اگر ایشان نبودندی . شجرهٔ علم دین . از تندباد جهالت ارباب ضلالت . از پای در آمدی . وریاض دانش ویقین . از نفس سرد متابعان هوی و جهالت . افسرده وپژمرده گشتی . وچشمهای آب حیات علم . بسیلاب فتن وشبهات . ورباح حب شهوات ارباب عادات بخس وخاشاك جهل . انباشته شدی (یتواصلون بالولایة ویتلاقون بالمحبة ویتساقون بکاس رویة ویصدرون بریة لاتشوبهم الریبة ولاتسرع فیهم الغیبة) بعضی از صفات آن مستحفظان حصون علم . وقلاع دین . این است می پیوندند باهم . و آمیزش میکنند . بدوستی و نصرت یکدیگر . یادر راه نصرت . وولایت حق . واهل حق . وملاقات میکنند باهم . بمحبت وخلوص مودت . ومی آشامانند . یکدیگر را . یامی آشامند از دست یکدیگر . جام سیراب علم و حکمت . وباز میگردند . از آبخور وداد واتحاد . سیراب از زلال وفا ونصیحت . آمیخته نمیشود . ایشانرا . تهمت وبدگمانی . ونمی شتابد . در ایشان . غیبت و بدگوئی بالجمله زلال مودت ایشان . از کدر تهمت وشك . صافی ومبرا است . ومجالس حضور بابرکات ایشان از آلایش غیبت وخبث . طاهر ومبری است (علی ذلك عقد خلقهم واخلاقهم فعلیه یتحابون وبه یتواصلون)

براین اوصاف شریفه که مذکور شد . بسته شده است . خلقت ایشان . و اخلاق ایشان . یعنی چنین
مخلوق و مفطور . شده اند . و بر این اخلاق و صفات کریمه . بر آمده اند . و تربیت یافته اند . پس
بر آن حال . باهم دوستی میکنند . و بر آن اطوار . باهم وصلت و آمیزش . مینمایند . و در بسیاری از نسخ
«مقدر» بصیغهٔ «معلوم» ضبط کرده اند . پس «فاعل» حق تعالی . باشد (فکانوا کتفاضل البذر ینتقی فیؤخذ
منه ویلقی قد میزه التخلیص وهذبه التمحیص) «بذر» همچو «قمر» آن تخمها و دانهها که برای زراعت . جدا
کنند . و نگهدارند . و آن . خوبتر آنها . باشد . و کفته اند . از دانهها . آنچه مانند «جو» و «کندم»
و امثال آنست «بذر» به «ذال» نویسند . و آنچه از امثال «توابل» است . مثل «زیره» و «رازیانه» و دیگر تخمها
به «زاء» نویسند . پس بودند ایشان . همچو افزونی و تفاوت دانهها و تخمها . از یکدیگر . پاک کرده
میشوند . آن دانهها . پس میکیرند . آنچه نیکو و خالص است . و می اندازند . آنچه کار نمی آید . یعنی
ایشان از جملهٔ آدمیان . خالص و برچیده و انتخابند . جدا کرده است . و تمیز داده است اورا . خالص ساختن
از شوائب نقصان . و مهذب و پاکیزه کرده است اورا . امتحان و آزمایش . در راه دین و ایمان
و در ظاهر کلام «مفعول» «میز» و «هذب» «بذر» است و «تمحیص» بمعنی «اسقاط» آمده است . یعنی اسقاط
شوائب . از آن (فلیقبل امرء کرامة بقبولها ولیحذر قارعة قبل حلولها) «مرء» مرد . و «مرئة» زن
و چون «الف وصل» بآن ضم کنی «راء» متحرك باشد . و در اعراب تابع «همزه» که آخر کلمه است . و بعضی
«مفتوح» دانند در همه حال . و بعضی «مضموم» دانند . در همه حال . پس باید قبول کند . آدمی شرف
و بزرگواری را . بقبول آن . یعنی احکام الهی . و تکالیف شرعی را که موجب شرف و بزرگواری است
بقبول تلقی نماید . و طاعت و پرهیزکاری . شیوه کند . تا او را نزد حضرت عزت . کرامت و منزلت
باشد . کما قال تعالی (ان اکرمکم عند الله اتقیکم . . الآیه) و ایضا از آلایش عیوب و نقایص . متخلی
و بصفات حمیده . و اخلاق شریفه . متحلی کردد . و باید حذر کند شخص . از سختی و بلیت آنجهان
یا اینجهان . پیش از فرود آمدن آن . و «قارعه» از «قرع» است . یعنی کوفتن . سختیها را «قارعه» کویند
و «قیامت» را «قارعه» کویند . و «قوارع قرآن» آیاتیست که هر که بخواند . از شیاطین انس و جن . محفوظ
ماند (ولینظر امرء فی قصیر ایامه وقلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمتحوله ومعارف منتقله)
«معارف» جمع «معروف» آشنا و شناخته شده . و باید نظر کند . و تأمل نماید شخص . در ایام کوتاه
این زندکانی . و اندك مقام که او را . در این منزل پر محنت و فانی است . اندك روز نکذرد که بدل کند . بجای
این منزل . منزلی دیکر را که سرای باقی است . و دار مجازات و مکافات است . پس باید ساختکی راه خود
برای موضعی که با آنجا . تحویل خواهد نمودن . به بیند . و کار آنجا . بسازد . و زاد و برك آن . آماده
کند . قوله «ومعارف منتقله» یعنی مواضعی و حالاتی که میشناسد که در آن سرای انتقال . و دار ارتحال
پیش خواهد آمدن . والبته چارهٔ آن . از پیش باید کردن (فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه وتجنب
من یردیه) پس خوشا حال صاحب دل سلیمی . بیعیب و ضرر . و بیکینه و دغل که اطاعت کرد . آنرا که اورا
هدایت میکند . و بطریق نجات . دلالت میکند . و یکسو شد . و احتراز نمود . از آنکس که او را
هلاك و تباه . میسازد . و در معاصی و ضلالات . می اندازد . مثال اول . آنحضرت . و شیعیان و تابعان او

و مثال ثانی «معاویه» و تابعان او . از شیاطین انس و جان (واصاب سبیل السلامة ببصر من بصره وطاعة
هاد امره) و رسید . براه سلامت و نجات . از عقوبت . بدیدهٔ کسی که اورا . بینا ساخت . و راه حق نمود
و بطاعت راهنمای بحق که او را . امر کرد . و بکار حق فرمود (وبادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه وتقطع
اسبابه واستفتح التوبة واماط الحوبة) و شتافت . براه راست . و کار آخرت . پیش از آن که بسته شود
درهای آن . و بریده کردد . و سببهای آن . بحلول موت . و نزول عذاب . و طلب کرد . کشودن
ابواب توبه و انابت را . و دور کرد . از خود . اوزار کناه . و ادناس معصیت را (فقد اقیم علی الطریق
وهدی نهج السبیل) چه بتحقیق که ایستاده شده است . براه . و نموده شده است . طریق روشن
و راست را . و الغرض راه بر کسی . پوشیده نیست . و اشتباه مرتفع است . هر که راه کم کند . عذر
او . مقبول نبود . و بهانهٔ او . مسموع نشود که راه . روشن و پیدا است . و طریق حق . ظاهر
و هویدا است . کوئی در سر هر دو راه . کسی ایستاده است . تا رونده را . راه نماید . یا علامتی بر پا شده است
که نشانه باشد . و کلام آنحضرت . در اوائل کتاب «واقمت لکم علی سنن الحق وفی جواد المضلة» ایستاده ام من
برای شما . براه حق . و در جادها که موضع کم شدن . و از راه بیرون شدن است . از جنس این کلام است
و آنرا در توضیح این . مدخلی تمام است .

ومن دعاء کان یدعو علیه السلام به کثیراً

(الحمد لله الذی لم یصبح بی میتاً ولا سقیماً ولا مضروباً علی عروقی بسوء ولا مأخوذاً باسوء عملی) «و فی القاموس
ساء سواء قبح والنعت اسوء وسوءاء» و در بعضی نسخ «اسوء» بدل «اسواء» است بصیغهٔ «افعل التفضیل» ضد
«احسن» چنانچه «سوئی» ضد «حسنی» است . میفرماید حمد خدایرا که مرا . بصباح در نیاورد
مرده . و نه بیمار . یعنی صباح نکردم . باین دو حال . و نه زده شده . بر رکهای من به بدی . یعنی
علتی و رنجی . از بیش و کم . و نه کرفتار شده . بقبیح عمل خویش . و الغرض روز کردم . زنده
و صحیح . نه علتی و مرضی . در رکها . و نه معاقب کشته . بعمل بد و تقصیرها (ولا مقطوعاً دابری
ولا مرتداً عن دینی ولا منکراً لربی ولا مستوحشاً من ایمانی ولا ملتبساً عقلی ولا معذباً بعذاب الامم من قبلی)
«و فی الصحاح . وقطع الله دابرهم ای آخر من بقی منهم» و «عقب» و پشت نیز . «دابر» است . پس «مقطوع الدابر»
آن کس است که هلاك شود . و از او هیچکس نماند . یا بی فرزند باشد . یعنی و نه بریده شده . عقب . و نه
مرتد شده . از دین . و نه منکر پروردکار خود . و نه مستوحش و دل نکران . از ایمان خود . و نه
پوشیده و مختلط کشته . عقل بر من . و نه عذاب کرده شده . بعذاب امتها که از این پیش بودند . و دامن
بلوث معاصی و مناهی . آلوده ند . و بالجمله بریده عقب . نیستم . و از دین برنکشته ام . و خدای خود را
منکر نشده ام . و از ایمان خویش . مستوحش نیستم . و عقلم شوریده نکشته است . و بمثل عذاب امم
سابقه . معذب نشده ام . بر هر یك از اینها . هزاران هزار . حمد و شکر . واجب است . و آدمی
از هزار یك آن . عاجز است (اصبحت عبداً مملوکاً ظالماً لنفسی لك الحجة علی ولا حجة لی لا استطیع ان آخذ
الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی) صبح کردم . بندهٔ مملوك آفریدکار خود . ستمکار بر نفس خود
ترا است . خداوندا . حجت و اعتراض بر من . و نیست مرا . حجتی و سخنی . نمیتوانم کرفتن . مکر آنچه

تو مرا . بخشی . و نمیتوانم حذر نمودن . مگر آنکه تو . نگاهداری . و محافظت نمائی (اللهم انی اعوذ بك ان افتقر فی غناك او اضل فی هداك او اضام فی سلطانك او اضطهد والامر لك) بارخدایا . پناه میبرم بتو . از اینکه محتاج و پریشان گردم . در توانگری و وسعت تو . یا گمراه شوم . در راه یافتگی . و هدایت تو یا مظلوم گردم . و خوار . در سلطان . و قدرت تو . یا مقهور گردم . و گرفتار . و حال آنکه امر . ترا است و بی حکم و فرمان تو . هرچه هست . هباست (اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی و اول ودیعة ترتجعها من ودائع نعمك عندی) هر عضو شریف را «کریمه» گویند . و «کریمتان» عبارت از «عینان» است بگردان . خداوندا . جان مرا . اول کرامی داشته که بیرون کشی آنرا . از جملهٔ اعضای کرامی من مثل «چشم» و «گوش» و «زبان» و «دل» و «دست» و «پا» و سایر اعضا که حیات بی آنها . تلخ و جفا . باشد . و آبروی مروت و شرف و حرمت . ببرد . و اول امانت که باز ستانی . آنرا . از امانتهای نعمتهای تو . نزد من . چون کسی پیش از موت «والعیاذ بالله» یکی از این اعضای ضروریهٔ او . برود در بلا و رنج و عنا . بماند . پس بزرگتر رحمتی . از حضرت رحمان یابنده . آن باشد که نخست . پیش از همه عضوی . جان از او . باز ستاند . و او را . نیم مرده . و نیم زنده . در دست عذاب و نکال . گرفتار نگذارد «اللهم ارزقنا بحق امیر المؤمنین و امام المتقین» و از «حضرت رسول صلی الله علیه» مروی است [اللهم متعنی بسمعی و بصری واجعلهما الوارثین منی] یا [الوارث منی] و دعای هر دو حضرت . باجابت مقرون گردید در ایام حیات . هیچ عضوی از اعضای کرامی ایشانرا . آفتی نرسید (اللهم انا نعوذ بك ان نذهب عن قولك او نفتتن عن دینك او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدی الذی جاء من عندك) «تتابع» بیاء دو نقطه . در زیر . کار بر خلاف مردم کردن . و لجاج . و شتافتن در شر . و پی در پی در شر . بر خلاف «تتابع» به «باء» موحده که آنجا معنی شر . ملحوظ نیست . و «تتابع به اخذه و اتابعت الریح بالورق و اصله تتابعت ای ذهبت به» خداوندا . پناه میبریم بتو . از اینکه بیرون رویم . از سخن تو . یا در فتنه و ضلالت افتیم . از دین تو یا بشتابد . و دست یابد بما . خواهشهای ما . یا پی در پی در افکنند مارا . یا بستانند . و ببرد . بهر طرف خواهشها . نرسیده براه حق که آمده است . از جانب تو .

﴿ و من خطبة له علیه السلام . خطبها بصفین ﴾

(اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقاً بولایة امرکم ولکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم) این خطبه در «روضهٔ کافی» مذکور است . با زیادتی بسیار . و تفاوتی اندك . گردانیده است . خدای عز و جل . مرا بر شما حق ثابت . بسبب ولایت امر شما . یعنی از رهگذر آن که بر شما . حاکم و صاحب فرمانم . و واجب باشد . بر رعیت . آنکه اطاعت امر امام . و صاحب فرمان نماید . تا فتن و حوادث . در کار ملك و ملت کمین نگشاید . و وهن و اختلال . بقواعد آن . راه نیابد . و شمارا است نیز . بر من . از حق . آنچه مراست . بر شما . و آن رعایت رعیت . و محافظت ایشان است . از آنچه موجب ضرر . و نقصان است در دین و دنیا . و چون هر دو حق . گزارده شود . کار ملك و ملت . انتظام تمام . یابد . و از چشم زخم آفات و حادثات . ایمن ماند (فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف) پس حق وسیعترین همهٔ اشیاء است . در وصف کردن . و بگفتار در آوردن . و تنگترین اشیاء است . در عمل

کردن . و انصاف دادن . و بکار داشتن . بی میل و حیفی . و بی التباس و شبهتی . مثلا در این مقام بدو کلمه توان . هر دو حق . ادا نمودن . گوئیم حق والی . بر رعیت . اطاعت است . و حق رعیت بر والی . حمایت . و لیکن چون بکار در آید . هزار شعبه و شبهه . پیش نظر آید . مثلا رعیت گوید در این کار ترا . اطاعت نکنیم که بر ما . جفا است . و بر خلاف رأی . و مراد ما است . ندیدی که در «صفین» اصحاب «تحکیم» چه شلتاقات و شبهات . پیش آوردند . و همچنین بسیار والیان تا انصاف که راه جور و اعتساف . سپرند . و آنرا عدل و داد . شمرند (لا یجری لأحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له) جاری نمیگردد . برای کسی . حقی . از حقوق . مگر جاری میگردد . بر او . و جاری نمیگردد . بر او . مگر جاری میگردد . برای او . یعنی هیچکس نیست که او را . حقها باشد . و بر او حقها نباشد . هر که هست . حتی انبیاء و اولیاء . چنانچه او را . حق باشد . بر دیگران . و از بعضی جهت . و در بعضی مقام . دیگرانرا نیز . حق باشد . از جهات دیگر . و در مقام دیگر . بلکه بسیار باشد که آنچه . در اول نظر و ملاحظه . حق اینجانب نماید . بر آنجانب . چون غور کنیم . هم حق آنجانب باشد . بر اینجانب . و بر عکس . مثلا گوئیم . از جملهٔ حق رعیت . بر والی . آنست که نظر در صلاح امر ایشان کند . و انتظام احوال ایشان . دهد . و این حق . والی نیز . بر رعیت دارد یا آنست که فرمان او . برند . در آنچه حق و صلاح باشد . و این حق . رعیت نیز . بر والی دارد که اگر رأی ایشان . بحق و صواب . اقرب باشد . باید والی . اطاعت ایشان نماید . و در انتقام . بر وجه مثال گفته اند . مثلا حق «زوج» بر «زوجه» ثابت نمیشود . مگر بادای «مهر» و «نفقه» و حق «زوجه» بر «زوج» مگر بطاعت . و حسن معاشرت (ولو کان لأحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلك خالصاً لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه) یعنی . و اگر میبود . از برای احدی که جاری شود . حق از برای او . و جاری نگردد . بر او . یعنی او را حق . و کسی را . بر او حق نباشد . خواستنی بود . این حال . خاص و خالص . از آن خداوند ذو الجلال . نه عباد . از جهت قدرت کاملهٔ او . بر بندگان . و از جهت عدالت او تعالی . در جمیع حالات که جاری میگردد . گردشهای قضا و قدر حق تعالی . بر آن (ولکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلاً منه و توسعاً بما هو من المزید اهله) ولیکن خدای سبحانه . گردانیده است . حق خود را بر عباد . آنکه او را . اطاعت کنند . در همه حال . و گردانیده است . جزای ایشانرا . بر خود وقت طاعت . افزودن ثواب . از روی تفضل . از جانب خود تعالی . و از روی توسع . بآنچه خداوند اهل آنست . از زیادتی مزد و عطا . و بالجمله آفریدگار تعالی . با کمال قدرت بر بندگان . و عدالت در آنچه قضا کرده است . بر ایشان . از حالات مختلفه که «سعید» و «شقی» و «مطیع» و «عاصی» را . روی میدهد چنانچه حق خود . بر عباد واجب گردانیده است . عباد را نیز . حق بر خود . نهاده است . و آن مضاعفهٔ ثواب است . مطیعان را . از روی تفضل و توسع بآنچه . او تعالی شایسته . و اهل آنست . و اگر میخواست . با ایشان . در مزد و پاداش . مضایقه و مماسکه مینمود . ثواب مضاعف . بر عمل اندك نمیفرمود . والحق این کلمات بدیعه . و اسالیب حسنه . جز از مشکوة علم و حکمت . و شجرهٔ نبوت و امامت

سر برزند . واسرار این کلام . از لطف بیان . وحسن ادب . در خطاب حضرت رب . در بیان نکنجد
وبعبارت درنیاید (ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقاً افترضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافأ في وجوهها
ويوجب بعضها بعضاً ولا يستوجب بعضها الا ببعض) پس گردانید . حق سبحانه . از حقهای خود
حق چندرا که واجب گردانید آنرا . برای بعضی مردمان . بر بعضی . از ایشان . وگردانید . آن
حقوق را . بروجهی که باهم . برابر ومقابل میشوند . درجهات وحالات خود . یعنی ایجاب . رعایت
حق مقابل . نماید . برمقابل بازای آن . رعایت حق ایجاب . لازم میگردد . ونیست چنانکه از ایجاب
لازم گردد . واز آنجانب . لازم نگردد . چنانچه قوله [ع] «ویوجب ... الخ» بیان میکند . یعنی باعث
وموجب میگردد . بعضی ازاین حقوق که بکطرف رعایت . نماید . بعضی دیگررا که برجانب مقابل
لازم آید . ومستوجب بعضی از حقوق نگردد . طرفی . مگر ببعضی دیگر . از حقوق که جانب
دیگر . رعایت نماید . وبالجمله هریك از آن دو جانب . چون حق مقابل . بگزارد . برمقابل نیز
حق او . لازم گردد . واگر نگزارد . برمقابل نیز . لازم نگردد . چنانچه درمثال حق «زوج»
و «زوجه» گفته شد . وسایر حقوق . مثل حق «پدر» بر «پسر» وبعکس . وحق «مالك» بر
«مملوك» وبعکس . وحق «جار» بر «جار» و «رفیق» بر «رفیق» و «حمیم» بر «حمیم» همه ازاین
قبیل است . وازاینها بزرگتر . حق والی بررعیت . وحق رعیت . بروالی است . زیراکه مفسده در آنها
جزئی وخاص است . واینجا . کلی وعام است . چنانچه . میفرماید (واعظم ما افترض الله سبحانه من تلك
الحقوق حق الوالي على الرعية وحق الرعية على الوالي فريضة فرضها الله سبحانه لكل على كل) وبزرگتر آنچه
واجب کرده است . خدای سبحانه . ازاین حقوق . حق والی . بررعیت . وحق رعیت . بروالی است
فریضه ایست که فرض کرده است . آنرا . حق سبحانه . برهریك (فجعلها نظاماً لالفتهم وعزاً لدينهم
فليست تصلح الرعية الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعية) پس گردانید . این حقوق
طرفین را . موجب نظام الفت . وجمعیت . وارجمندی . وقوت دین وملت . پس نیست که باصلاح آید
امر رعیت . مگر بصلاح والیان . ونه باصلاح آید . امر والیان . مگر باستقامت رعیت . ومتابعت
وموافقت ایشان (فاذا ادت الرعية الى الوالي حقه وادى الوالي اليها حقها عز الحق بينهم وقامت مناهج الدين
واعتدلت معالم العدل وجرت على اذلالها السنن) ضمیر «اذلالها» راجع به «سنن» است . و «اضمار
قبل الذكر» «لفظاً» شده است . نه «رتبةً» وگویند «امور الله جارية اذلالها وعلى اذلالها اى مجاريها جمع
ذل بالكسر كذا فى القاموس» پس هرگاه ادا نمود . ورسانید . رعیت بوالی . حق او را . ورسانید والی
بررعیت . حق اورا . عزیز وارجمند گردد حق . میان ایشان . وراست گردد . راههای دین وایمان
وبقرار اعتدال آید . عدل وداد . وروان گردد . بروجوه وطرق خود . سنتها . میان عباد (فصلح
بذلك الزمان وطمع في بقاء الدولة ويئست مطامع الاعداء) پس بصلاح آید . ببرکت این حال . زمان
وطمع بسته شود . دربقای دولت مسلمانان . ومأیوس گردد . طمعهای دشمنان . گویند «احنف
بن قیس» نزد «معاویه» رفت . باو گفت . احوال زمانه . چون می بینی . گفت . زمانه توئی . اگر
درمقام اصلاح باشی . زمانه بصلاح آید . واگر درافساد . کوشی . زمانه فاسد گردد . واز بعضی

ملوك . منقول است که گفت «نحن الزمان فمن رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع» (واذا غلبت الرعية
واليها او اجحف الوالي برعيته اختلفت هنالك الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الادغال في الدين وتركت محاج
السنن) وهرگاه غالب گردد . رعیت . بروالی خود . واطاعت نکند . یاتعدی نماید . وضرر رساند
والی . بارعیت خود . مختلف گردد آنجا . کلمه . یعنی یك سخن . ویکدل . وموافق نباشند
وظاهر شود . آثار وعلامات جور . وبسیار گردد . افساد واختلال دردین . ورها کرده شود . راههای
روشن سنتهای حمیدهٔ نبویه «على واضعها الف سلام وتحية» (فعمل بالهوى وعطلت الاحكام وكثرت
علل النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل) پس عمل کرده شود . برطبق هوی
وخواهش نفسها . ومعطل داشته شود . احکام حق تعالی . وبسیار گردد . علتها وآفتهای نفسها
ازغلبهٔ شبهات . ورذایل ومنکرات . پس مستوحش وغمگین . نگردند . مردمان . برای حق عظیم که
معطل . وضایع گردد . ونه برای باطلی عظیم که کرده شود (فهنالك تذل الابرار وتعز الاشرار
وتعظم تبعات الله عند العباد) پس آنجا خوار گردند . نیکوکاران . وعزیز گردند . بدکاران . وبزرگ
شود . بازخواستهای خداوند تعالی . نزدبندگان . بسبب کثرت جرائم . ومعاصی ایشان . وتضییع
دین وایمان (فعليكم بالتناصح في ذلك وحسن التعاون عليه) پس برشماباد که نصیحت ورزید . واز خلوص
نیت . بکوشید . دراین باب . ونیکو معاونت نمائید . یکدیگر را . برطریق صواب (فليس احد
وان اشتد على رضاء الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله اهله من الطاعة له) پس نیست کسی
هرچند سخت باشد . برطلب رضای خدا . حرص او . ودراز باشد . درعمل وطاعت . سعی او . رسنده
بحقیقت . وکمال آنچه خدای عز وجل . شایستهٔ بآن است . ازطاعت وفرمان برداری او تعالی . پس نباید
شخص . چنان پندارد که او . درطریق نصیحت ونصرت حق . آنچه حق خدا است . بجای آورده است
وطاعت «کما ینبغی» نموده است . وبرآن مزیدی نیست . شاید غرض آنحضرت . ازاین کلام . حال
خود باشد . ورفع این مظنه . ازنفس خود . وازنفس مردم . درحق او . چنانچه درکلام آینده . اشعار
بآن . میشود (ولكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على
اقامة الحق بينهم) ولیکن از واجب حقوق خدای تعالی . بربندگان . نصیحت وسعی ایشان است . بقدر
طاقت وتوان . ومعاونت ونصرت یکدیگر . برپای داشتن حق . میان ایشان (وليس امرؤ وان
عظمت في الحق منزلته وتقدمت في الدين فضيلته بفوق ان يعان على ما حمله الله من حقه) ونیست کسی
هرچند بزرگ باشد درحق . مقدار ومنزلت او . ومقدم باشد در دین . فضیلت ومزیت او . بالاتر
از آن که اعانت کرده شود . بر آنچه بار کرده است . خداوند براو . از حق خود . وبالجمله هیچکس
این دعوی نتواند کرد که حاجت . بنصرت کس . درراه حق . وآنچه براو واجب است . ازجانب
حق ندارد . هرچند منزلت کاملان . وسابقان داشته باشد . غالبا ملحوظ آنحضرت . آن است که
کس . این گمان . باو نبرد . واورا ازنصیحت ونصرت غیر . بی نیاز نداند . وبالجمله غرض آنست که
حقوق خداوند عزت . وانتظام امر دین وامت . البته بمعاونت یکدیگر . حاجت دارد . وهیچکس
از آن . مستغنی نیست . واین معلوم است . نزدهرکس که این حقوق . بعضی مثل آنچه . متعلق است

بانتظام دین . و تقویت اسلام . بمعاونت . متحقق و متمشی نکردد . و بعضی دیکر نیز که بحال شخص واحد . متعلق است . آن نیز بمعاونت . حاجت دارد . چنانچه آدمی . از احوال خود میداند که اکر تنها باشد . در طریق . متوحش و دلشکسته . میشود و مع ذلك . بسیاری حقوق الهی . از او لابد متمشی نمیشود . وشاعر عارف کفته است .

در خوابکه جهان من شیدایی . چشمی بکشودم از پی بینایی
دیدم که در او نبود بیدار کسی . من نیز بخواب رفتم از تنهایی

(ولا امرؤ وان صغرته النفوس واقتحمته العیون بدون ان یعین علی ذلك او یعان علیه) و نیست هیچکس هر چند خرد شمارد . او را نفسها . و خوار و حقیر انکارد . او را چشمها . کمتر از آنکه اعانت کنند دیکرانرا . برحقوق پروردکار . یا اعانت کرده شود . در آن کار . غرض آنکه توهم نکنند که مردم بیمقدار باید خودرا . درعداد این کار در نیاورند . وازایشان چشم اعانت ندارند . یا ایشانرا از کمقدری . اعانت ننمایند که رونق ملك وملت . بمعاونت خرد و بزرك . وضعیف وقوی . وشریف ووضیع . حاجت دارد (فاجابه علیه السلام رجل من اصحابه بکلام طویل یکثر فیه الثناء علیه ویذکر سمعه وطاعته له فقال علیه السلام) پس متکلم شد . دراینوقت . و جواب داد . آنحضرت را . مردی از اصحاب او . بکلامی دراز که در آن . بسیار ثنا و آفرین . کرد بر او . و مذکور ساخت . سمع و طاعت خود . او را یعنی آنچه میفرمایی . می شنوم . و فرمان می پذیرم . ودر «روضهٔ کافی» . میکوید . مردی برخواست که کسی اورا . نمیشناخت . و کفته اند . پیش از آن . وبعد از آن . اورا در عسکر آن حضرت ندیده بودند . و کفت . آنچه مجمل و مفاد آن . این است . بعد از آنکه ثنا و حمد کرد . بر پروردکار و یاد کرد . بعضی از الطاف حق تعالی را . بر عباد . پس کفت . تو امیر مایی . و ما رعیت توئیم بتو مارا . خدای عز و جل . بیرون آورد . از خواری . و رها کرد مارا . از قید کرفتاری . بفرما تا آنچه کویی . چنان کنیم . و آنچه اختیار کنی . آن کنیم که قول تو . محض صدق . وحکم تو . عین صواب است . مخالفت تو . درهیچ کار . روا نداریم . وعلم هیچکس . در جنب علم وفضل تو . درشمار نیاریم . بزرك است نزد ما . شأن ومنزلت تو . و جلیل است . در نفسهای ما . مرتبت و فضیلت تو پس آنحضرت او را . جواب داد . با آنچه رسیده اینجا . آورده است . پس فرمود آنحضرت [ع] (ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه وجل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلك کل ما سواه) لایق وسزاوار بحال کسی که بزرك باشد . جلال خداوند . در نفس او . و جلیل باشد . موضع حق تعالی . از دل او این است که خرد . وحقیر نماید . نزد او . از جهت بزرکی آن . هرچه غیر او است . یعنی در خور است که از ثنا و دعای هیچکس . شاد نشود . و آن ستایش واطراء . در دل او . بزرك ننماید . و بآن مفتخر نکردد وغرض از اینکلام . آنست که اورا . محب ثنا ندانند . چنانچه بعضی ناقصانند . وایضا اکر از آن ثنا . اثری وحالتی غیر مرضی . در دل او . اثر نموده باشد . و بانفس او درآمیخته . از دل بیرون رود . و از نفس بریزد . و چنین است دأب خاصان ومخلصان اله . هیچوقت از جهاد نفس . غافل نکردند . و از اصلاح دل . ذاهل نشوند . بتأیید پروردکار . وتوفیق آفریدکار (وان احق من کان کذلك لمن عظمت نعمة الله

علیه ولطف احسانه الیه فانه لم تعظم نعمة الله علی احد الا ازداد حق الله علیه عظماً) وسزاوارتر کسی که باید چنین باشد . یعنی هیچ چیز . با بزرکی خدای در دل او . خطر نداشته باشد . کسی است که عظیم باشد . نعمت خدا در بارهٔ او . و لطیف باشد . احسان حق عز وجل . بسوی او . یعنی نفس نفیس آنحضرت . وامثال او . از برکزیدکان حضرت حق . زیراکه بزرك نکردد . نعمت خدا . برکسی . و زیاده نشود . مکر زیاد شود . حق خدا بر او . در عظمت وجلالت (وان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس ان یظن بهم حب الفخر ویوضع امرهم علی الکبر) «سخافت عقل» عبارت از تنکی وضعف آنست . و«جامهٔ سخیف» آنکه ریسمانش کم است . پس ضعیف وکم بقا . وبد قماش باشد . و بدرستی که از سخیفترین وناخوشترین حالات والیان . نزد صالح مردمان آنست که کمان برده شود بایشان . حب فخر ومدح . ومیل بخودستایی . ونهاده شود . امر ایشان بر کبر . وخودنمایی . یعنی چه نالایق است در نظر مردم صالح که بوالی . کمان کنند که او محب افتخار ومایل استکبار است . پس شنیدن مدح وثنا . اورا خوش می آید . وشاید صالح مردمان . اشاره بآن شخص باشد که آنحضرت را . مدح وثنا کرد . پس بر نوعی تنبیه وعتاب . مشتمل است . ولیکن بغایت لطیف . زیراکه «یظن» بصیغهٔ «مجهول» آورد . تا سوء ظنی بآن مرد صالح متراود . و معلوم نکردد . وبالجمله میخواهد مردم جناب اورا . از محبت ثنا مبرا . دانند که آن رذیلت است . نه فضیلت . وبآن تعریضات اکتفاء نکرده . تصریح نمود . بقوله (وقد کرهت ان یکون جال فی ظنکم انی احب الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله کذلك) وبتحقیق که ناخوش میدارم که جولان کند . در کمان شما که من . دوست میدارم . ستودن شمارا یا شنیدن مدح وثنارا . و نیستم بشکر خدا . چنین (ولو کنت احب ان یقال ذلك لترکته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمة والکبریاء) واکر همچنین میبودم که دوست میداشتم که کفته شود . آن سخنها از مدح وثنا . هر آینه ترك میدادم . برای فروافتادن وتواضع . خدارا عز وجل . از فرا کرفتن آنچه . جناب او . سزاوارتر است . بآن . از عظمت وکبریاء . وتلق بمدح وثنا (وربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء) اینکلام در انسجام . بس لطیف . و عالیمقام است . یعنی وبسیار باشد که شیرین شمارند . مردمان ثنارا . بعد از بلاء یعنی بعد از رنج . وزحمت کشیدن . وکارهای بزرك وخطیر . ازپیش بردن . وامتحانها در راه حق دیدن واز بوتهٔ امتحان . خالص وبیغش بر آمدن . زیراکه حالت بشریت . اقتضاء کند که چون شخصی شریف . رنج وزحمت برد . و کارهای بزرك کند . یا خدای عز وجل . اورا بزرکواری دهد . و ظاهر کرداند . ثنا وآفرین بر آن . دوست دارد . و در کام او شیرین آید . واولیاء نیز . از این حال یکباره . برکنار نباشند که آن حالت . فطری وایجادی است . و لیکن بقوت مجاهدت . و عصمت حضرت عزت . این شائبه از رذیلت . از خود دور کنند . همچو سایر مشتهیات نفس . از «مباح» و غیر «مباح» مثلاً چون زنی جمیله خودرا . در نظر بعضی از خاصان خدا . جلوه دهد . آن نباشد که در دل او . آرزوی آن محبوبه نجنبد . و خواهش وصل او . سر بر نزند . ولیکن نفس را . از آن منع نماید . چون راه رخصت یا ترك آن شهوت . بصفت اقرب . واولی شناسد . واز اینجا حق تعالی در حق یوسف علی نبینا و[ع] کفت (وهم بها لولا ان رأی برهان ربه .. الآیه) وکفته اند . یعنی شیرین میشمارند . مردمان ثنارا . بعد از آزمایش وامتحان خدای بنده را . بجلایل نعم . ورتبهٔ حکومت . وتقدم بنی آدم . و بمعنی مذکور

نزدیک است . وبالجمله غالبا انجمله «اعتراضیه» اشارت بحال خود . میفرماید . یعنی اگر مرا . ثنا خوش آید . عذر ظاهر است . واین حالت در بنی آدم . ضروری است (فلا تثنوا علی بجمیل ثناء لاخراجی نفسی الی الله والیکم من البقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها وفرائض لابد من امضائها) و در بعضی نسخ . بجای «البقیه» «التقیه» به «تاء» دو نقطه در بالا . مکتوب است و «علی التقدیرین» کلام خالی . از اشتباهی نیست وبنابر نسخهٔ «بقیه» به «باء» یکنقطه . یعنی غرض من . از این مساعی جمیله . و گرائیم عادات . واهتمام تمام بعبادات . بیرون آوردن منست . نفس خود را . بسوی خدا . و بسوی شما . از بقیهٔ حقهای واجبه که نپرداخته‌ام . ازادای آن . وفریضها که ناچار است . ازگزاردن آن . وچون کار من . ادای حقوق خالق . وخلایق باشد . وسعی من . در اتمام آن بود . چگونه باشد که بآن . مستحق ثنا ومدحت شوم وبنابر نسخهٔ «تقیه» شاید مراد . این باشد که بر من ثنا مکنید . وراه مدح وستایش . مگشائید که من . بیرون می آورم . نفس خودرا . بسوی خدا . وبسوی شما . از تقیه . یعنی ازکردن خود . می اندازم . وبرائت ظاهر میکردانم . از آنکه شما . بامن عمل بتقیه کنید . ومرا تزکیه نمائید . و خوش آمد گوئید درحق چندکه ازادای آن . فارغ نشده‌ام . وواجبی چندکه ناچار است . بگزارم . وهنوز تمام نگزارده‌ام والحاصل بامن . تقیه مکنید که من . دعوی نمیکنم که ازادای همهٔ حقوق . وامضای همهٔ فرایض . فارغ شده‌ام . وبشرایط آن «کما هو حقه» قیام نموده‌ام . پس از شما چشم ندارم که کار ناقص من . در چشم من بیارائید . وزبان بثنا ومدح من بگشائید . و «استاد دام ظله» با نسخهٔ «من البقیه» به «باء» یکنقطه قریب بایمعنی . افاده فرمود . و «من» را بر «سببیت» حمل نمود (فلا تکلمونی بما تکلم به الجبابرة ولا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادرة ولا تخالطونی بالمصانعة) پس سخن مگنید بامن . بآن نوع سخن که باملوک جبابره میکنند . برای خوش آمد . ومدحت ایشان . وپاس میدارند . بآن . نزد مردم تیز خشم وقهار که زود از جای درآیند . ودرغضب شوند . وعقوبت کنند . ومخالطه مکنید بامن . بمدارا کردن . ورشوه دادن بمال . یا بزبان . ازراه ثنا . و یا تعظیم و اجلال . و بالجمله بامن . مانند سایر ملوک . سلوک مکنید که سخن پیش ایشان . ازکمال احتیاط . ومراعات آداب . گویند . واگر حق پیش آید . بپوشند واگر باطلی . ایشانرا خوش آید . در تزیین آن . بکوشند . و خود داری کنند . واندیشه نمایند که مبادا . بادنک سببی . در غضب شوند . وبی تأمل و انتظار . عقوبت نمایند . پس زبان بمضمون «سبق السیف العذل» بگشایند . وایشانرا برشوه وعشوه . وطمع مال . فریفته گردانند . واز حق وصواب . بگردانند (ولا تظنوا بی استثقالاً فی حق قیل لی ولا التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یعرض علیه کان العمل بهما علیه اثقل) وگمان مبرید بمن . گران شمردن . ودشوار آمدن درحق که بامن گفته شود . همچو ملوک زمانه . ونه توقع بزرگ ساختن . وعظیم داشتن از شما برای نفس خود . همچو جبابره . یعنی نخواهم مرا . آن تعظیم کنید که جبابره . ومتکبران ملوک را میکنند وسخن حق ازتعظیم . برروی ایشان نمیگویند . زیراکه هرکس که گران شمارد . سخن حق را . ازاینکه باو گفته شود . یا طریق عدل که براو عرض کرده شود . خواهد بود . عمل بحق وعدل . براو گرانتر وبرخاطر او . سخت‌تر ودشوارتر . ازشنیدن آن . و بالجمله آنان که شنیدن سخن حق و عدل . بر ایشان

گران باشد . و از آن برنجند . وتحمل نکنند . از راه عدم انصاف . و جور واعتساف . عمل بآن گرانتر خواهد بودن . برایشان . بی اشتباه و اختلاف (فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطیٔ ولا آمن ذلك من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املك به منی) پس باز مایستید . از گفتاری بحق . یا مشورتی بعدل . یعنی در روی من . بیحابا و مدارا . آنچه حق دانید بگوئید . وآنچه درطریق مشورت . بعدل وصلاح . نزدیکتر شناسید . بآن رأی اشارت نمائید . زیراکه من نیستم . در نفس خود . و پیش گمان خود . برتر از آنکه خطا کنم . و ایمن نیستم از آنکه در کار خود غلطی ورزم . مگر آنکه کفایت کند . خدای عز و جل . از نفس من . و از جانب من . آنچه او مالکتر است بآن . از من . یعنی مگر خدای مرا . از خطا نگهدارد که او . مالکتر است مرا . از من وقدرت او برمن . کاملتر است ازمن . چنانچه در دعاء «صحیفهٔ کامله» میگوید [اللهم انك کلفتنی من نفسی ما انت املك به منی و قدرتك علیه و علی اغلب من قدرتی] و بالجمله غرض آنکه آنحضرت . در آن مقام خود را ازخطا . مبرا نساخت . هرچند عصمت الهی . او را حافظ و عاصم است . از وقوع در خطا وجهالت . وزلت ومعصیت . بلکه این خطا که بآن اعتراف نمود . نه خطا در احکام دین . و حلال وحرام است . شاید مراد . خطا درامور دیگر باشد . ازاحوال معیشت و عادات . مثل تقسیم عطا ومثوبات واکرام اصحاب مساعی و خدمات که این . بابی بزرگ است . ودرآن غفلت بسیار افتد . وگفته‌اند . خطا درنفس حکم . برایشان روا نیست . ولیکن در محل حکم روا است . وخدای سبحانه . بارسول خود فرمود (وشاورهم فی الامر . الآیه) در مواضع متعدده از قرآن . عتاب نمود . واز سایر انبیاء زلات بشمرد . تا بدانی هیچ نبی و ولی . خود را از زلت وغفلت . مبرا ندانند . وایمن از خطا و اشتباه نشناسد . ودر «شرح دیوان» آورده است که آنحضرت . بعد از «حکمین» به «صفین» این دو بیت بخواندی .

لقد عجزت عجز من لا یقتدر ‌ ‌ ‌ سوف اکیس بعدها واستمر

ارفع من ذیلی ما کان یجر ‌ ‌ ‌ قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

ودر بعضی مواضع بجای «مصراع اول» اینست [لقد عثرت عثرة لا تجبر] (فانما انا وانتم عبید مملوکون لرب لارب غیره یملك منا مالا نملك من انفسنا) چه بدرستی که من و شما . همه بندگانیم . مملوك پروردگاری که جز او . پروردگاری نیست . مالك وصاحب است . از ما . آنچه ما مالك آن نیستیم . از نفسهای خود غرض آنکه . تکبر و تعظم . ما را نشاید . شایسته است که بزرگواری . جز او را . زیبنده نیست . وجز او تمامی هر که هست . از شاه وگدا . وامیر ومأمور . طریقهٔ او . بندگی وسر افکندگی است (واخرجنا مما کنا فیه الی ما صلحنا علیه فابدلنا بعد الضلالة بالهدی و اعطانا البصیرة بعد العمی) و بیرون آورد ما را . از آنچه بودیم در آن . از فترت «جاهلیت» وشیوع ضلالت . بآنچه صلاح یافتیم . بر آن . از دین واسلام . پس عوض داد ما را . بعد از ضلالت . هدایت . بخشید بصیرت . بعد از کوری و جهالت اینکلام مبنی . برادخال حال خویش . در احوال دیگران است . ودر «روضه» اینجا . مذکور است که آن مرد . در جواب آنحضرت گفت . آنچه ملخص ترجمهٔ آن . اینست . توشایستهٔ آنی که گفتی وبخدا که فوق آنچه گفتی . حق ترا . انکار نکنیم . و خدای عز و جل . ترا بر ما . ولایت داده است

و سیاست و انتظام امور ما . در چنك تو . نهاده است . پس تو برای ما . نشانهٔ طریق هدی . و امام مقتدانی . کار تو . همه صواب . و گفتار تو . همه آداب . خنك و روشن . گشته است بتو . در زندگانی چشمهای ما . و بر گشته است . از خوشحالی بتو . دلهای ما . و متحیر شده است . از وصف فضایل بارعهٔ تو . عقلهای ما . و آنچه برای تو گفتیم . ای امام صالح . نه تزکیه . مقصود بود . و نه از اندازه متجاوز بود . و ما کمان نداریم . طعنی بر یقین کامل تو . یا غشی در دین کامل خالص تو . تا از آن ترسیم که ترا از ثنای ما . و یاد کردن نعمت خدا . در حضرت تو . تجبری روی دهد . یا تکبری در نفس شریف تو مداخله نماید . بلکه با آنچه گفتیم . قصد تقرب بخدا داشتیم . بتوقیر و تعظیم تو . پس آنچه رأی تو . در بارهٔ خود و در بارهٔ ما اقتضاء کند . بجا آر . و امر خدای عز و جل . بر خود و بر ما . مقدم دار که ما مطیعیم . آنچه امر تو با آن فرماید . منقادیم فرمان ترا که مارا . همه سود و نفع باشد . جواب داد . آنحضرت اورا . بکلامی که ترجمه اش . نزدیك باینست . و من شمارا . شاهد میکردانم . نزد خدا . بر نفس خود . زیرا که شما مطلعید . باحوال . و عنقریب جمع میکند . مرا و شمارا . موقف سؤال . در حضرت ذوالجلال پس گواهی میدهیم ما . بعضی بر بعضی . پس شهادت مدهید . بغیر آنچه فردا . خواهید شهادت دادن که بر خدای عز و جل . پنهان نماند . چیزی از کار ما . و روا نباشد . نزد او . مگر پاك ساختن سینها از آلایشها . پس آن مرد جواب داد . و میکریست . و آواز در سینه اش . میشکست . از حزن و اندوه از یاد موت آن حضرت . و مصیبت فراق . تا آنجا که میگوید [یاربانی العباد و یاسکن البلاد این یقع قولنا من فضلك و این یبلغ وصفنا من فعلك و انی نبلغ حقیقة حسن ثنائك او نحصی جمیل بلائك و کیف و بك جرت نعم الله علینا و علی یدك اتصلت اسباب الخیر الینا] تا آخر کلام . طویل بود . ترك دادم . هر که خواهد با آنجا . رجوع کند .

و من کلام له علیه السلام

در این کلام شکایت . از «قریش» و غاصبان خلافت . و حق امامت میکند . بر وجه مناجات . با حضرت رب الأرباب (اللهم انی استعدیك علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و اکفاؤا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقاً کنت اولی به من غیری) بارالها . من داد خواهی . و طلب نصرت میکنم از تو . بر «قریش» که ایشان بریدند . خویشی و اتصال مرا . با آنحضرت . بمنع و ضنت . و سر نکون کردند . ظرف قدر و منزلت مرا و ریختند . آب روی حرمت مرا . و در آن ظرف . هیچ بجا نگذاشتند . و اتفاق نمودند . بر منازعت با من بر سر حقی که من . اولی بودم با آن . از غیر . و بردند آن حق را . از من . آورده اند که چون حضرت «رسول صلی الله علیه و آله» از دنیا رحلت فرمود . امیر المؤمنین [ع] بتجهیز آنحضرت . مشغول بود در آن وقت «ابو بکر» آمده . منتظر نشسته بود . تا بحضرت شاه ولایت . بیعت کند «مغیرة بن شعبه» بیامد و اورا بدید گفت . اینجا چه نشستهٔ . گفت . انتظار میکشم . تا بر «علی» بیعت کنم که او . اولی مردمان است باین امر . از جهت سبقت و قرابت . و معرفت بکتاب و سنت . گفت . برخیز که هر که باین امر . قیام میکند . در نهایت خوبی . خواهد بودن . و «قیصر روم» در شکم مادر . آرزوی چنین دولتی دارد . پس «عمر» آمد . و دست او گرفته . به «سقیفهٔ بنی ساعده» برد . و سایر «قریش» مثل

«عبد الرحمن» و «ابو عبیده» و «سعد بن وقاص» و «عثمان» و «سعید بن زید» و «خالد بن الولید» و غیرهم اجتماع نمودند . و خلافت بر «ابی بکر» قرار گرفت . تا آنکه بدر حجرهٔ «امیر المؤمنین علیه السلام» آمدند برای اخذ بیعت . و حضرت «فاطمه علیها السلام» فغان برداشت . و کار بفتنه کشید . و تفصیل این واقعهٔ فظیعه . در کتب سیر . بشرح و بسط تمام . مذکور و مشهور است [و هذا قلیل من الکثیر] (وقالوا الا ان فی الحق ان تأخذه و فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموماً او مت متأسفاً) و گفتند . بدرستی در حق است آنکه بگیری . آنرا . و در حق است که ممنوع کردی . از آن . یعنی هر دو حالت گرفتن و ترك دادن . در حقها رواست . یا هر دو . نزد ما . یکسان و سواست . یا این بیان که بعضی از حقها . گرفته میشود . و بعضی منع کرده میشود . و این ظلم . نه بتو . ابتدا شده است . و نه بتو . منتهی گشته است . پس خواهی صبر کن . با غم و غصه . یا خواهی بمیر . با تأسف و اندوه (فنظرت فاذاً لیس لی رافد و لاذاب و لامساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة) پس نظر کردم . در حال خود . پس آن هنگام . نبود مرا . ناصری و نه مانعی . و نه یاوری . مگر اهل بیت من . پس ضنت کردم . بایشان . از مرك . و روا نداشتم در ورطهٔ تلف و هلاکت . افتند (فاغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و آلم للقلب من حز الشفار) «اغضی علیه ای سکت» و اصل «اغضاء» دو «پلك چشم» بهم نزدیك کردن است . و «شفار» جمع «شفره» بفتح «کارد» بزرك . پس چشم پوشیدم . و خاموش گشتم . بر خاشاك که در چشم داشتم . و فرو بردم . آب دهن . بر اندوه و غم . یعنی خشم و غصه . فرو خوردم . و صبر کردم . بر تلختر از «علقم» یعنی «حنظل» یا مطلق تلخیها . و بر المی که درد آن . بر دل سختتر بود . از بریدن کاردها (قال السید رضی الله عنه . و قد مضی هذا الکلام فی اثناء خطبة متقدمة الا انی کررته ههنا لاختلاف الروایتین) «سید رضی الله عنه» میگوید . و بتحقیق گذشت . این کلام . در ضمن خطبهٔ که پیش . ذکر رفت . مگر اینکه دوباره آوردم من . آنرا در اینجا . بملاحظهٔ اختلاف دو روایت

ومنه . فی ذکر السائرین الی البصرة لحربه

از جملهٔ کلام سابق است . در شکایت و حکایت «طلحه» و «زبیر» که برفاقت «عایشه» متوجه «بصره» شدند . بقصد حرب آنحضرت (فقدموا علی عمالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی و علی اهل مصر کلهم فی طاعتی و علی بیعتی) پس آمدند . بر سر عمال و خازنان بیت المال که در دست من . و تصرف من . بود و بر سر اهل شهری که کل ایشان . بر طاعت . و بر بیعت من . بودند (فشتتوا کلمتهم و افسدوا علی جماعتهم و وثبوا علی شیعتی فقتلوا طائفةً منهم غدراً و طائفة عضوا علی اسیافهم فضاربوا بها حتی لقوا الله صادقین) پس پراکنده کردند . کلمهٔ ایشانرا . و فاسد گردانیدند . بر من . اجتماع و اتفاق ایشانرا . اشاره بآن است که چون اصحاب «جمل» به «بصره» رفتند . قومی از قبایل «بصره» نقض بیعت نموده . با ایشان موافق شدند . و بر جستند بجبر . بر سر شیعهٔ من . پس کشتند . بعضی از ایشان را . بغدر و حیله و طایفهٔ دیگر گزیدند . و فشردند بدندان . بر شمشیرهاشان . پس زدند با آن شمشیرها . و مقاتله نمودند با آن اشقیا . تا ملاقات نمودند . با خداوند عز و جل . از روی صدق و وفا .

و من کلام له علیه السلام . لما مر بطلحة و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و هما قتیلان یوم الجمل

ابن دو شخص . کشته افتاده بودند . آنحضرت بر ایشان . بکذشت . وکفت (لقد اصبح ابو محمد بهذا المکان غریباً) «ابو محمد» یعنی «طلحه» اینجا . غریب افتاده است (اما والله لقد کنت اکره ان تکون قریش قتلی تحت بطون الکواکب) بخدا قسم که بودم . کراهت میداشتم . ونمیخواستم که «قرشی» کشته افتاده باشد . زیر شکمهای اختران . یعنی زیر آسمان (ادرکت وتری من بنی عبد مناف وافلتنی اعیان بنی جمح) دریافتم کینهٔ خود . از «بنی عبد مناف» «طلحه» و «زبیر» ازمادر . به «عبد مناف» منتهی شوند . و ازچنك من . بدر رفتند . بزرکان «بنی جمح» بضم «جیم» وفتح «میم» در «قاموس» کوید «جمح کرفر بلد لبنی نمیر» وشارح بحرانی کوید . قبیلهٔ بودند . درزمان آنحضرت . از آنجمله است «عبد الله بن صفوان بن امیة بن خلف» و «عبد الرحمن بن صفوان» وکفته‌اند «مروان بن حکم» نیز ازایشان است . واودر آن روز . اسیرشد . وبه «حسنین علیهما السلام» ملتجی شد . وبشفاعت ایشان آنحضرت . اورارها کرد . چنانچه در این کتاب . مذکور است . وبدل «اعیان» «اغیار» به «غین» معجمه آمده است . یعنی جاهلان . وبه «عین» «مهمله» نیز . آمده است جمع «عیر» سید قوم (لقد اتلعوا اعناقهم الی امر لم یکونوا اهله فوقصوا دونه) «اتلاع» کردن کشیدن . بطمع امری «وقص عنقه کوء‌کسر» کشیدند کردنها . بامری که اهل آن نبودند . یعنی امارت . پس شکسته شد . کردنهاشان زد آن . ونرسیده بآن .

﴿ ومن کلام له علیه السلام ﴾

(قد احیی عقله وامات نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه) در وصف عباد سالکین . وزهاد عارفین . میفرماید تحقیق زنده کردانیده است . عقل خودرا . بتقوی وطاعت . ومیرانیده است . نفس خودرا . بریاضت وعبادت . برطبق خطاب مستطاب «موتوا قبل ان تموتوا» تاآنکه باریك کشته است . جلیل او . یعنی بدن او . ازکثافت وظلمت . برآمده است . پس مانع نشوددل را . ازادراك دقایق . وعروج بعالم حقایق . ولطیف شده است . غلیظ او . یعنی دل او . ازقساوت وغلظت . رسته است . واز قید حجب . وعوارض بدن . آزادکشته . وبالجمله مراد . صفای دل . وروشنی قوی است . وسالك مرتاض همهٔ قوی واعضای او . لطیف ودقیق شوند . تانوعی مشابهت . بروح . بهم رسانند . پس تمامت روح ازادراکات . کنتر نمایند (وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلك به السبیل) ودرخشید برای او . درخشندهٔ بسیار برق . یعنی انوار تجلیات غیبی . پس ظاهر ساخت . برای او . طریق وصول بجناب کریم . وبرد اورا . براه مستقیم دین قویم (وتدافعته الابواب الی باب السلامة ودار الاقامة) ودفع کردنداورا . درهای سلوك ومجاهدت . تادر سلامت . ودار اقامت . یعنی اورا . هردری . بدری دیکر می انداخت . وازمرتبهٔ . بمرتبهٔ دیکر . ترقی مینمود . تابدر سلامت وعافیت . ونعیم مقیم . رسید وآنجا اقامت نموده . بیاسود (وثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه) وثابت کشت . دوپای او . بسکون واطمینان بدن . در قرار امن وراحت . بسبب استعمال او . دل را . دراخلاص ومحبت . واستغفار وانابت . وخشنود کردن پروردکار بمتابعت فرمان . وامتثال احکام .

﴿ ومن کلام له علیه السلام ، بعد تلاوة الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر ﴾

آن حضرت کفت . کلامی راکه می آید . بعد ازتلاوت این آیت . ومعنی آیه . اینست که مشغول وغافل کردانید شمارا . ازیاد خدا . وروز عقبی . تفاخر وتکاثر . تاآن که زیارت کردید . مقابررا کویند . سبب نزول این سوره . آنست که «بنی عبد مناف بن قصی» و «بنی سهم بن عمرو» بریکدیکر تفاخر مینمودند . بکثرت قبیله . ومردم «بنی عبد مناف» بیشتر آمدند «بنی سهم» کفتند . بسیار مردم ما در «جاهلیت» کشته کشته‌اند . ما مرده وزنده را . مجموع شمار میکنیم . وچون براین نوع شمردند «بنی سهم» بیشتر آمدند . وکفته اند . بکورستان آمدند . وشماره کردند . وکفته اند . چون ذکر مردکان در آنمقام . درمیان آوردند . پس کویا بزیارت مقابر . آمده اند . وکفته‌اند . یعنی مشغول ساخت شمارا . تکاثر بمال . ومباهات وافتخار بحطام دنیا . تاآنوقت که مرك شمارا . بکورستان وزیارت مردکان «برد» . ولیکن این تفسیر اخیر . مناسب کلام آنحضرت . نیست (یاله مراماً ما ابعده وزوراً ما اغفله وخطراً ما افظعه) «مرام» مقصود . و «زور» زیارت کننده . و «جمع» نیز آمده است . ای عجب . این چه مقصودی است . دوراز صواب . واندیشهٔ اولو الالباب . وچه زیارتی است . مبنی برغفلت . وبیفکری وجهالت . وکم عقلی . وچه کاری است بزرك . پس رسوا وشنیع . وناَلایق وقبیح (لقد استخلوا منهم ای مدکر وتناوشوهم من مکان بعید) «مدکر» از باب معلوم «تفعیل» یاد آورنده . وکلمهٔ «ای» «استفهام» است . بقصد تعجب . ومیتواند «مدکر» به «دال» «مهمله» . اسم «مکان» باشد . ازباب «افتعال» جای تذکر . ویاد آوری . یعنی هرآینه خالی ساختند . وغافل وبیخبر کردانیدند . خودرا . ازجانب آن مردکان . ازتذکری عظیم . والغرض آنکه ازحال ایشان . پند وعبرت نکرفتند . بلکه بایشان مکاثرت ومفاخرت نمودند . یابامعنی که خالی یافتند . ازایشان مکانی راکه جای تذکر واعتبار بود . نه تکاثر وافتخار یعنی آن قبور خراب . وآثار ایشان که مستدعی تحیرت وانزجار . وحیرت واضطراب . بود . ودریافتند وطلب کردند . ایشانرا . ازجائی دورکه کنجایش وصورت . نداشت که از آن راه . دریافته شوند . واز آن طریق . نام برده شوند . یعنی بایشان . تفاخر وتکاثر . نمودند . وقتی که مرده بودند . ودرخاك پوسیده وازهم ریخته . ودرکرو اعمال ناصواب . وحساب وعقاب . مانده . نه ازایشان . در روی زمین اثری . ونه درزیر زمین . خبری . درچنین وقت . وچنین حال که باید . بزاری کریستن . وهمچو ابربهاری . اشك عبرت . باریدن . آنقوم ازغایت غفلت واغترار . آنرا سرمایهٔ تکاثر وافتخار . نمودند درانکلام . اشارت باین آیه میکند (وقالوا آمنا به وانی لهم التناوش من مکان بعید) یعنی آنان که بی ایمان ازجهان رفتند . کجا است ایشانرا . دریافتن ایمان . ازمکان دور . یعنی آخرت . نه جای ایمان است بلکه جای ایمان . اینجهان است «کذا قیل» واصل «تناوش» «تناول» وطلب است . و «مناوشه قتال» آن است که دو قرین . بهم درآویزند . ودرهم افتند (افبمصارع آبائهم یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون) آیا بمواضعی که پدرهاشان آنجا . برخاك هلاك . افتاده‌اند . مفاخرت ونازش میکنند یابشماره . وعدد مردکان . وهلاك کشتکان بشمشیر آجال واعدام . دعوی بسیاری میکنند (یرتجعون منهم اجساداً خوت وحرکات سکنت ولان یکونوا عبراً احق من ان یکونوا مفتخراً) «ارتجاع» باز

کردانیدن . کویند «باع فلان ابله فاربح منها رجعة صالحة» بالکسر ، یعنی «شتر» خود فروخت . وزر آنرا . بچیزی داد که اورا . فایده ونفع است . بازمیکردانند . ازایشان . جسدهای افتاده . واز حرکت بازمانده را . وحرکتهای ساکن کشته . واز جنبش افتاده را . وایشان باینکه عبرتها . باشند . لا یفترند ازاینکه محل افتخار . ومباهات باشند (ولأن یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة) «فاعل» «یهبطوا» انجا . شماره کنندکان قبورند . و «جناب» بفتح «جیم» ناحیه وجانب «وفی الصحاح . فرس طوع الجناب بکسر الجیم اذا کان سلس القیاد» وبالجمله «جناب ذل» همچو «جناح ذل» است . یعنی جانب نرم کردن وتواضع نمودن . یعنی اکر بمشاهدهٔ آن قبور . نخوت وغرور . از سر بنهند . وجانب خویش . بتواضع وخواری . فرونهند . بعقل نزدیکتر . وصوابتر باشد . ازاینکه بایشان . درمقام عزت وارجمندی . وغلبه وسربلندی . درآیند (لقد نظروا الیهم بابصار العشوة وضربوا منهم فی غمرة جهالة) بتحقیق نظر کردند بسوی ایشان . بدیدهای خالی . از نور هدایت . ودر شدند در امری خطیر . مغمور جهالت کشته (ولو استنطقوا عنهم عرصات تلك الدیار الخاویة والربوع الخالیة لقالت ذهبوا فی الأرض ضلالاً وذهبتم فی اعقابهم جهالاً) واکر بسخن درآورند . وپرسند خبر ایشان را . ازعرصهای آن دیار افتاده وخراب . ومنزلهای خالی مانده . ازساکنان وارباب . کویند در جواب . رفتند . در زمین . کم کشته وبی نشان . ورفتید شما نیز . بنادانی وجهل . درعقب ایشان (تطأون فی هامهم وتستنبتون فی اجسادهم وترتعون فیما لفظوا وتسکنون فیما خربوا) پای مینهید . در فرقهای ایشان . وقرار میکیرید . برسر جسدهای ایشان . ومیچرید . درآنچه بدور انداخته اند . ایشان . از حطام دنیا . وساکن میشوید درآنچه خراب کرده اند . ازعمارات دارفنا (وانما الأیام بینکم وبینهم بواك ونوائح علیکم) وبدرستیکه روزکار . وایام زمانهٔ بیدار . میان شما . ومیان ایشان . کریه کنندکانند . دراین غم باشکوه . ونوحه کنندکانند . برشما . ازحسرت واندوه . بزبان حال . وچشم اعتبار . برحال شما . میکریند وبرروز شما . نوحه وزاری میکنند (اولئکم سلف غایتکم وفراط مناهلکم الذین کانت لهم مقاوم العز وحلبات الفخر ملوكاً وسوقاً) «مناهل» جمع «منهل» آنجاکه آب میخورند . وبرمیدارند و «فراط مناهل» آنانکه پیشتر . برسر آبها میرسند . و «مقاوم» جمع «مقام» است . همچو «معادن» جمع «معدن» چون «الف مقام» از «واو» منقلب بود . درجمع به «واو» بازکردید . و «سوق» بضم «سین» وبفتح «واو» جمع «سوقه» یعنی «رعیت» وکفته اند «سوقه» «واحد» و «جمع» و «مذکر» و «مؤنث» را . مشتمل است یعنی انجماعت . پیش رفتکان بپایان مسافت شمااند . وسابقان برسر آب . پیشتر ازشما . بآبخور مرك رسیده اند . وشربت فنا وزوال . چشیده اند . آن قوم که بود ایشانرا . مقامها . درعزت وارجمندی وجاعتها . در فخر وسربلندی . بعضی پادشاهان صاحب فرمان . وبعضی رعیت زیر دست ایشان (سلکوا فی بطون البرزخ سبیلاً سلطت الأرض علیهم فیه فاکلت من لحومهم وشربت من دمائهم) «برزخ» مدت میان «موت» وروز «بعث» یعنی رفتند . وکذر کردند . درشکمهای «برزخ» براهی که بازکشتن ندارند . واز چارسوی قیامت . وبعث کبری . سر بر آرند . مسلط کشته است . زمین بر ایشان درزمان «برزخ» خورده است . ازکوشتهای ایشان . وآشامیده . ازخونهای ایشان (فاصبحوا

فی فجوات قبورهم جماداً لا ینمون وضماراً لا یوجدون) «ضمار» مالی که امید رجوع بآن . نبود . پس کشتند ایشان . در فرجهای قبرهاشان . جمادی . همچو «کلوخ» حرکت ونمو نمیکنند . وتاپی کم شده که اورا . بازنمی یابند . وپیدا نمیکنند (لا یفزعهم ورود الأهوال ولا یحزنهم تنکر الأحوال ولا یحفلون بالرواجف ولا یأذنون للقواصف) «اذن الیه وله کفرح» کوش انداخت باو . ازروی عجب . یامطلقا . یعنی درفزع وخوف . نمی اندازد ایشانرا . ورود هولها وخوفها . ومحزون نمیکرداند ایشان را . ناخوش شمردن حالها . وپروا ندارند . اززلزلهها . واضطراب زمین . وبانك رعد . وامثال این . وکوش نمی اندازند . سوی «قواصف» یعنی رعدها . وبادهای سخت آواز (غیباً لا ینتظرون وشهوداً لا یحضرون وانما کانوا جمیعاً فتشتتوا والافاً فافترقوا) غایبانند که انتظار رجوع ایشان . نمیبرند . وحاضرانند . جانبی دور . نرفته اند . امادر مجالس حاضر نمیشوند . وبودند مجتمع . وپیوسته ومنتظم . بادوستان . وبرادران پس کشتند پراکنده . وپریشان . وبودند الفت کرفتکان . وبایکدیکر خوکردکان . پس جدا کشتند ازیکدیکر . وماندند . درحفرها وکورستان (وما عن طول عهدهم ولا بعد محلهم عمیت اخبارهم وصمت دیارهم ولکنهم سقوا کأساً بدلتهم بالنطق خرساً وبالسمع صمماً وبالحرکات سکوناً فکأنهم فی ارتجال الصفة صرعی سبات) نه از درازی مدت غیبت . ونه از دوری مکان ومنزل ایشان . پوشیده کشته است خبرهاشان . وخاموش شده است . دیارشان . وازصدا افتاده است . چنانچه شخص . بسفری دور رود . پس خبراو . از اهل بیت او . منقطع کردد . وهمسایکان . صدا وندای او . نشنوند . بلکه این جماعت را . آشامانیده اند . جامی از زهر مرك که بدل کرده است . کفتن ایشانرا . بکنکی وشنیدن ایشانرا . بکرانی کوش . وکری . وبجای حرکتها . آرام کرفتن . وبیحس بودن . پس کویا ایشان . از راه ورود احوال . بیخبر ایشان . بیهوشانند . برخاك افتاده . وبخواب رفته (جیران لا یتأنسون واحباء لا یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف وانقطعت منهم اسباب الأخاء) «یتأنسون» بتشدید «نون» از باب «تفعل» ومیتواند . ازباب «تفاعل» باشد . یعنی همسایکانند . باهم نزدیك در مکان . ولیکن انس بایکدیکر . نمیکنند . ودوستانند جانی . ولیکن بزیارت ودیدن یکدیکر نمی آیند . کهنه شده است . میان ایشان . وسبلهای آشنائی . وبریده شده است . ازایشان اسباب برادری ویاری (فکلهم وحید وهم جمیع وبجانب الهجر وهم اخلاء) پس همهٔ ایشان . تنها ویکسانند . باآنکه همه یکجا . مجتمعند . ودر یك محله . ساکنند . ودرجانب دوری وهجرانند . باآنکه باهم دوستانند . وبلقای یکدیکر . بغایت مشتاقانند (لا یتعارفون للیل صباحاً ولا لنهار مساءً ای الجدیدین ظعنوا فیه کان علیهم سرمداً) نمی شناسند . نه شب را . صباحی . ونه روز را . شامی . هریك ازاین دو یعنی روز وشب که درآن . رحلت نمودند . وراه کورستان . پیمودند . برایشان مخلد وسرمد است آن شب را . روزی نیاید . وآن روز را . شامی نباشد (شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آیاتها اعظم مما قدروا) مشاهده نمودند . ازخطرهای آن سرا . فظیعتر ازآنچه میترسیدند . ودیدند ازعلامات وآثار آن جهان . بزرکتر ازآنچه . اندازه کرده بودند . ودرکمان داشتند (فکلتا الغایتین مدت لهم الی مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء) پس هر دو مسافت . یعنی مدت اجل «ناجی» و «هالك» «سعیده

و «نق» کشیده شده است . برای ایشان . تا منزل بازگشتن . ومحل فرود آمدن . یا «جحیم الیم» یا «نعیم مقیم»
[اعاذالله عباده من سوء الخاتمة وخسران العاقبة] وبالجمله هریك از مؤمن وکافر . ومطیع وعاصی را . مدتی
ومسافتی است . کشیده شده . واجلی است . معین گشته که میکشد . درپایان کار . بمرجعی ومآلی . از جنت
ونار . وثواب وعقاب . پس می آید . آن مسافت وغایت . بمواضع نهایت خوف ورجا . از آن دو حال (فلو
کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ماشاهدوا وما عاینوا) [عی بالأمر وعیی کرضی وتعایا لم یهتد لوجه مراده وعی
فی المنطق کرضی عیاً بالکسر حصر] یعنی اگر گویا میگشتند . بعد ازموت . ورخصت سخن کردن مییافتند
درمی ماندند . وعاجز می شدند . ازوصف آنچه مشاهده کرده اند . ومعاینه دیده اند (ولئن عمیت آثارهم
وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول) اگرچه ناپدید شده است
آثار ایشان . ومنقطع گشته است . اخبارشان . بظاهر ازاین جهان . لیکن مینگرد . در ایشان
چشمهای عبرتها . ومی شنود . از ایشان . گوشهای عقلها . آری هرکرا . چشم عبرت بین . وگوش
حقیقت آئین . هست . احوال ایشان . درپنهان می بیند . ومیداند . هرچند بظاهر . نه بیند . ونداند
(وتکلموا من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر وخوت الأجساد النواعم ولبسنا اهدام
البلی وتکاءدنا ضیق المضجع وتوارثنا الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت) [وفی القاموس «کلح
کمنع کلوحاً وکلاحاً بضمهما تکشر فی عبوس کتکلح] و «خوت» تهدمت . و «اهدام» جمع «هدم» بکسر
جامهٔ کهنه [وتکاءدنا وتکادنا ای شق علینا] و «تهکم» ریختن وویران شدن . یعنی سخن کردند . نه ازراه زبان
ومقال . بل بزبان حال . واعتبار . پس گفتند . ناخوش وترش گشت . آن رویهای شکفته وشاداب
وافتاده وخراب شد . آن بدنهای نرم ونازك . وپوشیدیم . جامهای کهنه . ازپوسیدگی . وسخت آمد بردل
ما . تنگی خوابگاه . ومیراث گرفتیم ازهم وحشت را . یا وحشتها مارا . از دست یکدیگر گرفتند . ودست
بدست دادند . وویران شد برما . منزلهای خاموش . یعنی قبور که هیچ آواز . ازایشان برنمی آید . ویك راز
از آن لب بستگان . فاش نمیگردد (فانمحت محاسن اجسادنا وتنکرت معارف صورنا وطالت فی مساکن الوحشة
اقامتنا ولم نجد من کرب فرجاً ولا من ضیق متسعاً) «منکر» مقابل «معروف» یعنی ناپسند که آنرا . نشناسند
ونپسندند . و «معروف» رویهای خوب وجمعه معارف» پس محو وزائل شد . جسدهای نیکوی ما . وبگشت
ازحال خود . وناخوش شد . صورتهای خوب ما . ودراز شد . درمساکن وحشت . اقامت ما . ونیافتیم
ازاندوه گشایشی . ونه ازتنگی مکان . فراخی وآسایشی (فلو مثلتهم بعقلك اوکشف عنهم محجوب الغطاء لك
وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکت واکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت) «ورسخ ثبت» وایضاً
«رسخ الغدیر نضب ماؤه» و «استکت المسامع صمت وضاقت کذا فی القاموس» پس اگر مصور وممثل
گردانی . آن مردگانرا . بعقل واندیشهٔ خود . یا برداشته شود . ازایشان . برای تو . پردهٔ پوشیده
وبچشم عیان . اجسادشان . به بینی . وحال آنکه زیر افتاده است . گوشهاشان . بجانوران گزنده
پس کر گشته است . وسرمه کشیده شده است . دیدهاشان . بخاك . پس فرو رفته است (وتقطعت
الألسنة فی افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها) وپاره پاره شده است . زبانها
دردهنهاشان . بعدازتیزی وچلدی آن . وفرومرده است . دلها . درسینهاشان . بعد از بیداریشان

(وعاث فی کل جارحة منهم جدید بلی سمجها وسهل طرق الآفة الیها مستسلمات فلا اید تدفع ولا قلوب تجزع)
[سمج ککرم سماجة قبح وسمجه تسمیجاً قبحه] والعیث الافساد میگویند [عاث الذئب فی الغنم وعاث الأسد فی فریسته]
یعنی خرابی وفساد کرد . وخرابی وتباهی کرده است . درهرعضو ازایشان . پوسیدگی وکهنگی تازهٔ که
زشت وناخوش کرده . درصورت آن عضورا . وآسان وهموار کرده است . راههای آفت را . بسوی
آن . درحالی که گردن نهاده اند . اعضاء . پیش آن آفتها . پس نه دستها است که دفع کند . آن آفات را
ونه دلها که جزع کند . از آن حالات (لرأیت اشجان قلوب واقذاء عیون) اگر آن حالات . به بینی
هرآینه خواهی دید . آنچه موجب اندوهها . وغصها است . دلهارا . وخارها است . وخاشاکها
چشمهارا (لهم من کل فظاعة صفة حال لا تنتقل وغمرة لا تنجلی) ایشانرا . ازهر رسوائی . وسختی
وواقعهٔ بزرگ . وصف حالی است که منتقل . وزائل نمیگردد . وبلیتی است . سخت فرو گرفته
که برطرف . نمیشود (فکم اکلت الأرض من عزیز جسد وانیق لون کان فی الدنیا غذی ترف وربیب شرف)
وچه بسیار خورده است زمین . از مردم . تن عزیزار زنده . ورنگ خوب خوش آینده که در دنیا
غذایافته نازونعمت . وپروردهٔ دولت وشرف بود (یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه ویفزع الی السلوة ان مصیبة
نزلت به ضناً بغضارة عیشه وشحاحة بلهوه ولعبه) بهانه میجست . وتدبیر مینمود . باسباب شادی ودلخوشی
درساعت غمگینی . یعنی چون اورا . حزنی وغمی . پیش می آمد . خود را بچیزی . مشغول میکرد
وخودرا . ببهانهٔ شاد . میساخت . وازغم دوری می انداخت . پناه میبرد . بتسلی شدن . واندوه ازدل
بدر کردن . اگر مصیبتی . فرود می آمد باو . ازضنت بخوشی عیش . تاشادی دنیا . براو منغص
نگردد . وازغایت حرص . ورغبت بلهو ولعب خود . تاساعتی اندوه . اسباب لهو ولعب او . برهم نزند
وعادت اهل دنیا . چنین است . چون غمی . روی دهد . خود را بچیزی . مشغول سازند . وخاطر
از آن غم بپردازند . وبایستی آن غمرا . پیش باز نمایند . واز آن غم . برغمهای آخرت . استدلال نمایند
وآلت تذکر . وعلت تحذر . سازند (فبینا هو یضحك الی الدنیا وتضحك الیه فی ظل عیش غفول اذ وطیٔ
الدهر به حسکه ونقضت الأیام قواه) پس دراین اثنا . که او میخندد . بسوی دنیا . ودنیا میخندد . بسوی
او . ازمساعدت برخوشیها . وشادیها . درسایهٔ زندگانیٔ . بغایت غافل ساخته . یاغافل گشته . ازعقبی
که ناگاه . روزگار غدار . کام او نهاد . برسر خار خویش . ودلش کرد . ازغصه ریش . وبراو بیخت
باران غم ودرد . ودرراهش هرگونه بلا ومصیبت . گسترد . وبالجمله برخار نهاد . روزگار . پای اورا
وشکست زمانه . قوای اورا (ونفرت الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه ونجی هم ماکان یجده)
[النجی علی فعیل الذی تساره والجمع الأنجیة من الصحاح] ونغار کرد باو . اسباب مرگ وهلاك . ازنزدیك
نه دور . پس درآمیخت . باو حالی وغمی سخت که نمی شناخت . آنرا . وباو سروکاری . نداشت . واندوهی
پنهان که باو . همراز گشته بود . وباو درددل . باز میگفت که پیشتر اورا . نیافته بود . وهمراز
نگشته بود (وتولدت فیه فترات علل آنس ماکان بصحته) ومتولد گشت دراو . ازشکم شبها که آبستن است
بیلاها . شکستگیها وخستگیها . ازمرضها وعلتها . دروقتی که انس واطمینان او . بصحت بیشتر بود . ازسایر
وقتها . وهیچ راه نمیداد . بخود . علت وبلارا (ففزع الی ماکان عوده الأطباء من تسکین الحار

بالقار وتحريك البارد بالحار) پس پناه برد . هراسان . بآنچه بود که عادت . داده بودند . طبيبان اورا بآن از ساکن کردانيدن علت کرم . بدواى سرد . وحرکت دادن علتهاى سرد . مثل «فالج» و «خدر» و «رعشه» بدواى کرم (فلم يطفئ ببارد الا نور حرارة ولا حرك بحار الاهيج برودة) پس خاموش نکرد آن علت کرم را . بدواى سرد . مکر برانکيخت حرارت را . وافزود در علت . و تحريك نکرد . علت سردرا . بدواى کرم . مکر هيجان داد . برودت را . و جنبانيد علت را . کما قيل .

از قضا سرکنکبين صفرا فزود روغن بادام خشکى را نمود

از هليله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

(ولا اعتدل بممازج لتلك الطبائع الا امدمنها کل ذات داء) ومعتدل ومستقيم نکشت . مزاج . بسبب دواى مناسبى که در آميخت . باطبايع و اخلاط . مکر امداد نمود . وبيفزود . از جانب آن طبايع . هرچه دردانکيز . ومرض خيز بود . وبالجمله هرچند سعى . در اعتدال طبايع نمود . انحراف مزاج . بيفزود (حتى فتر معلله و ذهل ممرضه وتعايا اهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلين عنه) تا آنکه سست شد واز کار افتاد . صاحب تيمار او . و غافل شد . و دل برداشت . بيمار دار . و غمخوار او . و خسته و مانده شدند . اهل او . بصفت کردن درد . ومرض او . بآن و اين . و طلب علاج و تدبير . از آن واين . و کنك کشتند . از جواب پرسندکان از حال او . چنانچه عادت اهل بيمار است . چون بيمار بدحال کردد . در جواب مردم . درمانند . و دل نيابدشان . صريح جواب يأس دهند . زبان در هم پيچند و جوابهاى مبهم . دهند (وتنازعوا دونه شجى خبر يکتمونه) و باهم کفتکو . وکشاکش کنند دور از او . در خبر اندوه آور او . و در حال مرك مآل او که از او . پنهان ميکنند (فقائل هو لمابه وممن لهم اياب عافيته ومصبر لهم على فقده) پس يکى کويد او . بکار خود است . و بحال خود . کرفتار است ديکر نميزيد . و ديکرى . اميدوارشان ميکند . برجوع عافيت او . کويد . غم نيست . از اين بدتر بيمار . بسيار ديده‌ايم که زيسته است . غمى نيست . خدا کريم است . مکر شب بحران است . وديکرى صبر ميدهدشان . و دلدارى ميکند . بر موت او . ميکويد . خدا شفا دهد . همه براى مرك آفريده شده‌ايم . امر از حق است . بنده را چه چاره است . جز تسليم امر او . و رضا بقضاى او (يذکرهم اسى الماضين من قبله) کفته‌اند «اسى» بضم «همزه» و کسر آن . جمع «اسوه» است بضم و کسر . آنچه شخص آنرا . پيش نهاد . و قدوه ميسازد . وبآن اقتدا ميکند . و دل خود . خوش ميکند . و تسلى ميشود ظن فقير . اينست که کلمهٔ «اسى» بفتح «همزه» است . و آن «حزن» است . يعنى ياد ميدهد . ايشانرا . آنچه بآن . دل خوش کنند . از وقايع و مصايب انبياء و اولياء . وسائر خلق خدا که از اين پيش رفته‌اند . ميکويد دنيا براى پيغمبران . وخاصان خدا نماند . براى ما . چکونه ماند . و بايشان . چه وفا کرد که باما کند . و هيچکس رخت . در اين درياى خونخوار . ننهاد که او را . نهنك فنا . نربود . مارا نيز ناچار بايد بايشان . اقتدا نمود (فبينا هو کذلك على جناح من فراق الدنيا وترك الاحبة اذعرض له عارض من غصصه) در اين اثناکه او . باين حال است . وبر جناح مفارقت دنيا . و دورى دوستان . سوار است که ناکاه عارض کرددا ورا . حالتى . از غصه‌هاى او . يعنى حالش بکردد . وغصه بيفزايد . و آثار موت . ظاهر

کردد (فتحيرت نوافذ فطنته ويبست رطوبة لسانه فکم من مهم من جوابه عرفه فعى عن رده) پس متحير کردد . واز کار بازماند . فهم وادراك او که در دقايق امور . نافذ و ماضى . بود . وخشك شود . رطوبت زبانش که دائم . بکفتار تر و تازه . بود . پس چه بسيار جواب ضرورى که شناسد . و بداند . واز جواب وردآن . عاجز ماند . وباز کردانيدن . نتواند (ودعاء مولم اقلبه سمعه فتصام عنه من کبير کان يعظمه او صغير کان يرحمه) و بسيار خواندنى . وسخن کفتنى . از دوستان . و حاضران که دردناك کند دل اورا . و بشنود آنرا . پس تغافل کند . وخود را . کر سازد . بسبب غمرات موت . از مردى بزرك که اورا . تعظيم ميکرده باشد . ولکن در چنين وقت . چندان بخود . مشغول باشد که پرواى او . نکند و جواب سخن او . ندهد . وهرچند اورا . بخواند . وبا او حرفى کويد . وسخنى پرسد . در باب پرسش مرض . يا وصيت . هيچ نکويد . يا از طفلى خرد . از فرزندان . و خويشان که بر او . مهربان باشد ورحمت مينموده باشد . و در اينوقت . جواب او . نکفته باشد . هم بآن سبب که مذکور شد (وان للموت لغمرات هى افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل على عقول اهل الدنيا) وبدرستى که مرك را . سختيها وواقعه‌ها است سخت‌تر . وبهراس‌تر . از آنکه توان رسيدن . بتمام وصف آن . يا راست آيد . باعقلهاى اهل جهان

ومن کلام له عليه السلام ، قاله عند تلاوته رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذکر الله

از کلام آنحضرت است که کفت . نزد تلاوت اين آيهٔ کريمه . از کلام مجيد . خداى عز وجل . در وصف متقيان و مؤمنان . ميفرمايد . مردانى چند که غافل نکرداندشان . تجارتى . و نه مبايعتى . از ياد خدا (ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة) بدرستى که خداى تعالى . کردانيده است . ذکر خود را . جلا و روشنى دلها که بشنود . بآن بعد از کرانى کوش . وبه بيند بآن . بعد از تاريکى بصر . و منقاد شود . بسبب آن . بعد از ستيزه و عناد (وما برح لله عزت آلاؤه فى البرهة بعد البرهة وفى ازمان الفترات عباد ناجاهم فى فکرهم و کلمهم فى ذات عقولهم) وهميشه خدا را . عزيز وارجمند است . نعمتهاى او . در مدتى . بعد از مدتى . و در زمانهائى که ميان بعثت پيغمبران . واقع است . وآثار شرايع ودين . در آن زمانها . مندرس است بندکانى باشند که خداى عز و جل . با ايشان . راز ميکويد . در انديشه‌هاشان . وسخن ميکويد با ايشان . در حقيقت عقلهاشان . يعنى فکر و انديشه‌شان . همه ياد خدا است . وازراه عقل . و بصيرت باخداى خود . در مکالمه ومخاطبه‌اند (فاستصبحوا بنور يقظة فى الاسماع والابصار والافئدة) پس چراغ هدايت بيفروختند . بنور بيدارى و هشيارى . در کوشها . و ديدها . و دلها . والحاصل ذکر خدا مانند چراغ . ديدها . و دلها . وکوشهاى ايشان . روشن کرده است . وساحت انديشه و خرد ايشانرا کلشن (يذکرون بايام الله ويخوفون مقامه) يادمى آورند . مردم را . از ايام خدا . يعنى وقايع و قوارع که خداى عز وجل . برسر امم پيشين . آورد . چون مخالفت ومعصيت . نمودند . وراه رضا وطاعت نپيمودند . وميترسانند . از مقام خدا . يعنى از آن زمان و آنمکان که بندکان . نزد خداى . مقام کنند ودر موقف حساب . داشته شوند . يا ميکويند . بترسيد که خداى . حاضر است . و اطلاع دارد قال تعالى (ان ربك لبالمرصاد) (بمنزلة الادلة فى الفلوات من اخذ القصد حمدوا اليه طريقه و بشروه بالنجاة

ومن اخذ یمیناً وشمالاً ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة) همچو دلیلان وراهنمایان بیابانها . هرکه راه راست گیرد . آن راه را برای او . حمد ومدح کنند . واورا بنجات . بشارت دهند . وهرکه راست وچپ گیرد . واز راه راست . بیرون رود . مذمت کنند . برای او . آن راه را . وبترسانند اورا از هلاك شدن . ودر بیابان بی امان . تلف گشتن (فکانوا کذلك مصابیح تلك الظلمات وادلة تلك الشبهات) پس بودند . چنین که گفته شد . چراغهای آن ظلمتها که در زمان فترت . محیط گشته بود ودلیلهای آن شبهها که درعهد دولت گمراهان . قوی میشود (وان للذکر لأهلاً اخذوه من الدنیا بدلاً فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه) وبدرستی که ذکررا . اهلی وصاحبی است که فرا گرفته اند آنرا . از دنیا بدل . وبآن . خرسند گشته اند . از اینجهان . وآنچه در اینجهان است . پس مشغول نساخته است ایشانرا . تجارتی ونه بیعی . از ذکر خدا . چنانچه خدای . وصف نمود ایشانرا (یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین) میبرند . وبسر میبرند . بذکر خدا . روزگار زندگانی را . چنانچه مسافر . بافسانه ومکالمه . راه دراز طی کند . واز زحمت راه . بآن مشغول گردد . وآواز میدهند . وبانگ میزنند . بآنچه زاجر ومانع باشد . از محارم خدا . در گوشهای غافلان . یعنی بر غافلان . بانگ میزنند . مانند آنکه بر حیوانات . بانگ میزنند . وزجر میکنند (ویأمرون بالقسط ویأتمرون به وینهون عن المنکر ویتناهون عنه) وامر میکنند مردم را . بعدل وخیر خود نیز . فرمان میبرند بآن . وبکار می بندند . ونهی میکنند . از ناپسندیده . وبد . وخود نیز . از آن باز می ایستند . وعنان کشیده میدارند (فکأنما قطعوا الدنیا الی الآخرة وهم فیها فشاهدوا ماوراء ذلك) چنان . بیقین وبصیرتند . از کار آخرت که گویا . بریده اند . منزل دنیارا . وبآخرت رسیده اند وایشان در آنجا . واقعند . پس مشاهده کرده اند . آنچه دری قطع دنیا است . واز نظرهای غافلان ناپیدا است (فکأنما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه وحققت القیامة علیهم عداتها) پس گویا مطلع گشته اند . براحوال پنهان آنان که مرده اند . ودر « برزخ » اینجهان . وآنجهان . واقعند در طول مدت اقامتشان . در « برزخ » وگویا محقق وثابت کرده است . قیامت . برایشان . وعدهای خودرا . پس هیچ شك . وتردد وانتظار . در آن احوال . ندارند (فکشفوا غطاء ذلك لأهل الدنیا حتی کأنهم یرون مالا یری الناس ویسمعون مالا یسمعون) پس برداشته اند . حجاب از آن احوال . برای اهل دنیا . یعنی آنچه مشاهده نمودند . بنور ایمان . وبصیرت ایقان . از احوال آنجهان . ورفتگان . فاش گفته اند . وروشن ساخته اند . پیش غافلان اهل دنیا . گویا ایشان . می بینند آنچه . نمی بینند مردمان ومی شنوند . آنچه نمی شنوند ایشان (فلو مثلتهم لعقلك فی مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم) اگر تصور کنی ایشانرا . وتمثل سازی . پیش نظر عقل خود در مقامهای پسندیده . ومجلسهای شایسته که ایشانرا است . درحالتی که پهن کرده اند . پیش خود دفتر محاسبات اعمال خودرا . وفارغ شده اند . از هر اندیشه . برای محاسبهٔ نفوس خود (علی کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا عنها اونهوا عنها ففرطوا فیها) بر هر خرد وبزرگ که بآن . مأمور شده اند پس کوتاهی کرده اند . از آن . وقاصر ومقصر مانده اند . یانهی کرده شده اند از آن . پس تقصیر کرده اند

در آن . وضایع گذاشته اند (وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجاً وتجاوبوا نحیباً) عطف است . بر « قوله » وقد نشروا » یعنی وبار کرده اند . گناهان خودرا . بر پشت خود . پس ضعیف شده اند . وعاجز آمده اند . از برداشتن آن . پس گریسته اند . وگریه در گلو پیچیده اند وباخود . جواب وسئوال . از ناله ونفیر . درگرفته اند . والحاصل تخمین کرده اند . وزن تقصیرات وتبعات خودرا . پس دیده اند که طاقت حمل آن . ندارند . واز مؤاخذت خدای عز وجل . ایمن نیستند گریه در گرفته اند . وبرحال خود نوحه وماتم . داشته اند (یعجون الی ربهم من مقام ندم واعتراف) آواز برمیدارند . بزاری . بجناب رحمت پروردگار خود . از مقام پشیمانی . واعتراف بتقصیرات (لرأیت اعلام هدی ومصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة وتنزلت علیهم السکینة وفتحت لهم ابواب السماء) جواب « فلو مثلتهم » است . هر آینه می بینی . نشانهای هدایت . وچراغهای ظلمت . در آمده اند بگرد ایشان . فرشتگان . ونازل گشته است . برایشان . سکینه واطمینان . وگشوده شده است برای ایشان . درهای آسمان (واعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم وحمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز) ومهیا کرده شده است . از برای ایشان . مجلسها . از روی کرامت . وحرمت ایشان . در مقامی که مطلع گشته است . ونظر کرده است . خدای عز وجل برایشان . در آن مقام . پس راضی شده است . از سعی ایشان . در محاسبه ومعاملهٔ خود . باخداوند عالمیان . وپسندیده است . مقام ایشانرا . در تضرع واعتراف . وندامت از گناهان . میبابند واستشمام میکنند . بدعا ومناجات خود . بارب الارباب . روح عفو الهی را (رهائن فاقة الی فضله واساری ذلة لعظمته جرح طول الأسی قلوبهم وطول البکاء عیونهم) « اسی » بفتح وقصر « حزن » و « مداواته » و « اسوت الجرح ای داویته » ایشان گروگشتگان فاقه واحتیاجند . بفضل ورحمت خدای . واسیران خواری وافتادگی . پیش عظمت خدای . جراحت کرده است . درازی اندوه . ومداوای امراض نفوس . دلهاشانرا . ودرازی گریه . دیدهاشانرا (لکل باب رغبة الی الله منهم ید قارعة) از برای هر در رغبت بسوی خدای عز وجل . از جانب ایشان . دستی است کوبنده . والحاصل هر دری که بخدای . راه میگشاید . بدست نیاز وامیدواری . حلقهٔ آن در . میکوبند . وهیچ از پای . نمی نشینند (یسئلون من لا تضیق لدیه المنادح ولا یخیب علیه الراغبون) سئوال میکنند . از خداوندی که تنگ نمیگردد نزد او . فراخیها . ونومید نمیشوند . بر او . خواهشگران حاجت خواه (فحاسب نفسك لنفسك فان غیرها من الانفس لها حسیب غیرك) پس حساب بستان . از نفس خود . برای نفس خود . یعنی غم خود بخور . وتدبیر کار خود . هم خود . بکن . زیراکه نفسهای دیگررا . حساب طلبی هست . غیر تو والحاصل تو . غم خود بخور که هر کس . غم خود . میخورد . وفکر کار خود کن که هر کس . فکر کار خود . میکند . وهمچو آن تاجر مباش که مایهٔ خود . زیان کرده است . وحساب مایهٔ دیگران . میکند وشارح « کاشی » در ترجمهٔ « حسیب » گفته است . وآنها « حفظه وکرام الکاتبین » اند .

﴿ ومن کلام له علیه السلام . قاله عند تلاوته یا ایها الانسان ماغرك بربك الکریم ﴾

از کلام آنحضرت است . وقت تلاوت این آیهٔ مبارکه فرمود . یعنی ای آدمی . چه چیز فریفت ترا . بپروردگار

کریم تو وغافل وجاهل ساخت . ترا مخالفت بمودی . وجرئت بر معصیت . نمودی (ادحض مسئول حجة
واقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه) باطلتر سئوال کرده شده ایست . از روی حجت . یعنی هیچ حجت
صواب ندارد . ومقطوعتر فریفته شده ایست . از جهت معذرت . یعنی نتواند عذری . آورد . هر آینه
تحقیق مبالغه واصرار کرد . در تحصیل جهالات نفس خود . وبتعجب در آورد . اورا «ادحض» «خبر»
«مبتدأ» محذوف است که «الانسان» بوده باشد (یاایها الانسان ماجرأك علی ذنبك وما غرك بربك
وما آنسك بهلكة نفسك) ای آدمی . چه چیز ترا . دلیر کرد . بر گناه تو . وچه چیز مغرور ساخت
وفریب داد ترا . بخدای خود . وچه چیز ترا . انس داد . بهلاك نفس خود (اما من دائك بلول ام لیس
من نومتك یقظة) «بل بلولاً من مرضه حسنت حاله بعد الهزال» آیا نیست ترا . ازاین درد . به شدن
وازاین مرض صحت یافتن . آیا نیست ترا . ازاین خواب گران . بیدار شدن . وهشیار گشتن (اما ترحم من نفسك
ماترحم من غیرك) آیا رحم نمیکنی . برجان خود . آن رحم که بر غیر خود . میکنی (فلربما تری الضاحی لحر
الشمس فتظله اوتری المبتلی بالم یمض جسده فتبکی رحمة له) هر آینه بسیار است که می بینی . شخصی را در
آفتاب . پس براو از رحمت سایه کنی . یامی بینی شخصی . بالم مبتلی شده . مثل زخمی . و«بثره» که دردمی آورد
ومیسوزاند . تن اورا . پس از ترحم . براو گریه کنی (فما صبرك علی دائك وجلدك علی مصائبك
وعزاك عن البكاء علی نفسك وهی اعز الانفس علیك) پس چه چیز صابر ساخته است . ترا . بر درد ومرض
تو . وقوی کرده است ترا . بر مصیبتهای تو . وخرسند کرده است ترا . از گریستن بر نفس خود که
بچنین بلا . گرفتار است . وآن عزیزترین جانها است . بر تو (وکیف لایوقظك خوف بیات نقمة
وقد تورطت بمعاصیه مدارج سطواته) وچگونه . بیدار نمیکند ترا . ترس شبیخون خشمهای خدا . وحال
آنکه در آمده ئی . بسبب معاصی . در ورطهٔ مسالك سطوات او . تعالی (فتداو من داء الفترة فی قلبك بعزیمة
ومن کری الغفلة فی ناظرك بیقظة وکن لله مطیعاً وبذکره آنساً) پس دوا بذیر . ازاین درد سستی که در دل
مرده داری . بجد وجهدی . وقوت عزمی . واز خواب غفلت که در چشم گران خواب داری . به بیداری
وهشیاریئی . وباش خدایرا . فرمان برنده . وبیاد او . انس گیرنده (وتمثل فی حال تولیك عنه اقباله علیك
یدعوك الی عفوه ویتغمدك بفضله وانت متول عنه الی غیره) وممثل گردان . پیش نظر خویش . در حالی
که روی گردانیده ئی . از خداوند تعالی . اقبال اورا . بر تو . میخواند ترا . بعفو خود . ومیپوشاند ترا
بفضل خود . وتو روی گردانیده ئی . ازاو بسوی غیراو . واقبال نمیکنی . براو (فتعالی من قوی ما احلمه
وتواضعت من ضعیف ما اجرأك علی معصیته وانت فی کنف ستره مقیم وفی سعة فضله متقلب فلم یمنعك فضله ولم یهتك
عنك ستره) پس بلنداست . خدای توانا . چه حلیم است . وپستی تو . بندهٔ ضعیف . چه دلیری بر معصیت
خدا . وحال آنکه در پناه عفو او . اقامت کننده ئی . ودر فراخی فضل او . گردنده ئی . ورونده ئی . پس
منع نکرد ترا . بالنحال . از فضل خود . ونه درید از تو . پردهٔ عفو خود را (بل لم تخل من لطفه مطرف
عین فی نعمة یحدثها لك اوسیئة یسترها علیك او بلیة یصرفها عنك فما ظنك به لواطعته) بلکه خالی نبودی
از آثار لطف او . یك چشم زدن . در نعمتی که احداث میکند . برای تو . یابدیئی که میپوشد . بر تو
یابلائی که باز میگرداند . ازتو . باناقرمانی . پس چه گمان داری . باو تعالی . اگر اطاعت کنی . اورا

(وایم الله لو ان هذه الصفة کانت فی متفقین فی القوة متوازیین فی القدرة لکنت اول حاکم علی نفسك بذمیم الاخلاق
ومساوی الاعمال) وبخدا قسم . اگر آنکه این صفت . در دو شخص موافق . در قوت . یکسان در قدرت
میبود . واین معامله با مثل خود . بشری میکردی . هر آینه بودی تو . اول حکم کننده . بر خود . باخلاق
نکوهیده . واعمال ناپسندیده (وحقاً اقول ماالدنیا غرتك ولکن بها اغتررت ولقد کاشفتك العظات وآذنتك
علی سواء) وحق میگویم . نه دنیا ترا . فریب داد . بلکه تو . باو فریفته . گشتی . واوهر آینه روشن
کرد . برای تو . پندها واعتبارها . واعلام نمود . براستی . بخلاف وجفا (ولهی بما تعدك
من نزول البلاء بجسمك والنقص فی قوتك اصدق واوفی من ان تکذبك اوتغرك) واین دنیا . باین وعدها که
ترا میدهد . بنزول بلا . بر جسمت . ونقصان قوتت . وشکستن بنیان جانت . وراستگوتر . ووفا
کننده تراست . ازآن که دروغ گوید . باتو . یاغدر کند . وبفریبد ترا (ولرب ناصح لها عندك متهم
وصادق من خبرها مکذب) وبسا ناصح . مردنیارا که نزد تو . متهم است . ونصیحت او . باور نداری
وخبر راست ازاو که دروغ . شماری (ولئن تعرفتها فی الدیار الخاویة والربوع الخالیة لتجدنها من حسن
تذکیرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفیق علیك والشحیح بك) واگر خبر بگیری . از دنیا . در دیار او که
خراب مانده است . ومنازل او که از اهل آن . خالی مانده است . هر آینه میبابی اورا . از راه موعظت
نیکو . وپند بلیغ که ترا داده است . بمنزلت پدر مهربان است . بر تو . وبخیل است . بتو . یعنی دل
نمیدهد . او را که ترا . ببلا بسپارد . واگر نه در وعظ وتذکیر تو . چندین آثار . ظاهر نمیساخت
والحاصل اگر دنیا . آفات ومصیبات خود . پنهان میساخت . ترا میرسید . بگوئی . مرا بفریفت
ودر بلا انداخت . وچون احوال خود . فاش کرده . وهیچ ننهفت . این سخن . نتوانی گفت . بر مثال
آن که شخصی . در بیابان . کاسهٔ پر شهد مصفی بیند . مسموم بسم «هلاهل» وگرداگرد آن . هزاران
کس . انگشتها بر لب . افتاده . وکام خود . ازآن عسل . شیرین نکرده . جان شیرین . بهزاران
تلخی . داده . پس چشم بپوشد . وازآن . شربتی تمام . بنوشد . نتواند گفتن . مرا . این عسل
مصفی . وشهد جانفزا . بفریفت . بلکه خود . از جهالت وضلالت . وحرص وآز با آن . فریفته
گشت (ولنعم دار من لم یرض بها دارا ومحل من لم یوطنها محلا) وخوب سرائی است . دنیا . برای
کسی که راضی نشود . بآن که سرای خود . داند . وخوب محلی است . برای کسی که آنرا . محل وطن
نسازد (وان السعداء بالدنیا غداً هم الهاربون منها الیوم اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القیامة ولحق بکل منسك
اهله وبکل معبود عبدته وبکل مطاع اهل طاعته) وبدرستی نیکبختان بدنیا . فردا . ایشانند که میگریزند
امروز از دنیا . روزی که بلرزد زمین . وثابت گردد . بوقایع جلیله قیامت . وملحق شود . بهر عبادت
ودینی . اهل آن . وبهر معبودی . عابدان آن . عابدان «اصنام» به «اصنام» وعابدان «انام» به «انام»
وعابدان «حق» بمعبود خویش . وملحق شود . بهر طاعت برده شده ئی . طاعت بران او (فلم یجز فی عدله و
قسطه یومئذ خرق بصر فی الهواء ولاهمس قدم فی الارض الا بحقه) پس جزا داده نشود . یانگذرد . یاجاری
نگردد . در عدل وداد خداوند عباد . آنروز نفوذ نظری در هوا . ونه نرم گذاشتن قدمی . درزمین . مگر
بحق آن . والحاصل آنروز . امثال این امور خرد . مهمل نماند . وبد ونیك آن . ظاهر گردد (فکم

حجة یوم ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة) پس بسا حجتها که آنروز . باطل کردد . وعذرها که شخص بآن . در آویخته بود . منقطع کردد (فتحر من امرك مایقوم به عذرك وتثبت به حجتك وخذ مایبقی لك مما لاتبقی له) پس طلب کن . از کار خود . برای مصلحت آن روز . آنچه قایم شود . بآن . عذر تو و ثابت کردد . حجت تو . و فرا کیر آنچه را . باقی میماند . برای تو . از آنچه باقی نمیمانی تو . برای آن یعنی زاد سرای باقی . از سرای فانی . بردار . و خودرا . در آنجهان . دست تهی وبی سامان . مکذار (وتیسر لسفرك وشم برق النجاة وارحل مطایا التشمیر) «تیسر» ای تهیأ ، «شام البرق» نظر الیه این یقصد واین یمطر ، آماده ومهیا شو . برای سفر خود . و نظر کن برق نجات . از کجا میزند . وبکجا میرود و بکجا میبارد . وبار بر نه . شتران چالاك شدن . و راه پیمودن را .

ومن کلام له علیه السلام

(والله لأن ابیت علی حسك السعدان مسهداً واجر فی الأغلال مصفداً) «سعدان» کیاهی است . آنرا خاری سخت است . بخدا قسم که اگر شب . بکذرانم . بر سر خار «سعدان» بیدار داشته شده . وکشیده شوم . در غلها . بند بر نهاده شده (احب الی من ان القی الله ورسوله یوم القیامة ظالماً لبعض العباد وغاصباً لشیء من الحطام) دوستتر است . نزد من . از آنکه ملاقات کنم . باخدا . ورسول او . روز قیامت ظالم بر بعضی بندکان . وغاصب چیزی . از متاع اینجهان (وکیف اظلم احداً لنفس یسرع الی البلی قفولها ویطول فی الثری حلولها) وچکونه ظلم کنم . بر کسی . برای نفسی که زود . باز میکردد . بکهنکی و پوسیدکی . رجوع آن . ودراز میشود . در زیر خاك . نزول آن (والله لقد رأیت عقیلاً وقد املق حتی استماحنی من برکم صاعاً ورأیت صبیانه شعث الالوان من فقرهم کأنما سودت وجوههم بالعظلم) بخدا قسم دیدم «عقیل» را . وسخت درویش شده بود . تا آنکه از من . طلب کرد . از کندم شما «صاعی» تخمیناً یکمن «تبریز» باشد . ودیدم کودکانش را . رنکهاشان تیره . وغبار آلود . کشته . از پریشانی واحتیاج . کویا رویهاشان را . سیاه کرده بودند . به «وسمه» یا «نیل» (وعاودنی مؤکداً وکرر علی القول مردداً فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی واتبع قیاده مفارقاً طریقتی) وباز کردانید «عقیل» آن التماس را . بر من . تأکید کننده . ومکرر کرد آن سخن را . بر من . تردید کننده . یعنی باز کردانننده . پس کوش انداختم . بحرف او . کمان کرد که من میفروشم باو . دین خود را . ودر پی میروم . کشیدن اورا . در حالتی که جدا شوم . از طریقه وسیرت خود (فاحمیت له حدیدة ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها فضج ضجیج ذی دنف من المها وکاد ان یحترق من میسمها) پس سرخ کردم . برای او آهن پارهٔ . ونزدیك ساختم آنرا . از جسم او . تا اعتبار کیرد . بآن . پس ناله وشیون کرد . همچو نالهٔ بیمار . از الم آن . و نزدیك بود که بسوزد . از آن آهن سرخ کرده داغ کننده (فقلت له ثکلتك الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدة احماها انسانها للعبه وتجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الأذی ولا ائن من لظی) «لظی» بی «الف ولام» «معرفه» و «غیر منصرف» است . از نامهای «جهنم» وبا «الف ولام» یا «تنوین» بمعنی «آتش» یا زبانهٔ «آتش» است . کفتم باو . بر مرك تو . بکریند مادران ای «عقیل» آیا تو ناله میکنی . از آهن پارهٔ که سرخ کرده است آنرا . آدمی . برای بازی خود . ومیکشی

مرا . بسوی آتشی که افروخته است آنرا . خداوند قهار آن . برای غضب خود . آیا تو مینالی . از این رنج اندك . ونمینالم من . از آتش «دوزخ» (واعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفة فی وعائها ومعجونة شنئتها کأنما عجنت بریق حیة او قیئها) وعجیبتر از این . آینده بود . درشب که آورد . برای ما . چیزی پیچیده . در ظرف پیچیده که دشمن داشتم آنرا . کویا معجون کرده بودند . بآب دهن «مار» یا قی مار کویند . شخصی آن حلوا را در شب . نزد آنحضرت آورد ومطلبی باطل داشت که موجب نوعی ظلم . بر کسی می شد (فقلت اصلة ام زکوة ام صدقة فذلك محرم علینا اهل البیت) کفتم . آیا این «صله» است . یعنی برای اتصال وآشنائی آوردهٔ . یا «زکوة» است یا «صدقه» است . پس اینها . یعنی «صدقه» و «زکوة» بر ما «اهل بیت» حرام است (فقال لاذا ولا ذاك ولکنها هدیة) کفت . نه این است . ونه آن . بلکه «هدیه» است . یعنی «صدقه» و «زکوة» نیست . واز جنس «صله» است . بقصد «هدیه» آورده ام . یعنی مطلبی ندارم (فقلت هبلتك الهبول أعن دین الله اتیتنی لتخدعنی) «هبل» همچو «ثکل» است . در وزن ومعنی . کویند «هبلته امه» کفرح «ثکلته» یعنی فرزندش مرد . یا کم شد و «هابل» همچو «ثاکل» و «هبول» همچو «ثکول» زن فرزند مرده . یعنی کفتم . بکریند بر تو . مادرها آیا آمدهٔ . از دین خدا . مرا بفریبی (امختبط ام ذو جنة ام تهجر) «مختبط» آنست که بیسابقهٔ معرفت از کسی . چیزی بخواهد . یعنی بیسابقهٔ آشنائی . چیزی میخواهی . یا دیوانهٔ . یا بیهوده میکوئی (والله لو اعطیت الأقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلته) بخدا قسم . اکر مرا عطا کنند . هفت اقلیم . با آنچه در تحت افلاك آن اقلیمها است . بر اینکه معصیت کنم . خدا را در موری که از دهن او . بربایم . پوست جوی . این کار نکنم (وان دنیاکم عندی لأهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها) وبدرستی که دنیای شما . نزد من . خوارتر است . از برکی که در دهن «ملخی» باشد . ودندان بر آن میزده باشد (ما لعلی ولنعیم یفنی ولذة لاتبقی) چیست «علی» را . با نعیمی که فانی میکردد . ولذتی که باقی نمیماند یعنی با دنیا . چه سر وکار دارد (نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعین) پناه میبریم بخدا . از غلبهٔ خواب غفلت . بر عقلها . و از زشتی لغزش و خطا . وباو تعالی . استعانت میجوئیم . در کارها .

ومن دعائه علیه السلام

(اللهم صن وجهی بالیسار ولا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقك واستعطف شرار خلقك) خدایا نکهدار . آب روی مرا . بتوانکری . و عدم احتیاج . و مفروش . ومده . حرمت مرا . بتنکی ودرویشی . پس طلب کنم . رزق خود را . از آنان که طلب میکنند . رزق از تو . و چشم عطوفت داشته باشم . از بدان خلق تو (وابتلی بحمد من اعطانی وافتتن بذم من منعنی) و مبتلا شوم . بمدح وحمد هر که مرا . چیزی بخشد . و در فتنه افتم . بذم هر که مرا نبخشد . واین هر دو خصلت . در دین . حرجی عظیم است . در نظر کاملان . و عارفان . اما ذم مانع . ظاهر است . و بسا باشد که از صلحاء باشد واورا . در آن منع . عذری بود . واما حمد معطی . از آنروی که آدمی . اقبال بغیر خدای عز وجل میکند . ودر ستایش ومحبت او . غیر را . شریک میکرداند . و «مع ذلك» میتواند که آن معطی . از طلحاء واعدای خدا باشد . اکرچه بظاهر . چنان پیدا . نباشد (وانت من وراء ذلك کله ولی الاعطاء والمنع

انك على كل شيء قدير) وتو . از پى اينها همه . خداوند عطا ومنعى . وتو از احوال . باخبرى . واختيار
تراست . كار بمردم . رها نكردۀ . وروزى عباد . بديكران . حواله ننمودۀ .

و من خطبة له عليه السلام

(دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لاتدوم احوالها ولاتسلم نزالها) دنيا سرائى است . احاطه كرده است
آنرا بلا . وبشناخته شده است . نزد همه كس . بمكر ودغا . دائم نماند . احوال آن . وسالم نمانند
« نزال » آن . يعنى آنان كه در آن . نزول نموده اند . و دراين منزل پر خطر . بار كشوده اند . جمع
« نازل » است . همچو « قصاد » جمع « قاصد » (احوال مختلفة وتارات متصرفة) حالتها است . كوناكون
ونوبتها است . كردنده . كاه با اين است . وكاه با آن . وكاه بلا است . و كاه رخاء (العيش فيها
مذموم والأمان منها معدوم) زندكى در آن . ناخوش ونكوهيده است . وسلامتى در آن . ناياب وكم
شده است (وانما اهلها فيها اغراض مستهدفة ترميهم بسهامها وتفنيهم بحمامها) وجز اين نيست كه اهل دنيا
در آن . نشانها اند . هدف تير بلا . كشته . مى اندازد دنيا . بر ايشان تيرها . و ميدوزدشان
بنا وكها . وناچيز ميكرداندشان . بمرك وفنا (و اعلموا عباد الله انكم وما انتم فيه من هذه الدنيا على سبيل من
قد مضى قبلكم ممن كان اطول منكم اعماراً واعمر دياراً وابعد آثاراً) وبدانيد . بندكان خدا كه شما . وآنچه شما
در آنيد . از اين دنيا . بر طريق آنانيد كه كذشته اند . پيش از شما . يعنى آن راه كه ايشان . رفتند
شما نيز . ميرويد . و دنيا . براى ايشان . باقى نماند . براى شما نيز . نماند . آنانى كه دراز تر بودند
در عمرها . از شما . ومعمور تر بودند . از جهت ديارها . ودور تر بودند . از جهت اثرها . يعنى اثرها
وكارهاى ايشان . بس عظيم بود . وزوال وفنا . از ايشان عجيبتر ودورتر . مينمود . وطول امل ايشان
از شما . دورتر بود (اصبحت اصواتهم هامدةً ورياحهم راكدةً واجسادهم باليةً و ديارهم خاليةً
وآثارهم عافيةً) آوازهاشان . فرو مرد . وبادهاشان . بنشست . وتنهاشان . بوسيد . وديارشان
خالى ماند . و آثارشان . ناپديد شد (فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة الصخور والأحجار
المسندة والقبور اللاطئة الملحدة) پس بدل كردند . بقصرهاى برافراشته . وبناش محكم ساخته
وبالشهاى كسترده . قطعۀ سنكهاى بهم تكيه كرده شده . وقبرهاى چسبيده بزمين . يعنى فرو رفته
باهموار كشته . ولحد كرده شده . يعنى شق در جانب « قبر » كه « ميت » را . آنجا كذارند (التى قد بنى
بالخراب فناؤها وشيد بالتراب بناؤها) « شيد » بتشديد وتخفيف . هردو جائز است . آن قبورى كه بنا
كرده شده است . بويرانى . پيشكاه آن . و برداشته شده است . بخاك . بناى آن . يعنى خاكى است
خالى . انبوه كشته . نه عمارتى محكم ساخته (فمحلها مقترب وساكنها مغترب) پس مكان آن قبور . بهم
نزديك است . يا بمساكن « اهل بيت ميت » و « اهل بلد » او . نزديك است . اما ساكن آن . در غربت است
وازدوستان وهمسايكان . دور است (بين اهل محلة موحشين واهل فراغ متشاغلين) ميان جماعتى
هم محله كه در وحشت وغم . افكنده شده اند . وقومى كه در ظاهر . فارغ از مشاغل . مينمايند . و در باطن
كرفتار مشاغل بى پايان . كشته اند (لايستأنسون بالأوطان ولايتواصلون تواصل الجيران على ما بينهم
من قرب الجوار ودنو الدار) انس نميكيرند . بوطنها كه آنجا . روزكاران . مقام دارند . وباهم

نمى پيوندند . همچو پيوستن همسايكان . با آنكه ميانشان . قرب جوار . و نزديكى دار . متحقق است
(وكيف يكون بينهم تزاور وقد طحنهم بكلكله البلى واكلتهم الجنادل والثرى) « تزاور » بديدن يكديكر
آمدن « طحنه » خرد كرد . و « آسياء » را . از اينجا « طاحونه » كويند . وچكونه ميان ايشان . ديد
وباز ديد . باشد . وحال آنكه خرد . وخمير كرده است . ايشانرا . بسينۀ خود . پوسيدكى . يعنى
سينه . بر بالاشان نهاده . و در زير سينه . همچو « آرد » نرم كرده . وخورده است شان . سنكها
وخاك نمناك (وكان قد صرتم الى ما صاروا اليه وارتهنكم ذلك المضجع وضمكم ذلك المستودع) وكويا
شما نيز . كرديده ايد . بآن حال كه ايشان . كرديده اند . يعنى عنقريب . همچو ايشان . ميشويد
وفرا ميكيرد شمارا . بخود . آن قبور كه بآن . سپرده ميشوند نفوس (فكيف بكم لو تناهت بكم الأمور
وبعثرت القبور هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت) پس چه خواهد بود . حال شما . اى مغروران بدنيا
اكر منتاهى كردد . بشما . امور . يعنى وقتى كه بآخر رسد . كارها . و بيرون آورند . مردكانرا
از قبرها . آنزمان بيازمايد . وبداند . هر نفسى كه پيشتر چه كرده است (وردوا الى الله مولاهم الحق وضل
عنهم ما كانوا يفترون) وباز كردانيده شوند . بسوى خدا كه خداوند ايشان است . بحق . وكم شود
از ايشان . آنچه بودند . افترا . مينمودند . بآن . در دار دنيا .

ومن دعائه عليه السلام

(اللهم انك آنس الآنسين باوليائك واحضرهم بالكفاية للمتوكلين عليك) خداوندا . تو انيستر از همۀ
انيسانى . بادوستان خود . و حاضرترى . از همه . بكاركزارى آنان كه بر تو توكل . كنند . و كار بتو
ميكزارند (تشاهدهم فى سرائرهم وتطلع عليهم فى ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم) مشاهده ميكنى
ايشانرا . در احوالى كه پوشيده دارند . ومطلع ميشوى . بر ايشان . در انديشها كه در خاطر . كذرانند
وميدانى . مقدار عقول . وادراكات ايشانرا (فاسرارهم لك مكشوفة وقلوبهم اليك ملهوفة) پس
رازهاى ايشان . براى تو . پيدا است . وروشن . ودلهاشان . بسوى تو . شيدا است . و در غم
(ان اوحشتهم الغربة آنسهم ذكرك وان صبت عليهم المصائب لجاؤا الى الاستجارة بك) اكر متوحش
كرداندشان . غربت . مونس ايشان ميكردد . ياد تو . واكر ريخته شود . بر ايشان . مصيبتها
ملتجى ميشوند . بپناه تو (علماً بان ازمة الأمور بيدك ومصادرها عن قضائك) كه ميدانند . عنانهاى
كارها . بدست تست . وبازكشت اشياء . از قضاى تست (اللهم ان فههت عن مسئلتى او عمهت عن طلبتى
فدلنى على مصالحى وخذ بقلبى الى مراشدى) خداوندا . واكر عاجز شوم . از مسئلت خود . و ندانم
مرا چه ميبايد . سئوال كردن . يا متحير وسركشته شوم . از حاجت خود . راه نبرم . چه حاجت بايدم
پس راه نما . مرا بهر چه مصلحت من . در آن است . وبكير . عنان دلم را . وببر . بسوى آنچه رشد
وخير من . در آن است (فليس ذلك بنكر من هداياتك ولا ببدع من كفاياتك) كه اين كار . واين الطاف
ناشناخته . وبيكانه نيست . از هدايتهاى تو . ونه بديع وغريب است . از كفايتهاى تو (اللهم احملنى على
عفوك ولا تحملنى على عدلك) خدايا . بدار مرا . بر عفو خود . ومدار مرا . بر عدل خود .

ومن كلام له عليه السلام

(لله بلاء فلان فلقد قوم الأود و داوى العمد و اقام السنة و خلف الفتنة) در مدح بعضی از «صحابه» فرموده است که پیش از ظهور فتنه . از جهان رفته‌اند . وبتعیین معلوم نیست . واین کلمه . از قبیل «لله دره» و «لله ابوه» مفید مدح است . علی الجمله . و «بلاء» رنج و زحمت بردن . و حق خدمت ثابت کردن کویند «لفلان فی دولة فلان بلاء حسن» یعنی حق ثابت کرده است . و در مخاطرات . در رفته است و در بسیاری نسخ «بلاد» به «دال» مذکور است . یعنی خدا خیر دهاد . ونکهدار باد . بلاد فلانی راکه تحقیق راست کردانید . کجی دین را . یامطلق کار هارا . وعلاج نمود . ریش فاسد درونهارا . یامرض جهالت را . وبرپاداشت . سنت را . وپس پشت انداخت . فتنه‌را . یعنی پیش از انتشار فتنه . از جهان رحلت نمود (ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها) رفت از جهان . پاك جامه . نیالوده بدیها . کم عیب . ورسید . بخیر سنت . وپیشی کرفت . بر شر این امت . یعنی از آن پیش که شر در میان امت . ظاهر شود . برفت . وکفته اند . یعنی خیر خلافت . دریافت . واز شر آن . پیش رفت . ومراد «عمر» است که بعد از او . امر خلافت . از انتظام . بیفتاد . وفساد در آن . روی داد . پس کلام «بتقیه» و مصلحت کفته شده است . واینقول بعید است که فتنهٔ خلافت . اول فتنهٔ اسلام . واعظم آن است . بعد از سید انام (ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی) رسانید . بخدای عز وجل . طاعت خود را . وپرهیز نمود از خدای عز وجل . بحق او . یعنی حق خدای . کزارد . باحتراز از معاصی . یاآنچه حق تقوی بود بجای آورد . رحلت نمود . ورها کرد . مردم را . در راههای پراکنده . ومختلف . راه نمییابد در آن . کم کشته . وبریقین نیست . راه یافته .

﴿ومن کلام له علیه السلام . فی وصف بیعته بالخلافة وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة﴾

وصف بیعت مردم را . باخود میکند . وپیش از این با الفاظ مختلف . کذشت (وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها) وپهن کردید . دست مرا . ومن باز داشتم . وکشیدید . ومن فرا کرفتم . یعنی مبالغه میکردید . در بیعت . ومن دست نمیدادم . وابا میکردم (ثم تداککتم علی تداك الابل الهیم علی حیاضها یوم ورودها) ضمیر «ورودها» به «حیاض» راجع است . یابه «ابل» وثانی اظهر است بعد از آن کوفتید . یکدیکررا . وازدحام نمودید . بر سر من . همچو ازدحام شتران تشنه . بر حوضهاشان روز ورود بر آن حوضها (حتی انقطعت النعل وسقطت الرداء ووطئ الضعیف) تا پاره شد . نعلها ازپاها . وافتاد . رداها . از دوشها . ودرزیر کام اقویاء ماندند . ضعفاء (وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر وهدج الیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل وحسرت الیها الکعاب) ورسید شادی مردمان . به بیعتشان . بامن . بحدی که خوشحال کشتند . بآن . جوانان . وآمدند . باناتوانی سوی آن . پیران . وخود را کشیدند . بارنج ومشقت . جانب آن . بیماران ناتوان . وروی برهنه شتافتند . سوی آن . دختران نارپستان .

﴿ومن خطبة له علیه السلام﴾

(فان تقوی الله مفتاح سداد وذخیرة معاد وعتق من کل ملکة ونجاة من کل هلکة) بدرستی که تقوی از خدا

کلید هدایت . وراستی در دین . وذخیرهٔ روز باز پسین است . وموجب آزادی است . از هر نالایق که کس را . مالك کردد . وطریق رستکاری است . از هرچه هالك کرداند (بها ینجح الطالب وینجو الهارب وتنال الرغائب) بدستیاری تقوی . بمراد میرسد . طالب حاجات . ونجات مییابد . هارب از عقوبات . ودریافته میشود . عطاها ومرادهاکه راغب است بآن . دلها (فاعملوا والعمل یرفع والتوبة تنفع والدعاء یسمع والحال هادئة والاقلام جاریة) پس کار کنید . ونوشتهٔ قیامت . بسازید چندانکه عمل . بالا برده میشود . وتوبه نفع میدهد . ودعا شنیده میشود . واحوال . ساکن وآرمیده است . اضطراب پیدا نکرده است . وقلمها جاری است . یعنی کاتبان اعمال . از نوشتن دست باز نداشته اند . وشارح «کاشی» «هادئه» را . براه نماینده . تفسیر کرده است . واصح آن است که از «هدء» است . یعنی «سکون» (وبادروا بالاعمال عمراً ناکساً ومرضاً حابساً او موتاً خالساً) «نکس» ای رجع «قال تعالی (ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون) وپیشی کیرید بطاعات . پیش از آنکه عمر برکردد . وجوانی . به پیری مبدل شود . یامرضی پیش آید . واز کار باز دارد . یامرك آید . وبرباید (فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیاتکم) «طیه» نیت . کویند «مضی لطیته» یعنی رفت بی آن نیت . یامنزلی که اراده دارد . ومنزلی راکه از آن . دور شده اند . هم «طیه» کویند و میکویند «طیة بعیدة» و در بعضی نسخ . بجای «طیات» «طیبات» است . وآن اظهر است ومکر «طیات» اصح . وافصح است . یعنی زیراکه مرك . خراب کنندهٔ لذات . وتیره کردانندهٔ شهوات . ودور کنندهٔ منزلهای شما است (زائر غیر محبوب وقرن غیر مغلوب وواتر غیر مطلوب) زیارت کننده ایست که دوست ندارند . اورا . وهمسری ومبارزی است که مغلوب کس . نکردد وکینه جو نیست . خونریزکه کس . اورا نطلبد . یعنی نتواند از او . انتقام کشیدن . وبازخواست خون خود . نمودن (قد علقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله) «معابل» جمع «معبله» است بکسر . یعنی پیکان طویل وعریض . ومیکویند «اقصد السهم» هرکاه او را . در حال بکشد . بتحقیق درآویخته است . بشما . دامهای او . واحاطه کرده است . بشما . بلاها وضررهای او . وراست بر مقاتل شما . آمده است . پیکانهای او (وعظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته) «نبوه» آن است که شمشیر . برچیزی زنند . نکیرد . وبجهد . وبزرك است . در شما . صولت او . وپی درپی میرسد . در شما . جور وزحمت او . وکم است . نکیرد شمارا . ضربت او (فیوشك ان تغشاکم دواجی ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشی سکراته) پس نزدیك است که فروکیرد شمارا . فروپوشد . ابرهای ظلمت سایه کستر او . وبرافروزد . وزبانه کشد . آتش بلاها ومرضهای او . وتاریکیهای مشقتها . وسختیهای او . وبیهوش کنندهای جان کندنهای او (والیم ارهاقه ودجو اطباقه وجشوبة مذاقه) «ارهاق» کسی را . برجفاداشتن . وتعجیل کردن . وفرصت ندادن وارهقه ان یصلی «تنك کرفت وفرصت نداد نماز کند . وشاید به «زاء» معجمه باشد . و«ازهاق روح» اخراج آن است . و«دجو» تاریك شدن . و«اطباق» جمع «طبق» واینجا بمعنی پرده که چیزرا . بپوشد . وهم بمعنی «حال» مناسبست . و«جشوبت» ناخوشی ودرشتی . ومعلوم است که موت را . چه سخت کرفتنی

درد ناك است . وظلمتها است . نور تو . وچه ناخوش است . مذاق شربت او (فكأن قد اتاكم بغتة فأسكت نجيكم وفرق نديكم وعفى آثاركم وعطل دياركم) پس گويا . عنقريب آمده است . موت بشما . ناگاه و بيخبر پس خاموش كرده است . راز گويندهٔ شمارا . ومتفرق كرده است . اهل مجلس شمارا . و نيست كرده است . آثار شمارا . وخراب وبى آب كرده است . ديار شمارا (وبعث وراثكم يقتسمون تراثكم بين حميم خاص لم ينفع وقريب محزون لم يمنع وآخر شامت لم يجزع) و برانگيخته است . وارثان شمارا قسمت ميكنند . ميان خود . ميراث شمارا . بعضى خويشاوند خاص است . و نفعى نميرساند ترا در آنوقت . وبعضى نزديك است . وغمگين . ولكن منع نميتواند كردن . از تو موت را . و ديگرى خود شماتت ميكند . وجزع نميكند . بمرگ تو (فعليكم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد والتزود في منزل الزاد) پس برشماباد . بسعى و كوشش . و براق گرفتن . ومهيا شدن . وتوشه برداشتن . در منزل دنيا كه جاى توشه . اينجااست . نه آنجا (ولا تغرنكم الدنيا كما غرت من كان قبلكم من الامم الماضية والقرون الخالية) وفريب ندهد . و غافل نكند شمارا . دنيا . چنانچه فريفت . پيشينيان را . از امتهاى گذشته . وجماعتهاى رفته (الذين احتلبوا درتها واصابوا غرتها وافنوا عدتها واخلقوا جدتها) آنان كه دوشيدند . شير فراوان . از دنيا . و رسيدند . بفريب و غفلت اين سرا . وفانى ساختند . شمار و عداد آنرا . يعنى مدت عمر . بيخبر بسر بردند . وكهنه كردند . نو و تازهٔ آنرا . و شايد «عدتها» بضم «عين» باشد . يعنى آنچه مهيا بود . در دنيا . از زاد معاد . يامطلق اشياء (اصبحت مساكنهم اجداثا واموالهم ميراثا لا يعرفون من اتاهم ولا يحفلون من بكاهم ولا يجيبون من دعاهم) گرديد . مساكنشان . گورستان واموالشان . ميراث ديگران . نمى شناسند . كسى را كه آيد . بايشان . و باك ندارند . و پروا نميكنند بكسى كه بگريد . برايشان . وجواب نميدهند . كسى را كه بخواندشان (فاحذروا الدنيا فانها غرارة خدوع معطية منوع ملبسة نزوع) حذر كنيد . از دنيا كه او . سخت فريبنده است . وبازى دهنده . وبخشنده است اندك . وسخت منع كننده است . پوشاننده است . جامهٔ سلامت . چند روزى . وكننده است آنرا بعنف وتعدى (لا يدوم رخاؤها ولا ينقضى عناؤها ولا يركد بلاؤها) دائم نماند . راحت آن . وبسر نيايد مشقت آن . وساكن نگردد . بلايت آن .

منها . في صفة الزهاد

(كانوا قوماً من اهل الدنيا وليسوا من اهلها فكانوا فيها كمن ليس منها) بودند . قومى از اهل دنيا . ونبودند از اهل دنيا . پس بودند . در دنيا . همچو آنكس كه نيست . از دنيا . واهل دنيا . و الحاصل دنيارا همچو سراى عاريت . انگاشتند . و بر آن . دل نه بستند . پس بودند در آن . ونه بودند كه بر سر كوچ بودند . وساكن در دنيا . مينمودند . و بحقيقت . در آن سرا . ساكن بودند (عملوا فيها بما يبصرون وبادروا فيها ما يحذرون) عمل كردند . در دنيا . بآنچه ميديدند . آنرا . يعنى كار بعد از مرگ . ساخته كردند . وشتافتند . در دنيا . وپيشى گرفتند . از آنچه حذر مينمودند . از آن . يعنى پيش از مرگ . كمر بچاره گرى . بستند . تا از عذاب آنجهان . رستند (تقلب ابدانهم بين ظهرانى اهل الآخرة) ميگردد . ابدانشان . ميان اهل آخرت . والحاصل اگرچه در ظاهر . ميان اهل

دنى اند . همنشين ومخالط اهل عقبى اند (يرون اهل الدنيا يعظمون موت اجسادهم وهم اشد اعظاماً لموت قلوب احيائهم) مى بينند . اهل دنيارا كه بزرگ . ميشمارند . وتأسف ميخورند . از موت اجسادشان افسوس فلان مرد . و آن قد وطلعت . بگور برد . وايشان سخت تر از آن . بزرگ ميشمارند . وحسرت ميخورند . براى موت دلهاى زندگانشان . مى بينند . بدل باقى . مرده اند . وبتن فانى . زنده . جان باقى را . گذاشته اند . نامرده است . وبتن فانى . چسبيده اند كه آوخ . اگر بميرد . چون كنيم .

ومن خطبة له عليه السلام . خطبها بذى قار وهو متوجه الى البصرة ذكرها الواقدى فى كتاب الجمل

از خطبهٔ آنحضرت است . فرمود آنرا . در «ذى قار» و او متوجه «بصره» بود . ذكر كرده است اين خطبه را «واقدى» در كتاب «جمل» (فصدع بما امر به وبلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق) پس آشكارا كرد . آنچه بآن . مأمور شده بود . از امور دين . و رسانيد . پيغام رب العالمين . پس بهم آورد خداى عز وجل . باو . شكاف جمعيت پيشينيان را كه احوال دين و دنياشان . از انتظام افتاده بود . وجمع فرمود وپيوستگى داد . باو . تفرق مردمانرا . ومنتظم ساخت . امورى را كه روى . در اختلال نهاده بود . على الخصوص «عرب» كه هيچگونه . طريق صلاح . نسپردندى . وجز شيوهٔ حرب وضرب . وتاراج و غارات بكار نبردندى . واز حلال وحرام . وثواب و عقاب . و«جنت» و«نار» ياد نكردندى (والف به بين ذوى الارحام بعد العداوة الواغرة فى الصدور والضغائن القادحة فى القلوب) والفت داد باو . ميان خويشان . بعد از عداوتى . كينه فكن . در سينها . وكينهاى آتش زن . در دلها .

ومن كلام له عليه السلام . كلم به عبد الله بن زمعة وكان له شيعة وذلك انه قدم عليه فى خلافته يطلب منه مالاً فقال عليه السلام

اين مرد بيوقوف . همچو شيعيان ما كه انتظار ظهور «صاحب الامر» ميكشند . تا بمالى و نعمتى رسند . چون ديده است آنحضرت . بخلافت قيام نموده است . گفته است . اين دولت مرا . خداى داده است . و آنچه در بيت المال . حاصل است . براى من آماده است . بارى از آنحضرت . مالى مطالبه بجهت استحقاق . پس فرمود آنحضرت (ان هذا المال ليس لى ولا لك وانما هو فىء للمسلمين وجلب اسيافهم) بدرستى كه اين مال . نه از آن منست . ونه از آن تو . اين غنيمت مسلمانان . واندوختهٔ شمشير ايشان است (فان شركتهم فى حربهم كان لك مثل حظهم والا فجناة ايديهم لا تكون لغير افواههم) اگر تو شريك بودهٔ . با ايشان . در كارزار ايشان . ترا هم . نصيب ايشان . باشد . واگر نه . آنچه دستهاى ايشان . چيده است . براى غير دهنهاى خودشان . نباشد . مثل آنكه يكى . جان بكند . تا ميوهٔ از درختى . بچيند . وديگرى . دهن باز كرده باشد . تا در دهن او . نهد .

ومن خطبة له عليه السلام

گويند . روزى آنحضرت . به «جعدة بن هبيرة المخزومى» كه خواهر زادهٔ او است . اشارت نمود تا بر منبر رود . و خطبه بخواند «جعده» بر منبر رفت . سخن براو . بسته گشت . وفرو ماند . آنحضرت بر منبر رفت . و خطبهٔ بليغ و طويل . فرمود . و اين كلام . در آنجمله بود (الا ان اللسان بضعة من الانسان فلا يسعده القول اذا امتنع ولا يمهله النطق اذا اتسع) بدانكه «زبان» پاره ايست . از انسان . يارى

قول . چون شخص سروازند . وگویا نگردد . یعنی چون نتواند . ازبیزبانی . سخن کند آنرا . گفتار خود . سربر نزند . یاچون «زبان» سروازند . گفتار بخود . برزبان او . نیاید . گفتن . مطیع نگردد . رفتن او را . نجنبد . همچو «پای» تابرای رفتن . همچو سائر اعضای آدمی . واز او . یعنی . چون فراخ گردد . گفتار . مهلت ندهد آنرا . وهمچنین در صورت مقابل . منتهی نشود . سوی . گفتار بی انتظار . داشته باشد . وحالت تقریر . مایهٔ گفتار . یا «زبان» . چون شخص . (وانالامراء الکلام وفینا تنشبت عروقه وعلینا تهدلت غصونه) وما . امیران کلامیم . سخن درفرمان ماست . ودرما فرورفته است . وبندشده است رگهای آن . وبرما فروهشته است . شاخهای آن (واعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل واللسان عن الصدق کلیل واللازم للحق ذلیل) وبدانید . رحمت کند . برشما . خداکه شما درزمانیدکه گویا . درآن بحق . کم است . وزبان ازراستی . کنداست . وملازم حق . خواراست (اهله معتکفون علی العصیان مصطلحون علی الادهان) والمداهنة اظهار خلاف ماتضمر کالادهان والغش «مثله» (قال تعالی . ودوالوتدهن فیدهنون) اهل آن . مقیمند برمعصیت . باهم صلح کرده اند ومتفق گشته اند . برمداهنت . یعنی سازکاری . وسهل انگاری . ومماشات . ومراعات مصلحت روزگار وامثال اینمعنی . ورشوه دادن . ویکدیگر راباخود . برشوه یار کردن . درمطالب فاسده وخلاف حق . ورشوه . نه مخصوص مال است . بلکه هرچیز بآن . جلب قلوب کنند . نه بنیت حق آن رشوه است . چنانچه امروز . عادت اشراف . وخاصان است . وپیش ازاین . عادت منا فقان بود (فتاهم عارم وشائبهم آثم وعالمهم منافق وقارئهم مماذق) «صبي عارم بین العرام بالضم ای شرس وقدعرم بعرم من باب ضرب یضرب» والمذیق کامیراللبن الممزوج بالماء «مذقه فامتذق فهو ممذوق ومذیق والود بمخلصه فهو مذاق ومماذق غیرمخلص» جوان ایشان . بدخو وپرآزاراست . وپیرایشان . گناه کاراست . وداناشان . بدباطن . ومنافق است . وقاری ایشان . چاپلوس ومماذق (لایعظم صغیرهم کبیرهم ولایعول غنیهم فقیرهم) تعظیم نمیکند . خرد ایشان . بزرگ ایشانرا . ونفقه نمیدهد توانگر ایشان . درویش ایشانرا .

﴿ ومن کلام له علیه السلام ﴾

(روی الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبدالله بن یزید عن مالك بن دحیة قال ، کنا عند امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقد ذکر عنده اختلاف الناس فقال) درمجلس آنحضرت . تفاوت مردم . درنیك وبد وسائر احوال . مذکور می شده است . فرموده است (انما فرق بینهم مبادی طینهم وذلك انهم کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها) بدرستی جدائی انداخته است . میان مردمان . مبدئهای طینت ایشان . یعنی این تفاوت . ازراه خلقت . وسرشتشان است . وازجهت حالات آن گلی که ازآن آفریده شده اند . واین . ازآنجااست که ایشان . قطعهٔ وپارهٔ . بودند . اززمین «شوره» و«شیرین» وخاك «درشت» و«نرم» (فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون وعلی قدر اختلافها یتفاوتون) پس ایشان بحسب قرب زمینشان . وخاکشان . باهم نزدیك میشوند . وبقدر اختلاف آن خاك . دراخلاق واحوال

متفاوت میکردند (فتام الرواء ناقص العقل ومادالقامة قصیرالهمة) یکیرا . منظری نیکو . وخلقتی تمام است . ودرعقل ناقص . وناتمام است . ویکیرا قامتی کشیده . همچوسروجوان . وهمتی کوتاه تر ازدست لئیمان . وکوتاه نظران . گویند . سبب این . آنست که «دماغ» از «دل» دوراست و «حرارت غریزیه» که مصدر صفات فاضلهٔ فاعله است . به «دماغ» کم میرسد (وزاکی العمل قبیح المنظر وقریب القعر بعیدالسبر) «سبر» میل درجراحت . فروبردن . تاغور آن . معلوم گردد . ویکی . عملش پسندیده وپاك . ومنظرش . ناخوش وهولناك است . ویکی . قعرش نزدیك است . یعنی قامتش کوتاه است . ودریافت . وغور فهمش . دورودرازاست . چنانچه غالب کوتاه قدان . دوربین می باشند . وبلندقامتان . کندنظر . میگویند . این ازآنجااست که دلهاشان . به «دماغ» نزدیك است (ومعروف الضریبة منکرالجلیبة) وبعضی خود طینتشان . دراصل سرشت . نیکواست . وخصلت وعادت بد . بخودکشیده اند . وبرخودبسته . برای مطلب دنیا . ومصلحت حال خود . یاازراه اقتضای آن خلطت وصنعت که دارند . مثلا شخصی . داخل «عوانان» است . وهم پیشهٔ جباران . ناچارآن گونه خصال . برخودبسته است . ودرذات خود . ازآن خصال . نافرومعرض است . ولهذا اندك وقت ازآن حال . وازآن کار . بازآید . یاآن کار . نتواند . باآداب خویش . بجارساند . پیوسته درآن متزلزل ومتفکر . باشد . وهمچنین شخصی . درمعاصی وقبایح . خوض میکند . ازراه اتفاق احوال وازآن کار . خشنود نیست . وآن عیوب درذات او . عارضی است . پس بینی که باندك وقت . ازآن بازآید . وراه توبه گشاید . یاشخص درذات خود . جوانمرد وسخی است . وازتنگی وناجوانمردی روزگار طریق بخیلان ولئیمان . می سپارد که چاره ندارد . ومثال شارح «کاشی» اینجا . مستقیم نیست . ویکمان من آنچه درماسبق . ازحضرت رسول [ص] روایت نمود «ان الله یحب العبد ویبغض عمله» اشارت . باین قسم شخص است . «ظاهر بدکاران» دارد . وطینت نیکوکاران . درصورت . هم سیرت بدانست . ودرمعنی راغب بسیرت نیکان (وتائها القلب متفرق اللب وطلیق اللسان حدیدالجنان) ویکی «سرگشته وحیران است دلش» وپراکنده وپریشان است . عقل واندیشه اش . هیچ راه بکار نمیبرد . ودیگری . زبانی دارد روان . ودلی تیز همچوتیغ وسنان . زبان گویا . واندیشهٔ رسا . برخلاف آن اول که زبانش . ازدل سرگشته تراست . ودلش ازعقل . پریشانتر .

﴿ ومن کلام له علیه السلام . قاله وهویلی غسل رسول الله صلی الله علیه وآله وتجهیزه ﴾

«تجهیز» برداشتن میت . وساختگی تغسیل وتدفین نمودن (بابی انت وامی لقد انقطع بموتك مالم ینقطع بموت غیرك من النبوة والانباء واخبار السماء) فدای توباد . پدرومادرم . منقطع شد . بموت تو . ازعالیان آنچه منقطع نشد . بموت دیگران . ازنبوت . واخبار دین وایمان . واخبار آسمان (خصصت حتی صرت مسلیاً عمن سواك وعممت حتی صار الناس فیك سواءً) خاص گشتی . تاگشتی . تسلی بخشنده ازدیگران . وعام گشتی . تاگشتند . مردمان همه . درتو یکسان . یعنی مصیبت تو . مخصوص است ازسائر مصیبتها . باینوجه که ازسائر مصیبتها . تسلی بخشید . پس مارا اکنون . جزاین یك مصیبت نیست . وایضا هیچ مصیبت را . این صفت . نیست . وعام است که هیچکس . ازاین مصیبت . فارغ نیست .

(ولولا انك امرت بالصبر ونهيت عن الجزع لأنفدنا عليك ماء الشئون ولكان الداء مماطلاً والكمد محالفاً) واكر نه آن بود كه تو . امر كردهٔ بصبر . ونهى كردهٔ . از جزع . هر آينه تمام ميكرديم . بر تو . وبآخر ميرسانديم . آب «چشم» را . وتعبير به «شئون» نمود . زيرا كه آب «چشم» از درزهاى كاسهٔ «سر» مى آيد «الشأن واحد الشئون وهى مواصل قبائل الرأس وملتقاها ومنها تجيء الدموع وعن ابن السكيت . الشأنان عرقان تنحدران من الرأس الى الحاجبين ثم الى العينين وماء الشئون الدموع» وهر آينه اين درد . مماطل ميبود وحق ما . ادا نمينمود . همچو شخص بدمعامله كه وعده دهد . ووا نمايد كه وام . ميكزارد . ونكزارد وهر آينه غم واندوه . هم قسم وملازم . ميبود . وبالجمله از جزع . بازنمى ايستاديم (وقلّا لك ولكنه ما لا يملك رده ولا يستطاع دفعه) وكم بود . اين دو . براى تو . يعنى اين كريه ونوحه كه كرديم . واندوه كه خورديم . براى تو . كم بود . از جزع نرسيديم . واكر نه باينقدر . اكتفاء نمينموديم . ولكن اينقدر كه صادر شد . مالك نبوديم . برد آن . واستطاعت بدفع آن . يا مراد آن است كه اكر نه . نهى ميكردى . از جزع . چندانكه نم در «چشم» بود . ميكريستيم . واز درد واندوه . هركز ساكن نميكشتيم . واين دو حال . كم است . از براى تو . وبه بيشتر از آن . درخورى . ولكن ما . از خوف وقوع در جزع . نكرديم . مكر آنچه دفع آن . مقدور نبود . وميتواند «فاعل قلّا» «مماطلة داء» و«محالفة كمد» باشد . وشارح بحرانى كويد . يعنى چون موت . چيزى نبود كه كسى قادر . برد ودفع آن . باشد . از آنجا تسلى شديم . واز اين پيش . جزع نموديم (بابى انت وامى اذكرنا عند ربك واجعلنا من بالك) پدر ومادرم . فداى تو . ياد آر ما را . نزد پروردكار خود . وبخاطر بكذران والحاصل . ما را آنجا . ازياد منه . ودربارهٔ ما . توجهى نزد خداوند تعالى . ظاهر ساز . در بعضى نسخ . هشت خطبه كه مقدم بر خطبهٔ «همامية» كذشت . اينجا مذكور است . وشارحان . بر آن ترتيب بنا نهاده اند . ودر اكثر نسخ . اينجا «باب خطب» تمام شده است . واحيانا چند فصلى . ديكر ملحق است ومن همه را . ترجمه ميكنم .

ومن كلام له عليه السلام

(قاله لعبد الله بن عباس وقد جاءه برسالة من عثمان بن عفان وهو محصور يسأله فيها الخروج الى ماله بينبع ليقل هتف الناس باسمه للخلافة بعد ان كان سأله مثل ذلك من قبل فقال عليه السلام) «ابن عباس» از جانب «عثمان» برسالت . نزد آنحضرت . آمد . وقتى كه او را . محاصره نمودند . بالتماس آنكه آنحضرت از «مدينه» بيرون رود . به «ينبع» موضعى بود . از آن او . تا مردم ازياد او . بيفتند . ونام او . براى خلافت . كمتر برند . وآواز ساكن كنند . غرض آن است كه مردم . آنحضرت را براى خلافت . در نظر داشتند . وتخم آرزوى خلافت او . در زمين دل . ميكاشتند . ودراينوقت آن آرزو . قوى كشته بود ودلها بر زوال «عثمان» مشتاق شده . وحضور آنحضرت . در «مدينه» موجب قوت آن انديشه بود وچنانچه از كلام . ظاهر ميشود . پيش از اين فرستاده است كه بيا . وچارهٔ كار من . نما . چنانچه مشهور است كه اين بيت . در آنجمله . نوشت

(فان كنت مأكولاً فكن انت آكلي   والا فادركني ولما امزق)

(يا ابن عباس ما يريد عثمان ان يجعلنى الا جملاً ناضحاً بالغرب اقبل وادبر بعث الى ان اخرج ثم بعث الى ان اقدم ثم هو الآن يبعث الى ان اخرج) «غرب» بفتح «غين» معجمه . وسكون «راء» مهمله «دلو» بزرك . اى پسر «عباس» نميخواهد «عثمان» مكر مرا . همچو شتر آبكش . كند . بيايم . وبروم . فرستاد بمن كه بيرون رو . وباز فرستاد كه بيا . باز حالا ميفرستد كه بيرون رو (والله لقد دفعت عنه حتى خشيت ان اكون آثماً) بخدا قسم كه از او . دفع كردم . وبقصد اصلاح . نصرت او . نمودم . تا ترسيدم كه كناهكار باشم

ومن خطبة له عليه السلام . يحث فيه اصحابه على الجهاد

برمى انكيزاند . در اين كلام . ياران خود را . بر جهاد (والله مستأديكم شكره ومورثكم امره) وخداى عز وجل . از شما طالب است . اداى شكر خود را . وميراث دهنده است بشما . امر خود را . يعنى چنان تعيين نموده است كه زمين . وحكومت زمين . وتمكن بر دين . دوستان خدا وصالحان را . باشد (وممهلكم فى مضمار محدود لتتنازعوا سبقه) ومهلت دهنده است . شما را . در ميدانى كشيده شده . يعنى مدت عمر . تا كوشش نمائيد . با يكديكر . در مسابقت اين ميدان . وبيرون بردن كوى عمل . بچوكان (فشدوا عقد المآزر واطووا فضول الخواصر) «مآزر» جمع «مئزر» يعنى «ملحفه» و«خاصره» تهى كاه پهلو . پس محكم ببنديد . بندهاى جامهها . ودر نورديد . وته كنيد زيادتيهاى پهلوها را . چون جامهٔ «عرب» بسيار فراخ است . چون خواهند . مهياى كارى شوند پهلوهاى كمر جامه را . بجانب كمر . جمع كنند بكمر . يا به «كمربندى» وامثال آن . وشارح بحرانى كويد كنايت است . از تقليل اكل وشرب . وكف نفس . از شهوات ومتاع دنيا . وشايد . بستن كره «مئزر» و«ازار» كنايت از ترك شهوت فرج . وطى «فضول خاصره» همچو طى «كشح» كنايت از قلت اكل . باشد (لا تجتمع عزيمة ووليمة) جمع نميشود . انديشهٔ كار . وعروسى ومهمانى . اكر فكر كار دارى . آش مالى . وتن پرستى . رها كن كه چنين كارها . بآسانى . حاصل نتوانى كرد (ما انقض النوم لعزائم اليوم) چه ميشكند . خواب . وباطل ميسازد . عزيمتهاى روز را . مثلاً مسافر روز بار فيقان . قرار ميدهد كه امشب . زود بار ميكنيم كه فردا . پيش از اشتداد كرما . بمنزل برسيم وشب خواب شيرين . غلبه كند . وآن عزيمت . از هم بپاشد . پس بايد ارباب همت . دامن سعى . درميان زنند . وخواب وراحت . بر خود حرام دانند . تا دست در كردن مقصود . حمايل كنند (وامحى الظلم لتذاكير الهمم) وچه محو كننده است . تاريكيها . ياد آوردنهاى همتها را . يعنى مردم سست رك كم غيرت . روز همت بر كارى . بندند كه بايد . در آن كار شبكير كردن . وچون شب آيد . وظلمت جهان را . فرو كيرد . بيدل شوند . وآن انديشه . در محبس تعويق وتأخير . بماند . اين دو سه جمله بروجه مثل . ادا ميشود .

ومن كلام له عليه السلام

(اقتص فيه ذكر ما كان منه بعد هجرة النبى عليه السلام ثم لحاقه به) در اين كلام . قصهٔ رفتن خود را . از پى حضرت رسول «صلى الله عليه وآله وسلم» بعد از مهاجرت از «مكه» وفرار از كفار . وملحق كشتن با آنحضرت . ميكويد (فجعلت اتبع مأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطأ ذكره حتى انتهيت الى العرج

فی کلام طویل») پس کشتم . پیروی میکردم . آن راه راکه آنحضرت . رفته بود . پس همه جا . کام بریاد او مینهادم . وقدم بر اثر نشان او . میزدم . تارسیدم به «عرج» و آن موضعی است . میان «مکه» و «مدینه» یعنی همه جا . خبر آنحضرت . میگرفتم . وهرجا نشان میگرفتم . بر همانجا قدم . مینهادم . و در دنبال آنحضرت . می آمدم . و در بعضی نسخ بجای «فاطأ» «قاطأ» است . از «قط» بمعنی قطع . یعنی همه جا . خبر و یاد او را . قطع میکردم . و راه میبریدم . و غالباً تصحیف . خوانده اند (قال الرضی رضی الله عنه . قوله علیه السلام . فاطأ ذکره . من الکلام الذی رمی الی غایتی الایجاز والفصاحة واراد انی کنت اعطی خبره صلی الله علیه و آله من بدء خروجی الی ان انتهیت الی هذا الموضع فکنی بهذه الکنایة العجیبة) «سید رضی الله عنه» در مدح اینکلام بلاغت فرجام . میکوید . این کلام . تیر مناضلت . بپایان میدان ایجاز و فصاحت . رسانیده است . و قصدش اینکه . خبر آنحضرت . میگرفتم . و راه میبریدم . از آنوقت که بیرون آمدم . تا به «عرج» رسیدم . همه جا قدم . بر خبر او . مینهادم . و یکقدم علی العمیاء . ننهادم . پس کنایت آورد . از اینمطلب . باین کنایهٔ عجیبه .

و من خطبة له علیه السلام

(فاعملوا وانتم فی نفس البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة) «نفس محرکة» بمعنی فرج و وسعت است از «نفسه تنفیساً ای فرجه» واما بسکون «فاء» بمعنی «عین» میتواند بود . یعنی عمل کنید . چندانکه در فراخی و راحت . هستید . یعنی زنده اید . ونامهای اعمال . کسترده است . نه پیچیده . و در نوردیده و از آن کار . فارغ نکشته . و توبه پهن است . و در آن بسته نکشته . وامان نامهٔ آن . از دست بیرون نرفته (والمدبر یدعی والمسیء یرجی قبل ان یخمد العمل وینقطع المهل) و پشت داده را . میخوانند که هی برکرد و بیا . و بدکار . امید داشته میشود . یعنی وقت هست که تدارک کند . وحالش باصلاح آید . و خاتمت نیک کردد . پیش از آنکه خاموش کردد . چراغ عمل . و فسرده کردد . و بریده شود . رشتهٔ فرصت . و از دست برود (وینقضی المدة ویسد باب التوبة وتصعد الملائکة) ومدت بسر آید . و در توبه بسته کردد . و «ملائکه» بآسمان . بر شوند . و از کار دست بکشند . و از محو و اثبات نامهٔ اعمال . قلم باز دارند (فاخذ امرؤ من نفسه لنفسه واخذ من حی لمیت ومن فان لباق ومن ذاهب لدائم) «اخذ» «خبر» است . یعنی کرفته است . و شاید مراد «امر» باشد . و قوله «امرؤ» در آینده مناسب اول . مینماید . یعنی باید فرا کیرد . هر کس . از خود برای خود . یعنی خود را . در دار دنیا . جفا دهد . و کار فرماید . تا در آخرت او را . بکار آید . و بکیرد . از زنده . برای مرده یعنی چندانکه زنده است . کار کند . و غافل نماند . تا چون بمیرد . مضطر و بدحال نماند . و بکیرد از تن فانی . برای جان باقی . و از رونده عاریتی . برای دائم جاودانی (امرؤ خاف الله وهو معمر الی اجله ومنظور الی عمله) شخصی که ترسید . از خدای عز و جل . و کوشید . در عمل . و حال آنکه او را عمر و فرصت . باقی بود . تا رسیدن اجل او . و دیده میشد . بسوی عمل او (امرؤ الجم نفسه بلجامها وزمها بزمامها) مردی که لجام بر نهاد . نفس را . بلجام او . و مهار کرده او را . بمهار او . والحاصل چارپای سرکش نفس را . ضبط نمود . از شهوات و معاصی . و بی لجام و عنان . رها نکرد . تا بچرد

در مزارع مناهی (فامسکها بلجامها عن معاصی الله وقادها بزمامها الی طاعة الله) پس نکه داشت او را بلجامش . از معاصی . و کشید . و برد . بسوی طاعت الهی .

و من خطبة له علیه السلام . فی شأن الحکمین و ذم اهل الشام

(جفاة طغام عبید اقزام جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب) «والطغام کسحاب اوغاد الناس و رذال الطیر و کسحابة واحدها و الاحمق والطغومة الحمق والدناءة» یعنی ادانی و اراذل و احمقان «والقزم محرکة الدناءة و رذال الناس للواحد والجمع والذکر والانثی وقد یثنی ویجمع ویؤنث» بمعنی مرد رذل و دنی است . جفا کاران و ابلهان . بندکان رذل طبعان . جمع کرده شده اند . از هر جانبی . و برچیده شده اند . از هر آمیخته . یعنی جماعتی هر یک از جائی . بهم مختلط کشته اند (ممن ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه) از جماعتی که میبایدشان . علم و دین . آموختن . و تأدیب و تعلیم . نمودن . و کار آموختن . و ورزیده کردن . و بر ایشان والی بودن . و بر دو دستشان کرفتن . یعنی نکذاشتن . بسر خودکاری کنند . والحاصل جماعتیند ناقص و ناقابل . باید اصلاحشان کردن . و دین و آئین . آموختن . نه اهل آنند که خلافت . دعوی کنند . و در امر دین و ملت . و ولایت امت . مدخل نمایند . و خود را پیشوا و مقتدی . شمارند و در بعضی نسخ «یذرب» است . به «ذال» معجمه . و «تذریب» فرو داشتن «بچه» برای قضای حاجت (لیسوا من المهاجرین و الانصار ولا الذین تبوؤا الدار) نه از «مهاجر» و نه از «انصار» اند . و نه از آنانکه مکان کرفتند . در دار . یعنی «مدینهٔ» طیبه . غرض آنکه نه از آن «انصار» اند که پیش از «هجرت» در «مدینه» اسلام آوردند . و مسجد بنا نمودند (الا وان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبون وانکم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون) ای قوم . یعنی اهل «شام» اختیار کردند برای خودشان . در امر «حکمین» نزدیکتر قوم را . بآنچه دوست میداشتند . و بدرستیکه شما . اختیار کردید . برای خودتان . نزدیکتر قوم را . بآنچه ناخوش میداشتید . یعنی «ابو موسی اشعری» را (وانما عهدکم بعبد الله بن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا اوتارکم وشیموا سیوفکم) «شام سیفه بشیمه غمده» و «استله ضد» یاد دارید «ابو موسی» را . دیروز میکفت . این فتنه است . میان مسلمانان . حق و باطل . متمیز نیست . ببرید . چلهای «کمان» خود را . و در غلاف نهید . تیغهای خود را (فان کان صادقاً فقد اخطأ بمسیره غیر مستکره وان کان کاذباً فقد لزمته التهمة) اکر راست میکفت . خطا کرد که آمد . نزد ما . و بمعاونت لشکر ما . بی اکراه و اجبار . و اکر دروغ کفت . پس لازم شد . بر او تهمت . و معلوم شد که نیست . در دین بر بصیرت . و خلوص عقیدت . بلکه بهوای نفس . سخن میکوید . و از قلت بصیرت . حق را شبهه و فتنه . می انکارد (فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد الله بن عباس) پس بزنید . بر سینهٔ «عمرو عاص» «ابن عباس» یعنی او را «حکم» کنید از جانب خود که او میتواند . با «عمرو» عیار . بر آید (وخذوا مهل الایام وحوطوا قواصی الاسلام) و بکیرید . فرصت روزکار را . و از دست مدهید . وقت کار را . و احاطه کنید . ببلاد دور دست اسلام (الا ترون الی بلادکم تغزی والی صفاتکم ترمی) آیا نمی بینید . بلاد خود را که غزو کرده میشود . یعنی قصد جنگ

وكرفتن . وقتل وغارت آنها . ميكنند . وقطعهٔ سنك خودرا كه بر آن . تير مى افكنند . كنايه از آنست كه دشمن . در ايشان . ودر بلادشان . طمع ميكنند .

﴿ ومن خطبة له عليه السلام . يذكر فيها آل محمد عليهم السلام ﴾

(هم عيش العلم وموت الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن حكم منطقهم) ذكر ميكنند . در اين خطبه «آل محمد عليهم السلام» را . ايشان . زندكى علم . ومرك جهلند . خبر ميدهد ترا . حلمشان از علمشان . وخاموشيشان . از صواب وحكمت كفتارشان . يعنى از سنجيدكى . وبردبارى . ومتانت عقلشان . ميدانى . غور علمشان را . واز اطوار خاموشيشان . مى شناسى كه كفتارشان . محض حكمت است . مثلا چون كسى . درغير مقام وزايد از حاجت . سخن نكويد . دليل عقل وحكمت اواست (لا يخالفون الحق ولا يختلفون فيه) مخالفت نميكنند . حق را . واختلاف نميكنند بايكديكر . در حق باقوالشان . بعضى مخالف بعضى . نيست (هم دعائم الاسلام وولائج الاعتصام) ايشان . ستونهاى دين مبين . ومخصوصان رازداران ارباب اعتصام اند . يعنى چنك . در دامن دوستى ايشان . بايد زدن (بهم عاد الحق فى نصابه وانزاح الباطل عن مقامه وانقطع لسانه عن منبته) بايشان . بازكشت حق . درحد كمال ونصاب خود . ودور شد . باطل . ازمقام خود . يا ازمقام حق . وبريده شد . زبانش . از آنجاكه روئيده بود . آن زبان . همچو كياه كه از بيخ . بركنند . وبوستان را . از آن بپردازند . وميتواند ضمير «منبته» به «حق» راجع باشد . يعنى خار . وعلف بيكار باطل . از مزرع حق . بسبب ايشان درويده شد (عقلوا الدين عقل وعاية ورعاية لاعقل سماع ورواية) فهم كردند . دين واحكام دين را . فهم ظرف شدن . ومراعات نمودن . نه عقل شنيدن . وبديكران روايت كردن (وان رواة العلم كثير ورعاته قليل) وبدرستى كه راويان علم بسيارند . وپاس داران . ورعايت كنندكان علم . كمند وبالجمله علم . بر زبان مردم بسيار است . وليكن عمل . كمتر كنند . وفعل باقول . مطابق نسازند ومردمان . درهر زمان . براى افتخار . وعزت واعتبار . انواع علوم . حاصل مى آورند . وآنرا درمجالس ومحافل . جمال وكمال خود . ميسازند . وليكن افعالشان . با آن اقوال . مطابق نيست وسيرتشان با آن كفتار . موافق نه . خداى عز وجل . همه را . توفيق عمل بخشد . وروايت بارعايت جمع . كرداند . وچه خوب فرموده است حكيم كرامى «شيخ نظامى»

﴿ كرم شو از مهر وزكين سرد باش ﴾ ﴿ چون مه وخورشيد جوانمرد باش ﴾
﴿ درد ستانى كن وفرمان دهى ﴾ ﴿ تا ترسانند بفرمان دهى ﴾
﴿ هركه به نيكى عمل آغاز كرد ﴾ ﴿ نيكى او روى بدو باز كرد ﴾
﴿ كنبد كردنده زروى قياس ﴾ ﴿ هست به نيكى وبدى حق شناس ﴾
﴿ حاصل دنيا چو يكى ساعت است ﴾ ﴿ طاعت كن كاز همه به طاعت است ﴾
﴿ طاعت كن روى بتاب از كناه ﴾ ﴿ تا نشوى چون خجلان عذر خواه ﴾
﴿ عذر مياور نه حيل خواستند ﴾ ﴿ اين سخن است از تو عمل خواستند ﴾
﴿ كر بسخن كار ميسر شدى ﴾ ﴿ كار نظامى زفلك برشدى ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

باب المختار من كتب امير المؤمنين عليه السلام ورسائله الى اعدائه وامراء بلاده ويدخل فى ذلك ما اختير

من عهوده الى عماله ووصاياه لاهله واصحابه

«باب دوم» از «ابواب سه‌گانهٔ» «نهج البلاغه» در مختار نامها . ورقعها كه آنحضرت . بدشمنان وامراء بلدان خود . نوشته است . وداخل است . دراين باب . سفارش نامها كه بعاملان خود . فرستاده است ووصيتها وموعظتها كه اهل واصحاب خود را . كرده است .

ومن كتاب له عليه السلام ، الى اهل الكوفة عند مسيره من المدينة الى البصرة

وقتى كه از «مدينه» براى دفع فتنهٔ «طلحه» و «زبير» متوجه «بصره» ميشد . اين نامه را . باهل «كوفه» درقلم آورده . وايشانرا بمدد . ونصرت خواند (من عبدالله على امير المؤمنين الى اهل الكوفة جبهة الانصار وسنام العرب) «پيشانى» در «روى» حرمتى وشرفى . دارد . ازاين روى در سجده برخاك نهند . و «سنام» يعنى «كوهان شتر» درمدح . استعمال ميشود . چون ازهمهٔ اعضاء . برترى وتفوق دارد . پس اهل «كوفه» را «انصار» خواند . و «جبهه» و «سنام» گفت . وآخر . آن قوم انصار او . گشتند . همچو اهل «مدينه» انصار رسول [ص] و «كوفه» دار هجرت او شد . همچو «مدينه» براى رسول [ص] (اما بعد فانى اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه) ميفرمايد . من شمارا . خبر دهم . ازامر «عثمان» چنانچه شنيدن آن . همچو ديدن آن . باشد . چون «عثمان» كشته شد . «شيطان» قتل «عثمان» را . موجب فتنه واختلاف مسلمانان . گردانيد . واولاً «طلحه» و «زبير» و «عايشه» را برجهانيد . تا آنرا . دست آويز بغى وخروج . وطلب ملك وحكومت ساختند . وبهانهٔ خون «عثمان» غلغلهٔ فساد . دراطراف زمين . انداختند . وامير المؤمنين [ع] را . بخون او . متهم كردند . وبآن وسيله . لشكرى گرد آورده . قاصد «بصره» گشتند . ازاين روى آنحضرت اهل «كوفه» را . بحقيقت قضيهٔ «عثمان» اعلامى . دركمال لطف واختصار . باحسن مقال مينمايد (ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلاً من المهاجرين اكثر استعتابه واقل عتابه) مردمان طعن وانكار كردند . بر «عثمان» وبودم من . يك مردى از «مهاجرين» بيشتر اوقات . باو استعتاب ميكردم . يعنى نصيحت وگله ميكردم . واورا بتغيير وضع . ومسلك خود . دلالت مينمودم . وكمتر وقت . عتاب مينمودم مرد درشت وناهموار . چون كسى را در بلائى . گرفتار ديد . همهٔ همت . برعتاب وملامت او . گمارد وشخص نرم وهموار . اورا بنصيحت ودلالت . براه آرد . چنانچه مسلك آنحضرت بود . با «عثمان» (وكان طلحة والزبير اهون سيرهما فيه الوجيف وارفق حدائهما العنيف) و «طلحه» و «زبير» آسانتر راه بردنى كه بآن حيوان براه . ميكردند . راه بردنى بشتاب . ودشوار بود . ونرمتر راندنى كه اورا . ميكردند راندنى سخت ودرشت . وناهموار بود (وكان من عائشة فيه فلتة غضب) و «عايشه» را . دربارهٔ او . غضبى

افتاد . ناگاه وبى تأمل . يعنى براو . برآشفت . ودربارهٔ او . سخنى گفت . ومردم را . برقتل او تحريص نمود . مثل آنكه گفت «اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً» وگويند . روزى «عثمان» بر منبر بود «عايشه» ازپس پرده . دست بيرون كرد . وهردو «نعلين» و «پيراهن» شريف پيغمبر را . بمردم نموده گفت . اين دو «نعلين» و «قميص» رسول خدا است . هنوز كهنه نشده است . وتو دين اورا . تبديل كردى . وسنت او . تغيير دادى . وسخنان درشت . اوبا «عثمان» و «عثمان» باو . گفت (فاتيح له قوم قتلوه وبايعنى الناس غير مستكرهين ولا مجبرين بل طائعين مخيرين) پس مقدر شد . قومى كه كشتند اورا وبيعت كردند . مردم بامن . نه باكراه واجبار . بلكه بطوع ورغبت . واختيار (واعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جيش المرجل وقامت الفتنة على القطب فاسرعوا الى اميركم وبادروا جهاد عدوكم ان شاء الله) وبدانيد كه دار مهاجرت رسول «صلى الله عليه وآله» بركنده شد . باهلش وبركنده شدند . اهلش بآن . يعنى مؤمنان وخاصانرا . ديگر در آن بلد . مقام ميسر نيست كه احوال بلد واهل بلد . گشته است . وديگر گون شده است . وجوش برآورده است . ازهرج ومرج . همچو جوش «ديگ» برسر آتش . وايستاده است . فتنه آنجا . برقطب آسيا يعنى «آسياى» فتنه . آنجا درگردش است . مگر ميخواهد . براى ايشان . سبب حركت خودرا . از «مدينه» كه محل هجرت ومقر خلافت بود . مبين گرداند . وشارح بحرانى ميگويد . غرض آن است كه اهل «مدينه» باو حاضر شده اند . ايشان نيز . حاضر شوند . پس بشتابيد . بسوى امير خود . وپيشدستى كنيد بجهاد دشمن خود . اگر خدا خواهد .

ومن كتاب له عليه السلام . اليهم بعد فتح البصرة

(وجزاكم الله من اهل مصر عن اهل بيت نبيكم احسن ما يجزى العاملين بطاعته والشاكرين لنعمته فقد سمعتم واطعتم ودعيتم فاجبتم) از جملهٔ نامهٔ آنحضرت است . بسوى اهل «كوفه» بعد ازفتح «بصره» و جزا دهد . خداوند تعالى . شما اهل «كوفه» را . از جانب «اهل بيت» پيغمبر شما . بهترين جزائى كه دهد . عاملان طاعت خود را . وشاكران نعمت خود را . بتحقيق شنيديد . فرمان ما را . واطاعت نموديد . وشمارا خوانديم . بنصرت . واجابت نموديد

ومن كتاب له عليه السلام . كتبه لشريح بن الحارث قاضيه

گويند . «شريح» هفتاد وپنج سال . در «كوفه» قاضى بود . مگر دو سال . يا چهار سال . درعهد فتنهٔ «عبدالله بن زبير» كه از «حجاج» درخواست كه اورا . ازقضا معاف دارد . ودست بكشيد . وامير المؤمنين «عليه السلام» اورا . براى مسئلهٔ . عزل نمود . وبعد از بيست روز . بازنصب نمود . گويند . چند گاه اورا . امر كرده بود كه احكام با آنحضرت . عرض كند (روى ان شريح بن الحارث قاضى امير المؤمنين اشترى على عهده داراً بثمانين ديناراً فبلغه ذلك فاستدعاه وقال له بلغنى انك ابتعت داراً بثمانين ديناراً وكتبت كتاباً واشهدت شهوداً فقال شريح قد كان ذلك يا امير المؤمنين) مروى است كه «شريح» در زمان آن حضرت . خانهٔ بهشتاد «دينار» خريد . اين خبر باو . رسيد «شريح» را بخواند وگفت . بمن رسيد كه تو خانهٔ خريدى . بهشتاد «دينار» وقباله برآن نوشتهٔ . وگواهان گرفته

كفت . چنين بود . اى امير المؤمنين (قال . فنظر اليه نظر مغضب ثم قال له . ياشريح اما انه سيأتيك من لا ينظر فى كتابك ولا يسألك عن بينتك حتى يخرجك منها شاخصاً ويسلمك الى قبرك خالصاً فانظر ياشريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك اونقدت الثمن من غير حلالك فاذاً انت قد خسرت دار الدنيا ودار الآخرة) كفت راوى . پس نظر كرد باو . نظر شخص خشمكين . پس كفت باو . اى «شريح» بدانكه زود باشد كه بيايد . بسوى تو . كسى كه نظر نكند . در قباله ات . ونپرسد از كواهت . تا بيرونت كند . از آن خانه . كوچ كننده . يا چشم باز مانده . و بسپاردت بقبر . از همه چيز . جدا مانده . پس ببين اى «شريح» نباشى كه خريده باشى . اين خانه را . از غير صاحبش . يا نه از مال خود . وداده باشى . قيمت بنقد . از غير حلال خود . پس در اين حال . تو زيان كرده باشى . واز دست دادۀ . هم خانۀ دنيا را . وهم خانۀ آخرت را . يعنى مدعى پيدا شود . و باز كيرد . باين اعتبار كه تمتع از خانۀ غير حلال . وبال است هم در دنيا . چنانچه در آخرت . يا باين اعتبار كه چون آن علت . بر آن حضرت ظاهر كردد . اورا تنبيه نمايد . بلكه خانه باز كرداند (اما انك لو كنت اتيتنى عند شرائك ما اشتريت لكتبت لك كتاباً على هذه النسخة فلم ترغب فى شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه) بدانكه اكر چنان ميبود كه تو مى آمدى . نزد من . وقت خريدن آن . مى نوشتم . براى تو قباله . براين نسخه . پس رغبت نميكردى . در خريدن آن خانه بيك درهم . يا برتر (والنسخة هذه . هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل اشترى منه داراً من دار الغرور من جانب الفانين وخطة الهالكين) «خطه» زمينى كه طرح عمارت . در آن افكنده اند و بخطوط نشان كرده اند . و اين است نسخۀ آن . اينكه اينست كه خريده آنرا . بندۀ خوار . از مردۀ كه بيرونش كرده اند . برحلت از اين دار . خريد از او خانۀ . از اين دار غرور . وفريب و غفلت از جانب فانى شدكان . وقطعۀ هالكان (وتجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ينتهى الى دواعى الآفات والثانى ينتهى الى دواعى المصيبات والحد الثالث ينتهى الى الهوى المردى والحد الرابع ينتهى الى الشيطان المغوى وفيه يشرع باب هذه الدار) واحاطه ميكند . باين خانه . چهار حد . حد اول . منتهى باسباب و بواعث آفتها است كه براى خانه . واهل خانه مهيا است . از بيمارى و كرفتارى . و خرابى . و سيل ودزد . وامثال آن . وحد دوم . منتهى ببواعث مصيبتها است كه هم لازم اين دار فنا است . وحد سوم منتهى ميشود . بخواهش نفس . و طول امل كه سبب هلاك دين . و دنيا است . و حد چهارم . منتهى ميشود . به «شيطان» كمراه كننده كه بوسيلۀ علائق خانه . واهل وولد . آدمى را . در معاصى مى افكند . ودرند بير آخرت . غافل ميكرداند . ودر اين حد وجانب . باز كرده ميشود . در اين خانه چه اضلال وتسويل «شيطان» راه باين خانه نموده است . ودرهاى آفات ومصيبات . وطول امل وحب دنيا . برروى خريدار . كشوده (اشترى هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة والدخول فى ذل الطلب والضراعة) خريد . اين غافل مغرور كشته . بطول امل از آن بدركرده شدۀ از اين خانه . باجل . اين خانه را . به بيرون شدن از عزت قناعت . وداخل شدن در مذلت طلب وضراعت . يعنى فروتنى وافتادكى . وهركه در دنيا . زائد از حاجت . طلب كند ناچار مذلت كشد . وكردن پيش مردم . فرونهد . ودر طلب مال وملك دنيا . اورا . انواع سختى

كه موجب مذلت وضراعت بود . روى دهد . پس كويا خروج از عزت قناعت . ودخول در مذلت ثمن وقيمت خانه . شده است . آزاد داده است . وخانه را كرفته (فما ادرك هذا المشترى فيما اشترى من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة ومزيل ملك الفراعنة مثل كسرى وقيصر وتبع وحمير ومن جمع المال على المال فاكثر ومن بنى وشيد وزخرف ونجد وادخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جميعاً الى موقف العرض والحساب وموضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالك المبطلون) پس هر درك ودعوى را كه مشترى را . رسد در اين خانه . پس برخراب كنندۀ اجسام ملوك وربايندۀ جانهاى جباران . وزائل كنندۀ ملك فرعونيان . همچو ملوك «فارس» و «روم» و «يمن» و آنان كه جمع كردند . مال برسر مال . وبسيار كردند . اسباب ومتاع . وآنان كه بناها كردند و برافراشتند . وزينت دادند . و بياراستند . وذخيره نهادند . وضياع كرد آوردند . وبزعم خود نظر در امر فرزند . كردند . وغم باز ماندكان . خوردند . برا واست كه حاضر كند . همۀ اينها را بموقف عرض وحساب . ومحل ثواب وعقاب . وقتى كه فرود آيد . فرمان خالق جهان . بديوان فاصل ميان محق ومبطل . وزيان كار شوند آنجا . باطل كاران (شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى وسلم من علائق الدنيا) كواه است براين مضمون . عقل . وقتى كه بيرون رود . از اسيرى هوا . وسالم باشد از امراض علائق دنيا مناسب اين مقام است . كويند . كسى از اهل «كوفه» نيز . خانۀ خريد . وبامير المؤمنين «عليه السلام» صفحۀ بوستى داد . وعرض كرد . قباله براى من بنويس . آنحضرت بعد از «بسم الله» چنين نوشت . اين است آنچه خريده است . مردۀ از مردۀ . يك خانۀ . در شهر كناه كاران . وكوچۀ غفلت شماران . حد اول از آن . منتهى ميشود بمرك . و حد دويمش . بقبر . و حد سوم آن . بحساب وحد چهارم آن . يا منتهى ميشود . بسوى «جنت» يا ممتد ميكردد . بطرف «آتش» پس از آن آنحضرت اين اشعار را نوشتند .

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها — الا التى كان قبل الموت بانيها
فان بناها بخير طاب مسكنها — وان بناها بشر خاب بانيها

ومن كتاب له عليه السلام . الى بعض امراء جيشه

(فان عادوا الى ظل الطاعة فذاك الذى تحب وان توافت الامور بالقوم الى الشقاق والعصيان فانهد بمن اطاعك الى من عصاك واستغن بمن انقاد معك عمن تقاعس عنك فان المتكاره مغيبه خير من مشهده وقعوده اغنى من نهوضه) ببعضى از امراء لشكر خود . نوشته . كويند . اين امير «عثمان بن حنيف» والى «بصره» است وقتيكه اصحاب «جمل» باآن طرف متوجه بودند . اكر بركشتند بسايۀ اطاعت . اين است كه مادوست ميداريم واكر كارهاى ايشانرا . بخصومت ومخالفت . كشاند . پس برخيز . وآهنك كن . با آن لشكر كه ترا اطاعت كرده اند . بقصد آنان كه عاصى كشته اند . وبى نياز شو . با آنان كه منقادند باتو . از آنان كه باز پس مى ايستند . از نصرت تو . زيرا كه آنكه كاره است . از امرى . ودل ندارد . غائب باشد . بهتر است از آنكه حاضر باشد . ونشسته باشد . انفع است از آنكه باعانت . برخيزد . والحاصل «سك» كه زورش «بشكار» برند . از او نك نيايد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى الأشعث بن قيس وهو عامل آذربيجان

(وان عملك ليس لك بطعمة ولكنه في عنقك امانة وانت مسترعى لمن فوقك ليس لك ان تفتات في رعية ولا تخاطر الا بوثيقة) «اشعث» عامل «آذربايجان» بود . از قبل «عثمان» ودر دست او بود . اموال مجموع آن بلاد . و در زمانى كه حضرت امير المؤمنين «عليه السلام» بمنصب خلافت ومسند امامت . نشست اورا تنبيه فرمود . بحفظ آن اموال . و «اشعث» ازجانب امير المؤمنين «عليه السلام» خوفناك بود . وجازم بود باينكه آنحضرت اورا . بآن عمل نخواهد گذاشت . زيراكه چيزها ازاو صادر شده بود . نسبت بآنحضرت وچون براين منوال بود . حضرت اين نامه را نوشت . وعمل تو نيست . طعمهٔ تو . يعنى ترا . عامل مملكت نكردم كه آنچه يابى . بخورى . وليكن در گردن تو . امانت است . وتو رعيت آنكسى كه از تو . برتر است وتراراعى وحافظ ملك . گردانيده است . وولايتى . بتو سپرده است . تارعايت بجاى آورى . نيست تراكه بسر خود . كارى وحكمى كنى . در رعيت . پيش ازاذن امير خود . ونه اينكه ارتكاب مخاطره كنى . نسبت بمملكت ورعيت . مگر بامرى كه بآن وثوق شايد . واعتماد بآن . ترا روا باشد (وفي يديك مال من مال الله عز وجل وانت من خزاني حتى تسلمه الي ولعلي ان لااكون شر ولاتك لك والسلام) ودردو دست تو . مالى است . ازمال خداى عز وجل . وتو در آن مال . ازخازنان منى . تابمن سپارى . وشايد من بدترين واليان تونباشم . اين استعفافى است . بس لطيف .

ومن كتاب له عليه السلام . الى معاوية

(انه بايعني القوم الذين بايعوا ابابكر وعمر وعثمان على مابايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد) بيعت كردند . بامن . قومى كه بيعت كردند . باآن سه تن . برآن وجه كه باايشان . بيعت كردند ديگر حاضر را . نرسد كه غير آن . اختيار كند . ونه غايب راكه آنرا . رد گرداند . و راضى نگردد محقق است كه آنحضرت . نميگفت . خلافت من . از راه بيعت . ثابت است . بلكه پيوسته ميگفت من بنص رسول نبيل . ووحى خداوند جليل . بخلافت وامامت امت . متعينم وليكن اينجا . بروجه مماشات وتسليم . ميگويد . چنانچه خلافت آن سه تن . منعقد شد . نزد شما . باتفاق وبيعت مقدمان امت خلافت من نيز . از آن وجه . منعقد گشته است . نه «طلحه» و «زبير» راكه حاضر بودند . رسد كه گويند ما پشيمانيم . ورأى ديگر داريم . ونه توكه غايب بودى . توانى آنرا . رد كنى . واين قضيه . مسلم همهٔ امت بود . چه مخالف . وچه موافق . اما مخالف . گفتى . چون پيشوايان امت . از «مهاجر» و «انصار» عقد خلافت كسى بستند . وبيعت كردند . شكستن آن . نشايد . واما موافق . گويد . خلافت آنحضرت خداى عز وجل . تعيين نموده است . وواجب است . بر همهٔ امت كه اورا اطاعت . وبر متابعت او . بيعت كنند (وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماماً كان ذلك لله رضاً فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الى ماخرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى) ومشورت درامر خلافت . نيست . مگر «مهاجر» و «انصار» را . پس اگر ايشان . اجتماع كردند بر مردى . واو راامام . ناميدند . آن كار خداى را . رضا است . پس اگر بيرون رود . از آن كار كسى . بطعن وانكارى . يابدعتى وامرى كه در دين وسنت . معهود نبود . برميگردانند اورا . بآنچه

بيرون رفته است . از آن . واگر ابا كند . مقاتله ميكنند بااو . براى اينكه تابع شده است . غير سبيل مؤمنان را . وخداى عز وجل . در گردن او كند . آنچه متولى آن گشته است (ولعمري يامعاوية لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدني ابرأ الناس من دم عثمان ولتعلمن اني كنت في عزلة عنه الا ان تتجنى فتجن مابدالك) بزندگى من قسم . اى «معاويه» اگر تو نظر كنى . بعقل خود . نه هواى طبع . مى يابى مرا . برى ترين مردمان از خون «عثمان» وميدانى كه من . در گوشه بودم . از آن . و كناره كردم . از آن . مگر اينكه بهتان . به بندى . پس به بند آنچه بخاطرت . ميرسد . يابپوشى . آنچه راظاهر مى شود . براى تو . از برائت من . از خون «عثمان» .

ومن كتاب له عليه السلام . اليه ايضاً

(امابعد فقد اتتني منك موعظة موصلة ورسالة محبرة نمقتها بضلالك وامضيتها بسوء رأيك) بمن آمد . ازجانب تو . پندى بهم وصل شده . وپيغامى وسخنانى . آراسته . مزين ساخته بودى . بضلالت خود . وروانه كرده بودى . از رأى بد . و باطل خود (وكتاب امرئ ليس له بصر يهديه ولا قائد يرشده قد دعاه الهوى فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطاً وضل خابطاً) نامهٔ شخصى كه نيست . اورا ديده كه هدايت كند اورا . ونه كشندهٔ كه راه نمايد . اورا . خوانداورا . هوى . پس اجابت نمود . وكشيد اورا ضلالت . پس متابعت نمود . پس هذيان گفت . وياوه . وبانگهاى بيهوده . برآورد . وگم شد از راه . و قدم . خبط كنان نهاد .

«منه» (لانها بيعة واحدة لايثنى فيها النظر ولايستأنف فيها الخيار الخارج منها طاعن والمروى فيها مداهن) از جملهٔ آن نامه است . در حرف بيعت مردم . بااو . ميگويد . زيراكه يك بيعت است . نظر دراو دو نميشود . ورأى ديگر . نتوان زدن . واختيار ازسر . نتوان گرفتن . بيرون روندهٔ از آن بيعت . طعن كننده است . بر دين مسلمانان . مگر اشارت است . بقوله تعالى (وان نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم وطعنوا في دينكم فقاتلوا ائمة الكفر انهم لاايمان لهم لعلهم ينتهون) وگويند . آن حضرت . روز «جمل» اين آيه را ميخواند . وانديشه كنندهٔ . در آن بيعت . بگمان وعزم فاسد . مداهن است . و منافق . نه براى ايمان صادق . و اسلام قائم .

ومن كتاب له عليه السلام . الى جرير بن عبدالله البجلي لما ارسله الى معاوية

«جرير» را آنحضرت . فرستاد . تااز «معاويه» بيعت بگيرد . و «معاويه» اورا . ببهانها نگه ميداشت وبه «لعل» و «عسى» روزگار ميبرد . ودر كار متردد بود . اين نامه را . در آن باب . باو نوشته (اما بعد فاذا اتاك كتابي فاحمل معاوية على الفصل وخذه بالامر الجزم ثم خيره بين حرب مجلية او سلم مخزية فان اختار الحرب فانبذ اليه وان اختار السلم فخذ بيعته والسلام) چون بيايد بتو . نامهٔ من . بدار «معاويه» را بر حكم فصل كه جدا كند . كاررا . واشتباه وتردد . يكسو كند . وبگير اورا . بامر جزم كه بر سختى قطع كند . پس مخير ساز . اورا . ميان جنگى كه بپردازد . اوطان وديار را . از ساكنان . ياصلحى كه خوار سازد . و رسوا . آن بى ايمان را . اگر اختيار حرب كند . پس بينداز . بسوى او . يعنى قرار برآن ده . و صلح باو باز گردان . واگر اختيار صلح كند . بيعت از او . بستان .

ومن كتاب له عليه السلام . الى معاوية

(فاراد قومنا قتل نبينا واجتياح اصلنا وهموا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعيل ومنعونا العذب واحلسونا الخوف واضطرونا الى جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب) در جملهٔ نامه . میکوید . پس خواستند . قوم ما که پیغمبر مارا . بکشند . وبیخ مارا . براندازند . واندیشه کردند بما . اندیشها . وکردند با ما . کارها ومنع کردند مارا . از خوشی عیش . ولازم تن ما کردند . لباس خوف . ومضطر ساختند مارا . بکوهی درشت . یعنی «شعب ابی طالب» وافروختند برای ما . آتش جنک (فعزم الله لنا على الذب عن حوزته والرمي من وراء حرمته مؤمننا يبغي بذلك الاجر وكافرنا يحامي عن الاصل) پس خدای عز وجل . عزم آن کرد . برای ما . یعنی مارا عزیمت آن داد که دفع کردیم . شر دشمن را . از ناحیهٔ رسول [ص] ونکذاشتیم کسی را که فرصت یابد . بر حریم حرمت او . مؤمن ما . میطلبید باین کار . مزد وعوض را . وکافر ما حمایت میکرد . اصل ونسب را «قریش» چون دیدند . اسلام در میان قبائل . فاش کردید . اجتماع نمودند . وعهد بستند که با «بنی هاشم» و «بنی عبد المطلب» مناکحه ومبایعه . نکنند . وکار بر ایشان تنک سازند . پس جمیع «بنی هاشم» به «ابو طالب» پیوسته . با او داخل «شعب» او کشتند . مکر «ابو لهب» که او . باعانت مشرکین . قیام نمود . وتوشه از ایشان . بریدند . ودر آن «شعب» سه سال . محصور بودند . غیر «موسم» از آن «شعب» بیرون نیامدندی . ودر آن ایام «حمزه» و «عباس» کافر بودند . وبقولی «ابو طالب» نیز . وحمایت آنحضرت . از راه حمیت وقرابت . مینمودند (ومن اسلم من قريش خلو مما نحن فيه بحلف يمنعه او عشيرة تقوم دونه فهم من القتل بمكان امن) وآنان که اسلام آورده بودند . از «قریش» غیر ما . خالی وایمن بودند . از آن خوف که ما . در آن بودیم . بهم قسمی که داشتند از جملهٔ مشرکان که باز میداشت . از ایشان . شر مشرکان را . یا عشیرتی که قایم بود . پیش روی ایشان . وکس دست نداشت . بر آنها . پس ایشان . از قتل ایمن بودند (وكان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا احمر البأس واحجم الناس قدم اهل بيته فوقى بهم اصحابه حر السيوف والاسنة فقتل عبيدة بن الحارث يوم بدر وقتل حمزة يوم احد وقتل جعفر يوم موتة واراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي ارادوا من الشهادة ولكن آجالهم عجلت ومنيته اخرت) ورسول خدا [ص] وقتی که سرخ میشد . تنور جنک . ومردم عنان . از هول . باز پس میکشیدند پیش میداشت «اهل بیت» خود را . پس محافظت کرد . بایشان . اصحاب خود را . از کرمی شمشیرها ونیزها . پس کشته شد «عبیده» پسر عم آنحضرت . روز «بدر» وکشته شد «حمزه» روز «احد» وکشته شد «جعفر طیار» روز «موته» وآن موضعی است . در حوالی «شام» وخواست کسی که اگر میخواستم نامش ذکر میکردم . مثل آنچه . ایشان خواستند . یعنی من نیز . آرزوی شهادت داشتم . ولکن اجلهای ایشان . زود تر رسید . ومرک من . مؤخر کردید (فيا عجبا للدهر اذ صرت يقرن بي من لم يسع بقدمي ولم تكن له كسابقتي التي لا يدلي احد بمثلها الا ان يدعي مدع ما لا اعرفه ولا اظن الله يعرفه والحمد لله على كل حال) ای عجب از روزکار که با من . مقرون کرد . وهمسر کردانید . کسی را که سعی نکرد . در نصرت دین بقدم من . ونبود او را . در اسلام . همچو سابقت من که توسل نجوید . کسی . بمثل آن . یعنی چنان سابقت ومنزلت . نتواند کسی . دعوی کردن . مکر آنکه ادعا کند مدعی . آنچه من . آن را نمی شناسم

ونه کمان کنم که خدای بشناسد . وحمد . خدا را . بهر حال (واما ما سألت من دفع قتلة عثمان اليك فاني نظرت في هذا الامر فلم اره يسعني دفعهم اليك ولا الى غيرك) واما اینکه طلب کردی که قاتلان «عثمان» را بتو دهم . پس من نظر کردم . در این امر . وندیدم که روا باشد . مرا . وکنجایش داشته باشد که ایشان را بتو دهم . ونه بغیر تو . وکفته اند . یعنی طاقت آن . ندارم که ایشان . بسیارند . وشوکت عظیم دارند چنانچه در بعضی از خطب . کذشت (من قوله . والجلبون على حد شوكتهم يملكون شأوا ولا نملكهم) وکویند جائز نبود . تسلیم ایشان . در عوض خون «عثمان» که بعضی از ایشان . خلص مؤمنان بودند . چون «عمار» و «مالک» و «محمد بن ابی بکر» وامثال ایشان . وبعضی را . رسول خبر داده بود که از اهل جنتند همچو «عمار» وقتل او نکردند . مکر برای احداث او . وبدعها واوزار (ولعمري لئن لم تنزع عن غيك وشقاقك لتعرفنهم عن قليل يطلبونك ولا يكلفونك طلبهم في بر ولا بحر ولا جبل ولا سهل الا انه طلب يسوءك وجدانه وزور لا يسرك لقيانه والسلام لاهله) بزندکی من قسم . اکر باز نایستی . از کمراهی وخصومت خویش . هر آینه بشناسی . آن قاتلان را . عنقریب ترا بطلبند . وزحمت طلب خود . ترا ندهند . نه در بحر . ونه در بر . ونه در کوه . ونه در صحرا . مکر اینکه این . طلبی است که آزرده وغمکین . کند ترا . یافتن آن . وزیارتی است که شاد نکند . ترا . ملاقات آن . واین سخن . مانند آن است که مالکی در جواب مالکی که او را تهدید . دهد که اینک بطلب تو . می آیم . وتا ترا نیابم . از پای ننشینم . کوید تو زحمت مکش . من بطلب تو . هر جا هستی . می آیم . اما چنان طلبی که تو . نخواهی که ترا . بیابم وچنان دیدنی که نخواهی با تو . ملاقات کنم .

ومن كتاب له عليه السلام اليه ايضا

هم به «معاویه» نوشته (وكيف انت صانع اذا تكشفت عنك جلابيب ما انت فيه من دنيا قد تبهجت بزينتها وخدعت بلذتها دعتك فاجبتها وقادتك فاتبعتها وامرتك فاطعتها وانه يوشك ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه منج) وچه خواهی کردن . وقتی که برداشته شود . از تو . پردهای این حال که تو . در آنی . از دنیای غدار که آراسته است . خود را . در نظر تو . بزینت خود . وفریفته است ترا . بلذت خود . خوانده ترا وتو اجابت نمودی اورا . وکشید مهار ترا . وتو سر در پی او . نهادی . وفرمود ترا . وتو اطاعت کردی . وبدرستی که نزدیک است که بدارد ترا . دارندهٔ . بر حالتی سخت که نرهاند ترا . از آن حال هیچ سپری ومانعی . یارهانندهٔ . ودر بعضی نسخ بجای «منج» «مجن» آمده است (فاقعس عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب وشمر لما قد نزل بك ولا تمكن الغواة من سمعك والا تفعل اعلمك ما اغفلت من نفسك فانك مترف قد اخذ الشيطان منك مأخذه وبلغ فيك امله وجرى منك مجرى الروح والدم) پس باز ایست از این کار . ومهیا شو . برای روز حساب . ودامن بر میان زن . برای این واقعه که اینک . فرود آمد بر تو . وراه مده . کمراهان را . بر کوش خود . وسخن ایشان . مشنو . واکر چنین نکنی اعلام کنم ترا . آنچه غافل کردهٔ خود را . از آن که ترا نعمت وناز . در طغیان وغرور . افکنده است بتحقیق کرفته است «شیطان» کلوی تو . ورسیده است در تو . بآرزوی خود . وجاری کشته است او در تو . هر جا که «روح» و «خون» درشده است (ومتى كنتم يا معاوية ساسة الرعية وولاة امر الامة

بغير قدم سابق ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء واحذرك ان تكون متماديا في غرة الامنية مختلف العلانية والسريرة) وچه وقت بوديد شما . اى «معاويه» حاكمان . وضابطان رعيت . ووالیان امر امت . بى حق گذشته . وبى شرفى . بلند گشته . وپناه ميبريم بخدا . از اينكه لازم گردد . برما رقم بدبختى . در قضاى گذشته او تعالى . وحذر ميفرمايم ترا . از اينكه روزگار بسر برى . در غفلت آرزوها . وپنهانت . مخالف باشد . با آشكارا (وقد دعوت الى الحرب فدع الناس جانبا واخرج الى واعف الفريقين من القتال ليعلم اينا المرين على قلبه والمغطى على بصره فانا ابو حسن قاتل جدك وخالك واخيك شدخا يوم بدر وذلك السيف معى وبذلك القلب القى عدوى ما استبدلت دينا ولا استحدثت نبيا واني لعلى المنهاج الذى تركتموه طائعين ودخلتم فيه مكرهين) وخواندى مرا . بجنگ . پس بگذار . مردم را يكطرف وبيرون آى . بسوى من . ومعاف دار . هردو لشكر را . از زحمت جنگ . تا دانسته شود . كدام يك از ما . دلش را زنگ گناه . سياه كرده است . وضلالت . بر چشمش . پرده فرو پوشيده است كه من «ابو حسنم» كشندهٔ «جدت» و «خالت» و «برادرت» كوفتم . سر ايشانرا . روز «بدر» مراد «عتبه» پدر «هند» جد مادرى «معاويه» و «وليد» پسر «عتبه» و «حنظله» برادر «معاويه» است و آن شمشير . بامن است . وبا آن دل دلير . ملاقات ميكنم . بادشمن خود . نه دين خود . تبديل كرده ام . ونه پيغمبرى نو گرفته ام . ومن برهمان راه . وطريقهٔ حقم كه شما . ترك داديد . تا اختيار داشتيد . وداخل گشتيد . در آن . چون مجبور شديد (وزعمت انك جئت ثائرا بدم عثمان ولقد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان كنت طالبا) وباعتقاد خود آمدهٔ از من . خون «عثمان» طلب ميكنى و «ثار» او . ميجوئى . وتو ميدانى . كجا كشته شد «عثمان» پس از آنجا . بطلب . اگر خون ميطلبى . نه قصد بغى وعدوان . دارى (فكانى قد رأيتك تضج من الحرب اذا عضتك ضجيج الجمال بالاثقال وكانى بجماعتك تدعونى جزعا من الضرب المتتابع والقضاء الواقع ومصارع بعد مصارع الى كتاب الله وهى كافرة جاحدة او مبايعة حائدة) پس گويا . من ديده ام ترا كه شيون وفغان . بر گرفتهٔ . از هول جنگ . وقتى كه دندان بتو فرو برد . همچو افغان «شتران» زير بار گران . وگويا مى نگرم . بجماعت لشكر تو كه ميخوانند مرا . ودرخواست ميكنند . از روى جزع وزارى . از ضربت پى در پى كه برسر خورند . واز قضاى بدكه بر ايشان . فرود آيد . وبرخاك هلاك . افكندشان . نوبتها «مرةً بعد اخرى» بكتاب خداى تعالى چنانچه واقع شد . در حرب «صفين» و آن جماعت . ياكافرند . ومنكر بخدا . وكتاب . يعنى منافقان . يابيعت كرده اند . پس برگشته اند . وعدول نموده . از آن . واين خبر . از جملهٔ معجزات وكرامات آن حضرت است «عليه السلام» .

﴿ ومن وصية له عليه السلام . وصى بها جيشاً بعثه الى العدو ﴾

باين كلمات . وصيت كرده است . لشكر را . وقتى كه بدشمنى . ميفرستاده است (فاذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم فى قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار كيما يكون لكم ردءا ودونكم مردا) پس هرگاه فرود آئيد . برسر دشمنى . يادشمن برشما . فرود آيد . بايد لشكرگاه شما . در پيش مكانهاى بلند باشد . يادر دامنهاى كوهها . يادر ميان نهرها كه راه ندهد . وحائل بود . تا آن . شما را . مددى باشد

وپيش روى شما . مانعى بود كه شر دشمن . از شما بگرداند (ولكن مقاتلتكم من وجه واحد او اثنين) وبايد قتال شما . بادشمن . از يك روى . باشد . يادوروى . يعنى نبايد كه از چهار طرف . دشمن بشما راه . داشته باشد . تا شمارا . درميان گيرد . لااقل دوطرف شما . بكوه . يانهرى . ورودى ومانند آن . بايد محفوظ وممنوع . باشد (واجعلوا لكم رقباء فى صياصى الجبال ومناكب الهضاب لئلا يأتيكم العدو من مكان مخافة او امن) وبراى خود . پاسبانان . وديده بانان . معين گردانيد . در طرفهاى بلند كوهها . وبر دوشهاى پشتها . تا نيايد . دشمن برسر شما . ناگاه آيند . از جائى كه خائف باشيد . از رهگذر آن . يا ايمن (واعلموا ان مقدمة القوم عيونهم وعيون المقدمة طلائعهم) وبدانيد كه «مقدمهٔ» لشكر . ديدهاى لشكر . وجاسوسان سپاهند . وديدهاى «مقدمه» «طليعه» لشكرند يعنى نفرى چند كه پيش پيش ميروند «مقدمه» را . تا جاسوسى كنند . چنانچه «مقدمه» لشكر را جاسوسى ميكنند . پس بايد «طليعه» از پيش واطراف . وبر بلنديها . براى «مقدمه» ديده بانى وجاسوسى كنند . و «مقدمه» از دنبال . ولشكر از دنبال «مقدمه» روند . تا از خطر وضرر . ايمن باشند . وبحراى ميگويد . تعليم ميكند . ايشانرا كه چون «مقدمهٔ» لشكر خصم . يا «طليعهٔ» ايشان ببينند . مهيا گردند . وغافل نمانند . هرچند ايشان . كم باشند (واياكم والتفرق فاذا نزلتم فانزلوا جميعا واذا ارتحلتم فارتحلوا جميعا واذا غشيكم الليل فاجعلوا الرماح كفة ولا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضة) وبپرهيزيد . از تفرق وپراكندگى . وهرگاه فرود آئيد . مجتمعا فرود آئيد . واگر كوچ كنيد . مجتمعا كوچ كنيد . وهرگاه كه شب فرو پوشد . شما را . بگردانيد . نيزهارا . گرداگرد خود . ومچشيد خواب را . مگر اندكى . يابقدر «مضمضه» چنانچه تشنه كه از آب . متضرر گردد . پس بآن مضمضه كند

﴿ ومن وصية له عليه السلام . لمعقل بن قيس الرياحى حين انفذه الى الشام فى ثلثة آلاف مقدمة له ﴾

«معقل» را «مقدمهٔ» لشكر خود كرده بود . واورا اين سفارشها . ميكند (اتق الله الذى لا بد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه ولا تقاتلن الا من قاتلك وسر البردين وغور بالناس ورفه فى السير) بترس . از خداى كه ناچار است . ترا از ملاقات او تعالى . ونهايتى نيست ترا . نرسيده باو . عز وعلا . يعنى البته باو . بايد رسيدن وپاداش نيك وبد . ديدن . وجنگ مكن . مگر باكسى كه باتو . جنگ كند . وسير كن . در دوطرف روز كه هوا خنك است . ودر ميان روز . مردم را . فرود آر . تا استراحت . وخواب كنند . وبرفاهت وآسانى سير فرما . لشكر را (ولا تسر اول الليل فان الله جعله سكنا وقدره مقاما لا ظعنا فارح فيه بدنك وروح ظهرك فاذا وقفت حين ينبطح السحر او حين ينفجر الفجر فسر على بركة الله) وسير مكن . اول شب كه آنرا . خداى عز وجل . وقت سكون وآرام . گردانيده است . وبراى اقامت وقرار . نه سير ورفتار . آفريده است پس راحت ده در آن . بدن خودرا . وآسايش ده . پشت مراكب خودرا . وچون واقف شدى . وقتى كه پهن شد . آثار روشنى سحر . ياشكافت صبح منور . پس روانه شو . بنام وبركت خدا (فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك وسطا ولا تدن من القوم دنو من يريد ان ينشب الحرب ولا تباعد منهم تباعد من يهاب البأس حتى يأتيك امرى) وچون بادشمن . ملاقات نمودى . بايست . در وسط اصحاب خود . ونزديك مشو بدشمن . نزديك شدن كسى كه خواهد . وحريص باشد كه آتش جنگ . درگيراند . ودور مشو . از ايشان

دور شدن کسی که از جنگ . و واقعه بترسد . یا از مردم جنگجو . بهراسد . نافرمان من . بتو بیاید
وبالجمله تعجیل مکن . در جنگ . چون باز خوری . بلشکر خصم . تا من بگویم . چه کنی (ولا یحملنکم
شنآنهم علی قتالهم قبل دعائهم والاعذار الیهم) وباید . بغض ایشان . ترا بر آن ندارد که قتال کنی . با ایشان
پیش از آن که براه حق . بخوانی . وعذر خود . تمام گردانی .

ومن کتاب له علیه السلام . الی امیرین من امراء جیشه

بدو امیر خود . این نامه . نوشت (وقد امرت علیکما وعلی من فی حیزکما مالك بن الحارث الاشتر فاسمعا له
واطیعا واجعلاه درعاً ومجناً فانه ممن لا یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه
الی ما البطؤ عنه امثل) امیر کردم . بر شما . و بر هر کس که در مکان شما است «مالك اشتر» را . امر او
بشنوید . و اطاعت نمائید . واو را «زره» و «سپر» خود . گردانید . زیرا که او . آن نیست که بیم
سستی . در او باشد . یا افتادن . و عاجز گشتن . ونه آنکه . ایستادگی وکندی . کند . از کاری که
شتافتن . و تعجیل در آن . باحتیاط . وهوشمندی . اقرب است . ونه آنکه . بشتابد . بکاری که
باز ایستادن از آن . پیش نظر عقل . اصوب است .

ومن وصیة له علیه السلام . لعسکره قبل لقاء العدو بصفین

بالشکر خود . میگوید . در حرب «معاویه» (لا تقاتلوهم حتی یبدؤکم فانکم بحمد الله علی حجة وترککم
ایاهم حتی یبدؤکم حجة اخری لکم علیهم) قتال مکنید . با ایشان . تا ایشان . ابتداء کنند . زیرا که شما
بحمد و منت خدا . بر حجت و بصیرتید . و اینکه ترك دهید . تا ایشان . ابتداء بجنگ کنند . حجتی
دیگر است شما را . بر ایشان . و الغرض عذر خود . بر ایشان . تمام کنید . و حجت . مضاعف گردانید
وایشانرا بهدایت و موافقت . خوانید . وجنگ سر مکنید . و شر . برمینگیزید . تا ایشان ابتداء
کنند . تا مضمون «البادی اظلم» ظالمتر باشند (فاذا کانت الهزیمة باذن الله فلا تقتلوا مدبراً ولا
تصیبوا معوراً ولا تجهزوا علی جریح) پس هر گاه هزیمت . واقع شود . باذن خدا . مکشید
کسی را که پشت داده . میگریزد . و زخم مرسانید . کسی را که دست براو . می یابید . و مکشید
زخم خورده را که در میان کشتگان . افتاده بیفتد (ولا تهیجوا النساء باذی وان شتمن اعراضکم وسببن
امراءکم فانهن ضعیفات القوی والانفس والعقول) و برمینگیزانید زنان را . بآزاری . هرچند دشنام
دهند . عرضهای شما را . و یاوه گویند . با امرای شما که ایشان . ضعیفند . در قوتها . و نفسها
و عقلها (ان کنا لنؤمر بالکف عنهن وانهن لمشرکات وان کان الرجل لیتناول المرأة فی الجاهلیة بالفهر
او الهراوة فیعیر بها وعقبه من بعده) بدرستی که ما . مأمور شدیم . بعدم تعرض ایشان . وقتی که
مشرك بودند . در این وقت . بطریق اولی . لایق نباشد . و بدرستی که مردی . در «جاهلیت»
تعرض زن میکرد . به «سنگ» یا «عصا» یعنی . به «سنگ» و «چماق» او را میزد . پس سرزنش میکردند
او را . و اولاد او را . بعد از آن .

وکان علیه السلام . یقول اذا لقی العدو محارباً

این دعا و مناجات . وقتی که ملاقات . میکرد . با دشمن بعزم جنگ . میفرمود (اللهم الیك افضت القلوب ومدت

الاعناق وشخصت الابصار ونقلت الاقدام وانضیت الابدان) الها . بسوی تو کشیده است
خود را . دلها . و بریده شده است . از ما سوی . و بسوی تو . کشیده گشته است . گردنها . و باز
مانده است . دیدها . و نقل کرده شده است . قدمها . ولاغر ساخته شده است . بدنها . دلها براه تو
آوردیم . و از هر چیز بریدیم . و گردنها . بسوی تو کشیدیم . و قدمها . سوی تو نقل دادیم . و تنها
در راه تو . گداختیم (اللهم قد صرح مکنون الشنآن وجاشت مراجل الاضغان) الها . ظاهر شد
و پرده بر انداخت . عداوت پنهان . میان ما و ایشان . وجوش زد . دیگهای کینها . در سینها (اللهم
انا نشکو الیك غیبة نبینا وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا) خدایا . بتو شکایت میکنیم . از غایب بودن
پیغمبر ما . و بسیاری دشمن ما . و پراکندگی خاطرها . و ارادهای ما (ربنا افتح بیننا وبین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین) پروردگار ما . حکم کن . و میانجی گری کن . میان ما . و قوم ما بحق . و تو
بهترین حکم کنندگانی .

وکان علیه السلام . یقول لاصحابه عند الحرب

(لا تشتدن علیکم فرة بعدها کرة ولا جولة بعدها حملة) سخت نیاید . بر شما . گریختنی که بعد از آن
باز گشتنی باشد . ونه جولان کردنی . یعنی پشت دادنی که بعد از آن . حمله کردنی باشد . و الغرض سپاهیانرا
ناچار این حالت . می افتد . چون دشمن . زور آوردند . مرکز خالی میکنند . و قدمی چند . باز پس
میروند . بلکه جولان کنان . میگریزند . باز برمیگردند . وحمله میکنند . و دشمن را . از جا برمیکنند
کار جنگ است . نه کاو تازی . و معرکه جان است . نه خاك بازی . و هم تعلیم میدهد . ایشانرا که اگر
از هجوم دشمن . قدمی باز پس گریزند . بر آنحال نروند . بلکه باز گردند . و تدارك آن . نمایند
(واعطوا السیوف حقوقها ووطئوا للجنوب مصارعها واذمروا انفسکم علی الطعن الدعسی والضرب الطلحفی
وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل) وحقوق شمشیرها . بگذارید . یعنی خوب کار برید . و پهلوها
بزمین . جای دهید . یعنی دشمن را . بر خاك هلاك افکنید . و حریص کنید . نفسهای خود را . بر طعنی که
پیدا باشد . اثرش . و ضربی که سخت باشد . صروش . و آوازها . بمیرانید . و صدا . کم بر آورید که
این دور کننده تر است . ترس و بددلی را . تجربه دیده‌اند که هر لشکر که آواز و اضطراب . از ایشان
بسیار شنیده شود . زود شکسته شوند (والذی فلق الحبة وبرء النسمة ما اسلموا ولکن استسلموا واسروا
الکفر فلما وجدوا اعواناً علیه اظهروه) و بحق آنکه . شکافت دانه را . و بیافرید . انسانرا که اسلام
نیاوردند . آنقوم . بلکه گردن نهادند . از بیم . و کفر پنهان داشتند . پس چون یافتند . یاری
دهندگان بر کفر . ظاهر ساختند . و علم مخالفت . بر افراختند .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة جواباً عن کتاب منه

«معاویه» با آنحضرت . نوشته بود که قتال «عرب» را . فانی ساخت «شام» بمن گذار . و مرا از بیعت
معاف دار . با دیگر سخنان که از جواب . ظاهر میگردد . واین نامه . در جواب آن . نوشت (فاما
طلبك الی الشام فانی لم اکن لاعطیك الیوم ما منعتك امس) اما اینکه از من «شام» طلب کردی . من . آن
نیم که ترا . بخشم امروز . آنچه ندادم . دیروز . یعنی اگر میدادم . پیش از این . میدادم (واما قولك

ان الحرب قد اكلت العرب الا حشاشات انفس بقيت الا و من اكله الحق فالى الجنة و من اكله الباطل فالى النار) واما اينكه گفتى كه جنگها «عرب» را . خورده . و سترده است . مگر بيم جانى چند كه باقى مانده است بدانكه هر كرا . حق خورد . و در راه حق . تلف شد . راه «بهشت» سپرد . و هر كرا . باطل خورد به «دوزخ» رخت برد (واما استواؤنا فى الحرب والرجال فلست بامضى على الشك منى على اليقين وليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الآخرة) واما اينكه گفتى . ما و تو . در جنگ و مردان سپاه . برابريم . يعنى هيچ صرفه از من . در جنگ . نبرى . تو نيستى . رونده تر . بر شك . از من بر يقين . و نيستند . اهل «شام» حريصتر . بر دنيا . از اهل «عراق» بر آخرت و دين . يعنى يكسان چون باشيم كه تو . در شك ماندهٔ . و دو دل همچو «خر» در گل . و من بر يقين . رونده ام . همچو آب روان و اگر اهل «شام» بر دنيا . حريصند . و براى آن . قتال ميكنند . اهل «عراق» بر آخرت حريصترند . و بر جهاد اعداء . دليرتر . اين وصف . باعتبار بعضى . از ايشان است . و در خطابيات اينگونه كلام . مقبول خاص و عام است (واما قولك انا بنو عبد مناف فكذلك نحن ولكن ليس امية كهاشم ولا حرب كعبد المطلب ولا ابو سفيان كابى طالب ولا المهاجر كالطليق ولا الصريح كاللصيق ولا المحق كالمبطل ولا المؤمن كالمدغل ولبئس الخلف خلف يتبع سلفاً هوى فى نار جهنم) واما اينكه گفتى . ما فرزندان «عبد مناف» يم . يعنى در ميان «قريش» صاحب شرف . و جاهيم . با رسول خدا . قرابت داريم . ما نيز از «عبد مناف» يم . ليكن «اميه» پدر شما . همچو «هاشم» پدر ما نيست . و «حرب» جد تو . همچو «عبد المطلب» جد ما . نيست . و «ابو سفيان» همچو «ابو طالب» نيست . و نه «مهاجر» همچو «طليق» است . يعنى مرا . با تو و پدرت . نسبتى نيست كه من . براى نصرت رسول . و دين او . مهاجرت نمودم . و شما بجنگ رسول خدا . كمر بستيد . و اسير گشتيد . و بر شما بخشوده . رها نمودند و نه «صريح» همچو «لصيق» يعنى نسب ما . خالص است . و نسب تو . چسبانيده شده است . بدعوى و حكايت تهمت «هند» در سير و اخبار . مشهور است . نه «محق» همچو «مبطل» و نه «مؤمن» همچو «مدغل» يعنى مفسد ناپاك درون . و دغل . و چه بد خلفى است . آن ناخلف كه تابع سلفى گردد كه افتاده . در آتش «جهنم» يعنى پدران تو . از اهل «دوزخ» بودند . و تو نيز . بر پى ايشان . ميروى (وفى ايدينا بعد فضل النبوة التى اذللنا بها العزيز ونعشنا بها الذليل) و بعد از اين . در دستهاى ما . هست فضيلت و مزيت پيغمبرى كه خوار گردانيديم . با آن . عزيز را . و برداشتيم . با آن . خوار را (ولما ادخل الله العرب فى دينه افواجاً واسلمت له هذه الامة طوعاً وكرهاً كنتم ممن دخل فى الدين اما رغبة واما رهبة على حين فاز اهل السبق بسبقهم وذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشيطان فيك نصيباً ولا على نفسك سبيلاً والسلام) و چون داخل گردانيد . خداى عز و جل «عرب» را . در دين خود . فوج فوج . و اسلام آوردند او را . اين امت . بطوع و كراهت . بوديد . شما از آنان كه داخل شدند در دين . يا براى طمع . يا از خوف و حذر . آنهم وقتى كه ظفر . يافته بودند . سابقان بسبقت اسلام خود و برده بودند . مهاجران اوليان . فضل خود را . پس مگردان . براى «شيطان» در خود . نصيبى و نه بر نفس خود . سبيلى . يعنى راه او . بر خود . مگشا . و او را . بر هلاك خود . دست مده

ومن كتاب له عليه السلام . الى عبد الله بن العباس وهو عامله على البصرة

(اعلم ان البصرة مهبط ابليس ومغرس الفتن فحادث اهلها بالاحسان اليهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم) بدانكه «بصره» جاى فرود آمدن «شيطان» و موضع نشانيدن درخت فتنه و عصيان است . پس سخن كن . با مردم آن . بوعدهٔ احسان . و بگشا . گره خوف . از دل ايشان (وقد بلغنى تنمرك لبنى تميم وغلظتك عليهم وان بنى تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر وانهم لم يسبقوا بوغم فى جاهلية ولا اسلام وان لهم بنا رحماً ماسة وقرابة خاصة نحن مأجورون على صلتها ومأزورون على قطيعتها) و بمن رسيد . پلنگ خوئى كردن . و درشتى نمودن تو . با «بنى تميم» بدرستيكه «بنى تميم» غايب نشد . از ايشان كوكبى . مگر طلوع كرد . كوكبى ديگر . پس آسمان قدر و منزلت ايشان . هيچ وقت از كوكبى درخشان . خالى نبوده است . و كسى از ايشان . بكينه كشيدن . سبقت نگرفته . و گوى انتقام . از ميدان ايشان . بيرون نبرده است . نه در «جاهليت» و نه در «اسلام» و ايشان را با ما . رحمى است چسبيده و نزديك . و خويشيى است خاص و ممتاز . ما ثواب يابيم . بر صلهٔ آن . و گناه باشد ما را . قطع آن . گويند . نسبت «بنى هاشم» با «بنى تميم» به «الياس بن مضر» منتهى شود . و ايشان روز «جمل» در نصرت «طلحه» و «زبير» كوشش بليغ نموده بودند «ابن عباس» از اين روى . ايشان را . جفا كردى . و حزب «شيطان» و شيعهٔ «عسكر» يعنى «جمل عايشه» خواندى . اين حال بر بعضى از ايشان كه از شيعيان امير المؤمنين . بودند . گران آمد «جارية بن قدامه» بخدمت آنحضرت . شكايت او . نوشت (فاربع ابا العباس رحمك الله فيما جرى على يدك ولسانك من خير وشر فانا شريكان فى ذلك وكن عند صالح ظنى بك ولا يفيلن رأيى فيك والسلام) پس همواره باش رحمت كند . بر تو خدا . در هر چه ميگذرد . بر زبانت . و دستت كه ما . و تو شريكيم . در آن . از آن روى كه آنچه ميكند . بقوت و پشتى او . ميكند . و باش . نزد گمان شايستهٔ من . بتو . يعنى چنان مكن كه اعتقاد من بتو . فاسد گردد . و بايد ضعيف و سست . نگردد . رأى من . دربارهٔ تو .

ومن كتاب له عليه السلام الى بعض عماله

(اما بعد فان دهاقين اهل بلدك شكوا منك غلظة وقسوة واحتقاراً وجفوة فنظرت فلم ارهم اهلاً لان يدنوا لشركهم ولا لان يقصوا ويجفوا لعهدهم فالبس لهم جلباباً من اللين تشوبه بطرف من الشدة وداول لهم بين القسوة والرأفة وامزج لهم بين التقريب والادناء والابعاد والاقصاء ان شاء الله) «دهقان» فارسى است معرب كرده اند . بجاى ارباب كه صاحب زرع و غرسند . و به «ده» منسوب . و آن «دهقانان» «مجوس» بوده اند . ميفرمايد كه دهاقين اهل شهر تو . شكايت كردند . از تو . بعلت غلظت و قسوت تو . با ايشان و خوار داشتن . و جفا نمودن . و من نظر كردم . و تامل نمودم . نديدم ايشان را . اهل آن كه نزديك گردانيده شوند . بلطف و اكرام . زيرا كه مشركند . و نه آنكه دور كرده شوند . و جفا كرده شوند . زيرا كه در عهد و ذمت اسلامند . پس بپوش . براى ايشان . پردهٔ و جامهٔ . از نرمى كه آميخته باشى . آن را بجزئى از سختى . و نوبت كن . با ايشان . ميان سخت دلى . و مهربانى . گاه آن . گاه اين . گاه مهر . گاه كين . و بياميز . ميان قرب دادن . و نزديك كردن . و دور كردن . و راندن . اگر خدا خواهد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى زياد بن ابيه وهو خليفة عامله عبدالله بن العباس على البصرة . وعبدالله عامل امير المؤمنين عليه السلام يومئذ عليها وعلى كور الاهواز وفارس وكرمان

اين نامه . به «زياد» نوشته است . ومادراو «سميه» است . وپدرش . معلوم نيست . اورا «ابوسفيان» بخود ملحق گردانيد . وحكايت او . در كتب . مذكوراست . از «عايشه» پرسيدند . اورا پسر كه بخوانيم گفت . پسر پدرش . از آنجا به «زياد بن ابيه» موسوم شد . يعنى پسر پدر خود . واو . دراول خليفه «ابن عباس» بود . بر «بصره» و «ابن عباس» عامل آن حضرت بود . در آن روز . بر «بصره» وبر ديار «اهواز» و «فارس» و «كرمان» (وانى اقسم الله قسماً صادقاً لئن بلغنى انك خنت من فيئ المسلمين شيئاً صغيراً او كبيراً لاشدن عليك شدة تدعك قليل الوفر ثقيل الظهر ضئيل الامر والسلام) ومن . قسم يادميكنم . بخدا . قسمى راست كه اگر بمن برسد كه تو . خيانت نموده . از غنيمت مسلمانان . چيزى خرد يابزرك . چنان حمله كنم . برتو . حمله كردنى سخت كه رها كند . ترا . اندك مال . گران پشت حقير وخوار .

ومن كتاب له عليه السلام . اليه ايضاً

اين نيز . از جمله نامه ايست كه به «زياد» نوشته (فدع الاسراف مقتصداً واذكر فى اليوم غداً وامسك من المال بقدر ضرورتك وقدم الفضل ليوم حاجتك) پس اسراف بگذار . وميانه رو باش . در امروز . فردا را ياد كن . ونگهدار . از مال . بقدر ضرورت خود . پيش فرست . زيادتى را . براى روز حاجت خود (اترجو ان يؤتيك الله اجر المتواضعين وانت عنده من المتكبرين وتطمع وانت متمرغ فى النعيم تمنعه الضعيف والارملة ان يوجب لك ثواب المتصدقين وانما المرء مجزى بما اسلف وقادم على ما قدم والسلام) آيا اميد ميدارى كه بخشد . ترا خدا . اجر متواضعان . وتو نزد او . از متكبران باشى . وطمع ميكنى . وحال آنكه در نعيم خدا . ميغلطيده باشى . وعاجزان وبيوه زنان را . از آن نعيم . نميداده باشى كه ثابت سازد . خداى عز وجل . براى تو . ثواب تصدق كنندگان . شخص جزا نيابد . در قيامت . مگر بآنچه پيش كرده است وقدوم نكند . مگر بر آنچه . از پيش فرستاده است .

برگ عيشى بگور خويش فرست   كس نيارد زپس تو پيش فرست

ومن كتاب له عليه السلام . الى عبدالله بن العباس

(وكان يقول ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله صلى الله عليه وآله كانتفاعى بهذا الكلام) واز جمله نامه «ابن عباس» است . واو ميگفته است . من منتفع نشدم . بكلامى . بعد از كلام رسول خدا . همچو انتفاعى كه ازاين كلام . يافتم (اما بعد فان المرء قد يسره درك ما لم يكن ليفوته ويسوءه فوت ما لم يكن ليدركه فليكن سرورك بما نلت من آخرتك وليكن اسفك على ما فاتك منها) بدرستى كه آدمى را . شادمى سازد ادراك آنچه نخواستى . ازاو فوت شدن . وغمگين ميگرداند . فوت آنچه نخواستى . آن را دريافتن يعنى آنچه ميابد . از نفع دنيا . چون لابد مقدر است كه بيابد . اين همه شاد . چرا ميشود . وآنچه نمى يابد . هم مقدر است كه نيابد . چندين غم بيهوده . چرا ميخورد . پس بايد شادى تو . بچيزى باشد كه دريابى . آنرا . از نفع آخرت . واندوه وتأسف تو . برچيزى كه فوت شود . از نفع آخرت (وما نلت

من دنياك فلا تكثر به فرحاً وما فاتك منها فلا تأس عليه جزعاً وليكن همك فيما بعد الموت) وآنچه درمى يابى از دنياى خود . بسيار بآن . شاد مشو . وآنچه فوت مى شود . از تو . از دنيا . اندوه مخور برآن . جزع كنان . وبايد همه همت تو . دركار بعد از مرگ باشد .

ومن كلام له عليه السلام . قاله قبيل موته على سبيل الوصية لما ضربه ابن ملجم لعنه الله

اين كلام . پيشترك از موت خود گفت . بعد از ضربت «ابن ملجم» (وصيتى لكم ان لا تشركوا بالله شيئاً ومحمد صلى الله عليه وآله فلا تضيعوا سنته اقيموا هذين العمودين وخلاكم ذم) وصيت من . شمارا . اين است كه شريك نسازيد . با خداى عز وجل . چيزى را . و امارسول او . ضايع مكنيد . سنت اورا . برپاى داريد . اين دو ستون را كه اصل بنيان ايوان ايمان است . وديگر ذمى نيست . شمارا . ودوراست از شما . بعد از آن دو شرط . مذمتها . اين كلمه در ميان «عرب» براى مدح . مثل است . وشرح آن پيش . در بعضى خطب . گذشت (انا بالامس صاحبكم واليوم عبرة لكم وغداً مفارقكم ان ابق فانا ولى دمى وان افن فالفناء ميعادى وان اعف فالعفو لى قربة وهو لكم حسنة فاعفوا الا تحبون ان يغفر الله لكم والله ما فجئنى من الموت وارد كرهته ولا طالع انكرته) من ديروز . يار وهمراه شما . بودم . وامروز . عبرتم . براى شما . بچشم عبرت . در من بنگريد . اگر صاحب ديد . باشيد . چنين آفتابى را . چنان ذره چگونه تاريك گردانيد . ونور جهانتابش . از نظر مردم . بپوشيد . و فردا از شما . جدا خواهم شدن . ودر خاك . مأوى خواهم نمودن . اگر بمانم . خود ولى خون خودم . واگر نمانم . فنا وموت وعده گاه من است . واگر عفو كنم . عفو مرا . موجب قربت است . وشمارا . حسنه ومثوبت . پس عفو كنيد . آيا دوست نميداريد كه خداى بيامرزد . شمارا . بخدا قسم . برمن نتاخت ناگاه . از مرگ آينده كه اورا . كاره باشم . ونه ظاهر شده كه اورا . نشناسم . وآشنا نباشم . وبد دارم (وما كنت الا كقارب ورد وطالب وجد وما عند الله خير للابرار) ونيستم من مگر . همچو جوياى آب كه برسر آب . برسد . وطالبكار مرادى كه مراد خود . بيابد . وآنچه نزد خدا است . بهتراست . براى نيكوكاران از آنچه . در دار فنا است (قال السيد رضى الله عنه . وقد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب الا ان فيه ههنا زيادة اوجبت تكريره) «سيد رضى الله عنه» ميگويد . و بتحقيق گذشت . بعضى از اين كلام درخطبهاى پيش . مگر آنكه در آن اينجا . زيادتى است كه واجب گردانيد . تكرار آنرا .

ومن وصية له عليه السلام . بما يعمل فى امواله كتبها بعد منصرفه من صفين

اين وصيت . درباره اموال خود كرده است . نوشت اين را . بعد از رجوع از «صفين» (هذا ما امر به عبد الله على بن ابى طالب امير المؤمنين فى ماله ابتغاء وجه الله ليولجنى به الجنة ويعطينى به الامنة) اين وصيتى است كه امر كرده بآن . بنده خدا «على بن ابى طالب امير المؤمنين» درمال خود . براى طلب رضاى خدا تا در آرد مرا . بجنت . وعطا كند ايمنى . از عقوبت .

(منها) (وانه يقوم بذلك الحسن بن على يأكل منه بالمعروف وينفق منه فى المعروف فان حدث بحسن حدث وحسين حى قام بالامر بعده واصدره مصدره وان لابنى فاطمة من صدقة على مثل الذى لبنى على وانى انما جعلت القيام بذلك الى ابنى فاطمة ابتغاء وجه الله وقربة الى رسوله صلى الله عليه وآله وتكريماً لحرمته وتشريفاً

لوصلته) وقیام میکند . باین امر «حسن» میخورد از آن . بروجه حسن وصواب . وانفاق میکند
از آن . درراه خدا . وطلب ثواب . پس اگر حادث شود . به «حسن» حادثه . و «حسین» زنده باشد
قیام میکند . بامر . بعد از او . ومیرساند آنرا . بمصارف ومراجع آن . یابآنجاکه «حسن علیه السلام»
صرف میکرد . وبدرستی که نصیب دوپسر «فاطمه» از صدقهٔ «علی» مثل نصیب پسران «علی» است . ومن
تولیت این وقف . بدوپسر «فاطمه» گذاشتم . برای طلب رضای خدا . وتقرب برسول خدا [ص] وتکریم
حرمت او . وتشریف وصلت او . والحاصل چون این دوفرزند . از دختر رسول اند . اختیار وتولیت
این امر . بایشان گذاشتم . ولیکن ایشان . نیز از آن مال . آنقدر بردارند که اولاد دیگر را . میدهند
(ویشترط علی الذی یجعله الیه ان یترك المال علی اصوله وینفق من ثمره حیث امر به وهدی له وان لایبیع من نخیل
هذه القری ودیة حتی تشکل ارضها غراساً) «فاعل یشترط» آنحضرت است . یا «حسن علیه السلام» است
یعنی شرط میکند . برکسی که اورا . متولی این مال . می سازد که بگذارد . این مال را . براصول
خود . وخرج کند . از میوه وحاصل آن . در آن مصارف که مأمور است . بآن . وراه نموده
شده است . بآن . واینکه نفروشد . از زادههای نخلستان این دیها . یك خرمابنی را . تادراشتباه اندازد
بیننده را . زمین آن . از انبوهی درخت (ومن کان من امائی اللاتی اطوف علیهن لها ولد اوهی حامل
فتمسك علی ولدها وهی من حظه فان مات ولدها وهی حیة فهی عتیقة قد افرج عنها الرق وحررها العتق)
وهریك از کنیزان من که برایشان . طوف میکنم . بمواقعه . اورا فرزندی . باشد . یاحامله باشد
بازداشته میشود . برفرزندش . واو . در نصیب فرزند خود است . یعنی اورا . بحصهٔ فرزند . دهند
وبیرون نکنند . ونفروشند . واگر بمیرد فرزندش . واو زنده باشد . آزاد است . از او یکسو شده است
بندگی . ومحرر کرده است . اورا آزادی . وبالجمله او . بعد از من . آزاد است . هرچند فرزندش
نمانده باشد . وفاضل بحرانی گوید . این مبنی برمذهب آنحضرت است که «ام ولد» یعنی «ام ولد» فرزند
مرده . بعد از سید . همان بنده است . وجایز است اورا . بفروشند . واین است . مذهب «امامیه»
وقول قدیم «شافعی» وقول جدید او . آن است که آزاد میشود . بموت سید . هرچند فرزند . ندارد
وجایز نیست . بیع او . وفقهاء جمهور . براین اتفاق دارند . وبدانکه مذهب «امامیه» آن است که
«ام ولد» آزاد میگردد . بعد از موت سید . از نصیب ولد خود . هرچند آن ولد را . بعد از سید نزاید . مگر
آنکه ولد . از او . مرده باید که در این صورت . بررقیت باقی باشد . وقول جمهور . آن است که هر «ام» که
از مولی . فرزند بیارد . آزاد است . هرچند فرزندش . مرده باشد . وظاهر وصیت علی الخصوص . لفظ
«وحررها العتق» دلالت کند که او . باصل شرع . آزاد نیست . از او که فرزندی ندارد . تا از نصیب او
آزاد گردد . وغالباً کنیزان مدخولهٔ آنحضرت . همه فرزندی . یاحملی وقت وصیت . داشته اند . والا
بعید مینماید که مدخولهٔ خودرا . بنده گذارد . علی الخصوص آنکه فرزندی . پیش از وصیت . آورده است
وفرزند مانده است . بلکه او در قوله «فان مات ولدها» داخل است . واگر هیچ یك را فرزند . پیش از وصیت
نمرده بوده است . باین تأویل حاجت نیست . ومراد آن است که هریك که فرزندش . بعد از این بمیرد . درحیوة
من . یا بعد از من . او نیز . آزاد است . اگرچه فرزندی ندارد که در نصیب او . حساب شود

(قال السید رضی الله عنه . قوله علیه السلام فی هذه الوصیة . وان لایبیع من نخلها ودیة فان الودیة الفسیلة وجمعها
ودی وقوله علیه السلام . حتی تشکل ارضها غراساً فهو من افصح الکلام والمراد به ان الارض یکثر فیها
غراس النخل حتی یراها الناظر علی غیر تلك الصفة التی عرفها بها فیشکل علیه امرها ویحسبها غیرها)
«سید رضی الله عنه» میگوید «ودیة» بروزن «غنیة» یعنی «فسیله» ونهال خرما . مگر «خرما» همچو
اکثر اشجار . از پهلوی خود . شاخها میجهاند . پس بزرك میشود . ومیگوید «حتی تشکل» فصیحتر
کلامی است . ومراد آن است که بگذارد . تانخیل در آن . بسیار شود . و«فسیلها» بزرك شوند
تاهرکه آن باغ را . ببیند . بر آن وصف . مشتبه شود . بر او امر آن . وپندارد . غیر آن باغ است که
پیش از این . دیده بود .

﴿ومن وصیة له علیه السلام . کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات وانما ذکرنا منها جملاً﴾
﴿ههنا لیعلم بها انه علیه السلام کان یقیم عماد الحق ویشرع امثلة العدل فی صغیر الامور وکبیرها﴾
﴿ودقیقها وجلیلها﴾

از جملهٔ وصیت وسفارشی است که نوشته است . برای کسی که اورا . عامل «صدقات» یعنی «زکوات»
میکرده است . وبرای آن ذکر کردیم اینجا . چیزی از آن . تادانسته شود که آنحضرت . برپا میداشت
ستون بنیان حق را . ووضع میکرد . مثالها وارقام عدل را . درخرد وبزرك امور . ودرخفی وجلی
وجزئی وکلی (انطلق علی تقوی الله وحده لاشریك له ولا تروعن مسلماً ولا تجتازن علیه کارهاً ولا تأخذن
منه اکثر من حق الله فی ماله) روانه شو . برتقوای خداوندی که یگانه است . بی شریك . ومترسان
مسلمانی را . ومگذر بر او . بیرضای او . ومستان از او . بیشتر از حق خدای . در مال او (فاذا
قدمت علی الحی فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ابیاتهم ثم امض الیهم بالسکینة والوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم
ولاتخدج بالتحیة لهم ثم تقول عباد الله ارسلنی الیکم ولی الله وخلیفته لآخذ منکم حق الله فی اموالکم فهل لله
فی اموالکم من حق فتؤدوه الی ولیه فان قال قائل لا فلا تراجعه وان انعم لك منعم فانطلق معه من غیر ان
تخیفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ مااعطاك من ذهب اوفضة) پس چون آمدی . بقبیله . فرود آی
برسر آب ایشان . بی آنکه در آمیزی . باخانهاشان . بعد از آن برو . نزد ایشان . باآرام و وقار . تاباستی
میانشان . پس سلام کن . برایشان . وناقص مکن . تحیت را . برایشان . بعد از آن میگوئی
ای بندگان خدا . فرستاده است مرا . بسوی شما . ولی خدا . وخلیفهٔ او . تابستانم ازشما . حق خدارا
آیا خدایرا . در اموال شما . حقی هست که برسانید . بولی خدا . یاولی آن حق ومال . اگر گفت . گوینده
نه نیست . باز مگردان . سخن بر او . واگر گفت آری هست . بروباباو . بی آنکه اورا . بترسانی
یابیم دهی . یاسخت گیری . ویراهی کنی . یادرجفا اندازی . پس بگیر آنچه دهد . از «زر» و«نقره»
و«طلا» (فان کانت له ماشیة او ابل فلاتدخل علیها الا باذنه فان اکثرها له فاذا اتیتها فلاتدخل علیها دخول متسلط
علیه ولا عنیف به ولاتنفرن بهیمة ولا تفزعنها ولاتسوءن صاحبها فیها) واگر اورا «گاو» و«گوسفند» یا «شتر»
باشد داخل مشو . در آن . مگر باذن او . زیرا که اکثر آن . مال او است . وهرگاه رفتی . برسر آن مواشی
داخل مشو . برآنها . داخل شدن کسی که تسلط . جوید بر آن . یاعنف وتعدی . کند بآن . ومرمان

جار یابی را . ومترسان . وصاحب اورا . مرنجان در آن (واصدع المال صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختاره ثم اصدع الباقی صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختاره فلا تزال کذلک حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله فی ماله فاقبض حق الله منه فان استقالک فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذی صنعت اولاً حتی تأخذ حق الله فی ماله) وجدا کن . آنهارا . بدو حصه . پس او را . مخیر ساز . هر کدام . خواهد اختیار کند . وچون اختیار کرد . متعرض مشو . آنچه را او . اختیار کرده است . پس از آن باقی را . دو قسمت کن . واورا مخیر ساز . وچون اختیار کرد . متعرض آن مشو . وهم چنین پیوسته قسمت میکنی . تا آنقدر بماند که وفا بحق خدا . از مال او . کند . بستان حق خدارا . ازاو . پس اگر التماس کند . فسخ آن قسمت را . قبول کن . وآن قسمت فسخ کن . وبازهر دورا . درهم آمیز . بعد از آن . آن کن که اول کردی . تا چندان که بستانی . حق خدارا . درمال او (ولا تأخذن عوداً ولا هرمةً ولا مکسورةً ولا مهلوسةً ولا ذات عوار) ومستان شتره پیر . ونه کهن سال ضعیف کشته ونه دست و پا . واعضا شکسته . ونه بمرض کداخته شده . یا مسلول کشته . ونه صاحب عیب و علت یا یک چشم (ولا تأمنن علیها الا من تثق بدینه رافقاً بمال المسلمین حتی یوصله الی ولیهم فیقسمه بینهم) وامین مدان . بر آن مال . واعتماد مکن . مکر بکسی که وثوق بدین او . داشته باشی . رفق وهمواری میکرده باشد . بامال مسلمانان . تا برساند . بولی ایشان . پس قسمت کند او . میان ایشان (ولا توکل بها الا ناصحاً شفیقاً وامیناً حفیظاً غیر معنف ولا مجحف ولا ملغب ولا متعب) وموکل مکردان . بآن . مکر مردی ناصح شفیق . وامین ضابط وحفیظ که عنف نکند . وضرر نرساند . وخسته نکرداندشان . و تعب نفرماید (ثم احدر الینا ما اجتمع عندک نصیره حیث امر الله به) پس روانه کن زود . بسوی ما . آنچه مجتمع شده است . نزد تو . تا بکردانیم آنرا . درهر جاکه امر کرده است . خدای بآن (فاذا اخذها امینک فاوعز الیه ان لا یحول بین ناقة وبین فصیلها ولا یمصر لبنها فیضر ذلک بولدها ولا یجهدنها رکوبا ولیعدل بین صواحباتها فی ذلک وبینها ولیرفه علی اللاغب ولیستأن بالنقب والظالع) وچون کرفت . آنهارا . امین تو . برای آوردن . سفارش کن که مانع نشود . میان «ناقه» و «شتربچه» بطمع شیر . ودوشد بقیه شیرش را . پس ضرر رساند آن . به بچه او . وخسته نکند آنرا . از سواری کردن . وباید قسمت عدل کند . میان ناقهای دیکر . در سواری . وهم شیر دوشیدن . ومیان او . نه شیر یکی . تمام دوشد . وهمراه . براو سوار شود . وباید رفاهت دهد . خسته شده را . وتأنی وآهستکی کند . باحیوانی که پایش . سوده شده است . یا از رفتن . عاجز کشته است (ولیوردها ما تمر به من الغدر ولا یعدل بها عن نبت الارض الی جواد الطرق ولیروحها فی الساعات) وباید وارد سازد . بهائم را . بر هر آب که میکذرد . بر آن . از غدیرها . ونکرداند . راهشانرا . از زمین با کیاه . بجادهای راهها که غالبا . از علف وکیاه . خالی می باشد . وباید راحت دهدشان . و بکذارد . تا خستکی بیندازند . درساعتها . یعنی ساعت بساعت . راحتشان دهد . وکفته اند «ساعات» اینجا . مصدر «ساعت الابل» است . یعنی رها کشت . تا بچرد . وعادت اینست که هر که بهائم . بجائی میراند . هر ساعت درنکی میکند . تا او بچرد . چنانچه میکوید (ولیمهلها عند النطاف والاعشاب حتی یأتینا باذن الله بدناً منقیات

غیر متعبات ولا مجهودات لنقسمها علی کتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وآله فان ذلک اعظم لاجرک واقرب لرشدک ان شاء الله) وباید مهلت دهدشان . نزد آبها . وکیاهها . تا بیارد . بسوی ما . آنهارا . باذن خدا فربه و پر مغز . نه مانده شده . از تعب . ونه خسته شده . از مشقت وجفا . تا قسمت کنیم آنهارا بر طبق کتاب خدا . وسنت نبی او «صلی الله علیه وآله» که اینطور که کفتیم بزرکتر است . برای اجر تو ونزدیکتر است . بکار صواب تو . ان شاء الله .

﴿ ومن عهد له علیه السلام . فی مثله الی بعض عمال له وقد بعثه علی الصدقة ﴾

این عهد هم . درمثل آن است . که کسی را می فرستاده است . برای جمع «صدقات» و «زکوات» اطراف . اورا . این وصیتها . کرده است (امره بتقوی الله فی سرائر اموره وخفیات اعماله حیث لا شهید غیره ولا وکیل دونه وامره ان لا یعمل بشیء من طاعة الله فیما ظهر فیخالف الی غیره فیما اسر ومن لم یختلف سره وعلانیته وفعله ومقالته فقد ادی الامانة واخلص العبادة) امر کرد اورا . بتقوای خدا در پنهانهای امور او . وپوشیدهای اعمال او . جائی که کواه نیست آنجا . غیر او . وموکلی نیست بجز او . وامر کرد که نکند . کاری از طاعات . در ظاهر وعیان . پس مخالف آن . وغیر آن . کند در پنهان . وهر که مختلف نباشد . پنهان . وعیانش . وکردار . وکفتارش . او بتحقیق کزارده است امانت را . وخالص ساخته است . عبادت را . این کلمات . اثری تمام دارد . در موعظت کسی که اورا بعملی میفرستند . وازکار او . خبر ندارند . میان او است وخدا . وسیما بعضی مردم که از طور ایشان ظاهر باشد که اهتمام بسیار . باصلاح ظاهر . وتحصیل نیک نامی . میکنند که ایشان . بچنین وصیتها محتاجترند . وعام درهر مقام . کلامی خاص . وباهر کس . خطابی معین . کند که درباره او . آن اهم والزم بود . مثلا این شخص . چون عیان او . نیکو است . باو باید کفتن که هر که پنهانش . باعیان مختلف نیست . او امانت کزارده است . واز خیانت . دور شده . واکر عیانش . نیکو نبود باو . این خطاب . مناسب نباشد (وامره ان لا یجبههم ولا یعضههم ولا یرغب عنهم تفضلاً بالامارة علیهم فانهم الاخوان فی الدین والاعوان علی استخراج الحقوق) وجبهه کنمه ضرب جبهه وردها ولقیه بما یکره وعضه کمنع عضهاً وبحرک کذب وسحر ونم وجاء بالافک والبهتان کاعضه وفلاناً بهته وقال فیه ما لم یکن وامر کرد . اورا که دست رد . بر پیشانی آنجماعت . ننهد . یعنی نرنجاند . وخوار نکند . وبا ایشان دروغ وسخن بد . نکوید . یاتهمت ننهد . مثلا کوید «دشمن» شما . یامن روع شما . از این پیش است . پنهان کرده اید . واز «زکوة» کریزانیده اید . ورغبت ازایشان . نکرداند . یعنی خودرا . از ایشان بی نیاز نداند . وروی ازایشان . نکرداند . ازروی بزرک جستن . وترفع بامیری وحکومت . زیراکه ایشان . برادرانند . در دین . وباری دهندکانند . بر بیرون آوردن حقوق . وعمارت زمین . یعنی این اموال . تحصیل میکنند . و دیار معمور میدارند . تا ما «صدقات» و «خراج» . از ایشان . باز یافت میکنیم (وان لک فی هذه الصدقة نصیباً مفروضاً وحقاً معلوماً وشرکاء اهل مسکنة وضعفاء ذوی فاقة وانا موفوک حقک فوفهم حقوقهم والا فانک من اکثر الناس یوم القیمة خصوماً) پس از «غیبت» عدول به «خطاب» نموده میکوید . وبدرستی که ترا . در این صدقه . نصیبی است ثابت . وحقی است معلوم . وترا شریکان است

درین مال که همه . مساکین وضعفا اند . صاحب فقر واحتیاج . وماتمام میرسانیم . بتو حق ترا . پس تو نیز . حق ایشان . تمام برسان . واکر نه تو . در روز قیامت . از همهٔ مردمان . خصم بیشتر خواهی داشتن (وبؤساً لمن خصمه عند الله الفقراء والمساکین والسائلون والمدفوعون والغارمون وابن السبیل) وبدا . حال کسی که خصم او . نزد خدای . همه فقراء ومساکین . وسائلان وبینوایان . باشند که از درها میرانندشان . یا عاملان . چنانچه کفته اند . و قرضداران که در غیر عصیان . قرض بر آورده اند ورهکذریان مسافر که از خانه ومال خود . دور کشته . در میان راه . درمانده اند . مکر شارح کاشی « وبؤساً » را . عطف بر « خصوماً » کرده است (ومن استهان بالأمانة ورتع فی الخیانة ولم ینزه نفسه ودینه عنها فقد احل بنفسه فی الدنیا الخزی وهو فی الآخرة اذل واخزی وان اعظم الخیانة خیانة الأمة وافظع الغش غش الأئمة والسلام) وهر که خوار کیرد . امر امانت را . و بچرد . در خیانت بی مبالات . وپاك نسازد . نفس ودین خودرا . از خبث این صفت . بتحقیق که فرود آورده است . نفس خودرا . دردنیا . بمنزل خواری . و رسوائی . واو درقیامت . خوارتر و رسواتر است . وبدرستی بزرکترین خیانتی . خیانت امت است . ورسواتر وزشتتر . غشی ودغلی . غش امامان صاحب ولایت وهر که در « صدقات » خیانت کند . هردو خیانت کرده است . هم مال امت خورده است . وهم باامام امت . غش کرده است .

ومن عهد له علیه السلام . الی محمد بن ابی بکر حین قلده مصر

(فاخفض لهم جناحك والن لهم جانبك وابسط لهم وجهك وآس بینهم فی اللحظة والنظرة حتی لا یطمع العظماء فی حیفك لهم ولا ییأس الضعفاء من عدلك علیهم) پس فرود آر . برای ایشان . بال خودرا . یعنی بال بخوابان . ونرم کن باایشان . جانب خودرا . وکشاده کن . برای ایشان . روی خودرا . و یکسان کن . میان ایشان . درنکاه کردن ودیدن . یعنی باهمه . کرمی والتفات کن . ودر مراعات و احترام مواسات کن . حتی نکریستن . وروی آوردن . و بالجمله در الطاف خرد و بزرك . تفاوت مده . و بزرکان وصاحب نعمتانرا . بآن امتیاز مده . چنانچه عادت ناقصان دنیاجوی ظاهربین است . تا طمع نکنند بزرکان . درحیف ومیل تو . برای ایشان . ومأیوس نشوند ضعیفان . از عدل تو . هر والی که بدیاری آید مردم از سلوك مجلس او . حال او . فهم کنند . وچون بینند همه . رو و توجه . بابزرکان و آراستکان میکند . ودر نظر او . خردان وکهن جامکان وفقراء خوار و بیمقدارند . اقویاء دلیر . وضعفاء شکسته وضعیف شوند . ومی شناسند که اورا . تمیز صحیح نیست . وظاهربین . و ضعیف دین است (فان الله تعالی یسئلکم معشر عباده عن الصغیرة من اعمالکم والکبیرة والظاهرة والمستورة فان یعذب فانتم اظلم وان یعف فهو اکرم) زیرا که خدای عز وجل . سئوال میکند . وحساب میخواهد . از شما . ای کروه بندکان از اعمال خرد و بزرك . وظاهر و پنهان . پس اکر عذاب کند . شما ظالمترید که عذاب . بر خود خریدید و خدای بر شما . جفا نکرد که شما بر خود . ظلم وجفا . کردید . واکر عفو کند . او کریمتر است وعفو از کناه . هر چند بزرك بود . نزد او . خرد است . و از ذره کمتر است (واعلموا عباد الله ان المتقین ذهبوا بعاجل الدنیا وآجل الآخرة فشارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم ولم یشارکهم اهل الدنیا

فی آخرتهم سکنوا الدنیا بافضل ما سکنت واکلوها بافضل ما اکلت فحظوا من الدنیا بما حظی به المترفون واخذوا منها ما اخذه الجبابرة المتکبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ والمتجر المربح) وبدانید . ای بندکان خدا که متقیان . هم نفع حاضر دنیی . و هم نفع آخر عقبی . از میان بردند . شریك شدند . بااهل دنیا در دنیاشان . و شریك نکشتند بایشان . اهل دنیا . در آخرت ایشان . مقام کردند . وساکن شدند در دنیا . بهتر مقام کردنی . وخوردند دنیارا . بهتر خوردنی . پس نصیب و تمتع . یافتند . بمثل نصیب ارباب ناز و نعیم . و برکرفتند از دنیا . هر کام که کرفتند . جباران سرکش بی دین . پس باز کشتند از دنیا . بازاد آخرت که میرساند . بمنزلکاه کرامت . وباتجارتی پرسود که یافتند . از طریق تقوی وطاعت . این وصف حال بعضی از متقیان است . مثل « محمد بن ابی بکر » و « مالك اشتر » وامثال ایشان که در دنیا . دولت و نعمت حلال یابند . و آن نعمت . بروجه صواب و صلاح . بکار دارند . و سعی در مرضات وطاعات . نمایند . تا هم از دنیا . وهم از آخرت . نصیب کامل . یافته باشند . ونیك نام هردو جهان . کشته (اصابوا لذة زهد الدنیا فی دنیاهم وتیقنوا انهم جیران الله غداً فی آخرتهم لا ترد لهم دعوة ولا ینقص لهم نصیب من لذة) دریافتند . لذت زهد دنیارا . در دنیا . ویقین کردند که ایشان . همسایکان خداوندند فردا . در سرای جزا . باز نمیکردد . دعاشان . از درکاه رحمت . و ناقص نمیشود نصیب ایشان . از لذت . اشارت است بآن که این طایفهٔ نیك بخت . هر چند در نعمت دنیا . غرق باشند بدل زاهدند . وبنعیم ولذت آن . راغب ومشعوف . نیستند . و بمقتضای عقل وبصیرت وایمان . از آن معرض ونافرند . وایشان آن لذتها . از دنیا می یابند که جباران . وتن پروران مترف . نیابند . از آن جمله . زهد است که بتصریح کفت . ولذت ایمان . وقرب بخداوند جهان . ولذت بذل واحسان . وعفو وامتنان . وخاك بر سر دنیاداران بی سعادت . وصاحبان نعمت ودولت . پندارند . لذت دنیا . خوردن وخفتن . وشهوت راندن . وجفا کردن . وسخت کفتن و تکبر کردن . وسر از حق کشیدن . و از عدل واحسان . معرض بودن . و برخدای عز وجل . عاصی کشتن . وبشقاوت آخرت . و عذاب مخلد . راضی شدن است (فاحذروا عباد الله الموت وقربه واعدوا له عدته فانه یأتی بامر عظیم وخطب جلیل بخیر لا یکون معه شر ابداً اوشر لا یکون معه خیر ابداً فمن اقرب الی الجنة من عاملها ومن اقرب الی النار من عاملها) پس حذر کنید ای بندکان خدا . از مرك . و نزدیك شدن او . و مرك همه وقت . بآدمی نزدیك است . و از همه چیز نزدیکتر است . ومهیا سازید . برای مرك . ساز و برك آنرا . زیرا که می آورد . امری بزرك . نه خرد وواقعهٔ جلیل وخطیر . نه حقیر . یاخیری می آورد . و نعیمی که با آن . شر وسختی . هرکز نباشد . یاشری وجحیمی که با آن . خیر وخوشی . هرکز نباشد . پس کیست . نزدیکتر به « بهشت » از آن کس که کار « بهشت » . کند . وکیست . نزدیکتر به « دوزخ » از آنکس که کار « دوزخ » . کند . آدمی هر چند نداند عاقبت او . بکجا میکشد . آیا خدای رحیم . براو عفو میکند . بفضل ورحمت . یامؤاخذت میکند . بعدل وعقوبت . ولیکن چون او . کار طاعت ورحمت . کند . وراه « جنت » پوید . از او نزدیکتر به « بهشت » . که باشد . وچون کار « دوزخ » . کند . وراه سخط وعقوبت بپماید . از او اولیتر به « دوزخ » که باشد (وانتم طرداء الموت ان اقمتم له اخذکم وان فررتم منه ادرککم وهو الزم لکم من ظلکم الموت معقود

بواصيكم والدنيا تطوى من خلفكم) وشما را . مرگ رانده است . وسر در دنبال نهاده . مثلاً
چون شیر ، صید سگال که از پی صید ضعیف . افتد . یا شاهین ، تیز چنگال که سر . در دنبال ، کنجشک ،
نحیف نهد . اگر می ایستید . برای او . شما را میگیرد . واگر میگریزید از او . هر جا هستید . در می یابد
و بشما میرسد . و او با شما . همراه تر . و لازم تر است . از سایهٔ شما . مرگ بسته شده است
به پیشانیهای شما . و دنیا طی میشود . از پس شما . آن موی پیشانی شما . از چنگ نمیگذارد . و پیش
روی شما را . دارد . و این دنیا را . در می نوردند از عقب شما . همچو بساط که در نوردند . یا نامه که
در پیچند . و همچو راه که کس قطع کند . پس هر گام که طی کنند . راه در پس سر . گذارد . و مگر
بساطی است که شخص . بر آن میگذرد . و از پس او . آن را می پیچند . و در می نوردند (فاحذروا ناراً
قعرها بعيد وحرها شديد وعذابها جديد دار ليس فيها رحمة ولا تسمع فيها دعوة ولا تفرج فيها كربة) پس حذر
کنید . از آتش دوزخ ، که قعر آن . ناپیداست . و حرارت آن . بس شدید . و عذاب آن . هر وقت
تازه و جدید (قال تعالى . ان الذين كفروا باياتنا سوف نصليهم ناراً كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها
ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزاً حكيماً) سرایی که نیست . آنجا رحمت . و مسموع نمیشود . آنجا معذرت
و دعا و شفاعت . و برداشته نمیشود در آنجا . اندوه و محنت (وان استطعتم ان يشتد خوفكم من الله وان
يحسن ظنكم به فاجمعوا بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر خوفه من ربه وان احسن الناس ظناً
بالله اشدهم خوفاً لله) و اگر توانید که هم خوفتان . از خدای . سخت باشد . و هم گمانتان و امیدتان
باو . نیکو باشد . جمع کنید . میان هر دو . زیرا که بنده . گمان نیک او بخدا . بمقدار خوف اوست
از پروردگار تعالی . هر چند خوفش . افزون است . گمانش نیکوتر است . و باری نیکوگمان ترین مردمان
بخداوند عالمیان . خائفترین ایشان است . از خدای تعالی . یعنی هر چند گمانش . نیکوتر است . خوفش
افزونتر است . پس جمع میان خوف شدید . و گمان نیک . یعنی امید قوی . بعید نباشد . هر چند
در ظاهر . دشوار و بعید . مینماید . و جملهٔ اول . مگر حکم کاملان است که هر چند بیش
ترسند . از پروردگار جبار . نظر در عظمت و بی نیازی او . هم بیشتر . امیدوار گردند . نظر
در لطف بی نهایت . و مرحمت بی غایت . و کمال رأفت و نعمت او . و جملهٔ ثانی . حکم کافهٔ
مردمان که هر چند . بیشتر امیدوار شوند . و توقع نفع و خیر . بیشتر دارند . هم خائفتر گردند که
مبادا . چنان نعمتی . از ایشان . فوت شود . مثال اول . شخصی که بعلو قدر سلطانی . علم تمام
دارد . پس از او . سخت ترسد که عظمت و کبریای او . میداند . و هم سخت امیدوار باشد که جلائل
نعمای او را هم . میداند . و لیکن این مسلک بندگان کامل است . چنانچه لفظ «عبد» میتواند
بآن اشارت باشد . و مثال ثانی . چنان تصور کن که طالب مال و نعمت . چون از سلطانی . توقع نفع
عظیم . دارد . و داند او . بر نفع عظیم . قادر است . از او سختتر ترسد که مبادا . از او برنجد . پس
از آن نعمت جلیل . محروم بماند . و اگر نفعی چندان . متوقع نباشد . همچو سایر ملازمان . چندان هم
نترسد که اگر برنجد . کار سهل باشد . و این حال جمیع مردمان است . حتی زنان نسبت بشوهران . و مگر
لفظ «الناس» اشارت باین است . و شاید هر دو جمله . برای تحریص بر شدت خوف . باشد . یعنی مگو

که هیچ گونه سخت ترسد . بنده که آن . با حسن ظن . و شدت امید . نوعی مخالفت دارد که مخالفت ندارد
بلکه بر آن . توقف دارد . و هر که بیشتر خوف دارد . نیکو گمانتر است . نه بدگمانتر که گمان نیک . از قوت
معرفت . و صحت بصیرت . خیزد . و آن علت خوف گردد . نه ایمنی . پس خوف هم . موقوف علیه گمان نیک
و هم علت آن است . زیرا که از علت آن . جدا نگردد . و بر هر دو وجه . در نظر بعضی مردم اینجا . تنافی
متوهم است که گفت . اگر توانید . این هر دو . باهم جمع کنید . پس ادعا میکنید که این هر دو . باهم
می افزایند . و می کاهند . همچو آب نهر و دریا ، تابع همند . با حسن ظن . تابع شدت خوف است
و خطابات اینگونه . احوال میدارد . و هر که نمیتواند . فهمید . سر میخارد . و بدرستی که نیکو
گمانترین آدمیان بخدا . خائفترین ایشان است . از او تعالی . یعنی هر چند گمانش . نیکوتر شود . خوفش
بیشتر شود . و گفته اند . حسن ظن و امید . از اسباب و مقتضیات رحمت . و رأفت حضرت اوست
و دلیل تصدیق بوعدهٔ مرحمت و مغفرت او . و خوف و خشیت . علامت اذعان بکبریاء و عظمت . و ایمان
بیأس و سطوت اوست . و تصدیق وعید نقمت و عقوبت او (واعلم يا محمد بن ابي بكر اني قد وليتك اعظم اجنادي
في نفسي اهل مصر فانت محقوق ان تخالف على نفسك وان تنافح عن دينك ولو لم يكن لك الا ساعة من الدهر)
و بدان . ای محمد ، که من ترا . والی ساختم . بر بزرگتر لشکرها . و ممالک خویش . نزد من . و در قرار
داد خاطر من . و آن اهل مصر اند . پس تو سزاواری . باینکه مخالفت کنی . با نفس خود . و بر آن
غلبه کنی . و اینکه بکوشی . از جانب دین خود . یعنی در این حکومت و ولایت . طریق صواب بجای
و متابعت نفس و هوی . نمانی . و دنیا بر دین . اختیار نکنی . هر چند نباشد ترا . مگر یکساعت از روزگار
یعنی اگر همه از عمر تو . ساعتی بیش نمانده باشد . باید سر در سر غفلت نکنی . و جانب دین . بدنیا
ندهی (ولا تسخط الله برضا احد من خلقه فان في الله خلفاً من غيره وليس من الله خلف في غيره) و در خشم
میداز . خدا را . بخشنود کردن کسی . از خلق او . زیرا که در خدای . عوض است . از غیر او
و نیست از خدای . عوضی . در غیر او . اگر خدای راضی باشد . از دیگران . چه غم . و چه بیم . و اگر
راضی نباشد . از ایشان . چه حاصل . و چه امید (صل الصلاة لوقتها الموقت لها ولا تعجل وقتها لفراغ
ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال) نماز را . در وقتی که معین است . برای آن . بگذار . و پیش از وقت
مگذار . چون بیکار باشی . و از وقت مؤخر مساز . چون مشغول بکاری باشی (واعلم ان كل شيء من عملك
تبع لصلوتك) و بدانکه هر چیز از عمل تو . تابع نماز تو است . چون باشد نماز نیکو . قیام نمائی . کارهای
دیگر نیز . نیکو کنی . و توفیق همه کار خیر . بیابی . بلکه باین معنی که اگر نماز تو . مقبول گردد . دیگر
اعمال خیر تو نیز . مقبول گردد . و خدای عز و جل . در وصف صلوة گفت (واستعينوا بالصبر والصلوة
وانها لكبيرة الا على الخاشعين)

﴿ومنه﴾ در جملهٔ این نامه . میگوید (فانه لا سواء امام الهدى وامام الردى وولي النبي وعدو النبي ولقد قال
لي رسول الله صلى الله عليه وآله اني لا اخاف على امتي مؤمناً ولا مشركاً اما المؤمن فيمنعه الله بايمانه واما المشرك فيقمعه
الله بشركه ولكني اخاف عليكم كل منافق الجنان عالم اللسان يقول ما تعرفون ويفعل ما تنكرون) زیرا که یکسان نیست
امامی که هدایت مردمان . کند . همچو آنحضرت . و امامی که سبب هلاکت امت . باشد . همچو معاویه

رسول خدا [ص] که
و آنکه دوست بی باشد . و آنکه دشمن او باشد . هم باآن مثال . و بتحقیق کفت بامن . ازضرر
من نمیترسم . بر امت خود . از مؤمنی . ونه از مشرکی . اما مؤمن . پس منع میکند . او را خدا . مأمورند
این امت . بایمانش . واما مشرك . مقهور میسازد . او را خدا . بشرك او . یعنی مؤمنان . بجهاد او .
واو را قهر وقمع . میکنند . ولیکن میترسم بر شما . ای امت . از هر شخص منافق دل داناز بان که میکوید
آنچه معروف است . نه منکر . وبحق میباشد . نه باطل . ومیکند . آنچه منکر است . دردین . نه معروف
غالبا مقصود «معاویه» وامثال اواست . ودر هر زمان . امثال این مردمان باشند «وقد صدق رسول الله»
امت از زبان مؤمن . بایمان محفوظ شدند . واز زبان مشرك نیز که همه دانند . او مخالف . ودشمن این دین
وامت است . در مقام قلع وقمع او . بر آیند . ولیکن منافق را . خدا بر اندازد . وشر او را از مسلمانان
کفایت کند که کس . قصد او نداند . واز کید او . بیخبر باشد که او در لباس ایمان . و دوستی اهل
اسلام . در آمده است . ودشمن همخانه وهمخوابه . کشنده . ومردم را . خاطر نشان نتوان کردن که
او . نه مؤمن است . ودوست نیست . دشمن است .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة جوابا وهو من محاسن الکتب

این نامه را هم . در جواب «معاویه» نوشته است . واز نامهای بس نیکو است (اما بعد فقد اتانی کتابك
تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه و آله لدینه وتأییده اياه بمن ایده من اصحابه فقد خبأ لنا الدهر منك عجبا
اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا ونعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلك کناقل التمر الی هجر وداعی مسدده الی
النضال) آمد بمن نامهٔ تو . یاد کرده بودی در آن . بر کزیدن خداوند جهان . پیغمبر ما را . برای
دین خود . وقوت دادن او را . با آنان که قوت داد او را بایشان . از یاران ویاری کنندکان او . پس
هر آینه پنهان کرد . برای ما . روزکار از تو . امری عجیب که سر کردهٔ تو . وبما یاد میدهی . واعلام
میکنی . بامتحانی که خدا برا . نزد ما است . ونعمتی که او را . بر ما است . دربارهٔ پیغمبر ما . پس تو
در این کار . همچو آن شخصی که «خرما» سوی «هجر» آورد . وآن قریه . از «بحرین» معدن «خرما» است
همچو «کرمان» که معدن «زیره» است . و «بدخشان» که معدن «لعل» است . یا همچو آن شاکرد تیر
انداز که استاد معلم خود را . سوی کرو بندی . ودعوی تیر اندازی . خواند . مقصود آنست که ترا . با ما
ذکر رسول خدا . وحرف اصطفاء . و نصرت دین وملت . وجهاد با اعداء . کفتن . سخت بی نسبت
مینماید . کویا با آن . بر ما تفاخر میکنی . وآن رسول که خدای عز وجل . او را بر کزید . از تو بیزار است
ومرا دوست وبرادر . وآن دین که تو . وصف میکنی . وآن اصحاب واعوان که از ایشان . باز میکوئی
هم از تو بیزارند . وبا تو هیچ نسبت ندارند . نه ترا از این «نمد کلاهی» است . ونه در این «خانه راهی»
ونه در نصرت دین . مقامی . ونه در قبول اسلام وایمان . اهتمامی . نه ترا اینجا «ناقه» است . ونه «جمل»
ونه قول تو اینجا . صحیح است . ونه عمل . قولی بسر زبان . بر خود بستی . همچو آن یهودی که در شهر
«اصفهان» اسلام ظاهر ساخت . وهم در آن روز . در بازارها میکشت . ومیکفت . راه مسلمانان
بکشائید . وراه بر مؤمنان . مبندید (وزعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان وفلان فذکرت امرا ان تم
اعتزلك کله وان نقص لم یلحقك ثلمته وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وابناء

الطلقاء والتمییز بین المهاجرین الاولین وترتیب درجاتهم وتعریف طبقاتهم) وکمان کردی که فاضلترین
و بهترین مردمان . در اسلام . فلانی وفلانی است . یعنی «ابوبکر» و «عمر» حرفی ذکر کردی که اکر
تمام باشد . همه شان از تو . کرانه کرده اند . وبا تو سر وکاری ندارند . واکر ناقص باشد . نقصان آن
بتو لاحق نمیکردد . پس ای احمق . ذکر رجحان ونقصان جمعی که از تو . بیکانه اند . و در فضل ونقص تو
مدخل ندارند . چه کنی . اکر داری . از خود بکو . وتو کجا . و حرف فاضل ومفضول . و راجح
ومرجوح . وحاکم ومحکوم کجا {ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا} وچه کار است ناکسانی را که بصدقه
سر . از قید ما . آزاد شدند . وپسران ایشان را . با تمیز ومیانجی . درمیان مهاجران پیشین . وترتیب
دادن درجات . ومنازل هر یك . از فاضل ومفضول . وشناساندن طبقات هر کدام . از راجح ومرجوح
(هیهات لقد حن قدح لیس منها) «قدح» بکسر «قاف» «تیر» بی پر . وتیرهای «قمار عرب» چنین است
یعنی وچه دور است . وبی نسبت از تو . این کار . آواز داد . تیری که نبود . از تیرها . این کلام را . در مقام
مثل . استعمال کنند . و «عرب» آن تیرها را . زیر بساطی نهند . و برهم زنند . تا آوازی دهد
وکاه باشد . از آواز بشناسند که تیری در آنجمله . بیکانه است (وطفق یحکم فیها من علیه الحکم لها)
ودر ایستاده است . حکم میکند . در این کار . وتعیین شایستهٔ خلافت وامامت . وتمیز میان فاضل ومفضول
این امت . کسی که بر او است . حکم . این کار را . یعنی او را . روا نباشد . مکر اطاعت نماید . وتابع کردد
هر کرا . شایستهٔ کار خلافت . باشد . وکردن نهد . هر کرا فضیلت . باشد . نه حکم راند . و در آن کار
مدخل نماید (الا تربع ایها الانسان علی ظلعك وتعرف قصور ذرعك وتتأخر حیث اخرك القدر) «تربع ظالع»
آنست که در رفتار . بیکجانب میل کند . واندك بلنکد . وچون بارش کران . باشد . این نوع حرکت
ظاهر کرداند . وبر وجه مثل کویند «اربع علی ظلعك او علی نفسك ای ارفق وکف» مراد اینکه
باخود . رفق و مدارا کن . وهموار باش . زیر این بار کران که لنکان لنکان . میروی . میفرماید
آیا بحال خود . نمی باشی . ای انسان . با این بار کران . و این رفتار لنك . و نمیشناسی . قصور
ساعد خود را . وپس نمی ایستی . آنجا که ترا . پس داشته است . قضا و قدر . و بالجمله چرا
پا از اندازهٔ خود . بیرون مینهی . و سر در کلیم خواری خویش . نمیکشی . و از عار احوال خود
کردن زیر . نمی افکنی .

زشت باشد روی نازیبا وزرد . سخت باشد چشم نابینا ودرد

(فما علیك غلبة المغلوب ولا لك ظفر الظافر وانك لذهاب فی التیه رواغ عن القصد) نه ترا . زیان دارد
در عداد ایشان . نیستی که
غالب شدن فاضل وظافر که تو . مغلوب شدن مفضول . ونه ترا سود . دارد . در بیابان کمراهی . وسر کشتکی
در مقام «مهاجر» و «انصار» ایستی . وتو بتحقیق رونده سخت . یعنی همچو «روباه» عیار
«فلان روغان الثعلب» کویند دروغ . از راه راست . میل کننده و خزنده .
پوشیده وپنهان . میخزد (الا تری غیر مخبر لك ولکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله
من المهاجرین ولکل فضل حتی اذا استشهد شهیدنا قیل سید الشهداء وخصه رسول الله صلی الله علیه و آله
بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه) آیا نمی بینی . نه آنکه بتو . خبر میدهم . ولیکن نعمت . وفضل خدا

یاد میکنم که قومی . از مهاجران . شهید کشتند . در راه خدا . و همه را . فضل و کرامت است . تا آنکه چون شهید شد «حمزه» از ما . کفتند . او را سید الشهداء . و خاص ساخت او را . رسول خدا بهفتاد تکبیر . وقت نماز بر او (اولا تری ان قوماً قطعت ایدیهم فی سبیل الله و لکل فضل حتی اذا فعل بواحد ما کافعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة وذو الجناحین) و نمی بینی که قومی که بریده شد . دستهاشان . در راه خدا و جهاد . و هر یک را . فضلی ثابت است . تا چون واقع شد . بیکی از ما . آن کار چنانچه واقع شد بیکی از ایشان . کفتند . او را طیار . در «جنت» یعنی «جعفر» برادر آن حضرت (ولولا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة تعرفها قلوب المؤمنین ولا تمجها آذان السامعین) و اکر نه نهی کرده میبود . خدای عز و جل . ستودن شخص خود را . و از عیب باشد استیق . یاد میکرد . یاد کنندهٔ . فضائل بسیار . برای خود که بشناسد آنها را . دلهای مؤمنان . و منکر نشود و دور بینداز د . کوشهای شنوندکان (فدع عنك من مالت به الرمیة) «رمیه» آنچه بر آن . تیر اندازند مثل نشانه . یا صید . و اینجا مراد . صید است . و «فعیل» بمعنی «مفعول» است . یعنی رها کن از خود کسی را که از راه کردانیده است . او را صید . و اصل این مثل . آن است که شخصی «جانی میرفت از پی کاری» بصیدی باز خورد . از پی آن افتاد . تا او را به تیر . بزند . و راه خود . و کار خود . بکذاشت و غالباً مراد اینجا . آن است که بکذار مرا . از تو ساکت و مشغول . باشم که مرا مفاخرت با تو . مقصود نبود . ولیکن صیدی بر سر راه آمد . تیری بر او . افکندم . بکذار تا براه خود . روم . و در پی کار خود باشم . سر خود کیر . و پرده از عیب خود . بر مکیر . یا بمعنی رها کن . آنان را که از راه اصلی . و طریق حق . کشته اند . بطمع صید دنیا . همچو «عمرو عاص» مثلاً . و قول ایشان مشنو . یا راه خود و کار خود . از دست مده . و سر در پی کار بیهوده منه . همچو آن شخص که کار خود . فراموش کند و هوای شکار . در کوش کند (فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا) میکویند «فلان اصطنعه الملك» یعنی . فلان سلطان . او را برکشید . و تربیت کرد . و بزرك ساخت . و فلانی . صنیع دولت «سلجوقی» است . یعنی «سلجوقیان» او را . بزرك ساختند «و صنع الیه معروفاً کمنع صنعاً بالضم ای احسن الیه» میکوید ما . برکشیدها . و تربیت کردهای پروردکار خودیم . و مردمان . بعد از آن . برکشیدها و تربیت کردهای ما اند . یعنی خدای عز و جل . ما را برکزید . و کرامت و فضیلت . بخشید . پس مردم را . بمتابعت و ولایت ما . امر نمود . و باین سبب . ابواب کرامت و فضیلت . بروی ایشان بکشود و ما را . بهدایت و اکرام . بنواخت . و مردم را . تابع و لاحق ما . ساخت (لم یمنعنا قدیم عزنا ولا عادی طولنا علی قومك ان خلطناکم بانفسنا فنکحنا وانکحنا فعل الاکفاء) مانع نشد ما را . عزت قدیم . و بزرکی و فضل دیرین ما . بر قوم تو . از اینکه خلط کردیم . و آمیختیم . شما را با خود هامان . پس زن خواستیم از شما . و زن دادیم بشما . مانند آنکه اکفا . و همسران . کنند (وانی یکون ذلك کذلك ومنا النبی ومنکم المکذب ومنا اسد الله ومنکم اسد الاحلاف ومنا سیدا شباب اهل الجنة ومنکم صبیة النار ومنا خیر نساء العالمین ومنکم حمالة الحطب فی کثیر مما لنا و علیکم) و نبودید شما . آنجا . و در آن پایه . و از کجا این چنین باشد . و شما را . اهلیت این باشد که اکفاء و امثال ما . باشید . و از ما است . پیغمبر خدا

و از شما است . کافر منکر که بقولی . اشارت به «ابو جهل» است . و بقولی عبارت از «ابو سفیان» و از ما است . شیر خدا . یعنی آنحضرت خود . یا عم او «حمزه» سید الشهداء . و از شما است شیر احلاف مراد «اسد بن عبد العزی» است . بر قولی . و اولاد «بنی عبد مناف» و «بنی زهره» و «بنی اسد» و «تیم» و «بنی حارث بن فهر» هم سوکند شدند . بر حرب «بنی قصی» و ایشان را . باین سبب «احلاف» نامیدند . و مکر تخصیص او . بذکر . از راه نام او «اسد» است . و کویند . هم قسم شدند که آنچه در دست «بنی عبد الدار» است . از ایشان باز کیرند . و «رفادت» و «لواء» و «ندوت» و «حجابت» «کعبهٔ معظمه» با ایشان بود . و با اینها . غیر «سقایت» نبود . قسم خوردند با هم . و مهیای جنك شدند . بعد از آن عهد شکستند . و متفرق کشتند . و کویند «اسد احلاف» عبارت از «عتبة بن ربیعه» است جد مادری «معاویه» و او . در جواب «حمزه» که کفت «انا اسد الله و اسد رسوله» کفت «انا اسد الحلفاء» و او را «سید الحلفاء» کفته بودند . و بالجمله میکوید . ما شیر خدا داریم . و شما . شیر دغل و دغا و از ما است . دو سید جوانان اهل «جنت» یعنی «حسنین علیهما الصلاة والسلام» که رسول «صلی الله علیه و آله» درباره ایشان . کفت «هما سیدا شباب اهل الجنة» و از شما است . کودکان آتش . و درخور آتش . کویند . مراد اولاد «عقبة بن ابی معیط» اند که رسول خدا «صلی الله علیه و آله» در جواب او که بطریق استرحام و استعطاف . کفت «من للصبیة» کفت «لك و لهم النار» و کویند . مراد از «صبیه» اولاد «مروان بن حکم» است . وقتی که خبر داد . پیغمبر از ایشان . باینکلام . طفل بودند و پس از رسیدن بحد بلوغ . بواسطهٔ کفر شان . اهل آتش شدند . و از ما است . بهترین زنان عالم «فاطمهٔ زهراء صلوات الله علیها» و از شما است «حمالهٔ هیمه» مراد «ام جمیل» است . دختر «حرب» «عمهٔ معاویه» که خدای عز و جل . در قرآن او را . با شوهرش «ابی لهب» مذمت و تهدید . نموده است و او را «حمالة الحطب» نامیده . کفته اند . یعنی همیشه کشندهٔ به «دوزخ» و کفته اند . خار جمع میکرد و در رهکذر رسول خدا . می افکند . در بسیاری از مناقب و فضائل که ما را است . و مثالب و معایب که بر شما است (فاسلامنا ما قد سمع وجاهلیتنا لا تدفع و کتاب الله یجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله سبحانه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقوله تعالی . ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی و الذین آمنوا والله ولی المؤمنین فنحن مرة اولی بالقرابة وتارة اولی بالطاعة) پس اسلام ما . آن است که شنیده شد . و «جاهلیت» ما را . دفع نتوان کردن . و کفتن . یعنی شرف ما . قبل از اسلام هم معلوم است . کسی رد نکند . و کتاب خدای عز و جل . جمع کند . آنچه متفرق کشته است . از ما . یعنی دلالت کند . بر اولویت ما . بامامت و خلافت این امت . و رفع نزاع و تفرق . و اختلاف و شبهت . نماید آن . قول خدا است عز و جل (. . واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله . . الآیه) یعنی خویشان بعضی سزاوارترند . ببعضی . در کتاب خدا . پس آنحضرت . و اهل بیت او . اولی باشند . از دیکران و هم قول حق تعالی (ان اولی الناس) یعنی سزاوارترین مردمان . به «ابراهیم علیه السلام» آنانند که او را متابعت نمودند . و این پیغمبر . یعنی رسول ما . و آنان که ایمان آوردند . و خدا . یار و ناصر مؤمنان است پس ما یکبار . اولی و اقربیم . بسبب خویشی و قرابت . و بار دیکر . اولی ایم بسبب طاعت و متابعت

یعنی بحکم آنکه . نابعان «ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام» ورسول ما . ومؤمنان . او ایترند . به «ابراهیم علیه السلام» از دیگران . ما اولی باشیم . هم به «ابراهیم» وهم . به پیغمبر خود . وهم بمتابعان ومؤمنان هردو رسول . از دیگران که خدای عزوجل . چنانچه دراین آیه . قرابت نسبت را . سبب اولویت . ساخت . اینجانیز متابعت و موافقت را . سبب اولویت . ساخت . پس ما . هم از روی نسب . وهم از راه طاعت و متابعت . اولیتریم . واکتفاء باین آیت . نکرد . زیراکه بسیار خویش نزدیك . وهم خانه باشد که دردین . بیگانه . ودرآیین . از هم دور باشند . چنانچه خدای عز وجل دربارهٔ پسر «نوح علیه السلام» فرمود (. انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح . الآیه) وچون متابعت وموافقت سیرت وعمل . باقرابت نسب . ضم گشت . قرب صوری ومعنوی . تمام باشد . هیچ سخن وتردد . در اولویت . نماند . و بخلاف . معلوم است که آنحضرت . واهل بیت او . هم بنسبت . اقرب وهم بطاعت وعمل . انسب واربط . بودند . پس کسی را . برایشان . تقدم نرسد . و ایشان رسول خدا . ودین وامت . از دیگران . اولی واحق باشند (ولما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة برسول الله صلی الله علیه وآله فالجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم وان یکن بغیره فالانصار علی دعواهم) وچون حجت کرفتند «مهاجران» بر «انصار» برسول خدا . روز «سقیفهٔ بنی ساعده» یعنی روزی که درآن موضع . برای امامت وخلافت . باهم کوشش ومنازعت . مینمودند و «مهاجران» کفتند . ماخویشیم . بارسول . وقرابت داریم . ازاین راه . بر «انصار» ظفر یافتند ودست ایشانرا . از طلب خلافت . برتافتند . پس اکر ظفر بحجت قرابت رسول . متحقق کردد وخلافت ازانجهت ثابت شود . پس حق . مارااست . نه شماراکه از شما . نزدیکتر وخویشتریم واکر ظفر بغیراین . متحقق کردد . یعنی قرابت . اثبات اولویت . نکند . و حجت خلافت نشود پس «انصار» بردعوی خویش . باقیند . وبخلافت وتقدم آنقوم . نه راضیند . وحجت «مهاجرین» برایشان . تمام نیست . واجماع . متحقق نکشته است . بلکه ایشان . راضی بخلافت آنقوم . نشدندکه راضی بخلافت نزدیکتر وخویشتر به رسول «صلی الله علیه وآله» کشتند . واقرب را . اولی دانستند وتحقیق انجمام . ازآن دوآیه که مذکور شد . وازکتاب وسنت . ظاهر میکردد . ودرعقول ارباب دین وخرد . مرکوز است که اولی بهر پیغمبر . خویش نزدیکتر باو است . از روی نسب . بشرط آنکه تابع وناصر . باشد . پس حجت «مهاجران» حق وتمام بود . برایشان . ولیکن نه علی الاطلاق . بلکه بقید متابعت ووفاق . پس آنحجت . اولویت آنحضرت . اثبات کند . نه آنان که براو . تقدم نمودند (وزعمت انی لکل الخلفاء حسدت وعلی کلهم بغیت فان یکن ذلك کذلك فلیس الجنایة علیك فیکون العذر الیك . وتلك شکاة ظاهر عنك عارها) وکمان کردی که من . برهمهٔ خلفاء . حسد بردم . وبر همهٔ شان . بغی وجفا نمودم . پس اکرچنین باشد که توکفتی . جنایت آن . برتو نیست که باید . عذر باتوکفتن . وازتو معذرت خواستن . واین منقصت وعیبی است که زائل . وبرطرف است ازتو . عار آن . واین شعر از «ابی ذویب» است . ومقدم این مصرع . چنین است .

وعیرها الواشون انی احبها وتلك شکاة ظاهر عنك عارها

یعنی سرزنش میکنند . اورا . بدکویان . باینکه من . دوست میدارم اورا . و عاشقم بروی . واین کناهی است که زائل است . ازتو . ای معشوقه . عار آن . وکناه آن . برتو نیست که برمن است (وقلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وهذه حجتی الی غیرك قصدها ولکنی اطلقت لك منها بقدر ما سنح من ذکرها) وکفتی که مرا میکشیدند . بقهر وغلبه . چنانچه میکشند شتررا که چوب . دربینی او کرده اند . تا بیعت کنم . ببقای خدا قسم که خواستی . مذمت کنی . مدح کردی . و خواستی که رسوا کنی . رسوا کشتی . ونیست بر مسلمان . خواری ونقصانی . دراینکه مظلوم باشد . مادام که شك نکند . دردین خود . وریب ندارد . بیقین خود . واین حجت من است برغصب ایشان . حق مرا . وقیام بخلافت . بتعب ونفاق . نه برضا واتفاق . باغیرتو . این سخن دارم ومقصودم بیان حجت . برای تو نیست که تواهل آن نیستی . ولیکن رها کردم . برای تو . چیزی ازحجت . بقدر اینکه ظاهر شد . ازذکر آن . وروی داد . ازحرف آن (ثم ذکرت ما کان من امری وامر عثمان فلك ان تجاب عن هذه لرحمك منه فاینا کان اعدی له واهدی الی مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده واستکفه ام من استنصره فتراخی عنه وبث المنون الیه حتی اتی قدره علیه) بعدازآن . ذکر کردی . آنچه روی داد . ازکارمن . و«عثمان» یعنی مرا . دربارهٔ «عثمان» نسبت بجفا . وبدمددی دادی . ترا میرسد که جواب ازاین حرف . داده شوی ازراه خویشی که باو . داری . حالا بکو . ما وتو . کدام یك . جفا ودشمنی . بااو بیشتر کردیم وباسباب وجهات قتل او . راه نمودیم . آیاکسی که نصرت خود . اورا بخشید . واو قبول نکرد . وکفت تو . بجای خود . بنشین که حاجت بنصرت تو . ندارم . وازاین کار . دست کشیده دار . یا کسی که ازاو نصرت ویاری . خواست . پس دور ایستاد . ودرنك نمود . ازنصرت او . ومتفرق ساخت . اسباب مرك را . بسوی او . تا آمد حکم الهی . برسر او . آورده اند که آنحضرت . نصرت خود . چنانچه فرمود . بر «عثمان» عرض نمود . تامیان او . وقوم . اصلاح کند . واین فتنه بخواباند «عثمان» راضی نکشت . وکفت . توهیچ کار . نداشته باش . وحرکتی مکن . ازاعتمادی که بنصرت «معاویه» داشت . وکس فرستاده . واورا به تعجیل تمام . بنصرت خود خوانده بود . وآن منافقك . با فوجی ازلشکر . بعد ازتوقف بسیار . از «شام» بیرون آمده . هرروز قدری . از عرض راه . طی میکرد وتوقف مینمود . تاخبر قتل «عثمان» باو رسید . وازآنحرکت که مصلحت او . درآن نبود . متقاعد شده به «شام» بازکشت . ودم ازاستقلال وحکومت . زد (کلا والله لقد علم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا) نه چنین است حقا . وقسم بخدا . و آیه . درسورهٔ «احزاب» چنین است (قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا) دروصف جماعتی . ازمنافقان که بازمیداشتند . مسلمانانرا . از جهاد ونصرت رسول [ص] و میکفتند ببرادران خود . ازمؤمنان ضعیف ایمان . بیائید . بطرف ما . وبکذاریداوراکه مارا . طاقت نصرت او . نیست . ودشمنان . قوت تمام دارند . ونمی آمدند بجنك . مکراندکی . وبرسبیل ندرت وضرورت والحاصل منافق پیشه . همه جا . طریق نفاق . سپرد . وعادت خود . ازدست ندهد . برعادت آن قوم که

این آیه . از ایشان . خبر میدهد (وماکنت لاعتذر من انی کنت انقم علیه احداثاً فان کان الذنب الیه ارشادی وهدایتی له فرب ملوم لاذنب له) وآن نیست که من . از تو عذر . بخواهم . ازاین رهگذر که براو . مکرر اعتراض میکردم . ودر خشم میشدم . برای کارهای دوراز صواب که احداث . مینمود . ودر آن راه بدعت وجفا . می پیمود . اگر گناهی که باو دارم . این است که اورا . ارشاد و هدایت . نمودم پس بسیاری بی گناه که اورا . ملامت کنند . بی سبب . وگنهکار دانند . بغیر حق . واین کلام . مثل است واز «اکثم بن صیفی» منقول است . ودر حق کسی زده میشود که از او . کاری ظاهر شود . ومردمان براو عیب وایراد . میگیرند . وحجت وعذر اورا . در آن باب نمیدانند (وقد یستفید الظنة المتنصح . ومااردت الا الاصلاح مااستطعت وماتوفیقی الا بالله علیه توکلت) این مصرع رانیز . درمقام تمثیل . گفت یعنی وگاه باشد که تهمت . برای خود . حاصل کند . ناصح صادق . از بس سعی . در نصیحت کند چنانچه حال آنحضرت . با «عثمان» بود . واورا مکرر . نصیحت وعتاب مینمود . وازاین رهگذر «عثمان» ازاو . رنجیده خاطر بود . وراه عداوت . میگشود . وصدر بیت . چنین است «وکم سقت فی آثارکم من نصیحة» یعنی وچه بسیار نصیحت که دربی شما . راندم . وبشمار ساندم . اما گاه هست که ناصح ثمره نمی یابد . مگر تهمت . وبدگمانی . ومن اراده نکردم . مگر اصلاح . ورفع شر وفساد میان امت . تاتوانستم ونیست توفیق من . مگر بخدای عزوجل . براو توکل واعتماد . نمودم (وذکرت انه لیس لی ولالاصحابی عندک الا السیف فلقد اضحکت بعد استعبار) وگفتی که نیست . مرا . ونه یاران وهواداران مرا . نزد تو . مگر تیغ تیز . هرآینه بتحقیق خندانیدی مرا . یامراومردم را . بعداز گریه کردن واشك ریختن . ازغایت تعجب . مگر بیکریست برروز خود . وآنحالت که «معاویه» باو . مفاخرت ودعوی مینماید . تاشنید که اورا به تیغ تیز . تهدید میکنند . پس بخندید . از حیرت بسیار . وازغایت تعجب در آن کار (متی الفیت بنو عبد المطلب عن الاعداء ناکلین وبالسیوف مخوفین فلبث قلیلاً یلحق الهیجا حمل) کجا یافته شدند . اولاد «عبد المطلب» نکول کننده وباز ایستنده . از دشمنان . وترسانیده شده . بتیغ وسنان . پس اندکی صبر ودرنگ کن . تابرسد بصف جنگ «حمل» گویند . این مصراع . از بیت «حمل بن بدر» است . واومردی . از «قشیر» بود . ودر «جاهلیت» برسر «شترهای» او غارت آوردند . وبردند . پس او رفته . وباز گرداند . این شعر گفت .

لبث قلیلاً یلحق الهیجا حمل   لا بأس بالموت اذا الموت نزل   ما احسن الموت اذا حان الاجل

گویند «مالك بن زهیر» «حمل» را . تهدید وتخویف میکرد «حمل» این مصراع را گفته . وبعدها مثل شد سپس آمده «مالك بن زهیر» را . بکشت . پس برادر «مالك» «قیس بن زهیر» باو . وبرادرش «حذیفة بن بدر» ظفر یافت . وهر دورا کشت . واین شعر گفت .

شفیت النفس من حمل بن بدر   وسیفی من حذیفة قد شفانی

(فسیطلبك من تطلب ویقرب منك ماتستبعد) پس زود باشد که ترا . بطلبد . کسی که تو . اورا میطلبی ولاف معارضه باو . میزنی . ونزدیك شود بتو . آنچه دور میشماری . وگمان نزدیك شدن باو . نداری (وانا مرقل نحوك فی جحفل من المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم) ومن اینك . بشتاب می آیم . بسوی تو . درلشکری

بسیار . از «مهاجر» و «انصار» واز تابعان ایشان . باحسان . لشکری سخت انبوه . وباشکوه بهوا برشده گرد . وغبار شان . ودربر کرده جامها . از موت . ودل نهاده . برمردن . تا انتقام بستانند . از دشمن . ودوست ترین ملاقات . نزد ایشان . ملاقات پروردگار است (قد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیك وخالك وجدك واهلك وماهی من الظالمین ببعید) باایشان همراهند . ذریت آن مسلمانان که درمعرکه «بدر» حاضر بوده اند . وهم شمشیرهای «هاشمیان» که میدانی . آن روز . تیغها و دمهاشان را . درکجاهای ازمقاتل «برادر» و «خالو» و «جد» و «اهل بیت» تو . فروبرده اند . ودر اجسادشان . جای داده . وچنین حالت . از ظالمان . دور نیست

ومن کتاب له علیه السلام . الی اهل البصرة

(وقد کان من انتشار حبلکم وشقاقکم مالم تغبوا عنه فعفوت عن مجرمکم ورفعت السیف عن مدبرکم وقبلت من مقبلکم) «غبی عنه» یعنی از آن . غافل ماند . وبآن متفطن نشد . و «انتشار حبل» کنایه . از اختلاف وافتراق است . گویاریسمان خود . باهم نه پیوستند . وپراکنده کردند . تاضعیف شدند . ودرفرمان اصحاب «جمل» درآمدند . وبتحقیق واقع شد . ازشما . آنچه غافل نیستید . ازآن . ومیدانید آنرا ازخلاف که کردید . واختلاف وافتراق که نمودید . پس عفو کردم . ازگناه کارشما . وبرداشتم شمشیر ازلشکر شکسته شما که پشت داده بود . وقبول کردم . ازآن کس که روی آورد . وباز گشت نمود (فان خطت بکم الامور المردیة وسفه الآراء الجائرة الی منابذتی وخلافی فها اناذا قد قربت جیادی ورحلت رکابی) «جائرة» از «جبرت» مأخوذ است . یا از «جور» بمعنی عدول از حق . پس اگر پیش نهد گام شمارا . کارهای هلاك کننده . وسفاهت رأیهای حیران کننده . بمدافعت وعداوت . ومخالفت من . پس اینك من . این است که نزدیك آوردم . اسبان عربی جنگی خودرا . وپالان برنهادم . شتران سواری خودرا (ولئن الجأتمونی الی المسیر الیکم لاوقعن بکم وقعة لایکون یوم الجمل الیها الا کلعقة لاعق) واگر مضطر سازید . مراکه بسوی شما . آیم . باشما کاری کنم . وکار زاری واقع آرم که نباشد واقعه روز «جمل» و «حرب عایشه» نسبت باین . مگر مانند آنکه . بلیسد لیسنده . بقیه از طعام را که در «کاسه» مانده باشد (مع انی عارف لذی الطاعة منکم فضله ولذی النصیحة حقه غیر متجاوز متهماً الی بری ولاناکثاً الی وفی) وباین . من می شناسم . برای مطیعان شما . فضل اورا . وبرای ناصحان شما حق اورا . تجاوز نکنم درعقوبت . ازمتهم . بکسی که پاك است . ازتهمت . وازعهد شکن . بآنکه وفا کرده است . بحق بیعت واطاعت .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة

(فاتق الله فیما لدیك وانظر فی حقه علیك وارجع الی معرفة مالا تعذر بجهالته) پس بترس . ازخدای . در آنچه نزد تست . ازامور وحقوق مسلمانان . یامطلق حقوق که خدارا است . بربندگان . ونظر کن . درحق خدای عزوجل . برتو . وبازگرد . بشناخت آنچه معذور نشوی . بنادانستن آن . مثلاً بدان حق مارا . واطاعت نما . وخودرا جاهل مساز که عذر تو . روز حساب نپذیرند . یامن عذر ازتو . نشنوم (فان للطاعة اعلاماً واضحة وسبلاً نیرة ومحجة نهجة وغایة مطلبة یردها الاکیاس ویخالفها الانکاس)

زیرا که طاعت را . نشانها است واضح . و راهها است روشن وتابان . وجادها است . راست و عیان
ونهایتی است . ومنزلی مقصود ومرادی که وارد آن . میشوند زیرکان باخبر . و مخالفت میکنند آنرا . سفلکان
بدکوهر (من نکب عنها جار عن الحق وخبط فی التیه وغیر الله نعمته واحل به نقمته) هر که عدول کند
از آن راه ومقصد . بکردد . از راه حق . و نادانسته کام نهد . در بیابان هلاکت وضلالت . و تغییر
دهد . خدای عز وجل . نعمت اورا . یا ازاو . نعمت خودرا . وفرود آورد باو . عقوبت وسخط خودرا
(فنفسك نفسك فقد بین الله لك سبیلك وحیث تناهت بك امورك فقد اجریت الی غایة خسر ومحلة کفر) پس
هان وهان که غم خود بخور . و بر نفس خود . بترس که مبین کرده است . خدای عز وجل . برای تو . راه
ترا . ونموده است که بکجا . میکشد ترا . کارهای تو . وچه خواهد شد . خاتمت امر تو که بتحقیق راندی
وروان کردی . مرکب عزیمت . بسوی منزلی که پایان زیانکاری وشقاوت . ومحلت کفر ومعصیت است
(وان نفسك قد اولجتك شراً واقحمتك غیاً واوردتك المهالك واوعرت علیك المسالك) وبدرستی که
نفس تو . ترا در ورطهٔ شر وضرر . در افکند . ودر لجهٔ کراهی . در انداخت . و وارد کردانید
ترا مهالك . ودشوار ساخت . برتو مسالك را .

(ومن وصیة له علیه السلام . للحسن ابنه علیهما السلام کتبها الیه بحاضرین عند انصرافه من صفین)

این وصیت . برای فرزند خود «حسن بن علی علیهما السلام» نوشت . به «حاضرین» و آن موضعی است
به «شام» وقت انصراف از «صفین» وشارح بحرانی . از «ابو جعفر بن بابویه القمی» روایت کنندکه
این وصیت را . برای فرزند خود «محمد بن الحنفیه رضی الله عنه» نوشت . بدانکه اغلب . بعضی از کلمات
واحوال هست که درظاهر نظر . اجرای آن . نسبت بشأن امام مفترض الطاعه . موافق نباشد . وبا منزلت
امامت وعصمت . علی الظاهر لایق نباید . مثل وصف به «عبد الدنیا» و «تاجر الغرور» و «المؤمل
مالایدرك» وهمچنین سوق بعضی از کلمات که خواهد آمد . ولیکن ارباب بصائر . حقیقت آن شناسند
وتأویل آن کلمات . فهم کنند . وامثال این آداب واقوال . از انبیاء واوصیاء . صواب دانند . و آنچه
حضرت «امام زین العابدین علیه السلام» در ادعیهٔ «صحیفهٔ کامله» بر خود اقرار نموده . چون خوانده
شود . این شبهت . بالکلیه برخیزد . واقرار برفرزند . واعتراف درباب او . حکم اعتراف بر خود
دارد . وبالجمله ایشان را . حق عز وجل . تزکیه نماید . ولیکن خود . خودرا نستایند . وتزکیه ننمایند
و «مع ذلك» اولی آن است که این وصیت را . برای «محمد بن الحنفیه» نوشته باشد . چنانچه «ابو جعفر بن
بابویه القمی» گفته . وازاین پیش . این وصیت جامعه را . شرحی کرده بودم مبسوط . مشتمل برافادات
خوب . وفواید مرغوب . تا رساله باشد برأسه . درباب خود جامع . وعدیم المثل . مسمی به «منشور
الأدب الهی ودستور العمل کار آگاهی» آنرا باندك تخفیف . اینجا داخل کردم (من الوالد الفان المقر
للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر الذام للدنیا الساکن مساکن الموتی الظاعن عنها غداً) اصل «الفان»
«الفانی» بوده «یاء» را حذف . واکتفاء به «کسره» نموده اند . یعنی از پدر فانی اقرار کننده . برای
زمان . پشت کردانیده . عمر او . براو . منقاد کشته . دهر را . عیب کننده . دنیا را . ساکن کشته
درمساکن مردکان . یعنی دار دنیا که اهل آن همه . در معرض موتند . کوچ کننده . از آنجا فردا

یعنی روز مرك که بس نزدیك است . این مجموع هفت صفت است که نفس شریف خود را . بآن توصیف نمود
(الی المولود المؤمل مالایدرك السالك سبیل من قد هلك غرض الأسقام ورهینة الأیام ورمیة المصائب وعبد
الدنیا وتاجر الغرور وغریم المنایا واسیر الموت وحلیف الهموم وقرین الأحزان ونصب الآفات وصریع
الشهوات وخلیفة الأموات) «رهینه» کروکان . وآن هر چیز باشد که شخص . در جنك داشته باشد
تاحق خود . بآن باز خواهد . ودر کلام «عرب» آنچه در جنك چیزی . کرفتار کردد . وخلاصی
نتواند «رهینه» آن چیز . باشد . چنانچه در حق «اموات» میفرماید «رهائن القبور» کانه قبور
از ایشان . حق طلب دارد . وایشان را . رهن آن حق . در جنك دارد . و «غریم» آن کس را
کویند که حق براو . باشد . وتاوانی براو . لازم کشته . وآن کس را که حق طلب دارد . هم «غریم»
کویند «کثیر عزه» کوید

(قضی کل ذی دین فوفی غریمه   وعزة ممطول معنیً غریمها)

«صریع» کشته شده . وانداخته شده برزمین «حلیف» از اصل لغت . هم سوکند . وبمعنی ملازم شیء
استعمال کنند . یعنی بسوی فرزند موصوف . بصفات مذکور . صفت اول «المؤمل مالایدرك» آرزو
کننده . آنچه دریافته نمیشود . هر آدمی از آنجا که وقت اجل . براو معلوم نیست . لابد او را . املی
چند . درخور حالت خود . باشد که دریافته نشود . واین سخن . همه کس را حق باشد که بدان اعتراف
کند . حتی خاصان واولیای خدا را . ودر روایت آمده «یشیب ابن آدم ویشب فیه الخصلتان الحرص وطول
الأمل» صفت دویم «رونده . براه آنان که از پیش رفته اند . و هلاك شده . صفت سیم «نشانهٔ بیماریها
وعلتها . صفت چهارم «رهینهٔ ایام» در کرو روزکار درمانده . ودردست تصرف جفای او . کرفتار
کشته . خلاص شدن نتواند . صفت پنجم «هدف سهام مصائب زمانه» صفت ششم «بندهٔ دنیا
دربند حکم او . اسیر . صفت هفتم «تاجر غرور وپندار» آری متاع آدمی . درسفر پرخطر اینجهان
همه سراب پندار وغرور است . امیدهای کوناکون آدمی . از آن متاعها معدود . صفت هشتم «غریم المنایا»
وام دار مرکها . یعنی مرك برآدمی . دینی ثابت ولازم . دارد . وپیوسته ملازم او است . وباز میخواهد
تادین خود . ازاو باز نیابد . باز نکردد . چون اجل موعود . برسد . هیچ کس را . مجال مماطله ومناقشه
نباشد که (.. فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعةً ولا یستقدمون) صفت نهم «اسیر الموت» دراسر وقید مرك
کرفتار . وراه خلاصی ازاین اسر . براو مسدود ودشوار . چون مصیبت موت . از روی ظاهر
بزرکترین مصیبتهای دنیا است . بردل آدمی . باالفاظ متعدد . بر آن اشارت کرد . صفت دهم
«حلیف الهموم» قرین وهم سوکند غمها . واندیشهای بسیار . صفت یازدهم . قرین حزنهای بیشمار
صفت دوازدهم «منصوب شده . برای آفتها وبلیتها . صفت سیزدهم «برخاك افتادهٔ شهوتها وخواهشهای
نفس . صفت چهاردهم «جانشین مردکان . وقایم مقام ایشان . غرض ازذکر این وصف . اشارت است
بفنا وزوال آدمی . بموت . چه خلیفهٔ هر قوم . حکم آن قوم دارد . وعنقریب بایشان . ملحق کردد
از بعضی از حکماء منقول است که «ان امرءاً لیس بینه وبین آدم الاب میت لمعرق النسب فی الموت» بدرستی کسی که
نباشد میان او . ومیان «آدم» پدر همهٔ آدمیان . مکر پدری مرده . هر آینه چنین کس . نسبی ثابت . وریشه

الآخرة (اما بعد فان فيما تبينت من ادبار الدنيا عنى وجموح الدهر على واقبال الآخرة
فرو برده . درموت داشته باشد (اما بعد فان فيما تبينت من ادبار الدنيا عنى وجموح الدهر على واقبال الآخرة
الى ما يزعنى عن ذكر من سواى و الاهتمام بما ورای غیر انی حیث تفرد بی دون هموم الناس هم نفسی
فصدقنی رأیی وصرفنی عن هوای وصرح لی محض امری فافضی بی الی جد لا یکون فیه لعب وصدق لا یشوبه کذب
ووجدتك بعضی بل وجدتك كلی حتی كان شیئاً لو اصابك اصابنی وكان الموت لو اتاك اتانی) پس بدرستی كه
درجملهٔ آنچه مرا . روشن و آشكارا گشت . ازپشت گردانیدن دنیا . ازمن . وشموسی و سركشی زمانه
بر من . وروی آوردن آخرت . یعنی موت . بسوی من . حاصل است آنچه مرا . باز میدارد . ازیاد
غیر خود . و اهتمام بآنچه دربی من . میماند . ازخانه وفرزند . یعنی امروز كه این حالات . آشكارا گشت
وقت آن نیست كه من . یاد ازكسی كنم . وغم چیزی دیگر . خوردم .

من چنان دركار خود درمانده ام | كه همی دست از دو كون افشانده ام

ولیكن از آنجا كه از همهٔ اندیشها . یكسو شدم . وهرغم . غیر غم خویش . ازخاطر نهادم . وهركار
جز كار خویش . ازیاد دادم . پس رأی من . آنچه محض صدق وثواب بود . بامن بازگفت . ومرا ازهواها
بگردانید . وخالص امر من . بیغش . برای من . آشكارا ساخت . پس كشانید مرا . بكار جد وكوشش كه
در آن . هیچ لهوی ولعب . نباشد . وبراستی وصدق كه با آن . هیچ غش وكذب . آمیخته نبود . یافتم
ترا . بعض خود . آری فرزند پاره ایست . ازشخص «وقد قیل»

وانما اولادنا بیننا | اكبادنا تمشی علی الارض

بلكه یافتم . كل خود . از آن روكه جای او . گیرد . و از او . باز ماند . وآثار او . تازه . ونام او
زنده دارد . وحقوق او . بگذارد . تا آنكه گویا اگر مصیبتی . ترا برسد . مرا رسیده است . وگویا
اگر مرگ . بیاید ترا . مرا آمده است . یعنی دركار موت وحیات تو . آن اندیشم كه دركار خود . اندیشم
والحق فرزند خلف را . باشخص . این حكم باشد . خیر وشر . ونفع وضرر او . حكم خیر وشر والد دارد
وسختی وخوشی . وموت وحیات . وصلاح وفساد . همان حكم . لیكن ناقصان را . این نسبت
از راه حالات بدن . وظاهر این حیات فانی . باشد . وكاملان را . از راه جان . وعاقبت آنجهان باقی
از آن روی بعضی از عباد اخیار . بهتن از فرزند خویش . بریده اند . وایشانرا دیده . نادیده انگاشته
شخصی در «مناسك حج» «ابراهیم ادهم» را بدید . دربسری مینگریست . وچون بگذشت از او
پرسید كه عجب آمد مرا . ازدیدن تو . در روی این امرد . گفت . این پسر من است . اورا در خردی
به «بلخ» رها كردم . واكنون اینجا . شناختم . جوانی رسیده شده . ساعتی دراو نظر كردم . پس از آن
فتنه . برخود بترسیدم . از او ببریدم . ودل بر فراق او . نهادم . ودرهای اندوه . بر روی خود
بگشادم (فعنانی من امرك ما یعنینی من امر نفسی فكتبت الیك كتابی هذا مستظهراً به ان انا بقیت لك
او فنیت) پس درغم واهتمام . افكند مرا . ازامر تو . آنچه درغم واهتمام . می افكند مرا . ازامر خودم
پس نوشتم بتو . این نامه را . ازروی استظهار بآن . اگر باقی باشم . برای تو . واگر بمیرم . وفانی شوم
یعنی دركار تو . باین وصایا . پشت قوی كردم كه چون بآن . عمل كنی . مرا خاطر آسوده باشد . هرچند
ازجهان . رفته باشم . چه این وصایا حاوی است . جمیع صفات وآداب . وحكم ومكارم اخلاق را كه سالكان

راه خدا . بآن اهتداء . یافته اند . وآنحضرت . نفس نفیس خود را . درمدت عمر . بآن فضایل ریاضت
داده . ومهذب ساخته . در اقتفاء اثر رسول خدا . واقتداء بآن سرور انبیاء (فانی اوصیك بتقوی الله
ای بنی ولزوم امره وعمارة قلبك بذكره والاعتصام بحبله) پس بدرستی كه وصیت میكنم . ترا . بتقوای
خدا . ای پسرك من . وملازمت امر او . تعالی . وعمارت كردن دل . بیاد او . جل وعلا . هردل كه
یاد او . نكند . جسدی باشد . بی جان . وعضوی باشد . مردار . وسرائی باشد ویران . وقرآن
مشحون است بوصیت آن (من قوله تعالی . واذكروا الله كثیراً لعلكم تفلحون) (وقوله تعالی . ومن
یعش عن ذكر الرحمن نقیض له شیطاناً . الآیه) وچنگ درزن . بریسمان اطاعت او . دین . وكتاب
خدای عز وجل . ریسمانی است . از آسمان . بسوی زمین . فرو گذاشته . هركه چنگ . در آن
ریسمان . زند . باعلی علیین رحمتش . برآید . واز هوی درهاویهٔ نقمتش . برهد (قال تعالی
واعتصموا بحبل الله جمیعاً . الآیه) (وای سبب اوثق من سبب بینك وبین الله ان انت اخذت به) بر سبیل
تعجب و «استفهام انكاری» میگوید . كدام سبب وریسمان . محكم تر باشد . از سببی وسیلتی كه میان تو
وخدای باشد . اگر تو بآن سبب . اخذ كنی . وبآن عروهٔ وثقی . چنگ درزنی (احی قلبك بالموعظة
وامته بالزهادة وقوه بالیقین ونوره بالحكمة وذلله بذكر الموت وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنیا وحذره صولة
الدهر وفحش تقلب اللیالی والایام) زنده گردان . دل خود را . بموعظه وحكمت . ویادعقبی . وبمیران
آنرا بزهد . واعراض ازدنیی . زندگی دل . ازدو نوع . باشد . نوعی بزندگی عقل . وجان لاهوتی
باز گردد . ونوعی . مساوق زندگی نفس . وجان ناسوتی . باشد . زندگی اول . فناپذیرد وهرچه
بآن زندگی . زنده است . نمیرد . وسرای آخرت . باعتبار این زندگی «دار حیوان» خوانده شده
واما زندگی ثانی . زندگی مستعار است . ومبغوض خدای متعال . هرچه اینجا . باین زندگی . زنده
باشد . آنجا مرده باشد . وهركه اینجا . ازاین زندگی . مرده باشد . آنجا لایزال . زنده باشد . امر
«موتوا قبل ان تموتوا» ازاین «حیوة» مبتنی است . وآنچه گفته اند . همه چیز تا زنده باشد . پاك باشد
وچون بمیرد . پلید گردد . الا نفس كه تا زنده باشد . پلید بود . وچون بمیرد . پاك شود . هم این
زندگی . مقصود بود . پس «احیاء» و «اماته» درقول حضرت . باعتبار این دو «حیوة» باشد . وقوی
گردان . دل را . بیقین . قوت ایمان دلها . بقدر یقین شخص . باشد . وضعف ایمان . بقدر ضعف
یقین . وچون یقین . قوی گردد . عقل قوی گردد . وهم ضعیف شود . پس باغوای «شیطان» ازجای
نرود . وبوسوسهٔ نفس . نلغزد . ونورانی گردان دل را . بحكمت . یعنی دانش حق . وذلیل ومتواضع
گردان بیاد موت . چون آدمی مرگ را . فراموش كند . ونظر دربعضی اسباب تفوق كه او را باشد
نماید . علو واستكباری . درنفس پدید آید . وهیچ چیز همچو . یاد مرگ . سركشی ازاو . باز نگرداند
وآن آتش جماح وعزت . فرو ننشاند . واقرار ده اورا . بفنا . یعنی دل بر فنا . بنه . وبموت اقرار بده
واز آن كار . غافل مباش . وبینا گردان . دل را . بدردها ومصیبتهای دنیا . تا اعتماد اخلاد باین
سرای پر شر وشور . نكند . وآرزوهای نفس . پیش ازخود . درگور كند . وتحذیر كن اورا
ازصولت دهر غدار . وازقبح گردش لیالی وایام . وتقلبات زمانهٔ ناپایدار (واعرض علیه اخبار الماضین

وذکره بما اصاب من کان قبلك من الاولین وسر فی دیارهم و آثارهم فانظر ما فعلوا و عما انتقلوا واین حلوا و نزلوا
فانك تجدهم انتقلوا عن الاحبة وحلوا دار الغربة فکانك عن قلیل قد صرت کاحدهم فاصلح مثواك ولا تبع
آخرتك بدنیاك) وعرض کن براو . خبرهای گذشتگان . وتذکیر کن . دل اورا . بآنچه رسیده است
آثاراکه پیش از تو . بودند . جهان بحسرت . بگذاشتند . و هیچ بر از او . جز اندوه و حسرت
برنداشتند . واز دنیا . چه مصیبتها وعبرتها . دیدند . وسختیها وعقوبتها . کشیدند . ومکافات اعمال
ناصواب . یافتند . وسیر کن . در دیار و آثار ایشان . پس نظر کن . چه کردند . در روی زمین
واز چه حالات ومنازل . انتقال نمودند . وکجا فرود آمدند . ومقام گرفتند که خواهی یافت . ایشانرا
بتحقیق که از دوستان . و مونسان خود . انتقال نمودند . ودر سرای غربت . فرود آمدند . پس گویا
تو نیز . عنقریب همچو یکی از ایشان . گشته . بورود موت . پس اصلاح کن . آرامگاه . و مکان
زوال خودرا . بلزوم اعمال صالحه . ومفروش آخرت خودرا . بدنیا . ونعمت باقی را . بحطام دو روزه
این سرا . واین سیر در دیار و آثار امم گذشته . بر دو قسم باشد . یکی سیر ظاهری که آدمی . در دیار
سیاحت کند . و آثار عذاب وخراب امم گذشته . بچشم ظاهر . مشاهده نماید . ودیگری سیر باطنی که
آدمی . احوال امم سابقه را . از کتاب وسنت . وتواریخ واخبار . بخواند . واز آن حالات . عبرتها
وموعظتها . او را حاصل گردد (ودع القول فیما لا تعرف والخطاب فیما لا تکلف وامسك عن طریق
اذا خفت ضلالته فان الکف عند حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال) ورها کن . سخن کردن در آنچه را
نمیدانی . وخطاب نمودن در آنچه را . بدان مکلف نگشتهٔ . وباز ایست . از راه . هرگاه بترسی . از گمراهی
در آن . چه بدرستی که باز ایستادن نزد حیرت ضلالت . بهتر است . از رکوب اهوال . و اقتحام
مخاطرات . غرض آن است که امور دین . از «اعتقادیات» و «عملیات» آنچه معلوم و واضح . باشد
واثر آن در کتاب وسنت . وارد است . وتکلیف بآن . ثابت . آنرا تلقی نماید . و الا . عنان
خود . کشیده دارد . و در آن اهوال . اقتحام ننماید . تا در ضلالات نیفتد . و مضمون این وصیت
از آنحضرت . مکرر گذشت . ودر «غرر» از آنحضرت . روایت کرده است «من دق فی الدین نظره
جل یوم القیمة خطره» واکثر خلق این زمان . وزمان گذشته . گوش باین وصیت . باثبوت صحت آن . از رواة
روایت ودرایت . نداشته اند . وخود را در مخاطرات عظیمه . واهوال شدیده . انداخته اند . اما
در «اعتقادیات» محضه . مسائل غیر محصوره . در علم «کلام» و «اصول» وغیر آن . درمیان
انداخته اند . وهنگامها ساخته اند که از آنها . نه در کلام خدا . خبری است . ونه در سنت رسول . وائمهٔ
هدی . واصحاب سابقین . اثری . وابواب نزاع و جدال . وقیل وقال . وتکفیر وتضلیل یکدیگر
باین سبب . تا قیامت برروی خلق . گشاده . و آتشهای فتنه . افروخته اند . تا خود ودیگران را
در آتش سوخته اند . وبعضی ازاین مسائل . مبنی برفرض امری است . غیر واقع . مثلا اگر شریعت
نمی آمد . انتفاعات دنیا . همه مباح میبود . یانه . واما در «عملیات» صرفه و «اعتقادیات» که مناط عمل
گردد . هم این جنس . شایع وذایع باشد . والعجب که حارسان دین مبین . وسایسان شرع سید
المرسلین . در رفع چنین منکری . تهاون نموده اند . ودر نهی از آن . شرط مبالغت . بجای نیاورده اند

تا نایرهٔ این فتنه . رفته رفته بالا گرفته . اکنون تسکین آن . حکم محال دارد «والی الله المشتکی وهو
المستعان» ولا اقل اگر هیچ انکاری . از شارع نیامده باشد . نه آخر ترك «ما لا یعنی» بحکم عقل ونقل
واجب باشد . واجتناب از مخاطرات . بر کافهٔ عقلاء . لازم . واز حضرت «رسول صلی الله علیه وآله»
مروی است «من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه» شارح بحرانی آورده که «رسول صلی الله علیه وآله» با بعضی
از اصحاب فرمود «کیف بك اذا بقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم واماناتهم وصاروا هکذا وشبك
بین اصابعه قال فقلت مرنی یا رسول الله فقال خذ ما تعرف ودع ما لا تعرف وعلیك بخویصة نفسك» واین حدیث
در «مشکوة» از کتب «عامه» مذکور است . باندك تفاوتی . در لفظ . واین درخت خار . هم در اوائل اسلام
فرق «معتزله» و «اشاعره» و «غیرهم» در راه مسلمانان . بنشاندند . وآن خار روز بروز . قوت
میگرفت . وترقی میکرد . تا آخر زمان که «فخر رازی» و «امثاله» آمدند . این بلیت . عام گشت
واین درخت خار . بیخ استوار کرد . واضطراب مردم . یکی در صد بیفزود . وتشکیکات وتخیلات
«فخر رازی» خود کار . بر مردم . بنهایت دشوار کرده . وراه بیرون شدن از این ظلمات اوهام
وهواجس ظنون . استوار کرده «شیخ محیی الدین اعرابی» باو . نامهٔ نوشته . ودر آن نامه . اورا نصیحت کرده
و بعلم حق خوانده . آنجا میگوید که نزد من . این خبر بصحت رسید که ترا . در این زمان . از بعضی
معتقدات پیش . رجوع شده . وترا بغیر رأی سابق . اختیار افتاده . پس از آن حال . در تب و تاب
افتادهٔ . بر خود میگریستهٔ . ومیگفتهٔ . سی سال بر من گذشت که بر این معتقد بودم . و تدین
بآن . مینمودم . اکنون خلاف آن . مرا واضح گشت . و آن رأی فاسد . شناختم . پس چگونه
اعتماد . بر دیگر معتقدات خویش . کنی . وبکدام وثیقه . بر آنها دل نهی . بلکه هم این رأی طاری که
عمری خلاف آن . معتقد تو بوده . چگونه اعتماد را . شاید . و بچه دلیل ناگفتهٔ . بباید . در کار خود
خوب نظر کن . وتأملی از روی صواب . بنما . وفی الجمله هرکه ازاین گونه . مسائل بحث کند . بادعای
آنکه مسائل دین تحقیق میکند . بطلان زعم او . بر اولی الابصار . واضحتر است از شمس «فی رابعة
النهار» و اگر اعتراف دارد که این مسائل . از دین بیگانه . وازبرای خودنمائی . بهانه است . چرا بر خود
تهمت آشنائی دین . می بندد . وعباد خدا را . در ضلالت و حیرت . می افکند (وامر بالمعروف
تکن من اهله وانکر المنکر بیدك ولسانك وباین من فعله بجهدك) وامر کن . بمعروف . ونیکوکاری . تا از اهل
آن . باشی . وانکار کن . کار ناپسندیده را . به «دست» و «زبان» خود . ودوری کن . از فاعل آن . بجهد
وسعی خویش . یکی از اعاظم ارکان دین «امر بمعروف» و «نهی از منکر» است . وکتاب خدای . در چند
موضع . بآن خوانده . وحث نموده . ودر روایات . وصیت بآن . بسیار شده . ومدار نظام امت وملت
بلکه نظام عالم . بر آن باشد (وجاهد فی الله حق جهاده ولا تأخذك فی الله لومة لائم) و مجاهده کن . در راه
خدا . با دشمنان دین . جهاد کامل . وشایسته . از قبیل قولهم «الفقیه حق الفقیه او کل الفقیه» و غالبا
جهاد اینجا . اعم باشد . از جهاد مصطلح که آن . غزو با کفار است . واز «امر بمعروف» و «نهی از منکر»
واز جهاد بانفس که راجع بسعی در طاعت . ومنتج طریق هدایت . گردد (کما قال تعالی . والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا . . الآیه) «وورد فی الحدیث» اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك وقال صلی الله علیه وآله

لما رجع من بعض الغزوات . رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر قالوا . اى جهاد النفس ، و مانع
نشود ترا . در راه خدا . ملامت كردن لائمی . پس دست بداری . از اعانت حق . و امر بمعروف ،
از ترس انكار جاهلين . وعيب ناقصين . مقتبس از كتاب كريم است (وخض الغمرات الى الحق حيث كان)
وخوض كن . در لجهای شدايد . بسوی حق . هر جا باشد . آنكه نصرت حق كند . وراه حق رود . بايد
قدم بر سختی . و جهد بفشارد . و پيش روی بلاها . زود سپر نيفكند (كما قوله تعالى ، واصبر على
ما اصابك ... الآيه) (وتفقه فى الدين) وتفقه كن در دين . يعنى امر دين . فهم كن . وبياموز
وبشناس . وبآن دانا باش (وعود نفسك الصبر على المكروه ونعم الخلق التصبر) وعادت ده . نفس خودرا
صبر كردن بر مكروه . وچه نيكو خلق است . مصابرت ورزيدن . صبر بر مكروه . كليد جنت باشد كه
«ان الجنة حفت بالمكاره» وچون نفس . بالطبع . بر حب شهوات . مفطور است . وآن كليد در دوزخ است كه
«والنار حفت بالشهوات» اكر آدمی بقوت عقل . مجاهدت ومعارضت با نفس نكند . البته اورا
بشهوات كشاند كه «النفس كالطفل ان تهمله يشب على حب الرضاع وان تفطمه ينفطم» امر نمود . بصبر
بر مكروه . وتحفظ از متابعت هوای نفس . وچون صبر بر مكروه . پس شاق وتلخ باشد . وجز
با همتی واعتياد . بآن نتوان رسيد . فرمود . خودرا عادت ده . بر آن . و از اين قبيل است
قول حضرت رسول صلى الله عليه وآله [الدين متين فاوغلوا فيه برفق فان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقى]
جائی ديكر فرمود [الصبر صبران صبر عما تحب وصبر على ما تكره] وتواند صبر بر مكروه كه
اينجا فرموده . شامل آن هر دو قسم . باشد . بقرينه آنكه مطلق طاعت . از قيام باوامر
واجتناب از مناهی . مكروه طبع باشد كه «ان الجنة ... الخ» وهم صبر از وجهی ديكر . بر دو قسم است
صبر از مكروهی كه طاقت دفع آن . نداشته باشد . همچو صبر بر امراض وآفات . وصبر بر آنچه طاقت دفع
آن . داشته باشد . همچو صبر بر تلخی بعضی طاعات . وصبر از معاصی . وصبر را از روی اعتبارات
مختلف اقسام مختلف باشد . مثل صبر توانكر . وصبر قادر . وصبر فقير وعاجز . وصبر مغتاظ وغضبان
وصبر مترف وفرحان . وصبر . جامع صفات كمال است . از مثل «شجاعت» و «مروت» و «حلم»
و «سنجيدكی» و «خردمندی» ومناسب اينها . از صفات . بلكه قواعد دين . ومكارم اخلاق
همه مبنی . بر صبر باشد . از «قول» و «عمل» و «فعل» و «ترك» وجامع آن . رياضت دادن نفس است
بر ملازمت عقل . ومتابعت شرع . واين جهاد اكبر است . وهر كرا اين توفيق . روزی كردد . خزاين
سعادت . در چنك او كردد . وبدانكه . صبر را ظاهر باشد . وباطن باشد . و «صبر حقيقی» و «صبر تكلفی»
و «تجلدی» باشد . اما صبر ظاهر . وتكلفی . آن بود كه شخص . بر سبيل تجلد . خود داری كند . تا آثار
جزع . از اعضا وزبان او . پيدا نكردد . ودوست ودشمن . در غم وشماتت . نيفتند . ودر اين نوع
صبر . بعضی از عوام ارباب همت . شريك باشند كه بتكلف از خود . ثبات وصبر . ظاهر سازند . تا حال
ايشان . نزديك عاقلان . وعموم مردم . مرضی باشد (قال تعالى . يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم
عن الآخرة هم غافلون) واما صبر باطن وحقيقی . آن باشد كه باطن شخص . آرميده وبی اضطراب باشد
چنانچه شكايت از زبان ظاهر او . نتراود . هم شكايت . از زبان باطن او . سر بر نزند . واين نوع صبر

برضا وخشنودی بقضای حق تعالى . مقرون باشد . واين مرتبه خاصان وكاملان بود . وحق سبحانه وتعالى
درحق ايشان فرموده (انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب) (وقال تعالى . وبشر الصابرين . الذين اذا
اصابتهم مصيبة .. الآيه) والى غير ذلك من الآيات ، ومصداق رضای . بقضا . اين صبر بود (والجئ
نفسك فى الامور كلها الى الهك فانك تلجئها الى كهف حريز ومانع عزيز) وپناه ده . نفس خودرا . در همه
امور . بسوی خدای خود . چه بدرستی كه پناه ميدهی . بسوی كهف استوار . و محفوظ . ومانعی
قوی . وعزيز . كدام پناه . از پناه او تعالى . عزيزتر باشد . وكدام جار . از جار او . حريزتر
هر ضعيف كه باو كريزد . كس باو راه نيابد . اكر همه عالم . بكين او برخيزد (واخلص فى المسئلة لربك فان بيده
العطاء والحرمان) خالص كردان . نيت وتوجه خودرا . در مسئلت . مر خدای خودرا . چه بدرستی كه
بدست اواست . عطا وحرمان . اكر ببخشد . هيچ كس منع نتواند . واكر در رحمت . بكشايد . هيچ
كس آن در . نه بندد . واكر نبخشد . و دربه بندد . هيچ كس نبخشد . وآن در نتواند . كشود (ما
يفتح الله للناس من رحمة .. الآيه) آن مسئلت والتجاء . واين اخلاص ودعا . حصن عاصم از آفات
ومفتاح ابواب مرادات باشد . هر كه بدين حصن . پناه كيرد . واين مفتاح . بچنك آرد . از هر مرهوب
ايمن كردد . وبهر مرغوب . فائز (واكثر الاستخارة وتفهم وصيتى ولا تذهبن صفحا) وبسيار كن
طلب خير را . از خدای خويش . وفهم كن . باندیشه صحيح . وصيت مرا . و مرو از راه . اعراض
كننده . يا بعرض مرو . وهر طرف سير مكن . مكر بر سواء طريق (فان خير القول ما نفع) چه بدرستی
بهترين قولی . آن باشد كه نفع دهد . يعنى سامع آن قول . حق بپذيرد . وآن نصيحت . بكار بندد . نه
آنكه شنود . وبكار نه بندد (واعلم انه لا خير فى علم لا ينفع) وبدان كه خير نباشد . در علمی كه صاحب
خودرا . نفع نرساند . چنانچه فرموده «رب عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه» واز حضرت رسول
صلى الله عليه وآله ، در دعا مرويست «واعوذ بك من علم لا ينفع» هر كه علمی حاصل كند . وبآن عمل
نكند . او را اثر . باشد . نه خير . ومراد . علومی است كه تعلم آن . صواب باشد . بقرينه فقره آينده
وبسيار باشد كه شخص . علم دين . آموزد . وهيچ نور علم . در دل او . نيفروزد كه آن علوم را . بر زبان
داشته باشد . نه در جان . وزينت دنيا ساخته . نه وسيلت تقوی (ولا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه) وانتفاع
يافته نميشود . بعلمی كه حق . وصواب نباشد . تعلم آن . يعنى آن علوم كه از اصل . حق نباشد . وشخص را
دردين . نفع نبخشد . چنانچه حال اكثر علوم اين زمان است . بدانكه بعضی از علوم . از اصل . حق
نباشند . وشارع بآن . نفرموده . ومنتج مطلوب . يعنى فوز اخروی . وسعادت باقی . نباشد . مثل
علوم «نجوم» و «اكثر «رياضی» و «سحر» و «نيرنجات» واكثر «حكمت فلاسفه» سيما «طبيعی»
وبعضی از وجهی . حق ومنتج مطلوب . باشد . دون وجهی . وتعلم آن . نسبت بشخصی . ثواب . وحق
باشد . دون شخصی . و در وقتی . دون وقتی . و بر نيتی . دون نيتی . واز اعتباری . دون اعتباری
وتفصيل وتوضيح اين مطلب . زمان وسيع . وبيانی فسيح خواهد . بلكه در وسعت بيان . نكنجد
وتقرير . بآن احاطت نكند . وبدانكه مدار كلام حضرت . در اينكلمات . وكلمات آينده . بر منع توغل
درعلوم مبهمه . وخوض در مسايل محيره است . واقتصار بآنچه . يقين است . صحت آن . در دين . آری

چنانچه در احکام . حلال بین . و حرام بین . باشد . و میان آن . مشتبهات . همچنین در مسایل ومعارف . حق بین . وباطل بین . وهدایت روشن . وضلالت روشن . باشد . ومیان آنها . مشتبهات بود . وغرض آنحضرت . الجام است از آنچه محل حیرت . ومظنهٔ مخاطرت جهالت است (ای بنی لما رأیتنی قد بلغت سناً ورأیتنی ازداد وهناً بادرت بوصیتی الیك واوردت خصالاً منها قبل ان یعجل بی اجلی دون ان افضی الیك بما فی نفسی او انقص فی رأیی کما نقصت فی جسمی او یسبقنی الیك بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا فتکون کالصعب النفور وانما قلب الحدث کالارض الخالیة ما القی فیها من شیء قبلته) ای پسرك من . بتحقیق چون دیدم . خود را پیر وسالخورده شده . ودیدم که هر روز . وهن وضعف من . می افزاید . وقوت ورأی من . میکاهد شتافتم بوصیت تو . پیش از آنکه حالات وموانع . روی دهد . از جمله آنکه اجل تعجیل . کند بمن پیش از آنکه کنانم . بسوی تو . واعلام دهم ترا . آنچه در نفس من است . یعنی آنچه در خاطر دارم که ترا اعلام دهم . وبآن وصیت کنم . یا ناقص کردم . در رأی . چنانچه ناقص گشته ام . در جسم . چه در پیریها . عقل وقوت . تراجع میکند . وخلق منکوس میگردد . یا پیشی کند مرا . بسوی تو بعضی غلبات هوی . وخواهشها . وفتن دنیا . یعنی دریابد ترا . پیش از وصیت من . حالات مانعهٔ از قبول نصیحت . واستعداد تأثیر وصیت . از فتنهای دنیا . مثل علایق مال واولاد . وتمکن حب دنیا وخواهشها در دل . پس باشی آنزمان . همچو شتر سرکش رمندهٔ فرمان نبرنده . ومطیع نگردنده وانما . الخ ، چه بدرستی که دل شخص جوان . همچو زمین خالی است که آنجا . تخم نه افکنده اند . هر تخم که آنجا افکنده شود . درگیرد . وتربیت بذیرد ودر رحم الله قایل هذا البیت ،

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلباً خالیاً فتمکنا

وقیل ایضاً . ما الحب الا للحبیب الاول

(فبادرتك بالادب قبل ان یقسو قلبك ویشتغل لبك لتستقبل بجد رأیك من الامر ما قد کفاك اهل التجارب بغیته وتجربته فتکون قد کفیت مؤنة الطلب وعوفیت من علاج التجربة فاتاك من ذلك ما قد کنا نأتیه واستبان لك ما ربما اظلم علینا منه) پس مبادرت کردم ترا . بادب . یعنی آداب دین . وجوامع حکم . ونوافع علم وعبرت را . آموختم . پیش از آنکه دلت . قاسی گردد . از غلبات هوی . پس نصیحت نپذیرد وعقلت مشتغل گردد . بهموم دنیا . پس موعظه سود نکند . تا روی آوری . ودر پذیری . به تیزی رأی خود . یعنی از آن پیش که کند وضعیف گردد . از این کار . آنچه بتحقیق کفایت کرده اند . ارباب تجارب . از تو طلبکاری وتجربهٔ آنرا . پس بیرنج مؤنت طلب . وبیزحمت مشقت . تجربهٔ آن حاصل کنی «فاتاك . . الخ» پس آمد ترا . آنچه بودیم ما . می آمدیم آنرا . یعنی آنچه ما . می جستیم . ودر طلب آن . رنج می بردیم از علم دین . وحکمتها وعبرتها . رایگان نزد تو آمد . وروشن گشت . از برای تو . آنچه بسا بود که تاریك می بود . برما . از آنها . یعنی شبهها درراه آن . طاری می شد . ودر اول نظر . عبرتها می افتاد . بدان که معظم این وصایا وآداب «حکم عقلیه» است . و «علوم مبصره» و «عبرتهای مذکوره» و «تجربتهای نافعه» متعلق بامر دین ودنیا . وبی شك مهم در علم دین . نزد مستبصرین . این مسایل باشد نه منحصر درمسایل «فقه» و «کلام» و «حلال» و «حرام» وبسیاری مردم این زمان که از ادب دین . نصیب

وافضل نیافته اند . علم دین وادب اهل یقین را . منحصر درمسایل «فقهیه» واحکام فتاوی . وتصحیح کلمات حدیث . وتفسیر ظاهر کتاب عزیز . شناسند (ای بنی انی وان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم وفکرت فی اخبارهم وسرت فی آثارهم حتی عدت کأحدهم بل کأنی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلك من کدره ونفعه من ضرره) ای پسرك من . بتحقیق که من . اگرچه معمر نگشتم . بعمر آنان که پیش از من . بودند . ولیکن نظر کردم . در اعمال ایشان وفکر کردم . در اخبار ایشان . وسیر کردم . در آثار ایشان . یعنی سیر «حسی» یا «عقلی» تا گشتم . همچو یکی از ایشان . در بصیرت وآگاهی . از امر زمان وعبرتهای دوران که از طول عمر . اندوخته بودند واز راه وقایع وحوادث دهر . بآن بینا ومجرب گشته . بلکه گویا من . بسبب آنچه رسید . بمن از اخبار وامور ایشان . وتحقیق کردم . وتتابع وحالات آن زمان را . عمر کردم . با اول ایشان . تا آخر ایشان . وتجارب همهٔ آن زمان دراز . متعلق بدنیا وآخرت . حاصل کرده ام . پس دانسته ام . صافی آن احوال را . از کدر آن . ونفع هر امر . از ضرر آن (فاستخلصت لك من کل امر نخیله وتوخیت لك جمیله وصرفت عنك مجهوله ورأیت حیث عنانی من امرك ما یعنی الوالد الشفیق واجمعت علیه من ادبك ان یکون ذلك وانت مقبل العمر مقتبل الدهر ذو نیة سلیمة ونفس صافیة وان ابتدئك بتعلیم کتاب الله عز وجل وتأویله وشرائع الاسلام واحکامه وحلاله وحرامه لا اجاوز ذلك بك الی غیره) پس خالص کردم برای تو . از هر امر . برگزیدهٔ آن را . پاکیزه وصاف کردهٔ آن را . وطلب کردم . برای تو . بهتر وپسندیده تر آن را . وبازگردانیدم . از تو . مجهول آنرا . یعنی آن امور که راه در آن . مشتبه باشد وخوض در آن . روا نبود «مجهول» ضد «معلوم» بود . وبیابانی را که بی نشان . باشد . وراه در آن گم شود «مجهول» گویند . چنانچه خواهد آمد «ورأیت . . الخ» وچنان صلاح دیدم . وقتی که درغم افکند مرا . از امر تو . آنچه درغم افکند . پدر مهربانرا . نسبت بخلف خویش . وآنچه تصمیم عزیمت . بر آن کرده بودم . از ادب وتربیت . وتعلیم تو . آنکه ترا . ادب دهم . وتو جوان مقبل العمر . ومقتبل الدهر باشی . یعنی روی بعمر داشته باشی . وزمانه ترا . پذیرفته . وصاحب نیت سلیمه . ونفس صافیه باشی . تقریر مثل آن معنی است که گذشت . بازیادتی . وآنکه ابتداء کنم . بتعلیم کتاب حق عز وجل . وتأویل آن . وشرائع اسلام . واحکام حلال وحرام آن . درنگذرانم ترا ازاینها . بغیر آن (ثم اشفقت ان یلتبس علیك ما اختلف الناس فیه من اهوائهم وآرائهم مثل الذی التبس علیهم فکان احکام ذلك علی ما کرهت من تنبیهك له احب الی من اسلامك الی امر لا آمن علیك فیه الهلکة ورجوت ان یوفقك الله فیه لرشدك وان یهدیك لقصدك فعهدت الیك وصیتی هذه) پس ترسیدم . آنکه ملتبس ماند بر تو . آنچه مردم در آن . اختلاف میکنند . از هواها ورأیهای خویش . چنانچه بر ایشان ملتبس گشت . پس بود . محکم ساختن آن . هرچند آنرا . کاره بودم . ونخواستم ترا . بآن تنبیه کنم دوستتر . نزد من . از رها کردن تو . وسپردن بامری که ایمن نیستم . بر تو در آن . هلاك شدن را . یعنی نزدیك از آن ضرورات . برای احتیاط . متعرض کنم . ونمیخواستم که ترا . برای آنها . بیدار سازم وآن اندیشها هیچ . بیاد تو دهم . چه بیرون از ضرورت . وقدر واجب . بود . ولیکن ترسیدم که

اندیشه . ترا در آن کشانند . و آنچه بر ناس . مشتبه کشته . بر تو مشتبه ماند . و امیدوار بودم . اینکه توفیق دهد ترا . خدای تعالی . در آن . مرشد وصواب را . وهدایت کند . براه راست . پس کرادم بتو . این وصیت نامه را (واعلم یابنی ان احب ما انت آخذبه الیّ من وصیتی تقوی الله والاقتصار علی ما فرضه الله علیك والاخذ بما مضی علیه الاولون من آبائك والصالحون من اهل بیتك فانهم لم یدعوا ان نظروا لانفسهم کما انت ناظر وفکروا کما انت مفکر ثم ردهم آخر ذلك الی الاخذ بما عرفوا والامساك عما لم یکلفوا) وبدان . ای پسرك من که دوست داشته ترین آنچه تو . بدان اخذ کنی . نزد من . از این وصیتها . تقوای خدا است . واقتصار بر آنچه . فرض کرده است . خدای بر تو . علم با آن را . و فرا گرفتن با آنچه گذشته اند بر آن . پیشینیان از پدرهای تو . ونیکان از اهل بیت تو . از مثل «حمزه» و «جعفر» و «عبیدة بن الحارث» از «بنی هاشم» چه بدرستی که ایشان . ترك نداد ند . وتقصیر نکردند . در سعی باینکه نظر کردند برای خود . در مصلحت مبدأ ومعاد خود . همچنانچه تو . نظر کننده در آن . وفکر کردند . آنچنانچه تو . فکر کنندهٔ . پس باز گردانید . ایشانرا . آخر کار . بفرا گرفتن با آنچه شناختند . آنرا . از حق واضح . وباز گرفتن خود . از آنچه با آن مکلف نگشته اند . از مجهرات ومشتبهات دین که آنجا . نص صریح در کتاب وسنت . نباشد . وعلم با آن . وتفتیش از آن . بر کس واجب ولازم نه «وقوله» «ردهم آخر ذلك» اشارت است باینکه . این وساوس . واندیشهای محیره . ایشانرا نیز . چیزی روی مینمود ولیکن چون راه بیرون شدن از آنها را نیافتند . خودرا از اقتحام در آن هلکات . باز داشتند . واندیشه از آن . باز گردانیدند . پس آنچه در دین . معلوم بود . با آن چنگ در زدند . و آنچه مبهم ومشتبه بود از آنها اعراض نمودند . وعلم آن . بخدای علیم . حوالت نمودند . از قبیل علم باسرار «قضا» و «قدر» و «خلق «موت» و «حیوة» وشرور وآفات . وقضیهٔ «ابلیس» و «آدم» وخلق طینت «مؤمن» و «کافر» و «سعید» و «شقی» وامر «رزق» و «قسمت» و «تقدیر» آن . وبسیاری از مسائل کلامی . از قبیل «قدم» و «حدوث» قرآن . و «اجبار» و «اختیار» و حقیقت علم خدای تعالی . و «رؤیت» و «مشیت» وامثال آن . و در کلام حضرت . تا اینجا چند نوبت . وصیت بمضمون اینکلام رفته اول «قوله» «ودع القول» دویم «وامسك عن طریق» که هم ناظر باینمطلب است سیم «لاخیر فی علم لا ینفع فکیف علم یضر او یخاف منه الضرر» چهارم «قوله» «ماقد کفاك اهل التجارب بغیته» که آن هم پیش متأمل . دلیل این قول باشد پنجم «قوله» «لا اجاوز ذلك الخ» ششم «قوله» «علی ما کرهت من تنبیهك الخ» هفتم «قوله» «والاقتصار علی ما الخ» هشتم «قوله ذلك الذی ذکرنا» نهم (قوله «فان ابت نفسك ان تقبل ذلك دون ان تعلم کما علموا فلیکن طلبك ذلك بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات) پس اگر ابا کند . نفس تو . از آنکه قبول کنی . آنچه گفتیم . از اعتماد بر طریقت وعلم آباء . واکتفاء با نچه در نظر اهل بیت تو . صواب آن ثابت باشد . بی خوض وتوغل . وطلب مبادی وحقایق آن مدلولات . پس باید باشد . طلب تو . آنرا از روی تفهم وتعلم . نه تورط شبهات . وعلو خصومات . چنانچه عادت اهل این زمان است . واین فقیر بادوستی از اذکیاء . طالب علم وتقوی که شروع در تحقیق علوم . وخوض در مطالب ومشتبهات مقاصد کرده بود . گفتم . اگر علم برای دین . میجوئی . یکی از دو کار بکن . یا اقتصار کن . بر علم ضروری

وفطرت صحیحهٔ خودرا . بحال خود . بگذار . وچهرهٔ صافی اورا . بناخن فضولی . وخوض در مالا یعنی . مخراش . و اگر راضی نمیشوی . پس سخن اهل حق . بسیار ببین . وبریك طور . ویك قوم اقتصار مکن . بلکه در هر مسلکی وطوری . گذر کن . خواه متیقن الصحه باشد . یا نباشد که والاشیاء تعرف باضدادها . واگر توانی . سخن قومی ببین که احوال نفوس . ودیانات ایشان . بدانی . قومی که موصوف . بتقوی . و ورع . و سلامت نفس . و صحت عقل . و فهم وایمان . باشند . واز اقوال «صوفیه» و معارف ایشان . عاری مباش که آنچه در علوم . وتصانیف . وکلمات ایشان . حاصل شود جای دیگر . حاصل نشود . واز کلام متعصبان . وکج طبعان . وارباب اغراض . وطالبان دنیا . اعراض کن . واعتماد مکن . ومکر «لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال» که آن سخن را . مقامی دیگر است و آن خطاب باکسی است که همهٔ نظر . در «من قال» دارد . و نظر صحیح . در اصل قول . نمیگمارد از غرض ومیلی که در نفس دارد . وچنانچه این رأی . غلط است . نیز بیکبار ه اعتنا به «من قال» نکردن هم غلط است . و در این وصیت . این مدعا ظاهر است (وابدأ قبل نظرك فی ذلك بالاستعانة علیه بالهك والرغبة الیه فی توفیقك وترك کل شائبة اولجتك فی شبهة او اسلمتك الی ضلالة فاذا ایقنت ان قد صفا قلبك فخشع وتم رایك واجتمع وکان همك فی ذلك هماً واحداً فانظر فیما فسرت لك) وابتدا کن . قبل از نظر در آن . باستعانت از خداوند عزیز . ورغبت ومسئلت . در طلب توفیق . وترك هر شائبهٔ از میل . وهوای نفس وعصبیت که در آورد . ترا در شبهه . یا تسلیم کند . بضلالتی . پس هرگاه یقین کردی . آنکه بتحقیق دلت . صافی گشته . پس خاشع شده . وعقل و رأیت . تمام شده . واز پراکندگیها . مجتمع گشته . و همه اندیشه در آن . یك اندیشه گشته . پس نظر کن . در آنچه تفسیر کردم . برای تو . ومبین ساختم . ظاهر آنست که از این «مقاصد مفسره» این «وصیت نامه» را . خواسته . واین قدر علم . نه کم دانی که پس . بسیار است چون از روی تحقیق وبصیرت . شناخته گردد . وچنان خلقی با آنها . شایسته باشد . وچنانچه فرمود پیش از تأمل در آن . چندین شرط . باید مرعی داشت . از استعانت بخدای . ورغبت ومسئلت توفیق ودور داشتن شوائب . وآمیختگیها . از نفس که شخص را در شبهه . می افکند . وبضلالات می سپارد تا چون دل از کدورات . صافی گردد . پس خاشع شود . و اندیشه تمام گردد . پس مجتمع شود . وهمه همت یکی گردد . آنگاه باید . تأمل و نظر در آنها . کاشتن که هر باب از آن علم . مفتاح فتح هزاران باب از علم است والعجب که مردم این زمان . صد مجلد وبیش کتاب . متعلق بامر دین . وغیره بخوانند . و بفهمند وهیچ دری بروی ایشان . گشاده نگردد . وهیچ جانشانرا . از آن خبری نرسد . و دلهاشان . از آن روشنی نیابد که این شرائط . هیچ آنجا متحقق نیست الا جهد در فتح ابواب معارضه وجدال . ومراء وجالج وتفاخر وخودنمائی . ودعوی وزاژ خائی (وان انت لم یجتمع لك ما تحب من نفسك وفراغ نظرك وفکرك فاعلم انك انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء ولیس طالب الدین من خبط او خلط والامساك عن ذلك امثل) واگر چنانچه مجتمع وحاصل . نباشد ترا . آنچه دوست میداری . ودرکار داری . از جانب نفس تو وفراغ اندیشه . وفکر تو . یعنی نفست . صافی وخاشع . نباشد . وفکرت از پراکندگیها . واندیشهای دنیا . مجتمع نباشد . پس بدان که تو . خبط میکنی . وگام ندانسته . مینهی . همچو «شتر» شب کور . وخود را

در ورطهٔ ظلمتها وجهالت . می افکنی . و نیست طالب دین . کسی که کام ندانسته . نهد . وحق از باطل وراه از چاه . تمیز نکند . و خود را نگاهداشتن از چنین حال . بعقل نزدیکتر است (فتفهم یا بنی وصیتی) پس خوب فهم کن . ای پسرک من . وصیت مرا (واعلم ان مالك الموت هو مالك الحیوة وان الخالق هو الممیت وان المفنی هو المعید وان المبتلی هو المعافی وان الدنیا لم تکن لتستقر الا علی ما جعلها الله علیه من النعماء والابتلاء والجزاء فی المعاد او ماشاء مما لا تعلم) چون بزرکتر شبهه وحیرتی که آدمی را . افتد . از امر خالق حکیم . امر «موت» و «افناء» و «ابتلاء» آدمی . ببلاها وشرور و آفات که دار دنیا . با آن طاع است . و امر تکلیف واستحقاق جزاء . و مکافات وعقوبات است . لهذا تخصیص داد . این مطلب را بذکر . وبیان نمود آنچه محض ثواب بود . در این باب . یعنی وبدان اینکه مالك موت . همان مالك حیات است . وایجاد کننده همان میراننده است . وفنا نماینده . همان عود دهنده است . وابتلاء کننده . همان عافیت بخشنده است غرض آنکه مؤثری در وجود . جز خدای واحد حی قیوم . نیست . ودنیا و آخرت . وموت وحیات وخوشی وسختی . همه در چنك اواست . وبتقدیر وحکمت او . منوط است . وبدان اینکه دنیا نیست که مستقر کردد . وپای کیرد . مکر بر آنحال که کردانیده است . حق سبحانه وتعالی آنرا بر آنحال . از نعمتها وآزمایشها یعنی سختیها . وپاداش عمل . در روز معاد . وآنچه خدای خواسته است که چنان باشد . از آنچه تو نمیدانی و آن اسرار حکمت . وقضای او تعالی است که آن هم . بر همه کس . معلوم نباشد . واکر تعجب کنی از آنکه مثل حضرت امام امت . ومقتدای ملت . وعبد صفی . ووصی نبی . چرا آنچه در مکتوم حکمت ومشیت حق تعالی مستور است . نداند . تأمل کن . در حال «موسی علیه السلام» که ندانست . سر آنچه بامر او تعالی . بردست «خضر علیه السلام» صادر میشد . چون حکیم تعالی . آنعلم از او مستور داشت . بدانکه دانایان وهوشمندان جهان . حیران کشته اند که ضرر وشر . در کار خیر محض . چرا آمیخته است . ونقش بندان جهان پرشر وشور . چرا طرحی این همه محنت وغم . ریخته است . ونقشی باچندین غصه والم . برانکیخته است . چه بودی اکر اندکی . از این سالمتر . وامواج محن در آن . ساکن تر بودی که از خیر محض . جز خیر روا نبود . واز رحیم علی الاطلاق . جز رحمت ولطف . سزاوار لایق نباشد . قومی عنان تکاور بیان . در میدان امتحان . رها کرده . متعرض اخراج سر این حکمت شده اند . وکلمات تلفیق نموده . واندیشها زحمت داده . قومی را . برطبق شارح بحرانی . عقیده آن است که ترك خیر کثیر . برای شر قلیل . بر حکیم تعالی . روا نیست . ونزع این شر قلیل . از خیر کثیر . در نظام عالم . وامر نبی «آدم» محال وممتنع است . نه مقدور وممکن . ووجههٔ همت صانع عالم ومقصد عنایت خالق حکیم . آن خیر است وبس . وشر تابع ولازم . افتاده است . وقومی دیکر در این باب . نکات ووجوه دیکر . کفته اند «ومما لا یخفی من الله شیئاً» وشارح بحرانی کلام آنحضرت را مبتنی . بر افادات مذکور . دانسته . وفقیر کویم اینجا محل تأمل . وجای توقف است . وتوسن سخن در چنین میدان تاختن . روا نیست . وامساك از تکلف «ما لا یلزم» در هر مقام . چنانچه آنحضرت بآن چندین بار . در این نامه وغیر آن . وصیت فرموده . اولی است . وقول بعدم قدرت صانع قدیر . بر نزع شرور . از خیرات . وتصفیهٔ حسنات . از سیآت . نه پندارم . صواب باشد . واین دعوی . بر قادر

علی الاطلاق . مقبول حضرت او بود . پس اعتراف بعجز وتسلیم . واقتصار بر همین قدر که آن حضرت فرموده . وقت حیرت . اولی است . وخوض در این مواضع . محض مخاطره وفضولی است . چنانچه خواهد کفت «فان اشکل علیك شیء الخ» واینجا اکر ما . امثال این مشکلات . ومحیرات را . حمل بر جهالت خویش کنیم . البته بصواب نزدیکتر . بود . واز مخاطره دورتر . واهل علم ومصنفین . باچندین آثار که روایت میشود . وهم عقل دلالت میکند . همان خود را . در تکلفات واقتحام مهلکات . می افکنند واین پندها هیچ در کوش ما . جا نمیکیرد . همچو نصیحت هائیم مشغوف بهوی «والی الله المشتکی» وبدانکه ابتلاء . در عرف شرع . کاه مخصوص محن وسختیها . باشد . وکاه عام باشد . از آنجهت که خیر نیز . کاه سبب امتحان آدمیان میکردد . چنانچه شر . مثلاً توانکری . وصحت نیز . موجب امتحان است . چنانچه فقر ومرض . موجب امتحان است . وحق تعالی فرموده (. . ونبلوکم بالشر والخیر فتنة والینا ترجعون) وفرموده است (. انما اموالکم واولادکم فتنة . . الآیه) ودر نظر هوشمندان . آنجا که مال وصحت وامن موجب فتنه وهلاك دین باشد . آنجا فقر ومرض وخوف . محض عافیت . وعین مصلحت بنده باشد . پس بلاء وابتلاء . هرچند از اصل در ضرر وسختی . متحقق کردد . چنانچه خیر ونعماء . در خوشی وراحت . ولیکن چون نسبت . بحال بعضی از بندکان . بعکس ثمره دهد . ونقیض نتیجه بخشد . هم با آن نسبت . اطلاق هر یك . بر مخالف . موافق وراست باشد (فان اشکل علیك شیء من ذلك فاحمله علی جهالتك به فانك اول ما خلقت جاهلاً ثم علمت وما اکثر ما تجهل من الامر ویتحیر فیه رأیك ویضل فیه بصرك ثم تبصره بعد ذلك) یعنی اکر مشکل ومشتبه شود . بر تو . چیزی از این امور . وبسر حکمت آن نرسی پس حمل کن آنرا . بر نادانی خود که بدرستی تو . در اول بار که مخلوق شدی . بر جهالت بودی . پس عالم شدی . وچه بسیار است . آنچه جاهلی بآن . از امور . ومتحیر است در آن . رأی تو . وکم میشود در آن . بصر تو . بعد از آن بینا کردی بآن . غرض آنکه اکر آدمی . بچیزی جاهل باشد . عجب نباشد . از اول جاهل . آفریده شده . وبتدریج ببعضی اشیاء . عالم کشته (قال تعالی . والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً . . الآیه) (وقد قال تعالی . . وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً) وهر کس تأمل در حال خویش کند . داند که از آن پیشتر . به بسیار چیز . جاهل بوده . ودر آن حیرت . داشته وآن پیش نظر او . منکر مینموده . وبعد از آن . عالم شده . وسر آن . اورا منکشف کشته . پس هرچه الحال بر او . مشکل است . هم بر آن قیاس . نماید . وامیدوار باشد که خدای منان . آن در . بر او بکشاید . واو را . بآن حکمت . بینا کرداند . وشارح بحرانی کوید «اول» منصوب است . بر «ظرفیت» و «جاهلاً» بر «حالیت» وهم روایت کرده «اول» به «رفع» تا «مبتداء» باشد و «جاهل» هم به «رفع» تا «خبر» باشد . وتوجیه اول بی تقدیر . راست نیاید . وثانی . صحیح نباشد . وظاهر آن است که تقدیر کلام . این باشد «فانك فی اول ما خلقت خلقت جاهلاً او کنت جاهلاً» پس «جاهلاً» «منصوب» باشد تا «حال» یا «مفعول» باشد از «خلقت» که مقدر است . یا «خبر کنت» باشد . وتقدیر اول . اظهر واکثر است چه لفظ «خلقت» دلالت میکند . وقرینه میکردد که مقدر هم «خلقت» باشد . برای تکرار . اکتفاء بلفظ واحد شده . از قبیل قول حضرت «فاستکثر مما قل منه خیر مما کثر» که تقدیر این باشد که «فاستکثر من شیء ما قل»

وشاید اول ، مرفوع باشد . و « جاهلا » منصوب ، پس از قبیل « اخطب مایکون الامیر قائماً » و « ضربی زیداً قائماً » باشد (فاعتصم بالذی خلقك ورزقك فسویك ولیكن له تعبدك والیه رغبتك ومنه شفقتك) پس چنگ در زن برحمت آن خداوندی که ترا . بیافرید وروزی داد . پس در خلق . تسویه وتعدیل نمود . یعنی تمام اعضاء وصحیح کردانید . وباید ازبرای او . باشد . بندکی وعبادت تو . وبسوی او . باشد . خضوع و رغبت تو . واز او باشد . بیم وشفقت تو (واعلم یابنی ان احداً لم ینبئ عن الله سبحانه کما انبأنا عنه نبینا صلی الله علیه وآله) وبدان . ای پسرك من . اینکه هیچ کس . خبر نداد . از حق سبحانه وتعالی . چنانچه خبر داد ما را از او . پیغمبر ما . رحمت کند . خدا براو . وبر آل او (فارض به رائداً والی النجاة قائداً فانی لم آلك نصیحةً وانك لن تبلغ فی النظر لنفسك وان اجتهدت مبلغ نظری لك) « رائد » در لغت . آن کس باشد که برای قبیله طلب زمین . وآب وعلف نماید . تا ایشان را . آنجا برد . چه مقیمان صحرا . چون زمینی را . چرانیدند آهنك زمین دیکر . کنند که آب وعلف نیك . داشته باشد . شخصی از ایشان . آن تردد و تفحص کاینبغی ، کند . وایشان را خبر دهد . و « قائد » یعنی کشنده است . مثلاً عنان حیوانی . کرفته است ومیکشد . وقوله « نصیحةً » « تمیز » است . و « آلی » یعنی « قصر » پس راضی باش باو [ص] که ترا « رائد » باشد . بسوی خصب . وقائد باشد . بسوی نجات . پس بدرستی که من . تقصیر نکردم . بهر تو از نصیحت . وبدرستی تو . هرکز نتوانی رسید . در نظر کردن . وصلاح دیدن . برای نفس خود هرچند کمال جهد . بجای آوری . بحدی که نظر من : رسیده است . برای تو . غرض آنکه در آنچه پیغمبر ما . بآن خبر داده است . غایت معرفت است . بحق تعالی . ودین او که از هیچ پیغمبر . چنان علم نیامده . چون او [ص] « رائد » باشد . و « امیر المؤمنین علیه السلام » شاهد . دیکر هیچ جای حیرت وجهالت . نباشد . باید بنده بر آن قدر . از علم اقتصار نماید . ومتعرض تکلفات ومقالات دیکر . قوم نکردد . وفضولی وجربزه . از سر بکذارد (واعلم یابنی انه لو کان لربك شریك لاتتك رسله ولرأیت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته) وبدان . ای پسرك من . اینکه اکر میبود . خدای ترا . شریکی وانبازی . البته می آمد . بتو . رسولان او . وهر آینه می دیدی . آثار ملك وسلطان او را . ومی شناختی . افعال وصفات او را . واین حجت بر توحید . هرچند بزعم شارح بحرانی . وارباب حکمت جدلی . خطابی باشد . نه برهانی . ولیکن در نظر ارباب حکمت ایقانی . این نوع خطابیات از مثل آن عالم ربانی . ارفع براهین . واوضح حجج . واکمل دلایل . باشد . ودر قوت دلالت بر مقصود . در پایهٔ حجت معبود . بر توحید بقوله تعالی (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا . الآیه) وقوله تعالی (.لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض..الآیه) وهرکه اینجا کلام شارح بحرانی . بخواند . بعد از تأمل صواب . بداند که این کلام حق . ومرام صدق . از تکلف آن مقالات وترتیب آن قیاسات . مستغنی است . وخوض در مثل این مقام بآن کونه اقوال . خوض « فیما لایعنی » است کما فی اکثر المواضع . وغایت سعی شیخ . در استعمال مقدمات برهانی منطق . بر توحید حق تعالی . بآن باز کردد که منکر توحید . نتواند از اینجا دلیل . بر انکیخت ودر اثبات شرك . در این حجت در آویخت . ودر مقام زیادتی توضیح . وتأیید این حجت . کفته اند چکونه شاید خداوند را . شریکی باشد . وهیچ خبری ورسولی . از آن شریك نرسد . واثری وفعلی

دیده نشود . باآنکه پیوسته . خداوند تعالی . انکار ونفی او کند . وقایلان شرك را . بعذاب ونکال تهدید دهد . وکوید . کجا است آثار او . وچرا نشنوی . اخبار او . وبندکان او . بر انکار شرك ومشرك متفق الکلمه باشند . وآن مدعی شراکت . هیچ خود را . پیدا نسازد . وهیچ حمیت او را . از جای در نیارد . ونکوید . من نیز هستم . وپیغامی نده‌هد که فلان نقش وصنع . من بستم (ولكنه اله واحد کما وصف نفسه لایضاده فی ملکه احد ولایزول ابداً ولم یزل) ولیکن او تعالی . معبودی است . یکتا چنانچه وصف کرده است . خود را . در مواضع متعدده از کتاب خویش . مثل قوله تعالی (قل هو الله احد) وقوله تعالی (.. هو الله الواحد القهار) مضادت ومخالفت نمیکند . باو . در پادشاهی او . یاور آنچه در تحت تصرف او است . کسی . و زایل نمیکردد هرکز . وپیوسته بوده است (اول قبل الاشیاء بلا اولیة وآخر بعد الاشیاء بلانهایة) اول است . پیش از همهٔ چیزها . بی اولیت . وآخر است . بعد از همهٔ چیزها . بینهایت . یعنی ازلی است . وابدی . وعدم وفنای سابق ولاحق . بر ذات بیزوال روا نباشد (عظم ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر) بزرك است . ذات او . ومنزه است از آنکه اثبات کرده شود . ربوبیت او . یعنی پروردکاری او . باحاطهٔ دلی . یا چشمی . دلها . بشناخت حق تعالی احاطه نکند . وبکنه ذات وصفات او . نرسد . وچشمها بطریق اولی (فاذا عرفت ذلك فافعل کما ینبغی لمثلك ان یفعله فی صغر خطره وقلة مقدرته وکثرة عجزه وعظیم حاجته الی ربه فی طلب طاعته والرهبة من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم یأمرك الا بحسن ولم ینهك الا عن قبیح) پس هرکاه دانستی . این را . وشناختی از عظمت رب العالمین . ومالك یوم الدین . حقارت آدمی مخلوق . از ماء وطین را . پس آن کن که سزاوار باشد . مثل ترا . کردن آن . در خردی وحقارت قدر . وکمی قدرت وتوانائی . وبسیاری عجز وناتوانی . وعظیم احتیاج واضطرار . بسوی پروردکار خود . در طلب کردن طاعت او وبیم داشتن از عقوبت او . وترسیدن از خشم او . پس بدرستی که امر نمیکند ترا . خدای عزیز . مکر بکار نیکو . ونهی نمیکند . مکر از قبیح . ودر کلام اهل حق آمده که خدای را . عبادت واطاعت کن بقدر حاجت تو . باو . نقل است که شخصی . در بلیتی نذر کرده بود که چون برهد . اموال خود بصدقه دهد . چون خلاص یافت . از بعضی اهل حق . در آن باب . خبر میکرفت . وراه تدبیر وبهانه میجست . آن عالم کفت . اکر آنکس که این نذر . برای او کردهٔ . دیکر ترا حاجت باو . نیفتد . وسرو کاری باو . نباشد . باینها دز تمسك نمای که صحیح است . والا این عذرها . بکذار . وراه صدق بسپار . شیخ جلیل شارح بحرانی . کوید « معتزله » باین کلام . ومانند این کلام . متعلق شده اند در مسئلهٔ « حسن وقبح عقلیین » وفی الواقع . استدلال ایشان بمثل این کلام . تمام است . ودلایل « اشعری » بر خلاف این مدعا . ناتمام (یابنی انی قد انبأتك عن الدنیا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتك عن الآخرة وما اعد لاهلها فیها وضربت لك فیهما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها) ای پسرك من بدرستی که من ترا . خبر دادم از دنیا . وحال آن . وزوال آن . وانتقال آن . وخبر دادم . از آخرت وآنچه مهیا شده . ازبرای اهل آن . در آن سرای . ومثلها زدم . ازبرای تو . در امر دنیا وآخرت تا پند وعبرت . کیری . بآن امثال . وبر اثر واندازهٔ آن . بروی . در همه حال . وبدانکه امثال

واخبار آنحضرت . درامر دنیا و آخرت . از آن بیشتر است که بضبط . ووصف درآید . وهیچ احدی دراین امت . علم دنیا و آخرت را . همچو آنحضرت بیان نکرده . ویعنی وحقیقت آن علوم . همچو او . موصوف ومتحقق نبوده . پس اخبار وامثال که بآن . اشارت میکند . نه همین مخصوص این ومثل این کلام است که اینجا می آورد (انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فاموا منزلاً خصیباً وجناباً مریعاً فاحتملوا وعثاء الطریق وفراق الصدیق وخشونة السفر وجشوبة المطعم لیأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم) مثل آنکس که دانسته است . وآزموده دنیا را . وبقنا وزوال آن . موقن وبآخرت . متیقن گشته . همچو مثل قومی است . عازم سفر که سرباز زده است . وموافق نیامده است ایشان را . منزلی خراب . مشتمل بر قحط وتنگی . پس قصد کردند منزلی را . معمور در نعمت وخوشی . وجنابی سبز وخرم . محتوی بر فراخی وآبادانی . پس متحمل شدند . رنج راه را . و فراق دوست ویار را . ودرشتی وسختی آن سفر را . وغلظت وناخوشی خورش را . تا بیابند . سوی فراخی وخوشی سرای خود . ومنزل قرار ومأوای خود (فلیس یجدون لشیء من ذلک الماً ولا یرون نفقةً مغرماً) پس نیست که بیابند . برای چیزی از آن جفاها . وسختیهای سفر . المی . ونمی بینند . درنفقهٔ اموال . وصرف اندوختهٔ خویش . در آن راه . مغرمی . یعنی جای تاوان . وآنچه شخص را . از آن خسارت وزیان . باشد .

خیال کعبه چنان میدواندم بنشاط — که خارهای مغیلان حریر می آید

آری رنج . همه راحت باشد . آنجا که بنده . راه او . پوید . وزیان همه سود . باشد . آن را که وصال جانان . جوید

رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ — گرد گله توتیای چشم گرگ

تراب قطیع الشاة فی عین ذئبها — اذا ما تلی آثارهن ذرور

(ولا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلهم) ونیست این قوم را . هیچ چیز . دوست داشته تر نزد ایشان . از آنچه قرب دهدشان . بآن منزل که سوی آن . می شتابند . ونزدیک گرداندشان . از آن محل که آرزوی وصول آن . دارند . چنانچه پیش از این گذشت . در وصف متقیان که اگر نه اجلهای مقدر باشد که خدای . بر ایشان نوشته است . وهیچ کس . هرگز پیش از آن اجل . نمیرد . قرار نمیگرفت جانهای ایشان . در ابدانشان . یک چشم زدن . از شوق بثواب . وخوف از عقاب (ومثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا بمنزل خصیب فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شیء اکره الیهم ولا افظع عندهم من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه ویصیرون الیه) ومثل قومی که بدنیا . مفتون ومشعوف . گشته اند . وکار آخرت پس پشت انداخته . همچو قومی است که بودند . در منزلی معمور . پر نعمت وفراخی . پس دور افکند آنمنزل خوشی . ومأوای خرم . ایشان را . بمنزلی قحط وخشک . وخراب ودژم . پس نیست . چیزی مکروهتر . بسوی ایشان . ونه مصیبتی فظیعتر . نزد ایشان . از مفارقت از آن سرای خوش که در آن بودند بآن سرای ناخوش که ناگاه . بی خبر در آن . می افتند . وبی اختیار . آنجا برده می شوند . وباز میگردند بسوی آن . آری سرای دنیا . هرچند مشحون بآفات . وبلیات بی اندازه است . ولیکن نسبت بحال عاصی

وکافر . منزل راحت وخوشی . ونعمت وخرمی . باشد . چون از آنجا . نقل کند . درعقوبت شدید وعذاب عتید . افتد . نسبت بحال مؤمن . حکم زندان وبند . داشته باشد . اگرچه بفرض . همه نعمتی اورا آنجا آماده باشد که او . جز بنعمت جنت ورضوان . خشنود نگردد . وبدنیا هیچ نیارامد . ودل خوش نکند . واز نعمتهای آن . لذت وراحت نیابد . بلکه خوشی آن . بر او . ناخوش بود . ومثوبات آن حکم عقوبات داشته باشد . واز اینجاست که سرور عالم . فرمود «الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر» (یا بنی اجعل نفسک میزاناً فیما بینک وبین غیرک فاحبب لغیرک ما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها ولا تظلم کما لا تحب ان تظلم واحسن کما تحب ان یحسن الیک واستقبح من نفسک ما تستقبح من غیرک وارض من الناس ما ترضاه لهم من نفسک) ای پسرک من . بگردان خود را . ترازوی راست . در آنچه میان تو . ومیان غیر است . پس دوست دار . برای غیر . هرچه برای خود . دوست داری . ومپسند . برای کس . آنچه برای خود نپسندی . وظلم مکن . چنانچه دوست نمیداری که بر تو . ظلم کنند . ونیکویی کن . چنانچه دوست میداری که با تو . نیکویی کنند . وقبیح شمار . از نفس خود . آنچه قبیح می شماری . از غیر خود وراضی باش . از مردمان . بآنچه راضی هستی . بآن . برای ایشان . از نفس خود (ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما لا تحب ان یقال لک) ومگوی . آنچه نمیدانی . هرچند اندک باشد . آنچه میدانی ومگوی سخنی که دوست نداری که گفته شود . با تو (واعلم ان الاعجاب ضد الصواب وآفة الالباب) وبدان . اینکه خودبینی . وخود پسندی . ضد صواب است . وآفت عقول والباب . از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مروی است [ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه] سه چیز . هلاک کنندهٔ شخص است . دردین او . بخل وحرصی که اطاعت کرده شود . وهوی وخواهش نفسی که متابعت کرده شود وخودبینی شخص . بنفس خود . یعنی خوش آید . اورا خودش . وبخود . نازان وشادان گردد وچه صواب گفته است حکیم گرامی «شیخ نظامی»

ندیدم کس که خودرا دید وبشکست — خنک آن کس که او از چشم خود رست

(فاسع فی کدحک ولا تکن خازناً لغیرک) پس سعی کن . در کسب خود . یعنی طاعات بیندوز . ودر جمع آن . سعی نما . یا باینمعنی که آنچه می اندوزی . از مال . نصیب خود بردار . ودر راه خدا . وبرای سرای عقبی . انفاق کن . ومباش . در جمع مال . خازن غیر خود که نگهداری . وبرای دیگران بگذاری (واذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تکون لربک) وهرگاه هدایت یافتی . براه راست . ومسلک حق وخصال خیر . پس باش . خاشعترین حالات که باشی . از برای خدای خویش . هر عبد که توفیق هدایت وسداد . یافت . پیش کبریای او تعالی . خاشی وخاشع گردد . وهر دل که نور معرفت حق . بروی تافت . نزد تأمل در عظمت وملکوت او . خاضع ومتذلل . شود . واز اینمقام است . قول حق سبحانه وتعالی (انما یخشی الله من عباده العلماء . الآیه) (واعلم ان امامک طریقاً ذا مسافة بعیدة ومشقة شدیدة وانه لا غناء بک فیه عن حسن الارتیاد وقدر بلاغک من الزاد مع خفة الظهر) «ارتیاد» منزل خوب . وزمین آب وعلف جستن . یا مطلق طلب نمودن . یعنی وبدان . بدرستی پیش تو . راهی است . صاحب مسافت دراز ومشقت سخت . وبدرستی که نیست . بی نیازی ترا . در آن راه . از نیکویی ارتیاد . واز قدر بلاغ

وكفاف تو . ازراد . باسبكى پشت . وانداختن بار كران . چون شخصى را . سفرى صعب و دراز پيش آيد . البته واجب باشد كه نظار صواب . دركار خويش . بكمارد . وارشاد نيكو . بجا آرد . وتوشه آن راه . بقدرى كه اورا . بآن منزل دور ودراز . برساند . بردارد . ومع ذلك بار كران . برپشت نكيرد وخود را . كرانبار نسازد . واكر نه . درراه بماند . وبار بمنزل نرساند . ودراين سفر كه ماهمه . روى بآن داريم . حسن ارشاد . نيكوكارى وپرهيزكارى . باشد . وزاد راه . صوالح اعمال . وانفاق مال . وكرائم اخلاق . وسبكى پشت عبارت ازانداختن متاع . وشواغل دنيا . وموانع تقوى ازخويشتن چنانچه فرمود (فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالاً عليك واذا وجدت من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيمة فيوافيك به غداً حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر من تزويده وانت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده) پس بار نكى البته . برپشت خود . افزون ازطاقت خود . پس بوده باشد . كرانى آن . وبالى برتو . پس دراين راه . بمانى . وخود را . باسابقان . بمنزل نرسانى . چنانچه فرمود . تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم . وهركاه بيابى . ازاهل فاقه . ودرويشى كسى راكه بردارد . ازبراى تو . توشه ترا . بسراى قيامت . وروز پريشانى . ودرماندكى . پس برساند بتو آنرا . درآن روز . وقتى كه محتاج باشى . بآن . ومضطر مانده باشى . وحيران . پس غنيمت شمار آن شخص راكه عطيه خداوند است . براى تو . وباركن اورا . توشه خويش . و بسيار بسيار باو زاد وبرك روز سختى . دراين وقت كه توقادرى . برآن . پس بسا باشد كه اورا . بطلبى . وقت ديكر ونجوئى . وازدنبال او بشتابى . ونيابى . پس پشيمانى خورى . در دنيى . و دست حسرت بكزى در عقبى .

اى دريغا نيست ازكس ياريم   عمر ضايع كشت دربى كاريم

تا توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

وقال الشاعر

ليس فى كل وهلة واوان   تتهيأ صنائع الاحسان

فاذا امكنت فبادر اليها   حذراً من تعذر الامكان

اكنون كه برسرير مصر مكنت . بعزيزى نشسته . وخزائن ملك مهلت . درزير نكين دارى . ازاين سالهاى فراخى وخصب . براى سالهاى تنكى وقحط . ذخيره بنه . وتاخوشه حيات . سبز است وكاوتن فربه . براى روز سختى وخشكى . توشه بكذار . وبراى ايام لاغرى . وبينوائى . طعمه بردار . واكر نه قحط سال وسبع شداد ، دمار . ازجانها برآرد . وآتش بيداد درخانمانها . اندازد

برك عيشى بكور خويش فرست   كس نيارد زپس تو پيش فرست

(واغتنم من استقرضك فى حال غناك ليجعل قضائه لك فى يوم عسرتك) وغنيمت شمار . وجود آنكس راكه ازتو . قرض خواهد . درحال توانكرى . وفراخى . تا بكرداند . قضاى آن را . روز درويشى وتنكى تو واين مستقرض . مساكين وارباب حاجات باشند . بلكه خداى منان . ورازق انس وجان . بخود ازبندكان اين قرض . طلبيده است . بقوله تعالى (.. واقرضوا الله قرضاً حسناً .. الآيه) ووعده اضعاف بسيار

وعوض بيشمار . داده . زهى جاهل وخاسر كه اين اقتراض . غنيمت نشمارد . واين فرصت . ازچنك بكذارد (واعلم ان امامك عقبة كؤداً المخف فيها احسن حالاً من المثقل والمبطى عليها اقبح امراً من المسرع وان مهبطها بك لا محالة على جنة او نار) وبدان . بدرستى پيش روى تو . كريوئيست . بغايت دشوار وبالا شدن بر آن . صعب . وكذر كاهى است . بسيار تنك وپرمشقت . كذشتن از آن . مشكل . آنكه سبك باراست . در آن عقبه . نيكوحال تراست . ازآنكس كه كران باراست . وآنكس كه كندرونده تراست ودير كذرنده تراست بر آن عقبه . رسواتراست حال او . وقبيح تراست كار او . ازشتابنده وسعى نماينده چنانچه مروى است (نجا المخففون وهلك المثقلون) وسبكباران . دراين سفر پربلا . واين كريوه پرعنا آنانند كه مشاغل جهان ازخود . انداخته اند . وترك علائق وعوائق كفته . بار خود سبك ساخته اند . وهمه همت برامر آخرت . كماشته . دل ازهموم دنيا پرداخته اند . مكراين قوم بار خود . ازاين لجه خطر . بساحل رسانند . وازاين مضيق آفات . خودرا بمأمنى كشانند . ومثل آدمى دراين كذركاه . بآن ماند كه كاروان وياران شخص . ازپيش رفته باشند . ودراثناى راه . انتظار او ميكشيده باشند . هان سبك باش وبشتاب . وخودرا برسان كه كاروان . برراه انتظار نشسته . وروز بيكاه كشته . چنانچه فرمود (تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم) سبك شويد . وبشتابيد تا برسيد كه اول شما . انتظار ميكشد آخر شمارا . قوله (وان مهبطها) وبدان كه فرود مى آورد . آن عقبه ترا . لا محاله والبته . يابر جنت ونعيم يابرنار وعذاب اليم . آرى . هرآدمى كه ازعقبه مرك وبرزخ بكذرد . يادرجات بهشت جاودان . وجوار حضرت رحمان . برآيد . ودرجوار رب رحيم . ومقام كريم . منزل كزيند . يادردركات جحيم وعذاب اليم . بيفتد . ودرسجن سجين . كرفتار بماند . وبرخوان « زقوم » و « غسلين » دست كشايد اعاذنا الله تعالى منها بفضله ورحمته ، چنانچه فرموده است (ومابين احدكم والجنة او النار ان ينزل به الا الموت) نيست ميان كسى . ازشما . و « بهشت » و « دوزخ » . كه نزول كند بآن . جز مرك حائلى . و «ملاى رومى» كفت .

زينجهان تا آن جهان بسيار نيست   درميان جز يك نفس ديوار نيست

وسبكباران نزديكترند . بآنان كه بشتابند . وبجنت خلد ومقام ابرار . سبقت كيرند . وكران باران اوليترند كه درعقب بمانند . واين عقبات كؤد . طى نتوانند . پس درهاويه هلاك وبوار . بيفتند وحديث مشهور (والمؤمن خفيف المؤنة) هم باين مقصود . نزديك باشد . دربعضى حكايات مرموزه آمده كه كوهى . دربعضى بلاد هست . ودرپاى آن كوه . سنكى كران . نصب شده . وبرآنجا نوشته . هركه اين سنك بركيرد . وبيك دويدن . برفراز كوه برد . بمراد خويش . فيروز كردد . وآنچه ميجويد بيابد . وبدولتى جليل . ومنزلتى عظيم . برسد . واكر درراه . بماند . وبيك دويدن . اين سنك بسر كوه . نرساند . هلاك كردد . وعقوبت ونكال . ببيند . هركه بپاى آن كوه . آيد . آن كلمات بخواند . درتردد وحيرت . بماند . قومى كه چالاك وسبك . وشتابنده وسبك بار . وسختى ديده . ورنج كشيده باشند . آن سنك كران . بردوش بردارند . وبيك دويدن . برفراز كوه برند . آنجا قومى مهيا باشند . وطالب كسى كه اورا . برخود امير وپادشاه . سازند . اورادريابند . وبشادى وسرور تمام

پوند . و بر مسند پادشاهی . بنشانند . و بعضی دیگر که بر خلاف آن قوم اول . گران وسنگین بار . و تن پرور . و جفا ندیده . وکاهل باشند . و بر آن امر جرئت ننمایند . وحامل آن امانت کردند . وهوس آمیزات . از ضمیرشان سر بزند . آن سنگ بیك دویدن . بسر کوه نرسانند . ازگرانی وخامی . در راه بمانند . از اطراف آن کوه . سوام وهوام . ودد ودام . براو حمله نمایند . واو را بربایند (قال تعالى .. وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً) (فارتد لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك فليس بعد الموت مستعتب ولا الى الدنيا منصرف) « استعتاب » آشتی خواستن . و خشنودی جستن . پس منزل بکزین . برای نفس خود . پیش از نزول . و آماده کردان . آن منزل را . پیش از حلول . یعنی زاد آن مهیا ساز که نیست . بعد از مردن . جای استعتاب . یعنی خشنودی طلب کردن . و تدارك جستن و نه بسوی دنیا . جای بازگشتن که وقت تدبیر . و فرصت کار . و تلافی اختلال . فوت شده باشد . مجرم آن زمان فریاد بر کیرد . و غریو (يا ليتنا نرد ولا نكذب بآيات ربنا . الآيه) در کیرد . و بانك (. فاخرجنا نعمل صالحاً . الآيه) بردارد . وهیچ سود نباشد . وهیچ تدبیر ونفیر . بفریاد نرسد (واعلم ان الذى بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك فى الدعاء وتكفل لك بالاجابة وامرك ان تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينه وبينك من يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه) این فصول آتیه . در حث بر دعا . و ترغیب بر آن است . واصل عبادات . و مقصود از تکوین مکونات . دعا و خواهشگری است . از حضرت باری واصول عبادات . مثل « صلوة » و « زكوة » و « حج » و « توبه » و « ذکر » و « تلاوت » و « تهجد » و « تخشع » و امثال این . از عبادات . همه بدعا باز کردد . بلکه همه معروف وطاعتی . از آن روی طاعت باشد که مشتمل . بر نصیبی از دعا باشد . وحضرت منان . در چند موضع از قرآن . بآن فرموده . وغرض از خلق آدمیان . نموده . چنانچه حدیث قدسی « كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف » شاهد این معنی باشد . چه عبادت ومعرفت . بی دعا وسئوال . و عرض حاجت . صورت نه بندد . وسر این طاعت . وحکمت این عبادت . آن بود که شخص هیچ وقت . نظر از ملاحظهٔ جلال حق تعالی . باز نکیرد . و از یاد او . غافل نماند . و بغیر او . التفات ننماید . و بهمهٔ همت . چنك در رحمت او زند . و بکلی از همه چیز . وهمه سببی و وسیلتی . فراموش کند . پس در مقام ترغیب بر دعا . سیزده امر . از خصایص آن . ذکر کرد . یعنی بتحقیق اذن داده است ترا . در دعا . وضامن کشته است . از برای تو . اجابت را (بقوله . ادعونى استجب لكم . الآيه) وامثال آن . وامر کرده است ترا . آنکه سئوال کنی او را . تا به بخشد ترا (كقوله تعالى . . واسئلوا الله من فضله . . الآيه) و طلب رحمت کنی از او تعالی . تا رحمت کند بر تو . ونکردانید . میان خود . و میان تو . کسی را که حاجب ومانع . باشد او را . از تو .

هر که خواهد کو بیا و هر که خواهد کو برو — کیر و ناز و حاجب و دربان در این درکاه نیست

ومضطر نکردانید ترا . بکسی که شفاعت نماید . از برای تو . نزد او . چه راه حاجات . باو تعالى . کشوده است و نوال رحمت او . بر عالمیان خوان کسترده . و صلا در داده . هیچ سائلی را . آنجا زحمت حاجب و بواب . نباید دید . ومنت وسیله وشفیع ومیانجی . نباید کشید . هر که حلقهٔ آن در . بدست ارادت

بجنباند . درش بکشایند . وحیاض آمالش پر کردانند . و ریاض احوالش . سر سبز وشاداب سازند وهیچ وسیله وحجت . جز اعتصام بذیل رحمت او . نجویند . مکر کنهکاران امت که ایشان را . بوسیله وشفاعت انبیاء و اولیاء . بخشند . وبآب روی آن پاکان . از جرم این آلودکان . در کذرند (ولم يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث تعرضت للفضيحة ولم يشدد عليك فى قبول الانابة ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة) ومنع نکرد ترا . اکر بد کنی . از توبه . بلکه خواند ترا بسوی توبه . همه وقت که (.. وتوبوا الى الله جميعاً .. الآيه)

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — کر کافر و کبر و بت پرستی باز آ

این درکه ما درکه نومیدی نیست — صد بار اکر توبه شکستی باز آ

وشتاب ننمود . بخشم و عذاب . بلکه عفو ومدارا . نمود . وامهال وانظار . فرمود . ورسوا نکرد ترا . آنجا که متعرض کشتی . فضیحت را . وشایسته کشتی . خزی وعقوبت را . وسخت نکرفت بر تو در قبول انابت . و باز کشت . بلکه هر وقت که سوی او . باز کردیدی . سوی تو باز کشت .

هنوزت کر سر صلح است باز آی — کز آن محبوبتر باشی که بودی

ومناقشت وسخت کیری . نکرد با تو . بجریمت . بلکه عذر ضعیف تو . بپذیرفت . و در روی تو از آن جرم هیچ نکفت . ونومید نکردانید ترا . از رحمت شامل . ولطف کامل (قال تعالى . قل ياعبادى الذين اسرفوا على انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً . الآيه) (بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشراً) بلکه کردانید . باز بریدن ترا از کناه . حسنه و نیکوکاری چنانچه فرمود . بعد از ذکر توبه (. فاولئك يبدل الله سيأتهم حسنات . الآيه) وحساب کرد . سیئه ترا یك . وحساب کرد . حسنه ترا ده . بقوله (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها . الآيه) (وفتح لك باب المتاب وباب الاستعتاب) وبکشود . از برای تو . در توبه و رجوع . و در رضا جوئی . وخشنودی خواستن را . یعنی جرم بنده . ببخشود . وعذر او . بعد از کناه . قبول نمود (قال تعالى غافر الذنب وقابل التوب . . وهو الذى يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات . . الآيه) (فاذا ناديته سمع نداءك واذا ناجيته علم نجواك) پس هر کاه بخوانی او را . می شنود ندای ترا که (.. ان ربى لسميع الدعاء) وهر کاه مناجات کنی با او . میداند . درد دل وراز ترا که (.. فانه يعلم السر واخفى) (فافضيت اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك واستعنته على امورك وسألته من خزائن رحمته مالا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار وصحة الابدان وسعة الارزاق) پس میکشائی تو . بسوی او حاجت خود را . وبهن میکردانی . پیش او . رازهای خاطر خود را که در نفس تو . پنهان است . و پیش علم او . عیان است . وشکایت میکنی . بسوی او . از هموم خود . و در میخواهی . کشف و رفع کروب و غموم خود را . و استعانت میجوئی از او . بر امور خود . و سئوال میکنی . از خزائن رحمت او . آنچه قادر نیست . بر اعطای آن . غیر او . از زیادتی عمرها . وصحت بدنها . وفراخی رزقها (ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسئلته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته واستمطرت شآبيب رحمته) پس نهاد . در دو دست تو . کلیدهای خزائن خود را . بآنچه اذن داد ترا . در آن چیز

از مسئلت او تعالی . پس هر کاه خواهی . بمفتاح دعا . درهای آن خزائن نعمت . بکشائی . و برای
کشت مراد خویش . از درهای فضل بیکران او . طلب باران . نمائی (فلا یقنطنك ابطاء اجابته فان
العطیة علی قدر النیة) پس نومید نکرداند ترا . ودل سرد نسازد . از دعا و خواهشکری . دیر شدن
اجابت دعا که بدرستی . عطیهٔ الهی . بقدر خلوص نیت . واستقامت عزیمت است (کما قال تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم ولاهم یحزنون) ﴿علی قدر اهل العزم تاتی العزائم﴾
پس شاید در نیت . قصوری وفتوری بود . وضعف آنجا . لائح باشد . پس داعی بابطاء اجابت ممتحن
کردد . وبدانکه در نظر عارفان رموز عبودیت . وواقفان دقائق اخلاص ومحبت که از خدا . جز خدا
نجویند . عرض حاجات . بهانهٔ مناجات کردانند . هیچ دعا . از قبول . جدا نباشد . و هیچ
مسئلت . از اجابت . منفك نکردد که هر دعا و مسئلت که بندهٔ مخلص . کند . از اجابت دعوت . ولبیك
منادی حق تعالی . بود . چنانچه «عارف رومی» اشارت باینمقام . کفته است .

آن یکی الله میکفتی شبی — تا که شیرین کردد از ذکرش لبی
کفت شیطانش خمش ای سخت رو — چند کوئی آخر ای بسیار کو
این همه الله کفتی از عتو — خود یکی الله را لبیك کو
می نیاید یك جواب از پیش تخت — چند الله میزنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر — دید در خواب او خضر را در خضر
کفت هین از ذکر چون وامانده — چون پشیمانی از آن کش خوانده
کفت لبیکم نمی آید جواب — ز آن همی ترسم که باشم رد باب
کفت خضرش که خدا کفت این بمن — که برو با او بکو ای ممتحن
نی که آن الله تو لبیك ماست — آن نیاز و سوز و دردت پیك ماست
نی ترا در کار من آورده ام — نه که من مشغول ذکرت کرده ام
حیلها و چاره جوئیهای تو — جذب ما بود و کشاد آن پای تو
ترس وعشق تو کمند لطف ماست — زیر هر یارب تو لبیکها است

(وربما اخرت عنك الاجابة لیکون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل) وبسا باشد که مؤخر
داشته شود از تو . اجابت دعا . تا بوده باشد . آن بزرکتر . برای اجر سائل . و وافرتر . بهر عطاء
امیدوار . یعنی تا اجر سائل . بکثرت دعا . و طول زمان التجاء . بیفزاید . و استحقاق او . اجابت
و عطا را . بیشتر کردد . یا دیکر غرضها و حکمتها که در تأخیر . باشد . و آدمی بعلم آن . راه نبرد
وایضا هر چند مزدکار . دیر رسد . بهتر رسد . و هر چند انتظار و صبر . بیشتر بود . مزد و اجر بیشتر
بود . از اینجا است که حق سبحانه وتعالی فرمود (انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب) و بی شك صبر
وثبات . نشان استقامت . وخلوص نیت . و صدق عزیمت باشد . و البته انتظار عامل خیر . موجب
استحقاق اجر جزیل . و مزد جلیل کردد . و در مجاری معاملات این جهان . و آثار صنایع
زمین و آسمان . علامات اینمعنی . لائح و پیدا . وواضح و هویدا است . مثلا مزدور یومی . بدینار

باشد . و مزد مزارع . بخروار . و راتبهٔ هر روزهٔ خدمتکاران . قرصی بود . و نان پارهٔ . ماهیانه
وسالیانهٔ ملازمان ملك را . علی قدر تفاوت الانتظار والتأخیر . شأنی دیکر باشد . و همچنین هر عطاء که
ملوك . بی تعویق و تأخیر کنند . اندك وحقیر باشد . وچون دیر کردد . واجب باشد که قدری خطیر
داشته باشد . وهر کار که بی انتظار . باشد . حاصل آن . اندك بود . مثلا هر که «بقول» کارد . زود
بردارد . ولیکن روزی چند . بیش نباشد . واندك سود کند . وهر که «درخت» بکارد . و انتظار
چند سال ببرد . ولیکن چون ببار آید . سود بسیار بخشد . وغالب درختان وحبوب که زود . ببار آیند
هم بقدر آن . کم نفع وکم بقا . باشند . و اقرار باینمعنی . درهمهٔ عقول . مرکوز است . حتی اطفال که
چون چیزی . دیر یابند . کویند . بعد از همهٔ انتظار . ما را اینقدر باشد . واکر ملوك مثلا . کسی را
بعطائی . وعده دهند . چون دیر شود . واجب باشد . درهمت ارباب مروت که آن عطا . قدری لائق
داشته باشد . والا مورد اعتراض . وشکایات وانکار کردند (وربما سألت الشیء فلا تؤتاه واوتیت
خیرا منه عاجلا او آجلا وصرف عنك لما هو خیر لك) وبسا باشد که چیزی از خدای منان . بخواهی . و آن
بتو . داده نشود . و بهتر از آن . داده شود . در این سرای قریب . یا در آن سرای بعید . وباز کردانیده
شود . آن حاجت . از تو . برای آنچه بهتر از آن باشد (فلرب امر قد طلبته فیه هلاك دینك لو اوتیته) پس
بسا چیز که تو . آنرا بطلبی . در آن چیز . هلاك دین تو . باشد . اکر عطا کرده شوی . آنرا . امثال
این مضمون . در احادیث مکرر . واقع است . مثل آنچه از طریق حدیث قدسی . روایت کرده اند که بعضی
از عباد . اصلح بحال ایشان . فقر است . اکر توانکری داده شوند . هلاك کردند . و بعضی اصلح بحال
ایشان . غنی است . اکر فقیر کردند . هلاك کردند (فلتکن مسألتك فیما یبقی لك جماله وینفی عنك
وباله والمال لا یبقی لك ولا تبقی له) پس باید باشد . مسئلت تو . در اموری که باقی ماند . از برای تو . جمال آن
ودور داشته شود . از تو . وبال آن . یعنی آنچه موجب سعادت ابدی . ونجات اخروی باشد . غیر حظوظ
فانیهٔ دنیویه که آنها . در معرض زوال . وغالب آنها . دواعی وبال باشند . ومال باقی نمی ماند . از برای
تو . وتو باقی نمی مانی . از برای آن . چون غالب تعلق آدمی . بمال است . وعاقبت مال . وبال وزوال است
آنرا بتخصیص بذکر فرمود . ومثل این است قول او «علیه السلام» در «دیوان»

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق — مشمرة علی قدم وساق
فلا الدنیا بباقیة لحی — ولا حی علی الدنیا بباق

(واعلم انك انما خلقت للآخرة لا للدنیا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحیوة) وبدان بدرستی که تو . خلق کرده
شدی . برای سرای آخرت . نه دنیا . واز برای فانی شدن . نه بقا . واز برای مرك . نه زندکانی . در این
سرای فانی (وانك فی منزل قلعة ودار بلغة وطریق الی الآخرة) وبدرستی که تو . در یك منزلی که البته از آنجا
کنده میکردی . و در سرائی که برای بلاغ . آماده کشتهٔ . یعنی برای آن . تا از آن . توشه وزادی که
ترا . بآن سرای رساند . برداری . پس هیچ غافل شدن نشاید که چون . کوس رحیل مرك بزنند . هیچ
کس را . امان ومهلت ندهند . و تو از این جهان . در راهی . بسوی آخرت . یعنی هیچ دل نهادن
براین منزل . روا نباشد که مسافر وراه رو . بر منزل دل ننهد . و آنجا مقام و آرام نکیرد . ودر اثنای طی

طریق . از سیر و رحیل . وایوار و شبکیر . نیاساید . و بند از کمر . و نعلین از پا . نکشاید . تا بمنزل فرود نیاید . و در دیوان . این ابیات مذکور است .

مضی الدهر والایام والذنب حاصل … وانت بما تهوی من الحق غافل
سرورک فی الدنیا غرور و حیرة … و عیشک فی الدنیا محال و باطل
تزود من الدنیا فانک راحل … وبادر فان الموت لا شک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب … اناخ عشیاً و هو فی الصبح راحل

وکانی ترشیزی . مضمون این ابیات را . در فارسی چنین گوید .

ما کاروانیم و جهان کاروانسرا … در کاروانسرا نکند کاروان سرا
یکشب بسر بریم درین منزل و بصبح … بندیم بار چونکه بر آرد فغان درا
باشد برای کهنه رباط جهان دو در … ازین درش درون رو و از آن درش در آ

هرکه زحمت این سفر . متحمل شود . عنقریب . بوطن فرود آید . و عذر همهٔ زحمتها . خواسته گردد و تلافی همهٔ رنجها . یافته گردد . اگر امروز . ازین سیر عنیف . و شبگیر عسیف . اندک رنج بیخوابی وزحمت سرما . برخود بنهد . فردا که آفتاب آتش تاب امتحان . از مشرق (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب . . الآیه) بتابد . و آنجا هیچ سایه و پناهی . کس را نباشد . قدر این شبگیر بداند . و این شبرو برا بستاید . و حمد نماید که عند الصباح یحمد القوم السری . (وانک طرید الموت الذی لا ینجو منه هاربه ولا یفوته طالبه ولا بد انه مدرکه) و بدرستی که تو . رانده شدهٔ مرگی که نجات . نمی یابد از چنگ او . هارب او . و فوت نمیشود . از او طالب او . و ناچار او را مرگ در می یابد . اینجا تشبیه است مرگ را . بسبعی که صیدی رانده باشد و آن صید البته از چنگ او . جان نبرد . ولیکن میدانی چند از پیش او . هراسان و لرزان بدود . با لآخرة چنگال سبع . او را در یابد . و از هم بدرد (فکن منه علی حذر ان یدرکک وانت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسک منها بالتوبة فیحول بینک و بین ذلک فاذاً انت قد اهلکت نفسک) پس باش . از مرگ با حذر . مباد دریابد . ترا . و تو بر حال بدی باشی . یعنی مقصر در طاعت . غافل از استعداد آخرت . سخن میکرده باشی با نفس خود . از آن حالات . بتوبه . یعنی عزم توبهٔ از آن حالت . در خاطر نقش می بسته باشی . و مدافعه و تعویق در آن . مینموده باشی . پس ناگاه مرگ . حایل و مانع گردد . میان تو . و میان آن اندیشه و بر توبه قادر نگردی . پس درین هنگام . تو هلاک کرده باشی . نفس خود را . بتعرض مؤاخذت . و استحقاق عقوبت (یا بنی اکثر من ذکر الموت و ذکر ما تهجم علیه و تفضی بعد الموت الیه و اجعله امامک حیث تراه حتی یأتیک وقد اخذت منه حذرک وشددت له ازرک ولا یأتیک بغتة فیبهرک) ازر . بمعنی ظهر . آمده . و بمعنی قوت . نیز گفته اند (قال تعالی حکایةً عن موسی . اشدد به ازری) گفته اند . یعنی پشت من . باو سخت گردان . ای پسرک من . بسیار کن . یاد مرگ . و یاد آن حال که ناگاه . می افتی در آن . و میرسی بعد از مردن . بآن . و قرار بده . آنرا جلو خود . بحیثیتی که می بینی آنرا . تا آنکه بیاید ترا . مرگ . و حال آنکه تو . سلاح خود . برای حذر از شر او . برداشته باشی . و کمر سخت بربسته باشی . و نیاید ترا ناگاه بی استعداد و بی خبر . پس غلبه کند بر تو . و بشکند ترا . بسر پنجهٔ قهر خویش (وایاک ان تغتر بما تری

من اخلاد اهل الدنیا الیها و تکالبهم علیها) و حذر باد ترا . از آنکه فریفته شوی . و بازی خوری . با آنچه می بینی از میل اهل دنیا . بسوی دنیا . و حرص ایشان . برای حطام آن . و جنگ و کوشش ایشان . همچو سگان بر سر مرداری . و فی الحقیقه اخلاد خلق . برین منزل فنا . و اتفاق کافهٔ مردم . بر حب دنیا . موجب اعتماد و اغترار . و غفلت سائر ناس . گشته است . و و نعم ما قیل .

در خوابگه جهان من شیدائی … چشمی بگشودم ازپی بینائی
دیدم که در آن نبود بیدار کسی … من نیز بخواب رفتم از تنهائی

و در حکایت آمده که زاهدی . گوسفندی . بخرید . تا قربانی کند . چندتن رندان . باهم اتفاق نموده یکی از ایشان . بر سر راه او . آمد . گفت . این . سگ . بچند خریدهٔ . زاهد گفت . این . گوسفند . است نه . سگ . گفت . تو . سگ . از . گوسفند . نشناسی . و برفت . دیگری راه . بر او گرفت . و گفت . این . سگ . بمن نمیفروشی که برای . گله . میخواهم . زاهد گفت . نه . سگ . است که . گوسفند . است . و در شک افتاد . دیگری بر سر راه . آمد . و گفت . تو مرد زاهدی . این . سگ . بکجا میبری . تردد زاهد . بیش شد . و دیگری پیش آمد . و گفت . این . سگ . از کجا خریدی که مال من است . زاهد چون اتفاق ایشان بدید . شک نکرد که آن . سگ . است . ریسمانش بگشاد . و سر داد (فقد نبأک الله عنها و نعتت لک نفسها وتکشفت لک عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة و سباع ضاریة یهر بعضها بعضاً و یأکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها صغیرها) پس بتحقیق خبر داده است ترا . خدای از دنیا . و وصف کرده است . از برای تو دنیا . نفس خود را . و پرده برداشته است . از مساوی و عیوب خود . هیچ پنهان نمانده است . بر تو از عیوب او . چیزی . پس نباید فریفته گردی . از اخلاد اهل دنیا بر آن . و حرص ایشان . در طلب آن . پس بسیاری طالبان . و حرص ایشان . در طلب آن . عقل تو ببرد . و راه تو بزند (قال تعالی . وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله . . الآیه) (وقال تعالی . . . ولکن اکثرهم لا یشعرون) قوله . فانما اهلها . پس بدرستی که اهل دنیا . سگان فریاد کننده اند . و سباع صید گیرنده . و عادت بصید کرده . بعضی از آن سگان . آن دیگر را بگرد . و در هریر و فغیر . افکنند . و قوی . آن حقیر را بخورد . و بزرگ . آن صغیر را . قهر کند . چنانچه . حکیم سنائی . فرماید .

این جهان بر مثال مرداریست … کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب … وآن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه … وز همه باز ماند این مردار

وفی دیوانه علیه السلام

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها … وسیق الینا عذبها و عذابها
فلم ارها الا غروراً و حسرةً … کلاح فی ارض الفلاة سرابها
و ما هی الا جیفة مستحیلة … علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلماً لاهلها … وان تجتذبها نازعتک کلابها

(نعم معقلة و اخری مهملة قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها) تمثیل دیگر است . برای اهل دنیا . و مجهول .

و «مجهول» بیابانی که در آن . هیچ نشان نباشد . وراه در آن پیدا . نکردد . یعنی شیفتکان دنیا . بعضی چارپایانند . سرهاشان بسته . وبرپاهاشان «عقال» برنهاده . دستشان . ازدست انداز دنیا . کوتاه کشته ناچار کوتاه دستی . پیشه کرده اند . وسرهاشان . برآخورهای قناعت مربوط . لابد دهن . از کشت ضعیفان . بسته اند .

سرکاو عصار از آن درکه است　　که از کنجدش ریسمان کوته است

اژدرهای نفسشان . درسرما ورف حرمان . افسرده . ومار حرصشان . درسیاه چال ناکامی . مرده وشارح بحرانی کوید . اشارت بقومی است که ایشانرا . بصیرتی دردین . نیست . ولیکن بظاهر شرع عمل مینمایند . وباحکام دین مقید کشته . راه معاصی وشهوات . نمی سپرند . وبعضی چارپایانند و «عقال» وبند . از ایشان برکرفته . درمراتع شهوات . بی ترس ومبالات . میچرند . بتحقیق کم کرده اند . عقول خودرا . وسوار کشته اند . بیابان بیراه ونشان دنیارا . وشارح بحرانی کوید میتواند «عقولها» اصلش «عقلها» بدوضمه . جمع «عقال» باشد . باشباع ضمهٔ «قاف» «عقول» شده باشد برای مجانست «مجهول» یعنی چهارپایان سرداده . عقالهای خودکم کرده اند . وراه بیابان بی نشان کرفته . واین مثال آدمی است . ازراه قوت بهیمی . وآنچه ازپیش کذشت . تمثیل آدمی است . ازراه قوت غضبی (سروح عامهة بوادوعث لیس لها راع یقیمها ولامسیم یسیمها) «سروح» جمع «سرح» است یعنی حیوانی که سر . بچرا داده اند . و «عامهة» سرکشته ومتحیر . از «عمه» یعنی متحیر ومتردد کشته ودربعضی نسخ «عاهة» است . یعنی «آفت» و «وادی وعث» آن باشد که . خاك آن . ریك نرم روان باشد وقدم چارپا . ازرمی آنجا . بند نشود . وفرو شود . وهرراه دشوار «وعث» باشد . و «وعثاء السفر» ازانجا . مأخوذ است . وچنین زمینها . البته بی آب وکیاه . باشد . و «مسیم» کسی که حیوانات را بچرا بیرون میبرد . یعنی «راعی» از مثل «شبان» و «شتر چران» یعنی حیوانی چند که سرداده شده اند درچراکاه حیرانی آن وادی که قدم . درخاك آن . قرار نکیرد . وآب وکیاه . آنجا یافت نشود . نه چارپایانرا . شبانی که خلل امر ایشان . باصلاح آورد . وایشانرا . مستقیم کرداند . ونه راعئی که ایشانرا . بچراند . وبمنزل امن . برساند . چون تابع «ائمهٔ معصومین علیهم السلام» ومقتدایان دین نباشند خودسر و «مخلوع العذار» ومیخ برکنده . وکسسته مهار . دروادی هلاك وبوار . بی صاحب وراعی سرکشته بکردند . ودرتیه جهالت ونادانی . بمانند . ومکر دربعضی نسخ شراح «سرح» بی «واو» بوده بدوضمه . تفسیر بشتران جست رفتار چهار کرده «قال فی القاموس فرس سرح بضمتین ای سریع» (سلکت بهم الدنیا طریق العمی واخذت بابصارهم عن منار الهدی) بردهاست . ایشانرا دنیا . برراه ضلالت وعمی وکرفته است . وپرده فرو هشته است . برچشمهای ایشان . از نشانها واعلام هدی که «حبك الشئ یعمی ویصم ومن عشق شیئاً اعشی بصره» (فتاهوا فی حیرتها وغرقوا فی نعمتها واتخذوها رباً فلعبت بهم ولعبوا بها ونسوا ماوراءها) پس سرکشته مانده اند . درحیرت دنیا . وغریق کشته اند . درنعمت آن . واخذ کرده اند دنیارا . رب خود . ازغایت محبت بدنیا . واقبال بوجه همت . بسوی آن . فارغ ازیاد خدا وروز جزا . چنانچه حق تعالی فرموده (ارأیت من اتخذ الهه هویه . الآیه) پس بازی کرد دنیا . بایشان

وعقلهای ایشان ببرد . وبازی کردند . ایشان بادنیی که باآن . مشغول وواله ماندند . وفراموش کردند آنچه ازپی آنست . ازاهوال عقبی (رویداً یسفر الظلام) این کلام . برنوعی ازتهکم وتخویف . وتعجب وتعبیر . مشتمل است . یعنی اندك صبر کن . تااین تاریکی . روشن شود . وظلمت . پرده برکیرد آن وقت معلوم کنی که شب . برتوچه رفته . وچه واقعه . کذشته .

سوف تری اذا انجلی الغبار　　افرس تحتك ام حمار

آنچه درنامهٔ اعمال خویش . بشب رقم کردی . صبح بخوانی . وآنچه شب برتو . پوشیده بود . صبح بدانی (کما قال تعالی . . . ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب) (کأن قد وردت الاظعان) کویا که می بینم . بتحقیق رسیده اند محملها . وتنك آمده . وقت کوچ کردن آنها . اینجا مایست که جای توقف نیست (یوشك من اسرع ان یلحق) عنقریب است که آنکه . می شتابد . بیاران رفته . بپیوندد . ومثل آدمی . ومرور عمر وی . وقرب او باجل . آن باشد که شخص . ازکاروان . درعقب مانده باشد . همه جابشتابد . وهیچ آرام نیابد . پس کاروان هنوز . تمام فرود نیامده اند که بایشان . ملحق کردد . بلکه کاروان مردکان . درراه توقف نموده . دراستظار ند . تاقوم همه . برسند . پس باتفاق وهیأت مجموعی سوی منزل آخرت . وبعث شتابند . وازاین کونه کلمات حقایق آیات . قرب صدکلمه . بعدازاین مذکور می شود . هرکله . دری است . ازدریای حکمت بی قیاس آنحضرت . ودرجی است . ازمخزن علم لدنی اساس آن مقدم اصحاب حکمت . هرکه آن لآلی دانش را . آویزهٔ کوش هوش . کرداند . ابواب تدبیرات ملکی ومنزلی . برروی او . کشاده کردد . واسباب تهذیب نفس . وتحسین اخلاق . برای او . آماده شود . وآن وصایا . هریك دستور العملی است . طالبان طریق فلاح را . ومنشور الادبی است . سالکان مسالك نجاح را . هرهوشمندی که این ارقام خیررا . برلوح ضمیر حق پذیر . نکارد . واین سعادت نامهٔ رستکاری را . درروزنامهٔ احوال خویش . ثبت نماید . بسعادت دنیا وآخرت . فائز کردد . وصلاح هردوکون را . حائز (واعلم یابنی ان من کانت مطیته اللیل والنهار فانه یسار به وان کان واقفاً ویقطع المسافة وان کان مقیماً وادعاً) وبدان . ای پسرك من که هرکه بوده باشد . مطیهٔ او . یعنی شتری که برآن . نشسته . شب وروز . پس بدرستی که او . سیر فرموده میشود . هرچند درپیش نظر . ایستاده نماید . ومسافت قطع میکند . هرچند بصورت . مقیم وآسوده باشد . مانند شخصی که درکشتی نشسته . آن کشتی برروی آب حرکتی . بس سریع . داشته باشد . وشخص راسیر حثیث . میفرموده باشد . وراهی برده . ولیکن هیچ آن سیر . فهم نکنند . وپندارد . آنجا ساکن است «کما قیل»

ونحن علی الدنیا کرکب سفینة　　جلوس علیها والزمان بنا یسری

(واعلم یقیناً انك لن تبلغ املك ولن تعدو اجلك وانك فی سبیل من قدکان قبلك) وبدان بطور یقین که تو . هرکز نتوانی رسید . بآرزوی خویش . چنانچه دراول وصیت فرموده «الی المولود المؤمل ما لا یدرك» وهرکز نتوانی . درکذشت . ازاجل خود . یعنی اجل بهنکام خویش . البته ترا . دریابد . وتو ازآن . رستن نتوانی (قال تعالی . . . اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون) وبدانکه تو . درراه آنانی که پیش ازتو . بوده اند . یعنی هیچ کس را . ازسبیل مرك . چارهٔ نیست . هرکه بجهان هستی موهوم درآید

این راه البته . باید طی کند . و با نجهان رسد . وحال از دو . بیرون نباشد . یا درجات جنان . و مراتب قرب ورضوان . بر آید . یا درکات میزان . ومهاوی بعد و خذلان . فرو افتد . مگر صورت حال آدمی آن است که او را قاسری . از اوجی . بحضیض . یا از حضیضی . باوج . آورده باشد . پس دست از او . باز دارد . البته یا بآن اوج . عروج کند . یا باین حضیض . هبوط نماید (فخفض فی الطلب واجمل فی المکتسب فانه رب طلب قدجر الی حرب ولیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم) وفاء در قول او «فخفض» مکر برای نوعی ترتب است که میان کلام سابق . واین کلام است . چه فنا و زوال . مقتضی تخفیض در طلب باشد . چون حرص آدمی . در طلب مال . از چند شبهه . خیزد . یکی آنکه نداند که بس طلب وسعی که عکس نتیجه دهد . وموجب فوت مال حاصل شده گردد . دوم آنکه بندارد . هرکه سعی کند در طلب چیزی . البته بیابد . سیم آنکه بندارد . هرکه طریق اجمال وتوسط . در طلب مال . مرعی دارد محروم ماند . پس اشارت ببطلان این هرسه مقدمه نموده . فرمود . پس آسان گیر . برخود . در طلب رزق وهمواری ونیکونی اکتساب کن . بهره وقسمت خویش را . یعنی سعی خارج از حد صواب . مکن مثلا آنچه موجب وقوع درمعصیتی ومذلتی . وترك مروتی . یا خطرتی . بنفس و مال و اهل . باشد چه بدرستی که بس طلب که کشانید . بسوی «حرب» یعنی سلب مال بالتمام . ونیست هرطالبی ساعی روزی داده شده . ونه هر میانه روی . نیکوئی کننده . در طلب مانده . حاصل کلام . امر است باقتصاد واجمال در طلب معیشت . وهم در این باب . خطاب بحضرت «امام حسین علیه السلام»

در «دیوان» میفرماید

احسین انی واعظ و مؤدب ... فافهم فان العاقل المتأدب

واحفظ وصیة والد متحنن ... یغذوك بالآداب کیلا تعطب

ابنی ان الرزق مکفول به ... فعلیك بالاجمال فیما تطلب

لا تجعلن المال کسبك مفرداً ... وتقی الهك فاجعلن ما تکسب

کفل الاله برزق کل بریة ... والمال عاریة تجیء وتذهب

والرزق اسرع من تلفت ناظر ... سبباً الی الانسان حین یسبب

ومن السیول الی مقر قرارها ... والطیر للاوکار حین تصوب

و بزرگتر بضاعتی . برای این تجارت سودمند . اختیار قناعت . واقتصار برکفاف معیشت . بود

قناعت توانگر کند مردرا ... خبرکن حریص جهان گردرا

والا جهد افزون . وسعی ازحد بیرون . وحیل وتدابیر گوناگون . بسیار باشد که هیچ سود نکند . مگر زیان . پس محنت بر محنت . بیفزاید . وغصه برغصه . علاوه گردد . «وفی شرح البحرانی ونحوه» قول رسول الله صلی الله علیه وآله . ان روح القدس نفث فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاجملوا فی الطلب» وهم شارح بحرانی . ایجا نقل کند که در روزگارما . تاجری مایهٔ خود را . بواسطهٔ چند دفعه سفر به «هند» از «هفده دینار» به «هفده هزار» برسانید . پس برترك سفر . واکتفاء بآنچه خدا اورا روزی کرده . عازم ومصمم شد . ولی نفس اماره نگذاشت . واورا بدوباره سفر کردن . وطلب مزید

مال ومکسب . فریب داد . بالاخره از غایت حرص . از پا ننشست . و بر و بحر . در طلب زیادتی اموال می پیمود . تا دزدان در راهش . بزدند . وما لش تمام بردند . وهم در عهد فقیر نیز . شخصی از «قزوین» درزی صالحین . اورا تاجری . مالی بمضاربه بداد . واو یکدو سفر کرد . وتمتع نیك . اندوخت وبآن اکتفاء نکرده . مال آن شخص را . بید ستوری او . بدیار مخالف برد . تا صاحب مال را براو دست نباشد . وبمراد خویش . مال وافر . بیندوخت . وهنوز عزم آمدن بوطن . نداشت از غایت حرص وآز . بیك ناگاه . در فترت وملاحم «هندوستان» در کنار شهر «دهلی» تمام . ببردند [وفی غرر الحکم . کم من طالب خائب ومرزوق غیر طالب وایضاً . لو جرت الارزاق بالالباب والعقول لم تعش البهائم والحمقی]

ودر «دیوان» مذکوراست

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر ... وصفوها لك ممزوج بتکدیر

کم من ملح علیها لا تساعده ... وعاجز نال دنیاه بتقصیر

لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا ... لکنهم رزقوها بالمقادیر

لو کان عن قوة او عن مغالبة ... طار البزاة بارزاق العصافیر

وهم در «دیوان» مذکوراست

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی ... بنجوم اقطار السماء تعلقی

لکن من رزق الحجی حرم الغنی ... ضدان مفترقان ای تفرق

واین معنی . مطابق آن روایت است که فطنت وزیرکی شخص . از رزق او . محسوب میگردد . تا غالب ارباب علم وفهم . از دنیا ونعمت آن . کم نصیبند . بلکه مطلق ارباب هنر . وفنون کمال . در این محنت همدستان وشریك اند . ودراین باب . حکمای جهان . از نظم ونثر . سخن بسیار گفته اند واز غصهٔ این قصه . همیشه درغم وآشفته اند . تا آنکه «ابی العلاء معری» گفت .

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه ... وجاهل جاهل تلقاه مرزوقاً

هذا الذی ترك الاوهام حائرة ... وصیر العالم النحریر زندیقاً

{ومتنبی گفته است}

وما الجمع بین الماء والنار فی یدی ... باصعب من ان اجمع الجد والفهما

وبالجمله روزی ونعمت . چنانچه بزیادتی علم وفهم . وفضل وهنر . باز بسته نیست . بزیادتی طلب وجد نیز . باز بسته نیست . بسا هنر خفته که روزی . سراغ او . گرفته . بدرخانهٔ وی . آید . وبس هنرمند مجد که در طلب روزی . شبگیر کند . وهیچ باو . باز نخورد . هرکه اجمعی نصب العین خود . گرداند خود را از کوشش بیفایده . ورنج بیهوده . برهاند .

{وفی دیوانه علیه السلام}

کم من ادیب فطن عالم ... مستکمل العقل مقل عدیم

ومن جهول مکثر ماله ... ذلك تقدیر العزیز العلیم

وایضاً فی دیوانه علیه السلام

کم من علیم قوی فی تقلبه … مهذب اللب عنه الرزق منحرف

کم من ضعیف سخیف العقل مختلط … کأنه من خلیج البحر یغترف

وهم در «دیوان» مذکور است

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة … وفضل وعقل نلت اعلی المراتب

ولکنما الارزاق حظ وقسمة … بفضل ملیك لا بحیلة طالب

مناسب اینمقام «شیخ سعدی» خوب میکوید

اکر روزی بدانش درفزودی … ز نادان تنك روزی تر نبودی

بنادان آنچنان روزی رساند … که صد دانا در ان حیران بماند

وچه خوب کفته است . آن پیر . بامرید . ای پسر . چندانکه تعلق خاطر آدمی . بروزی است . اکر بروزی رسان . بودی . بمقام ازملائکه . در کذشتی (واکرم نفسك عن کل دنیة وان ساقتك الی الرغائب فانك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضاً) وکرامی وعزیز دار . نفس خود را . از هر دنیة . یعنی امری که منافی شرف . وکرامت باشد . ونشان خواری ومهانت نفس . هر چند که بکشانند ترا . سوی نعمتهای رغیبه . چه بدرستی تو . هرکز نخواهی یافت . بازاء آنچه بذل کردهٔ . از نفس خود . بتحمل خواری . عوض لایق . آری نفس کریم . نفیس ترین متاعها است . ومال ورغایب دنیا . خسیسترین اشیاء . پس کجا . از آن نعمتها . عوض کردد «وعنه علیه السلام . فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها» «وروی ایضاً عنه علیه السلام . المنیة لا الدنیة . والتقلل لا التوسل»

{وروی فی دیوانه علیه السلام}

لا تطلبن معیشة بمذلة … وارفع بنفسك عن دنی المطلب

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنی … عن کل ذی دنس کجلد الاجرب

فلیرجعن الیك رزقك کله … لو کان ابعد من محل الکوکب

وهم در «دیوان» مذکور است

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله … عوضاً ولو نال الغنی بسؤال

واذا السؤال مع النوال وزنته … رجح السؤال وخف کل نوال

واذا ابتلیت ببذل وجهك سائلاً … فابذله للمتکرم المفضال

ان الکریم اذا حباك بموعد … اعطاکه سلساً بغیر مطال

وهم این دو بیت از «دیوان» در این باب است

فاقبل الدنیا جمیعاً بمنة … ولا اشتری عز المراتب بالذل

واعشق کحلاء المدامع خلقة … لئلا یری فی عینها منة الکحل

{ونعم ماقال الشاعر . فی مثل هذا المقام}

مرا از شکستن چنان عار ناید … که از ناکسان خواستن مومیائی

وبرزبان ارباب عصبیت از «عرب» جاری است که «النار ولا العار» ودر «دیوان» از آنحضرت [ع] مروی است

النار اهون من رکوب العار … والعار یدخل اهله فی النار

والعار فی رجل یبیت وجاره … طاوی الحشی متمزق الاطمار

والعار فی هضم الضعیف وظلمه … واقامة الاخیار بالاشرار

والعار ان تجدی علیك صنیعة … فتکون عندك سهلة المقدار

والعار فی رجل یحید عن العدی … وعلی القرابة کالهزبر الضاری

والعار ان تك فی الانام مقدماً … وتکون فی الهیجا من الفرار

جاهد علی طلب الحلال ولم تکن … تغذوه بالاسراف والتبذار

الا لاهلك او لضیفك اولمن … یشکو الیك مضاضة الاعسار

(ولا تکن عبد غیرك وقد جعلك الله حراً وما خیر خیر لاینال الا بشر ویسر لاینال الا بعسر) ومباش . عبد غیر خود . بطمع مال . وتوقع نوال از او . وبتحقیق کردانیده است ترا . خدای عالمیان . حر و آزاد چنانچه فرموده (واحتج الی من شئت تکن اسیره) بلکه مطلق تعظیم و احترام . کسانی را که اهل آن نیستند . دراین باب . داخل است . آنجا که ضرورت وحاجتی . نباشد . چنانچه فرموده «ومن قضی حق من لایقضی حقه فقد عبده» وچه باشد . نفع خیری که رسیده . نشود . مکر بشر . ویسری که دریافته نشود . مکر بعسر . حاصل هر خیر که بشری . مقرون باشد . خیر نباشد . وهر راحت و آسانی که بازحمت ودشواری . موصول باشد . راحت نباشد . وبدانکه کریم شریف النفس . اندك مذلت راو بسیار دشوار . باشد . واهانت را . برای نعمت وراحت تن . متحمل نکردد . واما لئیم بحکم

من یهن یسهل الهوان علیه … ما لجرح بمیت ایلام

از مهانت نفس . الم اهانت ومذلت . در نیابد . از غایت حرص . برای انکشتی نوش . صد نیش را بجان خریدار باشد . شبهه هم درکلام اواست علیه السلام «الکرام اصبر نفوساً واللئام اصبر اجساداً» میفرماید . کریمان . صابرتر باشند . بنفس . ولئیمان . صابرتر باشند . بتن . واین قول . بظاهر منافی این مطلب است . جواب . کریم صبر کند . بر مشقتها واخطار . ورضا دهد . بهموم و آلام برای طلب مجد وشرف واعتلاء . وخیر وتقوی . ورضا نه دهد . بدونی وپستی وخواری . برای راحت تن ونعمت بدن . ولئیم برخلاف این . برای طلب مجد وخیر . برهیچ مشقتی . صبر نکند . وبرای آسانی تن وفراخی معیشت . برهوان وخواری . صبر کند . بلکه هوان وخواری . اورا جفا . نباشد . تا بصبر متصف . باشد که صبر علی الاطلاق . ازشیم کرام بود . واما اجساد ایشان را . تحمل بیشتر باشد . وطاقت قوتیر که آن طبقه . درغالب اوقات . از راه اجساد . قوی وصحیح . وتنومند باشند . وکریمان از آنکه آلام نفسانی . ایشان را بیش باشد . تنهای ایشان . کداخته وضعیف . باشد . وتن پروری . نکنند چنانچه لئیمان کنند (وایاك ان توجف بك مطایا الطمع فتوردك مناهل الهلکة) وبینك برحذر باش . ازاینکه بسرعت برد ترا . شترهای طمع . پس در آورد ترا . بآبشخورهای هلاکت (وان استطعت ان لایکون بینك وبین الله ذو نعمة فافعل فانك مدرك قسمك وآخذ سهمك وان الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر من

خلقه وان كان كل منه) واكر توانی . اینکه نبوده باشد . میان تو . وخدای عزیز . صاحب نعمتی . پس چنان کن . چه بدرستی که تو . یابندهٔ از خوان دنیا . قسمت خودرا . واخذ کنندهٔ . نصیب خودرا وبدرستی که اندك از حق سبحانه وتعالی . کریم تر . وعظیمتر باشد . از بسیار از خلق . هرچند همه از آن خدای . باشد (قال تعالی . ومابكم من نعمة فمن الله . الآیه) والحاصل اکر میسر باشد که روزی آدمی از وسائط ایدی عباد . دورتر باشد . وبدادهٔ خدای . نزدیکتر . چه نعمت . ازاین نیکوتر (وتلافیك مافرط من صمتك ایسر من ادراكك مافات من منطقك) وغرض . وصیت بخاموشی . وبیان بعضی از فضیلت سکوت است . میفرماید . وتلافی کردن تو . آنچه را از چنك تو . برود . وبر تو پیشی کند . بسبب خاموشی . آسانتر باشد . از دریافتن تو . آنچه بیرون رود . از چنك تو . بکفتن غرض آنکه سخن نکفته . توان کفتن . چون کفتی . باز نتوان آوردن . وچون «تیر» در «کمان» تو باشد . هروقت خواهی . توانی رها کنی . وچون رها کردی . باز نکردد . وتدارك نداشته باشد اکر از خاموشی ناصواب . پشیمانی کشی . بهتر باشد . از کفتن ناصواب که تدارك آن . آسانتر باشد . ازباز کردانیدن ضرر این . ومثل این فرمود . کلام . دربند تست . چندانکه نکفته باشی . وچون کفتی تو دربند آن ماندی . ودرباب صمت از «اصول کافی» از «ابوالحسن علیه السلام» مروی است «من علامات الفقیه العلم والحلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت یكسب المحبة انه دلیل علی كل خیر» «وقالوا رب كلمة سلبت نعمة» وکفته اند «اربعة تؤدی الی اربعة . الصمت الی السلامة . والبر الی الكرامة . والجود الی السیادة . والشكر الی الزیادة» وکفته اند . از هیچ عضو آدمی . آن ضرر اورا . لاحق نکردد که از زبان . چه ممکن است که بیك کلمه . شخص کافر کردد .

﴿صمت عادت کن که ازیك کفتنك   میشود زنار این تحت الحنك﴾

واز فوائد صمت اینکه غالباً . بافکر . مقرون می باشد . وبسبب تفکر . معانی از ینبوع ضمیر . تراود وتربیت وقوت . یابد . ومغز ونما کیرد . وبسخن کفتن . خرج کردد . وفانی شود . همچو آب که از چاه . بسیار کشند . وصبر نکنند که بجوشد . وپر کردد . وباکشیدن زیاد . کل ته آن . بجنبد . وناصاف کردد . وبالجمله سخن . خرج باشد . وسکوت دخل . هرکه خرج او . بیش از دخل بود . بدا حال او که عنقریب بی مایه . ومحتاج شود . وهرکه خرج ودخل او . یکسان باشد . هم طرفی نه بندد . وسودی بیندوزد . بلکه سود . آنرا باشد وپس که خرج او . از دخل کمتر باشد . پس همه روز . چیزی بیندوزد وسود کرد آورد . تا بروزکاران . کنجی کران کردد . وبدانکه چون شخص . غالب اوقات . از راه کلام . درحد افراط وضرر . می افتد . غالب اوقات . سفارش بسکوت کرده اند . والا چنانچه سخن کفتن بیموقع . نکوهیده . وغیر مرضی است . همچنین سکوت بیموقع هم . صواب وروا نیست «کما قال علیه السلام . لا خیر فی الصمت عن الحكم كما لاخیر فی القول بالجهل» وکفته اند «ماالانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة» اکر زبان نباشد . آدمی نیست . مکر صورتی تمثال کرده شده . یاچارپائی سرداده شده . تابسر خود بکردد . واز بزرکی پرسیدند . سخن کفتن . بهتر است . یاخاموش بودن کفت . اینمطلب بچه چیز . مبین سازم . کفتند . بسخن . کفت . پس سخن . افضل باشد . ازسکوت

ومثل این نیز . مروی است (وحفظ مافی الوعاء بشد الوكاء) ونکهداری آنچه درظرف است . بمحکم کردن بندسر آن است . چنانچه اکر رباط مشك سست باشد . وآب آن بریزد . دیکر باره بجای خود نیاید . همچنان زبان که اکر بند آن . محکم نباشد . وسخن از آن . بیموقع بیرون رود . دیکر برنکردد (وحفظ مافی یدیك احب الی من طلب مافی ید غیرك) وحفظ آنچه در دودست تست . یعنی ازمال ومعیشت . دوسترا است نزد من . از طلب آنچه . در دست غیر تست «کما قال الشاعر»

﴿اذا حدثتك النفس انك قادر   علی ماحوت ایدی الرجال تكذب﴾

چنانچه از حکیمی پرسیدند . تو با اینهمه مال ومکنت . حال که بسن پیری . وآخر عمر رسیدهٔ . چرا اینقدر در معیشت . برخود تنك کرفتهٔ . بخست ولئامت تمام . میخوری ومیپوشی . کفت . اکر بمیرم واموال مرا . دشمنانم بخورند . به که زنده مانم . ومحتاج دوستان کردم . چه خوب کفته . هرکه کفته

﴿مال کرد آر در نشیمن خاك   تا در این کهنه خاکدان باشی﴾
﴿کر بمیری ودشمنان بخورند   به که محتاج دوستان باشی﴾

وحکیم نامی «فردوسی علیه الرحمه» کفته است

﴿بخور چیزی ازمال وچیزی بده   برای دکر روز چیزی بنه﴾
﴿مبادا که در دهر دیر ایستی   مصیبت بود پیری ونیستی﴾

(وقال تعالی . ولا تؤتوا السفهاء اموالكم التی جعل الله لكم قیاماً . . الآیه) (وقال ایضاً . ویسألونك ماذا ینفقون . قل العفو . الآیه) وعفو زاید از حاجت . باشد که شخص را . در عطای آن ضرر وحرج . عاید نکردد «وقال الشاعر . خذی العفو منی تستدیمی مودتی» وجمع میان این آیه وآیهٔ (الشیطان یعدكم الفقر الآیه) پیش اهل بصیرت . مشکل نبود . وهمچنین جمع میان مثل این روایت . ومثل روایت «کال الجود ببذل الموجود» (ومرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس) وتلخی نومیدی وبی برکی . بهتر است . ازطلب کردن از مردم «وقال الشاعر»

﴿وان كان طعم الیأس مر آفانه   الذ واحلی من سؤال الاراذل﴾

«وقال البحتری»

﴿والیأس احدی الراحتین وان تری   تعباً كظن الخائب المغرور﴾

(والحرفة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور) «حرفه» بضم وبکسر . نومیدی وتنکی روزی . وبکسر بمعنی پیشه باشد . یعنی تنکدستی وبینوائی . باعفت نفس . بهتر باشد . از توانکری وفراخی نعمت . بافجور وآن . مقابل عفت است (والمرء احفظ لسره) وهرکس نکاهدارنده تر است . سرخودرا . از دیکران چه اهتمام او بآن . بیشتر است ازایشان . وچون خود . سرخود . نتواند . نکه داشت . دیکری بطریق اولی . سر او . نکه ندارد . وهم چنین او . سر دیکران را . ناچار نکه نتواند داشت . پس شخص که سر خود . نکه ندارد . اکر دیکری سر او . نکه ندارد . ملامت آن . برخود باشد . واکر دیکری اورا سری سپارد . هم درخور ملامت باشد . کفته اند . چون تو . سر خود . ازدوست خود . نتوانی پنهان داشت . اورا نیز . دوستی باشد . وآن سر . ازاو پنهان . ندارد . وهمچنین آن سر . پس باندك

زمانی . فاش کردد .

کل سر جاوز الاثنین ذاع　　کل علم لیس فی القرطاس ضاع

{و فی دیوانه علیه السلام}

فلا تفش سرک الا الیک　　فان لکل نصیح نصیحا
فانی رأیت غواة الرجا　　ل لا یترکون ادیما صحیحا

{و فی کلامه علیه السلام . صدر العاقل عیبة اسراره} {و قال الشاعر}

اذا المرء افشی سره بلسانه　　و لام علیه غیره فهو احمق
اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه　　فصدر الذی یستودع السر اضیق

(و رب ساع فیما یضره) و بس سعی کننده . در آنچه ضرر کند . اورا . و او بیخبر باشد . اکثر سعیهای آدمی . در طلب چیزی است که ضرر رساند (قال تعالی . عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم . . الآیه) (و من اکثر اهجر و من تفکر ابصر) هر که بسیار سخن کوید . هرزه و هذیان کوید . آری هر چند شخص . حکیم و سخن دان . باشد . چون بسیار کوید . لابد هرزه و بیهوده . کوید . چنانچه کفته اند

لاف از سخن چه در توان زد　　آن خشت بود که بر توان زد

و در دیوان . مذکور است

ان القلیل من الکلام باهله　　حسن و ان کثیره ممقوت
مازل ذو صمت و مامن مکثر　　الا یزل و مایعاب صموت
ان کان ینطق ناطق من فضة　　فالصمت در زانه یاقوت

و کفته اند . کان اوانی الفخار تمتحن باصواتها فیعرف الصحیح من المکسور کذلک یمتحن الانسان بمنطقه . و آورده اند که نادانی در حضور . عبد الله بن عباس . سخن پریشان میکفت . ابن عباس . کفت . برای سخن چون تو کسان . مردم خاموشی را . دوست داشتند . و باز وصیت نمودند . قوله . و من تفکر الخ . هر که سر در اندیشه و تأمل . فرو برد . در کار دنیا و آخرت خویش . بینا و هوشیار کردد . و از عاقبت آن . بیدار . در روایت آمده . تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة او ستین . و ضم این دو فقره بهم . از آن جهت است که خاموشی . و زبان بستن . مستدعی تفکر . و مقرون با تأمل صواب . می باشد . چنانچه سخن کفتن . و بند از زبان کشودن . به بسیار کفتن . و بیکاره کفتن میکشد (قارن اهل الخیر تکن منهم و باین اهل الشر تبن عنهم) مقارن باش . با اهل خیر . تا از ایشان کردی . و اخلاق ایشان . کیری و در عداد ایشان . شمرده شوی . و مباین باش . از اهل شر . تا از ایشان . جدا کردی . و اوصاف ایشان . نکیری . و در آتش ایشان . نسوزی . کفته اند . صحبت نیکان . همچو صحبت دکه عطار است اکر هیچ سود . نباشد . لااقل جامه آنجا . بوی خوش بر کیرد . و صحبت بدان . همچو صحبت دکان آهنکر . البته جامه سیاه کند . و دستار بسوزاند . و اجمعی از حضرت رسول . صلی الله علیه و آله . چنین منقول است که و مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لا یحذک من عطره یعلقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل القین ان لم یحرقک بشرره یؤذک بدخانه . و هم . مروی است . المرء علی دین اخیه فلینظر امرء من یخالل .

{و شاعر کفته}

عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه　　فکل قرین بالمقارن یقتدی

حکیمی برفاقت قومی . ببلد ایشان . سفر کرد . و چون بآن بلد . رسیدند . از او پرسیدند . اهل بلد را . هیچ شناختی . کفت . آری با قومی . از اهل بلد . در راه رفاقت نمودم . و حال ایشان دانستم چون بشهر آمدند . هر قومی با قرناء و خلطاء خویش . پیوستند . حال آن قرینان . از حال ایشان استنباط کردم . و آدمی از حال خود . فهم کند که یک روزه مصاحبت صلحاء و اخیار . یا معاشرت طالحاء و اشرار . در نفس او . تأثیر رساند . و از حال خود . تفاوت صریح . ادراک نماید . فکیف که بماه و سال . کشد . و بی شک حال همهٔ مردمان . این باشد که معاشرت غافلان . و هوا پرستان و بطالان . اورا بمرور ایام . همرنک ایشان کرداند . و از حالت اول . بکرداند . الا من عصمه الله تعالی . چنانچه از یک جنس بودن . علت ضم شدن است . ضم شدن هم . علت یک جنس شدن است .

{و فی دیوانه علیه السلام}

و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه　　و کم من جاهل اردی حکیما حین آخاه
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه　　و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه
و للشیء علی الشیء مقاییس و اشباه

ای برادر میکریز از یار بد　　یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همین بر جان زند　　یار بد بر جان و بر ایمان زند
مار بد جانی ستاند از سلیم　　یار بد آرد سوی نار جحیم
صحبت نیکانت از نیکان کند　　نار خندان باغ را خندان کند
کر تو سنک خاره و مرمر شوی　　چون بصاحبدل رسی کوهر شوی

و کفته اند

منشین با بدان که صحبت بد　　کرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بآن بلندی را　　ذره ابر ناپدید کند

و اهل شر که امر . باعراض از ایشان . فرموده . نه همین ارباب فسوق و فجورند . بلکه اصل این شر غفلت از یاد خدای عز و جل . بود . و اکثر اهل زمان . از طالبان دنیا . و ناسیان آخرت . از اهل شر باشند . و مخالطت ایشان . موجب غفلت از یاد حق تعالی . و موت و آخرت . کردد [و روی عن النبی صلی الله علیه و آله . اذا اراد الله بعبد خیرا الهاه عن المعرضین عن ذکره] و چنانچه طالب صحت بدن را واجب است تناول ماکول و مشروب صالح . اختیار کند . تا صحت بدن . حفظ کند . و مرض بکرداند همچنین . واجب باشد . طالب صحت نفس و عقل را که جلیس عاقل و صالح . اختیار کند . تا برکت مقارنت و صحبت ایشان . از آفات و عیوب . و شرور نفس . متخلی . و با خلاق فاضله . و عادات حمیده . متحلی کردد . و در روایت . و من تشبه بقوم فهو منهم . هم تأیید اجمعی . نماید . و کفته اند . هر که با کم از خود نشیند . روی در زیادتی دارد . و هر که با مثل خود نشیند . روی در کمی دارد . و هر که با زیاده از خود . نشیند .

نشیند . همچوسن وقوف . نه بیفزاید . و نه بکاهد . وبسیار شخص باشد که با قومی بد . مقرون باشد
بس عذابی ونکالی . دررسد . واونیز . درآتش آن قوم . بسوزد . وآیهٔ وافی هدایهٔ (واتقوا فتنةً لاتصیبن
الذین ظلموا منکم خاصةً . الآیه) نذیر این حال بود . وتحذیر از آن نماید . تاآنکه گفته‌اند . نباید در بلدی
مقام کرفتن که اهل آن . بر معصیتی و شری . مقیم باشند . تامباد بلائی . نازل کردد . و اورا نیز
احاطه نماید (بئس الطعام الحرام) در ذم طعام حرام . سخن بسیار . گفته شده . وضرر آن
دردین . شرعاً و عقلاً . ثابت کشته . واینجا باینقدر . اکتفاء کنیم که آنچه . قوام آدمی . بآنست
از اعضاء وحواس وقوی . همه از غذا . مدد می یابد . وآدمی . بااین اعضاء وقوی است . باآن روح
لاهوتی که باین اعضاء . وقوی . باز بسته است . وبتوسط آنها . کار میکند . وتا آدمی . در قید
حیات است . روح را آلتی ووسیلتی . جز تن وقوی . نباشد . پس چون غذا که قوام تن . وقوی است
حرام وخبیث . باشد . حال روح هم . مشابه آن کردد که مایه . از آن یافته . وبآن باز بسته باشد «مولوی کوید»

لقمهٔ کان نور افزود وکال آن بود آورده از کسب حلال
چون ز لقمه تو حسد بینی دوام جهل وغفلت زاید آنرا دان حرام
هیچ کندم کاری و جو بردهد دیدهٔ اسبی که کره خر دهد
لقمه تخم است وبرش اندیشها لقمه بحر وکوهرش اندیشها
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان میل خدمت عزم سوی آنجهان
زاید از لقمهٔ حلال ای مه حضور در دل پاك تو و در دیده نور

(وظلم الضعیف افحش الظلم) ظلم بر ضعیف . از فاحشترین ظلمها است . از بعضی از اهل حق . نقل
میکرده‌اند . میگفته . من شرم میکنم . از ظلم برکسی که جز خدای عز وجل . یاری و ناصری نداشته باشد
(اذاکان الرفق خرقاً کان الخرق رفقاً) «رفق» همواری . وحلم وعقلمندی . و «خرق» ضد آن . یعنی
حمق وجهل وسفاهت . وگفته‌اند «رفق» را . که برابر «خرق» استعمال کنند . کویند رجل رفیق
بمعنی العاقل والحلیم و رجل اخرق وامرئة خرقاء بمعنی الجاهل والسفیه» وهرگاه برابر «عنف» کویند «رفق»
بمعنی باو . نرمی وهمواری . کرد . نه عنف و درشتی » وظن فقیر . آنست که میان دو معنی . زیاده
فرقی نیست . ولفظ «خرق» نیز . از معنی «عنف» نصیبی دارد . چنانچه حلم از عقل . و جهل وسفه
از عنف . نصیب وافر دارد . یعنی هرجا که حلم وهمواری وعقلمندی . حکم درشتی وسفاهت . داشته باشد
بی عقلی وسفاهت آنجا . حکم حلم وهمواری . خواهد داشت . چنانچه گفته‌اند .

نکوئی بابدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

«وقال علیه السلام . الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله والغدر باهل الغدر وفاء عندالله» «قال المتنبی»

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی

هرکرا نیکی وهمواری نسازد . بدی وناخوشی بسازد . وهرجا خردمندی . زیان کند . بیخردی
سود بخشد . وهرکجا مرهم . موافق نیاید . بجراحت اولی باشد «عدل» وضع هرچیز است . درموضع
خود . آنانکه رفق باایشان . نسازد . خرق بسازد . پس خرق آنجا . وضع شیء . درموضعش باشد

ورفق وضع شیء . درغیر موضع .

بجائی که نرمی نشد سودمند درشتی کن آنجا که باشد پسند

«وفی کلماته . ردالحجر من حیث جاء فان الشر لایدفعه الا الشر» «وفی دیوانه علیه السلام»

لئن کنت محتاجاً الی الحلم اننی الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
فمن شاء تقویمی فانی مقوم ومن شاء تعویجی فانی معوج
وبالجهل لاارضی ولاهو شیمتی ولکننی ارضی به حین احوج
فان قال بعض الناس فیه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله وامکن مابین الاسنة مخرج

یعنی ازراه حلم وکرم . وخلق ومدارا . بیرون شدن ازکار نیاید . وازراه عنف وجهل . بیرون شدن
بیاید . وگفته‌اند . کاری که بعقل برنیاید . دیوانگی در آن بباید (ربما کان الدواء داءً والداء دواءً)
این کلام هم . درحکم . قریب بکلام اول است . بسیار باشد . دوا درد . و درد دوا . باشد . مثل
مثال گذشته . ومثل آن که نسبت بحال شخص . فقر ومرض . اولی باشد . از توانگری وصحت (کما قال تعالی
وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم . الآیه) ومثل آنکه شخصی . مرضی بکشد . پس تن وی . از بیمار بهای
بیشین که دیری بآن . مبتلا بود . پاك کردد . وصحت یابد «کما قال المتنبی» «وربما صحت الاجسام بالعلل»
و «ابو نواس» کوید

دع عنك لومی فان اللوم اغراء فداونی بالتی کانت هی الداء

همچنانچه دیکری کوید

تداویت من لیلی بلیلی فلم یکن دواءً ولکن کان سقماً مخالفاً

(وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح) این کلام هم . مناسبت بامطلوب سابق . دارد . بسیار است که
محض نصح . ادامیکند . آنکه ناصح ودوست . نیست . و برغش مشتمل است . وغش میکند . آنکس که
از او . نصیحت متوقع است . بسیار است که شخص باتو . دوست وصاف . نیست . ولیکن از راه
خردمندی . ودور اندیشی . یابرای مصلحت خویش . ترا طریق نصیحت . نماید . وهم چنین بسیار
باشد . شخصی را . دوست خود . شماری . وباو کمان غش . نداری . واو باتو . غش نماید . ودرمشورت
بطریق صلاح . ترا اشارت نکند . یا از جهل وکم خردی که مواقع نفع وضرر . وفساد وصلاح تو . نشناسد
یا از جهتی دیکر که اتفاق افتد . یادانسته . راه نصیحت بکذارد . وطریق غدر . سپرد . وتو باو . این
کمان نداشته باشی . وگفته‌اند .

دوستی بامردم دانا نکو است دشمن دانا به از نادان دوست

و فایدهٔ اینکلام . آن است که آدمی . همه بنابر حسن ظن . وسوء ظن با ناصحان ننهد . بلکه نظر صحیح
وتأمل درست . در آن قول ورأی که بآن اشارت . میکنند . بکمارد . وخطای آن . بشناسد . از قبیل
آن که گفته «انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال» (وایاك والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی) حذر

باد . ترا . از تکیه کردن . واعتماد نمودن بر آرزوهای جهان که آن . سرمایهٔ احمقان است . وجاهلان وعاقلان . از امیدها و آرزوها . فریب نخورند . وبآن مغتر نکردند . و از اعتماد بر آرزوی ناصواب راه صواب . کم نکنند . وگویند . خواب و آرزو . باهم برادرانند . وچنانچه بعضی مردم . دروغ زنان . باشند . بعضی مردم . دروغ اندیشه باشند . وبالجمله تمنی وخام طمعی . از اظهر دلائل حمق ورعونت بود «شاعر گوید»

اعلل نفسی بما لایکون　　کما یفعل المائق الاحمق

«ابو تمام» گوید

من کان مرعی عزمه وهمومه　　روض الامانی لم یزل مهزولاً

و در وجه مثل مشهور است «ان المنی رأس اموال الصعالیك» و فی کلامه علیه السلام . والامانی تعمی اعین البصائر» ودر امیدهای احمقان خام طمع . حکایات کرده‌اند . از آنجمله گویند . درویشی . جامهٔ پارهٔ خود . باه نه جوزی «در «بغداد» پیش استاد «خیاط» نهاد . و درخواست . تا پارهٔ جامه . بدوزد ودر کناری منتظر . بایستاد . استاد «خیاط» آن پاره بدوخت . وجامه نه کرده . زیر زانو . نهاد دیری براین بگذشت . وآن درویش دلریش . گردن کج کرده . نظر بر جامه دوخته بود . وجرأت نمیکرد بازطلبد . چون مزدی درخور . نداده بود . شاگرد «خیاط» گفت . ای استاد چرا جامهٔ این مرد . نمیدهی انتظار می برد . گفت . خاموش ای ناکس . شاید فراموش کند . وبرود . این سیرت «اشعبی» در مردم . فراوان باشد . ولیکن همه جا . عیان نگردد . واکثر پنهان بماند . وحکایت کنند که «حجاج» بشب ناشناخت . درشهر گشتی . شبی بدر دکان «شیرفروشی» گوش داشت . شنید که میگفت وکاسهٔ در پیش داشت . این شیر فردا . بفروشم . بقیمت عالی . وملکی بخرم که ربع بسیار دهد . واز آن سودها اندوزم . ومال وافر . بهم رسانم . پس دختر «حجاج» را . خواستگاری کنم . واز او فرزندی بیاورم . روزی او را . کاری بفرمایم . مرا اطاعت نکند . اورا همچنین . بیازنم . وبا پنداخت . و «کاسهٔ شیر» سرنگون کرد «حجاج» از دور درآمد . وفرمود . پنجاه تازیانه . بروی زدند پس گفت . ندانی که مرا دل . بدرد آید که دختر مرا بزنی . وگفته اند . سه چیز . نشان قلت عقل است زود جواب گفتن . وآرزوهای دراز . وخنده‌های فراخ . وبدانکه هرچند تکیه برامیدها . وآرزوها جای نکوهش . وعیب است . ازاین روی که عادت لئیمان . وکم خردان ناآزمودهٔ نادان است . ولیکن درضمن آرزوها . ودل نهادن برامیدها . پس مصلحت وحکمتها است . مثلاً مرد فقیر . بیچاره وبدحال چون بصحت وغنی . امیدوار است . او را راحتی عظیم . بود . واگر راه تمنی وامید . مطلق بسته شود بسا دلها که منشق گردد «قال الشاعر»

جزی الله المنی خیراً فلولا　　المنی قطع الوتین الیین منی

«وقال آخر»

منی ان تکن حقاً تکن احسن المنی　　والا فقد عشنا بها زمناً رغداً

«وقال آخر»

فی المنی راحة وان عللتنا　　من هواها ببعض ما لایکون

وهم «شاعر» گفته است

اقطع الدهر بظن حسن　　واجلی کربة لا تنجلی

وهم چنین امید بنده . بنجات آخرت . مثمر زوال خوف . وجزع گردد . واین بود . کلام دراین مقام باقطع نظر از تحقیق . وتمیز میان «منی» و «رجاء» واما نزد تحقیق ثابت . آن است که «منی» ترجمهٔ آن آرزو است . وآنجا استعمال کنند که آدمی . چیزی دور ازحصول . بخواهد . مثل آرزوی جوانی بردن . وگنج یافتن . و «رجاء» ترجمهٔ آن . امید است . وآنجا استعمال کنند که موقع آن توقع . باشد و «امل» بر «رجاء» و «منی» هردو . اطلاق شود . وبنا براین تحقیق . جمع میان آنچه در ذم «منی» ومدح «رجاء» ومدح وذم اهل هردو . بیك جا واقع شده . آسان گردد «والله اعلم بالصواب» واعظم مثالهای اعتماد بر «منی» از روی ضرر . وسوء اثر . آن است که شخص بر خدا . بغیر حق تمنی کند . وباقصور عمل . وکار ناصواب . وفور اجر وحسن ثواب . چشم داشته باشد . مانند آن بود که شخص . تخم نیفشاند وتوقع زرع . اززمین غیر مزروع . دارد . وگفته‌اند . چون دنیا . مزرعهٔ آخرت است . آدمیان در آن . برچند حالند . بعضی مانند آنکه در زمین نیکو . وقت مناسبی . تخم افشانده‌اند . وسعی درسقی واصلاح آن . نموده . چشم بر ریع ونفع . وامید بر وحاصل از آن . دارند . واین مثل مؤمن است که عمل وطاعت کند . وامید او . بلطف ومرحمت حضرت عزت . باشد . وبعضی مانند آنکه تخم . درزمین شوره . افکنند . وبوقت حاجت . آبیاری نکنند . وتعهد مزرعه . بشرط واجب بجای نیاورند . وتوقع حاصل . داشته باشند . واین آرزوی خام . واندیشهٔ ناتمام بود . ومثل قومی است که شرائط قبول طاعت . حاصل نیاورده‌اند . وبصورت عمل . اکتفاء نموده . وبعضی مانند آنکه ازاصل . تخم نیفکنده است . ومنتظر حاصل نشسته . واین محض حماقت . وغرور باشد . نه «رجاء» آنجا ثواب باشد . ونه «تمنی» «اعاذنا الله منه بلطفه ومنه» (والعقل حفظ التجارب) عقل وخردمندی آدمی . حفظ تجربها است . خردمندی چون تجربه . حاصل کرد . آنرا هیچ وقت ازیاد ندهد . پس بایدك وقتی حفظ کند . وصاحب تجربه . وآزموده گردد . وبخرد عمر دراز . تجربه بیندوزد . واگر بیندوزد . نگه ندارد . زود فراموش کند «اللهم اجعلنا من اولی النهی» وبسبب کوتاهی عمرها وعقلها . دراین زمان اکثر مردم . وقتی تجربه می اندوزند که عمر بسر آمده . ووقت کار بستن نمانده «ولله در من قال»

مرد خردمند هنر پیشه را　　عمر دو بایست دراین روزگار

تا بیکی تجربه آموختن　　با دگری تجربه بردن بکار

ومروی است «المؤمن لایلدغ من جحر مرتین» یعنی ازجائی که ضرر وجفا . یابد . آن تجربه نگهدارد . وآن بند . در گوش گیرد . دیگربار . انگشت در آن سوراخ . نکند (وخیر ما جربت ما وعظك) این جمله قریب بکلام اول . باشد . وبهترین تجربهٔ که حاصل کنی . آن باشد که ترا . پند دهد . واز کار آگاه گرداند «افلاطون» مناسب مقام خوب گفته {اذا لم تعظك التجربة فلم تجرب بل انت ساذج کما کنت}

(بادر الفرصة قبل ان تكون غصة) بشتاب . سوی فرصت . پیش از آنکه غصه گردد . وحسرت . چنانچه فرموده «اضاعة الفرصة غصة» عاقل . آن باشد که فرصت . از دست ندهد . تابعد از فوت وقت . پشیمانی وحسرت . نبرد . حیف از آدمی که عمر گرانمایه . درعصیان . صرف نماید . ونقد روزکار در قمار «شیطان» ببازد . پس بنشیند . ودست برسرزند . ونوحه کند . وسود نباشد .

«وما احسن قول الشاعر»

الدهر ساومنی عمری فقلت له   مابعت عمری بالدنیا وما فیها

ثم اشتراه بتدریج بلا ثمن   تبت یدا صفقة قدخاب شاریها

وگفته‌اند «التؤدة محمودة فی کل شیٔ الا فی فرص الخیر والعجلة مذمومة فی کل خیر الا فیما یدفع الشر» (لیس کل طالب بمصیب ، ولا کل غائب یؤوب) نیست . هر طالبی . آنچه میجوید . بیابد . ونه هر غایبی ازغربت بازگردد . و «جملهٔ دوم» باصحت معنی آن فی نفسه . مبین و مزین «جملهٔ اول» است . ومکر اشارت است بآنکه «جملهٔ اول» درظهور . مانند «جملهٔ دوم» است . چنانچه کونی . نه بدگهر . بتربیت اصلاح پذیرد ونه پلاس سیاه . بشستن سفید گردد . غالبا غرض . آن باشد که در طلب دنیا . مپیچ . ودرکار آخرت فرصت از دست مده که نه هرطلب کنندهٔ . بمقصد رسد . چنانچه «شاعر» گوید .

ماکل وقت ینال المرء ماطلبا   ولا یسوغه المقدار ما وهبا

و همچنانچه «عبید» گفته

وکل ذی غیبة یؤوب   وغائب الموت لا یؤوب

ونه هرچه ازچنگ رفت . بچنگ بازگردد . وهمه فرصتی . بمدار غیبت . بدست نیاید . وغایب بموت خود ازسفر . هرگز باز نگردده ومثله قوله علیه السلام فی غرر الحکم . «کم من آمل خائب وغائب غیر آئب» وازجملهٔ اغراض اینکلام . آنست که نباید آدمی . برفوت مطلوب . تأسف وحسرت خورد . بلکه اولی . آن بود که باناکامیها . ونامرادیهای جهان . بسازد . وضایع ماندن سعیها . بردل خویش . آسان گرداند وخودرا بسیار . در طلب هر مراد . زحمت ندهد . وقدم سعی فرسوده نکند (ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة المعاد) واز فساد است . ضایع ساختن زاد . وفاسد نمودن امر معاد . فساد وتبه‌کاری امری است . بغایت نکوهیده . وحق تعالی . در کتاب کریم . برآن قدح وذم نموده . ومکرر وعید وتهدید داده . ازآنجمله (قوله تعالی . تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین) وبدترین فساد . فساد آخرت . وضایع ساختن زاد آن است (ولکل امر عاقبة) هر امری را . عاقبتی است . محمود . یامذموم . عاقل آن بود که نظر . در عاقبت آن کند . واندیشه برخاتمت آن . گمارد . وکار برای آن کند . وتمهید آن روز . نماید (سوف یأتیك ما قدر لك) زود باشد . بیاید ترا . آنچه مقدر گشته . برای تو . وفایدهٔ این کلام . آن باشد که آدمی تأمل کند . وبداند که ورود مقدر ومقضی . ناچار ومحتوم است . وتخلف آن . محال است . آنچه برای او . مقدر است ازروی خیر . البته بیاید . ودیگری برآن . سبقت نکند . پس اولی آنکه در طلب . اجمال بکار دارد ودین ودنیای خویش . فاسد نگرداند . بامراد آن باشد که مقدر . ازخیر وشر . البته بیاید . پس اولی

آن بود که شخص . درهر حال . در مقام تسلیم ورضا . باشد . وسعی وحذر . یکسو نهد «وفی الامثال ماللرجال مع القضاء محالة» (التاجر مخاطر) سوداگر که بحر و بر . در طلب زاید معیشت . می پیماید خودرا درمخاطره . می اندازد . بسیار باشد که آنچه جوید . نیابد که «ولیس کل طالب بمصیب» بلکه اندوخته نیز بباد دهد که «ورب طلب جر الی حرب» وازاین پیش حکایتی . ازتجار گذشت . وغرض . منع است ازحرص درطلب . چه هرکه سود بسیار . ومال زاید ازکفاف . جوید . خودرا درمخاطرات اندازد واقتحام هلکات . نماید . واین کلام . باقطع نظر ازاین مقام که مقام امر باجمال درطلب . ورضا بکفاف است تواند . محمول بر ترغیب . وحث برارتکاب مخاطرات . ومشاق باشد . برای یافتن معالی . ومراتب عالی . از امور دنیا وآخرت . چنانچه گفته‌اند .

ازخطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل   برنبندد گر بترسد ازخطر بازارگان

ودراینمعنی اثار ازآنحضرت [ع] درنظم ونثر . بسیار است . ومعنی است صواب . در موضع خویش (ورب یسیر انمی من کثیر) وبسیار اندك که نمو وبرکت آن . ازبسیار . بیشتر باشد . مثل معیشت ارباب حرفت باعفت که ایشانرا . ازآن روزی اندك . خیروبرکت . بیشترباشد . ازتوانگران حریص . واغنیای فاجر . وتجار مخاطر . سخن در امر رزق . واقتصاد در طلب . واختیار قناعت . دراین وصیت نامه . مکرر مذکور شد . ازآنجا که اکثر بلای آدمی . وفتنه وآفت شخص . ازراه طلب معیشت ومال است . پس سفارش ووصیت درآن باب . تأکید یافت «فرزدق» درنمو کم . وزیاد شدن اندك خوب گفته .

فان تمیماً قبل ان یلد الحصا   اقام زماناً وهو فی الناس واحد

(ولا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین) «مهین بفتح «میم» خوار وذلیل . و«ظنین» آنکه دراو . گمان بدرود ونیست خیری . دریاری دهندهٔ ذلیل . ودوست متهم بنفاق . وعدم خلوص دوستی . اما معین ذلیل اورا بریاری . توانائی نباشد . چون خودرا . نصرت نتواند کرد . دیگریرا اکجا تواند کرد «وقال الشاعر»

اذا تکنفت بغیر کاف   وجدته للهم غیر شاف

و گفته اند

طبیبی که باشد همی زرد روی   ازاو داروی سرخ روئی مجوی

ودرامثال عرب است «عبد صریخه امة» زده میشود . دریاری جستن ذلیل . بدیگری مثل خود . یعنی ناصر او . ازاو ذلیل تراست . و «صریخ» دراینجا . بمعنی فریاد رسنده . ویاری دهنده است . این مثل را چنین بنظم آورده اند .

من استعان بذلیل لؤمه   فانه عبد صریخه امه

واما صدیق ظنین براو . هیچ اعتماد نباشد که او . همه سود خویش . جوید . وبرای اندك سود خویش فراوان زیان . ارزان شناسد . وشاعر ازاین کلهٔ دوبیتی . اخذ کرده . وگفته .

فان من الاخوان من یسخط النوی   وهو وراع للوصال امین

ومنهم صدیق العین اما لقائه   فحلو واما غیبه فظنین

ونتواند «مهين» بضم ميم باشد . يعنى خير نيست . در ناصرى كه ترا . خوارى رساند . واين معنى . در دنيا در همه كس . ظاهر باشد . واما نسبت بامر آخرت . قومى كه مردم را «شيطان» صفت . بر باطل ومعصيت . دلير ميكردانند . ودنيا وشهوات آن . در نظرها مى آرايند . وخاتمت عاقبت آن . مى پوشند وكار آن سرا . سهل وآسان . ميكيرند . در روز جزا . بدترين ميهنان . ومهين ترين مهينان . وشوم ترين صديقان باشند . وهيچ از خداى عزيز . مغنى نكردند . وآرزو بوصلت كس . ننشيند «كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر ... الآيه» (ساهل الدهر ما ذل لك قعوده) «قعوده» اسب وشترى كه براو نشينند وبراى سوارى . رام كشته باشد . آسان كير . وهموارى كن . وسخت مكوش بازمانه . چندانكه ذليل ومطيع است . براى تو . مركب او . توسن ابلق ايام . تا ترا قدرى رام است . آن غنيمت شمار وتوقع بيش مدار . وباو سخت مكوش . وتنك مكير . واورا از جاى برمينكيز . تا مبادا ورق بكرداند . وشموسى ومخاطره . بديد آرد . چندانكه با تو بسازد . باو بساز . وچندانكه با تو . بسر رود . باو بسر رو كه كفته اند «درمع الدهر كيف داراه» كما قال عليه السلام . امش بدائك ما مشى بك وروى ايضاً ما حملك» وقال الشاعر»

اذا الدهر اعطاك العنان فسر به ‖ رويداً ولا تعنف فيصبح شامساً

وبالجمله امر ميفرمايد . بمدارا ومساهلة بازمانه . وسخت نكرفتن در كار او . چه هركه سخت كيرد در كار جهان . جهان براو . سخت كيرد «سخت ميكيرد جهان بر مردمان سخت كوش» ودر «ديوان» مروى است .

قد رأيت القرون كيف تبانت ‖ ورست ثم قيل كان وكانت
هى دنيا كحية تنفث السم ‖ وان كانت المجسة لانت
كم امور لقد تشددت فيها ‖ ثم هونتها على فهانت

وهم ميفرمايد

الدهر يخنق احياناً قلادته ‖ عليك لا تضطرب فيه ولا تثب
حتى يفرجها فى حال مدتها ‖ فقد يزيد اختناقاً كل مضطرب

تمثيل ميفرمايد . امر دنيارا . بآنكه طنابى دركلوى شخص . اندازند . اكر شخص اضطراب كند وبرجهد . آن طناب سخت كردد . واورا خفه كرداند . واكر صبر كند . وهموارى پيش كيرد . تواند آن طناب را . بتدبير وآهستكى . از كلوى خويش . بكشايد . والغرض مساهله ومدارات بازمانه . تدبيرى است . بسيار صواب . وحكمتى است . بس نافع . براى اولو الالباب وبسيار ديديم . از جاهلان كه بازمانه . ودشوار يهاى آن . سرسختى وشموسى . پيش آوردند . وبهيچ وجه رام ومنقاد . نميكشتند . بعداز آن تعسر بسيار . برزمين زدند . ودر دام او . همچو مرغ نادان تپيدند . واضطراب از حد بردند . آخر رام كشتند . وكردن زير دام . افكندند . وقتى كه قوتشان باخر رسيده . وطاقت جلادتشان . نمانده «ولله در من قال»

اى دل اندر بند زلفش از پريشانى منال ‖ مرغ زيرك چون بدام افتد تحمل بايدش

ومثال دنيا . مثال زن ناشزه بدخواست . وزنان مطلقا . همچو استخوان كجند . از مثال اضلاع پهلو كه از آن . آفريده شده اند . كجى وناسازكارى . لازم ايشان است . چنانچه كفته اند .

زن از پهلوى چپ شد آفريده ‖ كس از چپ راستى هرگز نديده

اكر تو خواهى كه البته . آن را راست كردانى . وكجى از آن . بيرون كنى . بشكند . وفاسد شود . واكر بر آن كجى . بكذارى . وباو بسازى . ترا اولى باشد . وهم چيزى انتفاع يابى (ولا تخاطر بشئ رجاء اكثر منه) در مخاطره مينفكن چيزى را . باميد بيشتر از آن چيز . تا مصداق قول «من طلب الفضل حرم الاصل» نكردى . واز شومى حرص . در بلا نيفتى . وحديث «الحرص شوم والحريص محروم» مشهور است . اين حكايت از «شيخ سعدى» اينجا مناسب باشد .

يكى كربه در خانه زال بود ‖ كه بركشته ايام وبدحال بود
روان شد بمهمان سراى امير ‖ غلامان سلطان زدندش بتير
دوان خونش از استخوان مى چكيد ‖ همى كفت واز هول جان مى دويد
كه كر رستم از دست اين تيرزن ‖ من وموش وويرانه پيرزن

(واياك ان تجمح بك مطية اللجاج) اينجمله هم . براى تتميم كلام سابق . مدخل تمام دارد . يعنى حذر باد ترا از آنكه شموسى وسركشى . كند ترا . مطيه لجاج . الحق لجاج . مطيه ايست . سركش وجموح . وشموس وطموح . راكب را از آن . مخاطره شديد . وضرر عظيم . متوقع باشد «وطوبى لمن وفقه الله تعالى للتحذر منها» خداى منان . همكنان را . از شومى لجاج . نكاه دارد . ودر لجاج حكايتى . سخت باعبرت در خاطر است . ذكر كنم . در تواريخ مذكور است كه «هارون» با «زبيده» زوجه خود . مكر قمارى باخت بانوعى ديكر . كرو مى بست . بدلخواه «هارون» اورا ببرد . كفت . چه خواهى . بكو . كفت . آنكه برهنه شوى . ودر چشم من . جلوه كنى . هرچند استعفاء والحاح كرد . نپذيرفت . ولجاج نمود تا او را عريان كرد . ودستى ديكر «زبيده» او را . ببرد . كفت . چه خواهى . كفت . با فلان كنيز مجامعت كنى . واو حبشى بود . بغايت كريه صورت . هرچند «هارون» استعفاء نمود . وهر نوع امور . براو عرض كرد . راضى نكشت . وبر لجاج اصرار نمود . تا «هارون» با آن كنيز عفريت منظر آنچه دلخواه او بود كرد . و«مأمون» از آن نطفه . متكون كشت . وچون آثار رشد وذكاء . در «مأمون» ظاهر بود . و«هارون» را باو توجهى . بيش از پيش بود «زبيده» از آن حركت . پشيمانى ميخورد وسودى نداشت . تا چون «امين» پسر او . بدست امير «مأمون» كشته كشت «زبيده» آن قصه ياد آورده كفت «لعن الله اللجاج» حاضران از او . سبب آن كلام . پرسيدند . وآن حكايت شنيدند (احمل نفسك من اخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على اللطف والمقاربة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو وعند شدته على اللين وعند جرمه على العذر حتى كانك له عبد وكانه ذو نعمة عليك) بدار . نفس خودرا از برادر خود . وقت قطع او . بر صله . ووقت منع واعراض او . بر لطف ودوستى . ونزد بخل او . بر بذل وعطا . ونزد دور شدن او . بر نزديكى ووفا . ووقت درشتى وسخت كيرى او . بر نرمى وهموارى ونزد جرم وجفاى او . بر عذر ونيكوكارى . تا آنكه كويا تو . اورا عبدى . واو . صاحب نعمت است . بر تو

طریق احرار واخیار . بادوستان وبرادران . این است که برشمرد . هر که باین صفات . قیام تواند کرد اورا حلال باشد . صدیق گرفتن . والاحرام باشد . وباین صفات اشاره کرده شاعر حکیم که گفته است

وان الذی بینی و بین بنی ابی … و بین بنی امی لمختلف جداً
فان اکلوا لحمی وفرت لحومهم … وان هدموا مجدی بنیت لهم مجداً
وان زجروا طیراً بنحس یمر بی … زجرت لهم طیراً یمر بهم سعداً
وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم … وان هم هووا غیی هویت لهم رشداً
ولا احمل الحقد القدیم علیهم … ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا

(وایاك ان تضع ذلك فی غیر موضعه وان تفعله بغیر اهله) وحذر باد . ترا . آنکه بگذاری . اینها را . درغیر موضع آن . یا بکنی . این سلوك را . باغیر اهل آن . چنانچه دانستی . رفق وحلم بالئیمان . عکس نتیجه دهد وندامت مآل . ثمر بخشد . نیکوئی بانااهل . همچو تخم درشوره زمین افکندن . ومار و کژدم . در بغل پروردن باشد . سعدی . خوب گفته .

زمین شوره سنبل بر نیارد … در آن تخم امل ضایع مگردان
نکوئی بابدان کردن چنان است … که بد کردن بجای نیکمردان

وگفته اند . در . توریة . مکتوب است . هر که نیکی . باغیر اهل آن . کند . براو خطیئه نوشته گردد . وشاعر . گوید

تذلل لمن ان تذللت له … یری ذاك للفضل لا للبله
وجانب صداقة من لایزال … علی الاصدقاء یری الفضل له

(لاتخذن عدو صدیقك صدیقاً فتعادی صدیقك) ومگیر . دشمن دوست خودرا . دوست . پس دشمنی کرده باشی . باصدیق خود . بلکه دشمن صدیق را . از دشمنان خویش . انگار . نه از دوستان شمار

«کما قال الشاعر»

تود عدوی ثم تزعم اننی … صدیقك ان الرأی منك لعازب

«دیگری گفته»

اذا صافی صدیقك من تعادی … فقد عاداك وانقطع الکلام

«دیگری گفته»

صدیق صدیقی داخل بصداقتی … وخصم صدیقی لیس لی بصدیق

وجانی دیگر گفته است واصدقاؤك ثلثة صدیقك وصدیق صدیقك وعدو عدوك واعداؤك ثلثة عدوك وعدو صدیقك وصدیق عدوك . پس طریق دوستی . آن باشد که دشمن دوست . دوست نگیرد . ودوست او . دشمن نگیرد . نادر دوستی . متهم وکاذب . نگردد . ولیکن اینجا . بقسم اول . اختصار نمود که اهم بود زیراکه دوستی دشمن . برخاطر دوست . گران تر باشد . از دشمنی بادوست کردن . زیراکه اسباب دشمن داشتن . غالباً اضطراری است . ودوست داشتن . اختیاری . پس اگر از دشمن داشتن دوست دوست معذور باشد . از دوست داشتن دشمن دوست معذور نباشد که دوست . فقط نبود (وامحض اخاك

النصیحة حسنةً کانت ام قبیحةً) خالص گردان . ببرادر خود . نصیحت را . یعنی آنچه محض نصیحت وخلوص مودت است . باو بجای آر . خواه درنظر او . مستحسن باشد . ومطابق هوای او . وخواه برخلاف آن . درنظر او . مستقبح ومکروه باشد . یانصیحت حسنه . آن باشد که اورا . بر کار خیر نصرت وهدایت کند . ونصیحت قبیحه . آن باشد که اورا . بر کار شر . توبیخ وملامت نماید . وقبح اعمال او در روی او بگوید . هردومعنی . بهم نزدیک کند . بلکه متحدند . ومروی است از حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود [انصر اخاك ظالماً او مظلوماً] پرسیدند . نصرت ظالم . چون باشد . گفت . اورا از ظلم . منع نماید . وبیانی دیگر . این است که چون دوست تو . خطائی کرد . وظلمی ومعصیتی وقبیحی را مرتکب گشت . چون ازروی حیرت . درتدبیر اصلاح . ورفع فساد آن . مهما امکن باتو مشورت کند واز تو استعانت جوید . تو آنچه محض نصیحت . ونوعی نصرت است . باو بگوئی . وحق دوستی بجای آوری (وتجرع الغیظ فانی لم ارجرعةً احلی منها عاقبةً ولا الذ مغبةً) ومغبه هم . یعنی عاقبت وخاتمت باشد . وخشم خویش . فرو خور . چه بدرستی که من ندیدم . جرعه شیرین تر . ازاین جرعه . ازروی عاقبت . ونه لذیذ تر . از آن . ازروی خاتمت . وبدانکه این خصلت . سلطانی است عظیم الشأن . اورا چاکران وملازمان رفیع المکان . باشند . مثلا . حلم . وعلم . وکرم . وتجاوز . واحتمال . وتثبت . واحسان وحزم . ورفق . وتخلق . وتأنی . وبردباری . وسنجیدگی . وخردمندی . وامثال اینها . رأس ورئیس همه صفات فاضله . واخلاق کامله اند (وقال تعالی . . والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین) وخبر حضرت امام حسن علیه السلام . در این باب . وخادم که آش گرم . بر او ریخت . مشهور است واز نوشیروان ملك عادل هم . مثل آن . مذکور است . وتمثیلات ورموز در آن باب . در کلام حکماء مسطور . از آنجمله . درحکایتی نقل میکنند که حکیم مرا . وصیت کرد که چون از فلانجا . بگذری . بکوهی برسی . بس عظیم وسخت ومهیب . باید آن را . یك لقمه کنی . دراین اندیشه بودم که آن کوه . ناگاه برسر راه . پیدا شد . بعزم قوی . دهن بگشادم . وآن را یك لقمه کرده . در دهن نهادم . طعمه یافتم بس گوارا ولذیذ که با آن لذت . طعامی نخورده بودم . اشاره بخشم فرو خوردن است که آن لقمه . اول بر آدمی از کوه عظیم تر . می نماید . وچون آدمی ازروی عزم وقوت ایمان . آن را فرو خورد . شیرین تر ولذیذ تر . ازهر لقمه باشد . واین حکایت در عیون اخبار الرضا مروی است باین لفظ که خدای عزوجل بیکی از انبیاء . وحی میکرد که چون صباح کنی . اول چیزی که ترا . استقبال کند . آن را بخور ودوم را . پنهان کن . وسیم را . قبول کن . وچهارم را . نومید مکن . واز پنجم بگریز . چون صباح شد . برفت . کوهی بزرگ وسیاه . پیش روی او آمد . بایستاد . وباخود گفت . رب من . مرا امر کرده است که این را . بخورم . وحیران بماند . پس باخود اندیشه کرد . وگفت . مرا رب من کاری نفرماید که نتوانم . متوجه آن شد . تا آن را بخورد . چون نزدیك شد کوه . خرد شد . وچون بآن رسید . آن را لقمه دید . بخورد . واز آن بهتر . لقمه نخورده بود . پس برفت طشتی از طلاء یافت گفت . مرا رب من . امر کرده است که این را . پنهان کنم . پس زمین را بکند . وآن را در زمین دفن کرد . وخاك برسر آن . ریخت طشت . از خاك . ظاهر شد . گفت . من آنچه رب من . فرموده

بود. کردم. و بوقت. بمرغی رسید. و از پس او. بازی. قاصد او بود. مرغ خود را. بر او افکند و بر کرد او. می برید. کفت. رب من مرا. امر کرده است که این را. به بذیرم. پس آستین خود بکشود و مرغ درون آستین او. بکریخت. باز از پی او. برسید. و با او ناطق شده. کفت. صید مرا کرفتی و من چند روز است. از پی اویم. با خود کفت. رب من مرا. امر کرده است که این را. نومید نکنم پس قطعهٔ کوشتی. از ران خود. ببرید. و نزد او افکند. و بکذشت. بکوشت مردهٔ رسید. بد بو شده. و کرم در آن افتاده. کفت رب من. مرا امر کرده است. از این بکریزم. پس از آن بکریخت و باز کشت. و در خواب دید که با او کفتند. بتحقیق کردی آنچه. مأمور شده بودی. حالا میدانی که آنها چه بود. کفت. نه. کفتند. اما کوه. آن غضب است. هر کاه بنده در غضب شد. خود را نمی بیند. و بقدر خود. جاهل میشود. از بزرکی غضب. و هر کاه خود را. نکاهداشت. و قدر خود شناخت. و غضب خود ساکن کرد. عاقبت آن همچو. لقمهٔ نیکواست که تو خوری. و اما طشت آن عمل صالح است. هر کاه بنده. عمل نیک خود. بپوشاند. و پنهان کرداند. خدای عز و جل رضا ندهد که آن. پوشیده ماند. آن عمل ظاهر سازد. تا او را. با آن زینت دهد. با ثواب آخرت که از برای او. ذخیره کرده است. و اما طیر. او مردی است که نصیحتی. برای تو آورده است. او را و نصیحت او را. بپذیر. و اما باز. او. مردی است که برای حاجتی. نزد تو آمده است. او را نومید مکردان. و اما کوشت بدبو. آن غیبت است. یعنی خبث و بدکوئی. از آن بکریز. و ملای روم این نقل می آورد.

کفت عیسی را یکی هشیار سر — چیست در هستی ز جمله صعبتر
کفتش ای جان صعبتر خشم خدا — که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
کفت از این خشم خدا چبود امان — کفت ترک خشم خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خط امان — خشم حق یاد آور و درکش عنان

(و لن لمن غالظك فانه یوشك ان یلین لك) هم از باب جملهٔ اول است. و نرم شو. برای آنکس که با تو غلظت کند. چه بدرستی که عنقریب. نرم میشود. برای تو. و درشتی و عنف. از سر مینهد و میجوید رضای تو. بلکه از عنف خود. خجالت و ندامت میکشد. این از قبیل قول عرب است واذا عز اخوك فهن. و مخصوص است. بموضعی که طرف. اهلیت آن. داشته باشد. و اکر شخص. اهل آن نباشد. درشتی آنجا. حکم نرمی داشته باشد. و برعکس. چنانچه کذشت. و اصل در این باب. قول خدای تعالی است (. ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم) (و قال تعالی .. و اذا خاطبهم الجاهلون قالو سلاماً) و در حکمت شعری. کفته اند.

لقمان بروز رفتن فرزند خویش را — پندی عجیب داد که بر جانش آفرین
کفتا که در دهن صفت مردمیت هست — کر نیستت بخانه درون نان کندمین

(و خذ علی عدوك بالفضل فانه احلی الظفرین) و فرا کیر بر دشمن خود. بفضل و صلح که این شیرین تر. و کوارا تر هر دو ظفر است. ظفر بقهر و قلع و جفا کاری. و ظفر به رو صلح و دلداری. البته در مذاق کریمان

و ابرار. این جرعه. خوشکوار تر و ساز کار تر است. هر چند پیش لئیمان و اشرار که همچو سباع. تشفی جز بسلب و قتل. نکنند. آن جرعهٔ دیکر. یعنی جفا و انتقام. کوارا تر باشد (وان اردت قطیعة اخیك فاستبق له من نفسك بقیة یرجع الیها ان بدا ذلك له یوماً ما) و اکر خواهی. از برادر خویش. ببری آنجا که او را. از طریق دوستی. منحرف شناسی. پس بکذار. از برای او. از جانب نفس خود. بقیهٔ که باز کردد. آن دوست. با آن. اکر او را ارادهٔ دوستی. روزی طاری شود. و رأی از طریق منافرت بکرداند. و در بعضی نسخ و ترجع. آمده است. به تاء. یعنی تو باز کردی با آن. و هر دو. یکمعنی است چنانچه کویند. جای آشتی بکذار چون بجنك ما آئی. و مناسب این است. آنچه از انحضرت. با بعضی از اهل حق. مروی است که کفته اند. اکر میان من و خلق. موئی در بند باشد. آن را نکسلانم چون بکذارند. من بکشم. و چون بکشند. من بکذارم و شاعر نیکو کوید

کند مهر چنان بکسلان که کر روزی — شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست

شارح بحرانی کوید. و از این قبیل است. قول حضرت علیه السلام. احبب حبیبك هوناً ما عسی ان یکون بغیضك یوماً ما و ابغض بغیضك هوناً ما عسی ان یکون حبیبك یوماً ما. و قال الشاعر.

فهونك فی حب و بغض فربما — بدا جانب من صاحب بعد جانب

و قولهم. اذا هویت فلا تکن غالیاً و اذا فرکت فلا تکن قالیاً. و در دیوان فصاحت بیان مذکور است

و کن معدناً للحلم و اصفح عن الاذی — فانك راءٍ ما عملت و سامع
و احبب اذا احببت حباً مقارباً — فانك لا تدری متی انت نازع
و ابغض اذا ابغضت بغضاً مقارباً — فانك لا تدری متی انت راجع

و آنحضرت یکی از آن دو حکم یعنی دشمنی باندازه را که عنایت. با آن بیشتر بود. ایجاد کر نمود. و معلوم است که مفسده اینجا اشد و اقبح است (و من ظن بك خیراً فصدق ظنه) و هر کس کمان کند بتو. خیری و فضلی. کمان او تصدیق کن. و راست کردان. ترك خیر و نیکوئی. همه وقت. و با همه کس. غلط و خطا. و بد و جفا باشد. علی الخصوص با آن شخص که از تو. چشم نیکی داشته. و ترا از نیکان شناخته. و بتو کمان نیك. برده باشد. و کقوله علیه السلام. و لا یقول ان احدکم ان احداً اولی بفعل الخیر منی فیکون و الله کذلك. (و لا تضیعن حق اخیك اتکالاً علی ما بینك و بینه فانه لیس لك باخ من اضعت حقه) و ضایع مکردان. حق برادر خود را از روی اعتماد بر دوستی که میان تو. و میان او است که برادر تو نیست. آن کس که ضایع کذاشتی. حق او را. کقولهم واضاعة الحقوق داعیة العقوق. و کما قال الشاعر.

اذا خنتم بالغیب عهدی فما لکم — تدلون ادلال المقیم علی العهد
صلوا و افعلوا فعل المدل بوصله — و الا فصدوا و افعلوا فعل ذی الصد

(و لا یکن اهلك اشقی الخلق بك) و نباشد. اهل بیت تو. و متصلان و نزدیکان بتو. شقی ترین و محروم ترین خلق. بتو. وصیت میفرماید. در حق اهل بیت و نزدیکان که سزاوار ترند. برعایت و احسان. از دیکران بر زبانهای مردم. مثلی است که چراغی که خانه را باید. بر مسجد حرام است. پس شخص باید. اهل بیت خود را. از حظوظ خود. بیشتر تمتع بخشد. و این نه مخصوص مالیات است. بلکه جمیع جهات خیر. اینجا

داخل است. مثلا شخص باید. از حسن خلق. ولطف گفتار. وبشاشت وتلطف. اهل بیت خود را محروم نگرداند. ودیگرانرا. بآن مخصوص. وهمچنین از لقای خویش. واز عطای خویش. همچو بعضی اشرار نکوهیده افعال که میان مردم. حسن خلق. ولطف گفتار. وبذل وصفح. بضرورت وریاء. ظاهر میگردانند. واهل بیت ونزدیکان او. از آن دیو خو. در عذاب وتنگی. وخشونت عیش. گرفتارند. وشاعر گوید

من الناس من یغشی الاباعد نفعه   ویشقی به حتی الممات اقاربه
وما خیر من لا ینفع الاهل عیشه   وان مات لم تجزع علیه قرائبه

(ولا ترغبن فیمن زهد فیک) ورغبت مکن البته. در آن کس که رغبت نکند. در تو. چنانچه رغبت نکردن شخص. در آشنائی آن کس که راغب باوست. وخواهان آشنائی اواست. نقصان نصیب است وکاستن بهرهٔ خویش. از دوستی مردمان. همچنان رغبت کردن. در کسی که رغبت ندارد. بتو. دلیل خواری نفس. وموجب بی اعتباری است. بیگمان. واین مضمون می آید. حضرت شیخ جلیل شارح بحرانی. در اثبات امثال این مدعاهای خطابی. احیانا تکلفات میکند که حاجت نیست. ووضوح سداد مثل این قول. در دفع شبهه. خود کافی است. واصحاب حکمت گفته اند «الظالم لنفسه من تواضع لمن لا یکرمه ورغب فی مودة من لا ینفعه ومدح من لا یعرفه» وعباس الاحنف نیکو. مناسب مقام گفته

مازلت ازهد فی مودة راغب   حتی ابتلیت برغبة فی زاهد
هذا هو الداء الذی ضاقت به   حیل الطبیب وطال یأس العائد

(ولا یکونن اخوک اقوی علی قطیعتک منک علی صلته ولا یکونن علی الاساءة اقوی منک علی الاحسان) وباید نباشد. برادر تو. قویتر بر بریدن. از تو بر پیوستن باو. ونباشد. بر بدی کردن. قویتر. از تو بر نیکوئی کردن (ولا یکبرن علیک ظلم من ظلمک فانه یسعی فی مضرته ونفعک ولیس جزاء من سرک ان تسوءه) وبزرگ نباشد البته. بر تو. ظلم آن کس که بر تو. ظلم میکند. چه بدرستی او. سعی میکند. در مضرت خود. ونفع تو. ونیست. جزای آنکس که ترا. شاد گرداند. آنکه تو. اورا غمگین گردانی. آری اخلاق کریمان. ودوستان الله. در این پایه باشد. ومگر نظر در مثل اجمعی. روا داشته است آن «عارف حکیم» آن نقل را. از حضرت امیر المؤمنین «علیه السلام» که باقاتل خود. مگر گفته

غم مخور فردا شفیع تو منم   خواجهٔ روحم نه مملوک تنم

وبعضی از علمای ظاهر. بر آن قول. کمال انکار وغیظ. ظاهر میگردانند «والله ولی السداد» ومی آید که در وصیت گفت «فاذا بق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی وان اعف فالعفو لی قربة ولکم حسنة فاعفوا واصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم» وگویند. بعضی از صالحین. شنید که شخصی اورا. غیبت کرده است برای او. هدیهٔ بفرستاد. ونوشت. بمن رسید که تو. بعضی از حسنات خویش. بمن فرستادی در مکافات آن احسان. این هدیه. بتو فرستادم. تا بی عوض نباشد (واعلم یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان انت لم تأته اتاک) وبدان. ای پسرک من که رزق. دو نوع است. رزقی که تو آنرا می طلبی. ورزقی که او. ترا می طلبد. پس اگر تو. نرسی بآن. او بتو میرسد. واجمعی در «دیوان»

فصاحت نیسان. چنین مذکور است.

مثل الرزق الذی تطلبه   مثل الظل الذی یمشی معک
انت لا تدرکه متبعا   واذا ولیت عنه تبعک

(ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنی) چه قبیح است. خضوع وفروتنی. وقت حاجت. وتنگی وجفا وسرکشی. وقت غنی وتوانگری. چنانچه عادت لئیمان است. چون بیوسیله گردند. ومحتاج شوند. عجز وفروتنی. در گیرند. وچون قوت گیرند. وبی نیاز گردند. درشت خوئی وسرکشی پیش گیرند. چنانچه خدای عز وجل انسانرا. در مقام ذم بآن. وصف کرد که (ان الانسان خلق هلوعا. اذا مسه الشر جزوعا. واذا مسه الخیر منوعا) یعنی آدمی. شیفته وحریص آفریده شده. اگر اورا بدی برسد. جزع وبیصبری کند. واگر خیر برسد. منع کند. وسر باز زند. واین عادت لئیمان وناقصان. باشد. وگفته اند حق سبحانه وتعالی. هر جا در قرآن. آدمی را بلفظ انسان. ذکر نموده ذم وقدح فرموده. وجهات عیب وشر او. بر شمرده. ودر انعام نیز. از آن قرار. عادت لئیمان یاد نموده. ومطلق انسان را. بآن نکوهش فرموده. وعادت کریمان. عکس این باشد. وقت سختی وخواری. آثار صولت ومناعت. ودرشت خوئی. ظاهر گردانند. ووقت راحت وقدرت بردباری ونرم خوئی وتواضع. شیوه سازند. ومروی است که نزد آنحضرت. مذکور شد که «ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء» فرمود «واحسن منه تیه الفقراء مع الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه» واز اینجا است که فرمود «احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع» واز «حکم شعریه» است که در اینباب. گفته شده.

خلقان لا ارضیهما لفتی   تیه الغنی ومذلة الفقر
فاذا غنیت فلا تکن بطرا   واذا افتقرت فته علی الدهر

(انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک) جز این نیست که ترا است. از دنیای تو. آنچه بآن اصلاح کنی مثوای خود. یعنی آخرت خود را که قرارگاه حقیقی است. وبیرون از آن. آنچه از دنیا. بکار برده یا بعد از خود گذاشته. ترا سود ندهد. ودستگیری نکند (فان جزعت علی ما تفلت من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک) پس اگر جزع کنی. بر آنچه بیرون رفته است. از دو دست تو. وتلف گشته است از تو پس جزع کن. بر هر چه نرسیده است. بتو. از اموال ونصیب دنیا. در مثل گویند. سود نخورده در جهان بسیار است. حاصل آنکه چنانچه فقدان اموال حاصل نشده که متوقع است. بر خاطر تو. آسان است وبر دل تو هموار. همچنین فوت مال حاصل شده هم. بر آن قیاس باید. بر دل تو آسان. وبر خاطر تو سبک باشد. ودر «دیوان» مذکور است.

مالی علی فوت فائت اسف   ولا ترانی علیه التهف
ما قدر الله لی فلیس له   عنی الی من سواه منصرف
فالحمد لله لا شریک له   مالی قوت وهمتی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما   تدخلنی ذلة ولا صلف

(استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه) استدلال کن . بر آنچه نبوده است . وهنوز کائن نشده . بآنچه بوده است . و کائن گشته . یعنی مستقبل امور . از ماضی . استنباط کن . و بقیاس دیده احوال ندیده . بشناس . تا از بینایان . و کار آگهان باشی . چه بدرستی که امور . باهم مانند باشند . و نزدیک بآن است «قوله علیه السلام . ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها» از بعضی از عقلاء پرسیدند . عقل چیست . گفت . کارهای راست کردن . و آنچه نشده است . بآنچه شده است . دانستن . عاقل . آن باشد که از علمی اورا . علمها حاصل گردد . و امور بقیاس هم . بداند . و غیر کائن . از کائن . استدلال نماید . وجاهل . آن باشد که از کائن . استدلال بر غیر کائن . نماید . و از حال حاضر . حال غائب فهم نکند . واز امور تجربه نیابد . وازاین مقام است . قول آنحضرت «علیه السلام» در «دیوان»

﴿ اذا المشکلات تصدین لی   کشفت غوامضها بالنظر ﴾

﴿ وان برقت فی مخیل الظنون   عمیاء لا یجتلیها البصر ﴾

﴿ مقنعة بغیوب الامور   وضعت علیها صحیح الفکر ﴾

﴿ معی اصمع کظبی المرهفات   افری به عن بنات السیر ﴾

﴿ لسان کشقشقة الارحبی   او کالحسام الیمان الذکر ﴾

﴿ و قلب اذا استنطقته الهموم   اربی علیها بواهی الدرر ﴾

﴿ ولست بامعة فی الرجال   اسائل هذا وذا ما الخبر ﴾

﴿ ولکننی مذرب الاصغرین   اقیس بما قد مضی ما غبر ﴾

و «متنبی» گوید «وفی الماضی لمن بقی اعتبار» و گفته‌اند .

﴿ من راعه سبب او هاله عجب   فلی ثمانون حولاً لا اری عجباً ﴾

﴿ الدهر کالدهر والایام واحدة   والناس کالناس والدنیا لمن غلبا ﴾

آری عاقلان که در کار جهان . آگاه وهشیار . ومعتبر وبیدار . باشند . از حادث حال . غیر حادث واز حال دیده . ندیده . و از شنیده . حال نشنیده . فهم کنند . واستنباط نمایند . و پند پذیرند «طوبی لهو لا و حسن مآب» و گفته‌اند «اذا اردت ان تنظر الدنیا بعدک فانظرها بعد غیرک» «فقال الحکیم السامی الشیخ النظامی»

﴿ چه نیکو متاعیست کار آگهی   کز آن نقد عالم مبادا تهی ﴾

﴿ بعالم کسی سر بر آرد بلند   که در کار گیتی بود هوشمند ﴾

(ولا تکونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب) ومباش . از آنان که نفع ندهد شان . پند دادن . مگر آنگاه که مبالغه نمائی تو . بآن پند . در الم رسانیدن آنها . چه بدرستی که عاقل . پند میگیرد . بادب و آموزانیدن . و چارپایان . پند نمیگیرند . واصلاح نمی‌یابند . مگر بزدن . از خصایص لئام . آن است که بی ضرب و ایلام . منزجر ومتادب نمیگردند . همچو بهائم . بر خلاف کرام که ایشان . بادنی تنبیهی . متنبه میگردند . و میگفته‌اند «اللئیم کالعبد والعبد کالبهیمة عتبها ضربها»

و «شاعر» نیکو گفته

﴿ العبد یقرع بالعصا   والحر تکفیه الملامه ﴾

(اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن الیقین) بینداز از خود . غمها را که وارد شود بر تو بعزمهای قوی بر صبر . و بحسن یقین بخدای علیم . و تسلیم امر خالق حکیم . ورضا بقضا . ومشیت او تعالی (من ترک القصد جار) هر که راه راستی . ومیانه‌روی . بگذاشت . جائر وستمکار گشت . واز حق وعدل . دور ماند (الصاحب مناسب) یار . هم نسب است . پاس جانب . ورعایت خاطر او . همچو حمیم . واجب باشد (والصدیق من صدق غیبه) ودوست . آن باشد که صادق باشد . پنهان او . همه کس در حضور با من . بر روش صداقت سلوک کنند . ولکن صدیق حقیقی . آن باشد که غیب تو . نگه دارد . و بر تملق حضوری وظاهری . اکتفاء نماید (والهوی شریک العمی) هوا وخواهشها . شریک کوری است . چنانکه نابینا . از کوری بصر . اجسام والوان . نه بیند . شیفته هوی و خواهشها نیز از کوری بصیرت . وغلبه شهوت . خیر وشر . نفع وضر . صواب وخطا . تمیز نکند . چنانچه فرموده «من عشق شیئاً اعشی بصره» «وحبک للشیء یعمی ویصم»

﴿ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   کما ان عین السخط تبدی المساویا ﴾

و «شاعر» عجم گوید

﴿ حقیقت سرائی است آراسته   هوا و هوس گرد بر خاسته ﴾

﴿ نه بینی که جائی که بر خاست گرد   نه بیند نظر گرچه بیناست مرد ﴾

(رب بعید اقرب من قریب وقریب ابعد من بعید) بسا دور که نزدیکتر باشد . از نزدیک . و بسا نزدیک که دورتر باشد . از دور . چنانچه می آید که «القرابة الی المودة احوج من المودة الی القرابة» یعنی احتیاج خویشی و نزدیکی بدوستی . بیشتر است از احتیاج دوستی بنزدیکی وخویشی . چون شخص ترا . دوست باشد چه غم که خویش نباشد . واگر دوست نبود . چه گشاید از آنکه خویش باشد . از بزرگی پرسیدند که «برادر» بهتر باشد . یا «دوست» گفت «برادر» اگر «دوست» باشد . یا گفت «دوست» اگر «برادر» باشد وفی الجمله بسا خویش و نزدیک که جز ضرر و جفا . از او بکس نرسد . و بسا بیگانه و دور از نسب که شخص از او . غایت محبت و مودت . بیند (وقال تعالی «وان من ازواجکم واولادکم عدواً لکم فاحذروهم» . . الآیه) فکیف دیگر خویشان و نزدیکان .

﴿ من از بیگانگان هرگز ننالم   که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ﴾

و گفته‌اند «اقرب القرب مودات القلوب وان تباعدت الانساب وابعد البعد تنافر القلوب وان تدانت الانساب» و گفته‌اند «برادر» با «تن» خویش است . و «دوست» با «جان» و گفته‌اند «دوست صالح» به از «نفس» است . چه نفس ترا . ببدی میخواند که «ان النفس لامارة بالسوء» و «دوست» ترا . بخیر میخواند

«قال الشاعر»

﴿ لعمرک ما یضر البعد یوماً   اذا دنت القلوب من القلوب ﴾

«وقال الاحوص»

انی لأ منحك الصدود وانّنی قسماً الیك مع الصدود لأمیل

(والغریب من لم یکن له حبیب) غریب . آنکس بودکه اورا . دوست نبود . هرچند در وطن بود . کما قال علیه السلام . فقد الأحبة غربة . آری بسیار غریب که از مصاحبت یاران . و معاشرت دوستان . مقیم اهل و وطن بود . و بسیار مقیم که از بی یاری . یادست تنکی . در غریبی و بیکسی باشد .

و . شاعر . از اینجا کفته

رفتند دوستان وشدم دروطن غریب بلبل شود بفصل خزان درچمن غریب

«متنبی» کفته است

لولا مفارقة الأحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلاً

و «دیك الجن» کفته است

من عاش فی الدنیا بغیر حبیب فحیاته فیها حیوة غریب

و «شاعر» کفته است

اسرة المرء والداه وفیما بین حضنیهما الحیوة تطیب

فاذا ولیا عن المرء یوماً فهو فی الناس اجنبی غریب

وبالجمله آدمی بیدوست . همیشه دروحشت وغربت بود . و هیچ چیز زخم او . مرهم نپذیرد . و با دوست خوش دل وشادان باشد . جفای غربت . براو ننماید . و غمهای جهان . بر دل او . آسان کردد الله تعالی . هیچ کس را . دروطن غریب نکرداند . وهیچ غریب را در سفر . از نعمت عافیت و حبیب بی نصیب نسازد (من تعدی الحق ضاق مذهبه) هرکه تعدی کند . و در کذرد . ازحق وعدل که صراط مستقیم هدایت . وفیروزی است . تنك شود براو . راه صلاح . ومسلك فلاح . آری شاهراه حق وطریق مستقیم عدل . راهی است . فراخ وآسان . وامن وامان . ونشانهای آن واضح . و علامات آن لائح . برخلاف باطل که راهی است . بیراه وسخت ومخوف . وبی نشان وبی امان . رونده درهر قدم بسر در آید . وبهر کام در چاهی بیفتد . وهولی و بلائی پیش او آید . راه بیرون شدن نیابد . در تیه سرکردانی . مبتلا بماند . و «غولان» براو . دست یابند . و «جنود شیطان» براو . کمین کشایند وهرچند راه حق وصواب . یك راه باشد . ودر حکم خط واحد . وسمت واحد . وهر راه که از آن منحرف باشد . از راههای باطل بود . پس باطل . هزاران راه بود . ولیکن همه بیراه . و روندهٔ دران . کمراه . وراه حق . چون رونده را . بمنزل مراد . رساند . واز حیرت و ضلالت . برهاند درحقیقت فراخ . و پرشاخ باشد . وراه باطل . چون روندهٔ در آن . سرکردان وحیران بماند . باهمه فراخی وپرشاخی . تنکتر وسخت تر راهی بود . برمثال آنکه «معزم» بزعم مردم . دایره برکرد خویش بکشد . و آنجا متحصن کردد «دیو» و «پری» دست براو . نداشته باشند . وچون از آن دایره . قدم بیرون نهد . او را در ربایند . وکونه کونه ابواب بلا . براو بکشایند . و از این مقام آن حضرت «علیه السلام» فرموده «من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق» درمقامی که جمعی چشم داشتند . از آن حضرت که اغماض نماید . از بعضی مظالم «عثمان» بکمان آنکه عمل . بمحض عدل . وصریح حق . در آن باب پیش

رود . وکار تنك کرداند (ومن اقتصر علی قدره کان ابقی له) وهرکه اقتصار کند بر قدر واندازهٔ خود آن برای او . باقی تر باشد . وتواند «ابقی» . «افعل» اینجا . از «مزید فیه» مشتق باشد . هرچند این نادر است . پس معنی این باشد که از حد خود . بیرون نشدن . بیشتر باقی میدارد . قدر کس را . وفی کلامه علیه السلام . هلك امرء لم یعرف قدره . آری هرکه پای ازحد خویش . برتر نهد . قدرش بکاهد . واز نظر صاحب قدران . بیفتد . وکارش انتظام نکیرد . وپیش نرود . «متنبی» کوید

ومن جهلت نفسه قدره یری غیره منه ما لا یری

(واوثق سبب اخذت به سبب بینك وبین الله تعالی) ومحکم ترین . سببی که چنك . در زنی تو بآن . سببی است که میان تو . وحق سبحانه وتعالی . باشد . آری بی شك . هرکه چنك در سبب خدای بی نیاز زند . از هر سببی . بی نیاز کردد . وهرکه دست . در سبب عباد زند . بهر درکه رود . محروم باز کردد (ومن لم یبالك فهو عدوك) وهرکه پروای تو . نداشته باشد . او دشمن تو باشد . دوستش مشمار . ودل از او . بردار که پروای تو . ندارد . ونفع وضرر تو . یکسان میشمارد . حاجت خود براو عرض مکن . وشکایت خویش . براو مبر (قد یکون الیأس ادراکاً اذا کان الطمع هلاکاً) کاه میباشد نومیدی وحرمان . رسیدن ودریافتن . هرکاه طمع . موجب هلاك باشد . بسا کس که چیزی بجوید وبچیزی طمع دارد که موجب ضرر . وهلاك او بود . پس او را نومیدی از آن طمع . عین صلاح . وقائم مقام ادراك آن مراد . باشد «قال القائل»

من عاش لاقی ما یسوء من الأمور وما یسر

ولرب حتف فوقه ذهب ویاقوت ودر

(لیس کل عورة تظهر ولا کل فرصة تصاب) نیست هرخللی ورخنهٔ . پیدا کردد . ونه هر فرصتی که دریافته شود . بسیار باشد که خردمند حازم . فرصت کار نیابد . وخلل درکارش افتد . وبی خردغبی کارش بخلل آید . ودرعیب خویش . رسوا نکردد «سعدی کوید»

که بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری

کاه باشد که کودك نادان بغلط بر هدف زند تیری

وقریب باین معنی است «قوله علیه السلام» (وربما اخطأ البصیر قصده واصاب الأعمی رشده) بسیار باشد خطا کند . بینای عاقل . راه صواب را . وبرسد کوردل جاهل . بسداد وصواب . تا بدانی که کار بعقل وتدبیر . نیست . بلکه بتوفیق وتقدیر خداوند قدیر است . پس باید . همه اعتماد والتجای بنده . بخدای تعالی باشد . وبرأی وبصیرت خود . معجب ومغرور نکردد (اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته) تأخیر کن . درکار شر . چه بدرستی که هرکاه خواهی . میتوانی شتافت . در آن . مثال «شر» همچو «تیر» برنفس «حرام» انداختن است . تأخیر وتسویف آنجا . اولی باشد که «تیر» از «شست» رفته باز نیاید . وکار «خیر» همچو «تیر» بر «شکار» انداختن . بتعجیل . اولی باشد که همه وقت «صید» برسر «تیر» فراز نیاید . در «امثال حکمیه» وارد کشته «ابده بالحسنة قبل السیئة فلست بمستطیع للحسنة فی کل وقت وانت علی الاساءة متی شئت قادر» (وقطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل) وبریدن از جاهل . برابری

کند . بابیوستن بعاقل . بلکه اولی باشد . چه در وصل عاقل . جلب نفع باشد . و در قطع جاهل . دفع ضر . دفع ضر . از جلب نفع . اهم والزم بود . و عاقل . چون باعاقل بپیوندد . چون دو چراغ باشد که نور آنها . یکی گردد . وچون باجاهل بپیوندد . چون ظلمت باشد که در وی ضیاء . بپوشد (من امن الزمان خانه ومن اعظمه اهانه) هرکه ایمن شود . از زمانه . خیانت کند . زمانه بااو . وهرکه بزرگ شمارد امر آنرا . اهانت رساند باو . عاقل . آن باشد که از زمانه . ایمن نگردد . و دل بر عهد او . نه بندد وچشم وفا . ازاو ندارد . وامر او . خوار شمارد . تاهر جفا که از او . بیند . خلاف متوقع نداند وبهر فتنه که ازاو . بخورد . در وحشت وحیرت . نماند . ومثال او . مثال دوستی است . غدار بدعهد بی اعتماد . هرکه بروفای او . دل نهد . و بردوستی او . اعتماد نماید . از او جز غدر وجفا . نه بیند وچون تخص ازاو . باحذرباشد . واورا بروصف غدر وجفا . بشناسد . وازاو امید خیر . نداشته باشد خلاف متوقع ومکروه . ازاو کم بیند . مثل فقرهٔ اولی است . قول «شاعر»

ومن یأمن الدنیا یکن مثل قابض　　علی الماء خانته فروج الانامل

وگفته‌اند «احذر الدنیا مااستقامت لك» ودر «امثال حکمیه» است «من لجاء الی الزمان اسلمه» و«من امن الزمان ضیع ثغراً مخوفاً» ومثل فقرهٔ ثانیه است . قول ایشان که «والدنیا کالامة اللئیمة المعشوقة کلما ازددت لها عشقاً وعلیها تهالکاً ازدادت لك اذلالاً وعلیك تسلطاً» ودر مثل است .

ومناسب این است . این دو بیت از «دیوان مبارك»

احسنت ظنك بالایام اذ حسنت　　ولم تخف سوء ما یأتی به القدر

وسالمتك اللیالی فاغتررت بها　　وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

واین ابیات از «دیوان» نیز در این باب است

یمثل ذو العقل فی نفسه　　مصائبه قبل ان تنزلا

فان نزلت بغتةً لم یرع　　لما کان فی نفسه مثلا

رأی الامر یفضی الی آخر　　فصیر آخره اولاً

وذو الجهل یأمن ایامه　　وینسی مصارع من قد خلا

فان بدهته صروف الزمان　　ببعض مصائبه اعولا

ولو قدم الحزم فی نفسه　　لعلمه الصبر عند البلا

(لیس کل من رمی اصاب) نیست . هرکه بیندازد تیر . بر نشانه زند . این کلمه . شبیه آن است که فرموده «ولا کل فرصة تصاب» وفرموده «فان جزعت علی ما تفلت الخ» وفرموده «لیس کل طالب یصیب» وفرموده «ولیس کل طالب بمرزوق» واین جملها همه . برای تسلیهٔ آن کسان است که از سعی وطلب . ووسایل عاجز وقاصر باشند . پس غم واندوه فراوان . بدل راه دهند . بگمان آنکه اگر آن سعی . از ایشان منمشی میشد . بمرادات وحاجات . فائز میگشتند . وهم تسلیهٔ آنان است که سعی بلیغ . در طلب مرادات کنند . وبآن نرسند . پس ماتم فوت آن . بدارند . واز غایت حرص . بر فقدان هر مراد . غم فراوان بدل راه دهند . واین حکمت . نصف زهد باشد . چنانچه گفت «علیه السلام» «الزهد کله بین کلمتین

(من القرآن . لکیلا تأسوا علی ما فاتکم . ولا تفرحوا بما اتاکم) ومتنبی گوید «

ما کل من طلب المعالی نافذاً　　فیها ولا کل الرجال فحولاً

(اذا تغیر السلطان تغیر الزمان) هرگاه متغیر گردد . سلطان . متغیر گردد . زمان . آری زمان تابع سلطان باشد . و بر حکم سلطان . رود . وچون سلطان بگردد . از روی شخص . یا از روی وصف غالب آن باشد که احوال زمان . بگردد که «الناس علی دین ملوکهم» و«الناس بزمانهم اشبه منهم باآبائهم» واین از کلمات خود آنحضرت است . واز «حضرت رسول صلی الله علیه وآله» مروی است که فرمود . دو صنفند از مردم که هرگاه . بصلاح آیند . مردمان بصلاح آیند . وهرگاه فاسد گردند . مردم فاسد گردند . گفتند آن دو صنف که باشند . یارسول الله . فرمود . امراء وعلماء . یا گفت . فقهاء . و بعضی از سلاطین گفته‌اند «نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع» گفته‌اند . اخلاق واحوال اهل زمان . تابع اخلاق سلطان . باشد . از عدل وظلم . ونیکوکاری وبدکاری . وسائر عادات واطوار . بلکه خوشی وسختی زمان . وفراخی وتنگی مردمان . وریع ونقصان زمین وزروعات واثمار . تابع نیت وهمت سلطان وسیرت قهرمان . باشد . ودر این باب . نقلها وحکایتها . مذکور است . مثل رسیدن «بهرام» بدرباغی . و«آب» بازخواستن . و ملکی دیگر . ببعضی از خیمه‌های صحرانشین . و «شیر» طلب کردن واین هر دو . برزبانها مشهور است . و شارح بحرانی نقل کرده است . از «نوشیروان» عادل که او جمیع عاملان ولایت را . جمع نمود . و بدست «مرواریدی» گرانمایه . داشت . وآنرا دردست میگردانید . گفت . هرکه بگوید که چه چیز . بیشتر ضرر میرساند . حاصل وزروعات را . وناقص میگرداند . ریع وارتفاعات را . این «مروارید» در دهن او . نهم . هرکس سخنی گفتند . یکی گفت نیامدن «باران» ویکی گفت . آمدن «ملخ» یکی گفت «سردی» واختلافات هوا . و بر این قیاس «کسری» باوزیر خود . گفت . تو بگو که من گمان میبرم که عقل تو . باعقل جمیع رعیت . برابری کند وافزون آید . او گفت «تغییر نیت سلطان . در رعیت . و فساد رأی او . در عدل ومرحمت . گفت «لله ابوك» برای این عقل . تراملوك . شایستهٔ احتشام . داشته‌اند . وسزاوار این مزایات . دانسته وآن «دریتیم» در دهن او . نهاد . وگفته‌اند «نیة السلطان العادل خیر من المطر الوابل» (سل عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار قبل الدار) بپرس . از «رفیق» پیش از «طریق» واز «همسایه» پیش از «خانه» از امثال مشهوره است «الرفیق ثم الطریق» و«الجار ثم الدار» شخصی در جوار بزرگی کریم خانه داشت . بفقر وحتی محتاج شد . مقوم حاضر کرد . و با آنچه او قیمت کرد . زر شمرد . بایع گفت «هذا ثمن الدار فاین ثمن الجوار» این قیمت اصل خانه است . کو . قیمت همسایگی فلان کریم . آن کریم آن بشنید . واو را ببذل وعطا . بی نیاز کرد . تاخانه نفروخت . واین قول مشهور . مناسب فقرهٔ اولی است «ان الرفیق اما رحیق واما حریق» (ایاك ان تذکر من الکلام ما کان مضحکاً وان حکیت ذلك عن غیرك) حذر باد ترا . آنکه ذکر کنی . از سخنها . آنچه مضحك باشد . و موجب خندهٔ مردم . گردد هرچند حکایت کنی . آنرا . از غیر خود . اینگونه کلام . بردو قسم بود . قسمی نشان ضعف عقل ناقل باشد . وقسم دیگر . بمعنی مضاحك ولطائف . باشد که ارباب طبع . در مجالس ومحافل . میگویند

با نقل میکنند . وموجب نشاط و انبساط . میگردد . و قسم اول . اقبح باشد . واز کلمات اواست «علیه السلام» «مامزح امرؤ مزحة الامج من عقله مجة» هیچ کس مزاحی نکرد . مگر چیزی . از عقل خود ازذهن بیرون انداخت . اینگونه کلمات . درمقام منع از افراط در این باب . مذکور میشود . وقدری از مزاح ومطایبه . وکلمات مضحکه که عقل ودین . وشرف نفس ومروت را . زیان نرساند . در آن حرجی نباشد . و آنحضرت بکثرت مزاح ومطایبه . خود مشهور است . و عاقل داند . چه مقدار از مضاحك ومزاح . دین ومروت را . ضرر نرساند . وکدام مضاحك باحتراز . اولی باشد (وایاك ومشاورة النساء فان رأیهن الی افن وعزمهن الی وهن) و حذر باد ترا . ازمشورت بازنان . چه رأیهای ایشان . رو بضعف دارد . وعزمهای ایشان . رو بسستی . واز احادیث مشهوره است «شاوروهن وخالفوهن» وخوب گفته اند .

اگر خوب بودی زن ورأی زن   زنانرا مزن نام بودی نه زن

(واکفف علیهن من ابصارهن بحجابك ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن) ومنع کن . بر ایشان . از چشمهای ایشان . بحجاب کردن تو . ایشانرا . یعنی مگذار . بیرون روند . وچشم ایشان . بر مردم افتد که سخت گرفتن حجاب . باقی تراست بر ایشان . یعنی هرچند بیش درحجابند . ازعوارض فساد بیشتر محفوظند

ان الکریمة ربما ازری بها   لین الحجاب وضعف من لایحرم

وکذا الحوض ان اضعت فانه   یوطأ او یشرب ماؤه ویهدم

(ولیس خروجهن باشد من ادخالك من لایوثق به علیهن) ونیست . بیرون شدن ایشان سخت تر وبدتر . از داخل ساختن تو . آنکس را که محل اعتماد نیست . بر ایشان . خواه از مردان وخواه از زنان . چه بنای امر . برابر نیست . بلکه بر مطلق ریبه است . وگاه باشد . ریبه درداخل کردن بعضی مردم نالایق . درخانه . بیشتر از بیرون شدن زنان باشد . یامفسده درادخال بعضی اززنان . بر ایشان . بیش ازمردان باشد (وان استطعت ان لایعرفن غیرك فافعل) واگر توانی که نشناسند . ایشان . غیر ترا . چنان کن (ولاتملك المرأة من امرها ماجاوز نفسها فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة) «قهرمان» فارسی معرب است . نزدیك بمعنی «کارفرما» و «سرکار» و «سرهنگ» و «صاحب فرمان» یعنی . ومالك مساز زن را . از کارخود . وبیرون از آنچه بنفس او . متعلق است یعنی کاری که باو . متعلق نیست . ازرتق وفتق امور معیشت . وسیاست خدم وحشم . اورا در آن . دخل مده . ودست او . درتصرف ومدخل در آن . مگشا که زن «ریحانه» است . یعنی آلت تمتع وتلذذ آدمی است . نه «قهرمانه» یعنی حکمران وصاحب اختیار . ومتسلط برامور نیست (ولاتعد بکرامتها نفسها) ومگذران کرامت او را . از نفس او . هم درمعنی سخن سابق است . یعنی نهایت کرامت او آن است که اورا . درامور یکه متعلق بنفس اواست . پاس داری . وتصرف دهی . والتماس او . بشنوی وباید هیچ از آن نگذرانی (ولاتطمعها ان تشفع لغیرها) وبطمع مینداز اورا . آنکه شفاعت کند . از برای غیرخود . واین شبیه بذکر «خاص» است بعد از «عام» برای اهتمام . ودرعهد سابق . سرزنش میکرده اند کسی راکه درحاجات . متوسل بشفاعت زنان . می شده است . وهم آنکس را . ازملوك واکابر که عمل

بر شفاعت زنان . میکرده اند . وامروز عیب ندانند . وبرآن انکار نکنند . والحق بی عیب نباشد که «فروج نساء» شفاعت «ذکور رجال» نماید «شاعری» درحاجت خود . باولاد بزرگی . متوسل میشود . حاصل نمیشود . بحرم او . متوسل میشود . حاصل میشود . میگوید .

لیس الشفیع الذی یأتیك مؤتزرا   مثل الشفیع الذی یأتیك عریانا

(وایاك والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلك یدعو الصحیحة الی السقم والبریئة الی الریب) وحذر باد ترا از غیرت بردن . وبدگمانی کردن درغیر موضع غیرت . چه بدرستی که اینمعنی میخواند . صحیح را به بیماری وبری را بشك واندیشه . یعنی دلهای عفایف را . فاسد میسازد . ودردلهای ایشان . ریبی می افکند اینمعنی پیش خردمندان . ظاهر است . وباینخردان کودن . اثبات آن . مشکل است . وگفته اند «کثرة الغیرة اضجار کما ان قلتها اغترار» وبالجمله غیرت باندازه . صواب باشد . وافراط وتفریط در آن . خطا ودرذم افراط درغیرت . ومانند آن گفته اند «ومن التوقی ترك الافراط فی التوقی» واین سخن قابل است وآنان که دراین امور . وامثال این . زیاده توقی وتحذر مینمایند . غالب اوقات . در آن . بفتنه می افتند وغیرت الهی . عجز ایشان . ظاهر میگرداند (واجعل لکل انسان من خدمك عملا تأخذه به فانه احری ان لایتواکلوا فی خدمتك) وبگردان . برای هر شخص از خدمتکاران خود . عملی معین که اورا بآن مؤاخذت نمائی . چه بدرستی که این طریق . سزاوار تراست بانکه بهم بیندازند . کار درخدمت تو وآن خدمت . معطل نگذارند . آری چون کار هریك . معین باشد . در آن تهاون . نتوانند نمود که عذر ایشان . مسموع نبود . و آنچه شرط . آن باشد که هریك را . کار لایق ومناسب او . فرمایند از «نوشیروان» منقول است که دروصیت پسر خود . میگفت . نظر کن . درامور عمال خود . هرکه ازایشان . ضیعتی دارد . وآنرا معمور گردانیده . اورا برخراج . بگمار . وهرکه غلامان وملازمان تربیت کرده است . اورا بر لشکری . سروری ده . وهرکه کنیزان واهلیت دارد . وایشانرا . نیکو رعایت وسیاست کرده است . اورا برنفقات وامور اهل بیت خود . حاکم گردان . وحکم او برایشان روان کن . وهمچنین درخادمان سرای . امر مناسب مرعی دار . ومگذار . کار خود . میان ایشان پراکنده وپریشان . پس ملك برتو . فاسد گردد (فاکرم عشیرتك فانهم جناحك الذی به تطیر واصلك الذی الیه تصیر ویدك التی بها تصول) واکرام کن . عشیرت وقبیلت خود را . چه بدرستی که ایشان . بال وپر تواند که بآن می پری . واصل تواند که بایشان . باز میگردی . ودست تواند که بایشان . حمله میکنی وکار میفرمائی . ودر بعضی خطب . دروصیت بنصرت عشیرت . واعانت ایشان . می فرماید «ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض منه عنهم ید واحدة وتقبض منهم عنه ایدی کثیرة» (استودع الله دینك ودنیاك واسأله خیر القضاء لك فی العاجلة والآجلة والدنیا والآخرة انشاء الله تعالی) «عاجله» از «عجله» مشتق است . یعنی زود وحاضر . و «آجله» از «اجل» یعنی مدت . مشتق است . برخلاف «عاجله» یعنی دیرتر وپسنتر . ودیعت می نهم . پیش خدای تعالی . دین ودنیای ترا . ومسئلت میکنم . از او تعالی نیکوئی قضا وتقدیر . برای تو . درحالت «عاجله» و «آجله» ودر دار دنیا وآخرت .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة

(واردیت جیلاً کثیراً خدعتهم بغیک والقیتهم فی موج بحرک تغشاهم الظلمات وتتلاطم بهم الشبهات) پیش ازان کلمات . صدر این نامه . چنین مذکور است ﴿اول هذا لکتاب من عبدالله امیرالمؤمنین الی معاویة بن ابی سفیان . اما بعد فان الدنیا دار تجارة وربحها او خسرها الآخرة فالسعید من کانت بضاعته فیها الاعمال الصالحة ومن رأی الدنیا بعینها وقدرها بقدرها وانی لاعظک مع علمی بسابق العلم فیک مما لامرد له دون نفاذه ولکن الله تعالی اخذ علی العلماء ان یردوا الامانة وان ینصحوا الغوی والرشید فاتق الله ولا تکن ممن لا یرجو لله وقاراً ومن حقت علیهم کلمة العذاب فان الله بالمرصاد وان دنیاک ستدبر عنک وستعود حسرة علیک فانتبه من الغی والضلال علی کبر سنک وفناء عمرک فان حالک الیوم کحال الثوب المهیل الذی لا یصلح من جانب الا فسد من آخر﴾ [ترجمهٔ این عبارات . بفارسی چنین می نماید . اما بعد دنیا سرای تجارت است . وسود آن یا زیان آن . آخرت . پس سعید . کسی است که بضاعت او . در دنیا . اعمال صالحه باشد . وکسی که دنیا را . بچشم او . به بیند . وبر اندازهٔ او . اندازه نهد . ومن ترا . پند میدهم . با آنکه میدانم . علم سابق خدا را . در تو . آن علمی که چیزی آنرا . باز نگرداند . والبته نافذ گردد . ولیکن خدای تعالی . اخذ کرده است . بر علماء که ادای امانت او . کنند . وگمراه وراه بین را . نصیحت . کنند پس بترس از خدا . ومباش از آنانکه امید ندارند . بخداوند تعالی . از روی سرسنگینی . واز آنانکه محقق گشته است . بر ایشان . کلمهٔ عذاب . پس بدرستی که خداوند . در کمین بندگان است . وبر سر راه مترصد ایشان . وبدرستی دنیای تو . عنقریب از تو . پشت میکند . وبر تو . حسرت میگردد . پس بیدار شو . از این گمراهی وضلالت . در وقت کهن سالی . وفنای عمر وزندگانی که حال تو امروز . مانند حال «جامهٔ کهنه» از هم رفته است که اصلاح نکنی آنرا . از جائی . مگر تباه شود . از جانب دیگر] پس میفرماید . وهلاک ساختی . ودر ضلالت انداختی . جماعت بسیار را که فریب دادی . ایشانرا . بغوایت خود . وانداختی . در موج دریای ضلالت خود . فرو میگیرد شان . ظلمتها . واحاطه میکند شان فتنها . ومتلاطم میگردد . با ایشان . امواج شبهها (فجاروا عن وجههم ونکصوا علی اعقابهم وتولوا علی ادبارهم وعولوا علی احسابهم) پس بگردیدند از راه راست . وحیران وسرگشته . بماندند وبر پاشنهای خود . باز گشتند . وپس پس رفتند . وپشت بر گردانیدند . وتکیه بر مال ودولت . وقدر وشرف مکتسب . نمودند . وهرچه موجب قدر وشرف گردد . میان مردمان . در عادات ایشان . همچو مال ومنصب . وعقل وادب . در «حسب» داخل است . وغالباً در مقابل «نسب» اطلاق کنند . واینجا مگر معنی اعم . مراد است . زیراکه «نسب» نیز . چون با آن . میان مردم زمان . قدر ومرتبه یابند . داخل «حسب» است . ودر بعضی نسخها «فجازوا» به «زاء» مهمله ودر بعضی «فحاروا» به «حاء» مهمله آمده است (الا من فاء من اهل البصائر فانهم فارقوک بعد معرفتک وهربوا الی الله من موازرتک اذ حملتهم علی الصعب وعدلت بهم عن القصد) مگر . آنان که باز گشتند . از اهل بصیرتها که ایشان . جدا شدند از تو . بعد از شناختن ایشان . ترا . وگریختند . به پناه خدا . از نصرت واعانت تو . وقتی که ایشانرا . بر شتر سرکش گمراهی . نشاندی . واز راه راست . عدول دادی . وبراه هلاکت وعذاب . کشاندی (فاتق الله یا معاویة فی نفسک وجاذب الشیطان قیادک فان الدنیا منقطعة عنک والآخرة قریبة منک والسلام) پس

بترس از خدای . ای «معاویه» دربارهٔ خود . وبکش . از دست «شیطان» عنان خود را . زیراکه دنیا منقطع گشته است . از تو . وآخرت . نزدیک است . بتو .

﴿ومن کتاب له علیه السلام . الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة﴾

(اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الیّ یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام العمی القلوب الصم الاسماع الکمه الابصار) «معاویه» در «موسم حج» واجتماع «عرب» جمعی را . نامزد کرده بود که آنجا . حاضر شوند . ومردم را . باطاعت او . خوانند . و«امیرالمؤمنین علیه السلام» را . بمطاعن نسبت کنند . از قبیل قتل «عثمان» یا خذلان او . یا بمعنی که بگویند «علی» یا این است که در قتل «عثمان» همدست وشریک بوده یا نصرت ویاری دادن اورا . ترک کرده است . در هر صورت ایراد . بر او وارد میشود . وامثال این گونه شبهات . وتفریق کلمهٔ اسلام . این نامه . برای اعلام از آن حال . به «قثم» نوشت . وگفته اند . لشکری فرستاده بود . تا در «موسم» دست بر «مکه» یابند . یا غارت کنند . میفرماید . جاسوس من «به مغرب» نوشت بمن . اعلام میکند . مرا که روانه کرده شد . بسوی «موسم حاج» مردمانی چند از اهل «شام» که دلهاشان کور . وگوشهاشان کر . ودیدهاشان . نابینای مادرزاد است (الذین یلتمسون الحق بالباطل ویطیعون المخلوق فی معصیة الخالق ویحتلبون الدنیا درها بالدین ویشترون عاجلها بآجل الابرار المتقین) آن جماعت که میجویند . حق را . از راه باطل . یعنی می پندارند . از آن راه باطل که دارند . بحق میرسند . یا میپوشند . وملتبس میسازند . حق را . بباطل . بنابر نسخهٔ «یلبسون» یعنی چنین مینمایند که حق با او است . یعنی با «معاویه» بدکردار باطل روزگار است . وشبهها . پیش نظر خود . ومردم می آرند تا بپوشند حق را . واطاعت میکنند . مخلوق را . در معصیت خالق . یعنی «معاویه» وبزرگان خود را فرمان می برند . هرچند ایشان . بر خلاف حکم خالق . فرمان میدهند . ومیدوشند . شیر از پستان دنیا ببهانهٔ دین . ومیخرند حاضر دنیا را . بجای نعیم آخرت که نیکوکاران ترسکار . اختیار کرده اند (وان یفوز بالخیر الا عامله ولا یجزی جزاء الشر الا فاعله) وهرگز فیروزی وظفر نیابد . بخیر وثواب . مگر کسی که عمل بر آن کند . وجزا نیابد . جزای شر وعقاب . مگر کسی که کار آن کند (فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب والناصح اللبیب التابع لسلطانه المطیع لامامه) پس پای داری . وایستادگی کن . بر آنچه در دو دست تست . یعنی بضبط «مکه» و«حاج» چنان قیام کن که شخص هوشیار با احتیاط قائم در کار . وخیرخواه با عقل ورأی تابع سلطان خویش . ومطیع امام خویش . کند (وایاک وما یعتذر منه) ومباداکه کاری کنی که باید . از آن عذر خواستن . ومعذرت گفتن (ولا تکن عند النعماء بطراً ولا عند البأساء فشلاً) ومباش . نزد نعمتها وخوشی . طغیان کننده . وشادان . ونه نزد سختیها . دل باخته وهراسان .

﴿ومن کتاب له علیه السلام . الی محمد بن ابی بکر لما بلغه توجده من عزله بالاشتر عن مصر ثم توفی الاشتر فی توجهه الی مصر قبل وصوله الیها﴾

از نامه ایست که به «محمد بن ابی بکر» نوشت . چون باو رسید . متألم شدن او . از جهت عزل او . به «مالک» از «مصر» و«مالک اشتر» وقت رفتن . پیش از رسیدن به «مصر» فوت شد . بزهری که «نافع» غلام «عثمان بن عفان» اورا . در شهر «قلزم» که تا «مصر» سه روز . مسافت بود . باغوای «معاویه» گمراه

در «عسل» خورانید . و چون خبر موت او . به «معاویه» ملعون رسید . گفت «الا وان لله جنوداً
من عسل» و آن . مثل شد . و «محمد» از آن غمگین بود که اورا . عزل کرده بود . مگر اورا . مقصر میدانست
و مقصود از این نامه . تسلی و استمالت دادن او است . و حکومت او . بر قرار داشتن . مادر «محمد»
«اسماء بنت عمیس خثعمیه» است . و او خواهر «میمونه» زوجهٔ پیغمبر . و همچنین خواهر «لبابه»
مادر «فضل» و «عبدالله» زوجهٔ «عباس بن عبدالمطلب» است . و از زنان هجرت کنندهٔ به «حبشه»
بود . آن هنگام . در تحت نکاح «جعفر بن ابی طالب» میزیست . و هم در «حبشه» «محمد» و «عبدالله»
و «عون» پسران «جعفر» را . زائید . پس بهمراهی «جعفر» مراجعت به «مدینه» کرد . بعد از آنکه
«جعفر» در جنگ «موته» شهید گشت «ابوبکر» «اسماء» را . بحبالهٔ ازدواج خود . در آورد
و «محمد» را از او آورد . بعد از فوت «ابی بکر» حضرت «امیرالمؤمنین علیه السلام» اورا . بشرف همسری
و همخوابگی خود . مشرف و سربلند . گردانید . و «یحیی بن علی» از او . متولد گشت . در این فقرات
خلافی نیست . و مسلم کل است . باینواسطه آنحضرت . همیشه «محمد» را . ولد و ربیب خود میخواند (اما
بعد فقد بلغنی موجدتك من تسریح الأشتر الی عملك وانی لم افعل ذلك استبطاءاً لك فی الجهد ولا ازدیاداً لك
فی الجد) بمن رسید . غیظ و غصهٔ تو . از روانه کردن «اشتر» سوی عمل تو . و من آن کار نکردم
از رهگذر اینکه . کند و کاهل . میدانستم ترا . در کوشش و جهد . و نه اینکه میخواستم . تو از این
زیاده . جد و سعی کنی . و بالجمله غرض آن است که تو . کندی نکردی . و تقصیر در جد نکردی . حسب
المقدور خود . ولیکن آن کار که از «اشتر» می آمد . از تو نمی آمد . و نمیخواهد آنحضرت . در روی
او . صریح بگوید . ولیکن در طی کتاب بیان فرمود . و از حال «محمد» در خارج . ظاهر است که او
آن جرئت و صولت . نداشت که «اشتر» داشت . و از ضبط «مصر» و مدافعهٔ «معاویه» و «عمرو عاص»
عاجز بود (ولو نزعت ما تحت یدك من سلطانك لولیتك ما هو ایسر علیك مؤنةً واعجب الیك ولایةً) و اگر
میکندم . و باز میگرفتم آنچه را . در زیر دست تو بود . از سلطنت «مصر» ترا والی میساختم . بر ولایتی
و عملی میدادم که آسانتر باشد . بر تو . زحمت آن کار . و جفای ضبط آن ملك . و خوش آینده تر باشد
نزد تو . حکومت آن . اشاره بآن است که او . از ضبط «مصر» عاجز بود (ان الرجل الذی کنت ولیته
امر مصر کان لنا رجلاً ناصحاً وعلی عدونا شدیداً ناقماً فرحمه الله فلقد استکمل ایامه ولاقی حمامه ونحن عنه راضون
اولاه الله رضوانه وضاعف الثواب له) این مردی که من اورا . والی گردانیدم . بر «مصر» مردی
بود . خیرخواه ما . و سخت باصولت و غضب . بر دشمن ما . و «محمد» در وصف ثانی . همچو او نبود
رحمت کند . خدای بر او که او . روزگار خود . تمام کرد . و با مرگ ملاقات نمود . و ما از او . راضیم
عطا کند اورا . خدا . رضوان و خشنودی خود . و مضاعف گرداند . برای او . ثواب و نعیم خود را
مدح «اشتر» و ثنای بر او . هرچند در این موضع . مظنهٔ غیرت است . ولیکن ترغیب است . بر ملازمت
اطاعت . و مجاهدت در طریق وفاداری . و متابعت . و تنبیه است . بر تحذیر از شائبهٔ شماتت (فاصحر
لعدوك وامض علی بصیرتك وشمر لحرب من حاربك وادع الی سبیل ربك واکثر الاستعانة بالله یکفك ما
اهمك ویعنك علی ما نزل بك انشاء الله) پس بیرون آی . بسوی دشمن خود . و روان شو . بر بصیرت

خویشتن . و چالاك شو . برای جنگ کسی که با تو . جنگ میکند . و بخوان ایشان را . براه پروردگار خود
و بسیار یاری طلب . از خدا . تا کفایت کند . از تو . آنچه را . در غم و اندیشه انداخته است . ترا
و یاری کند ترا . بر آنچه فرود آمده است . بتو . از خطر و بلا . اگر خواهد خدا .

ومن کتاب له علیه السلام . الی عبدالله بن العباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر

«محمد» بعد از آنکه «اشتر» در راه . هلاك شد . او نیز بردست «عمرو عاص» و لشکر «معاویه» در «مصر» شهید
شد . در آنوقت حضرت امیر . این نامه . به «ابن عباس» نوشت . و اورا . از واقعه اعلام نمود (اما بعد
فان مصر قد افتتحت ومحمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد فعند الله نحتسبه ولداً ناصحاً وعاملاً کادحاً وسیفاً قاطعاً
ورکناً دافعاً) «محمد» را «ولد» گفت . زیرا که «ربیب» آنحضرت بود . یعنی «پسر زن» و «استشهد»
بصیغهٔ «مجهول» از شهادت . مأخوذ است . گویا شخص «شهید» طلب حضور او . کرده اند . نزد
خدای تعالی . و گویند «احتسب بکذا عند ربی» یعنی بسبب او «حسبه» میطلبم . از خدا . و «حسبه»
بکسر «حاء» اجر و ثواب است . میفرماید «مصر» مفتوح شد . یعنی «معاویه» بعد از محاصره . آنرا بگشود
و بستد . و «محمد» شهید گشت . پس در مصیبت او . نزد خدا . مزد و ثواب . چشم دارم . در حالتی که
او . فرزند خالص الوداد بود . و کارکنی رنج کشنده . و شمشیری برنده . و رکنی استوار دفع کننده
(وقد کنت حثثت الناس علی لحاقه وامرتهم بغیاثه قبل الوقعة ودعوتهم سراً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتی
کارهاً ومنهم المعتل کاذباً ومنهم القاعد خاذلاً) و بودم من . پیوسته تحریص میکردم . و بر می انگیختم
مردم را . بر ملحق شدن باو . و امر مینمودم . بداد رسی او . پیش از واقعه . و میخواندم ایشان را . پنهان
و آشکارا . و تکراراً و ابتداءً . یعنی یکبار . اکتفا نمیکردم که اعاده میکردم . و ابتداء میکردم . پس
بعضی از ایشان . می آمدند . بکراهت . نه رضا . و بعضی بهانها . می آوردند . بدروغ . نه راست
و بعضی نشسته بودند . و نصرت نمی نمودند (اسأل الله ان یجعل لی منهم فرجاً عاجلاً فوالله لولا طمعی عند لقائی
عدوی فی الشهادة وتوطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا ابقی مع هؤلاء یوماً واحداً ولا التقی بهم ابداً)
میخواهم . از خدا که مرا . بزودی خلاص کند . از بلای ایشان . پس بخدا قسم که اگر نه آن است که
طمع در شهادت دارم . نزد ملاقات دشمن . و نفس خود را . بر مرگ قرار داده ام . و دل بر مرگ
نهاده ام . دوست میداشتم که نماندمی . با این جماعت یکروز . و ملاقات نکردمی . با ایشان هرگز . والحاصل
اگر نه طمع شهادت . میداشتم . و راغب بمرگ میبودم . بمصاحبت این جماعت . کی راضی میگشتم که با این
قوم . نتوان با دشمن کوشیدن . و فایق گشتن . و لیکن اگر فایق نیایم . و کشته گردم . عین مراد
و مطلوب من است .

ومن کتاب له علیه السلام . الی عقیل بن ابی طالب فی ذکر جیش انفذه الی بعض الأعداء وهو

جواب کتاب کتب الیه اخوه عقیل بن ابی طالب

این نامه . به برادر خود «عقیل بن ابی طالب» نوشته . در مسئلهٔ لشکری که روانه کرده بوده است . بسوی
بعضی از دشمنان . و این جواب نامه ایست که «عقیل» نوشته بود . و آن نامه . در اصل چنین مرقوم بود
[لعبد الله علی امیرالمؤمنین من عقیل بن ابی طالب سلام علیك فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله

جارك من كل سوء وعاصمك من كل مكروه وعلى كل حال انى خرجت الى مكة معتمراً فلقيت عبدالله بن سعد بن ابى سرح فى نحو من اربعين شاباً من ابناء الطلقاء فعرفت المنكر فى وجوههم فقلت الى اين يا ابناء الشانئين ابمعاوية تلحقون عداوة والله منكم قديماً غير مستنكر تريدون بها اطفاء نور الله وتبديل امره فاسمعنى القوم واسمعتهم فلما قدمت مكة سمعت اهلها يتحدثون ان الضحاك بن قيس اغار على الحيرة فاحتمل من اموالها ما شاء ثم انكفأ راجعاً سالماً فاف لحيوة فى دهر جرّأ عليك الضحاك وما الضحاك فقع بقرقر وقد توهمت حيث بلغنى ذلك ان شيعتك وانصارك خذلوك فاكتب الى يا ابن امى برأيك فان كنت الموت تريد تحملت اليك ببنى اخيك وولد ابيك فعشنا معك ما عشت ومتنا معك اذا مت فوالله ما احب ان ابقى فى الدنيا بعدك فواقاً واقسم بالأعز الأجل ان عيشاً اعيشه بعدك فى الحيوة لغير هنىء ولا مرىء ولا نجيع والسلام عليك ورحمة الله وبركاته] ملخص معنى اين نامه فارسى چنين است كه من قصد عمره داشتم . در راه . به عبدالله بن ابى سرح رسيدم . وبا هم چه گفتيم پس به مكه آمدم . شنيدم كه مردم مكه ميگفتند ضحاك بن قيس حيره را غارت كرده است . واموال آن برده است . وترا مردم . نصرت نميكنند . اف بر اين دنيا . بنويس بمن . چه رأى دارى اگر قرار بر مرگ ميدهى . من برادرزادهارا . بردارم . وبسوى تو شتابم . اگر زنده مانيم . با تو باشيم . واگر بميريم با تو بميريم . بخدا قسم كه نميخواهم . بعد از تو . بقدر فواقى بمانم . وقسم ميخورم . بخداوند اعز اجل كه زندگانى بعد از تو . در اين دنيا . بر من گوارا نيست . ومرگ از آن اولى است . در امثال اين سخنان واصل اين جواب كه حضرت . مرقوم فرموده . و سيد رضى الله عنه انتخاب وخلاصه كرده . چنين است

[من عبد الله على امير المؤمنين الى عقيل بن ابى طالب سلام عليك فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو اما بعد كلأنا الله واياك كلاءة من يخشاه بالغيب انه حميد مجيد قد وصل الى كتابك مع عبد الرحمن بن عبيد الازدى تذكر فيه انك لقيت عبدالله بن سعد بن ابى سرح مقبلاً من قديد فى نحو من اربعين فارساً من ابناء الطلقاء متوجهين الى جهة الغرب وان ابن ابى سرح طال ما كاد الله ورسوله وكتابه وصد عن سبيله وبغاها عوجاً فدع ابن ابى سرح ودع عنك قريشاً وخلهم وتركاضهم فى الضلال وتجوالهم فى الشقاق الا وان العرب قد اجمعت على حرب اخيك اليوم اجماعها على حرب رسول الله صلى الله عليه وآله قبل اليوم فاصبحوا قد جهلوا حقه وجحدوا فضله وبادوه العداوة ونصبوا له الحرب وجهدوا عليه كل الجهد وجروا اليه جيش الاحزاب اللهم فاجز قريشاً عنى الجوازى فقد قطعت رحمى وتظاهرت على ودفعتنى عن حقى وسلبتنى سلطان ابن امى وسلمت ذلك الى من ليس مثلى فى قرابتى من الرسول وسابقتى فى الاسلام الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه ولا اظن الله يعرفه والحمد لله على كل حال فاما ما ذكرت من غارة الضحاك على اهل الحيرة فهو اقل واذل من ان يلم بها او يدنو منها ولكنه قد كان اقبل فى جريدة خيل فاخذ على السماوة حتى مر بواقصة وشراف والقطقطانة مما والى ذلك الصقع فوجهت اليه جنداً كثيفاً من المسلمين فلما بلغه ذلك فر هارباً فاتبعوه فلحقوه ببعض الطريق وقد امعن وكان ذلك حين طفلت الشمس للاياب فتناوشوا القتال قليلاً كلا ولا فلم يصبر لوقع المشرفية وولى هارباً وقتل من اصحابه بضعة عشر رجلاً ونجا جريضاً بعد ما اخذ منه بالمخنق فلأياً بلأى ما نجا فاما ما سألتنى ان اكتب لك برأيى فيما انا فيه فان رأيى جهاد المحلين حتى القى الله لا يزيدنى كثرة الناس معى عزة ولا تفرقهم عنى وحشة لانى محق والله مع المحق ووالله ما اكره الموت على الحق وما الخير كله الا بعد الموت لمن كان محقاً واما ما عرضت به من

سيرك الىّ ببنيك وبنى ابيك فلا حاجة لى فى ذلك فاقم راشداً محموداً فوالله ما احب ان تهلكوا معى ان هلكت ولا تحسبن ابن امك لو اسلمه الناس متخشعاً ولا متضرعاً انه لكما قال اخو بنى سليم]

فان تسألينى كيف انت فاننى   صبور على ريب الزمان صليب

يعز علىّ ان ترى بى كآبة   فيشمت عاد او يساء حبيب

خلاصه اين مكتوب . موافق التقاط سيد اين است (فسرحت اليه جيشاً كثيفاً من المسلمين فلما بلغه ذلك شمر هارباً ونكص نادماً فلحقوه ببعض الطريق وقد طفلت الشمس للاياب فاقتتلوا شيئاً كلا ولا فما كان الا كموقف ساعة حتى نجا جريضاً بعد ما اخذ منه بالمخنق ولم يبق معه غير الرمق فلأياً بلأى ما نجا) پس روانه كردم بسوى او . لشكرى انبوه . از مسلمانان . چون رسيد باو . اين خبر . جست شد گريزان . وباز گشت پشيمان . پس رسيدند لشكر من . باو . در اثناى راه . وقتى كه ميل كرده بود آفتاب سوى غايب شدن پس جنگ كردند . باهم اندكى . چندانكه «لا ولا» توان گفتن . اين دو كلمه . هنگام مثل . گفته ميشود براى انجام پذيرفتن چيزى . خيلى زود وچنانكه مدت دراز نبرد . ودر وقت اندك وكوتاهى بسر آيد . چه كه اين دو كلمه . بواسطه آنكه دويمى هر دوى آنها «حرف لين» است . حين استماع . بسيار سريع الانقضاء وعاجل الانقطاع اند «ابن هانى» يا «ابو برهان مغربى» گفته .

واسرع فى العين من لحظة   واقصر فى السمع من لا ولا

واين مثل را . باقسام ديگر هم گفته . وخوانده اند . مانند «لا وذا» و«كلا وكذا» و«لا ولات» پس نبود درنگ او . در جنگ . مگر بقدر وقوف يكساعت كه سر خود . بيرون برد . باغصه وغمى جانستان . بعد از آنكه كاويش را . تنگ گرفته بودند . وجز رمق باو . باقى نبود . پس بچه سختيها . خلاص كرديد قوله «لأياً» «مفعول مطلق» «فعل محذوف» است «اى لأى لأياً مقروناً بلأى» و«ما» مصدريه است {اى عسرت عسراً مقروناً بعسر نجاته} . واللأى ايضاً البطؤ وقال زهير «فلأياً عرفت الدار بعد توهم» قالوا اى بعد بطؤ او مبطئاً} والحاصل بدشواريها . برست . واز آن مهلكه بجست (فدع عنك قريشاً وتركاضهم فى الضلال وتجوالهم فى الشقاق وجماحهم فى التيه فانهم قد اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول الله صلى الله عليه وآله قبلى فجزت قريشاً عنى الجوازى فقد قطعوا رحمى وسلبونى سلطان ابن امى) پس بگذار از خود . حرف «قريش» را . وسخت تاختن ايشان را . در ضلالت . وجولان نمودنشان را . در نزاع ومخالفت . وسركشى ونافرمانى كردنشان را . در بيابان سرگشتگى وشقاوت . مگر از روى ملال ميگويد حرف ايشان بگذار كه ايشان . اتفاق كردند . وتصميم عزم نمودند . بر جنگ من . چنانچه اتفاق كرده بودند . بر جنگ رسول خدا . پيش از من . پس جزا دهد «قريش» را . از جانب من . جزا دهندگان بد كه قطع كردند . رحم مرا . از رسول خدا . وپاس نداشتند . نسبت وقرابت مرا . وربودند از من سلطان وخلافت «پسر مادر» مرا يعنى رسول خدا . وپدر آن حضرت «عبدالله» با «ابو طالب» از يك مادر بودند . وآن «فاطمه بنت عمرو بن عمران بن عائذ بن مخزوم» است . بر خلاف ديگر پسران «عبد المطلب» كه در «مادر» جدا بودند . وباين اعتبار آنحضرت به پيغمبر . نسبت «پسر مادر» يعنى اتحاد وجده پدرى «داشت واين نسبت . با ما «براحقاد «عبد المطلب» نداشت . وگفته اند باعتبار اين «چنين فرمود كه «فاطمه بنت

اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسالت پناه را . مربی بود . وقتی که ابو طالب اورا کفایت مینمود . ازاین جهت پیغمبر . درحق او فرمود فاطمة امی بعد امی (واما ماسألت عنه من رأیی فی القتال فان رأیی قتال المحلین حتی القی الله لایزیدنی کثرة الناس حولی عزة ولاتفرقهم عنی وحشة) واما آنکه پرسیدی که رأی من . درقتال چیست . وبادشمن قوی . بی اعانت قوم . جنك صلاح نیست رأی من . وعزم من . آن است که قتال کنم . بااین حلال شمارندگان مناهی ومعاصی . وشکنندگان عهود الهی . تاملاقات کنم . بخدای عزوجل . زیاد نمیکند مرا . بسیاری مردمان . در حوالی من عزت وشوکت . ونه پراکنده شدن ایشان . از دور من . خوف ووحشت (ولاتحسبن ابن ابیك ولو اسلمه الناس متضرعاً متخشعاً ولامقراً للضیم واهناً ولاسلس الزمام للقائد ولا وطیء الظهر للراکب المقتعد ولکنه کما قال اخو بنی سلیم . فان تسألینی کیف انت فاننی . صبور علی ریب الزمان صلیب . یعز علیّ ان ترای بی کآبة . فیشمت عاد او یساء حبیب) ومپندار پسر پدر خود را . هرچند بسپارند . مردمان او را بدست بلا ودشمنها . تضرع کننده . وخاشع شونده . ونه تن در دهنده . بستم وخواری . از روی عجز وسستی . ونه عنان سپارنده . همچو شتر ذلول . بدست کشنده . ونه رام گشته پشت او . برای سوار که براو برآید . وبرظهر او قعود کند . ولیکن او . چنان است که آن شخص سلیمی گفت . واز شدت وحمیت خود . دراین دو بیت . خبر داد . خطاب با زن یا محبوبه خود کرده . میگوید . اگر بپرسی از من . حال من که چونی . من سخت صابرم . برجفای زمان . وسختم وقوی . نه سست و ضعیف درمکاره دوران . سخت می آید برمن . ودشوار است . برخاطرم که دیده شود . درمن اثر اندوه و غم پس شماتت کند . دشمن . یاغمگین گردد . دوستی . ازاندوه من .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویه

(فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء المبتدعة و الحیرة المتبعة مع تضییع الحقائق واطراح الوثائق التی هی لله طلبة و علی عباده حجة) پس از این کلمات . فقرات سابقهٔ این نامه . چنین مرقوم شده [امابعد فان الدنیا حلوة خضرة ذات زینة وبهجة لم یصب الیها احد الا وشغلته بزینتها عما هو انفع له منها وبالآخرة امرنا وعلیها حثثنا فدع یامعاویة ما یفنی و اعمل لما یبقی واحذر الموت الذی الیه مصیرك والحساب الذی الیه عاقبتك واعلم ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیراً حال بینه وبین مایکره ووفقه لطاعته واذا اراد الله بعبد سوءاً اغراه بالدنیا وانساه الآخرة وبسط له امله وعاقه عما فیه صلاحه وقد وصلنی کتابك فوجدتك ترمی غیر غرضك وتنشد غیر ضالتك وتخبط فی عمایة وتتیه فی ضلالة وتعتصم بغیر حجة وتلوذ باضعف شبهة فاما سؤالك المتارکة والاقرار لك علی الشام فلو کنت فاعلاً ذلك الیوم لفعلته امس واما قولك ان عمر ولاك فقد عزل من کان ولاه صاحبه وعزل عثمان من کان عمر ولاه ولم ینصب للناس امام الا لیری من صلاح الامة اماماً وقد کان ظهر لمن قبله واخفی عنهم عیبه والامر یحدث بعده الامر ولکل وال رأی واجتهاد] و خلاصهٔ ترجمهٔ مندرجات آن . درفارسی چنین است اما بعد بدرستی . دنیا شیرین وخرم است . درنظرها . صاحب زینت وبهجت وبهاء . ومایل نگشت . باو کسی . مگر ازاو . بربود . آنچه اورا . نافعتر بود . ازآن وما بآخرت . مأمور شده ایم . وبرآخرت مارا . ترغیب کرده اند . بگذار ای معاویه اینجهانرا که

فانی میشود . وکار برای آنجهان . کن که باقی میماند . وحذر کن . ازمرگ که بازگشت . بآن است واز حساب که عاقبت . آن است . وبدان که خدای عزوجل . هرگاه اراده کند . به بنده خیری . مانع شود . میان او . وآن کار که نپسندد . وتوفیق دهد اورا . باطاعت . وهرگاه اراده کند . به بنده شری . اورا اغراء کند . بدنیا . وفراموش سازد . ازاو آخرت را . وپهن کند . برای او امید او را . ومانع شود او را . ازآنچه صلاح او . درآن است . ورسید بمن . نامهٔ تو . یافتم ترا که تیر نه بر نشانهٔ خود می اندازی . ونه گمشدهٔ خودرا . می خوانی . وکورکورانه . گام میپری . وسرگشته وحیران . درتیه ضلالت . میگردی . وچنگ درمطلب . بی حجت میزنی . وبضعیفتر شبهه . پناه میبری فاما آنکه مسئلت کردی . ازمن که ترا . شریك سازم . وشام باتو . واگذارم . اگراین کار امروز کنم دیروز خواستمی کردن . واما آنکه گفتی عمر ترا . برشام والی ساخته است . نه عمر عزل کرد آنرا که صاحبش . والی ساخته بود . وعزل کرد عثمان آنرا که عمر والی کرده بود . ونصب نکنند امام برای مردمان . مگر برای اینکه درکار امت . آنچه صلاح رأی او . باشد . عمل نماید . خواه صلاح آن رأی . ظاهر شده باشد . برامام سابق . یا پنهان مانده باشد . چون غائب بوده است . وکار بعدازکار . روی دهد . وهروقت رأی صواب . درامری باشد . وهر والی و امام را . رأیی واجتهادی باشد . پس میگوید فسبحان الله . الخ . چه سخت ملازم شده تو . هواهای فاسد را که بدعت نموده . وسرگشتگی وحیرت را که متابعت نموده . باضایع ساختن اموری که حق وثابت است . درواقع . وانداختن اموری که میثاق وعهد خدای . برآن ثابت است . ووثوق واعتماد برآن . واجب . آن امور که خدای آنرا طالب است . وبآن فرموده است . وبربندگان حجت کرده است . وباز خواست کند . ازآن . روز قیامت . وبالجمله تعجب میکند . ازآن بدبخت که چه سخت . دست درهواهای فاسد . وبدعتهای باطل زده است . وسر در دنبال حیرانی وضلالت . نهاده است . هرساعت بدعتی وتسویلی . مردم را می فریبد . وسببها برای حیرت وضلالت قوم خود . پیدا میکند . وهرروز حرفی وشبهتی . در می افکند ورأیی میزند . گاه میگوید علی امامت را . نشاید که قاتل عثمان او بود . وگاه گوید اورا . نصرت ننمود . وگاه گوید صحابه را . درهلاکت انداخت . واجتماع اسلام را . پراکنده ساخت . وگاه گوید . مرا عمر والی کرد . بر شام بعزل تو . معزول نکردم . وگاه گوید شام را . بمن بخشی . تا ترا اطاعت نمایم . وگاه بعطا رؤسای شام را . بفریبد . وگاه بوعدهٔ ولایات . ایمان از ایشان ببرد وگاه بهانه کند که قاتلان عثمان را . تسلیم من کن . جنابکه میگوید (فاما اکثارك الحجاج فی عثمان وقتلته فانك انما نصرت عثمان حیث کان النصر لك وخذلته حیث کان النصر له والسلام) واما بسیار سخن گفتن وحجت آوردن تو . درامر عثمان وقاتلان او . وهواداری ظاهر کردن تو عثمان را . نصرت کردی عثمان را . وقتی که فایدهٔ نصرت . ترا بود . وخذلان نمودی اورا . وقتی که فایدهٔ نصرت . اورا بود آورده اند که عثمان مکرر . نامه می نوشت . به معاویه واستغاثه مینمود . واو مدافعه میکرد ووعده میداد . تاوقتی که کار براو تنگ شد . وویرا درمحاصره انداختند یزید بن اسد القسری جد خالد بن عبدالله بن یزید امیر عراق را . بالشکری روانه ساخت . وباو گفت . میروی . ودرموضع

«ذی خشب» اقامت میکنی. ومکو «الشاهد یری مالا یری الغائب» که من شاهدم. وتو غائب. اینکلام همچو مثل است. در «عرب» چون کسی را. بکاری فرستند. بعد از سفارشها. با او کویند که حاضر چیزی چند. می بیند. و احوالی بر او. ظاهر میشود که شخص غایب. از آن خبر ندارد. مقصود آنکه اکر صلاح در کار. غیر آنچه من کفتم. ببینی. غافل نه نشینی. و صلاح رأی خود. بکار بندی «معاویه» برخلاف آن. با او میکوید. تو کار. بمصلحت این کار. مدار. نکوئی. نشاید اینجا. اقامت بیش از این نمودن که چون وقت کار. بکذرد. و «عثمان» از میان برود. بعد از آن. از تدبیر چه سود. یا ترا «عثمان» بتعجیل خواند. وسوی خود کشاند. اطاعت کن. و بالجمله درلباس. باو میفهماند که غرض من آن نیست که تو خود را. به «عثمان» برسانی. ونصرت قیام نمائی. بلکه مصلحت دیکر. منظور است تو آنجا باش. وتعلل نما. تا به بینم. چه میشود. او نیز در آنموضع. چندان بایستاد که «عثمان» کشته شد و «معاویه» اورا. بازخواند. با لشکر خود. به «شام» باز کشت. و «معاویه» درمقام تمهید خلافت برای خود. بر آمد. پس از مثل این احوال. ظاهر است که آن منافق. در مقام نصرت و مصلحت خود بود. نه نصرت ومصلحت «عثمان» چندانکه نصرت. اورا سود میکرد. نکرد. چون کشته شد. اورا نصرت میکند. وخون او. باز میخواهد. تا بآن بهانه. حکومت یابد.

ومن كتاب له عليه السلام . الى اهل مصر لما ولى عليهم الأشتر رحمه الله

پیش از آن کذشت که آنحضرت «مالك اشتر» را. بجای «محمد بن ابی بکر» روانهٔ «مصر» کرد. این نامه در آن باب. باهل «مصر» نوشته است. واهل «مصر» در آن وقت. دو فریق بودند. فریقی. دم از هواداری «عثمان» و «معاویه» میزدند. وبا «محمد» درمقام مخالفت بودند. وفریق اکثر. محب وشیعهٔ «امیر المؤمنین» بودند. وایشان آنانند که ازمناکیر وبدع «عثمان» درغضب شده. آهنك «مدینه» نمودند. وبا سایر اهالی دیار که آنجا. مجتمع بودند. متفق شده. سعی در ازالهٔ «عثمان» نمودند. وخطاب نامه. با ایشان است (من عبدالله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه وذهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی البر والفاجر والمقیم والظاعن فلا معروف یستراح الیه ولا منکر یتناهی عنه) این نامه. از بندهٔ خدا «علی امیر المؤمنین» است. بسوی قومی که بغضب در آمدند. برای خدا. و درراه حق تعالی. وقتی که معصیت کردند. در زمین او تعالی. و بردند حق اورا. ورعایت نمودند. امر اورا پس جور وستم. سراپردهٔ خود زد. برسر نیکوکار وبدکار. ومقیم ومسافر. پس نه معروفی. مانده بود که بآن. خود را راحت دهند. وشاد شوند. ونه از منکری. اجتناب مینمودند. وخود را. باز میداشتند. از اینکلمات. غایت انکار بر «عثمان» واطوار زمان. وعاملان او. ظاهر میکردد (اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الأعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالك بن الحارث اخو مذحج) فرستادم. بجانب شما. بندهٔ از بندکان خدا را که نمیخوابد. ایام خوف. از حزم واحتیاط. وباز پس نمیشود. از دشمنان. در ساعات هراس. سختتر است بر فاجران. از آتش سوزان. واو «مالك» است. پسر «حارث» از قبیلهٔ «مذحج» و «مذحج» بروزن «مجلس» قبیلهٔ «مالك» است. وآن دراصل. اسم «پشته» ایست که در نزدیکی آن «طی» و «مالك» بدر

آن دو قبیله متولد شدند. پس این هر دو قبیله. باسم آن «پشته» نامیده کردیدند. واو «مذحج بن یحابر بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا» است. و «نخع» شعبه ایست. از این قبیله (فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة) پس بشنوید. سخن اورا. واطاعت نمائید. امر اورا. در آنچه مطابق حق. باشد که او شمشیری است. از شمشیرهای خدا که دمش. کندی نکند. وبهر جا زنی. ببرد. وسر باز نزند (فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری) اکر امر کند. شما را که بروید. بقصد دشمن روانه شوید. بروید. وروانه شوید. واکر امر کند که بمانید. وبرجای باشید. بمانید. وبرجای باشید که او قدم. پیش نمینهد. وباز پس نمینهد. وکاری پس نمیدارد. وپیش نمیدارد. مکر بامر من. وبفرمودهٔ من (وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم) واختیار کردم. شما را باو. برخود یعنی بکمال احتیاج وتعلق باو. اورا بشما دادم. وشما را برخود. تفضیل نهادم. برای آنکه او. ناصح وهواخواه است. شما را. وسخت است. صولت وقوت او. بر اعداء. و اصل «شکیمه» «دهنه» «لجام» است.

ومن خطبة له عليه السلام . الى عمرو بن العاص

(فانك قد جعلت دینك تبعاً لدنیا امرئ ظاهر غیه مهتوك ستره) بدرستی تو کردانیدی. دین خود را تابع دنیای شخصی که ظاهر است. کمراهی او. دریده شده. پردهٔ عیبهای او. کویند «معاویه» بی دین از مناهی وملاهی. اجتناب نمودی. وبه «شرب» و «سماع» و «افسانه» وهزل وشهوات. مولع بودی. وجامه از «حریر» و «دیباه» پوشیدی. واز ظروف «طلاء» و «نقره» آشامیدی. ولیکن در عهد «عمر» بسیاری از آن را. پنهان داشتی. ودر عهد «عثمان» پروا نکردی. وچون بر خروج ودعوی خلافت. عازم شد. بعضی از آن اطوار. پنهان داشت (یشین الکریم بمجلسه ویسفه الحلیم بخلطته) معیوب میکرداند. کریم را. بمجالست خود. وسفیه میسازد. حلیم را. بمخالطت خود. یعنی هر که با او. می نشیند. اکر پاك است. ناپاك میشود. واکر بزرکوار است. سراپا. عیب وعار میکردد. واکر با عقل و حلم است. سفیه وبیخرد. وفاسد ونابکار. میشود (فاتبعت اثره وطلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ الی مخالبه وینتظر ما یلقی الیه من فضل فریسته) پس متابعت نمودی. اثر اورا واز پی او رفتی. وفضل او. طلب کردی. همچو متابعت «سك» «شیر» را که پناه. به «چنکال» او برد. از شر دشمن. یا بطمع لقمه خوردن. وانتظار برد آنچه را. سوی او افکند. از زیادتی صید خود. والحاصل این «سك» از پی آن «سك» افتاده بود. تا در پناه او. ایمن باشد. وباقی ماندهٔ اورا. بخورد (فاذهبت دنیاك وآخرتك ولو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت) پس بردی. وبباد دادی. هم دنیا. وهم آخرت خود را. در دنیا «عار» ودر آخرت «نار» چون کافر بینوا وچون قحبهٔ زشت. واکر بحق چنك درمیزدی. درمی یافتی. آنچه طالب آن بودی. واینکلام بلیغ. برکمال حکمت. مشتمل است. در تنفیر او. از متابعت «معاویه» بدکیش. وترغیب بمتابعت خویش. واکر آن بدبخت. بجانب آن حضرت می آمد. هم مال ودولت. می یافت. آخر کم از «زیاد» نبود که منصب وحکومت. داشت (فان یمکنی الله

منك ومن ابن ابي سفيان اجزكما بما قدمتما وان تعجزا وتبقيا فما امامكما شر لكما والسلام) پس اگر ممكن گرداند مرا خدا . از تو . واز «معاويه» جزا دهم . شما را . بازاى اعمالى كه كرده ايد . واگر عاجز سازيد وباقى مانيد . آنچه پيش روى شما است . از عذاب عقبى . بدتر است شما را (كما قال تعالى . . . ولعذاب الآخرة اشد وابقى) وبحرانى اين نامه را . در روايت ديگر . باتفاوت عبارت . وزيادتى آورده است

ومن كتاب له عليه السلام . الى بعض عماله

(اما بعد فقد بلغنى عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت ربك وعصيت امامك واخزيت امانتك) بمن رسيد از تو . كارى كه اگر تو . كرده آنرا . پس بخشم در آورده . پروردگار خود را . ونافرمانى كرده . امام خود را . وخوار گردانيده . امانت خود را (بلغنى انك جردت الارض فاخذت ما تحت قدميك واكلت ما تحت يديك) بمن رسيده است كه تو . پوست بركنده زمين را . وبرهنه كرده . پس گرفته . هرچه در زير دو قدم تو بوده است . وخورده هرچه در تحت يد تصرف تو . بوده است . مگر حاصل زمين را . تمام برده بوده است . وبرعيت چيزى نداده (فارفع الى حسابك واعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس) پس رفع كن . بسوى من . حساب خود را . وبدان كه حساب خدا . بزرگتر است . از حساب آدميان . اگر اينجا نارسى . بگذرد . آنجا نگذرد بيگمان .

ومن كتاب له عليه السلام . الى بعض عماله

مشهور اين است كه به «عبد الله بن عباس» نوشته است كه از جانب آن حضرت والى «بصره» بوده است مگر «بيت المال بصره» را . برداشته . وبه «مكه» يا «مدينه» رفته . خرج ميكرده . وگفته اند . اين «عبيد الله بن عباس» خواهد بود . نه «عبد الله» كه اورا . شأنى جليل است . واز خدمت ومتابعت آنحضرت مفارقت ننموده است . و«بحرانى» گويد «عبيد الله» عامل «يمن» بود . ومثل اين خبر . از او منقول نيست واستبعاد «راوندى» در اسناد اين حال . به «عبد الله» باستبعاد محض . مبتنى است . و«عبد الله» نزد ما معصوم نيست . و «العلم عند الله» وبالجمله چون «عبد الله» بخلاف . جامه در نيكنامى . دريده است . عقلها در كار اين نامه . حيران گرديده است (اما بعد فانى كنت اشركتك فى امانتى وجعلتك شعارى وبطانتى ولم يكن رجل فى اهلى اوثق منك فى نفسى لمواساتى وموازرتى واداء الامانة الى) بودم من كه شريك . ميساختم ترا . در امانت خود . وميگردانيدم . بجاى پيراهن تن خود . وآن روى جامه كه بجانب بدن است . ونبود هيچ مردى . در اهل بيت من . معتمدتر . از تو . در نفس من . براى موافقت ومعاونت تو . مرا وگزاردن امانت . بسوى من (فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خزيت وهذه الامة قد فتكت وشغرت قلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع المفارقين وخذلته مع الخاذلين وخنته مع الخائنين) پس چون . ديدى زمانه را كه بر «پسر عم» تو . جفا كرد . وسختى پيش آورد ودشمن بر او . بجوشيد . وبكين او . كمر بست . وامانت مردمان . و«عهد» ايشان . خوار گشت . ودر بلا افتاد . واين امت . مفتون شدند . وبر خون ريختن وجفا . دلير شدند . ومتفرق وبى سامان . گشتند برگردانيدى . براى «پسر عم» خود «پشت سپر» را . وبخصمى برخواستى . پس مفارقت كردى از او با مفارقت كنندگان . وفرو گذاشتى او را . بى نصرت . با فرو گذارندگان . وخيانت كردى او را

با خيانت كنندگان (فلا ابن عمك آسيت ولا الامانة اديت وكانك لم تكن الله تريد بجهادك وكانك لم تكن على بينة من ربك) پس نه . با «پسر عمت» مواسات . وهمراهى نمودى . ونه حق امانت . گزاردى . وگويا تو قصد خدا . وقربت نداشتى . بجهاد خود . وگويا نبودى . بريقينى واعتمادى . از پروردگار خود در وعده ووعيد . وبشارت وتحذير . همچو جاهلان ضعيف ايمان (وكانك انما كنت تكيد هذه الامة عن دنياهم وتنوى غرتهم عن فيئهم فلما امكنتك الشدة فى خيانة الامة اسرعت الكرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت عليه من اموالهم المصونة لاراملهم وايتامهم اختطاف الذئب الازل دامية المعزى الكسيرة) در وصف «گرگ» گويند «ازل» يعنى «خفيف الوركين» و«ورك» بالاى «ران» را گويند . و«گرگ» از سبكى «ورك» دونده وجهنده باشد . و «دامية» جراحت وشكستى كه «خون» دهد . وگويا تو نبودى مگر در مقام كيد ومكر . با اين امت . تا دنياى ايشان . ببرى . وقصد داشتى كه ايشان را . غافل سازى ومالى كه حاصل كرده اند . بربائى . وچون دست يافتى . وممكن گشتى . در خيانت امت . زود حمله بردى ودر ساعت . برجستى . وربودى . آنچه قادر گشتى . بر آن . از مالهاشان كه نگاه داشته بودند . براى بيوه زنان ويتيمان خود . چنانچه بربايد «گرگ» سبك «ران» «بز» خونين كشته مجروح را (كانك حملت الى الحجاز رحيب الصدر بحمله غير متأثم من اخذه كانك لا ابا لغيرك حدرت الى اهلك تراثك من ابيك وامك) پس برداشتى بردى آن مال را . به «حجاز» با «سينه» «فراخ» بر ميدارى از آن . بى هيچ باك . وگناه نمى شمارى گويا تو كه غير ترا «پدر» مباد . فرود آورده بخانه . واهل بيت خود . ميراث خود را . از «پدر» و«مادر» (فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف نقاش الحساب ايها المعدود كان عندنا من ذوى الالباب كيف تسيغ شرابا وطعاما وانت تعلم انك تاكل حراما وتشرب حراما) آيا تو . ايمان ندارى . بقيامت . يا نميترسى از مناقشه حساب . در آخرت . اى آنكه تو . نزد ما . از خداوندان عقول . شمرده مى شدى . چگونه گوارا . ميسازى بر خود . آنچه از آن مال . ميخورى . ومى آشامى . وتو ميدانى كه حرام ميخورى ومى آشامى (وتبتاع الاماء وتنكح النساء من مال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الذين افاء الله عليهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد) و «كنيزان» ميخرى . و«زنان» نكاح ميكنى . از مال يتيمان ومسكينان . ومؤمنان . وجهاد كنندگان كه خداى عز وجل . داده بايشان . اين اموال را . ونگه داشته . بايشان . اين بلاد را (فاتق الله واردد الى هؤلاء القوم اموالهم فانك ان لم تفعل ثم امكننى الله منك لاعذرن الى الله فيك ولاضربنك بسيفى الذى ما ضربت به احدا الا دخل النار) پس بترس . از خداى وباز گردان باينقوم . مالهاشان را . اگر تو اين كار نكنى . ومالها باز نگردانى . وبعد از آن ممكن سازد خداى عز وجل . مرا از تو . هر آينه عذر خود بخواهم . ودامن خود پاك كنم . بسوى خدا . درباره تو . وبزنم ترا . بشمشير خود كه نزدم . كسى را بآن شمشير . مگر داخل شد . در نار (ووالله لو ان الحسن والحسين فعلا مثل الذى فعلت ما كانت لهما عندى هوادة ولا ظفرا منى بارادة حتى آخذ الحق منهما وازيح الباطل عن مظلمتهما) وبخدا قسم كه اگر دو فرزند برگزيده من . بكنند . مثل آنچه . تو كردى . نباشد ايشان را . نزد من . صلحى ومداراتى ونه ظفر يابند . از جانب من . بمرادى . تا بستانم حق را . از ايشان . ودور سازم . يا راحت دهم باطل را . از ستم ايشان . يعنى نگذارم . در آن داورى ومظلمه باطل . پاى در ميان نهند (واقسم بالله

رب العالمين ما يسرني ان ما اخذت من اموالهم حلال لي اتركه ميراثاً لمن بعدي) وقسم ميخورم . بپروردگار عالميان كه شاد . نميكند مرا . اينكه آن مالها كه تو بردهٔ . از آن من . باشد . بحلال . بگذارم آنرا بميراث . براى اهل واولاد (فضح رويداً فكانك قد بلغت المدى ودفنت تحت الثرى وعرضت عليك اعمالك بالمحل الذي ينادي الظالم فيه بالحسرة ويتمنى المضيع الرجعة ولات حين مناص) كلمهٔ «ضح رويداً» مثل است واصلش . آن است كه مسافر . وقت «چاشت» چون فرصت درنگ . ونزول ندارد «شتر» را . راه برد وبچراند . وبايد آهسته رود . نه بشتاب . يعنى چاشتگاه است آهسته تر برو . تا «شتر» بچرد . ميفرمايد اندكى صبر كن . وتعجيل مكن . گويا بقريب رسيدهٔ . بآخر مدت . وطى كردهٔ . مسافت حيات را ومدفون شدهٔ . زير خاك . وعرض كرده شده است . بر تو اعمالت . در مكانى وموقفى كه فرياد . برميدارد ظالم در آنجا . بغم وحسرت . وآرزو ميكند . ضايع كنندهٔ طاعت . مگر رجوع كند . بدنيا . ونيست آن زمان . وقت خلاصى جستن . از بلا . وشارح بحرانى گويد «ابن عباس» در جواب اين نامه . نوشت [اما بعد فقد اتاني كتابك تعظم فيه ما اصبت من بيت مال البصرة ولعمري ان حقي في بيت المال لاكثر مما اخذت والسلام] ترجمهٔ آن . بفارسى چنين است . نامهٔ تو بمن آمد . بزرگ شمرده بودى . در آن نامه آنچه من از «بيت المال بصره» بردم . وبزندگى من قسم كه حق من . در «بيت المال» بيشتر از آن بود كه برگرفتم والسلام . وآنحضرت در جواب او نوشت [اما بعد فان من العجب ان تزين لك نفسك ان لك في بيت المال من الحق اكثر مما لرجل من المسلمين فقد افلحت ان كان تمنيك الباطل وادعاؤك ما لا يكون ينجيك من المأثم ويحل لك المحارم انك لانت المهتدي السعيد اذاً وقد بلغني انك اتخذت مكة وطناً وضربت بها عطناً تشتري بها مولدات مكة والمدينة والطائف تختارهن على عينك وتعطي فيهن مال غيرك فارجع هداك الله الى رشدك وتب الى الله ربك واخرج الى المسلمين من اموالهم فعما قليل تفارق من الفت وتترك ما جمعت وتغيب في صدع من الارض غير موسد ولا ممهد قد فارقت الاحباب وسكنت التراب وواجهت الحساب غنياً عما خلفت فقيراً الى ما قدمت والسلام] ترجمهٔ آن . بفارسى اين است . اما بعد . از عجب اينكه . نفس تو . در نظر تو . مزين كرده است كه حق تو در «بيت المال» بيشتر از آن است كه يك مرد را است . از مسلمانان . پس از اين قرار . رستگار گشتى . اگر سوگند باطل . ودعوى غير واقع . ترا نجات دهد . از گناهان . وحلال گرداند براى تو . حرام تو . هر آينه بر اين تقدير . نيك بخت ومهتدى . باشى . وبمن رسيد كه تو «مكه» را . وطن ساختهٔ . وآنجا اقامت نمودهٔ . ميخرى براى خود «كنيزان مولدهٔ «مكه» و «مدينه» و «طايف» را . اختيار ميكنى ايشان را . بچشم خود . وميدهى در بهاشان . مال غير خود را . باز گرد . هدايت كناد ترا . خدا براه راست خود . ورجوع كن . بسوى خدا . پروردگار خود . وبيرون آى . بسوى مسلمانان از اموالشان . يعنى مالشان باز ده كه عنقريب مفارقت ميكنى . از آنكه الفت . باو گرفتهٔ . وترك ميكنى آنچه را كه جمع كردهٔ . وغايب گردانيده ميشوى . در شكافى از زمين . بى بالشى تكيه داده . وبى فراشى گسترده شده . جدا گشته از احباب . وساكن گشته . در زير خاك . وروى آورده . بحساب . بى نياز از آنچه از پى خود . گذاشتهٔ . محتاج بآنچه از پيش . فرستادهٔ والسلام .

ومن كتاب له عليه السلام . الى عمر بن ابي سلمة المخزومي وكان عامله على البحرين فعزله واستعمل

النعمان بن عجلان الزرقي مكانه

ابن «عمر مخزومى» ربيب رسول خدا است . مادرش «ام سلمه» است . يكى از ازواج آنحضرت . و«نعمان» از بزرگان «انصار» بود . از قوم «بنى زريق» و همچنين «شاعر» و «زبان» ايشان بود . گويند . وى مردى «كوتاه قد» و «نكوهيده» ديدار بودى كه بچشم . خوش نيامدى . ولى آثار سيادت ورشادت . از او نمايان گشتى . ودر روز «سقيفه» اشعارى . در انجمن «مهاجرين» و «انصار» خواند كه از آنجمله است

وقلتم حرام نصب سعد ونصبكم   عتيق بن عثمان حلال ابا بكر

واهل ابو بكر لها خير قائم   وان علياً كان اخلق بالامر

وان هوانا في علي وانه   لاهل لها من حيث يدري ولا يدري

خلاصه آنحضرت اين نامه . به «عمر» نوشته . واو را از حكومت «بحرين» عزل نموده «نعمان» را بجاى او نامزد فرموده (اما بعد فاني قد وليت النعمان بن عجلان الزرقي على البحرين ونزعت يدك بلا ذم لك ولا تثريب عليك فلقد احسنت الولاية واديت الامانة فاقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم) بدرستى من . والى ساختم «نعمان» را . بر «بحرين» وبر كندم . از آنجا دست ترا . بى مذمتى ترا . وبى سرزنشى بر تو كه بتحقيق نيكو كردى . حكومت را . واداكردى . امانت را . پس بسوى من . آى . بى آنكه گمان تقصير . بتو داشته باشم . وملامت كنم . يا متهم شمارم . يا گناهكار دانم (فلقد اردت المسير الى ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معي فانك ممن استظهر به على جهاد العدو واقامة عمود الدين ان شاء الله) كه من بتحقيق اراده نمودم . رفتن بحرب ظالمان [شام] را دارم . ودوست ميدارم كه تو . با من حاضر باشى . زيرا كه تو . از آنانى كه من . پشت قوى ميكنم . بايشان . بر جهاد دشمن . وبرپا داشتن ستون دين . اگر خدا خواهد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى مصقلة بن هبيرة الشيباني وهو عامله على اردشير خره

در اوايل كتاب گذشت كه اين «مصقله» اسيران «بنى ناجيه» را . از عامل آنحضرت «معقل» باز خريد بسيصد هزار . يا پانصد هزار درهم . وبعضى را نقد بداد . وچون باقى را . مطالبه نمود . بگريخت ونزد «معاويه» رفت . و «اردشير خره» الكه ايست عظيم . از الكاى «فارس» كه «شيراز» و «ميمند» و «سمنگان» يا «رامهرمز» و «برخان» و «سيراف» و «كام فيروز» و «كازرون» از آن الكه است . و «به اردشير» منسوب است . وگويند رسم كردهٔ «نمرود بن كنعان» است (بلغني عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت الهك واغضبت امامك انك تقسم فيء المسلمين الذي حازته رماحهم وخيولهم واريقت عليه دماؤهم فيمن اعتامك من اعراب قومك) بمن رسيد . از تو كارى كه اگر تو . آنرا كرده باشى . بتحقيق در خشم در آوردهٔ . خداى خود را . ودر غضب كردهٔ . امام خود را . بمن رسيد كه تو . قسمت ميكنى . اموال مسلمانان را كه جمع كرده است . آنرا . نيزهاشان . واسبانشان . وريخته شده است . برسر آن خونهاشان . در جماعتى كه اختيار تو . ميكنند . وقاصد تو ميگردند . از «اعراب» قوم تو (فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة لئن كان ذلك حقاً لتجدن بك علي هواناً ولتخفن عندي ميزاناً) پس بحق خداوندى كه بشكافت «دانه» را . در زمين . وايجاد كرد . آدمى را كه اگر اين . حق باشد . هر آينه بيابى . خود را

نزد من . خوار . و سبك باشی . نزد من . در ترازوی اعتبار (فلا تستهن بحق ربك ولا تصلح دنياك بمحق دينك فتكون من الاخسرين اعمالاً) پس خوار مشمار . و سهل مینگار . حق پروردگار خود را و اصلاح مکن . دنیای خود را . بکاستن دین خود . پس از آنان باشی که زیانکارتر است . اعمالشان در روز واپسین (الا وان حق من قبلك وقبلنا من المسلمين في قسمة هذا الفيء سواء يردون عندي عليه ويصدرون عنه) بدانکه حق آنان که پیش تواند . و پیش ما اند . از مسلمانان . در قسمت این مال یکسان است . ترا نرسد که قوم خود را . بآن اختصاص دهی . وارد میشوند . نزد من . بر آن . و باز میگردند . از آن . تشبیه میکند خود را . به چشمهٔ ورود که همه کس . برای آب . بر آنجا وارد و صادر گردند . و همه را آب بخشد . و تفاوت ننهد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى زياد بن ابيه وقد بلغه ان معاوية قد كتب اليه يريد خديعته باستلحاقه

این نامه . به «زیاد» نوشت . و بآنحضرت رسیده بود که «معاویه» باو . نامهٔ نوشته است . و میخواهد او را فریبد . و بنسب خود . ملحق گرداند . این «زیاد» پدر «عبیدالله» مشهور است «لعنه الله» قاتل «حسین علیه السلام» و پدر او . معلوم نیست . بعضی «زیاد بن عبید» گویند . و به «ثقیف» نسبت دهند . و بعضی «زیاد بن ابی سفیان» گویند . و برخی «زیاد بن ابیه» و پارهٔ «زیاد بن امه» نامند . و گویند این «عبید» بنده بود . و تا ایام دولت و رشد «زیاد» بماند . او را «زیاد» بخرید . و آزاد ساخت . و مادر او «سمیه» نام داشت . و صاحب «تاریخ الحکماء» گوید «سمیه» کنیز «حارث بن کلدهٔ ثقفی» است . طبیب مشهور «عرب» بود . و دو پسر قبل از «زیاد» زائیده بود . و ایشان خود را . به «حارث» انتساب کنند و در عهد «عمر» روزی «زیاد» در مجلس او . سخن میگفت . چنانچه حاضران . متعجب ماندند «عمرو عاص» گفت «لله ابوه» اگر این «قرشی» میبود «عرب» را . بعصای خود میراند «ابو سفیان» گفت «اما والله» که او «قرشی» است . و اگر بشناسی . می شناسی که او . از بهترین اهل تست . گفت . پدرش کیست . گفت . من . و الله او را . در رحم «مادرش» نهادم . گفت پس چرا . بخود ملحق نمیکنی گفت میترسم . از این بزرگ که اینجا نشسته است که پوست مرا . پاره کند . یعنی «عمر» و این حکایت در افواه افتاد . و امیر المؤمنین «علیه السلام» در عهد خود «زیاد» را . بر «فارس» والی گردانید . و او آن دیار را ضبطی نیکو نمود «معاویه» باو نامهٔ نوشت . تا او را . به برادری خود . بفریبد . باین مضمون [اما بعد فان المرء ربما طرحه الهوى في مطارح العطب وانك للمرء المضروب به المثل قاطع الرحم وواصل العدو حملك سوء ظنك بي وبغضك لي على ان عققت قرابتي وقطعت رحمي وبتت نسبي وحرمتي حتى كانك لست اخي وليس صخر بن حرب اباك وابي وشتان ما بيني وبينك اطلب بدم ابن ابي العاص وانت تقاتلني ولكن ادركك عرق الرخاوة من قبل النساء . فكنت

كتاركة بيضها بالعراء وملحفة بيض اخرى جناحاً

وقد رأيت ان اعطف عليك ولا آخذك بسوء سعيك وان اصل رحمك وابتغي الثواب في امرك فاعلم ابا المغيرة انك لو خضت البحر في طاعة القوم فتضرب بالسيف حتى ينقطع متنه لما ازددت منهم الا بعداً فان بني عبد الشمس ابغض الى بني هاشم من الشفرة الى الثور الصريع وقد اوثق للذبح فارجع رحمك الله الى اصلك واتصل بقومك ولا تكن

كالموصول يطير بريش غيره فقد اصبحت ضال النسب ولعمري ما فعل بك ذلك الا اللجاج فدعه عنك فقد اصبحت على بينة من امرك ووضوح من حجتك فان احببت جانبي ووثقت بي فامرة بامرة وان كرهت جانبي ولم تثق بقولي ففعل جميل لا علي ولا لي والسلام] ترجمهٔ این نامه . چنین است که شخص بسیار باشد که او را . هوا در مهالك افکند . و تو آن شخصی که بتو . مثل زنند . در قطع رحم خویشتن . و وصل دشمن . و ترا بدگمانی بمن و دشمنی . باعث شد . بر عقوق قرابت . و قطع رحم من . و بریدن پیوند نسبت و حرمت من گویا تو «برادر» من نیستی . و «صخر بن حرب» یعنی «ابو سفیان» پدر تو . و پدر من نیست وجه تفاوت و دوری است . میان من و تو . هر چند از یك پدریم که من خون پسر «ابی العاص» میطلبم و تو با من مقاتله میکنی . ولیکن ترا رگ سستی و بی غیرتی . از جانب مادر دریافته است . پس مانند آنی که شاعر گفت { كتاركة بيضها بالعراء . وملحفة بيض اخرى جناحاً } تشبیه میکند . به «شتر مرغی» که او تخم خود . در بیابان نهد . و تخم خویش گم کند . و پر بر تخم «شتر مرغی» دیگر . بگسترد . و «جوجه» از آن بر آورد . و من چنان رأی دیدم که با تو . عطوفت کنم . و ترا بسوء سعی تو . مؤاخذه نکنم . و صلهٔ رحم خود . کنم . و در این باب . طلب ثواب نمایم . و بدان ای «ابا مغیره» که اگر تو . خوض کنی . در دریاها . برای اینقوم . و در طاعت ایشان . و چندان شمشیر بزنی که متن آن . پاره پاره شود زیاد نکنی . مگر دوری از ایشان . زیرا که «بنو عبد الشمس» دشمنترند . نزد «بنی هاشم» از کارد قصاب در چشم گاوی که آنرا انداخته «و دست و پا» بسته . پس باز گرد . ترا رحمت کناد خدا . باصل خود و متصل شو . بقوم خود . و مباش همچو آن «مرغ» که بر او . به پر «مرغ» دیگر . وصل کرده اند و به پر دیگری میپرد که تو نسب خود . گم کردی . و بی نسب و حسب ماندی . و بعمر من قسم که این کار با تو . جز لجاج نکرده است . پس لجاج . از خود بگذار که تو . در کار خود بر یقینی . و گواهی صحیح . و حجتی واضح داری . پس اگر دوست داری . جانب مرا . و وثوق کنی بمن . امارتی بجای امارتی . ترا باشد و اگر کاره باشی . جانب مرا . و وثوق نداشته باشی . بقول من . پس فعل جمیل . بکار بند . نه بر من . و نه از برای من . یعنی نه سود باش مرا . و نه زیان . و نه از دوستان . و نه از دشمنان والسلام . و نامه را بدست «مغیرة بن شعبه» باو فرستاد . و او نیت بگردانید . تا وقتی که امیر المؤمنین «علیه السلام» از جهان برفت به «معاویه» بپیوست . و کمر بخدمت «حسن بن علی علیه السلام» نبست . آری کمرش را . خدا بشکست و در حقیقت باصل ناپاك خود . بپیوست . این خبر بآن «حضرت» رسید . باو چنانچه در صدر این نامه مذکور است . نوشت [اما بعد فاني قد وليتك ما وليتك وانا اراك لذلك اهلاً وانه قد كانت من ابي سفيان فلتة في ايام عمر من اماني التيه وكذب النفس لم تستوجب بها ميراثاً ولم تستحق بها نسباً وان معاوية كالشيطان الرجيم يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله فاحذره ثم احذره] یا خود اینفقرات کاغذ علیحده ایست که قریب بمضمون کاغذ اولی . باو مرقوم فرموده . و ترجمهٔ آن چنین میباشد [اما بعد پس بدرستی که من . والی کردم . ترا بر آنچه که ولایت . دادم بتو در آن . و من ترا می بینم برای آن کار . اهل و شایسته . و بدرستیکه واقع شد . از پسر «ابی سفیان» در ایام «عمر» «فلته» یعنی قول نسنجیده و بیهودهٔ . از صادرات فاسدهٔ نیت . و امانی کاذبهٔ نفس که مستوجب نمیشوی تو . با آن واسطه

میرانی را . ومستحق نمیکردی تو . باآنجهت نسبی را . و بدرستی که «معاویه» مثل «شیطان» ملعون است . می آید . ازپیش روی انسان . وازپس پشت او . وازراست . وازچپ او . پس پرهیز ازاو . وهمیشه برحذرباش ازاو] تاآنجائی که درذیل همین کاغذ . یادرطی کتاب دیگر . میفرماید (وقدعرفت ان معاویة کتب الیك یستزل لبك ویستفل غربك فاحذره فانما هو الشیطان یأتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله لیقتحم غفلته ویستلب غرته) و دانستم من که «معاویه» بتو . نامه نوشته است . میخواهد بلغزاند . عقل ترا . از راه صواب . وریخته کرداند . دم تیغ ترا . وسست کند . عزم ترا . پس حذر کن . از او که او «شیطان» است که می آید . شخص را . از پیش وازپس . وازراست . وازچپ . تادرغفلت او . خود را . درافکند . وناکاه وبیخبر . برباید عقل غافل اورا (وقدکان من ابی سفیان فی زمن عمر فلتة من حدیث النفس ونزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب ولایستحق بها ارث) وبتحقیق از «ابوسفیان» درزمان «عمر» سخنی . بی تأمل سرزد . از وسوسهٔ نفس . وگفتاری فاسدوناصواب . درانداخت . ازفساد کارهای «شیطان» یعنی اقرار به «زنا» وعمل قبیح شیطانی کردکه ثابت نمیشود . باآن قول . نسبی . ومستحق نمیکردد . باآن میراثی . زیراکه فرزند زانی . ملحق نمیکردد . واوراارث نمیرسد و رسول صلی الله علیه وآله فرمود «الولد للفراش وللعاهر الحجر» یعنی فرزند آن است که صاحب فراش است . مراد آنکه زن . درتصرف ونکاح اواست . وزناکار را ارث نرسد . یعنی هیچ نرسد . وگفته اند . یعنی بسنك رجمش کنند (المتعلق بها کالواغل المدفع والنوط المذبذب) وکسی که بچسبان کلمهٔ فاسد . خودرا درآویزد . ودرآن نسب داخل کردد . مانند «طفیلی» است که درمیان اهل شرب . خودرا درافکند . واورا پیوسته . دفع میکرده باشند . وهمچو «کاسهٔ چوبین» یا «مطهرهٔ آب» ومانند آن است . بر «شتر» یا «بار کشی» دیکر . بعد ازباز کردن بیاویزند . وآن پیوسته می جنبد . و قرار نمیکیرد . والغرض بچنین چیزی «زیاد» درنسب «بنی امیه» باهمه عیب وعار . قرار نکیرد . واکریکی ازایشان . بخواندش . دیکری براند . واکراین تصدیق کند آن نکند . ومسلمانان برآن . انکار کنند . وقرار برآن حال . محال باشد «قال السید رضی الله عنه» (فلما قرأ زیاد الکتاب قال شهد بها ورب الکعبة ولم یزل فی نفسه حتی ادعاه معاویة) «سید رضی الله عنه» میکوید . پس چون «زیاد» نامهٔ آنحضرت . خواند . گفت . شهادت داد . باآن قضیه . برب کعبه وپیوسته آن معنی . درخاطرش بود . تابخواند اورا «معاویه» یعنی وقتی که مصلحت دنیای خویش . درآن دید . به «معاویه» پیوست (قوله علیه السلام . الواغل هو الذی یهجم علی الشرب لیشرب معهم ولیس منهم فلایزال مدفعاً محاجزاً) «واغل» کسی است که خود را . میان میخوارکان . می اندازد تاباایشان . بیاشامد . وازایشان نیست . پس پیوسته درمقام دفع او . باشند . و او را . مانع وحاجز آیند . یا برمثال «شتر» که نوبت آب او . نباشد . او را صاحب «شتر» بزند سخت . ودور کند (والنوط المذبذب هو مایناط برحل الراکب من قعب او قدح او ماشبه ذلك فهو ابداً یتقلقل اذا حث ظهره واستعجل سیره) و «نوط» چیزی است که آویخته . میشود . بربار سوار . از «کاسهٔ چوبین» یا «قدحی» ومانند آن . مثل «مطهرهٔ آب» آن چیز . همیشه میجنبد . ومی لرزد . وقتی که پشت مرکوب را حرکت

میدهد . وزود سیر میفرماید . یعنی میراند . وتند میکند .

(ومن کتاب له علیه السلام . الی عثمان بن حنیف الانصاری عامله علی البصرة وقد بلغه انه دعی الی ولیمة قوم من اهلها فمضی الیها)

«سهل» و «عثمان» دو «برادر» اند «سهل» والی بود . از جانب حضرت امیر . بر «مدینه» و «عثمان» بر «بصره» و «اصحاب جمل» چون بر «بصره» مسلط کشتند . بغدر بر او . دست یافتند . وموی روی او . تمام بکندند . واورا بخواری تمام . بیرون کردند . باآنحضرت رسیده بوده است که «عثمان» را . متنعمان «بصره» بمهمانی عروسی خوانده بودند . واو بی مضایقه . رفته . اعتراض وعتاب میکند براو . درآن حرکت که لایق امثال او . متورعین نیست . بطعام توانکران . واهل دنیا . حاضر شدن (اما بعد یابن حنیف فقد بلغنی ان رجلاً من فتیة اهل البصرة دعاك الی مأدبة فاسرعت الیها تستطاب لك الالوان وتنقل الیك الجفان) یعنی رسید که مردی . از جوانان مردم «بصره» خوانده است . ترا بمهمانی . پس شتافته بآن . خوش میکرده اند . برای تو . نعمتهای کوناکون . ونقل میداده اند . بسوی تو . کاسهای بزرك کران . از «آش» و «طعام» چنانچه عادت متنعمان هر روزکار است که مردم معتبر باقدر را . خوانند وتکلفات کنند . وبینوایان را . بنان تهی ننوازند . و هیچ وقت . برای ایشان . خوانی نکسترند (وما ظننت انك تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفو وغنیهم مدعو) وکمان نداشتم من که تو . بروی . بطعام قومی که «درویش» و «بچیز» را . جفا کنند . وبطعام خود . نخوانند . و «توانکر» را . خوانند . و برای او تکلف کنند (فانظر الی ماتقضمه من هذا المقضم فما اشتبه علیك علمه فالفظه ومااتقنت بطیب وجوهه فنل منه) پس نظر کن . باآنچه دندان برآن . می نهی . ازاین خوردنیها . آنچه مشتبه است . بر تو . علم آن . ونمیدانی . حلال است . یاحرام . بیفکن آنرا . ومخور . وآنچه یقین کرده که از وجوه نیك حاصل شده است . تناول کن ازآن «قضم» آن است که چیزی را . ببعضی از «دهان» وباطراف «دندان» بخورند . یعنی اندك . و «خضم» آنکه بتمام «دهن» یعنی بسیار . شخصی ببلادی رسید که خوردنی آنجاکم میبود . مثل «مکهٔ مشرفه» . ازاو خبر . پرسیدند . گفت . خوب بلدی است . ولیکن از بلاد «مقضم» است . نه «مخضم» یعنی کم یابی . نه فراوانی (الا وان لکل مأموم اماماً یقتدی به ویستضیئ بنور علمه الا وان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه) بدان که هر اقتداء کننده را . پیشوائی وامامی است که اقتداء میکند . باو . وروشنی میجوید . بنور علم او . وبدان که امام شما . اکتفاء کرده است از دنیای خود . بدو «کهنه جامه» وازخوراك خود . بدو «قرص» خود . اینکه دو جامهٔ کهنه فرمود یکی عبارت از «رداء» است . ودیکری عبارت از «ازار» که دوستر تمام بدن . از سرتاپا . این هردو لازمند . ودو «قرص» فرمود . یعنی یکدانه برای «افطار» ودیکری بجهت «سحور» (الا وانکم لاتقدرون علی ذلك ولکن اعینونی بورع واجتهاد وعفة وسداد) وبدرستی شما . قادر نیستید . براینکونه . ازریاضت ومجاهدت بانفس . ولیکن یاری دهید . مرا . بپرهیزکاری . وسعی درطلب مرضات باری . وعفت وراستکاری . والغرض تاتوانید . دامن ازآلودکیها . پاك دارید . وبانفس مخالفت نمائید . و «شکم» و «فرج» و «نظر» و «زبان» نکاه دارید . وچون چنین کنند . مکر آنحضرت را . اعانت ویاری

کرده اند. بسلوک این طریقه. و ارشاد امت. با آن مسالك. یا اعانت کرده اند. اورا بر خود. و تربیت و اصلاح خود. زیرا که آدمی تا خود. در مقام سعی و اصلاح خود. بر نیاید. سعی مربی و مرشد اثر نرساند. یا اینکه اعانت کرده اند. اورا. در اصلاح حال رعیت. چه که ورع و سداد حکام. خلیفه را بر اصلاح حال رعایا. معین و ناصر است (فوالله ما کنزت من دنیاکم تبراً و لا ادخرت من غنائمها وفراً و لا اعددت لبالی ثوبی طمراً) بخدا قسم که جمع نکرده ام. از دنیای شما «نقره» یا «طلا» و نه ذخیره گذاشته ام. از این غنیمتها. مالی بسیار. و نه آماده کرده ام. برای این «کهنه جامه» که در بر دارم «جامه کهنه» دیگر را (بلی کانت فی ایدینا فدك من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم الله) بلی بود. در دست ما «فدك» از تمام آنچه. سایه افکنده. بود بر آن «آسمان» از ملك دنیا. پس حریص گشت. و بخیل بر آن «نفسهای قومی». از معاندان. و سخاوت نمود. و در گذشت از آن. «نفسهای دیگران». و خوب حاکمی است فاصل. و داوری است عادل. خدای عز و جل. دیوان ما در قیامت. او کند. و حق و باطل. یکسو کند. قصهٔ «فدك» و غصب آن. و تظلم «فاطمه علیها السلام» از آن مشهور تر است که حاجت بیان. داشته باشد. و لیکن اینجا بمجمل. مذکور میگردد و مطابق بیان فاضل بحرانی «فدك» مخصوص حضرت «رسول صلی الله علیه و آله» بود زیرا که چون «خیبر» فتح شد. اهل «فدك» بدون جنگ و آهنگ لشکر اسلام. نصف آنرا. و بقولی تمام را. بصلح تسلیم نمودند و ثابت است. نزد کافهٔ «شیعه» بخلاف که آن قریه را «رسول صلی الله علیه و آله» در حیات خود. به «فاطمه علیها السلام» بخشید. و روایات از طرق مختلفه مذکور است. از آنجمله از «ابی سعید خدری» مروی است که چون آیهٔ (و آت ذا القربی حقه) نازل شد. آنحضرت «فدك» را. به «فاطمه علیها السلام» داد. و چون «ابو بکر» خلیفه شد. خواست آنرا. باز گرداند «فاطمه علیها السلام» باو پیغام داد که میراث مرا از آنحضرت. بامن باز ده. و «فدك» مال من است. و آنحضرت بمن بخشیده است. و «امیر المؤمنین علیه السلام» و «ام ایمن» بر آن شهادت. دادند. در بارهٔ میراث. جواب داد که پیغمبر فرمود «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة» یعنی ما گروه انبیاء. میراث ندهیم. باهل خود. آنچه بگذاریم. بعد از خود. آن صدقه است. و در بارهٔ «فدك» گفت که از آنحضرت. نبود بلکه مال مسلمانان. بود. در دست او. و در کار امت. و در راه خدا. صرف مینمود. و من نیز بر همان وجه. صرف کنم. پس «فاطمه علیها السلام» «چادر» بر سر خود انداخت. و با بعضی از خدمتکاران. و زنان قوم خود. بیامد. کام در دامن زنان. بمحضری که «ابو بکر» بود. و بسیاری از «مهاجرین» و «انصار» حاضر بودند. گویند. آن محضر «مسجد رسول صلی الله علیه و آله» بود. و در میان «پردهٔ قبطی» بیاویختند. تا حایل باشد. پس بنالید. و گریه و نوحه در گرفت. چنانچه همهٔ قوم. بگریه در آمدند بعد از آن زمانی دراز. خاموش ماند. تا جوش و خروش مردم. ساکن شد. پس خطبهٔ دراز. بخواند و کلمات بلیغ. بر زبان مبارك. راند. از آنجمله است. اینگونه مضامین. ابتدا کنم بحمد. و ستایش خداوندی که سزاوار. و شایسته است. بستایش و احسان. و مجد و سلطان. حمد خدا یرا. بر آنچه انعام نمود. و او را شکر و سپاس. بآنچه الهام نمود. و در آخر خطبه گفت. بپرهیزید. و بترسید

از خدای عز و جل. چنانچه حق ترسکاری است. و اطاعت کنید. خدا یرا. در آنچه امر نموده است شما را که نترسند از خدای. از جملهٔ بندگان. مگر دانایان. و حمد کنید. خدا یرا که بعظمت و نور او. طلب میکنند. اهل آسمانها. و اهل زمین. بسوی او. وسیله و دست آویز. و ما وسیلهٔ خدائیم. در خلق او. و ما خاصان حضرت. و محل قدس و طهارت اوئیم. و ما حجت اوئیم. و ما وارثان انبیای اوئیم. بعد از آن گفت. من «فاطمه» ام. دختر «محمد صلی الله علیه و آله» میگویم با شما. بتکرار نه یکبار و نمیگویم این سخن. بقصد افتخار و خود بینی. و افزونی در مقدار. پس بشنوید. بگوشهای ضبط کننده. و دلهای پاس دارنده. پس این آیه بر خواند (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم) پس گفت اگر نسب او. ملاحظه کنید. می یابید او را که «پدر» من است. نه «پدر» شما. و «برادر پسر عم» من است. نه از مردان شما. پس گفت اکنون شما. گمان میکنید. و ادعا می نمائید که مرا. میراث نیست. از او. و بخواند «افحکم الجاهلیة یبغون و من احسن من الله حکماً لقوم یوقنون» آیا حکم «جاهلیت» میجوئید. و بملت سابق خویش. عود مینمائید. و کیست. از خدای عز و جل. حاکمی بهتر. برای قومی که صاحب ایقان و ایمانند. ای صاحبان ملت. و گروه امت. آیا از چنگ من. میربائید میراث مرا. از «پدرم» خدا یرا. ای پسر «ابی قحافه» تو میراث. از «پدر» خود میبری. و من میراث از «پدر» خود. نبرم «لقد جئت شیئاً فریاً» قولی آوردی. بهتان و افترا. و همان بستان. و ببر با بار و مهار. روز حشر با تو. ملاقات کند. نزد پروردگار. چه خوب حاکمی است. خدا. و داوریست روز جزا. و خوب زعیمی است «محمد صلی الله علیه و آله» و موعد قیامت است. و آنوقت خاسر و زیانکار گردند. مبطلان (و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون. من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) بعد از آن روی بقبر «پدر» خود «رسول صلی الله علیه و آله» نمود. و این چند بیت از قول «هند بنت اثاثه» بتمثیل حال خویش. بر خواند.

قد کان بعدك انباء و هنبثة — لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
ابدت رجال لنا نجوی صدورهم — لما قضیت و حالت دونك الکتب
تجهمتنا رجال و استخف بنا — اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب

و این بیت نیز در روایت دیگری مذکور است

انا فقدناك فقد الارض وابلها — واختل قومك فاشهدهم و لا تغب

یعنی بعد از تو. خبرها روی داد. و قیل و قال. و واقعه‌های دشوار. افتاد. اگر تو حاضر. میبودی کار چنین سخت. نبودی. آشکارا کردند. قومی برای ما. رازها که در سینه‌ها. پنهان داشتند و کینها که تا امروز. عیان نمی ساختند. وقتی که از جهان رفتی. و آفتاب عنایت. از ما. روی بپوشید. و پیش روی ما. و تو. تلها از خاك و ریگ. حایل گردید. روی بر ما. ترش و ناخوش و درشت کردند. جماعتی. و استخفاف نمودند. وقتی که تو. از ما غایب گشتی. پس ما امروز مظلوم و مقهوریم. و در دست تعدی و جفای قوم. مغلوب. و در بیت دیگر میگوید. ما ترا نمی یابیم. و دور گشته ایم. چنانچه زمین از باران. دور ماند. و یاب خشك. آب نیابد. پس

مختل شد . امر جماعت تو . حاضر باش . نزد حال ایشان . و غایب مباش . از ایشان «راوی»
گوید . هیچ روزی . دیده نشده است . زن و مرد . بیش از آن روز . میگریسته باشند . پس
بمسجد «انصار» میل نمود . و گفت ای گروه «انصار» خیر انام . و بازوهای ملت . و مربیان اسلام
این چه سستی و اغماض است که در نصرت و اعانت من . میکنید . و از حق دانسته . چشم می پوشید
و از بیدادی که بر من . میرود . خود را در خواب . می افکنید . نه پیغمبر خدا «صلی الله علیه و آله»
گفت . محافظت جانب شخص . در فرزند او . کنند . چه زود کارهای فاسد . بنیاد کردید . و منکر
آوردید . مگر بموت آنحضرت . دین اورا . میرانیدید . آری مرگ او . بزندگانی من قسم که واقعهٔ بس
بزرگ بود . بنیان اسلام . بموت او . سستی گرفت . و هر روز می افزاید . و این رخنه که در دین افتاد
چاره از آن . عاجز آید . و تاریک شد زمین . در این ماتم . و خاشع گشت کوهها . از این غم . و «نومید»
امید . به «سنگ» سخت رسید . و نمیتوانند پس از این . برید . حریم دین . ضایع ماند . و پردهٔ حرمت
دریده گشت . و حفاظ بر خواست . و این واقعه که نازل گشت . خدای با آن . آشکارا اعلام نموده بود
پیش از موت رسول او . و خبر داده بود . شما را . قبل از وفات او (بقوله تعالی . و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سیجزی الله
الشاکرین) گفته اند . بتقریب واقعهٔ «احد» نازل شد که اکثر مسلمانان . پشت دادند . و وقتی که مشرکان
غلبه و هجوم نمودند . و «ابلیس» ندا کرد که «محمد» کشته گشت . میفرماید . و نیست «محمد» مگر پیغمبری که
گذشته اند . پیش از او پیغمبران . آیا پس اگر او . بمیرد . یا کشته گردد . شما بر میگردید . بر پاشنهای
خود . و واپس میروید . و هر که باز گردد . بر دو «پاشنهٔ» خود . ضرر نرساند هرگز . خدا را چیزی
از ضرر . و زود باشد که جزا دهد . خدای عز و جل . شاکران را . میراث پدر مرا . بظلم از من میبرند
و شما . می بینید . و می شنوید . و میان شما . اسباب و یراق . و مرد و مدد . مهیا است . و سرا
سرای شما است . و پشت و پناه . دارید . و شما منتخب مسلمانان . و برگزیدهٔ خداوند عالمیانید
با «عرب» کوشیدید . و کارها ظاهر نمودید . و رنجها کشیدید . و ظلمها بریدید . تا آسیای اسلام
بحسن اعانت شما . بگردش در آمد . و «شیره» از «پستان» او . روان شد . و آتش قتال . فرو مرد
و جوشش شرک ساکن گشت . و هرج و مرج . بنشست . و نظام دین . استوار گردید . آیا بعد از آن
سعی و اقدام . قدم باز پس مینهید . و بعد از قوت و صولت . باز میگردید . و بعد از شجاعت و حمیت
بیدل می شوید . و میترسید . از قومی که سوگند خود . شکستند . و بعد از عهد . غدر آغاز کردند
و در دین شما . طعن کردند . پس بکشید . پیشوایان کفر را که ایشان را . ایمان نیست . و اعتماد بر عهد
و قول ایشان . نیست . شاید باز ایستند . و دست از جفا . بدارند . بدانید که من شما را . چنان
می بینم که تکیه بر راحت و خوشی . کردید . و دل بر استراحت و آسودگی . نهادید . و بادین . طریق
انکار گرفتید . و آنچه شما را . گوارا و روا بود . از «دهن» بیرون . انداختید . و اگر کافر شوید
شما . و هر که در زمین است تماماً . بی نیاز است . خدای تعالی . تا آخر کلام که بر خواند (و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) پس بخانه رفت . و قسم یاد کرد که با «ابابکر» سخن نکند . و بر او نفرین

کند . و بر این حال بود . تا وقت وفات . وصیت نمود که بر او «ابابکر» نماز نگذارد . و بشب دفنش کردند
«صلوات الله و رحمته علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها» و هم مروی است که چون «ابو بکر» کلام او . بشنید
حمد و ثنا نمود . و صلوة بر رسول . فرستاد . بعد از آن . گفت . ای بهتر زنان . و دختر بهتر پدران
بخدا قسم که من از رأی رسول خدا . تجاوز ننمودم . و آنچه کردم . بامر او بود «و ان الرائد لایکذب باهله»
این مثل است . و [رائد] کسی است که پیش از قبیله میرود . تا برای ایشان . زمینی پر گیاه و آب و نیکو
تفتیش کند . و خبر آورد . پس مثل شد که «رائد» خبر دروغ . با قوم خود . نمیگوید . و تو گفتی
و هیچ نگذاشتی . و درشتی ظاهر ساختی . خدا بیامرزد . مارا و ترا . اما بعد من هر چه «آلات» رسول
خدا بود . و «دابه» و [کفش] او . به «علی» دادم . و اما غیر این . من شنیدم از او که گفت . ما
گروه پیغمبران . میراث ندهیم «طلا» و «نقره» و نه «زمین» و نه «ملک» و نه «خانه» و لیکن میراث
دهیم «ایمان» و «حکمت» و «علم» و «سنت» و من عمل کردم . بآنچه فرموده بود . و غرضی جز صواب
ندارم «فاطمه علیها السلام» گفت . رسول خدا . بمن بخشیده بود گفت . گواه کیست «امیرالمؤمنین»
و «ام ایمن» گواهی دادند «عمر» و «عبدالرحمن بن عوف» آمدند . و گواهی دادند که آنرا . قسمت میکرد
«ابوبکر» گفت . تو راست میگوئی . ای دختر رسول خدا . و «علی» و «ام ایمن» راست میگویند
و «عمر» و «عبدالرحمن» نیز . راست میگویند . زیرا که مال . مال پدر تو . بود . رسول خدا . از «فدک»
معیشت قوت شما . بر میداشت . و باقی قسمت مینمود . و در راه خدا . صرف میکرد . و خدا
گواه است . بر من . از جانب تو که من نیز . در آن . آن کار کنم که او کرد . و بر این عهد . بسته شد
و او از حاصل آن . قدر کفایت . به «فاطمه» و «اهل بیت علیهم السلام» دادی . و بعد از خلفاء نیز
بر آن اسلوب . عمل مینمودند . تا عهد «معاویه» او ثلث آنرا . بعد از «حسن علیه السلام» باقطاع
«مروان» مقرر کرد . و در خلافت «مروان» تمام از آن او . شد . و اولاد او . دست بدست . میبردند
تا عهد «عمر بن عبدالعزیز» او باولاد «فاطمه علیها السلام» باز گردانید . و «شیعه» گویند . اول
ظلامتی که باز گردانید «فدک» بود . و «عامه» گویند . بلکه آنرا . اول ملک خود . گردانید . پس
باولاد «فاطمه علیها السلام» بخشید . و بعد از او . باز غصب کردند . تا در دولت «بنی عباس» «سفاح»
باز گردانید . و [منصور] باز گرفت . و پسرش «مهدی» باز گردانید . و دو پسرش [موسی]
و [هارون] باز گرفتند . و [مأمون] باز گردانید . تا عهد [متوکل] رسید . باقطاع [عبدالله بن عمر بازیار]
مقرر داشت . و گویند . در آنجا یازده [نخله] بود که حضرت رسول . بدست مبارک خود . نشانده بود
[اولاد فاطمه علیها السلام] خرمای آنرا . برای [حاج] بهدیه فرستادندی . و مالهای بزرگ . یافتندی
[بازیار] کسی فرستاد . آن درختها ببرید . و چون به [بصره] باز گشت . فالج گردید . و بالجمله در قصهٔ [فدک] قیل
و قال . و تفاوت اقوال . بسیار است . و تو از اطوار دانی که آن کار از رضای خداوندگار . بمراحل بسیار
دور است . و صاحب آن ماجرا . نزد خدا و خلق . نه معذور است . و کسی از هواداران «خلفاء»
گفته است ما کریم که «فاطمه علیها السلام» حق نداشت . و غلط پنداشت . آخر ممکن نبود «فدک» با او
گذاشتن . و او را خشنود داشتن . و عالم متبحر «ابن ابی الحدید» در شرح آن نامه که اوائل این است «فاراد

قومنا قتل بَنینا » آورده است که «ابو العاص» شوهر «زینب» دختر «حضرت رسول صلی الله علیه و آله»
روز «بدر» اسیر شد . در جملهٔ مشرکان . واهل «مکه» فدیه میفرستادند . تا ایشان را خلاص کنند
«زینب» «قلادهٔ» که مادرش «خدیجه» باو داده بود . بفرستاد . آن حضرت آن بدید . سخت رقت کرد
وبامسلمانان گفت . اگر اسیر «زینب» را . رها کنید . وفدیهٔ او . پس دهید . شاید . گفتند . آری
جانها ومالهای ما . فدای تو . ومیگوید . این خبر بر «نقیب ابو یحیی جعفر بن یحیی» میخواندم . گفت
گمان میکنی که «ابو بکر» و «عمر» در آن واقعه . حاضر ومطلع نبودند . نه تکرم واحسان . مقتضی آن
بود که دل «فاطمه» را . به «فدک» خوش کنند . واز مسلمانان . بخواهند که حق خود . باو گذارند
آیا منزلت او . از «زینب» کمتر بود . واو «سیدهٔ نساء عالمین» است . این بر فرضی است که اورا . در
«فدک» حقی نباشد . نه به «نحله» ونه به «ارث» (وما اصنع بفدك وغير فدك والنفس مظانها في غد جدث
تنقطع في ظلمته آثارها وتغيب اخبارها وحفرة لو زيد في فسحتها و اوسعت يدا حافرها لأضغطها الحجر
والمدر وسد فرجها التراب المتراكم) و چه میکنم من «فدک» را . یا غیر «فدک» را . واین نفس
منزل او . فردا گوری است که بریده میگردد . در ظلمت آن . آثار او . وغایب میشود . اخبار او
وگودالی است که اگر زیاده کنند . در گشادگی آن . وسعی کنند . دو دست «گورکن» در فراخی آن
هر آینه بفشارد آنرا «سنگ» و «کلوخ» وبیندد فرجهای آنرا «خاک» که برروی . هم نشیند (وانما
هي نفسي اروضها بالتقوى لتأتي آمنة يوم الخوف الأكبر وتثبت على جوانب المزلق) وغیر این نیست که
منم . واندیشهٔ نفس خود . ریاضت میدهم اورا . بتقوی وپرهیزکاری . تا ایمن بیاید . روز خوف بزرگتر
وثابت ماند . ونلغزد . بر جوانب لغزشگاه محشر (ولو شئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل ولباب
هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هيهات ان يغلبني هواي ويقودني جشعي الى تخير الأطعمة) واگر
خواهم . راه میبرم . ودست می یابم . بصافی این «عسل» ومغز این «نان گندمین» وبافتهای «ابریشم»
ولیکن چه دور است . این که غالب گردد . بر من . هوای من . وبکشدم . حرص خوردن . باختیار
طعمهٔ لذیذ (ولعل بالحجاز او اليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع) وشاید که به «حجاز» یا
«یمامه» کسی باشد که اورا . طمع در قرص . وعهد بسیری . نباشد . یعنی در آن نزدیکی . سیری یاد
نداشته باشد «عرب» گوید «عهدی بزید وهو شاب بتبس» یعنی یاد دارم «زید» را که جوان بود . ومیخرامید
«ولا عهد لي بشبابه» یعنی یاد ندارم . جوانی اورا . و بالجمله من . چگونه شکم سیر کنم . وگمان دارم
بسیاری فقیران باشند . در «حجاز» یا «یمامه» که نزدیکتر دیارند . بمن که توقع قرصی کنند . و روزگاری
بگذرد که روی سیری . نه بینند (او ابيت مبطاناً وحولي بطون غرثى واكباد حرى او اكون كما قال القائل
وحسبك داءً ان تبيت ببطنة . وحولك اكباد تحن الى القد) و چه دور است . این که من شب . بروز آورم
باشکم پر از طعام . و بدور من . شکمها باشد . گرسنه . وجگرهای گرم وتشنه . یا چنان باشم که گفت
آن گوینده . یعنی «حاتم بن عبد الله الطائی» خطاب با بعضی از زنان اهل بیت خود کرده . میگوید

اذا ما صنعت الزاد فالتمسي له اکیلاً فانی لست آکله وحدی
قصیاً بعیداً او قریباً فانی اخاف مذمات الأحادیث من بعدی

یعنی هر وقت که خوردنی . بهر من . مهیا کنی . هم سفرهٔ نیز . بجوی که من تنها نخورم . شخصی
دور . یا نزدیک . یا خویش که من میترسم . از سخنهای مذمت وطعن بعد از خود . یعنی مرا بد گویند
و مذمت نمایند . پس میگوید .

وحسبك داءً ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد

و در بعضی نسخها «کفی بك عاراً» است . یعنی ترا این عار . بس است که شب بسر آوری . باشکم پر . ودر گرد
تو شکمها باشد که آرزو وناله کنند . برای «قد» به «دال» مشدده گویند . یعنی پوستی که زمان «قحط» «عرب»
با آتش می سوخته‌اند . وخاکستر آنرا «سفوف» میکرده . وغالبا مطلق «پوست» مراد است . ودر گرسنگی
«پوست» حیوانات خورند که از «گوشت» نصیبی دارد . وروزی با آن . همسایه بوده است . وشاعر «عجم»
در وصف «قحط» گفت .

گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم که همسایهٔ پوست بوده است و پشم

و بعد از آن این بیت است

واني لعبد الضيف ما دام نازلاً وما فيّ لولا هذه شيمة العبد

من . غلام و بندهٔ میهمانم . چندانکه نزد من . فرود آمده است . و نیست در من . اگر نه این بود
هیچ خصلت بندگان . و لطیف گفته است . وشاعر «عجم» گفت .

هر که در عالم جوانمردی باشدش عقل و دین گرانمایه
کی تواند که خود بخوابد سیر بنشیند گرسنه همسایه

(أاقنع من نفسي بان يقال امير المؤمنين ولا اشاركهم في مكاره الدهر او اكون اسوةً لهم في جشوبة العيش)
آیا راضی میشوم . از نفس خود که امیر مؤمنان . وپیشوای ایشان . گویند . وشریك نکردم . با ایشان
در جفاهای زمانه . وناکامی . ونباشم . مقتدای ایشان . در سختی و درشتی زندگانی (فما خلقت
ليشغلني اكل الطيبات كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش من اعلافها وتلهو عما
يراد بها) من برای آن . مخلوق نشده‌ام که مشغول . سازد مرا . خوردن خورشهای نیکو . مانند
چارپای بر «آخور» بسته که همهٔ اندیشه اش . علف خوردن است . دیگر هیچ . یا سر داده که همه وقت
گرد «خاکروبها» گردد . تا اگر آنجا . علفی . یا دیگر چیزی . یابد . بخورد همچو «گاو» که در میان
شهر گرد «گلخنها» میگردد . پر میکرده باشد «شکنبه» را . از علفها . وغافل باشد . از آنچه مقصود است
از او . صاحب را . صاحب میخواهد . او فربه شود . ولاغر نماند . تا او را بخورد . وبابار کند
وکار فرماید . وحیوان از آن . خبر ندارد . وغیر «شکم» چرانیدن . اندیشه ندارد (او اترك سدى
او اهمل عابثاً او اجر حبل الضلالة او اعتسف طريق المتاهة) وآفریده نشده‌ام . تا ترك کرده شوم . معطل
وبیکار . یا رها کرده شوم . هرزه کار . یا بکشم . عنان گمراهی . یا بیراه روم . در طریق حیرت
وسرگردانی (وكأني بقائلكم يقول اذا كان هذا قوت ابن ابي طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الأقران
ومنازلة الشجعان) وگویا من . می بینم . گویندهٔ شمارا که میگوید . هرگاه این باشد . قوت پسر «ابو طالب»
پس اورا . از پا نشانیده است . ضعف . از جنگ همسران ومبارزان . ومعارضهٔ دلیران (الأوان الشجرة

البرية اصلب عوداً والروائع الخضرة ارق جلوداً والنابتات العذية اقوى وقوداً وابطاء خموداً) «روائع»
جمع «رائعه» از «راعه اى اعجبه» يعنى خوش آينده . و[عذيه] بكسر [عين] مهمله . وسكون [ذال]
معجمه . درختان ونباتاتى كه جز آب باران نخورند . يعنى [ديمى] ميفرمايد . بدانيد كه درخت
صحرائى . سخت تر باشد . چوبش . ودرختان خوشنماى سبز وخرم كه درباغها بينى . نازكتر وبيطاقت تر
باشد . پوست آنها . وآنچه ميرويد . در صحراها . وجز آب باران نمى يابد . آتشش سختتر افروخته شود
واخكرش ديرتر . خاموش كردد . همچو چوب [طاق] مثلا . و چوب [سقز] در [خراسان] و [عراق]
(وانا من رسول الله كالصنو من الصنو والذراع من العضد) ومن از رسول خدا . همچو دو درختم كه از يك
بيخ رسته . باهم مقابل كشته . و هر يك صنو آن ديكرى است . و هر دو [صنوان] اند . و [صنوين]
نيامده است . قال ثعالى (صنوان وغير صنوان) وقياس «صنوين» همچو «رجلين» وهم [برادر] وابن [عم] را
[صنو] كويند . همچو ساعدم از بازو . بمعاونت هم پيوسته . ودر نسخهٔ فاضل بحرانى [كالضوء من الضوء]
بوده است . همچو اين چراغ كه از آن چراغ افروزند (والله لو تظاهرت العرب على قتالى لما
وليت عنها ولو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها) بخدا كه اكر هم پشت كردند . همهٔ
[عرب] بجنك من . از ايشان . پشت نكردانم . واكر دست دهد . فرصتها . از كردنهاشان
يعنى كردنهاشان . بزنم . و فرصت . پشتابم بآن فرصتها . ياكردنها . وعلى التقديرين
فوت نكنم . مراد آنست كه بهيچ وجه . از قتال ايشان . سرنه پيچم . و بيدل نكردم . اكر ميسر
باشد . درآن جنك . همه را بتيغ بكذرانم . وبدانكه اولياى خدا . كم آزار باشند . ومورچه را
بيضرورت . نرنجانند . وليكن درمقام نصرت دين . وفرمان رب العالمين . هزاران سر بيدريغ
بيفكنند . حضرت رسول دريك روز . هزار كس از [بنى قريظه] كه اسير شده بودند . بكشت . چون
دين بى آن . انتظام نميكرفت . وعفو از ايشان . سودى بحال ايشان . نداشت . مكر . زيان دين
وايضاً بعضى از اولياكه خداى عز وجل . ايشانرا . آن شجاعت و قوت دل . عنايت كرده است . اكر
قومى بغير حق . اورا فرو كيرند . تا اورا . بقتل آرند . از مقاتلهٔ ايشان . سرنه پيچد . و بيدل
نشود . اكر هزاران باشند . وهر چند پاى دين . درميان نباشد . آخر نه مردى بود . باقدرت مدافعه
خودرا تسليم دشمن كردن . واين را . نه روا است عفو . ونه صفح . ونه تفضل . ونه احسان . ونه
عدل ناميدن . وشارح [كاشى] از مراد دور افتاده است (وساجهد فى ان اطهر الارض من هذا الشخص
المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد) وزود باشد كه جهد كنم . در پاك كردن
زمين . از اين شخص وازكون . وكالبد سر نكون . يعنى «معاويه» ملعون . تا بيرون آيد كلوخ
پاره . از ميان دانهٔ درو بده شده . يعنى غلهٔ مزروع ايمان . از سنك . و كلوخ منافقان . پاك
شود . وراه دين وملت . از رهزنان ضلالت . ايمن كردد (اليك عنى يا دنيا فحبلك على غاربك قد
انسللت عن مخالبك وافلت من حبائلك واجتنبت الذهاب فى مداحضك) [غارب] دوش . و ميان
[كردن] و [كوهان] وكويند [حبلك على غاربك] يعنى هرجا خواهى . برو . و [مدحض] جاى
لغزيدن . ميفرمايد . دورشو از من . اى دنيا . ريسمانت بكردنت . انداختم . وسر دادم . بتحقيق

بيرون جستم . از چنكالهاى تو . وبدر رفتم . از دامهاى تو . واجتناب نمودم . از رفتن در راههاى كه
تراست . وجاى لغزيدن قدمها است . هركه در طريق دنيا . رود . عجب كه سالم ماند . مانند شخصى كه
از كوهى . سراشيب سواره . بر روى يخ . خواهد بكذرد . واكر هزار پا دارد . بلغزد . يا «موره» كه
در «طاس» لغزنده افتد . وخواهد بيرون آيد . اكر زور «پيل» دمان دارد كه نتواند (اين القرون
الذين غررتهم بمداعبك اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك هاهم رهائن القبور ومضامين اللحود) كجااند
آن كسان كه فريب داديشان . ببازيها . ومزاح نمودنهاى خود . كجااند . آن امتها كه مفتون كرديشان
بآرايشهاى بقاى خود . اينك ايشان . دركرو قبرها . وكرفتارند آنجا . و داخلند . در ضمن
لحدها (والله لو كنت شخصاً مرئياً وقالباً حسياً لاقمت عليك حدود الله فى عباد غررتهم بالامانى والقيتهم
فى المهاوى وملوك اسلمتهم الى التلف واوردتهم موارد البلاء اذلا ورد ولا صدر) بخدا قسم كه اكر تو . شخصى
مى بودى كه ديده ميشدى . وكالبدى محسوس . ميداشتى . همچو آدميان . اقامت مينمودم . بر تو
حدود خدا را . وسياست بليغ . مينمودم ترا . در بارهٔ بندكانى كه فريفتى . وغافل كردى . ايشانرا
بآرزوهاى بى بود . وانداختى شان . از بالا بفرود . وپادشاهانى كه سپرديشان . بجنك تلف . و جفا
ووارد ساختى شان . برسر چشمهاى بلا . و رهكذرهاى عنا . آنجا كه نه وارد شدن . شايد . ونه باز
كشتن . يعنى كسى آنجا . سالم نباشد . نه در وارد شدن . ونه درباز كشتن . هركه قاصد دنيا كردد
ورود براو نمايد . نه ورود . براو مبارك باشد . ونه صدور . واز هيچ راه . بعافيت راه نبرد . همچو
كسى كه دركام «نهنك» يادر «چاه» تنك افتد . يا خودرا تسليم بدخواه كند . يادر كوه وكمر . جانى
كذر كند كه نه باز كشتن . تواند . ونه ماندن . ياكذشتن . وبالجمله آنان كه زاد آخرت . از دنيا برنداشتند
وبآخر ناكام . دنيا را كذاشتند . ورفتند . ودنيا ايشانرا . جانى وارد ساخت كه نه جاى ورود است
آنجا . ونه صدور . نه روى ماندن هست . ونه راه بازكشتن . ونه تدبيرى از پيش . ونه چارهٔ از پس .
مقام آنجا مشكل . باآن اعمال . وبازكشتن خود . البته محال (هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب
لججك غرق ومن ازور عن حبالك وفق) چه دور است . خلاص شدن از آن موارد بلا ومحن كه بشومى
دنيا . افتادند . يا چه دور است كه من دل برتو . نهم . وفريب تو خورم . واز تو شاد شوم . هركه كام
برلغزشهاى تو . نهد . بلغزد . وثابت نماند . وهركه سوار لجهاى درياى تو شود . غرق كردد . وجان
بسلامت . بيرون نبرد . وهركه دور شود . وكنارى كيرد . از ريسمانهاى دام تو . توفيق يافته است
ورستكار كشته است (والسالم منك لايبالى ان ضاق به مناخه والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه) وهركه سالم
ماند . از تو . پروا ندارد . اكر تنك باشد . اورا جاى خوابكاه او . يعنى در سختى وناكامى . زندكانى كند
ودنيا نزد او . مانند روزى باشد كه وقت كنده شدن . وكذشتن آن . رسيده باشد . آنكه از آخرت
خبر دارد . ودركار او . نظر دارد . چه غم دارد . كو دنيا با او . هرجفا كه تواند بكند كه نزد او . زمان
عمر وهستى دنيا . همچو يك روز است كه بآخر . رسيده باشد . يا شبى كه صبحش . نزديك كشته . يا دميده
باشد (اعزبى عنى فوالله لااذل لك فتستذلينى ولا اسلس لك فتقودينى) «عزب» بفتح «راء» معجمه واى
بعيد دور شو . از من بخدا قسم كه خوار . ورام نميكردم . ترا . تا خوار سازى . مرا . وبفرمان خود

در آوری . و عنان خود . نرم نمیکنم . برای تو . تا بکشی مرا . هرجا خواهی (وایم الله یمیناً استثنی فیها بمشیة الله لأروضن نفسی ریاضة تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوماً وتقنع بالملح مأدوماً ولأدعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغة دموعها) و قسم بذات خدا . میخورم . قسمی که استثناء میکنم در آن بخواست خدا . یعنی میگویم « الا ان یشاء الله » و این ادبی است که خدای عز و جل . در قرآن . با آن فرموده است (فی قوله تعالی . ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاء الله . . . الآیه) و عارفان هر اراده و وعده که نمایند . و هر سخن که در آن . راه دعوی گشایند . از استثناء خالی نسازند . اگر در زبان . نیارند . در جان دارند .

ای بسا ناورده استثنا بگفت   جان او با جان استثنا است جفت

قسم میخورم . بشرط مشیت خداوند که هر آینه . ریاضت دهم . نفس خود را . چنان ریاضتی که شاد و شکفته گردد . به «قرصی» هرگاه دست یابد . بر آن خوردنی . و قناعت کند . به «نمک» در نان خورش و هر آینه بگذارم «کاسهٔ چشم» خود را . همچو چشمهٔ که آبش . فرو رفته باشد . و نم در آن نمانده . از بس که ریخته باشد . اشکها . و گریسته باشد . شبها و روزها (أتمتلی السائمة من رعیها فتبرک وتشبع الربیضة من عشبها فتربض ویأکل علی من زاده فیهجع) آیا پر میشود «شکم» حیوان چرا کننده . از آنچه میچرد پس می افتد . بپهلو . و سیر میگردد «رمهٔ گوسفند» از گیاه . پس عزم میکند . سوی خوابگاه و میخورد «علی» نیز . از توشهٔ خود . پس میخوابد . همچو آن چهارپایان (قرت اذاً عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة الهاملة والسائمة المرعیة) شاد و خنک بادا . در اینوقت . چشم او . هرگاه اقتدا کند . بعد از سالهای دراز . بچارپای سر بصحرا داده . یا چرندهٔ چرانیده شده (طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها وعرکت بجنبها بؤسها وهجرت فی اللیل غمضها حتی اذا غلب الکری علیها افترشت ارضها وتوسدت کفها) «عرک زید بجنبه الأذی» یعنی مالید . بپهلوی خود . آزار مردم را . یعنی صبر کرد . و چشم پوشید . و خشم فرو خورد . میفرماید . خوشا حال نفسی که ادا کند . بسوی پروردگار خویش . آنچه واجب است . براو . و تحمل کند . سختیها که گذرد . براو . و دوری کند . در شب از خواب خوش . تا چون غالب گردد . خواب و پینکی براو . و نتواند . خود را نگاهداشتن . فرش سازد . زمین خود را . و بالش کند . دست خود را (فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذکر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم) درمیان گروهی از مؤمنان . و خاشعان که بیدار داشته است . چشمهاشان را . ترس روز قیامت . و دور گشته است از خوابگاهاشان . پهلوهاشان . و آهسته متکلم است . بذکر پروردگارشان . لبهاشان . و پراکنده شده بدرازی استغفارشان . گناهانشان که مانند میغ بپاشند . و ظلمت آن . بنور آفتاب . منکشف گردد (فاتق الله یابن حنیف ولتکفک اقراصک لیکون من النار خلاصک) پس بترس . از خدا . ای پسر «حنیف» و باید کافی باشد . ترا «قرصی» چند . تا از آتش . توانی خلاص شدن . این نامه . صریح است . در اینکه راحت و نعمت . از دنیا جستن . با دین طلب کردن . و نجات آخرت خواستن . راست نیاید .

ومن کتاب له علیه السلام . الی بعض عماله

(اما بعد فانک ممن استظهر به علی اقامة الدین واقمع به نخوة الأثیم واسد به لهاة الثغر المخوف) در مقام استمالت او میفرماید . تو از آنانی که من . به پشتی ایشان . اقامت دین میکنم . و نخوت و کبر گنه کار . بر میکنم و دهان سرحد بیم . می بندم . و رخنهای آن . بایشان . مسدود می سازم (فاستعن بالله علی ما اهمک واخلط الشدة بضغث من اللین وارفق ما کان الرفق ارفق واعتزم بالشدة حین لا یغنی عنک الا الشدة) و در تأدیب و نصیحت . بعد از استمالت . میفرماید . پس استعانت جوی بخدا . بر هر کار که ترا . در اندیشه افکند و غمگین گرداند . و بیامیز . در سلوک رعیت . سختی و درشتی را . با حصهٔ از نرمی و همواری و عازم و لازم شو . بسختی . وقتی که سود ندهد . مگر سخت گرفتن (واخفض للرعیة جناحک والن لهم جانبک وآس بینهم فی اللحظة والنظرة والاشارة والتحیة حتی لا یطمع العظماء فی حیفک ولا ییأس الضعفاء من عدلک والسلام) «آس» «امر» است . از «آساه مؤاساةً» و حروف اصلی آن «اسو» است . نه «سوی» چنانچه بعضی توهم کرده اند . چون در معنی یکی شوند «آسیه» یعنی او را . همچو خود دان و «آسا بعضهم بعضاً» یعنی باهم . یک طور اند . و یک دیگر را «اسوه» و «قدوه» ساخته اند . میفرماید و فرود آر . برای رعیت . بال خود را . یعنی افتاده و هموار . باش . و نرم گردان . جانب خود را . و با یکدیگر بسنج . ایشان را . و تفاوت مگذار . در نگریستن . در نظر عنایت . و اشارت و تحیت . تا طمع نکنند . بزرگان . در حیف و میل تو . و مأیوس نگردند . ضعیفان . از عدل تو مردم از اینگونه احوال والی . حال او . استنباط کنند . و تفرس نمایند که بعدل و انصاف مایل است . یا بجور و اعتساف . اگر اطوار ناصواب . یابند . بزرگان . گردن بر کشند . و ضعیفان دل از او . بردارند .

ومن وصیة له علیه السلام . للحسن والحسین علیهما السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله

چندگونه وصیت . بعد ضربت «ابن ملجم» ملعون . از آنحضرت مروی است . و بعضی گذشت (اوصیکما بتقوی الله وان لا تبغیا الدنیا وان بغتکما ولا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما وقولا بالحق واعملا للأجر وکونا للظالم خصماً وللمظلوم عوناً) وصیت میکنم . شما را . بتقوی . و اینکه نجوئید دنیا را . هر چند او . بجوید شما را . و تأسف نخورید . بر چیزی از دنیا که دور داشته شود و در نوردیده شود . از شما . و حق بگوئید . و کار برای اجر . و آخرت بکنید . و برای ظالم . خصم باشید . و برای مظلوم . یار و مددکار (اوصیکما وجمیع ولدی واهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله ونظم امرکم وصلاح ذات بینکم فانی سمعت جدکما صلی الله علیه وآله یقول . صلاح ذات البین افضل من عامة الصلاة والصیام) وصیت میکنم . شما را . و جمیع فرزندان و اهل بیت خود را . و هر کرا برسد باو . نامهٔ من . بتقوی و انتظام دادن امر خود . و دور شدن از پراکندگی و خلاف . و اصلاح کردن میان عباد . برفع فساد و نزاع که من شنیدم . از جد شما «رسول خدا» صلی الله علیه وآله «میگفت . اصلاح ذات البین . بهتر است از همهٔ نماز و روزه . یعنی مصالح بودن میان مسلمانان . و امر خود بصلاح آوردن . و نزاع و شقاق یکسو کردن (قال تعالی . . . فاتقوا الله واصلحوا ذات بینکم . . . الآیه) و لفظ «ذات بین» خالی از اشتباه . نیست . بعضی میگویند . لفظ «ذات» مقحم و زیاده است . و گفته اند «ذات» کنایه

ازحالات است . یعنی حالی که میان شما است . باصلاح آرید . وبالجمله حال خود هاتان را . اصلاح کنید وگفته اند «بین» بمعنی جدائیست . یعنی اصلاح کنید . حالتی را که موجب جدائی . وافتراق است وگفته اند که میتواند «بین» اینجا . بمعنی وصل باشد . و «ذات» عبارت از «نفس» یعنی اصلاح کنید . نفس اتصال وموافقت را . ومحافظت کنید آنرا . از نزاع ومخالفت . واین دو قول آخر . ضعیف وباطل مینماید . وپیش از این گذشت «واصلح ذات بیننا وبینکم» و «بین» بمعنی جدائی . مکرر نشود . وبالجمله «اصلاح ذات البین» رکنی عظیم است . ازارکان دین . بلکه هم دین وهم دنیا . چون میان خلق . موافقت ومصادقت ومساعدت . نباشد . نه امر دین . انتظام گیرد . ونه دنیا . ونه خاطرها . دشمن دست یابد . وشیطان شماتت کند . وآبادی . روی درخرابی . نهد (الله الله فی الایتام فلاتغبوا افواههم ولا یضیعوا بحضرتکم) خدا را خدا را . درباره یتیمان . نوبت مکنید . دهنهاشان را . یعنی گاه دهید وگاه ندهید . وگاه سیر . وگاه گرسنه گذارید . وضایع نکردند . در پیش شما . یعنی مراعات ایشان کما ینبغی نمائید (والله الله فی جیرانکم فانهم وصیة نبیکم مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم) وخدارا خدارا . درباره همسایگان که ایشان وصیت پیغمبر شما اند . همیشه وصیت مینمود . درباره ایشان . تا گمان بردیم ما که زود باشد . میراث دهد . ایشان را . از مال همسایه (والله الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم) وخدارا خدارا . درباره قرآن . باید سبقت نکند . بعمل بآن . غیر شما . برشما (والله الله فی الصلاة فانها عمود دینکم) وخدارا خدارا . درباره نماز که آن . ستون دین شما است (والله الله فی بیت ربکم لاتخلوه مابقیتم فانه ان ترک لم تناظروا) وخدارا خدارا . درباره خانه پروردگار شما . خالی مگذارید آنرا . چندانکه هستی دارید که اگر آن خانه . ترک داده شود . مهلت نیابید . وعقوبت خدای . شما را دریابد (والله الله فی الجهاد باموالکم وانفسکم والسنتکم فی سبیل الله) وخدارا خدارا . در جهاد کردن بمالها . وجانها . یا وجودها . وزبانها . در راه خدا تعالی . خدا جهاد با اعدای دین . ورفع هر منکر ازروی زمین . خواسته است . باید در آن کار . هم مال صرف کردن . وهم خود را رنج دادن . وهم زبان کار فرمودن . وهم جان نثار کردن (وعلیکم بالتواصل والتباذل وایاکم والتدابر والتقاطع) وبرشما باد که باهم . بپیوندید . ودوستی کنید . وباهم بذل وعطا . نمائید . وبپرهیزید . از پشت گردانیدن بریکدیگر . وبریدن ازهمدیگر (لاتترکوا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فیولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم) رها مکنید . امر بمعروف . ونهی از منکر را . پس والی گردند . ومسلط شوند برشما . اشرار شما . بعد از آن خوانید . خدا را . ودعا کنید . ومستجاب نگردد . برای شما چون مردم در این کار مهم . تساهل وتغافل . نمایند . بمرور ایام . اشرار سر بر دارند . ودست دراز کنند . ودنیا وحکومتها . باخود گیرند . پس دعا . چه سود که خود کرده اند . وخدا را آزرده اند همچو اهل «عراق» درعهد حضرت امیر که درقلع وقمع «معاویه» وسایر اشرار آن زمان . سستی کردند وباخر دیدند . آنچه دیدند . وبلای «بنی امیه» روزگاری بکشیدند . وبعد از آن . بلای «بنی عباس» هم مضاف آن گردید (ثم قال علیه السلام . یابنی عبدالمطلب لاالفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضاً تقولون قتل امیر المؤمنین) بعد از آن گفت . ای پسران «عبدالمطلب» نیابم شما را که خوض کنید . درخونهای

مسلمانان . خوضی تمام . میگفته باشید . کشته شد . امیر مؤمنان . یعنی همچو عادت ملوک . واعاظم زمان که چون کشته شدند . قومش تیغ . درمردم نهند . وباندک تهمتی . خون خلق خدا را . بریزند که این واقعه . نه همچو دیگر وقایع است . وخون امیر وسلطان . نه همچو دیگر خونها است . سهل شمرده شود . وبآسانی انتقام از آن . گرفته شود (الا لایقتلن بی الا قاتلی انظروا اذا انامت من ضربته هذه فاضربوه ضربة بضربة) باید کشته نشود . بعوض من . مگر کشنده من . ببینید . هرگاه من مردم ازاین ضربت او . بزنید او را . ضربتی . بجای ضربتی . وفاضل بحرانی میگوید . غرض این است که اگر موت . بمجرد این ضربت . مترتب گردد . نه بانضمام علتی دیگر . از خارج . او را ضربتی زنید (ولا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول . ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور) «مثله» آنست که شخص را . گوش وبینی . وغیر آن ببرند . واکتفاء بمحض کشتن . نکنند . وغالبا دیگر انواع نکال . دراین داخل است . واین عادت جاهلان است که از غایت غضب وکینه . وقساوت قلب . باین اعمال . تشفی جویند . وسفاهت وغلظت . ظاهر گردانند . واین کار از صالحان . ونیکوسیرتان . جائز نیست . هرچند اندوه گران . وغصه فراوان . داشته باشند . میفرماید . و «مثله» مکنید . این مرد را که من شنیدم . از «رسول صلی الله علیه وآله» که گفت . حذر کنید . از «مثله» هرچند . با «سگ» گیرنده باشد .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة

(وان البغی والزور یذیعان بالمرء فی دینه ودنیاه ویبدیان خلله عند من یعیبه) «اذاع به» او را ظاهر ساخت ببدی . ومیان مردم ندا درانداخت . وهم گویند «اذاع بمال زید» یعنی تمام ببرد . وفاضل بحرانی «یوتغان» شرح کرده است «اوتغ فلان دینه بالاثم» یعنی فاسد ساخت . وهلاک کرد . دین خود را بگناه ودربعضی نسخ «یوتغان المرء» مرقوم است . و «اوبق ای اهلک» میفرماید . ظلم وبهتان . انگشت نما ورسوا می سازد . شخص را در دین ودنیا . وپیدا میگرداند . خلل ونقصان او را . نزد عیب کنندها (وقد علمت انک غیر مدرک ماقضی فواته وقد رام اقوام امراً بغیر الحق فتأولوا علی الله فاکذبهم) وتو میدانی که نخواهی . دریافتن . آنچه را قضا رفته است . که از تو فوت . شود . ودرنیابی . یعنی این حاجات که از دنیا میجوئی . وآخرت بآن . فاسد میگردانی . وگفته اند یعنی نصرت «عثمان» بعد از فوت وقت . صورت نمی بندد . وقصد کردند . قومی چند . کاری ومنزلتی . بغیر حق . پس تأویل کردند . برخدا . وچنگ درزدند . درشبهها . ودروغ گوی ساخت . ایشان را خدا . اشاره بآنکه بمراد نرسیدند . وروی آن مقصود ندیدند . مانند اصحاب «جمل» طالب مقصود . چون بمطلب نرسد . مکر او را خدای . تکذیب کرده است ودروغ زن . دانسته . ولیکن این کلام . آنجا حق است که آن کس . آن مقصد باطل . طلب کند وگفته اند . اشارت ببطلان دعوی قومی است که خلافت . وحکومت بغیر حق کنند . وبا مردم گویند واجب است ما را . اطاعت نمودن . بقول خداوند تعالی که (.. اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ... الآیة) وما «اولی الامر» یم یعنی صاحب فرمان . برشما . وخدای ایشان را . دروغگو گردانید . بمثل اینکه بر ظالم وفاسق . لعنت نمود . وبمتابعت حق . امر فرمود . وگفت (.. فان

بين احد بهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغي . . . الآية) وامثال اين (فاحذر يوماً يغتبط فيه من احمد عاقبة عمله ويندم من امكن الشيطان من قياده فلم يجاذبه) پس حذر كن . از روزى كه خشنود وشاد شود در آن روز . كسى كه نيكو يابد . عاقبت عملش را . و پشيمان گردد . كسى كه دست دهد . شيطان را وتمكن سازد . از عنان خود . تا هرجا خواهد . بكشد . وعنان از دست او . باز نكشد . ومدافعه نكند (وقد دعوتنا الى حكم القرآن ولست من اهله ولسنا اياك اجبنا ولكن اجبنا القرآن الى حكمه) وخواندى تو . ما را . بحكم قرآن . ونبودى . اهل آن . واين نبود كه ما ترا . اجابت نموديم . وليكن قرآن را اجابت نموديم . و بر حكم او . گردن نهاديم .

ومن كتاب له عليه السلام . الى غيره

(اما بعد فان الدنيا مشغلة عن غيرها ولم يصب صاحبها منها شيئاً الا فتحت له حرصاً عليها ولهجاً بها ولن يستغني صاحبها بما نال فيها عما لم يبلغه منها) دنيا مشغول سازد . سخت آدمى را . از ديگر كار . وتدبير روز حساب . و بر نخورد . صاحب دنيا . از دنيا . بچيزى . مگر ميگشايد دنيا . از براى او . حرص تازه در او . وشيفتگى او . بر مثال . مستسقى . و . آب . يا . تشنه . و . آب شور . كه هر چند . بيشتر خورد . تشنه تر گردد . غايت آرزوى آدمى . اولاً از دنيا . قدرى اندك بود . چون آنقدر بيابد آرزوى اضعاف آن . در ضمير او . پيدا شود . وهيچگونه سير نگردد . و هر روز شيفته تر . وحريصتر گردد . وهر چند بيابد . چشمش گرسنه تر گردد . وهرگز بى نياز نميگردد . صاحب دنيا . بآنچه بيابد در آن . از آنچه نميرسد . بآن . از او . آرى اگر همه دنيا . كسى را بدست آيد . بآن بى نياز نگردد . از نعيم عقبى كه در يافت آنرا . از دنيا . بلكه اگر صد هزار سال آدمى . در دنيا بزيد . وهمه شهوات جهان . دريابد . وبكار برد . وتمام ملك جهان . در زير نگين او باشد . وبعد از هزار سال هم در دنيا . آن نعمتها يك روز . از او باز ستانند . واو را بدحال وغمگين . بنشانند . آن نعمت صد هزار سال . تدارك غم اين يك روز كه در ميان است . نكند . چه جاى مدت آخرت كه جاودان است (ومن وراء ذلك فراق ما جمع ونقض ما ابرم ولو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى والسلام) و از پس اين حال . فراق بود . از آنچه جمع كرده است . و از هم برزد . آنچه استوار كرده است . وريسمان طول امل . تاب باز پس دهد . آدمى همچو رسن تاب . هر چند پيش تاب ميدهد . پس پس ميرود . واگر عبرت گيرى ونظر اعتبار كارى . بآنچه گذشته است . از عمر تو . يا از وقايع جهان غدار . حفظ ميكنى . وسخت مى جسبى . بآنچه مانده است . يعنى از عمر . يا از اعمال . وتدارك ما فات . وبهم باز گردند .

ومن كتاب له عليه السلام . الى امرائه على الجيوش

بامیران لشكرهاى اطراف . نوشته است (من عبد الله على امير المؤمنين الى اصحاب المسالح) ومسالح جمع مسلحه هر سرحدى كه آنجا . لشكرى باسلاح . اجتماع دارد . براى دفع دشمن . يا قومى حاضر السلاح (اما بعد فان حقاً على الوالى ان لا يغيره على رعيته فضل ناله ولا طول خص به وان يزيده ما قسم الله له من نعمه دنواً من عباده وعطفاً على اخوانه) سزاوار بحال والى . آنست كه تغيير ندهد . او را . بر رعيت . فزونى وفضلى كه دريابد . يا نعمتى وعطائى كه بآن مخصوص گردد . واينكه زياد كند در او . آنچه قسمت كند او را

خدا . از نعمتهاى خود . نزديكى جستن . واحسان نمودن ببندگان ايزد منان . ومهربانى كردن . ومايل شدن بر برادران را . وهر كه باين صفت نباشد . كافر نعمت . وناسپاس باشد . نه شاكر وحق شناس (الا وان لكم عندى الا احتجز دونكم سراً الا فى حرب ولا اطوى دونكم امراً الا فى حكم ولا اؤخر لكم حقاً عن محله ولا اقف به دون مقطعه وان تكونوا عندى فى الحق سواء) حق كه شما راست . نزد من . اين است كه پنهان و ممنوع . ندارم از شما . سرّى را . مگر در جنگ . و نگردانم از شما . امرى را . يعنى كارها بصوابديد ومشورت شما . كنم . مگر در حكمى شرعى . يا فرمانى قطعى كه بآن امر كنم . ومجال مشورت ومداخلت . ندهم . وشايد مراد . مطلق فرمان باشد . يعنى شما با من . در همه باب . شريك وهمكاريد و در همه كار . صلاح و رضاى شما . منظور ميدارم . و ليكن حكم . با من است . و امر . امر من چون كارى فرمايم . ورأى من . در صلاح امر شما . وامت . بآن تعلق گيرد . تأمل در آن . روا نبود ديگر آنكه واپس نيندازم . در باره شما . حق را از موضعش . يعنى هر حق را . در موضعش بنهم وديگر نايستم بحق . تا او را . بمقطع رسانم . يعنى حق را . بمركز قرار دهم . و در آن باب . سستى ومداهنه نكنم . وديگر آنكه شما . نزد من . در حق يكسان باشيد . بعضى را بر بعضى . بباطل ترجيح ندهم . وجانب كسى . نگيرم (واذا فعلت ذلك وجبت لله عليكم النعمة ولى عليكم الطاعة وان لا تنكصوا عن دعوة ولا تفرطوا فى صلاح وان تخوضوا الغمرات الى الحق) پس هرگاه من كردم . با شما اينها را ثابت شد . خدا را . بر شما نعمت . ومرا بر شما . اطاعت . واينكه باز پس نرويد . از فرمان من وقتى كه شما را . بخوانم . وتقصير نكنيد . در كارى كه صلاح در آن . باشد . واينكه فرو شويد . در سختيها بسوى حق . يعنى رنجها متحمل شويد . تا حق را . دريابيد وثابت سازيد (فان انتم لم تستقيموا لى على ذلك لم يكن احد اهون علىّ ممن اعوج منكم ثم اعظم له العقوبة ولا يجد عندى فيها رخصة) پس اگر شما مستقيم نشويد . براى من . بر اين شرايط . وراست روى . نكنيد . نخواهد بود كسى . خوارتر . بر من از آن كس كه كجى پيش گيرد . از شما . و بعد از آن او را . عقوبت بزرگ كنم . و نيابد رخصتى در آن باب . نزد من . يعنى دست از او . برندارم . و او را بر آن كجى . نگذارم . وضمير . فيها . غالباً به . عقوبت . راجع است . يعنى ترك عقوبت او . نكنم . پس گويا او را . اذن داده است . و از عقوبت معاف ساخته است . يا باين معنى كه شفيعى . نمى يابد . در عقوبت . مگر شفيع براى او . اذن خلاصى مى بستاند . وشايد رخصت در جانب آنحضرت . منظور باشد . يعنى من از نفس خود . مرخص نمى شوم . در ترك عقوبت او (فخذوا هذا من امرائكم واعطوهم من انفسكم ما يصلح الله به امركم) پس شما نيز . بر اين قرار . عهد از اميران خود . بستانيد . و عطا كنيد ايشان را . از جانب خود آنچه اصلاح ميكند . خداى بآن . امر شما را . يعنى با ايشان . خوب سر كنيد . بر وجهى كه صلاح در آنست . وشما را سود است . نه زيان .

ومن كتاب له عليه السلام . الى عماله على الخراج

بعاملان خراج . وضابطان مال و وجوهات . نوشته (من عبد الله على امير المؤمنين الى اصحاب الخراج . اما بعد فان من لم يحذر ما هو صائر اليه لم يقدم لنفسه ما يحرزها) بدرستى كه هر كه . حذر نميكند . از آنچه خواهد

بآن باز کشتن . از روز حساب . و ثواب و عتاب . پیش نمیدارد . برای نفس خود . آنچه احراز
کند . او را . و محافظت نماید . از آسیب و بلا (واعلموا ان ما کلفتم به یسیر وان ثوابه کثیر ولو لم یکن فیما
نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه) وبدانید که آنچه
شما بآن . مکلف گشته اید . کاری اندک . و خرد است . و ثوابش بسیار . و بزرگ . واگر نمیبود
در مناهی و معاصی . از جفا کاری و تعدی . عقابی که از آن . ترسند . هر آینه در ثواب اجتناب از آن
هست . آنچه عذری نیست . ایشانرا . در ترک طلب آن . وبالجمله کریم . بر مخالفت امر . عقوبت
نرود . آخر بر اطاعت آن . ثواب بخشند . وهیچ از آن شکیبائی . روا نباشد . وحرمان آن . سخت
ترین مصیبتها . باشد (فانصفوا الناس من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء الامة
وسفراء الائمة) پس انصاف دهید . مردمان را . از جانب خود . و صبر کنید . بر حاجتها و تکالیف
ایشان . زیرا که شما . خازنان رعیتید . خراج بشما می سپارند . وباشما . سروکار دارند . و دیگران
آن سپردها . باز میخواهند . وچنین کس . بی درد سر نباشد . و آسودگی و فراغ . نجوید . وحوصله
باید . فراخ کند . و شما وکیلان امتید . و پیغمبران امامانید . پیغامها بزبان شما . با رعیت و لشکری
میدهند . یعنی کارها میفرمایند . درباره ایشان . از دادن و گرفتن . و جمع خراج . و صرف در مواضع
محتاج (ولا تحسموا احداً عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته ولا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء ولا صیف
ولا دابة یعتملون علیها ولا عبداً) «حسم» به «سین» مهمله قطع . ودر بعضی «نسخ» به «شین» ازباب
افعال «ضبط کرده اند . و فاضل بحرانی . بر آن . بنا نهاده «احشمه» او را خجل ساخت . و «سم»
حریق کرد . و برنجانید . ودر غضب افکنند . وشرمنده باز گردانید . و «حشمه» ازباب مجرد نیز . باین
معنی آمده است . وقطع مکنید . کسی را از کاری که دارد . ومرادی که متوقع است . وباز مدارید
از آنچه می طلبد . یعنی کاری که در پیش دارد . مثلاً میخواهد . برود . وتوشه گرد آورد . یا تجارتی کند
اورا مانع آئید که باز گرد . و خراج بسیار . وبالجمله مردم را . از کار و بار . بر میارید . و سرگردانی مدهید
وکارهاشان . معطل مگذارید . این زمین را . مکار . واز اینجا آب . بیرون میار . آنجا باغ . طرح
مکن . وبجائی سفر مکن . وامثال اینها . و مفروشانید البته . بر مردمان . در خراج «جامه» و
«کسوه زمستانی» را . همچو «پوستین» و «لحاف» ونه «تابستانی» را . همچو «عبا» و «قبا» ونه
«چارپائی» که کار میکنند . بر آن . مثل «خری» یا «استری» که با آن . هیمه می آرد . وما یحتاج بشهرها
می برد . واز شهر می آرد . ونه «غلامی» که در کار دارد . واین قید که بحکم سجع . آنجا کردم . غالباً
صواب است . زیرا که هر گاه «غلام» هیچ کار ازو نیاید . چرا نشاید . درعوض خراج . بگیرند . و براو
بفروشند . چون چیز دیگر نداشته باشد . وبالجمله مردم را جفا . مرسانید . واگر نداشته باشند . این اسباب
ضروری ایشان . مفروشید . وچون «جامه» و «دابه» و «بنده» وامثال آن . متعدد وزائد از حاجت
باشد . خواهند برایشان . فروختن . ودر این امور . نوعی از اجتهاد صواب . بکار باید داشت که نه «سیخ»
بسوزد . ونه «کباب» یعنی نه خراج «اصل» ماند . ونه رعیت و مملکت . خراب گردد (ولا تضربن
احداً سوطاً لمکان درهم ولا تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان تجدوا فرساً او سلاحاً یعدی به

علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکة علیهم) ومزنید البته
کسی را . تازیانه . برای درهمی که آنقدر . قابل رنجانیدن . نیست . وبعضی چنین . فهمیده اند که
زدن برای اخذ خراج . مطلقا مشروع نیست . و دست مرسانید . بمال کسی . از مردمان نماز گزار و
مسلمان . یا ذمی از اصحاب عهد و پیمان . مگر اینکه بیابید . پیش ایشان . اسبی یا سلاحی که جفا رسانند
بآن براهل اسلام . غالباً مراد آن است که آن اسب و سلاح . ایشانرا ضرور نباشد . وبیم آن شود که بآن
شوکت وقوت . یابند . ووقت فرصت . بر مسلمانان تازند . یا مدد دشمنان کنند . چنانچه میفرماید
زیرا که روا نیست . مسلمانرا که بگذارد . امثال این را . در دستهای دشمنان اسلام . از ذمی وغیرهم
تا موجب شوکت وقوت ایشان . گردد . واسلام را از آن . زخم رسد . واین نیز . باجتهاد وصواب دید
عامل ووالی . باز میگردد . بلکه سایر مسلمانان هرگاه این توهم کنند . شوکت از ایشان . باز گیرند
(ولا تدخروا انفسکم نصیحة ولا الجند حسن سیرة ولا الرعیة معونة ولا دین الله قوة) منصوب است . بنزع
«خافض» ای عن انفسکم . و بجا مگذارید . و دریغ مدارید . از نفسهاتان . نصیحتی . ونه از لشکری
حسن سیرتی . ونه از رعیت . نصرتی ومعونتی که موجب رفاهیت ایشان . وآبادانی بلدان . گردد . ونه
از دین خدا . قوتی . وبالجمله کمال نصیحت وخیر خواهی . بایکدیگر بجا آرید . وبا لشکری . نیکو سیر کنید
و رعیت را . یاری وهمراهی نمائید . ودر تقویت دین وملت . بکوشید (وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم
فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله) «ابلی بلاء
حسناً» فعل فعلا جمیلا «ابلی زید عمرو» فاعطاه «وما ابلی احد کبلائی» هیچ کس . رنج من نکشید . وسعی
من ظاهر نکرد «وفی الدعاء» وابلوا البلاء الحسن فی نصره» سعی خوب کردند . در نصرت رسول . میفرماید
وسعی کنید . و بجا آرید . درراه او . آنچه سزاوار است . بر شما . وواجب گشته است . زیرا که
خداوند تعالی . احسان کرده است . نزد ما . و نزد شما . این حالت را که شکر او کنیم . بجهد وسعی
خود . و نصرت کنیم اورا . با آنچه برسد . قوت ما بآن . ونیست قوت کسی را . مگر بخدای تعالی . وبالجمله
هر سعی و خدمت که ما . در راه او . میکنیم . نفع آن بما . عاید است . واز جمله احسان خداوند است که آنرا
بشکر نعمای خود . از ما پذیرفته است . وما را بآن . فرموده . تا مصدر ثواب جلیل . وسعادت
جاوید گردد . وگفته اند . بتقدیر «لان نشکره» است یعنی خدای . با ما احسان کرده است . و نعمتها داده است
برای آنکه شکر او . کنیم . تا قدرت داریم . ومی تواند قوله «فان الله» متعلق . بهمه «جملات» سابقه
باشد . نه مخصوص اخیره . زیرا که آنها همه . در شکر مدخل دارند .

ومن کتاب له علیه السلام . کتبه الی امراء البلاد فی معنی الصلاة

درباره «نماز» بامرای اطراف . نوشته (اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتی تفیء الشمس مثل مربض العنز
وصلوا بهم العصر والشمس بیضاء حیة فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان) با مردمان «نماز ظهر»
بگزارید . تا آنزمان که باز گردد «آفتاب» بقدر آنکه خوابگاه «بزی» شود . مگر وقت فضیلت . تا اینوقت
میکشد . وبنابر نسخه «حین» بجای «حتی» یعنی در آنوقت «ظهر» بگزارد . وغالباً منظور «سایه
دیواری» است که راست . ومیان «مشرق» و «مغرب» اعتدال نهاده باشد . چون «آفتاب» به «سمت

رأس » آید «سایه» در دوجانب آن . نماند . وچون بکردد «سایه» درجانب «مشرق» پیدا آید . نه منظور «سایهٔشاخص» است که دراکثر بلاد . واکثراوقات . وقت زوال . سایهٔ او . باقی است . بقدر «شاخص» یاکمتر . یابیشتر . و بالجمله تخمینی است . نه تحقیقی . ونماز عصر کنید . با مردم . وقتی که «آفتاب» سفید وزنده است . نه زرد وپژمرده . در «عضوی» ازروز . نه پایان روز . وقتی که توان . دو «فرسخ» راه . تاشب پیمودن . و اقوال فقهاء . و روایات . درتحدید «ظهر» و «عصر» اختلاف واشتباه تمام دارد . وغالباً عمدهٔ در آن . این است که این تحدیدات . تخمینی است . نه تحقیقی است . وبعضی بمثل این کلام استدلال کرده . برمنع جمع میان «ظهر» و «عصر» و روایت بجواز جمع . ناطق است . علی الخصوص که «نماز» فرادی کنند . نه باجماعت (وصلوا بهم المغرب حین یفطر الصائم ویدفع الحاج) و «نماز شام» با ایشان . آن وقت کنید که روزه دار . افطار میکنند . و «حاج» از «عرفات» روانه میشوند (وصلوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللیل) و «نماز خفتن» کزارید . وقتی که پنهان میشود «سرخی مغرب» تا سه یک رفته ازشب (وصلوا بهم الغداة والرجل یعرف وجه صاحبه) و «نماز صبح» بکنید . درحالتی که مرد . بشناسد «روی رفیق خود را . یعنی یک پاره تاریک نباشد که هم را . هیچ نشناسند (وصلوا بهم صلوة اضعفهم ولاتکونوا فتانین) وبا مردم «نماز» ضعیفتر ایشان . کزارید یعنی چندان سبک کنید که ضعیفتر همه . طاقت آرد . ومباشید . درفتنه اندازندکان . یعنی «نماز» دراز کنید . و مردم طاقت نیارند . وحاضر نکردند . و مبتلا شوند «پشیمانی» . «نماز» دراز میکزارد . مردم بتنگ آمدند . یکی کفت . سبکتر بکزار که بر مردم . کران است . کفت . بلی چرا کران نباشد . و «نماز» جز بر خاشعان . کران است . وحق تعالی کفت (. . وانها لکبیرة الا علی الخاشعین) کفت . من ازجانب خاشعان . بتو پیغام دارم که تو . مرد کران جانی . وخاشعان راضی بستند . توایشانرا . امامت کنی . پادشاه ماضی «شاه عباس صفوی انارالله برهانه» بسید فاضل «میرداماد» کمال ارادت داشت . وآن سید «نماز» دراز کزاردی . یک دو «نماز» باوکزارد که از درازی . شب یلدای عاشقان مهجور . درجنب آن سخت کوتاه بود . دیکر بجماعت حاضر نشد .

ومن عهد کتبه للاشتر النخعی علی مصر واعمالها حین اضطرب امر امیرها محمدبن ابی بکر وهو

اطول عهد کتبه واجمعه للمحاسن

این عهدرا . برای «اشتر» نوشت . برحکومت «مصر» وقتی که مضطرب شده بود . کار «محمدبن ابی بکر» وچنانچه کذشت «اشتر» را . بجای او . روانهٔ «مصر» کردانید . واو در راه . بغدر «معاویه» کمراه هلاک کردید . واین نامه . درازتر عهدی است که نوشته است . دراین باب . و جامعترین سفارش نامهااست . خوبیهارا . ودستورالعملی است . والیان حق کزین . وسلاطین عدالت آیین را . دربیان قوانین رعیت پروری . وداد کستری . و مراعات عدل واحسان . وآداب ستودهٔ نیکوکاران که بآن فرموده است . ایزد سبحان (فی قوله تعالی . ان الله یأمر بالعدل والاحسان . . . الآیه) و «مالک اشتر» ازاکابر اصحاب «امیرالمؤمنین علیه السلام» ومخلصان وناصحان اواست . بشجاعت ونجدت . ممتاز بود وآنحضرت درحروب . همه اعتماد براو . مینمود . ومروی است که باو کفت «یامالک کنت لی کما کنت

لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم» یعنی ای «مالک» تو برای من . چنان بودی که من . برای رسول خدا بودم . ومنزلتی ازاین . برتر نباشد . وکویند . وقتی که «طرماح» بر «معاویه» داخل شد . کفت با «ابن ابی طالب» بکوکه من . لشکری کرد آورده ام . بعدد «دانهٔ کاورس» «کوفه» واینک . قاصد توام «طرماح» کفت «علی علیه السلام» را «خروسی» هست «اشتر» که برچیند . جمیع آنرا . و «اشتر» کسی را کویندکه «پلک چشمش» برکشته است . ومژه ندارد . همچو چشم «خروس» و «اشتر» را . درروز «یرموک» مردی «ایادی» ضربتی بر سرزد . وجراحتی عنیف کرد «اشتر» بازکشت . وسرکبی کرم . برزخم بنهاد . و ببست . وباز کردید . و «ایادی» را . بکشت . ازآن زخم «چرک» وخون . بچشمش چکید و «اشتر» کردانید (بسم الله الرحمن الرحیم . هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها) این نامه . برچند فصل است . وهر فصل . برچند جمله ومطلب مشتمل . ودراین فصل . مثلا اشارت بجمع خراج وجهاد . واصلاح مملکت وعباد . وعمارت بلاد . میرود . باسه فرمان که تصریح میکند . بامتثال آن اول . ملازمت تقوی . دویم . نصرت دین حق تعالی . سیم . محافظت نفس ازمتابعت هوی . وطغیان بغلبه واستعلاء . یعنی این . او امری است که امر کرده . بآن . بندهٔ خدای عز وجل «علی امیرمؤمنان» «مالک بن حارث اشتر» را . در وصیت خویش باو . وقتی که او را . والی ساخت . بر «مصر» تاجمع کند . خراج آن ولایت را . وجهاد کند . با دشمنان آن . و باصلاح آورد آن زمین . واهل آنرا . ومعمور سازد . آن بلدان را (امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لایسعد احد الا باتباعها ولایشقی الامع جحودها واضاعتها) امر کرداورا . بتقوای خدای تعالی . واختیار طاعت او . تعالی . ومتابعت فرامین او . عز وعلا درکتاب او . ازفرایض وسنن او . آنهاکه سعید نمیکردد . هیچ کس . مکر بمتابعت آنها . ومحروم وشقی نمیکردد . مکر بانکار آنها . وضایع ساختن آن فرمانها (وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قدتکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه) وامر کرداورا . تانصرت دهد . خدای سبحانه را به «دست» و «دل» و «زبان» یعنی جمیع اعضای خود . درکار نصرت او تعالی . کند . ونصرت او «سبحانه وتعالی عن الحاجة الی النصرة» نصرت دین او . واصلاح عباد وبلاد . باشد . چه بدرستی که خداوند «جل اسمه» متکفل شده است . بنصرت آنکه اورا . نصرت کند . وعزیز کردانیدن آنکه اورا عزیز کرداند (بقوله تعالی . یاایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم) واین خطاب الهی . هرچند همهٔ ناس را . باشد عامةً . ولیکن ارباب حکم . وولاة امررا . باشد خاصةً . چه نصرت کامل حق . ودین حق بدست ایشان . جاری تواند شد . وازایشان . منمشی . نه کافهٔ ناس . ازضعفاء واتباع را (وامره ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا مارحم الله) وامر کرداورا آنکه بشکند . نفس خود را . نزد آرزوها . یعنی بانفس . مجادله کند . ومغلوب او . نکردد وباز دارد . نفس را . نزد سرکشیها . تاتوسن نفس . عنان ازاو . نکیرد . واو رادرمهالک . نیفکند چه بدرستی که نفس آدمی . چنانچه خداوند عز وجل . خبرداده . بغایت امرکننده است . ببدی . وکار

نکو جهد. مکر آراکه رحم کند. خدای تعالی. و عاصم او کردد. و توفیق و نصرت. بر مجاهدت نفس که جهاد اکبر است. بخشد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود. وقتی که از بعضی غزوات. باز کشته بود «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» (ثم اعلم یا مالك انی قد وجهتك الی بلاد قد جرت علیها دول قبلك من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورك فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلك ویقولون فیك ما کنت تقول فیهم) پس بدان ای «مالك» بدرستی که من. روانه کردم ترا. بسوی بلادی که بتحقیق. جاری شده. بر آن دیار. دولتها پیش از تو. از وجه عدل و انصاف. و از وجه جور و اعتساف وبدرستی که مردمان. نظر میکنند. امروز. از امور تو. در مثل آنچه بودی تو. از این پیش. نظر میکردی. در آن. از امور والیان که پیش از تو. بوده‌اند. و در «مصر» علم حکومت و سلطنت. افراشته وخواهند کفت مردم. در حق تو. آنچه میکفتی تو. در حق امیران سابق «مصر» از مدح و ذم. و ستایش بعدل. و نکوهش بجور. پس نیك نظر کن. در کار خود. و تأمل کن. از روی اعتبار. تا مبادا آن کنی که ارباب جور. کردند. و ذکر بد و نفرین. برای خویش. اندوختند (وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده) و بدرستی که استدلال کرده میشود. بر صالحین عباد. و شناخته میشوند بذکری که جاری میکرداند. خدای. از برای ایشان. بر زبانهای بندکان خود. از مدح و قدح. و ثنا و جفا. قومی که زمان ایشان. بسر رفته باشد. و عهد ایشان. قدیم کشته. استدلال بر حال ایشان از زبانهای عباد. کنند. اکر ذکر خیر ایشان. بر زبانها باشد. از صالحین و سعداء. شمرده کردند واکر بعنوان بدی. بر زبانها کذرد. از طالحین واشقیاء. شمارند. خواه کافر باشد. و خواه مؤمن مثلاً. از کافر «نوشیروان» و «حاتم طائی» واز «بنی امیه» «عمر بن عبد العزیز» «وعلی هذا القیاس» وبالجمله ارباب همم عالیه. و نفوس کامله. از شاهان کامکار. و امرای ذوی الاقتدار. و سائر ارباب اقتدار باید همه سعی. در آن کنند که از ایشان. ذکر جمیل. و نام نکو. بر صفحهٔ روزکار. یادکار بماند. پس عباد خدای. از آن ذکر جمیل. استدلال بر جمیل حال ایشان. کرده. ایشانرا از اخیار. شمارند و بدعای نیك. یاد نمایند. و معلوم است که از این بهتر. ذخری. آن قوم را نباشد.

بر آنکس بود زندکانی حرام ✦ که او را نماند پس از مرك نام

و حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام. از خدای متعال. نام نیك. و ذکر جمیل. در عقب خود خواست. آنجا که فرمود «واجعل لی لسان صدق فی الآخرین» کما حکی عنه الرب تعالی علی قول بعض المفسرین. و حکما کفته‌اند. روزکار. بار نامهٔ کردار شما است. بر آنجا کردار نیکو. باید نکاشت

قارون هلاك شد که چهل خانه کنج داشت ✦ نوشیروان نمرد که نام نکو کذاشت

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرکز ✦ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

(فلیکن احب الذخائر الیك ذخیرة العمل الصالح) اول حث کرد. بر طلب ذکر جمیل. و صیت رفیع که همیشه. منتهای همم اصحاب دول. و مطمح نظر ارباب. همم بوده. در افاضهٔ عدل و انصاف. و اشاعهٔ بر و خیرات. پس فرمود. پس باید که دوست‌ترین ذخیره‌ها که سعی. در جمع آن کنی. نزد تو. ذخیرهٔ عمل صالح. باشد. چون ذخیرهٔ نام نیك. بعلم قطعی. مفید صلاح نباشد. جز آنکه امارت صلاح و فلاح

باشد. و چون شخص از جهان برود. و امر او ظنون باشد. و حقیقت غیر معلوم. بدان ذکر جمیل از روی ظاهر. استدلال بر حسن حال او. کنند. و حقیقت علم آن. بخدای متعال. موکول باشد پس امر کرد او را که همهٔ اعتناء. بر طلب صیت. و ذکر جمیل نکند که آن. امری ظنون باشد. بسا باشد که نه بر طبق حق صریح. اندوخته کردد. بلکه همکی همت. بر عمل صالح کمارد. و آنچه در واقع. نزد خدای او. موجب اجر و ذخر است (فاملك هواك وشح بنفسك عما لا یحل لك فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت) پس مالك باش. خواهشهای خود را. و عنان وی. کشیده دار. تا ترا در مهالك. نیفکند. و ضنت کن. بنفس خود. از آنچه حلال نیست. ترا. یعنی روا مدار بر نفس خود. وقوع در آثام و حرام را. و استحقاق عقوبت و انتقام را. پس بدرستی نکاه داشتن نفس و عزیز داشتن از هلاك. انصاف دادن است. از جانب نفس خود. و عدل کار بستن است. میان خود و غیر در آنچه دوست داری. آنرا. یا کاره باشی آنرا. یعنی آنچه ترا. روا نباشد. بهر خود نجوئی. هرچند آنرا. دوست داری. و هوای تو. بدان کشد (واشعر قلبك الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم) وشعار کردان. دل خود را. رحمت و عطوفت. با رعیت و محبت ایشان. و لطف و نیکوئی با ایشان (قال تعالی.. کان بالمؤمنین رحیماً) چون این صفات. از دل میخیزد. و منبع آنها. دل است. قید فرمود که این حالات را. شعار دل. و ملکهٔ خویش کردان. نه همچو قوم متصنعین که بعضی از این صفات بتصنع. از خود ظاهر سازند. و دل ایشانرا. از آن خبر نباشد. پس آنرا بقا و ثبات. و ثواب کامل نباشد. و این صفت محموده. چنانچه موجب ثواب آخرت. و مزید درجات کردد. هم موجب نظام امر مملکت. و اتفاق و محبت رعیت کردد. حق سبحانه و تعالی. با خاتم انبیاء خطاب میفرماید (ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك) هرکاه حال رعیت با سید انبیاء. این باشد. با دیکر ناس. چه باشد. و انجا نقلی ظریف است. بعضی از ظرفاء میخواست. بعضی از ملوك را که بغلظت. اشتهار داشت. از آن خصلت ذمیمه. آکاه کرداند. و فساد آن. خاطر نشین او. سازد. او را انواع ستایشها. مینمود. در آن اثناء کفت. تو افضلی از «خاتم انبیاء» که «محمد مصطفی» است. ملك کرم کشت. و در غضب شد. کفت با تدلیل که خدای عزیز. با رسول خود. فرمود («ولو کنت فظاً غلیظ القلب».. الآیه) و تو ای امیر با همه درشتی و غلظت قلب. رعیت بر تو. مجتمع و منقاد. و پایندکان. بر ولای تو. ثابت و منتظم. امیر از آن سخن. در کار خویش. بیدار کشت. و از خطر آن خصلت ذمیمه آکاه شد (ولا تکونن علیهم سبعاً ضاریاً تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لك فی الدین واما نظیر لك فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطاء) و مباش زنهار بر رعیت. سبعی درنده. عادت بصید کرده. غنیمت شماری خوردن ایشانرا. چون سبع. بدرستی که ایشان. دو صنفند. یا برادرانند با تو. در دین. و ملت اسلام یا مانند و شبیهند با تو. در خلق. یعنی با تو در صورت. یکسانند که ایشان نیز. آدمیند. سبقت میکند از ایشان لغزشها. و معصیتها که کویا بخواست. صادر میکردد. و تیر شخص. از چنك شخص. بیرون میشود. و همچنین است. حال اکثر آدمیان «الا من عصمه الله» و هرچند کماندار است او. و ماهر باشد بسیار باشد که تیری. از کمان وی. بخطا بجهد. و هرچند رونده. بیدار و هشیار باشد. بسیار باشد که جای

قدم وی . بلغزد . و عارض میگردد . ایشانرا . علتها و سببها . یعنی باعثها و جهتها . رو میدهد که آدمی . بدان معصیتی و جریمتی . ارتکاب میکند . و در طاعت والی . بتقصیری موسوم میگردد . وناچار افکنده میشود . بر دستهای ایشان . از علل و زلل . در حین عمد . و حین خطا . یعنی دانسته یانادانسته . لابد جرائم . ارتکاب میکنند . وآنچه ضرر ایشان . در آن است . اکتساب مینمایند . چه هیچ آدمی . از مؤمن وکافر . ومشرك وموحد . وصالح وطالح . نباشد که بر دست وی . خطائی نرود وقدمش . جائی نلغزد . وبخواست وی . ازاو جریمتی بظهور نیاید . الا من عصمه الله . والبته هیچ کس بد برای خود . روا ندارد . در دین . یا دنیا . ولیکن ناچار باغوای شیطان و نفس اماره . خطائی چند . از همه کس . صادر میگردد وسبقت میگیرد که در آن . ضرر ونکال آخرت است . یا دنیا . یا هر دو پس نباید برایشان . سخت گرفتن . وهیچ نبخشودن . بلکه باید حق خدای خویش . بر خود دانستن وشکر آن عطیه ونعمت . بجای آوردن . ودر احسان واکرام عباد رحمن که چند روزی . عنان ولایت ایشان . برای امتحان . در دست تو . داده اند . مبالغت نمودن . وفرصت پیش از فوت . غنیمت شمردن .

کسی نیك بیند بهر دوسرای که نیکی رساند بخلق خدای

(فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم ووالي الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم) پس عطا کن . ایشانرا . از عفو خود وتجاوز خود . مثل آنچه دوست میداری که عطا کند . ترا خدای . از عفو وصفح خود . بدرستی که تو . بالای ایشانی . وغالب برایشان . وآنکه والی امر است . بر تو . بالای تست . مراد . نفس نفیس آنحضرت است . وخدای سبحانه وتعالی . بالای آن کس است که ترا . والی گردانیده است . وتحقیق که خواسته است . خدای تعالی . از تو . تا کفایت کنی . امر ایشانرا . یعنی ترا والی ساخت . برایشان تا از جانب او تعالی . امر عدل وداد . میان ایشان . برپای داری . وامتحان کرد ترا . بایشان . تا نقد عملت . ازاین کورهٔ امتحان . خالص ظاهر میگردد . یا مغشوش . آنگاه درخور آن نقد . باتو معامله کند (لا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته) نصب نکنی زینهار نفس خود را . برای جنگ باخدای تقدس وتعالی . بجرأت بر معصیت . وظلم بر عباد . وعدم رحمت وعلو برایشان . بدرستی که نیست ترا . طاقت باخشم خدای واعاذنا الله منه برحمته ونیست ترا . بی نیازی از عفو ورحمت او . غایت تهدید . ونهایت تحریض است . بر آنچه امر کرد . بر آن . از رحمت عباد وعفو وصفح از خطاها . وزلل ایشان (ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت عنها مندوحة) وپشیمان نگردی هرگز . بر عفوی . وشاد ومفتخر نگردی . بر عقوبتی . واین صفت اشرار . وارباب غلظت قلوب . باشد . وشتابی . بغضب وطیشی که از تو . بی تأمل صادر گردد وبیابی از وقوع در آن . راه بیرون شدنی . واز آن تنگی حرج . وسعت فرجی . یعنی چندانکه توانی سعی در آن کن که بر دست تو . امری از غضب وعقوبت که از آن . مهربی وبیرون شدنی . داشته باشی . صادر نگردد . وبسیار عفو بنما . باشد که جاهل بپندارد . مگر بدون آن . امر او . با رعیت اصلاح نپذیرد

وکار بصلاح نمی آید . وعاقل در آن موضع . بلطف ورفق . آن فساد . بصلاح باز آرد . وآن خلل از کار ملك . ببرد . وهم چنین قومی که نفوس ایشان . بشر وخیر مایل است . در مثل انجو انسع . تعجیل بعقوبت کنند . وباشد که نفس ایشانرا . از آن فرح وتجزی نیز . حاصل گردد . واین از غایت شرارت نفس باشد (ولا تقولن انى مؤمر آمر فاطاع فان ذلك ادغال فى القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير) ونگوئی باخود از روی غرور وعجب که من . امیر کرده شده ام . براین قوم . امر میکنم بر آنچه . رأی داشته باشم . پس فرمان برده میشوم . واین اندیشه . موجب غرور گردد . واگر کسی احیانا از طاعت او . بزانی بیرون شده باشد . براو نبخشد . وعفو نکند . واین حال . ادغال باشد در دل . یعنی این وسوسه که شیطان برانگیزد . موجب فساد دل . وخلل آن گردد . واز اسباب ضعیف شدن . وکاستن دین باشد . همچنین مرضی که ترا . بگدازد . وبکاهاند . وکثرت آن . بریزاند . وموجب تقرب ونزدیك شدن تغیر وزوال نعمت گردد . چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم . الآیه) بدرستیکه حق سبحانه وتعالی . تغییر نمیدهد . آنچه قومی را باشد . از نعمت ومکنت تا آنگاه که تغییر دهند ایشان خود . آنچه در نفوس ایشان . کامن باشد . ودر خاطرهای ایشان . مضمر بود . از قصد خیر . وطلب صلاح . بناسپاسی . وتحقق بر صفت مذموم حق ناشناسی (واذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك من عقلك) وهرگاه احداث کند . از برای تو . این حالت که در آنی . از سلطان بر عباد وبلاد . در نفس تو . بزرگی وشأن یا کبر وافتخار . پس نظر کن . وتأمل کن . در بزرگی پادشاهی خدای عظم شأنه بالای تو . وغالب بر تو وقدرت او تعالی . از تو . بر آنچه تو . قادر بر آن نیستی . از جانب خود . پس این تأمل . در بزرگواری خدای . وعجز وخواری عباد . از شاه وگدای . ساکن میگرداند . بسوی تو . سرکشی نفس ترا وکم میگرداند . از سر بلندی . وتکبر تو . وباز میدارد از تو . تندی وتوسنی ترا . وباز میگرداند . بسوی تو آنچه غائب شده است از تو . از عقل تو . یعنی آن آگاهی واعتبار را که بسبب تکبر . از عقل تو . گم شده وغائب گشته . بتو باز میگرداند (اياك ومساماة الله فى عظمته والتشبه به فى جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال) حذر باد ترا . از برابری کردن باخدای تعالی . در عظمت او . وتشبه نمودن باو تعالی در جبروت او . پس بدرستی که خدای . ذلیل میگرداند . هر گردنکشی را که باو . مقابله کند . وخوار میگرداند . هر متکبری را که باو . گردن بدعوی افرازد . وارباب تحقیق . گفته اند . هر معصیتی . توبه داشته باشد . وبا آن . انابت وندامت . جمع گردد . وتحقیق باید . مگر عصبیت واستکبار که با توبه وانابت جمع نگردد . چه معجب از اعتذار . استکبار کند . واز توبه وانابت . استنکاف نماید . واز اینجا بود که معصیت «آدم» بتوبه . مقرون گشت . و«ابلیس» بر معصیت خویش . مصر ومستمر بماند وهم از آنحضرت منقول است که چیست این «آدم» را که عجب واستکبار . نماید . اول او . نطفه ایست «مذره» یعنی خوار وپلید . وآخر او «جیفه» ایست «قذره» یعنی گندیده . وبدبو . واو در میان این دو حالت . پیوسته حامل «عذره» است . یعنی «سرگین» است . واین معنی را . چنین نظم کرده اند .

عجبت من معجب بصورته ... وكان من قبل نطفة مذره
على غد بعد حسن صورته ... يصير في الارض جيفة قذره
و هو على عجبه ونخوته ... مابين هذين يحمل العذره

وديگری چنين گفته

اری اولاد آدم ابطرتهم ... حظوظهم من الدنيا الدنيه
فلم بطروا واولهم منی ... اوافتخروا وآخرهم منيه

وديگری گفته

تتيه وجسمك من نطفة ... وانت وعاء لما تعلم

واين حضرت «عليه السلام» در «ديوان» فرموده

الناس من جهة التمثال اكفاء ... ابو هم آدم و الام حواء
فان يكن لهم في اصلهم شرف ... يفاخرون به فالطين والماء

بدانكه همچنانچه امراض ظاهره، موجب هلاك بدنند. هريك را. دوائی مقرر باشد كه علاج آن. بدان دوا كرده شود. همچنين امراض باطنه كه موجب هلاك جان. و فساد اديانند. هر مرضی را. دوائی باشد. خاص بدان مرض. و مرض كبر. بدترين امراض باطنه است. و سبب آن. نظر در استقلال واستعلاء است كه شخص را. حاصل شده. باذهول از عظمت. و استعلای حق تعالی. و ضعف و عجز آدمی. و دوای اين مرض تأمل در عظمت. و بقای حق تعالی. و نظر در عجز و بيچارگی. و فنای بنده. باشد. ارباب نفوس زاكيه. و اخلاق مهذبه. هرگاه آن مرض. بوسوسهٔ «شيطان» بر نفس ايشان. مستولی گردد. علاج آن. بياد كردن عظمت. و كبريای خالق تعالی. كنند. اگر لطف او تعالی. مساعدت كند. و هر قوم كه تعظيم و استكبار. كنند. و عظمت او تعالی. بياد ايشان دهی و باستعلاء او تعالی. تخويف كنی. از آن باز نگردند. و از سر غلو و طغيان خود. نيفتند. ايشان آن قوم باشند كه مرض كبر. در ايشان. مزمن شده. و جوهر دل ايشان. خورده. هيچ گونه روی صلاح. و رستگاری نداشته باشند. اينجا سؤال است كه آيا امراض نفسانی. از «شيطان» باشد. و اثر وسوسه و افساد او است. جواب ظاهر. آن است كه امراض باطنه. و هم ظاهره. از وجهی. به «شيطان» نسبت داده. می شود (وفي الكتاب الكريم عن لسان ايوب عليه السلام ... انی مسني الشيطان بنصب وعذاب) «وفي احاديث روضة الكافي مايدل على ذلك» وتحقيق وتفصيل اين مطلب. مقامی ديگر. می خواهد (انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك ان لا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان الله حربا حتى ينزع ويتوب) انصاف ده. خدای خود را. و انصاف ده. مردمان را. از نفس خود. و از خاصان اهل خود. و از هر كه. ترا در او. خواهشی باشد. از نزديكان رعيت خود. يعنی حق خدای. و حق مردمان. بر خود. و بر نزديكان. بجای آر. و فرو مگذار كه اگر چنين نكنی. ظلم كرده باشی. و حيف روا داشته. و هر كه ظلم كند. بر عباد خدا. خدای تعالی. خصم او باشد. از جانب عباد خود. و هر كه

خدای با او. مخاصمت كند. باطل و زائل سازد. حجت او را. و عذر او. مسموع ندارد. و باشد آن شخص. مر خدای خود را. دشمن و محارب. تا آن وقت كه باز ايستد. از آن معصيت. و توبه كند (قال تعالی. ويوم يعض الظالم على يديه ... الآيه) گفته اند. ملك بمنزلهٔ «شبان» است. و رعيت بمنزلهٔ «گوسفندان» و اقويا و اشرار. بمنزلهٔ «گرگان» چون از ملك. غفلتی دريابند «گوسفندان» را. بخورند. و گفته اند. مثل آدميان. مثل «ماهيان» است «در دريا». بزرگتر. خردتر را بخورد. اگر سلطان نباشد. و چون سلطان اقويا و ستمكاران را. عون باشد. خلق هلاك. و ديار خراب گردد. و دولتها بزوال. مشرف گردند. ستم نامهٔ عزل شاهان بود. «مالك دينار» گويد. در بعضی از كتب قديمه. خوانده ام (يقول الله تعالى. مخاطباً للسلطان الجائر ايا راعي السوء دفعت اليك الغنم السمان الصحاح فاكلت اللحم وشربت اللبن وائتدمت بالسمن ولبست الصوف وتركتها عظاماً تقعقع ولم تأو الضالة ولم تجبر الكسير اليوم انتقم لها منك انتهى) يعنی حق تعالی. با سلطان ستمكار. خطاب ميكند. ای شبان بد. بتو گوسفندان فربه صحيح. سپردم. گوشت ايشان. خوردی. و شيرشان. آشاميدی. و روغنشان. نان خورش كردی. و پشمشان. پوشيدی. و رها كردی آن گوسفندان را. استخوانهای خالی كه در ميان انبان پوست. آواز ميدهد. و در پناه نگرفتی. گم شدهٔ آنها را. و درست نكردی شكستهٔ آنها را. امروز انتقام ايشان. از تو بكشم. و آورده اند كه «احمد بن طولون» اول ظالم بود. مردم از ظلم او. به «سيدهٔ نفيسه» كه مزار او امروز. در «مصر» مقصد زوار اقطار است. استغاثت و شكايت بردند «سيده» گفت. او چه وقت. سوار شود. گفتند. بفردا. پس رقعهٔ نوشت. و بر رهگذر او. بايستاد. او «سيده» را بشناخت. پياده گشت. و رقعه از او. بگرفت. و بخواند. در رقعه نوشته بود. آنچه حاصل مضمونش. اين است. خدای عزيز شما را. بر عباد خويش. ملك و پادشاهی داد. در پاداش آن. عباد رحمن را. اسير و عبيد خويش. ساختيد. و قدرت و مكنت. بخشيد پس بر بندگان او. قهر و ظلم. گرفتيد. نعمت فراوان. و دستگاه بی پايان داد. پس راه جور و سختی و بيراهی. با ودايع الهی. سپرديد. و رزق خويش. بر شما فرو باريد. و مخزن رحمت. بر شما بگشاد. و شما ارزاق عباد. ببريديد. و در خيرات ببستيد. و بالاجمال تحقيق ميدانيد كه تيرهای دعای مظلومان. در سحرگاهان. بهدف اجابت. و نشانهٔ استجابت آيد. و على الخصوص از ارباب دلهای كرم. و نفسهای گرسنه. و بدنهای برهنه. بكنيد آنچه می توانيد. و آنچه ميخواهيد كه ما. صبر كننده ايم. و جور كنيد. چندانكه خواهيد كه ما. بخدای. پناه گيرنده ايم. و ظلم كنيد كه ما. بسوی حاكم روز جزا. شكايت برنده ايم (وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) اين آيه از كلام مجيد. بر وجه اقتباس آورده. يعنی زود باشد كه بدانند. آنانكه ظلم كردند. بكدام بازگشت. خواهند باز گشتن «ابن طولون» چون اين نامه. بخواند. عظيم بترسيد. و از ظلم ببريد (وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد) و نيست. هيچ چيز قوی تر. در باعث شدن تغيير نعمت خدا. و تعجيل عذاب. و خشم او تعالی. از پای داشتن بر ظلم عباد كه بدرستی. خدای سبحانه. شنونده است. دعای مظلومان را. و او از برای ظالمان. بكمينگاه است

وایشان را منتظر . برگذرگاه است . از چنگ انتقام او . بیرون نتوانند شد . هم از این حضرت «علیه السلام» منقول است که «یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم» از «ابو طالب» پدر حضرت «امیر علیه السلام» مروی است که فرموده «ان نفاذ الظلم علی المظلوم یدل علی دار اخری» واین سخن . بغایت جلیل وشریف است . وگویند بعضی از «صوفیه» بر مردی . گذشت که او را «حجاج» صلب کرده بود گفت «یارب ان حلمك بالظالمین اضر بالمظلومین» ای پروردگار من . بدرستی که حلم تو . با ظالمین . ضرر رساند . وجفا کشاند . بمظلومین . پس در خواب دید . مگر قیامت . قائم شده . واو در «بهشت» داخل شده . آن مرد مصلوب را . در اعلی علیین جنت . بدید . ومنادی ندا کرد که «حلمی بالظالمین قد ادخل المظلومین فی اعلی علیین»

خبر داری از خسرو وان عجم ... که کردند بر زیر دستان ستم

نه آن شوکت و پادشانی بماند ... نه آن ظلم بر روستائی بماند

(ولیکن احب الامور الیك اوسطها فی الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة وان سخط الخاصة یغتفر مع رضی العامة) وباید که باشد . دوستترین کارها . بسوی تو نزدیك ترین آنها . بوسط در حق . چه هر چند امر بوسط . نزدیکتر است . بهتر است . و عامترین آنها از عدل . یعنی از نفع آن . اعم باشد . وجامعترین آنها . خشنودی رعیت را . یعنی آن . اختیار کن در هر امر که صلاح حال عامهٔ خلق . در آن باشد . هر چند خاصان را . بدان رضا نباشد . و بر ایشان گران باشد . از آن رو که خشم عامه . ضرر می رساند . وناقص میگرداند . رضای خاصان را . یعنی ترا سود نمی رساند . خشنودی چند نفر از خواص . با خشم کافهٔ ناس . وخشم خواص . بخشیده می شود یعنی اثر وضرر نمیرساند . باخشنودی عامه «وقوله علیه السلام . اوسطها فی الحق» اشارت است بآنکه حق علی الاطلاق . در هر امر . اوسط واعدل مراتب او . باشد . از این روی . از طریق حق . به «سواء طریق» و «صراط سوی» تعبیر کنند . واین فایدهٔ عظیم . وقاعدهٔ کلی باشد . طالبان حق . و قاصدان دین قویم را «فلا تغفل» (ولیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤنة فی الرخاء واقل معونة له فی البلاء واکره للانصاف واسأل بالالحاف واقل شکراً عند الاعطاء وابطاء عذراً عند المنع واضعف صبراً عند ملمات الدهر من اهل الخاصة) ونیست . هیچ یك از رعیت . گرانتر بر والی . از روی زحمت و خرج . در وقت آسانی . وکمتر از روی یاری . اورا . در وقت بلا و گرفتاری . وکارهتر انصاف را . وسؤال کننده تر از روی مبالغه والحاح . وکم شکر تر . گاه دادن عطاء . ودیر پذیرنده تر . عذر را . وقت ندادن عطاء . وضعیفتر از روی صبر . نزد سختیهای زمانه . از اهل خاصه . وبالجمله بر همه کس معلوم است . اینکه خطا باشد آنکه والی . از میلی که باخاصان خود . دارد . همهٔ همت بر خشنودی . و رضای ایشان . گمارد وسایر ناس را . از عامهٔ رعایا . یعنی لشکریان و زارع . و دیگر اصناف . هیچ انگارد . و امر ایشان ضایع گذارد . وسخط ورضای ایشان . یکسان داند (وانما عمود الدین وجماع المسلمین والعدة للاعداء العامة من الامة فلیکن صغوك لهم ومیلك معهم) وجز این نیست که ستون دین . وجمع شدن مسلمین . ومهیا شدهٔ برای دفع دشمنان . عامهٔ امتند . نه عددی چند معدود از خواص . چه از ایشان . به تنهائی . دفع

دشمن نیاید . پس باید باشد . محبت تو . مر ایشانرا . ومیل طبیعت تو . با ایشان (ولیکن ابعد رعیتك منك واشنأهم عندك اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس عیوباً الوالی احق من سترها) چون «تجسس عورات» خلق «منهی عنه» است . و در عقل . وشرع . مذموم . امر میفرماید که واشین و سخن چین را بخود راه ندهد . و تکشف مساوی رعیت . نکند . میفرماید . و باید که باشد . دورترین رعیت تو از تو . ودشمن داشته ترین ایشان . نزد تو . آنکه طلب کننده ترین ایشان است . عیبهای مردمانرا چرا که البته در مردمان . عیبها است . و والی . اولی است از همه کس . بپوشیدن آن عیوب . و رسوا نساختن ایشان . در کلام بعضی . از ناطقین بحکمت . آمده که چون ترا . بر قومی ولایت وسروری . باشد شرط آن تقدم . وشکر آن نعمت . آن باشد که جمیع آن قوم را . بمنزلهٔ اهل بیت خویش . شماری خیر ایشانرا . خیر خویش . وضر ایشانرا . ضر خویش . وعرض ایشانرا . عرض خویش . وفرزندان ایشانرا بجای فرزندان خویش . دانی . واز بعضی از حکماء . این کلمات فاضله . نقل کرده اند که بر وجه خطاب گفته [واعلم ایها الملك ان الملك بمنزلة رجل فرأسه انت وقلبه وزیرك وبداه اعوانك ورجلاه رعیتك وروحه عدالك ومابقاء جسد بلا روح واذا اردت ذروة العدل فاعلم ان الرعیة ثلثة انفس کبیر ووسط وصغیر فاجعل کبیرهم اباً ووسطهم اخاً وصغیرهم ابناً فبر اباك واکرم اخاك وارحم ابنك فانك واصل بذلك الی بر الله وکرامته ورحمته انتهی] (فلا تکشفن عما غاب عنك منها فانما علیك تطهیر ما ظهر لك والله یحکم علی ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت یستر الله منك ما تحب ستره من رعیتك) پس طلب کشف مکن از آنچه غائب است . از تو . از عیوب مردم که روا نیست . تجسس در آن . پس نیست بر تو . مگر پاك ساختن آنچه . ظاهر باشد . از معائب خلق . برای تو . و خدای عز وجل . حکم میکند بر آنچه غائب مانده . از تو . پس بپوشان . عورت وخلل عبادرا . چندانکه میتوانی . تا بپوشد خدای از تو . آنچه دوست میداری که پوشیده ماند . از عیوب تو . از رعیت تو . چه معلوم است که هر که عیوب مردم بپوشد . وهتك عرض ایشان . روا دارد . شایستهٔ آن باشد که خدای عز وجل . عیوب وی . آشکارا سازد . در دنیا و آخرت . و پردهٔ حرمت وی . دریده گرداند . از «امیر المؤمنین» روایت کرده اند که فرموده «لو وجدت مؤمناً علی فاحشة لسترته بثوبی اوقال بثوبه» (اطلق عن الناس عقدة کل حقد واقطع عنك سبب کل وتر وتغاب عن کل ما لا یصح لك) چون اقوی سببی . از اسباب اختلال امر حکومت . کینه ورزی . ولجاج است . ومؤاخذت کردن رعیت . بهر جریمهٔ خرد . و بر روی ایشان آوردن آنچه اظهار آن لائق نباشد . از والی . وصیت میفرماید که بگشای . از مردمان . گرهٔ هر کینه که از ایشان در دل بسته باشی . وقطع کن از خود . رشتهٔ هر انتقام را . وتادان وانمای خود را . وتغافل ورز از هر چه صحیح نباشد . ترا . تعرض بدان . وفاش نمودن آن . ودانایان روشن ضمیر . دانند که کدام جریمت است که از آن . اغماض باید نمود . وکدام است از آنکه . بر زبان باید آورد . واز آن پرسید وهم این حال . بتفاوت مراتب مردمان . متفاوت باشد . ودر «دیوان» آن حضرت مذکور است .

اغمض عینی عن امور کثیرة ... وانی علی ترك الغموض قدیر

وما من عمی اغضی ولکن ربما ... تعامی واغضی المرء وهو بصیر

واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها — ولیس علینا فی المقال امیر
اصبّر نفسی باجتهادی وطاقتی — وانی باخلاق الجمیع خبیر

(ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی نمّام وان تشبّه بالناصحین) وچون فساد امر میان ناس . از اکفاء وغیر اکفاء . غالب اوقات . بسعی بدگویان وغمازان . می باشد . وبسا خطا وجور . بر دست ولاة بسبب سعی ایشان . صادر میگردد که از تدارک . واصلاح آن . عاجز میگردند . ودر دنیا . موجب اختلال امر مملکت . ودر آخرت . موجب خزی وعقوبت . میگردد . امر فرمود که البته . شتاب نکنی . بتصدیق قول بدگو . وباور داشتن خبر او . چه بدگو وسخن چین . خائن وصاحب غرض می باشد . هرچند خود را . بصورت ناصحین . بر تو عرضه کند . بدانکه ساعی . آن باشد که عیوب وخللهای مردم . تجسس کند . وآن خبر . پیش دیگری برد . وقصد او . افساد باشد . واضرار نه اصلاح . ونه امر بمعروف . ونهی از منکر . ووجود این طبقه . گاه باشد که مشتمل بر مصلحتی باشد . هم برای بدکاران دیگر . ولیکن ضرر ایشان . اشد واکثر باشد . وحکم «خمر» و«میسر» داشته باشند که «اثمهما» بیشتر از «نفعهما» باشد . گویند . شخصی پیش امیری . بعضی مردم را . سعی کرده بود امیر آن مرد را . احضار نمود . واو را با آن خبر . مؤاخذت فرمود . آن مرد . از آن انکار کرد . وتبری نمود . امیر فرمود که انکار این کار . هرگز از تو . قبول نکنیم که کسی . این خبر نزد من آورده که هم از دوستان ویاران تست . وکمال احتیاط وتثبت . در تجسس این خبر . وتفحص احوال نموده . واو نزد من یکی از امینان . وراست گویان . وخیرخواهان است . آن شخص گفت . ای امیر . چون باشد که قول من که متضمن صلاح است وسداد . باور نداری . وقول صاحب غرض که متضمن خلاف است وفساد باور داری . کذب من . وصدق قول واشی . ترا از کجا . محقق گشت . وعجب آنکه گفتی . او مرا از دوستان است . چگونه دوست من . باشد . آنکه سعی در ضرر من کند . وبد من . با امیر رفع کند . وعجیبتر آنکه امیر میفرماید . آن مرد . عادل وصادق القول است . عادل اینچنین خبرها کجا بامیر رفع کند . ومیان مردم . افساد نماید . وتجسس خللهای مردم . کند . ووشایت که خبیث تر صفتی است . وموجب سخط رب العالمین . شیوهٔ خویش گرداند . وعجیبتر آنکه گفتی . مردی خیر خواه است . آیا مسلمانان را . خیرخواه است . وحال آنکه چاه در راه ایشان . میکنند . یا امیر را خیرخواه است که امر او . باعث فساد میدهد . وخدا وخلق را . از او معرض وساخط . میگرداند وفرمودی که از اهل احتیاط . وتثبت است اگر او . از اهل احتیاط وتثبت . می بود . احتیاط در وشایت مینمود . وتثبت در اخفای عیوب دوستان خود . میفرمود . واگر او . از اهل تثبت باشد . نشاید که امیر . از اهل تثبت نباشد . وحق سبحانه وتعالی . در کلام مجید . امیر را به تثبت وتبیین . امر فرموده وواشی را . فاسق خوانده . فرموده (یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا وبقرائت دیگر فتثبتوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین) یعنی اگر بیارد شما را . فاسقی خبری . پس توقف وایستادگی . در آن کنید . یا تفحص وتفتیش . بجا آرید . بنا بر قرائت دیگر . تا صدق وکذب آن . معلوم شود . مبادا مصیبتی رسانید . قومی را . بنادانی . پس بگردید . بر آنچه کرده اید

نادم وپشیمان . غرض از این نقل وبیان . توضیح وتبیین آن والیان است که بی تثبت وتبین . تصدیق قول ساعیان کنند . آورده اند که در عهد «اکاسره» «سکباج» اختراع فرمودند . وآن را «قورق» خویش نمودند . هرکه بی رخصت «سکباج» خوردی . همچو «سرکه» روی . بروی «ترش» کردندی وآن را جرمی بزرگ . شمردندی . وتنبیه وتأدیب نمودندی . مگر در عهد «نوشیروان» شخصی از معارف بلد «سکباجی» کرد . وبعضی از آشنایان ومنسوبان ملک را . بدان ضیافت نمود . نمک بحرامی از آن قوم . از غایت خباثت ذات «آش» میزبان خورده . آن خبر بر وجه سعایت به «نوشیروان» انها نمود بدین صورت که مرا دوستی است . از توانگران «فلان نام» مرا با چند کس دیگر . بخانه برد . و«سکباج» برای ما . بپخت «نوشیروان» در پنهان بطلب آن مرد فرستاد . وخبر آن ساعی . با وی در میان نهاد آن مرد اضطراب . آغاز کرد . وانکار واصرار نمود . گفت . حاشا که این خبر . محض کذب وافترا است سلطان روا ندارد . مرا بسبب قول بدگویان . مؤاخذت نماید . ملک عادل با او گفت . هیچ اندیشه در خاطر مدار . نه غرض من . تصدیق قول واشی است که من . بر سخن چنین کس که باعتراف خود . طعام دوست خورد . وخبر او بمن . انها کند . هرگز اعتماد نکنم . وقول او . بکار نه بندم . ولیکن غرض من آن است که ترا اعلام کنم . از سوء نیت وی در تو . تا که من بعد بر او . وبر دوستی او . اعتماد ننمائی واو را بر عیب وخلل خود . اطلاع نبخشی . واز دوستان وخیرخواهان خود . نشماری . آن شخص ملک را . دعا کرده بیرون آمد . وپند ملک بکار بست . واز آشنائی او . بیزار گشت . ودر تواریخ از بعضی . از عظمای ملوک «مغول» نقل کرده اند که واشیی او را . خبر داد که فلان مسلمان . برهنه شده . در نهری نشست . ودر «یاسای چنگیزی» . این جنایتی عظیم بود . وموجب سیاستی بلیغ . ملک بر دست یکی از محرمان «بالشی» از «نقره» یا «طلا» وآن «زری» بود که در آن عهد . میزدند . بوزن خاصی که در کتب ذکر شده «هشتاد دینار» گاهی بشود . پنهان نزد او . فرستاد . واو را تعلیم کرد که آن «بالش» در آن مکان از نهر که آنجا . غسل کرده . دفن نماید . وچون در دیوان از او . سؤال آن حال کنند . گوید «بالش» زر از من . در آب افتاده بود . برای جستن آن . در آب شدم . واین شخص مرا در آب بدید . از خوف وی . آن نقد نجستم . ونشان صحت قول من . همان «بالش» باشد که آنجا افتاده بطلبند اگر پیدا نگردد . من مجرم باشم . آن شخص آن «بالش» آنجا دفن کرد . وچون او را بدیوان حاضر کردند . چنانچه تلقین یافته بود . حجت خویش بگفت . آن موضع بکاویدند . وآن زر ظاهر شد وصدق او محقق گشت . وخلاصی یافت . وبدانکه واشیان را که نام ایشان . از عالم کم باد . در مسلک وشایت . راههای پنهان . وتدبیرهای لطیف . هست که مؤمن را . از آنجا که «غر وکریم» آفریده شده . بآنها راه نمیباشد . وبدمدمهٔ ایشان . از راه میرود . وچون این بلای بزرگ است . مر خلق را قومی در این باب . کتابها ونقلها ساخته اند . وسخنها پرداخته . از آنجمله در این باب . آنچه از زبان «کلیله» و«دمنه» ساخته اند . تمام است . تا ساده لوحان راست نهاد نیک اعتقاد . از سخنان بدگویان در غلط نشوند . وبریسمان آن قوم . در چاه معصیت نیفتند . ودر «اخلاق محسنی» آورده که کسی از روی غمز وسعایت . نامهٔ نوشت . به «معتصم» خلیفه که فلانکس . از معارف وفات یافته . واز او

مال خطیر مانده . و یک پسر طفل دارد . اکر فرمان شود . تا کفاف طفل . بکذارند . و باقی برسم قرض
بخزانه بسپارند که چون . یتیم بزرك شود . تسلیم او کردد . و حالا خزانه را . توفیری و رونقی می شود
و معتصم . بر پشت رقعهٔ او نوشت . متوفی را خدای عز وجل بیامرزاد . و بر مال و میراث او . برکت
کناد . و یتیم را بخیر . پرورش دهاد . و غمّاز بلعنت خدای . کرفتار باد (ولا تدخلن فی مشورتك
بخیلاً یعدل بك عن الفضل و یعدك الفقر ولا جبانا یضعفك عن الامور ولا حریصاً یزین لك الشره بالجور
فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله) وصیت دیکر . آنکه داخل نسازی . در مشورت
امور خود . بخیل را که باز کرداند ترا . از فضل و نوال . و بترساند ترا . بر صفت «شیطان»
از فقر . و قلت مال (کما قال تعالی . الشیطان یعدکم الفقر . . الآیه) شیطان شما را . بفقر وعده میدهد
و تخویف میکند . و دیکر جبان را . یعنی بد دل و بی جکر را که سست میکرداند . ترا از نفاذ امور
و جرأت بر کارها . و دیکر حریص را که مزین سازد . در نظر تو . شدت حرص بر اندوختن . و جمع
کردن . و کذاشتن برای روز حاجت . و این دو صفت با بخل . متراهنان باشند . بدرستی که بخیلی
و بد دلی . و حریصی . طبیعتی چند ند . متفرق . جمع میکند . و در رشته میکشد آنها را . بدکمانی
بخدای متعال . یعنی همهٔ آنها . مشترك باشند . در اینمعنی که باعث بر آنها . سوء ظن بخدای تعالی است
و این پیش ارباب خرد . ظاهر است . و توضیح و تقریر آن . موجب تطویل مقال میشود . و بسخنان میکشاند
از این روی ترك دادم (شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيراً ومن شركهم فی الآثام فلا يكونن لك بطانة
فانهم اعوان الائمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل
آصارهم واوزارهم ممن لم یعاون ظالماً علی ظلمه ولا آثماً علی اثمه) مخفی نباشد آنکه قومی که فی الجمله . ابتلائی
و راه یافتنی و سلامتی . در نفس دارند . چون متلبس اشتغال دنیا کردند . و کار و بار امور خلق . در کف
کفایت ایشان . نهند . غالب آن باشد که اول امر . در آن خطر . کمال ملاحظه . و تحفظ نمایند
و از وقوع در بزه و حرام . و جور و حیف . تحاشی کنند . و رفته رفته . آن تحفظ و تحرز . در نفس
ایشان کم شود . و جرأت بر خیانت . و حرام و جور . در طبع ایشان . قوی کردد . پس با بواب
بی حساب . بینماز . و بر بدکاری . دلیر تر کردند . و همین است حال آدمی . نسبت بطاعت
و معصیت خالق تعالی . هر که تامل بصواب . داشته باشد . این حالت از خود . و از غیر . دریافته شود
و اعاذنا الله تعالی منه . چون این مقدمه . مبین شد . پس معلوم شد که از وزراء و عاملان و ولاة . احداث
و نوکاران . بصلاح و راستی و تحفظ . نزدیکتر باشند . از کهنه کاران . و ورزیدکان بدقایق اندوختن
و حیف نمودن . و هر کس اینمعنی . لا اقل از کدخدایان . و بابایان بلد خود . و شرطیان حاکم آن شهر
دانسته باشد . و علی الخصوص که شخص . وزارت و عمل حکام جائر . و اشرار فاجر . کرده باشد که در اعمال
از دو قدم . بر ظلم و فساد . قائم و سابق بوده باشد . و اعتماد را هیچ نشاید . و دیکر جهات حکمت و مصلحت
در ترك ایشقوم . و اختیار احداث . هست که در کلام آنحضرت . مذکور می شود . میفرماید . بدرستی که
بدترین وزرای تو . آنست که بوده باشد اشرار را . پیش از تو وزیر . و آنکه شریك شده باشد . با ایشان
در آثام و کناهان . این دو صفت . شبیه متلازمین . باشند . پس باید نباشد . چنان کس ترا . از نزدیکان

و خاصان و محرمان . بدرستی که ایشان . مددکاران کناه کارانند . و برادران . و یاران ظالمان و جفا کاران
و حال آنکه تو . میتوانی یافت . عوض ایشان . بهترین بدلی را که جای ایشان . کیرد . از کسانی که
ایشان را نیز . حاصل باشد . مثل رأیهای آن قوم . در امور مملکت . و کاردانیها . و پیش
بردن امور . و نباشد بر ایشان . آنچه بر آن قوم . باز کشته . از آصار و اوزار . یعنی
کناهان و تبعات که در وزارت اشرار . اندوخته اند . چه نخواسته . و چه نخواست . از کسانی که
معاونت نکرده اند . ظالم را بر ظلم او . و نه کناه کاران را . یاری نموده اند . بر کناهان ایشان
(اولئك اخف عليك مؤونة واحسن لك معونة واحنی علیك عطفاً واقل لغیرك الفاً فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك
وحفلاتك) این قوم احداث که خود . ایشار ا تربیت . و اختیار کنی . سبکترند بر تو . از روی
خرج و زحمت . چه ایشان . چون نعمت تو . یافته اند . اندك آن . بسیار شمارند . و بر آن . شکر
کزارند و قدر شناسند . و نیکوترند . از برای تو از روی نصرت و یاری . و مایل ترند بر تو . از روی
عطوفت و مهربانی . و کمتر الفت کیرند . با غیر تو . و ایشار نکنند . دیکری را . بجای تو . از آن
وجه که کفتیم . هر که علم باحوال زمانه و مردم . داشته باشد . آنچه کفته شد . تحقیق بشناسد . پس فرا
کیر . ایشار ا خاصهٔ خود . برای خلوتها . و مجلسهای خود (ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق
لك واقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه واقعاً ذلك من هواك حيث وقع) پس باید باشد
اختیار تو . از ایشان . آن را که صریحتر و بیشتر . کوید با تو . تلخ حق را . برای نصرت حق . هرچند
او را . آن ضرر رساند . و آن کس که کمتر ترا . یاری کند . در آنچه از تو صادر شود . از امری نالایق که
خدای تعالی . آن را کاره باشد . برای دوستان خود . و این صفت نیز . از دینداری و تقوی . خیزد
«واقعاً ذلك» یعنی بکشد . و برسد آن قول صواب . و قلت مساعدت بر فعل ناصواب . از تو . هرجا بکشد
از هوای طبع . و خواهش تو . یعنی هرچند بسیار . بر تو جفا باشد . و اعمال و اقوال تلخ او . بر خاطر
تو . کران آید . و از بعضی کتب سماویه . نقل کرده اند (عجباً لمن قيل فيه من الخير ما ليس فيه فـفرح وقيل
فيه من الشر ما هو فيه فغضب) و سخن حق . هرچند کام مستمع را . تلخ کند . ولیکن بر مثال داروی
تلخ . در مزاج از صحت و عافیت نهد . و سخن باطل هرچند . در کام شیرین آید . لیکن همچو حلوای
مثلث . بیمار محرور مزاج را . از دیاد علت و هلاك . ثمره بخشد . و واجب باشد . بر ملوك و سلاطین که
بدانند . آنکه قول حق . در حضرت ایشان . عزیزتر از «کبریت احمر» و نادرتر از «غراب اعصم»
باشد . چه نفوس ایشان را . بسبب علو و استعلاء . صبر بر تلخی استماع کلمهٔ حق . کمتر باشد . و طالبان قرب
ایشان را . جرأت بر قول بحق . کمتر از کمتر . پس باید همه . سعی در آن کنند که نزدیکان . استقلال
حق . از ایشان فهم نکنند . تا بر کفتار حق . دلیر کردند . و اقع تدبیری . در شناخت حقایق کلیه
عامه . آن باشد که کتب . و روایات کذشتکان . مطالعه کنند . و کلام آن قوم . بخوانند که از پادشاهان
زمان . تقیه نکرده اند . و حق صرف . بیان نموده . و لیکن آن اقوال . بر وجه اطلاق . و قضایای
کلی باشد . و انطباق آن . بر احوال جزئیه . و حالات مخصصه . در غایت غموض و اعضال . بود
و از آنجا که آدمی . از غایت محبت . و میل بخود . عیب و قدح خویش . نیابد که «حبك الشیء یعمی

وبسم ، تطبیق احوال خویش . بر آن قضایای مطلقه . نتواند . پس اکثر طرق صلاح . بر او مختفی
ماند . وهم حاجت افتد . بناصحی مخلص . ومشفقی صادق که کلمهٔ حق . وقول صواب . بی بیش وکم . بر رأی
صواب‌نمای والی . عرضه دهد . واین مقصود هرچند . عزیز ونادر است . ولیکن بترك آن . نتوان
گفت . وازچنین مراد . غافل نتوان خفت . از بعضی از حکماء . منقول است که گفته «سهرت لیلة
فی طلب کلمة ارضی بها سلطانی ولا اسخط بها ربی فما وجدتها» وواجب باشد . بر ملوك که بدانند که اعظم اسباب
اختلال ملك . میل والی است . باسخنان خوش آمدگویان منافق پیشه . ومزاج گویان فاسداندیشه . وراه
دادن ایشان . نزد خود . چه آن قوم . جز سود خود . نیندیشند . واندك سود خود . بفراوان زیان
همه خلق . ارزان شناسند . آنچه بیقین . سود والی ورعیت . باشد . بگمان آنکه ایشانرا . زیان
باشد . درروی او نگویند . وآنچه بگمان . ایشانرا سود باشد . هرچند والی وخلق را . بیقین
زیان باشد . درنظر پندار والی . عرضه دهند . وچون طبع والی . بر حلاوت گفتار باطل . عادت
کند . هیچ کام او . تحمل تلخی حق . نتواند کردن . پس ناصحان وخیرخواهان دولت نیز . ازبیم
زبان درکشند . وجز حرف شیرین باطل . برزبان نیارند . پس کاربدان کشد که همهٔ امور را . برخلاف
صدق وراستی . خاطرنشین والی کنند . ومقابح اعمال اورا . درلباس محاسن . عرضه دهند . وآنچه
فساد دین ودولت . کند . صلاح ملك وملت . وانمایند . واین قوم درحقیقت . دشمنان دولت
وامت باشند . نه دوستان . چه هرکه رواداشته باشد که ترا . خیر باشد یاضر . سود یانفع . او دشمن
باشد . نه دوست . واین کلام هم از آنحضرت . دراین کتاب مذکور است . واکثر دولتها ازاین سبب
سستی گرفته . وزوال یافته . درتواریخ مذکور است که درعهد «سلطان محمد خوارزمشاه» ازجانب
«چنگیز» مردی دانا وافهم . نزد او برسالت آمد . ونامهٔ از «چنگیز خان» بسوی او . آورد «چنگیز»
درآن نامه «سلطان» را . ازروی تکریم . فرزند خوانده بود . سلطانرا این خطاب . موافق مزاج غرور
نیامده . با رسول میگوید «خان» مارا . بفرزند خطاب کرده . قانون نامها که با سلاطین ذوی الاقتدار
وپادشاهان کامکار . نویسند . آن است که تواضع وادب . مرعی دارند . اگر بر زبان قلم . تواضعی نسبت
بنواب ما میرفت . بیرون از صواب نبود . آن رسول میگفته . من از این سخن . فهم کردم که
اورا . غروری عظیم است . وواقع امر بر خود . ملتبس میگرداند . وعظمت وشوکت «چنگیز» بیقین میداند
ومی پوشاند . نیارستم . آنچه درخاطر داشتم . عرضه کنم که این خطاب . از آن «خان» جلیل . نسبت
بوی . خدمت سلطان را . کمال تواضع وتبجیل است . بجوابی بر طبق وقت گفتم . پس «سلطان»
از او . می پرسد که شنیده‌ام «خان» بعضی ازملك «خطاء» ازخوانین آنجا . مستخلص ساخته . راست است
رسول گوید . بلی تمام ملك «خطاء» را . بشمشیر تسخیر کرده . وخانان «خطاء» را . قهر کرده . گفت
عظمت وشوکت وی . چون یافتی . گفتم . سلطانی بس قاهر . وشوکتی بس غالب دارد . چون این بگفتم
دیدم که چهرهٔ «سلطان» ازغضب . افروخته گشت . پس گفت . چون دیدی قوت وشوکت مرا . با
شوکت وقوت او . دانستم که جواب حق . آنجا روا نباشد . ازسطوت وی بترسیدم . گفتم «سلطان» را
بقا باد . هرچند «چنگیز خان» خانی عظیم الشأن است . ولیکن عظمت او . درجنب عظمت سلطان

مقداری ندارد . ودرحساب نیاید . پس اندك غضب وی . ساکن گشت . وسخنان دیگر درگرفت
وازقوت وشوکت «چنگیز» وتدبیر کار خویش . درمدارا ومسالمت چنان خصمی غالب . غافل ماند . تکیه
بر غرور حشمت خویش . کرده «چنگیز» را . با آن قوت وسطوت . ضعیف انگاشت . پس کشید کار
بآنجا که کشید . ورسید باو . آنچه رسید . دراین حکایت سلاطین را . عبرت تمام است . واین گونه
حکایات . درتواریخ بسیار است . هر که آنها شنیده . صدق این حکمت . بروی محقق باشد (والصق باهل
الورع والصدق ثم رضهم علی ان لا یطروك ولا یبجحوك بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی من
العزة) وخودرا بچسبان . ومنضم گردان . باهل ورع وراستی درقول . پس ایشانرا . چنان
تعلیم ده . وراه آموزی کن که ترا . باطراء درثناء . ازراه نبرند . وشاد ومفتخر نگردانند . بباطلی که
آن را . نکرده باشی . یعنی آنچه نکرده باشی . وشایستهٔ ثناء نشده . بروجه باطل . برتو نه بندند
تاخاطر ترا . بخود مایل گردانند . بدرستی که کثرت اطراء . یعنی مبالغهٔ درثناء . احداث میکند . کبر
ونخوت را . ونزدیك میگرداند شخص را . ازسرکشی وعزت . یا ازمغرور شدن وغفلت اگر «من الغرة» باشد
به «غین» معجمه (ولا یکونن المحسن والمسیء عندك بمنزلة سواء فان فی ذلك تزهیداً لاهل الاحسان
فی الاحسان وتدریباً لاهل الاساءة علی الاساءة والزم کلاً منهم ما الزم نفسه) وباید که نباشد . نیکوکار
وبدکار . نزدتو . درپایهٔ مساوات ویکسانی . یعنی قدر نیکوکاران . نیفزائی . وپاداش بدکاران . ندهی
این هردو فریق را پیش تو . یك پایه باشد که این معنی . بیرغبت گرداند . نیکوکاران را . درنیکی
وعادت دهد . وباعث گردد . بدکاران را . دربدی . ولازم گردان . ویارکن . برهریك ازاین دوفریق
آنچه برخود . لازم ساخته‌اند . یعنی نیکانرا . بنیکی جزا ده . وبدانرا . ببدی . واین از جلائل
حکمتهای عملی ارباب ملك . باشد . وامر سلطنت . بیمراعات این حکمت . مستقیم نگردد (واعلم انه لیس
شیء بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم وتخفیفه المؤونات عنهم وترك استکراهه ایاهم علی ما لیس له
قبلهم فلیکن منك فی ذلك امر یجتمع لك به حسن الظن برعیتك فان حسن الظن یقطع عنك نصباً طویلاً)
وبدان . این را که نیست . هیچ چیز قویتر . درسبب نیکوگمانی والی برعیت . از احسان والی
بارعیت . وسبك گردانیدن زحمتها ومشقتها . ازایشان . وترك کردن اکراه ایشان . بر آن حق که
نیست . والی را . پیش ایشان . پس باید که حاصل باشد . ازتو . دراین باب . امری که مجتمع گردد ترا
بسبب آن . نیکوگمانی تو برعیت . بدرستی که نیکوئی ظن . باز میدارد ازتو . رنج درازرا . برارباب
عقول مجربه . وآراء مستقیمه . مخفی نماند که چون والی با رعیت . طریق سخت گیری . ومناقشت ولجاج
ومنافرت سپرد . دلهای رعیت . ازوی برمد . وپیوسته طالب زوال . واختلال امر او . باشند
ودرآن باب «علی قدر مقدورهم» تدبیرات اندیشند . پس والی برایشان . بدگمان گردد . وتمام اوقات
دراندیشهٔ کار ایشان . وتدبیر مخالفت ایشان . درغم وهم باشد . هیچ نفس براحت . بر نیاورد
ولحظهٔ بافراغ خاطر . نیاساید . پس عیش وی تلخ گردد . وکار بروی تنگ گردد . وچون بارعیت
طریق آسانی ومساهلت . واحسان ومجاملت . پیش گیرد . وزیاده از حق خود . ایشانرا تکلیف نکند
دلهای ایشان . اورا دوستدار . ومطیع گردد . ومحب وناصر . وهواخواه دولت او . باشند که

والانسان عبید الاحسان» یعنی آدمیان . بندهٔ نیکوئی واحسانند . پس خاطر او . از رعیت ایمن ومطمئن باشد . ورنجهای قلبی وفعلی . از او منتفی (وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده) چون وصیت کرد . احسان با رعیت . وجلب قلوب ایشان را . میفرماید . وبدرستی که سزاوارترین کسی که نیکو باشد . گمان تو باو . آن کسی است که نیکو باشد . نعمت تو . نزد او . وبدرستی که سزاوارتر آنکه . بد باشد . گمان تو باو . آن کس است که بد باشد نعمت وآزمایش تو . نزد او . پس هرگاه ترا . حاجت افتد . بنصرت ایشان . باید اعتماد بر آنان کنی که ترا . نزد ایشان . احسان وخیر ثابت گشته . نه آنان که بر خلاف این . از تو بدی وسختی . دیده‌اند که نباید بر ایشان . اعتماد کنی . ودل بر وفای ایشان . نهی . از آن رو که گفته شد که دلهای آدمی صید دانهٔ احسان وسردمی . باشد . وبی احسان از کسی . توقع دوستی ونصیحت داشتن . نشان بیخردی . ونا آزمودگی باشد (ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیها الرعیة) ومشکن . وخراب مکن . سنتی شایسته . وطریقتی بایسته‌را که عمل کرده باشند بدان . اکابر واعیان این امت . ومجتمع شده باشد . بآن سنت . الفت میان جماعت . وبصلاح آمده باشد بر آن طریقت . امر رعیت (ولا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلك السنن فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیك بما نقضت منها) ونباید احداث کنی . سنتی که ضرر رساند . بچیزی از آن سنن گذشته . پس اجر آن سنن . از برای واضعان آن . باشد . ووبال وگناه . بر تو باشد . بسبب نقض کردن تو . احکام آن سنن را . آری سنت صالحه وصدقهٔ جاریه . باشد که بتقلب لیالی وایام . وانقضای دهور واعوام . منقضی نگردد . وصورت زوال . نپذیرد .

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

(واکثر مدارسة العلماء ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك) وبسیار مدارست ومذاکرت . کن . باعلماء . ومصاحبت وهم نشینی . کن . با حکماء . در استوار ساختن آنچه . بصلاح آید بر آن . امر بلاد تو . وبر راست داشتن آنچه . بدان مستقیم گشته اند . مردمان وراست گشته امر ایشان . پیش از تو «منافثه» «مفاعله» است . از «نافثت الرجل اذا جالسته» و«نفثه» سر زانوی «مشتره» باشد . ومذکور در نسخهٔ شارح بحرانی «منافثه» بوده است . از «نفث» تفسیر به «محادثه» کرده است (واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض) وبدان که رعیت یعنی کافهٔ اهل مملکت . چند طبقه باشد که صلاح نپذیرد . امر بعضی . مگر ببعضی دیگر . وبی نیازی نباشد بسبب بعضی . از بعض دیگر (فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة) طبقات رعیت . هفت باشد . اول . لشکرهای خدای که مهیا اند . برای دفع دشمنان دین ودنیا . دویم . نویسندگان عامهٔ ناس وخاصه . سیم . قاضیان عدل تا احکام وحدود وفتاوی . میان مردم . بحق وعدل . جاری گردانند . چهارم . عاملان انصاف ورفق که از روی انصاف ونرمی . میان عباد عمل نمایند . وضبط «بیت المال» وتنسیق امور رعیت

ولشکری . برای روزی ایشان . مفروض شده . پنجم . خراج گزاران . وجزیه دهندگان . این یك از اهل ذمه که اهل کتاب‌اند . یا کفار که بزنهار در آمده‌اند . وآن از گروه مسلمانان . ششم . تاجران و پیشه کاران . هفتم . طبقهٔ فروترند . بحسب قدر دنیوی . وایشان ارباب حاجت ومسکنت . باشند که از روی اختبار وامتحان . بفقر وفاقه . مبتلا گشته‌اند (وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفریضته فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه وآله عهداً منه عندنا محفوظاً) وهر یك از این طبقات را . بتحقیق نام برده است . خدای سهم اورا . ووضع کرده است . بر طبق اندازه و فریضهٔ او . یعنی آنچه واجب وتعیین کرده . برای او . در کتاب خود . یا در سنت نبی خود [ص] عهدی از جانب او . نزد ما محفوظ یعنی نگاه داشته شده . پس قول او «عهداً» مفعول «وضع» است (فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم) پس لشکریان باذن خدای . حصنهای رعیت‌اند چه رعیت . در پناه ایشان . محفوظند . از شر اعادی . وآرایش حاکمانند . وسبب عزت وارجمندی دین وراههای امنند . چه بدون ایشان . کسی بمقصد امن که بهترین مقاصد . وبزرگترین مطالب بنی آدم است فائز نتواند شد . ونیست که برپای ماند . امر رعیت . وصلاح پذیرد . مگر بایشان (ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم) پس قوام ونظام نباشد . لشکریان را . مگر بآنچه بیرون آورد . خدای از برای ایشان . از خراج رعیت که بآن . قوت می یابند . در جهاد دشمنان ایشان . واعتماد میکنند بر آن . در آنچه اصلاح کند ایشان را . ومی باشد آن خراج مهیا . از برای روز حاجت ایشان (ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها) پس از آن . قوام نباشد . امر این دو صنف را که گفتیم . یعنی «جنود» واهل «خراج» را . مگر بصنف سیم . وآن سه طبقه‌اند . در میان گذشته «قاضیان» که حکم بر طبق شرع . میان مردم کنند . و«عاملان» که جمع «خراج» و«زکوات» ورتق وفتق امور رعیت . بایشان باشد . و«نویسندگان» که سررشتهٔ حساب . نگاه میدارند . چه ایشان استوار می سازند بست وبند امور مملکت ورعیت را . وجمع میکنند منافع را . وامین ساخته می شوند . بر کارها . از خواص وعوام آن (ولا قوام لهم جمیعاً الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمونه من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم) وقوام نیست . این جماعت را همگی . مگر به سوداگران . که در بحر وبر . گردانند . وخداوندان صنعتها وحرفتها . در آنچه مجتمع میشوند بر آن از منافع مردمان . یعنی برای اتفاق واجتماع ایشان . در طلب وتحصیل منافع ناس . وبرای آنکه بپای میدارند . از اسواق بازارها ومعاملات مردمان . وکفایت میکنند ایشان را . یعنی کارها وحاجات ایشان ساخته میگردانند . از کارها که بدست ایشان . تمام می شود که سعی غیر ایشان . آن کار سامان نتواند داد . مثلاً «نساج» و«بناء» وآنان که آلات «حرث» و«نسج» و«بناء» می سازند که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت . باز میمانند (ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم) پس طبقهٔ فروتر از محتاجان ومسکینان که ثابت وواجب است . نصرت ومعونت ایشان . چه اعانت ایشان

بعضی از اموال . موجب آن باشد که ایشان نیز . اعانت کنند مطیعین را . بهمت قلوب . وتوجه بدعا . پس بسبب ایشان . فرود آید . رحمت برخلق . وببارد سحاب برکت . بر عالمیان . و دریافته شود . ثواب وفضل اخروی . نزد خدای عز وجل (وفی الله لکل سعة) ودر نزد خداست . از برای هریك از اینها . فراخی وگنجائی . اگر قومی را بدیگری . محتاج گرداند . حکمت و مصلحت را باشد . نه تنگی وسعت . وکمی قدرت او وتعالی عن ذلك علواً کبیراً . (وللکل علی الوالی حق بقدر مایصلحه) وهر یك از این گروه را . بر والی حق ثابت است . بقدر آنچه باصلاح آرد . امر آن گروه را . یعنی والی باید . رعایت جانب جمیع این طبقات را علی مقدارهم . بر خود واجب ولازم . داند . تااس هیچکدام ضایع وفاسد نماند (ولیس یخرج الوالی من حقیقة ما الزم الله تعالی من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله وتوطین نفسه علی لزوم الحق والصبر علیه فیما خف علیه او ثقل) ونیست که بیرون آید والی . از عهدهٔ حق آنچه . لازم گردانیده است او را . حق سبحانه وتعالی . از این امور که گفتیم . مگر باهتمام وسعی . واستعانت جستن بخدای باری دهنده . وقرار دادن نفس . بر لزوم حق . وصبر کردن بر حق . در آنچه سبك باشد بر او . تحمل آن . و آسان . یا ثقیل باشد . وگران (فول من جنودك انصحهم فی نفسك لله ولرسوله ولامامك وانقاهم جیباً وافضلهم حلماً ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرؤف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء) پس بگمار . از لشکرهای خود . آنرا که ناصحترین ایشان باشد . نزد تو . خدای را . وامام ترا . وپاکتر همه باشد . از روی جیب یعنی امانت وعفت او . وبیشتر باشد . وفاضلترین ایشان . از روی عقل وبردباری . از آنان که وقت غضب . آهستگی کنند . وبسوی عذر . استراحت جویند . یعنی راحت نفس خویش در آن دانند که مجرم را . عذری ظاهر . گردد . تا آن عذر او . بپذیرند . وعقوبت نرانند . نه همچو اشرار که راحت نفوس . وقرهٔ عیون ایشان . اجراء غضب وعقوبت . باشد . نه توسل بعفو ورحمت . ومهربان باشد وغمخوار . بر ضعفاء وزیردستان . وبلندی کند . ورفعت جوید . بر زبردستان . ورام نشود . برای ایشان (وممن لایثیره العنف ولا یقعد به الضعف) واز آن کسان که ایشان را . بر نینگیزد . واز جای نبرد . درشتی خلق . پس جور وجفا کنند . ونشاند از کار وعاجز نگرداند . سستی ومهانت نفس . بلکه در وسط جانبین باشد . از افراط وتفریط . نه بغلظت وجفا مایل . ونه بمهانت نفس وسستی . مایل (ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة) پس ملاصق باش . باخداوندان مکارم ومآثر . از اشراف قوم . وباهل خاندانهای شایسته . وسابقهای حسنه . مثل سابقهٔ اسلام . ومهاجرت ونصرت . وسعی حسن . در اصلاح امت (ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة) پس بادلیران معارك . وشجاعان در مواقف حروب ووقایع . وصاحبان جود وسخاوت . وجوانمردی وفتوت (فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف) پس بدرستی که این قوم . جامعند . اصناف کرم وبزرگواری . وشاخها وشعبهای نیکوئی ومردمی را (ثم تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان من ولدهما) پس تفقد وجستجوی . کن . از امور ایشان . آنرا که تفقد آن . میکنند . پدر ومادر . از فرزند خود (ولا یتفاقمن فی نفسك شیء قویتهم به) باید بزرگ ودشوار

نیاید در نفس تو . چیزی که قوی . گردانیده باشی . ایشان را بآن . از عطا ورفد . واسعاف بحاجت وتعظیم قدر . وترفیع منزلت ایشان (ولا تحقرن لطفاً تعاهدتهم به وان قل) وحقیر نشماری . احسانی ومال . یا امری دیگر که تعاهد کنی . ایشان را بآن . هرچند کم باشد . غرض آن است که درباره ایشان همه وقت لطف واحسان کنی . خرد وبزرگ . کم وبیش . اگر احسانی بزرگ روی دهد . ترك ندهی که آن برای ایشان . بسیار شماری . واگر مقام . مقتضی لطفی خرد باشد . هم ترك ندهی . از آن روی که آنرا خرد انگاری . اگر چه بسیار . دلت ندهد . وبکم همت . راضی نگردد . پس از کم وبسیار . محروم گردانی (فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة لك وحسن الظن بك) بدرستی که احسان . باعث است ایشان را ببذل نصیحت از برای تو . وحسن گمان بتو . چون دانند که آن . سجیه وخلیقهٔ تست (ولا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالاً علی جسیمها فان للیسیر من لطفك موضعاً ینتفعون به وللجسیم موقعاً لا یستغنون عنه) وبگذاری تفقد خفی ودقیق امور ایشان را . از روی اعتماد بر اصلاح جلیل امور . چه بدرستی اندك از لطف ترا . نسبت با ایشان . موضعی است که منتفع می شوند بآن . وبزرگ آنرا هم . موقعی است که مستغنی نمیگردند . از آن در این کلام نوعی . از تأکید است . بر مطلب سابق . چون جلائل تفقدات . وعظائم احسان . از والی نسبت با آن قوم . همه وقت میسر نباشد . ودست ندهد . وطول خلو ایشان . از تفقد والی . موجب نفار خاطر . وضعف محبت میگردد . سفارش مینماید که تفقدات لطیف . همه وقت با اشراف قوم . میکرده باشد . ومثال این . بسیار باشد . مثلاً نوباوه که برای او آورند . ایشان را بآن . یاد کند . واگر طفلی ایشان را . متولد شود . تهنیت کند . بقول یا فعل . یا بیماری در خانه داشته باشند . خبر گیرد . ودوائی مفید بخشد . تا محبت حاصله . قید کند . وغیر حاصله . صید . وقال الشاعر .

اذا شئت ان تصطاد حب اخی لب	وتملك منه حوزة القلب والحب
فشرکه فی خیر الذی قد رزقته	وادخله بالاحسان فی شرك الحب
الم تر طیر الجو یهوی مسفة	لحب کقطر من ذری الجو منصب
کذلك لا یصطاد ذو اللب والحجی	محبات حبات القلوب بلا حب

(ولیکن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هماً واحداً فی جهاد العدو) واین وصایا . متعلق بامور لشکر است . وباید که باشد . برگزیده ترین سرداران لشکر . ومقدمان عسکر تو . نزد تو . آنان که مواسات کنند . بالشکر در معونت خود . یعنی اموال خود . میان ایشان اسوه گردانند . وحاجت ایشان . شبیه حاجت خود شمارند ومواسات . آن باشد که شخص از مال خود . غیر را بخشد . آنچه زاید از کفاف . نباشد که اگر از فضل بخشد . آنرا مواسات . نگویند . بلکه مواسات نوعی از ایثار باشد . وافضال کند بر ایشان . از توانگری خود . بآن مقدار که بایشان وفا کند . بفراخی . وهم وفا کند . بآنان که در عقب گذاشته اند . از بازماندگان اهل خود . تا آنکه بوده باشد . همتهای ایشان . همه از مأمور وامیر . وغنی وفقیر . یك قصد واندیشه . در جهاد عدو . واین امر نیز . یکی از مصالح ومهمات سلطنت است . زیرا که چون سلطان . تخصیص دهد . باموال جلیله . وولایات عظیمه . امیران مذکور را . وایثال آن اموال

بانایبان خود . بذل کند . آن امیر ونایبان . سلطان را مخلص وهواخواه . کردند . و دیگران هم . در اطاعت ومتابعت . رغبت نمایند . واگر برعکس . این اموال ومناصب جلیله . با آن امیران بخشد که بدان . بخل کند . وادخار نمایند . وبقیمهٔ خود . ندهند . دل مردم . از سلطان بگردد ومودت ایشان . انتقاض پذیرد . واز کلام حضرت است در «دیوان»

لاتضع المعروف فی ساقط فذاك صنع ساقط ضائع

وضعه فی حر کریم یکن عرفك مسكاً عنه ذائع

(فان عطفك علیهم یعطف قلوبهم الیك) پس بدرستی شفقت تو . بر ایشان . مایل میگرداند . دلهای ایشان را . بر تو . تحریص است بر مطلق عطوفت بارعیت . وسیما عطوفت خاص . باارباب مواسات (وان افضل قرة عین الولاة استقامة العدل فی البلاد وظهور مودة الرعیة) بدرستی که نیکوترین چیزی که موجب سرور والیان میگردد . مستقیم بودن عدل است . در بلاد . وظاهر شدن دوستی رعیت است (وانه لایظهر مودتهم الابسلامة صدورهم) وبدرستی که ظاهر نمیگردد . آثار مودت . از ایشان . مگر بسلامت سینه‌های ایشان . از جاری بغض وکین (ولاتصح نصیحتهم الابحیطتهم علی ولاة امورهم) ودرست نمیشود . نصیحت ایشان . وسلامت دلهای ایشان . مگر بحمایت کردن . ونگاهداری کردن ایشان . بر والیان امور خود (وقلة استثقال دولهم) وگران نبودن دولتهای ایشان . بر خاطرها ولفظ «قلت» اینجا . بمعنی عدم است . یا مگر اشارت است بآنکه کم . می باشد که والی . بر دلهای رعیت هیچ گران نباشد . پس چنان کند که کم . گران باشد . چه عادت مردم . اغلب چنان باشد که از والی خشنود نباشند . هرچند عطا کنند . وطریق ستودهٔ عدل . سپرد (وترك استبطاء انقطاع مدتهم) وترك دیرشمردن انقضای مدت والیانرا (فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم) پس فراخی ده . در آرزوهای ایشان . و پیوستگی ده . در ثنای نیکو بر ایشان . و در شمردن وذکر کردن آنچه . رنج برده اند . وظاهر ساخته اند . از مساعی جمیله . صاحبان واقعه . و تجربه از ایشان (فان کثرة الذکر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل انشاء الله) چه بدرستی که بسیار یاد کردن نیکوئی کارهای ایشان . در نشاط واهتزاز می آورد . دلیرانرا . وترغیب میکند . بر اقدام وحسن سعی . پس روندهرا . اگر خواست خدای باشد (ثم اعرف لکل امریء منهم ما ابلی ولا تضیفن بلاء امریء الی غیره) پس بشناس . برای هریك از ایشان . حق ایشانرا . در آن کار که بدان آزموده شده . و نسبت مده . رنج وسعی کسی را . بغیر او . بسیار باشد که قومی . خدمتی بزرك . بجا رسانند . وقومی دیگر که تقرب وحرمت . نزد ملوك بیشتر داشته باشند . آنخدمت ازخود . مجری کنند . ووالی از راه ضعف تمیز . ومیل وانحراف . آن قضیه را . براستی تحقیق نماید . پس کار قومی . از قوم دیگر . شناسد . وجزا درغیر موضع . نهد . رنج این را باشد . ونفع آن را . وکار این کند . ونام بر دیگری باشد . وخدمت این آورد . ومزد دیگری برد . پس موجب آن گردد که ارباب بلاء . وصاحبان خدمتها . از انصاف والی . مأیوس گردند . ودل بگردانند . ونیتها فاسد سازند . وقومی دیگر هم که بی تمیزی . وحق ناشناسی ملك . بدانند . رغبت در اقدام بر خدمات . واقتحام هلکات نکنند . پس کار باختلال امور

وزوال دولتها کشد (ولا تقصرن به دون غایة بلائه) غرض آنست که سعی هرکس . کمتر از وواقع منه . وحق او چنانچه هست نشناس . وجزای او . هیچ ناقص مساز که هرگاه پاداش . کمتر از عمل باشد . رغبتها در آن افسرده گردد . وکارها ناساخته بماند (ولا یدعونك شرف امریء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیراً ولا ضعة امریء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیماً) چون غالب عادت ولاة . آن باشد که چون بعضی . از اتباع ایشان که بمجد وشرفی . متشملند . خدمتی خرد . بجا رسانند . آنرا بزرك شمارند . وپاداش بزرك دهند . واگر بعضی ازمردمان بیقدر . خدمتی بزرك . آورند . آنرا خرد شمارند . و پاداش لایق نفرمایند . واین نیز . مخالف قوانین عدالت . باشد . ازقلت تمیز وانصاف . وازمیل وانحراف . خیزد و موجب فسردگی رغبتها . در خدمتها گردد . پس چنانچه گفتیم . هم باختلال امور ملك . کشد (واردد الی الله ورسوله ما یضلعك من الخطوب ویشتبه علیك من الامور) چون وصیت فرمود . بخلاف آن والیان سابق . اجرای احکام عرف وشرع . بایشان موکول میبوده . خود بآن . قیام مینموده اند ومثال «امام علیه السلام» و«نیابة» و«وکالة» مگر امور آندیار که ازایشان . دور باشد که لابد آنجا . بنیابت خود . عامل و قاضی عادل . تعیین مینموده اند . تا هم امور عرف . از ضبط ملك . و خراج . و ترتیب امور لشکر . وهم احکام شرع . وقضا وفتوی . اجراء وامضاء دارند . پس امر میفرماید که باز گردان بسوی خدا ورسول او . آنچه گران دارند ترا . ازکارهای مشکل . پس عاجز گردی . از تحقیق حکم حق . در آن . و مشتبه گردد . بر تو از امور . ندانی طریق صواب . در آنرا . غرض آنست که نزد شبهها . وقوف کند . وبی علم برأی وهوای خود . احکام امضاء نکند (فقد قال الله سبحانه . لقوم احب ارشادهم . یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) بتحقیق گفته است . حق سبحانه . برای قومی که خواسته است . ارشاد ایشان کند . ای آنان که ایمان آورده اید . اطاعت کنید . خدای را . واطاعت کنید . رسول را . وخداوندان امر را . ازشما وگفته اند . هرگاه صاحبان امر . بقهر وغلبه . وبغیر حق . میان خلق . حکم رانند . ازاینجا مستثنی باشند همچو خلفای باطل . وملوك جائر (فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول) اگر اختلاف ونزاع کنید در چیزی . پس باز گردانید . آن حکم را . سوی خدا و رسول . یعنی امر خدای کریم . و قول رسول امین را . آنجا حکم گردانید . پس تفتیش وجستجوی قول خدا ورسول . کنید . نه بنا . برأی وهوای خود . نهید . تا اختلاف وفتنه . پدید آید (فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة) پس رد بخدای . اخذ به «محکم» کتاب او تعالی . باشد . نه «متشابهات» که آن . رفع نزاع واختلاف . میان امت نکند . بلکه قومی که طالب باطلند . واز حق مایل . طلب کنند «متشابهات» قرآنرا . تا ره فتنه واختلاف . بگشایند (کما قال تعالی . . . فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة . . . الآیه) ورد بسوی رسول . اخذ باشد بسنت او [ص] که جامعه است مردم را . برسبیل متابعت حق . نه جدائی اندازنده . واختلاف اندوزنده . وتواند «وصف توضیحی» باشد . سنت را . وتواند «وصف تخصیصی» باشد . یعنی آنچه از سنت . جامع باشد . و رافع اختلاف . از «محکمات» بینه . بدان اخذ کند . نه آنچه از قبیل «متشابهات» باشد . وذو وجوه

ومحامل . وتأويلات فاسده را محتمل كه اخذ بدان . موجب فتنه واختلاف واشتباه . كردد . برمثال
آنكه حق تعالى . درباره كتاب مجيد فرموده (. فاما الذين فى قلوبهم زيغ . . الآيه) پس واجب باشد كه
درسنت او [ص] حكم فصل . وقول قطع . درامورى كه اختلاف وتنازع افتد . مردم را درآن . يافت
شود . واكر كوئى . ازاين لازم نيايد كه امت را . نزاع درسنت نشود . چنانچه لازم نيايد آنكه امت را
نزاع دركتاب . نباشد . پس اكر نزاع درسنت باشد . رفع نزاع . بچه باشد . جواب كوئيم . چنانچه
رفع نزاع . دركتاب . بسنت باشد كه مفسر ومبين باشد . رفع نزاع درسنت هم . بقول امينان دين
وعالمان بعلم اليقين باشد كه قول ايشان . براى بيان سنت . همچو سنت باشد . براى بيان كتاب . پس
اختلاف امت . بعد از حضرت نبوت . بايشان رد كردد . واقوال ايشان هم . از جمله سنت باشد . پس
روا نباشد . بازكشتن نزد اختلاف وتنازع . مكر بر قول كسى كه نزد او . حكمى فصل باشد . جمع كننده
يعنى البته رفع اختلاف كند . درهر نزاع . نه تفريق دهنده . واين كس باجماع مركب . و باتفاق «خاصه»
و «عامه» مكر بعضى از متعصبين «عامه» و «ناصبين» بعد از رسول [ص] بنيابت او . وسابق بعلم او
حضرت امير است . واهل بيت او كه امامان بحق . بودند امت را . وعالمان مطلق . دين پيغمبر را . وهر قول
متنازع فيه را . پيش ايشان . حكمى وعلمى هست . از كتاب خداى تعالى . وسنت رسول [ص] كه
آن اختلاف . رفع كند . ومباحث فصل كند . وانبه ايشان «عليهم السلام» اين دعوى را . هيچ كس
از خلفاى باطل «عامه» وعلماى ايشان . از «مجتهدين اربعه» وغير آن نكرده . و بالجمله بخلاف
معلوم است كه نزاع واختلاف . آنجا رفع شود كه اختلاف ونزاع . نباشد . وحكم قطع آنجا . معلوم باشد
و آن نزد . خدا و رسول باشد . يعنى «محكمات» كتاب وسنت . وچون بر كتاب وسنت . عرض
كرده شود . و آن نزاع . رفع نشود . از قصور علم بآن . وعدم احاطت بر آن است . اكنون تدبير
آن باشد كه ملاحظه وتتبع نمائيم . آيا كسى درجمله علماى امت . هست كه اورا . علمى محيط واسع غير قاصر
بكتاب وسنت باشد . يانه . وواجب باشد كه بعد از رسول . چنين كس بجاى او باشد «وعلى اى تقدير»
البته اين كس . نباشد . بهيچ قول . مكر «على بن ابى طالب عليه السلام» وهم اين دعوى . نكرده است
جز او هيچ كس «واقل مافى الباب» هيچ كس شك نداشته كه علم او . اتم واوسع بوده . وعلم او . باهل بيت او
انتقال يافته . پس درحالات نزاع واختلاف . رجوع بعد از خدا ورسول . بر قول او باشد . واهل بيتش كه
آنجا . اختلاف نباشد . نه بر قول آن قوم كه اختلاف پيش ايشان . از همه جا بيشتر . باشد . مثلاً ميان
علماى «عامه» از «مجتهدين اربعه» وغيرهم اختلاف . چندان باشد كه پيش از آن . متصور نباشد . بلكه
پيش هر يك بانفراده . مثلاً «ابوحنيفه» كه اورا . دراقوال خودش . چندان اختلاف ونزاع باشد كه عالمى را
دراختلاف افكند . تو مادهٔ همهٔ نزاعهاى عالم . باشد . ومثلاً «عمر» كه منكشف حكم كلالهٔ ام در وحده
بصد قول . واكر زنده بمانم . بيش كنم . پس اى منصف . چون روا باشد . نزاع آنجا برى كه اختلاف
آنجا . از همه جا . بيش باشد . يادوا از آنجا . جوئى كه درد آنجا . بيش از همه جا باشد . پيشان راه
از كسى پرسى كه از تو . كمراه تر باشد . وغايت بيشرمى است . اكر مثل اين جماعت . دعوى كنند كه
اختلاف ودعاوى . پيش ايشان برند . تا ايشان حكم فصل . بازنمايند . وآن اختلاف . رفع كنند كه

اين نزاعها . همه از جانب ايشان . پيدا كشته .

چونكه بر سر مرزا ده ريش هست . مرهمت بر خويش بايد كار بست

بارى بر همه كس معلوم است كه نامقدور است . بانزاع واختلاف . وحيرت واشتباه خود . دردين
نزد قومى بردن كه آنجا . اميد رفع . و دواى آن باشد . نه جائى كه اين درد آنجا . از همه جا . فراوانتر
باشد . والبته اين قوم بخلاف . نه خلفاء وعلماى «عامه» اند كه خود نيز . معترفند كه خلاف پيش ايشان
بيش از همه كس است . وجز امامان حقايق دان كه بحكم وصايت . علم كتاب وسنت . بايشان ميراث رسيده
هيچ كس دعوى علم قطع . و حكم فصل . درجميع مسائل واحكام . نكرده . پس واجب آمد . رجوع
بديشان كردن . بلى چون ايشان . سر درنقاب احتجاب . كشيدند . همانكونه اختلاف واشتباه كه عامه
ناس را . دركتاب وسنت بود . هم دراحكام وروايات ايشان . پديد آمد . ناچار چون كس نماند كه
حكم فصل تواند . ونزاع نزد او . رفع شود . هم رجوع بقول مجتهدين تابعين ايشان . نمودند . تا «مهما
امكن» آن اختلاف ونزاع . رفع كنند . و فى الجمله چون حق سبحانه و تعالى . امر نمود . واعلام
فرمود . برطبق علمى وشناختى كه درنفوس وفطرتها . كامن ومدخر است . بآنكه چون تنازع كنيم
واشتباه افتد در دين . باز كردانيم . آن نزاع آنجا كه حكم فصل . درآن باشد . پس واجب آمد «مهما
امكن» نزاع جائى بريم كه علم بكتاب وسنت . آنجا تمامتر باشد . وواهل بيت رسول «عليهم السلام» بخلاف
واشتباه . اين امر را شايسته تر بودند كه علم . از رسول يافته بودند . واوصياء بودند . بقول سنى وشيعى
الا بعضى از متعصبين از ناصبين كه قول ايشان . التفات را نشايد . پس ما بهدايت الله تعالى اختلاف خود
بر علم قطعى شامل ايشان «عليهم السلام» عرض كنيم . واين درحقيقت عرض كردن بر كتاب وسنت . باشد
چه كتاب وسنت را . ايشان حائز و جامع . باشند . و در آن علم . راسخ . وچون اين اشتباه بآن هم
رفع نشود . حق عز وجل بعذرهاى بندكانش . اعلم باشد . بارى روا نباشد آنكه دست . از متابعت قومى كه
علم قطعى بكتاب وسنت . نزد ايشان باشد . بداريم . ونزاع واشتباه خود . پيش قومى ديكر . همچو خود
نادان وحيران . بريم . مثال اينحال . آن باشد كه جماعتى مثلاً درراه «حج» درباديه . راه كم كرده باشند
ودربيابان بى آب ونان . متفرق شده . هريك سمتى وجائى كرفته . راه كم كردكان . همه طالب كسى
باشند كه بلد راه باشد . وآن راه را . البته داند . پس ديديم مردم . دراين بيابان . هر كدام بسمتى روانند
يك يك . ودودو . وسه سه . راهى كرفته اند . سر كردان وحيران . ومتردد ميروند . باز ميكردند
ومتحير وار . در راه نظر ميكنند . ونشان راه ميجويند . ما نيز برمثال ايشان . درآن بيابان سر كردان
كشته ايم . نزديك هر كدام از ايشان آئيم . وباستمالت وتفير . راه طلبيم . ببينيم كه ايشان . همچو ما راه
كم كردكان . وكشتى شكستكانند . هائم وسراسيمه . راه ميجويند . پس اميد از ايشان ببريم . وببينيم كه
فوجى مطمئن وآسوده . جاده كرفته اند . وبى تشويش وتحير . مى روند . مسرور كرديم . و باميد تمام
سوى ايشان بتازيم . ودنبالهٔ ايشان كيريم . وخود را بايشان . ملحق كردانيم . واز عقب ايشان تازيم
وچشم بر كرد ايشان . داريم (ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك فى نفسك) پس اختيار كن
براى حكم ميان مردمان . بهترين رعيت خود را . پيش تو . باين صفات وشروط كه مذكور . ميسازد

(ومن لاتضیق به الأمور) از آنکس که تنگ نشود. بر او کارها. پس از عهده. نتواند بر آمد. و تقضی از آن. نداند. وقول «ابی بکر» «دعونی واقیلونی الخ» از این مقام است (ولا تمحکه الخصوم) وغالب نیایند. بر او. خصمان بلجاج و کوشیدن. از قلت ذکاء وعلم. وزلل در حکم. یا از ضعف نفس. وقلت انقاذ. یا از آن واز این. وهر چه موجب مغلوب ومبهوت شدن. وملزم گشتن از ارباب خصومات باشد «عامه» و «خاصه» نقل کرده‌اند که شخصی در زمان «عمر» بمرد. واز او دو «برادر مادری» ماند ودو «برادر» دیگر «پدری» و «مادری» برای نزاع میراث نزد «عمر» آمدند. وقصه بگفتند «عمر» ثلث آن میراث را. برای دو «برادر مادری» حکم کرد. وبرای دو «برادر» اعیانی. چیزی نفرمود. از آنجا که دیده بود. نسبت «مادر» در میراث. مقدم است. بر نسبت «پدر» لهذا «برادر مادری» در میراث سابق بر «برادر پدری» باشد. آن دو «برادر» دیگر که خود را. مختص میدانستند. بمشارکت غیر. گفتند «یا امیر هب ان اباناکان حماراً فاشرکنا بقرابة امنا» یعنی ای امیر انگار که «پدر» ما «خر» بود. هیچ نسبت او منظور مدار. چنانچه «خر» نسبت بنتاج «اسب» بیگانه باشد. باری ما را شریک بساز. به نسبت «مادر» چه ایشان را. غیر نسبت «مادر» نیست. وآن نسبت ما را نیز. هست «عمر» شرمنده گشت وایشان را. شریک گردانید. واین مسئله را «حماریه» و «مشترکه» و «مشرکه» گویند. وقصه «مقالات» در «صداق» هم. مانند این است. وامثال اینها (ولا تمادی فی الزلة) وصف سیم آنکه پای داری نکند. در زلت وخطا. ودر آن دراز نکشد. چون آدمی بی زلت. نمی‌باشد. پس از شروط صلاحیت حکم. آن باشد که شخص متمادی بر زلت نباشد. بلکه از خطای خود. رجوع کننده باشد یعنی اگر بمروت. عثار کند. اعتذار آرد. واین است. صفت اوابین. نه آنکه اورا. عثار واعتذار پیوسته وخوی شده باشد (ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه) وباز نماند. از باز گشتن بسوی حق. چون عارف شود. بآن. بعد از غفلت وجهالت. یعنی چون بر زلت خود. اطلاع یابد. یا او را اطلاع دهند از آن باز گردد. وآن خلل. تدارک نماید. نه آنکه بر آن زلت. مصر بماند. از غایت غفلت. وسوء تامل وتدبر. یا از عناد واستکبار ولجاج. یا آنرا. ناموس شمارد. باعتقاد آنکه رجوع از آن. حشمت وجاه اورا. ضرر رساند. وفرق میان این دو صفت. آنست که مقتضای صفت اول. آن باشد که شخص همه وقت. بخطا وغفلت خود. عارف ومستبصر گردد. ومقتضای ثانی. جز این نیست که چون عارف گردد. لجاج ومکابره. بر باطل ننماید. ورجوع. اورا سخت ودشوار. نباید. واز اینجاست که گفته‌اند «الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل» واحوال «عثمان» واحداث او. از این باب است وبدانکه کلام قومی که بحکمت. منسوبند در این باب. موهم آنست که صواب آن بود که ارباب جاه. واصحاب حشمت. ومتعینان ومقدمان قوم. چون رای بی اندیشند. وحکمی نفاذ دهند. وحرفی بر زبان آورند پس فساد وخطای آن. برایشان ظاهر گردد. زود از آن. رجوع کنند. وخطای خود واضح نگردانند. وخود را رسوا نسازند. وغلط کار ننمایند. تا حشمت وشکوه ایشان. در دلها کم نگردد. واعتقاد مردم بایشان. فاسد نشود. این سخن از بعضی وجوه. ودر بعضی مواضع حق باشد. مثلا از مال خود. عطائی کرده باشد. بگمان استحقاق. وخلاف آن ظاهر شود. یا عفو

کرده باشد. از حقی که اورا بوده است. بسببی که در آن. بازی خورده. ومانند این امور. آنجا که حکم شرعی نباشد. وحق کسی ضایع نگردد. وضرری ملك وملت را. نرسد. ودر این باب «نقلها» باشد. از خداوندان ناموس. وبر زبانها مذکور است که تاجری معروف. بشناخت جواهر. قطعه «الماس» بمبلغی خطیر بخرید. ووقت زر شمردن. آن «الماس» در دهن افکند. وآن قطعه نباتی بوده به «الماس» شبیه ساخته. آب شدن گرفت. خواجه رعایت ناموس را. هیچ بر زبان نیاورد. وتمام زر بر بایع بشمرد. ودندان بر تلخی آن. بیفشرد. وآن غصه «شیرین» تر از نبات. فرو خورد. واما در مثال این امور. اصرار بر غفلت. وتمادی بر زلت. روا نباشد. هرچند در بعضی مواضع. بحسب ظاهر. رجوع از آن حکم ورای. موهم آن معانی گردد که گفته شد. واین مانند آن باشد که ملوك جابر تشدید سلطان خود. بقتال حرام کنند. ومانند آن. وعنقریب اینجا مذکور خواهد شد. ونهی از آن خواهد نمود. ودر مثال دیگر تسویلات است که «شیطان» آدمی را. میکند. مثلا وعده فقر که «شیطان» آدمی را. از عطا وانفاق. منع کند. باین حیلت که از فقر. بترساند. واو را وعده دهد که چون مال بخشی. بفقر گرفتار شوی. بشهادت حق سبحانه وتعالی که (الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء. الآیه) (ولا تشرف نفسه علی طمع) شرط ششم آنکه نفس او. مشرف ومایل بطمع نباشد. مخفی نیست که هر جا طمع. بال بر چشم کسی گسترد. آن نظر. از مشاهده حق. در حجاب عمی ماند. پس هر حاکم وقاضی که مایل بطمع گردد. اگر هم بزعم خود. از اهل دین باشد. وخواهد بر طبق حق. حکم کند نتواند که حق. بروی ملتبس ومشتبه گردد (ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه) واکتفا نکند. در حکم میان خصوم. باندك فهمی. بی رسیدن به پایان. بلکه استقصا کند. وبپایان رساند (اوقفهم فی الشبهات) شرط هفتم آنکه وقوف کننده ترین ایشان. باشد. در شبهها. شرط مؤمن. آن باشد که در همه امور. از شبهات احتراز نماید. وتمسك به بینات ومحکمات. کند (وآخذهم بالحجج) فرا گیرنده ترین ایشان. باشد. بحجتهای واضحه. نه شبهتهای مردوده. این دو جمله نازل منزله یك صفت باشند. وتحقیق وتحدید یکحالت. نمایند (واقلهم تبرماً بمراجعة الخصم) وکمترین ایشان. در دل تنگی. وملول گشتن. بسبب مراجعت خصم. در مرافعات. وبسیاری منافشات. ولجاج ایشان. آری آنکه حوصله اش. ضعیف باشد. وخلقش تنگ. شایسته حکم نباشد (واصبرهم علی تکشف الأمور) وصابرترین ایشان. بر مشقت تفتیش. وروشن ساختن حقیقت حال. این دو صفت نیز. از وجهی باهم باز گردند. ونازل منزله یك صفت. باشند جمعی ناقصان. از آنجا که در علم «فقه» خوانده باشند مثلاً «البینة علی المدعی والیمین علی من انکر» هاء دعوی با ایشان رسد. بی تامل وتکشف «منکر» را. قسم دهند «کائناً من کان» هرچند فاجری دین باشد. واگر بعضی تدبیر وتفتیش از روی علم وبصیرت. در آن کرده شود. بطلان منکر واضح گردد. تا بینه از مدعی بی تامل. مسموع دارند. یا آنکه موضع. محل نوعی از تهمت باشد. واگر در آن باب چیزی از تدبیر وتفحص بکار رود. حقیقت برخلاف شهادت. ظاهر گردد. مانند تفریق شهود وامثال آن. واین اهمال موجب اضاعه بسیار حقوق. وفساد بسیار امور. وجفا وبیداد گردد. وهر که از قضایای حضرت

امیر علیه السلام . خوانده باشد . حقیقت آنچه گفتیم . بداند . وبعضی از طرق تدبیر احکام . معلوم گرداند
(واصرمهم عند اتضاح الحکم) وقطع کننده ترین ایشان . بر حکم . نزد روشن شدن حق . بسیار باشد که
امر خصمین . نزد حاکم معلوم گردد . وحکم شرعی مبین . واو در اجرای آن . وحکم فصل در آن
تأمل نماید . وبتعویق اندازد . از ضعف رأی . وسستی عزیمت . یا ملاحظهٔ دیگر . پس موجب
سرگردانی مردم . واطناب منازعات شود . وبدین سبب ضرر عظیم . بناس عاید گردد (ممن لایزدهیه
اطراء ولا یستمیله اغراء) از آن کس که متکبر نگرداند اورا . مبالغه در ثنای او . ومایل نگرداند اورا . بیکی
از دو جانب . برانگیختن کسی . وترغیب کردن او را . بسیار باشد که احد خصمین . مشتمل بر دهاء
ونکری باشد . صاحب قضا را . بکلمات ثنا واطراء . باسلوبی مطبوع . وطریقی معروف . بفریبد
ونفس اورا (ومن حیث لایشعر) مایل بخویش گرداند . وآن قاضی با دعوی ذکاء وعلم . آن حال . از خود
فهم نکند . واز میل وانحراف خود . باخبر نباشد . واین علت . ارباب نفوس مستعلیه . وطالبان جاه
وریاست را . بیشتر افتد . واین قسمی از رشوه باشد . ولیکن باطنی ومخفی . وبسیار باشد که صاحب حکم
از علو نفس . برشوهٔ ظاهری . از راه نرود . وباین رشوهٔ باطنی . از راه برود . ونپندارد . ورشوه جز
مال نباشد . واو در اول قضیه . از طمع آزاد باشد . وهم چنین اغراء احد خصمین . بر دیگری . بسیار
باشد که از راه لطیف وخفی . باشد . وقاضی هیچ با آن راه نبرد . واز راه برود . مثلاً کسی را . برانگیزد
تا از خصم پیش قاضی . سخنان بروجه نقل . ذکر کند که در آن . طعن وانکار قاضی باشد . پس نفس قاضی
از جای بجنبد . وبر آن شخص سرگران گردد . هرچند در صدق وکذب آن . در گمان باشد . ودر آن
اغراء . از جای برانگیخته گردد . وبخیر میل وحیف کند (واولئک قلیل) واین گروه . بصفات مذکور
کم باشند . پس در طلب ایشان . غایت اهتمام باید گماشت (ثم اکثر تعاهد قضائه) پس از آن . بسیار
گردان . خبردار بودن . ووارسیدن قضای او را . برای احتیاط . تا مبادا از ایشان . حیفی یا خطائی
واقع گردد . وتدارک آن نشود . این نوعی اغراء بر باطل وظلم باشد (وافسح له فی البذل ما یزیل علته
وتقل معه حاجته الی الناس) وفراخ گردان . از برای او . در عطا . آنچه زایل گرداند . علت اورا
از فقر وتنگدستی . وغیر آن . وبالجمله آنچه در مئونت آن . کار باید . تا آن کار ضایع نماند . وکم گردد
بآن عطای واسع . حاجت او . بسوی مردمان . اورا بهانه وباعثی . بر گرفتن رشوه نباشد . وحکم براستی
تواند کردن . وگفت . کم باشد حاجت او . ونگفت . نباشد . حاجت او که آدمی هرگز . بی حاجت
نگردد . واگر گردد . از فسحت بذل نگردد . بلکه از قناعت نفس گردد . ومع ذلک وضع علت . در موضع
عدم . امری است معهود . سیما در لغت عرب (واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک)
وبده اورا . از منزلت . نزد خود . آنچه نتواند طمع کرد . در آن . یعنی در ازالهٔ آن . غیر او
از خاصان تو . چنانچه لازم است . تعاهد نمودن قضاء او . وسد فقر وحاجت او بمال . لازم است اورا
اعتبار فرمودن . وحرمت نمودن . ومنزلت افزودن . تا حاسدین طمع نتوانند کردن . به بدگوئی
وسیما خاصان امیر (لیأمن بذلک اغتیال الرجال له عندک) تا ایمن باشد . باین سبب . از آنکه ناگاه اورا
نزد تو ضایع گردانند . ودر بلا وهلاک افکنند . زیرا که چنین کس را . دشمن وحاسد . بسیار باشد

وچون منزلتی خاصه . نداشته باشد . ایمن نماند . ومردم طمع در ضایع ساختن او . کنند . وبدان
کنند که از آن ترس . احکام حقه . اجراء نکند . ونسبت بخاصان . میل وتقیه کند (فانظر فی ذلک نظراً
بلیغاً فان هذا الدین قد کان اسیراً فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی ویطلب به الدنیا) ونظر کن . در آنچه
فرمودم . در اختیار قضاة . ومراعات صفات . وآداب مذکوره . نظری بلیغ ورسا . چه بدرستی که
این دین بود . پیش از این بتحقیق اسیر وگرفتار . در دستهای اشرار . یعنی در عهد والیان سابق بر او . وبر
محمد بن ابی بکر . عمل کرده می شد . در آن بهوای طبع . وطلب کرده می شد . بآن دنیا . یعنی از راه تلبیس
دین . طلب دنیا میکردند . دانهٔ دین . دام صید مرغ دنیا . ساخته بودند . واین بسیار قبیحتر از آن
باشد که شخص . صید مرغ دنیا . هم بدانهٔ دنیا کند . چه آن مستدعی ریا واضلال . وتزویر ونفاق نباشد
بخلاف این . حکیم غزنوی . گفته .

﴿ باری ازین شکار نیست گزیر　　مرغ دنیا بدام دنیا گیر ﴾

(ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختباراً) بعد از وصیت در امر قضاة . وصیت بامر عاملان میفرماید
یعنی پس نظر کن . در امور عاملان خود . پس ایشان را عمل بفرما . از روی آزمایش . شارح بحرانی
گوید . یعنی باید . عامل از اهل تجربه . باشد . عملها کرده وآزموده شده . ومیتواند مراد . آن
باشد که اورا . امتحان نموده باشی . ودیانت او دانسته . ودر بعضی نسخ «اختیاراً» آمده . از «اختیار»
یعنی تعیین کس بعمل . بروجه اختیار ومصلحت واستحقاق (ولا تولهم محاباةً واثرةً) ومگمار بر اعمال
مردم را . بروجه «محاباة» یعنی عطا دادن . وبروجه «اثره» یعنی اختیار کردن از هوای طبع . شارح
بحرانی گوید «محاباة» آن بود که مردم والی را . مال برشوت دهند . یا قبول کنند . وعملها گیرند . چنانچه
عادات والیان جائر است . پس آن عمل . بروجه «اثره» دهند . یعنی باستبداد واستقلال رأی خود
بمشورت وتحری . وتواند مراد . آن باشد که دادن اعمال . نباید . از روی عطا کردن . و«اثره»
باشد . یعنی آنرا که میل باو . داشته باشی . عمل عطا کنی . وآن نعمت . اورا بخشی . بی تحری واختبار
اصلح واحری . و«اثرة» محرکه . و«اثرة» بالضم . و«اثرة» بالکسر «اسم» باشد از «استأثر لنفسه او لولده
علی اصحابه» هرگاه چیزی . برای خود . یا فرزند خود . بگزیند . وباصحاب انصاف در آن . مرعی ندارد
پس هرچه شخص خود را . یا دیگری را بدان . اختصاص دهد . بی استحقاق وانصاف «اثره» باشد . وهم
«اسم» باشد . از «استأثر بالامر» یعنی خودسر آن کار کرد . ومیل خود اختیار کرد (فانهما جماع من شعب
الجور والخیانة) ودر بعضی نسخ چنین است «فان المحاباة والاثرة جماع» ودر بعضی نسخ «فانهم» بنظر آمده
یعنی . چه این «محاباة» و«اثره» جمعی است . از شعبهای جور وخیانت . چه والی هرگاه . در تعیین عمال
تحری واختبار . ترک دهد . ومیل بهوای طبع . کند . واغراض فاسد . از اخذ مال وغیره . منظور
دارد . جور کرده باشد . واز عدل بیرون شده . وراه خیانت سپرده باشد . وامانت امت . ضایع گذاشته
(وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة) وطلب کن
از ایشان . برای عمل . صاحبان تجربه وحیای از آنها را که صاحب خاندانهای نیکواند . وایشان را است
در اسلام . قدم پیشی گرفته که رعایت حق ایشان . در اسلام واجب باشد . واکرام واحترام ایشان

چه کار فرمودن ناآزمودگان وخامان لازم . دراین کلام . چند حکمت رعایت شده . اول تجربه بکار بدتق . ازخامی وناآزمودگی . باشد . چه عملها دردست ایشان . ضایع ماند . وهمچنین سروری دادن بی شرمان . وبی باکان لئیم اصل تاایشان را . ازقبیح رادعی نباشد . ازبخردی وناآزمودگی باشد . چه حیاء حارس وحاجز اکثرقبایح . ومعاصی است . وشخص بی حیاء . چون اسب حرون وسرکش ومخلوع العنان . باشد . ورایض داناوررا . عنان داری نموده . وتواندذکراین دوصفت باهم . برای تعیین حد وسط باشد . از دوطرف «افراط» وآن آزرم ناآزمودگان . و «تفریط» که بی آزرمی مطلق باشد . چه اگرشخص باشرم . تجربه دیده نباشد . وباحوال مردم نرسیده . ازشرم . درحدفاحش بماند . ودرآن اختلال امور واضاعهٔ حقوق . باشد . وچون تجربه یافت . آن صفت از «افراط» باوسط . آید . پس ذکرحیاء . باتجربه قرین آمد . تاتعیین حد عدالت . درآن ملکه نماید . وهمچنین قومی که صاحبان خاندانهای قدیم وشریفند . غالب اوقات . نیک نهاد وشریف نفس . وباحیاء وصلحاء . می باشند ولابد برای رعایت ناموس خانوادهٔ خود . ازجور وقبایح . وآنچه موجب نکال دنیا . باشد . اجتناب میکنند . وحکمتی دیگر . درنصب ایشان . آنکه تفوق وتقدم ایشان . برخاطر مردم . چنان گران نباشد . وحسد ومنافست باایشان . کمتر نمایند . وحکمتی دیگر . آنکه چون از ایشان . زلتی صادر گردد . وتنبیهی وتأدیبی . واجب آید . ادنی تأدیبی واستخفافی . کفایت باشد . ومردم فرومایه را آن حد . کفایت نکند . ومحتاج سیاست دیگر . شوند . وبعضی از ملوك . در رعایت این شروط باقصی الغایه مبالغت مینموده اند . واصلاً اعمال . باراذل واسافل ناس . جز ارباب شرف . وقدم خاندان . نمیداده اند . وقصهٔ «نظام الملك وزیر» و «سلطان ملکشاه» دراین باب مشهوراست . وبدانکه این امور . حکمهای کلی وقطعی نیست . بل حکم اغلبی واکثری است . وکلمات خطابی است . وبسیار باشد که شخص از ارباب بیوتات قدیمه . واعراق شریفه . برصفت لئیمان وبدگوهران . باشد . وبرعکس وخود «نظام الملك» صورت نقض کلیهٔ این قضیه باشد . وهم چنین واجب باشد . دررعایت حکمت . ازراه حق گزاری . رعایت حقوق سابقهٔ بیوتات که تقدم دردین وخیر . دارند . وهم درتفویض اعمال بدیشان آن حکمتها که گفته شد . مرعی باشد (فانهم اکرم اخلاقاً واصح اعراضاً واقل فی المطامع اشرافاً وابلغ فی عواقب الأمور نظراً) چه این قوم . گرامیتر ونیکوترند . دراخلاق وعادات . وصحیحتر درعرضها ومنظور واشتهاء . وممکن است «اعراض» به «عین» مهمله باشد . یعنی صحیحتر وبی عیب ترند . از روی عرضها وناموسها . یعنی ننگ برنام خود . روانداشته اند . وکمترند . از روی مشرف شدن بر طمعها ورساترند . از روی تأمل ونظر درعاقبتهای امور . ورعایت ناموس . وحمایت نام وننگ . وانجا حکمتی دیگرهست . مناسب این مقام . مذکورمیگردد . وآن آنست که واجب باشد . درحکمت این سیاست که رعایت مناسبت . میان عمل وعامل نموده . عملها باندازهٔ ناس دهند . واشراف را . باعمال شریف وادنی را . باعمال دنی . اختصاص دهند . چه پیش ارباب خرد . معلوم گشته که کارهای بزرك . بخردان فرمودن . وکارهای خرد . بربزرگان حوالت نمودن . موجب اختلال امورگردد . واز بعضی ملوك که دولت او . بزوال آمده بود . ازسبب زوال دولت او . پرسیدند . گفت کارهای بزرك . بخردان

حوالت کردم . وکارهای خرد . بابزرگان فرمودم . آن هردو امر . ضایع ماند . بزرگان ازعلو همت سر بدان کارهای خرد . فرو نیاوردند . وخردان از ضعف حوصله . وپستی همت . کارهای بزرك تمشیت نتوانستند نمود . پس هردو کار . ضایع ماند . وبزوال دولت کشید (ثم اسبغ علیهم الأرزاق) پس تمام ووافرگردان . برایشان . رزقهارا . تاایشان را . موضع حاجت نماند . مانند آنکه درقضاة . وصیت بآن شد (فان ذلك قوة لهم علی استصلاح انفسهم) چه اسباغ رزق برایشان . موجب قوت ایشان است . برطلب صلاح نفسهای خود (وغنی لهم عن تناول ماتحت ایدیهم) وبی نیازی است مرایشانرا . ازگرفتن وخوردن آنچه . درزیر دستهای ایشان است . ازمال مسلمانان (وحجة علیهم ان خالفوا امرك اوثلموا امانتك) وحجت است . برایشان . اگرمخالفت کنند . امرترا . یارخنه اندازند وشکست کنند بخیانت . امانت ترا (ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم) پس تفقد اعمال ایشان کن . تااعتماد برحسن ظن باایشان . وبگمار جاسوسان . ازاهل راستی ووفاداری . برایشان تاتجسس آن امور کنند . وآنرا براستی . بسوی تو . انهاء نمایند . نکوئی که تجسس . دردین «منهی عنه» است وهرکس خبرمردم . فاش کند . درعداد واشی وساعی باشد که آنچه «منهی عنه» است . تجسس دراموری است که ضرر آن . مقصور برفاعل آن . باشد . واما درامثال این امور . ازعمال وحکام . ازظلم وعدل وانصاف وحیف «منهی عنه» نباشد . وافشای آن خبرها . برای اصلاح احوال عباد . سعایت وبدگوئی نبود . ومع ذلك پیشتر اشارت کردم که وجود این طبقه . بی مصلحتی نباشد . اگربرای خود . خبرنباشند . غالبا برای دفع بدکاران . خبرباشند . وچون بدیشان . حاجت افتد . باید قول نیکتر ایشان که بصدق ودیانت . نزدیکتر باشد . مسموع ومعتبر باشد . وبالجمله تجسس وانهای خبر . مطلقا حرام نباشد . بلکه بعضی اوقات . واز بعضی وجوه . لازم باشد . وبرفوائد وحکمتهای دینی ودنیوی . مشتمل . چنانچه آن حضرت . بدان اشارت فرمود (فان تعاهدك فی السر لأمورهم حدوة لهم علی استعمال الأمانة والرفق بالرعیة) چه بدرستی که تعاهد نمودن وباخبر بودن تو . درپنهان . ازامور عمال . واندن است . وباعث بودن است . ایشان را برکار داشتن امانت . ونرمی ومدارا کردن بارعیت . ومثل این وصیت . دربارهٔ قضاة . نیز فرمود . مخفی نماند که هیچ سببی . درتحفظ عمال . ازجور وحیف . قویتراز تعهد . واطلاع ولاة . برامرایشان . نباشد . چه هرگاه والی . ازکار ایشان هیچ خبرنیابد . رفته رفته . برحیف وظلم . دلیرگردند . وازراه عدل وانصاف . بگردند . پس نباید والی . دیوان مظالم عباد علی الأطلاق . بردست ایشان نهد . وازکار ایشان . بیخبر باشد که این طریقهٔ ملوك جائر . باشد که ازروی بی باکی . وفراغت طلبی . هیچ بکار عمال نپردازند . وگوش سوی دادخواهان . نیندازند . چنانچه آن حضرت . بدان فرمود که ایشانرا . باعمال ودیوان خود . حوالت نمایند . وبسیار باشد که شکایت ایشان . هم از عمال دیوان باشد .

بدیوان مینداز فریاد او — که شاید زدیوان بود داد او

وضع منهی وجاسوس . ازروی این مصلحت بزرك . روا وصحیح باشد . هرچند بنفسه . تفتیش احوال

و عیوب مردم . حسن نباشد . و تجسس و انهای اخبار . از رذایل صفات . شمرده گردد و ملوک سابقه . از ارباب عقل و تدبیر . و رأی رزین . و دین متین . این خصلت را ملازم بوده اند . و بمؤنت این حکمت . ابواب عدل و انصاف . بر روی رعیت گشوده اند . و در این باب . حکایات بسیار آمده آورده اند که در عهد « عضد الدوله » یکی از منهیان او . براهی میرفت . با مردی رفیق شد . از وی آثار ضرر و اندوه شدید . فراست نمود . استکشاف حال نمود . او بعد از اباء و امتناع . حال خود با او شرح داد و قصهٔ پر غصهٔ خویش . با او در میان نهاد . گفت من مردی . با ثروت بودم . از اهل « خراسان » اموال خود نقد کرده . بعزم « حج » قاصد « بغداد » شدم . و از خوف بادیه . نقد خود . در دو « آفتابه » کرده . در « بغداد » نزد قاضی . امانت نهادم . و چون « حج » بگزاردم . عزم غزو « فرنگ » نمودم . چند جراحت . بر روی من رسید . و در دست کفار اسیر گشتم . و بعد از مدتی مدید . خلاص شده . به « بغداد » آمدم . و آن مال از قاضی امین بخواستم . انکار آورد . و استبعاد و استنکار نمود . با او مدتی . طریق مدارا گرفتم . و برفق باز خواست امانت خود . میکردم . او همچنان بر انکار . مصر بود . تا مرا تهدید و وعید کرد . خواست مرا . مکروه رساند . از خوف ترک بدادم . و از « بغداد » بیرون آمدم . تا سر خویش گیرم . و راه غربت در پیش که روی رفتن بوطن خویش . ندارم . منهی در حال یکی بامیر بدوانید . و آن خبر انهاء نمود . امیر اورا . امر نمود که آن شخص را . در پنهانی بخدمت . فرستند چون بیامد . و حال خویش بگفت . اورا امر فرمود که آن راز . با هیچ کس نگوید . و چند وقت بیرون شهر . جائی آسوده گردد . پس با قاضی لطف در گرفت . و در تبجیل و اکرام سابق . بیفزود و در آن باب . مبالغت نمود . پس شبی اورا . بخلوت بخواند . و با او در میان نهاد که اورا . تأمل در امر فرزندان . و عاقبت ایشان . بخور و خواب گذارنیده . و چون لابد قایم مقام سلطنت . جز یکی از ایشان . نتواند بود . و باقی فرسودهٔ اقدام ضر و فقر . و هدف سهام محنت و تنگی . خواهند بود . در این شبها رأیی صواب . در همین باب اندیشیده ام . و غیر تو کسی را . محرم این راز ندانسته . خواهم که نصیبی . از مال و زر و سیم . در موضعی حصین . نزد مردی امین . بنهم . تا آن مال ایشان را . روز فاقه ذخیره باشد . و برای سختی عده . و مرا از همهٔ خاصان . بر هیچکس حسن ظن و اعتماد . بیش از تو . نباشد فلان شب . منتظر باش که من خود پنهان . بسرای تو می آیم . و موضعی تعیین می نمایم . تا آنجا « سردابی » بسازی . و آن مال . بشب مردی امین محرم . آنجا می آورد . آنجا نهی . و سر آن بپوشی . و راه مسدود گردانی . قاضی خدمت کرد . و بیرون آمد . با خاطر مسرور . و دلی در خوشی و امیدواری مغمور . اقبال همیون فال . مژدهٔ رزق بی احتساب . بگوش امیدش . رسانیده . و دولت بختیار بشارت نعیم بلا امد . از نهان خانهٔ فیض نامتناهی آورده . شبها تا صباح نخفتی . و روزها جز حدیث آن بشارت . با خود نگفتی . تا امیر شبی پنهان . بخانهٔ قاضی شد . و موضعی تعیین نموده . و قاضی آن عمارت آماده کرده . منتظر رسیدن آن اموال بود . در این حال امیر . کسی را . در پنهانی بخواند . و آن مرد را . طلب کرد . و اورا بفرمود . تا نزد قاضی رود . و آن مال . برفق و عنف . از وی طلبد و اگر ندهد . فریاد و نفیر . در گیرد . و اورا بامیر . تحذیر کند . آن شخص چنین کرد . چون قاضی

حال بر آن منوال بدید . بترسید . و از بیم فوت آن مال موعود . بر خود بلرزید . یکی از آن دو « آفتابه » اقرار کرد . و آن را حاضر ساخت . شخص آن « آفتابه » بصورت قضیه . بخدمت امیر آورد . امیر قاضی را بخواند . و بعد از تبیین و توضیح آن مقدمه . قاضی را نکال و عقوبت . فرمود . و آن شخص . حق خود یافته . خشنود باز گشت . و شاید در بعضی خاطرها . اینجا شبهه افتد که چون مردم این زمان . فاسد باشند . و نا راست و بی اعتماد . از آن رو ارباب دولت این عهد . نتوانند منهیان صادق . بر عمال گماشت و این رأی صواب نباشد . و البته احوال زمانه . از ماضی و حاضر . متشابه باشند . و حرف شکایت از زمان خود . هم خصلتی است که همهٔ اهل زمان . بدان موصوف بوده اند . و سخنی است . خطابی و مقبول هر کام مقصود صواب باشد . از آن رو ارباب عهد نیز . این نوع شکایت . از زمان خود کرده اند . و اقتضای آن نکنند که البته آن شکایت . مقصور بر آن زمان . باشد . و هر که از روی بصیرت و تأمل . نظر در احوال عالم و عالمیان . و اهل هر زمان کند . این یقین بداند . و از جملهٔ امارات بر بطلان این شبهه . آن باشد که نه بینی ملوک این زمان . جمعی معین داشته باشند . از طلحاء . نه صلحاء . که احوال ملوک دیگر . و اوضاع مملکت ایشان . براستی انهاء کنند . و از خوف و رغبت . در آن کذب روا ندارند . پس چرا بعید باشد که قومی نیکان . برای اصلاح عباد و بلاد . ایشان را . دست دهد . تا خبرهای عمال و حکام . براستی تقریر نمایند . و از نظر و ضرر آن طبقه . مختفی و مستتر باشند (وتحفظ من الاعوان) یعنی بیندیش و با حذر باش . از اعوان ظلمهٔ از عمال تو که اعمال فاسد ایشان . پیش تو . می آرایند . و عیوب ایشان می پوشند . و ایشان را در سر و جهر . نصرت میکنند . چنانچه عادت باشد که عمال و ارباب مناصب بر درگاه سلطان . اعوان داشته باشند . تا ایشان را بر ظلم . ناصر و ممد باشند . و بر جور . موافق و مؤازر و کلام شارح بحرانی . بایمعنی باز گردد (فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندك اخبار عیونك اكتفيت بذلك شاهداً) پس اگر یکی از ایشان . یعنی عمال و اعوان . دست دراز کند . بخیانتی جمع گرداند آن خیانت را . براو نزد تو . خبرهای دیده بانان تو . باید اکتفاء کنی بآن اخبار . از روی گواه . اینجا سئوالی است . مگر حال اینجا . غیر آن است که معهود است . میان فقهاء از شرایط شهادت در هر باب . از عدد خاص . و عدالت و غیر آن (فبسطت علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله) پس بگستران بر او . عقوبت بر خیانت را . در بدن او . و فرا گیری اورا . بآنچه یافته است . بوجه خیانت . و رسیده است از عملش (ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة) پس بداری اورا . بمقام خواری . و نشان کنی اورا . بداغ خیانت . و در گردن او قلاده کنی . عار تهمت و بدنامی را تا عبرت باشد . دیگران را . و پند باشد . امثال ایشان را (وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحاً لمن سواهم) صنف چهارم . اهل خراجند . و در باب ایشان نیز . وصایا میفرماید و تفقد کن . امر خراج را . بآنچه اصلاح کند . ارباب خراج را . چه در صلاح خراج . و در صلاح خراج گزاران . صلاح است غیر ایشان را . از آنان که خراج . در مصالح ایشان . صرف میشود از لشکری و محتاجین . و سایر رعیت (ولا صلاح لمن سواهم الا بهم) و صلاح نیست . غیر ایشان را . مگر بایشان . اولا فرمود . چون امر خراج . و خراج گزاران . باصلاح باشد . ماعدای ایشان . از رعیت

باصلاح آیند . پس فرمود . بروجه ترقی که صلاح نمی یابد . غیر ارباب خراج . مگر بارباب خراج . ودراین
کلام . زیادتی تأکید وتوضیح . باشد . وفی الحقیقه امر خراج . وعمارت ارض . ورعایت خراج
گزاران . اهم واجبات ولایت است . چنانچه میفرماید (لان الناس کلهم عیال علی الخراج واهله)
برای آنکه مردمان . همه عیال اند . بر خراج واهل آن . وچون مثال خراج . وعمارت ارض . مثال
درخت است . ومیوه که چندانکه تعهد درخت . کنی . آن میوه از آن . برداری . ودرخت برجای باشد
وبیرون درخت . ازجای بکنی . نه میوه ماند . ونه درخت . فرمود (ولیکن نظرك فی عمارة الارض
ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج لان ذلك لایدرك الا بالعمارة) باید سعی وتدبیر تو . در عمارت زمین
بیش از آنچه از آن . خراج گرفته میشود . بالغتر باشد . از نظر تو . در کشیدن . وستاندن خراج
زیراکه خراج . دریافته نمیشود . مگر بعمارت . وسعی در آبادی مملکت . ومثال ارض خراج . واهل
خراج . مثال مایه است . دردست تاجر . تاچندانکه مایه را نگهداری . وبیفزائی . سود بیابی
ومایه نیز . برجای باشد . وکیچی باشد ولایتفده وچون مایه را . صرف کنی . بعد از آن . نه سود
باشد . ونه اصل مایه وشیخ سعدیه گوید .

از رعیت شهی که مایه ربود   پای دیوار کند وبام اندود

ومضمون روایت کم داکله منعت اکلات ایجیا . متحقق گردد . از آن رو میفرماید (ومن طلب الخراج
بغیر عمارة اخرب البلاد واهلك العباد ولم یستقم امره الا قلیلاً) وهرکه بطلبد خراج . بی عمارت
خراب گرداند . بلاد را . وهلاك كند . عباد را . ومستقیم نگردد . امر او . مگر اندکی . مانند
تاجری که رأس المال خود . باسراف وتبذیر . صرف کند . دیر نپاید که درویش . وبی چیز گردد
یاصاحب باغ . درخت باغ بر کند . وخرج کند . عنقریب بی باغ . وبی میوه بماند . از کلمات
اردشیر است که (لاسلطان الا بالرجال ولارجال الا بالمال ولامال الا بالعمارة ولاعمارة الا بالعدل وحسن
السیاسة) آری چه شك است در آن که هر ملك که باعث عمارت ارض . پس باعث حیات خلق . وانتظام
احوال عباد . گردد . اولی ببقا وثبات دولت . وفلاح خاتمت باشد (قال تعالی . من قتل نفساً
بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً) وارباب بصائر
متفطن شده اند . بانکه هرکه درختان . بکند . وحیات ایشان . زایل سازد . درخت عمر او
کندن را . شایسته شده باشد . وآنکه موجب خرابی بلاد گردد . درحکم آنست که سعی در اتلاف
نفوس . وهم قلع اشجار . وازالهٔ اثمار . کرده باشد . وآورده اند که بعضی از انبیاء . باخدای تعالی
مناجات کرد که یارب لم آتیت الاکاسرة ما آتیتهم . خدای تعالی باو وحی کرد (لانهم عمروا بلادی حتی عاش
فیها عبادی) باآنکه اکاسره . غالب ایشان . غیر انوشیروان . ظالم نهاد . بودند . ولیکن سعی درعمارت
ارض . می نمودند . ودر آن باب . باقصی الغایه میکوشیدند . وگفته اند . از سیاست اکاسره
هیچ رعیت . در عهد ایشان . جرأت آن نداشت که سکباج . خورد . یا دیباج . پوشد . یا هملاج
سوار گردد . یازنی جمیله بخواهد . یاداری وسیعه بسازد . یافرزند خود را . ادب وشرف آموزد . یابعادت
اولی المروات . تلبس نماید . وبالجمله نگذاشتندی که کسی از حد خود . پای برتر نهد (فان شکوا ثقلاً

اوعلة اوانقطاع شرب اوبالة اواحالة ارض اغتمرها غرق اواجحف بها عطش) پس اگر شکایت کنند . اهل
خراج . از گرانی وسنگینی آن مال که برایشان . مقرر است . یا از آفتی وعلتی که محل خراج را . رسیده باشد
یامنقطع شدن حصهٔ آب ایشان . مثلاً کاریزه ایشان . منسد شده باشد . یابندیه که را صطخری داشته اند
سیل برده . ومانند آن . یا از انقطاع بالة بتشدید . یعنی تری . بر زمین ایشان . نرسیده باشد . از مثل
باران . وشبنم . یاشکایت کنند که زمین ایشان . از حال خود گشته است . واز صلاحیت زراعت . بیرون شده
یاناقص شده . بسبب پوشانیدن . وفرو گرفتن آب . یا رسیدن عطش . یا اجحاف . بسیار باشد که
زمینی . در زمستان آب خورد . واز سیل . یامد نهری . یا بحری . وبتابستان آنجا . تخم افشانند
و برگیرند . وچون آن آب . نیابد . آن زرع . نپاید (خففت عنهم بما ترجوان یصلح به امرهم) چون اهل
خراج . اینگونه شکایتها . بر تو رفع کنند . تخفیف میدهی . از ایشان . بآنچه امید آن داری که
باصلاح آید . بآن . امر ایشان . واندازهٔ این تخفیف . موکول برأی وصواب دید والی وعامل باشد
وتو دانی که تاعامل . صاحب تجربه . وکاردیده نباشد . تدبیر این امر . نداند . چه اگر سخت گیرد
وشکایت رعیت نپذیرد . ملك خراب گردد . واگر عنان باز گذارد . وهمه رفع شکایت . واسترضاء ایشان
مرعی دارد . حیف اهل خراج باز خورد . قدر لایق از خراج . نیابد . واین کلام . دلالت کند
بر آن که خراج . نه محض مزکوات است که در شرع . تعیین قطعی یافته . بلکه مالی است مقرر . بر مزارع
ومشارب . وغیر آن . بقدر واندازهٔ لایق . وبر طبق وقت ومصلحت . در آن تفاوت می افتد . وظاهر
آنست که تخصیص بارباب ذمه . نداشته باشد (ولا یثقلن علیك شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون
به علیك فی عمارة بلادك وتزیین ولایتك) وباید گران نباشد . بر تو . آنچه مؤنت ومشقت ایشان
بآن سبك ساخته باشی . چه بدرستی که آنچه . از ایشان . وضع کرده . ذخیره است . برای
تو . آری هر مال که بر رعیت . بخشی . رعیت وبلاد . بآن معمور گردند . وولایت . بازینت
ورونق آید . وآن ذخیره باشد . والی را . چه سود آن . هم بوالی باز گردد . پس باید والی . رفاهیت
وحسن حال رعیت . وتوفیر اموال . وعمارت بلاد ایشان را . رفاهیت وحسن حال خویش . وزینت
بلاد خویش . شمارد . ایشان را . وآن ملك راکه در تصرف ایشان است . بمنزلهٔ اهل خویش . داند
نه آنکه آن ملك . بر خود عاریت داند . همچو شخصی که بغنیمت اندوختن . وغارت نمودن بلادی آمده باشد
دربند آن باشد که اموال ایشان . بستاند . تاچون ولایت ازاو گرفته شود . حیف رعیت . وآن ملك
براو نمانده باشد (مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فیهم) وصیت کرد . بانصاف
درامر خراج . وحکمت آن را که راجع . بانتظام ملك میگردد . باز نمود . پس اشارت نمود . بمصلحت
آن . نسبت بحال نفس والی . از استجلاب حسن ثناء . واندوختن ذکر جمیل . وافتخار وشادمانی
بشایع ساختن عدل . در عباد . واین ستوده ترین صفتی است که صاحبان دولت . خود را بآن آراسته دارند
ودرهمه دین وملتی . فضیلتی حسنه . وخصلتی رفیعه باشد . وبرطبق مقتضای انسانیت ومروت
ومصحح انتساب فتوت ومروت . ارباب نفوس جلیله . وهمم بعیده . اگرهم بدین وآئینی . متشبث نباشند
بثواب اخروی . منظور ندارند . هم این شیوهٔ حسنه را . بر ذمت همت خویش . واجب شناسند . وحسن

ذکر . و انتساب بمروت را . غنیمتی بزرگتر از مال فراوان . و خزائن بی پایان . دانند . چنانچه
و نوشیروان . و امثال او . و رحم و عداد که بی نوعند . نشان انسانیت کامل . و مروت شامل باشد
و شیخ سعدی . خیلی خوب گفته .

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیک جوهرند
چه عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

(معتمداً فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم) عامل در «معتمداً» لفظ «خففت» باشد . یعنی در حالی که اعتماد کننده باشی . افزونی قوت ایشان را . در مال . و گران دادن خراج . بسبب آنچه ذخیره نهاده باشی . نزد ایشان . از رفاهیت . و آسایش دادن ایشان . بسبك کردن مئونت . و برداشتن اثقال از ایشان (والثقة منهم بما عودتهم من عدلك عليهم في رفقك بهم) قول او «والثقة» عطف است . بر قول او «فضل قوتهم» یعنی و هم اعتماد کرده باشی . بر وثوق و اعتماد ایشان . بر تو . و حسن عدل تو . و دل نهادن ایشان . بر دولت تو . بسبب آنچه عادت داده باشی . ایشان را . از عدل کردن تو . بر ایشان و نرمی کردن با ایشان . غرض از این دو فقره . آنکه از جملهٔ فوائد تخفیف . غیر آنچه مذکور شد . از اصلاح امر رعیت . و عمارت بلاد . و تزیین ولایت . و تحصیل ذکر جمیل . باشاعهٔ عدل و خیرات . حصول اعتماد و اطمینان است . در نفس والی . بر قوت و ثروت رعیت . و تمکن از امداد ایشان . والی را بمال خود . وقت حاجت . احتیاج اینست . آیا جائز باشد . والی را که وقت حاجت . مالی زائد از مال معهود . از ایشان طلبد . یا ایشان را امر کند . بکاری که مال در آن . صرف کنند . مثل ساختن حصنی . و عمارت قلعه . و مانند آن . هرگاه رعیت را . از آن ضرر نباشد . و تحقیق آن . موکول بعلم فقه است . و هم حصول اعتماد والی است . بر وثوق و خشنودی رعیت . از وی . بسبب نیکوکاری و عدل و رفق (فربما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته) پس بسا باشد که حادث شود . از کارها . چیزی که چون اعتماد کنی . در آن کار . بر ایشان بعد آن نیکوکاری با ایشان . متحمل آن شوند . و آن کار کفایت کنند . بمال و نفس خود . در حالی که خوش دل باشند . و از طیب نفس . بیکراهت و اجبار . مال خود . در آن امر . بذل کنند . زیرا که مملکت آبادان . تواند متحمل شد . آنچه بر او . حمل کنی . و این نیز . از فوائد تخفیف . باشد . و از برکت حسن حال رعیت . و وثوق ایشان . بر تدارک والی . خلل و فقر ایشان را (وانما يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها) و جز این نیست که زمینها . خراب و بائر . میشوند . از جهت بیچیزی و تنگی اهل آن زمین (وانما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر) و جز این نیست که پریشان میشوند . اهل ارض . یعنی رعیت . از جهت حریص شدن نفوس والیان . بر جمع مال و بدگمانی ایشان . ببقاء و ثبات دولت خود . و کم منتفع شدن ایشان . بعبرتها . اسباب پریشانی رعایا و خرابی ایشان . اینها باشد . و چون والی را . چشم عبرت بین . نباشد . و «مع ذلك» اعتماد بر دولت خود . نداشته باشد . پس سوء کردار خود . و عدم خشنودی رعیت . با عدم تمیز آن ملك که

او را گذاشته . و بر او را اخذ اموال رعایا . وادار کند . یا بسببی دیگر . مثلاً عدم قصد کار زنده . عدل و نیکوکاری و مراعات رعیت را . یا بخشیدن ولایت . بر وجه محاباة . بهر یك از دو معنی که گذشت . یعنی برشوه گرفتن . یا بر وجه ترتیب . و عطا دادن . چنانچه گویند . فلان لشکری . چند سال . المام یافته و پریشان شده . حکومت فلان . او را باشد . تا حال وی . نیکو گردد . و با سامان آید . باشد که هزاران کس . خراب گردد . و مملکت پریشان شود . و او از بدوضعی . بسامان نیاید . که این کس پریشان باش . و خلق در امان باش . و چون چنین باشند . آن حکام و عاملان . همه سعی در اخذ . و جمع کنند . و هیچ بر ایشان . ابقاء نکنند (ثم انظر في حال كتابك فول على امورك خيرهم) صنف پنجم نویسندگانند . میفرماید . پس نظر کن . در حال نویسندگان خود . و بگمار بر امور خود . بهترین ایشان از راستی و نیك نفسی . یا «خیر» ایشان را . به «تشدید» یعنی پرهیزکار و نیکوکار . و کاردان و کارگزار (واخصص رسائلك التي تدخل فيها مكائدك واسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق) و خاص گردان نامهای خود را که ثبت میکنی . در آنها . کیدهای خود را . برای دفع دشمن . و امور پنهان خود را در مصالح ملك . بآن کس از ایشان که جامعتر باشد . وجوه اخلاق پسندیده را . و این منصب را . در این عهد . در «ایران» واقعه نویسی گویند . و نایب وزارت باشد . و البته باید . صاحب این منصب . محلی بکرائم اخلاق باشد . از دیانت و امانت . و راستی قلم و خیر خواهی . و حسن ادب و اطوار مرغوب و رأی صحیح و نفس عفیف . چه محرمیت این شخص . والی را . در غالب اوقات . بیش از وزیر کل باشد و ایراد و اصدار مکاتبات اطراف . بر والی . او کند . و بر اسرار ملك . او را اطلاع از همه . بیشتر باشد (ممن لا تبطره الكرامة) پس باید صاحب رسائل . یا مطلق کتاب . از آن کس باشد که بطر و خودپسندی نیفکند او را . کرامت و بزرگواری . چنانچه عادت اکثر نادانان و سفلگان است که چون شرف و نعمت یابند . مغرور و سرکش گردند . و کفران نعمت کنند . و حق صاحب نعمت . نشناسند . و گفته‌اند آنان که بر شرف و کرامت . متولد نشده اند . چون مال و نصرت . بینند . معجب و خودبین گردند و آنان که بر شرف . متولد شده اند . بزیادتی شرف و نعمت . تواضع و آدمیت . در ایشان بیفزاید و ناصر خسرو . گوید .

مردم سفله بسان گرسنه گربه است — از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست چو چیزی بدست کرد و فرو خورد — چون تو بدو بنگری چو شیر بغرد

و این صفت ناشایسته . همه وقه را . از استحقاق اکرام و انعام . دور و مطرود . گرداند . و نباید ملوك . هیچ از این قوم را . منظور نظر عاطفت . گردانند . و صلاح این قوم . در آن باشد که ایشان را هرگز چنگال نباشد . و اژدر نشان . در برف حرمان . افسرده و مرده باشند . و سیما کتاب خاص ملك که ایشان را . منزلت خاصه است . و والی . امور مملکت . بمشورت و صوابدید ایشان . انفاذ میدهد و کارهای خلق . با ایشان باز میگذارد (فيجترئ بها عليك في خلاف لك بحضرة ملاء) پس جرئت کند بسبب کرامت و منزلت که یافته . بر تو . در خلاف تو . در مجلس و حضور اعیان ملك (ولا تقصر به الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك واصدار جواباتها على الصواب عنك) و کسی که قاصر نگرداند . او را

غفلت . ازعرض کردن نامهای عمال . ومطالب ایشان . برتو . وباز گردانیدن جواب مکاتبات . بروجه
صواب . ازجانب تو . چه اهمال این کار . موجب اختلال عظیم . میگردد (وفیما یؤخذ لك ویعطی منك)
ودر آن اموری که میگیرد . ازجانب رعیت . برای تو . ومیدهد ایشان را . ازجانب تو (ولایضعف
عقداً اعتقده لك) وسست نه بندد . عقدی را که بسته باشد . برای نفع تو . بلکه استوار گرداند
اوروی تدبیر (ولایعجز عن اطلاق ماعقد علیك) وعاجز نباید . ازکشادن آنچه بسته شده . برضرر تو
وفی الجمله برحل وعقد . ورتق وفتق امور . قادر باشد . وهوشمند وکاردان . و آگاه باشد (ولا یجهل
مبلغ قدر نفسه فی الأمور) وجاهل نباشد . حد مرتبهٔ خودرا . درامور . تاکام باندازهٔ پایهٔ خود . نهد
(فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل) زیراکه جاهل بپایهٔ خود . میباشد . بپایهٔ دیگری . جاهلتر
غلاف . واین شناخت . بربسیاری مردم . خفی باشد . واصل دراین باب . قول اوست «علیه السلام»
«قیمة کل امرء ما یحسنه» وواجب باشد . کاتب خاص ملك . پایهٔ هرکس وهرکار . بشناسد . تا تدبیر
او در آن . صواب باشد (ثم لایکن اختیارك ایاهم علی فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فان الرجال
یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم) ودیگر آنکه نباید باشد . اختیار تو ایشان را . بامتحان
وشناخت تو . ایشان را . بنا بر فراست خود . واعتماد خود . ونیکو گمانی خود . چه بدرستی که مردان
خودرا . شناخته میگردانند . برای فراستهای والیان . باآراستن خویش . ونیکو خدمتی . یعنی
امانت . ونیك نفسی وخیراندیشی . ازخود ظاهر میسازند . وذمائم اخلاق . وعیوب خویش را . بروالی
مستور میگردانند . تا فراست والی را . می فریبند . ووالی بایشان . اعتقاد وحسن ظن . پیدا میکند
وایشان را . اعمال ومناصب دیوانی . میدهد . وچنانچه میفرماید (لیس وراء ذلك من النصیحة
والأمانة شیء) غیر آنچه ظاهر میگردانند . ازخود بتصنع . نیست در ایشان . از نصیحت و امانت
چیزی ونصیبی . ومخفی نماند که این تصنع . درهمه فرقه . از ملازمان ملك . باشد . مگر درکتاب
اغلب بوده باشد که خودرا . بصفت راست قلمی . وکم طمعی وانمایند . تا منصبی بگیرند . پس ظاهر
گردد که از آنچه . مینمودند . ایشان را . هیچ نصیبی نبوده . و دراین عهد . این صفت در جنود
بیشتر باشد (ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلك) ولیکن امتحان کن . حال ایشان را . در نیکی وبدی
بعمل ایشان . برای نیکان پیش از تو . لفظ «اختبرهم» اینجا قرینه باشد که درسابق نیز «اختبارك» باشد
بمعنی امتحان شناخته . نه «اختیارك» (فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثراً واعرفهم بالأمانة وجهاً) پس
قصد کن . وکار فرما . آن را که نیکوتر . بوده باشد . اثر عمل او . در کافهٔ ناس . و معروف ترین ایشان
بامانت . روشناس شدهٔ بآن . هیچ دلیلی . برصلاح قومی . قویتر از امتحان ایشان . بعمل نیست
وجز این امارات دیگر که از راه تفرس . وحسن ظن . حاصل گردد . محل اعتماد نباشد . چه کافهٔ
ناس . سیما ملازمان ملوك . خودرا بتصنع . در نظرها . پسندیده وشایسته . وانمایند . و آنکه منافق
شیوه تر باشد . اینطریقه بهتر بکار بندد . وگمانها در او . بیشتر بلغزد . وعادت این قوم . آن بود که نظر
کنند . وتفکر بکار بندند که طبع والی و رئیس . یادیگر قوم . از خلطاء بکدام صفت و سیرت . راغب
و مائل باشد . خودرا بر آن وجه . ساخته گردانند . و آن سیرت از خود وانمایند . چنانچه ارباب

ذکاء وفطانت . در غلط افتند . و حقیقت آن . ازایشان فراست . نتوانند کرد . وبدیشان گمان نیك
کنند (فان ذلك دلیل علی نصیحتك لله ولمن ولیت امره) پس بدرستی که این . دلیل باشد . بر نصیحت تو
مر خدای تعالی را . یعنی عمل صحیح . برای حق کردن . وبرای کسی که تولی کردهٔ . امر او را که آنحضرت
خود باشد . یا رعیت (واجعل لرأس کل امر من امورك رأساً منهم لایقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها)
وبگردان . برای سرداری . وریش سفیدی هرکار از امور خود . سری ازایشان که نتواند . مغلوب
و عاجز گرداند . کارهای بزرگ . او را . و براو پراکنده و مشوش نگردد . بسیار از امور
والحاصل قیام بدان امور که بسرکاری او . مقرر است «کماهو حقه» تواند نمود (ومهما کان فی کتابك من عیب
فتغابیت عنه الزمته) وهرگاه بوده باشد . در نویسندگان تو عیبی . وتو غفلت ورزی . از آن . بدان الزام
کرده شوی . یعنی باز خواست آن . بر تو باشد . و همچنین سایر طبقات . وبسیاری از وصایا
و قوانین . از امر ونهی که در بارهٔ این طبقات پنجگانه . ذکر کرده شد . مشترك باشد . واختصاص بیکی
از این طبقات . نداشته باشد . ولیکن بآن قوم . اخص واولی باشد (ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات
واوص بهم خیراً) طبقهٔ ششم . تاجران وارباب حرفتند . هرکه بیع وشری کند . از قلیل و کثیر
داخل «تجار» باشد . اگرچه «بقال» و «بدال» باشد . هرکه بعمل «ید» بعضی از حاجات ناس . ساخته کند
داخل ارباب صناعت باشد . هرچند «فعله» و «خشت مال» باشد . واین دو طبقه باهم . کمال اختلاط واشتراك
داشته باشند . از آن جهت باهم . ذکر کرده . بر خلاف سایر طبقات . وهرچند ارباب خراج نیز
با ارباب تجارت وحرفت . مشارکت دارند . چه از بیع و اعمال «ید» منفك نگردند . لیکن چون نظر
در ایشان . از وجه خراج و آبادانی . هیچ تعلق بتجارت وحرفت . نداشت . ایشان را نیز . علیحده بابی
کرد . وچون اعظم والزم . وانفع واحوج طبقات بودند . در ذکر مقدم داشت . میفرماید . پس وصیت
بپذیر . بسوداگران وپیشه کاران . و وصیت کن . دربارهٔ ایشان . بخیر . رعیت خودرا . چه
این قوم . بهمهٔ ناس . سر وکار داشته باشند . چه والی . وچه رعیت . از طبقات گذشته . پس واجب باشد
والی را . سفارش ایشان کردن . تا همهٔ ناس با ایشان . بنیکوئی معامله کنند . وایشان را نرنجیده . و رمیده
نگردانند . تا قدم از آن مملکت . کشیده ندارند . چه اکثر ایشان . غریب وطاری باشند . و ناصر و معین
آنجا . از قوم خود . یا علی الاطلاق . کمتر داشته باشند . وایضاً مال و ثروت . در ایشان بیشتر باشد
وعمال بطمع آن مال . ایشان را مجرم گردانند . وسایر ناس . برایشان حسد برند . پس واجب آمد
سفارش ووصیت ایشان . با کافهٔ ناس نمودن . وحاجت عباد و بلاد . بایشان منکشف ساختن (المقیم منهم
والمضطرب بماله والمترفق ببدنه) اصناف اینقوم را . می شمارد . آنکه مقیم است جائی . وهمانجا میستاند
ومیفروشد . یاشریك او . متاعی از جائی دیگر . آنجامی فرستد . واو میفروشد . و آنکه تردد وحرکت
میکند . و زمین . قطع میکند . با مال خود . و آنکه بدستهای خود . ناس را . نفع میرساند
وحاجات ایشان . آماده میگرداند . از اصحاب حرفها . وحتی مزدور کل کاری . دراین قسم داخل باشد
ودر بعضی نسخ «ببدنه» وارد شده . یعنی با جمیع اعضای خود . برای مردمان . کار میکند (فانهم مواد
المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برك وبحرك وسهلك وجبلك وحیث لایلتئم الناس

لمواضعها ولا یجترئون علیها) چه بدرستی که ایشان . مادهای منفعتها . واسباب حاجتها اند . و کشانندهٔ اند آن منافع را . از مکانهای دور . وولایات بعیده . در بیابان ودریا . وهمواریها و کوهستانها وازجائی که بهم نمی پیوندند . مردمان . از برای مواضع آن منافع که آنجااست . وجرئت نمیکنند . بر آن وتواند «حیث» برای «زمان» باشد . یعنی واوقاتی که مردم . نتوانند بدان مواضع . رفت . برای آن منافع . مثلاً دردیار ما «کبریت» و «نمك» که اگر قومی . جلاب نباشند . وجود «کبریت» حکم «کبریت احمر» خواهد داشت . و «نمك» درنان وطعام . کمتر خواهند چشید (فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لاتخشی غائلته) زیراکه ایشان . همه آشتی ودوستی اند که ترسیده نمیشود . ضرر وسختی آن آشتی وصلحند که بیم نیست . از بدی وآسیب ایشان . وایمنی بر همه کس . ظاهراست که تجار ومترددین ازدوست ودشمن . وازاهل دین . ومخالف دین . وآمد وشد ایشان . در دیار . همه سود وخیر باشد وازایشان هیچ شری وآسیبی . متصور نباشد «الاماشذ واغتفر فی خیرهم» رنجانیدن ورمانیدن ایشان البته مضاد مصالح حکمت مملکت داری باشد . وهیچ کس ازارباب دول . واصحاب خرد . آن روانداشته وهرکه بر آن . ظلم وجرئت نموده . اثر شوم آن . باو رسیده . وقصهٔ سلطان محمد خوارزمشاه» وتعرض او . بانجار ورسولان «چنگیز» برای عبرت . تاقیام قیامت . کفایت باشد (وتفقد امورهم بحضرتك وفی حواشی بلادك) وجست وجوی کن . امور ایشان را . بحضور خود . ودرنواحی شهرهای خود ازدور ونزدیك . ومتفحص باش . تابر ایشان . حیفی وظلمی . نرود (واعلم مع ذلك ان فی کثیر منهم ضیقاً فاحشاً وشحاً قبیحاً واحتکاراً للمنافع) وبدان . باآنچه گفته شد . درستایش ومصالح ایشان . اینکه دربسیاری از ایشان . تنگی فاحش . وبخل ناخوش . وصفت وحرص بد . باشد . وحبس منافع که کمال حاجت . بدان هست . ازمردم وقت ضرورت . ازقبیل «جو» و «گندم» و «روغن» و «نمك» وهمچنین «موز» و «خرما» (وتحکماً فی البیاعات) وحکم برطبق مراد خود . درفروختنها . یعنی چندانکه توانند . اشیاء بگران فروشند . وهیچ انصاف . مرعی ندارند . ومقید بشرع وعرف . نباشند (وذلك باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة) واین . راه مضرت است . برای عامه . از سائر مردمان . وعیب است بروالیان . هرگاه تعدیل این جور . واصلاح این فساد . نکنند . هرکه ممارست ومکالمت باین قوم کرده باشد . بعیان دانسته . حرص قبیح ونفس شحیح . وحیل وتدابیر خسیس . وسوء مروت وجرئت ایشان را . برقسم وذکر حق سبحانه . بغیر حق «تعالی عما یقول الظالمون» واحتکار اکثر اقوات را وقت ضرورت . وبیرون شدن ازطریق انصاف ومروت آنهارا . چنانچه آن حضرت «علیه السلام» میفرماید . سپا فرومایگان . واحلاس فقر وضر ازایشان . ازامثال مردم «گیلان» (فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله منع منه) پس منع کن . ازاحتکار که رسول خدای [ص] از ان منع فرموده . وضوابط آن . درکتب «فقه» مبین شده (ولیکن البیع بیعاً سمحاً بموازین عدل واسعار لاتجحف بالفریقین من البائع والمبتاع) وباید بیع . ازروی سماحت وجوانمردی . واقع شود . نه ازروی خست شحیح . وبخل قبیح . چنانچه عادت بسیار ایشان است . چنانچه گذشت . بترازوهای راست . ونرخهائی که نقصان فاحش . بجانبین نرساند . ازفروشنده وخریدار . ظاهر اینکلام . آنست که

شاید . آن حاکم . ایشانرا بنرخی عدل . الزام کند . تاحیف برجانبی نرود . وقول «فقهاء» باین موافق . نباید (فمن قارف حکرةً بعد نهیك ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف) پس هرکه ازین قوم . احتکار کند . بعدازنهی تواورا . عذابی کن اورا که موجب رسوائی . وخواری او باشد . تاعبرت باشد دیگرانرا وباید باسراف نکشد . وعقوبت زیاده ازقدر جریمت . نباشد . وباید دانست که این تنکیل وعقوبت . نسبت بطبقات مردم . وتفاوت اعراض واقدار . مختلف گردد . وشخص باشد که اورا . اندك عتاب کردن تنکیل باشد . وباشد که بضرب وحبس . متنبه نگردد . پس باید . هرکسی را این تنکال . درخور حال . واین عقوبت . باندازهٔ مروت باشد . وهمچنین است حال . درسائر تعزیرها که برأی والی . موکول است (ثم الله الله فی الطبقة السفلی) ذکر طبقهٔ هفتم . میفرماید . پس بترس . خدارا . خدارا . در طبقهٔ ادنی باعتبار حال دنیا . چون مصالح طبقات دیگر . همه عاید بمصلحت دین . نگردد . ومحض ازوجه طاعت نباشد . بلکه فایدهٔ اکثر مردمان از آن . نظام دنیا باشد . وچون بروجه نیت قربت . صادر گردد طاعت گردد . بخلاف طبقهٔ فقراء که رعایت ایشان . محض بروجه طاعت . واصلاح دین . ورفع فتن دین ودنیا . می باشد . وشاید ازآن رو . کمال مبالغه واهتمام . اینجا بجای آورد . وبدکار را دراین باب بخدای متعال . تحذیر میدهد . پس ذکر بعضی اوصاف اینقوم . کرد . تاحجت باشد . بروجوب غایت اعتناء بحال ایشان . فرمود (من الذین لاحیلة لهم والمساکین والمحتاجین واهل البؤسی والزمنی) ازآنانکه نیست . حیلهٔ ایشانرا . برای رزق . بیچاره ومضطر . مانده اند . وازمساکین ومحتاجان . وگرفتاران درضر وسختی . وصاحبان بلاها ومرضها که افتاده . وشکسته شده اند (فان فی هذه الطبقة قانعاً ومعتراً) چه بدرستی که دراین طبقه «قانع» هست . و «معتر» «قانع» سائل است . و «معتر» آنکه متعرض عطاء میشود . بی سؤال . وغیر اینهم گفته اند (واحفظ لله ما استحفظك من حقه فیهم) ونگاهدار . ازبرای خدا . آنچه را امر کرده است . ترا خدای . برحفظ آن . ازحق خود . دربارهٔ ایشان (واجعل لهم قسماً من بیت مالك وقسماً من غلات صوافی الاسلام فی كل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی) ومعین گردان ازبرای ایشان . حصهٔ ازبیت مال خود . وحصهٔ ازغلهائی که حاصل شده . اززمینهای غنیمت اسلام درهر شهری . زیراکه دورترین ایشانرا . هست . مثل آنچه نزدیکتررا . هست . ازنصیب . چون درهر بلدی ازایشان . جمعی باشند که رسیدن ایشان . ببلد تو . مقدور نیست . پس درهر شهر . برای ایشان . تعیینات باید نمود . تاکسی ازایشان . محروم نماند . وحق او . ضایع نگردد . چنانچه میفرماید (وكل قد استرعیت حقه) وهریك ازایشان . خواسته شده است ازتو . رعایت حق او . وتواند «قوله» کل قد استرعیت حقه» «جملهٔ معترضه» باشد . چون تأکید نمود . دروصیت ایشان . ورعایت حق هریك . بهمه انفراده . مکرر سئوالی . متوهم شد . برای رفع آن توهم . فرمود . وهریك ازاین طبقات مشعر کند . در وجوب رعایت حق ایشان . وتخصیص ندارد . بمحتاجان ومسکینان . از قبیل قول آنحضرت . درآینده «وكل فاعذر الخ» (فلا یشغلنك عنهم بطر فانك لاتعذر بتضییع التافه لاحکامك الکثیر المهم) وصیت بهم . پس باید مشغول نگرداند . ترا ازایشان . بطر ونشاط . چه بدرستی که تو . معذور نخواهی بود . بضایع گذاشتن اندك از ایشان . وامور ایشان . برای استوار گردانیدن . ورعایت

کردن بسیار از ایشان . و امور ایشانرا که ضروری است . وبدان اهتمام . بیشتر است . غرض تأکید است . در رعایت این طبقه . وسعی بلیغ . در تفقد ایشان جمیعاً . ودور ونزدیک . حاضر وغایب خامل ونبیه . وهمه وقت وهمه حال . تا اکتفاء نکند . برجلائل امور ایشان . یا برعایت قومی از ایشان که ظاهر وحاضر . باشند . باهمال از بعضی دیگر . و فرموده که اگر امر جزئی . از امور ایشان . بوالجبی رعایت نشود . عذر تو . پیش خدا . وخلق خدا . مقبول ومسموع نباشد . در اینکلام . غایت مبالغه است بر مراعات این قوم . و بطر . آن باشد که آدمی را . خوشی ونعمت رسد . پس او از آن . شادمان ومغتر گردد وطریق خضوع وخشوع . بگذارد . وبفقراء وضعفاء . اقبال ننماید . و بر ایشان سرگران باشد . واین صفت . بغایت مذموم وشوم . باشد . وموجب زوال نعمت وراحت . گردد . چنانچه قرآن کریم بر آن شاهد است . گفته‌اند که بطر . اشد مراتب فرح . باشد . وحالتی فوق فرح . بود . وحال آنکه حق سبحانه وتعالی فرح را . در کتاب خود . بغایت مبغوض ومذموم . داشته . وموجب اخذ وانتقام وزوال نعمت گردانیده . آنجا که فرموده (فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا آخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون) (فلا تشخص همتك عنهم ولا تصعر خدك لهم) هم در تأکید وصیت ایشان . فرمود . پس بر مدار . و بیرون مکن . اندیشهٔ خود را از ایشان . بغفلت و اهمال ویکسو مکن . رخسار خود را . برای ایشان . یعنی از روی تکبر . روی از ایشان مگردان . تا جانب روی . برایشان کنی . بر صفت متکبران . نه تمام روی . واین از قول حق سبحانه وتعالی است که از لقمان . حکایت میکند . آنجا که فرزند خود را . وصیت میکند (بقوله . ولا تصعر خدك للناس . الآیه) وگفته‌اند صعر . میل است در گردن . بجانبی . وگفته‌اند . علتی است که شتر را می افتد . پس گردنش بجانبی میگردد (وتفقد امور من لا یصل الیك منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال) چون امور متعلق باین طبقه . از دو وجه است . اول بذل کردن بر ایشان . ورسانیدن ارزاق ایشان . از زکوات . وغیرها . دویم گذاردن حاجات . واستماع شکایات ایشان . در هر باب . بعد از وصیت در حق ایشان از وجه اول . وصیت نمود . از وجه دویم . یعنی وتفقد کن . امور آن کسی را که نمیتواند . رسید بتو از فقراء وضعفاء . از آن قوم که خوار میشمارد . چشمها ایشانرا . وتحقیر میکنند . ایشانرا مردمان معلوم است که رسیدن بحضور والی . ودیوان ملك . ضعفاء وفقراء را . بغایت دشوار باشد . سیما ملوك جبابره که سرهنگان ایشان . از غایت تحقیر . ضعفای تهی دست را . بار ندهند . ونزدیکان . گوش سوی ایشان . نینداز ند . پس واجب باشد . ملوك عدالت آئین را که تدبیری بلیغ . ورائی قوی . درباب ایشان بیندیشند . تا مطالب ایشان . بیزحمت و وحشت . بر ایشان معروض گردد . وکسی از ایشان . مظلوم ومغموم نماند . وشکایت از والی . پیش خدای جبار . نبرد .

چراغی که بیوه زنی بر فروخت   بسی دیده باشی که شهری بسوخت

وذکر نوشیروان . وزنجیر عدل او . بر زبانهای عالمیان . تا قیامت مذکور است . و وصف جمیل وعدل بیعدیل او . میان طوائف امم . و طبقات بنی آدم . مشهور . طاق رواق معدلت او . انگشت نمای آفاق . ونام او . وایام دولت او . میان عالمیان . بخوبی طاق . حضرت خاتم المرسلین وسید النبیین

صلی الله علیه وآله . بزبان گهربار خود . بر وجه افتخار فرموده . ولدت فی زمن الملك العادل . یعنی زائیده شدم من . در زمان پادشاه عادل . مراد نوشیروان . است . واین قول . از آن سرور عالم . در فضیلت آن طبقه . وجمیع طبقات ملوك جهان . کفایت باشد . ونعم ما قیل .

بجزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را

و آورده‌اند که بعضی از والیان هند . را . گوش گران شد . بسیار اندوهگین گشت . و میگفتی . اندوه من نه برای صمم . وگرانی گوش است . بلکه برای آنست که داد مظلومان . نتوانم شنید . پس امر کرد که در دیار او . جز مظلومان وارباب حاجات . کسی جامهٔ رنگ کرده . نپوشد . تا ایشانرا بدان جامه . بشناسد نقل است که معتصم خلیفهٔ عباسی . پادشاهی . بغایت غیور وقهار . بود . و در آن باب . از او حکایات آورده‌اند . واو را هشت هزار . غلام بود . ضبط ایشان . بسیار مشکل مینمود . و مردم بغداد از ایشان . جفا میدیدند . در تحفظ حرمات خود . از آن قوم که اکثر . عزب و بی باك . می باشند زحمت می کشیدند . روزی پیرزنی . سر راه بر معتصم . بگرفت . و بی مبالات . فریاد بر داشت . معتصم عنان بکشید . پیرزن گفت . غلامان تو . پردهٔ ناموس ما . دریدند . کار بجان . وکارد باستخوان رسید غلامان خویش . بر گیر . و از شهر ما . بیرون شو . و اگر نه بدان که با تو . مقابله کنم . وبنای دولت تو . از بیخ بر کنم . معتصم . از گفتار پیر زن . در تعجب شد . و از روی حیرت . گفت ای عجوزه . تو باکدام لشکر و سپاه . بامن مقابله کنی . پیرزن دست بآسمان . بر داشت . و گفت باین انگشتان نرم که در دلهای شب تاریك . بخدای خود . بردارم . و پیش رحمت او تعالی . بزارم و زاری . قهر و انتقام او . بسپارم .

تیر دعای سحر بیوه گان   بگذرد از نه سپر آسمان

معتصم . چون این بشنید . لرزه بر اندام وی . افتاد . و گفت ای مادر . سخن تو پذیرفتم . مرا چندان مهلت ده . که کار سفر . ساخته کنم . و با غلامان خویش . از شهر تو . بیرون روم . و گویند هم در آن روزها . از بغداد . باغلامان و نزدیکان خویش . بیرون رفت . وزمین سامره را . برای خویش اختیار نمود . وغلامان ومنسوبان خویش را . بفرمود . تا از برای خود . آنجا . عمارات بنیاد نمودند وجمیع عمارات ومقاصیر که خلیفه ولشکریان را . در بغداد بود . معطل و خراب ماند . وباندك روزگاری شهر سامره . معمور گشت . وتا هفت خلیفه . پایتخت وقاعدهٔ سلطنت . آنجا داشتند . و آورده‌اند که چون سلطان محمود سبکتکین . بغزای هند . مشغول بود سلجوقیان . خروج کردند . سلطان طغرلبیك در نیشابور . بر تخت مسعودی نشست . برادر مادری خود ابراهیم بن ینال . را . در نیشابور . شحنگی داد . واو جور بسیار میکرد . چه آن مملکت . از آن خود نمیدانست . وسلطنت در خاندان خویش عاریت می پنداشت . اهل نشابور . این رقعه . باو نوشتند . ای امیر . ظلم بگذار . و راه عدل بسپار که پس از این جهان . جهانی دیگر است . نشابور . چون تو حاکم . بسیار دیده . و خواهد دید . سلاح مردم نشابور . دعای سحرگاه است . و داور آگاه است . اگر سلطان ما دور است . خدای ما نزدیك است زنده ایست که هرگز نمیرد . وبیداری که هرگز . نخسبد . آگاهی که هرگز . غافل نشود . ابراهیم . چون

اینکلمات . بخواند . عظیم بترسید . و از جور ببرید . این دو حکایت . برای آن آوردم که محقق گردد
آنکه ملوك وارباب حکم . در همه زمان . از شکایت مظلومان . خایف و هارب بوده اند . چه «ترك» چه
«تاجیك» چه «عرب» چه «عجم» چه بدکار . چه نیکوکار . چه از اهل هدایت . چه از اهل ضلال . و بتحقیق
میدانسته اند که آنچه گاه دعا . سر انگشت نرم زن پیر کند . گاه وغا . هزاران هزار . نیزه وشمشیر نکند
(ففرغ لاؤلئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع فلیرفع الیك امورهم) پس فارغ ومهیا . گردان . از برای
ایشان . معتمدین خود را . از صلحای اهل خشیت از خدای . و اهل تواضع برای خدا . تا با فقراء
طریق تواضع سپرد . نه طریق تجبر . پس باید رفع کند . آن امین . بسوی تو . امور ایشانرا . اینجا
دلالت است . بر کمال این دو فضیلت . خشیت و تواضع . و خود کمال دو خصلت از آن معلوم تر است
واشعار کرد . براینکه وثوق بر صاحب این دو صفت . باید کند . لا غیر . و باید واسطهٔ مطالب ایشان
البته بدین دو صفت حمیده . اتصاف کامل . داشته باشد . و معلوم شد که غمخواری ومهربانی با این قوم
از صفت خشیت وتواضع . منبعث گردد . وما به الجمع این دو قوم . باشند . ومقتضی آنکه باهم . محشور گردند
(ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله یوم تلقاه) «ثم» اینجا . برای تراخی از روی مرتبت است . وترقی از روی
منزلت . یعنی پس عمل کن . در ایشان . بروجه اعذار بسوی خدای تعالی . روزی که با خدای
برمیخوری . یعنی با ایشان چنان عمل کن که چون . بخدای رسی . ترا در آنقوم . عذر مقبول باشد
وهیچ حجتی بر تو نماند (فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم) برای آنکه اینان . از میان
رعیت . محتاجترند . بعدل وانصاف . از غیر ایشان (وکل فاعذر الی الله فی تأدیة حقه الیه) «جملهٔ مستأنفه»
است . یعنی مثل این وصیت . در جمیع طبقات مرعی دار . و هریك از این طبقات را . عذر خود بخواه
بسوی خدا . در گذاردن حق او . بسوی او (وتعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن) وتعهد وتلطف کن
یتیمان و پیران را که سنشان شده است . جلادت وطاقت . وحال ایشان (ممن لاحیلة له ولا ینصب للمسألة نفسه)
از آنانست که ایشانرا . هیچ چاره نیست . در کار خود . از پیری وناتوانی . یا از کودکی وبی تمیزی . و نصب
نمیکند خود را . پیش سؤالها . یعنی متعرض سؤال نمیشود . یا از کودکی . ویا از ناتوانی وپیری . یا از روی
عفاف نفس . وزعم فقیر . آنست که «ذوی الرقة» هم وصف کودکی . وتنك سالی باشد «بظاهر قوله
فی السن» اول . به «یتیمی» وصف کرد . و ثانیاً بکودکی مطلق . و بیچاره ترین مردمان . ودورترین ایشان
از سؤال . کودکان ویتیمان بیکس . باشند (وذلك علی الولاة ثقیل) وآنچه گفتیم . در وصیت طبقات
مردم . بر والیان گران باشد . یا آنچه گفتیم . در وصیت فقراء ومحتاجان . واین انسب باشد . بگران بودن
از دیگر وصایا . چه آن وصایای دیگر . چون مدخل ظاهری . در تنظیم سلطنت و سروری . بیشتر
داشته باشد . غالب ارباب دول . آنها را بنحوی بکار بندند . اما امر رعایت درویشان . و اقبال کامل
بر ایشان . بر والیان گران باشد . و تواند مراد . تعهد یتیمان و کودکان . و پیران سالخورد . باشد
چه غیر ایشان . از ضعفاء . خود را بوالی . عرضه دهند . وتدبیری برای رزق . اندیشند . و کودکان
عاجز مطلق باشند . و پیران . از پای افتاده باشند . و در کار عاجز گشته (والحق کله ثقیل) پس میفرماید
ثقل . مخصوص این موضع . نباشد که حق همه . گران باشد . وطریق امتحان . و گفته اند . هرچه

جهت حق وباطل . در آن مشتبه گردد . آنرا بر نفس . باید عرضه کردن . جائی که نفس . آنرا کاره
وساخط . باشد . آن بحق . اقرب باشد (وقد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا
بصدق موعود الله لهم) وگاه باشد . یا البته سبك میگرداند . عمل بحق را . خدای تعالی . بر قومی که
طلب کردند . عاقبت وآخرت را . پس صبر دادند . نفوس خود را . و اعتماد کردند بر راستی وعدهٔ
خدای . مر ایشانرا . بیشك حق گران باشد . ونفس راغب بضد آن . و لیکن چون آدمی . از تصمیم
عزم . وخلوص نیت . وصدق محبت . بر تلخی حق . صبر نماید . و خود را بدان . خوکاره کند
آن تلخی رفته رفته . بر او شیرین گردد . ومنازعت هوای نفس . ضعیف . وتوفیق ایزدی . عون ودلیل
گردد . مثلا «روزه» همه کس از خود . دریافته باشد که اوایل شهر «رمضان» «روزه» بر آدمی . بس
گران و جفا . باشد . با آنکه قوت تمام . وتن . بامدد و توان باشد . و با آخرهای ماه «روزه» روز
بروز . کم شود . وضعف ولاغری . افزون گردد . وتن بی مدد و توان باشد . و «مع ذلك» «روزه»
در آخر ماه . سبکتر از اول باشد . واین از برکت صبر . وتصمیم عزیمت باشد . نه بینی که چون ماه «روزه»
بیرون رود . آدمی را یك روز «روزه» بغایت دشوار . وشبیه محال ومالایطاق . بنماید . این از سستی
عزیمت . خیزد . چنانچه آن . از قوت عزیمت . از این رو فرمود «فصبروا انفسهم . الخ» فضیلت
صبر . بحصر در نیاید . و صبر کلید ظفر و فرج . باشد . و امر دنیا و آخرت . بی صبر . منتظم نگردد
ومحتاجترین مردمان بصبر . ملوك وارباب فرمان . باشند . ایشانرا صبوری وتحمل . از همه کس بیش باید
و گفته اند که بزرگ نمیشود . آنکه صبر . نداشته باشد . و زود ملول و دلتنك . گردد . و گفته اند . صبر
بر دو نوع بود . صبر نفوس . وصبر اجسام . اول کریمانرا باشد . ودوم لئیمان را . و گفته اند
صبر برای خدا . غنا است . و صبر بخدا بقا است . و صبر با خدا وفا است . وصبر بر خدا جفا است
و گفته اند «من صبر نال المنی ومن شکر حرس النعماء» و بحضرت امیر . منسوب است که گفته «والصبر
سلامة و الطیش ندامة» و از بهتر آنچه شعراء . در صبر گفته اند . این است

صابر الصبر فاستغاث به الصبر　　فصاح الصبور یاصبر صبراً

ونزدیك بآن است . این بیت

صبرت علی الایام صبراً اصاربی　　الی ان ینادی الحال لاصبر للصبر

و از حضرت «امیر المؤمنین علیه السلام» منقول است . در وصیت صابرین

اذا زید شراً زاد صبراً کأنما　　هو المسك ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسك یزداد طیبه　　علی السحق والحر اصطباراً علی الشر

وهم از گفتهٔ آنحضرت است

الصبر مفتاح کل خیر　　وکل شر به یهون
اصبر وان طالت اللیالی　　فربما طاوع الحرون
وربما نیل باصطبار　　ماقیل هیهات لایکون
فالصبر مفتاح مایرجی　　وکل خیر به یکون

و چون نعمت حقیر دنیا . بی صبر و کوشش . حاصل نگردد . فکیف بنعمت عظیم باقی آخرت چون کسی . برای حرفتی . بخدمت استادی رود . تاقدم در آن کار . ثابت ندارد . و دندان بر تلخی آن فشارد . بجائی نرسد .

هر کرا بینی یکی جامه درست	دان که او آن را بصبر و کسب جست
هر کرا دیدی برهنه بینوا	هست بر بی صبری او آن گوا
هر کجا بینی برهنه و بینوا	دان که او بگریخته از اوستا
تا چنان کردد که میخواهد دلش	آن دل کور بد بی حاصلش
گر چنان گشتی که استا خواستی	خویش را و خویش را آراستی
هر که از استا گریزد در جهان	او ز دولت میگریزد این بدان

(واجعل لذوی الحاجات منك قسماً تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم مجلساً عاماً) چون ذکر اصناف هفتگانه نمود . درباره هر کدام . وصایا فرمود . مذیل ساخت . ذکر فقراء وضعفاء را . بذکر ارباب حاجات «علی العموم» ووصایا . درباره ایشان . چه ایشان غالب احوال . ضعفاء ومظلومین . می باشند . یعنی بگردان . از برای صاحبان حاجات . از جانب خود . حصه از وقت که فارغ سازی . از برای ایشان . در آن وقت . شخص خود را . یعنی بدن خود را . و بنشینی . برای کارسازیهای ایشان . مجلس عامی . تا همه کس . نزد تو . بار توانند یافت . چه غالب ایشان . چنانچه گفتیم . ضعفاء واذلاء باشند (فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك واعوانك من احراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع) پس تواضع کنی . در آن مجلس . برای خدائی که ترا . خلق کرده . و بنشانی . و باز داری . از ایشان لشکریان و یاری دهندگان خود را . از نگهبانان و سرهنگان که بدان کار . خود را نشان کرده اند . تا سخن گوید . گوینده ایشان . بی «تعتعه» یعنی تردد در کلام که از دهشت و خوف . میخیزد (فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن . لن تقدس امة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متتعتع) چه بدرستی که من . شنیدم از «رسول صلی الله علیه وآله» می گفت . در غیر موضع واحد . بلکه مواضع متعدده که پاک نمیشود . هر گرامی که گرفته نشود . از برای ضعیف . در آن امت . حق او . از قوی . بی «تعتعه» در کلام . یعنی بخاطر ایمن . وزبان روان . بی بسته شدن سخن . بر ضعیف . و مضطرب شدن او (ثم احتمل الخرق منهم والعي ونح عنك الضيق والانف يبسط الله عليك بذلك اكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته) چون بسیاری . از ارباب حاجات و شکایات . تنگدل و عاجز در سخن می باشند . و چون والی . خوشخوی و صبور . نباشد . امر ایشان . ضایع ماند . فرمود . پس تحمل کن از ایشان درشتی وناهمواری . و ندانستن طریق حرف زدن را . و دور کن از خود . تنگ خوئی . و ننگ داشتن از مجامله . ومخالطه ایشان را . تا پهن کند . خدای منان بر تو . بسبب آن . جوانب رحمت خود را و ثابت گرداند . از برای تو . ثواب طاعت خود را (واعط ما اعطيت هنيئاً وامنع في اجمال واعذار) چون یک حصه از ارباب حاجات . ارباب سئوال اند . و بذل حوائج . و قضای اقتراحات ایشان . همیشه میسر نگردد . چه حاجات رعیت . فوق استطاعت ولاة . باشد . وایضاً بسیار مطلب باشد که عطای آن

مصلحت نباشد . امر نمود که وعطا کن . آنچه عطا میکنی . از روی خوشی . تا آن عطا . گوارا باشد بر سائل . و منع کن . آنچه منع کردنی باشی . در نیکوئی کردن . و عذر آوردن . بسیار منع باشد که بخوبی کرده شود . پس خوشتر و آسانتر . باشد . بر خاطر سائل . از عطا که بر وجه اجمال . کرده شود و بسیار عطا باشد . بر عکس این (ثم امور من امورك لابد لك من مباشرتها) وصیتی چند است . هم متعلق بارباب حاجات . میفرماید . پس کاری چند است . از کارهای تو . ناچار است ترا . از مباشرت آنها . بنفس خود (منها اجابة عمالك بما يعيي عنه كتابك) از آنجمله . جواب گفتن مطالب عمال تست . و کارسازیهای ایشان . با آنچه عاجز شوند از آن . نویسندگان تو . و درمانند در جواب آن بسیار باشد که نویسندگان . امور کلی را . خودسر نتوانند . در امثال آن امور . جز والی جواب نتواند گفت . مثلاً استدعای تخفیف جمعی . نموده باشند . یا استرداده رسوم قومی . پس اگر والی . آن امور بخود . مباشرت نکنند . موجب سرگردانی گردد . وفصول عمال دور و نزدیک . بجواب نرسد (ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها عليك مما تحرج به صدور اعوانك) و از آنجمله . باز گردانیدن حاجتهای مردمان است . و جواب دادن مطالب ایشان . نزد آمدن آن حاجات . بر تو بی تأخیر وانتظار . از آن کارها که تنگ شود با آن . سینه‌های اعوان تو . یعنی از عهده بر نیایند . غرض از وصیت سابق . آن بود که آنجا که نویسندگان . از جواب عاجز مانند . و بیرون شدن از آن . نتوانند بخود جواب آن مطالب . بدهد . و اینجا وصیت میکنند که چون اعوان . بتنگ آیند . از بسیاری حاجات و عرایض . و خواهند آن جوابات . به تعویق اندازند . راضی نگردد . مگر بدیدن عرایض . هم در روز ورود آن . بتوانائی . چه جفا رود . و ارباب حاجات . بسبب تعویق دیدن مطالب ایشان . بسیار باشد که بعضی . زیاده از سال باشد که بدرگاه ملك . آمده اند . از اهل و اخوان دور گشته . و خرج و استطاعت از ایشان تمام شده . در غایت سختی و تنگی . گرفتارند . نه روی بازگشتن دارند . و نه مجال ایستادن حیران و سرگردان مانده . نه جواب یأس شنوند . تا دل بر «احدی الراحتین» بنهند . و نه کارسازی کنند . تا از زندان محنت و غربت . برهند . کار ایشان بشب . ناله و نفیر باشد . و بروز . گریه و تقصیر . و ورد زبان ایشان «هذا یوم عسیر» که از والی . بخدای متعال . شکایت کنند . و گاه عمال و کارداران را . بانتقام ملك قدیر . حوالت نمایند . عرایضشان . در جاقطهای نویسندگان «هاروت‌وار» . محبوس چاه امتحان گشته . و تنهاشان بجرم بیگناهی . در زندان فراموشان مانده . نه در دست ایشان . نقدی . نه در دل قوم . رحمی . شبها باستاره . راز گویند . و روزها غم دل . پیش بیگانگان باز گویند . اگر بعد عمری فرصت سخنی . با مهتران یابند . از غایت خشونت و رعونت . جواب دهند که ارباب حاجات و عرایض . بسیارند . فرصت کارسازی نمیشود . ما نیز آدمیم . جائی داریم . فرصت نمیدهید «لقمه نانی» بخوریم . چه بجا قومی بوده اید . تا امروز کجا بوده اید . پس ناچار زبان درکشند . و عمری دیگر . سر در آن لجنغم . فرو برند . آن قوم را خدای بی نیاز کارساز . انصافی بدهد . و دردی در جان بنهد . تا درد اصحاب درد . بدانند . و اگر نه بشومی کردار ناصواب این قوم . دین و دولت . مختل گردد «وهو المنتقم لهم بالمرصاد» وشنیده ام که بعضی از وزرای این دولت ابد مقرون که چون عرایض

ارباب حاجات . باو ميرسيده . آية (لا ناصر لكم اليوم) ميخوانده . وهمچو محبوسان «قلعة الموت»
«زندان «سكندرى» گرفتار مى مانده . درمقام اعتذار از اهمال ميگفته كه اينقوم كه براى كارسازى
قصدا ودو ميكنند . مطالب فراوان . بر اشتهاى قوت طامعه . تفصيل داده اند . ودر رشته فهرست
كشيده . چون يكى از آن مطالب . بى تعب وزحمت . ساخته گردد . دو وسه ديگر . بجاى آن . در عدد
فهرست بيفزايند . واگر دو ساخته گردد . ده بر آن اضافه گردانند . و «هلم جرا» تا زمانى چند . سختى
وسرگردانى نكشند . حاجتى كه ايشانرا اگزارده شود . خشنود برنگردند كه قدر راحت . آن كس داند كه
بمصيبتى درماند . اين شيوه را «ابليس» در نظر او . تزيين داده بود . وازاين رو درهاى امتحان . برخلق
گشاده . وبعد از انعام آن عرائض كه كيسهاى آن «ستنوء بالعصبة اولى القوة» داشت . واززمان
دراز . جمتمع شده بود . اندك وقتى بجواب رسيد . وهيچ آن مفاسد كه آن بزرك . انديشيده بود . مترتب
نگرديد . وامروز «بحمده تعالى» متكفل اين مهام . غايت اهتمام . دركارسازى عباد . ورفاهيت بلاد
مبذول ميدارد . از روى عبرت وتيقظ . دركار پيشينيان تأمل نموده . راه حاجات ارباب حوائج . بالطف
شامل . ورحمت كامل . گشوده ميدارد «جزاه الله خير الجزاء» (وامض لكل يوم عمله فان لكل يوم مافيه)
ميفرمايد . وامضاء كن . براى هر روز . كار آن روز را . وبروز ديگر مينداز . چه بدرستى كه ازبراى
هر روز . هست . آنچه در آن روز است . از كارها . آن اختلال وفساد كه گفتيم . از چند وجه خيزد
مثل بى پروائى . وبيدردى . وطمع داشتن درمالى كه ارباب حاجات . ادا نتوانند نمود . وعمده آنها . آن
باشد كه از روى تن پرستى . وبى پروائى وراحت طلبى كه صفت مترفين است . وخداى سبحانه ايشانرا
مبغوض داشته . ودر قرآن كريم چندين موضع . ذكر ايشان . بروجه ذم نموده . وهر عذاب كه بر
«قريه» فرستاده . وفرستد . بشومى اعمال فسوق . وعصيان ناصواب ايشان . بوده كه (واذا اردنا
ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها . الآية) كار امروز . بفردا اندازند . بزعم آنكه آن روز
فرصت نيست . وازبسيارى كار . زحمت ميرسد . وفردا به پس فردا . همان عذر . و «هلم جرا» وهر روز
اين علت . بيفزايد . وانجرض مدد گيرد . چه كار ديروز . بسر امروز افتد . وكار ديروز وامروز
اضافت كار فردا گردد . وكار ديروز وامروز وفردا . بسر كار پس فردا . افتد . وهمچنين مضاعف
گردد . همچو تضاعيف خانهاى «شطرنج» وفى الجمله هر روز . كارى افزايد . وكار كن . از دماغ وقوت
بكاهد . برمثال آن نقل كه «مولوى» مى آورد كه شخصى «خارى» درراه مردم . نشانده بود . وجامه
مردم پاره ميشد . باو ميگفتند . اين «خاره از راه مردم بكن . تا مردم را . زحمت نرسد . عذر آوردى كه
فرصت وقوت . ندارم . مرا مهلت دهيد . تا فردا بكنم . وهمچنين هر روز . بفردا افكندى . باو
ميگويند . اى كوته انديش جاهل . زودتر اين «خاره بكن كه آن هر روز . قوى تر وجوانتر . ميشود . وتو
بيزور تر وپير تر . پس واجب باشد كه مباشر آن اعمال . تمام كار آن روز . هم آن روز بكند . وآن زحمت
چندانكه سبكتر است . بدوش مصابرت بكشد . تا باضعاف . گران نگشته . وكشنده ناتوان نشده
وايضا هرگاه كار آن روز . وآن شهر . تمام گزارده نگردد . وهمچنين سائر ايام وشهور . اگر باين اسلوب
بكشد . بالكليه كار فاسد گردد . پس ناچار آنقوم . چون كار ماه وسال . جمع شود . البته كار ماه سابق

درماه لاحق . وكار سال سابق . درسال لاحق . به پيتند . پس همان مشقت كه ايشان را . از كار هر روز
ميرسيد . ميرسيده باشد . وارباب حاجات . سرگردانى ماه وسال . كشيده باشند . وخانه خراب شده
وايضا چون كار اصحاب حاجات . دير گذارده شود . بر آن كار منت نبرند . وآن كار را پيش خدا وخلق
مزد نباشد . بلكه بسيار باشد كه نفع آن كار . باز حتى كه ايشانرا . افتاده . در انتظار ومقاسات آن كار
مقاومت نكند . پس قوم با حصول حاجت . ساخط وكاره باشند . از جفائى كه بايشان . رسيده باشد . در آن
كار . چه از امير . وچه از حاجب ووزير . وازامام بحق ناطق «جعفر الصادق عليه السلام» منقول است كه
فرمود «ان الحاجة لتعرض للرجل عندى قابادر خوفا من ان يستغنى عنها او تأتيه وقد استبطاها فلا يكون لها
عنده موقع» (واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله افضل تلك المواقيت واجزل تلك الاقسام) چون ذكر
كرد . آنچه متعلق باصناف رعايا . وارباب حاجات بود . از وصايا . پس وصيت ميكند . در آنچه متعلق
بنفس والى است . از عبادات وفرائض . ميفرمايد . وبگردان از براى خود . در آنچه ميان تست . وميان
خدا . يعنى عبادات مكتوبه . وطاعات موظفه . بهترين آن وقتهارا . وبزرگترين آن بخشها را . يعنى
بايد . از وقت كه براى عبادت . ميگردانى . وازكار خلق . به بندگى خالق مى پردازى . فاضلترين اوقات
ووافرترين قسمها باشد . وفضيلت وقت . براى عبادت . يا از جهات معدوده . مروية است . مثلا اول
وقت . براى «نماز» وقريب باسحار . براى دعا ومناجات . يا از جهت فراغ ضمير . ازياد غير او
واقبال دل . بجناب او تعالى . وبرهمه كس واجب باشد . بهترين اوقات خود . در عبادت او تعالى . نهد
نه آنكه تا چندانكه نشاط ودماغ . داشته باشد . كار ديگر . انجام دهد . وچون بيدماغ وبى نشاط . ودل
افسرده گردد . از روى ملال وكلال . بى اقبال دل . بعبادت او تعالى . قيام نمايد . واكثر ناس
باين علت . مبتلا باشند . على الخصوص طلاب . وارباب علوم كه تا نشاط طبع . داشته باشند . بمطالعه
مشغول باشند . وچون وقت تنك شود «بنماز» برخيزند (وان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النية وسلمت
منها الرعية) هر چند تمام آن اوقات كه دركار خلق . مصروف ميگردد . از آن خدا است . ودر راه
او است . ونفس عبادت است . هرگاه نيكو باشد . در آن نيت . وسالم گردد . از جهت آنها . رعيت
آرى بعضى امورى چند . بظاهر . متعلق بمعيشت دنيا باشد . چون نيت آدمى . در آن جهت . خير
وقربت باشد . نفس عبادت باشد . حتى «نكاح» و «اكل» و «نوم» و «مجالست دوستان» و «سير بوستان»
وخود امور سرورى . وسلطنت . وتنظيم لشكرى ورعيت . از اينجمله باشد . بزرگ باشد (وليكن
فى خاصة ما تخلص به لله دينك اقامة فرائضه التى هى له خاصة) وبايد كه باشد . درخاصه آنچه خالص ميگردانى
بآن . از براى خدا . دين خودرا . اقامت واجبات او كه آن . او را است تعالى . وپس . وچنانچه
لازم باشد كه كس . بهترين اوقات . براى عبادات گذارد . هم لازم باشد كه بهترين اوقات عبادات . براى
فرائض وواجبات . گذارد (فاعط الله من بدنك فى ليلك ونهارك ووف ما تقربت به الى الله من ذلك
كاملا غير مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ) پس عطا كن خدا را . از بدن خود . بسوى خداى تعالى
از آن عمل . بسهم كامل كه كم وكاست . نداشته باشد . وناقص نباشد . هر چند رسنده باشد . از بدن تو
بهر جا كه رسد . درشب خود وروز خود . يعنى ولو كه هر گونه صدمتى . به تن وجان تو زند . وبده تمام آنچه

تقرب کرده . با آن . کسانی که از روی صدق وصفا . بدون ریب وریا . عبادت او تعالی کنند . باید
از شرایط و متممات او . چیزی فوت وفرو گذاشت . ننمایند . هر چند بدن را . از آن ضرری رسد
وتعب ومشقت . لاحق گردد . مثلا ضرر یافتن از سرمای شدید . بسبب «غسل» وکاستن وضعیف شدن بدن
بسبب «روزه» یا سفر «حج» و«قوله تعالی» از قول «لقمان» به پسر او (یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه
عن المنکر واصبر علی ما اصابك ان ذلك من عزم الأمور) نیز . از این باب است . ضمیر «من ذلك» باز راجع
بمطلق عمل است . یا آن عمل که عطا کرده است . خدا را . از بدن خود . واعمالی که آدمی . بدن
خود را . از آن در رنج افکند . جهت متابعت فرمان حق تعالی . بعضی از آن . اصل عبادت نباشد
ولیکن بروجهی . از صلاح نیت . بعبادت باز گردد . مثلا رفتن بزیارت اخوان واحباب . وسعی نمودن در ارض
برای معیشت اهل واولاد . وبعضی از آن . نفس عبادت باشد . وموضوع برای آن غرض که با آن . تقرب
بخدای منان . جویند . چون فرایض موقته . ونوافل مرسومه . پس باید اهتمام بامثال اینها . بیشتر
باشد (واذا قمت فی صلوتك للناس فلا تکونن منفراً ولا مضیعاً فان فی الناس من به العلة وله الحاجة) وچون
قیام کنی . در «نماز» خود . برای مردمان . پس مباش البته . رماننده مردم را . از طول «نماز»
ونه ضایع کننده «نماز» را . از غایت قصر . یعنی نمازی میانه . بگذار . وشرایط واجبه . مرعی
دار «وقوله» «فان» بیان آنست که بدرازی «نماز» مردم را . رم مده . یعنی زیرا که در مردم . بعضی
صاحب علت وحاجتی اند . وچون بدر کشد . ایشان را ضرر رسد . وبسیار ایشان که اخلاص تمام
نداشته باشند . باین علت به «نماز» جماعت و«جمعه» حاضر نگردند . یا باکراه حاضر گردند . و چون «نماز»
دراز کشد . وشخص را علتی وزحمتی . باشد «پیشنماز» را . صد دشنام دو دل بدهد . ودر این باب حکایات
آورده اند . واین حکم از آنجاست که در آن زمان . والیان خود . امامت می نمودند . ومدتی ملوك
وخلفا . بر این عادت بودند . تا آخر ایام . این سنت در بعضی دیار . متروك شد (وقد سألت رسول الله
صلی الله علیه وآله حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما)
وتحقیق پرسیدم . از رسول خدا [ص] وقتی که مرا . روانه یمن می ساخت . چگونه نماز کنم . با ایشان
پس فرمود آن حضرت . نماز کن . با ایشان . همچو «نماز» ضعیفتر ایشان . و باش با مؤمنین
مهربان . نه سخت گیر وگران (واما بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعیتك فان احتجاب الولاة عن الرعیة
شعبة من الضیق وقلة علم بالأمور) واما بعد اینها . پس دراز مگردان . احتجاب خود را . از رعیت خود
زیرا که احتجاب والیان . از رعیت . شعبه ایست . از تنگی . یعنی علامت بخل . وتنگی بذل . وگرفتگی است
یا مراد ضیق صدر والی است . وبتنگ آمدن از کار رعیت . والبته تنگدلی وملال امیر . امر مملکت را . خلل
رساند . چنانچه در کلام حضرت آمده «آلة الریاسة سعة الصدر» یا آنکه شعبه ایست . از تنگی . یا بمعنی که کار
بر رعیت . سخت شود . ودلهاشان . تنگ گردد . ویأس غلبه کند . وراه امیدهاشان . بسته گردد
چه جهات بیرون نیامدن والی . وبار ندادن . ومجلس نساختن . این گونه امور باشد . وگاه
باشد که برای طلب شهوات . ولذات خلوات . باشد . واین اقبح اسباب باشد . ودر عداد احتمال
در نیامده . چه قبیح باشد . کسی که حل وعقد . وامر ونهی امور خلق . در کف اقتدار او . نهاده باشند

واو را . بر عباد وبلاد . سروری وپیشوائی داده . او آن امور . مهمل گذارد . وهمت بر مخالطت
نسوان . گمارد . وحکما گفته اند . بزرگترین لذتی . اصحاب همم خطیره . ونفوس علیه را . آن باشد که
اغاثت مظلومی . کنند . یا بذلی بموقع . یا حکمی بحق . یا رفع حاجتی . میان ناس کنند . وهر که از این
معانی . لذت وسرور . نیابد . معنی انسانیت . ونشان شرافت نفس . در او ناقص باشد . وهم سبب
بیخبری وکم اطلاعی است . بر امور . چه والی . بقدر مجالست ومخالطت . وظاهر شدن بر خلق . وسخن
کردن با ایشان . باسرار واعلان . از حال مملکت و رعیت . اطلاع . می یابد . وچون در پرده شد
این علوم از وی . مختفی گردد . چنانچه آنحضرت . بروجه تأکید میفرماید (والاحتجاب عنهم یقطع
عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل)
ونهان شدن والیان . از رعایا . باز میبرد از والیان . خبر آنچه در احتجاب شده اند . از آن . یعنی
خبرهای مردم . ووقایع ایشان . پس خرد نموده می شود . نزد ایشان . یعنی والیان . کار بزرگ . وبزرگ
نموده میشود . امر خرد . وقبیح نموده میشود . حسن . وحسن نموده میشود . قبیح . و آمیخته
میشود . حق بباطل . ومفسده اینجا . شبیه آن مفسده باشد که بر گوش داشتن والی . سخنان خوش آمد
گویان را . مترتب می شد . بلکه اشد واعظم . هر که بصیرتی در امور . داشته باشد . حقیقت این کلام
رأی العین بداند (وانما الوالی بشر لا یعرف ما تواری عنه الناس به من الأمور ولیست علی الحق سمات
تعرف بها ضروب الصدق من الکذب) وجز این نیست که والی . آدمی است . نمیداند آنچه متواری شوند
از او مردمان . با آن . از کارها . یعنی از والی . پنهان دارند . وخلاف آن . وانمایند . چون خود
بیرون نیاید . وبا مردم مجالست ومعاشرت . ننماید . حقیقت آن . نداند . ونیست بر حق . نشانها
وعلامتها که شناخته گردد . با آن . اقسام صدق . از کذب . وصواب . از خطا . پیش ارباب عقول
واضح است که بیرون نیامدن ملوك . از خانه . وبیخبری وبی پروائی ایشان . از حال وکار مملکت ورعیت
موجب ارجاف عوام . وجرئت ظالمان . وسر بر داشتن مفسدان . واضطراب ثغور . وتعطیل امور
وانقلاب قواعد مهمه . وفساد نیات صحیحه گردد . وبالجمله موجب اختلال ملك وملت . ودین ودولت
گردد . وبس دولتها که باین علت . بزیان وپایان آمده . ودر این باب در تواریخ . حکایتها بسیار است
ودولت «همایون پادشاه» در این عهدها . باین سبب بر دست «شیر خان» بزیان آمد . تا زنهار خواهان
شکسته وپریشان . به «ایران» آمد . وخبر «عضد الدوله دیلمی» و «شیخ ابو اسحق شیرازی» و «امین
خلیفهٔ عباسی» وامثال ایشان . شاهد این مقال باشد . وشاهان عاقل کاردان در هر زمان . پیوسته میان
مردم . ظاهر می بوده اند . ورخصت خلوت . هیچ از خود نمیداده اند . شبها بر صفت اوباش . گرد
دکانها وخانها . وصوامع ومجامع . میگشته اند . وناشناخت وپنهان . با مردم سخن میگفته . وامور
دین ومملکت . تحقیق میکرده . ودر این باب حکایات از سلاطین ماضی . روایت کنند . واز پادشاه
جنت مکان گیتی ستان «شاه عباس ماضی انار الله برهانه» در این باب . خبرها بر زبانها باشد . واین مصلحت
از اهم مصالح امرا وملوك . باشد (وانما انت احد رجلین اما امرء سخت نفسك بالبذل فی الحق ففیم احتجابك
من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه) چون اشبه جهات احتجاب ولاة بحق . ملاحظهٔ حاجات

وسؤالات مردم است . برای رفع این شبهت . فرمود . وجز این نیست که تو یکی . از دو کس . باشی یامردی که جوانمرد است . نفس تو . ببذل و بخشش . در آنچه حق است . پس در چیست . احتجاب تو از حق واجب که عطا کنی . یا کاری نیکو که اداکنی (اومبتلی بالمنع فما اسرع کف الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک) یامردی مبتلا . بمنع وعدم عطا . پس چه زود بازخواهند داشت . مردم . دست ازسؤال تو . آنگاه که نومید شدند . ازعطای تو (مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لامؤنة فیه علیک من شکاة مظلمة اوطلب انصاف فی معاملة) باآنکه اکثر حاجات مردم . بسوی تو . از آن اموراست که مشقتی . وصرف مالی نیست . در آن برتو . ازقبیل شکایت مظلمهٔ که برکسی . رفته باشد . یاطلب انصاف درمعاملهٔ که والی باید . بدان برسد . تاحقوق در موضع خود . گزارده شود (ثم ان للوالی خاصةً وبطانةً فیهم استیثار وتطاول وقلة انصاف فی معاملة فاحسم مادة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال) پس از این بدرستی که والی را . مخصوصان ونزدیکان است که درایشان است . اختیار کردنی . ودراز دستی وناانصافی درمعامله . پس قطع کن . مادهٔ ایشانرا . ببریدن اسباب . و وسایل این احوال . واین قاعده . از جلایل قواعد سلطنت باشد . و از غوامض تدبیرات مملکت . چون ولاة . از مراعات آن غافل کردند . واهمال نمایند . دست اندازظلمه . کاربزبان آورد (ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعةً ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب اوعمل مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم) وباقطاع مده . ازبرای کسی . از آنان که برگرد تواند . و نزدیکان و خویشان تواند . زمینی وقریهٔ را باقطاع . آن باشد که زمینی ومزرعهٔ . کسی را بخشند . ومن جمیع الوجوه . باو واگذارند . وباید درطمع نیفتد . کسی از تو . درگرفتن قریهٔ ومزرعهٔ که ضرر رساند . آن قریه . یعنی بودن قریه درچنگ او . بکسانی که درپهلوی آن قریه اند . ازمردمان . درحصهٔ آب او . یاکار مشترکی . میان ایشان که بارکشند . خرج ومشقت آن ده . یاشرب وعمل مشترک را . برغیر خود . یعنی آن همسایگان بگرفتن بیگار ازایشان . وامثال آن . غالب اوقات قومی زبردستان که ملکی . باقطاع گیرند . باهمسایهٔ آن ملک . ستم شریکی وحیف . وبیمروتی کنند . بلکه درملک وآب ایشان نیز . شریک غالب گردند وازاین امر . ضرر عظیم . ضعفا وزبردستان را . لاحق گردد . پس آن نفع . دیگری برد . و وبال برگردن والی باشد . چنانچه فرموده (فیکون مهنأ ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة) پس باشد . گوارائی آن . ایشانرا . نه ترا . وعیب وتبعهٔ آن . برتو ماند . در دنیا وآخرت (والزم الحق من لزمه من القریب والبعید) ولازم گردان . حق را . برهرکه لازم گردد . آن حق اورا . از نزدیک ودور (وکن فی ذلک صابراً محتسباً واقعاً ذلک من قرابتک وخواصک حیث وقع) وباش در آن . شکیبا ومزدخواه ازخدا . درحالتی که فرود آید . آن انصاف ازخویشان وخاصان تو . هرجاکه فرود آید . یعنی کار . بهرجا بکشد . مثلاً لازم شود . از روی حق . قصاص بعض از ایشان در نفس . یا عین . و انف (وابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة) وطلب کن . خیرعاقبت آن را . بانچه گران باشد . برتو . ازجانب آن . چه بدرستی که عاقبت آن چیز . محمود ونیکو است (وان ظنت الرعیة بک حیفاً فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک) واگر گمان برند . رعیت بتو . ستمی وانحرافی

پس اظهار کن . ازبرای ایشان . بعذرخود . وبگردان ازخود . گمانهای ایشانرا . باظهارتو . عذر آن را (فان فی ذلک ریاضةً منک لنفسک ورفقاً برعیتک واعذاراً تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق) زیراکه درآن . عادت دادنی است . از تو . نفس خودرا . برعدل وانصاف . ومهربانی ونرمی است . بارعیت خود . وعذرآوردنی است که برسی در آن . بحاجت خود . ازتقویم رعیت برحق . غرض آن است که چون رعیت . والی را متهم بجوری . دانند . والی عذر خویش . برایشان ظاهر گرداند . وآن گمان ازایشان رفع کند . نه برطریقهٔ امیران متکبر . در امثال اختشام . اعذار واعلام بحقیقت حال . از خود نقص وعارشناسند . واز آن استنکاف نمایند . پس هیچ آن سخن . بارویِ خود . نیب و رند . ووراه حرف . در آن ندهند . واین مقتضی آن باشد که اکثرهم او را . عذری باشد . آن عذر . معلوم مردم نگردد . پس اورا . جفاکار . وراغب برحیف دانند . و دل از ولای او . بگردانند . وفرمان وی ازروی رغبت نبرند . وچون واضح گردد . نزدرعیت صواب والی . ونیکوگردد باو . گمانهای ایشان . آسان باشد . بروالی . تقویم ایشان برحق (ولا تدفعن صلحاً دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی الصلح دعةً لجنودک وراحةً من هموتک وامناً لبلادک) ودفع نکنی البته . صلحی راکه بخواند . ترا بآن . دشمن تو . مرخدا را در آن . رضا باشد . زیراکه در صلح . راحت وآسایش است . لشکریان ترا . و راحت است ترا ازاندیشها وغمها . وامن است . بلادترا . فایدهٔ صلح از آن . ظاهر تر وبیشتر است که شمرده گردد وازجملهٔ فوائد صلح . آبادانی بلاد . وکثرت عباد است که زراعت وعمارت بلاد . بر آن موقوف بود . واین دو . درآبادی بلاد . داخل باشد . وحق تعالی . در کتاب خود . فرموده (وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله انه هو السمیع العلیم)

منهی اقبال در این کهنه دیر ― غلغله افکند که الصلح خیر

واماتمیز صلحی که خدا را . در آن رضااست . ازغیر آن . برعلم باحکام . واغراض شارع . که پوشیده گردد وقاعدهٔ کلی که اجرا تواند . همچواصلی باشد . آن است که سنتی محکوم بها . از سنن دین مبین . وحکمی ثابت باصل شرع . از احکام ملت قویم . مبدل نگردد . وجوری عاید بعباد وبلاد . نگردد . وحوزهٔ اسلام مصون ماند . وبیضهٔ اسلام . محروس . وحق سبحانه وتعالی . درکلام مجید فرموده (وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین) وفرموده (تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین) وحضرت امیر در خطبهٔ شقشقیه . این آیه . خواند . بر بطلان قوم که باتو . مخالفت کردند . واکثر صلح . ظنون باشد . وجهات خیر وشر در آن . متعارض گردد حکم . براکثر واهم . باشد . وخالی از اشکال واعضال . نباشد . وغایت احتیاط وتأمل . واجب گردد . ضوابط مطلقهٔ حقهٔ کلیه . باید مرعی باشد . مثل رجحان شر قلیل . برای خیر کثیر . و ما لایدرک کله لایترک کله . وهرکه تتبع احکام واقوال این حضرت . واقع در این کتاب کند . در این تمیز بصیرت کامل بهم . رساند . واقرب مردم باین بصیرت . آنان باشند که درایت کتاب . واحادیث اهل بیت علیهم السلام . بحرکرده باشند . واغراض ومعانی آن . فهمیده . نه اقتصار برظاهر الفاظ . وروایات

نموده . واز کلمات حضرت . دراین کتاب . آنچه واجب باشد . دانستن دراین باب « قوله علیه السلام ولکن آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها وفجارها ویتخذوا مال الله دولا وعباده خولا » یعنی ولکن من . حزین واندوهناك میشوم . از اینکه والی این امت . شوند سفهاء . وبدکرداران ایشان . وبشمارند . مال خدا را . دولت خود . وبندکان اورا . بندهٔ خود . وامثال این کلمات . واینجا حکایتی است نافع ذکر آن دراین باب . صواب باشد . درتواریخ مذکور است که چون « امیر تیمور » « حلب » بکرفت . علماء درمجلس او . مجتمع کشتند . ازایشان سؤالها کرد . درهرباب . وجوابها بشنید . آنچه صواب بود بپسندید . وآنچه خطا بود . بر آن عتاب نمود . ازجملهٔ سؤال وی . آن بود که مارا با پادشاهان . حروب می افتد . چنانچه باعث وموجب اهراق دماء . واتلاف نفوس . وافساد بلاد وعباد . میکردد . واکنون کدام یك ازما . اهل بغی وعدوان . باشد . وکشتکان آنجانب . هالك ومستحق نار باشند . وکدام یك محق ومجاهد . باشد . وکشتکان آنجانب را . اجر ودرجهٔ شهادت . باشد . علماء درجواب درماندند اعلم ایشان کفت . جواب این سؤال را . من بنص صریح روایت دارم . علما استبعاد نمودند . وروایت خواستند . وروایتی نمود . از بعضی از کتب معتبره . از حضرت « رسول صلی الله علیه وآله » منقول شده درحق دوقوم که باهم . محاربه وقتال نمایند . مجاهد فی سبیل الله . آن جانب باشد که غرض او . اعلای دین حق . وکلمهٔ اسلام . باشد . وعلماء آن قبول نمودند . وبصدق آن . اقرار واتفاق کردند . وفقیر میکویم . همین آیهٔ ازکلام خدای که (تلك الدار الآخرة . . . الآیه) که حضرت امیر بدان . مستند شده دراین باب کفایت باشد . وامثال این آیه . درکتاب خدا . متعدد باشد (کقوله تعالی « فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم) وفی الجمله حق تعالی . هریکی ازملوك که درارض . بمشیئت او تعالی . صاحب فرمان شده اند . بعضی را تهدید ووعید . کرده . وبعضی را . مدح کرده . وستوده وبنای امر . برفساد وتخریب بلاد وعباد . واصلاح وتعمیر ارض . نهاده . واین دوامر . یعنی فساد وصلاح . از روی ظاهر . معلوم باشد . وخدای بضمائر . عالم باشد « والله یعلم المصلح من المفسد » زهی نیك بخت . وصاحب سعادت . ملکی وفرمان دهی که نزد خدای . ازمفسدین وجابرین . نبوده باشد وآن کلام ازحضرت امیر که دراین عهدنامه کذشت « وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده » اینجا . اصل عظیم باشد « والله هو العالم بکل شیء » وبدانکه بنای امر . دراین باب . یعنی شناختن هالك ازدوقوم که باهم . مقاتله کنند . بشناختن جور وبغی . وعدوان وفساد درارض . باشد وحقیقت وبطلان جانبی . بااین معانی دائر باشد « وجوداً وعدماً » وآن روایت که صحت مضمونش . پیش ارباب عقول معلوم است . هرچند صحت روایت . معلوم نباشد . وقول حق تعالی (. . فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله . . . الآیه) براین معانی . مبتنی باشد . وجهات بغی محصور نکردد . ولیکن نقض عهد . ونکث بیعت . بغیرحق . وخروج بر « امام علیه السلام » وشق عصای مسلمین . وتفریق کلمهٔ اسلام وتبدیل سنن دین . وصد ازسبیل الله . ومنع حقوق . وانکار عقائد اسلام . ازجهات بغی بود . وچون بتهما . انکار کردد . وطلب اعلای خویش . وطلب اعلای دین . ازهم متمیز کردند . وازکلمات « حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام » مروی است « من رأی عدوانا یعمل به ومنکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد

سلم وبریء ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلك الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین » (ولکن الحذر کل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل) واما حذر کن . تمام حذر . از دشمن خود بعد ازصلح . ازآنکه دشمن . بسیار باشد که باتو . نزدیکی کند بصلح . تا موضع غفلت بجوید . پس بغدر برتو . کمین کشاید . وکید خویش . برتو بیندازد . این غدر . درهمه زمانی . شایع وذایع باشد وهم دراین ایام . مثل این کید . واقع شد (فخذ بالحزم واتهم فی ذلك حسن الظن) پس فراکیر . طریق احتیاط وحزم را . ومتهم ساز . درآن کار . نیکوکمانی را . غرض آنست که مبادا . از روی حسن ظن که غالب براخلاق مؤمنین است . چنانچه روایت شده که « المؤمن غر کریم » اعتماد بردشمن . وعهد او . وصلح او نمائی . وازاحتیاط آن کار . غافل مانی . پس دشمن غدار . ازتو غفلتی دریابد . وآنرا فرصتی شمرد وهرکه تواریخ پیشینیان . خوانده باشد . غایت اهتمام . باین وصیت وحکمت . لازم شمرد . سؤال اکر توکوئی نه . مؤمن باید . بحسن ظن وسادهلوحی . موصوف باشد . وغره باشد . یعنی بازی خورد ازخوشکمانی . ونیك اعتقادی . جواب بروجه اختصار . آنکه مؤمن . ازروی پاکی عقیدت . وحسن سیرت . باهمه کس نیکوکمان . باشد . وبخبث سیرتها . دیرتر اطلاع یابد که آن حالات . درخود نیابد برخلاف منافق که چون باطن وی . خبیث باشد . وبنیتش . برغش وغدر مشتمل . بهمه کس بدکمان باشد که اندر نفوس . وخبث سیرتها . اطلاع عیانی داشته . واکثر ناس را . برصفت خویش پندارد مثل است . کافر همه را بکیش خود پندارد . پس فریب هم پیشکان . نخورد . وصدق پاك ضمیران نیز باور ندارد . واما مؤمن . ازروی حزم وعقل . باید آکاه وهشیار . باشد . وازضرر . وکید ارباب غدر ونفاق . احتراز واحتیاط . واجب شمارد . وحدیث « الحزم سوء الظن » نصب عین خویش . کرداند وبرسلاطین واجب باشد . وقایع سلاطین ماضی که ترك حزم . کردند . پس دیدند . آنچه دیدند مثل « ملك رحیم » از « آل بویه » و « جذیمة الابرش » ازملوك « حیره » و « احمدخان » ازملوك « مغل » بخوانند تا ازشرایط حزم . غافل نمانند « وروی » « لایلدغ المؤمن من جحر مرتین » مؤمن دونوبت . ازیك سوراخ کزیده نکردد « ونعم ما قیل »

بدنفس مباش وبدکمان باش | وز محنت ورنج درامان باش

وکفته اند « علامات الحمق ثلثة سرعة الجواب وکثرة الالتفات والثقة بکل احد »

« وقیل فی حکمة الشعر »

لو تترك الحزم فی شیء تحاوله | فان سلمت فما بالحزم من بأس

والعجز ذل وما بالحزم من ضرر | واحزم الحزم سوء الظن بالناس

« وقال آخر »

وحسن الظن یحسن فی امور | ولکن فی عواقبه ندامه

وسوء الظن یسمج فی امور | وفیه علی سماجته حزامه

وکفته اند . حسن ظن درروزکار کذشته . عبادت بود . ودراین زمانه . موجب ندامت وحسرت . باشد

وهم از کلمات این حضرت است (والعلماً بینة الی کل احد قبل الاختبار وتجربة) وهم ازاین حضرت . دراین کتاب
مروی است که چون غدر . براخلاق اهل زمان . غالب باشد . بدگمانی بکار بندید . تا ازضرر وکید
مردم . ایمن باشید . وچون صدق ووفا . براخلاق مردم . غالب باشد . حسن ظن بکار بندید . تا در زمره
واثم . نیفتید . وکلام حضرت این است (اذا استولی الصلاح علی الزمان واهله ثم اساء رجل الظن برجل لم
تظهر منه خزیة فقد ظلم واذا استولی الفساد علی الزمان واهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر) وتبیین وتفصیل
مواضع حسن ظن . وسوء ظن دربیان نگنجد . وموکول برأی ارباب بصیرت . باشد . وامثال
این امور . بسیار است . مثلاً اقتصاد درانفاق . وصفح . وحلم . ومروت . وغیر آن که ارباب کیاست
وبصیرت . بنور هدی وعقل . مواضع وحدود آن . فهم کنند . وهرکرا . این بصیرت . روزی
نشده باشد . راه بامثال این علوم . نیابد (وان عقدت بینک وبین عدو لک عقدة اوالبسته منک ذمة فحط
عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة دون مااعطیت) واگر ببندی . میان خود . ومیان
دشمنی که ترا باشد . پیمانی . یاپوشانی او را . از خود . جامهٔ امانی . یعنی زنهار خود . درآوری
پس نگاه دار . عهد خود را . بوفا ودیانت . وپاس دار . زنهار خود را . بامانت . وبگردان . نفس
خود را . سپر . پیش روی آن پیمان . وزنهاری که دادهٔ . وبر آن . عهد نهادهٔ . واین اشد تأکید است
درمراعات عهود «فلا تغفل» (فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اشد علیه اجتماعاً مع تفرق اهوائهم
وتشتت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود) چه که بدرستی که نیست . ازواجبهای خدای . هیچ چیز که سخت تر
باشد . اجتماع مردم بر آن . ومحافظت آن . بااختلاف هواها . وخواهشهای ایشان . وپراکندگی
اندیشها . واعتقادات ایشان . از تعظیم وفای برعهدها (وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین
لما استوبلوا من عواقب الغدر) اینکلام را . بروجه شکایت ازاهل اسلام . میفرماید . وبتحقیق لازم شده اند
انجمعی را . یعنی وفای بعهدها را . مشرکان . درمیان خود . نه مسلمانان . واین عجب باشد که امر
برعکس باشی . بجهت آنکه یافته اند . آنرا مشرکان . باضلالت در مذهب . وبال وضرر در جان ومال
ازعاقبتهای غدر . وبدعهدی . ونقض پیمان وبیوفائی . وتواند جملهٔ «وقد لزم» «معترضه» باشد . و «فاعل»
در «استوبلوا» کافهٔ ناس . باشند . واین شکایت غالبا . از قوم «معاویه» باشد که مدار امر خود . بر غدر
وکید . نهاده بودند . واین حضرت در این باب . میگوید (والله مامعاویة بادهی منی ولکنه یغدر ویفجر
ولولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس ولکن کل غدرة فجرة وکل فجرة کفرة ولکل غادر لواء
یعرف به یوم القیمة) وبدانکه جز بجهت آن حضرت . فرمود . شوم ووبال غدر . در همه زمان . بر همه
آدمیان . واضح ولایح گشته . تاکفار ومشرکین که ازمتابعت ادیان . خلیع العذار وطلیق العنانند
ازغدر ونقض عهد . بپرهیزند . وآنرا عظیم بزرگ شمارند . ودر این باب . حکایتهای عبرت انگیز
ذکر کرده اند (فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لایجتری علی الله الا جاهل شقی)
واینکلام . غایت تشدید وتوعید است . برغدر ونقض عهد . میفرماید . پس غدر مکن . بزنهار خود
ومشکن . پیمان خود را . وفریب مده . از روی غدر . دشمن خود را . چه بدرستی جرئت نمیکند
بر خدای . مگر نادانی بدبخت . وزیانکار (وقد جعل الله عهده وذمته امناً افضاه بین العباد برحمته وحریماً

یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره) وبتحقیق گردانیده است . حق سبحانه وتعالی . پیمان وزنهار
خود را . امنی که گشانیده است . آنرا میان عباد . برحمت خود . یعنی از روی رحمت . امر کرده است
بمراعات عهد وذمت . تامردم را . امان وخلاصی باشد . ازمکاره زمان . ازهرج ومرج . وقتل وفساد
وخراب نسل وحرث . وگردانیده است آنرا . حریمی . یعنی جای منعی که ساکن . وآسوده گردند
بندگان . باستواری وسختی آن . وبشتابند . یاروند . باانبوهی وبسیاری . یعنی همگی خلق . بجوار
آن . یعنی درپناه آن . وهمسایگی آن . دراینکلمات . غایت مبالغه . در مدح عهد . ومصالح صلح
ومنافع اتفاق . ظاهر میگردد (فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه) پس نیست . فاسد ساختن بدغل
ازتزویر کردن . ونه فریب آوردن درعهد وذمت . یعنی بهیچ وجه روا نباشد . اینها . ونشاید . ارتکاب
اینها . واین کلمات . شبیه وقریب بهم است . ازقبیل مکر . وفریب . وتزویر (ولا تعقد عقداً تجوز
فیه العلل) این وصیت . ازخفایای حکمت است . درامر صلح . میان ارباب دولت وغیره . ودرآن
سد باب خداع . ومدالست وادغال است . یعنی ومبند . عقدی وعهدی که جایز باشد . درآن
علل . یعنی راه بهانه وتأویل . درآن یافته شود . وجای رخنه کردن بغدر . داشته باشد که
قومی . صلح نمایند . وقوانین وسنن آن . محکم ومبین نگردانند . ازروی غفلت . یا ازروی
عمد . تاراه اشتباه واعتلال . ایشان را بماند . پس احدالطرفین . یاهر دوطرف . درمقام غدر ونقض
عهد . گردند . وراه بهانه وتأویل . گشایند . ومثال این . بسیار باشد . مثلاً صلح کند . بادشمن
براینگونه که اسیران او . بازدهد . واوفلان قلعه را . ازلشکر خویش . خالی گرداند . وبدو سپارد . پس
اسیران . باو بازدهد . وخصم لشکرخود . ازقلعه . بیرون کند . وخراب کرده . باو سپرد . وصلح
«حکمین» نیز . ازاین قبیل است . وآن حضرت باکراه . بدان رضاداد (ولا تعولن علی لحن قول بعد
التأکید والتوثقة) واعتماد مکن . بر «لحن» قول . بعد ازتأکید واستوار ساختن آن . و «لحن» آن
باشد که «توریه» کنند . در ادای مراد . یعنی پنهان سازند . مراد را . دربیان . تا ایشانرا . بیرون
شدنی باشد . مثلاً شخص مضطر گردد . برقسمی . بغیر حق . پس درکلام «توریه» کند . تا قسم
بدروغ . نخورده باشد . وآنجا ستوده باشد . ولیکن درمقامی که عهدی وصلحی . باقومی بندند . این
روا نباشد که غدر باشد . وچون این دعوی کند . ازاو مسموع نگردد . چنانچه آنحضرت فرموده که بر آن
اعتماد مکن . یعنی نه ازخود . ونه ازغیر . ادعای «لحن» و «توریه» روا مدار . واین جمله هم . دربیان معنی
جملهٔ سابق است . اولاً فرمود . درعهود . شرط حزم وتبیین . بجای آر . وراه بهانه وادعای «توریه»
مگذار . وثانیاً امر کرد که دعوی «توریه» و «ولیجه» درعهود باید . مسموع ومعمول نگردد . شارح
بحرانی گوید . ازمثال این مقام . ادعای «طلحه» و «زبیر» است «ولیجه» و «توریه» را . دربیعت باآنحضرت
یعنی گفتند . ماقصد نکردیم . باآن بیعت بدل . وازروی ضرورت . بر زبان آوردیم . واین دعوی
«توریه» ازایشان نبود . مگر دعوی بیمعنی . وازمثال «توریه» گویند . زنی بابعضی از خلفاء گفت
«اتم الله امرک» خلیفه ازآن سخن . گرم ودرهم شد . بعضی ازحضار . عرض نمود که این عجوزه . خلیفه را
دعا کرد . باعث غبار خاطر عالی . چیست . خلیفه گفت . نه دعا کرد که قصدش . تقریب وزوال امر

من . بود . نظر در آن دارد که هر چیز . بکمال رسد . وقت زوال آن . باشد . و هر چه تمام کردد وقت نقصان آن . باشد . و بر خواند .

اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالاً اذا قیل تم

و بعضی از آنچه متعلق است . بلفظ «لحن» و تحقیق مفهوم . برای توضیح . آورده میشود «لحن» چند معنی دارد . از آنجمله . پنهان کردن مدعی در کلام . یعنی سخن کوئی . وغیر آنچه متبادر شود . در اول نظر . اراده کنی . بنوعی از تصرف در سخن . و ایحیا البته . این مراد باشد . و این در اصل کلام «حسن» و نوعی از بلاغت . باشد . از آن رو . در امثال «عرب» مشهور شده که «خیر الحدیث ما کان لحناً» و «جاحظ» در این مقام کفته . یعنی «ما کان غیر فصیحة» و بر او . انکار و اعتراض کرده‌اند که «لحن» در فصاحت کلام . بیفزاید . نه بکاهد . و «لحن» در قول حق تعالی (.. ولتعرفنهم فی لحن القول .. الآیه) هم از این معنی کرفته‌اند . یعنی از روی دیکر سخنشان . آثار نفاق ظاهر است . و اصل «لحن» در سخن . زیرکی است در حدیث آمده «ولعل احدکم الحن بحجته ای افطن لها و اغوص علیها» و کفته‌اند «لاحن» آنرا کویند که عالم بعواقب کلام . باشد . و «لحن» را . معانی دیکر باشد که ایحیا البته . مراد نباشد . مثل «لحن در قرائت» یعنی خطای در آن . و ظاهر نساختن اعراب آن . و «لحن» اهل «بغداد» یعنی میل زبان ایشان . با لفاظ فارسیه . برای کثرت مخالطت ایشان . با «عجم» (ولا یدعونك ضیق امر لزمك فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرك علی ضیق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بك من الله فیه طلبته لا تستقبل فیها دنیاك ولا آخرتك) این کلام نیز . در تأکید رعایت عهد . و میثاق . و عدم تعویل بر اقاویل اضالیل . فرموده . یعنی و باید که نخواند ترا . و باعث نکردد . تنك شدن کاری که لازم شده است بر تو در آن . عهد خدا . بطلب بطلان آن . یا طلب کشاد یافتن آن . بغیر حق . استناد عهد . بخدای تعالی مفید تعظیم و تفخیم عهود . و تأکید در مراعات آنست . و همچنین در کلام کذشته که فرموده «وقد جعل الله عهده وذمته امناً» زیرا که البته . صبر تو . بر تنکی کاری که امید داری . کشاد یافتن آن . و فضیلت عاقبت آنرا . بهتر است . از غدری که بترسی . از تبعه و وبال آن . و از آنکه احاطه کند . بتو . از جانب خدای در آن غدر . یا در آن عهد «طلبه» یعنی آنچه بدان . مطالبه کرده شوی بر او . عذاب و بلا باشد که استقبال نکنی . در آن «طلبه» دنیای خود را . و نه آخرت خود را . یعنی نه روی بدنیا . داشته باشی . و امیدی بخیر دنیا . و نه روی با آخرت . و نجات در آن . پس صفت «خسر الدنیا والآخرة» ترا . ثابت کردد و بر نسخهٔ «تستقیل» از «استقاله» معنی . آن باشد که احاطه کند . بتو از خدای . باز خواستی و بلائی که استقاله نکنی . در آن . دنیای خود را . و نه آخرت خود را . یعنی خدای تعالی . اقاله نکند آن معصیت را . یعنی عفو نکند از تو . در دنیا و آخرت . در این کلام . غایت تهدید است . بر نقض عهد بسیار باشد که قومی با قومی . از ملوك و غیرهم . عهدی به بندند . پس پشیمان کردند که کار بر ایشان از آن عهد . تنك کردد . و احد طرفین را . صرفه در آن عقد . نباشد . پس در مقام شکستن آن عهد شوند . و بهانه‌ها سازند . از ادعای «لحن قول» و «توریه» چنانچه «طلحه» و «زبیر» کردند . یا غیر آن . پس عهد بشکنند . تا امر ایشان . کشادی و قوتی . یابد . و آن شکستن . ایشان را شوم باشد . و دنیا

و آخرت ایشان را . تباه کرداند . آری هر که از وفای بعهد خدای . و لزوم طاعت خالق . در مضیق افتد . و کار بر او . تنك شود . نقض عهد خدای . و اقتراف معصیت اولی باشد که کار بر او . تنك کرداند . و از آن مضیق . خلاصی نتواند . و اکر از صدق نیت . و خلوص عزیمت . بر آن تنکی و حالت غیر مرضی . صبر کند . فرج قریب کردد . و حسن خاتمت آن . ظاهر شود . همچو صلح «مسلمانان» با «مشرکین» در «حدیبیه» و تنك شدن کار . بر ایشان . در اول امر . بسبب آن . پس منفرج شدن و بفتح «مکه» مؤدی شدن . و بسیار باشد که قومی . وقت ضعف و ضرورت . تسلیم و انقیاد کیرند و با خصم غالب . صلح و عهدی بندند . پس چون قوت کیرند . در مقام نقض آن عهد . بر آیند و هر کونه بهانه جویند . و این صفت لئیمان . باشد که در سختی . عجز در کیرند . و وقت فراخی . غدر آورند . و بسیار باشد . قومی بجهت عهدی که با دشمن . بسته باشند . اسباب خوشی و ایمنی . ایشانرا تمام کردد . پس در فرح و بطر . افتند . و قدر آن نعمت . ندانند . و آنرا خوار شمارند . و از آن خوشی . سیر و ملول کردند . بر صفت اصحاب «سبا» پس در مقام نقض عهد . و فتنه در آیند . و ابواب محن و بلایا . بر روی خود بکشایند (جزاءً بما کانوا یعملون) (ایاك والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغیر حقها) فارغ شد از وصیت رعایت عهد . پس وصیت میفرماید . در تحفظ از خون ناحق . یعنی حذر باد ترا . از خونها و ریختن آنها . بغیر وجه حلال . زیرا که بدرستی که نیست چیزی . باعث تر بر خشم و عذاب . و نه بزرکتر از روی تبعه و باز خواست . و نه شایسته تر بزایل شدن نعمت . و بریده شدن مدت و دولت . از ریختن خونها . بغیر حق آنها . در این کلام . غایت توعید و تهدید است . بر قتل بغیر حق . و خدای تعالی در کتاب خویش فرموده (من اجل ذلك کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکأنما احیا الناس جمیعاً) و هم فرموده (ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذاباً عظیماً) «اعاذنا الله تعالی منه بفضله» (والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة) و حق سبحانه و تعالی . ابتداء کننده است . بحکم میان عباد . در آنچه ریخته‌اند . از خونها . روز قیامت (فلا تقوین سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله) پس قوی نکردانی زنهار . سلطان خود را . بریختن خون حرام چه بدرستی که آن . از جملهٔ اموری است که ضعیف میکرداند . و سست می سازد . سلطان را . بلکه زایل میکرداند . و نقل میدهد . دولت را . از قومی . بقومی دیکر . هر که در تواریخ پیشینیان . نظر کند . بداند که بسیاری دولتها که ارباب آن . بر خون ریختن . دلیر بوده‌اند . و آنرا تشدید بنای دولت خود . میدانسته‌اند . باندك وقتی . بزوال آمده . و از شوم . و وبال آن . عاجلاً بدان رسیده . موجب نکال و اعتبار عالمیان . کشته‌اند . بر مثال «سلیمان خان» حاکم «کردستان» و عقلای زمان . درخت در سال . از پای نیفکنند که آنرا . موجب انهدام بنای اعمار . و دولتها دانند . فکیف آدمیان . و چون والی بخون ریختن . مایل باشد . همم خلق . متوجه فنا و زوال او . کردد . و نفوس رعیت . او را ساخط و کاره باشد . و هر امر که خلایق بر آن . نیت بندند . و همت کمارند . البته محصول پیوندد . و بسیار

دیده شده نفس واحد . همت بر کاری بس بزرك بسته . وآن میسر شده که «من طلب شیئاً وجد وجد ومن قرع باباً ولج ولج» . ودر این باب . حکایات منقول است . چه جای آنکه هزاران نفس . وجکرهای کرم . همت وعزیمت . بر امری کارند . ودر روایت آمده که «هر که بدحرامی» را پیش خدا . اجری است . پس کافر ومسلمان . چون جکر کرم . پیش خدای خود . برد . وزاری وشکایت . آغازد . اثر عظیم داشته باشد رحمتی که خدای رحیم . در دل همهٔ عالمیان . نهاده . قطره ایست . از دریای رحمت او . وذره ایست از خورشید عطوفت او . وچون مظلومی با جکر کرم . پیش بعضی از خلق . شکایت برد . وزاری نماید . دل او . براو . رحمت آرد . ونرم کردد . ودر کفر واسلام او . نکرد . واکر عداوت قدیم داشته باشد . فراموش کند . پس چه باشد حال . آنجا که ستمدیدکان . پیش خدای رحمان . تظلم نمایند . وشکایت خود . بر رحمت او تعالی . عرضه دارند . بعضی از ملوك . با بعضی از زهاد زمان خود . کفت . برای من . دعا کن . کفت . قومی بر در . ترا نفرین میکنند . غرض آنکه همم وقلوب ارباب نفرین . مانع از استجابت دعا . میکردد . سیاده‌ای یك شخص . با نفرین هزار . وخصوصاً که مظلوم باشند . کجا مقابله تواند کرد . واکر ملوك جهان . این نصیحت . حلقهٔ کوش خویش . کنند بسعادت دارین . فائز کردند . واین پند . ایشانرا کفایت باشد . ودر باب تأثیر همم ونیات . حکایات آورده . از آنجمله . آنکه بعضی از ملوك «فرس» وایشان برسفك دماء . جرئت داشتند . پیش بعضی از «وایان هند» پیغام فرستاد که سبب چیست که شمارا . عمرها درازی باشد . ومارا . عمرها کم . اکر نزد شما . درین باب . دوائی وتدبیری باشد . از ما دریغ مدارید . آن «رای» رسول را . موقوف داشت . ودر جواب آن . تعلل وتسویف می نمود . تا مدت انتظار . دراز کشت . ورسول از طول زمان . ومهاجرت اهل واخوان . بیطاقت کشت . الحاح وبیتابی . آغاز نمود . جواب باز خواست چون اضطراب از حد ببرد «رای» باو کفت . جواب این سؤال . موقوف بر امری است . وقبل از حصول آن . صورت وقوع نپذیرد . کفت . آن چه باشد . اشاره بدرخت عادی عالی کرد . وکفت تا این درخت . از پای نیفتد . ترا جواب این سؤال . ورخصت عود . نباشد . رسول حیران وبیچاره بماند . وبا رفیقان خود . زیر آن درخت بنشست . وهمت بر سقوط آن . ببست . ودل بر زوال آن کماشت که آن درد را . جز آن چاره نپنداشت . همه روز با دل سوخته . چشم بر آن درخت . دوخته بود وآتش اندیشه . افروخته . تا در زمانی برفت که تند بادی عجیب . برخواست . وآن درخت را از پای بنشاند ودر هیچ ضمیری نمیکذشت که چنان درختی . بدان نزدیکی . از پای در آید . رسول از آن باد مراد خوش دل شده . کشتی امید خویش . بر ساحل مراد . مشرف دید . بخدمت «رای» شتافته . صورت حال عرضه داشت . وانجاز وعد . طلب کرد «رای» اورا کفت . باخسرو بکوی . کوتهی عمر شما از آن باشد که بنای عمرها از پای در آورید . وجور بر رعیت . روا دارید . پس همتها . طالب زوال شما . باشد . ومعقود بر فنای شما . ودرازی عمرهای ما . از آن باشد که سعی در انهدام بنای اعمار نکنیم . وآنرا . بزرك شماریم . پس همم خلق . متوجه بقای اعمار . وامتداد ایام ما . باشد وتقوس را . در عالم کون وفساد . اثر عجیب باشد . وآنچه خود برأی العین . در امر درخت . مشاهده کردی

مارا شاهد عدل باشد . ملك را . سلام ما برسان . وصورت قضیه . براستی معروض کردان (ولا عذر لك عند الله ولا عندی فی قتل العمد لأن فیه قود البدن) ونیست . عذری ترا . نزد الله تعالی . ونه نزد من در کشتن بعمد . چه بدرستی که در آن . قصاص بدن است . تهدید است . از روی تلطیف . بر قتل عمد بوقوع قصاص «کما فی سائر الناس» (وان ابتلیت بخطأ وافرط علیك سوطك او سیفك او یدك بعقوبة فان فی الوکزة وما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم) واکر مبتلا شوی . بخطائی . وتجاوز کند بر تو «تازیانه» یا «شمشیر» یا «دست» تو . بعقوبتی . یعنی قصد ضرب داشته باشی . وبقتل کشد . چه بدرستی که در «وکزه» یعنی مشت زدن . وآنچه از آن . بالاتر باشد . کشتنی است یعنی تواند که شخص . بمشتی کشته کردد . همچو کشته شدن آن «قبطی» بر دست «موسی علیه السلام» پس طامع نکردد بتو . نخوت سلطان تو . یعنی سرکشی نکند . تا اباکنی . از آنکه اداکنی . باولیای مقتول حق ایشانرا . یعنی دیت قتل خطا . ودر لفظ «وکزه» اشارت است (بقوله تعالی . فوکزه موسی فقضی علیه . الآیه) (وایاك والاعجاب بنفسك والثقة بما یعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المؤمنین) وحذر باد ترا . از عجب آوردن بخود یعنی خود پسندی . واعتماد کردن بآنچه . در عجب اندازد ترا . از جانب نفس . واز دوست داشتن ستودن مردمان ومبالغه در ثنا نمودن . چه بدرستی که این حال . از محکمترین . ومعتمدترین فرصتهای «شیطان» است در نفس او که خاطر . بر آن کماشته . پیوسته منتظر چنان فرصت است . تا باطل کرداند . در آن حال . آنچه حاصل باشد . از نیکوئی نکوکاران . بدانکه معاصی . بر تفاوت عظیم باشند . وبعضی از آن . پیش خدای بزرکتر باشد . ومؤاخذت آن . شدید . وبوصفی فظیع . موصوف باشد . مثلاً «حسد» که آکل ایمان است که «الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب» ومثلاً «عجب» که ماحق حسنات است . ومثلاً «بخل» که واقع شده «البخیل لا یدخل الجنة» و«کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم بخیل» ومثلاً «قتل بعمد» که در کتاب کریم آمده (ومن یقتل مؤمناً متعمداً . الآیه) ومثلاً «کفتن ونکردن» که در کتاب عزیز آمده (کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) وخواهد آمد . ودیکر معاصی که هریك را . تهدیدی ووعیدی . خاص شده «والحذر الحذر» از امثال این معاصی «عصمنا الله وایاکم منها» و«کبر» و«عجب» از جملهٔ معاصی . اقبح واقطع واصعب باشد ومنازعت بود . باخدای جبار . در ردای جباری . وبزرکواری . وکفته اند . همه معصیتهارا توبه باشد . جز استکبار که آنرا . توبه نباشد که شخص چندانکه براین صفت مبغوضه . موصوف باشد باخدای . دشمن ومحارب بود . وخود استکبار منافی . ومضاد توبه وانابت . وندامت واقرار باشد از این روی «ابلیس» راه بتوبه نیافت . و«آدم علیه السلام» بتوبه . شرف اصطفا . وقبول حضرت او تعالی یافت . وارباب مکنت وسلطنت را . هیچ چیز چنان . ضرر نرساند که عجب ونخوت . وحمیت وهیچ چشم زخمی . آن قوم را . از زخم چشم خویش . بتر نباشد . وچه خوب فرموده . حکیم کرامی «شیخ نظامی»

ندیدم کس که خود را دید وبشکست   خنك آنکس که او از چشم خود رست

وقصهٔ «الب ارسلان» وهلاك شدن او . بر دست «یوسف کوتوال» مشهور است . وخبر دادن او که هیچ وقت

مرا . این غرور و عجب . نرسیده بود کامروز . از سر پشته کثرت لشکر . و حشم خویش . بدیدم در نفس من . عجبی و غروری در آمد . پس بر دست کوتوالی ببازی و غرور . ناچیز گشتم (وایاك والمن علی رعیتك باحسانك او التزید فیما کان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعودك بخلفك) و بپرهیز . از منت نهادن بر رعیت خود . باحسان خویش . یا زیادتی طلب کردن در آنچه بوده است . از فعل تو . یعنی کردهٔ خویش . بیش از آنچه هست . شماری . این دو حالت . از مقارنات اعجاب بنفس باشد . یا آنکه وعده دهی ایشانرا . پس در عقب آن وعده . خلف در آری . اگر کسی . چیزی نبخشد . بخیل باشد . واگر وعده کند . و نبخشد . هم بخیل باشد . وهم بصفت نکوهیدهٔ خلف . موصوف باشد . در دیوان امیر المؤمنین علیه السلام . از آن حضرت . منقول است .

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها   وشر من البخل المواعید والمطل

ولا خیر فی وعد اذا کان کاذباً   ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

(فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله تعالی . کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) زیراکه براستی منت . باطل میگرداند . احسانرا . چنانچه حق تعالی . در کلام مجید فرموده (یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی . . . الآیه) و زیاده دیدن عمل . می برد . نور حق را . و مراد از حق . احسان است . ونیکوئی . و صدق . و راستی وچون تزید یعنی بیش دانستن آنچه کرده است . نوعی از عجب . و مستلزم نوعی . از منت وجفا وکذب . ودعوی باطل باشد . چون نفس بر آن رذیله . مشتمل گردد . نور عمل حق . یعنی احسان وصدق از دل ببرد . وبدانکه جمیع خصال حسنه . وافعال جمیله . وطاعات الهیه را . نوری وضیائی در نفوس باشد که جانها . بدان ملتذ وشادان . گردد . وهر که از خود نیابد . آن صفت . بحقیقت در آن عکس نینداخته باشد . چنانچه جواد در حقیقت . آن باشد که اریحی باشد . یعنی چون عطا واحسان کند . بدان در نفس خود . شاد شود . از آنجا که فضیلت آن . بداند . وباعث بر آن . هم از نفس او . انگیخته گردد . واین . غیر آن شادی باشد که شخص . بعمل خود . معجب گردد که این شادی حق باشد . وبنور حق . روشن . و آن شادی باطل . واز نور حق . نصیب نداشته باشد . بلکه نور حق ببراند قوله . والخلف الخ . وخلاف کردن وعده . موجب خشم است . نزد خدای ومردمان . فرموده است الله تعالی . بزرك باشد . از روی خشم . نزد خدای . یعنی موجب مقت بزرك . باشد . اینکه بگوئید آنچه نمیکنید . هرکه سخنی گوید . از مثل وعده وعهد که متعلق عمل است . ونکند . در این حکم علی الاطلاق . داخل باشد . واما پند دادن . و نکردن . ووصف شرائف خصال نمودن . وبدان موصوف نبودن . و لافها بدروغ زدن . ودعویهای گزاف کردن . هم نوعی . داخل باشد وتهدیدکی کردن . بآنچه در قدرت . نباشد . هم از این حکم . نصیبی داشته باشد . ولیکن وعید نمودن سید . مولی را . وامیر . مأمور را . پس صفح کردن . و بر خود اقرار بطعن وقدح . کردن وبدان موصوف نبودن . داخل نباشد . اول قطعاً . وثانی ظاهراً . وحق سبحانه وتعالی . در ذم شعراء هم این لفظ فرموده که (وانهم یقولون ما لا یفعلون) وآنجا مناسب . آن باشد که حمل بر آن شود که سخنها

بروجه لاف ودعوی . از خود میگویند . و بر آن . موصوف نیستند . وهم اسناد معاصی وفسوق وعشق وبوسهها . بمعشوق وجوابها . در شعر بخود میکنند . و آنها . واقع نیست . وخلاف است از این رو صفی الدین حلی . میگوید .

نحن الذی نطق الکتاب مخبراً   بعفاف انفسنا وفسق الالسن

وهر که تتبع اشعار عرب . کرده . سیما سابقین ایشان . داند که مدار ایشان . بر نقل حکایات وخبرها از جانب معشوق . بیوقوع آن معانی واحوال است . وبدانکه خلف وعده . با نقض عهد که از پیش گذشت یکنوع اند . وحکم هردو . شبیه بهم که هر نقضی . وغدری خلف باشد . وهر خلفی نقض وغدر . وشاید تفاوت خفی . میان اینها باشد . وهمچنانچه از پیش فرمود که کفار . از آنجا که وخامت عاقبت غدر ونقض میثاق . معلوم داشته اند . آنرا عظیم شمارند . واز آن تحاشی . واجب دانند . وهمچنین است حال خلف که ارباب هر ملت . از امثال فرنك . و هندو . آنرا . میان خویش . بزرك شمارند . وکمال احتراز از آن . واجب دانند . ودر این باب حکایات . از ارباب هر ملت وهر زمان . بسیار است . مثلا در عرب . قصهٔ سموأل . ووفای او بعهد . مشهور است . ودر کتب هنود . قصهٔ عجیب . برای تنبیه واستعبار نفوس . در این باب . بر انگیخته اند . از قبیل حکایات کلیله ودمنه . چون خالی از غرابت وعبرتی نبود آنرا ذکر میکند . آورده اند که یکی از رایان . دختری باجمال وکمال . داشت . روزی در کودکی بباغ خرامید . پسر باغبان . رای . که هم کودك بود . وبکمال عقل نرسیده . منتظر چنان فرصتی بود بشتافت وگلی که اول . شکفته بود . بر بلندتر شاخی . بچید . و بر سبیل تحفه . بدست وی داد . و آن گل در عادات ایشان . از قبیل جاربره . که در عرف این دیار توده . میگویند بود . دختر گفت . هرچه خواهی بخواه . تا ترا بخشم . پسر شوخ چشم . گفت . آن خواهم که شب زفاف که ترا . بشوهر خواهند سپرد پیش از آنکه در کنار شوهر روی . با آن زینت وزیور که ترا . باشد . سوی من آئی . و مرا از خود تمتع بخشی . دختر گفت . چنین باشد . وبرفت . بعد مدتی رای . دختر خودرا . به پسر رای . دیگر زفاف فرمود . وچون دختررا . آراستند . ووقت رسید که اورا بحجلهٔ شوهر . برند . دختررا آن سخن وعهد . بیاد آمد . جانش در اضطراب افتاد . و آن راز . با دایه . درمیان نهاد . وداستان خود با پسر باغبان . با او . باز گفت دایه . چون آن حال . بدانست . بعد از آنکه اورا . بر آن وعد ملامت ومذمت کرد . گفت حاش لله که من بنقض عهد . رضا دهم . و آن روا دارم . دختر گفت پس چارهٔ کار من . چه باشد دایه . گفت این زمان . از تو مشغول شد . هرچه زودتر . برخیز . وخودرا بمحل موعود . برسان . وپسررا خشنود ساخته . باز گرد . ومن برای اختفای این حال . تدبیری کنم دختر در آن شب ظلمانی . با صد بیم وهراس . متوجه مکان پسر باغبان . شد . در راه دزدی . در ظلمت شب . قصد او کرد . وخواست تا جامهها وزیورها . از وی بکند . دختر از روی تضرع . گفت ای بندهٔ خدا . مرا واقعهٔ افتاده . وقصهٔ روداده . اول قصهٔ پر غصهٔ من . بشنو . پس از آن آنچه در خاطر باشد . بجای آر دزد . حال پرسید . دختر قصهٔ خود . شرح داد . و گفت . با پسر باغبان . خود . وعده کردهام که شب زفاف . هم با آن جامهها وزیورها که در بر دارم . خودرا براو . عرضه

دارم . اگر جوان مردی کنی . و مرا رخصت دهی . تا وعدهٔ خویش . با پسر «باغبان» خود
وفا کنم . شرط کنم بهمین موضع برگردم . و زیور خود . نزد تو رها کنم «دزد» چون آن قصه
وحرف وعده . بشنید . بر خود بلرزید . واو را بر آن شرط . رخصت داد . چون قدمی چند برفت
«شیری» او را دوچار شد . وقصد وی کرد . دختر گفت . ای شیر دلیر . ای ملک سباع . ای کریم شجاع
مرا قصه‌ایست غم انگیز . اول برای خدا . سرگذشت من . بشنو . بعد از آن آنچه مکنون خاطر باشد
بجای آر «شیر» حال پرسید . دختر قصهٔ خویش . و پسر «باغبان» و آن وعده با او . شرح داد . و گفت
اکنون تو میدانی . اگر مرا هلاک کنی . جواب خلف وعده . پیش خدای عزیز . بر تو باشد . واگر
بامن احسان کنی . و بگذاری تا بروم . و بوعدهٔ خویش . وفا کنم . عهد بستم که برگردم . و خود را تسلیم
تو . کنم «شیر» چون حال چنین دید . از عقوبت خلف وعده . بترسید . واو را بر آن شرط . رخصت
کرد . دختر نزد پسر «باغبان» آمد . و پسر از آمدن او در آنحال . مدهوش وحیران . بماند . گفت
ای سیده باعث آمدن تو . اینجا . در چنین وقت . چیست . دختر قصهٔ آن وعده که از خردی . با او کرده
بود . بر گفت . وتمام واقعه که آن شب . بر او گذشته بود . شرح داد . پسر «باغبان» در پای وی افتاد
و گفت «معاذالله» که من مثل این اندیشه . در خاطر گذرانم . همانا در کودکی بنادانی . حرفی بر زبانم
رفته باشد . اگر مالکه عفو کند . بدان شایسته باشد . واگر عقوبت کند . من بدان شایسته باشم . دختر او را
دعا کرد . و بازگشته . بمیعاد «دزد» آمد «دزد» گفت . خدای با تو چه کرد . و امر تو با پسر «باغبان»
چگونه گذشت . گفت . پسر «باغبان» بمن لطف کرد . و از آن سخن . و آن وعده . مرا بخشید . و پردهٔ
حرمت من . ندرید «دزد» گفت . پسر «باغبان» بجوانمردی از من . اولی نباشد من نیز از رخت
وزیور تو . بگذشتم . و آن ترا . بخشیدم . هرچه زودتر خود را . بمقصد خویش برسان . دختر او را
دعا کرده . پیش «شیر» آمد «شیر» حال باز پرسید . قصهٔ پسر «باغبان» و «دزد» با او بگفت «شیر» گفت
بسلامت بگذر که من . در جوانمردی کم . از پسر «باغبان» و «دزد» نباشم . چون ایشان . از وایهٔ خود
گذشتند . و وعدهٔ ترا . بخشیدند . من نیز بگذریم . و حق خود . بتو بخشم . دختر «شیر» را دعا کرده
بمکان خویش آمد . وچون او را به «داماد» سپردند «داماد» حال دختر . پریشان دید . واثر آن قصه
فهم کرد . از آن حال . استفسار نمود . دختر تمام حال . شرح بداد . شوهر خدا را . شکر کرد
وشادیها نمود که آن وعده . بوفا مقرون گشته . واو موجب نقض آن عهد نگشته . ارباب همم ونفوس کامله
از دادن وعد . و نهادن عهد . تحاشی مینموده‌اند . از خوف آنکه مباد . در عهدهٔ وفای آن . بمانند
واز آن وعد . نقضی نتوانند . وشخص چندانکه بچیزی . وعده نداده است . امیر است بر آن چیز . و آن
چیز . در چنگ مالکیت او است . وچون وعده داد . آن چیز امیر است . بر او . و او در چنگ مالکیت آن
چیز . گرفتار «مهلب» باپسرش بر وجه وصیت . میگوید «لا تبدء بشیء فان مورده سهل ومصدره
وعر» وگفته‌اند . آنکه «نه» بگویم . بس نکنم . دوستتر دارم . از آنکه «آری» گویم . پس نکنم
(وایاک والعجلة بالامور قبل اوانها والتساقط فیها عند امکانها واللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا
استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه) حذر دار ترا . از تعجیل کردن در کارها . پیش از وقت

آن . واقتادن . یعنی ترک دادن . وقیام نمودن در آن . نزد امکان . وتیسر آن . یالجاجت نمودن در آن
آنوقت که ناشناخته باشد . نزد تو . یعنی میسر نگردد . ورا تدبیر آن . پوشیده ومشکل باشد . یاسستی
نمودن از انتهاز فرصت . در آن . آنوقت که معلوم و روشن گردد . راه آن . پس بگذار . هر امری را
در موضع خودش . وواقع گردان . هر عمل را . در موقعش «عدل» عبارت باشد . از «وضع شیء»
در موضعش . و «ظلم» «نقیض» آن باشد . ودر هر امر . از اخلاق واعمال . و امور دنیا و آخرت
عدل وظلم . متحقق باشد . وآنجا . دوطرف باشد «افراط» و «تفریط» وآن هر دو . ظلم باشد . یکی
از گذشتن . ویکی از نرسیدن . و «وسط» و آن . عدل باشد . وآدمی هر امر که خواهد . آراسته
گرداند . خرد یا بزرگ . متعلق بدنیا و آخرت . باید که عقل وپختگی . وحزم و صبوری . و آگاهی
وبیداری . وچلدی وکاردانی . در آن بکار بندد . و آنرا از راه خویش . و سبیل تیسر آن . بجوید
تا آن ماده نضج نیابد . نیشتر بر آن نزند . تا در عنت و رنج نیفتد . و چون وقت برسد . وشکار بر سر
تیر آید . از آن قعود و نکول . نکند . و فرصت ضایع نسازد . تا چون شکار بگذرد . از عقب او
بحسرت ننگرد . ووقت تدبیر . فوت شده باشد . بلکه صیادانه در کمین شکار . بنشیند . وتدبیر صواب
بکار دارد . وهم از کلمات «امیر المؤمنین علیه السلام» است که «من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة
بعد الفرصة» و آنچه از حضرت . نقل کردم . در وصف مالک «من قوله . فانه ممن لایخاف وهنه ولا
سقطته ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه عما البطؤ عنه امثل» هم در بیان تحقیق این وصف . باشد
وفی الجمله عاقل . آن بود که در کارها . از وقت تعجیل نکند . و از وقت تأخیر نکند . چون دشوار باشد
و راه کار نابدید . در آن لجاج وکوشش بیفایده . نکند . و چون راه آن . روشن گردد . وحصول
آسان گردد . سستی نگیرد . و غفلت نورزد (وایاک و الاستیثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما
تعنی به مما قد وضح للعیون) وحذر باد ترا . از آنکه رای خود . اختیار کنی . وخود را اختصاص دهی
بآنچه مردمان . در آن اسوه‌اند . یعنی یکسانند . مثلا غنایم که مسلمانان . در آن شریکند . وچراگاهها که
بملکیت احدی . متعین نباشند . وسیل که از باران آید . یا درختان جنگلها . وامثال اینها . ورای زدن
در امری . از امور مملکت و رعیت . از این باشد که چون نفع وضرر آن . عام باشد . واجب باشد که در آن کار
استبداد و استقلال . برأی خود نکنند . بلکه امر «وشاورهم فی الامر» بکار بندد . و با عقلای رعیت
در آن باب مشورت نماید . و بهیچ کس . ورای او . بنظر حقارت ننگرد . کلام حضرت که از این پیش گذشت
در این باب است . گفت «فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطیء ولا آمن
العثار من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی» هر گاه آن حضرت که سرور اوصیاء . وائمهٔ
هدی است . این گوید . وخطا در رأی خود . روا دارد . آن که باشد که خود را . از خطا مبرا دارد
و بعقل ورشد خویش . عجب آورد «قوله . والتغابی . . الخ» یعنی حذر باد ترا . از تغافل واغماض از آنچه
عنایت با آن . بر تو واجب است . وترا در اهتمام و اندیشه . می افکند . از اموری که روشن است
پیش چشمها . ومعلوم است . حکم آنها . الحاصل تحذیر میکند . از آنکه حقی که او را . نباشد . طلب
کند . واز حقی که ضایع ماند . اغماض کند . برای خود . یا برای غیر (فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل

تکشف عنك اغطیة الامور وینتصف منك للمظلوم) زیراکه بدوستی آن ظلامه . ازتو کرفته خواهد شد از برای غیر تو . یعنی مظلوم . در دنیا . یا روز جزا مطلقا . و عنقریب برداشته خواهد شد . ازتو پردهای امور . روزجزا . وانتصاف کرده خواهد شد . ازتو . برای مظلوم .

بنداشت ستمکر که ستم برما کرد   برکردن او بماند وبرما بکذشت

کویند . بعضی از پادشاهان . این دوبیت . بربساط خود نقش کرده بود . تااورا مذکر باشد .

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدراً   فالظلم مصدره یفضی الی الندم

تنام عیناك والمظلوم منتبه   یدعو علیك وعین الله لم تنم

(املك حمیة انفك وسورة حدك وسطوة یدك وغرب لسانك) ترك دواو . اینجا . از مستحسنات باشد یعنی مالك شو . وزبردست کردان . حمیت انف . یعنی خشم خودرا که از کبر وتعزز . خیزد . عرب . سرکشی وعار داشتن را . انفه . کوید . کاه آن صفت را . بروجه مدح اطلاق کند . یعنی ننك داشتن . ازامر نالایق . وکاه بروجه ذم . و آن راجع باستکبار کردد . واین لفظ را . از . انفه . اشتقاق کنند چنانچه مادر . فارسی . کوئیم . بینی . ازفلان امر کشیده داشت . یعنی ننك داشت . وهمچنین مذلت وشرف وامثال اینهای را . نسبت به . بینی . دهند . درمقام خواری کویند . رغم انفه . و . شریف اشم . کویند . وهم قوم شم الانوف . فی الجمله مراد آن است که از سرکشی وعجب . برکسی خشم مکیر . ودر آن وقت . خشم خودرا قهر کن . و مالك باش . تیزی غضب خودرا . وسطوت دست خودرا . وتیزی زبان خودرا . عجب میاور . وخشم مکیر . وتیزی وتندی مکن . دست . و . زبان . خودرا نکاهدار تاازحد تجاوز نکنند . واز بعضی حکما . منقول است . اول الغضب الجنون وآخره الندم . بدانکه حلم وسنجیدکی . ستوده ترین صفات است . واحسن آنها . ازروی اثر . غضب وطیش . نکوهیده ترین صفات است . واقبح آنها . ازروی اثر . واز اوثق فرص . شیطان . است . درنفس او . برای آدمی ومادهٔ این صفت ذمیمه . اعجاب بنفس . واستکبار باشد . باسفه وخفت حلم وعقل . واز بزرکترین فتنهای آدمی . دوچیز است . یکی خشم . ویکی شهوت . اکثر معاصی و قبائح . نتیجهٔ اینند و خصلت باشد وایشان قوی تر دشمنی باشند . آدمی را . وهرکه از شراین دوبیشه . محفوظ ماند . از شرور دنیا ودین محفوظ مانده باشد . وجهاد بااین دودشمن قوی . سخت ترین جهادهای نفس باشد .

وقت خشم ووقت شهوت مرد کو   طالب مردی چنینم کو بکو

وکفته اند . چون خواهی شخص را . امتحان کنی . ومرتبهٔ عقل ودین وی . بشناسی . اورا بخشم درآور . اکر متحمل باشد . دراو آویز . واکر غضوب وتیزخشم باشد . ازاو بکریز . وکلام حضرت . امیر علیه السلام . اخبر تقله . ناظر باینمعنی باشد . وبعضی این کلمه را . از . حضرت رسول صلی الله علیه و آله . روایت کرده اند . و . سید رضی . دراین کتاب میکوید . وازقراین انتساب این کلام . بحضرت . امیر علیه السلام . قول . مأمون . خلیفه است که میکفته . اکر نه . علی بن ابی طالب . کفته میبود . اخبر تقله . من میکفتم . اقله تخبر . ومعنی این کلمه . آن است که بیازمای . هرکس را . تاترك دهی اورا . ودشمن شماری . یعنی چون غالب مردم . بظاهر نیکو نمایند . وبباطن بد وفاسد باشند . بی اختبار دوستی را

نشاید . امتحان کن مردم را . تادشمن داری . وکفته اند . این امتحان . آن باشد که اورا بخشم آوری . تاضعف وداد . وخبث نهاد او . ظاهر کردد . پس دشمن داری . ودوستی او بکذاری . وظاهر آن است که اینجا مراد . امتحان مطلق است . واین مضمون . از بعضی دیکر از . ائمه علیهم السلام . نیز . مروی است . ومراد ذم وقدح مردمان است . وشیوع غدر درایشان . وعدم اعتماد برکسی . پیش ازامتحان . وغرض . مأمون . آن است که مردم قاطبةً . درباطن امر . فاسد وناصالح وغدار می باشند . هیچ حاجت بامتحان نباشد . بلکه اول ایشانرا . باید دشمن داشتن . پس حقیقت حال ظاهر کردد . وامتحان ایشان . عیان کردد . وهم اینجا کفته اند که بنابر قول . مأمون . دشمن داشتن مردم . بآن شود که ایشانرا . درخشم افکنی . وچون نفس ایشان . ازجای بجنبد . آنچه مکنون باشد ازذمائم اخلاق ایشان . هویدا کردد . وفی الجمله کمال عقل آدمی . بدان باشد که غضب . اورا ازجای نبرد ووقت غضب . خویشتن داری تواند کرد . تادراین مصیبت نیفتد . علی الخصوص ارباب دول وسلاطین که فرمان ایشان . برنفوس وابدان . روان باشد . اکر غضوب وتیزمغز باشند . جهانی دربلا . کرفتار بمانند . والحمد لله والمنه . که حق سبحانه وتعالی . پادشاه مارا . باعتبار این صفت حمیده . وسائر اخلاق پسندیده . دراقصی درجهٔ کمال داشته . وخاطر رعیت را . بموالات او . مائل ساخته . وهو المنان بعباده اللطیف الخبیر . کویند . به . اسکندر . کفتند . فلان وفلان . ترا عیب وطعن میکنند . وبرولای تو ثابت نیستند . اکر عقوبت فرمائی . برقانون معدلت باشد . کفت . پس ایشان بعد از عقوبت من برعذری باشند . ازعداوت من که اکنون . آن عذر ندارند . وبدانکه صفت حلم آنجا . ستوده وممدوح باشد که نفس شخص . ازجای بجنبد . وغضب مستولی کردد . وشخص آن غضب . فرو خورد . وآن خشم نراند . نه آنجا که شخص . ازمهانت نفس . ازجای درنیاید . وخشم نکیرد که چنین شخص . مدح را مستحق نباشد . بلکه آنجا . حلم نکو بود . وحق سبحانه وتعالی . در کلام مجید . قومی را مدح کرده بکظم غیظ . وعفو ازجرائم . نه بعدم غیظ . فرموده (والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس) و فرموده . انهم لایغتاظون . وکفته اند . نابغهٔ جعدی . برحضرت . رسول صلی الله علیه وآله . این ابیات بخواند . وآن حضرت . آنرا مسلم داشت . وبرآن انکار ننمود .

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له   بوادر تحمی صفوه ان یکدرا

ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له   حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

ومقصود ازاین دوبیت . آنست که شخص . تابصفت حمیت وغیرت . واخذ بثار وانتقام . موصوف نباشد درصفت حلم به تنهائی . خیری نباشد . و شخص در ملکهٔ نفسانیت . بجانب تفریط . بیرون شده باشد وهمچنین سائر صفات . مثلاً سخا وسعت بذل . آنجا نیکو باشد . وستوده که شخص . برمال نوعی شحیح باشد . وقدر مال . باعتبار ساخته شدن حوائج خلق . بآن . تحقیق بداند . والا چنان بخششی . جود نباشد . واورا جواد . وسخی نکویند . چنانچه . خوارزمی . صاحب . را بآن طعن کرده . میکوید .

لا تمدحن ابن عباد وان هطلت   کفاه بالجود حتی جاوز الدیما

فانها خطرات من وساوس   يعطي ويمنع لا جوداً ولا كرماً

«ارسطو» گوید . نفس چون . ذلیل باشد . از هوان و الم ایذاء . در نیابد . پس بخشم در نیاید . و چون شریف باشد . از اهانت و ایلام . عظیم متأثر گردد «وقد قیل»

من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

از بعضی از اصحاب «احنف بن قیس» که بحلم میان «عرب» مشهور است . و یکی از حکمای «عرب» است پرسیدند که «احنف» در غضب میشد . گفت . آری اگر در غضب . نمیشد . کجا بحلم متصف گشتی چون شری بدیدی . در غضب شدی . و تا دو سه روز . از غضب . در چهره اش ظاهر بودی . و لیکن صبر کردی . و خشم فرو خوردی . و هر کس اورا هیچ چیز . در غضب نیفکند . از بسیاری از صفات حمیده . بی نصیب باشد . مثل شجاعت و حمیت . و غیرت و مروت . و فتوت . و فی الجمله پایهٔ حلم بقدر غضب و صبر کردن باشد . هر چند غضب بیش باشد . و صبر بیشتر . صفت حلم آنجا . بیشتر و تمامتر باشد از «احنف» نقل کنند که گفته است . من حلم از «قیس بن عاصم» آموختم . روزی نشسته بودیم . ناگاه جماعتی کشتهٔ برگرفته . و زندهٔ در قید کرده . پیدا گشتند . و کشته پیش «قیس» بر زمین افکندند . و گفتند این «پسر» تست . اورا «برادر» تو بکشت . بخدا قسم که سخن قطع نکرد . و از هیئتی که نشسته بود . تغییر نکرد . پس بر خواند .

اقول للنفس بالتعزية   احدى يدي اصابني ولم ترد

كلاهما خلف من فقد صاحبه   هذا اخي حين ادعوه وذا ولدي

بعد از آن روی . ببعضی از فرزندان خود کرد . و گفت . برو . و بند از «عم» خود بردار . و «برادر» خود را . بخاک بسپار . و «مادر»ش را . صد شتر از مال من . بده که او غریب است . همین «احنف» با پسر خود میگوید «یا بنی اذا اردت ان تؤاخی رجلاً فاغضبه فان انصفك و الا فاحذره» و در این عهد مرحوم «میرزا حبیب الله صدر» باین صفت . و صفت تواضع . آراسته بود . و بوسیلت این دو خصلت . گوی سبقت از همگنان ربود . بلکه گوی از میدان «شرف الدین» «انوشیروان وزیر» صاحب «نفثة المصدور» ربود و غلامان سلطانی . با او کمال جرأت . و بی ادبی میکردند . و آن فاضل بزرگ . آنهمه تحمل مینمود . و نادیده می انگاشت . و برای تعظیم هر کس . بپای بر میخواست . تا شعراء در این باب . ابیات گفتند . روزی بواب او . باو میگویند . مارا بیش از این طاقت تحمل این خواری . نباشد . گفت من چهل سال است در بنای این خواری . بر بالش عزت . و منصب آسوده ام . اگر شما صبر نتوانید . من باری صبر کنم و «صدر» مرحوم را نیز . چنین قصه روداده . و بعینه همین خطاب و جواب . واقع شده . و در اخبار واقع شده که «ابلیس لعنه الله» میگوید که مأیوس نکردم . از آن مردان که تیز خشم باشند . هر چند مرده بدعای خود . زنده گردانند . برای آنکه ساعتی اورا . بیاید که در آن وقت . تیز گردد . و در خشم شود پس در آن وقت . حاجت خود از او بیابم (واحترس من كل ذات بكف البادرة وتأخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار) و نگاه دار . خود را . از همهٔ آنها . بباز گرفتن خود . از سرعت عقوبت و پیش دستی وقت غضب . و تأخیر طیش و سطوت . تا آن وقت که ساکن شود . غضب تو . پس مالك گردی

اختیار خود را . اشارت است بدان که شخص . وقتی غضب وی . ساکن میگردد . اختیار باو . عود میکند . و بحال خویش . می آید «حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام» وقت غضب . بر قوم خود که عبادت «عجل» کرده بودند «الواح آسمانی» از دست بیفکند . و گویند «الواح» بشکست . و «موسی» برادرش «هارون» را . گرفته . سوی خود میکشید . هر گاه این باشد . حال غضب در انبیاء . پس چه باشد . حال در ماعدای ایشان . از سفهاء . و هیهات که غضب دیگر مردمان . بغضب انبیاء و «موسی» نماند که غضب «موسی علیه السلام» نه برای خویش بود . و نه از اغراء نفس که برای خدا بود . و در راه او تعالی . و غضب دیگر مردمان . از شرارت نفس . و کبر و غرور خیزد «اعاذنا الله تعالی منه» (ولن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك) و استوار نتوانی گردانید هرگز . آنچه گفتم در تحفظ از غضب . از جانب نفس خود . تا آن وقت که بسیار گردد . اندیشهها و غمهای تو . بیاد روز باز گشت بسوی خدای خویش . چون موجب غضب و طیش . غرور نفس و قسوت قلب . و طلب استعلاء باشد . تذکر امر موت . و مابعد موت . از سئوال و حساب . و تطایر کتب . و جنت و نار . آن حالت محو گرداند . و نقش آن اندیشهها . زائل سازد . و عجز و انکسار . پدید آید . و نه چنین است امر در مثل شهوت «فرج» و «بطن» که باعث آن . امری متعلق بمزاج باشد . اندیشهٔ روز حساب و عقاب آن حالت بالکلیه . زائل نگرداند . و لیکن رادع و زاجری باشد . از وقوع در آن . از روی جرأت و عدم مبالات (والواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبينا صلى الله عليه و آله او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما شاهدت مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا واستوثقت به من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند تسرع نفسك الى هواها) و واجب است بر تو . آنکه یاد کنی . آنچه گذشته است . مر آنانرا که از تو . پیش بوده اند . از حکمی بر وجه عدل . و سیرتی نیکو . و با فضل . یا خبری از پیغمبر ما «صلی الله علیه و آله» یا امری واجب . در کتاب خدا . پس اقتداء کنی . بآنچه مشاهده کردهٔ . از آنها که عمل کردیم . ما بآنها . و در این امور . با در خلافت خویش . یعنی طریقهٔ کار بستن آنها . از ما دیدی . و سعی کنی . از برای نفس خود . در اتباع آنچه سفارش کردم . بسوی تو . در این عهدنامه . و استیثاق کردم . بآن . یعنی استوار کردم . از حجت از برای خود . بر تو . تا نباشد ترا علتی . یعنی بهانهٔ نماند . نزد شتافتن نفس تو . بسوی هوای خود . یعنی اگر بر فرمان من . سبقت کنی . ترا عذری نباشد . بعد از اتمام حجت (ومن هذا العهد وهو آخره «وانا اسأل الله بسعة رحمته وعظيم قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقني واياك لما فيه رضاه من الاقامة على العذر الواضح اليه والى خلقه من حسن الثناء في العباد وجميل الاثر في البلاد وتمام النعمة وتضعيف الكرامة وان يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه راغبون والسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله) و از جملهٔ این عهد است در آخر ذکر فرموده . یعنی و من سئوال میکنم . از خدای بسعت رحمت . و عظیم قدرت او . بر اعطای هر رغبت . آنکه توفیق دهد . مرا و ترا . بآنچه در آن . رضای او است . از اقامت بر عذر واضح بسوی او . و خلق او . از حسن ثنای در عباد . و جمیل اثر در بلاد . و تمام نعمت . و تضعیف کرامت و آنکه ختم کند . از برای من . و از برای تو . بسعادت و شهادت . بدرستی که ما بسوی او تعالی . راغبیم

و سلام بر رسول خدا صلى الله عليه و آله .

﴿ و من كتاب له عليه السلام . الى طلحة و الزبير مع عمران بن الحصين الخزاعى ذكره ابو جعفر الاسكافى ﴾

﴿ فى كتاب المقامات فى مناقب امير المؤمنين عليه السلام ﴾

و «ابو جعفر» كتابى مسمى . به «مقامات» ، در مناقب
و «اسكاف» دهات بزرگى است . ميان «نهروان» و «بصره» و
امير المؤمنين عليه السلام ، نوشته است (اما بعد فقد علمتما وان كتمتما انى لم ارد الناس حتى ارادونى ولم
ابايعهم حتى بايعونى وانكما ممن ارادنى وبايعنى) ميدانيد شما . هرچند مى پوشانيد كه من . قصد نكردم مردم را
تا ايشان قصد من كردند . و بيعت نكردم . با ايشان . تا ايشان بيعت كردند با من . و الحاصل كسى را تكليف
واجبار ننمودم . و در اين معنى التماس نكردم . و شما از آنجمله بوديد كه قصد من كرديد . و بيعت با من نموديد
(وان العامة لم تبايعنى لسلطان غاصب ولا لحرص حاضر) و ميدانيد كه كافه . بيعت نكردند . با من . از راه
سلطنت . و حكومتى كه بزور و غصب . بر ايشان يافته باشم . و نه براى حرص بر مال و نعمتى كه در آن . طمع
كرده باشند . و در بعضى نسخ بجاى «حرص» ، «عرض» ، مسطور است . يعنى متاع دنيا (فان كنتما
بايعتمانى طائعين فارجعا وتوبا الى الله من قريب وان كنتما بايعتمانى كارهين فقد جعلتما لى عليكما السبيل باظهاركما
الطاعة واسراركما المعصية) پس اگر بيعت كرديد با من . بطوع و اختيار . پس باز گرديد . و رجوع كنيد
بخداى عز و جل . زود و نزديك . و اگر بيعت كرديد برضا . پس بتحقيق مرا برخود . راه تحكم داديد . باظهار
طاعت . و كتمان معصيت . يعنى شما را با آن . بازخواست كنم كه چرا . چون رضا نداشتيد . بى اكراه
واجبار . رضا و طاعت نموديد . و در باطن . عازم معصيت بوديد (ولعمرى ما كنتما باحق المهاجرين بالتقية
والكتمان وان دفعكما هذا الامر من قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه بعد اقراركما به)
و بعمر من قسم كه نبوديد . شما سزاوارتر . از ساير مهاجران . بتقيه و كتمان كه از ايشان . قدرت و امكان
بيشتر داشتيد . و جبر بر شما . كمتر ميرفت . و دفع شما خلافت مرا . پيش از آنكه داخل شويد . در آن
آسانتر بود بر شما . و گنجايش بهتر داشت . از بيرون رفتن شما . امروز از آن . بعد از اقرار با آن
(وقد زعمتما انى قتلت عثمان فبينى وبينكما من تخلف عنى وعنكما من اهل المدينة ثم يلزم كل امرئ بقدر ما احتمل)
و گمان كرديد كه من . كشتم «عثمان» را . ميان من و شما . آنان كه باز پس شدند . از من و از شما . از مردم
«مدينه» ميان ما . حكم كنند . و بر ما و شما . شهادت دهند . بعد از آن لازم گردانيده شود . هر كس را
بقدر آنچه برداشته است . و الغرض تا ظاهر شود . در قتل او شما . بيشتر مدخل كرديد . يا من (فارجعا
ايها الشيخان عن رأيكما فان الآن اعظم امركما العار من قبل ان يجتمع العار والنار والسلام) بزرگسال را
«شيخ» گويند . و هم بزرگ قدر را . و «الآن» ، «اسم» ، «ان» است . و جملهٔ ما بعد ، «خبر» و ضمير عايد به «اسم»
محذوف است «اى اعظم امركما فيه العار» و شايد «اعظم» منصوب باشد . و اسم «ان» ، و «الآن» ، «ظرف» آن
پس باز گرديد . اى دو شيخ . از رأى خود . زيرا كه حالا . اگر باز گرديد . بزرگتر ضرر شما
عار است . پيش از آنكه مجتمع شود . عار و نار بهم . چنانچه مجتمع شد . هم منكوب . و هم مقتول
گشتند . چون در ميدان خصومت . تاختند . هم دنيا . و هم آخرت . در باختند .

﴿ و من كتاب له عليه السلام . الى معاوية ﴾

(اما بعد فان الله سبحانه جعل الدنيا لما بعدها وابتلى فيها اهلها ليعلم ايهم احسن عملا ولسنا للدنيا خلقنا ولا
بالسعى فيها امرنا وانما وضعنا فيها لنبتلى بها وقد ابتلانى بك و ابتلاك بى فجعل احدنا حجة على الآخر) خداى
عز و جل . دنيا را براى آخرت . ساخته است . نه براى دنيا . و مبتلا ساخته است . با آن . و اهل آن را
تا بيازمايد . و بداند . كدام يك . نيكوتر است . در عمل . خداى همه چيز . پيش از وجود ميداند
وليكن خواست كه ظاهر گردد . و در عرصهٔ وجود آيد . و ما براى دنيا . مخلوق نگشته ايم . بلكه براى
آخرت مخلوقيم . و بسعى در كار دنيا . مأمور نگشته ايم . بلكه بكار آخرت مأموريم . هرچند طلب روزى
در دنيا . همه كس را ضرورى است . وليكن بخلاف . سعى در كار آخرت . مقصود اصلى است
وجز اين نيست كه ما در دنيا . براى آن . نهاده شده ايم . و مقام داده شده . تا بدنيا آزموده گرديم
و نيكوكار و بدكار . و مطيع و عاصى . و مستحق جنت . و مستحق نار . از هم جدا شود . و مبتلا كرد
خدا . مرا بتو . و ترا بمن . پس گردانيد يكى را . حجت بر آن ديگر . يعنى مرا بر تو . حجت كرد . و در كلام
مماشات شده است (كما فى قوله تعالى . وانا و اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين) و بگوئيم «معاويه» نيز
حجت است . بر آنحضرت كه اگر دفع فساد . و ضلالت او نكند . معاتب و مؤاخذ گردد . و بحرانى براين قول است
و اما ابتلاء از دو طرف . البته واقع است . و هر ظالمى بمظلوم . مبتلا است . و برعكس . و هر توانگرى
بفقيرى . مبتلا است . و برعكس . خواه توانگر حق او . برساند . يا نرساند . و فقير التجاء . و طمع
از او باز گيرد . يا نگيرد . و چون در حال او . نظر كند . رضا بقسمت و داد خدا دهد . يا ندهد
(فعدوت على طلب الدنيا بتأويل القرآن فطلبتنى بما لم تجن يدى ولا لسانى وعصبته انت واهل الشام بى والب
عالمكم جاهلكم وقائمكم قاعدكم) پس دويدى . بر طلب دنيا . بتأويل آيات كتاب خدا . يعنى آيات
متعلقهٔ بقتل و قصاص را . بر مراد خود . تأويل كردى . و چنگ در آن زدى (مثل قوله تعالى . يا ايها
الذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى . الآية) (ولكم فى القصاص حيوة يا اولى الالباب . الآية)
(ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا . الآية) يا ساير آيات قرآن كه دلالت بر حقيت . و وجوب
متابعت آن حضرت . و اولويت او بخلافت . ميكند . و بسيارى مذكور شده است . پس مطالبه كردى
مرا . بآنچه جنايت . نكرد آنرا «دست» و «زبان» من . يعنى قتل «عثمان» و بستى . آن تهمت را . تو
و اهل «شام» بمن . و تحريص كرد . و برانگيخت . عالمتان . جاهلتان را . و ايستادگان . نشستگان را
بجنگ يكديگر و بر من . اغراء و اغواء نموديد . و ابواب خلاف و عناد . گشوديد (فاتق الله فى نفسك
ونازع الشيطان قيادك واصرف الى الآخرة وجهك فهى طريقنا وطريقك) پس بترس از خدا . درباره
خود . يا در باطن خويش . و بكش از دست «شيطان» عنان خود را كه گرفته است . و ميكشد . تا سوى
هلاكت كشد . و باز گردان . سوى آخرت . روى خود را كه آخرت . راه ما . و راه تست . همه با ز
راه . ميرويم . و بيكجا جمع ميشويم (واحذر ان يصيبك الله منه بعاجل قارعة تمس الاصل وتقطع الدابر فانى
اولى لك بالله الية غير فاجرة لئن جمعتنى واياك جوامع الاقدار لا ازال بباحتك حتى يحكم الله بيننا وهو خير
الحاكمين) و حذر كن . از آنكه برساند بتو . خداى عز و جل . از خود بزودى . بلائى كوبنده كه
مساس كند . اصل را . و قطع كند . عقب را . يعنى نه ترا . بگذارد . و نه نسل و عقبت را (كما قال تعالى

. فقطع دابر القوم الذین ظلموا . . الآیه) که من قسم میخورم . برای تو . بحق خدا . قسمی نه دروغ
و ناروا که اگر جمع کند . مرا و ترا . تقدیرات الهی که جمع کننده‌اند . امور را . مدام بر پیشگاه تو . مقیم
باشم . و جدا نشوم . تا حکم کند . خدای عز وجل . میان ما . و او بهترین حکم کنندگان است .

ومن کلام له علیه السلام . وصی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته الی الشام

«شریح» را با «زیاد بن نضر» مقدمه کرد آید . با دو ازده هزار لشکری . و بطرف «شام» روانه کرد
و باین سخنان . وصیت نمود (اتق الله فی کل صباح ومساء وخف علی نفسک الدنیا الغرور ولا تأمنها علی حال)
حذر کن . از خدا . در هر صباح و شام . و بترس بر خود . از شر دنیای فریبندهٔ غافل کننده و ایمن
مشو . از او بر هیچ حال (واعلم انک ان لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافة مکروهه سمت بک الأهواء
الی کثیر من الضرر فکن لنفسک مانعاً رادعاً ولنزوتک عند الحفیظة واقماً قامعاً) «ردع» باز گردانیدن «نزوه»
برجستن و «حفیظه» غضب کردن «وقم» و «قمع» نزدیک بهم است . چیزی را رد کردن . و بقهر و عنف
دفع کردن . میفرماید . بدانکه اگر تو . باز نگردانی . نفس خود را . از بسیاری اشیاء . که دوست
میدارد . نفس تو . آنرا . یا تو آنرا . از خوف مکروه . و مفسده که در عاقبت آن اشیاء است . بکشد
ترا . هواهای نفس . به بسیاری از ره گذر ضررها . پس نفس خود را . از هواها مانع باش . و باز
گرداننده . و بر آشفتن و برجستن . و تندی نمودن خود را . در وقت غضب . دفع کننده و کوبنده
و بالجمله نفس خود را . از هواها باز دار . و چون در خشم روی . و گرم شوی . خود را از حرکت
ما لا یلیق . نگاهدار .

ومن کتاب له علیه السلام . الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة

باهل «کوفه» نوشت . وقتی که از «مدینه» عازم «بصره» بود . برای دفع اصحاب «جمل» و از ایشان
لشکر و مدد خواست (اما بعد فانی خرجت عن حیی هذا اما ظالماً واما مظلوماً واما باغیاً واما مبغیاً علیه وانا
اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما نفر الیّ فان کنت محسناً اعاننی وان کنت مسیئاً استعتبنی) «مفعول اول»
«اذکر» «من بلغه» است مؤخر داشته است . یا بسبب طولش . یا آنکه اهم «مفعول اول» است . و «لما مشددة»
بمعنی «الا» است . و باین تقدیر است که «ان لا یفعل الا النفر الیّ» یا مخفف است . و «ما» زائده . و «لام»
برای تأکید . و اول اصح است . من بیرون آمده‌ام . از قبیلهٔ خود . یا ظالم . یا مظلوم . یا ستم کننده
یا ستم کرده شده . و من بیاد میدهم . خدا را عز وجل . بهر که رسد . باو . این نامهٔ من که روانه شود
بسوی من . پس اگر من . نیک میکرده باشم . اعانت کند . و اگر بد میکرده باشم . از من رجوع بحق
و رضا جوئی ایشان . طلب کند .

ومن کتاب له علیه السلام . الی اهل الأمصار یقتص فیه ما جری بینه و بین اهل الصفین

بشهرها نوشته است . حکایت میکند در آن . احوالی را که میان او . و میان اهل «شام» در حرب
«صفین» گذشته است (وکان بدؤ امرنا انا التقینا والقوم من اهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبینا
واحد ودعوتنا فی الاسلام واحدة لا نستزیدهم فی الایمان بالله والتصدیق لرسوله صلی الله علیه وآله
ولا یستزیدوننا والأمر واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان ونحن منه براء) بجای «بدء» «بدی» همچو «فعیل»

آمده است . و در بعضی نسخ به «راء» مضبوط است . بمعنی «بری» همچو «طوال» بمعنی «طویل» پس
منون است که «منصرف» است . و اما «براء» همچو «علماء» غیر منصرف است . میفرماید . ابتدای
امر ما . این بود که برخوردیم . ما و اهل «شام» بهم . و بحسب ظاهر . پروردگار ما یکی بود . و پیغمبر ما
یکی . و خواندن ما بمسلمانی . یکی . ما از ایشان . طلب نمیکردیم که زیاده کنند . ایمان بخدا
و تصدیق رسول را «صلی الله علیه وآله» و ایشان نیز . این طلب نمیکردند . از ما . یعنی در ظاهر . هر دو
طرف . در این دو اقرار . تمام بودند . و هیچ چیزی . از قصور و فتور اعتقاد . ظاهر نمینمودند
و بالجمله ما و ایشان . یکحال داشتیم . و امر خود یکسان . می پنداشتیم . ایشان نیز . همچو ما . اقرار
بخدا و رسول . ظاهر می ساختند . مگر یکحرف که در آن . اختلاف میکردیم . در بارهٔ خون «عثمان»
و ما از آن . بری بودیم . و دست بآن . نیالوده بودیم . غرض آنکه ما را ایشان . بخون «عثمان» و نصرت
و حمایت قاتلان . بغیر حق متهم ساختند . و آنرا . دست آویز خلاف و قتال ما . کرده بودند . و ما
از آن تهمت . مبرا بودیم . و اگر اطاعت مینمودند . و از بغی و عدوان . باز می آمدند . میان ایشان
حکم حق میکردیم (فقلنا تعالوا نداوی ما لا یدرک الیوم باطفاء النائرة وتسکین العامة حتی یشتد الأمر
ویستجمع فنقوی علی وضع الحق مواضعه فقالوا بل نداویه بالمکابرة) پس گفتیم . بیائید . چاره کنیم
این کار را که امروز . علاج پذیر نیست . بخاموش کردن شعلهٔ فتنه . و ساکن ساختن جوش عامه . تا آنوقت که
قوی گردد . کار خلافت و اسلام . و فراهم آید بانتظام . پس قادر شویم . بر وضع حق . در مواضع
خود . و بحکم خدا . عمل کنیم . گفتند . نه . بلکه چاره این . بمکابره و لجاج کنیم . و مطیع فرمان نشویم
و بالجمله اصرار و مکابره . نمودند . و در فتح ابواب فتنه و قتال . ساعی بودند (فأبوا حتی جنحت الحرب
ورکدت ووقدت نیرانها وحمست فلما ضرستنا وایاهم ووضعت مخالبها فینا وفیهم اجابوا عند ذلک الی الذی
دعوناهم الیه) «حمش» به «شین معجمه» نیز خوانده اند «ای التهبت» و به «سین» «ای اشتدت» پس ابا
نمودند . و راضی باطفاء نایره . نگشتند . تا میل کرد جنگ . و پا افشرد . و افروخته شد آتشهای آن
و سخت شد . با زبانه کشید . پس چون دندان فرو کرد . کارزار در ما و ایشان . و گذاشت . چنگال خود را
در هر دو قوم . قبول کردند . در آن وقت . و راضی شدند . بآنچه میخواندیم . ایشانرا بآن . و راضی
نبودند . و بالحاح استدعای صلح . و تسکین نائرهٔ فتنه نمودند (فأجبناهم الی ما دعوا وسارعناهم الی ما طلبوا
حتی استبانت علیهم الحجة وانقطعت منهم المعذرة) پس اجابت نمودیم . و راضی شدیم . بآنچه ما را خواندند
از تسکین فتنه و بلا . و شتافتیم بآنچه طلب کردند . و دست باز داشتیم . از خون ریختن . تا ظاهر شد
بر ایشان حجت . و منقطع گشت . از ایشان معذرت . یعنی دانستند که ما . در قتال ایشان . بر حقیم
و حجت در دست داریم . پس عذری . ایشانرا نماند . و عذر ما . بر ایشان تمام شد که دست از خونشان
باز داشتیم . تا در کار خود . فکری کنند . و راه حق و حجت ما . روشن به بینند . و باز گردند . و بهانها
و شبهها . بگذارند . مذکور است که چون «لیلة الهریر» دمار از روزگار اهل «شام» بر آورد . صبحگاه
فریاد و فغان . برداشتند که ای مسلمانان . آخر نه ما . برادران یکدیگریم . در دین . برای خدا
و خدا را . رحم کنید . بر فرزندان و زنان . و باز ماندگان پس «عمرو عاص» تدبیر کرد که «مصحفها» بر سر

و نیزه‌ها بر داشتند . و پیش لشکر عراق ، بر افراشتند . و بانگ الحذر والأمان ، بر داشتند که بیائید
دست از جنگ بداریم . و آنچه کتاب خدا . حکم کند . عمل نمائیم . تا آخر حکایت . و تا دنیا بوده است
کسی چنین حیلتی نکرده است (فمن تم على ذلك منهم فهو الذى انقذه الله من الهلكة ومن لج وتمادى
فهو الراكس الذى ران الله على قلبه وصارت دائرة السوء على رأسه) ، تمادی ، کشیدن زمان . و راکس ،
سر نگون و واگشته (قال تعالى . والله اركسهم بما كسبوا . الآية . قيل اى ردهم الى عقوبة كفرهم)
و رین پوشیدن و دائره هزیمت و مطاق بلا . میفرماید . پس هر که تمام شود . و باقی دارد . بر این سخن
از ایشان . او کسی است که خلاص کرده است . او را خدا . از هلاکت و بلا . و هر که لجاج کند
و رهسپار بی وضلالت پیش . متمادی گردد . آن نگون سار نگون بخت است که پوشانیده است خدا . بر دل
او . پرده غفلت . و زنگ ضلالت . تو بر تو . و گشته است دائره حال بد . و آسیای هلاکت . بر سر او
وظاهر آنست که این نامه . پیش از قتال خوارج نهروان ، وقطع تحکیم میان عمرو عاص و ابوموسی ،
نوشته است . پس حمل فاضل بحرانی . جمله آخر را . بر حال خوارج ، و وقوع دائره سوء بر ایشان . بهزیمت
و کشته شدن ایشان . محل تأمل است . بلکه قوله . من تم . و من لج ، هر دو . در وصف اهل شام ،
مذکور است . و دائره سوء بر ایشان . در حقیقت ظاهر است . و اگر بصورت نباشد . بر وجه
تفأل و غیر آن . صواب باشد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى الأسود بن قطيبة صاحب جند حلوان

(اما بعد فان الوالى اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيراً من العدل فليكن امر الناس عندك فى الحق سواءً فانه ليس
فى الجور عوض من العدل) والی و حاکم . هر گاه یکسان نباشد . میل او . بجانب هر کس . و هر امر
منع کنند او را . آن حال . از بسیاری عدلها . پس باید امر مردم . نزد تو در حق . یکسان باشد . چه
خویش تو . چه بیگانه از تو . و چه شریف قوم . و چه ضعیف بیمایه . زیرا که نیست در جور . عوضی از عدل
یعنی از راه جور و حیف و میل . هرگز نتوان . بعدل و سواء الطریق حق . رسیدن (فاجتنب ما تنكر
امثاله) پس اجتناب کن . از آن کار که نه پسندی . و روا نداری . امثال آن را . اگر با تو کنند . یا هر چه
پسندیده نداری . صدور آن را مطلقا (وابتذل نفسك فيما افترض الله عليك راجياً ثوابه متخوفاً عقابه) و بکار بر
نفست را . در آنچه واجب ساخته است . خدا بر تو . بامید ثواب او . و خوف از عقاب او (واعلم ان الدنيا
دار بلية لم يفرغ صاحبها قط فيها ساعةً الا كانت فرغته عليه حسرةً يوم القيمة) و بدانکه دنیا . دار بلا است
و محنت . نه آسودگی و راحت . فارغ نماند آدمی . در آن ساعتی . مگر که آن فراغت . بر او حسرت باشد
روز قیامت . و بر آن غصه . و اندوه خورد که چرا . در این ساعت . طاعتی و قربتی . حاصل نکردم
و اگر والعیاذ بالله . آن فراغ . در معصیت باشد . حسرت مضاعف گردد (وانه لن يغنيك عن الحق شئ
ابداً) و بدانکه بی نیاز نسازد . ترا از حق . چیزی هرگز . پس بهیچ چیز . از آن شکیبا نشوی . و هیچ
باطل از حق . عوض نشماری (ومن الحق عليك حفظ نفسك والاحتساب على الرعية بجهدك فان الذى يصل
اليك من ذلك افضل من الذى يصل بك والسلام) ، و فی القاموس ، احتسب عليه اى انكر ومنه المحتسب ،
و از جمله آنچه حق است . و لازم بر تو . محافظت نفس است . از هوی و معصیتها . و امر بمعروف . و نهی از منکر

کردن . رعیت را . بسعی تمام . و کمال اهتمام زیرا که نفعی که میرسد . از این باب بتو . بهتر است . از آن
نفع که میرسد . برعیت بسبب تو .

ومن كتاب له عليه السلام . الى العمال الذين يطأ عملهم الجيش

بعاملان نوشته است که بر بلاد ایشان . قدم می‌نهد لشکر . و میگذرند . یعنی بر سر راه لشکر . واقع
شده است . و ناچار از گذر لشکر . ایشان را . ضرری میرسد . در آن باب سفارشها می‌نماید . و بمحافظت
دیار . امر میفرماید (من عبد الله على امير المؤمنين الى من مر به الجيش من جباة الخراج وعمال البلاد)
این نامه ایست . از بنده خدا علی امیر مؤمنان ، بسوی قومی که مرور میکند . بایشان لشکر . از جمع
کنندگان خراج . و عاملان بلاد (اما بعد فانى قد سيرت جنوداً هى مارة بكم ان شاء الله وقد اوصيتهم بما يجب
لله عليهم من كف الأذى وصرف الشذى) شذی ، ایذا و شر و آزار است . میفرماید . من روانه کردم
لشکری که خواهند . مرور کردن بشما . اگر خواهد خدا . و بتحقیق سفارش نموده‌ام . ایشان را
بآنچه واجب است . خدا را بر ایشان . از باز داشتن آزار مردمان . و باز گردانیدن رنج خود
از ایشان (وانا ابرء اليكم والى ذمتكم من معرة الجيش الا من جوعة المضطر لا يجد عنها مذهباً الى شبعه) و من
بری میشوم . بسوی شما . و بذمه و عهد شما . از ضرر لشکر . یعنی از عهده و گردن خود . می افکنم که
ایشان را . منع کردم . و شما را نیز . اعلام میکنم که منع کنید . و مگذارید . رعیت را زیانی رسانند
و بمال و زراعت ایشان . دست دراز کنند . مگر کسی از لشکر که گرسنه باشد . و مضطر . و نیابد از آن
چاره و راهی . بسیر شدن نه در چنان وقت . اگر از مال رعیت . بقدری تناول کند که سیر شود
رخصت است . زیرا که جهاد اهل شام ، برای اعلای دین . واجب بود . و شر قلیل . برای خیر کثیر
توان ارتکاب نمود (فنكلوا من تناول منهم ظلماً عن ظلمهم وكفوا ايدى سفهائكم عن مضادتهم والتعرض
لهم فيما استثنيناه منهم) پس بترسانید . و سر باز زنید . کسی را که دست دراز کند . از لشکر بظلمی
از آن ظلم . و باز دارید . دستهای سفیهان خود را . از منازعت و ممانعت بالشکریان . و تعرض ایشان
در آنچه استثناء نمودیم . و رخصت فرمودیم . از جانب ایشان . یعنی اگر گرسنه باشند . و هیچ چاره
نباشد . یک شکم از مال شان . بخورند . و غالباً اگر میسر باشد . باید عوض بدهند . و غالباً خوراک . از این
حکم بیرون است . چه انسان را . حرمتی دیگر است . ولیکن اگر ستور . از گرسنگی تلف شوند
با جنس آن ضعیف که غرض جهاد . بحصول نه پیوندد . شاید در حکم انسان . باشد (وانا بين اظهر الجيش
فارفعوا الى مظالمكم وما عراكم مما يغلبكم من امرهم ولا تطيقون دفعه الا بالله وبى اغيره بمعونة الله ان شاء الله)
و چون وصیت نمود که لشکر را . از ظلم رعیت . مانع شوند . و رعیت را نیز . از ممانعت گرسنه مضطر . باز
دارند . تا فتنه و جنگ بر نخیزد . و فسادی . روی ندهد . ولیکن لشکر چون غالب و بسیارند . شاید
ممانعت ایشان . آسان دست ندهد . و بجنگ و خون ریختن . بکشد . میفرماید . و من در میان پشتهای
لشکرم . یعنی از پس ایشان . می‌آیم . و همراهم . پس بردارید . بسوی من . ستمی و شکایتی که از لشکر
داشته باشید . و واقعه که شما را . فرو گیرد . از آن امور که بر شما . غلبه کند . از امر لشکر . و طاقت
دفع آن . نداشته باشید . مگر بخدا و بمن . تا تغییر دهم آن را . بعون خدا . اگر خواهد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى كميل بن زياد النخعى وهو عامله على هيت ينكر عليه تركه دفع من يجتاز به من جيش العدو طالباً للغارة

اين نامه بسوى كميل نوشته است . واو . عامل آن حضرت بود . بر هيت . اعتراض ميكند . براو كه چرا دفع نكرده است . قومى را كه گذشته اند . ببلد او . از لشكر دشمن . براى غارت بلاد . واو در آن وقت . جاى خود را . خالى گذاشته . بر سر دشمنى ديگر رفته بود (اما بعد فان تضييع المرء ما ولى وتكلفه ما كفى لعجز حاضر ورأى متبر) اما بعد . پس بدرستى كه ضايع گذاشتن شخص . آنچه را باو . سپرده اند . و بر آن والى گردانيده . و بيكار و كردن گرفتن . كارى كه او را . نفرموده اند . و آن كار از او . كفايت نموده شده است . عجزى است حاضر . دليل بر كاردانى . و رأيى است فاسد . منبعث از قصور خردمندى (وان تعاطيك الغارة على اهل قرقيسيا وتعطيلك مسالحك التى وليناك ليس بها من يمنعها ولا يرد الجيش عنها لرأى شعاع) وبدرستى كه غارت بردن تو . بر اهل «قرقيسيا» و معطل گذاشتن سرحدهاى مخوف كه والى ساخته ايم . ترا بر آن . بحيثيتى كه نباشد در آنجا . كسى كه حمايت بلد . واهل بلد كند . و شر دشمن از او دفع كند . و لشكر بيگانه از او . براند . رأيى است پراكنده و ناصواب (فقد صرت جسراً لمن اراد الغارة من اعدائك على اوليائك غير شديد المنكب ولا مهيب الجانب ولا ساد ثغرة ولا كاسر شوكة ولا مغن عن اهل مصره ولا مجز عن اميره والسلام) تو بتحقيق . جسرى گشتى . براى طالبان غارت . از دشمنانت بر دوستانت . چون «هيت» در حوالى «دجله يا فرات» واقع است . و بجسر از آن موضع . نتوان گذر كردن . او را سرزنش بآن ميكند كه تو . بجاى جسر شدى . دوش دادى . تا پا . بر تو نهادند و بگذشتند . در حالى كه شديد و سخت نبود . دوش تو . و خوفى نبود . از جانب تو . نه توانستى رخنه ثغرى . بستن . و نه شوكت دشمن . شكستن . و نه اهل بلد خود را . از رنجى آسوده . و بى نياز كردن و نه از امير خود . كارى كفايت نمودن .

ومن كتاب له عليه السلام . الى اهل مصر مع مالك الاشتر لما ولاه امارتها

اين نامه . باهل «مصر» فرستاد . با «اشتر» وقتى كه او را . بر امارت «مصر» والى ساخت (اما بعد فان الله سبحانه بعث محمداً صلى الله عليه وآله نذيراً للعالمين ومهيمناً على المرسلين فلما مضى صلى الله عليه وآله تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى فى روعى ولا يخطر ببالى ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلى الله عليه وآله عن اهل بيته ولا انهم منحوه عنى من بعده) خداى عز و جل . فرستاد «محمد» را . بيم كننده مر عالميان را . و گواه بر پيغمبران . پس چون بگذشت از اين جهان . نزاع نمودند . مسلمانان در امر خلافت . بعد از او . پس بخدا قسم كه افكنده نميشد . در دلم . و خطور نميكرد . در خاطرم كه «عرب» بدر برند امر خلافت را . بعد از او . از اهل بيت او . و نه اينكه دور كنند آن را از من . بعد از او . از دو وجه تعجب ميكند . اول . از وجه آنكه اهل بيت او را . از مقام او . دور كنند . دويم . او را براى آن كار . اختيار نكردند . تا اشارت كند بآنكه «اهل بيت» اولى بودند . و او از همه «اهل بيت» اولى تر . بفضايل وكمالات ودلايل واشارات كه مخصوص او بود . والعجب . با چندين جهت از استحقاق ذاتى . وارثى . واشارات نبوى . وكرامات الهى كه در آنحضرت . مجتمع بود . غيرى را بر او . مقدم داشتند . و بيگانه بجاى او . كاشتند

وتخصيص اينجا . سؤال كرده است كه اين كلام مستقيم نميايد . با اخبار و آثار ثابته كه دلالت ميكند . بر اينكه آنحضرت . علم تمام بحقيقت واقعه . پيش از وقوع داشته است . پس چگونه گويد . در خاطرم اين معنى خطور نميكرد . و جواب از چند وجه شايد . يكى بيان حال قبل از اطلاع باشد . با قطع نظر از آن اخبار غيبى و علم لدنى نموده باشد . تا اهل مصر را تنبيه نمايد كه اينكار . در انديشه كسى . نمى گذشت . و عاقل صدور اينكار . از اصحاب رسول [ص] تصور نمينمود . يا گوييم . اطلاع اجمالى او را . حاصل بوده است . نه تفصيلى . و مثل اين شبهه در ديگر مواضع . واقع است . و حديث «امرنا صعب مستصعب» از آن . على الاجمال . جواب دهد (فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه فامسكت يدى حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد صلى الله عليه وآله فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى فيه ثلماً او هدماً تكون المصيبة به على اعظم من فوت ولايتكم التى انما هى متاع ايام قلائل يزول منها ما كان كما يزول السراب او كما يتقشع السحاب) «راعه» افزعه واعجبه . و در مقام حيرت گويند «ما راعنى الا فلان» يعنى بخبر و ناگاه . ديدم كه ريختند . مردمان . بر «ابو بكر» بيعت ميكردند او را . پس باز داشتم . دست خود را از مدخل در آن كار . تا آنكه ديدم . فوجى را از مردم . بر گشتند از اسلام . و ميخواندند . با بطال دين رسول [ص] پس ترسيدم . اگر نصرت نكنم . اسلام و اهل او را . از آنكه ببينم . در اسلام رخنه يا خرابى كه مصيبت بر من . بزرگتر باشد . از خوف خلافت . و حكومت شما كه نيست . مگر بهره روزى چند . اندك و كم . زايل ميشود . آنچه حاصل است از آن . همچو زايل شدن «سراب» كه ميدرخشد در صحرا يا همچنانچه بر طرف ميشود . و از هم مى پاشد . ابر در هوا (فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق واطمأن الدين وتنهنه) پس برخواستم . در اين حادثها . و فتنهاى اسلام . تا آنكه ناچيز شد باطل و زايل گشت . و قرار گرفت دين . و باز ايستاد . اشارت بآن ميكند كه بعد از «عثمان» متقلد خلافت شد . تا امر دين . يكباره از انتظام نيفتد . يا در عهد سابق كه با وجود ضعف اسلام . و فتور آن . موافقت با غاصبان خلافت . ظاهر ساخت . و در امداد دين و اسلام . سعى نمود .

(منه) (انى والله لو لقيتهم واحداً وهم طلاع الارض كلها ما باليت ولا استوحشت وانى من ضلالهم الذى هم فيه والهدى الذى انا عليه لعلى بصيرة من نفسى ويقين من ربى) از جمله آن نامه است . و «غالباً» «من» اول بمعنى «فى» باشد . همچو «من» در آيه (.. واذا نودى للصلاة من يوم الجمعة .. الآية) يا «ابتداء» باشد بنوعى تكلف . و تأويل كه در آيه نيز . گفته اند . بدرستى من بخدا قسم كه اگر بر خورم . با ايشان تنها و ايشان . پر كرده باشند . روى زمين همه را . باك ندارم . و متوحش نشوم . و بدرستى من . درباره گمراهى ايشان كه در آن واقع اند . و هدايت خود كه بر آن . ثابتم . هر آينه بر بينائى و اطلاع صحيحم از جانب خويش . و بر يقين و وثوقم . از پروردگار خويش . والحاصل . من يقين دارم . بضلالت ايشان و هدايت خود . و اينمعنى . اقوى سببى است كه شخص . از دشمن و مخالف خود . هيچ نهراسد . و بسيارى و كمى ايشان . يكسان بشناسد . زيرا كه قتال و مدافعه ايشان . بهر تقدير مثمر زيادتى سعادت . و ثواب گردد . و چنين كس . از موت و شهادت . حذر نكند . چنانچه ميفرمايد (وانى الى لقاء الله لمشتاق ولحسن ثوابه لمنتظر راج) و من . بلقاى خدا . مشتاقم . و ثواب نيك او را . منتظر و اميدوارم . از نزاع

وخلاف این کمراهان . چه روا دارم (ولكني آسى ان يلي امر هذه الامة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا مال الله دولاً وعباده خولاً والصالحين حرباً والفاسقين حزباً) ولیکن من تأسف واندوه . از آن دارم که والی شود . برامر این امت . سفیهان وفاجران ایشان . پس فرا کیرند . مال خدا را . میان خود . دولتها یعنی ازاین بآن . باز کردد . ودست بدست برند . بنوبت . وبندکان خدا را . سازند . خادمان وبندکان وباصالحان عباد . حرب وعداوت . درکیرند . وفاسقان را . ازکروه وانصار خود . شمرند . این احوالی است که در عهد بنی امیه . شایع کشت . وبعد از آن . وپیش از آن هم . خالی نبود . از آن ودرهر زمان . درهر دیار . ودرهر ملت که اشرار وجهال . حاکم وفرمان روا کردند . این خلل وضرر وفتنه وفساد . مترتب کردد (فان منهم الذي قد شرب فيكم الحرام وجلد حداً في الاسلام وان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائخ فلولا ذلك ما اكثرت تأليبكم وتأنيبكم وجمعكم وتحريضكم ولتركتكم اذ ابيتم وونيتم) زیرا که بعضی ازایشان . آنست که آشامید . میان شما . حرام . وزده شد اورا . حد دراسلام . کویند اشارت . به مغیرة بن شعبه . است . از بنی امیه . از جانب عمر . والی بود . بر کوفه . مست امامت نمود . در عدد رکعات . بیفزود . ودر محراب . قی کرد . اورا حد زدند . وهم چنین عتبة بن ابی سفیان . خمر خورد . وخالد بن عبدالله اورا . در طائف . حد زد . وکفته اند ولید بن عتبه که او نیز . ازاین جمله است . وبعضی ازایشان . اسلام نیاوردند . تا ایشان را برای اسلام رشوه ها وطمعها . دادند ابوسفیان ومعاویه از مؤلفة القلوب بودند . وایشان را . عطا میدادند تا نصرت دین کنند . وولایت شام . به معاویه . از آن سبب . رسید . وکویند عمرو عاص نیز ازاین قبیل است . باعتبار آنکه معاویه . مصر را . طعمه او کرد . تا اورا نصرت کند . برضرر اسلام . ومخالفت امیر مؤمنان . وقوله . فلولا . . . الخ . اکر نه این احوال می بود . من چندین شمارا . تحریض وسرزنش نمیکردم . ودر جمع وتحریك شما . سعی بسیار نمینمودم . وهر آینه شمارا . ترك میدادم . وقتی که ابا کردید . وسر وا زدید . وسستی ظاهر نمودید (الا ترون الى اطرافكم قد انتقصت والى امصاركم قد افتتحت والى ممالككم تزوى والى بلادكم تغزى) آیا نمی بینید . باطراف خود که منتقص . میکردد . یعنی کم کم می ستانند . وهر روز کم میکنند . وبشهرهای خود که کشوده می شود . یعنی از تصرف شما بیرون میرود . وبممالك خود که از شما . باز کرفته میشود . اشارت بآنست که معاویه واتباع او یك یك دیار . از تصرف والیان آن حضرت . میبردند (انفروا رحمكم الله الى قتال عدوكم ولا تثاقلوا الى الارض فتقروا بالخسف وتبوؤا بالذل ويكون نصيبكم الاخس) بیرون روید . وروانه شوید . بجنك دشمن خود . ودین . وکران مسازید . خود را سوی زمین . یعنی میل بسکون وقرار . وملازمت اوطان . وراحت مکنید . پس قرار دهید . وتن بسپارید . بخواری . ومنقصت . وباز کردید بذلت وخفت . ونصیب شما . خسیستر وپستتر باشد (ان اخا الحرب الارق ومن نام لم ينم عنه) بدرستی ملازم جنك وجدال . مرد بیدار . وهشیار است . وهر که بخوابد از دشمن . دشمنان از او . نخوابند . یعنی اکر او خود را . از کار دشمن . فارغ وآسوده سازد . دشمن از او . دست بر ندارد . وآسوده وغافل نه نشیند . این دو جمله . مثل را در خور است .

ومن كتاب له عليه السلام . الى ابي موسى الاشعري وهو عامله على الكوفة وقد بلغه عنه تثبيطه الناس عن الخروج اليه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل

این نامه . به ابو موسی اشعری . نوشته . واو عامل آن حضرت بود . بر کوفه . وبآنحضرت . رسیده بود که او . مانع میشود مردم را . وباز میدارد . ازبیرون آمدن بجانب او . برای جنك اصحاب جمل . وقتی که آن حضرت . متوجه بصره . شد . نامه باهل کوفه . نوشت . وازایشان . مدد ولشکر خواست ابوموسی . ازجهل وضلالت خود . ایشانرا باز میداشت . واز دخول در حرب . منع میکرد . ومیکفت این فتنه ایست . میان مسلمانان افتاده . از آن . بر کنار باشید . وخود را . داخل مسازید . واخبار از حضرت رسول صلی الله علیه وآله . روایت می نمود . متضمن این معنی که چون فتنه . درمیان امت ظاهر شود . شما کناره کنید . ودر آن . داخل مشوید . چون این خبر . بآن حضرت رسید فرزند خود امام حسن [ع] را . روانه کوفه نمود . واین نامه . به ابوموسی . درقلم آورد (من عبدالله علي امير المؤمنين الى عبدالله بن قيس . اما بعد فقد بلغني عنك قول هو لك وعليك) بمن رسید از تو . سخنی که آن برای تست . وبر تست . یعنی هم نفع تست . وهم ضرر تست . ازراه آنکه صواب است . در اصل خویش وخطا است . درمقصودی که اورا است . زیرا که حذر از فتنه . وکناره از آن . صواب . وروایت آن . از حضرت رسول صلی الله علیه وآله . حق است . ولیکن حرب آنحضرت . با اهل جمل . فتنه نبود که رفع فتنه بود . وابوموسی . جاهل . ازضعف بصیرت . وقصور معرفت . وهوای طبع . وانحراف از حق . آنرا فتنه می پنداشت . ونقش آن شبهه . در ضمیر فاسد خود . میکاشت . پس آن سخنها که او میکفت . درمقام نصیحت اهل کوفه . هرچند ازروی ظاهر . صواب مینمود . اورا نافع بود در حقیقت ازصواب . دور بود . وموجب ضرر وعقوبت او . در دنیا وآخرت . بوده ویکی ازامارات آنکه ابوموسی . در آن سخن . صاحب غرض بود . نه طالب حق . افعالی است که ازاو بعد از آن ظاهر شد . ازآنجمله قضیه تحکیم . است . وایضاً فعل او . مناقض قول او . بود که خود در چنان وقت . دست ازعمل وحکومت . باز نمیداشت . هرکاه امر مسلمانان . وخلیفه اسلام بر فتنه وضلالت . مبتنی باشد . وحذر ازآن . واجب . واعتزال لازم . اورا چکونه . روا باشد . قیام بحکومت نمودن . وازجانب خلیفه اسلام . بر رضای او . عامل بودن . وبالجمله آن احمق بیعقل . با آنکه خود را . ازجانب آنحضرت . حاکم کوفه . میدانست . مردم را از اعانت او . مانع بود . واعتقادش آنکه اورا . واهل کوفه را . چه ضرور است . درآن کار داخل شدن . وخود را در شبهه وفتنه افکندن . چون کار او . بخته نیست . اورا چه غم که کار مسلمانان . آشفته است . وکویند . روز جمل . آنحضرت . رایت بدست محمد حنفیه . داد . وکفت . حمله کن . او جرئت نمیکرد . ومتردد بود . کفت میترسم که این جنك . فتنه باشد . کفت ویحك . چون فتنه باشد که پدر تو . قاید وسایق او است . یا قریب باین مضمون (فاذا قدم رسولي عليك فارفع ذيلك واشدد مئزرك واخرج من جحرك) پس هرکاه قدوم نماید رسول من . بر تو . بردار . دامن خود را . وسخت کن . ازار خود را . یعنی میان دربند . ودامن برزن . وبیرون آی . ازسوراخ خود . یعنی دست تصرف از کوفه . بردار . وپای اقامت ازآنجا

بیرون نه . نه پنداری . همچو «روباه» بسوراخ درخزیدی . و آسوده وسالم گردیدی (واندب من معك
فان حققت فانفذ وان تفشلت فابعد) وبخوان وراه لشکر . آنانرا که باتواند . یعنی یاران خود را . جمع
کن . پس اگر محقق کردی . وثابت شدی . بریقین وحق . یعنی دانستی که این فتنه . نیست . پس روانه
شو . واگر ترسیدی . و بیدل شدی . پس دور شو . واز «کوفه» ولشکر . دست برگیر . و کناری
رو . ومی تواند مراد از «من معك» لشکر «کوفه» باشد . یعنی لشکر را جمع کن . وبیرون آر . اگر تو
عارف شدی . بحق . بالشکر سوی من . آی . و الا خود دور شو . و لشکر را روانه کن . ومگر
درنسخهٔ شیخ بحرانی . بجای «فابعد» «فاقعد» بوده است . واصح این است (وایم الله لتؤتین حیث انت
ولا تترك حتی یخلط زبدك بخاثرك وذائبك بجامدك) وقسم بخدا که آورده شوی . هرجا باشی . یعنی ازتو
نگذرانم . وغافل ننشینم . و بسر تو آیم . یاکس بفرستم . تا ترا بجنگ آرند . هرجا باشی . ورها کرده
نشوی . تا آمیخته گردد «مسکه» تو . با «شیر غلیظ» فاسدت . وگداخته ات . با ناگداخته ات . این کلام
درمقام مثل گویند . یعنی ترا زیروزبر کنم . واحوال صافی تو . بکدورت آمیخته کنم . عزت را بمذلت
وسرورت را بغم . و امنیت را بالم . بیامیزم (وحتی تعجل عن قعدتك وتحذر من امامك کحذرك من خلفك)
وتا آنکه فرصت نشستن . نیابی . وحذر کنی . از پیش خود . همچو حذر تو . از پس خود . یعنی
هیچ ایمن نباشی . وشخص غالباً از پیش روی خود . ایمن است . و خوف از پس پشت . دارد . وچون
خوف بنهایت رسد . از پیش روی نیز . بترسد (وما هی بالهوینا التی ترجو ولکنها الداهیة الکبری
یرکب جملها ویذل صعبها ویسهل جبلها) ونیست . این واقعه . کاری آسان و خوار که تو امید داری
ومی پنداری . ولکن این . بلائی بزرگ . وواقعهٔ عظیم است . سوار «شتر» او . باید شدن . ودشوار
او . رام کردن . وکوهستان او . هموار و آسان ساختن . یعنی ناچار باید . این «شتر» سرکش را . زیر
بار بردن . واین راه درشت وسنگستان را . هموار و آسان کردن . غرض اینکه ازاین کار . تغافل
روا نیست . وآسان گرفتن آن . بجا نیست (فاعقل عقلك واملك امرك وخذ نصیبك وحظك) پس ضبط
کن . وببند . خرد خود را . ومالك شو . کار خود را . وفراگیر . نصیب وبهرهٔ خود را . یعنی
درکار خود . نیك اندیش . وصلاح کار خود . ببین (فان کرهت فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری
لتکفین وانت نائم حتی لا یقال این فلان) پس اگر ناخوش شماری . ودوست نداری که دراین کار . داخل
شوی . پس دور شو . نه بسوی فراخی . وگشادگی . ونه درخلاصی ورستگاری . یعنی دور شو که
کارت . بگشاد نرسد . ورستگاری . نیابی که سزاوار . ودرخور آن است که این کار . دیگران ازتو کفایت
کنند . وتو درخواب باشی . تا نگوید کسی . کجا است فلانی . وبالجمله . اولی آن است که این امر . بیوجود
وحضور تو . ساخته گردد . ووجود وعدم تو . آنجا یکسان باشد . وکسی خبر تو . نپرسد که او . آنجا
هست . یا نیست (والله انه لحق مع محق ومایبالی ما صنع الملحدون والسلام) سوگند بخدا که این کار
واین حرف . حق است . باکسی که برحق است . وحق میگوید . وباك ندارد . از آنچه ملحدان کردند
وراه ازحق گردانیدند . واورا نصرت ومتابعت . ننمودند که او بریقین است . درامر خویش .

ومن کتاب له علیه السلام . الی معاویة جواباً عن کتاب منه

(اما بعد فانا کنا نحن وانتم علی ما ذکرت من الالفة والجماعة ففرق بیننا وبینکم امس انا آمنا وکفرتم الیوم
انا استقمنا وفتنتم) بدرستی که بودیم . ما وشما . برآن وجه که گفتی . از الفت واجتماع . پس جدائی
انداخت . میان ما وشما . دیروز . یعنی مبدء اسلام . وعهد رسول [ص] اینکه ایمان آوردیم ما
وکافر شدید شما . برسول هدی . وامروز . یعنی بعداز آن حضرت . اینکه راست ایستادیم . ما دردین
واسلام . ومفتون گشتید شما . بدنیا وهوی (وما اسلم مسلمکم الا کرهاً وبعد ان کان انف الاسلام
کله لرسول الله صلی الله علیه وآله حزباً) «قوله» . حزباً» خبر «کان» است «وقوله» لرسول» بان» متعلق
یا خبر «لرسول» است . و «حزباً» تمیز . ومگر دربعضی نسخ «حرباً» به «راء» مهمله . واقع است
پس خبر «کان» نتواند . او باشد . واسلام نیاورد . مسلمان شما . درعهد رسول خدا . مگر باکراه
وبعداز آنکه مقدمان وبزرگان اسلام . همه گروه وتابع رسول . بودند . وبالجمله اسلام نیاوردند . مگر
بضرورت . وبعد از قوت وشوکت اسلام . و «ابوسفیان» اسلام نیاورد . تا رسول [ص] بشب
در «بطحاء مکه» فرود آمد . با ده هزار مرد «عباس» بر «استر» آنحضرت . سوار شده . ودراطراف
«مکه» میگشت . تامگر بکسی برخورد . و «قریش» را . اعلام کند . تا نزد آنحضرت آیند . ومعذرت
خواهند . به «ابوسفیان» برخورد . گفت . ردیف من شو . تا ترا برسول [ص] برم . وبرای تو
امان بگیرم . چون بیامد «رسول [ص]» براو . اسلام عرضه کرد . ابا نمود «عمر» گفت . مرا اذن ده
یارسول خدا . تا گردنش بزنم . و «عباس» اورا حمایت مینمود . ازآنجهت که خویش او بود . گفت
ای رسول خدا . فردا اسلام می آورد . وچون فردا شد . واسلام . براو عرضه کرد . همان ابا نمود
«عباس» درپنهان با او . گفت . شهادت بتوحید ورسالت . ظاهر کن . هرچند معتقد آن نباشی . والا
الحال امر میکند بکشتنت . اگر اسلام نیاوری . پس اسلام ظاهر کرد . وشهادت بر زبان راند
(وذکرت انی قتلت طلحة والزبیر وشردت بعائشة ونزلت بین المصرین وذلك امر غبت عنه فلا علیك ولا العذر
فیه الیك) وگفتی که من «طلحه» و «زبیر» را . کشتم . و «عائشه» را . رمانیدم . وجمعیتش را
ازهم ریختم . سوی «مکه» باز گردانیدم . ومیان دوشهر . یعنی «کوفه» و «بصره» فرود آمدم
واین کاری است که تو . غایب بودی از آن . وباتو نبود آن ماجرا . پس برتو هیچ نیست . ونه عذر آن
بسوی تست . والحاصل ترا . درآن داوری . سخنی نمیرسد که معامله . بادیگری بود . نه باتو . برتو
جفائی . نرفته است . واعتراض آن . برتو نیست . تا عذر آن . باتو باید گفتن (وذکرت انك زائری
فی المهاجرین والانصار وقد انقطعت الهجرة یوم اسر اخوك) وگفتی که تو . مراخواهی زیارت کردن
یعنی بجنگ من آمدن . درلشکری از «مهاجران» و «انصار» وحال آنکه منقطع شد «مهاجرت» روزی که
اسیر شد . برادرت . یعنی «عمرو بن ابی سفیان» علی ما قیل «در روز فتح «مکه» یا در روز «بدر»
ودرنسخهٔ بحرانی . بجای «اخوك» «ابوك» بوده است . وگفته است که بعداز فتح «مکه» «ابوسفیان» را
باپسران او . وجماعت ایشان را گرفته . بخواری وزاری . وپیغمبر بر ایشان . منت بنهاد . واز اسیری
خلاصی داد . و «طلقاء» نام نهاد . وبعداز آن فرمود «لا هجرة بعد الفتح» بواسطهٔ آنکه «دار حرب»
دار اسلام» شد . وبالجمله بعداز فتح «مکه» مهاجرت . برقرار بود . چنانچه قرآن وسنت . برآن دلالت

تعالی فی عبادة حاجة » دارد . ودراین کتاب هم . مذکور شد . مثل «قوله . والهجرة ثابتة مادام‌الله تعالی فی عبادة حاجة » وچون «مهاجر» و «انصار» دراسلام . قدر واعتبار عظیم . داشتند «معاویه» میخواهد . دعوی کند که بااو «مهاجر» و «انصار» بسیارند . بلکه خودرا نیز . از «مهاجران» می شمارد . وحال آنکه بااو از آن طبقه . جز معدودی چند که دین بدنیا . فروخته بودند . نبودند . پس درجواب او میگوید . هجرت بعدازفتح «مکه» واسیر شدن بدرت . منقطع شد . این مهاجران کراه . ازکجا باتو همراه شدند . وشاید «معاویه» قومی راکه بااو . متفق شده‌بودند . بعضی را مهاجر نامید که ازاطراف باو ملحق شده باشند . وبعضی را «انصار» واعوان . برمثال اصحاب «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» واز کفر وشقاوت آن پیشوای ضلالت . امثال این جرئت وعیبا ئی . بعیدودور نیست (فان کان فیك عجل فاسترفه فانی ان ازرك فذلك حدیران یکون الله انما بعثنی للنقمة منك) «استرفه» صیغهٔ «امر» است از «رفاهیت» و «سعت» یعنی ساکن وآسوده باش . وبرنوعی از استهزاء . مشتمل است . پس اگر هست در تو . تعجیل وشتابی . درملاقات من . وحرب من . آسوده باش . زیراکه اگر من . بدیدن تو آیم این لایق وسزاوار است که خدای عز وجل . برانگیخته باشد مرا . برای عقوبت تو (وان تزرنی فکما قال اخو بنی اسد . مستقبلین ریاح الصیف تضربهم . بحاصب بین اغوار وجلمود) واکرتو بدیدن من . آیی یعنی بجنگ من . آئی . وبحرب سبقت نمائی . پس مانند آن باشد که گفت «برادر بنی اسد» مضمون شعر . اینکه روی کنندکانند . بیبادهای «تابستان» که میزندشان . بادی که بر میدارد . سنك ریزه‌را میان زمینهای نشیب . وسنك بزرك . غرض آنکه مانند کسی است که روی کند . ببادهای گرم «تابستان» که چنان سخت وزدکه اززمینهای نشیب . سنك‌ریزه . وسنك بردارد . وبروی او . زند باشخص در زمینهای نشیب . و سنگستان . واقع باشد . وبادسخت «تابستان» ازفراز آن . سنك ریزه برروی او . میزده باشد . وبالجمله تهدیدمیکندکه «تیر» و «نیزه» برتو . همچوبادکه خاك وسنك ریزه را برکس بارد خواهدبارید (وعندی السیف الذی اعضضته بجدك وخالك واخیك فی مقام واحد) «اعضضته سیفی» بالعین المهملة و المعجمتین ای ضربته به کذا فی الصحاح و مثله قولهم . اعضضت سیفی بهم ای جعلت سیفه یعضهم» ودر بعضی نسخه «اغصصته» به «غین معجمه» و «مهملتین» «من قولهم . اغصصته بالطعام والشراب ای جعلته یغص بهما ولایسیغه» پس کلام مقلوب است . چنانچه بحرانی گفته‌است . زیراکه اصل اینست که بگوید «اغصصتهم بذلك السیف ای جعلتهم یغصون به ولایسیغونه» یعنی نزد من است . آن شمشیر که کشتم با آن جدت وخالویت . وبرادرت رادر یکجا . مراد «عتبه» جد مادری «معاویه» و «ولیدبن عتبه» خالوی او . و «حنظلة بن ابی سفیان» برادراواست . وهرسه در «بدر» بردست آنحضرت . کشته گشتند (فانك والله ماعلمت الاغلف القلب المقارب العقل) ودربعضی نسخ «وانك» واقع است . واظهر است و «ما» «موصوله» است . «ای الذی علمته یعنی انك علی ماعلمته الاغلف» وگفته‌اند «الاغلف» بدل «ماعلمته» است . یعنی تو آنی که من میدانم . دلت درغلاف است . و این ضعیف است . وشاید «ما» برای مدت باشد . یعنی چندانکه من ترا . دانسته‌ام . چنین بوده . و «اغلف» آنچه غلافی بر آن پوشیده‌است «وفلان مقارب العقل بکسرالراء ای قلیله وناقصه» وبدرستی تو . بخدا قسم . آنچه من دانستم

بردلت غلاف فتنه وضلالت . پوشیده‌است . وعقلت کم وناقص است (والاولی ان یقال لك انك رقیت سلما اطلعك مطلع سوء علیك لا لك) وسزاوار . آنست که گفته شود . درباره تو . اینکه بالارفته نردبانی که ترا . مشرف ساخته‌است . برجای بلندیدی که برتست . نه ازبرای تو . یعنی ترا . از آن ضرر است وهلاکت . نه خیر و رفعت (لانك نشدت غیرضالتك ورعیت غیر سائمتك وطلبت امرا لست من اهله ولا فی معدنه) زیراکه تو . طلب کردی . نه کمشدهٔ خودرا . وچرانیدی . نه چرا کنندهٔ خودرا . وطلب کردی . امری راکه نیستی تو . ازاهل آن . ونه درمعدن آن . والغرض تو . اهل خلافت وحکومت مسلمانان . نیستی . ونه اهل بیت تو . شایستهٔ بآن . بوده‌اند اینکه میجوئی . کمشدهٔ تو نیست . واین حیوان که‌تو . می چرانی . ملك تو نیست . مال خود بجو . وکاو خود . بچران (فمابعد قولك من فعلك) پس چه دور است . قول تو . ازفعل تو زیراکه قول‌او که بامردم . ظاهر میکرد . طلب خون «عثمان» واعانت مظلوم . ورفع منکر وفساد ازارض . وامثال اینهائی بود . وفعل او . برهر منکر وفسادی . مشتمل بود (وقریب ماشبهت من اعمام واخوال حملتهم الشقاوة وتمنی الباطل علی الجحود بمحمد صلی الله علیه وآله فصرعوا مصارعهم حیث علمت لم یدفعوا عظیما ولم یمنعوا حریما بوقع سیوف ماخلامنها الوغی ولم تماشها الهوینا) «قریب» خبر است و «ماشبهت» «مبتداء» و «ما» «مصدریه» است . وتنکیر «اعمام» و «اخوال» برای آن کردکه اقتضاء نکند . کثرت ایشانرا . چنانچه تعریف مقتضی است . زیراکه گفته‌اندکه قول‌تو «لفلان الاعمام والاخوال» اقتضاء کند . کثرت ایشانرا . واگرکوئی «له اعمام» اقتضاء نکند . کثرت را . بلکه باشدکه بریك ودو . اطلاق رود مجازا . بروجه مبالغه . و «معاویه» را . اعمام واخوال بسیار نبود که معادات اسلام . کرده باشند . یانکرده باشند . غیر «عمه‌اش» «حمالة الحطب» وخالش «ولیدبن عتبه» بلی تواند «شیبه» عموی مادرش نیز . اینجا مراد باشد . و«قوله» «بوقع» متعلق است «بقوله» «فصرعوا» «ولم تماشها» از «ماشی یماشی» یعنی بااو . همراهی کرد . وهمراه‌رفت . یعنی زود . مانند شدی باعموها وخالوهای خود که‌واداشت . ایشانرا . بدبختی و آرزوی باطل . برانکار «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» پس افتادند . کشته شدند . درمواضع هلاك خود . آنجاکه میدانی . از «بدر» و (حنین) وغیر آن . دفع نکردند . واقعهٔ بزرك را . ومنع نکردند حریمی را . بمردی و چلدی . بلکه کشته شدند . برسیدن شمشیرهائی که خالی نبود . ازآنهاکارزار . وهمراهی ننمود . باآنها سستی . ونرمی وآسانی کار . ودربعضی نسخ بجای (ولم تماشها) (لم تماسها) به (سین مهملهٔ مشدده) مذکوراست . از (مس) یعنی نرمی باآنها . مساس ننمود (وقداکثرت فی قتلة عثمان فادخل فیمادخل فیه الناس ثم حاکم القوم الی احملك وایاهم علی کتاب الله تعالی) وبسیار گفتی . وازحد بردی . دربارهٔ کشندکان (عثمان) پس داخل شو . در آنچه داخل شده‌اند . در آن مردمان . بعد از آن بمحاکمه بخوان . قوم‌را . بسوی من تابدارم من . تراو ایشانرا . بر کتاب خدا . یعنی موافق کتاب خدا . میان شما حکم کنم (واما تلك التی ترید فانها خدعة الصبی عن اللبن فی اول الفصال) واما آنچه تو میخواهی . یعنی حکومت (شام) ببهانهٔ خون (عثمان) این فریب دادن کودك است . از شیر دراول بازگرفتن از شیر . اینکلام‌را در مقام

مثل گویند . باکسی که خواهد کسی را . فریب دهد . و مشغول و غافل سازد .

ومن كتاب له عليه السلام . اليه ايضاً

(اما بعد فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيان الأمور) تحقیق وقت آن رسید که منتفع گردی بنگرستن . درکار بیننده . ازمشاهدهٔ امور واحوال . یعنی وقت شد که چشم بگشائی . وبدیدهٔ راه بین بنگری . مگر امور واحوال . عیان ببینی . ومنتفع شوی . پس «قوله» «من عیان» متعلق به «تنتفع» است . یا به «الباصر» (ولقد سلكت مدارج اسلافك بادعائك الأباطيل واقتحامك غرور المين والأكاذيب) «مدارج» جمع «مدرجه» مسلك ومذهب . یعنی و تحقیق رفتی . براههای پیشینیان خود که آباء واعمام . واخوال تو اهند . بدعویهای باطل پیش گرفتی . وخودرا بی مبالات . در وادی هلاک فریب . وغرور دروغها . در انداختی (وبانتحالك ماقد علا عنك وابتزازك لما اختزن دونك) و بر خود بستی بدروغ . آنچه برتر ازمرتبهٔ تست . یعنی خلافت وحکومت اسلام . وبلاد آن . وربودی بغیر حق آنچه ترا . دست بر آن نمیدادند . واز تو مخزون میداشتند . یعنی اموال وبلاد مسلمانان (فراراً من الحق وجحوداً لما هو الزم لك من لحمك ودمك مما قد وعاه سمعك وملئ به صدرك) قوله (فراراً) و (جحوداً) هردو مصدر . بجای حال واقع شده اند . و ذوالحال (سلکت) یا (ادعاء) است . یعنی درحالی که ازحق . روی گردان وگریزانی . وانکار میکنی . آنچه را لازم تراست . مر ترا . ازگوشت وخونت که هیچ نتوانی . ازخود افکندن . واز آن دور شدن . وآن خبرها است . از حضرت رسالت . یا مطلق کتاب وسنت که ضبط کرده است . آنرا گوش تو . نتوانی گفت . نشنیدم . وندانستم . وپر گشته است بآن سینهٔ تو . نتوانی گفتن . از آن اطلاع . خالی بودم . مراد اخبار واحوالی است که دربارهٔ (امیر المؤمنین علیه السلام) وامامت وخلافت . وفضل وهدایت او . در اسلام شنیده بود . ویقین دانسته اززبان «حضرت رسول واجب التعظیم [ص] . و ازبیان کتاب کریم (فماذا بعد الحق الا الضلال وبعد البيان الا اللبس) پس چیست . بعد ازحق وصواب . مگر گمراهی وخطا . وبعد ازراه روشن ومبین . مگر شبهه والتباس . بدانکه حکمت الهی . چنین اقتضا کرده است که امور دین . ومعارف الهی . واحکام نبوی . وبالجمله تکالیف که مناط ثواب وعقاب . ودخول جنت ونار . میگردد . یکباره خالی . از اشتباه والتباس نبود . والا فتنه وامتحان . تمام نگشتی . وتفاوت احوال . واختلاف شرایع واقوال . پیدا نیامدی . همه را راه یکی بودی . وهیچ پیچ وتاب . در راه جنت ونار . نبودی همه کس راه بآن درگاه . آسان ورایگان . بردندی . وهیچ غم و تشویش . درکار بنی آدم . وسفر او . بحضرت اله نبودی . چنانچه در راه عمل . وسیرت ظاهری . نفس را خدای عز وجل . معارض ومنافی عقل گردانید . تا اورا ازراه طاعات . سوی شهوات میخواند . وشخص بآن . امتحان کرده میشود . همچنین در مسلک اعتقاد و اقوال . و سیرت باطنی . همان نفس وهوی . یاوهم واندیشه را بهر لفظ خواهی بخوان . آنرا معارض عقل . وبصیرت صواب . کرده است . وبر او گماشته . تا شخص را در اندیشهای باطل . وفهمیدنهای کج وغلط می اندازد . ازمیل وزینتی که در دل دارد . وبالجمله آرزوی دنیا . ودواعی شهوتها . ازجنس طعام وشراب . یالباس ومتاع . یاجاه واعتبار . یاعصبیت واستکبار

وتفوق واعتلاء . آدمی را مانع میشود . وپرده برحواس میبن . وعقل دوربین او . می پوشد . تاحق را بباطل مشتبه می بیند . پس برباطل . لباس حق می پوشد . وبآن اعتقاد میکند . وامر امامت امت وآنچه در آن باب . وارد شده است . درکتاب وسنت . از آنجمله است . وبروجهی موضوع است که مسلك اعتقاد او . از فتنه واشتباه . خالی نیست . وهرکه رأی صواب اندیش . ندارد . ونظر صواب در آن باب . نگمارد که سعادت ازلی . وتوفیق الهی . بااو دست یکی ندارد . در آن راه میلغزد . وراه گم میکند ولیکن این مردم . بر تفاوت شدیدند . بعضی چنگ درشبههٔ بغایت . ضعیف زده اند که هیچ عذری ایشانرا . در آن نبود . برمثال «معاویه» وبعضی شبههٔ قوی . ایشانرا فرو گرفته است . همچو بسیاری ازسنیان این زمان . وخدای عز وجل . حکم کند براستی . روزجزا . میان مردمان . پس درمقام تحذیر ازاین شبهات راهزن ناگزیر . میگوید (فاحذر الشبهة واشتمالها على لبستها فان الفتنة طالما اغدفت جلابيبها واعشت الأبصار ظلمتها) «لبسه» درقول بحرانی جمع «لابس» است پس غالباً «باء» منصوب باشد برمثال «حسده» و «عمله» جمع «حاسد» و «عامل» وگفته اند . بضم «لام» است . یعنی شبهه والتباس . و «اغدفت» بغین معجمة و فاء ای ارسلت المرأة قناعها على وجهها وكذا الليل اذا ارخى سدوله» یعنی پس حذر کن . ازشبهه ومحیط شدن آن . بر پوشندگان آن لباس شقاوت اساس . زیرا که فتنه وامتحان که مستدعی شبهه والتباس است . روزگاری دراز است که فروهشته است . پردهای خود را . وبی نور وتاریك کرده است . ظلمت او . دیدهارا (وقد اتانی كتاب منك ذو افانين من القول ضعفت قواها عن السلم واساطير لم يحكها منك علم ولا حلم) «افانین» جمع «فن» یا «فنن» محرکة وهو الغصن» جمعش «افنان» وجمع جمعش «افانین» می آید «کذا فی القاموس» ورسید بمن . ازجانب تو . نامهٔ صاحب فنون مختلفهٔ متفاوته . ازگفتار . یعنی ازهر نوع سخنان که باهم . راست نیایند . وباهم متناسب نباشند چنانچه شخصی که باطل پیش دارد . هرساعت دست بشاخی . زند . وطوری دیگر . وحزمی دیگر . پیش آرد که ضعیف وعاجز بود . قوتهای آن سخنها . ازصلح وکارسازی که مقصود بود . از آن نامه . وصاحب افسانها وحکایتها که نبافته بود . آنهارا علمی . ونه حلمی . ازجانب تو . مقصود آنکه آن مقالات بی نظام که تو . آنجا بافتی . تار وپود آن . ازعلم وحلم . فراهم نیامده بود . بلکه ازجهالت وسفاهت . وتهور وکم عقلی . فراهم آمده بود (اصبحت منها كالخائض في الدهاس والخابط في الديماس وترقيت الى مرقبة بعيدة المرام نازحة الأعلام تقصر دونها الأنوق ويحاذى بها العيوق) (دهاس) زمینی که خاك نرم دارد . وریگ ماند . قدم در آن . فرو رود . وگفته اند (زمین ریگ روان) قال الشاعر . وكم قطعنا من رمال دهس . و «دیماس» بکسر «دال» مکان تاریك . مثل «نقب» زیر زمین . وخانهای دور از روشنی میگویند «دمس الظلام» یعنی سخت شد ظلمت . و «مرقبه» بلندی که دیدبان . بر آن بالا شود . و «انوق» (رخمه) و (عیوق) ستاره ایست . معروف . یعنی تو ازاین سخنان ناصواب . واین مطالب بی بنیاد که پیش نهاد . کردهٔ . وآرزوی خام کردهٔ . ودل بر آن بستهٔ . مانند شخصی گشتهٔ که در ریگ روان فرو شده است . راه بریدن نمیتواند . ودر کوچهٔ تاریك . پای مینهد . هرجا بیفتد . وپیش پای نمی بیند وبالا شدهٔ ببلندی . مینگری در آن مدعا . وانتظار میبری آنرا که دور است . سرمنزل مقصود . آنجا

وسرکشیده است . کوههای آن . بهوا . چنانچه نمیرسد . باوج آن رخمه، بلند آشیان . و برابری
میکند . هرکه بر آن بالا رود . باستارهٔ آسمان . و رخمه از طیور . آشیان در کوههای بلند گیرد
و عقاب، هم گفته اند . ومقصود اینست که این منزلت که تو . دعوی کردهٔ . واین مقام عالی که پای بر آن
نهادهٔ . پس مقامی عالی است . وهیچ پایهٔ مثل تو . فرومایگان نیست (وحاش لله ان تلي للمسلمين بعدي
صدراً او ورداً او اجري لك على احد منهم عقداً او عهداً) وحاشا که تو . والی شوی . مر مسلمانانرا . بعد
از من . یعنی باوجود من . بازگشتی . یا وارد شدنی را . یعنی مدخل در امر مسلمانان . نمائی . در حل
وعقد . وآمد وشد کار ایشان . یا جاری گردانم . از برای تو . بریکی از ایشان . عقدی . یا عهدی .
یعنی کاری بفرمایم . ومنصبی وعملی . برای تو . منعقد گردانم . وبجریانی گوید . یعنی ترا تمکین ندهم که
در عقود ایشان . مثل نکاح و بیع و اجاره . داخل گردی . ونه در عهود ایشان . مثل بیعت
و امان و یمین و ذمت . یعنی رشتهٔ این طمع خام . بگسلان که من ترا . در امور مسلمانان . مدخل ندهم
وبافسانه وافسون تو . از راه نروم (فمن الآن فتدارك نفسك وانظر لها فانك ان فرطت حتى ينهد اليك
عباد الله ارتجت عليك الامور ومنعت امراً هو منك اليوم مقبول والسلام) پس از حالا . تدارک خود بکن
ودر عاقبت کار خود . نظر کن . زیراکه اگر تو . تقصیر وتعلل نمائی . از آن . تا آن وقت که برخیزند
بعزم تو . بندگان خدا . یعنی لشکر ظفر اثر آن حضرت . بسته شود بر تو کارها . ونیابی راه خلاصی در آنها
واز تو قبول نگردد . امری که آن . از تو امروز . مقبول است . مثلاً امروز اگر باز گردد . از خلاف
واطاعت ظاهر سازد . او را بگذارد . وآسیب نرساند . واما بعد از شروع در محاربه ومقاتله . از سر
جرم او . آسان نگذرد . وعقوبت لازم داند .

﴿ ومن كتاب له عليه السلام . الى عبد الله بن العباس وقد مضى هذا الكتاب فيما تقدم بخلاف هذه الرواية ﴾

این نامه را . بابن عباس، نوشته است . وگذشت پیش از این . بروایتی دیگر . مخالف این روایت
در بعضی از کلمات (اما بعد فان العبد ليفرح بالشيء الذي لم يكن ليفوته ويحزن على الشيء الذي لم يكن ليصيبه)
بدرستی بنده . شاد میگردد . برسیدن بچیزی که نبود که فوت شود . آن چیز از او . یعنی قضا رفته بود
وتقدیر شده که آن تمتع . در دنیا البته بیابد . ناچار خواستی یافتن . پس چه شاد شدن دارد . وغمگین میشود
برچیزی که نبود برسد . آن چیز باو . یعنی چون قضا نرفته بود که آن تمتع . از دنیا بیابد . البته نخواستی
یافتن . پس بر نیافتن آن . چه غمگین شدن دارد . وبالجمله رسیدنی میرسد . وآنچه رسیدنی نیست . بسعی
وکوشش . نتوان رسیدن بآن . پس یافتن ونیافتن مقاصد دنیا . ودر غایب این سرا . هیچیک جای شادی
واندوه نیست . شادی آنجا بجا است که نعمتی عظیم . بیابد . وممکن باشد که نیابد . واندوه آنجا روا است که
نعمتی فوت شود . وممکن باشد که فوت نشود . ومقصود آنکه نفع وضرر دنیا . سهل انگار . وخاطر بآن
مشغول مدار . نه بریافتن . شاد شو . ونه بر نیافتن . غمگین که اختیاری نیست . کین هر دو بوقت خویش
ناچار رسد . مثال این . آن است که شخص بیند که محبوبی یا مکروهی که از ازل . قضا رفته است . سوی او
می شتابد . وهر روز نزدیک میگردد . ونظر او . بر آن باشد . تا آن روز که برسد . پس زیاده شادی و غم
او را روی ندهد (فلا يكن افضل ما نلت في نفسك من دنياك بلوغ لذة او شفاء غيظ ولكن اطفاء باطل

او احياء حق) پس باید که نباشد . فاضلترین آنچه یافتی . در نفس تو . ونزد تو . از دنیا . رسیدن لذتی
یا شفاء خشمی . بانتقام کشیدن . ورنجانیدن . بلکه باید خاموش کردن باطل . وزنده کردن حق باشد
والغرض نباید . همت تو در دنیا . همچو بهائم وسباع . معطوف بشهوت . وخشم راندن باشد . ونزد تو
در نفس تو . آن مراد از دنیا . فاضلترین مرادات بود . بلکه باید . همهٔ همت تو . وفاضلترین مرادات تو
ازالهٔ باطل . واقامت حق باشد . وتفریع این مدعا . بر مدعای سابق . از آن جهت است که هرکه خوب
تأمل کند . وبنظر بصیرت درنگرد . بیند . وداند که نعیم دنیا . اگر مقدر است میرسد . والا هیچ
چاره ندارد . پس باید دل از آن . فارغ دارد . وهمت بریافتن تمتع . ولذت دنیا ننهد . و آنرا فاضلترین
مرادات خود . نسازد . وهمچنین چون میداند که آنچه . مقدر نیست . از مرادات دنیا . ورسیدنی
نه . بسعی نتوان بآن رسیدن . پس برای آن . در خشم نشود . و غصه نخورد . ورنج بر دل ننهد
وفاضلترین مرادات نداند (وليكن سرورك بما قدمت واسفك على ما خلفت وهمك فيما بعد الموت) وباید که
شادی وفرح تو . بآن کار خیر باشد که از پیش فرستادهٔ . وبرای روز آخرت . ذخیره نهادهٔ . وتأسف
واندوه تو . بر آنچه باز پس داشتهٔ . وبجای نیاوردهٔ . یا مالی که بعد از خود گذاشتهٔ . وبانفاق و تصدق
از پیش نفرستادهٔ . وباید اندیشهٔ تو همه . در بعد از مرگ باشد . وهمه فکر . در اصلاح کار آخرت . وخلاصی
از عقوبت . وتحصیل رضای حضرت عزت بود .

﴿ ومن كتاب له عليه السلام . الى قثم بن العباس وهو عامله على مكة ﴾

این نامه را . به قثم، نوشته . واو از جانب آنحضرت . بر مکه، عامل ووالی بوده (اما بعد فاقم للناس
الحج وذكرهم بايام الله واجلس لهم العصرين فافت المستفتي وعلم الجاهل وذاكر العالم) برپای دار . برای
مردمان حج را . ویاد آور ایشانرا . بروزهای خدا . یعنی آن عقوبتها که امم سابقه را . بر معاصی
وطغیان ایشان نمود . برای مردم یاد کن . وبنشین . برای ایشان . دو طرف روز را . پس فتوی ده
آنانرا که از تو . فتوی طلبند . واحکام دین پرسند . وتعلیم کن جاهل را . ومذاکره کن در دین . با عالم
(ولا يكن لك الى الناس سفير الا لسانك ولا حاجب الا وجهك) وباید نباشد ترا . بسوی مردمان . پیغام
رسانی . مگر زبان تو . هر سخن که داری . بخود با ایشان بگوی . نه همچو جبابره ومترفین . پیغام
فرستی . وتعظیم نمائی . ونه دربانی باشد ترا . مگر روی تو . هرکه ترا خواهد . پیش روی تو . هیچکس
او را مانع نشود . واین کلام . بس لطیف وفصیح است . ومانند این . در مقام توحش وسوء خلق . بعضی
از فضلاء سودائی مزاج . می گفته . مرا دربانی وحاجبی . نیست . غیر خوی خود . یعنی از بد خوئی
وتوحش که ظاهر می سازم . مردم را . از کثرت تردد . نزد خود . مانع میشوم (ولا تحجبن ذا حاجة
عن لقائك بها فانها ان ذيدت عن ابوابك في اول وردها لم تحمد فيما بعد على قضائها) ومانع مشو . صاحب
حاجت را . از ملاقات او ترا . بآن حاجت . زیرا که آن حاجت . هرگاه باز گردانیده شود . از درهای تو
در اول ورود آن . ستایش کرده نشوی . بعد از آن . بر گزاردن آن حاجت . غرض آنست که نباید
ارباب حاجات . دیر بتو رسند . وحاجت ایشان از تو . محجوب وممنوع ماند . بر عادت مترفین وجبارین که
چون حاجت . از در کسی باز داشته شود . چندی . و صاحب حاجت . انتظار و زحمت برد . پس چون

آن حاجت . بعد از آن ساخته گردد . او از آن . ممنون و خشنود نباشد . و بر آن حمد و ستایش نکند برای تعویق و انتظار . و زحمتی که او را رسیده است . در حصول آن . و خداوند عز و علا . و خلق نیز حاجت گزارنده را . بر آن حمد و ستایش نکند (وانظر الی ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الی من قبلك من ذوی العیال و المجاعة مصیباً به مواضع المفاقر و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا) و به بین . آنچه مجتمع شده . نزد تو . از مال خدا . پس صرف کن آنرا . بآن جماعت که نزد تواند . از خداوندان عیال و گرسنگی . در حالتی که برسانی . آن مال را . بمواضع فقر و احتیاج . و آنچه فاضل ماند از آن بار کن . و بفرست بسوی ما . تا قسمت کنیم آنرا . در قومی که نزد ما اند . از ارباب استحقاق (و مر اهل مکة الا یأخذوا من ساکن اجراً فان الله سبحانه یقول . سواء العاکف فیه و الباد فالعاکف المقیم به و البادی الذی یحج الیه من غیر اهله وفقنا الله و ایاکم لمحابه و السلام) و امر کن . اهل «مکه» را که نستانند . از غریبان ساکن خانهٔ ایشان . اجرت و مزدی . زیرا که خدای سبحانه . در کتاب کریم میگوید . در «سورهٔ حج» یکسان است . یعنی در «مکه» «عاکف» و «بادی» و «عاکف» مقیمان «مکه» اند . و «بادی» کسی که حج میکنند . بسوی آن خانه . و «مکه» از غیر اهل «مکه» توفیق دهد . ما را خدا و شما را . بآن اعمال و اطوار که دوست میدارد .

وَمِن کتاب له علیه السلام . الی سلمان الفارسی رحمه الله قبل ایام خلافته

(اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبك فیها لقلة ما یصحبك منها) مثل دنیا . مثل «مار» است . نرم می نماید . «مساس» او . و کشنده است . زهر او . پس اعراض کن . از آنچه خوش می آید . ترا در دنیا . برای کمی و اندکی آنچه همراه میشود . با تو از دنیا . و الغرض در دنیا نعمت و لذت . بسیار است . و لیکن اگر هم برای شخص . پارهٔ از آن حاصل شود . باری هیچ از آن باکسی همراه . بگور و آخرت نمیرود «عرب» . گاه «ست» . در مقام فقدان و عدم چیزی . قلت و کمی نام میبرد . وچه خوب گفته است «حکیم سنائی» در تشبیه دنیا . بمار رنگین که ظاهرش . خوش نما . و باطنش زهر جان گزا است .

هست چون مار گرزه دولت دهر   زم و رنگین و اندرون پر زهر
طفل چون زهر او نمیداند   نقش او را تی تی خواند
همه اندر زمن بتو این است   که تو طفلی و مار رنگین است

(وضع عنك همومها لما ایقنت به من فراقها وکن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها) «آنس» حال است و «ما» مصدریه است . و «حذر کن» «واحذر» و بینداز . و فرو گذار از خود . غمهای دنیا را . برای آنچه یقین کرده آن . از مفارقت دنیا . یعنی چون میدانی که البته . از دنیا و نعیم آن . مفارقت می نمائی پس آن از دل . بیرون کن . و برای چند روزهٔ بقا . از غم و غصه . دل پر خون مکن . و باش در آن وقت که انس تو . بدنیا بیشتر است . و خاطرت از او خشنود تر . و ایمن تر . با حذر تر اوقات که باشی . از دنیا و هراسان تر . یعنی نباید هیچ وقت . بر دنیا دل نهی . و بر عهد او اعتماد کنی . و از غدر او . ایمن نشینی . و مهر او گزینی . بلکه باید هر وقت که بدنیا ترا . انس بیشتر بود . و اسباب کامرانی و ایمنی . مهیا تر

در آن وقت . پر حذر تر و نا ایمن تر باشی . از غدر و جفای او . زیرا که دنیا . در حکم دشمن غدار مکار است . و چنین دشمن . چون راه دوستی گشاید . و صلح و صلاح وا نماید . در آن وقت از شر او حذر واجبتر بود که شخص را . غافل سازد . و سهام کید ناگاه . از کمین غدر . بر او اندازد . چنانچه میفرماید (فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور) زیرا که صاحب دنیا . هر گاه که آرام گرفت در آن . بشادی و راحتی . بیرون کند دنیا . او را از آن حال . بسختی و بلیتی .

وَمِن کتاب له علیه السلام . الی الحارث الهمدانی

این «حارث» از اصحاب آنحضرت . و از قبیلهٔ «همدان» است . و او وقتی از موت . جزع میکرد ابیاتی که در «دیوان» مذکور است . در خطاب او . برای تسکین خاطر پر اضطراب او . بگفت و ابیات این است .

یا حار همدان من یمت یرنی   من مؤمن او منافق قبلاً
یعرفنی طرفه و اعرفه   بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی   فلا تخف عثرةً و لا زللاً
اقول للنار حین توقف   للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له   حبلاً بحبل الوصی متصلاً
اسقیك من بارد علی ظمأ   تخاله فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب   کم ثم اعجوبة له حملاً

و در نسخهٔ قدیم از «دیوان» چنین خوانده ام که از «اصبغ بن نباته» که هم از اصحاب حضرت ولایت مآب است مروی است که گفت «حارث اعور» داخل شد نزد آنحضرت . غمگین و اندوهگین . و رنگ روی او تغییر کرده . آنحضرت فرمود . یا «حارث» چیست مرا که می بینم . ترا غمگین و حزین . و رنگ روی رفته گفت یا «امیر المؤمنین» چگونه چنین نباشم که بزرگسال شده ام . و استخوانم باریك . و اجلم نزدیك رسیده آنحضرت این ابیات . باو بگفت . و «سید مرتضی» گوید که «سید حمیری» این ابیات را . در قصیدهٔ خود آورده است . و این بیت پیش از آن . از گفتهٔ خود آورده است .

قول علی لحارث عجب   کم ثم اعجوبة له حملاً

پس این ابیات که گفتیم . ذکر کرده است . و تأویلی در باب دیدن آن حضرت . در «دیوان» مذکور بود چون مرضی نمود . مذکور نکردم (و تمسك بحبل القرآن و انتصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق بما سلف من الحق) این نامه دراز است . و بعضی از آن . اینجا مذکور است . و مدار آن . بر تعلیم مکارم اخلاق . و محاسن آداب است . یعنی و چنگ در زن . بحبل المتین قرآن . و او را ناصح خالص خود گردان که او . بحق هدایت کند . و بطریقهٔ صواب . اشارت کند . و حلال دان . حلال او را و حرام گردان . حرام او را . و باور دار . آنچه گذشته است از حق . یعنی اخبار قرون ماضیه . و وقایع امم سابقه که در قرآن مذکور است . بتصدیق مقرون دار . و از آن اعتبار بردار (و اعتبر بما مضی من الدنیا ما بقی منها فان بعضها یشبه بعضاً و آخرها لاحق باولها و کلها حائل مفارق) و عبرت گیر . و قیاس

کن . با آنچه کذشته است . از دنیا . آنچه را مانده است . از آن سرای پر محنت و بلا . زیراکه بعض او
مانند است با بعضی . و تفاوت نیست . در اجزای رفته و آینده او . و آخر او . پیوسته است با اول او
وجمیع دنیا . زایل است ومفارق . باجل . والحاصل آنچه از دنیا . باقی است . هم باین عنوان که کذشته است
خواهد کذشت . با هزاران محنت و عنا . و مصیبت و بلا . و بساط حیات عالمیان . در خواهد نوشت
وهیچ چیز در او باقی نماند (وعظم اسم الله ان تذکره الا علی حق) و بزرك دار . نام خداوند جبار را . ازاینکه
یاد کنی . مکر بر حق . یعنی بملاحظه وهیبت . نام خداوند عزت . بر زبان نرانی . ناحق آن . وصلاحیت
مقام ندانی . و بعضی مردم . نام خداوند جهان . آسمان و رایکان . بمیالات بر زبان ناپاك . برند . و وای
از آن حال . اکر نه بخشد خداوند ذو الجلال . و بعضی بر زبان قلم . آن نام محترم . بی اندیشه برند . واحیانا
قلم بر آن کشند . و هیچ اندیشه نکنند . و بعضی اذکیاء از فضلا را . دیدم . نام خدا را در تصانیف
بر قلم نبردی که از طهارت کاغذ و دوات . و آلات و ادوات آن . بر یقین نبودی . بلکه لائق بحال و مقال خود
ندانستی . و باشارت اکتفاء نمودی . وللناس فیما یعقلون مذاهب . و خود نام خدای جلیل . از آن
برتر است که بکام و زبان . و قلم و بنان ما . بندکان ناشسته . آلوده و سوده کردد . و لیکن پاس ادب
یکباره رها کردن . صواب نبود . و مردم سوقه و عوام . نام خداوند جهان . برای اغراض سهل و مختصر
بر زبان برند . بلکه بکذب و خلاف . با آن نام بزرك قسم خورند . و کدایان برای فلسی و لقمهٔ . از صبح تا شام
نام محترم بر زبان برند . و وسیلهٔ طلب سازند . وا عجبا اکر حق نام کوینده . دانستی . زمین و آسمان . نزد
بردن آن نام . بر خود بلرزیدی . و از هم بریختی . و آن کدا از آن فلسی چند . تا بشام بجهد تمام . حاصل
میکند . با تمکند مولوی . در این باب . ابیات کفته است .

آن کدا کوید خدا از بهر نان متقی کوید خدا از عین جان
الله الله میزنی از بهر نان بی طمع پیش آی والله را بخوان
کر بدانستی کدا از کفت خویش پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش
سالها کوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر کاه
کر بدل در تافتی کفت لبش ذره ذره کشته بودی قالبش
نام دیوی ره برد در ساحری تو بنام حق پشیزی میبری

(واکثر ذکر الموت وما بعد الموت ولا تتمن الموت الا بشرط وثیق) و بسیار کن . یاد مرك . و حالات
بعد از مرك را . مکر بشرطی محکم که وثوق با آن . روا باشد . یعنی بعد از تحصیل طاعات و قربات . و ادخار زاد
معاد این آرزو . روا است . نه بر مثال ضعیف دینان احمق که کار آخرت . نساخته . مرك تمنا کنند
ودل در کار آخرت . در یا کنند (واحذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه ویکره لعامة المسلمین) وحذر کن
از هر کاری که راضی شود با آن . خداوند آن . برای خود . و نپسندد . برای سایر مسلمانان . یعنی اطوار
ناصواب و نالائق . ارتکاب نکنی . بتأویل و اغماض . پس آنها برای خود . صحیح و صواب شماری
و مثل آن از دیکران . ناپسندیده داری . بعضی مردم از ضعف بصیرت . و سستی ایمان و خرد . اعمال
و اطوار نالائق . از خود پسندند . و چشم پوشانند . و تأویل نهند . و چون از دیکران . مثل آن بینند

بقبیح آن برسند . و زبان بانکار و اعتراض . کشایند (واحذر کل عمل یعمل به فی السر ویستحیی منه فی العلانیة)
وحذر کن . از هر عمل که کرده شود . در پنهان . و حیا کرده شود از آن کار . در آشکار . یعنی آن کار
مکن که در خلوت کنی . پنهان از دیدها . و شرم کنی . و خجل شوی . چون دیده شود در نظرها
(واحذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه انکره واعتذر منه) وحذر کن . از هر عمل که هر کاه . بپرسند از آن
فاعلش را . منکر شود . و عذر آورد . و معذرت خواهد از آن . و فرق میان این قسم . و قسم سابق
آنست که این مخصوص است . بقول و فعلی که در بارهٔ مردم . صادر شود . و از حقوق الناس بود . و آن
عام است . یا آن مخصوص است . با آنچه متعلق بنفس شخص باشد . و این عام است (ولا تجعل عرضك غرضاً
لنبال القوم) و مکردان . عرض و ناموس خود را . تیر مطاعن مردمان . یعنی عرض خود . از زبان بداندیشان
و عیب جویان . مصون و محروس کردان . و بعضی مردم در این خصلت . بجانب تفریط بیرون روند . و بعضی
بجانب افراط کرایند . و هیچیك صواب نیست که چون عمل . حق و صواب باشد . چه غم که زبان طاعنان . دراز
باشد (قال تعالی . ولا یخافون لومة لائم) و نه پنداری که چون تو . عذری در کار خویش . داری . کو . همه
خلق . زبان بطعن و انکار تو . کشایند . و اوراق عرض تو . برباد دهند . از آن چه پروا . و از کفتار
ژاژ خایان . چه زیان که این نیز . مسلك صواب . و طریقهٔ اولو الالباب نیست که طریقهٔ ما جنان . و بی
شرمان . و شوخ چشمان . و ناپاك سیرتان . و بعضی از شاعر آن است . و کویند حضرت امام حسن
علیه السلام . شاعران را . بمالهای جلیل صله نمودی . برادر او حضرت امام حسین علیه السلام . کفت
این مالها را از این صواب . مصارف هست . فرمود . عرض خود از زبان طاعنان . محروس داشتن
مسلکی سنی است . و برعایت اولی است (ولا تحدث الناس بکل ما سمعت فکفی بذلك کذباً) و مکوی
با مردمان . هر چه بشنوی از زبان مرد و زن . پس بس باشد ترا . این دروغ . یعنی همه سخنان که شخص
میشنود . صواب نبود . باید در آن تأمل کند . و بهر جای . باز پس نکوید . و از آن حدیث نراند . و الا
همین قدر او را . دروغکوی کرداند . و دلیل بر دروغکویی او . همین قدر بس باشد .

سخن بسیار دانی اندکی کوی یکی را صد مکو صد را یکی کوی

و بعضی مردم . سخنان اراجیف . از هر جا شنوند . البته آنها را . در محافل . برای مردم باز کویند
و چشم از صواب و خطای آن . و وثوق و عدم وثوق بقائل آن . بپوشند . و اغلب آنها دروغ باشد
و چون فساد آن خبر . ظاهر شود . مردم زبان بانکار و اعتراض . بکشایند . و او را دروغ زن
شمارند . و چشم از آن بپوشند که او . راوی بود . نه مدعی . بلکه بعضی اوقات . اسناد آن خبر . باو
دهند . و آن مخبر اول را . از میانه طی کنند . بلکه کویند . فلان کفت . چنین دیدم . یا این خبر
نزد من . بتحقیق پیوست . بلکه بسیار اوقات . پیش از ظهور بطلان آن خبر . او را دروغ زن خوانند که
آن خبر را . بعید و خطا دانند . و کار با آن ندارند که او . ناقل است . از زبان دیکران . و او را مناقه
و جدلی . نیست . در میان . و در قابوس نامه . آورده است که فلان . در خدمت ملك طبرستان .
خبری غریب و نقلی عجیب که آنجا مذکور است . نقل کرد . ملك آن سخن . کزاف دانست . و آن دعوی
باطل شمرد . و اثر انکار و اعتراض . ظاهر ساخت . آن شخص بزرك . شکسته و ملول کشت . و پنهان

از ملك . قاصدی با آن دیار . فرستاد . وبعد ازچند ماه . محضری بخطوط اعیان . واهالی آن بلد
بر صحت آن خبر . درست کرده . بنظر ملك رسانید . ملك مردی خردمند بود . گفت . اکنون
صحت آن قول . نزد من ثابت گشت . ولیکن تو مرد صاحب عقل ورائی . وهیچ بخرد این روا دارد که چیزی
نگفت . برزبان راند . ودر بلای آن درماند . و چندین زحمت کشد . تا صحت آن . ثابت گرداند . ومن
درخدمت یکی از امیران خرد . عنوان خبری گفتم . بظن وتخمین . بی علم و یقین . وخلاف آن مظنون
شد . ومن خجلت کشیدم . واز او اعتراض شنیدم . ویکی ازشعراء که ندیم یکی ازاولاد برامکه بود
ندیمی دیگر در آن مجلس . بااو مزاح درگرفت . وبدست بازی کشید . دستار . ازسر . شاعر . بیفتاد
شاعر . درتاب شد . وسفاهت واضطراب . بنیاد نمود . امیر گفت چرا چندین . درتاب شدی که مثل
این . همنشینان را افتد . ودرمقام مباسطت . سهل باشد . گفت . چگونه درتاب نشوم که آب روی
حرمت من . نزد چون تو بزرگی . بریخت . گفت . خاطر ازاین امر . فارغ دار که آب روی حرمت تو
نزد من . آن روز ریخته گشت که گفتی . ماسقره . فلان اورا . بیك شب از . اصفهان . به . بهبهان . برد علی
الفتیل . وهیچ رونده بشبانروزی . نصف آنرا . نتواند طی نمودن . گفت . این خبر از او شنیدم
گفت . هرکه باطل وگزاف . شنود . وباور دارد . وبازگوید . او را از اولوا الالباب والاقدار . نداند
ودراین مقام . باید دانست که خبر دروغ . همان نیست که خلاف واقع باشد . بلکه هرچیز که گفتن آن
حق وصواب نیست . دروغ وباطل است . هرچند مطابق واقع باشد . پس هر سخن که شنیدی . ببین
اگر صواب نبود . گفتن آن . مگوی (ولا ترد علی الناس کل ماحدثوك به فکفی بذلك جهلاً) ورد
مکن . بر مردمان . هرچه حدیث کنند . ترا بآن . پس همین جهل . ترا بس باشد . یعنی مردم
این طریق را . ازدلائل عقل وکمال خود . ساخته اند که هر سخن که از مردم . بشنوند . بمجرد اینکه تأمل که
در آن رود . آنرا انکار کنند . وصاحبش را . دروغ زن دانند . واین عیب . بدتر ازعیب اول است که
آن اول . نوعی ابتذال دارد . برافراط درباور داشتن . وحسن اعتقاد وانمودن . واین ثانی مبنی است
برافراط سوء اعتقاد . ومتهم ساختن . وباور نداشتن . وآن بند اول . برای محدثان و راویان اخبار است
واین بند ثانی . برای مستمعان آن اخبار . چنانچه نباید مردم . هرخبر که شنوند . بازگویند . شنوندگان
نیز . نباید آنچه شنوند . ازمردم باز گردانند . وباور ندارند . بلکه اگر آن سخن . گزاف ومظنون البطلان
باشد . طریق مروت وآزرم وحفاظ . آن است که تغافل واغماض . کنند . چه جای آنکه بی تأمل
هر سخن را رد کنند . وقایل را دروغ زن دانند . آن اول دامن عرض خود . بغبار دروغ آلوده کند
واین دوم . آب روی عقل وحلم . بدست جهل وسفاهت برباد دهد . از آن روی که آب روی مردم
ببرد . و بالجمله باور داشتن . اصلح واسلم است . وبصواب وایمان . اقرب . از باور نداشتن (واکظم
الغیظ وتجاوز عند القدرة واحلم عند الغضب واصفح مع الدولة تکن لك العاقبة) وفروخور . خشم را
ودرگذر . ازگناه مردم . وقت قدرت . وحلم کن . نزد غضب . وبگذر ازمؤاخذت وانتقام . وقت
دولت . تا باشد ترا . عاقبت خیر . مقرون بعافیت . هرکه وقت دولت . از تقصیرات مردم . بعفو نکند
چون دیوارش بیفتد . مردم بانتقام او . برخیزند . ودرکمین او درآیند (واستصلح کل نعمة انعمها

الله علیك ولا تضیعن نعمة من نعم الله عندك) و باصلاح آور . هرنعمتی را . از نعمتهای خدای . نزد تو
بعضی مردم . قدر نعمتهائی که ایشانرا . حاصل است . ندانند . وآنرا باصلاح نیاورند . بلکه ضایع گردانند
مثلاً مال ونعمت فراخ خودرا که مایهٔ اصلاح دنیا وآخرت است . فاسد گردانند . وتربیت آن . نواحی
تمایند . چنانچه دین ودنیای ایشانرا . از آن سود باشد . وبراین قیاس علم وجاه . وسایر نعمتها . وایضاً
ترك شکر وسپاس بر نعمتها . از اعظم اسباب تضییع نعمت است (ولیر علیك اثر ماانعم الله به علیك) وباید
دیده شود . برتو . اثر آنچه انعام کرده است . خدای آنرا برتو . مثلاً جامهٔ نیکو دارد . بپوشد . وخودرا
چرکین وانماید . وخانهٔ فراخ ونیکو دارد . بمردم نماید . ومهمان سازد . واحوال نیکو دارد . آنرا
بامردم . ظاهر سازد . وبشکر وذکر آن . رطب اللسان باشد (وقال تعالی . واما بنعمة ربك فحدث)
(واعلم ان افضل المؤمنین افضلهم تقدمة من نفسه واهله وماله وانك ماتقدم من خیر یبق لك ذخره وماتؤخر
یکن لغیرك خیره) وبدانکه بهترین مؤمنان . بهترین ایشان است . از روی پیش فرستادن طاعت . وزاد
راه قیامت . ازنفس واهل ومال خود . یعنی خودرا . واهل ومال خودرا . درراه رضای خداوند
وطاعت او . بذل کند . وپیش فرستد . و بزعم بعضی . پیش فرستادن نفس . امراض وآفات است که
شخص را . رسد دردار دنیا . وپیش داشتن اهل . موت بعضی ازایشان . وبدان اینکه آنچه پیش
میفرستی . ازخیر وصدقات . باقی می ماند . برای تو ذخیرهٔ آن . وآنچه بازپس میداری . می باشد . برای
غیر . خیر ونفع آن (واحذر مصاحبة من یفیل رأیه وینکر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه) وحذر کن . ازصحبت
کسی که سست باشد . رأی وعقل او . ونا پسندیده باشد . عمل وطور او . زیراکه یار . اعتبار کرده
شود . بیار خود . یعنی حال او . ازحال یار . اعتبار کنند . و براو قیاس نمایند که القرین الی
القرین یهتدی والشیئ الی مثله یأوی . وبخلاف . هرچیز را کشش بمثل خود است . وجنس باجنس
متصل است . وعامه خوانند .

کند هم جنس باهم جنس پرواز   کبوتر باکبوتر باز با باز

وبیشك ازحال مصاحب ورفیق . استدلال برحال مصاحب ورفیق . صحیح است . حکایت کنند که جمعی
ازدزدان وراهزنان را . گرفتند . یکی درآن میان . بالحاح وزاری گفت . من ازاین قوم نیستم . مرا برای
غنا باخود . منضم ساختند . امیر گفت . پس برای ما غنا کن . ابیات بخواند . درآنجمله این بیت بود

عن المرء لاتسئل وسل عن قرینه   فکل قرین بالمقارن یقتدی

گفتند . راست گفتی . قرین آن کنند که قرین کنند . واورا نیز بکشتند (واسکن الامصار العظام فانها جماع
المسلمین واحذر منازل الغفلة والجفاء وقلة الاعوان علی طاعة الله) وساکن شو . درشهرهای بزرگ . زیراکه
آنها . محل اجتماع مسلمانان است . وحذر کن . ازمواضعی که مستدعی غفلت از یاد حق تعالی . ودوری
وجفا است . وکم است درآن . مددکاران برطاعت خدای عالمیان . وغالب روستاق واهل روستاق .
بأین اوصاف . موصوفند . چون آنجاها . اهل دین و علماء مسلمین . واتقیاء متورعین را . جمعیتی
نمی باشد . وازشغل دنیا بدیگر کار . نمی پردازند . واخلاق واطوار خود . مهذب نمی سازند (واقصر
رأیك علی مایعنیك) اقتصار کن . فکر واندیشهٔ خودرا . برآنچه بکار آید ترا . واهتمام مدار . بآنچه بکار

نیابد ترا . در دین ودنیا . همچو اکثر امور که ناقص بصیرتان . ومعرفان در امر دین ودنیا . داخل
کرده اند (وایاك ومقاعد الاسواق فانها محاضر الشیطان ومعاریض الفتن) ودور دار . خود را
از مواضع نشستن در بازارها . یعنی سر گذرهای بازار ومحلات که آنها . مواضع حضور شیطان . وپیش آمدن
فتنهای زمان است . مردم در آن مواضع . غالباً مشغول دنیا وباطل . وامور لاطائل می باشند . وخاستگاه شور
وشغب . بر دیده ایشان یکدیگر . می باشند (واکثر ان تنظر الی من فضلت علیه فان ذلك من ابواب الشکر)
وبسیار گردان . نظر کردن بحال کسی که ترا . زیادتی داده است . خدای تعالی بر او . در دنیا . از راه
نعمت وخوشیها که این . از اسباب شکر ورضا است . هر که نظر . در حال فروتر از خود . کند . دائم
خشنود وشاکر باشد . وهر که چشم بحال برتران . وصاحب نعمتان جهان . اندازد . کمتر خشنود
گردد . وجانش پیوسته درغم وغصه . وناله وتغیر باشد (ولا تسافر فی یوم جمعة حتی تشهد الصلاة الا
فاصلاً فی سبیل الله او فی امر تعذر به) وسفر مکن . در روز جمعه . تا حاضر شوی . بنماز . مگر بیرون میرفته
باشی . در راه خدا . یا در امری که معذور باشی . بآن . ونتوانی صبر کردن . تا نماز جمعه . اقامت
کنند (واطع الله فی جمل امورك فان طاعة الله فاضلة علی ما سواها) واطاعت کن . خدای را . در همهٔ امور
خود . زیرا که طاعت خدای . افزون است . بر هر چیز غیر آن (وخادع نفسك فی العبادة وارفق بها ولا
تقهرها وخذ عفوها ونشاطها الا ما کان مکتوباً علیك من الفریضة فانه لا بد من قضائها وتعاهدها عند
محلها) وفریب ده . نفس خود را . در عبادت . وبرفق ونرمی او را . بدار در کار طاعت . وقهر مکن او را
بعنف وجفا . وبستان از او . آنچه دست رس دارد . واز روی شوق ونشاط . میگزارد . مگر آنچه
مکتوب است . بر تو . از فرائض . مثل نماز یومیه . وامثال آن که ناچار است . از گزاردن آن
ومراعات آن . در وقت ومحل آن . خواه نشاط طبع باشد . خواه نباشد (وایاك ان ینزل بك الموت وانت آبق
من ربك فی طلب الدنیا) وبپرهیز . از آن که فرود آید . بتو مرگ . وتو بگریخته باشی . از پروردگار خود
در طلب دنیا (وایاك ومصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق) وحذر کن . از مصاحبت فاسقان که شر بشر
پیوندد (ووقر الله واحبب احباءه واحذر الغضب فانه جند عظیم من جنود ابلیس) وتعظیم کن . جانب خدا را
عز وعلا . ودوست دار . دوستان او را . وحذر کن از غضب وطیش که آن . لشکری است بزرك . وسخت
باخطر . از لشکرهای شیطان .

ومن کتاب له علیه السلام . الی سهل بن حنیف الانصاری وهو عامله علی المدینة فی معنی
قوم من اهلها لحقوا بمعویة

این نامه . به سهل برادر عثمان بن حنیف . نوشته است . واو عامل آنحضرت بود . بر مدینه . در بارهٔ قومی
از اهل مدینه . که به معاویه ملحق شده بودند . وباطل بر حق . اختیار نموده (اما بعد فقد بلغنی ان رجالاً
ممن قبلك یتسللون الی معویة فلا تأسف علی ما یفوتك من عددهم ویذهب عنك من مددهم) بمن رسید که مردمی چند
از جانب تو . پوشیده . بدر میروند . وبه معاویه می پیوندند . پس تأسف مخوری . بر آنچه که فوت
میشود . از تو . از شمار ایشان . یعنی لشکر ورعیت تو . کم میشود . ومیرود . از جانب تو . از مدد ایشان
(فکفی لهم غیاً ولك منهم شافیاً فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم الی العمی والجهل) پس کافی است

ایشان را . این گمراهی . وترا از جانب ایشان . شفا وتسلی . که گریختن ایشان . از راه راست وحق . وشتافتن
بسوی کوری . وجهل (وانما هم اهل دنیا مقبلون علیها ومهطعون الیها قد عرفوا العدل ورأوه وسمعوه
ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة) وایشان . اهل دنیا . وتابعان هوی اند
روی آورندگان بر دنیا . وشتابندگان بسوی آن . بتحقیق شناختند . ودانستند . عدل را از ما . ودیدند
وشنیدند . ودر گوش گرفتند . ودانستند که مردمان . نزد ما . در حق . برابر ویکسانند . پس گریختند
بسوی اثرهٔ محرکه . یعنی نعمت ودولت که باستقلال . صاحب شوند . وشریکان را در آن . مدخل ندهند
(فبعداً لهم وسحقاً انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا بعدل) پس دوری باد . ایشان را . ودوری ایشان را
بخدا قسم نه رمیدند . از جوری . ونه پیوستند . بعدلی . بلکه از عدل گریختند . ودر دامن جور . در آویختند
(وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه ویسهل لنا حزنه ان شاء الله والسلام علیك) وما طمع داریم
در این امر . یعنی امر خلافت امت که آسان گرداند خدای . برای ما . دشوار تر آن را . وهموار سازد
ناهموار تر آن را . اگر خواهد . وسلام بر تو . ودر بعضی نسخها . بجای واصعبه و واحزنه صعبه
و حزنه . واقع است .

ومن کتاب له علیه السلام . الی منذر بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله

این نامه را . به منذر . نوشته است . واو خیانت کرده بود . با آنحضرت . در بعضی از اعمال که او را . بر آن
گماشته بود (اما بعد فان صلاح ابیك غرنی منك وظننت انك تتبع هدیه وتسلك سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنك لا تدع
لهواك انقیاداً ولا تبقی لآخرتك عتاداً) ورقی الیه کلاماً ای رفع کذا فی القاموس . یعنی صلاح پدر تو
مرا فریب داد . از تو . وگمان بردم که تو . متابعت سیرت او . وسلوك سبیل او . خواهی نمود . وحال
آنکه تو . از قرار آنچه رسانیده شد . بمن از جانب تو . رها نمیکنی . برای هوای نفس . گردن
نهادن . ومطیع شدنی را . وباقی نمیگذاری . برای آخرت خود . ساز وبرگی را . وبالجمله تابع هوای
نفس شده . وکار آخرت . مهمل فرو گذاشته (تعمر دنیاك بخراب آخرتك وتصل عشیرتك بقطیعة دینك)
معموری سازی . دنیای خود را . بخراب ساختن آخرت خود . وصله میکنی . با خویشان . بقطع
دین وایمان (ولئن کان ما بلغنی عنك حقاً لجمل اهلك وشسع نعلك خیر منك) واگر حق باشد . آنچه رسید
بمن . از خبر خیانت تو . هر آینه شتر اهلت . و دوال نعلینت . بهتر است . از تو (ومن کان بصفتك
فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرك فی امانة او یؤمن علی خیانة) وهر که بصفت تو باشد
اهل آن نیست که مسدود سازند . باو رخنهٔ مملکتی . وسرحدی را . یا نافذ گردانند . باو امری را
یا بلند گردانیده شود . او را قدری ومنزلتی . یا شریك گردانیده شود . در امانتی . یا ایمن شوند از او
بر خیانتی . وبالجمله مثل تو ناکسان . شایستهٔ آن نیستند که سرحدی وحصاری . ورخنهٔ مملکتی . بسعی
ایشان . محروس گردد . وکاری از امور دین ودنیا . بحسن کفایت ایشان . موکول شود . وایشان را
تربیت فرمایند . ودر مرتبت بیفزایند . ودر امانتها مدخل دهند . واز خیانتشان . ایمن باشند (فاقبل
الی حین یصل الیك کتابی هذا ان شاء الله) پس روی آور . بسوی من . وقتی که میرسد بتو . این نامهٔ من
اگر خواهد خداوند (قال السید رضی الله عنه . والمنذر هذا هو الذی قال فیه امیر المؤمنین علیه السلام . انه

انظار فى عطفيه مختال فى برديه تفال فى شراكيه) «سيد رضى الله عنه» ميگويد كه اين «منذر» آن شخص است كه آن
حضرت گفت . درباره او كه بسيار نظر كننده است . در دو دوش خود . يعنى به تبختر . بدو جانب خود مينگرد
وتكبر كننده است . در دو برد خويش . و «برده» جامه يمنى ، بسيار قيمت را گويند . يعنى همچو متكبران
خرامد . وهمچو زنان با آرايش جامه . نازد . وباد دمنده است . در «دو بند نعلين» خود . يعنى غبار
از آن فشاند . واهتمام بتزيين آن نمايد .

ومن كتاب له عليه السلام . الى عبد الله بن عباس رحمه الله

(اما بعد فانك لست بسابق اجلك ولا مرزوق ماليس لك) بدرستى تو نيستى كه پيشى گيرى . بر اجل خويش
ونه آنكه روزى تو گردد . آنچه براى تو . ننهاده باشد . ومقدر نبود . والحاصل چون اجل بيايد
اورا از پس نتوان كردن . وآنچه ترا روزى نشده است . يعنى نتوان حاصل نمودن (واعلم بان الدهر يومان
يوم لك ويوم عليك وان الدنيا دار دول فما كان منها لك اتاك على ضعفك وماكان منها عليك لم تدفعه بقوتك)
وبدان كه روزگار . دو روز است . روزى از تست . وروزى بر تست . وروزى خوشى است . وروزى
اندوه وتلخى است . ودنيا سراى دولتها است . يعنى دست بدست رود . وهر كس را نوبت رسد . پس
از دنيا آنچه از تست . ومقدر براى تست . بيايد ترا . باضعف وعاجزى تو . ومحروم نمانى از آن . بعدم
قوت خود . وآنچه بر تست . هم نتوانى از خود دفع كردن . بزور وقوت خود .

ومن كتاب له عليه السلام . الى معاوية

(اما بعد فانى على التردد فى جوابك والاستماع الى كتابك لموهن رأيى ومخطئ فراستى) ميگويد . من بر ترددى كه
مينمايم . در جواب تو . وگوش داشتن بنامه واقوال ناصواب تو . هر آينه ضعيف وسست . ميشمارم . رأى
خود را . وخطا ميدانم . فراست خود را . يعنى هر چند فكرى ميكنم . هيچ در تو . راه اصلاح وتقويم
واهتداى از ضلال قديم . نمى بينم . وسودى در مراسلات مكاتيب . ومعاودت مراسيل . نمى يابم . پس
رأى خود . در اينكار ضعيف . وفراست خود . خطا مى يابم (وانك اذ تحاولنى الامور وتراجعنى
السطور كالمستثقل النائم تكذبه احلامه والمتحير القائم يبهظه مقامه لايدرى اله ما يأتى ام عليه ولست به غير انه
بك شبيه) وبدرستى تو . وقتى كه ميجوئى . وقصد ميكنى . از من كارها . وباز ميگردانى نامها
ونوشتها را . مانند آن شخصى كه بر معدۀ گران . خفته است . يا خواب گرانش برده است . دروغ گويد
باو . خوابهاى او . يعنى خوابهاى دروغ وپريشان . مى بيند . ومانند شخصى . متحير ايستاده ومتردد
گران كند اورا . ايستادن او . نه راه رفتن داند . ونه پاى ايستادن دارد . نميداند . آيا براى او است
ونفع او است . آنچه مى آورد . وميكند . يا بر او است وضرر او است ونيستى تو . آن شخص . وليكن
او . بتو ميماند . غالبا مراد اين است كه حال خراب تو . از آن فظيعتر است كه بچنين تشبيه . درست آيد . وليكن
فى الجمله مشابهتى مينمايد . وحال آن شخص . بحال تو . چيزى ميماند . آرزوى خام «معاويه» وتدبيرات
ناتمام او . در طلب حكومت وخلافت . با وجود آنحضرت . وعلم او . بعدم اهليت . وطبق
معارضت . بخواب پريشان شخص حيران متردد سرگردان . مينمود . وهيچ عقل راه . بآن خيال
ناصواب . نمينمود . وليكن بالاخره روزگار نامساعد . واصحاب ناموافق . وقضاى سابق . آن خواب

پريشان . راست ساخت . وآن آرزوى خام . تمام نمود (واقسم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت اليك
منى قوارع تقرع العظم وتهلس اللحم) وسوگند ميخورم . بخداى اگر نه آن است كه نميخواهم . يك روى
كنم . وراه صلح وصلاح . يكباره ببندم . هر آينه ميرسيد بتو . از جانب من . سختيهاى چند . كوبنده كه بكوبد
استخوان را . وببرد گوشت اندام را . و«قارعه» بحرانى «قوارع» را . بر شدائد حرب . حمل نموده است
باينمعنى كه هنوز . وقت باقى است . ومجال صبر وامهال . هست . واگر نه با تو . كارزارى ميكردم كه
استخوانرا بكوبد . وگوشت را بريزد (واعلم ان الشيطان قد ثبطك عن ان تراجع احسن امورك وتأذن لمقال
نصيحتك) وبدان كه «شيطان» باز داشته است ترا . از اينكه باز گردى . ببهترين امور خود . وگوش كنى
گفتار نصيحت گر خود را .

ومن حلف كتبه عليه السلام . بين اليمن وربيعة نقل من خط هشام بن الكلبى

«حلف» عهد نامه . وسوگند نامه . واين «هشام بن محمد بن السائب الكلبى» است . نسابه وعلامه زمان
بوده است (هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن حاضرها وباديها وربيعة حاضرها وباديها انهم على كتاب الله يدعون
اليه ويأمرون به ويجيبون من دعا اليه وامر به لا يشترون به ثمناً ولا يرضون به بدلاً) اين سوگند نامه ايست كه
اجتماع كرده اند . بر آن . اهل «يمن» . آنان كه حاضر ومقيمند . وآنان كه مسافر ومترددند . يا آنجا وارد
شده اند . واهل «ربيعه» نيز . از حاضر وبادى . بر اين قول كه متفق باشند . باهم . بر متابعت كتاب خدا
خوانند مردمان را . بآن . وامر كنند بآن . واجابت كنند . قول هر كسى را كه بكتاب خدا . ودعوت
آن . خواند . وبآن امر نمايد . نخرند بجاى آن . ثمنى را . وراضى نگردند بآن . بدلى را . يعنى تن
نشانند كه آن عهد را . بجا مانند . وبالجمله بر آن عهد وپيمان . پاى دارند «هذا» مبتدا است . و«خبرش»
«انهم» و«جمله» «ما اجتمع» صفت مبتدا است . يعنى اين عهدى كه بر آن . اجتماع كرده اند . اينست كه ايشان
بر كتاب خدا متفق باشند . يا «هذا ما اجتمع» مبتدا وخبر است . و«انهم» تفسير اين كلام است . و
«يدعون» حال است . وعامل متعلق . جائز است (وانهم يد واحدة على من خالف ذلك وتركه انصار بعضهم
لبعض دعوتهم واحدة) واينكه ايشان . يك دست باشند . ومتفق . بر دفع آن كسى كه مخالفت كند
اين پيمان را . وترك دهد . اين عهد را . وناصر باشند . بعضى بعض را . ودعوتشان يكى بود . يعنى
بر يك قول . ويك سخن باشند . ويك امر خوانند (لا ينقضون عهدهم لمعتبة عاتب ولا لغضب غاضب
ولا لاستذلال قوم قوماً ولا لمسبة قوم قوماً) نشكنند عهد خود را . براى عتاب عتاب كننده . ونه براى
غضب در غضب شونده . ونه براى خوار ساختن قومى . قومى را . ونه براى دشنام دادن قومى . قومى را
يعنى اگر اتفاق جهال . بعضى از آن دو قبيله . يكديگر را خوارى رسانند . يا دشنام دهند . آنرا بايد
سبب نقض عهد . وفسخ پيمان نكنند . وشايد شامل باشد . صورتى را كه مردم خارج از اين دو قبيله . بعضى
از ايشانرا . خوارى رسانند . يا دشنام دهند . پس در غضب شوند . ونقض عهد كنند . ودر بعضى
نسخ بجاى «مسبة» «مشبة» به «شين» معجمه . و«ياء» واقع است . يعنى اين قوم . خاطر آن قوم را خواهند
از اين رهگذر . عهد بشكنند (على ذلك شاهدهم وغائبهم وسفيههم وعالمهم وحليمهم وجاهلهم) بر اين قول
وعهد است . حاضر وغايب . سفيه وعالم . وعاقل وجاهل ايشان (ثم ان عليهم بذلك عهد الله وميثاقه ان

عهد الله كان مسئولاً و كتب علي بن ابي طالب) بعد از آن . بر ايشان لازم است . بآنچه گفته شد . عهد و ميثاق خدا . بدرستى عهد خدا . سؤال كرده شود از آن . و نوشت اين را « علي بن ابي طالب » و در بعضى نسخ « ابو طالب » واقع است . و مشهور آن است كه آنحضرت . در مثل اينمقام بآنكه « مضاف اليه » است . به « واو » نوشتى . نه به « ياء » بنا بر آنكه مركب اضافى « چون « علم » شود . حكم يك لفظ دارد « اعراب » در وسط آن . در نيايد . و تغيير نيابد . و گويند « مصحفى » كه در « مشهد مقدس رضوى [ع] » بخط آن حضرت موجود است . آنجا « علي بن ابو طالب » مكتوب است .

ومن كتاب له عليه السلام . الى معاوية من المدينة فى اول ما بويع له بالخلافة ذكره الواقدى فى كتاب الجمل

اگر « سيد رضى » ترتيب رعايت مينمود . اين نامه بتقديم اولى بود (من عبد الله علي امير المؤمنين الى معاوية بن ابي سفيان اما بعد فقد علمت اعذارى فيكم و اعراضى عنكم حتى كان ما لا بد منه ولا دفع له والحديث طويل والكلام كثير) بتحقيق دانسته كه من . عذر خود . ظاهر كردم . در شما . تا شما را . حجتى بر من . و عذرى نزد من . نماند . و اعراض نمودم . از شما . و حكومت شما . يا از ترك معارضه . و عقوبت شما . بر آنچه كرديد . و ساختيد . و علم خلاف حق . برافراختيد . تا واقع شد . آنچه چاره نبود . از آن . و دفع آن نتوان . از واقعه قتل « عثمان » يا سائر وقايع پيش از آن . و حكايت دراز است . و سخن بسيار است وقت آن نيست . يا طى كردن و اغماض . اولى است (وقد ادبر من ادبر واقبل من اقبل فبايع من قبلك واقبل الى فى وفد من اصحابك) و بتحقيق پشت داد . بر حق . و فوز و فلاح . و از طريق سعادت و نجاح . آنكه پشت داد . مگر مراد « طلحه » و « زبير » و اصحاب او بيند . يا مطلق مدبران بى سعادت كه در عهد آنحضرت . بودند در آن وقت . و پيش از آن . و روى آورد بحق . و طريق فلاح و وفاق . آنكه روى آورد . يا مراد آن باشد كه در مدبران . داخل شد . آنكه ادبار نمود . از حق . و بمقبلان پيوست . آنكه اقبال نمود . بحق . در اين واقعه . يا مطلق . پس بيعت بستان . از آنان كه در جانب تواند . و روى آر . بسوى من . در فوجى كه بتو آمده اند . از ياران تو .

ومن وصية له عليه السلام . لعبد الله بن العباس عند استخلافه اياه على البصرة

از جمله وصيتى است كه « عبد الله » را نمود . وقتى كه او را . جانشين خود ساخت . بر « بصره » (سع الناس بوجهك ومجلسك وحكمك) گنجايى ده . و واسع باش . براى همه مردم . بروى و مجلس . و حكم خويش . يعنى با همه كس . شگفته روئى كن . و بهمه روى خود . و روى دل بنما . و همچنين در مجلس خود . همه را راه ده . يا جائى بنشين كه همه . بشور راه داشته باشند . يا در مجلس با همه كس . ملاطفت كن . و پاس احترام هر كس . باندازه و قدر او . نگاهدار . و همچنين در حكم و قضا . ميان ارباب خصومات . و ارباب حاجات و شكايات . با همه يكسان . عدل و داد . و رفق و اسعاد . پيش آر . و بالجمله تنك خوئى و جبينسارى . و تنك حوصلگى بگذار . و پاس جانب مردم . از همه جهت بدار . و حوائج ايشان بر آر . و ايشان را خشنود ساز . در بعضى نسخ بجاى « حكم » « حلم » به « لام » واقع است (واياك والغضب فانه طيرة من الشيطان) « طيره » بفتح « طا » و « طير » و « ره » خفت و طيش . از « طيران » مأخوذ است « قال الكميت » وحلمك عز اذا ما حلمت

و طيرتك الصاب والحنظل » واما « طيره » بكسر « طا » و فتح « طا » چنانچه در بعضى نسخ . واقع است اسم است از « تطير » يعنى فال بد و تشأم . و مرويست « انه صلى الله عليه و آله كان يحب الفال و يكره الطيرة » كذا فى الصحاح » و نسخه اول . اصح و انسب است . يعنى حذر كن از غضب كه آن . طيش و سبك مغزى است . از جانب « شيطان » (و اعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار وما باعدك من الله يقربك من النار) و بدانكه آنچه نزديك . مى سازد . ترا بخدا . دور ميگرداند . از آتش . و آنچه دور مى سازد از خدا . نزديك مى سازد به آتش .

ومن وصية له عليه السلام . لعبد الله بن عباس لما بعثه للاحتجاج على الخوارج

از وصيتى است كه كرد « ابن عباس » را . چون فرستاد او را . تا احتجاج كند . بر « خوارج نهروان » و ظاهر سازد . بر ايشان . بحجت و بيان . بطلان رأى ايشان را (لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول ويقولون ولكن حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصاً) « حامل » اى عدل . يعنى مناظره و مخاصمه با ايشان . بقرآن مكن . زيرا كه قرآن . يعنى بعضى از آن . احتمالات متعدده دارد . و معانى مختلف از تأويل و تفسير . و مراد باطنى و ظاهرى . بر ميدارد . ميگوئى تو . و ميگويند ايشان . و قطع نميشود نزاع . چون نيستند . از اهل بصيرت و ايقان . و ليكن با ايشان حجت . بسنت و قول و فعل رسول خدا [ص] پيش آر . زيرا كه نمى يابند . از آن . جاى بيرون شدنى . و گريزگاهى . و تأويل باطل كردنى .

ومن كتاب له عليه السلام . اجاب بها ابا موسى الاشعرى عن كتاب كتبه اليه من المكان الذى اقعد وافيه للحكومة وذكر هذا الكتاب سعيد بن يحيى الاموى فى كتاب المغازى

اين نامه . در جواب نامه ايست كه « ابو موسى » نوشته . از آنجا كه او را . با « عمرو عاص » وا داشته بودند تا حكومت كنند . و اختيار خليفه امت . نمايند . و اين نامه را « سعيد » يا « سعيد » بنا بر اختلاف نسخ ذكر كرده است . در كتاب خود . مسمى به « مغازى » و او از « بنى اميه » بوده است (فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم فمالوا مع الدنيا ونطقوا بالهوى) بدرستى كه مردمان گشتند . بسيارى از ايشان از بسيارى . از نصيب خود . و آنچه خير و بهره ايشان است . پس ميل كردند . با دنيا . و سخن كردند بهواى نفس و مطالب دنيا (وانى نزلت من هذا الامر منزلاً معجباً اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم) و بدرستى من . فرود آمدم . از اين كار خلافت . در منزل عجب آورنده . و حيرت دهنده كه مجتمع شدند بآن منزل . قومى چند كه در عجب انداخته ايشان را . نفسهاشان . يعنى خودپسند . و خودرأيند . غرض آنكه جاى عجب و حيرت است . انكار كه من افتاده ام . در دست جمعى خودرأى كه قول من . گوش نداشتند و علم استبداد و استقلال . برافراشتند . تا من مضطر شدم . باينكه امر خلافت . ميان خود . و « معاويه » طاغى . مشترك سازم . و كار بحكومت و مباحثى اينقوم . بى بصيرت اندازم (فانى اداوى منهم قرحاً اخاف ان يعود علقاً) خون بسته را « علق » گويند . زيرا كه من ميكوشم . از كار ايشان . در مداواى ريشى كه ميترسم . يكباره خون گردد . از اين كلمات . مترائى ميشود كه آن حضرت . از فساد عاقبت « تحكيم » بيخبر نبوده است (وليس رجل فاعلم احرص على جماعة امة محمد صلى الله عليه و آله والفتها منى ابتغى بذلك حسن الثواب وكرم المآب) « فاعلم » جمله « معترضه » است . در ميان در آمده است . و نيست كسى . حريص تر

وساعیتر . بر انتظام امر این امت . والفت ایشان . ورفع شقاق وخلاف وعصیان . از من . میجویم بان سعی وجد . ثواب نیکو . وبازگشت خوب . نزد خداوند ذوالمنن (وسأفی بالذی وأیت علی نفسی) ووأیت ای وعدت . وزود باشد که وفا کنم . بانچه وعده داده ام . وقرار کرده ام . برخود . یعنی درکار حکمین . وعمل بانچه کتاب خدا . در میانهٔ ما ومخالفان . حکم کند (وان تغیرت عن صالح ما فارقتنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل والتجربة) واگر بگردی تو . از آن حال شایسته که جدا شدی از من . بر آن حال . یعنی ارادهٔ حکم کردن بحق . ومطابق کتاب خدا . وعدم میل بهوی ودنیا که از خود ظاهر میساخت . پس بدرستی بدبخت زیان کار . کسی است که محروم ماند . از نفع عقل وتجربه که اورا داده اند . واین کلام نیز . در حکم معجزی است . از آن حضرت [ع] واشعار است . بغدر واختداع آن بی سعادت ضعیف ایمان . وشارح «کاشی» وقوله . «وان» را «وصل» گمان کرده است . نه «شرط» . وامثال این غلطها . در کتاب او . بسیار است . ومعلوم نیست . جهت چیست . مگر کاتبان چندین بهتان . بر او بسته اند . یا او این شرح . بی تأمل می نوشته است . یا در اول حال . پیش از کمال . این ترجمه کرده است . وعجب آن است که او همه نظر . درکلام فاضل بحرانی دارد . وقدم از قدم او . بر نمیدارد همچو دیگر مترجمان . ومع ذلک احیاناً قولی ناصواب . برخلاف قول او . میگذارد . ویا نقد کامل کلام اورا بمحلی دیگر توهم نماید (وانی لاعبد ان یقول قائل بباطل وان افسد امراً قد اصلحه الله) وعبدای استنکف وغضب . «فرزدق» گفت .

اولئک احلامی فجئنی بمثلهم   واعبد ان اهجو کلیباً بدارم

ودر قول حق تعالی (.. فانا اول العابدین) گفته اند ای المستنکفین . یعنی ومن . درهم میشوم . وننگ میدارم . وبر من جفا است . اینکه قائلی سخنی باطل . گوید . وراه صواب وحق . نپوید . واینکه فاسد گردانم امری را که باصلاح آورده است . آنرا خدای تعالی . یعنی اگر در این تحکیم . عمل بر حق وصواب شود . من از آن بر نگردم . وصلاح امت . بفساد بدل نکنم . ودر کلام تهدیدی واغرائی لطیف است «ابو موسی» را . بر ملازمت حق . واجتناب از قول باطل . وکلمات سربستهٔ این نامه . تماماً بس عالی ولطیف است . واشارات آن . همه نایب مناب معجزه است (فدع ما لا تعرف فان شرار الناس طائرون الیک باقاویل السوء والسلام) پس رها کن آنچه را . نمیدانی . ونمیشناسی . از اقاویل باطله . وشبهات زایغه . زیرا که مردم بد . فال میگشایند . بهوای تو . بگفتارهای بد وغلط . غرض آنکه فریب . از اباطیل «عمرو عاص» بی ایمان . وعاصیان «شام» نخوری . چنانچه خورد والسلام .

ومن کتاب کتبه علیه السلام . لما استخلف الی امراء الاجناد

از جملهٔ نامه ایست که نوشته است . در مبدء خلافت . بامرای لشکرها (اما بعد فانما اهلک من کان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه واخذوهم بالباطل فاقتدوه) «این منهم» گویند «اشتری» بمعنی «شری» است ای «باع» (قال تعالی . وشروه بثمن بخس . الآیه) یعنی جز این نیست که هلاک کرد . پیشینیان شما را . وتباه کرد دین ودنیای ایشان را . این معنی که با مردم . معاملهٔ بحق نکردند . وایشان را براه حق نبردند . پس ایشان نیز فروختند حق را . وگرفتند راه باطل را . وگرفتند مردم راه باطل . ورفتند بمسلک ناصواب . پس اقتداء نمودند بآن

بسم الله الرحمن الرحيم

باب المختار من حكم امير المؤمنين عليه السلام ومواعظه ويدخل فى ذلك المختار من اجوبة مسائله
والكلام القصير الخارج فى سائر اغراضه

قال عليه السلام . كن فى الفتنة كابن اللبون لا ظهر فيركب ولا ضرع فيحلب

باش در فتنه و آشوب زمانه . همچو شتربچهٔ نر . نه پشتی است اوراكه برنشينند . ونه پستانى كه بدوشند وصيت ميفرمايد كه در زمان فتنه . وهرج ومرج . در زى فقراء وعجزدين . وكمنامان ومساكين . در آيد تا از شر اشرار . ودست انداز فجار . ايمن ماند . وكس را . طمع در مال واحوال وحرمات او . نباشد

وقال عليه السلام . ازرى بنفسه من استشعر الطمع ورضي بالذل من كشف عن ضره وهانت عليه
نفسه من امر عليها لسانه

خوار وحقير ساخت . نفس خود را . ومعيوب نمود . هركه طمع را . شعار خويش كرد . و شعار جامه ايست كه ملاصق تن آدمى است . وراضى شد . بذلت وهوان . هركه پرده برداشت . از روى ضرر وسختى خويش «وقيل فى حكمة الشعر»

گر ترا از زمانه رنج رسد ✧ مكن آن رنج پيش هر كس ياد
كان شكايت ترا نگيرد دست ✧ دوست غمگين كنى ودشمن شاد

وخوار وبيقدار گشت . بر او نفس او . آنكس كه امير ساخت . بر نفس خود . زبان خود را . يعنى چون كسى زبان را . بر خود امير گرداند . وبند تحفظ . از او بردارد . اورا در دين ودنيا . هلاك گرداند پس چه خوار باشد . آن نفس . پيش صاحبش كه اورا . در كار زبان . وفداى سخن كند .

كسى كه مركب تقرير تازيانه كنى ✧ سخن بصرفه كن اى دوست تا زيان نكنى
زبان سرخ سر سبز ميدهد برباد ✧ بهوش باش كه سر در سر زبان نكنى

وقيل «راحة الانسان فى حفظ اللسان» گفته اند . زيان زبان . از همهٔ اعضا بيشتر باشد . وهمين بس است در اثبات اين مدعى كه بيك كلمه . شخص مرتد وكافر گردد .

قال عليه السلام . البخل عار والجبن منقصة والفقر يخرس الفطن عن حجته والمقل غريب فى بلدته
والعجز آفة والصبر شجاعة والزهد ثروة والورع جنة

وجائى ديگر فرموده «البخل يكسب العار ويدخل النار» وصاحب «غرر الحكم» از كلمات حضرت . اين كلمه را آورده است «كافر سخى ارجى الى الجنة من مسلم شحيح» بددلى نقصان بزرگ است . آدمى را . چنانچه شجاعت . كمال عظيم است اورا . وتنگدستى . گنگ ولال ميگرداند . زيرك را . از حجت خود چنانچه توانگرى . گويا ميگرداند . ابكم غبى را . بحجت . مرد بيمال ودرويش . غريب است . در شهر خويش . وعجز وبيطاقتى . آفت است آدمى را . در دين ودنيا . بى التباس . وصبر وشكيبائى شجاعت است . بى خلاف . وزهد يعنى اعراض از نعيم دنيا كه زايل وفانى است . ثروت وتوانگرى است

وورع . يعنى پرهيزكارى . واجتناب از مناهى . سپر است . پيش روى آدمى . اورا حمايت كند . از مكاره دو جهان . وبدانكه زهد از دنيا . بر دو وجه است . زهد ظاهرى . وآن آن باشد كه شخص . رغبت بدنيا . هيچ از خود ظاهر نگرداند . هرچند در نفس او باشد . وعقلاى جهان . وارباب شرف ومروت از مردمان . غالبا باين زهد . خود را متصف گردانند . چون زمانه با ايشان . مساعدت ننمايد . وابواب حاجات . بر روى ايشان نگشايد . در پناه زهد گريزند . تا در نظرها . خوار وبى اعتبار نگردند ومذلت واهانت . نه بينند . وزهد باطنى . واو آن بود كه شخص . از وفور آگاهى وبصيرت . وعلو نفس وهمت . بدل از دنيا . معرض ومحترز بود . واورا سخط ومبغض . از آن روى كه مبغوض حضرت حق تعالى است . ورغبت در آن . مانع وصول برغايب دار عقبى . ورضوان حضرت مولى است . يا از جهت آنكه در معرض زوال وفنا است . يا از جهت آنكه هر محبوبى در جهان . متضمن انواع مكروه . واقسام اندوه است وهر راحتى مقرون . بصد محنت ومصيبت . وهركه از زاهدين . در امر دنيا تأمل كرده باشد . از جهت همهٔ اين جهات . دنيا را دشمن دارد . وباشد كه قومى . بدين معنى نيز باشند . دنيا را . باعتبار جهت دوم وسيم . دشمن دارند . وبهر تقدير زهد . دليل علو همت . ووفور بصيرت . ونشان مروت . واز اسباب ثروت آدمى باشد .

وقال عليه السلام . نعم القرين الرضا والعلم وراثة كريمة والآداب حلل مجددة والفكر مرآة صافية

خوب همنشينى است . رضا بما قسم الله . وتسليم بما قضى الله . واز حضرت رسالت پناه «صلى الله عليه وآله» مروى است «الرضا بالقضاء باب الله الاعظم» وعلم . وراثتى كريم است . آرى علم . ميراث انبياء واولياى خدا است «وقال النبى صلى الله عليه وآله . العلماء ورثة الانبياء» هركه اين ميراث . يافت . كليد سعادت وخزاين كرامت . در چنگ او در آمد (وقال تعالى . . ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا . وقال تعالى . والذين اوتوا العلم درجات . الآيه) وآداب پسنديده . واخلاق حميده . حلهاست . هميشه نو وتازه هرگز كهنه ومندرس نگردد . وپيوسته آدمى را . با آن زينت وشرف باشد . وفكر وتأمل صواب . آينهٔ صافيه است حقايق اشياء . واسباب سعادات دين ودنيا . آنجا پيدا باشد .

وقال عليه السلام . صدر العاقل صندوق سره والبشاشة حبالة المودة والاحتمال قبر العيوب

سينهٔ خردمند . صندوق سر او . ومخزن راز او است . متاع سخن خويش . بمخزن سينه مى سپارد ومهر زبان . بر سر آن ميگذارد . وگشاده روئى . وخوش خوئى . دام دوستى است . عقلا بآن دام دلهاى مردمان . صيد . ومودات ايشان . قيد ميكنند . وتحمل جفا . وبردبارى از مردم . قبر عيبها است . از آدمى . آرى چون شخص . بردبار وحمول باشد . مردم از او خشنود باشند . پس چشم از عيوب او . بپوشند . ودر اخفاى نقايص او . بكوشند . بلكه اورا . همه وقت ستايند . وبمدح وثناى او . لب گشايند . يا گوئيم چون شخص . بردبارى نمايد . واز سفاهت تيزى . اعراض نمايد عيوب او ظاهر نگردد . ونقايص عقل او . فاش نشود .

وروى انه عليه السلام قال فى العبارة عن هذا المعنى (المسالمة خبأ العيوب) ومن رضي عن نفسه
كثر الساخط عليه

وروایت کرده‌اند که آن حضرت . در تعبیر از این مطلب . فرموده . مصالحه وانفاق . نهان کردن عیبها است باخیمه ایست . برسر عیبها . چون میان دو کس . نزاع و مخالفت باشد . در صدد افشای عیوب هم . در آیند وچون صلح واتفاق نمایند . لب بعیب هم نکشایند . بلکه در وقت صلح . عیبهای نفوس . بخود پنهان نماند . وچون خصومت وعداوت . درمیان آید . عیبها بمیان آید . و در بعضی نسخ « خبآء » ممدود همچو « کساء » یعنی « خیمه » وهر که از خود . خشنود کردد . بسیار کردد . خشم کرفته براو . از این روی که چون از خود . خشنود باشد . خودبین و معجب بود . پس مردم را . خوار انکارد . وحرمت ایشان . پاس ندارد . پس مردم او را . ساخط کردند . وایضاً اصلاح عیوب خود . نکنند . واخلاق فاسد . باصلاح باز نیارد . پس از نظرها . بیفتد . یا جزای خودبین آن است که حق تعالی . او را در نظرها خوار سازد . ودر دلها بی اعتبار .

﴿ وقال علیه السلام . الصدقة دواء منجح و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم ﴾

صدقه . دوائی است حاجت روآرنده . یابنده . هر ضرر و مکروه که آدمی را رسد . چون صدقه دهد . آن بلا بکردد . و آن ضرر برخیزد . از حضرت رسالت پناه مروی است « داووا مرضاکم بالصدقة » واعمال بندکان دراین جهان . نصب کرده شود . پیش چشم ایشان . در آنجهان . یعنی جزای آنچه میکنند . از نیك و بد بی تفاوت . در آنجهان می بینند . وپیش چشم ایشان . می ایستد .

﴿ وقال علیه السلام . اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحم ویتکلم بلحم ویسمع بعظم ویتنفس من خرم ﴾

تعجب کنید آدمی را . نکاه می کند . بقطعهٔ از پیه که چشم او است . و سخن میکوید . بپارهٔ کوشتی که زبان او است . ومی شنود باستخوانی . یعنی غضروف کوش او . ونفس میکشد . از شکافی یعنی بینی .

﴿ وقال علیه السلام . اذا اقبلت الدنیا علی قوم اعارتهم محاسن غیرهم واذا ادبرت عنهم سلبتهم محاسن انفسهم ﴾

هرکاه روی آورد دنیا . بر قومی . عاریت میدهد . ایشانرا . نیکوئیهای دیکرانرا . وچون پشت کرداند . از ایشان . برمیکنند از ایشان . نیکوئیهای خودهاشانرا . غرض آنکه در نظر ابناء دنیا باکار باب علم و نهی . مال و نعمت را . قدری عظیم باشد . وتوانکر . عزیز و کریم نماید . نه خوار ولئیم چون کسی نعمتی یافت . وصفهای حسنه که دیکرانرا است . براو بندند . وچون فقیر و تنکدست کردد آن کمالات که او را باشد . هم از او سلب کنند . وهرکه دنیا باو . روی آورد . ابنای دنیا . باو روی آورند واو را دوستدار کردند . وکمالات ومحاسن . دربارهٔ او افتراء کنند . وبرهرکه پشت کرد . براو پشت بکردانند . واو را دشمن دارند . وکمالاتش پنهان سازند . وانکار کنند . وقد قیل .

﴿ دوستند آنکه را زمانه نواخت   دشمنند آنکه را زمانه فکند ﴾

ودوست عیب موجود . نه بیند . ودشمن عیب معدوم . به بیند .

﴿ وقال علیه السلام . خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم وان عشتم حنوا الیکم ﴾

اختلاط نمائید . با مردمان . مخالطتی چنانکه اکر بمیرید . با آن حالت . بکریند بر شما . از غایت حسرت واکر زنده باشید . ناله کنند . بسوی شما . از غایت محبت .

﴿ وقال علیه السلام . اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه ﴾

هرکاه دست یابی . بر دشمن خود . وقادر کردی . بر انتقام . پس بکردان . عفو از او را . شکر قدرت بر آن . آری اول واجب . در شکر این نعمت . عفو از کناه دشمن باشد .

﴿ وقال علیه السلام . اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم ﴾

عاجزترین مردمان . آن کس است که عاجز باشد . از اکتساب دوستان باوفا . وعاجزتر از آن کس . آن کس باشد که ضایع سازد . دوستی را که بدست آورده است او را « سنائی » کوید .

﴿ بدکسی دان که دوست کم دارد   زو بتر آنکه داشت بکذارد ﴾

واز آن حضرت در « دیوان » منقول است .

﴿ علیك باخوان الصفاء فانهم   عماد اذا استنجدتهم وظهور ﴾

﴿ فما بکثیر الف خل وصاحب   وان عدواً واحداً لکثیر ﴾

مضمون این شعر آخر را . در فارسی . نیکو کفته‌اند .

﴿ دوستی باهزار شخص کم است   دشمنی با یکی بود بسیار ﴾

﴿ وقال علیه السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه . خذلوا الحق ولم ینصروا الباطل ﴾

ودربارهٔ جمعی که کناری کرفته بودند . از قتال باو . یعنی در جنکها . نه با آن حضرت شدند . ونه با مخالفان کفت . فروکذاشتند حق را . ونصرت نکردند باطل را . این کلام را در تقبیح حال ایشان . میفرماید . کویا قومی دیکر . از اشرار که نصرت باطل . نمودند . بعذر نزدیکترند . از این معتزلین . چه نصرت باطل کانه مانعی است . نصرت حق را . ونوع عذری است . برای خذلان حق . ومعتزلین را . این شایبهٔ از عذر نباشد . وهم اشارت است . بلغو بودن وجود ایشان . وعدم صدور اثری . از حق و باطل . از ایشان وشارح « کاشی » کوید . غرض تعیین امر ایشان است . در وسط . نه در حد کمال شقاوت . همچو ناصران باطل . از امثال « عمرو بن العاص » وغیرهم . ونه کمال سعادت . همچو ناصران آن حضرت .

﴿ وقال علیه السلام . اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر ﴾

هرکاه برسد . بسوی شما . اوائل نعمتها . وشروع در آمدن کند . نفرت مدهید . ومرمانید . آخر آنرا . بکمی شکر . چون شکر . موجب مزید نعمت میکردد . وترك آن . موجب انقطاع . پس چون فوجی از نعمت . براو داخل شوند . واو شکر آن نکند . وپاس آن ندارد . آن فوجهای آخرین . از آن صید که دور اهند . واز عقب وارد میشوند . برمند . وباز کردند .

﴿ وقال علیه السلام . من ضیعه الاقرب اتیح له الابعد ﴾

هرکه ضایع کذارد . او را نزدیکتر باو . از قریب وخویش وآشنا . مقدر کرداند خدای . برای او . دورتری را . تا امداد واعانت او . نماید « صدق ولی الله » واین علم را . در تجارب زمان . بسیار مشاهده نموده‌ایم .

﴿ وقال علیه السلام . ما کل مفتون یعاتب ﴾

نه هر مفتونی را . عتاب توان نمود . بلکه بسا مفتون که عتاب کردن او . محض خطا باشد که او را . عذرها

باشد . وجز عاقلان دور اندیش . واصحاب درد وانصاف . آن در نیابند . وجاهل بیدرد وکوته اندیش از راه بی انصافی واعتساف . هیچ عذر او نپذیرد . پس زخم جکر آن مبتلا را . بخار عتاب وانکار . بخراشد وبنمك ملامت وسرزنش . بر ریش دل او . بپاشد . وبسیار باشد که عتاب . هیچ سود ندهد که شخص . نه چنان کرفتار باشد که خلاصی تواند . مثلاً بعشق شاهدی . یا معاشرت فاجری . یا بمنافرت بعضی از قوم خویش . مبتلا شده است . وفی الجمله طریقهٔ مؤمن ومتدین . وشیوهٔ عاقل ومستبصر . آن باشد که چون کسی را . در مصیبتی وفتنتی . افتاده بیند . براو رحمت آرد . واز برای او دعا کنند . واز مثل آن بخدای پناه برد . نه آنکه همچو بیدردان ناآزمودهٔ نادان . تیغ زبان . بملامت وتوبیخ او . بلند کند وزخم او را . ریش . وریش او را . ناسورتر کرداند . واز روی خودبینی . او را تحقیر وتسفیه نماید که چنین شخص . از وقوع در مثل آن حال . ایمن نباشد .

وسئل علیه السلام . عن قول النبی صلی الله علیه وآله . غیروا الشیب ولا تشبهوا بالیهود فقال علیه السلام . انما قال صلی الله علیه وآله . ذلك والدین قل فاما الآن فقد اتسع نطاقه وضرب بجرانه فامرؤ وما اختار

وپرسیدند . از آنحضرت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده . تغییر دهید . پیری را . یعنی خضاب کنید . وتشبه منمائید . به یهود . ظاهراً سبب این سئوال . آنست که آنحضرت . خضاب ننموده چنانچه جای دیکر مذکور است که سبب آن را . سئوال کردند . فرمود نحن قوم فی مصیبة . یعنی مصیبت فوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله پس آن حضرت . در جواب کفت که این سخن را . حضرت رسول فرمود . در حالتی که دین . کم بود . وشوکت نداشت . خواست پیران بخضاب . در غزوها جوان نمایند وبا یهود . نمانند . اما امروز که نطاق دین . فراخ است . وسینه بر زمین زده است . یعنی قرار وثبات کرفته است . ومتمکن کشته . پس هر مرد آنچه خواهد . اختیار کند . خواهد خضاب کند . وخواهد نکند .

وقال علیه السلام . من جری فی عنان امله عثر باجله

هرکه برود . رفتن بشتاب . در عنان امید . وطول امل خویش . ناکاه بسر در آید . باجل خویش شیفتهٔ آرزوها . وحریص بدنیا . توسن امید خود . در میدان طول امل . می تازد . وآنکاه خبردار میکردد که لشکر مرك . از کمین آفات . براو می تازد . وتوسن بخت او . در میدان امتحان . بسر در می آید . هان بیشتر از آنکه این توسن . بسر در آید . عنان او بکشید . وملاحظهٔ راه وچاه نمائید

وقال علیه السلام . اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما یعثر منهم عاثر الا ویدالله بیده یرفعه

ودر بعضی نسخ . چنین است والا ویده بیدالله یرفعه . یعنی درکذرید . از خداوندان مروتها . از خطا وزلات ایشان که نمی لغزد . از ایشان لغزنده . وبسر در نمی آید . از ایشان . بسر در آینده . مکر دست خدای بدست او است . واو را بر میدارد . از آن لغزیدن . زهی سعادت صاحب این منزلت . آری مروت . منزلی شریف است . وصاحب آن . شایسته است که دستش را . کاه افتادن . خداوند جهان بکیرد . واو را افتاده نکذارد . ومروت از مرء . مأخوذ است . یعنی مردی وجوانمردی . وآن . از کرامت نفس . وشرف

ذات برمیخیزد . وصاحب این صفت حمیده . اکر خطائی کند . چون ذات او . بر نیکی وسماحت وفتوت . مشتمل است . حق سبحانه وتعالی او را . توفیق قیام . واصلاح آن . وتدارك مافات . دهد ودر باب خطاء کذشت که خدای بنده را . دوست میدارد . وعملش را . دشمن میدارد . مثلاً آدم علی نبینا وعلیه السلام . چون از ارباب مروات بود . چون بلغزید . دست او . در دست خدای بود . او را از خاك مذلت . برداشت . وبخطاب اصطفاه . برافراشت . وابلیس . بر تلبیس که نه از ارباب مروات بود . چون بلغزید . قدمش هیچ جا . تا او به بند نکردید . وآدم . اکر بلغزید . هدایت الهی . چراغ در رهش داشت ناراستی وتواضع . پیش آورد . وبخطای خویش . مستبصر ومعترف کشت . وابلیس . بلغزید خذلان را شایسته بود . فضل الهی . تدارك آن لغزش ننمود . پس دعوی واستکبار . درکرفت . وبر کناه خویش . اصرار نمود . ونکوئی که لغزش صاحب مروت . بزرکتر است . از بیمروت که صاحب مروت باز براه آید . وبا آن خطا . بینا شود . وبیمروت بینا نشود که از اصل کور . وبی بصر باشد . اکر ابلیس لغزید . از کوری وشقاوت . لغزید . از آن روی براه . باز نیامد . واکر آدم لغزید . دو چشم روشن داشت . پس براه بینا شد . واز کمراهی . باز براه آمد . کور را لغزیدن . عادت باشد . پیوسته بلغزد وبینا را بعمرها . لغزیدنی افتد . بحکم اذا جاء القدر عمی البصر . مولوی کوید

(آدما تو نیستی کور از نظر   لیك اذا جاء القضا عمی البصر)
(عمرها باید بنا در کاه کاه   تا که بینا از قضا افتد بچاه)
(کور را خود این قضا همراه او است   که مر او را اوفتادن طبع وخواست)
(در حدث افتد نداند بوی چیست   از من است این بوی یا آلودکی است)
(ور کسی بروی کند مشکی نثار   هم ز خود داند نه از احسان یار)
(پس دو چشم روشن ای صاحب نظر   بهتر از صد مادر است وصد پدر)
(خاصه چشم دل که آن هفتاد تو است   پیش چشم حس که خوشه چین او است)

وقال علیه السلام . قرنت الهیبة بالخیبة والحیاء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر

مقرون کشته است . هیبت . یعنی ترسناکی . با خیبت . یعنی نومیدی وخسران . آری کوی سعادت در میدان دنیا وآخرت . آنکس برد که دل . قوی دارد . وهول نخورد . راه ندهد . وسپر پیش هر عارضه . نیفکند . پس در کار . مردانه بکوشد . وسعی ومجاهدت نماید . وخواهد آمد در ذکر شك . که بر چهار شعبه است . یکی از آن . هول است . وفرمود ومن هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه هرکه بترسد . از کاری که پیش روی او . آید . برکردد . بر دو پاشنهٔ خود قهقری . وقوله . والحیاء ومقرون کشته است حیاء . بحرمان . یعنی بنومیدی . چنانچه آمده است والحیاء یمنع الرزق . وحیاء هر چند . صفتی بنهایت محمود است . ولیکن ناکامی . بار آورد . وتعجب نکنی که از ایمان وتقوی . بهتر خصلتی . در دنیا وآخرت نیست . وآن نیز جفا وعنا . وحرمان دنیا بار آورد . وایضاً باشد که حیاء . از حد درکذرد . والبته موجب محرومی کردد . والفرصة الخ . وفرصت میکذرد . همچو کذشتن ابر . عاقل آن باشد که از روی عزم . بکار بشتابد . وعنان عزیمت . بدست تهاون نسپارد که وقت کار . همچو

از بهاری . تا چشم بهم زدی . گذشته باشد . واندوه وحسرت . از فوت وقت . در دل مانده . پس
بشتابید . بفرصتهای کار خیر . ووقت آن . دریابید . پیش از آنکه بگویند .

ای دریغا نیست از کس یاریم   عمر ضایع گشت در بیکاریم
تا توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

وقال علیه السلام . لنا حق فان اعطیناه والا رکبنا اعجاز الابل وان طال السری قال السید . وهذا
من لطیف الکلام وفصیحه ومعناه انا ان لم نعط حقنا کنا اذلاء وذلک ان الردیف یرکب عجز البعیر
کالعبد والاسیر ومن یجری مجراهما

مارا . حقی است لازم . یعنی حق خلافت وامامت . اگر مارا دهند . واگرنه سواریم . بر کفلهای شتران
ومی رویم . ودست یکباره برنمیداریم . وعنان شتر . بغاصب نمی سپاریم . هرچند دراز باشد . این سیر
وشبروی . واز آنچه ما . بیان کردیم . حاجت بترجمهٔ بیان سید . نماند . بلکه بیان سید . در این
مدعی . چنان تمام نیست .

قال علیه السلام . من ابطأ به عمله لم یسرع به حسبه

هرکه کند سیر دهد . اورا . عمل او . نخواهد شتافت باو . حسب او . یعنی تا کس نشتابد بکار . ومآثر
ابرار . داخل ارباب شرف ومروت . وقدر ومنزلت نگردد . ودر روایتی بجای حسبه . نسبه .
واقع شده . واین ظاهر است . یعنی تا کار نکند . وبخود تمام نگردد . نسب او را . بمقامی از دنیا
وآخرت . نرساند .

وقال علیه السلام . من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب

از کفارتهای گناهان بزرگ . دادرسی مظلوم وغمگین . وبرداشتن اندوه . از شخص اندوهگین است
مناسبت این امر . بکفارت . شاید این نکته باشد . چون شخص بارتکاب معصیت . خاطر اولیای خدارا
بلکه فرشتگان ملأ اعلی را . غمین کرده است . هم مناسب است که در کفارت . وعوض آن . خاطرهای
اندوهگین را . شاد کنند . ودلهای خراب را . آباد سازد .

وقال علیه السلام . یا ابن آدم اذا رأیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه وانت تعصیه فاحذره

یعنی ای ابن آدم . هرگاه دیدی که خدای سبحانه . ترا پی در پی . نعمت میدهد . وتو او را . معصیت میکنی
پس بترس که وقت حلول عقاب . ونزول عذاب است .

لطف حق با تو مداراها کند   چونکه از حد بگذرد رسوا کند

وقال علیه السلام . ما اضمر احد شیئاً الا ظهر من فلتات لسانه وصفحات وجهه

هیچ کس . پنهان نکرد . در ضمیر خود . چیزی را . از مثل حالات رضا . وسخط وحزن . وسرور
وخوف . وخجالت . مگر ظاهر شد . از فلتات زبان او . یعنی بر زبان او . کلمهٔ بی تأمل . سر بر زند که
از حالت ضمیر او . نشان دهد . وپیدا گشت . از صفحات رخسار او . مثل زردی روی که از خوف
نشان دهد . وسرخی . از خجالت بیان کند . وامثال آن .

وقال علیه السلام . امش بدائک ما مشی بک

ببر براه . درد خود را . چندانکه او ترا . براه میبرد . وترا از پای . نینداخته است . وبعبارتی دیگر
با درد بسر رو . چندانکه او با تو . بسر میرود . غرض آن است که شخص . برای اندک مرضی . خود را
از پای نیفکند . وصاحب فراش . نشود . وهم زیاده در مقام معالجه ومداوات . وکاویدن باین
در نیاید که بسیار باشد که شخص را . اندک خللی . یا بیشتر . در مزاج رو دهد . وتن از صحت کامله . نگردد
واو در معالجهٔ ناصواب . مبالغه نماید . ویکباره خود را . بیمار کند . بلکه هلاک سازد . وقول شارح
کاشیء اینجا . مرضی نیست . ومطابق اجمعی . روایت شده است . اجتنب الدواء ما احتمل بدنک الداء

وقال علیه السلام . افضل الزهد اخفاء الزهد

فاضلترین زاهدی . پنهان داشتن زهد خویش است . تا از مخالطت ریا . واغراض فاسده . دور باشد

وقال علیه السلام . اذا کنت فی ادبار والموت فی اقبال فما اسرع الملتقی

هرگاه تو . باز پس میرفته باشی . ومرگ روی بتو . می آمده باشد . پس چه زود خواهد رسید . وقت
ملاقات . تمثیل فرموده است . بشخصی که از راهی . باز گردد . ودیگری روی باو . می آمده باشد
البته زود بهم رسند .

وقال علیه السلام . الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر

یعنی بپرهیزید . بپرهیزید . پس بخدای که پوشیده است . بر گناهان عباد . پردهٔ عفو واغماض . حتی گویا
بتحقیق آمرزیده است . والبته بخشیده است .

وقال علیه السلام . وقد سئل عن الایمان

مردی از حضرت امیر . پرسید . ایمان چیست . فرمود چون فردا شود . بیا پیش من . تا خبر دهم ترا
در حضور استماع مردم . تا اگر تو . فراموش کنی . سخن مرا . دیگری برای تو نگه دارد . چه بتحقیق
سخن . همچو وحشیئی است . رمنده . یکی در می یابد آنرا . واز دیگری می جهد . وچون فردا بیامد
در جواب آن سؤال . فرمود .

الایمان علی اربع دعائم علی الصبر والیقین والعدل والجهاد والصبر منها علی اربع شعب علی الشوق
والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات
ومن زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات

ایمان . بر چهار دعامه . یعنی ستون نهاده شده . بر صبر ویقین . وعدل وجهاد . وصبر از آنها
بر چهار شعبه است . شوق وشفق . وآن خوف است . وزهد . یعنی اعراض بدل . از دنیا . وترقب
یعنی پاس داشتن . ومنتظر بودن . نه اغفال واهمال بکار داشتن . هر بنده که مشتاق جنت . ونعیم عقبی گردد
دل از شهوات دنیا . بگرداند . وچشم از زهرات او . بپوشد . وچون از آتش . خایف باشد
از محرمات اجتناب نماید . وهرکه زاهد گردد . در دنیا . ودل از آن بگرداند . خوار گیرد . مصیبات
دنیا را . وهرکه منتظر ومرتقب مرگ باشد . وبحقیقت آن امر . بشناسد . سوی خیرات وطاعات
بشتابد . وبنای صبر . بر این چهار شعبه . نزد تأمل ظاهر میگردد . چه هرکه شوق نعیم . وخوف جحیم
براو غالب باشد . وزهد از دنیا . وانتظار مرگ . اورا حاصل . البته بر مرارت طاعات . واز حلاوت

معاصی . صبر نماید . ودر مصیبات جزع نکند . ودر کار دین . کاهلی وسستی ننماید . وازاین چهار شعبه شعبهٔ اول . نظر سود اکرانه است که برای متاع نفیس . رغبت از متاع خسیس . بکرداند . وبرای نفع جلیل دل از نفع حقیر بکند . وشعبهٔ دوم . یعنی خوف . نظر غلامانه است . از ترس عذاب . ترك محرمات بکوید وشعبهٔ سیم . نظر حکیمان جهان وکاملان . وعالی همتان است . چون تأمل در دنیا . وفنا وزوال . وعنا وجفا . وتلون وتبدل . وغدر ومکر آن . نمایند . همه مصیبتی در دنیا . بر دل ایشان . آسان کردد وبر هیچ نعمت آن . منافست ننمایند . پس زبان حال ایشان . بپیوسته باین بیت . مترنم باشد .

(چیست دنیا و چیست مکر و فنش   بخدا اکر کری کند سخنش)

و بسرور دنیا هیچ مسرور نکردند . چنانچه از مصیبت آن . جزع ننمایند . از آن نظر که متنبی گفت

(اشد الغم عندی فی سرور   تیقن عنه صاحبه انتقالا)

و دنیا در چشم بینا . و عقل هشیار ایشان . صورت خیال . و حکم پردهٔ لعبت باز را . داشته . واما شعبهٔ چهارم . یعنی ترقب مرك . نظر حازمان متیقظ . ومجرمان مستحفظ باشد . وسالکان آکاه که از راهزن ودشمن . غافل . واز وقت فرصت کار . ذاهل نکردند .

والیقین منها علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة وتأول الحكمة وموعظة العبرة وسنة الاولین فمن تبصر فی الفتنة تبینت له الحكمة ومن تبینت له الحكمة عرف العبرة ومن عرف العبرة فكانما كان فی الاولین

اما یقین . آن بر چهار شعبه است . بر بینائی فطنت . یعنی زیرکی وهشیاری . وتأول حکمت . یعنی مبین شدن طریق صواب وسداد . در علم وعمل . پیش نظر عقل وموعظهٔ عبرت . یعنی پند واعتبار کرفتن . از حالات ناجین وهالکین . وسنت اولیان . یعنی وقایع وحالات امم ماضیه . و آنچه ایشانرا . پیش آمد . از مکافات اعمال . وعذاب ونکال . واغترار بدنیای غدار . وبیان این مقال . آنکه هر که متبصر وبینا کردد در فطنت . مبین وآشکار میکردد . از برای او حکمت . وهر که مبین شود برای او حکمت . عارف شود بمواضع عبرت وهر که عارف شود بعبرت کرفتن از حال دیکران . کویا بوده است در اولیان . وبرأی العین مشاهده کرده است . سرکذشت ایشان را . وتجربه نموده است . آثار واطوار هر قوم را . ونتایج هر حال را . از طاعت وعصیان . پس از کار مبدأ ومعاد بریقین باشد نه غرت وجهالت . وبر نظر دوربین باشد نه رعونت وغفلت

والعدل منها علی اربع شعب علی غایص الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن علم غور العلم صدر عن شرایع الحكم ومن حلم لم یفرط فی امره وعاش فی الناس حمیداً

واما دعامهٔ سیم . از دعایم ایمان . عدل بود . وآن در ظاهر نظر . وبعلم اقناعی . وضع شیء در موضع خود باشد . وپیش علم غایر . وفهم غایص اولی الابصار . وارباب حکم زاهره . وحلم راسخ . این باشد که حضرت میفرماید . هم بر چهار شعبه باشد . بر غایص فهم . یعنی فهم ارباب بصیرت که غواصی دریای حقیقت . نموده باشند . وغور علم . یعنی دانش اصحاب غور وتعمیق که بتدقیق نظر . دقایق حکمت دریابند وزهرت حکم . یعنی حکمت زاهره که همچو کوکب دری . از سماء هدایت الهی . می تابیده باشد . تا سالك با آن روشنائی . راه بسر چشمهٔ حیات عدل . برد . و در ظلمات شبهات وجهل . سر کردان نماند ورساخت حلم . یعنی حلم وعقل راسخ که در رزانت واستحکام . باجبال راسخ البنیان . مسامات نماید

وخیل دشمن وسبکساری . راه حصن حصین او . نیابد . پس هر که فهم عمیق کرد . بتحقیق دریافت . وبغور علم رسید . وهر که بغور علم رسید . بازکشت . از آبشخورهای حکمت ومعرفت حقه . سیراب از آب حیات علم وحلم . وهر که حلم ورزید . وبردباری وثبات . پیشه کرد . تفریط نکند . در امر خود . وزندکانی کند . میان مردمان . پسندیده و محمود . آری هر که فهم عمیق . وعلم دقیق . سلوك دارد . ودر راه حق . قدم صبر بفشارد . وبفضیلت عدل وعلم . متحلی . واز رذیلت جهل وظلم . متخلی کردد . پس همه کار او . بر طبق صواب . ونهج حق وراستی . باشد . ودر میان خلق . بر حکمت عادله . عمل نماید . حق سبحانه وتعالی فرمود (اعدلوا هو اقرب للتقوی . الآیه) پس عدل اورا . بطریق تقوی وپرهیزکاری . ومتابعت اوامر واحکام باری . کشاند .

والجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف والنهی عن المنكر والصدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنین ومن نهی عن المنكر ارغم انوف المنافقین ومن صدق فی المواطن قضی ما علیه ومن شنئ الفاسقین وغضب لله غضب الله له وارضاه یوم القیمة

واما دعامهٔ چهارم . از دعایم ایمان . جهاد است . یعنی سعی کردن در طریق دین . وکوشش نمودن در نصرت حق . وازالهٔ باطل . وآن نیز . مبنی بر چهار شعبه است . اول امر بمعروف . دوم نهی از منکر سیم صدق در مواطن . یعنی راستی ووفا . در مواضع حق . چهارم شنآن فاسقین . یعنی دشمن داشتن خارجان از طاعت . ومتابعت باری . وداخلین در اثم وبزه کاری . پس هر که امر بمعروف کند . وپشتی حق نماید . پشتهای مؤمنان را . سخت کند . وامر ایشان . قوی کرداند . وهر که نهی از منکر کند ومناهی خوار کرداند . بینیهای منافقان را . بر خاك مذلت مالد . وکردنهای کردنان . بشکند . وهر که در مواطن رستکاری . صادق وراستکار باشد . بر نفس خود حکم کند . وآنچه بر ذمت او . لازم باشد از حقوق حق بکذارد . وانصاف از خود بدهد . وامری تقرماید . تا خود اول . بجای بیارد . وهر که دشمن دارد . فاسقین را . ودر خشم شود از ایشان . برای رضای حضرت رحمن . در خشم شود . خدای دیان . برای او . وخشنود کرداند . او را از خود . روز قیامت . ووقت مجازات احسان . این است تعریف ایمان . پیش نظر حکیمان خورده دان . وعالمان قدسی نشان که از مشکوة نور انبیاء . وعلم اوصیاء اقتباس نمایند . واما تعریف متکلمان . ایمان را . یکبار باقرار لسان . واذعان جنان . ویکبار باضم عمل وارکان . بجان حقیقت شناسان که هیچ از حق وتحقیق . مغنی نیست . این قدر علم . کودکان را درشناخت دمویز ده کردکان . کافی نباشد . چه جای اسلام وایمان والسلام . واکر چه سایل از ایمان سئوال کرده بود . آنحضرت کفر وشك را نیز . بیان نمود . تا حقیقت ایمان . خوبتر واضح شود که الاشیاء تعرف باضدادها . پس میفرماید .

وقال علیه السلام . والكفر علی اربع دعایم علی التعمق والتنازع والزیغ والشقاق فمن تعمق لم ینب الی الحق ومن كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ سائت عنده الحسنة وحسنت عنده السیئة وسكر سكر الضلالة ومن شاق وعرت علیه طرقه واعضل علیه امره وضاق مخرجه

وکفر هم . بر چهار دعامه . مبنی باشد . تعمق ناصواب که بوسوسهای باطل کند . واز حق دور کرداند

واز اندازهٔ عقل . بیرون باشد . وتنازع . یعنی راه نزاع سپردن . ومکابره نمودن . واین رذیله . درحد افراطاست . ازفضیلت علم . ومناسب است باجهل مرکب . وزیغ . یعنی میل ازحق وصواب . واین رذیله درحد تفریطاست . واقرب بجهل بسیط . وشقاق . یعنی طریق نزاع وخلاف . ومسلك جور واعتساف سپردن . پس هرکه تعمق کند . وعنان توسن اندیشه . درمهالك رها کند . بازکشت بحق نکند . وهرکه بسیار باشد . کوشش او بروجه جهل . پیوسته کردد . عمای او از حق . وهرکه مایل کردد . از نظر صواب . بدنماید . نزد او حسنه . ونیکو نماید . نزد او سیئه . ومست کردد . مستی ارباب ضلالت وهرکه مجادله وخلاف . پیشه کند . و از اهتدای بهدایت اصحاب حق . یکسو شود . دشوار شود براو راههای او . ومشکل وسخت شود . براوامر او . وتنك کردد . راه بیرون شدن او .

والشك على اربع شعب على التماري والهول والتردد والاستسلام فمن جعل المراء ديدناً لم يصبح ليله
ومن هاله مابين يديه نكص على عقبيه ومن تردد في الريب وطئته سنابك الشياطين ومن استسلم
لهلكة الدنيا والآخرة هلك فيهما

وشك نیز . برچهار شعبه مبنی است . برتماری . یعنی مراء وجدال نمودن بباطل . وهول . یعنی ترسیدن وبددلی نمودن . دراقدام بحق . وعزیمت درطلب صواب . وتردد . یعنی سرکردان بودن . و آمد وشد ازروی حیرت نمودن . واستسلام . یعنی سپر انداختن . وتسلیم داعی ضلالت شدن . وکردن بعجز نهادن ودست از مجاهده بازداشتن . وقوله ، فمن جعل ، پس هرکه کردانید . مراء وخصومت را . عادت خود درهمه حال . صبح نکند هرکز . شب جهالت او . ومنکشف نکردد . پردهٔ ضلالت او . وهرکه بترساند اورا . آنچه پیش دودست او است . یعنی جهاد درراه حق . بازکردد . بردوعقب خود . وترسان وهرکه آمد وشد کند . درشك . وملازم کردد . بدکمانی را . وخودرا ناامن یقین . ترساند . بسپرد او را . درزیر کام . سمهای شیاطین . وهرکه مستسلم شود . وکردن نهد . هلاك وفساد دنیا وآخرت را وسعی نکند . دراصلاح آن . هالك کردد . هم دردنیا . وهم درآخرت .

قال السيد رضي الله عنه ، وبعد هذا كلام تركناه كراهة خوف الاطالة والخروج عن الغرض المقصود
في هذا الكتاب

سید رضی الله عنه ، میکوید . وبعد از این کلمات . کلام طویلی است . ترك دادیم ما . ذکر آنرا . از ترس تطویل . وخارج شدن ازغرضی که مقصود اصلی است . دراین کتاب .

وقال عليه السلام ، فاعل الخير خير منه وفاعل الشر شر منه

فاعل خیر . ازخیر بهتراست . وفاعل شر . ازشر بدتراست .

وقال عليه السلام ، كن سمحاً ولا تكن مبذراً وكن مقدراً ولا تكن مقتراً

باش جوانمرد . ومباش مبذر . یعنی ازحد کذراننده دراتفاق (قال تعالى ، ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين وكان الشيطان لربه كفوراً) وباش اندازه نهنده . درانفاق . ومباش مقتر یعنی تنك کیرنده .

وقال عليه السلام ، اشرف الغنى ترك المنى

شریفترین توانکری . ترك آرزوها است . چنانچه دروصیت ، امام مجتبی حسن علیه السلام ، فرموده ، اياك والاتكال على المنى فانها بضائع النوكى .

وقال عليه السلام ، من اسرع الى الناس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون

هرکه بشتابد بمردمان . بآنچه کاره هند . آنرا . کویند درحق او . آنچه نمیدانند . از معایب ونقایص

وقال عليه السلام ، من اطال الامل اساء العمل

هرکه درازکند . آرزورا . بدکرداند عمل خودرا . آری هرکه بطول امل . مبتلا کردد . بکار بد خویش بینا نکردد . وتمع منی . یعنی آرزوهای دور . دلیل حماقت وغرور . باشد . وطول امل . یعنی امیدهای دراز . پیش کرفتن . موجب حرص وسوءعمل . باشد . وامارجای دردنیا وآخرت . ستوده . وصفت مؤمنان وحکیمان . بوده باشد . وآن . امید براندازه داشتن است .

وقال عليه السلام ، وقد لقيه عند مسيره الى الشام دهاقين الانبار فترجلوا له واشتدوا
بين يديه . ماهذا الذي صنعتموه فقالوا ، خلق منا نعظم به امراءنا فقال ، والله ما ينتفع
بهذا امراؤكم وانكم لتشقون به على انفسكم في دنياكم وتشقون به في آخرتكم وما اخسر المشقة
وراءها العقاب واربح الدعة معها الامان من النار

وکفت . آن حضرت . وقتی که باو برخورده بودند . وقت رفتن به شام ، دهقانان بلدهٔ انبار ، یعنی بزرکان ارباب ملك ومال ایشان . پس پیاده شده بودند . ومیدویدند . پیش روی آنحضرت . کفت این چه کاراست که شما . میکنید . کفتند . عادتی است ازما که بآن . تعظیم امرای خود . میکنیم . پس کفت . آن حضرت . والله که منتفع نمیکردند . باین امر . امرای شما . وشما مشقت می نهید . باینکار برنفوس خود . دردنیای خودتان . وزیان کار میکردید . باین سبب . درکار آخرت خود . وچه زیان کاری بزرك است . مشقتی که درعقب آن عقاب باشد . وچه سود جلیل است . راحتی که باآن . امان از عذاب نار باشد .

وقال عليه السلام لابنه الحسن ، يا بني احفظ عني اربعاً واربعاً لا يضرك ما عملت معهن ان اغنى الغنى
العقل واكبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واكرم الحسب حسن الخلق يا بني اياك ومصادقة
الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرك واياك ومصادقة البخيل فانه يقعد عنك احوج ما تكون اليه واياك
ومصادقة الفاجر فانه يبيعك بالتافه واياك ومصادقة الكذاب فانه كالسراب يقرب عليك البعيد ويبعد
عنك القريب

وکفت . باپسر خود حضرت حسن علیه السلام ای پسرك من . حفظ کن ازمن . چهار چیز . وچهار چیز را . تاضرر نکند ترا . آنچه بکنی . باآن دوچهار وصیت . بدرستی که بی نیازتر بی نیازی . عقل است وبزرکتر فقری . حمق است . وباوحشت تر وحشتی . عجب است . یعنی خودبینی . وکریمتر حسبی وشرف حسن خلق است . ای پسرك من . بپرهیز . ازدوستی احمق . چه بتحقیق او میخواهد . ترانفع رساند ضرر میرساند . وبپرهیز . ازدوستی بخیل که او . ازتو قاعد میکردد . محتاجتر وقتی که باو باشی . یعنی یاری تونمیکند . وبپرهیز . ازدوستی بدکار که او میفروشد ترا . باندك چیز . وبپرهیز . ازدوستی دروغکو

یعنی اهل باطل که او . همچو سراب بی آب است . نزدیك میکرداند . بر تو دور را . و دور میکرداند . از تو نزدیك را . بگفتار ناصواب . چنانچه عادت سراب است .

وقال علیه السلام . لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض

هیچ نزدیکی جستن . بخدا روا نباشد . بافعال سنی . هرکاه ضرر رساند . بافعال واجبی .

وقال علیه السلام . لسان العاقل وراء قلبه وقلب الأحمق وراء لسانه . وقال السید رضی الله عنه . وهذا من المعانی العجیبة الشریفة والمراد به ان العاقل لایطلق لسانه الابعد مشاورة الرویة ومؤامرة الفکرة والأحمق تسبق حذفات لسانه وفلتات کلامه مراجعة فکره ومماخضة رأیه فکأن لسان العاقل تابع لقلبه وکأن قلب الأحمق تابع للسانه

«زبان» مرد عاقل . ازپس «دل» اواست . و «دل» احمق . ازپس «زبان» اواست «سید رضی الله عنه» میکوید . واین . ازمعانی عجیبهٔ شریفه است . ومراد . آن است که عاقل . رها نمیکند «زبان» خودرا مکر بعدازمشورت باندیشه . و مصلحت بافکر . و احمق پیشی میکیرد . آنچه «زبان» او . می افکند واز کفتار او . ناکاه سر میزند . بر مراجعت اندیشه . ومماخضت رأی . یعنی جنبانیدن آن . وهرطرف کردانیدن . و پیش وپس آن دیدن . پس کویا «زبان» عاقل . تابع «دل» اواست که بصوابدید «دل» کوید . چنانچه شاعر کفته .

(زبان دان سنجیده مرد کهن   بیندیشد آنکه بکوید سخن)

و«دل» احمق تابع «زبان» اواست . چه بی تأمل کوید . پس بفکر افتد که صواب هست یانه . وخاموشی درمقامیکه معنی . سنجیده نشده باشد . بهترین خاموشیها بود . وکفتار آنجا . ناخوبترین کفتارها . وهمچنین کردار ازعقلاء . برعقب سر کفتار بعدازاندیشه . وتأمل درجهات آن . باشد . وکردار سفهاء . قبل ازتأمل وتأنی . صادر کردد . چنانچه درامثال کویند «عقل روستائی ازپی می آید» وبالجمله عاقل . آن بودکه ازابتدای کار . نظر درپایان کار . کند . وتأمل صواب . دراثر ونتیجه . وصحت وفساد آن . نماید خواه در کفتار . وخواه در کردار . ونیك بخت . در دنیا وآخرت . آن کس است که عقل . ازاو پیش پیش رود . بدبخت آن کس که عقل . ازپس او آید .

(مرد آخر بین مبارك بنده ایست   ازپس هر کریه آخر خنده ایست)

(عاقلان خود نوحها پیشین کنند   جاهلان آخر بسر بر میزنند)

وقد روی عنه علیه السلام . هذا المعنی بلفظ آخر وهو قوله . قلب الأحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه ومعناهما واحد

واینمطلب را . نوعی دیکر هم . از آنحضرت روایت کرده اند . باین لفظ «دل» احمق در «دهان» اواست و «زبان» عاقل . در «دل» اواست . از آنجهت که احمق اندیشه نکرده . بکوید . کویا دلش . بجای «زبان» نهاده است . وچون عاقل . تأمل کند . پس بکوید . کویا زبانش . درجای «دل» نهاده است وجه نیکو فرموده «صلوات الله علیه» .

وقال علیه السلام لبعض اصحابه فی علة اعتلها . جعل الله ماکان من شکواك حطاً لسیئاتك فان المرض

لا اجر فیه ولکنه یحط السیئات ویحتها حت الأوراق وانما الأجر فی القول باللسان والعمل بالأیدی والأقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة والسریرة الصالحة من یشاء من عباده الجنة

قال السید رضی الله عنه . واقول صدق علیه السلام . ان المرض لا اجر فیه لأنه من قبیل ما یستحق علیه العوض لأن العوض یستحق علی ماکان فی مقابلة فعل الله تعالی بالعبد من الآلام والأمراض وما یجری مجری ذلك والأجر والثواب یستحقان علی ماکان فی مقابلة فعل العبد فبینهما فرق قد بینه علیه السلام کما یقتضیه علمه الثاقب ورأیه الصائب

وکفت آنحضرت . ببعضی از اصحاب خود . در بیماری که اورا . بود . بکرداند خدای . آنچه بود ازمرض تو . موجب حط . یعنی سقوط کناهان تو . چه بتحقیق که مرض . در آن اجر نیست . ولیکن ساقط میکرداند . کناهان را . و میریزاند آنرا . همچو ریختن برك . واجر نباشد مکر . درقول بلسان . وعمل بدستها وقدمها . وحق سبحانه وتعالی . داخل میکرداند . بنیت صادقه . وسریرت صالحه . هرکرا خواهد . ازعباد خود . ببهشت . یعنی مناط همه عمل . دست وپا نیست . بلکه آنراکه خدای خواهد . بنیت خیر . داخل بهشت میکرداند . پس اکر بسبب امراض . وبلیات که اورا . رسد وصبر نماید . وسریرت خویش . نیکو دارد . داخل جنت شود . چه عجب باشد «سید» میکوید . ومن میکویم . حق کفت آنحضرت . اینکه مرض را . اجر نیست . چراکه آنرا . عوض است . از آن روکه بنده مستحق عوض . آنجا میشود که خدای . باو امری کند . ازمثل آلام وامراض . ومانند آن واجر وثواب . آنجا مستحق کردد که فعل . ازعبد صادر کردد . ومیانه فرق است . وحضرت آن فرق بعلم ثاقب ورأی صائب . بیان نموده .

وقال علیه السلام فی ذکر خباب بن الأرت . یرحم الله خباباً فلقد اسلم راغباً وهاجر طائعاً وعاش مجاهداً

و درذکر «خباب الأرت» میفرماید . واو از «مهاجرین» است . ودر صحبت آنحضرت می بود . وبعد ازمراجعت ازحرب «صفین» در «کوفه» وفات یافت . واول کسی است که آنحضرت . اورا در «کوفه» دفن فرموده . کفت . رحمت کند خدای . بر «خباب» بتحقیق اسلام آورد . از روی رغبت و «مهاجرت» نمود . از روی طوع ورضا . و زندکانی نمود . سعی کننده . وجهاد نماینده . درراه خدای تعالی .

طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع بالکفاف ورضی عن الله تعالی

خوشا . حال آنکس که یاد کرد . روز معادرا . وعمل کرد . از برای روز حساب . وقناعت نمود ازدنیا بکفاف . وراضی شد ازحق تعالی . بآنچه قضا کرد . دربارهٔ او . ازرخاء وعناء .

وقال علیه السلام . لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلك انه قضی فانقضی علی لسان النبی الأمی صلی الله علیه وآله انه قال . یا علی لا یبغضك مؤمن ولا یحبك منافق

اکر بزنم بر «دماغ» مرد مؤمن . باین شمشیر خود . تامرا دشمن دارد . دشمن ندارد . واکر بریزم دنیارا بر منافق تمامها . تامرا دوست دارد . دوست ندارد . واین از آن است که قضا شده است . پس منقضی

كشته . برزبان پیغمبرامی . اینکه گفته است . یاعلی دشمن ندارد ترا . مؤمنی . ودوست ندارد ترا . منافقی

وقال علیه السلام . سیئة تسؤك خیر عندالله من حسنة تعجبك

سیئهٔ که ترا غمکین کند . بهتراست نزد خدا . ازحسنهٔ که ترا . درعجب افکند .

وقال علیه السلام . قدر الرجل علی قدرهمته وصدقه علی قدر مروته وشجاعته علی قدر أنفته

وعفته علی قدر غیرته

قدر هر کس . بقدر همت او است . وصدق هر مرد . بقدر مروت او است . وشجاعت او . بقدر انفهٔ او است . یعنی ننك داشتن ازنالایق . وعار داشتن . وخشم کرفتن ازناشایست . وعفت او . بقدر غیرت او است . هرکه غیور باشد . روا ندارد . درحرمات دیکران . آنچه بهر خود روا ندارد . تا بمثل آن . کرفتار نکردد .

(جو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات)

وازانجااست . قول «مازنی غیور قط» «مولوی» کوید .

(ای دریده پوستین یوسفان   کر بدرد کرک آن از خویش دان)

(ز آنچه می بافی همه روزه بپوش   ز آنچه میکاری همه ساله بنوش)

(فعل تست این غصهای دمبدم   این بود معنی قد جف القلم)

(که نکردد سنت ما از رشد   نیك نیکی را بود بد راست بد)

روایت شده است . بمضمون که هرکه بدی قصد کند . درحرمات مردم . مثل آن . برخود بیند ازقبیل «من حفر بئراً لأخیه فقدوقع فیه» وازقبیل «من سل سیف البغی قتل به» و «من قتل قتل»

وقال علیه السلام . الظفر بالحزم والحزم باجالة الرأی والرأی بتحصین الأسرار

ظفر بحزم است . یعنی احتیاط و آکاهی . وحزم بجولان دادن رأی است . ونظر در اطراف آن کردن وحقیقت آن . دانستن . ورأی زدن . بتحصین ومحافظت اسرار است . هرکه سر خویش . فاش کند رأی او محفوظ نماند . پس ازحزم دور باشد . پس ظفر بر مراد . نیابد . وبر دشمن غالب نکردد

وقال علیه السلام . احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع

بپرهیزید . ازصولت کریم . چون کرسنه وتنك دست کردد . وازصولت وشرارت لئیم . چون سیر وقوی کردد . کرسنکی وسختی وخواری . کریم را . ازخلق وازحال خود . بیرون برد . ونسبت بحال خوشی سوانی وحدتی . خلقش را عارض شود . ازتنکدلی وناکامی . واما لئیم . اپحسال در او . وقت سیری وخوشی . سختتر باشد که نعمت . موجب بطر وطغیان او . کردد . واخلاقش را . بکرداند . ووقت سختی وتنکی . ازضرورت . افتادکی وعجز درکیرد «بیت»

(مردم سفله بسان کرسنه کربه است   که پنیر لذیذ آرد و که بخرد)

(تاش همی خوار داری و ندهی چیز   از تو چه فرزند مهربانت نبرد)

(راست چو چیزی بدست کرد و فرو خورد   کر تو بدو بنکری چو شیر بغرد)

وقال علیه السلام . قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت علیه

دلهای مردمان . وحشی است . ورمنده . هرکه آنهارا . تألف کند . یعنی بالفت رام کرداند رو بسوی او آورند .

وقال علیه السلام . عیبك مستور ما اسعدك جدك

عیب تو . پنهان است . مادام که مساعدت کند . ترا . بخت ودولت . وناز ونعمت . چنانچه فرمود چون شخص توانکر شود . عیوب اورا . بر دیکران بندند . وچون فقیر کردد . عیوب دیکران را . براو نهند . واین دوبیت در «دیوان» دراین باب است .

(یغطی عیوب المرء کثرة ماله   فصدق فیما قال وهو کذوب)

(ویزری بعقل المرء قلة ماله   فحمقه الأقوام وهو لبیب)

وقال علیه السلام . اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة

اولیترین مردمان . بعفو . قادرترین ایشان . برعقوبت است . هم بحکم مروت وجوانمردی . وهم بحکم شکر نعمت حضرت باری .

قال علیه السلام . السخاء ما کان ابتداءً فاما ما کان عن مسئلة فحیاء وتذمم

بخشش . آن است که ابتداء . باشد . واما آن عطا که بعد از سئوال بود . آن . از روی حیا . وبیم معیوب ومذموم شدن . باشد .

قال علیه السلام . لاغنی کالعقل ولافقر کالجهل ولامیراث کالأدب ولاظهیر کالمشاورة

نیست توانکری . همچو عقل . ونه فقری . همچو جهل . ونه میراثی . همچو ادب . ونه پشتی ومددی همچو مشورت نمودن .

قال علیه السلام . الصبر صبران صبر علی ماتکره وصبر عما تحب

صبر . دو صبر است . صبری بر مکروه . وصبری از محبوب .

قال علیه السلام . الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة

توانکری درغربت . وطن است . وپریشانی دروطن . غربت است .

قال علیه السلام . القناعة مال لاینفد

قناعت . مالی است که تمام شدن . ندارد .

قال علیه السلام . المال مادة الشهوات

مال مادهٔ شهوتها است . آری تنکدست . آرزوها دروی بمیرد . ومرادات دردل او . سر برنکیرد

قال علیه السلام . من حذرك کمن بشرك

هرکه ترا تحذیر کند . وازشر بیم دهد . همچو آن کس باشد که ترا . بخیر بشارت دهد . بلکه منت او بیشتر باشد . چراکه دفع ضر . اهم باشد . ازجلب نفع .

قال علیه السلام . اللسان سبع ان خلی عنه عقر

«زبان» سبعی است . درنده . اکر دست ازاو . باز داشته شود . بدرد صاحب را . ودیکران را در «دیوان» آنحضرت . این ابیات دراینمعنی . مذکور است .

(فلا تكثرن القول في غير وقته   وادمن على الصمت المزين للعقل)

(يموت الفتى من عثرة بلسانه   وليس يموت المرء من عثرة الرجل)

(فلا تك مبتاثاً لقولك مفشياً   فتستجلب البغضاء من زلة النعل)

قال عليه السلام . المرءة عقرب حلوة اللبسة

زن . عقربی است . كزيدنش شيرين . وزهرش درجان . دلنشين . اشارت بصحبت آدمی است . بازنان با همه اضرار و آزار ايشان . دردين ودنيا .

قال عليه السلام . الشفيع جناح الطالب

شفاعتكر . پروبال صاحب حاجت . باشد كه بمدد او . پرواز نمايد . وبال پرصيد مراد . بكشايد

قال عليه السلام . اهل الدنيا كركب يسار بهم وهم نيام

اهل دنيا همچو . كاروانيند كه ايشانرا . سير ميفرمايند . و بمنزل مى برند . وايشان درخواب اند بيخبر كه ناگاه . راه طى كنند . وبمنزل رسيده اند . ومنادى ندا ميكند كه اين منزل است . فرود آييد . وبار بكشاييد

قال عليه السلام . فقد الاحبة غربة

فقدان دوستان . غربت باشد . چنانچه فرموده . والغريب من ليس له حبيب .

قال عليه السلام . فوت الحاجة اهون من طلبها الى غير اهلها

فوت حاجت . بردل آزادان . آسانتر باشد . از طلب كردن حاجت . از غير اهل آن .

قال عليه السلام . لا تستحى من اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه

حيا مكن . وعيب مشمار . عطاء كم را نه بتحقيق محروم ساختن . كمتر است از آن عطاء كم . غرض آن است كه اگر قادر . برعطاء بسيار . نباشى . از كم شرم مدار .

قال عليه السلام . العفاف زينة الفقر

عفاف نفس . زينت فقر باشد . يعنى فقير چون عفيف باشد . اورا آن زينت . بس بود .

قال عليه السلام . اذا لم يكن ما تريد فلا تبل كيف كنت

لا تبل . نهى است از مبالى بيالى . برخلاف قياس . هرگاه آن نباشد كه تو . ميخواهى . پس پروا مدار هرگونه باشى . چون كعبتين اقبال . نقش مراد برنيارد . هر نقش كه خواهد برآرد . ودر . . . العالمين . اين ابيات را . درمثل اين باب . به امير المؤمنين عليه السلام . نسبت داده است .

(اذا ما لم تكن ملكاً مطاعاً   فكن عبداً لمالكه مطيعاً)

(فان لم تملك الدنيا جميعاً   كما تختار فاتركها جميعاً)

(هما شيئان من نسك وملك   ينيلان الفتى شرفاً رفيعاً)

(اذا ما المرء عاش بكل شيء   سوى هذين عاش بها وضيعاً)

قال عليه السلام . لا ترى الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً

نمى بينى تو . جاهل را . مگر درحد افراط از وسط . يا تفريط (قالوا . في قوله تعالى . . اذ يقول امثلهم طريقة . . الآية) يعنى اوسطهم . پس عاقل درهمۀ امور . ميانه رود . وجاهل . يادر گذراند . تير

از نشانه . يا نرساند . ودرهمه امور . حق در وسط است . ازاين روى . سواء الطريق حق . گويند . الا ماشذ . مثلاً ايمان وايقان ميانه . صورت ندارد كه بايد دركمال . باشد .

قال عليه السلام . اذا تم العقل نقص الكلام

چون عقل تمام گردد . سخن كم گردد . اشارت است . بفضيلت خاموشى كه دال است . بر تمام عقل شخص چندانكه كم مايه . وتنگ حوصله . باشد . گفتار او . بسيار بود . همچو درياى تنگ آب . جنبنده وبا اضطراب . باشد . وچون پرمايه وسنجيده . ومملو گردد . همچو ميان درياى زخار . خاموش و آسوده وبى خطر . گردد .

وقال عليه السلام . الدهر يخلق الابدان ويجدد الآمال ويقرب المنية ويباعد الامنية من ظفر به

نصب ومن فاته تعب

زمانه تنهارا . كهنه ميكند . واميدهارا . نو ميگرداند كما روى . يشيب ابن آدم ويشب فيه الخصلتان الحرص وطول الامل . ونزديك ميگرداند . مرگ را . ودور ميگرداند . آرزو واميدرا . هركه ظفر يابد بزمانه . يعنى بمال دنيا . دررنج وزحمت افتد . درحراست مال . وطلب زيادتى . ومعارضت ومكافحت با خصماء . وهركه فوت شود . زمانه از او . درتعب وسختى افتد . از پريشانى وتنگدستى . پس هيچ خوشى از زمانه متوقع نباشد . واز شر او . حذر اولى بود .

قال عليه السلام . من نصب نفسه للناس اماماً فعليه ان يبدء بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه

بسيرته قبل تأديبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم

هركه نصب كند . نفس خود را . از براى مردمان . امام . ومعلم ومؤدب ايشان . براو لازم است آنكه ابتداء كند . بتعليم نفس خود . پيش از تعليم ديگران . وبايد تأديب او . بسيرت خود . مردم را بيشتر باشد . از تأديب او . بزبان . يعنى اول سيرت خويش . نيكو گرداند . تا مردمان اقتداء نمايند . وادب بپذيرند . وبى ريب تأثير آن . بيشتر باشد . از تعليم بزبان . چه هر كه فعل وسيرتش . مطابق باقوالش نبود موعظه وتأديب او . اثر ندهد . وچگونه اثر دهد . آن موعظه كه مستمع . خلاف آن . در واعظ برأى العين مشاهده نمايد . ومعلم نفس خود . و مؤدب خود . احق و اولى باشد . با جلال و تعظيم از معلم مردمان . ومؤدب ايشان .

وقال عليه السلام . نفس المرء خطاه الى اجله

نفسهاى مرد . گامهاى او است . بسوى اجل موعود . هر نفس كه ميزند . گامى بمرگ نزديك ميگردد . وخشتى از بناى عمر او . مى افتد .

وقال عليه السلام . كل معدود منقض وكل متوقع آت

هر شمرده شده . منقضى شونده است . وهر انتظار برده شده . البته آينده است .

وقال عليه السلام . ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها

يعنى چون امور مشتبه گردند . بايد اعتبار كرده شود . آخر آن . باول آن . واين حكمتى جليل . وعلمى عظيم است . ومدار اعتبار . برآن باشد . چنانچه در وصيت فرزند خود . حضرت حسن مجتبى عليه السلام .

فرموده استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه

ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معویة و مسئلته عن امیر المؤمنین علیه السلام
قال ، فاشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ
تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین ویقول ، یا دنیا یا دنیا الیك عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان
حینك هیهات غری غیری لا حاجة لی فیك قد طلقتك ثلثاً لا رجعة فیها فعیشك قصیر و خطرك یسیر
واملك حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق و بعد السفر وعظیم المورد

واز خبر ضرار بن ضمرة الضبابی است . وقتی که داخل شد . بر معاویه و سئوال کرد معاویه اورا از امیر المؤمنین علیه السلام ، گفت . گواهی میدهم که دیدم اورا . در بعضی مواقف او . وقتی که فرو گشته بود . شب . پردهای ظلمت خود را . و او ایستاده بود . در محراب خود . و گرفته بود بدست ریش مبارك خود را . می تپید . همچو تپیدن شخص مار گزیده . ومیگریست . گریستن شخص غم رسیده ومیگفت . ای دنیا ای دنیا . دور شو از من . آیا بمن تعرض کردهٔ . یعنی خود را بر من . عرض میکنی برای فریب . یا بسوی من . تشوق نمودهٔ . یعنی آرزومند گشتهٔ بمن . وهستی مرا خواهان . نزدیك مباد هرگز . وقت تو . و مرساد . زمان وصل تو . ودور است این کار . وطمع تو . فریب غیر مرا ومجوی صیدی . ورای من . نیست حاجتی مرا در تو . بتحقیق طلاق دادهام ترا . سه طلاق که دیگر . رجعت روا نیست . مراد در آن . چه زندگانی تو . کوتاه است . وقدر تو که بزرگ می شمارند . اندك است . و امید تو ومرادهای تو . خرد است . آه از کمی توشه . و از درازی طریق . ودوری سفر . وبزرگی موضع ورود و مشاعر اهل بیت ، اشاره بطلاق آنحضرت . دنیارا . گفته است .

(عتبت علی الدنیا وقلت الی متی   اکابد دهراً همه لیس ینجلی)
(فقالت نعم یا ابن الکرام رمیتکم   بسهم عناد حیث طلقنی علی)

ومن کلام له علیه السلام للسائل الشامی لما سئله اکان مسیرنا الی الشام بقضاء من الله وقدر بعد کلام
طویل هذا مختاره ، ویحك لعلك ظننت قضاء لازماً وقدراً حاتماً ولو کان ذلك کذلك لبطل
الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییراً ونهاهم تحذیراً وکلف یسیراً
ولم یکلف عسیراً واعطی علی القلیل کثیراً ولم یعص مغلوباً ولم یطع مکرهاً ولم یرسل الانبیاء
لعباً ولم ینزل الکتاب للعباد عبثاً ولا خلق السموات والارض وما بینهما باطلاً ذلك ظن الذین کفروا
فویل للذین کفروا من النار

و گفت . آن حضرت . بسائل شامی ، که گفت . آیا رفتن ما . به شام ، بقضای خدا . وقدر او تعالی بود بعد از کلام درازی که این مختار آن کلام است . وبعضی از آن کلام . اینست که بحق آن خدای که دانه در دل خاك بشکافت . و آدمیان را از خاك . بیافرید که گام ننهادیم . بر موضعی . وفرو نرفتیم . بوادیی . مگر بقضای خدا . وقدر او تعالی . پس گفت سائل شامی ، از این قرار نمی بینم . از برای خود مزدی . در این سفر پرخطر که نه باختیار . از ما صادر شده . بلکه قضا و قدر . باعث وموجب گشته . آنحضرت فرمود . هر آینه البته بزرگ گردانید . خدای تعالی . دیان روز جزا . اجر شما را . در رفتن شما . در آن حال که

رونده بودید . ودر بازگشتن شما . در آن حال که بازگردنده بودید . ونه بودید شما . در هیچ حالی از حالات خود . اکراه کرده شده . وبآن حالت مضطر ومجبور گشته ، شامی ، گفت . چگونه چنین باشد وقضا وقدر ما را . میراند بآن حرکت . و میخواند بآن حالت . پس آنحضرت گفت . ویحك تا آخر آنچه . اینجا مذکور شده ، عرب ، کلمهٔ ، ویحك ، را غالباً . در مقام ترحم گویند . وکلمهٔ ، ویلك ، را در مقام خشم وعذاب . مگر تو پنداشتی . قضائی لازم . وقدری واجب را . واگر این چنین می بود هر آینه باطل میشد . ثواب وعقاب . وساقط میگشت . وعد ووعید حضرت رب الارباب . بتحقیق که حق سبحانه وتعالی . امر کرده است . بندگان خود را . بروجه تخییر . ونهی کرده است ایشان را بروجه تحذیر . یعنی ایشان را . در اوامر ومناهی . مسلوب الاختیار ومرفوع القدره . نگردانیده وتکلیف کرده است . اندك آسان . وتکلیف نکرده است . بسیار دشوار . وعطا کرده است . بروجه مزد . بازاء فعل قلیل . اجر بسیار . و معصیت کرده نشده است . از روی مغلوب شدن . وطاعت کرده نشده . از روی مکره ومجبور بودن . ونفرستاده است . انبیارا . ببازی ولهو . ونفرستاده است کتابها را . برای عباد . بعبث ولغو . یعنی اگر عباد را هیچ اختیار . در کار نمیبود . ارسال رسل وانزال کتب . محض عبث میبود . وخلق نکرده است . آسمانها وزمین را . وآنچه مابین آنهاست بروجه باطل . این گمان آنهااست که کافر گشته اند . ووای مر کافران را . از عذاب نار . وبعد از آن فرمود ای شیخ . آن مقالهٔ بت پرستان ، وجنود شیطان ، وگواهان دروغ . وکوران از راه صواب است وایشان ، قدریه این امت . و مجوس ، این امتند . این بیان . مطابق نقل فاضل بحرانی است . ودلالت میکند که ، قدریه ، در کلام رسول [ص] که ، القدریة مجوس هذه الامة ، مجبره اند . وعبارت حدیث مختلف واقع شده است . ودر ، کافی ، چنین است ، تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وجنود الشیطان وقدریة هذه الامة ، ودر بعضی کتب . لفظ ، اخوان ، نیست . پس آن نیز . دلالت میکند که ، قدریه ، مجبره اند . نه مفوضه که عبد را . قادر علی الاستقلال میدانند . ومیگویند . خدای بنده را . امر ونهی کرد وبایشان تفویض نمود . اگر کنند واگر نکنند . در آن مختارند . ودر قدرت مستقلند . وواضح . آن است که قدریه ، مفوضه اند . چنانچه از حدیث . ظاهر میشود . واین کلمات تأویل دارد . من در شرح ، اصول کافی ، بیان کرده ام . پیر گفت . پس چیست . قضا وقدری که ما سیر نکردیم الا بآن . فرمود آن . امر خدا است . وحکم او . واین آیه تلاوت نمود (و قضی ربك الا تعبدوا الا ایاه الآیه) یعنی حکم کرد . وامر نمود . خدای تو . آنکه عبادت مکنید . الا او را . پس همه چیز بقضای خدا است . یعنی بحکم او است . وبدستوری او . ولیکن نه بروجهی که بنده . از اختیار معطلا بیرون رود . وامر ونهی . ووعد ووعید . وثواب وعقاب . او را روا نباشد . اگر چنین بودی . انزال کتب . و ارسال رسل . عبث بودی . وثواب وعقاب . باطل بودی . ووجود جنت ونار . بی حکمت وضایع بودی . گویند پیر ، چون این استماع نمود . برپای خواست . خوش حال وفرحناك . واین ابیات گفت .

انت الامام الذی نرجو بطاعته   یوم النشور من الرحمن رضوانا

او نفحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك عنا فيه احساناً

وقال عليه السلام . خذ الحكمة انى كانت فان الحكمة تكون فى صدر المنافق فتلجلج فى صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها فى صدر المؤمن

بگير حكمت را . يعنى دانش حق . وفايدهٔ صحيحه . وقول مطابق واقع را . از هر جا باشد . از صالح وطالح ومؤمن ومنافق . بدرستى كه حكمت . مى باشد . در سينهٔ منافق . و آنجا قرار نميگيرد . تا بيرون مى آيد و آرام ميگيرد . بسوى رفيقان . و ياران خود . در سينهٔ مؤمن . واز اين مقام است . قول « لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال »

وقال عليه السلام فى مثل ذلك . الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق

وهم در مثل اين . فرموده است . حكمت . گم شدهٔ مؤمن است . و مؤمن او را . همه جا ميجويد . پس فرا گير . حكمت را . اگر چه از اهل نفاق باشد .

وقال عليه السلام . قيمة كل امرء ما يحسنه قال السيد رضى الله عنه . وهذه الكلمة التى لا تصاب لها قيمة ولا توزن بها حكمة ولا تقرن اليها كلمة

قيمت هر مردى . ومرتبهٔ او . در عيار عقل آن چيزى است كه نيكو ميكند . وميداند آنرا . از هر نوع كمال . و رسيده ميگويد . اين كلمه ايست كه نميتوان رسيد . براى او . بقيمت . و وزن كرده نميشود در مقابل او . حكمتى . ومقرون نميگردد . با آن كلمتى . وفى الحقيقة هر چيزى كه در بازار هستى . يافت شود قيمت آن . باندازهٔ نفع . وهنر و دانش اوست . و بالفرض اگر آدمى را . بقيمت در آرند . قيمت او در نظر خاص وعام . بقدر دانش وهنر . ونفع و اثر او باشد .

وقال عليه السلام . اوصيكم بخمس لو ضربتم اليها آباط الابل لكانت لذلك اهلاً لا يرجونّ احد منكم الا ربه ولا يخافنّ الا ذنبه ولا يستحيينّ احد اذا سئل عما لا يعلم ان يقول . لا اعلم ولا يستحيينّ احد اذا لم يعلم الشيء ان يتعلمه وعليكم بالصبر فان الصبر من الايمان كالرأس من الجسد ولا خير فى جسد لا رأس معه ولا فى ايمان لا صبر معه

وصيت ميكنم شما را . به پنج چيز كه اگر بزنيد . بسوى طلب آن . زير بغلهاى شتران را . بپاشنهاى پاى خود . براى شتافتن در طلب آن . هر آينه باشند آن كلمات . با آن سعى وجد . سزاوار ولايق . اميد نداشته باشد . كسى از شما . البته مگر بخداى خود . ونترسد . هيچ يك از شما . مگر از گناه خود . و شرم نكنند . يكى از ما نيكه پرسيده شود . از چيزيكه نميدانند . اينكه بگويد . نميدانم وشرم نكند يكى كه نداند . علمى را . از تعلم آن . بر شما باد . بصبر . چه بتحقيق . صبر از ايمان . بمنزلهٔ سر است از تن . ونيست خير در تنى كه با آن . سر نباشد . ونه در ايمانى كه با آن . صبر نباشد .

وقال عليه السلام . لرجل افرط فى الثناء عليه وكان له متهماً . انا دون ما تقول وفوق ما فى نفسك

گفت . بمردى كه از حد . گذرانيد . در ثناى بر آنحضرت . وبود باو متهم . در اخلاص واعتقاد من كمتر از آنم كه تو . ميگوئى . وبالاتر از آنم كه در نفس تو . مضمر است . يعنى آن اعتقاد كه بمن دارى و بر خلاف آن . مدح وثنا . ظاهر ميكنى .

وقال عليه السلام . بقية السيف ابقى عدداً واكثر ولداً

و فرمود بقيهٔ شمشير . يعنى باز ماندهٔ قوم از قتل . باقى تر . مى باشد از روى عدد . وبيشتر مى باشد . از روى تناسل وولد . وفى الحقيقه هر كه در احوال عالميان . مى بيند . اين علم براى العين . مشاهده مينمايد فريقى را پادشاهان . يا امثال ايشان . از شمشير ميگذرانند . واز آنجا كه غيرت ومرحمت الهى است اندك از ايشان كه مى ماند . باندك وقتى . بسيار ميگردند . ومال ونعمت مى يابند . واحوال ذريت طاهرهٔ آن حضرت . كافى است . براى تصديق اين حكمت .

وقال عليه السلام . من ترك قول لا ادرى اصيبت مقاتله

هر كه ترك كند . قول « لا ادرى » يعنى « نميدانم » را . و پيش هر سؤال . زبان بگشايد . رسيده ميشود زخم هلاك . بر مقاتل او . يعنى آن مواضع كه چون زخم . بآنجا رسد . شخص هلاك شود .

وقال عليه السلام . رأى الشيخ احب الى من جلد الغلام ويروى . من مشهد الغلام

رأى وتدبير شيخ . يعنى كهن سال . دوست تر است نزد من . در وقايع . از جلادت غلام . يعنى نو سال . وروايت كرده ميشود . از مشهد غلام . يعنى از نبرد مشهود . و مشهور غلام حديث السن

وقال عليه السلام . عجبت لمن يقنط ومعه الاستغفار

عجب دارم . مر آنكس را كه نوميد ميگردد . از رحمت . وعفو حضرت عزت . وبا او استغفار هست يعنى اگر معصيتى از او . صادر گردد . بايد باستغفار شتابد . وراه نوميدى نسپرد كه استغفار . كافى باشد شفاعت عاصى را . هر چند معصيت بزرگ . كرده باشد . وليكن با شرايط استغفار . وآن شرايط در آخر كتاب . از كلام آنحضرت . مذكور ميگردد . در تضييق آن . مبالغت ميرود . تا هر جاهل مجترى بمعاصى مسارعت ننمايد . مغرور باينكه استغفار . البته آنرا محو مينمايد . وتحقيق حال . اينكه استغفار نه مجرد لفظ ومقال است . بلكه از حالات وكيفيات قلب وحال است . ونسبت لفظ بآن حالت . همچو نسبت كلام است . بامعنى آن . وخبر مستفاد از آن . مثلاً شخص گويد . من ترا دوست ميدارم . اگر معنى متحقق است . از محبين شمرده گردد . والا لفظى خالى از معنى . از راه تملق ونفاق . گفته باشد واز او محبت بى بهره بود .

وحكى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام . انه قال . كان فى الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الامان الذى رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واما الامان الباقى فالاستغفار قال الله عز من قائل . وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون . قال السيد رضى الله عنه . وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

وحكايت كرده است . از آن حضرت ابو جعفر محمد باقر عليهما السلام كه گفت . بود در زمين . دو امان از عذاب ايزد سبحان . وبتحقيق مرفوع شد . يكى از آن دو . پس بگيريد اين ديگر را . و چنگ در زنيد باو اما امانى كه مرفوع شد . از ميان شما . آن . رسول خداى بود صلى الله عليه وآله و آن امان كه باقى است ميان شما . استغفار است . بدانيد . واز كار غافل نمانيد . پس شاهد اين هر دو . از قرآن ذكر ميفرمايد

که گفت خدای عز و جل (وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون) خطاب با حضرت رسول است . یعنی ونیست . خدای عز و جل که عذاب کند . ایشانرا . وتو در میان ایشانی . ونیست خدای عز و جل . عذاب کننده . ایشانرا . و ایشان . استغفار میکرده باشند . سید . میگوید . واین از محاسن استخراج . ولطایف استنباط است . وفی الواقع . چنین است . جزاه الله عن شیعته خیر الجزاء .

وقال علیه السلام . من اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس ومن اصلح امر آخرته

اصلح الله له امر دنیاه ومن کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله حافظ

هر که اصلاح کند . آنچه را میان او است . ومیان خدای او . بامتثال فرمان . اصلاح کند . خدای منان آنچه را میان او است . ومیان مردمان . از بعضی عارفین . منقول است که میگفته انی لاعصی فاعرف ذلك فی خلق خادمی وحماری . وهر که اصلاح کند . امر آخرت خود را . اصلاح کند . خدای تعالی امر دنیای او را . برای او . وهر که بوده باشد او را . از نفس خود . واعظی . یعنی از پیش خود . منع نفس از معاصی . وکف از شهوات . کند . ومجاهدت در مخالفت نفس . نماید . باشد برای او . از جانب خدای عزیز . حافظ وعاصمی . غرض از فقرهٔ آخر . آنکه نباید شخص . عنان نفس خویش . سر دهد پس خواهد عصمت الهی . او را حافظ باشد . بابن شبهه که هم بتصدیق حق تعالی . نفس آدمی . او را اماره است بسوء . اگر نه خدای تعالی . عاصم وحافظ باشد . مکر طریق بنده . آنست که پاس خویش دارد وبا نفس مجاهدت نماید . واو را از مخالفت امر . تحذیر کند . وبطاعت . وعظ وتذکیر کند چون چنین باشد . اهل آن گردد که عصمت الهی . او را محافظت نماید . واز اینجا است قول شاعر

(لم ترجع الانفس عن غیها ما لم یکن منها لها زاجر)

واماند وفقرهٔ اول . باهم قریب مینماید . واز جمله فرق در میانه . آنست که بحکم فقرهٔ اول . اگر کسی را . مردم دشمن شوند . وقصد کنند . بتهمت جریمتی . وامر منکری . از آن باك نداشته باشد . چون میان او وخدا . از آن جریمت که باو . حوالت کنند . بری باشد . وفقرهٔ دوم . در بیان آنست که نباید آدمی همه همت . بر اصلاح دنیا . وامر رزق ومعیشت . گمارد که چون او . باصلاح دین . اشتغال نماید . حق سبحانه وتعالی . امر دنیای او را . باصلاح آرد (کما قال تعالی . ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب . . الآیه)

وقال علیه السلام . الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤیسهم من روح الله

ولم یؤمنهم من مکر الله

فقیه تمام فقیه . وکامل فقیه . آنکس است که نومید نگرداند . مردم را . از رحمت خدا . ومأیوس نسازد . از آسایش وخوشی که نزد خدا است . وایمن نگرداند . از مکر خدای . یعنی اخذ خدای بندهرا بغفلت . وبروجه استدراج .

وقال علیه السلام . اوضع العلم ما وقف علی اللسان وارفعه ما ظهر فی الجوارح والارکان

پست ترین علمی . آنست که بر زبان شخص . موقوف باشد . وبرترین علمی . آنست که ظاهر گردد . از آن

در جوارح وارکان . یعنی در اعضاء . ودر فعل .

وقال علیه السلام . ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم

بدرستی که این دلها . ملول وملانده میشوند . از کار . ونشاط ایشان . کم میشود . در امر جد . همچنانکه ملول وخسته میشود . ابدان . از کاری . از مثل سواری . وجامه بافی . یا از تناول غذای واحد مدتی . پس بجوئید . از برای ملال دلها . طرائف حکمت را . یعنی از علوم . آنچه نفس را . از آن نشاطی وانبساطی . حاصل میگردد . از کلمات لطیفهٔ حکیمان . وافادات مستحسنهٔ عارفان . وخطب بلیغهٔ خطیبان . واشعار سحر اطوار ظریف طبعان حکمت دان . ونقلها . وحکایات . از قبیل کتاب مثنوی . وامثال آن . واز قبیل کتاب محاضرات . ومطرائف . ویتیمة الدهر . ودر کلام آنحضرت از جمله طرائف مستحسنه . بسیار باشد .

وقال علیه السلام . لا یقولن احدکم . اللهم انی اعوذ بك من الفتنة لانه لیس احد الا وهو مشتمل علی

فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول . واعلموا انما اموالکم

واولادکم فتنة

نباید که بگوید . کسی از شما . خداوندا . من پناه میبرم . بتو . از فتنه . چرا که نیست . هیچ احدی مگر او . مشتمل است . بر فتنه . ولیکن هر که استعاذه . کند . باید استعاذه . از مضلات فتن کند یعنی بگوید . خداوندا . پناه میبرم بتو . از آن فتنها که گمراه کننده باشد . برای آنکه الله تعالی میگوید در کتاب کریم (واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة لکم) یعنی وبدانید که مالها . وفرزندان شما فتنه است شما را . پس نشاید که کسی . از مطلق فتنه . استعاذه کند . وبخدای پناه برد . وآدمی را از مال وفرزند . چاره نباشد .

ومعنی ذلك انه سبحانه یختبرهم بالاموال والاولاد لیتبین الساخط لرزقه والراضی بقسمه وان کان

سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب والعقاب لان بعضهم یحب

الذکور ویکره الاناث وبعضهم یحب تثمیر المال ویکره انثلام الحال . قال السید رضی الله عنه . وهذا

من غریب ما سمع منه فی التفسیر

ومعنی آیه . این است که حق سبحانه . عباد را می آزماید . وامتحان می نماید . بمال واولاد . تا مبین گردد ناراضی برزق خود . وراضی بقسمت خود . از هم . واگرچه حق سبحانه . داناتر است بایشان . از ایشان ولیکن برای آنکه ظاهر گردد . کارها . از هر کس که بآن . مستحق ثواب وعقاب . میگردد . چه بعضی مردم . فرزندان نرینه . دوست دارند . وکاره باشند . از دختر . وچون خدای عز و جل ایشانرا دختر . روزی کند . ساخط گردند . وبآن ممتحن شوند . چنانچه فرمود (واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم) وبعضی مردم . دوست دارند . بسیار کردن مال را . وکاره باشند . انثلام حال را . یعنی رخنه شدن در چیزی . از نعمت ومال او . پس چون چیزی از مال ایشان کم شود . ساخط گردند . وامر ایشان . در امتحان ظاهر گردد . وسید . میگوید . واین از غریب آن تفسیرها است که از آن حضرت . شنیده شده . غرض آن است که مشهور ومقرر در اذهان

دربيان امتحان وله . غيرازين نكته است كه حضرت اينجا . ظاهر ساخته است . وكثر اذهان بانچه مى راه برد . وحضرت خواسته است كه آن نكته . بايماء مردم دهد . در امتحان مال نيز . مثل اين توان كفت

﴿وسئل عليه السلام عن الخير . ما هو فقال . ليس الخير ان يكثر مالك وولدك ولكن الخير ان يكثر علمك وان يعظم حلمك وان تباهي الناس بعبادة ربك فان احسنت حمدت الله وان اسأت استغفرت الله﴾

وپرسيدند . ازخير كه آن . چيست . فرمود . نيست خير . آنكه بسيارشود . مال وفرزندت . بلكه خير آن است كه بسيار كردد . علمت . و بزرك كردد . حلمت . واينكه مباهات كنى . بر مردمان بعبادت خداوند خود . وآنرا . فخر ونعمت . وخير ودولت شناسى . پس اكركار نيكو . كنى . خدايرا حمدكنى . واكركار بدكنى . از خداى . مغفرت وعفو طلبى .

﴿ولا خير في الدنيا الا لرجلين رجل اذنب ذنوباً فهو يتداركها بالتوبة ورجل يسارع في الخيرات﴾

﴿ولا يقل عمل مع التقوى وكيف يقل ما يتقبل﴾

ونيست خير . در دنيا . مكر دو مرد را . مردى كه كناهان كند . پس آنرا بتوبه . تدارك نمايد ومردى كه مى شتابد . بسوى خيرات . وملازم مى باشد . بر طاعات وقوله . ولا يقل . . الخ . يعنى وكم نباشد . عملى كه باتقوى . مقرون باشد . وچكونه كم باشد . طاعتى كه قبول كرده شود . نظر در آنكه خداى عزيز . در كتاب كريم كفت (. . انما يتقبل الله من المتقين) يعنى عمل جزازمتقين . مقبول نكردد . پس ازمتقين . مقبول كردد . وآن عمل كه مقبول كردد . نتوان آنرا . كم توان كفت . واينجا شارح كاشى افاده كرده است كه عمل مرضى . اعم است . ازعمل مقبول . زيرا كه عدل واحسان . ازمؤمن وكافر مرضى است . اماجز ازمؤمن . مقبول نكردد . ومستحق ثواب نباشد . فلهذا آنحضرت بلفظ قبول ادانمودند . نه لفظ رضا . ومخفى نيست كه اختيار لفظ قبول . براى اشارت به آيت است . چنانچه مذكور شد . واما رضا . چون بعمل تعلق كيرد . شايد درپايهٔ قبول . نباشد . وچون بصاحب عمل تعلق كيرد . بر قبول فايق آيد .

﴿ان اولى الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا به ثم تلا عليه السلام . ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا ثم قال . ان ولي محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصى الله وان قربت قرابته﴾

تحقيق كه اوليترين مردمان . به پيغمبران . داناترين ايشان است . بآنچه آورده اند . آنرا . ازنزد خداى يعنى علم دين . پس كفت وان اولى الناس بابراهيم . . الآيه . يعنى بدرستى كه اوليترين مردمان . به ابراهيم عليه السلام آنانند كه اورا . اتباع نمودند . واين پيغمبر . اشاره برسول ما [ص] است . وآنانكه ايمان آورده اند كويند . رد است . بر يهود وبر يهود ونصارى كه خودرا . به ابراهيم عليه السلام انتساب مى نمودند . وآن حضرت را . ازخود ميدانستند . چنانچه در كتاب كريم . آمده (ماكان ابراهيم يهودياً ولا نصرانياً . . الآيه) ودليل است . بر اولويت آنحضرت . بخلافت حضرت رسالت . وقيام درمقام او درامت . پس كفت . تحقيق ولى محمد . آن كس است كه اطاعت كند . خدا را . هرچند دور باشد پيوند او . ودشمن محمد . آن كس است كه نافرمانى كند . خدا را عزوجل . هرچند نزديك باشد

خويشى او . با آنحضرت . ودراينمقام ذكر كرده است حضرت زين العابدين عليه السلام كه فرموده انما خلقت النار لمن عصى الله ولو كان سيداً قرشياً والجنة لمن اطاع الله ولو كان عبداً حبشياً . آرى خداى ديان بهشت ودوزخ را بر نسب ننهاده كه بر طاعت . و معصيت نهاد .

﴿وقد سمع رجلاً من الحرورية يتهجد ويقرأ فقال عليه السلام . نوم على يقين خير من صلوة في شك﴾

وشنيد مردى را . از حروريه كه نماز شب ميكذارد . وقران ميخواند . فرمود . خوابى كه شخص بريقين مشتمل باشد . بهتراست . ازنمازى كه باشك . مقرون باشد . و حرورى قريه ايست . ازقراى نهروان . و مجمع خوارج بود .

﴿وقال عليه السلام . اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية فان رواة العلم كثير ورعاته قليل﴾

فهم كنيد . خبرى راكه بشنويد . فهم رعايت . يعنى تدبر در آن . وعمل كردن بآن . نه فهم روايت يعنى نمودن بزبان . ونادر محافل . نقل نمائيد . چه بدرستى كه راويان علم . يعنى ناقلان بزبان . بسيارند وراعيان آن . يعنى پاس دارندكان . كم .

﴿وسمع رجلاً يقول . انا لله وانا اليه راجعون فقال عليه السلام . ان قولنا . انا لله اقرار على انفسنا بالملك وقولنا . وانا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك﴾

وشنيد . ازمردى كه ميكفت وانا لله وانا اليه راجعون يعنى تحقيق ما . ازآن خدائيم . وتحقيق ما . بسوى خدا بازكردنده ايم . كفت . قول ما وانا لله اقرار است . برنفسهاى خود . بپادشاهى الهى . و قول ما . وانا اليه راجعون اقرار است . برنفسهاى خود . بهلاكت وموت ما .

﴿ومدحه قوم في وجهه فقال عليه السلام . اللهم انك اعلم بي من نفسي وانا اعلم بنفسي منهم اللهم اجعلنا خيراً مما يظنون واغفر لنا ما لا يعلمون﴾

مدح كردند . قومى آنحضرت را . در روى او . كفت . خداوندا . تحقيق تو . داناترى بمن . ازنفس من . ومن داناترم . بخود . ازاين قوم . خداوندا . بكردان ما را . بهتر ازآنچه كمان ميبرند . ايشان . وبيامرز ازبراى ما . آنچه را نميدانند ايشان .

﴿وقال عليه السلام . لا يستقيم قضاء الحوائج الا بثلاث باستصغارها لتعظم وباستكتامها لتظهر وبتعجيلها لتهنأ﴾

مستقيم وشايسته نيست . قضاى حاجتها . مكر بسه چيز . خرد شمردن آن . تابزرك كردد . درنفس الامر ودرنظر اهل حق . وپنهان داشتن . تاخود ظاهر كردد . ازراه قدر وترتب ثواب . وتعجيل نمودن بآن . بى انتظار . تاكوارا باشد . برخاطر صاحب حاجت . آرى هركه حاجتى كزارد . وآنرا بزرك شمارد . پس منت نهد برآن . درنفس خويش . يا بر زبان آرد . آن حاجت خرد كردد . در ميزان اعتبار حق سبحانه . وچون فاش كرداند . آنرا . براى حب ريا وسمعه . پنهان ماند . ازنظر قبول حضرت او . وچون دير كزارد . وصاحب حاجت . زحمت وانتظار برد . ازقضاى آن . خشنود نكردد . وكوارا نباشد . بر دل او .

﴿وقال عليه السلام . يأتي على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل ولا يظرف فيه الا الفاجر ولا يضعف فيه الا المنصف يعدون الصدقة فيه غرماً وصلة الرحم مناً والعبادة استطالة على الناس فعند ذلك﴾

یکون السلطان بمشورة الاماء و امارة الصبیان وتدبیر الخصیان

می آید بر مردمان . زمانی که نزدیك نکردانند بخود . در آن زمان . مکر ماحل را . یعنی شخص مکار وغمازرا . ودر بعضی نسخ «ماجن» آمده . به «جیم» و «نون» یعنی بی شرم وهزل کو . وظریف نشمارند . یعنی خوش طبع . ومقبول دلها نداناند . در آن زمان . مکر مرد فاجر . یعنی بدکار غیر صادق را . وضعیف نشمارند . در آن زمان . مکر مرد منصف تابع حق وعدل را . میشمارند . صدقه را در آن زمان . غرامت وتاوان . وصلهٔ خویشانرا . منت برایشان . وعبادت را . سبب تکبر ونکشی بر مردمان . حاصل اکر مالی . صدقه کنند . آنرا تاوان شمارند . واکر باخویشی احسان کنند . بر آن منت نهند . واکر عبادتی کرارند . بسبب آن بر مردم . ترفع وتکبر نمایند «صدق ولی الله» بحق حق که این هر سه خصلت ذمیمه . وحال نکوهیده . دراین زمان . غایت ظهور و شیوع دارد . پس دراینوقت وزد اعمال . باشد سلطان . وصاحب فرمان . بمشورت کنیزان . وامارت کودکان . وتدبیر خصیان . یعنی خواجه سراها . غرض آنکه سلطنت . بمشورت کنیزان و زنان کم عقل . متعلق باشد وصاحب فرمان وآمر . کودك باشند . ومدبر ومشیر دولت . خصیان ناقص عقل وخلقت . باشند .

ورؤی علیه ازار خلق مرقوع فقیل له فی ذلك فقال علیه السلام . یخشع له القلب وتذل به النفس

ویقتدی به المؤمنون

ودیده شد . بر تن آنحضرت . جامهٔ کهنهٔ پاره زدهٔ . پس کفته شد باو . سخن در آن باب . کفت در جواب . خاشع میکردد . برای آن . دل . وذلیل میکردد بآن . نفس . واقتدا میکنند بآن مؤمنان . وبر خلاف آن است . جامهٔ نیکو وفاخر که شخص بآن . مفتخر کردد . ودر نفس او . عجبی پیدا شود . ودیکران که آن بینند . مثل آن طلب کنند . وخاطر بر تحصیل آن . کمارند . پس از کار حق . غافل مانند . ودر اثم ومعصیت افتند . وآن کس که مثل آن نیابد . دل شکسته . وغمکین کردد

ان الدنیا والآخرة عدوان متفاوتان وسبیلان مختلفان فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الآخرة

وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر وهما بعدُ ضرتان

بتحقیق که دنیا وآخرت . دودشمن متفاوتند که باهم . مؤتلف ومتفق نکردند . ودو راه مختلف که بهم باز نخورند . پس هر که دوست داشت . دنیارا . وتولی نمود بآن . دشمن داشت . آخرت را . ودشمنی نمود بآن . ودنیا وآخرت . بمنزلهٔ «مشرق» و «مغرب» است . وشخصی که در میانه سیر کند هر قدر . که یکی از آن دو جانب . نزدیك کردد . همان قدر . از آن دیکری . دور کردد . ودنیا وآخرت باهم بعد از آن . همچو دو زنند که در حبالهٔ یك مرد . باشند . هر یکرا که خشنود کند . آن دیکری در غضب شود . وبرنجد . وباهم هرکز راست . نیایند .

وعن نوف البکالی قال رأیت امیر المؤمنین علیه السلام ذات لیلة وقد خرج من فراشه فنظر الی النجوم

فقال . یانوف اراقد انت ام رامق فقلت . بل رامق یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام . یانوف

طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئك قوم اتخذوا الارض بساطاً وترابها فراشاً

وماؤها طیباً والقرآن شعاراً والدعاء دثاراً ثم قرضوا الدنیا قرضاً علی منهاج المسیح

از «نوف بکالی» روایت است که کفت . دیدم امیر المؤمنین «علیه السلام» را . شبی بیرون آمد . از فراش خود . ونظر کرد . بسوی ستارکان . پس کفت خطاب بمن . ای «نوف» در خوابی . یا بیداری . کفتم بیدارم یا «امیر المؤمنین» پس کفت . ای «نوف» خوشا . حال زاهدان در دنیا . راغبان در آخرت آنان . قومی اندکه فرا کرفته اند . زمین را بساط خویش . وخاك آنرا . فراش . یعنی خوابکاه خویش وآب آنرا . طیب . وشربت خوش کوار خویش . یعنی در زندکانی . تکلفی وتنعمی نکردند . وقرآن را شعار خویش . ودعارا . دثار خویش . ساختند «شعار» آن جامه است که ملاصق تن است . مثل «پیرهن» و «دثار» جامهٔ بیرونی . چون امر قرآن ازدعا . بزرکتر بود . آنرا «شعار» کفت . ودعارا «دثار» «قوله . ثم قرضوا الخ» پس بریدند دنیارا . بریدنی . ومنازل پیمودند . بآسانی . یعنی دل بدنیا نه بستند . وباندك اکتفا نمودند . بر منوال حضرت «مسیح علی نبینا وعلیه السلام»

یانوف ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعة من اللیل فقال . انها ساعة لایدعو فیها عبد الا

استجیب له الا ان یکون عشاراً او عریفاً او شرطیاً اوصاحب عرطبة وهی الطنبور اوصاحب کوبة

وهی الطبل قال السید رضی الله عنه . وقد قیل ایضاً ان العرطبة الطبل والکوبة الطنبور

ای «نوف» «داود علیه السلام» بر خواست . در این ساعت از شب . پس کفت . این ساعتی است که دعا نمیکند . در این ساعت بندهٔ . مکر خدای . استجابت کند . برای او . مکر بوده باشد «عشار» یعنی ده یك کیر . ومراد . مطلق «باج کیر» و «راهدار» است . یا «عریف» یعنی آنکس که مردم را پیش حاکم جابر . بشناساند . برای استخلاص مالی که برایشان بغیر حق . حوالت شده باشد . در این عهد اورا «جفل» کویند . یا «شرطی» یعنی «سرهنك» ونوکران حاکم بغیر حق که بر خود . علامتی بر آن کار . وشرارت نفس . نصب کرده اند . یاصاحب «عرطبه» یاصاحب «کوبه» «عرطبه» «طنبور» است و «کوبه» «طبل» وبعضی . برعکس کفته اند .

وقال علیه السلام . ان الله افترض علیکم فرایض فلا تضیعوها وحد لکم حدوداً فلا تعتدوها ونهاکم

عن اشیاء فلا تنتهکوها وسکت لکم عن اشیاء ولم یدعها نسیاناً فلا تتکلفوها

اینمضمون . در بعضی خطب کذشت . یعنی بتحقیق حق تعالی . واجب ساخته است بر شما . فریضهارا پس ضایع مکردانید . آنهارا . وتعیین نموده است . برای شما . حدود وسیاسات را . از آن تجاوز منمائید . ونهی کرده است شمارا . از پارهٔ چیزها . پس انتهاك نور زید بآنها . یعنی پردهٔ حرمت آنها مدرید . وساکت شده است . از برای شما . از بعضی چیزها . وترك نداده است آنهارا . از روی فراموشی پس تکلف آنها منمائید . یعنی رنج آن . بر کردن خود منهید .

وقال علیه السلام . لایترك الناس شیئاً من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم الافتح الله علیهم ماهو اضر منه

ترك نمیکنند مردمان . امری از امور دین خودرا . مکر میکشاید . خدای در مکافات آن . برروی ایشان آنچه ضرر . بیشتر داشته باشد . از آن .

وقال علیه السلام . رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لاینفعه

بسا عالم که بتحقیق . بکشد اورا . جهل او . وعلم او . باو باشد . واورا نفع نرساند .

وقال عليه السلام . لقد علق بنياط هذا الانسان بضعة هي اعجب ما فيه وذلك القلب وله مواد
من الحكمة واضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلكه الحرص وان ملكه
اليأس قتله الأسف

هر آينه بتحقيق آويخته شده . برك درون اين آدمى . قطعة از كوشت . آن قطعه . عجيب تر هر چيزاست كه در آدمى است . وآن دل است . وآن پارچه كوشتى است . بر شكل صنوبره آنرا . مادها است . از حكمت واضداد آن . از خلاف حكمت . پس اكر سانح شود . او را اميد . وآن حالتى است . حميده . موجب نشاط واهتزاز . وانبساط دل است . ذليل ميكرداند او را . طمع كه برامید داشتن . مترتب ميكردد وموجب هوان و خوارى . ميشود . وچون طمع در آن . هيجان كرد . هلاك ميكند او را . حرص بوقوع در آفات دنيا و آخرت . واكر مالك كردد . او را يأس . وآن نيز . بعضى اوقات . و از بعضى جهت مشتمل بر حكمت ومصلحت شخص باشد . ميكشد او را . اسف . يعنى حسرت و اندوه .

وان عرض له الغضب اشتد به الغيظ وان اسعده الرضا نسي التحفظ وان ناله الخوف شغله الحذر
وان اتسع له الامن استلبته الغرة وان اصابته مصيبة فضحه الجزع وان افاد مالاً اطغاه الغنى
وان عضته الفاقة شغله البلاء

واكر عارض ميكردد . او را غضب . سخت ميشود باو . خشم وغصه . واكر مساعدت ميكند او را رضا وخشنودى وقتى . فراموش ميكند . تحفظ وخودداری را (كما قال تعالى . اذا مسه الشر جزوعاً . واذا مسه الخير منوعاً . وقوله تعالى . واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعداً او قائماً فلما كشفنا عنه ضره مر كأن لم يدعنا الى ضر مسه كذلك زين للمسرفين ما كانوا يعملون) واكر غالب شود او را . خوف وبيم . مشغول ميكرداند او را . حذر واحتراز . ودر نسخهٔ كه « غاله » به « غين » معجمه است . يعنى ناكاه فرا كيرد . واكر فراخ كردد . براى او . ايمنى و خوشى . مى ربايد او را . غفلت و اغترار . واكر برسد او را . مصيبتى رسوا ميكند او را . جزع و بيقرارى . واكر مالى بيابد . او را آن مال . در طغيان مى افكند (كما قال تعالى . كلا ان الانسان ليطغى . ان رآه استغنى) واكر بكزد او را . دندان فاقه وعنا كرفتار كرداند او را . بلا .

وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط به الشبع كظته البطنة فكل تقصير به مضر وكل افراط له مفسد

واكر سخت كردد . براو كرسنكى . از پاى نشاند او را . ضعف . واكر افراط كند . باو سيرى . در قلق واضطراب افكند . او را . پرى شكم . پس همه تقصير و تفريطى . او را مضر است . وهر افراط و بيشى او را مفسد است . وحد اعتدال مرعى داشتن . مشكل است .

وقال عليه السلام . نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالي واليها يرجع الغالي

« نمرقه » در اصل « بالش » است كه تكيه كنند . بر آن . از هر دو جانب . وآن در ميان نباشد . ومراد اينجا حد وسط است . ماكروه ميانه ايم . بما ميپيوندد . آنكه در عقب است . وبسوى آن . باز ميكردد آنكه در سير . از حد بيرون رفته است . وپيشى كرفته است .

وقال عليه السلام . لا يقيم امر الله تعالى الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع

بپاى نميدارد . امر خدا را . مكر كسى كه رشوه . نستاند . وذلت وضراعت . پيشه نكند . واز پى طمعها نرود . وبالجمله طمع وغرض . او را از راه نبرد . واندیشه از خلق ندارد . وبد دلى وبد كمانى نكند .

وقال عليه السلام . وقد توفي سهل بن حنيف الانصاري بالكوفة بعد مرجعه معه من صفين وكان
من احب الناس اليه . لو احبني جبل لتهافت قال السيد رضي الله عنه . معنى ذلك ان المحنة
تغلظ عليه فتسرع المصائب اليه ولا يفعل ذلك الا بالاتقياء الابرار المصطفين الاخيار

وكفت آن حضرت . وقتى كه وفات يافت « سهل بن حنيف انصارى » وقت مراجعت با آن حضرت . از « صفين » وبود او . از محبوب ترين مردم . بسوى وى . اكر مرا . دوست دارد . كوهى . از پاى در مى آيد « سيد » ميكويد . يعنى محنت . غليظ ميكردد . بر دوست من . پس مى شتابد . مصائب بسوى او واين كار نميشود . مكر با پرهيزكاران ابرار . بر كزيدكان اخيار .

وهذا مثل قوله عليه السلام . من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلباباً وقد يؤول ذلك على معنى
آخر ليس هذا موضع ذكره

واين . مثل قول آنحضرت است « عليه السلام » هر كه دوست ميدارد . ما اهل بيت را . بايد مهيا كند از براى فقر . جامة . واين را تأويل ديكر نيز . كرده اند كه اينجا . موضع ذكر آن نيست .

وقال عليه السلام . لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل كالتدبير ولا كرم
كالتقوى ولا قرين كحسن الخلق ولا ميراث كالادب ولا قائد كالتوفيق ولا تجارة كالعمل
الصالح ولا ربح كالثواب ولا ورع كالوقوف عند الشبهة ولا زهد كالزهد في الحرام ولا علم كالتفكر
ولا عبادة كاداء الفرائض ولا ايمان كالحياء والصبر ولا حسب كالتواضع ولا شرف كالعلم ولا
مظاهرة اوثق من مشاورة

وفر مود . نيست مالى . پر نفع تر از عقل . ونه وحدتى . با وحشت تر . از عجب . واز پيش كذشت . ونه عقلى . همچو تدبير وكار . ونه كرمى . همچو تقوى . ونه قرينى . همچو حسن خلق . ونه ميراثى همچو ادب . يعنى علم وحكمت دنيا وآخرت . ونه قائدى . يعنى كشنده . همچو توفيق . ونه تجارتى . همچو عمل صالح . ونه سودى . همچو ثواب آخرت . ونه ورعى . همچو وقوف در مواضع شبهه . ونه زهدى همچو زهد در حرام . ونه علمى . همچو تفكر . ونه عبادتى . همچو اداء فرائض . ونه ايمانى همچو حيا وصبر . ونه حسبى . يعنى . شرفى . همچو تواضع . ونه شرفى . همچو علم . ونه معاونتى همچو مشاورت با عقلاء . و « مظاهرت » از « ظهر » مشتق است . يعنى هم پشتى نمودن .

وقال عليه السلام . اذا استولى الصلاح على الزمان واهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه
خزية فقد ظلم واذا استولى الفساد على الزمان واهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر

هر كاه مستولى كردد . صلاح . بر اخلاق زمان . واهل آن . پس بد كمانى كند . شخصى بشخصى كه ظاهر نشده باشد . از او رسوائى وبد نامى . بتحقيق ظلم كرده است . وحديث « المؤمن حسن الظن » باعتبار اين زمان . باشد . ودر بعضى نسخ « حوبة » است . يعنى از او كناهى وخطائى . پديد نيامده باشد . واكر مستولى شود . فساد . بر زمان واهل آن . پس مردى كمان نيك . بمردى برد . واز حزم

غافل ماند . خود را در غرور وضرر . انداخته باشد .

﴿وقيل له عليه السلام . كيف نجدك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام . كيف يكون من يفنى ببقائه﴾

﴿ويسقم بصحته ويؤتى من مأمنه﴾

کسی کفت . بآن حضرت [ع] چکونه می‌یابی خودرا . ای امیر المؤمنین . پس آن حضرت فرمود چکونه میباشد . حال کسی که فانی میشود . ببقای خود . وبیمار میکردد . بصحت خود . وآمده میشود مصایب بر او . از جای امن وآسودهٔ او .

﴿وقال عليه السلام . كم من مستدرج بالاحسان اليه ومغرور بالستر عليه ومفتون بحسن القول فيه﴾

﴿وما ابتلى الله احداً بمثل الاملاء له﴾

واستدراج ، آن باشد که دشمن . کسی را . از طریق دوستی . پایه‌پایه بکشد . تا بیخبر درهلاکت افکند حق تعالی . درحق عاصیان که ایشان را . مال ونعمت . وخوشی وایمنی . داده است . وایشان بآن سبب درمعصیت وطغیان . مستمر کشته‌اند . میفرماید (. سنستدرجهم من حيث لا يعلمون) یعنی ایشان را پایه‌پایه . ببلا وعقوبت میکشیم . از آنجا که ایشان . نمیدانند . ونشان استدراج ، آن باشد که شخص چون نعمتی یابد . باید شکر آن بکزارد . بلکه غفلت وتتبع شهوات . در او بیشتر کردد ، نعوذ بالله منه ، واما آن کس که چون نعمت . بیش یابد . توفیق شکر . بیش یابد . وپاس طاعت باری . بهتر نکاه دارد وحقوق آن نعمتها . بی قصور بکزارد . چنان شخص . نیک بخت دنیا و آخرت . باشد . آن نعمت براو استدراج ، نبود . بلکه تفضل والطاف حق تعالی . بود . درکتاب کافی ، مروی است از عمرو بن یزید ، کوید . از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ، پرسیدم که ازخدای تعالی . مالی خواستم بمن داد . وپسری طلبیدم ، عطا کرد . خانه طلب کردم . یافتم . میترسم که اینها استدراج ، باشد آن حضرت فرمود . بخدا قسم که نیست استدراج ، با الحمدلله ، یعنی هرکاه . نعمتی یافتی . وکفتی الحمدلله ، استدراج ، نیست . غرض . شکر آن نعمت است . ومصدر آن . جمیع اعضاء ظاهره وباطنه است . نه تنها قول الحمدلله ، که فعل . مطابق آن نباشد . یعنی بسا استدراج ، کرده شد باحسان او . وبسا مغرور کشته . بپوشیدن عیب وخلل او . وبسا مفتون کشته . بقول نیک دربارهٔ او ومبتلا نکرده است . خدای عزوجل . کسی را . بمثل املاء اورا . یعنی کشایدن مدت او . در نعمت

﴿وقال عليه السلام . هلك فيّ رجلان محب غال ومبغض قال﴾

هلاک شده است . درمن . دو مرد . دوستدار غالی . یعنی مفرط در دوستی . همچو نصیریه و مشعشعیه ودشمن قالی . همچو خوارج ، و نواصب ، ودرطریق عامه ، از آن حضرت . مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ، روایت میکند فيك مثل من موسى ابغضه اليهود حتى بهتوا امه واحبه النصارى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليست له ، واین هردو حال . دراکثر زمان شیوع دارد . ودشمنی بنی امیه ، یهود صفت . ودوستی مفرط بعضی دیکر نصاری صفت . حاجت به بیان ندارد و شافعی ، از مجتهدین عامه ، اشارت باین . کفت .

﴿لو ان المرتضى ابدى محله   لخرّ الناس طراً سجداً له﴾

﴿كفى في فضل مولانا علي   وقوع الشك فيه انه الله﴾

﴿ومات الشافعي وليس يدري   علي ربه ام ربه الله﴾

﴿وقال عليه السلام . اضاعة الفرصة غصة﴾

فرموده . ضایع کردن فرصت . غصه وحسرت است .

﴿وقال عليه السلام . مثل الدنيا كمثل الحية لين مسها والسم الناقع في جوفها يهوي اليها الغر الجاهل﴾

﴿ويحذرها ذو اللب العاقل﴾

مثل دنیا . همچو مثل مار است . نرم است . ظاهر او . ودست سودن بر او . وزهر مهلک است . درشکم او . ومایل می‌شود باو . غر جاهل . یعنی بازی خور نادان . وحذر میکند از او صاحب خرد عاقل . حکیم سنائی ، کوید .

﴿هست چون مار کرزه دولت دهر   نرم ورنکین واندرون پرزهر﴾

﴿طفل چون نقش او نمیداند   نقش اورا همی تمی خواند﴾

﴿همه اندر زمن بتو این است   که تو طفلی ومار رنکین است﴾

وعجب است از آدمی که باین مار ، جان کزا . فریفته . وبخط وخال او . شیفته کشته است . ومیبیند این مار ، هزاران هزار کس را . بکشت . وهیچ از عادت خود . روزی برنکشت . عجب از آدمی که همه دل . بر مهر این مار ، بسته است . وکوه غم . درعشق این مار ، بر دل نهاده است مولوی ، کوید

(آدمی کوه است چون مفتون شود   کوه اندر مار حیران چون شود)

(خویشتن نشناخت مسکین آدمی   از فزونی آمد و شد در کمی)

(خویشتن را آدمی ارزان فروخت   بود اطلس خویش را بر دلق دوخت)

(صد هزاران مار و که حیران او است   او چرا حیران شده است و مار دوست)

﴿وسئل عليه السلام . عن قريش فقال . اما بنو مخزوم فريحانة قريش نحب حديث رجالهم والنكاح في نسائهم واما بنو عبد شمس فابعدها رأياً وامنعها لما وراء ظهورها واما نحن فابذل لما في ايدينا واسمح عند الموت بنفوسنا وهم اكثر وامكر وانكر ونحن افصح وانصح واصبح﴾

از آن حضرت پرسیدند . از طبقات وبطنهای قریش ، کفت . اما بنو مخزوم ، ایشان . ریحانه قریش ، اند . یعنی کل خوش بوی . ودسته‌بوی ، دوست میداری تو . کفتار مردان ایشان را ونکاح زنان ایشان را . واما بنو عبد شمس ، یعنی بنی امیه ، ایشان . دورترین قریش ، اند . از روی رأی وتدبیر . ودوری اندیشه . ومنع کننده ترند . پس پشتهای خود را . عبارت است . از شدت تحفظ . وآکاهی از دشمن . واما ما . یعنی بنو هاشم ، بخشنده تریم . آنچه در دست ما است . از مال جهان . وجوانمردتریم . وقت مرک . بدادن جان . وایشان یعنی بنو عبد شمس ، بیشترند . وبامکرترند وناخوشترند . وما . فصیحتریم . وناصحتریم . وروی کشاده‌تریم . یا روشن روی تریم .

﴿وقال عليه السلام . شتان بين عملين عمل تذهب لذته وتبقى تبعته وعمل تذهب مؤونته ويبقى اجره﴾

وکفت آنحضرت . چه دوری است . میان دو عمل . عملی که برود لذت آن . وبماند تبعت آن . یعنی کناه

وباز خواست آن . وعملی که برود . زحمت وجفای آن . وعائد مزد وثواب آن .

(وتبع جنازة فسمع رجلا يضحك) فقال عليه السلام . كأن الموت فيها على غيرنا كتب وكأن
الحق فيها على غيرنا وجب وكأن الذي نرى من الأموات سفر عما قليل الينا راجعون كأنا مخلدون
بعدهم قد نسينا كل واعظ وواعظة ورمينا بكل جائحة وداهية مستأصلة

وآن حضرت از پی جنازه . بمشایعت میرفت . شنید . مردی را میخندید . گفت . مگر مرگ
در دنیا . برغیر ما نوشته شده است . وگویا این حق در دنیا . برغیر ما واجب وثابت گشته است . وگویا
اینان که ما می بینیم . از مردگان که همه روزگار وانها . از ایشان . باندیار روان است . مسافرانند که
عنقریب . بما باز میگردند . وبخانهای خود نزول مینمایند . گویا ما . جاویدان میمانیم . بعد از ایشان
در اینجهان . ودر اکثر نسخها بجای وکأنا بعدهم مخلدون این کلمه است نبوء بهم اجداثهم ونأكل تراثهم ، میدهیم
ایشان را . مکان . در قبرهای ایشان . ومیخوریم از پی . میراث ایشانرا . بتحقیق که فراموش کردیم
هر خائف بند دهنده را . وانداخته شدیم . بهر آفت مهلکة . وبهر بلیت مستأصلة . یعنی از بیخ برکننده

طوبى لمن ذل في نفسه وطاب كسبه وصلحت سريرته وحسنت خليقته وانفق الفضل من ماله وامسك
الفضل من لسانه وعزل عن الناس شره ووسعته السنة ولم ينسب الى البدعة وقال السيد رضي الله عنه
اقول . ومن الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله وكذلك الذي قبله

شاید این کلام . جدا باشد . از کلام سابق . خوشا . آن کس که ذلیل . وخاشع گشت . در نفس خود
ونیکو گشت . کسب او . یعنی طلب رزق . یا مطلق عمل او . وپسندیده گشت . پنهان ونیت او . وخوب
گشت . اخلاق واطوار او . وخرج نمود . در بر وصدقات . زائد مال خود را . ونگاهداشت . از لغو
وبیکار . زبان خود را . ودور کرد وجدا ساخت . از مردم . شر خود را . گنجایش داد او را
سنت . یعنی عمل بسنت حضرت رسول [ص] بر او تنگ . وشاق نیامد . ونسبت داده نشد . ببدعت
وسید رضی الله عنه . میگوید . وپارهٔ از مردمانند که نسبت میدهند . این کلام را . بسوی حضرت رسول [ص]
وهمچنین کلامی را که پیش از آن ذکر شد .

وقال عليه السلام . غيرة المرأة كفر وغيرة الرجل ايمان

غیرت بردن زن . بر شوهر . کفر است . وغیرت بردن مرد . ایمان است . صدق این دو مقدمه
در خطبه بیات ظاهر است . واز مبالغه خالی نیست . واما تبیین وتفتیش اجمال . آن است که غیرت زن
از روی ظاهر معارضت ومخالفت حکم شارع . نشانی از کفر باشد (قال تعالى . ومن لم يحكم بما انزل الله
فاولئك هم الكافرون) واما از جهت طبیعت که زنان . مفطورند . از حسد بر ضرات . وغیرت بر نکاح
شوهر غیر را . کفر نباشد . واگرنه ساره زوجهٔ حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام . پیش رو
کفران . باشد . بلکه بنای این کلام . بر مبالغه است . وبر تحذیر . واما غیرت مردان نیز . که از اصل
طبع . وفطرت شخص خیزد . وخصلتی بسیار محمود باشد . اما با کفر وایمان . کار نداشته باشد که شخص را
نظر در ثواب وعقاب . وفرمان شارع نبود . واما آنجا که پاس حکم شرع . با اصل آن طبع . مدد باشد
بلکه چنان غالب باشد که حکم طبع وکأن لم یکن . انگاشته گردد . آنجا محض ایمان وطاعت . باشد . وشایسته

ثواب وجزا . گردد .

وقال عليه السلام . لأنسبن الاسلام نسبة لم ينسبها احد قبلي الاسلام هو التسليم والتسليم هو اليقين
واليقين هو التصديق والتصديق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل

هر آینه نسبت دهم . برای شما . اسلام را . نسبتی که هیچ کس . پیش از من . چنان نسبتی نداده باشد
اسلام . آن تسلیم است . وتسلیم یقین است . ویقین تصدیق است . وتصدیق اقرار است . واقرار اداء است
واداء عمل است . اسلام حقیقی . آنرا باشد که تسلیم کند . وتسلیم از یقین کند که تسلیم بی یقین . بحقیقت
تسلیم نباشد . ویقین که امری است باطنی . مترتب بر تصدیق باشد . هر که تصدیق نداشته باشد . بر یقین نبود
وتصدیق باقرار . موقوف باشد . والا مصدق نباشد . واقرار . یعنی شهادت . موقوف بر اداء نمودن
باشد . یعنی دادن اقرار . وگزاردن شهادت . وآن . بعمل ظاهر گردد که هر که عمل نکند . وطاعت
بشرط نیارد . اقرار خویش . اداء نموده باشد . واین معنی که حضرت برای اسلام . مبین ساخت . اسلام
حقیقی . ومؤدی بجنت باشد . واما اسلام صوری . از آن هیچ سود نباشد . جز آنکه مؤدی . ومنتهی
باسلام حقیقی گردد . همچو اسلام در کتاب ملک علام (وقالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا
ولما يدخل الايمان في قلوبكم . . الآية)

وقال عليه السلام . عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى الذي اياه طلب فيعيش
في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء

وعجب دارم . مر بخیل را . می شتابد . بسوی فقری که از آن . هارب بوده است . وفوت می شود از او
توانگری که آنرا . طالب بوده است . پس زندگانی میکند در دنیا . همچو زندگانی فقراء . در تنگی
وناکامی . وخواری ودلفکاری . وبی دوست وهوا خواه . وبی دعاگو وثناگزار . وحساب کرده شود
در آخرت . حساب توانگران که با او . سخت گیری . ومناقشت کرده می شود . وحساب آن مال
ونعمت . از او باز خواست میگردد .

وعجبت للمتكبر الذي كان بالأمس نطفة ويكون غدا جيفة

وعجب دارم . از متکبری که دیروز . نطفه بود . یعنی آب منی . که در رحم زن . در آمد . وفردا جیفه باشد که
اگر خاک . از روی آن . بردارند . از گند آن . مردمان بگریزند .

وعجبت لمن شك في الله وهو يرى خلق الله

وعجب دارم . مر آن کس را که شک میکند . در خدا . واو می بیند . خلق او را .

وعجبت لمن نسي الموت وهو يرى الموتى

وعجب دارم . از آن کس که فراموش کند . مرگ را . واو می بیند . بچشم عیان . مردگان را .

وعجبت لمن انكر النشأة الاخرى وهو يرى النشأة الاولى

وعجب دارم . از کسی که منکر می شود . هستی سرای آخرت را . واو می بیند . هستی این سرا را (كما قال
تعالى . ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذكرون)

وعجبت لعامر دار الفناء وتارك دار البقاء

وعجب دارم . از عمارت كننده سراى فنا . يعنى دار دنيا . وترك دهنده سراى بقارا . عمارت آنرا . هيچ نكند

﴿ وقال عليه السلام . من قصر فى العمل ابتلى بالهم ﴾

هركه تقصير كند . دركار . مبتلا كردد . بغم واندیشهٔ بسيار . مراد . كار آخرت باشد . چه مقصر بغم وخوف . مبتلا باشد . از آن روى كه توشهٔ آن سراى . كم نهاده است . وتدبير آن روز سخت . خوب نكرده است . واكر دركار دنيا نيز . مثل اين كوئيم . دور نباشد كه هركه دركسب معيشت . وتدبير رزق كاهل وتقصير كند . غصه وپشيمانى كشد . بلكه حقيقت مراد در اين كلام . آنست كه هركه تقصير كند . در عمل وطاعت . مبتلا بهم كردد . وآن غم اينست كه شخص . از سبب آن . غافل است . ومشعور به وا . نيست يا علت آنرا . نميداند . وهم چنين است . حال مقصر در عمل . وفرمان بارى تعالى كه با سرش . غمى آميخته باشد . واندوهى دامن جانش . كرفته . چنانچه شخص كه عزيزى . از او بميرد كه هركز داغ او از دلش نرود . يا خطاء بزرك . از مثل قتل ولد . يا والد . ونعوذ بالله . از او . صادر كردد كه هرچند روزكاران . بر آن بكذرد . وآن بظاهر . از يادش برود . از ياد ضميرش نرود . وسر جانش بيخبر وپنهان هميشه درغم واندوه باشد . وهركز شكفته وبى غم . نكردد . وبيان ديكر . آنكه طاعت وعبادت كه مثمر سعادت ابدى . ودولت لم يزلى است . وموجب قرب ورضوان حضرت رحمن لازم او افتد . سرورى ونشاطى در باطن . جان مؤمن را . وآن سرور لذت قرب . ومعرفت باشد . وهم چنين تقصير در طاعت . واشتغال بمعصيت . از آن جهت كه لازم او است . بعد از حضرت او . وحرمان از سعادت دو جهان . هم لازم او است بالخاصه همى وغمى . در باطن كه هركز زائل شدن . نداشته باشد . واشارت بانجمنى كفته اند .

﴿ كسى كز لذت طاعت بود محروم من ضامن ۞ كه بكذارند در جنت ولى با داغ حرمانش ﴾

يا مراد آن است كه هركه همت . بركار آخرت وعبادت . نكمارد . وخاطر با آن مشغول . وتسلى نكرداند كرفتار دنيا . وغم دنيا كردد . وهموم وى . او را فرو كيرد . در طلب او . تعب ومشقت بيند در حديث قدسى آمده است « يا دنيا اخدمى من خدمنى واتعبى من يتبعك » و « مترجم كاشى » اينجا كلامى كفته است كه محل تأمل است .

﴿ ولا حاجة لله فيمن ليس لله فى نفسه وماله نصيب ﴾

وحاجتى نيست . خدا را . در آن بنده كه نيست . از براى خدا . در نفس ومال او . نصيبى . يعنى آنكه خود را . در راه خداى . رنج ندهد . ومال خود . انفاق نكند . چنين بندهٔ عاصى . منظور نظر رحمت او نكردد . وچنين بنده . خدا را . بهيچ كار نيايد . جز طعمهٔ آتش « دوزخ » را (كما قال تعالى . قل ما يعبؤ بكم ربى لولا دعاؤكم . . . الآيه) بكو چه اعتنا نمايد . بشما . خداى من . وچه قدر باشد . شما را نزد او . اكر نه دعا وعبادت شما . باشد .

﴿ وقال عليه السلام . توقوا البرد فى اوله وتلقوه فى آخره فانه يفعل فى الابدان كفعله فى الاشجار اوله ﴾

﴿ يحرق وآخره يورق ﴾

بپرهيزيد . از سرما . در اول آن . وپيش باز شويد . آنرا . در آخر آن . چه بتحقيق كه سرما . در بدن انسان . آن كار ميكند كه با درختان ميكند . اول سرما . يعنى سرماى پائيز . ميسوزاند درخت را

ومى ريزاند . برك آنرا . وآخر سرما . يعنى بهار . حيوة ميدهد . درخت را . وميرويانيد . برك آنرا اكر با ابدان حيوانات . آن كار كند كه با نباتات . ميكند . عجب نبود .

﴿ وقال عليه السلام . عظم الخالق عندك يصغر المخلوق فى عينك ﴾

بزركى حضرت خالق . نزد تو . خرد وحقير ميكرداند . مخلوق را . در نظر تو .

﴿ (وقال عليه السلام . وقد رجع من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفة) يا اهل الديار الموحشة ﴾

﴿ والمحال المقفرة والقبور المظلمة يا اهل التربة يا اهل الغربة يا اهل الوحدة يا اهل الوحشة انتم لنا ﴾

﴿ فرط سابق ونحن لكم تبع لاحق اما الدور فقد سكنت واما الازواج فقد نكحت واما الاموال فقد ﴾

﴿ قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم ثم التفت الى اصحابه فقال . اما لو اذن لهم فى الكلام لاخبروكم ﴾

﴿ ان خير الزاد التقوى ﴾

وكفت آن حضرت . در حالى كه باز كشته بود . از « صفين » ومشرف شد . بر قبرستان بيرون « كوفه » اى صاحبان خانهاى وحشت ناك . ومواضع خالى وبياب . وقبرهاى تاريك وهولناك . اى اهل خاك اى اهل غربت وبى كسى . اى اهل وحدت وتنهائى . اى اهل وحشت وهولناكى . شما از براى ما پيش رويد . بر ما سبقت كرفته ايد . وما شما را ميرويم . واز عقب شما ميرسيم . اما خانها كه كذاشته بوديد ديكران آنجا ساكن شده اند . واما زنان شما را . ديكران نكاح كردند . واما اموال را . وارثان ميان خود . قسمت نمودند . اين است . خبر آنچه نزد ما است . پس چيست . خبر آنچه نزد شما است . پس التفات فرمود . باصحاب خود . وكفت . بدانيد كه اكر اذن مى يافتند . در سخن كردن . هر آينه خبر ميدادند . شما را كه بدرستى . بهترين توشه در اين سفر كه ما كرديم . تقوى وپرهيزكارى است . وطاعت حضرت بارى .

﴿ وقال عليه السلام . وقد سمع رجلا يذم الدنيا . ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها والمنخدع باباطيلها ﴾

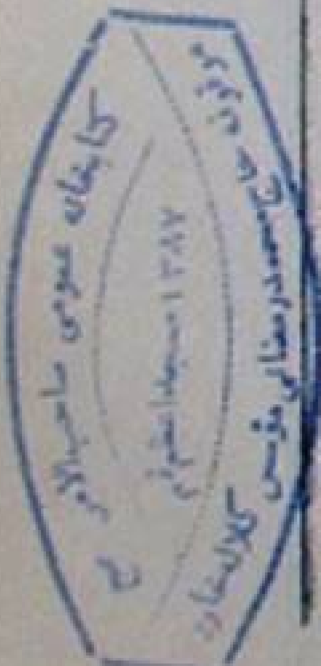
﴿ المغتر بالدنيا ثم تذمها انت المتجرم عليها ام هى المتجرمة عليك متى استهوتك ام متى غرتك ابمصارع ﴾

﴿ آبائك من البلى ام بمضاجع امهاتك تحت الثرى ﴾

« مصارع » جمع « مصرع » آن موضع كه كشته آنجا . بر خاك افتد . و « مضاجع » جمع « مضجع » خوابكاه شخص . وكفت آنحضرت . در حالى كه شنيد . از مردى . مذمت ميكرد دنيا را . چنانچه عادت جاهلان احمق است كه دنيا را . طعن ولعن كنند . ودشنام دهند . ومعايب ومثالب او . باز كويند . وهيچ در آن . بر صواب نباشند كه ايشان را . اهليت آن نباشد . جز آنكه بتشبه زاهدان مستبصر . ومتقيان معتبر اين كلمات بر زبان رانند .

﴿ كبرم كه مار چوبه كندن بشكل مار ۞ كو زهر بهر دشمن وكو مهره بهر دوست ﴾

« ايها الذام الخ » اى مذمت كنندهٔ دنيا . فريفته شدهٔ بغرور . وفريب دنيا . وكول خوردهٔ باباطيل آن آيا فريفته مى شوى . بدنيا . وپيروى ميكنى . شهوات واباطيل نفس را . وهوى را . بعد از آن مذمت ميكنى . دنيا را . تو جرم ميفهى بر دنيا . يا دنيا بر تو جرم مى نهد . وكناه بر تو . ثابت ميكند . چه وقت وكجا . كم كرد دنيا . از راه ترا . وسركشته وحيران كرد . يا چه وقت كه ترا . مغرور وفريفته ساخت



آیا نصیب نوع پدرانت که ایشان را . بر خاك هلاك انداخت . وکهنه و پوسیده ساخت . یا نصیب جمع مادرانت که هم بر این قیاس . ایشان را زیر خاك داشت . وخاك بر ایشان انباشت .

کم عللت بکفیك وکم مرضت بیدیك تبغی لهم الشفاء وتستوصف لهم الاطباء لم ینفع احدهم اشفاقك

ولم تسعف فیه بطلبتك ولم تدفع عنه بقوتك

چند جهد وسعی کردی . در ازالهٔ علت . از پدر و مادر . یا دیگر خویشان و یاران . بدو دست خود وچند بیمارداری نمودی . ایشان را . بخدمت وتحصیل دوا وغذا . ومی طلبیدی . از برای ایشان . عاقبت وشفا را . ومی جستی . وصف دواها . وچگونگی مرض . وتدبیر علاج را . برای ایشان . از اطباء یا باین معنی که برای آن بیماران . وصف اطبای زمان . می پرسیدی که کدام یك . حاذقتر وعالمترند . نفع نداد هیچ یك از ایشان را . اشفاق وغمخواری تو . وترسیدی . دربارهٔ ایشان . بحاجت خود . یعنی تحصیل شفا از برای او . بسعی مداوات طبیبان . ودفع نکردی از او . مرگ را . بقوت وتدبیر خود .

وقد مثلت لك به الدنیا نفسك وبمصرعه مصرعك ان الدنیا دار صدق لمن صدقها ودار عافیة لمن فهم

عنها ودار غنی لمن تزود منها ودار موعظة لمن اتعظ بها

تحقیق تمثل ساخت . از برای تو . دنیا . بآن جمع که هرچند سعی کردی . از چنگ مرگ . نرستند حال خود را . وبمصرع ایشان . نمود بتو . مصرع ترا . یعنی مثل حال تو . فاش بتو نمود . وایشان را همه بر خاك هلاك افکند . تا تو قیاس . برگیری . ودانی که با تو نیز . آن خواهد کرد که با ایشان کرد . وبی ترس وباك . بر خاك هلاك . ترا نیز خواهد افکند . بدرستی که دنیا . سرای صدق است وراستی . نه کذب وغرور . برای آن کس که قول او . باور دارد . وخبر صریح او . صدق شمارد . وخانهٔ عافیت نه بلیت . برای آن کس که از آن حال . فهم نماید . وسرای توانگری وجمعیت است . برای آن کس که از آن توشهٔ خویش بردارد . وآنرا بجا نگذارد . وسرای موعظه وعبرت است . برای کسی که پند بان گیرد واز آن عبرت بذیرد .

مسجد احباء الله ومصلی ملائکة الله ومهبط وحی الله ومتجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة وربحوا فیها

الجنة فمن ذا یذمها وقد آذنت ببینها ونادت بفراقها ونعت نفسها واهلها

مسجد دوستان خدا است که آنجا . خدا را سجده برند . وعبادت نمایند . ونمازگاه ملائکهٔ خدا است که در صفوف مؤمنان . نماز گزارند . یا بر نیکوکاران . در دار دنیا . صلوات ورحمت فرستند . وبرای ایشان استغفار نمایند . وجای فرود آمدن وحی . بر نبی ای خدا است . ومکان تجارت . وسفر سود اندوختن اولیای خدا است . اکتساب نمودند . در این سرای . رحمت او را . وسود یافتند . هم در این سرای جنت او را . فمن ذا . الخ . پس کیست . آنکه ذم میکند . دنیا را . واز چه وجه . جرم می نهد بر او . واو را غدار ومکار . وسرای زور وغرور . ومکان شر وشور . میخواند . وحال آنکه اعلام کرد . بصدق مقال . واخبار کرد بزبان صریح حال . واقعهٔ مرگ وجدائی را . وروز بی نوائی را . وندا کرد با واز بلند . خبر دوری از دنیا . وفراق ونزول قبر . وتنهائی را . وخبر مرگ . وزوال خود واهلش را . فاش گفت . بی تو ریه والتباس .

فمثلت لهم ببلائها البلاء وشوقتهم بسرورها الی السرور راحت بعافیة وابتکرت بفجیعة ترغیباً

وترهیباً وتخویفاً وتحذیراً

پس تمثل ساخت . در نظر بصیرت اهل دنیا . ببلاهای گوناگون خود . سختی وبلا را . تا از عقوبت آخرت احتراز نمایند . ومشتاق گردانید . بسرور خود . بسوی سرور . تا سرور باقی جنت بشناسند . یعنی برای نمونهٔ عقوبت ونعمت اخروی . سختیها وخوشیها . در دنیا آفریده شده . واین . باعث وراغبی است عظیم . شما را بر حذر از نار . وخوف از عقوبت . وشوق بنعیم جنت . وسعی کردن در طاعت وصبر کردن بر مشقت . حقا که اگر نبود دنیا را . جز این منت . بر ما که از نعمت جنت . وعقوبت نار ما را نمونهٔ صریح نمود . وکام ما را . از چاشنی هر دو حالت . آگاه فرمود . تا شوق وخوف . بر دل ما علی العیان . جلوه نماید . وما را بر طلب ثواب . وهرب از عقاب . باعث ودلیل گردد . همین منت از همه منتی اعظم است . وزبان شکر از عهدهٔ آن . عاجز وابکم است . شبانگاه کند . با عافیت . وشخص از او . در صحت وناز ونعمت . باشد . وبامداد کند ناگاه . در اندوه ومصیبت افتاده . واز عافیت ومهلت . وخوشی . به بلا وزوال مهلت وسختی . منتقل گشته . این کار را کند . برای ترغیب بر طاعت وشتافتن بکار آخرت . وبرای ترهیب وتحذیر از معصیت ودل نهادن بر خوشی . وراحت او .

فذمها رجال غداة الندامة وحمدها آخرون یوم القیمة ذکرتهم الدنیا فذکروا وحدثتهم فصدقوا

ووعظتهم واتعظوا

پس ذم ونفرین کنند . دنیا را . جمعی مردم . صبح ندامت . یعنی در قیامت . آن وقت که اعمال آشکار گردد . پس مقصر وعاصی . نداء وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله . درگیرند . وبستایند دنیا را . واز او خشنود باشند . قومی دیگر . روز قیامت که ثواب اعمال . وجزای مساعی ایشان . در کنار ایشان . نهند . وخود را در نعیم مؤبد . وجنت مخلد . بینند . پس حق نعمت دنیا . بر خود نیوشند ودر ثنا ودعای او . بکوشند . از آن وجه که تذکیر کرد . ایشان را . وبیاد کاهانید . پس بیاد آوردند وتدبیر کار خویش بساختند . وحدیث کرد با ایشان . از تمام احوال مبدأ ومعاد . ودنیی وعقبی . پس تصدیق کردند او را . وعمل بر طبق آن نمودند . وپند داد ایشان را . بهر گونه پندی . پس پند او پذیرفتند . وآن مواعظ . حلقهٔ گوش خویش ساختند . تا بسعادت ابدی . ونجات اخروی . فائز گشتند

وقال علیه السلام . ان لله ملکاً ینادی فی کل یوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب

گفت آن حضرت . بدرستی خدا را . عز وجل . ملکی است که ندا میکند . هر روز باین ندا . لدوا الخ . یعنی بزائید . برای مردن . وجمع نمائید . برای فانی شدن . وبنا کنید . برای خراب گشتن . وقد قیل .

قالیل عمرنا فی دار دنیا ... ومرجعنا الی تحت التراب

له ملك ینادی کل یوم ... لدوا للموت وابنوا للخراب

وقال علیه السلام . الدنیا دار ممر الی مقر والناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها ورجل ابتاع

نفسه فاعتقها

ودنیا » موضع کذشتن باشد . و «مقر» موضع قرار . یعنی دنیا . سرای ممر است . بسوی سرای مقر آدمی دردار دنیا . درکذر وراه است . ودار عقبی اورا . منزل وقرارکاه . ومردمان در دنیا دوصنف باشند . صنفی آنکه بفروشد . نفس خودرا . بمعاصی وشهوات . پس جان خودرا . هلاك کرداند وصنفی بخرد . جان خودرا . بعمل وطاعات . پس جان خودرا . آزاد کرداند .

وقال علیه السلام . لایکون الصدیق صدیقاً حتی یحفظ اخاه فی ثلث فی نکبته وغیبته ووفاته

نمی باشد . صدیق . یعنی دوست . بحقیقت صدیق . تاحفظ نکند . ورعایت ننماید . برادر ودوست خودرا . درسه موضع . دروقت نکبت . ووقت غیبت . وبعدازوفات . چون اورا نکبت وادبار . رسد بنفس ومال اورا . مواسات ومساعدت نماید . وچون غایب کردد . حفظ الغیب او . درامر نفس او . واهل او . وولد او . مرعی دارد . وچون بعالم خاموشی . وسرای فراموشی . رحلت نماید اورا فراموش ننماید . همه وقت بحقوق او . ایستادکی کند . وبدعا واستغفار . یاد نماید . واکر این خصال نباشد . سك باوفا . بهتر ازهزار دوست بیوفا .

وقال علیه السلام . من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة
لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة

هرکرا چهار چیز بخشند . ازچهار چیز محروم نمانند . هرکرا دعا بخشند . ازاجابت محروم نکردانند وهرکرا توبه بخشند . ازقبول محروم نکذارند . وهرکرا عطاکرده شد استغفار . محروم ازآمرزش نسازند وهرکرا شکر عطاکنند . ازوا مزیاده شدن . محروم نکذارند .

وتصدیق ذلك فی کتاب الله سبحانه قال الله عز وجل . ادعونی استجب لکم وقال فی الاستغفار
ومن یعمل سوءاً اویظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً وقال فی الشکر . لئن شکرتم لازیدنکم
وقال فی التوبة . انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله
علیهم وکان الله علیماً حکیماً

وتصدیق این چهار مقدمه . درکتاب عزیز است . کفت حق تعالی . دردعا (. . ادعونی استجب لکم . . الآیه) مرا بخوانید . ودعا کنید . تابرای شما . استجابت کنم . وعده داد . باستجابت بردعا وچکونه روا باشد . خدای تعالی . وعدهٔ خویش را وفا ننماید . وکفت . دراستغفار (ومن یعمل سوءاً . . الآیه) هرکه کاربد کند . یابرنفس خویش ستم نماید . پس استغفارکند . ازخدای . می یابد خدارا غفور ورحیم . آمرزنده ورحمت کننده . وکفت درشکر (لئن شکرتم لازیدنکم . . الآیه) اکر شکر کنید . نعمت مرا . هرآینه زیاد . میکردانم آن نعمت را . وکفت درتوبه (انما التوبة علی الله . . الآیه) جزاین نیست که البته . قبول توبه . برخدای ثابت است . برای آنان که میکنند . بدیرا . ازروی نادانی وجهل بعقوبت . وقبح آن عمل . یاازروی سفاهت وجهالت که البته . هیچ بدکار وعاصی . ازآن خالی نباشد . هرچند عالم وازارباب علم باشد . واین است . قول مشهور در تفسیر . تاترك احادیث که دال است برقبول توبه . ازعالم وجاهل . وشیخ وشاب . لازم نیاید . درقول اول «مترجم کاشی» کفته . وظاهر اینجا امری است بین الامرین . وقولی است . دروسط ازطرفین . یعنی جهالت . عبارت ازآن باشد که درشخص

علم تام . واسباب معینهٔ ورع . حاصل نباشد . بلکه دواعی غفلت . وبواعث غلبهٔ شهوت . براو غالب باشد مثل مخالطت ومعاشرت عصاة . ومتبعین شهوات . وغفلت وغلبهٔ شهوت جوانی . وغرور ایام نعمت وکامرانی که چنان شخص . درعرف عام تواند کفت که بد کردم . وندانستم . ونادان وجاهل بودم ولیکن علماء ومشایخ . این نتوانند کفتن (قوله تعالی . ثم یتوبون من قریب) پس توبه میکنند . ازنزدیك کویند . یعنی نزدیك بمرك . پیش ازحضور مرك . زیراکه توبه تانزدیك مرك . ازجاهل مقبول است . چنانچه ازعالم مقبول است . ومراینجا نیز تأمل است . وعلی الظاهر مراد . آن است که مدت دراز . برمعصیت مصر ومستمر نباشند . پس همان سؤال . متوجه میکردد که در تفسیر جهالت . لازم می آمد . ازلزوم ترك احادیث داله . برقبول توبه . بی هیچ قید قرب مدت . همچو بی قید جهالت . وجواب ازهر دو سؤال آن است که آن حصر لازم نیست . تحقیق باشد . وجزاین صورت . توبهٔ مقبول . یافت نکردد . بلکه ظاهر آن است که اضافی باشد . نسبت بازتوبه که درعقب آن . مذکور میشود که قطعاً . مقبول نیست . پس درمیان این دوقسم توبه . اقسامی دیکر . ازتوبه بماند مسکوت عنه . مفوض بمشیت حق تعالی . واکر نوکوئی . چون چنین باشد . درقول «مترجم کاشی» حرجی نباشد کوئیم . هرکه فهم صحیح داشته باشد وکلام فصیح شناسد . آن قول بی تأویل . ضعیف داند «فاولئك الخ» بروجه حصر میفرماید . پس ایشان توبه میکنند . خدای رحمن برایشان . وبود وهست خدای . دانا وحکیم .

وقال علیه السلام . الصلاة قربان کل تقی والحج جهاد کل ضعیف ولکل شیء زکوة وزکوة البدن الصیام
وجهاد المرئة حسن التبعل

«نماز» قربان همهٔ پرهیزکاران است . یعنی بآن . تقرب برحمت خدای . میکنند . و«حج» جهاد هرمرد ضعیف است که طاقت جهاد کفار . وعصاة نیاورد . وچون «حج» مشتمل برمثل مشقتهای جهاد . باشد . ازمثل سفر ازاهل . وقطع طریق . وسیر شدید . وحر وبرد . وخوف وحذر . ولیکن نه دریایهٔ شدت مشقت جهاد . آنرا . جهاد ضعیفان کفت . وازبرای هرچیز . زکوتی است . و«زکات» بدن «صیام» است . یعنی چون وقتی چند . سیر بخورد . وبیاشامد . وتن درکار شهوت خویش . کند هم لازم باشد که روزی چند . تشنه وکرسنه ماند . وتن درکار خدای . کند . تااین بیان که چون برخی درصحت وعافیت بکذراند . وتن خویش بپروراند . واجب باشد . هم قدری . درکار خدای کرداند وازضعف وکرسنکی بکاهاند . یااین وجه که چون برخی ازنعمت . برای خویش . صرف نماید . واجب باشد . مقداری انفاق نماید . تابرای روزی برکی ودرویشی . بجای بماند که روزی درویشان . برمال منعمان وتوانکران . مقرر باشد .

مسلم کسی را بود روزه داشت که درماندهٔ را دهد نان چاشت
وکرنه چه حاجت که زحمت بری زخود بازکیری وهم خود خوری

یاآنکه چون تن به «روزه» ضعیف کردد . قوت نفس . وغلبهٔ شهوات درآن . ضعیف میکردد . وحکم عقل ومدد روح . قوی میکردد . پس «نفس لوامه» درآن فرصت . با «نفس اماره» مکافحت ومجاهدت مینماید . وتسلطات اورا . ضعیف ساخته . مغلوب ومنکوب «نفس مطمئنه» می سازد . پس نواحی مملکت

دین . از خس و خاشاک شهوات و هوی . پاک و طاهر میگرداند . و این حکم زکوة مال باشد . از آن قول که زکوة تطهیر مال است . واما از آن قول که زکوة موجب نمو و تثمیر مال است . و لفظ زکوة از نمو مشتق است . گوئیم روزه اگرچه در ظاهر . بدن را کمی و نقصان میرساند . در حقیقت جان را . قوت و مدد میرساند . بصفای عقل . از کدورات شهوات . و زوال نفس شیطانی صفات . از موقف محاربه و مجادله با عقل ملکی ملکات . و جهاد زن . خوب معاشرت کردن با شوهر است . و این مهمترین جهاد او است و هم جهاد غزو براو نیست . و مثل این . در جهاد ضعیف گفته شد .

وقال علیه السلام . استنزلوا الرزق بالصدقة

طلب کنید . فرود آمدن روزی را . از آسمان . بصدقه دادن . یعنی صدقه . موجب نزول رزق میگردد

وقال علیه السلام . و من ایقن بالخلف جاد بالعطیة

هر که یقین کند . بعوض . جود کند بعطیه . چون داند البته . از خدای عز و جل . عوض کامل می یابد براو عطا آسان گردد .

وقال علیه السلام . تنزل المعونة علی قدر المؤونة

فرود می آید معونت . یعنی رزق و معیشت . بقدر خرج و ما یحتاج . یعنی یکی که شخص . مؤنت معیشت ده . یا صد کس . بگردن خویش گرفته است . و از راه فتوت و مروت . تکفل ایشان مینماید . هر چند براو . واجب نبود . هیچ تقصیر در آن . از خود رخصت نمیدهد . خدای شکور . ارزاق همگی آن جمع . بدست او . منزل و مقدر میگرداند . و باشد که شخص کمال تحذیر . از تکفل غیر . حتی حمیم قریب دارد . و روزی خود . با زوجه تنها . تمام نیابد . آن اول . از علو همت . و صدق عزیمت خود را واسطه ارزاق جمعی . گرداند . و این ثانی از ضعف نیت . و پستی همت . در تحصیل سد رمق خویش . حیران بماند .

وقال علیه السلام . ما عال امرؤ اقتصد

در این کلام . ترغیب است . بر اقتصاد . و تحذیر است . از تبذیر و اسراف . درویش و تنگ دست نگشت . مردی که در خرج . اقتصاد . یعنی میانه روی . بکار داشت . و افراط و اسراف . بگذاشت (قال تعالی فی الامر بالاقتصاد . ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا)

وقال علیه السلام . قلة العیال احد الیسارین

کمی اهل و عیال . یکی از دو توانگری شخص است . غرض درین مقام . آن است که تا مقدور باشد . آدمی بیضرورت . عیال و وابسته بر خود نگیرد . مثلا زنان متعدد . بخواهد . و خادم و ملازم . متکثر گرداند سیما در زمانی که تنگی . میان خلق . فراخ باشد . و اسباب روزی حلال . اندك و نایاب . و اما آن حدیث که شخصی . از تنگی شکایت نمود . آن حضرت فرمود . نکاح کن . و او زنی بخواست . و باز آن شکایت کرد . همان جواب شنید . تا چند زن بخواست . و علت درویشی و فقر . از او برخواست . محمول بر جهتی دیگر . و از مقام دیگر است مگر آن شخص . از سوء ظن . میپنداشته . البته سبیل فراخی روزی . ترك تزویج . و عیال باری است . حضرت او را . بآن طریق اشارت نمود . هم بوحی حضرت باری . و ایضاً

مبنی بر کلام و تنزل المعونة .. الخ . نباشد که آن را . مقامی دیگر است . و اقوال خطابی . هر کدام . از مقامی باشند . و بر وجهی خاص . محمول گردند . و مقام این کلام . و کلام و ما عال .. الخ . قریب بهم باشند . و شناختن خطابیات . و مراد از آن . و تمیز مقام آن . و جمع میان بعضی از متخالف آن . علمی بزرگ و مهم باشد ولیکن کمتر کس . این شناسد . و از این جهت بسیاری از قرآن و احادیث . و کلمات حکم . بر اکثر ناس مشتبه مانده است . و بحثهای کج . و نزاعهای سمج . و اختلافات ناصواب . در انداخته اند . و بزرگتر قاعده و علمی که اینجا . درکار است . آنکه بدانند که طریق تقریر معانی . و مقاصد شریعت . در امر مبدأ و معاد . و دین و دنیا . مطابق عادات مردمان است . و بر اسلوب گفتار فصحاء . و ارباب حکمت در تقریر و تبیین مطالب . از مبالغه و استعارات . و خروج کلام بر وجهی خاص . و تصویر بصورتی که مقتضای حکمت آن مقام است . مثلا در مقام تحذیر از شر و مکر . نازل شده (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) و در روایت آمده و من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه . و من سل سیف البغی قتل به . و من قتل قتل . و من طلب شیئاً وجد وجد . وقال علیه السلام . لو احبنی جبل لتهافت . و من احبنا فلیستعد للفقر جلباباً . و من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده . و من اتی غنیاً فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه . کما ورد فی مثل هذا المعنی . و من تزوج احرز ثلثی دینه . فعلیه بالثلث الآخر (وقال تعالی . ام لهم نصیب من الملك فاذاً لا یؤتون الناس نقیراً . وقال تعالی . طلعها کانه رؤس الشیاطین) و بر این قیاس است . سبیل بسیاری از احادیث . و سیما احادیث این کتاب . و سبیل جمع میان اکثر احادیث متخالفه . و شناخت مقصود بسیاری . از روایات و کلمات خطابیات . این است . ولیکن امثال این مدعا . بمقال و قیل و قال . مبین نگردد . مگر نزد آنان که بصیرت . و وجدان صحیح دارند . و بر فطرت صواب مجبول و مطبوعند .

وقال علیه السلام . التودد نصف العقل

خود را بحسن معاشرت . و سهولت اخلاق و بشاشت . دوست گردانیدن . پیش دلهای مردم نصف عقل باشد . از آنجا که موجب حسن حال . و طیب عیش . و قبول ناس گردد . و غالبا در این مقام بیان نصف دیگر از عقل . حاجت نبود . بایدگفتن . و نصف دیگر . سایر صفات عاقلان و خردان است و دیگر نصف دیگر از عقل در این مقام . تمنع و تحامی باشد . یعنی و هم قدری از درشتی و مناعت . و احتراز باید . با تودد و سماحت اخلاق ضم نماید . تا از شر و جفای ناس . محفوظ ماند . و بعضی اهتمام بمناعت نفس . بیش از ملایمت داشته باشند . چنانچه بر وجه مثل . مشهور شده و رهبوت خیر الثمن رحوت نفس . و در بعضی از وصایا آمده که نه چندان شیرین باش که مردمان . ترا فرو برند . و نه چندان تلخ که از دهن بیرون افکنند .

وقال علیه السلام . والهم نصف الهرم

غم و اندوه . نصف هرم . یعنی پیری و شکستگی باشد . و مگر نصفی دیگر . کبر سن و فزونی عمر . یا مطلق اسباب پیری باشد . این جمله هم . بر قیاس اول است . در مثل این مقام گفته شود والزوجة السوء نصف الهرم بل کله . و مثل این .

وقال علیه السلام . ينزل الصبر على قدر المصيبة

صبر بقدر مصیبت . فرود آید ، چنانچه گویند . خدای سرما . بقدر پوشش میدهد . واین هر دو قول صواب باشند . ولیکن اقتضاء نکند که هیچ شخصی را . در مصیبت کم . صبر بسیار . یا برعکس نباشد یا هیچ کم جامهٔ . سرمای بسیار در نیابد . وهم ازاین قبیل است .

قوله . ومن ضرب يده على فخذه عند مصيبة فقد حبط اجره

هر که بزند دست خود را . بر ران خود . وقت مصیبتی . پس تحقیق محو می شود . اجر او . در مقام ترغیب بر صبر . وتحذیر از جزع . گفته میشود . وزدن دست . نوعی از مثال وتصویر است . از جزع نفس که غالب در ظاهر . باین نوع حرکات . ظاهر میشود . واین حکم . هیچ اختصاص باین مثال ندارد . بلکه افاده میکند که جزع . وعدم صبر و رضاء . موجب وفور ثواب وجزا است . وشارح کاشی . اینجا گوید و آن موجب حبط ثوابی است که مترتب شود . بر صبر . وبعضی گفته اند که ثواب سابق نیز . محو می شود بواسطهٔ این عمل . وحقیقت این بیان . واین خلاف . نزد فقیر معلوم نمیگردد . واین گونه بحث در مثل این مقام خطابی . چنان صورتی ندارد . وبدانکه بسیار باشد . شخصی در مصیبتی هیچ دست . بر ران خویش نزند . برای اظهار جلادت . پیش یاران وهم پیشگان . یا برای ذهاب وقار . پیش مردمان . ولیکن جزع باطن . وشکایت سر او . بیش از بیش بوده باشد . شخصی ده بار دست بر دست . وبر ران زند . ولیکن سر او برضا . وباطن او بر صبر وتسلیم . مشتمل تر باشد . از آن شخص اول .

وقال علیه السلام . كم من صائم ليس له من صيامه الا الجوع والظماء وكم من قائم ليس له من قيامه الا السهر والعناء .

وبسیار روزه دار که نباشد . او را . از روزه بهرهٔ . مگر گرسنگی وتشنگی کشیدن . و بسیار قائم . یعنی نماز گزار که او را نباشد . از قیام بهرهٔ . مگر بیداری ورنج بردن . از قبیل دیگر خطابیات است . در مقام تخصیص بر مراعات شروط عبادات . از صدق نیت . وتصحیح عقیدت واخلاص . وتهذیب نفس واخلاق گفته میشود . ونتوان باین کلمه . حکم کرد که دو شخص که احوال ایشان . در قصور ایمان . وشرائط طاعات . یکسان باشد . ویکی روزهٔ رمضان ، ونماز پنج گانه ندارد . ودیگری دارد . امر ایشان مساوی وبی تفاوت باشد . پس کردن آن نماز وروزه . یا نکردن . یك حکم داشته باشد .

وقال علیه السلام . حبذا نوم الاكياس وافطارهم

مربی کلام اول است . وشاید باآن . مذکور شده باشد . چه نیك است . خواب زیرکان . وافطار ایشان از قبیل نوم العالم عبادة ، که ایشان . آنچه کنند . از خواب یا غیر . در موضع خویش . و بر وجه صواب . وموافق آداب کنند .

وقال علیه السلام . سوسوا ايمانكم بالصدقة وحصنوا اموالكم بالزكوة وادفعوا امواج البلاء بالدعاء .

سیاست کنید . یعنی ضبط ورعایت کنید . ایمان خود را . بصدقه دادن . و بآن وسیله . استدعای توفیق ومساعدت الهی . نمائید . ودر حصن وپناه در آرید . اموال خود را . به زکات . اشارت بآنکه زکوة . موجب حفظ مال است . از آفات موجبهٔ زوال . و دفع کنید . موجهای بلا را . بدعا

وزاری . والتماس از حضرت باری . شخص طاعت خدا . یا بمال میکند . یا بنفس . واول . یا زائد از قدر واجب است . و صدقه ، غالباً بر آن . اطلاق میشود . یا قدر واجب است . و زکات ، بر آن اطلاق میشود . واما ثانی . اهم آن دعا است . وخواهشگری ونماز وذکر . در آن داخل است . و صدقه ، موجب تکمیل ایمان است . بلکه نشان کمال آن است . از آنجا که مؤمن . از روی رغبت در ثواب . وحسن نیت واعتقاد . با آن می شتابد . وزکوة سبب حفظ مال است که اگر ندهد . حق خدای برده باشد . ودر امانت فقراء . خیانت کرده . شایستهٔ آن باشد که از دیوان اعلی . رخصت سلب ونهب آن مال . دهند . ودعا سبب تحصن نفس . از آفات جهان . ودست انداز دیوان وشیطان ، گردد . چه هر گاه در پناه حضرت رحمان در آید . وجوار وامان او . در خواهد . بلا وجفا بر او . دست نیابد . ومحنت وعنا . بر او کمین نگشاید .

ومن كلامه عليه السلام . لكميل بن زياد النخعي قال كميل بن زياد ، اخذ بيدي امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام فاخرجني الى الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال

کلام آن حضرت است . با کمیل بن زیاد نخعی ، کمیل ، گفت . امیر المؤمنین ، علیه السلام ، دست من گرفت ومرا به ، جبان ، یعنی صحرا وکنار شهر . بیرون برد . وچون بصحرا رفت . نفس کشید . نفس بلندی یعنی آه کشید . آه شخص متحسر اندوهناك . پس گفت .

يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عني ما اقول لك ، الناس ثلثة فعالم رباني ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق

ای ، کمیل ، این دلها . ظرفها است که علوم معرفت . ومعانی حقیقت . واسرار حکمت . آنجا در می آید ودر آن مخزن . مخزون میگردد . پس بهترین دلها . آن باشد که بهتر . ظرفیت کند . و سپرده شده را خوب نگاهدارد . ویاد دارد . پس حفظ کن از من . آنچه با تو میگویم . مردمان سه طبقه اند . دانای ربانی که بعلم . وعمل حق . مستعد گشته . ومتعلمی که بر سبیل نجات است . از حسن ارادت . وصدق نیت ومطاوعت مرشدان طریق هدایت . وقسم سیم . مگسانند ضعیف وحقیر . ملطخ وآلودهٔ بحدوث وجیف یعنی عوام الناس که بر رذائل ومعایب . مشتملند . پیروانند . هر آواز کنندهٔ بهر راه که باشد . بی تمیز حق از باطل . وصواب از خطا . میل میکنند . با هر بادی . یعنی هر که سخنی گوید . وبطریق دلالت کند . سوی او مایل شوند . یا هر جا که باد دولت و نعمت دنیا . آنجا وزد . روی کنند . چه غرض ایشان . جز دنیا نباشد . یا این کلام محض اشارت . بتزلزل واضطراب ایشان . در امر دین است . یعنی همچو مذبذبین بر یك راه . وبر یك حال نمانند . بلکه هر وقت بجانبی میل کنند . روشنی نیافته اند . یا طلب ننموده اند . بنور علم . وپناه نبرده اند . برکنی استوار . واصلی محکم وبا قرار .

يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق وصنيع المال يزول بزواله

ای کمیل ، علم . بهتر است از مال ، علم ترا . حراست ومحافظت مینماید . وتو مال را حراست . ومحافظت مینمائی . ومال ناقص میگرداند آن را . انفاق . وعلم نمو میکند . وزائد میگردد . بر انفاق . وصنیع مال . یعنی آن را که مال . برکشیده است . وتربیت نموده . وقدر وبزرگی داده . همچو امیران وملا زمان

خاص سلطان که ایشانرا . صنیع سلطان گویند . زایل میگردد . وازپای درمی آید . بزوال مال . وصنیع علم . هرگز زایل نمیگردد . و این دلیل . برنقص مال . وقدر علم . آنکه حق تعالی . مال را بقلت وصف کرده که (. . قل متاع الدنیا قلیل . . الآیه) وعلم را کثیر گفته . فرموده (. . ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً . . الآیه)

یا کمیل بن زیاد معرفة العلم دین یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیاته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته

والعلم حاکم والمال محکوم علیه

ای «کمیل بن زیاد» شناختن علم . دینی است که طاعت کرده میشود . خدای باآن . یعنی دین بخدای داشتن . ازراه علم ومعرفت . حاصل میگردد . واضافهٔ «معرفت» به «علم» باقرب معنی آنها . ازقبیل اضافه لفظاست . بمثل خود . درمعنی . برای تأکید وتقریر آن معنی «یکسب الانسان . . الخ» این جمله بلفظ «به» حاجت دارد . همچو جملهٔ اول . ودر نسخ لفظ «به» متعدد نیست . بلکه واحد است . وتواند «یکسب» اینجا «متعدی» باشد ولفظ «انسان» منصوب باشد . چنانچه گفته اند . یعنی بعلم کسب میکند آدمی . طاعات حق را . یاعلم کسب میکند برای انسان . طاعت را درحیات او . وذکر جمیل را . بعد ازوفات او . وعلم حاکم است . ودست او غالب . وامر او بزرگ . وفرمان او . براصلاح مبدأ ومعاد . روان ومال محکوم علیه است . ومغلوب . وآدمی درآن تصرف میکند . یاعلم درآن تصرف میکند . بتعیین مواضع انفاق وامساك . وبالجمله اشارت است بآنکه مال . درمعرض انتقال وفنا وزوال است .

یاکمیل بن زیاد هلك خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون مابقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم

فی القلوب موجودة

ای «کمیل» هلاك شدند . خازنان اموال . بغرور نفس وطغیان . ووقوع درضلال وعصیان . درحالیکه زندگان بودند . وعلماء باقی اند . هرچند بصورت فانیند . چندانکه روزگار . باقی است . بجمیل ذکر میان مردمان . وحسن ثنای مردم . برایشان . اشخاص ایشان . مفقود است . برحلت از اینجهان وصورتهای ایشان . دردلها موجود است . ببقا وذکر ایشان .

هاان ههنا لعلماً جماً (واشار علیه السلام الی صدره) لو اصبت له حملة

کلمهٔ «ها» برای نوعی تنبیه است . اینك بتحقیق اینجا . علمی فراوان هست . واشارت بسینهٔ مبارك خود نمود . اگر می یافتم . از برای آن . بردارندگان . یعنی زیرکان وکامل عقلان که طاقت حمل وفهم آن . داشته باشند . تأسف میخورد . از فقدان جمعی که اهلیت آن علوم . وطاقت فهم آن معارف ایشان را باشد .

بلی اصیب لقناً غیر مأمون علیه مستعملاً آلة الدین للدنیا ومستظهراً بنعم الله علی عباده وبحججه

علی اولیائه

بلی می یابم . سریع الفهمی راکه ایمن . از او نیستم . برآن علوم . استعمال کننده است . آلت دین را برای دنیا . ودرکار دنیا . وغلبه جوینده است . بنعمتهای خدا . بربندگان خدا . وبحجتهای خدا براولیاء خدا . یعنی ازآنجاکه ذات او . نامهذب . ونفس او . نامؤدب است . چون ازعلم جاہل . بحجتك

آرد . وسیلت جاه ورونق دنیا . گرداند . وآلت تفوق وتغلب برعباد . واولیای خدا سازد . بعینی آن نعمتهای خدا . اورا بخشد . ابواب زحمت . برروی خلق بگشاید . وبآن حجتهای خدای اورا . بدان اعلام کند . وبراو تمام گرداند . بردوستان او . حجت نماید . وبالجمله آن علم را . دست آویز تفوق واستطاله برعباد عموماً . وبراولیاء خصوصاً . گرداند . وبرقول وفعل ایشان . راه طعن وقدح گشاید . وهر که تأمل صواب . درحال بعضی ازعلمای بدنامهذب . نماید . بفحوای این مقال برسد . وبرأی العین ملاحظه نماید که باندك مایه علم بی اصلی که بدست آورند . چگونه آنرا . آلت جاه ورونق دنیا . وغلبهٔ ضعفاء . وانکار فقراء واولیای خدا . گردانند «مولوی» گوید .

(بدگهر را علم وفن آموختن   دادن تیغ است دست راهزن)

(تیغ دادن درکف زنگی مست   به که آید علم ناکس را بدست)

(علم ومال ومنصب وجاه وقران   فتنه آرد درکف بدگوهران)

(پس غزا زاین فرض شد برمؤمنان   تاستانند ازکف مجنون سنان)

(جان او مجنون تنش شمشیر او   واستان شمشیر را زین زشت خو)

(آنچه منصب میکند باجاهلان   از فضیحت کی کند صد ارسلان)

(عیب او مخفی است چون آلت نیافت   مارش ازسوراخ برصحرا نتافت)

(جمله صحرا مار وکژدم پر شود   چونکه جاهل شاه حکم مرشود)

(مال ومنصب ناکسی کارد بدست   طالب رسوائی خویش آمده است)

(یاکند بخل وعطاها کم دهد   یاسخا آرد بنا موضع نهد)

(شاه را درخانهٔ بیدق نهد   این چنین باشد عطا کاحمق دهد)

(حکم چون دردست گمراهی فتاد   جاه بندا رید ودر چاهی فتاد)

اومنقاداً لحملة الحق لابصیرة له فی احنائه ینقدح الشك فی قلبه لاول عارض من شبهة

یامی یابم . شخصی فرمان برنده ومنقاد . حاملان حق . وصاحبان علم را . ولیکن بتقلید . نیست بصیرتی وفهم نیکوئی اورا . دراحناء خود . یعنی اطراف وجوانب خود . آتش میدهد شك . دردل او . بپیش اول عارضی ازشبهه . یعنی باندك شبهه . آتش شك . از «چقماق» دل او . میجهد . این صفت بعضی مردمان است که هم . دراین زمان بسیارند . ازروی دین ونفس . سلیمند . ولیکن فهم وبصیرت ایشان ناقص است . جز مسائل ظاهری علم . ازصورت «نماز» و«روزه» و وصف صورت «حجت» و«نماز» باایشان . نتوان گفت . ودرحقایق ومعارف . اعتماد برفهم ایشان نشاید کرد .

الا لا ذا و لا ذاك

بدان که نه این . ونه آن . هیچ یك ازاین قوم . اهل این امانت نیستند .

او منهوماً باللذة سلس القیاد للشهوة

یا شخصی می یابم . حریص گشته . لذت را . منقاد شده . وروان وآسان . شهوت را .

اومغرماً بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء

باشخصی . شیفته و حریص گشته . بجمع مال و ذخیره کردن متاع دنیا . نیستند این دو شخص . از رعایت کنندگان دین . در چیزی . و نیستند . شایسته باسرار علم و یقین که آن اول . همه همت بر لذات نفس و مشتهیات دارد . و این ثانی همه توجه . بر جمع مال و اسباب گارد .

اقرب شیء شبهاً بهما الانعام السائمة

نزدیکتر چیزی . از روی مشابهت این دو شخص . حیوانات چرنده اند (قال تعالی . . اولئك کالانعام . . الآیه) والعجب که شارح «کاشی» لفظ «اقرب» را . صفت «فی شیء» گرفته .

کذلك یموت العلم بموت حاملیه

همچنین میمیرد . علم . بمردن حاملان علم . و اهل آن .

اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً

خداوندا . بلی خالی نمی باشد . زمین . از کسی که قیام نماید . از برای خدا . بحجتهای خدا . و برپای دارد . علم و دین خدا را . یا آشکار و مشهور . یا ترسان و مستور . بسبب غلبهٔ اشقیاء . و فساد فقهاء و علماء یا دیگر سببها . همچو «حجت منتظر من الله علینا بظهوره» .

لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئك اولئك والله الاقلون عدداً والاعظمون قدراً

تا باطل نگردد . حجتها و بینات خدا . و باقی باشد . آثار نبوت . و علم و حکمت در زمین . در «روضهٔ کافی» حدیثی است طویل . در این باب . هرکه خواهد . آنجا رجوع نماید . و بر سبیل تحسر و تأسف میگوید چندند . ایشان . و کجایند . ایشان . یا چند چنین باشند . یعنی خائف و پنهان باشند . و کجا باشند . ایشان والله کمترند . از روی عدد . و بزرگترند . از روی قدر و منزلت .

یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم

حفظ میکند خدا . حجتها و بینات خود را . بوجود ایشان . تا امانت بسپارند آن را . بامثال خود و بکارند آن را . در دلهای اشباه خود . تا دنیا از علم و حجت . و حکمت و معرفت . خالی نماند .

هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون

فرود آورده است . وافکنده است . ایشان را . علم . بر حقیقت بصیرت . و شناخت حق . و مباشرت نموده اند . و در آمیخته . با روح یقین . و خوشی علم حق و دین . و نرم و سهل یافته اند . یا شمرده اند . آنچه را سخت و دشوار گرفته اند . آن را مترفون . یعنی متنعمان . غرض آنکه سختیهای دنیا . برای لقای خدا . و ثواب عقبی . بر دل ایشان . آسان گشته است . پس با خشونت ملبس و مضجع . و جشوبت مطعم . و مکابدت صیام و قیام . ساخته اند . و محرومی از نعمت دنیا را . برای خشنودی حق تعالی بر خود هموار کرده اند .

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی

و انس گرفته اند . با آنچه مستوحش میگردند . از آن جاهلان . از سختی و بیکسی . و تنگدستی و گمنامی و جفای خلق . و با دنیا آمیختند . و مصاحبت نمودند . ببدنهائی که جانهای آن بدنها . آویخته است بمحل اعلی . بمقام قرب ملکوت . و مشاهدهٔ جمال و جلال حضرت حق تعالی .

اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقاً الی رؤیتهم

ایشان . خلفای خدایند . در زمین . برای داشتن امر حق . و خوانندگانند . خلق را . بسوی دین خدا آه آه . از شوق بدیدار ایشان . پس گفت .

انصرف اذا شئت

بازگرد . اگر میخواهی . او را رخصت کرد . و مگر آرزوی خلوت کرد . و گویند «کمیل» صاحب سر آن حضرت بود . با او گفت «ما الحقیقة» فرمود «ما لك والحقیقة» گفت «او لست صاحب سرك» فرمود «بلی ولکن یترشح علیك ما یطفح منی» گفت «او مثلك یخیب سائلاً» فرمود «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة» گفت «زدنی بیاناً» فرمود «محو الموهوم مع صحو المعلوم» گفت «زدنی بیاناً» فرمود «جذب الاحدیة بصفة التوحید» گفت «زدنی بیاناً» فرمود «هتك الستر بغلبة السر» گفت «زدنی بیاناً» فرمود «نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره» گفت «زدنی بیاناً» فرمود «اطف السراج فقد طلع الصبح» .

وقال علیه السلام . المرء مخبوء تحت لسانه

مرد . پنهان است . در زیر زبان خود . یعنی تا سخن نگوید . حالت و مقدار او . ظاهر نگردد

(تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد)

و گفته اند «تکلموا تعرفوا» .

وقال علیه السلام . هلك امرؤ لم یعرف قدره

هلاك شد . مردی که نشناخت . قدر خود را . یا از آنجهت که پای . از اندازهٔ خود . بیرون نهاد . چنانچه در وصیت فرزند خود . میگوید «ومن اقتصر علی قدره کان ابقی له» یا از آن جهت که قیمت خود . نشناخت که او . چه گوهری گرانمایه است . و او را اهلیت چه مرتبه و منزلت . از قرب حضرت عزت . نهاده اند (وقال تعالی «ولقد کرمنا بنی آدم . . الآیه») و عنه علیه السلام . فی دیوانه «

وتحسب انك جرم صغیر	وفیك انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی	باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لك فی خارج	یخبر عنك بما یسطر

وقال علیه السلام . لرجل سأله ان یعظه لا تکن ممن یرجو الآخرة بغیر العمل و یرجی التوبة بطول الامل یقول فی الدنیا بقول الزاهدین و یعمل فیها بعمل الراغبین ان اعطی منها لم یشبع وان منع منها لم یقنع یعجز عن شکر ما اوتی و یبتغی الزیادة فیما بقی

در اکثر «نسخ» «یزجی» به «زاء» معجمه . و «جیم» مشدده . واقع است . و «زجاء» ای ساقه و دفعه و مثله «زجاه» و «ازجاه» کذا فی القاموس ، و اما بنا بر نسخهٔ «یرجی» به «راء» مهمله از «ارجاء» است بمعنی تأخیر نمودن . یعنی فرمود . با مردی که از او سؤال کرد که او را پند دهد . مباش از آن کس که امید دارد . آخرت را . بی عمل . و تأخیر میکند توبه را . بطول امل . میگوید در دنیا مثل سخن زاهدین . و میکوشد . برای دنیا . همچو کوشیدن راغبین . اگر داده شود از دنیا . سیر

نمیشود . واگر داده نمیشود . قناعت نکند . عاجز باشد . از شکر آنچه داده شده است . و میجوید زیادتی
در آنچه مانده است . و داده نشده .

﴿ینهی ولا ینتهی ویأمر الناس بما لا یأتی یحب الصالحین ولا یعمل عملهم ویبغض المذنبین وهو احدهم﴾

﴿یکره الموت لکثرة ذنوبه ویقیم علی ما یکره الموت له﴾

منع میکند . از نا شایسته . و خود ممتنع نگردد . و امر کند مردم را . با آنچه خود . بجای نیاورد . دوست
دارد . صالحان و نیکوکاران را . و عمل ایشان نکند . و دشمن دارد . طالحان و گنه کاران را . و خود
یکی از ایشان . باشد . کاره و ساخط باشد . مرگ را . برای بسیاری گناهان وی . و همیشه ترسد
از نزول موت در آن حالت . و مع ذلك بر آن حالت که مرگ را . برای آن کاره است . مقیم باشد .

﴿ان سقم ظل نادماً وان صح امن لاهیاً یعجب بنفسه اذا عوفی ویقنط اذا ابتلی﴾

اگر بیمار شود وقتی . پشیمان و متأسف گردد . و چون صحت یابد . ایمن و غافل نشیند . معجب
گردد بخود . یعنی مغرور و خود پسند شود . چون عافیت و نعمت یابد . و نومید و پژمرده گردد
چون مبتلا شود .

﴿ان اصابه بلاء دعا مضطراً وان ناله رخاء اعرض مغتراً تغلبه نفسه علی ما یظن ولا یغلبها علی ما یستیقن یخاف﴾

﴿علی غیره بادنی من ذنبه و یرجو لنفسه باکثر من عمله﴾

هر گاه برسد . اورا بلائی . دعا و زاری . کند . از روی اضطرار . و چون برسد اورا . خوشی
و راحتی . اعراض و اغماض کند . از روی اغترار . غلبه کند . نفس او بر او . در آنچه مظنون است
اورا . یعنی مرادات دنیا . و مقتضیات هوی که محض گمان و پندار . و وسوسهٔ شیطان غدار . و سرابی
آب نما است . و غلبه نکند بر نفس . در آنچه متیقن است . اورا . از امر آخرت . و نعیمی که آنجا مهیا است
آدمی همیشه . برای تحصیل دنیا میکند . و دین بخرج آن کار . میبرد . و در شکستی که حاصل میشود . بآنه
و طاعات و تقوی را که بیقین . میداند . موجب ثواب . و امن از عقاب است . ضایع میکند . و مثلاً چون
بیمار گردد . بگمان شفا . هر دوا که اطباء . وصف کنند . آنرا میجوید . و بر یقین نیست . از نفع
آن دوا . بلکه بر گمان است . و بتابعت گمان . طلب آن دوا مینماید . و از دوای امراض گناهان
و عقوبت نیران که آنرا . طبیبان الهی . وصف میکنند . و بشفا ضامن میگردند . و او بیقین
میداند . صدق آنرا . مع ذلك از آن . اعراض و اغماض میکند . و متابعت علم خویش . نمینماید
و چه خوب گفته است حکیم سنائی .

(ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا)
(تو نگذاری ز بهر دین حرام از گفتهٔ ایزد تو بگذاری پی دنیا حلال از گفتهٔ ترسا)

و قوله . یخاف ... الخ . میترسد . بر دیگری . بکمتر از گناه خود . و امید دارد . برای
خود . زیاده از عمل خود . یعنی طاعت خود . و معصیت غیر . بزرگ شمارد . چنانچه طاعت غیر
و معصیت خود . خرد شمارد .

﴿ان استغنی بطر وفتن وان افتقر قنط ووهن یقصر اذا عمل ویبالغ اذا سأل ان عرضت له شهوة اسلف﴾

﴿المعصیة و سوف التوبة وان عرته محنة انفرج من شرائط الملة﴾

اگر مستغنی گردد . در بطر و فتنه افتد . و اگر محتاج گردد . نومید و ضعیف شود . تقصیر و سستی کند
چون کار طاعت کند . و مبالغه و الحاف نماید . چون مسئلت کند . و اگر عارض شود . اورا خواهشی
سلف کند معصیت را . یعنی پیش دارد . و باز پس اندازد . توبه را . و نسیه گرداند . و اگر عارض شود اورا
محنتی . دور شود . از شرائط ملت . و قواعد طاعت .

﴿یصف العبرة ولا یعتبر ویبالغ فی الموعظة ولا یتعظ فهو فی القول مدل ومن العمل مقل﴾

وصف میکند . برای دیگران . عبرتهارا . و خود اعتبار نگیرد . و مبالغه کند . در موعظت مردم
و خود پند نپذیرد . پس او بسخن خود . بر مردم ناز . و افتخار دارد . و در راه عمل . کمتر از همه میسپارد

﴿ینافس فیما یفنی ویسامح فیما یبقی یری الغنم مغرماً والغرم مغنماً یخشی الموت ولا یبادر الفوت﴾

کوشش و رغبت میکند . بر مردم . در نعیم فانی . و مسامحت و جوانمردی مینماید . در نعیم باقی
غنیمت را . تاوان و غرامت . می شمارد . و غرامت را . سود و غنیمت . میداند . میترسد از مرگ
و نمی شتابد . بعمل . پیش از فوت وقت .

﴿یستعظم من معصیة غیره ما یستقل اکثر منه من نفسه و یستکثر من طاعته ما یحقره من طاعة غیره﴾

﴿فهو علی الناس طاعن ولنفسه مداهن﴾

بزرگ میشمارد . از معصیت دیگران . آنچه را خرد میشمارد . بزرگتر از آن را . از خود . و بسیار
میشمارد . از طاعت خود . آنچه را حقیر میشمارد . از طاعت دیگران . پس او بر مردمان . طاعن است
و سخت گیر . و از برای خود . مداهن است . و سهل گیر .

﴿اللهو مع الاغنیاء احب الیه من الذکر مع الفقراء یحکم علی غیره لنفسه ولا یحکم علیها لغیره یرشد﴾

﴿غیره و یغوی نفسه فهو یطاع و یعصی و یستوفی ولا یوفی و یخشی الخلق فی غیر ربه ولا یخشی ربه فی خلقه﴾

﴿قال السید رضی الله عنه . ولو لم یکن فی هذا الکتاب الا هذا الکلام لکفی به موعظة ناجعة و حکمة﴾

﴿بالغة و بصیرة لمبصر و عبرة لناظر مفکر﴾

لهو با اغنیاء . نزد او . دوست تر باشد . از ذکر با فقراء . حکم میکند . بر غیر . برای خود . و انصاف میطلبد
و حکم نمیکند . بر خود . از برای غیر . و انصاف نمیدهد . ارشاد میکند . غیر خود را . و گمراه میکند
نفس خود را . پس او طاعت کرده میشود . و حق خود باز می ستاند . و نافرمانی میکند . و حق غیر
نمیگزارد . و استیفا میکند . آنچه او را است . بر غیر . و وفا نمیکند . آنچه دیگر را است . بر او . و میترسد
از خلق . نه در خدا . و از خدا . و نمیترسد . از خدا . در کار خلق . و زندگانی دنیا . جامع کتاب
سید رضی قدس سره . بعد از این کلمات . میگوید . و اگر نمیبود . در این کتاب . مگر این کلام . بس
می بود کافی . این موعظت نافعه . و حکمت بالغه . و بصیرت برای مبصر . و عبرت برای ناظر متفکر
و این صفات که اینجا مذکور میشود . و بترك آن میفرماید . غالب آن . صفات مردمان ضعیف ایمان . باشد

﴿وقال علیه السلام . لکل امرء عاقبة حلوة او مرة﴾

و در بعضی نسخ . امری . بجای امرء باشد . هر امری را . عاقبتی است . شیرین . یا تلخ . چراکه

ختم کار هر شخص . یا بر سعادت وثواب است . یا بر شقاوت وعقاب .

وقال علیه السلام . لکل مقبل ادبار وما ادبر کأن لم یکن

هر نعمت یا زحمت که روی آورد . یکی . روزی پشت بگرداند . وچون پشت بگرداند . گویا هرگز نبوده است . آری دنیا همه . اقبال وادبار . وتبدل وزوال است . وسختی وخوشی . وفاقه وتوانگری واندوه وسرور . بنوبت آدمی را در آید . وچون بگذرد . گویا هیچ روزی . نبوده است . در این کلام تزهید است . از نعمت دنیا . وتسلیه وتشجیع است . بر مکاره وبلا (کما قال تعالی . لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما اتاکم . . الآیه) وآن حضرت فرمود . تمام زهد . میان دو کلمه است . از قرآن . واین آیت بخواند .

وقال علیه السلام . لایعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان

عادم نیست . مرد صبور . ظفر را . یعنی ظفر از او . مفقود نمی گردد . هر چند دراز کشد . با او زمان جفا وصبر که «الصبر مفتاح الفرج» .

(کلید در گنج مقصود صبر است   در بسته آن کس که بگشود صبر است)

هر که در زیر باران آفات . سپر صبر در روی کشد . عاقبت بر مراد ظفر یابد . هر چند روزگار محنت بر او . دراز گردد .

(گرت چه نوح نبی صبر هست در غم طوفان   بلا بگردد وکام هزار ساله بر آید)

وقال علیه السلام . الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم وعلی کل داخل فی باطل اثمان اثم العمل به
واثم الرضا به

راضی بکار هر قوم . همچو داخل در آن کار است . با آن قوم . یعنی حکم ایشان . یکی است . وهر داخل در باطل را . دو گناه است . گناه کردن آن کار . وگناه رضای بآن کار . یکی در جوارح واعضا پیدا گردد . ویکی در دل ونیت . مضمر باشد . وراضی بمعصیت قومی . چون حکم داخل وشریک را دارد . پس او را نیز . حکم دو گناه باشد . وحقیقت این مدعی را . ارباب بصیرت دریابند . وارباب براهین وقیاسات منطق . در امثال این مواضع . سر گشته بمانند . ومبین اجمال است . آنچه در اثنای خطب گذشته است . کلامی که معنی آن . این است . مردم را جمع میکند . در حکم طاعت وعصیان . رضا وسخط ایشان . نبود عاقر «ناقه» ثمود . مگر یك مرد . وحق تعالی همه آن قوم را . عذاب نمود . برای رضای ایشان بآن کار (وقال تعالی . واتقوا فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة . . الآیه) بپرهیزید از آن فتنه که نرسد . ظالمان شمار انتها . بلکه غیر ظالم نیز . در آتش آن فتنه . بسوزد . ودر امثال اجمال توان گفت که آن راضیان . خود ظالمانند .

وقال علیه السلام . ما اختلف دعوتان الا کانت احدیهما ضلالة

مختلف نگشت . هیچ دو دعوت . یعنی خواندن براهی . وفرمودن باعتقادی . مگر بود یکی از آن دو دعوت ضلالت وگمراهی . آری دو دعوت مختلف . هر دو حق نباشد «وماذا بعد الحق الا الضلال» پس بعضی از علما . که هر سال . مذهبی تبدیل میدهند . ودعوی دیگر میکنند . از شائبه ضلال . خالی نباشند

وقال علیه السلام . ماشککت فی الحق مذ اریته

شك نکرده ام . در حق . از آن وقت که بازنموده شده ام . حق را .

وقال علیه السلام . ماکذبت ولاکذبت ولاضللت ولاضل بی

دروغ نگفتم . وبامن دروغ نگفتند . این قول را . در مقامی که خبرها . از حضرت رسول [ص] روایت میکند . میفرماید . وگمراه نشدم . وبمن گمراه نگشت . کسی .

وقال علیه السلام . للظالم البادی غداً بکفه عضة

هر ظلم کننده ابتدا کننده بظلم را . فردا بدست او . متاع گزیدن است ودریغ . کقوله تعالی (ویوم یعض الظالم علی یدیه . . الآیه)

وقال علیه السلام . الرحیل وشیك

کوچ کردن از این منزل پر وحشت . نزدیك است . نه دور .

وقال علیه السلام . من ابدی صفحته للحق هلك عند جهلة الناس

هر که ظاهر گرداند . صفحه روی خود را . برای اظهار ونصرت حق . هلاك گردد . نزد جاهلان مردم ودر بعضی نسخ . لفظ «عند جهلة الناس» مذکور نیست . پس یعنی هر که از حق . اعراض کند . هلاك گردد . چه معرض از کسی . صفحه روی خویش . باو کند .

وقال علیه السلام . اعتصموا بالذمم فی اوتادها

ودر بعضی نسخ «استعصموا» باشد . چنگ در زنید . بعهود وعقود . در میخها ومواضع استواری آن وصیت میکند . بمراعات شرایط عهد وپیمان . ونعم ماقیل .

(آنرا منگر که ذو فنون آید مرد   در عهد ووفا نگر که چون آید مرد)
(از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان کنی فزون آید مرد)

ونواند . مراد آن باشد که چون در عهد کسی . در آئید . وزنهار صاحب قدرتی روید . جای استوار تر بجوئید .

وقال علیه السلام . علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته

بر شما باد . بطاعت وشناخت حق کسی که عذر شما . شنیده نمیشود . بنداشتن وناشناختن او را . یعنی طاعت حق تعالی . ورسول واوصیاء .

وقال علیه السلام . قد بصرتم ان ابصرتم وقد هدیتم ان اهتدیتم واسمعتم ان استمعتم

بینا ودیده ور گردانیده شده اید . بحق . اگر ببینید . وچشم بگشائید . وراه نموده شده اید . اگر راه بیابید . ومیل وعناد ننمائید . وشنوانیده گشته اید . اگر بشنوید . وگوش دل باز کنید .

وقال علیه السلام . عاتب اخاك بالاحسان الیه واردد شره بالانعام علیه

سرزنش وعتاب کن . با برادر خود . چون از طریق وفا بگردد . باحسان با او . وباز گردان . شر او را از خود . بانعام بر او . واین طریقه باثبات . وبنا اهلان . روا نباشد که آنجا . احسان وامتنان . فایده ندهد . واکرام وانعام . شرشان باز نگردانند . اما نیکان ومؤمنان . ودوستان . چون از کسی رنجند

با ایشان . طریق احسان با بد سپردن . ودلهای ایشان . صید خویش نمودن . ومودت بجای . باصلاح آوردن که «الانسان عبید الاحسان»

وقال علیه السلام . من وضع نفسه مواضع التهمة فلا یلومن من اساء به الظن

هرکه بگذارد . خودرا . درجایهای تهمت . ودرآید . درمواقع بدگمانی . پس باید ملامت نکند . آن که بدکند . باوکارا . وصیت میفرماید . بپرهیز کردن از مواضع تهمت . چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله . مروی است «اتقوا مواضع التهم»

وقال علیه السلام . من ملك استأثر

هرکه مالك شد . چیزی را . وقدرت یافت . برای خود برگزید . وبروجه استبداد و استقلال درآن مدخل نمود .

وقال علیه السلام . من استبد برأیه هلك ومن شاور الرجال شارکهم فی عقولهم

«استبداد» کاری بسر خود کردن . بیمشورت غیر . هرکه استبداد نمود برأی خود . واز مشورت ومصلحت باعقلاء . اعراض نمود . هلاك شد . وکار او تباه گشت . وهرکه مشورت کند . بامردمان . شریك گردد . باعقلهای ایشان . حق تعالی بارسول خود فرمود (. . وشاورهم فی الامر . الآیه) وهمین کافی باشد . درلزوم مشاورت . وعدم استبداد . وفی الحقیقه مشورت . درحکم اجتماع واتفاق عقول است درکاری . والبته حکم چند عقل . باحکم یك عقل . یکسان نباشد .

(عقل را با عقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان وکار کن)

وقال علیه السلام . من کتم سره کانت الخیرة بیده

هرکه پنهان داشت . راز خود را . از اغیار . اختیار صواب . بدست او باشد . درآن کار واز امر خود . بروفق باشد . بخلاف آنکس که فاش کرد که او . درآن کار . همه نوع اختیار نداشته باشد . وایمعنی . پیش عقل ظاهر باشد . وشارح «کاشی» گوید . اختیار اورا است . درافشاء وکتمان . ومعنی اول ادق واعلی است .

وقال علیه السلام . الفقر الموت الاکبر

فقر وتنگدستی . موت بزرگتراست . تشبیه فقر . درمقام شکایت . بمرگ . از دو وجه است . وجه اظهر . شدت بلیت فقر . ووجه احق کم نام شدن فقیر . وناچیز وخوار شدن میان حلق . وبریدن مردم حتی دوست وحمیم از او . والحق باین اعتبار . این مرگ . بزرگتر وفظیعتر . باشد . وجه آن مرگ خود ناچار باشد . وشاه وگدارا افتد . وکس بآن خوار وسوگوار نگردد . وهم بر خاطر دوستان مرگ دوست . چندان گران نباید که فقر وخواری او که سورت آن مصیبت . روزی چند بیش نباشد . وسورت این مصیبت . ببقای شخص فقیر . باقی باشد . از این جااست که فقیر . مرگ خویش . از خدا بدعا طلبد .

(الا موت یباع فاشتریه فان العیش مالا خیر فیه)

وقال علیه السلام . من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده

هرکه بگزارد . حق کسی را که حق او . نگزارد . عبادت کرده باشد . اورا . اغراق است . درخطای این کار . وفساد وخلل این رأی . واقتضاء نکند که شخص . حکم مشرك داشته باشد . بلکه دربعضی مقام . صاحب این صفت را . مدح و احترام . واجب باشد . وغرض دراین مقام . آنست که شخص درصفت وفا . طریق افراط نسپرد . واز قدر صواب بیرون نرود . ومدار دراین امر . مقدار اهلیت طرف باشد . چنانچه دروصیت فرزند خود گفت «صل من قطعك واعط من حرمك الی قوله وایاك ان تضع ذلك فی غیر موضعه وان تفعله بغیر اهله»

وقال علیه السلام . لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق

نمی باشد طاعتی . از برای مخلوق . درمعصیت خالق . منع است . از جستن رضای مخلوق . آنجا که موجب سخط خالق گردد «اعاذنا الله تعالی منه»

وقال علیه السلام . لا یعاب المرء بتأخیر حقه انما یعاب باخذ ما لیس له

عیب کرده نمیشود . شخص . بتأخیر حق خود . جز این نیست که عیب کرده شود . باخذ آنچه از آن او نیست . ودرآن حق ندارد . این کلام . درمقامی فرموده که مستدعی آن بوده . ومعلوم است که تأخیر حق . یاترك حق خود نمودن . جای ملامت نباشد که بخشش وعفو بود . وملامت بر ظلم باشد . نه بر عفو

وقال علیه السلام . الاعجاب یمنع من الازدیاد

خود پسندی . ومعجب شدن بخود . مانع ازدیاد میگردد . یعنی ترقی درکمال . یازیادتی نعمت ومال .

وقال علیه السلام . الامر قریب والاصطحاب قلیل

امر نزدیك است . یعنی موت وجدائی . عنقریب است . ورفاقت وصحبت دردنیا . اندك روزی است درمقام ترغیب بر حسن معاشرت . وترك منافرت . گفته می شود . مانند آن که شخص . درسفر از رفیق خود . شکایت دارد . باو میگوئی . عمر سفر کوتاه است . وروزی چند بیش نیست . عنقریب سر آمده است . باوا این چند روز . بگذران . وکار بناخوشی وزشتی . مرسان . ومناسب اینمقام . کلماتی عالیمقام . درمیان بعضی از مساجد جامع عظیم الشأن . منقوش دیدم . اینجا بحکم «والقرین بالقرین یقتدی والشیء الی مثله یأوی» ثبت کردم «المدة وان طالت قصیرة والماضی للمقیم عبرة والمیت للحی عظة ولیس لامس عودة ولا المرء من غد علی الثقة والاول للاوسط رائد والاوسط للاخیر قائد وکل بکل لاحق والموت لکل غالب»

(ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار)

وقال علیه السلام . قد اضاء الصبح لذی عینین

روشن شده است . صبح . وآثار آن . ظاهر گشته است . برای آنکه دو چشم دارد . یعنی آنکه دو چشم دارد . کی گنجایش دارد که هنوز . درشك باشد .

وقال علیه السلام . ترك الذنب اهون من طلب التوبة

ترك گناه . آسانتر است . از طلب توبة از گناه . توبه حالتی است . منوط بقرب حق . وتوفیق او وهدایت وبصیرت وآگاهی . وهرکه بر معصیتی . مصر گردد . وبر گناه دلیر باشد . البته از این حالات وسعادات . دورباشد . وبسبب معصیت هموقت . آن دوری واسباب حرمان وخذلان . بیفزاید

و وسایل توفیق وهدایت . وتذکر وانابت . ازاو بریده کردد . ودل شخص ز غفلت وجهالت و قساوت آرمیده . وکید شیطان ، وقید خذلان براو . قوی تر وتمامتر کردد . پس هیهات که دیگر اززندان شیطان ، تواند رهیدن . وبقدم یاران که درراه حق . شتافته اند . وپیشی گرفته . رسیدن . مولوی ، کوید .

(دل بسختی همچو روی سنگ گشت   چون شکافد توبه آنرا بهر کشت)

(چون شعیبی کو که تا او از دعا   بهر کشتن خاک سازد کوه را)

(یا بدریوزهٔ مقوقس از رسول   سنگلاخی مزرعی شد باوصول)

(کهربای مسخ آمد این دعا   خاک قابل را کند سنگ وحصی)

(هر دلیرا سجده هم دستور نیست   مزد رحمت قسم هر مزدور نیست)

(هین بپشتی آن مکن جرم وگناه   که کنم توبه در آیم در پناه)

(می بباید آب و تابی توبه را   شرط شد برق وسحابی توبه را)

(آتش و آبی بباید میوه را   واجب آمد ابر وبرق این شیوه را)

(بر زبان و بر دلش قفل است وبند   تا ننالد باخدا وقت گزند)

(تا نباشد برق دل وابر دو چشم   کی نشیند آتش تهدید و خشم)

وهر که بعضی روایات . وکلمات اهل حق . در توبه وشرایط ودقایق آن . دیده باشد . وبفهم دوربین بحقیقت توبه رسیده . این مقدمه نزد او . واضح کردد . وبخطر امر توبه . بینا شود . والبته حکم کند که باز داشتن نفس . ازهر معصیت . هرچند باعث او . قوی باشد . آسانتر است . از جستن توبهٔ نصوح ، وانابت مقبول که چون زنکار معصیت . جوهر آینهٔ دل را . بخورد . از آن پس صیقل نکیرد وتبدیل نپذیرد . مکر هم دست فضل خدای رحیم . آن زنک را صیقل نماید . ودر هدایت وتوفیق برروی امید او بکشاید . اللهم ارزقنا آمین .

﴿وقال علیه السلام . کم من اکلة منعت اکلات﴾

بسیار یک خوردن که منع کند . خوردنهای بسیار را . این کلام . بروجه مثل . آنجا استعمال شود که شخص بشتابد . بنفع قلیلی . واز آن روی ازنفع بسیار . محروم کردد . واکر صبر میکرد . خیر بسیار می یافت . واین درامر دنیا وآخرت . متحقق کردد . اما در آخرت . ظاهر است . واما در دنیا مثلا شخص باندک مالی . ازمردم دست یابد . ودر آن شرط دیانت . مرعی ندارد . پس اورا دیکر . برمال وکار خویش . امین نکردانند . وراه یافتن منافع . بآن وسایل ندهند . وازمثال ظاهرش آنکه شخص . لقمهٔ مضر خورد . وبسبب مرض . مدتی ازخوردنها محروم ماند .

﴿وقال علیه السلام . الناس اعداء ما جهلوا﴾

مردمان . دشمنند هرچیزرا که جاهلند . بآن . آری هر کس آنچه نزد اواست . ازعلم . پندارد . جز آن هرچه هست . باطل است که (.. کل حزب بما لدیهم فرحون) (قال تعالی . بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه .. الآیه)

﴿وقال علیه السلام . من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء﴾

هر که استقبال نماید . وپیش باز شود . روبهای رأیها را . وتصفح کند . راههای اندیشهارا . بشناسد مواضع وقوع خطا را . این . ترغیب است برملاحظهٔ جهات کار . وتأمل در پیش وپس هر اندیشه واستشارهٔ باعقلاء . واستخارهٔ باذکیاء . تا در مواقع خطا . نیفتد .

﴿وقال علیه السلام . من احد سنان الغضب لله قوی علی قتل اشداء الباطل﴾

هر که تیز کند . نیزهٔ غضب خویش . برای خدا . ونصرت دین . واهل حق . قوی کردد . بر قتل سخت ترین اهل باطل . وغلیظ ترین ایشان . ومصدوقهٔ این مقال . وقایع احوال آن حضرت است در غزوات خود .

﴿وقال علیه السلام . اذا هبت امراً فقع فیه فان شدة توقیه اعظم مما تخاف منه﴾

هرگاه بترسی از چیزی . بیفت در آن چیز . چه بدرستی که شدت حذر کردن . وبیم داشتن از آن . بزرکتر است از آنچه میترسی . چنانچه برزبانها . مشهور است . در بلا باشی . به که در بیم بلا . مانند آنکه شخص از ظالمی خایف باشد . وهراسان . واز شر او . محترز وکریزان . چون از آن حال . بتنک آید . بباید وخود را تسلیم او . نماید . وبجنک عقوبت او . سپارد . کویند . شخصی از حجاج ، خایف بود . روزی در کوچهٔ میرفت . سکی دید . در کوشهٔ خفته . کفت . ای کاش من . این سک می بودم . واز شر این سک . ایمن می آسودم . در این اثنا شخصی برسید . وسک را بطنابی بسته . می کشید . معلوم شد که حجاج ، امر نموده است که سکها را . بکشند . کفت . سبحان الله ایمنی . ازجهان برخواسته است پس بیامد . ونزدیک حجاج ، بایستاد . وکفت . من فلانم ابن فلان . مرا بکش . وبرهان . کفت وبحک این جرئت . چکونه نمودی . کفت یکبار کشته شوم . وبرهم . مرا بهتر است که هرروز . هزار بار کشته شوم . ونجات یافت .

﴿وقال علیه السلام . آلة الرئاسة سعة الصدر﴾

آلت بزرکی وسروری . فراخی سینه است . ووسعت حلق . وتحمل جفای مردم . وصبوری در مشاغل وکارکزاری وداد خواهی . وبالجمله وسعت سینه . وفراخی حوصله . از شرایط ریاست . ومتممات سیاست است .

﴿وقال علیه السلام . ازجر المسیء بثواب المحسن﴾

زجر کن . بدکار را . بپاداش نیکوکار . هیچ زجری بدان را . سخت تر وبهتر . ازعزیز داشتن . واحسان نمودن بانیکان . نباشد .

﴿وقال علیه السلام . احصد الشر من صدر غیرك بقلعه من صدرك﴾

بدرو . وقطع کن . بدی را . از سینهٔ غیر خود . بکندن آن . ازسینهٔ خود . آری بحکم آن که الشر یهدی الی الشر ، هر که برای کسی . بدی اندیشد . برای او نیز . اندیشند . وهر سینه که کینهٔ مردم . در دل نکیرد . کینهٔ او . در سینهها منزل نکیرد .

﴿وقال علیه السلام . اللجاجة تسل الرأی﴾

وسل بالتشدید کشیدن وبیرون آوردن بنرمی . یعنی لج شدن . وسخت رونی نمودن . میکشد رأی

وتدبير را . از ضمير . ومى پوشد . طريق صواب را . بر بصير .

وقال عليه السلام . الطمع رق مؤبد

طمع . بندكى هميشكى است . آرى طامع هميشه . بنده است . هركز از قيد . آزاد نكردد . تا غل طمع از كردن نيفكند .

وقال عليه السلام . ثمرة التفريط الندامة وثمرة الحزم السلامة

نتيجهٔ تقصير . وبى احتياطى دركار . حسرت وندامت است . ونتيجهٔ احتياط ودور انديشى . سلامت واتمو عظت . حكمتى عظيم النفع است . در دنيا و آخرت .

وقال عليه السلام . من لم ينجه الصبر اهلكه الجزع

هركرا نجات ندهد . صبر وشكيبائى . هلاك ميكند اورا . جزع بى صبرى .

وقال عليه السلام . واعجبا ءاتكون الخلافة بالصحابة ولاتكون بالصحابة والقرابة وروى له شعر

فى هذا المعنى . فان كنت بالشورى ملكت امورهم . فكيف بهذا والمشيرون غيب . وان كنت بالقربى

حججت خصيمهم . فغيرك اولى بالنبى واقرب

كفت آنحضرت . در شكايت از خلفاء كه جاى او نشستند . وبصحبت حضرت رسول . محتج كشتند اى عجب . خلافت . بصحبت حضرت رسول . متحقق كردد . وبصحبت وقرابت هردو . متحقق نكردد . وغالبا مقصود بخطاب ابوبكر باشد . واز آن حضرت در اين باب . اين دو شعر . مروى است

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب

وان كنت بالقربى حججت خصيمهم فغيرك اولى بالنبى واقرب

اكر تو بمشورت . واجماع امت . امر ايشان مالك شدى . چون تواند بود . اين . و ارباب مشورت از آن جمعيت غائب بودند . چه بنى هاشم قاطبةً . على التخصيص آنحضرت . در آن مشورت واجماع حاضر نبودند . وهمچنين بسيارى از ارباب حل وعقد . واكر تو بحجت خويشى . غالب آمدى . بر مدعيان خصومت كنندكان . پس غير تو . اولى است به پيغمبر . ونزديكتر است باو . از جهت خويشى . ميكويند اين خطاب . با عثمان است . پس قوله . والمشيرون غيب . بظاهر . صحيح نباشد كه اهل شورى . حاضر بودند فاضل ميبدى شارح ديوان را . زعم آنكه طلحه حاضر نبود . وشارح كاشى نيز كويد . خطاب با عثمان است . وليكن مشيرون را به بنى هاشم تعبير كرده است .

وقال عليه السلام . انما المرء فى الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا ونهب تبادره المصائب ومع كل

جرعة شرق وفى كل اكلة غصص

غصه . غم واندوه . وآنچه در حلق بماند . وموجب شرق كردد . جمع آن غصص . وفلان غاص وغصان وبدرستى كه آدمى . در دنيا . آماجكاه سهام حوادث است . تير مى اندازند . بر او مركها و آفتها وغارت كرده شدهٔ روزكار جفا كار است . ميشتابد . بسوى او . مصيبتها وبليتها . وبا هر جرعهٔ آب او دركلو شكستى است . ودر هر لقمهٔ او . دركلو كرفتنى است .

ولا ينال العبد نعمةً الا بفراق الاخرى ولا يستقبل يوماً من عمره الا بفراق آخر من اجله

ودر نمى يابد بنده . نعمتى در دنيا . مكر بفراق نعمتى ديكر . وروى نمى آورد . بروزى از روزهاى عمر مقدر مكر بفراق روزى ديكر . از مدت اجل مقرر .

فنحن اعوان المنون وانفسنا نصب الحتوف فمن اين نرجو البقاء وهذا الليل والنهار لم يرفعا من شيء

شرفاً الا اسرعا الكرة فى هدم مابنيا وتفريق ماجمعا

شرف بلندى . ومكانى عالى وبزركى . پس ما مددكاران مرك . وزوال هم . بهر روز از زندكانى . منزلى باو نزديك ميكرديم . وبهر نفس قدمى بسوى او . پيش مى آئيم . وبالجمله مرك را بخود دلالت . وبر خود اعانت ميكنيم . وجانهاى ما . نصب كرده شده است . براى مركها . پس از كجا اميد داريم . بقا وپايندكى را وحال آنكه اين شب وروز . بر نداشتند . هيچ وقت . بلندى وشرف چيزى را . مكر آنكه هرچه زودتر . حمله آوردند . در خراب كردن آنچه بنا نموده بودند . و پراكنده ساختن آنچه جمع كرده بودند . وانتظام داده بودند .

وقال عليه السلام . لا خير فى الصمت عن الحكم كما انه لا خير فى القول بالجهل

خيرى نيست . در خاموش ماندن از كلمهٔ حكمت . همچنانچه خيرى نيست . در كفتن بجهالت .

وقال عليه السلام . يابن آدم ماكسبت فوق قوتك فانت فيه خازن لغيرك

اى فرزند آدم . آنچه كسب ميكنى . در دنيا . زائد از حاجت وقوت خويش . تو خزينه دار ديكرى . هستى در آن يا حادث ببرد . يا وارث بخورد .

وقال عليه السلام . ان للقلوب شهوةً واقبالاً وادباراً فأتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب

اذا اكره عمى

بدرستى كه دلها را . خواهشى باشد . وروى آوردنى . وباز كشتنى . وبى ذوق شدنى . پس بيائيد . بسوى دلها . از جانب خواهش واقبال آنها . نه از راه نفرت وملال آنها . چراكه بتحقيق هركاه دل . اكراه كرده شود . در وقت ادبار وملال . بر چيزى . كور وبى نور كردد . پس بايد صبر كردن . تا وقتى كه شوق آن كار . بجنبد . و ملال به نشيند . بعضى مردم از اين حكمت شريفه . جاهل باشند . پس ضررها بينند از آنجمله اينكه اطفال را . بر دوام تعليم . اكراه نمايند . وايشان را از حركاتى كه لازم آن سن . باشد . مانع آيند . غالب اوقات باين سبب . آن اطفال . كور فهم وكور دل كردند . وعاق ورميده شوند .

وكان عليه السلام يقول . متى اشفى غيظى اذا غضبت احين اعجز عن الانتقام فيقال لى لو صبرت ام حين

اقدر عليه فيقال لى لو عفوت

چه وقت تشفى دهم . خشم خود را . چون در غضب شوم . از كسى . آيا وقتى كه عاجز باشم . از انتقام پس بكويند بامن . اكر صبر ميكردى . تا وقت قدرت . بهتر بودى . ودر ميزان عقل ووقار . كرانتر مى نمودى . يا آن وقت كه قادر كردم . بر انتقام . وظفر دهد مرا . خداى منان . پس بكويند . بامن اكر عفو ميفرمودى . واز كناه او چنين وقت . اغماض مى نمودى . بصفت كرم نزديكتر بود . ودر انظار ارباب مروات . پسنديده مينمود . در اين كلمه ترغيب لطيف است . بر كظم غيظ . وعفو از مجرم . چه انتقام على اى تقدير . موجب ملامت خاص وعام است . آرى كريمان را . از عفو لذتى است كه هركز

از انتقام نیست . از آن روی . امثال این کلمات حکمت آیات . بعقل دوربین استخراج نمایند . و آنرا برای وصول بآن لذت . وحصول بر آن سعادت . بهانه سازند . چنانچه گفته اند .

(مجرم کر این دقیقه بداند که دمبدم … مارا چه لذتی است زعفو گناه کار)

(پیوسته ارتکاب جرایم کند بعمد … تا آنکه پیش ما کند آرد باعتذار)

(وقال علیه السلام . وقد مر بقذر علی مزبلة) هذا مابخل به الباخلون (وفی خبر آخر) انه قال

هذا ما کنتم تتنافسون به بالامس

وگفت آن حضرت . وقتی که گذر کرد . بنجاستی در مزبلة . این است . آنچه بآن بخل میکنند . بخیلان ودر خبری دیکر آمده است . گفت . این است . آنچه بودید روز گذشته . بآن منافست مینمودید . یعنی بر سر آن . نزاع وکوشش می نمودید . وآنرا نفیس میشمردید . ورغبت در آن . ظاهر می ساختید وچه خوب گفته است . ناصر خسرو . این قطعه را . در مثال این باب .

(ناصر خسرو براهی میگذشت … مست ولایعقل نه چون میخوارگان)

(دید گورستان و مبرز رو برو … بانك برزد گفت ای نظارگان)

(نعمت دنیا و نعمت خواره بین … اینت نعمت اینت نعمت خوارگان)

وقال علیه السلام . لم یذهب من مالك ماوعظك

نرفته است . از مال تو آنچه . ترا پند داده است . وتجربه آموخته است .

وقال علیه السلام . ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم

این کلمه با ترجمه . از پیش گذشت .

وقال علیه السلام . لما سمع قول الخوارج . لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل

آن حضرت وقتی که شنید . قول « خوارج » را « لاحکم الا لله » نیست حکمی . مکر خدا را . از روی اعتراض بر امر « تحکیم » فرمود . کلمهٔ حق است که بآن اراده کرده اند . باطل را .

وقال علیه السلام . فی صفة الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا

گفت آنحضرت . در صفت « غوغاء » یعنی مردمان عوام واوباش که در واقعهٔ . جمع کردند . ایشان آنانند که هرگاه گرد آیند . برکاری . غالب کردند . وهرگاه متفرق شوند . شناخته نشوند . ظاهراً غرض آن است که فتنهٔ ایشان . بزرك است . وشر ایشان بدتر است . از آن روکه مردم معروف . از اجتماعهای باطل . اندیشه نمایند که مبادا آن امر . منتشی نکردد . پس والی از ایشان . انتقام ستاند . برخلاف این قوم که از این اندیشه . فارغند که چون بپاشند . هیچ کسشان نشناسد .

وقیل بل قال علیه السلام . هم الذین اذا اجتمعوا ضروا واذا تفرقوا نفعوا فقیل قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب المهن الی مهنتهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی منسجه والخباز الی مخبزه

وبعضی گفته اند . بلکه گفت . این جماعت . آنانند که چون اجتماع نمایند . ضرر رسانند . وچون متفرق کردند . نفع رسانند . گفتند . بتحقیق دانسته ایم . مضرت اجتماعشان را . اما چیست . منفعت

افتراقشان . فرمود . باز کردند . اصحاب خدمتها وحرفتها . بخدمتهای خود . پس منتفع کردند . مردمان بایشان . همچو رجوع بنا . بکار خود . وبافنده بکارگاه خود . ونان پز . بتنور نان خود .

وقد اتی بجان ومعه غوغاء فقال علیه السلام . لا مرحباً بوجوه لا تری الا عند کل سوءة

آوردند . بخدمت حضرت . شخصی را که جنایتی کرده بود . وبا او هجوم عوام بود . گفت « لامرحباً » خوشی وکرامت مباد . روبهایی را که دیده نمیشود . مکر پیش هر ناخوشی ورسوایی . چه آن قوم در امثال این مواضع که جنایتی وفتنهٔ . شده باشد . جمع کردند . نه دیکر وقت .

وقال علیه السلام . ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه وبینه وان الاجل جنة حصینة

بتحقیق که با هر آدمی . دو ملك باشد . او را محافظت نمایند . پس هرگاه آمد . قدر . یعنی آن وقت که قضا رفته است . هلاك او . رها میکنند میان او . وقدر را . وبدرستی که اجل مقدر . سپری است استوار پیش روی آفات . تا آن اجل بسر نیاید . هیچ آفت از در نیاید .

وقال علیه السلام . وقد قال له طلحة والزبیر . نبایعك علی انا شرکاؤك فی هذا الامر فقال علیه السلام

لا ولکنکما شریکان فی القوة والاستعانة وعونان علی العجز والاود

گفت آن حضرت . در رد « طلحه » و « زبیر » وقتی که گفتند . ترا بیعت میکنیم . بر شرط اینکه شریك باشیم . در این امر . پس گفت . نه . ولیکن شریك باشید . در قوت وطلب نصرت . یعنی اگر حاجت بنصرتی . باشد . امداد نمائید . ومددکار باشید . بر عجز واود . یعنی اگر عجزی وکجی . در کار بینید مدد واصلاح نمائید .

وقال علیه السلام . ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلتم سمع وان اضمرتم علم وبادروا الموت الذی ان هربتم منه ادرککم وان اقمتم اخذکم وان نسیتموه ذکرکم

وگفت آن حضرت . ای مردمان . بپرهیزید . از آن خدایی که اگر . می گویید . می شنود . واگر پنهان میدارید . میداند . وبشتابید . بکار مرگ که اگر میگریزید . از او . در می یابد شما را . واگر می ایستید . هم میگیرد شما را . واگر فراموش میکنید او را . یاد می آرد شما را . وبالجمله هیچ نوع خلاصی از او مقدور نیست . وآدمی خلاص نکردد . از چنك مرك . مکر بمهیا ساختن زاد وبرك .

وقال علیه السلام . لا یزهدنك فی المعروف من لا یشکره لك فقد یشکرك علیه من لا یستمتع بشیء منه

وقد تدرك من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر والله یحب المحسنین

بی رغبت نکرداند ترا . در نیکوکاری . آن کسی که شکر نیکویی تو . نکزارد . وپاداش احسان تو . نماید که اگر او . نکزارد . شکر آن بکزارد . برای تو . کسی که هیچ تمتع نیابد . از آن . یعنی ایزد منان .

(تو نیکی میکن ودر دجله انداز … که ایزد در بیابانت دهد باز)

وایضاً چون کسی . خیر واحسان کند . اگر منعم علیه حق او . نشناسد . دیکران بشناسند . واو را بر آن ثنا ودعا . کنند . ووقت در ماندگی وسختی . امداد واسعاد او . لازم شمارند « قوله » وقد تدرك الخ « وتو می یابی . از شکر شاکر . بیشتر از آنچه ضایع کرده است . آنرا کافر . وخدای دوست میدارد . نیکوکاران را . پس نیکوکاری بهیچ وجه . ضایع نماند . واز چند وجه رغبت در آن . واجب

باشد . وجه اول . آنکه اگر منعم علیه کفران نماید . دیگری شکر آن نماید که از آن منتفع . نگشته . وجه دوم . آنکه عوضی که شاکر رساند . بیشتر باشد . از آنچه کافر نعمت . ضایع گرداند . و وجه سیم سببی که اعظم سعادات طالبین . و منتهای رغبت راغبین است . و آن محبت خدا است . محسنین را .

وقال علیه السلام . کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع

هر ظرفی تنگ میگردد . بآنچه در آن میگذارند . مگر ظرف علم . یعنی سینه و دل که فراخ میگردد . بحصول علم . آری چنانچه چشم تنگ دنیادار . از مال سیر نگردد . همچنین سینهٔ فراخ جویای علم . هرگز از علم تنگ نگردد . بلکه فراختر گردد . و بر طلب راغبتر شود . که منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال .

وقال علیه السلام . اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره علی الجاهل

اول عوضی که حلیم . می یابد . از حلمش . اینست که مردمان . یاری کنندگان اویند . بر جاهل

وقال علیه السلام . ان لم تکن حلیما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم

اگر حلیم نباشی . خود را بر حلم دار . و بتکلف بر خود به بند . چه بدرستی که کم است . آنکه کسی تشبه کند . بقومی . مگر عنقریب از ایشان گردد . هر خصلت که آدمی را . طبیعی نباشد . چون بتکلف خود را بآن خوکاره کند . آن عادت گردد . و مقرر است که عادت . طبیعت ثانیه است . هرچند ارباب علم و اخلاق . خلاف کرده اند که تبدیل اخلاق و صفات . ممکن است . یا نه . و حق آن است که ممکن است الا ما شاء الله . و اگر ممکن نبودی . بسیاری از ترغیب و تحذیر که در اخبار وارد است . باطل و عبث گشتی و هرگاه گوید . ممکن نیست . غالباً آن خواسته است که بس دشوار بود . و رسوخ و سهولت . همچو طبیعی و فطری نگردد . پس شخص هر وقت که در رعایت و محافظت آن صفت . تهاون نماید . بحالت اول عود نماید . همچو بعضی از حیوانات که در اصل ذات . بر بعضی از خوبهای بد . مجبول باشد . یا کم راه بود . و رائض آن عیبها از او . بتدبیر بیرون برده باشد . چون در پاس آن اطوار . خلل افتد . حیوان باصل خود . باز گردد . و از این قرار . استحقاق ثواب و ستایش . چنین شخص را بیشتر باشد .

وقال علیه السلام . من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر

هرکه حساب نفس خود . بستاند . سود کند . و هرکه از کار او . غافل ماند . زیان نماید . مسئلهٔ محاسبت نفس . و مراقبت احوال . بابی بزرگ است . از ابواب کتب عارفین . هرکه در این باب . بسط مقال و توضیح حال . خواهد . آنجا رجوع نماید . و الا . در خانه اگر کس است یک حرف بس است .

ومن خاف امن

و هرکه بترسد . ایمن گردد . زیرا که خوف . یا از امری است که او را . حذر و احتراز از آن . مقدور نیست همچو بلاهای زمانه . پس ناچار مرد عاقل خائف . همه وقت در پناه حمایت خداوند خویش . گریزد و اگر خوف . از چیزی است که او را فی الجمله . حذر میسر است . یعنی عقوبت اخروی . و بعضی از بلاهای دنیوی . و همه عاقل داند که بی دستیاری عصمت . و حمایت خداوند عزت . هیچ کس . از شر دنیا و آخرت . سالم نماند . و نجات نیابد . پس شخص در این وقت . هم در کار آخرت . و اصلاح سیرت و طریقت خود . سعی میکند . و هم در پناه خداوند میگریزد . و از رحمت او تعالی . استعاذه مینماید

پس از دو وجه . و معاضدت دو سبب . از بلاها ایمن می ماند . و بیانی دیگر . آنجا گوئیم . مثلاً شخص غلام خود را . خدمتی فرماید . پس چون آن غلام از خوف سخط مولی . بآن خدمت . کما ینبغی . قیام نماید . از سخط مولی . ایمن گردد . و اگر ترس و باک . نداشته باشد . آن کار ضایع گذارد . پس در معرض سخط و عقوبت . در آید .

ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم

و هرکه بچشم اعتبار . در حقیقت کار . نظر کند . بینا گردد . باحوال دنیا و آخرت . و هرکه بینا گردد . فهم و تعقل صواب . نماید . و هرکه فهم صواب نماید . دانا گردد . و حجاب جهل . از پیش چشم دل او . برخیزد . آری اصل علم و سعادت هر دو کون . عبرت گرفتن . و پندپذیرفتن باشد . در هر امر مرد هشیار را . عبرتها بود . و از هر چیز بزبان حال . موعظتها شنود . چون گوش دل و چشم بصیرت بآن عبرتها و موعظتها . بگشاید . او را بصیرتی بصواب . حاصل آید . پس آنچه فهم کند . و تعقل صواب نماید . پس بصفت علم حقیقی . و معرفت تحقیقی . متصف و متحقق گردد . نه بینی بسیار قرآن در امر باعتبار و استبصار . و تفکر و تذکر باشد . و محققین ارباب عرفان جزاهم الله خیر الجزاء این مقام را بهتر وجهی . بیان و توضیح داده اند . و پس مثلهای لطیف . و حکایتهای نافع . در باب عبرتها آورده اند

وقال علیه السلام . لتعطفن الدنیا علینا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها

هر آینه و البته مایل گردد . دنیا بر ما . بعد از شموسی و سرکشی . همچو میل و عطوفت شتر مادهٔ بدخو . و دندان گیر . بر بچهٔ خویش . گویند . این کلام معجز نظام . اشارت بمهدی قائم علیه السلام . است . و ظاهر آنست که عطفهای متفرق که هر وقت زمانه را . بآن خاندان کرام . واقع میشد هم در این مقصود داخل است .

وتلا عقیب ذلك . ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین

و خواند در عقب آن کلام . این آیه را . و میخواهیم اینکه منت نهیم . بر آنان که ضعیف داشته شده اند . در زمین از بندگان شایسته . و بگردانیم ایشان را . امامان دین . و پیشوایان صاحب فرمان . و بگردانیم ایشان را وارثان روی زمین (کما قال تعالی . ان الارض یرثها عبادی الصالحون) و از حضرت صادق سلام الله علیه این بیت منقول است .

لکل اناس دولة یرقبونها   ودولتنا فی آخر الدهر تظهر

وقال علیه السلام . اتقوا الله تقیة من شمر تجریدا وجد تشمیرا و اکمش فی مهل و بادر عن وجل و نظر

فی کرة الموئل و عاقبة المصدر و مغبة المرجع

موئل . اسم مکان است . از وأل الیه لجأ و طلب النجاة و وأل الی المکان بادر . بپرهیزید از خدای سبحانه پرهیز نمودن آن کس که دامن . در میان زد . در کار . بر وجه تجرید . یعنی کندن علائق و عوائق و خواهشهای حیات دنیا . از خویش . و مجرد گشت . از هر مراد و اندیشه . از روی تشمیر . یعنی مهیا شدن برای کار . و چستی و چالاکی نمودن . و بشتافت . در مدت مهلت عمر . و فرصت وقت . و پیش دستی نمود . از روی خشیت حضرت عزت . و بیم زوال مهلت . و نظر کرد . بچشم بصیرت . در بازگشتن

وعاقبت وارد شدن بحضرت ذوالجلال . وپایان باز گردیدن بر در حساب .

و قال علیه السلام . الجود حارس الأعراض

فرمود . جود . پاسبان عرضها است . آری توانگران . پاسبان مردمان . چون جود کنند . مردم از ایشان . خشنود باشند . وروی عرضشان . بناخن بی حرمتی نخراشند .

والحلم فدام السفیه

«فدام» همچو «کتاب» و همچو «سحاب» و همچو «شداد» خرقهٔ که «مجوس» بدهن . می بسته‌اند . برای آب خوردن . ناصاف آید . وآن خرقه که بردهن کوزه . می نهند . هم برای این غرض . گویند وابریق مفدم کذا فی القاموس . وکنایت است که دهن بند . رامطلقا «فدام» گویند . یعنی حلم دهن بند سفیهان است آری حلم مرد حلیم . شر سفیه ازاو بگرداند . وگردم زبان سفیه . حلیم را تعرض نرساند . ودر امثال آمده «من لم یصبر علی کلمة سمع کلمات» .

والعفو زکوة الظفر

عفو از مجرم . زکوة ظفر است . هرکه ظفر یابد . بر دشمن . زکوة آن مال . و شکران نوال . عفو کردن باشد .

والسلو عوضك ممن غدر

بریدن از محبت . و تسلی شدن . عوض تست . از آن دوست که غدر کند . وطریق وفا نسپرد . یعنی از چنین دوست . دل بردار . وهیچ ازدوری او . غم ندار .

والاستشارة عین الهدایة

مشورت نمودن . وراه خیر جستن . عین هدایت یافتن است .

وقد خاطر من استغنی برأیه

وبحقیق خود را در خطر افکند . هرکه برأی خود استغنا نمود . از مشاورت عقلاء . ومصاحبت احباء

والصبر یناضل الحدثان والجزع من اعوان الزمان

صبر و شکیبائی . تیر می اندازد بخصمی . با حدثان . یعنی رد میکند . سختیهای زمانه را . وجزع وناشکیبائی . یاری میکند . بر جفا . زمانه را .

واشرف الغنی ترك المنی

شریفترین بی نیازی . ترك امید و آرزو است . واز آن حضرت . روایتست .

اجتنبوا المنی فانها تذهب ماخولتم و تصغر المواهب التی رزقتم

یعنی اجتناب نمائید . از آرزوها که میبرد . آن نعمتها را که شما را . عطا کرده اند . و خرد میگرداند عطیها را که شما را . روزی نموده اند .

وکم من عقل اسیر تحت هوی امیر

وبسا عقل که اسیر وبند کشته است . زیردست هوا وخواهشها که براو . امیر گشته است . آری چون حکم جابر نفس وهوی . دردار الملك وجود انسانی . امیر گردد . ملك عادل عقل ودین . اورا اسیر گردد

و من التوفیق حسن التجربة

از توفیق بنده است . نیکو تجربه بودن . یعنی تجربها نگاه داشتن . واز روی هشیاری بکار داشتن . واین سعادتی بزرك است . وحیف که در این زمان . تا تجربه آموختن . عمر تمام گشته . و وقت کار نمانده «ونعم ما قیل» .

> مرد خردمند هنرپیشه را   عمر دو بایست در این روزگار
> تا بیکی تجربه آموختن   باد کری تجربه بردن بکار

ودر بعضی نسخ بجای «حسن» «حفظ» است .

والمودة قرابة مستفادة

دوستی والتیام . خویشی است اندوخته شده . تحریص است . بر مودت که حکم قرابت دارد . غیر آنکه قرابت نسبی . باختیار تو نباشد . واین قرابت . درچنك تو باشد . باهرکه خواهی . اکتساب نمائی .

ولا تأمنن ملولا

ایمن مباش . ازشخص ملول ودل تنك آمده «کاروی . لاوفاء لملول» آری صداقت ملول . بنیاد ندارد وبر عهد او . اعتماد نشاید .

وقال علیه السلام . عجب المرء بنفسه احد حساد عقله

معجب بودن مرد . بنفس خود . یکی از حاسدان عقل وی است . مرد خود بین . ازفرمان عقل دور بین سر بپیچاند . وصرصر باد خود بینی . چراغ عقل دراو . فرو نشاند .

وقال علیه السلام . اغض علی القذی والالم ترض ابدا

«قذی» خار وخاشاك که در چشم افتد . چشم بپوش . بر خار جفای دنیا . واهل او ناچار . واگرنه هرگز راضی نخواهی بود . وخود را بشکایت زمانه . بخواهی فرسود .

وقال علیه السلام . من لان عوده کثفت اغصانه

هرکس که نرم باشد . چوب درخت او . سطبر وبسیار باشد . شاخهای او . یعنی هرکه خلق او . نرم باشد . دوستان وپیوستگان . اورا بسیار باشد .

وقال علیه السلام . الخلاف یهدم الرأی

مخالفت ومنازعت نمودن . خراب میکند . رأی را . یعنی موجب استنکار . وابطال رأی صواب میگردد

وقال علیه السلام . من نال استطال

هرکه رسید . بجاه . یا مالی . گردن کشی کرد . از قبیل «قوله . من هلك استأثر» یعنی غالب حال چنین باشد . وهم ازاین قبیل است «من غلب سلب ومن برغ» .

وقال علیه السلام . فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال

در گردش احوال زمان . پیدا گردد . علم بگوهرهای مردمان . چون حالها بر کسی بگردد از مثل خواری و کامکاری . وتنگدستی و توانگری . گوهر آن شخص بنماید . و عیب وهنر او پیدا آید .

وقال عليه السلام . حسد الصديق من سقم المودة

حسد بر نعمت دوست بردن . از بیماری دوستی . خیزد . آری مزاج دوستی صحیح . از علت حسد . پاك باشد . وهر مدعی که بر نعمت کس . حسد برد . آن دوستی شبهه ناك .

وقال عليه السلام . اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

اکثر مواضع افتادن عقلها . برخاك . زیر برقهای طمعها است . وقد ورد فی الحدیث فی الطمع . انه الصفا الزلاء التی لا یثبت علیها اقدام العلماء . هر کس که باز طمع . بال بر چشم او . بکسترانید . اورا از اوج آسمان عقل . به پستی کشانید . و بر خاك تیرهٔ ادبار و پستی . نشانید .

وقال عليه السلام . ليس من العدل القضاء على الثقة بالظن

نیست از عدالت . حکم کردن . بر شخص ثقه و معتمد . بمجرد کمان بد . یعنی روا نیست . بکمان . قدح کردن . وضرر اندیشیدن . برای شخص موثوق به (قال تعالى . ان بعض الظن اثم)

وقال عليه السلام . بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد

بد . توشه ایست . برای روز جزاء . ستم کردن بر بندکان حق تعالى .

وقال عليه السلام . من اشرف افعال الكريم غفلته عما يعلم

از شریفترین کارهای کریم . غفلت او است . از آنچه داند . کریمان از بسیار عیب . وخلل مردمان . اغماض کنند . وخود را از آن . غبی وغافل وانمایند .

وقال عليه السلام . من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيوبه

هر کرا پوشید حیا . جامهٔ خود را . نه بینند مردمان . عیبهای او را . حیا . جامه ایست لایق . هر که در بر کند . عیب او . از دیدها پوشیده کردد . و تواند . مراد از ندیدن مردم . عیب او را . خالی بودن از عیبها باشد . چه شخص باحیا . غالبا خالی باشد . از عیبها . واحتراز کند . از آلایشها .

وقال عليه السلام . بكثرة الصمت تكون الهيبة

بسیاری خاموشی . موجب هیبت باشد . چه نشان از عقل و سنجیدکی دهد . وارباب عقل در نظرها محترم و باهیبت باشند .

وبالنصفة يكثر الواصلون

وبانصاف دادن . بسیار می شوند . پیوستکان ودوستان . هر که با مردم بعدل وانصاف دادن . زندکانی نماید . وراه جور واعتساف . نسپرد . باو پیوندند . و او را دوست کردند . و برخلاف این است ناانصافی و بیراهی نمودن .

وبالافضال تعظم الاقدار

وباحسان کردن . وجود نمودن . بزرك کردد قدرها . چون کسی با نیکوئی وعطا . نباشد او را در نظرها ودلها . چه قدر باشد .

وبالتواضع تتم النعمة

وفروتنی . تمام کردد نعمت . یعنی هر کرا خدای عز وجل . نعمت وخوشی وبلندی . دهد . پس تواضع

نماید . باخلق . نزد خدای . از شاکرین شمرده کردد . و مستوجب مزید نعمت . باشد . یا کوئیم هر که بکسی . نعمتی رساند . پس با او طریق تواضع ونوده . سپارد . آن کاه آن نعمت . تمام باشد . واکر برخلاف این . با او طریق تکبر سپارد . ودر نفس خویش . بر او منت نهد . آن نعمت ناقص کردد . واز درجهٔ اعتبار وثواب . زایل ونازل شود . و معنی ثانی . با مقام انسب است .

وباحتمال المؤن يجب السودد

و تحمل زحمتها . ورنجهای مردم . ثابت کردد . بزرکی ومنزلت . چون شخص بفراخی سینه وسخاوت کف . رنج اصحاب واتباع . متحمل کردد . وطریق تنکدلی وضجر . نسپرد . بزرکی ومهتری باید وشایستهٔ تقدم وسروری . کردد .

وبالسيرة العادلة يقهر المناوى

عادله از عدل مشتق است . مقابل جور . وسیرت عادله . عادات پسندیده است . چنانچه سیرت جائره . عادات نکوهیده است . یعنی بسیرت خوب . وروش راست . وطریق صواب . قهر کرده میشود دشمن وبدخواه . باعتبار آنکه سیرت پسندیده . وعادات حمیده . از آنجا که موجب میل دلهای مردمان ونصرت ایشان است . موجب قهر دشمنان است . یا غرض . آن است که ارباب همم رفیعه . باید بسیرت پسندیده . دشمن را قهر کنند . چنانچه کفته اند . خواهی بر دشمن . غالب کردی . و انتقام از او بکشی . باید علم وکمال . ومجد ومقدار خویش . بیفزائی . ومکارم اخلاق . وشرایف اوصاف . از خود وانمائی . تا دشمن از آن غصه . بدرد بی درمان . ورنج بی پایان . کرفتار کردد . یا مراد . آن است که شخص در طریق قهر دشمن . وانتقام از او . باید طریق صواب . وروش عدل . سپرد . وهیچ از حق وعدل . بیرون نرود .

وبالحلم عن السفيه تكثر الانصار عليه

وتحمل وبردباری از سفیه . بسیار کردد . مددکاران او . بر سفیه . واینمعنی ظاهر است . چنانچه فرموده . اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره على الجاهل اوكما قال .

وقال عليه السلام . العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد

ای عجب . از غافل ماندن حاسدان . از حسد بر سلامت تنهای مردمان . وفی الحقیقه نعمتی در جهان از عافیت تن . وصحت بدن . بزرکتر نباشد . وارباب دنیا . براندك نعمتی که در مردم . بینند . از مالی محقر . یا قدر ومنزلتی اندك . نزد امیری ووزیری . بر آن حسد ومنافست نمایند . و از حسد بر سلامت تن . غافل باشند . چون آن نعمت . بی مؤونت ورایکان . بر مردم را حاصل کردد . و ارزان وفراوان باشد . قدر آن ندانند . و ابرار از شکر آن . غافل شوند . چنانچه اشرار . از حسد بر آن . ذاهل باشند . وکما جاء . نعمتان مكفورتان الامن والسلامة . واین بر مثال نعمت آب است که بزرکتر نعمتی است وهیچ نعمتی از ماکول ومشروب . با او برابر نکردد . و جائی که نایاب باشد . یکجرعهٔ از آن . بجمیع خسروانی از زر ولعل . بخرند . ولیکن چون حق سبحانه وتعالی . آن را میان عباد . ارزان ورایکان کرده است . کسی قدر آن نعمت . نشناسد . واکر بحقیقت نظر کرده شود . شربتی آب . بهتر وبزرکتر

باشد . از قنطاری مال که بی آن . حیات ممکن . وبی آن محال باشد . وهمچنین سلامت جسد . اکر بالفرض آنرا . در معرض بیع در آرند . اصحاب مرض آنرا . بمال کران بخرند . وآن سود ارزان دانند . وهزاران کس وناکس . آن نعمت رایکان . داشته باشند . ومردم بفکر نیفتند . و بر آن حسد نبرند . واکر شخصی فقیر مثلاً روزی . جامهٔ نوی در بر کند . براو حسد ورشك برند . وازبعضی حاسدین لعین باریك بین مترقبین . منقول است که چون هوا سرد شدی . وآبها بی حاجت بیخ . خنك کشتی رنجیدی . واثر ملال وانکار . ظاهر ساختی . وکفتی . دیکر زمستان آمد که آب سرد . رایکان کردد وتفاوت مشروب میان ما . وخدمتکاران وخربندکان . برخیزد .

وقال علیه السلام . الطامع فی وثاق الذل

شخص طامع . همچو اسیر . در بند خواری کرفتار باشد . وچه خوب فرموده آن حضرت در این باب واحتج الی من شئت تکن اسیره واستغن عمن شئت تکن نظیره واحسن الی من شئت تکن امیره . یا بعبارتی قریب باین . وفی الواقع مناط اسر . در عزت ومذلت . طمع است . وبهر که طمع کردی . وازاو چشم بچیزی داشتی اسیر او باشی . هرچند آن شخص . از اراذل مردمان . یا از موالی وچاکران تو . باشد . واز هر که طمع نبریدی . نظیر او باشی . هرچند او را مال وقارون . وسپاه فریدون . باشد . وبهر که عطا کردی . واحسان نمودی . بر او امیر باشی . واو ترا . زیر دست وبنده . اکرچه امیر زمان وکامروای جهان . باشد .

وقد سئل عن الایمان . فقال علیه السلام . الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالارکان

پرسیدند . آن حضرت را . از ایمان . فرمود . ایمان . شناختن است بدل . و اقرار است بزبان وعمل است بارکان . یعنی اعضاء . آری ایمان . بی اذعان قلبی . یعنی اعتقاد وشناخت . متحقق نکردد وچون با آن اعتقاد . اقرار واذعان ضمیمه نسازد . هم ایمان نباشد . وچون طاعت نیارد . و فرمان نبرد . هم ایمان نباشد که دلیل عدم اعتقاد و اذعان . باشد . یا باین وجه که اعتقاد و اقرار بی عمل معتبر نباشد . این است . بیان مجمل در ایمان . واما تعریف مفصل . آن است که در سابق مذکور شد .

وقال علیه السلام . من اصبح علی الدنیا حزیناً فقد اصبح لقضاء الله ساخطاً

هر که کردید . برای دنیا . حزین وغمکین . بتحقیق که کشته است . قضاء وحکم خدا را . ساخط وخشمکین یعنی عدم رضا . بحالی که شخص راست . در دنیا . ونصیبی که یافته است . از روزیها . در حکم عدم رضا است . بقضای خدا . وآنچه تقدیر کرده است . هر کس را .

من اصبح یشکو مصیبة نزلت به فقد اصبح یشکو ربه

هر که بکردد . شکایت کننده . از مصیبتی که باو فرود آمده باشد . پس بتحقیق که کردیده است . شکایت کننده . از خدای خود . بتحذیر است . از بیصبری در مصیبتهای زمانه . وشکایت کردن در بلیتها پیش خویش وبیکانه که آن . نشان عدم رضا وتسلیم . وضعف ایمان ویقین . باشد . بلکه عادت مؤمن آن بود که مصیبت خویش . پیش هر کس . یاد نکند . وجزع واضطراب ننماید . صبر نماید . وکار بخدای باز کذارد . وآن حضرت در وصف بعضی از مؤمنین . میفرماید وکان لا یشکو وجعاً الا عند برئه وباید

دانست که شکایت صاحب بلیت . هرچند علی الاطلاق . مرضی نباشد . ولیکن بتفاوت مقام . تفاوت عظیم دارد . مثلاً شکایت پیش دشمن خویش . وپیش کسی که قادر بر رفع آن نبود . نشان سفاهت نیز هست جنب نتیجه نشان ضعف ایمان است . وشکایت پیش دشمنان خدا . جرمی بزرك باشد . وبا آنهان مشکل که جمع کردد . ومعظم انحکم که حضرت فرمود . اورا ثابت باشد . وسیما آنجا که دوای آن بلا . در دست آن دشمن خدا . نباشد . یا خود آن بلا . دو انداشته باشد . یا دوای آن در دست دوستان خدا . نیز باشد که در این حالات آن شکایت . افضح واقبح باشد . واما شکایت پیش بعضی از دوستان خدا . چندان حرجی ندارد علی الخصوص که تدبیر آن . در دست او باشد . وشخص در نیت وسر خویش . جازع وساخط نبود . چنانچه بعد از این مذکور میشود . وهم در روضهٔ کافی . مروی است . عن ابی عبدالله علیه السلام قال . ایما مؤمن شکا حاجته وضره الی کافر او الی من یخالفه علی دینه فانما شکا الله عز وجل الی عدو من اعداء الله وایما رجل مؤمن شکا حاجته وضره الی مؤمن مثله کانت شکواه الی الله عز وجل . واما شکایت بخدای عزیز بردن هم در نظر خالصان . همه وقت . برعایت آداب . صواب نباشد . حضرت ایوب علی نبینا وعلیه السلام مدتها با آن بلا . مبتلا بود . وبر آن صبر مینمود . تا چون با آخر کار که طاقتش . طاق کشت . عرض کرد (رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین) شکایتی پس باصواب . وسئوالی در غایت حسن آداب . ونه طریق مؤمنین . ودأب مخلصین باشد . آنکه چون اندك جفائی . بینند . همچو کودکان وخربندکان . در زیر چوب معلمان وستمکاران . فریاد وفغیر بر کیرند .

ومن اتی غنیاً فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه

وهر که بیاید توانکری را . پس تواضع وفروتنی کند . پیش او . برای توانکری او . میرود ثلث دین او آمدن بدر توانکران . وافتادکی وتملق نمودن پیش ایشان . نشان محبت مفرط دنیا . وبزرك داشتن اهل دنیا است . وآن هر دو را . خدای عز وجل . دشمن داشته است . پس این حالت بیقین . حرجی عظیم وفسادی بزرك باشد . در دین . وچنین شخص نصیب بزرك از دین . ضایع کرده باشد . وبیانی دیکر آنکه هر که دنیا . ونعمت وزینت اورا . دوستدار باشد . ومحبت دنیا باسرش در آمیخته . در دین ضعیف بود . ودر حکم آنست که یك حصه . از سه حصهٔ دین او . تلف شده باشد . وشاید در بیان این حکم . چنین کوئیم که ثلث دین . صبر وتسلیم ورضا وبنا قدر الله وقسمه . باشد . وثلث دیکر . حقارت دنیا در نظر اعتبار شخص . همچو حقارت آن . پیش حق سبحانه وتعالی . وثلث دیکر ماعدای شرایط . وقواعد دین . وشخص مذکور از دو ثلث اول . بی نصیب است . یا کوئیم شخص مذکور . از دو ثلث حالات وشرایط دین . محروم باشد . وامثال این مقام بر بعضی . بسیار دشوار کردد . وتا شمار حساب دین . برای ایشان بانکشت نکنی . وقدر ثلث ودو ثلث . بی کم وبیش . معین نکردانی . این معنی صواب ندانند . بلکه ثلث وثلثان . در امثال این مقام . نوعی تعبیر از مقدار فایت وباقی . باشد . وبر وجه تأکید . در ذم محبت دنیا وتعظیم اهل آن . مذکور میکردد . و اقتضاء نکند که البته چون دین را . در ترازو بنهند . یا شمار کنند دو ثلث رفته باشد . ویك ثلث مانده . این مانند آنست که فصحا وارباب لسان . در عادات خویش کویند . مثلاً اسف عمر ما . در کار فلان چیز . تلف کشت . وهر که روزی بابیکانه آشنا باشد . ثلثی عقل ودین از او

جدا باشد . و ازاین حضرت «علیه السلام» این ابیات . در «دیوان» مذکور است .

(اذا ما تم امرؤ ستین حولاً … فنصف العمر تمحقه اللیالی)

(ونصف النصف یمضی لیس یدری … لغفلته یمیناً عن شمال)

(وثلث النصف آمال وحرص … وشغل بالمکاسب والعیال)

(وباقی العمر اسقام وشیب … وهم بارتحال وانتقال)

(فحب المرء طول العمر جهل … وقسمته علی هذا المثال)

ودربیان این که گفته اند . چون مدار دین وایمان . برصواب اعتقاد . وقول وعمل است . پس شخصی که بتوانگران . تواضع وفروتنی میکند . وایشان را ثنا ودعا . میگوید . هم درقول . وهم درعمل برخطا است . واز جادهٔ حق بیرون . ودر مسلك دین . کج وناراست . پس دوثلث دین . از او نه برجا است . واگر دراین کار ناصواب . نیت واعتقاد نیز . موافقت نماید . یکباره از دین . بری وازایمان تهی است . واین سخنی نیکو وعالی است . وگویند . مدار دین برکمال نفس است . درسه فضیلت وآن حکمت وعفت . وشجاعت بود . واین شخص از آن دوفضیلت اول . بری بود . اما حکمت . برای غلط دررأی . ووضع شیٔ درغیر موضع خودش . اما عفت . برای زیادتی خواهش دنیا . وآن رذیلت فجور بود . پس دوثلث دین او . رفته باشد .

(ومن قرأ القرآن فمات فدخل النار فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزواً)

هرکه بخواند قرآن را . پس بمیرد . وداخل آتش گردد . او از آن کسان بوده است که آیات خدا را . بافسون فرا میگرفته . وبآن استهزاء می نموده . چون قرائت قرآن . باعتقاد واذعان . مقتضای عمل بمضامین آنست . وآن مقتضی دخول جنت . پس هرکه درنار شود . آن حال . کاشف باشد که او . مگر اعتقاد بمضامین حقهٔ آن . نداشته باشد . وبآن تکذیب واستهزاء . مینموده .

(ومن لهج قلبه بحب الدنیا التاط منها بثلاث هم لایغبه وحرص لایترکه وامل لایدرکه)

هرکه شیفته ومولع باشد . دل او . بدوستی دنیا . ملتصق گردد . از دنیا . بسه چیز . اول . اندیشه واندوهی که دراو . پیوسته ودائمی باشد . غم روزی دون روزی . اگرچه دنیا نیابد . این اندوه ظاهر باشد . واگر بیابد . هم درطلب زیادتی . ومحافظت آن . بسی غصه واندوه بخورد . چنانچه آمده است «خذ من الدنیا ما شئت ومن الهم ضعفه» دوم . حرصی که هیچ دست ازاو ندارد . وپیوسته دل او را . درکشاکش بیم وامید دارد . وهرگز چشم او . سیری نیابد . سوم . آرزو وامیدی که آن را . هرگز درنیابد . پس همه وقت زخم محرومی . وداغ ناکامی . برسر داغ دل او را قرین باشد .

(وقال علیه السلام . کفی بالقناعة ملکاً)

کافی است قناعت . از روی شاهی . یعنی هرکه قناعت یابد . پادشاهی یابد «وما احسن ما قیل»

(بر آفاق اگر سر بسر پادشا است … چو مال از رعیت ستاند گدا است)

(وبحسن الخلق نعیماً)

وبس است . همچو خوش خوئی . نعیمی آدمی را . شخص خوشخوی . از خوی خویش . در نعیم وجنت وازخلق او را . ثنا ومحبت باشد . چنانچه شخص بدخو . از خوی خویش . در جحیم وزحمت باشد . واز خلق بنفرین ولعنت که «لا یدخل الجنة الا حسن الخلق»

(وسئل علیه السلام . عن قوله تعالی . فلنحیینه حیوة طیبة فقال . هی القناعة)

وپرسیدند . آن حضرت را . از قول حق سبحانه (فلنحیینه . . الآیه) یعنی زندگانی دهیم . بندهٔ صالح را . زندگانی طیب ونیکو . فرمود که آن قناعت است که حیات بی آن . طیب ونیکو نگردد . چه حریص هرچند مالك قناطیر باشد . او را حیات . تلخ وتنگ باشد . وقانع باندك روزی . زندگانی طیب وفراخ وشیرین . داشته باشد .

(وقال علیه السلام . شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظ)

شراکت کنید . درکسب وتجارت . باآن کسی که روی آورده است . البته باو رزق . چه این مشارکت اولی است . بحصول توانگری . وسزاوارتر است . باقبال نصیب وروزی . قومی را حق سبحانه وتعالی رزق فراخ مقدر کرده باشد . وراه روزی گشاده . سعی ایشان همه منجح . وتدابیر ایشان . همه مطابق صواب آید . وقومی را برخلاف این . تنگ روزی ساخته . وادبار مقارن احوال ایشان داشته . چون بعضی از این قوم . باقوم اول . درطلب روزی مشارکت نمایند . ودرسود وزیان . راه مساوات سپرند . حال ازدو بیرون نباشد . یانکبت قوم ثانی . باول سرایت کند . یابرعکس این . قوم ثانی به تبعیت قوم اول . باقبال وحسن حال . فائز گردند . واحتمال اول . مناسب کرم جناب حضرت عزت نباشد . پس احتمال در ثانی منحصر گردد «وهذا هو المطلوب» و . ازاینجا . نکته توان گفت که چون حالت قوم اول . وجودی است . واز آن ثانی . عدمی . وجودی اولی باشد . بغلبه کردن . برعدمی بادیگر نکته ها .

(وقال علیه السلام فی قوله تعالی . ان الله یأمر بالعدل والاحسان . العدل الانصاف والاحسان التفضل)

وفرمود . درقول حق تعالی (ان الله یأمر بالعدل والاحسان) عدل . انصاف است . واحسان تفضل است

(وقال علیه السلام . من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة قال الرضی رحمه الله . ومعنی ذلك ان ما)

(ینفقه المرء من ماله فی سبیل الخیر والبر وان کان یسیراً فان الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیماً کثیراً)

(والیدان ههنا عبارتان عن النعمتین ففرق علیه السلام بین نعمة العبد ونعمة الرب فجعل تلك قصیرة)

(وهذه طویلة لان نعم الله سبحانه ابداً تضعف علی نعم المخلوقین اضعافاً کثیرة اذ کانت نعم الله اصل النعم)

(کلها فکل نعمة الیها ترجع ومنها تنزع)

هرکه بخشد . بدست کوتاه . بخشیده گردد . بدست دراز «سید رضی الله عنه» گوید . ومعنی آن است که آنچه انفاق میکند . آن امرد . ازمال خود . درراه خیرات ومبرات . هرچند اندك باشد . میگرداند حق سبحانه وتعالی . ثواب آنرا . بزرگ وبسیار (کما قال تعالی .. ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأة حبة والله یضاعف لمن یشاء .. الآیه) ودو دست اینجا . عبارت از این دو نعمت است . نعمتی که او عطا کرده است . ونعمتی که حضرت رب . باو عطا میکند . پس فرق فرمود

آن حضرت . میان نعمت عبد . و نعمت رب . آن را قصیره خوانده . و این را طویله . برای آنکه نعمتهای حق سبحانه و تعالی . همیشه افزون باشد . بر نعمتهای مخلوقین . باضعاف بسیار . و زیادتهای بیشمار چه آن نعمت او تعالی . اصل همه نعمتی است . و هر نعمتی بنعمت او باز گردد . و از نعمت او . متفرع شود

وقال علیه السلام . لابنه الحسن علیهما السلام لا تدعونّ الی مبارزة وان دعیت الیها فاجب فان

الداعی باغ والباغی مصروع

و گفت آنحضرت . بپسر خود امام حسن علیه السلام را . مخوان کسی را . در حروب بمبارزت . و بیرون آمدن بمحاربت . و هرگاه خوانده شوی بمبارزت . پس اجابت کن . چه بدرستی که خوانندهٔ بمبارزت ومتسابندهٔ بمحاربت . از اهل بغی . یعنی ستمکار و تعدی کننده . و بغیر حق باشد . و هر باغی بر خاک افتاده است . یعنی اولی باشد . بآنکه جزای بغی . هم در دنیا باو رسد . و او را بر خاک هلاک افکند

وقال علیه السلام . خیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا كانت

المرأة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا كانت بخيلة حفظت مالها ومال بعلها واذا كانت جبانة فرقت

من كل شيء يعرض لها

و فرمود آن حضرت . بهترین خصلتهای زنان . بدترین خصلتهای مردان است . و آن زهو است یعنی تکبر . و جبن یعنی بددلی و ترسندگی . و بخل یعنی امساک مال . پس هرگاه زن . متکبر و خودپسند باشد . تمکین ندهد . از نفس خود کسی را . و سر فرود نیارد . برای ناکسی . و چون بخیل باشد . مال خود . و مال شوهر خود را . محافظت نماید . و مقصود بامر سخاوت و جود . مردانند . و هرگاه بددل و ترسان باشد . نه دلیر و شجاع . بترسد از هر حالت که او را . روی دهد . پس کمال حذر از آنچه موجب بدنامی و اعتراض و سخط شوهر گردد . بکند .

وقيل له علیه السلام . صف لنا العاقل فقال علیه السلام . هو الذی یضع الشیء مواضعه فقیل

فصف لنا الجاهل فقال . قد فعلت قال الرضی رضی الله عنه . یعنی ان الجاهل هو الذی لا یضع الشیء

مواضعه فکأن ترك صفته صفة له اذ كانت بخلاف وصف العاقل

گفتند با آن حضرت . وصف کن . برای ما . عاقل را . گفت . آن باشد که هر چیز را . در موضع خود گذارد . گفتند . وصف کن . برای ما . جاهل را . فرمود . وصف کردیم . سید رضی الله عنه گوید . یعنی جاهل . بر خلاف عاقل باشد . هر چیز را در موضع خود نگذارد . پس ترک وصف جاهل بعد از وصف عاقل . حکم وصف او داشته باشد . از آنجا که وصف او . بر خلاف وصف عاقل و ضد او است

وقال علیه السلام . والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم

عراق . جمع عرق . و آن استخوانی است که هیچ گوشت . بروی نباشد . در مقام تحقیر دنیا . و ذم و نکوهش او . میفرماید . بخدا قسم که این دنیای شما . خوارتر است . در چشم من . از استخوان خوک . در دست شخص مجذوم . و جذام . خبیث ترین مرضها است . چنانچه استخوان خوک . خوارتر چیزها است .

وقال علیه السلام . ان قوماً عبدوا الله رغبةً فتلك عبادة التجار وان قوماً عبدوا الله رهبةً فتلك

عبادة العبید وان قوماً عبدوا الله شکراً فتلك عبادة الاحرار

و فرمود آن حضرت . بدرستی که قومی عبادت کردند . خدا را . از روی رغبت در ثواب و جنت این عبادت سوداگران است که نظر ایشان در معاملات . بر سود باشد . و بدرستی قومی عبادت کردند . خدا را از روی ترس و بیم . این عبادت بندگان باشد که اطاعت مولی . از بیم کنند . و قومی عبادت کردند خدا را عز و جل . از روی شکرگزاری و سپاس داری . این عبادت آزادان باشد . یعنی مخلصان و کاملان که مطمح نظر . و مقصود حقیقی . و غرض اصلی ایشان . از عبادت . رعایت شکرگزاری . و استحقاق حضرت باری باشد . چنانچه هم از آن حضرت . مروی است که فرمود ما عبدتك شوقاً الی جنتك ولا خوفاً من نارك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك .

وقال علیه السلام . المرأة شر كلها وشر ما فيها انه لا بد منها

همه چیز زن بد است . و بدتر همه . آنکه ناچار است . از ایشان .

وقال علیه السلام . من اطاع التوانی ضیع الحقوق

هر که فرمان سستی و کاهلی برد . ضایع گذارد حقها را .

ومن اطاع الواشی ضیع الصدیق

و هر که اطاعت کند . بدگو و سخن چین را . ضایع گرداند . دوست و یار دیرین را .

وقال علیه السلام . الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها

سنگ مغصوب . در سرای کسی . گرو است بر خراب آن سرا . لفظ رهن اینجا مستعار است از رهن دین . باعتبار اینکه چنانچه رهن . مستلزم قضای دین میگردد . آن سنگ نیز . مستلزم خراب دار . میگردد .

قال الرضی . ویروی هذا الكلام عن النبی صلی الله علیه و آله

سید . میگوید . و این کلام را . از حضرت رسول [ص] روایت کرده اند .

ولا عجب ان یشتبه الكلامان لان مستقاهما من قلیب ومفرغهما من ذنوب

و عجب نباشد . اگر آن دو کلام . بهم مانند که آن دو آب . از یک چاه کشیده شده . و از یک دلو ریخته شده که قال صلی الله علیه و آله . انا و علی من نور واحد

وقال علیه السلام . یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم

روز مظلوم بر ظالم . سخت تر است . از روز ظلم بر مظلوم . روز جفای ظالم . روزی چند بیش نباشد و غایت آن جفا . معلوم است . تا چه حد بود . و اما روز انتقام مظلوم . پس روز سخت باشد . وای بر ظالمان . از آن روز (خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون)

وقال علیه السلام . اتق الله بعض التقی و ان قل واجعل بینك وبین الله ستراً وان رق

فرمود . بپرهیز از حق سبحانه و تعالی . پارهٔ پرهیزی . از پرهیز کردن . هر چند اندک باشد . و بگردان میان خود . و میان حق عز و علا . پردهٔ . هر چند تنک باشد . یعنی کار خویش . با خدای خود . یکروی مکن . و راه آشتی بگذار . جای آشتی بگذار چون بجنگ ما آیی . و لااقل آدمی . با خدای خویش . اگر

طریق دوستی نسپرد . باید طریق دشمنی . باندازه سپرد ودوپیش دانستی که بادشمن . دشمنی باندازه باید نمودن . تاکر روزی . سر دوستی داشته باشد . جای اصلاح مانده باشد .

وقال علیه السلام . اذا ازدحم الجواب خفی الصواب

چون مزدحم وبسیار گردد . جواب . ازیك سؤال . پنهان گردد . طریق صواب . چون کسی درجواب یك مسئله . وحل یك شبهه . جوابهای متعدده مختلفه . گوید . وبریك ودو . اقتصار نکند موجب تزلزل آن اجوبه . وخفای صواب . وعدم تمیز حق ازباطل . درآن باب گردد . وصدق این حکم . ذوق نیکو . وفهم صحیح . دریابد . وازمنبهات این مقام . آنکه چون جواب . بسیارشد بعضی بابعضی . لابدنوعی مخالفت . داشته باشند . پس موجب آن گردد که سائل . ازاعتمادی که بربعضی جواب کرده بود . برگردد . وازصواب بودن آن . درشك وحیرت افتد . ووجهی دیگر آنکه سائل بتعدد جواب . درگمان افتد . بلکه معلوم کند که مجیب را . در آن جوابها . رأی قوی . واعتقاد ثابت نیست که هر وقت . برنگی دیگر گردد . واز اعتماد درحل آن شبهه . برقولی دیگر کند . پس بی شك موجب تردد وتزلزل سائل گردد . ونداند . صواب درآن باب . چیست . ومثال دیگر دراین باب آنکه چون برسفره . یك طعام باشد . شخص ازروی رغبت . آنرا تناول نماید . وچون الوان متعدده باشد طبیعت حیران گردد . برغبت صحیح تناول نماید . وقریب باین است . آنچه در محاضرات آورده . ازدحام الکلام علی السمع مضلة فی الفهم . ونیزمثال آنکه هرجنسی که ارزان وفراوان باشد . رغبت مشتری . در آن کم گردد .

وقال علیه السلام . ان لله تبارك وتعالی فی کل نعمة حقاً فمن اداه زاده منها ومن قصر عنه خاطر

بزوال نعمته

وفرمود آنحضرت . بدرستی که خدای تبارك وتعالی را . درهر نعمتی که کرامت کند . عبادرا . حقی است لازم . وواجب گزاردن آن . پس هرکه آن حق ادا کند . وآن نعمت بشکر تلقی نماید . خدای منان آن نعمت زیاده گرداند وبقوله . ولئن شکرتم لازیدنکم . وهرکه تقصیر کند . ازحق آن . وشکر بر آن . آن نعمت را درخطر زوال درآورده باشد . وفی الجمله معلوم است که هرکه شکر نعمت کند . مستوجب مزید . وهرکه کفران نماید . مستوجب حرمان وزوال نعمت گردد . واین علم درمجاری عقول همهٔ عالمیان . مضمر ومندرج است . واما حق هر نعمت بتعیین . مستبصر در دین . آنرا بشناسد . وما مثالی چند واضح ادا کنیم . مثلا هرکه را خدای عالمیان . جاه ودولت بخشد . حق خدای در آن نعمت . آن بود که او باضعیفان . تواضع ومرحمت نماید . وحاجات ناس . برآورد . وهرکرا درنظر خلق . عزیز گرداند . حق آن نعمت . آن بود که او خودرا . درنفس خویش . خوار وذلیل بیند . وهرکرا مال کرامت کند . آن برفقراء واقرباء . انفاق کند . وهرکرا ایمن گرداند . ازدشمن وی . او نیزدیگرانرا . ازخود ایمن گرداند وچونزاز فضیحتی سالم ماند . فضیحت مردم نخواهد . وچون درعضوی ازاعضاء . بصحت وعافیت باشد آن عضو درکار خدای . بیشترکار فرماید . واگرعلمی آموزد . آنرا باهل آن . تعلیم نماید . وامثال ذلك . واین ابیات از دیوان . مناسب این مقام است .

(ما احسن الدنیا واقبالها   اذا اطاع الله من نالها)
(من لم یواس الناس من فضله   عرض للادبار اقبالها)
(فاحذر زوال الفضل یا جابر   واعط من دنیاك من سالها)
(فان ذا العرش جزیل العطا   یضعف بالحبة امثالها)
(وکم رأینا من ذوی ثروة   لم یقبلوا بالشکر اقبالها)
(تاهوا علی الدنیا باموالهم   وقیدوا بالبخل اقفالها)
(لو شکروا النعمة جازاهم   مقالة الشکر الذی قالها)
(لئن شکرتم لازیدنکم   لکنما کفرهم غالها)

وقال علیه السلام . اذا کثرت المقدرة قلت الشهوة

هرگاه بسیارشود . قدرت . واسباب حصول مرادی . کم گردد . شهوت وخواهش آن . واین پیش عقول زیرکان . بی حاجت بیان . مبین است .

وقال علیه السلام . احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود

حذر نمائید . ازرمیدن نعمتها . بسبب ناسپاسی . وبیرون شدن صید مراد . ازدام شما . بسبب حق ناشناسی که نیست هر صید رمیده . باز گردانیده شده .

وقال علیه السلام . الکرم اعطف من الرحم

کرم ذات . عطوفت آن . بیش از رحم . یعنی خویشی باشد . بامعنی که مهربانی مرد کریم . بیش ازمهربانی خویش لئیم بود . چه کرم . سبب عطوفت آن . امری ذاتی است . ومیلی طبیعی . برخلاف عطوفت خویش که نه کریم بود . اگر احیانا باشد . بتکلف وتصنع بود . واعتمادرا نشاید .

وقال علیه السلام . من ظن بك خیراً فصدق ظنه

هرکه بتو گمان نیك کند . تصدیق کن . گمان اورا . یعنی چون کسی . ازروی حسن ظن . بتو گمان خیر داشته باشد . وتو اورا درآن گمان . دروغزن گردانی . وعمل برخلاف آن نمائی . اصحاب دل دیگر بتو . گمان خیر نکنند . وآن خصلت بس قبیح وناشایسته باشد .

وقال علیه السلام . افضل الاعمال ما اکرهت نفسك علیه

فاضلترین اعمال . آن است که تو اکراه کنی نفس خودرا بر آن . همچنانچه مروی است . افضل الاعمال احمزها . یعنی فاضلترین اعمال . آن بود که دشوارتر باشد . ونفس آنرا کاره که حفت الجنة بالمکاره .

وقال علیه السلام . عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود

عزائم . جمع عزیمت . وآن ارادهٔ ایست قوی که شخص . درآن ثابت است . نه متزلزل . وعقود جمع عقده . یعنی بند وگره . واینجا مراد . اندیشها است که آدمی . دردل می بندد . یامطلق بند . چه درخاطر واندیشه . وچه کارهای دیگر . شناختم خدایرا سبحانه . بفسخ شدن عزیمتها . وگشادیافتن گرههای اندیشها . وکارها . آدمی بسیار باشد که عزیمت کاری وچیزی . دردل بسته است . ودرآن یکدل ویك روی شده . وعمری برآن ثابت ومترصد مانده . ناگاه منفسخ گردد . وآن عزیمت متبدل گردد

ی سبب طاری . وعلت خارجی . بلکه بسیار باشد که قومی برامضای عزیمتی . متفق کشته اند . ومتحد القول شده . وعقد امری مهم . بسته اند . ناکاه آن عزیمت . از همهٔ آن دلها . منفسخ . وآن تمهید واندیشهٔ درین . منحل کردد . چنانچه محل حیرت . وجای عبرت باشد . واین اول دلیل . واظهر حجتی بروجود خالق . ومصرف قلوب خلایق باشد . ودر روایت آمده وقلب ابن آدم بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء . واما اعمال جوارح آدمی . چون بتوسط آلتی بود . مثلا کاری که بدست میکند . چون آنجا آلتی می بیند . با آن دست غیبی . واراده الهی که آن دست رامیجنباند . وآن راظاهر میکرداند . خوب متفطن ومستشعر نیکردد . واعمال قلبی وعزیمتهای باطنی که مبدأالمبادی هرعمل است . چون آنجا هیچ آلتی . پیدا نیباشد که او آلت همهٔ آلتها . وواسطهٔ عمل همهٔ جوارح باشد . آنجا دلالت برصانع تحقیق وکارفرمای حقیق . پس قوی وظاهر باشد . وهرکس بنفس خود رجوع کند . بتأمل صواب دریابد وفهم کند که عزیمتها وارادتها که ازدر بازدر خاطر . مستقر ومتمکن است . ودفعةً وبدیهةً . منفسخ میکردد نه آن محض ازفعل اواست . ونه محض برطبق ارادهٔ او . واورا آلتی درآن کارنه . جز آنکه حل وعقد وفسخ وعزیمت آن . درچنك قدرت ایزد دیان است . وتابع ارادت ومشیت حضرت رحمن . وبتحقیق داندکه اوخود آنجا . تنها نباشد . بلکه مسخر ومغلوب صنع وفرمان حق تعالی باشد «مولوی» درمثل انفسام میکوید درجلد «چهارم»

(صد عزیمت میکنی بهر سفر   می کشاند مر ترا جای دکر)
(زان بکرداند بهر سو آن لکام   تاخبر یابد زفارس اسب خام)
(اسب زیرك سار زان نیکوپی است   کوهمی داندکه فارس بروی است)
(اودلت را بردو صد سودا ببست   بیمرادت کرد وپس دلرا شکست)
(چون شکست اوبال آن رای نخست   چون نشد هستی بال اشکن درست)
(چون قضایت حبل تدبیرت سکست   چون نشد بر تو قضای او درست)

یعنی فسخ عزایم ونیتها . برای آن است که آدمی باخبر کردد که اورا . مالك وقاهری است . عنان دل او درچنك خود دارد . همچو راکب عنان فرس را . پس درمیان اینکه کاه کاه . عزم آدمی . منفسخ نکردد وآن اندیشه نافذ شود . تایکبار دل ازعزم کردن . بازنماند . ودیکر باره . عزیمتی نماید . تاباز حق تعالی . عزمش بشکند . واورا تنبیه برتنبیه بیفزاید «مولوی» میکوید .

(عزمها وقصدها درماجرا   کاه کاهی راست می آید ترا)
(تابطمع آن دلت نیت کند   بار دیکر نیتت را بشکند)
(ور بکلی بیمرادت داشتی   دل شدی نومید امل کی کاشتی)
(ور نکاریدی امل ازعوریش   کی شدی پیدا براو مقهوریش)
(عاقلان ازبیمرادیهای خویش   باخبر کشتند ازمولای خویش)

ودر «جلد سیم» میکوید .

(درحدیث آمد که دل همچون پریست   دربیابانی اسیر صرصریست)

(بادپررا هرطرف راند کزاف   که چپ وکه راست باصد اختلاف)
(درحدیث دیکر آن دل دان چنان   کآب جوشان زآتش اندر قازغان)
(هرزمان دل را دکر رایی بود   آن نه ازوی لیك ازجایی بود)
(پس چرا ایمن شوی ازرای دل   عهدبندی تاشوی آخر خجل)
(این هم ازتأثیر حکم است وقدر   چاه می بینی ونتوانی حذر)
(نیست خود ازمرغ پران این عجب   کونه بیند دام وافتد درعطب)
(این عجب کهدام بیند باوتد   کر بخواهد ورنخواهد می فتد)

وازتنبیهات این مقام آنچه «مولانا» می آورد . بسیار باشد . ازجمله این «حکایت منظومه» است .

(چشم بازوکوش بازو دام پیش   سوی دامی میپرد باپر خویش)
(بنکر اندر دلق مهترزادهٔ   سر برهنه در بلا افتادهٔ)
(درهوای نابکاری سوخته   اقمشه واملاك خود بفروخته)
(خوار کشته درمیان قوم خویش   مرهمش نایاب ودلریش ازمریش)
(خان ومان رفته شده بدنام وخوار   کام دشمن میرود اد باروار)
(زاهدی بیند بکویدای کیا   همتی میدار ازبهر خدا)
(کاندرین ادبار زشت افتادهام   مال وزرو نعمت ازکف دادهام)
(همتی تابو که من زین وارهم   زین کل تیره بود که برجهم)
(این دعامیخواهد اوازعام وخاص   کالخلاص والخلاص والخلاص)
(دست بازو پای بازو بند نی   نی موکل برسرش نی آهنی)
(ازکدامین بند میجویی خلاص   وزکدامین قید میخواهی مناص)
(بند تقدیر وقضای مختفی   هان نبیند آن بجز جان صفی)
(کرچه پیدانیست آن درمکمن است   بدتر از زندان وبند آهن است)
(زآنکه آهنکر مرآنرا بشکند   حفره کر هم خشت زندان برکند)
(این عجب این بند پنهان کران   عاجز ازتکسیر آن آهنکران)

وقال علیه السلام . مرارة الدنیا حلاوة الآخرة وحلاوة الدنیا مرارة الآخرة

تلخی دنیا . شیرینی آخرت است . وشیرینی دنیا . تلخی آخرت است . چنانچه کذشت . والجنة حفت بالمکاره والنار حفت بالشهوات .

وقال علیه السلام . فرض الله الایمان تطهیراً من الشرك والصلاة تنزیهاً عن الکبر

میفرماید . واجب کردانید . حضرت حق . ایمانرا بربندکان . تاپاك کرداندشان . ازرجس شرك وخباثت آن . وفرض کرد نمازرا . تاپاك کرداندشان . ازکبر وطغیان «رجس کبر» چون درحد «رجس شرك» وقریب بآن بود . اورا باشرك . توامان ساخت . وهمچنین نماز . چون بعد ازایمان . اعظم شرایع اسلام بود . اورا تالی ایمان ساخت . وچون شرك . نجاست صریح بود . آنجا طهارت کفت

اما تطهیر ایمان . آدمی را از شرك . ظاهر است . واما تنزیه نماز از كبر . آنست كه قواعد نماز . همه بر تواضع وتذلل . و افتادكی و خاشع بودن . وخاك شدن ومسئلت واعتذار . و انابت واستغفار . نهساده شده تا آدمی بزرکواری وکردنکشی . بكذارد . وطریق جبابره ومتکبرین . نسپارد .

والزكوة تسبيباً للرزق

و واجب ساخت . زكوة مال را . برای سبب ساختن رزق . برای فقراء .

والصيام ابتلاءً لاخلاص الخلق

وواجب ساخت . روزه را . برای امتحان اخلاص بندكان .

والحج تقويةً للدين

وحج را . ازبرای تقویت دین . وظاهر ساختن مجاهدت . درراه طاعت رب العالمین .

والجهاد عزاً للاسلام

وجهاد با كفار را . برای عزت وارجمندی اسلام . ونكونساری رایت اهل شرك و طغیان .

والامر بالمعروف مصلحةً للعوام

وامر كردن بمعروف را . یعنی اعمال پسندیده . برای مصلحت عوام . و تمام ساختن مردم ناتمام .

والنهی عن المنكر ردعاً للسفهاء

ونهی كردن ازمنكر را . برای باز داشتن . و زجر سفهاء و بی ادبان . ازاعمال نكوهیده وحرام و از معاصی و آثام .

وصلة الارحام منماةً للعدد

وپیوستن بخویشان . واحسان و مواساة ایشانرا . برای نمو نمودن . وزیاده شدن عدد ایشان . چون خویشان باهم . دوستی وصله نمایند . موجب حسن حال . ورفاه بال . ومحرز دشمنان . ازقصد ایشان كردد . وآن موجب جمعیت وبسیاری آن قوم . شود .

والقصاص حقناً للدماء

و قصاص را . تا خونهای آدمیان . محقون و محفوظ ماند (كما قال تعالی . ولكم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلكم تتقون)

واقامة الحدود اعظاماً للمحارم

وبرپای داشتن حدهارا كه درشرع مقرر است . برای بزرك داشتن مواضع حرمت حق تعالی . چه معاصی حرمات خدایند . هركه بر معصیتی جرأت كند . قصد حریم خدای كرده باشد . پس او را تأدیب عاجل واجب كشت . واقتصار برعقوبت آجل . نرفت .

وترك شرب الخمر تحصيناً للعقل

وترك شرب شراب را . برای نكاه داشتن عقل . از زوال . ولواحق فساد واختلال .

ومجانبة السرقة ايجاباً للعفة

ودور شدن از دزدی را . برای واجب ساختن عفت . یعنی پرهیزكاری از مال حرام . و دراز دست

باموال خاص و عام .

وترك الزنا تحصيناً للنسب

وفرمود ترك زنا . برای نكاهداشت نسب است . چه اكر راه زنا باز كردد . راه تمیز انساب بسته كردد . وموجب اختلال نظام عالمیان شود . وبیان این مدعا . بدیكر جا موكول است .

وترك اللواط تكثيراً للنسل

وفرمود بترك لواطه . برای بسیار كردانیدن نسل . وذریت آدمی . این وجوه كه اینجا مذكور ساخته . بعضی از جهات حكمت آن شرائع است . واما جمیع جهات . مقام كنجایش آن ندارد . بلكه علم محیط بآن . جز ملك علام ندارد . پس نشاید هرجاهلی یاملحدی . زبان باعتراض كشاید . و دراین مقدمات . شبهها نماید . مثلاً ایراد كند كه چون شخص عقیم باشد . آنجا لواطه . اثر درتقلیل نسل نرساند . وچون زانی متعین باشد . اشتباه نسب لازم نیاید . وچون شراب اندك باشد . عقل را از ایل نكرداند وبیان واجب . وتحقیق حقیق . در دفع این شبهات . آن است كه حق سبحانه وتعالی . خواست كه احكام معین كرداند . برطبق حكمت كامله . وهم بندكان را . بآن بیازماید . وامتحان مطیع وعاصی . نماید مثلاً شراب را . بحكمت كامل خویش . برای تحصین عقل . حرام نمود . وعباد را بآن حكم . امتحان فرمود . پس درهمه حال . وهمه فرضی بریكمنوال . حكم نمود . خواه عقل ببرد . وخواه یك قطره وخواه یك سبو . چه غرض محض تحصین عقل نیست كه جز آن . غرضی نباشد . بلكه غرض تكلیف است وامتحان عباد . درطاعت وعصیان . پس بروجه مطلق منع نمود . تا بهانه جو . ازغیر بهانه جو . ومطیع ازعاصی . متمیز كردد . وهمچنین دیكر احكام .

والشهادات استظهاراً على المجاحدات

وفرض نمود . شهادتها را . برای نصرت یافتن برانكار حقوق مردمان . اكر امر دعاوی ومطالبات برشهادات مبنی نباشد . حقوق مردم ضایع ماند . وهیچ حق ثابت نكردد .

وترك الكذب تشريفاً للصدق

وترك دروغ را . برای شرف دادن صدق وراستی كه مصالح عباد . درحیوة ومعاد . بآن تعلق عظیم دارد

والسلام اماناً من المخاوف

وسلام را . برای امان ازخوفها . وایمنی ازضررها . ودربعضی نسخ سلم است یعنی صلح .

والامامة نظاماً للامة والطاعة تعظيماً للامامة

وواجب ساخت امامت را . برای نظام امت . وطاعت امام را . برای تعظیم امر امامت .

وكان عليه السلام يقول احلفوا الظالم اذا اردتم يمينه بانه برئ من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها كاذباً عوجل واذا حلف بالله الذي لا اله الا هو لم يعاجل لانه قد وحد الله سبحانه

وبود كه میكفت آن حضرت كه قسم دهید . ظالم را . هركاه خواهید . قسم از او . بآنكه او . بری است ازحول خدای تعالی . وقوت او . اكر دروغ كوید . چه بتحقیق هركاه قسم خورد . بآنكلمه بدروغ تعجیل كرده شود . بعقوبت . وهركاه قسم خورد . بخدائی كه نیست خدائی . جز او . تعجیل كرده

نشود . بعقوبت . برای آنکه او خدای عز وجل را . بیکانکی یادکرده باشد . آورده‌اند که قاتق . پیش منصور خلیفهٔ عباسی . حضرت صادق علیه السلام . را سعایت نمود . منصور . حضرت را بخواند وعتاب نمود . فرمود که آنهارا من نکفته‌ام . واز پدران من نیز . مسموع نکشته . وساعی در آن اسناد مصر بود . فرمود . قسم یادکنی . کفت . آری . او را بأین صیغه که حضرت فرمود . قسم داد . بأین وجه که از حول وقوت خدای . بیزار باشد . اکر دروغ کفته باشد . قسم خوردن . همان بود . وعلت فالج . عارض شدن همان . پس خودرا میکشید . مانند کوشت پارهٔ که هم راه خود کشند .

وقال علیه السلام . یابن آدم کن وصی نفسک واعمل فی مالک ماتؤثر ان یعمل فیه من بعدک

وفرمود . ای پسر . آدم . باش وصی نفس خود . وبکن در مال خود . آنچه اختیار میکنی که بعداز تو درمال تو بکنند .

وقال علیه السلام . الحدة ضرب من الجنون لأن صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم

وفرمود . تندی وغضب . ضربی از جنون باشد . چراکه صاحبش بعداز ساعتی . پشیمان میکردد . واکر پشیمان نکردد . پس جنون او مستحکم باشد . وچه کلامی ومرامی نیکو است .

وقال علیه السلام . صحة الجسد من قلة الحسد

وفرمود . صحت جسد . از کمی حسد باشد . چون مقرراست که هموم آدمی را . ضعیف وبیمار کند وشخص حسود البته بهموم بسیار . مبتلا باشد . پس از صحت تن بینوا باشد وماحسن ماقیل .

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ‌ ‌ ‌ حسود را چه کنم کو ز خود برنج دراست

وقال علیه السلام . لکمیل بن زیاد النخعی یاکمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه للأصوات مامن احد اودع قلباً سروراً الا وخلق الله له من ذلک السرور لطفاً فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی تطردها عنه کما تطرد غریبة الأبل

لفظ . یروحوا . از . رواح . است . مقابل . غداة . یعنی آخر روز . و . ادلاج مخففة . رفتن ازاول و . مشددة . رفتن از آخر شب . و . سرور . خوشحالی . و . لطف . اینجا . امری معنوی وعاطفتی الهی باشد که برای شخص . از عمل خیر حاصل کردد . وفرمود آن حضرت . علیه السلام . با کمیل بن زیاد . ای . کمیل . امرکن . مردم خودرا . تا شبانکاه کنند . در پی کسب مکارم اخلاق . وشراینف صفات وشبکیر کنند . در حاجت آن کس که درخواب باشد . بحق آن خدای که شنونده است . اصوات همهٔ خوانندکان را که هیچ کس . ننهاد در دلی سروری . مکر خلق کرد . خدای تعالی . برای او . از آن سرور لطفی وعاطفتی . پس هرکاه فرود آید . بآن شخص بلیتی . روان کردد . آن لطف . بآن بلیت . از روی شتاب . چنانکه آب در نشیب . روان میشود . تابراند . ودور کرداند . آن بلیت را . همچنانچه دور میکردانند . شتران غریب را . از حوض آب .

وقال علیه السلام . اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هرکاه پریشان ودرویش کردید . سودا کنید . باخدای سبحانه . بصدقه دادن . وصدقه مفتاح ابواب حاجات . ووسیلهٔ نیل مرادات است . چنانچه مانع بلیات . ودافع آفات است (وقال تعالی . ان الله

یجزی المتصدقین)

وقال علیه السلام . الوفاء لأهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء عند الله

وفا باارباب غدر ودغا . غدر باشد . نزد خدای تعالی . یعنی حکم غدر داشته باشد . وغدر باهل غدر وفا است . نزد خدا . یعنی حکم وفا را دارد .

فصل فیه نذکر شیئاً من اختیار غریب کلامه علیه السلام المحتاج الی التفسیر

دراین فصل . سید رضی الله عنه . ذکر بعضی از کلام غریب آنحضرت را که اختیار کرده است . وبتفسیر حاجت دارد . مینماید .

فی حدیثه علیه السلام . فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف

قال الرضی رضی الله عنه . یعسوب الدین السید العظیم المالک لأمور الناس یومئذ والقزع قطع الغیم التی لاماء فیها

آنحضرت درحدیث خود . از ظهور حضرت . صاحب الزمان علیه السلام . میفرماید . فاذا کان الخ . یعنی چون وقت آن رسد . بزند یعسوب دین . دم خود بر زمین . چنانچه . شیر . مثلاً وقت غضب . دم بر زمین میزند . ونعره میکند . پس جمع کردند از هر طرف . مؤمنان بسوی او . همچنانچه جمع میکردند پارهای ابر . پائیزی . بهم . سید . میکوید . یعسوب دین . مراد اینجا . سید عظیم القدر مالک امور مردمان است . در آن روز . واصل . یعسوب . پادشاه . زنبور عسل . را کویند . وچون پادشاهی . زنبور . درغایت جلالت . وحسن آداب است . وانفع واطهر حیوانات است . قائم علیه السلام . را . یعسوب . کفت . و آن حضرت را هم . یعسوب . باین اعتبار کفته اند . و . قزع . پارهای ابر است که آب ندارد . و آن دو رفتار . سریعتر وشتابنده‌تر باشد . وزودتر باهم بپیوندد . برخلاف ابرهای بهاری . چون پر آب وکرانبار باشد . سنکین رود ونشتابد .

وفی حدیثه علیه السلام . هذا الخطیب الشحشح قال السید . یرید الماهر بالخطبة الماضی فیها وکل ماض فی کلام او سیر فهو الشحشح والشحشح فی غیر هذا الموضع البخیل الممسک

ودرحدیث اواست . علیه السلام . این . خطیب شحشح . یعنی ماهر بخطبه . و روان در آن . یعنی فصیح قادر بر سخن . وروان دربیان مطالب . وهر تیزروی در سخن . یادر رفتن . شحشح . باشد . واین لفظ درغیر این موضع . بمعنی بخیل ممسک بود . واین عبارت را حضرت . دربارهٔ صعصعة بن صوحان عبدی فرموده است .

وفی حدیثه علیه السلام . ان للخصومة قحماً

صاحب نهایه . کوید . قحم . امور عظیمهٔ شاقه است . وواحد آن . قحمه . است . وهمین حدیث را . ذکر کرده است . یعنی بدرستی که خصومت را . رنجها ومشقتها است . ودر آن . مخاطرهٔ شدید . ومهلکهٔ عظیم است . آری چنانچه صلح . موجب امان است . از مخاوف خصومت . نزاع . سبب وقوع است درمهالک ومتالف . وشر همهٔ احوال آن . آنست که آن حضرت فرموده . اکر شخص در آن میکوشد وغایت مبالغت بجای می آورد . آثم میکردد . ودر معصیت شدید می افتد . واکر ایستادکی میکند . وعنان

آنکه خصومت میکند. وتتواند پاس تقوی داشت. خود کشیده. نگه میدارد. مغلوب ومظلوم میکردد.

(قال السيد رضى الله عنه . يريد بالقحم المهالك لأنها تقحم اصحابها فى المهالك والمتالف فى الأكثر)

سید رضى الله عنه. میکوید. اراده کرده است. از «قحم» مهالك را. یعنى مواضع هلاك نفس. ودین را. چراکه خصومت می افکند. اصحاب خودرا. درمهالك ومتالف دنیا و آخرت. اکثر احوال.

(ومن ذلك قحمة الأعراب وهو ان تصيبهم السنة فتعرق اموالهم فذلك تقحمها فيهم)

ودربعضى نسخ «فتتعرق» آمده است «وعرق واعترق وتعرق العظم» یعنى تمام کوشت آن. بدندان بکند. تااستخوان خشك بماند. یعنى واز اینجاست «قحمة بادیه نشینان عرب» وآن چنان باشد که قحط رسد. ایشانرا پس اموال ایشان را. تمام هلاك کرداند. ونکذارد از حیوانات ایشان. مکر «عراق» یعنى استخوانى که هیچ کوشت. باوى نباشد.

(وقد قيل فيه وجه آخر وهو انها تقحمهم بلاد الريف اى تحوجهم الى دخول الحضر عند محول البدو)

ووجهى دیکر. در «قحمة اعراب» کفته اند. وآن اینست که شدت قحط. وخشك سالى. می افکند ایشانرا. در بلاد «ریف» یعنى شهرهاى آبادان وخرم. یعنى محتاج میکرداند که از صحراء بسبب فقدان آب وکیاه. بحضر. یعنى شهر. یا «خضر» بخاء معجمه» یعنى جاى سبز وآباد. انتقال نمایند. وقت خشکیدن بیابان.

﴿ وفى حديثه عليه السلام . اذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبة اولى ﴾

(قال السيد رضى الله عنه . ويروى نص الحقاق والنص منتهى الأشياء ومبلغ اقصاها كالنص فى السير لأنه)
(انصى ما تقدر عليه الدابة وتقول نصصت الرجل عن الأمر اذا استقصيت مسئلته عنه لتستخرج ما عنده فيه)
(فنص الحقاق يريد به الأدراك لأنه منتهى الصغر والوقت الذى يخرج منه الصغير الى حد الكبير وهو من افصح)
(الكنايات عن هذا الأمر واغربها يقول فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبة اولى بالمرأة من امها اذا كانوا محرماً)
(مثل الأخوة والأعمام وبتزويجها ان ارادوا ذلك والحقاق محاقة الأم للعصبة فى المرأة وهو الجدال والخصومة)
(وقول كل واحد لآخر انا احق منك بهذا يقال منه حاققته حقاقاً مثل جادلته جدالاً وقد قيل ان نص الحقاق)
(بلوغ العقل وهو الأدراك لأنه عليه السلام انما اراد منتهى الأمر الذى يجب به الحقوق والأحكام ومن)
(رواه نص الحقائق فانما اراد جمع حقيقة هذا معنى ما ذكره ابو عبيد القسم بن سلام والذى عندى ان المراد)
(بنص الحقاق ههنا بلوغ المرأة الى الحد الذى يجوز فيه تزويجها وتصرفها فى حقوقها تشبيهاً بالحقاق من الأبل)
(وهى جمع حقة وحق وهو الذى استكمل ثلث سنين ودخل فى الرابعة وعند ذلك يبلغ الى الحد الذى يتمكن فيه)
(من ركوب ظهره ونصه فى سيره والحقائق ايضاً جمع حقة فالروايتان جميعاً ترجعان الى معنى واحد وهذا اشبه)
(بطريقة العرب من المعنى المذكور اولاً)

ودرحدیث آن حضرت است. هرکاه برسند زنان. بنص حقائق. یعنى بحد کمال. ووقت تزویج. پس عصبه یعنى خویشان «پدرى» ازمثل «جد پدرى» و «برادر پدرى» و «عمو» باو. وتصرف درامر او اولى باشند. ازخویشان «مادرى» یا «مادر» نیز. و «سید» کوید. ودربعضى روایات «نص الحقاق»

آمده. و «نص» منتهاى اشیاء است. ومبلغ اقصى. یعنى منتهاى از آن. همچو «نص درسیر» که نهایت رفتار چارپا. باشد. وتو میکوئى «نصصت الرجل عن الأمر» وقتى که استقصاء کرده باشى. وبنهى رسانیده. سئوال آن امررا ازاو. تاازاو بیرون آرى. تمام آنچه را درخاطر اواست. ونزد اواست درآن امر. پس «نص حقاق» یعنى رسیدن «دختر» است. بحد کمال که آن. منتهاى خردى است ووقتى است که طفل خرد. بسر حد بزرك میرسد. واین کلمه از فصیحترین کنایتها است. ازاین معنى وغریبتر آن. میکوید آن حضرت که چون زنان. باین حد برسند. عصبه از «مادر» آنهابآنها. اولى تر باشد. وقتى که آن عصبه محرم باشند. مثل «برادر» و «عمو» وبتزویج «دختر» احق باشند. اگر اراده کنند. یعنى براى غیر. یابراى فرزند. وخویش خود. واما «حقاق» بر نسخهٔ دیکر. عبارت از «محاقهٔ مادر» است. باعصبه. دربارهٔ «دختر» یعنى جدال وخصومت. وکفتن هریك باآن دیکر من اولى ازتوام باو. کویند «حاققته حقاقاً مثل جادلته جدالاً» یعنى باو منازعت وجدال نمودم. و «وقد قيل الخ» وکفته اند «نص حقاق» عبارت از بلوغ عقل است. ورسیدن «دختر» چراکه اراده کرده آنحضرت ازاین کلام رسیدن «دختر» را بمنتهاى امر او که ثابت میشود نزد آن. حقوق واحکام. ونزاع می افتد برسر او. درمیان خویشان. براى تصرف در امر او. وتزویج او بغیر. یا براى قوم خود. مثلاً «مادر» میخواهد بخویشان خود. تزویج کند. وخویشان پدرى. میخواهند براى خویشان خود. تزویج کنند وهرکه «نص حقائق» روایت میکند «حقائق» راجمع «حقیقت» میداند. ایناست معنى آنچه «ابو عبید القسم بن سلام» ذکر کرده است «والذى عندى الخ» آنچه نزدمن است. ایناست که مراد «بنص حقاق» اینجا. رسیدن زن است بحد تزویج. وتصرف درحقوق خود. ازروى تشبیه او. به «حقاق» از «شتر» وآن جمع «حقه وحق» است. یعنى «شتر» سه سال تمام کرده. وپاى درچهارم سال. نهاده. واین وقت آن «شتر» بسر حد سوارى. ونص درسیر رسیده باشد. و «حقائق» نیز جمع «حقه» آمده است پس هردو روایت. بیك معنى بازکردند. واین بطریق «عرب» ماننده تراست. ازآن معنى که اول مذکور شد.

﴿ وفى حديثه عليه السلام . ان الأيمان يبدو لمظة فى القلب كلما ازداد الأيمان ازدادت اللمظة ﴾

(قال السيد رضى الله عنه . اللمظة مثل النكتة او نحوها من البياض ومنه قيل فرس المظ اذا كان)
(بجحفلته شيء من البياض)

ودرحدیث آن حضرت است که ایمان. پیدا کردد. همچو «لمظه» دردل. یعنى نقطهٔ سفید. وهرچند ایمان زیاد میکردد. آن نقطهٔ سفید. زیاد میکردد. و «سید» میکوید «لمظه» مانند نکته ایست. یامثل آن. ازسفیدى. واز اینجااست «فرس المظ» هرکاه به «جحفلهٔ» او. یعنى لب زیرین او. سفیدى باشد. وایضاً «الجحفلة رقتان فى ذراعى الفرس کاقال فى القاموس» وهمچنین درنقیض ایمان. روایت شده است که چون شخص. معصیت کند. آن نقطهٔ سفید که درسویداى دل است. چیزى ازآن. سیاه میکردد. وبتدریج بکثرت معصیت. تمام آن سفیدى. بسیاهى مبدل میشود. پس درآن وقت دیکر آن کس را. راه نجات. وروى خلاص نباشد. قفل غفلت. ومهر شقاوت. بردلش زده کردد (قال تعالى .. ام على قلوب اقفالها)

وفی حدیثه علیه السلام . ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه ان یزکیه لما مضی اذا قبضه

(قال السید رضی الله . فالظنون الذی لا یعلم صاحبه ایقبضه من الذی هو علیه ام لا فکأنه الذی یظن به فمرة)

(یرجوه ومرة لا یرجوه وهذا من افصح الکلام وکذلک کل امر تطالبه ولا تدری علی ای شیء انت منه فهو)

(ظنون وعلی ذلک قول الاعشی)

(ما یجعل الجد الظنون الذی　　جنب صوب اللجب الماطر)

(مثل الفراتی اذا ما طما　　یقذف بالبوصی و الماهر)

(والجد البئر والظنون التی لا یعلم هل فیها ماء ام لا)

هرگاه مردی را بر کسی . دینی ظنون باشد . چون آن مال بگیرد . باید زکوة ایام پیش که گذشته بود . بدهد و «ظنون» آن دین باشد که نداند صاحبش . آیا میگیرد آنرا . از کسی که بر او است . دین . یا نمیگیرد پس گویا شخص در گمان میشود . یکبار امید بآن . میدارد . ویکبار نمیدارد . واین از فصیح ترین کلامها است وهر امر که تو آنرا . مطالبه کنی . ونداني . بر چه حالی از آن . می یابی . یا نمی یابی . آن امر «ظنون» باشد . و بر این معنی محمول است «قول اعشی» «ما یجعل الجدین» و «جد» بضم «جیم» «چاه» باشد . و «ظنون» آنکه ندانی . در آن آب هست . یا نه . این بود کلام «سید» و «فراتی» «آب» «فرات» باشد و «یاء» برای تأکید است . مانند «قولهم» «الدهر بالانسان دواری ای دوار» یعنی روزگار احوال آدمی را سخت گرداننده است . و تواند . برای نسبت باشد . یعنی نهر فراتی . و «صوب» باریدن هوا . و «لجب» لشکر و باران که باصدا باشد . ومعنی بیت این است . گردانیده نمیشود . چاه در گمان آنکه آب دارد . یا نه چنان چاهی که دور شده است . از آمدن باران قوی که باصدا و ریزان بود . همچو آب فرات . وقتی که طامی باشد . یعنی طغیان نماید . وبیندازد بسبب کثرت آب . وتلاطم امواج . کشتی و کشتیبان ماهر را بکنار . یا مراد از «ماهر» شناور استاد باشد . وبدان که ظاهر این بیان که برای «دین ظنون» کردیم بر طبق گفته «سید» مقتضی آن است که اگر شخص قرضی . بر کسی داشته باشد . ونداند که بدست او . آید یا نه . چون بستاند . زکوة ایام گذشته . بر او واجب باشد . واین مخالف قول فقها است . در این مسئله بلکه فتوای فقها . آن است که زکوة دین . بر صاحب دین . واجب نیست . هر چند داند که آن دین . بدست او می آید . چه جای اینکه در گمان باشد . چنانچه در این مثال است . پس محتاج بتوجیه و تأویل بود . و «شارح کاشی» گوید . این در صورتی است که تأخیر دین . از جهت مالک باشد . یعنی خود نستاند . و در تردد باشد . از گرفتن . وذکر فتن که در این وقت چون بگیرد . زکوة ایام گذشته . بر او واجب باشد . بقول «شیخ طوسی» و «شیخ مفید» «علیهما الرحمة» و فقیر میگویم . میتواند مراد این باشد که مال شخص . پیش کسی بامانت . یا بر وجه وکالت بود . و شخص در گمان باشد که آیا رد میکند . یا نمیکند که انجاز کوة . واجب بود . و اگر متیقن باشد که آن مال . برده است . و رد نمیکند . اگر باتفاق آن مال از او . باز پس گیرد . و از چنگ تغلب و خیانت او . بیرون آورد . زکوة واجب نبود . و دیگر تأویلات هم گنجایش دارد . و چون سابق ولاحق کلام اینجا . مذکور نیست . حقیقت مراد . ظاهر نگردد

وفی حدیثه علیه السلام . انه شیع جیشاً بغزیه فقال علیه السلام . اعذبوا عن النساء ما استطعتم

(قال السید . ومعناه اصدفوا عن ذکر النساء وشغل القلب بهن وامتنعوا من المقاربة لهن لان ذلک یفت)

(فی عضد الحمیة ویقدح فی معاقد العزیمة ویکسر عن العدو ویلفت عن الابعاد فی الغزو وکل من امتنع من شیء)

(فقد اعذب عنه والعاذب والعذوب الممتنع من الاکل والشرب)

آنحضرت لشکری . بجائی میفرستاد . با ایشان مشایعت نمود . بر وجه وصیت . اینکلام فرمود «سید» گوید . یعنی اعراض کنید . از یاد زنان . و شغل خاطر بایشان . وباز ایستید . از مقاربت ایشان که این کار . خرد میکند . بازوی مردی و حمیت را . و قدح میکند . و خلل می افکند . در عقد عزیمت وثبات رأی ونیت . و می شکند . قوت شخص را . از دشمن . و باز می پیچد . از دور رفتن . و خوض کردن در جنگ دشمن . و هر که از چیزی امتناع نماید . از آن «اعذاب» نموده است . و «عاذب» و «عذوب» آن کس است که از اکل و شرب . امتناع نماید . و فقیر میگویم «اعذبوا» از «مجرد» و «مزید» هر دو صحیح باشد . و همچنین لفظ «اصدفوا» که «سید» در معنی آن گفته «مجرد» و «مزید» هر دو صحیح باشد . و غیر این فرق نباشد که «عذب» را . بجای منع و کف هر دو . استعمال کنند . و «اعذاب» را بجای منع . نه بجای کف . و همچنین «صدف» یعنی اعراض نمود . و باعراض امر فرمود . دیگری را استعمال کنند . و «اصداف» بمعنی ثانی باشد . و بس .

وفی حدیثه علیه السلام . کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزة من قداحه

(قال السید . والیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور والفالج القاهر الغالب یقال فلج)

(علیهم و فلجهم وقال الراجز . لما رأیت فالجاً قد فلجا)

این کلام در اوائل کتاب . مذکور است . در مقام وعظ فرموده است . اگر بعضی از شما . در بعضی از برادران مؤمن خویش . مال و نعمتی بیند . بر آن فتنه نشود . و حسد نبرد . و از رشک از جای . بیرون نرود . و در معصیت نیفتد که مرد مؤمن فقیر . چندانکه خود را . بعار و شنار آلوده نکرده است خود را در نظرها . خوار و رسوا نساخته است . همچو «یاسر فالج» یعنی قمارباز غالب دست که برد . او را باشد . و کمترین اقبالش همه نقش مراد . آورد . انتظار می برد . اول ظفر یافتن را . از قداح خود یعنی از تیرهای قمار خود «سید» میگوید «یاسرون» قومی اند که به تیر قمار می بازند . بر طریقه «عرب» بر سر «جزور» یعنی آن «شتر» که «عرب» میکشند . برای خوردن . بجای «گوسفند» در ولایت ما وطریق آن قمار . این است که ایشان را «ده تیر» بی پر می باشد . هر کدام را نشانی ونامی . یکی را سهم یک و دیگری را دو . ودیگری را سه . تا هفتم که آنرا هفت سهم باشد . در بردن . و هشتم را هشت سهم . و نهم را نه سهم . و دهم را ده سهم . در باختن . آن ده تیر ها را زیر بساطی نهند . و بر هم زنند . و هر یک دست زیر بساط برند . و تیری بیرون آورند . آنان که هفت تیر اول . بیرون آورند . برد ایشان را بود . بقدر آن سهمها که آن تیرها راست . و آنان که آن سه آخر را بیرون آورند . باخت ایشان راست . با آن سهمها که گفتیم . و گرو بر سر «شتری» باشد . از جنس «جزور» که آنرا بخرند . و بکشند . و بر بیست وهشت قسمت کنند . هر که برد با آن سهمها که گفتیم . از گوشت آن «شتر» او را باشد . و سه کس که ببازند . بر بیست وهفت میان خود با آن سهمها که گفتیم . بدهند . و غیر این روش هم گفته اند . و «سید» گوید «فالج» قاهر غالب است

میکویند ، فلج علیهم و فلجهم ، غالب شد . بریاران ، و قهر کرد ، و برد ایشانرا «راجز» کوید « لمارأیت فالجاً قد فلجا ، وقتی که دیدم غلبه کننده را که درجنك غالب شد .

وفی حدیثه علیه السلام . کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه قال السید رضی الله عنه . ومعنی ذلك انه اذا اعظم الخوف من العدو واشتد عضاض الحرب فزع المسلمون الی قتال رسول الله صلی الله علیه و آله بنفسه فینزل الله تعالی النصر علیهم به ویأمنون ما کانوا یخافونه بمکانه وقوله . اذا احمر البأس کنایة عن اشتداد الامر وقد قیل فی ذلك اقوال احسنها انه شبه حمی الحرب بالنار التی تجمع الحرارة والحمرة بفعلها ولونها ومما یقوی ذلك قول النبی صلی الله علیه و آله وقد رأی مجتلد الناس یوم حنین وهی حرب هوازن . الآن حمی الوطیس والوطیس مستوقد النار فشبه رسول الله صلی الله علیه و آله ما استحر من جلاد القوم باحتدام النار وشدة

التهابها انقضی هذا الفصل ورجعنا الی سنن الغرض الاول فی هذا الباب

ترجمه‌اش . این است . بودیم ما . وقتی که سرخ میشد . ترس وباك . یعنی تنور معرکهٔ حرب . تافته وسرخ میشد . حذر می نمودیم . وپرهیز میکردیم . برسول خدا [ص] پس نبود هیچیك ازما . نزدیکتر بدشمن . از آن حضرت . ذکر شجاعت کامله . ومنزلت عالیه . وثبات نیت . وقوت عزیمت . وشدت اعتماد آن حضرت را . بنصرت حضرت رب العالمین . میکند . و «سید» میکوید . معنی این کلام آن است که چون بزرك میشد . ترس ما . از دشمن . وسخت میشد برما . کزیدن جنك . میکریختند مسلمانان . از ترس آن . بکارزار نمودن رسول خدا «صلی الله علیه و آله» بنفس نفیس خود . پس فرو می فرستاد . حق تعالی . برمسلمانان . نصرت را . ببرکت آن حضرت . وایمن میشدند . از آنچه میترسیدند . بسبب وجود شریف آن حضرت . وفقیر کویم . بیان اقرب . این است که بکویم . چون جنك سخت می شد . وکار تنك می شد . ورعب بردلها مستولی می کشت . آنانکه ترس بردل ایشان . غالب می شد . نزدیك آنحضرت میکریختند . ودراو می آویختند . وبقرب او . ایمنی می جستند . وآن حضرت ازهمه کس . بدشمن نزدیکتر بود . از غایت قوت دل . وعزیمت واطمینان خاطر . بنصرت حضرت عزت . مانند آنکه هر کجا هایلهٔ روی دهد . طفلان بکنار «مادر» وخردان بحصار «پدر» کریزند «سید» میکوید «قوله . احمر البأس» کنایه از اشتداد امر است . واینجا چند قول کفته‌اند . بهتر آنها این است که تشبیه کرده است . کرم شدن معرکهٔ جنك را . با آتشی که کرمی وسرخی . جمع کند . بفعل ولون خود یعنی هم سوزان باشد . وهم افروخته وتابان . ومقوی این قول است . سخن حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» وقتی که دید شمشیر زدن وکوشش مردم را . درجنك «حنین» یعنی حرب قبیلهٔ «هوازن» «الآن حمی الوطیس» حالا افروخته شد . تنور جنك «وطیس» جای افروختن آتش باشد . پس تشبیه فرمود آنحضرت . کرم شدن کارزار را . بافروختن آتش . وزبانه کشیدن آن «سید» میکوید . تمام شد این فصل . وبرکشتیم براه غرض اول . دراین باب . یعنی اصل کلمات حکمت آیات آنحضرت را ذکر کردن نه قصد بتفسیر کلمات غریبه داشتن .

وقال علیه السلام . لما بلغه اغارة اصحاب معویة علی الانبار فخرج بنفسه ماشیاً حتی اتی النخیلة

فادرکه الناس وقالوا یا امیر المؤمنین . نحن نکفیکهم فقال علیه السلام . والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکوا حیف رعاتها فاننی الیوم لاشکو حیف رعیتی کأننی المقود

وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة

بآنحضرت خبر رسید که اصحاب «معاویه» بر «انبار» تاخت آورده‌اند . وبرای غارت آن آمده‌اند . بنفس مبارك خود پیاده . از شهر بیرون آمد . چون مردم فرمان او . نمی بردند . تابه «نخیله» رسید . وآن بر چند میل از «کوفه» واقع است . بعضی مردم از عقب آنحضرت بیرون شدند . واو را در «نخیله» دریافتند وکفتند یا امیر المؤمنین ما این کار را . کفایت کنیم . وضرر ایشان از تو باز کردانیم . آنحضرت فرمود . والله که شما کفایت نکنید مرا . از شر خودتان . وباز ندارید ازمن . ضرر نفسهای خود را . پس چکونه کفایت میکنید ازمن . شر دیکرانرا . یعنی مرا از جفای خود . نمیرهانید . چکونه از جفای دیکران برهانید «قوله . ان کانت الرعایا .. الخ» اکر رعایا از این پیش . شکایت از جفای والیان . داشتند . وتظلم می نمودند . امروز من از جفای رعیت . شکایت دارم . وتظلم مینمایم . کویا من تابع فرمانم . وایشان فرمان دهان . ومن رعیت ومأمورم . وایشان امیران وسروران .

فلما قال علیه السلام . هذا القول فی کلام طویل وقد ذکرنا مختاره فی جملة الخطب تقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما . انی لا املك الا نفسی واخی فمرنا بامرك یا امیر المؤمنین ننفذله فقال علیه السلام

واین تقعان مما ارید

چون حضرت . این سخن کفت . درجملهٔ سخن درازی که مختار آن . درجملهٔ خطبها کذشت . دو مرد از اصحاب او . پیش آمدند . ویکی کفت . مرا اختیار نیست . مکر برخود . وبرادر خود . مارا امر کن . بآنچه میفرمائی . یا امیر المؤمنین . تا روان شویم . برای آن خدمت . آنحضرت فرمود و بکجا واقع میشوید . از آنچه من میخواهم . یعنی ازشما دو کس . چه آید . وعقد اینکار کی کشاید .

وقیل ان الحارث بن حوط اتاه علیه السلام فقال . اترانی اظن ان اصحاب الجمل کانوا علی ضلالة فقال علیه السلام . یا حارث انك نظرت تحتك ولم تنظر فوقك فحرت انك لم تعرف الحق فتعرف من اتاه ولم

تعرف الباطل فتعرف من اتاه .

وکفته‌اند که «حارث بن حوط» بخدمت آن حضرت آمد . وکفت . آیاکمان میبری تو . یامی بینی مرا کمان کنم . اینکه اصحاب «جمل» برضلالت بودند . پس کفت آنحضرت . ای «حارث» تو بپائین خود نظر کردی وببالا نظر نکردی . یعنی حجتهای باطل آنطرف . یاد آوردی . وحجتهای حق اینجانب . فهم نکردی . پس ازحق برکشتی . یادرکار حیران وسرکردان ماندی . بدرستی که تو نشناختی حق را . تابشناسی که کیست اهل آن . یابشناسی که کیست . ادا کنندهٔ از آن . یاکیست که آمده است او را . ونشناختی باطل را تابشناسی که چه کس آمده است او را .

فقال الحارث . فانی اعتزل مع سعد بن مالك وعبد الله بن عمر فقال علیه السلام . ان سعداً وعبد الله لم ینصرا الحق ولم یخذلا الباطل

«حارث» کفت . من کناری میکیرم . با «سعد بن مالك» یعنی «سعد بن ابی وقاص» و «عبد الله بن عمر»

آن حضرت فرمود «سعد» و «عبدالله» نه نصرت حق کردند . و نه باطل را فرو گذاشتند . آری ایشان را . ناصر حق نتوان گفت . واین ظاهر است . وخاذل باطل نیز . نتوان گفت که اعتزال ایشان از مخالفین . نه بقصد خذلان ایشان بود . بلکه از روی شك . وعدم بصیرت بحق بود «شارح بحرانی» گوید چون «عثمان» کشته شد «سعد وقاص» چند «گوسفندی» ابتیاع نموده . وبباديه رفت . ودر آنجا بآن «گوسفندان» معیشت میگذرانید . تا بمرد . و «عبدالله بن عمر» ملتجی شد . بخواهر خود «حفصه» بعد از آنکه مبایعه نمود . با امیر المؤمنین . وبحرب «جمل» نرفت . ومعذرت خواست . باین عبارت که عبادت مرا . عاجز گردانیده . از سواری ومحاربت . ومن نه با امیر المؤمنینم . ونه با اعدای او وامیر المؤمنین احتیاج بنصرت من . ندارد که من مردی . ضعیف ومتعبدم .

﴿وقال علیه السلام . صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه﴾

مصاحب پادشاه . همچو سوار بر «شیر» است . وشك میبرند مردم . بمرتبهٔ او . واو داناتر است . بمنزلهٔ خویش که بر چه خطر است . واین کلام بس عالیمقام است .

﴿وقال علیه السلام . احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم﴾

نیکوئی . وکنید . در عقب دیگران . یا نیکوئی کنید . با بازماندهٔ مردمان . از اولاد واعقاب ایشان . تا پاس دارند شما را . در عقب شما . یعنی تا شمار اهم . بنیکوئی یاد کنند . یا مراعات اعقاب شما نمایند . بپاداش احسان شما .

﴿وقال علیه السلام . ان کلام الحکماء اذا کان صواباً کان دواءً واذا کان خطاءً کان داءً﴾

بدرستی که کلام حکیمان . یعنی ارباب دانش . واصحاب بینش . هرگاه صواب باشد . دوا باشد . وهرگاه خطا باشد . درد باشد . هرکه بدانش موصوف باشد . وپیش عام وخاص . بفضل وحکمت معروف . گفتار او . چون صواب باشد . واین غالب احوال بود . موجب شفاء نفوس . از امراض جهالت وضلالت گردد وچون خطا باشد . یعنی بروجه نادر . سبب امراض . وموجب هلاك گردد . چه از این روی که مردم را باو . اعتقاد واعتماد است . وسخن او قبول کنند . وبتصدیق تلقی نمایند . پس موجب انتشار جهالت گردد . وهم از آن روی که مرد دانشمند . چون باطلی گوید . وطریق ناصواب پوید . آنرا بصورت معقول درآرد . وجامهٔ نیکو از حسن بیان . ولطف تعبیر بپوشاند . تا در نظرها بصورت حق وصدق . جلوه نماید . وعیب وخلل آن . بر ابصار پوشیده ماند . پس او خلق را فتنه گردد . وسبب ضلالت شود . واز اینجهت گفته اند «اذا زل العالم زل بزلته العالم» .

﴿چو لغزد بگاه سخن عالمی بلغزد ز لغزش بدنش عالمی﴾

﴿وسأله رجل ان یعرف ما الایمان فقال علیه السلام . اذا کان غداً فأتنی حتی اخبرك علی اسماع الناس﴾
﴿فان نسیت مقالتی حفظها علیك غیرك فان الکلام کالشاردة ینقفها هذا ویخطئها هذا وقد ذکرنا ما اجابه به﴾
﴿فیما تقدم من هذا الباب وهو قوله علیه السلام . الایمان علی اربع شعب﴾

مردی از آن حضرت . پرسید . ایمان چیست . فرمود . فردا بیا . تا بر گوشهای مردم . ترا خبر دهم پس اگر تو فراموش کنی . سخن مرا . دیگری بر تو . محافظت نماید که سخن . همچو صید رمنده است

واز شیکهٔ قوت حافظه . جهنده . این یك شخص . اورا می رباید . واز چنگ آن شخص دیگر . میجهد وپیش از این در اوایل باب . ذکر رفت . جواب آن حضرت «بقوله . الایمان علی اربع شعب» .

﴿وقال علیه السلام . یا ابن آدم لا تحمل هم یومك الذی لم یأتك علی یومك الذی اتاك فانه ان یك من عمرك﴾
﴿یأت الله فیه برزقك﴾

ای «ابن آدم» بار مکن . غم روزی روز نیامدهٔ خود را . بروز آمده . چه اگر آن روز . از عمر تو مقدر خواهد بود . روزی آن روز . خدای برای تو خواهد آورد «وقسم ما قیل» جان گرو کان رزق خود برآست .

﴿وقال علیه السلام . احبب حبیبك هوناً ما عسی ان یکون بغیضك یوماً ما وابغض بغیضك هوناً ما عسی﴾
﴿ان یکون حبیبك یوماً ما﴾

دوست دار . دوست خود را . نرمترك وباندازه . شاید روزی . دشمن تو گردد . پس پشیمانی وحسرت خوری . ودشمن دار . هرکرا دشمن داری . باندازه ومدارا . شاید روزی دوست تو گردد پس خجالت وشرمساری بری . ودر وصیت فرزند فرمود «وان اردت قطیعة اخ» و در «دیوان» نیز این هر دو جمله . مذکور است .

﴿واحبب اذا احببت حباً مقارباً فانك لا تدری متی انت نازع﴾
﴿وابغض اذا ابغضت بغضاً مقارباً فانك لا تدری متی الحب راجع﴾

﴿وقال علیه السلام . الناس فی الدنیا عاملان عامل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی﴾
﴿علی من یخلف الفقر ویأمنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره﴾

مردمان در دنیا . از روی عمل . بر دو قسمند . قسمی آنکه عمل وکار میکنند . در دنیا . برای دنیا مشغول گردانیده است دنیا . ایشان را . از آخرت . میترسند . بر بازماندگان خود . از تنگدستی دنیا پس برای ایشان . مال ومعیشت می اندوزند . تا بعد از ایشان . محتاج نمانند . وایمن گشته از فقر وتنگدستی بر نفس خود . روز آخرت . هیچ برای خود تدبیر آن روز . نمی اندیشند . پس عمر خود فانی میگردانند در منفعت دیگران .

﴿وعامل عمل فی الدنیا لما بعدها فجاءه الذی له من الدنیا بغیر عمل فاحرز الحظین معاً وملك الدارین﴾
﴿جمیعاً فاصبح وجیهاً عند الله لا یسأل الله حاجةً فیمنعه﴾

وقسمی دیگر . آن است که کار در دنیا . برای ما بعد آن . یعنی آخرت میکند . وهمت بر آن کار بسته است پس می آید باو . آنچه نصیب مقدر او است . از دنیا . بی زحمت عمل . پس او در این وقت . جمع کرده است هر دو نصیب را . ومالك شده است . هر دو سرای را . پس گشته است . محترم وبا آب روی . پیش خدای عز وجل . نخواهد از خدای حاجتی که ندهد خدای . آن حاجت را . چنانکه جائی دیگر . در وصف مثل این قول آمده «لو اقسم علی الله لابره» اگر قسم خورد از جانب خدا . بر چیزی که در قدرت او نباشد قسم او را خدای . راست گرداند . واو را در آن قسم . بازنسازد . نه خائب .

(وروی . انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة وکثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به)

حيوش المسلمين كان اعظم للاجر وماتصنع الكعبة بالحلى فهم عمر بذلك فسأل عنه امير المؤمنين عليه السلام فقال عليه السلام

آورده اند كه درايام عمر پيش او . ذكر زيور كعبه وكثرت آن . كردند . وقومى كفتند . اكر آن زيورها . برداری . وصرف تجهيز لشكر مسلمانان كنى . اجر آن . بزركتر باشد . و كعبه زيور چه ميكند عمر قصد آن كرد . واز حضرت امير المؤمنين . در آن باب سؤال نمود . فرمود .

ان القرآن انزل على النبى صلى الله عليه و آله و الاموال اربعة اموال المسلمين فقسمها بين الورثة فى الفرائض والفيء فقسمه على مستحقيه و الخمس فوضعه الله حيث وضعه والصدقات فجعلها الله حيث جعلها و كان حلى الكعبة فيها يومئذ فتركها الله على حاله و لم يتركه نسيانا ولم يخف عليه مكانا فاقره حيث اقره الله ورسوله فقال له عمر . لولاك لافتضحنا

وترك الحلى بحاله

بدرستى كه فرود آمد قرآن . بر رسول [ص] ومالها . چهار صنف بود . اول اموال مسلمانان . بعد از فوت ايشان . آنرا ميان ورثه قسمت نمود . در فرائض . دوم فيء يعنى غنايم دار الحرب . و آنرا بر مستحقان قسمت كرد . سيم خمس . كذاشت آنرا . خداى عز وجل . آنجا كه كذاشت . از مواضع خود . چهارم صدقات . و آنرا نيز . درجاى خود كذاشت . وزيور كعبه آنروز . موجود بود . رها كرد آنرا برحال خود . ورها نكرد آنرا . از روى فراموشى از آن . ياپنهان نبود . جاى آن . از او تعالى پس توهم بكذار آنرا . آنجا كه خداى تعالى كذاشته است . ورسول او . يعنى دست از آن بدار زيجاى خويش . باشد . چنانكه حق تعالى آنرا . بجاى خويش كذاشت . كفت عمر اكر تو نبيبودى هر آينه مارسوا ميكشتيم . وآن زيور بحال خود بكذاشت .

وروى انه عليه السلام . رفع اليه رجلان سرقا من مال الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عرض الناس فقال . اما هذا فهو من مال الله فلا حد عليه مال الله اكل بعضه بعضاً واما الآخر فعليه الحد فقطع يده .

آورده اند كه دو مردرا كرفته . بخدمت آنحضرت آوردند . وايشان از مال خداى . دزديده بودند . يكى بنده بود . از آن بيت المال . وديكرى . از سائر مردم . آن حضرت فرمود . اما اين بنده . از مال خدا است . وبر او حد نيست . مال خدا . پاره پاره ديكررا . خورده است . واما آن مرد ديكر . بر او حد ثابت است . پس دست اورا ببريد .

وقال عليه السلام . لو قد استوت قدماى من هذه المداحض لغيرت اشياء

اكر بتحقيق راست ميشود . دو قدم من . از اين لغزش كاهها . هر آينه تغيير خواهم داد . چيزى چندرا

قال عليه السلام . اعلموا علماً يقيناً ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمى له فى الذكر الحكيم

ميفرمايد . بدانيد . بعلم يقين كه بتحقيق نكردانيده است . الله تعالى . از براى بنده . هر چند بزرك باشد حيله وتدبير او . وسخت باشد . جستجوى او . وقوى باشد . مكر انديشى او . در طلب روزى . بيشتر

از آنچه از براى او . نامزد كشته است . در ذكر حكيم . و علم قديم .

ولم يحل بين العبد فى ضعفه وقلة حيلته وبين ان يبلغ ما سمى له فى الذكر الحكيم

ومانع نشده است . ميان بنده . بسبب ضعف و بيچاركى او . وميان آنكه برسد . بآنچه نامزد او كشته است از رزق . در ذكر حكيم .

و العارف لهذا العامل به اعظم الناس راحة فى منفعة والتارك له الشاك فيه اعظم الناس شغلاً فى مضرة

وعارف باين سر مذكور . وعلم مذخور . وعمل كننده بآن . بزركترين مردمان است . از روى راحت در منفعت . و ترك كننده شك كننده . در اين امر . بزركترين مردمان است . از روى مشغولى وكرفتارى در مضرت ومشقت .

ورب منعم عليه مستدرج بالنعمى ورب مبتلى مصنوع له بالبلوى

وبسا نعمت كرده شده كه استدراج كرده باشد . اورا خداى تعالى . بواسطه نعمت . وبسا مبتلا ببلا كه لطف نموده باشد . باو خداى تعالى . بمحنت و بليت .

فزد ايها المستمع فى شكرك وقصر من عجلتك وقف عند منتهى رزقك

پس زياده كن . اى شنونده . اين قول را . در شكر كذارى . و كوتاه كردان . بعضى از اين شتاب زدكى . و بايست . نزد منتهاى رزق خود . يعنى بدانچه راضى باش . وشكر بسيار كن . وزياده از مقدر . كس را ندهند .

وقال عليه السلام . لا تجعلوا علمكم جهلاً و يقينكم شكاً اذا علمتم فاعملوا واذا تيقنتم فاقدموا

مكردانيد . علم خودرا جهل . ويقين خودرا شك . هركاه دانستيد . پس عمل كنيد . وهركاه يقين كرديد پس قدم درنهيد . وبكار اقدام نمائيد .

وقال عليه السلام . ان الطمع مورد غير مصدر وضامن غير وفى

وروده آمدن بآب . و صدوره بازكرديدن از آب . بدرستى كه طمع آورنده است . بر سر آب غرور نه بازكرداننده . وضامنى است . نه وفا كننده . بعهد خود .

وربما شرق شارب الماء قبل ريه

وبسا كه بشكند . آب در كلوى آشامنده . پيشتر از سيراب شدن او .

وكلما عظم قدر الشيء المتنافس فيه عظمت الرزية لفقده

وهر چند بزرك باشد . قدر چيزى كه رغبت ميكنند . در آن . بزرك ميكردد . مصيبت . بسبب فقدان آن

والامانى تعمى اعين البصائر

آرزوهاى نفس . كور ميكنند . چشمهاى بصيرتهارا .

والحظ يأتى من لا يأتيه

ونصيب وروزى مقدر . مى آيد . بپاى خود . پيش آنكس كه نمى آيد . بسوى او .

وقال عليه السلام . اللهم انى اعوذ بك ان تحسن فى لامعة العيون علانيتى و تقبح فيما ابطن لك سريرتى

اضافه لامعه . به عيون . يا اضافه صفت . به موصوف است . يعنى چشمهاى روشن . يا اضافه

لامیه است . یعنی آنچه ظاهر است وروشن . پیش چشمها . بروجه دعا فرموده است . بارخدایا پناه می برم بتو . از آنکه نیکو باشد . درپیش چشمها . آشکار من . وقبیح باشد . در آنچه پنهان میدارم ازبرای تو . پوشیدهٔ من . یعنی نیت واحوال باطنی من .

محافظاً علی رثاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی

درحالی که محافظت کننده باشم . برای مردمان . ازنفس خود . بجمیع آنچه تو مطلعی بر آن . ازمن . قوله . بجمیع . متعلق است به . محافظاً . یابه . ریاء . یعنی محافظت نمایم . از خود ریارا که متعلق باشد . بجمیع احوال . و . ریاء . از . رؤیت . مشتق است . از آنجا که ریائی میخواهد . مردم به بینند اعمال اورا .

فابدی للناس حسن ظاهری وافضی الیك بسوء عملی تقرباً الی عبادك وتباعداً من مرضاتك

پس ظاهر سازم . برای مردمان . نیکوئی ظاهر خودرا . وبکشانم بسوی تو . بدی عمل خودرا . ازروی تقرب جستن بسوی عباد تو . و دوری نمودن از خشنودیهای تو .

وقال علیه السلام . لا والذی امسینا منه فی غبر لیلة دهماء تكشر عن یوم اغر ماكان كذا وكذا

قسم خورده است . باین کلمه . یعنی نه . بحق آن خداوندی که شام کردیم ازاو . دربقایای شب سیاه . باتاریکی آن که میخندد . و دندان مینماید . ازروز روشن که نبود . چنین وچنین . استعاره فرموده است . لفظ . تكشر . رادر عبارت . ازپیدا ساختن دندان است . بخنده . یاغیر آن . ازپیدا ساختن شب تاریك روز روشن را . باسفار صبح . چنانچه میگویند . زنگی شب بخنده دهن بگشود . وازصبح دندان بنمود

وقال علیه السلام . قلیل تدوم علیه ارجی من كثیر مملول منه

کاراندك مثلاً ازطاعت که دائم ومستمر . باشی بر آن . امیدوار تراست . یاامید او بیشتر است . ازبسیاری که شخص ازاو . ملول گردد . ورمیده شود .

وقال علیه السلام . اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها

هرگاه ضرر رساند نافلها . بفریضها . ترك دهید نافلهارا .

وقال علیه السلام . من تذكر بعد السفر استعد

هرکه یاد می آورد . دوری سفر آخرت را . آماده میشود . توشهٔ راه مهیا مینماید .

وقال علیه السلام . لیس الرؤیة مع الابصار فقد تكذب العیون اهلها

نیست دیدن ودانستن . یعنی دانستن حال . بادیدن بصر . یعنی چشم گشودن بچیزی که بسیار دروغ گوید چشمها بااهل خود . چیزی بظاهر بینند . چنان نباشد . چنانچه از دور چیزها . خرد بیند . یابروضعی وهیأتی غیرواقع . بیند . یاموج سراب . آب پندارد . یاشخص در آب روان پندارد . مگر حرکت سریع برخلاف ممر آب میکند . یادر صحرائی است . بتعجیل میراند . چنان پندارد که صحرا وگیاه صحرا برخلاف جهت او . حرکت میکند . وامثال این چیزها . وبالجمله غلط درمبصرات . بسیار واقع شود وبر آن زیاده اعتمادی ورکونی . نبود . نوع اعتمادکه بادریافت عقل . واندیشهٔ عقلا واصحاب ایمان . وارباب بصائر وقلوب باشد . وهرکه پندارد . اجلای معلومات . محسوسات است . وادراکات آن . ازبدیهیات است

وآنجا غلط روا نیست . غلط پنداشته . وبصیرت او درخطا . رنگ بصر . وزنگ غلط ابصار گرفته باشد ودعویهای قوم . درمراتب بدیهی ونظری . بی اصل باشد . بسا بدیهی بزعم ایشان که معلوم نباشد وبسا نظری که درپیش دلهای روشن . وعقلهای بینش . اجلی ازهر بدیهی باشد . چنانچه میفرماید

ولا یغش العقل من استنصحه

وخیانت نمیکند عقل . باآنکه ازاو عین نصیحت جو یند . چنانچه خیانت میکند . باکثر ناس که طلب نصح ازاو نمیکنند . غرض آن است که درشناخت مبدأ ومعاد . ارباب استنصاح را . اعتماد برعقل باید نه برحس . ورؤیت بصر که آن باآدمی . دروغ گوید . وغش وخیانت نماید . سراب معدوم دنیا . بصورت آب جلوه دهد . وهستی موهوم لذات را . درلباس ثابت وموجود . عرضه نماید . واما عقل ناصح . ازغش خیانت . بری باشد . ومحض نصیحت وخالص حق . ظاهر گرداند .

وقال علیه السلام . بینكم وبین الموعظة حجاب من الغرة

میان شما . ومیان موعظه . پرده ایست ازغفلت .

وقال علیه السلام . جاهلكم مزداد مسوف

جاهل شما . زیاده کننده است . معصیت را . وتأخیر کننده است . توبه وانابت را . یاکار طاعت را .

وقال علیه السلام . قطع العلم عذر المتعللین

ببرید علم باحکام دین . عذر متعللین را . یعنی بهانه جو یندگانرا . هرکه را علم دین . تعلیم کردند . وکتاب ورسول فرستادند . اورا دیگر عذر وتعلل . وبهانه نماند .

وقال علیه السلام . كل معاجل یسأل الانظار وكل مؤجل یتعلل بالتسویف

هرکه باو تعجیل کنند . مهلت خواهد . تادر آینده بگذارد . وهرکس که اورا مدت دهند . وزود نگیرند . بهانه آورد . وتأخیر نماید . وکار بوقت دیگر اندازد . وگوید روزگار هست . ووقت باقی است

وقال علیه السلام . ماقال الناس لشیء طوبی له الا وقد خبأ له الدهر یوم سوء

نگفتند مردمان . چیزی را که خوشا . اورا . مگر و بتحقیق پنهان کرد زمانه . ازبرای او . روز بدی . مگر زمانه باآدمی . بلکه باکائنات . دشمنی قدیم وکینهٔ عظیم . دارد . و پیوسته درمقام آزار ودرصدد انتقام . واضرار اواست . اگر نعمتی دراو بیند . آتش حسد . درجانش زبانه گیرد . ودرکین تقویت آن نعمت . نشیند .

وقال علیه السلام وقد سأل عن القدر . طریق مظلم فلا تسلكوه وبحر عمیق فلا تلجوه وسر الله

فلا تتكلفوه

پرسیدند از آن حضرت . از قدر . فرمود . راهی است تاریك . در آن مروید . و دریائی است عمیق در آن درمیائید . وسر خدا است . در آن تکلف منمائید .

وقال علیه السلام . اذا ارذل الله عبداً حظر علیه العلم

هرگاه پست ورذل گرداند . خدای تعالی . بنده‌ئی را . حرام گرداند براو علم را . یعنی منع کند . بعدم توفیق . واهلیت علم .

وقال عليه السلام . كان لى فيما مضى اخ فى الله وكان يعظمه فى عينى صغر الدنيا فى عينه وكان خارجاً من سلطان بطنه فلا يشتهى ما لا يجد ولا يكثر اذا وجد

ميفرمايد . درايام كذشته . مرا برادرى بود . درطريق خدا . صادق وموافق . كفته اند «ابوذر غفارى» است . وكفته اند «عثمان بن مظعون» بود «غفر الله لهما» وبود بزرك مينمود . درچشم من اورا خردى دنيا . درچشم او . وبود بيرون از سلطان شكم خود . آرزو نكردى . آنچه نيافتى . وبسيار بكار نبردى . اكر يافتى .

وكان اكثر دهره صامتاً فان قال بذ القائلين ونقع غليل السائلين

وبود اكثر روزكار . خاموش وكم كو . واكر ميكفت . غالب مى آمد . برهمه كويندكان . وتسكين ميداد تشنكى سئوال كنندكانرا . بزلال علم ومعرفت . وآب حيات موعظت وحكمت .

وكان ضعيفاً مستضعفاً فان جاء الجد فهو ليث غاد وصل واد لا يدلى بحجة حتى يأتى قاضياً

ودر بعض نسخ «غاد» به «عين» «مهمله» است . از «عدوان» يعنى دشمنى وجفا . ودر بعضى به «غين» «معجمه» است وآن هم نام «شير» است . و«شير» را . بآن وصف ميكنند . و«صل» بتشديد «لام» «مار» است يامار باريك وزرد . وهم داهيه وبليه را «صل» كويند . و«وادى» «صحرا» وزمينها كه ميان كوهها . يا پشتها واقع باشد . بود ضعيف . درنفس خويش . يعنى متواضع وافتاده . دل بدرويشى وافتادكى . نهاده وضعيف شمرده شده . پيش مردمان . بسبب تذلل وتواضع . ومدارا وبردبارى با ايشان . وهركاه مى آمد . وقت جد . وزمان كوشش درامرى كه اقتضاء جديت . آنجا لازم باشد . درآن وقت . شير خشمكين . ومار پرزهروكين بود . وبلاى مهيا . براى جان اعدا «قوله لا يدلى» فرو نميكذاشت . حجت خودرا . پيش ازوقت . ونه ازروى بى صبرى . تامى آمدنزد قاضى . ظاهر آمراد . آنست كه درخصومت وماجرائى كه باكسى داشت . درامرى ازامور . بى صبرى نميكرد . وبيوقت دعوى درنميكرفت . وحجت خويش ظاهر نميساخت . تاقاضى وحكم عدلى . درميان نمى آمد . واين طريق . دلالت برمتانت عقل وتحمل وسنجيدكى . وصواب رأى ميكند . وبابى بزرك است . از ابواب عدالت . وباصفات سابق مناسبتى تمام دارد .

وكان لا يلوم احداً على ما يجد العذر فى مثله حتى يسمع اعتذاره

وبودكه ملامت نميكرد . هيچكس را . برامرى كه مى يافت . عذر درمثل آن . تا آنكاه كه عذراو . مى شنيد اكرصواب بودمى پذيرفت . واكرخطا بود . ملامت روا ميداشت .

وكان لا يشكو وجعاً الا عند برئه

وبودكه شكايت نميكرد . ازدردى وعلتى . مكرنزد بهشدن از آن .

وكان يفعل ما يقول ولا يقول ما لا يفعل

وبودكه ميكرد . آنچه ميكفت . ونميكفت . آنچه نميكرد .

وكان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت

وبودكه اكرغلبه ميكردند براو . درسخن كفتن . غلبه نميكردند . درخاموشى .

وكان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم

وبود درشنيدن . حريصتر از خود . بر كفتن .

وكان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه

وبود . هركاه روى دادى اورا . دوكار . نظر كردى . تاكدام يك از آن دو . نزديكتراست بهواى نفس . پس مخالفت آن نمودى . وچون خواهشهاى نفس غالب اوقات . صواب نباشد . ازآن اعتبار كه نفس آنرا فرمايد . مثلا نادان سفيه . ميراث يافته . نفس او . ببذل آن مال راغب باشد . وطبع او . تفريق آنرا طالب . پس آن عطا از آن وجه صواب نبود . چه ازروى سفاهت وهوس طبع . صادر ميكردد . نه ازروى صواب عقل . وسداد رأى . پس عقلاء وارباب ايمان . چون دوكار . ايشانرا عارض كردد آن اختيار نمايندكه نفس . آن راكاره باشد . وعقل آنرا . طالب . وتحقيق اين مقام . آنست كه شخص مستبصر درهركاركه اورا . روى دهد . نظرصحيح . درآن كارد . واولى وخلاف اولى . وصواب وناصواب آن بشناسد . پس عمل باولى نمايدكه آن حكم عقل بود . وترك خلاف اولى نمايدكه آن . هواى نفس بود . وآدمى را علم بحكم عقل . وهواى نفس . جز اين طريق ميسر نباشد . وتميز ميان عقل ونفس خويش . بهمين نشان تواند لاغير . وبعضى از ناقصين را بينى كه دربعض مقام . امرى صواب واولى . يا واجب . ترك ميدهند واكر باايشان كوئى . اين صواب بود . چرا ترك كردى . كويد . بنفس خود . عرضه كردم . خودرا راغب بآن ديدم . دانستم كه آنجا . مكرى است . ترك دادم . اين شخص . نفس وعقل خويش ازهم تميز نكرده . وحكم اين وآن . ازهم جدا نساخته . آن رغبت . حكم عقل بوده است او پندارد . هواى نفس بوده است . پس معلوم شدكه سلامت دراين راه . موقوف است . بحصول علم وبصيرت . وشناخت صحيح ومعرفت .

فعليكم بهذه الأخلاق فالزموها وتنافسوا فيها فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير

پس برشما باد . باين اخلاق . فراكيريد آنرا . وملازم كرديد بر آن . ورغبت نمائيد درآن . پس اكرنتوانيد . برهمهٔ آن اخلاق بودن . ودريافتن ازكمال رسيدن . بدانيدكه اخذ قليل . بهتراست . از ترك كثير

وقال عليه السلام . لو لم يتوعد الله على معصيته لكان يجب ان لا يعصى شكراً لنعمته

اكر تهديد ووعيد نميكرد . خداى عزيز . برمعصيتى . هر آينه واجب بود . اورا . معصيت نكنند براى شكر نعمت او تعالى .

وقال عليه السلام . وقد عزى الأشعث بن قيس عن ابن له . يا اشعث ان تحزن على ابنك فقد استحقت ذلك منك الرحم وان تصبر ففى الله من كل مصيبة خلف

آن حضرت تعزيه داد «اشعث» را . ازپسرى كه مرده بود . فرمود . اى «اشعث» اكر محزون كردى برپسر خود . بتحقيق شايستهٔ آن هست ازتو . پيوند فرزندى . واكر صبر كنى . پس پيش خداى عزوجل ازهر مصيبتى . عوض وجانشينى باشد .

يا اشعث ان صبرت جرى عليك القدر وانت مأجور وان جزعت جرى عليك القدر وانت مأزور

ابنك سرك وهو بلاء وفتنة وحزنك وهو ثواب ورحمة

اى واشعث ، اكر صبر كنى . جارى كردد برتو . حكم الهى . وتو باجر ومزد باشى . واكر جزع نمائى هم جارى شود برتو . حكم قدر . وتو آثم وباكناه باشى ، فويل اهون من ويلين ، اين مثل است . يعنى يك واى . بهتراست ازدوواى . مسرور كرد ترا . اين پسر . واو بلا وفتنه بود . ومحزون ساخت . واو ثواب ورحمت بود .

وقال عليه السلام ، على قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ساعة دفن ، ان الصبر لجميل الا عنك وان الجزع لقبيح الا عليك وان المصاب بك لجليل وانه من قبلك وبعدك لجلل

چون وحضرت رسول صلى الله عليه وآله ، را ، دفن نمود ، برقبر او . اين كلام فرمود . وبدرستى كه صبر نيكواست . مكر ازتو . وجزع قبيح است . مكر برتو . وبدرستى مصيبتى كه رسيده است . بسبب تو بس بزرك وجليل است . ومصيبتها ازاين پيشتر وپستر . پس خوار وحقيراست . وكفته نده جلل ، اينجا بمعنى بزرك است . نه خرد . يعنى آن مصيبت پيش ازتو . وبعدازتو . عظيم وبزرك باشد . اما پيشتر ازبيم وقوع وهول وورود . واماپس ازوقوع . باعتبار ترتب مصيبتها بردين واسلام . واهل بيت آن سرور انام وظاهر معنى اول است .

وقال عليه السلام . لاتصحب المائق فانه يزين لك فعله ويود ان تكون مثله

مصاحب مشو . نادان احمق را كه او . مزين ميكرداند . براى تو كار خودرا . ودوست ميدارد كه باشى . مثل او . چون ازنادانى . قبح فعل . ونقص امر خويش . نشناسد . آنرا درنظر يار خويش جلوه دهد . وخواهد . تااونيز چنين باشد . وچنان كند . وشارح كاشى ، ميكويد . بعضى از حكماء كفته اند . احمق تصور ميكند . مضار خودرا . بصورت منافع . وبراين تقدير . لازم مى آيد كه اكثر مردم . احمق باشند . زيرا كه زخارف دنيا را كه مضار است . منافع تصور ميكنند . مكر شارح مذكور . درحماقت مردم . شكى داشته است . ياخبر حماقت آدميان . الحال باو رسيده .

وقدسئل عليه السلام . عن مسافة مابين المشرق والمغرب فقال ، مسيرة يوم للشمس

از آنحضرت پرسيدند . ازمسافت ميان مشرق ومغرب . فرمود . بقدر سير يكروزهٔ آفتاب است . واين جواب . جوابى بس لطيف وصواب است . ومناسب حال خاصان الهى . ومعرضان ازما لايعنى درسئوال مفترحين . وارباب دعوى . ودرآن . دلالتى است قوى كه اين كرامايه كوهر . از آن منبع علم ومعدن حكم . حاصل شده است . وهركرا ازمدعيان علم . وصاحبان فضيلت . چون ازمثل اين مسئلهٔ مبهم غير محصل . سئوال كنند . البته هنكامهٔ قال وجدال نهد . وازاقوال حكماء ومهندسين . حساب مساحت آسمان وزمين دركيرد . وبزعم خويش . باين نوع جوابها كه اقناعى داند . وتحقيق . نه برهانى وحقيق . راضى نكردد . واوقاتى كه درتحصيل وجمع اين علم غير واجب . والتزام غير لازم . ضايع كرده است دوباره ضايع كرداند .

وقال عليه السلام ، اصدقاؤك ثلثة واعداؤك ثلثة فاصدقاؤك صديقك وصديق صديقك وعدو عدوك واعداؤك عدوك وعدو صديقك وصديق عدوك

فرمود . دوستان تو . سه كس باشند . ودشمنان تو . سه كس . اما دوستان تو . يكى دوست توباشد ودوم دوست دوست تو . وسيم دشمن دشمن تو . واما دشمنان تو . يكى دشمن تو . وديكرى دشمن دوست تو . وديكرى دوست دشمن تو . واين حكمتى لطيف . وحكمى شريف است . ولكن نه دائم است كه اكثرى است . زيرا كه مثلاً صديق شخص . صديق ديكر شخص را . ازاصل نشناسد . چه جاى آنكه داند . صديق صديق او است . تااكر او را دشمن دارد . حكم دشمنى شخص راداشته باشد . ياداليل عدم صدق . درآن دوستى باشد . ياباالعاقبه ثبات درآن دشمنى . منجر بزوال . وضعف آن دوستى كردد

وقال عليه السلام لرجل رآه يسعى على عدوله بما فيه اضرار بنفسه ، انما انت كالطاعن نفسه ليقتل ردفه

وفرمود . بامردى كه براى دشمن خود . بدى ميكفت كه اورا درآن . ضرر بود . نيستى تو . مكرهمچو آن شخص كه برخود . نيزه ياحربه زند . تارديف خودرا بكشد . يعنى ازپشت او . بيرون آيد . وبسينهٔ شخصى كه درپس پشت او سواراست . برسد . بسيار باشد كسى . يا ازغايت خباثت ذات . وياازكثرت سفاهت . براى كسى . بدى انديشد كه ضرر آن . هم دردنيا . اول اورا باشد . نقلى عجيب دراين باب ازمردم اين عهد . شنيده شد . آنرا بياورم . كويند . درعهد شاه ماضى شاه عباس اول انارالله برهانه ، شخصى برسرراه شاه . بايستاده . وعرض حال . وتوقع عمل ونوال نمود . شاه اورا بشناخت . كفت تو فلان پسر فلان نيستى . بداند يش وبدخواه مسلمانان . پس بسرهنكى فرمود . اورا ازشهر بيرون بير وكردن بزن . سرهنك اورا بيابورد . ودلش رضانداد كه اورا بكشد . برالحاح وزارى او . بخشود وازاو مالى كرفته . رهانمود . واورا امر كرد كه البته ازاينجا برو . وخبر خود مفقود كردان . وآن راز . باكس نكو . بعدازچندى آن مرد شرير سفيه را . بخاطر رسيده كه خير خواهى . وراستى خويش برشاه واضح . وخيانت سرهنك . ظاهر كرداند . شايد منظور نظر عاطفت كردد . روزى كه اكابر دولت . بردردولتخانه . ديوان ميكرده اند . آن شخص حاضر كشته . عرضه ميدهد . مضمون اينكه . من فلانم كه شاه عالم پناه . فلان روز مرا . بفلان سپرد . تابكشد . آن شخص امر ولى نعمت . انفاذ ننموده . مرا رها كرد . من حقيقت آن حال نتوانستم . اخفاء كردن . وباولى نعمت . ناسو فيكرى كردن . عرض نمودم . باقى حاكم اند . حاضران چون اين عرضه . بخواندند . درحيرت ماندند . واورا طلب نموده . حقيقت آن پرسيدند . ومضمون واقعلوتى ومالكاه ازربان حال او . بشنودند . پس سرهنك را طلب نمودند . تاحقيقت آن مقال معلوم كنند . سرهنك آن ماجرا را . بداست . وچون حاضر شد . هنوز جواب وسئوال تمام نشده بود . تاچشمش بر آن شخص . افتاد . در زمان شمشير بكشيد . وهما نجاكردنش نزد . وكفت . اين شخص آن روز ازمن بكربخت . ومن از آن غم مجال دم زدن . نداشتم . امروز ازاتفاق اينجا . پيدا كرديد . ومرا ازشرمندكى اطنى ولى نعمت . خلاص كردانيد «فاعتبروا يااولى الابصار»

وقال عليه السلام ، ما اكثر العبر واقل الاعتبار

چه بسياراست . عبرتها . وكم است . عبرت كرفتن .

کاخ جهان پر است ز ذکر فرشتگان　　لیکن کسی که گوش کند این ندا کم است

وقال علیه السلام . من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم ولا یستطیع ان یتقی الله من خاصم

در مقام تنفیر از خصومت که موجب اقتحام مخاطرات . و وقوع در معصیت است . فرمود . هر که مبالغت کند . در خصومت . و بکار آن . ایستادگی تمام نماید . در اثم و گناه افتد . و هر که کوتاهی کند و خود داری نماید . تا در معصیت و خطر نیفتد . مظلوم و مغلوب گردد . و قادر نباشد . بر انتقام نمودن . و از اثم پرهیز کردن . با هر که مخاصمت نماید . و باین سخن نزدیک است . آنچه در مجمع الامثال نقل کرده است که وحذیفه با مردی گفت . آیا شاد میکردی . باینکه غالب شوی . بر بدترین مردمان گفت . آری . گفت . هرگز بر او غالب نگردی . تا از او بدتر نگردی .

و قال علیه السلام . ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین

وفرمود . در اندوه نیفکند مرا . گناهی که مهلت یافتم . بعد از آن . آن قدر که دو رکعت نماز بگزارم .

وسئل علیه السلام . کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم فقال . کما یرزقهم علی کثرتهم وقیل

فکیف یحاسبهم ولا یرونه قال علیه السلام . کما یرزقهم ولا یرونه

از آن حضرت پرسیدند . چه گونه حساب میکند . خدای سبحانه . از خلایق . با کثرت ایشان . فرمود چنانچه رزق میدهد . ایشان را . با کثرت ایشان . گفتند پس چون حساب میستاند . از ایشان . و نمی بینند مردم . محاسب خود را تعالی . فرمود . چنانچه روزی میدهد ایشان را . و نمی بینند رازق خود را تعالی عن درك الابصار .

وقال علیه السلام . رسولك ترجمان عقلك وكتابك ابلغ ما ینطق عنك

فرمود . رسول تو یعنی . بیان کنندهٔ عقل تو است . و نامهٔ تو . بالغترین چیزی است که سخن میگوید از جانب تو . یعنی دلالت نامه بر عقل تو . تمامتر باشد که خود . زبان تو باشد . واما رسول تو . پیام تو بر زبان غیر گزارد . و شاید زیاده و نقصان . آنجا راه یابد .

وقال علیه السلام . ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعافی الذی لا یأمن البلاء

نیست . مبتلا شدهٔ که سخت گشته است . باو بلا . محتاجتر بدعا . از صاحب عافیت که ایمن نیست . از بلا

وقال علیه السلام . الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب امه

فرمود مردمان . پسران دنیا یند . و ملامت کرده نمیشود مرد . بر دوستی مادر خویش . این کلام از قبیل آنست که بگویم . چون مردم چشم از آخرت . پوشیده اند . و دل از عقبی . بر داشته . اگر دین بدنیا فروشند . و بهمه همت در طلب دنیا . کوشند . بر ایشان ملامت نباشد . و در نظم اشارت باینکه مردم ابناء دنیا اند . گفته اند .

(عتبت علی الدنیا لتقدیم جاهل　　وتأخیر ذی فضل فقالت لی العذرا)

(اولئك ابنائی لهذا رفعتهم　　واهل التقی ابناء ضرتی الاخری)

وقال علیه السلام . ان المسكین رسول الله فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطی الله

فرمود . بدرستی که مسکین . رسول خدا است . از جانب او تعالی . پیغام آورده . از اخذ حق او تعالی

نشان آورده است . و آن آیات فرقانی . واحکام الهی است . پس هر که او را . منع کند . بعدم عطا خدا را عز وجل . منع کرده است که فرمان او . نشنیده است . و هر که او را عطا کند . خدا را جل وعلا . عطا کرده است .

و قال علیه السلام . ما زنی غیور قط

فرمود . زنا نکرده است . غیوری هرگز . چه غیور از غایت قبح آن عمل که او را . متذکر میگردد . هم از بیم مکافات آن . در نفس واهل خویش . پیرامون زنا نگردد . و بآن فضیحت رضا ندهد .

وقال علیه السلام . كفی بالاجل حارساً

فرمود . بس است اجل مقدر . پاسبان آدمی . چون هیچ کس پیش از اجل نمیرد . پس گویا اجل او را حافظ و حارس است .

وقال علیه السلام . ینام الرجل علی الثكل ولا ینام علی الحرب

فرمود . میخوابد مرد . بر مرگ فرزند . و نمیخوابد بر سلب مال .

(قال السید رضی الله عنه . ومعنی ذلك انه یصبر علی قتل الاولاد ولا یصبر علی سلب الاموال)

سید میگوید . معنی این کلام . آنست که مرد صبر میکند . بر قتل اولاد . و صبر نمیکند . بر سلب اموال زیرا که بیوجه معیشت . زندگانی میسر نیست . و بی فرزند . با آدمی بگذرد . و گفته اند . فوت فرزند تلف یك کس است . و سلب اموال . تلف سایر اهل و عیال .

وقال علیه السلام . مودة الآباء قرابة بین الابناء

فرمود . دوستی پدران . خویشی است . میان پسران .

و القرابة الی المودة احوج من المودة الی القرابة

وخویشی بدوستی . محتاجتر است . از دوستی بخویشی . آری خویش چون دوست نباشد . کو هرگز مباش . و دوست . اگر خویش نباشد . گو مباش . از حکیمی پرسیدند . برادر دوستتر داری . یا دوست گفت . برادر اگر دوست باشد .

وقال علیه السلام . اتقوا ظنون المؤمنین فان الله جعل الحق علی السنتهم

فرمود . بپرهیزید . از گمانهای مؤمنان که بتحقیق گردانیده است . حق سبحانه و تعالی . حق را . بر زبانهای ایشان . یعنی بسبب صفای ضمایر . وجلای سرایر . احوال پنهان تفرس نمایند . و بآن تحدث کردند پس اقوال . مطابق واقع . بر زبان ایشان . جاری گردد . وروی عن النبی صلی الله علیه وآله . اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله .

وقال علیه السلام . لا یصدق ایمان عبد حتی یكون بما فی ید الله اوثق منه بما فی یده

فرمود . صادق نیست . ایمان بندهٔ . تا باشد . بآنچه در دست خدا است . و در خزاین رحمت او از رزق نیافته . امیدوارتر . از او . بآنچه در دست او است بالفعل . از رزق یافته . و تمثیل حال آدمی در این باب . آن است که حق سبحانه و تعالی . او را وعده داده است . برزق مقسوم مقدر که تا تمام آن استیفا نماید . او را وفات نرسد . وچون تمام بیابد . دیگر حیات نباشد که ولن تموت نفس حتی تستکمل

رزقها ، و آن رزق . باجلی مقدر . وحصهٔ معین ، نجماً بعد نجم ، باو میرسد . بر طریق قسط که شخص «یوماً فیوماً » از غریم خود بستاند و « نعم ماقیل » .

﴿مرداز آن حضرت که دست از نان تهی است　　چون کریم است ورحیم این ترس چیست﴾

ومثال آدمی وترس او . برزق فردا وپس فردا . مثال موری است که در انبار ملك . وخرمن بزرك افتاده باشد . وبتعجیل تمام دانه میکشد . از ترس آنکه مبادا آن خرمن . تمام شود . واو دانه جمع نکرده باشد . وبزبان حال صاحب خرمن . میکوید . ای مور حریص . این همه تعجیل وشتاب . برای چیست . اکر تو صد سال از این بکشی . هیچ تفاوت در آن . پیدا نکردد . وبیهوده مشتاب که این دریا . هرکز خشك نشود . واین خرمن بنهایت نرسد . والعجب که هم در حین نوشتن اینکلمات . خاطر در غم خرمن ودانه ودرهم . واز اندیشهٔ رزق فردا . خراب ودرهم بود .

﴿وقال علیه السلام . لانس بن مالك وقد كان بعثه الى طلحة والزبیر لما جاء الى البصرة یذکرهما شیئاً﴾

﴿سمعه من رسول الله صلی الله علیه وآله فی معناهما فلوی عن ذلك فرجع الیه فقال « انی انسیت ذلك﴾

﴿الأمر » فقال علیه السلام﴾

وفرمود آن حضرت . با « انس بن مالك » واورا فرستاده بود . بپیش « طلحه » و« زبیر » وقتی که به « بصره » آمده بود . تایاد آورد ایشانرا . سخنی که از حضرت « رسول صلی الله علیه وآله » شنیده بود . دربارهٔ ایشان ودر آن معنی که ایشان با آن حضرت . مقاتله خواهند کرد . ودر آن ظالم . خواهند بود « فلوی عن ذلك » پس « انس » پیچیده شد . از آن خبر . یعنی بر کردانیده شد . از اظهار آن . سر به پیچید . وباز کشت . بخدمت آن حضرت . وکفت . از من فراموش کردیده است . آن حال . ودر یاد من نمانده است . پس آن حضرت فرمود .

﴿ان کنت کاذباً فضربك الله بها بیضاء لامعة لاتواریها العمامة﴾

(قال السید رضی الله عنه . یعنی البرص فاصاب انساً هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لایری الا مبرقعاً)

اکر دروغ کوئی . بزند بر تو خدای . با آن دروغ . سفیدی درخشانی که نپوشد . آنرا عمامه « سید رضی الله عنه » میکوید . یعنی « برص » پس « انس » را . از آن علت . بعد از آن « در روی افتاد ودیده نمی شد . مکر بابرقع . کویند . اول « برص » « در سرش . پیدا شد . وکم کم فرود می آمد . واو « عمامه » پیش میکشید . تا بروی رسید . پس برقع بر روی افکند . وکیفیت این خبر . وسبب این نفرین . نوعی دیکر مذکور شده .

﴿وقال علیه السلام . ان للقلوب اقبالاً وادباراً فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا﴾

﴿بها علی الفرائض﴾

فرمود . بدرستی دلهارا . اقبالی باشد . وادباری . یعنی نشاطی . وکلالی . چون اقبال نمایند . بدارید دلهارا . بر نافلها . وهرکاه ادبار نمایند . اقتصار نمائید . بر فریضها .

﴿وقال علیه السلام . فی القرآن نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم﴾

فرمود . در قرآن است . وقایع پیشتر از شما . یعنی امم پیشین . وخبر پستر از شما . یعنی اشراط ساعت

واخبار قیامت . ونار وجنت . وحکم میان شما . از احکام وقواعد شریعت .

﴿وقال علیه السلام . ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لایدفعه الا الشر﴾

فرمود . باز کردانید . سنك را . از آنجا که آمده است . چه بدرستی که بدی را . دفع نکند . مکر هم بدی . این را در مقامی کویند که عفو وحلم . آنجا سود ندهد . بلکه آن ضرر زیاده کردد . کویند . جائی که مرهم سود ندارد . آنجا بزخم باید آزمودن (وقال تعالی . « فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم . . الآیه) وچنانچه مشهور است . کلوخ انداز را پاداش سنك است . ودر امثال عرب است . لابد للفقیه من سفیه یناضل عنه .

﴿وقال علیه السلام . لكاتبه عبید الله بن ابی رافع الق دواتك واطل جلفة قلمك وفرج بین السطور﴾

﴿وقرمط بین الحروف فان ذلك اجدر بصباحة الخط﴾

فرمود . باکاتب خود « عبید الله » اصلاح کن دوات را . یعنی اصلاح مداد نما . ودراز کن . زبانهٔ قلم خود را تا مرکب روان کردد . وحروف عیان کردد . وکشاده کن . میان سطرها را . وتنك کن . میان حرفها را یعنی نزدیك بهم بنویس که این طریق . لایق تراست . بنیکوئی وروشن روئی خط .

﴿وقال علیه السلام . انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الفجار﴾

(قال السید رضی الله عنه . ومعنی ذلك ان المؤمنین یتبعونی والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها)

فرمود . من امیر مؤمنانم . و مال امیر فاجران . یعنی فاسقان « سید » میکوید . یعنی مؤمنین مرا تبعیت میکنند . وفجار مال را . آنچنانچه « زنبور عسل » متابعت میکنند . یعسوب خود را . یعنی رئیس وبزرك خود را .

﴿وقال له بعض الیهود . مادفنتم نبیکم حتی اختلفتم فیه فقال علیه السلام له . انما اختلفنا عنه﴾

﴿لا فیه ولکنکم ماجفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة قال انکم﴾

﴿قوم تجهلون﴾

کفت با آن حضرت . بعض « یهود » در مقام سرزنش . دفن نکردید شما . پیغمبر خود را . تا باهم اختلاف نمودید در او . فرمود . اختلاف نکردیم ما . مکر از او . نه در او . یعنی در پیغمبر خود . انکار نمودیم . وفرمان او رد نکردیم . بلکه ما را از جانب او اختلاف افتاد . باعتبار فهم معانی اخبار او . ومراد از کفتار او . باقیام در مقام او . وخلافت در امت او . واما شما هنوز خشك نشده بود . پایهای شما از آب دریا . تا کفتید . با پیغمبر خود . یعنی « موسی علیه السلام » (اجعل لنا . . الآیه) بکردان از برای ما . خدائی . یعنی اصنام . همچنانچه ایشانرا هست خداها . کفت « موسی علیه السلام » شما قومید جاهل ونادان . غرض آن است که بعد از چندین آیات والطاف که خدای سبحانه . ایشانرا نمود . واز چنك قوم « فرعون » خلاص فرمود . ودریا برای ایشان . بشکافت . تا پی کذشتند . وقوم « فرعون » در دریا غرق شدند . با اینهمه آیات . چون بکنار دریا رسیدند . قومی دیدند . ایشانرا بتان بود . می پرستیدند از غایت نافرمانی وحماقت با « موسی علیه السلام » کفتند . برای ما نیز . از این اصنام بساز . تا به پرستیم

وابن غایت ضلالت . ونهایت جهالت بود .

﴿ وقیل له علیه السلام . بای شیٔ غلبت الأقران فقال مالقیت احداً الااعاننی علی نفسی ﴾

(قال السید رضی الله عنه . یومی الی تمکن هیبته فی القلوب)

گفتند بآن حضرت . بچه چیز غالب گشتی . براقران . و برخاک هلاک افکندی . مبارزان را . فرمود برنخوردم . بهیچ کس . مگر او مرا . برخود اعانت نمود «سید» میگوید . اشارت است بآنکه . ازغایت تمکن هراس وهیبت او در دلها . مردم ازاو شکسته میشدند . ودل می باختند . گویا او را از این سبب . یاری میکردند . بر کشتن خود .

﴿ وقال علیه السلام لابنه محمد رحمة الله علیه . یابنی انی اخاف علیک من الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر ﴾

﴿ منقصة للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت ﴾

فرمود آنحضرت . باپسر خود «محمد بن حنفیه» ای پسر من . بدرستی که من میترسم برتو . از فقر وتنگدستی پس پناه گیر بخدا . از شر فقر . چه بدرستی که فقر . منقصت دین است . باعتبار آنچه لازم او میگردد غالبا . از مفاسد دین . و اختلال احوال . وتضییع طاعات . وآنحضرت در این دعائه گذشت . ببعضی از آن مفاسد عظیمه . اشارت میکند «اللهم صن وجهی بالیسار ..الخ» یعنی خدای من . نگاهدار آبروی مرا بتوانگری «ومدهشة للعقل» جای دهشت وحیرانی عقل است . آری فقیر از دهشت فقر . راه صواب گم کند وعقلش در تدبیر خویش حیران . واندیشه‌اش سرگردان شود «وداعیة للمقت» خوانده است . بخشم ودشمن داشتن . یعنی مردم فقیر را . دشمن دارند . ودل از ولای او بگردانند . یاموجب مقت خدای گردد «واعاذنا الله منه» باعتبار آن حالات سیئه که لازم فقر می‌افتد . وبعضی از آن ذکر کردیم . از تقصیر در وظائف طاعات . واختلال بقواعد مروات . واز اینجا است که از حضرت رسول «صلی الله علیه و آله» روایت کرده‌اند که «الفقر سواد الوجه فی الدارین» یا این معنی که فقیر مردم را . دشمن دارد . وحسد برایشان برد واز دوست وبیگانه در خشم باشد . علی الخصوص که او را . شرفی وهمت نفسی باشد . وسیماکه از حصول مراد مأیوس گردد . وسیماکه بافقر از مردم . مذلت بیند . ومیان فروتران از خود . حرمت وجاه نداشته باشد یا گوئیم که از قضای خدای تعالی . در مقت بود . واز خدای خویش خشنود نبود . خدای منان همهٔ عباد خود را . از فقر در امان خویش داراد که مبتلا بفقر . چنانچه مردم او را ماقت باشند . وبنظر خواری در او نگرند . واو را بد دارند . او نیز بامردم خوی بد کند . واز خویش وبیگانه . شاکی وساخط ومعرض باشد . وهمچنین در باطن با خدای خویش . دل صاف نداشته باشد . وبا قضای او تعالی . نزاع ومنافرت نماید . وخدای عزیز در کتاب مجید . فقر را ستوده است . ورحمت نموده . وتوانگری را نکوهش ومذمت فرموده . ودر روایات از فقر . شکایت ومدح . هردو نموده‌اند . وغنی را نیز هم ذم . وهم مدح فرموده‌اند . ودر کلمات حضرت گذشت که «القبر خیر من الفقر هو الموت الأکبر» ومع ذلک در ذم مال فرموده است «والمال یعسوب الفجار» وفرمود «والمال مادة الشهوات» ودر «دیوان» از آنحضرت [ع] در ذم فقر . ابیات بسیار است . از آنجمله است .

(بلوت صروف الدهر ستین حجة ... وجربت حالیه من العسر والیسر)

(ولم ار بعد الدین خیراً من الغنی ... ولم ار بعد الکفر شراً من الفقر)

وهم در «دیوان» است .

(غالبت کل شدیدة فغلبتها ... والفقر غالبنی فاصبح غالبی)

(ان ابده یفضح وان لم ابده ... یقتل فقبح وجهه من صاحب)

وهم میگوید «لقد مارست کل شیٔ فقهرته ومارسنی الفقر فقهرنی الفقر داء دوی ان کتمته قتلنی وان اظهرته فضحنی کاد الفقر ان یکون کفراً بل هو الکفر بعینه» پس این «بیت» بر خواند .

(مساکن اهل الفقر حتی قبورهم ... علیها تراب الذل بین المقابر)

واین ابیات «دیوان» در مدح فقر است .

(دلیلک ان الفقر خیر من الغنی ... وان قلیل المال خیر من المثری)

(لقاؤک مخلوقاً عصی الله للغنی ... ولم تر مخلوقاً عصی الله للفقر)

وجائی دیگر میفرماید .

(الم تر ان الفقر یرجی له الغنی ... وان الغنی یخشی علیه من الفقر)

چنانچه «جامی» در مقام تفضیل «بعد معشوق» بر «قرب» میگوید .

﴿ هست در قرب همه بیم زوال ... نیست در بعد جز امید وصال ﴾

ومیگویند . در بلا بائی به که در بیم بلا . در کلمات آنحضرت گذشت «اذا خفت امراً فقع فیه فان شدة توقیه اعظم مما یخاف» ونعم ما قیل .

﴿ توانگری که شدت سوی عجب ونخوت وناز ... خوش است فقر که دارد هزار سوز وگداز ﴾

ومن در این باب . ومحاکمه میان فقر وغنی که کدام افضل است . رساله نوشته‌ام . واینجا باقی ماند . سخنی که تعرض نکرده‌اند . آیا خوف آنحضرت . بر «محمد حنفیه» از فقر . از چه روی باشد . آیا خبر غیبی است . یافراست وظنون اعیانی است . یاسببی دیگر . از مثل تحدیث وغیره . می تواند . علم اجمالی تحدیثی . یاغیبی خفی باشد یافراستی از احوال او . کرده باشد . بآنکه می تواند آثار علم معیشت . در او ناقص میدیده باشد . ومیل طبعش بعطا وصرف مال . زاید . بلکه می تواند آثار ادبار رزق . در چهرهٔ احوال آن سعادتمند صاحب اقبال هویدا بود . واین احتمال . اقرب احتمالات بود . چنانچه والد فقیر که خدای رحیم . او را بیامرزاد دراین فقیر . مثل این تفرس مینمود . و آثار ادبار رزق وتنگدستی . از بی وقوفی من . در علم معیشت ونشناختن قدر مال . مگر بعیان میدید . ودر آن متأسف می بود . ومثل این تفرس . در استاد خویش رضوان الله تعالی علیه . در عیان دیدم . وحرف آن می شنیدم .

﴿ وقال علیه السلام . لسائل سأله عن معضلة . سل تفقهاً ولا تسأل تعنتاً فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم ﴾

﴿ وان العالم المتعسف شبیه بالجاهل المتعنت ﴾

فرمود آن حضرت . باکسی که از او . مشکلی سؤال نمود . بپرس بقصد تفقه . یعنی آموختن . وحق فهم کردن . ومپرس . بقصد تعنت . یعنی در دشواری انداختن . وغلبه جستن . وعلم خود ظاهر ساختن چه جاهل متعلم . شبیه عالم است . چه او بر صواب است . همچو عالم . واستعداد قریب الفعل . برای

حصول علم دارد . وعالم متعفف . یعنی بیراه ونا انصاف . وطالب غلبه . شبیه جاهل متعنت است که برخطا است . وعلم او نور . بردل او تیغ کننده است .

وقال علیه السلام . لعبدالله بن عباس وقد اشار علیه فی شیٔ لم یوافق رأیه علیه السلام . لك ان تشیر علیّ و اری فاذا عصیتك فاطعنی

فرمود با «ابن عباس» واو اشاره میکرد . برحضرت . چیزی را که موافق رأی آن حضرت نبود «لك ان الخ» تراست اینکه . اشارت کنی . بر من . یعنی آنچه صلاح عقل دانی . بروجه مشورت . بامن بگوئی . ومن می بینم . رأی خویش را در آن . چون ترا معصیت کنم . مرا اطاعت کن . گویند چون خلافت بر آن حضرت متحقق شد «ابن عباس» صلاح در آن میدید که آن حضرت . چندی «شام» با «معاویه» گذارد . وولایت «بصره» را . به «طلحه» و «کوفه» رابه «زبیر» دهد . برای استمالت وتألیف قلوب ایشان . وحضرت بآن راضی نگشت . وگفت . دین برای دنیا . فاسد نکردانم . و اعتقاد اکثر عامه که خلافت رسول را . همچو دیگر انواع خلافت وسلطنت دنیوی . دانند . آن است که رأی «ابن عباس» یادیگری هم که مثل آن رأی میزد . صواب بود .

وروی انه علیه السلام . لما ورد الکوفة قادماً من صفین مر بالشبامیین فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین وخرج الیه حرب بن شرحبیل الشبامی و کان من وجوه قومه فقال علیه السلام له

وروایت کرده اند که چون آن حضرت . به «کوفه» آمد . از «صفین» باز گردیده بود به «شبامیین» گذشت . وایشان یك قبیله اند از «عرب» منسوب به «شبام» به «بامو حده» بعد از «شین» شنید گریه زنان ایشانرا . بر کشتگان «صفین» و «حرب شبامی» بیرون آمد . بسوی آن حضرت . واو از وجوه قوم خود بود . گفت حضرت باو .

اتغلبکم نساؤکم علی ما اسمع الا تنهونهن عن هذا الرنین واقبل یمشی معه وهو علیه السلام راکب فقال له ارجع فان مشی مثلك مع مثلی فتنة للوالی ومذلة للمؤمن

آیا غلبه میکند . برشما زنان شما . بر آنچه من . می شنوم . یعنی گریه ونوحه . مگر منع نمیکنید ایشانرا بر این ناله وفغان . و آن بزرگ «شبامی» روکرد . تا در رکاب آن حضرت . بیاید . و آن حضرت سوار بود . فرمود . بازگرد که آمدن مثل تو . یعنی پیاده امن . فتنه است والی را . موجب غرور نفس گردد ومذلت وخواری است مؤمن را . یعنی پیاده رفتن در رکاب سوار .

وقال علیه السلام . وقد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان . بؤساً لکم لقد ضرکم من غرکم فقیل له من غرهم یا امیر المؤمنین فقال . الشیطان المضل والانفس الامارة بالسوء .

وفرمود . وقتی که گذشت . بکشتگان «خوارج نهروان» بدی باد شمارا . هر آینه ضرر رسانید شما را آنکه مغرور گردانید . یعنی فریب داد شمارا . گفتند . که فریب داد ایشانرا . یا امیر المؤمنین . فرمود «شیطان» گمراه کننده . ونفسهای امر کننده ببدی .

غرتهم بالامانی وفسحت لهم بالمعاصی ووعدتهم الاظهار فاقتحمت بهم النار

فریب داد . وغافل ساخت ایشانرا . بآرزوها وامیدها . وگشاده کرد . از برای ایشان . راه

بمعصیتها را . ووعده داد شان . غالب گردانیدن . ومظفر شدن را . پس در افکند شان ناگهان در آتش جهنم .

وقال علیه السلام . اتقوا معاصی الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم

وفرمود . بپرهیزید . از معاصی خدا . در خلوتها که گواه اینجا . خود حاکم است . یعنی این حاکم گواه از خارج نمی طلبد . تا چون معصیت پنهان باشد . گواه اینجا پیدا نگردد . بلکه هم خود گواه است . وهم خود حکم کننده .

وقال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر رحمه الله . ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به الا انهم نقصوا بغیضاً و نقصنا حبیباً

وفرمود . وقتی که باو رسید . کشته شدن «محمد بن ابی بکر» در «مصر» بر دست لشکر «معاویه» بتحقیق حزن ما براو . بمقدار سرور ایشان است . باو . یعنی بر قتل او . الا اینکه از ایشان کم شده است . بغیضی یعنی دشمن داشته شده . واز ما حبیبی .

وقال علیه السلام . العمر الذی اعذر الله فیه الی ابن آدم ستون سنة

فرمود . عمری که عذر خود خواسته است . خدای سبحانه در آن . بسوی آدمیان . شصت سال است پس هر که شصت سال . عمر یافت . وامر خویش در آن مدت . با خدای باصلاح نیاورد . و توشهٔ آخرای مهیا نکرده . از جهان برفت . عذر او نپذیرند که عذر . از او خواسته باشند . وحجت بر او تمام شده که او مدت دراز . و مهلت فراخ یافت . وبطاعت ومعذرت نشتافت .

وقال علیه السلام . ماظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب

فرمود . ظفر نیافت آن کس که ظفر یافت . گناه باو . هر که بر مرادی . یا دشمنی . ظفر یابد . نه در طاعت خدای سبحان . بلکه در طاعت شیطان . او ظفر نیافته باشد . بلکه گناه در حقیقت . بر او ظفر یافته باشد . واو غلبه نکرده باشد که شیطان وشقاوت وخسران . بر او غلبه کرده باشد . وقول حق سبحانه (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) مگر از مثل این قسم باشد . وبسیاری از احادیث که از این باب است . تواند بمثل این تأویل . مأول گردد . مثلاً «قوله» من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه» وقصهٔ «مار» و «مار گیر» از کلام «شیخ عطار» واز «مثنوی» در اشارت باین باب . بسیار لطیف وباصواب است «مار گیری» قصد «مار» نمود . و با او عهد و پیمان . در میان نهاد که با او . جز نیکی نیندیشد . و خیال غدر در ضمیر نداشته باشد . وبر آن قسم یاد نمود . وخدا وانبیا را . گواه ساخت «مار» اعتماد بر قول وعهد او نموده . از سوراخ بیرون آمده . خود را تسلیم او نمود «مار گیر» دست ببرد . وحلقش بیفشرد . ودر خریطه افکند . وراه شهر گرفت . تا بآن زمر که کند . و «سیمه» اندوزد «مار» گفت ای غدار . این چه حال بود آن عهد وپیمان کجا رفت . آن قسمها که یاد نمودی . وخدا وپیغمبر انرا . گواه ساختی «مار گیر» میگوید بس کن ای احمق . آنها افسون صید تو . وبند قید تو بود . چون تو ابلهی باید که بآن داستان . اعتماد نماید . ودر دام دشمن آید «مار» میگوید . خاك بر سر تو باد . پنداری تو مرا . در دام گردی وافسون تو . مرا بفریفت . ودر هلاك وبلا افکند . بلکه افسون من ترا . در دام کرد . ودر چاه

هلاك افكند ، مولوی ، كوید .

(مرد افسون كر بخواند چون عدو — او فسون بر مار و مار افسون بر او)

(كر نبودی دام او افسون مار — كی فسون ماررا كشتی شكار)

(مرد افسون كر زحرص كسب وكار — در نیابد آن زمان افسون مار)

(مار كوید ای فسون كر هین وهین — آن خود دیدی فسون ما ببین)

(تو بنام حق فریبی مر مرا — تاكنی رسوای شور و شر مرا)

(نام حقم بست نی آن رای تو — نام حق را دام كردی وای تو)

(نام حق بستاند از تو داد من — من بنام حق سپردم جان و تن)

(یا بزخم من رگ جانت برد — یا ترا چون من بزندانت برد)

وغالب شدهٔ بشر . درحقیقت مغلوب است . این كلام نیز از قبیل سابق است .

وقال علیه السلام . ان الله تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی

والله سائلهم عن ذلك

و فرمود . بدرستی كه خدای تعالی . واجب ساخته است . در اموال اغنیاء . قوتهای فقرارا . پس كرسنه نمیكردد . هیچ فقیری . مكر بسبب منع توانكری . وخدای پرسنده است . ایشان را از آنحال یعنی اكر فقیری كرسنه ماند . خدای عزیز اغنیارا بآن . مؤاخذت خواهد نمود . ودیوان آن خواهد فرمود از بعضی اولیاء منقول است كه هرچه داشتی . ایثار فقراء كردی . چون شب آمدی . درخانهٔ او هیچ نبودی كفتی . خداوندا كواه باش كه مرا . هیچ نیست . اكر فقیری امشب كرسنه ماند . مرا بآن عقوبت مكنی وای براین توانكران خدانا ترس كه شبها . باشكم چارسو . بربالشهای نرم بخوابند . وقومی در حوالی ایشان ازدرد كرسنكی وبینوائی . مژه برهم نزنند .

(او همه شب كرسنه تو زخورشهای خویش — كرده شكم چارسو چون شكم حامله)

وامیر المؤمنین علیه السلام در این بیت . باین مقال تمثیل میفرماید .

(كفی بك داء ان تبیت ببطنة — وحولك اكباد تحن الی القد)

وقال علیه السلام . الاستغناء عن العذر اعز من الصدق به

بی نیازی از عذر آوردن . ارجمندتر وباعزت تراست . از راستی بعذر . یعنی اكر آن كنی كه هیچ حاجت آوردن عذری . نباشد . آنحال عزیزتر وشریفتر باشد . از آنكه كاری كنی كه ملجأ كردی بعذر آوردن هرچند در آن عذر . صادق باشی كه عذر آوردن . نوعی عجز ومذلت باشد . هرچند معذور الیه . عذر تو بپذیرد . وهیچ خرده بر تو نكیرد .

وقال علیه السلام . اقل ما یلزمكم لله تعالی ان لا تستعینوا بنعمه علی معاصیه

فرمود . كمتر چیزی كه لازم است . شمارا . برای الله تعالی . آنست كه استعانت . نجوئید بنعمتهای او برمعصیتهای او . هركرا خدای عز وجل . نعمتی دهد . براو واجب باشد كه آن . در راه طاعت او . مبذول دارد . تا نزد خدای از شاكران باشد . ونعمت او زیادت كردد .

وقال علیه السلام . ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الاكیاس عند تفریط العجزة

بدرستی كه كردانیده است . حق سبحانه وتعالی . طاعت را . غنیمت زیركان . وكار آكاهان . وقت تقصیر كردن عاجزان . واهمال نمودن در طاعت ایزد منان .

وقال علیه السلام . السلطان وزعة الله فی ارضه

لفظ «سلطان» بمعنی «مصدر» باشد . یعنی غلبه وقوت . وهم بمعنی ملك وصاحب فرمان . اطلاق كنند «وزعة» جمع «وازع» است . یعنی سائس ومانع . ورامی كه مردم را . از مقاتله واضرار یكدیكر . منع كند . وصلاح حال ایشان . حراست نماید . وجمع «وزعه» «خیره» باعتبار آنست كه از جانب سلطان خلق را منع ودفع بسیار است . از انواع شرور وجور . وهركونه طبقات مردم را . بود . یعنی سلطان وصاحب فرمان . بازدارندكان خدایند . درزمین . بایشان عباد رحمن . از ضرر تغلب وتسلط هم محفوظ میمانند . واز قتل وغارت یكدیكر . ممنوع میكردند . محقق است كه اكر سلطان نافذ حكم . در آدمیان نباشد . همدیكررا همچو ماهیان دریا . بخورند . قوی . مال ضعیف ببرد . بلكه زن وفرزند او . بستاند وایضاً چون پیغمبری صاحب شریعت . از جهان برود . امامی صاحب خلافت وفرمان . درزمین پیدا نباشد البته بوجود سلطان . حاجت باشد . تا آن دین وشریعت نكهدارد . وحدود وقواعد آن . محافظت نماید وازاین رو كفته‌اند «الملك والدین توأمان» وشاعر كوید .

(نزد خرد شاهی و پیغمبری — چون دو نكینند و یك انكشتری)

(كفتهٔ آنها است كه آزاده‌اند — كین دو زیك اصل ونسب زاده‌اند)

«وقد قیل . ما یزع الله بالسلطان اكثر مما یزع بالقرآن» ولكن این صفت شاهان عادل . وسلاطین منصف ومتدین بود . نه بعض ملوك جائر كه دست ظالم . از مظلوم نه بندند . وانصاف ضعیف . از قوی نستانند . ومردم را از مخالفت احكام دین وحدود شرع . مانع نكردند . وقرقهای آلهی . حمایت وحراست ننمایند «مولوی» كوید .

(بانك دیوان كله‌بان اشقیا است — بانك سلطان پاسبان اولیا است)

(تا نیامیزد بدین دو بانك دور — قطرهٔ از بحر خوش با بحر شور)

وقال علیه السلام فی صفة المؤمن . بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدراً واذل شیء نفساً

یكره الرفعة ویشنأ السمعة

و فرمود . در صفت مؤمن . بشاشت وشكفتكی او . در روی او است . و حزن واندوه او . در دل او . یعنی خودرا با دوستان . شكفته وخندان سازد . وحزن در دل داشته باشد . وظاهر نسازد «كاقیل»

(با دل خونین لب خندان بیاور همچو شمع — نی كرت زخمی رسد آئی چه چنك اندر خروش)

وآنجا كه حزن . از جنود جهل شمرده شده . چنانچه در كتاب اول «كافی» یعنی كتاب «عقل وجهل» منظور جهتی است . متعلق بدنیا . راجع بحرص وطول امل . وعدم رضا بآنچه قضا كرده است خداوند تعالی . وآن رذیلت جهل بود . وسیع تر همه چیز است . سینهٔ او . ذلیل تر همه چیز است . نفس او ذل نفس . عبارت از نرمی وخوشخوئی . وتحمل وافتادكی اواست . چنانچه وسعت سینه . عبارت

از بردباری . وتحمل زحمتهای مردمان . ورنجهای سفیهان است . کارهاست بزرکی وبلندی را . ودشمن میدارد . آوازه ونام داری را . کارها بساختکی وریا نمیکند . تا مردم بشنوند . ودرغلط افتند .

طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته

وخله ، بضم وخاء ، دوستی وبه وفتح ، حاجت . یعنی درازاست . غم او . برای پایان کارخویش . یا از تأسف وتقصیرات خویش . دوراست . اندیشه وفکراو . درکارتدبیر معاد خویش . بسیاراست خاموشی او درتأمل وتفکر . وتدبر وتذکر آیات الهی . مشغول است . وقت او . کرفتار کار خود . واصلاح امر دین ودنیا وعبادت . وطلب معیشت وذکرحق . وتفکر درامر مبدأ ومعاد . وتدبیر نفس اماره . وسایر احوال که مؤمنان بدل وبجوارح . مشغول آیند . وازکار لغو وباطل وبیکاری . برکرانند . نیك شکر کزارنده است . ونیك صبر کننده . وبردباراست .

(خردمند باید صبور وحمول   که نشنیده ام کیمیا کر ملول)

مغموراست بفکرت خویش . یعنی فرو رفته است در آن . وهمه اندیشه درکار وخطر عاقبت خویش . دارد «وفی الحدیث ، تفکر ساعة خیرمن عبادة ستین سنة او سبعین سنة» ضنین است بحاجت خویش . یعنی پیش هرمحتاج . یادحاجت خود نکند . بلکه بخداوند حاجتها رد . یا ضنین است بدوستی خویش . باعتبار اینکه بردوستان . شحیح باشد . وازکف ندهد . وحق ایشان ضایع نکذارد . ویا باعتبار آنکه دوستی باهرنامناسب نکند . وازشر دوستان زیانکار اجتناب نماید . وابمضمون مروی است که باکسی . دوستی وهمنشینی کنید که ملاقات ومجالست ومجاورت او . شمارا . مذکر ومرغب امر دین وطاعت . وصلاح آخرت باشد «مولوی» کوید .

(پس کرفتی یار وهمراهان زفت   کرترا کویم که کو کویی که رفت)
(یار نیکت رفت برچرخ برین   یار فسقت ماند در قعر زمین)
(تو بماندی درمیانه همچنان   بیمدد چون آتشی از کاروان)
(دامن او کیر ای یار دلیر   کو منزه باشد از بالا وزیر)
(هین بجو یار خدایی را تو زود   چون چنین کردی خدا یار تو بود)

سهل الخليقة لين العريكة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد

همواراست . خلق او . نرم است جانب او . درشتی وناهمواری . ازجانب او . متوقع نباشد . نفس او ازسنك صلب . سختتراست . باعتبار شرف . وصدق حمیت ومناعت . وثبات وقوت در دین . واو ذلیلتر . ورامتر ازعبداست . باعتبار سهولت اخلاق . وتواضع درهمه .

وقال عليه السلام . لو رأى العبد الأجل ومسيره لأبغض الأمل وغروره

فرمود هرکاه بنکردبنده . وببیند اجل را . وسیر کردن آنرا . هرآینه فراموش می کند . آرزو وغرور آنرا

وقال عليه السلام . لكل امرئ في ماله شريكان الوارث والحوادث

فرمود . هرمردی را . در مال خود او . دو شریك هستند . یکی وارث . ودیکری حادثات یعنی وقایع وآفات . وجایی دیکر واقع است «بشر مال البخيل بوارث او حادث» ودر «مجمع الامثال»

از «ابوذر رحمه الله» نقل کرده است که کفت . تراد رمال تو . دوشریك است . حادث ووارث . اکرتوانی چنان کنی که نصیب تو . از آن شرکا کمتر . وخسیستر نباشد . البته بکن .

وقال عليه السلام . الداعي بلا عمل كالرامي بلا وتر

فرمود . خواننده خدا را . وحاجت خواهنده . وثواب جوینده . بی عمل وطاعت . همچو اندازنده تیراست از کمان بیزه که آن تیر هرکز . برهدف نیاید .

وقال عليه السلام . العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع

فرمود . علم بردو نوع است . علم مطبوع آفریده شده درطبیعت . ومرکوز کشته درفطرت . وعلم شنیده شده . ازطریق تعلم . وتتبع کتب سماوی وارضی . وقرائت اخبار وروایات . ونفع ندهد علم مسموع . هرکاه نبوده باشد . مطبوع . هرکه فطرت او ناقص باشد . ودرطبع . ذکاء وفطانت نداشته باشد از علوم مسموعه . انتفاع نیابد . وبحقایق معارف نرسد . ومثل این مروی است «رب حامل فقه الى من هو افقه منه» و«شارح بحرانی» کوید . علم مطبوع . علوم عقلیه حصولیه است که طبیعت عقل . درآن کافی باشد . ازاثبات صانع . وتوحید . وعدل . وصفات ثبوتیه . وسلبیه . ونبوت . وامامت . ومعاد وعلم مسموع . علوم فرعیه سمعیه است ازاحکام شرعیه . وکفته اند . مطبوع . علوم ضروریه بدیهیه اند ومسموع . علوم نظریه مکتسبه . وآنچه کفتیم . بتحقیق اقرب باشد .

وقال عليه السلام . صواب الرأي بالدول يقبل باقبالها ويذهب بذهابها

وفرمود . صواب رأی وتدبیر . بدولتها بود . روی آورد . باقبال دولتها . ومیرود . بارفتن دولتها ومادام که اقبال ودولت . باکسی هم عنان باشد . واو را ناصر ومساعد . هررأی که اندیشد . صواب آید وهرتدبیر که سازد بر وفق مراد رسد . وچون نوبت ادبار . وذهاب دولت آید . هرتدبیر که اندیشد . فاسد آید وعکس مراد نتیجه دهد . هرچند او . اعقل آدمیان . وذوفنون جهان باشد . چنانچه دربارهٔ «بنی امیه» میفرماید . آنچه بامضمون . قریب باشد . دولت ایشان را . میدانی است که ایشان . سمند دولت در آن میدان . می تازند . تا بنهایت آن برسند . اکر درآن مدت کوهها باایشان . مطاوله وکردن کشی کنند ایشان غالب وفایق آیند . وچون آن زمان تمام کردد . وآن میدان مدت . بسر آید . ومیانشان اختلاف افتد . اکر . کفتارها . که احمق ترین حیوانند . باایشان دزکید وتدبیر . بکوشند . فایق آیند . وچنین بود که چون وقت زوال آن دولت رسید «ابومسلم» که درهیچ حساب نبود . برایشان فایق آمد . ودولت ایشانرا . بزوال آورد . وکفته اند «مروان حمار» که دولت آن قوم . باو منتهی شد . اعقل واشجع واشهم ایشان بود . ووزیر آن عهد که ازهمهٔ فصحاء . وارباب ادب . برسراست . همچنان ازهمهٔ وزراء اعقل وادهی بود . ولشکر کش آن . همچنین بوفور کیاست . وشجاعت وتدبیر . ممتاز ومستثنی بود «ومع ذلك» دولت ازایشان برفت . وسعی وتدبیر ایشان . هیچ منجح نیامد . پس بقاء دولتها . نه همه بصواب رأی وتدبیر بود . بلکه بمشیت ملك قدیر بود . وبزرکتر وسیلتی آنجا . عدالت وحسن رعایت رعیت وتوجه نفوس خلایق . وبقای آن دولت بود .

وقال عليه السلام . العفاف زينة الفقر والشكر زينة الغنى

فرمود . باز ایستادن از حرام . وخود را نگاه داشتن از آثام . وسئوال از اراذل ولئام . آرایش درویشی است وشکر گزاری نعمت باری . آرایش توانگری . چون توانگری بر مرادها . دست یافته باشد . واورا از طریق حلال . میسر است . اورا شکر . اهم والزم باشد . فقیر چون بر مرادات وشهوات . دست ندارد اگر بجوید وشیفتهٔ آن کردد . در معصیت وحرام وارتکاب دناءات ومحظورات . می افتد . اورا عفت . اهم والزم بود . ازانجهت عفاف را . زینت فقر گفت . وشکر را زینت غنی .

وقال علیه السلام . یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم

وفرمود . روز عدل وداد خواهی . بر ستمکار سخت تر است . از روز جور وستمکاری . بر ستم رسیده

وقال علیه السلام . الأقاویل محفوظة والسرائر مبلوة وکل نفس بما کسبت رهینة

فرمود . گفتارها نگاه داشته شده است . بر صحائف اعمال (کقوله تعالی . ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) وپوشیدهای نهانها . امتحان کرده شده . وغش وبیغش آن . پیدا گشته (قال تعالی یوم تبلی السرائر) چون در اقاویل . صواب وناصواب آن . پیدا باشد . گفت . محفوظة . واما سرائر . چون حالت آن . جز بامتحان . پیدا وفاش نگردد . فرمود . مبلوة . وهر نفسی بانچه کسب کرده است . در گرو است . وپای بنداست . جواب آن باید بگوید . وجزای آن باید بکشد .

والناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله

ومردمان منقوصند . یعنی معیوب وناقص کرده شده . ومدخولند . عقل ایشانرا آفت رسیده . وعلت وخلل در امور ایشان . مداخلت نموده . مگر آنرا که خدای عز وجل عاصم گردد .

سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف

سئوال کنندهٔ ایشان . درعنت ورنج انداز نده است . غالباً سئوال در علوم مراد است . وشاید که اعم باشد . وجواب دهندهٔ ایشان . متکلف است علمی که ندارد . از خود بتکلف ظاهر می سازد . ومیخواهد که از هیچ جواب . عاجز نیاید .

یکاد افضلهم رأیاً یرده عن فضل رأیه الرضا والسخط

نزدیک است . فاضلترین ایشانرا . در رأی برگرداند . از فضل وصواب رأی او . خشنودی وخشم او . یعنی چون خشنود گردد از کسی . یا از مطلبی . یا خشم گیرد . رأی صواب بگرداند . وحیف ومیل ظاهر سازد . آنچه رضا دارد . عیب وخلل آن بپوشد . واگر ساخط است . عیب نبوده . در آن به بیند .

ویکاد اصلبهم عوداً تنکأه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة

وصلابت عود . کنایت از استواری رأی وعقل است . یعنی ونزدیک است که استوارترین ایشان . در نفس وعقل . نظر کردنی . در او ضرر رساند . وچهرهٔ متانت رأی وعزت نفس اورا . بخراشد . ویک کلمه اورا . از حال خویش بگرداند . وعقل او بپوشاند . ورأی صواب بر او . فاسد گرداند . وعرب شخصی را که قوی ومنیع است . وعقل متین دارد . به صلابت عود . مدح کند . گویند . مایلین عوده بالمعجم . یعنی دندان بر چوب او . فرو نتوان کردن . گویند . عجمت عوده فوجدته صلباً . یعنی دندان بر چوب

او نهادم . سخت بود نه نرم . مراد آنکه اورا آزمودم . استوار ومتین وعزیز النفس بود . نه سست وضعیف وگویند . رجل صلب المعجم کمقعد . هم با نمعنی باشد که به ولین عوده . مدح کند . کنایه از زخم وبی است چنانچه در کلام آنحضرت گذشت . من لان عوده کثفت اغصانه . وگویند . نکی القرحة ونکاها کمنع قشرها قبل ان تبرء فندیت بالهمزة . یعنی پوست زخم بکند . وریش ساخت . وگویند . نکی العدو وفیه . یعنی دشمن را زخم وجراحت وقتل رسانید . ونکایت . مصدر . آنست . شاعر گفت . ونکی العدی ونکرم الأضیافا . نگرستنی رأی وعقل اورا . فاسد سازد . وریش او . ناسور کند . ونفس از جای بجنبد . وعقلش بشورد . وهم چنین بیک کلمه . از جای برود . واز حال بگردد .

معاشر الناس اتقوا الله فکم من مؤمل مالا یبلغه وبان مالا یسکنه وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل

جمعه ومن حق منعه

ای گروه مردمان . بپرهیزید از خدای عز وجل . پس بسیار کس که امید دارد . آنچه را نرسد بآن . وبنا کند . آنچه را ساکن نگردد در آن . وجمع کند . مالی را که عنقریب . بگذارد آنرا . وشاید آنرا از باطل جمع کرده باشد . واز حق منع کرده باشد . یعنی حق آن نداده باشد .

اصابه حراماً واحتمل به آثاماً فباء بوزره وقدم علی ربه آسفاً لاهفاً قد خسر الدنیا والآخرة ذلک

هو الخسران المبین

رسیده باشد بآن مال . از وجه حرام . وبرداشته باشد بآن . معاصی وآثام را . پس باز گردد . بوزر آن یعنی وبال آن . وقدوم کند . بر خدای خود . خالق عالمیان . باتأسف وحسرت . واندوه وندامت بتحقیق زیان کرده است او . وبر باد داده . دنیا وآخرت را . وشایسته گشته . عقوبت ومؤاخذت را این است . خسران مبین . وزیانکاری بیقین . ومحرومی عظیم .

وقال علیه السلام . من العصمة تعذر المعاصی

فرمود . از اسباب عصمت . ومحفوظ ماندن نفس است . از معصیت . متعذر بودن . وعدم قدرت بر معاصی چون شخص بر معصیتی . قادر نباشد . واسباب آن . اورا حاصل نباشد . ناچار از آن محفوظ ماند . وبمرور ایام . در نفس او . ملکهٔ تحفظ از آن معصیت . حاصل گردد .

وقال علیه السلام . ماء وجهک جامد یقطره السئوال فانظر عند من تقطره

فرمود . آبروی تو بسته است . بر رخسار تو . سئوال آنرا میچکاند . پس نظر کن . پیش چه کس میچکانی . باری اگر آب رو . بریزی . پیش کسی بریز که غرامت آن . سخت نباشد . وحیف آن بر دل تو . آسان باشد .

وقال علیه السلام . الثناء باکثر من الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی او حسد

فرمود . ثنا کردن کسی را . زیاده از استحقاق او . تملق وچاپلوسی . ونشان نفاق بود . وکمتر از استحقاق . بی زبانی ودرماندن در سخن . یا حسد بردن . وحق آن فضیلت نشناختن باشد . وطریق اوسط وعدل . آن بود که هر کس را . بقدر آنکه شایستهٔ باشد . ستایش کنی . ودعا وثنا گوئی .

وقال علیه السلام . اشد الذنوب ما استهان به صاحبه

فرمود . سخت ترین گناهان . آن است که صاحب آن . بآن استهانت نماید . وسهل وخوار شمارد ومعصیت بدو چیز . بزرگ گردد . یکی اصرار که «لاصغیرة مع الاصرار» ویکی خوار شمردن . وخرد گفتن که هر که معصیتی . خرد گیرد . بزرگ گردد . چنانچه اگر بزرگ گیرد . خرد گردد . زیرا که خرد شمردن . نشان جرأت و قصور معرفت . ودوری از خوف . وتوبه وندامت بود . وهم باصرار کشاند چنانچه اصرار باو کشاند (قال تعالی . «وتحسبونه هیناً وهو عند الله عظیم)

قال علیه السلام . من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره

فرمود . هر که نظر کند . درعیب خویش . مشتغل گردد بآن . ازعیب دیگران . پیشک گرفتاری واهتمام آدمی . باصلاح خویش . وتدبیر عیوب وقبایح خویش . اورا ازکار دیگران . وانظر درعیب وعثر ایشان . باز دارد .

ومن رضی برزق الله عز وجل لم یحزن علی ما فاته

وهر که راضی گردد . برزق خدای عز وجل . غمکین نگردد . بآنچه فوت شده است . ازاو دردنیا آدمی هرچه یافت . ودرچنگ او ماند . کاشف آمد که رزق او . همان بوده است . وآنچه جست . ونیافت یا یافت . پس ازچنگ او بیرون شد . کاشف آمد که رزق او . نبوده است . پس اندوه خوردن برنیافتن یافوت شدن بعدازیافتن . دلیل عدم خشنودی بروزی مقدر بوده .

ومن سل سیف البغی قتل به

وهر که بکشد . شمشیر جفا ازغلاف . کشته شود . بهمان شمشیر . ومصداق این حکم . اگر دربعضی صور . درظاهر صورت نه بندد . درباطن امر . متحقق باشد . واین علم ازاسرار . وبواطن علوم حقه است

ومن کابد الامور عطب

وهر که بکوشد . درامور . کوشیدنی سخت . یاندر آویزد . باقضاهای خدای تعالی . هلاک گردد ودرمعرض تلف درآید .

ومن اقتحم اللجج غرق

وهر که خودرا . درلجهای اخطار درافکند . غرق شود . وسالم نماند .

ومن دخل مداخل السوء اتهم

وهر که داخل شود . درمواضع بدونالایق . متهم شود . پیش مردم . ودلها باو بدگمان گردد .

ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار

وهر که سخن بسیار گوید . خطا بسیار کند . وهر که خطا بسیار کند . حیاو آزرم او کم شود . وهر که حیاء او کم شود . ورع او کم شود . وهر که ورع او کم شود . دل او بمیرد . وهر که دل او بمیرد . داخل آتش گردد

ومن نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها لنفسه فذاک الاحمق بعینه

وهر که نظر کند . درعیوب مردم . ومنکر شود آنرا . یعنی نپسندد . وبدونالایق داند . پس راضی گردد بآن عیوب . برای نفس خود . این مرد احمق است بعینه .

والقناعة مال لا ینفد

وقناعت مالی است که هرگز . فانی نگردد . وتمام شدن . همچو درهم ودینار نداشته باشد .

ومن اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر

وهر که بسیار کند یاد مرگ را . راضی شود ازدنیا . باندک . باعث حرص بردنیا . غفلت ازمرگ بود چون یاد مرگ همه وقت . برآدمی غالب باشد . حرص ضعیف گردد .

ومن علم ان کلامه من عمله قل کلامه الافیما یعنیه

وهر که داند که گفتار او . ازجملهٔ عمل او است . کم میشود سخن او . مگر درآنچه مهم است . واورا درغم واهتمام دارد . وبآن عنایت لازم است .

وقال علیه السلام . للظالم من الرجال ثلث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم الظلمة

فرمود . ظالم مردمانرا . سه علامت است . ظلم کند . بر برتر از خود . بنافرمانی کردن . وبرفروتر ازخود بغلبه نمودن . وهم پشتی کند . قوم ظالمانرا . ومدد کردد باایشان برضعیفان .

وقال علیه السلام . عند تناهی الشدة تکون الفرجة وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء

فرمود . نزدپایان رسیدن سختی . می باشد خلاصی وگشادگی . ونزد تنگ شدن حلقهای بلا . می باشد خوشی وآسانی «وهذا کما قد روی . اذا اشتد المضیق اتسعت الطریق وکان یقال . توقعوا الفرج عند ارتتاج المخرج» (وقال تعالی . «ان مع العسر یسراً») منتهی شدن شدت . بفرجت . ازچند وجه است . یکی چون آدمی درسختی بتنگ آید . به نیت خالص . بجناب رحمن التجاء نماید . وازروی تضرع وابتهال . مسئلت نماید ودعا کند . پس تیردعا بهدف اجابت . مقرون گردد . وآن ضرر برخاء مبدل شود . ودیگر آنکه درآن حال . بواطن وهمم خاصان حق . اورا شفاعتگری نماید . بلکه زمین وآسمان . براو ترحم نمایند . ودست بدعا بگشایند . ودیگر آنکه رحمت خداوند رحیم . آنوقت واجب گردد . چه محنتهای آدمیان . برای خلوص وصفای ایشان است . ازغش کبر وتمرد . چون بلا سخت گردد . وزرقلب قلوب . درکورهٔ امتحان . گدازیافته . صاف وبیغش گردد . پس وقت قبول دررسد . وبسکهٔ اقبال وفرج . متحلی گردد دیگر آنکه چون دنیا . جای تبدل وتغیر است . وهیچ چیز بریک حال نماند . نه خیر . ونه شر . ونه نفع ونه ضرر . پس هرچه بکمال رسید . خواه کمال . وخواه نقصان . وقت تحویل وتبدیل آن باشد . اگر کمال است وخیر . بنقصان وشرباز گردد . واگر شراست ونقصان . بخیر وکمال مبدل شود . وازاینجا است که در «دیوان» میفرماید .

(اذاتم امر دنانقصه توقع زوالاً اذاقیل تم)

(وکم قددب فی غفلة فلم یشعر الناس حتی هجم)

وقال علیه السلام لبعض اصحابه . لاتجعلن اکثر شغلک باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک اولیاء الله فان الله لایضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فاهمک وشغلک باعداء الله

فرمود آن حضرت . بابعضی ازاصحاب خود . مگردان . اکثر شغل خودرا . بکار اهل وولد . واصلاح

معیشت ایشان که اگر ایشان . اولیاء حضرت رحمانند . خدای منان . اولیاء خویش را ضایع نگذارد واگر دشمنان حضرت اویند . تراچه شغل وگرفتاری است . برای دشمنان حضرت باری .

وقال علیه السلام . اکبر العیب ان تعیب ما فیك مثله

فرمود . بزرگترین عیبی . آن است که عیب کنی . وصفی را که در تو . مثل آن باشد .

وهنأ بحضرته رجل رجلاً بغلام ولد له فقال له . لیهنئك الفارس فقال علیه السلام . لا تقل ذالك ولكن قل

تهنیت کرد . بحضور آن حضرت . مردی مردی را . بپسری که برای او . متولد شده بود . باین لفظ که گفت . لیهنئك الفارس . واین کلمه آنوقت . درمیان . عرب . درمبارك باد فرزند . عادت وجاری بوده یعنی گوارا باد ترا . فرزند سوار . فال میزند بر سواری . وکامکاری او . حضرت براو رد کرد . وگفت چنین مگو . بلکه بگو .

شکرت الواهب و بورك لك فی الموهوب وبلغ اشده ورزقت بره .

شکر گزاری . خدای بخشنده را . ومبارك باد ترا . در فرزند بخشیده شده . وبرساد این فرزند . بکمال قوت وتوانائی او . وروزی داده شوی از او . به برونیکوکاری . گویند «عبدالله بن عباس» را . فرزندی شد . آنحضرت او را باین کلمات تهنیت نمود . ودست مبارك . برحنك طفل نهاد . وچیزی خواند . وفرمود بگیر باین را «ابا الملوك» یعنی پدر پادشاهان . واو را «علی» نام نهاد . وکنیت او را «ابو الحسن» گذاشت . واز این «علی» «محمد» متولد گشت . واز او «علی» واز او «عبدالله» که او را «سفاح» گفتند . واو اول خلفای «عباسیه» بود .

ورأی رجل من عماله علیه السلام . بناء فخماً فقال علیه السلام . اطلعت الورق رؤوسها ان البناء لیصف لك الغنی

«ورق» همچو «کتف» و«حبل» دراهم مسکوك را . گویند . وبسکون «را» هم نیز آمده است . باسه حرکت در «واو» یعنی مردی از عمال حضرت . بناء بزرگی ساخت . آن حضرت فرمود . برآوردی دراهم را برسر این بنا . یعنی پنهان میداشتی . اکنون فاش شد . یا باین معنی که دراهم . سربیرون کردند . بدرستی که این بنا . وصف میکند . از جانب تو . توانگری ووفور مال را .

وقیل له علیه السلام . لو سد علی رجل باب بیت وترك فیه من این کان یأتیه رزقه فقال علیه السلام من حیث یأتیه اجله

گفتند . بآنحضرت . اگر ببندند . بر مردی . در خانه را . واو را آنجا رها کنند . از کجا می آید باو . روزی او . فرمود . از آنجا که می آید باو . اجل او . اگر روزی نیاید . لابد مرگ بیاید . از هر راه که مرگ می آید . خدای عز وجل . قادر است رزق را . از آن راه بیاورد . واین جواب بس عالی است واین کلام بس جلیل الشأن است . ودر حد اعجاز است . والغرض چون رازق تعالی . کسی را روزی رساند . در بسته وگشاده . تفاوتی ندارد . می باید او . در روزی برکس نه بندد . از آن درها که خلق بر روی کسی بندند . از آن درها چه غم (قال تعالی . ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها . . الآیه) وقصهٔ

«مریم علیها السلام» خوانده باشی آنجا که در قرآن گفت (. کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لك هذا قالت هو من عند الله . . الآیه) وبالجمله در بسته چنانچه نزول مرگ را . مانع نمیشود . نزول رزق را نیز مانع نمیشود . هر چند آمدن رزق بر چنین کس . موافق عادت نباشد . مگر آنجا که خدای خواهد آیتی ظاهر گرداند . ولیکن البته مقدور خداوند عزیز باشد . اگر خواهد روزی برساند . واگر خواهد بمیراند . ودر کلام حضرت . مگر اشارتی لطیف است . بآنچه گفتیم که چنین شخص . در عادات او را . در آن خانه مرگ روزی کرده .

وعزی علیه السلام قوماً عن میت مات لهم فقال . ان هذا الامر لیس لكم بدء ولا الیكم انتهی وقد كان صاحبكم هذا یسافر فعدوه فی بعض سفراته فان قدم علیكم والا قدمتم علیه

تعزیت داد آنحضرت . قومی را . از مردهٔ ایشان . فرمود . این امر . یعنی مرگ عزیزان . نه بشما آغاز یافت . ونه بشما انجام . تا بر دل شما . بسیار شاق باشد . بلکه همهٔ آدمیان . بلکه عالمیان . اولین وآخرین . در این حکم یکسان وسوا باشند «والبلاء اذا عمت طابت» و «ترکان» در این مثل گویند «ایلیون قره گونی بیرام دوره» یعنی چون قبیله . در روز سیاه ومصیبت . شریك باشند . آن روز عید بود . نه ماتم وتحقیق این یار شما . سفر میکرد . واز شما دور میگشت . پس انگارید که یکی از سفرهای خود . رفته است اگر بشما باز آید . وهیهات . واگر نه شما . سوی او باز روید عنقریب .

وقال علیه السلام . ایها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یریکم من النقمة فرقین انه من وسع علیه فی ذات یده فلم یر ذلك استدراجاً فقد امن مخوفاً ومن ضیق علیه فی ذات یده فلم یر ذلك اختباراً فقد ضیع مأمولاً

فرمود . ای مردمان باید ببیند . خدای . شما را . از نعمت ترسان . چنانچه می بیند شما را . از نقمت وخشم خویش هراسان . بتحقیق هرکه فراخ گردد براو . آنچه در کف او است . از مال . ونه بیند آن را استدراج وتحت طرهٔ بلا . بتحقیق ایمن گشته است . از امری مخوف . وغافل مانده است . از تدبیر بلائی محذور . وهر که تنگ گردد براو . مال ومعیشت . پس نه بیند آن را . آزمایش خویش . تا آنجا صبر وشکر خویش . ظاهر گرداند . ودرجهٔ صابران وشاکران . یابد . بتحقیق ضایع ساخته است . ثقتی مأمول را یعنی امید داشته شده . وثواب مرجو را . آدمی باید چون . دانهٔ نعمت . بیند . دامی زیر آن . گسترده داند و «همچو» «گنجشك» «حازم» . برحذر باشد . وکال احتیاط دور بودن دانه . نماید . واز پس وپیش خویش . آگاه باشد که مبادا صیاد وشیطان . از کمین بدر آید . وگریبان افتنان . چنگال بصید او بکشاید «مولوی» میگوید .

(تو کم از مرغی مباش اندر نشید   بین ابدی خلف عصفوری بدید)
(کم ز عصفوری نه بنگر که آن   بین ابدی خلف بیند چون عیان)
(چون بنزد دانه آید پیش و پس   چند گرد دانه برد آن قفس)
(کای عجب پیش و پسم صیاد هست   تا کشم از بیم او زین لقمه دست)

فقال علیه السلام . یا اسری الرغبة اقصروا فان المعرج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدثان

«صریف» . آوازی که ظاهر میشود . از بهم سائیدن دندان . وقت لرزیدن وشدت غضب . وفرمود . ای اسیران رغبت دنیا وآرزوها . کوتاه کنید . رشتهٔ طول امل را . باندیشهٔ حضور اجل . چه بتحقیق میل کننده . ودل نهندهٔ بر دنیا . ناکهان درهول وشکفت نمی اندازد . اورا ازدنیا . مکر آواز دندانهای حدثان . یعنی ناکاه درعین آن حال که او . بدنیا مشغول ومشعوف است . حادثها ومصیبتها بشنود که ازقهر دندان . بهم میسائیده باشند . همچو آدمی یاسبع که ازغیظ وغضب . برکسی دندان بهم سایند . وآواز آن آید که علم آن را «دندان قرچه» کویند . استعاره کرده است «صریف انیاب» را برای آفتها وبلیتها که همچو سبع درخشم رفته . روی آورند . وهیچ وجه از آن . روی خلاصی نباشد

﴿ ایها الناس تولوا من انفسکم تأدیبها واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها ﴾

«ضراوة» عبارت از آن است که سبع مثل «شیر» و «کرك» بصید . عادت کند . ودلیر وحریص کردند ومراد اینجا . آن است که نفوس بمتابعت شهوات . وروذایل عادات . دلیر وشیر کیر کردند . یعنی ای مردمان قیام نمائید ازخود . بتأدیب نفسهای خود . وبکردانید . نفسهای خود را . از ضرر عادات هلاك کننده .

﴿ وقال علیه السلام . لاتظنن بکلمة خرجت من احد سوءاً وانت تجد لها فی الخیر محتملاً ﴾

فرمود . کمان نکنی البته . بکلمهٔ که صادر شود ازکسی . بدی را . وتوتوانی یافت . آن کلمه را . درخیرهای احتمالی . یعنی تااحتمال خیر . ممکن باشد . آن قول را حمل برمعنی بد . مکن . وهمچنین است . فعلی که ازکسی دیده شود . مادام که ممکن است . ومیسر باشد . آنرا محمل صواب . بایدنهادن . وکمان بدنکردن ولیکن شرط حزم «ومع ذلك» فرونباید کذاشت . وآن دوراندیشی وبدکمانی . باشد . ولیکن بروجهی صواب پس بدکمانی از وجهی . صواب است . وازوجهی خطا . وجه اول . از بیداری وهوشمندی خیزد وجه دوم . ازسوء نیت وفساد عقیدت . وبدی نفس خیزد «شاعر» کوید .

﴿ بدنفس مباش وبدکمان باش . از محنت ورنج درامان باش ﴾

ودرکلام حضرت . تعیین بعضی از مواضع حسن ظن . وسوء ظن کرده شده .

﴿ وقال علیه السلام . اذا کانت لك الی الله سبحانه حاجة فابدأ بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله ﴾

﴿ ثم سل حاجتك فان الله اکرم ان یسأل حاجتین فیقضی احدیهما ویمنع الاخری ﴾

فرمود . هرکاه ترا حاجتی باشد . بحق سبحانه وتعالی . پس ابتدا بسئوال صلواة بر پیغمبر . نمای . بعد از آن حاجت خویش . درخواه . چه بتحقیق حق سبحانه وتعالی . از آن کریمتر است که ازاو . دو حاجت باهم خواسته شود . پس یکی را قضا کند . ودیکری را منع نماید . وچون طلب رحمت . بر رسول او البته بانجاح مقرون است . آن حاجت تونیز که با آن . بصفقهٔ واحده . درمعرض بیع درآمده هم البته بانجاح مقرون کردد . والا تبعیض صفقه لازم آید . وخدای آن را . برمردمان حرام کرده پس چون روا باشد که برخود . روا دارد .

﴿ وقال علیه السلام . من ضن بعرضه فلیدع المراء ﴾

فرمود . هرکه ضنت میکند . بعرض خویش . وبافساد آن از خویش . رخصت نمی یابد . باید ترك

کند مراءرا یعنی کوشیدن . ولجاج نمودن درچیزی را . آری جدال ومراء . آبروی مردم ببرد ودلها را کینه دار کند . از «ابن عباس» منقول است «لاتمار سفیهاً ولاحلیماً فان السفیه یؤذیك والحلیم یقلیك»

﴿ وقال علیه السلام . من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة ﴾

فرمود . ازسفاهت وحماقت بود . شتافتن بکاری . پیش ازامکان . یعنی میسر شدن آن . وسستی نمودن درکاری . بعد ازفرصت ورسیدن وقت آن .

﴿ وقال علیه السلام . لاتسئل عمالایکون ففی الذی قد کان لك شغل ﴾

فرمود . مپرس وتفتیش مکن . از آنچه نمی باشد . وتحقق نمی یابد . همچو اکثر مسائل فرضیه که درعلوم رسمی . از آن بحث میکنند . وروزکار درآن بسر می برند . پس درآنچه البته بوده است . وشده است ترا شغلی است شاغل . واجب باشد بآن پردازی . وخطا باشد که بآن کار واجب . عمر بکار ناواجب صرف سازی . ونقد فرصت درآن بحث وسئوال بینفع . بباطل ببازی .

﴿ وقال علیه السلام . الفکر مرآة صافیة ﴾

فرمود . اندیشهٔ ارباب فکر . آئینه ایست صافی . صور حقایق بی تفاوت . آنجا منتقش کردد .

﴿ والاعتبار منذر ناصح ﴾

وعبرت کرفتن ازوقایع روزکار . بیم کننده ایست ناصح که جز صدق . وراستی نکوید . هرکوینده که درصدق اقوال او . تأمل احتمال رود . باری دراخبار اعتبار . البته جز صدق احتمال نرود . اکر زبان قال ناصحین عباد . احیاناً غیرصواب کوید . باری زبان حال روزکار وآواز لیل ونهار . جز راستی نکوید

﴿ وکفی ادباً لنفسك تجنبك ماکرهته لغیرك ﴾

وبس است این ادب . ازبرای تو که اجتناب کنی . آنرا که کارهی . برای غیرخود . آدمی ازمیلی که البته بخود دارد . عیوب خویش . ورذایل او . درنظر او ملتبس کردد . ولیکن مثل آن عیوب . درغیر روشن بیند . وکم براو مشتبه کردد . پس این ادب . اورا بس باشد که آنچه درغیر . عیب بیند . وآن را کاره کردد . از خود روا ندارد . واز آن اجتناب نماید . چنانچه مشهور است که از «لقمان» پرسیدند ادب ازکه آموختی . کفت . ازبی ادبان . آنچه ازایشان درنظرم . زشت آمد . ترك آن کرفتم .

﴿ وقال علیه السلام . العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه ﴾

فرمود . علم مقرون است بعمل . پس هرکه دانست چیزی را . بآن عمل کرد . والا بحقیقت ندانسته باشد . وعلم آواز میدهد بعمل . واو را میخواند . پس اکر اجابت کرد . خوب . واکر نه رحلت میکند . واین معنی شریف . پیش ارباب عقل لطیف . ظاهر است . وبرای ناتمامان . بیان از آن قاصر است .

﴿ وقال علیه السلام . یاایها الناس متاع الدنیا حطام موبئ فتجنبوا مرعاه ﴾

فرمود . ای مردمان . متاع دنیا . کیاهی است خشك وخرد شده . موجب وباو هلاك . پس اجتناب . کنید ازچراکاه آن .

﴿ قلعتها احظی من طمأنینتها وبلغتها ازکی من ثروتها حکم علی مکثریها بالفاقة واعین من غنی عنها بالراحة ﴾

بر کندن از آن . ودور شدن . بانصیب تر و ارجمند تر است . از آرام کرفتن در آن . ودل نهادن بر حطام آن . وقدر بلاغ از آن برداشتن . یعنی آن قدر که این راه . بسر رود . نه زیاده از آن . وپاکتر وپاکیزه تراست . از توانکر شدن . وبسیار جمع کردن از آن . حکم شده است . بر آنان که بسیار از این کیاه مهلك . صرف نمایند . وجمع نمایند . بمحتاج شدن وپریشان ماندن روز جزا . بلکه هم در دنیا واعانت کرده شده است . هر که بی نیاز شد از آن . وبسیار بر نکرفت . از آن حطام . براحت وخوشی در آن سرا . بلکه وهم در این سرا .

ومن راقه زبرجها اعقبت ناظریه کمهاً ومن استشعر الشغف بها ملأت ضمیره اشجاناً لهن رقص علی سویداء قلبه هم یشغله وهم یحزنه

آنکه . کور مادرزاد . اعقاب . دربی در آوردن . اشجان . احزان . سویداء دل . بجای . انسان چشم . مانند که . مردمك . کویند . هر که اورا . خوش آید . ودرشکفت اندازد . آرایش وزینت دنیا . نتیجه بخشد مردو چشمش را . کوری مادرزاد که هیچ نشان بینائی . دراو نباشد . وهر که شمار خود کند ودردل جای دهد . محبت اورا . ومشعوف شود باو . پرکند ومالا مال کرداند . خاطرش را . از غمها و غصها که آنهارا . رقصی باشد و تر ددی . بر سویداء دل او . معلوم است که اسیر دنیا ببلاهای کوناکون . وغمهای روز افزون . کرفتاراست . وهیچ وقت خاطرش از بارغم . وهجوم الم فارغ نکردد .

کذلك حتی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعاً ابهراه هیناً علی الله فناؤه وعلی الاخوان القاؤه

براعمال پیوسته درکشاکش هموم دنیا . وتلاطم امواج آنست . وکرفتار کاروبار . واختلاف احوال وغم خانه وفرزند . ودوست ودشمن . تاآنوقت که خیل مرك بتازد . وناکاه براو . شبیخون آرد . وکلویش سخت محکم بکیرد . تاجانش راه کورستان کیرد . پس انداخته شود بصحراء . بریده شده دو رك نزدك دل او که حیات بآن . موصول است . درحالتی که خوار وآسان باشد . برخدای . فنای او از جهان . وبردوستان و برادران . انداختن او بکورستان .

وانما ینظر المؤمن الی الدنیا بعین الاعتبار ویقتات منها ببطن الاضطرار ویسمع فیها باذن المقت والابغاض

آنچه کذشت . وصف شیفتکان دنیا بود . واین وصف مؤمن است در دنیا . وجز این نیست که نظر میکند مؤمن بسوی دنیا . بچشم اعتبار وآکاهی . وقوت میکیرد از آن . بشکم اضطرار ولاعلاجی . ومیشنود در آن . بکوش خشم ودشمنی .

ان قیل اثری قیل اکدی وان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء هذا ولم یأتهم یوم فیه یبلسون

وصف تبدل وتغیر دنیا . با آدمیان کند . اکر کفته شود . فلان توانکر وپرمال شد . کفته می شود بچیز واندك مایه کشت . یعنی اکر وقتی خبر نعمت ومالش . بشنوی . وقت دیکر . خبر بلیت وسوء حالش می شنوی . یا بمعنی که اکر خبر فراخی وخوشحالی کسی . شنوی . مقرون بآن . خبر تنکی وتلخکامی دیکری . می شنوی . وبنی آدم همه اعضای یکتن اند . و اکر شاد میشوند روزی . برای حیات وبقاء

او . غمکین میشوند . براو روزی دیکر . بموت وفناء او وهذا .. الخ . این حالها ومحنتها وحادثها . حال این سرا است . ونیامده است هنوز . آن روزی که در آن . متحیر ونومید می شوند . از راحت . ویکباره سخت میکردد مصیبت . و چاره از دست . ودل از کار میرود . و امید تبدل شدت بنعمت . و بلیت براحت نباشد . اجرنا الهنا برحمتك یا ارحم الراحمین .

وقال علیه السلام . ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته والعقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم الی جنته

فرمود . بدرستی حق سبحانه وتعالی . ثواب نهاد . برطاعت خویش . وعقاب بر معصیت خویش تا بازدارد . ومنع کند عبادرا . از خشم وعقوبت خویش . وجمع نماید ایشان را . بسوی جنت خویش نه از برای آنکه بعقوبت ونار . کرفتار کردند . مکر از سوء اختیار خود . ونه از روی حاجتی که اورا تعالی بطاعت عباد است . یا تشفی غیظی بعقوبت کند . ومضمون سبقت رحمتی غضبی . باین نزدیك باشد . مولوی . کوید .

(من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندکان جودی کنم)

وقال علیه السلام . یأتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه ومن الاسلام الا اسمه مساجدهم یومئذ عامرة من البناء وخراب من الهدی

فرمود . فرودمی آید برمردمان . زمانی که باقی نباشد . درمیان ایشان . از قرآن . مکر رسمی واثری و از اسلام . مکر اسمی وخبری . مساجد شان آن روز . آباد است از جهت بنا . بجلالت ونفاست بنا . و زینت و رفعت بنیان . و خراب است از جهت هدی . بفقدان ارباب هدایت . و قیام ارباب ضلالت . درمقام ایشان . چون آثار رواج دین و اهتداء . در مساجد ظاهر میکردد وبناء قواعد ملت آنجا . مؤسس می شود . فرمود . خراب است از جهت هدی . یعنی ارباب هدی واصحاب تقی . در مسجد هاشان کم یافت کردند .

سکانها وعمارها شر اهل الارض منهم تخرج الفتنة والیهم تهوی الخطیئة یردون من شذ عنها فیها ویسوقون من تأخر عنها الیها

ساکنان ومتوطنان مساجد آنروز . بدترین اهل زمین باشند . از ایشان بیرون آید . فتنه وفساد . وبسوی ایشان . مأوی وپناه کیرد . معصیت وخطا . باز میکردانند هر که را کناره کند . از آن فتنه . در آن فتنه . ومیرانند هر که را باز پس ماند از آن . بسوی آن فتنه . معظم این فتنه وحالات . درعهد بنی امیه . ظاهر کشت . عمار وسکان مساجد . همه درمقام تقویت ضلالت . ودعوت بجهالت . میکوشیدند وراه هدی برمردم . می پوشیدند . واز این روشنتر . فتنتی نباشد که عترت طاهره را . بر منابر سب ولعن مینمودند . وخطباء ووعاظ . و ارباب فتوی . ودیکر عمار مساجد با ایشان . در آن طریقه متابعت ومماشات میکردند .

یقول الله سبحانه . فبی حلفت لابعثن علی اولئك فتنة اترك الحلیم فیها حیران وقد فعل ونحن نستقیل الله عثرة الغفلة

میگوید . حق سبحانه و تعالی . پس بحق خود . قسم خورده‌ام که هر آینه . برانگیزم و بفرستم . بر آن قوم فتنه و اختلاطی که رها کنم . حلیم را در آن حیران . و بتحقیق کرده است . یعنی آن فتنه را برانگیخته است باعتبار اعداد اسباب آن . یا وقوع آن بالفعل . در اصحاب شام . یا علی العام . و ما درخواست میکنیم از خدای تعالی که در گذرد . و عفو کند . از لغزش غفلت ما .

وروی انه علیه السلام . فلما اعتدل به المنبر الا قال امام خطبته . ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثاً فیلهو ولا ترك سدی فیلغو وما دنیاه التی تحسنت له بخلف من الآخرة التی قبحها سوء النظر عنده

و روایت شده است که کم وقت بود که راست می ایستاد . بآن حضرت . منبر . یعنی بر منبر قرار میگرفت مگر آنکه میفرمود . پیش از شروع در خطبه . اینکلمات را . ای مردمان بترسید . از خدای سبحانه که آفریده نشده است هیچکس . برای بازی و عبث . تا طریق لهو ولعب سپرد . و رها نشده است . مهمل و خودسر . تا راه لغو و بیکاری پوید . و نیست دنیای او که خود را آراسته است . و نیکو نموده . در نظر او عوض از آخرت که زشت و انموده است . آنرا بدی نظر . و غلط شناخت او . نزد او .

وما المغرور الذی ظفر من الدنیا باعلی همته کالآخر الذی ظفر من الآخرة بادنی سهمته

سهمه بضم سین . نصیب و سهم را . گویند . یعنی و نیست شخص مغرور بدنیا . و فریفته شده بآن که ظفر یافته . از دنیا . ببالاتر همت خویش . و تمامتر مراد خویش . همچو شخص دیگر که ظفر یافته است از آخرت . بکمتر نصیب و قسمت خویش . آری بزرگتر و بالاتر نصیب دنیا . مثلاً ملك فریدون و جمشید . نسبت بکمتر و فروتر نصیبی که از آخرت . کسی بعمل اندك و صالح . بیابد . هرگز برابر نگردد که آن فانی . و زایل باشد . و این باقی و دائم . و آن روزی چند بیش نبود . مقرون بهموم بی پایان و در معرض آفات فراوان . و این ابدالآباد مستمر باشد . بی هیچ احتمال مکروهی . و اعتراض المی و اندوهی . پس دو ظفر یافته بدنیا و آخرت . هر چند حصه کمترین باشد . مساوی و مقابل نکردند

وقال علیه السلام . لاشرف اعلی من الاسلام ولا عز اعز من التقوی ولا معقل احسن من الورع

ولا شفیع انجح من التوبة

و این کلمات دهگانه فرموده . نیست هیچ شرفی . بالاتر از اسلام که جامع سعادت دنیا و آخرت است . و هیچ عزت و گرامی . عزیزتر از تقوی و پرهیزکاری (قال تعالی . ان اکرمکم عندالله اتقیکم . . . الآیه) گفته اند . قومی در عهد حضرت رسول [ص] ذکر مفاخر خود میکرده اند . و قومی دیگر . از ارباب ایمان را . در حسب و نسب . تحقیر و تعییر مینموده اند . این آیت فرود آمد . در ورد ایشان . و بیان آنکه کرامت و بزرگواری . نزد خدای متقین است . چنانچه مهانت و خواری . غیر متقین است نسب آنجا بیکار . و هر حسب و شرفی . جز تقوی . خوار و بی اعتبار باشد . و نیست پناهگاهی . استوارتر و محفوظتر . از ورع . یعنی اجتناب از محارم الهی . و قبایح و مناهی . و گفته‌اند . ورع آنجا اطلاق کنند که شخص . از شبهات نیز . احتراز کند . و از اسباب وقوع در معاصی . بپرهیزد . و نیست هیچ شفیعی رهاننده‌تر . و مراد یافته‌تر . از توبه و انابت . آری هر چند انبیاء و اولیاء . شفاعتخواه ارباب معاصی

باشند . و شفاعت ایشان مردود نگردد . ولیکن تا رخصت شفاعت . نیابند . دم نگشایند (قال تعالی . من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه . . الآیه) و اما توبه . او را اذن شفاعت حاصل است که آنجا رحمت حق تعالی خود شافع است (قال تعالی . . هو الذی یقبل التوبة عن عباده . . الآیه)

ولا کنز اغنی من القناعة ولا مال اذهب بالفاقة من الرضا بالقوت ومن اقتصر علی بلغة الکفاف فقد

انتظم الراحة وتبوء خفض الدعة

و نیست هیچ گنجی . بی نیاز کننده‌تر . و یا بی نیازتر . از قناعت و اکتفاء بضروری معیشت . معلوم است که هر که دنیا را . زاید از حاجت . طالب باشد . بهیچ حد اقتصار ننماید . و هرگز چشمش سیر نگردد که هر چند . پیش آید . بیشتر تشنه گردد . و مرض سخت‌تر گردد . بر مثال نهر طالوت که خدای تعالی قوم او را . بآن فتنه و امتحان نمود . و ایشان زیاده از حد رخصت . از آن آشامیدند . پس شکمهاشان آماس کرد . و لبهاشان خشك بماند . و تشنگیشان بیفزود . و آنانکه بکفی از آن آب . اکتفاء نمودند . گوی دولت و سعادت . ببازوی همت و قناعت . از میدان همگنان خویش . ربودند . و بر جنود طاغوت و فوج نامعدود جالوت . بدستیاری صبر و قناعت . فایق و غالب آمدند . و بسعادت دارین فایز گشتند و نیست هیچ مالی . برنده‌تر حاجت و درویشی را . از رضای بقوت . و اکتفاء بقدر حاجت . از مأکول و مشروب . یا مطلق روزی . و تعیین قدر قوت . همچو حد قناعت . و بلغت کفاف . مشکل و شبیه است و بعضی متعرض ضبط آن شده اند . و بعضی در آن مقام . طریق عرفان سپرده اند . گویند . کسی از سهل تستری . و او از مشایخ صوفیه است پرسید ما القوت . گفت ذکر الحی الذی لایموت . گفت هذا قوت الارواح فما قوت الاشباح . گفت دع الدیار لبانیها ان شاء عمرها وان شاء خربها . قوله ومن اقتصر الخ . و هر که اکتفاء کند . بقدری که باو رسد . و او را کفاف باشد . و زاید از آن نطلبد . پس بتحقیق منتظم شده است با راحت . و خود را در یك رشته کشیده است با فراغ بال و رفاهیت . و جای گرفته است در خوشی و راحت . و دعت و استراحت . و این سه فقره . متمم و مبین یکدیگرند . بلکه فقره آینده نیز هم در آن باب است . و چون انجمداعا مهم بود . چند جمله در توضیح آن ادا نمود .

الرغبة مفتاح النصب ومطیة التعب والحرص والکبر والحسد دواع الی التقحم فی الذنوب والشر

جامع مساوی العیوب

و رغبت در دنیا . و طلب زواید حاجتها . کلید رنج و عنا است . و مرکب بارکش تعب و بلا . و حرص و کبر و حسد . این سه خصلت . بد خوانندگانند شخص را . بافتادن در مهالك گناهان . و این فقره نیز در مدعای سابق . مدخل دارد . چه مذمت حرص . متضمن تحریص است بر قناعت . و رضا بقوت و اکتفاء بقدر بلاغ . و کفاف از معیشت . هر که از آنقدر زیاده طلبد . رذیلت حرص را . مطیع شده باشد . پس در طلب افزونی مال . و نعمت و شهوات دنیا . در گناهان افتد . و اقتحام مهالك دینی و دنیوی . نماید . قوله . والشر الخ . یعنی و شر جامع است . همه بدیهای عیبها را . اضافه بدیها بعیبها . برای مبالغه است . و مراد از این کلام . یا آن است که بدکاری همه عیبها و بدیها را . فراهم می آورد پس بدکار در او . همه عیبها مجتمع است . یا مراد آن است که همه بدیها و عیبها . در شر داخل است . و شر

همه را جامع است . مثلاً حرص وعدم رضا بکفاف . هم از جملهٔ شرور است . وصاحبش بشر موسوف

وقال عليه السلام لجابر بن عبدالله الانصارى . يا جابر قوام الدنيا باربعة عالم مستعمل علمه وجاهل

لا يستنكف ان يتعلم وجواد لا يبخل بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه

وجواد . مرد بخشنده ونیکوکار . فرمود . یاجابر . قوام دنیا . بچهار چیز است . عالمی که علم خود . بکار برد . یعنی بآن عمل نماید . ومردم را بیاموزاند . وجاهلی که ننك ندارد . از آنکه بیاموزد وکریمی راغب بخیر ونیکوئی وعطا . وفقیری که نفروشد . آخرت خود را بدنیا . ونکتهٔ در بنا قوام دنیا . براین چهار . اینکه انتظام آدمیان . بدو چیز بود . یکی انتظام امر علم ودین . دیکری امر معیشت ورزق . اول باستعمال علم وتعلم . وآن ثانی . بمواسات غنی بافقیر . وقناعت وعفاف فقیر . قائم کردد چنانچه درکلام آینده . مبین میکردد .

فاذا ضيع العالم علمه استنكف الجاهل ان يتعلم واذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه

پس هرگاه ضایع کرداند عالم . علم خود را . بکار نبردن . ننك میدارد جاهل . از تعلم نمودن . وهرگاه بخل کند توانکر . بخیر خود . میفروشد فقیر . آخرت خود را . بدنیای خود . بارتکاب معاصی از رهگذر عدم صبر . برفاقه ودرویشی . وسئوال از خلق . وفراموشی آخرت . وبدکمانی باخدای عز وجل پس هر چهار قوام دنیا . فاسد وباطل کردد .

يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس اليه فمن قام لله فيها بما يجب عرضها للدوام والبقاء

ومن لم يقم لله فيها بما يجب عرضها للزوال والفناء

ای جابر . هرکه بسیار شود . نعمتهای حق تعالی براو . بسیار شود . حاجتهای مردمان باو . پس هرکه قیام نماید . برای خدا . در آن نعمتها . بآنچه واجب است براو . از حقوق الهی . آن نعمتها را در معرض دوام وبقا . در آورده باشد . وشایسته بآن کشته که آن نعمت . براو پایدار بماند . در دنیا وآخرت بلکه افزوده کردد . زیرا که شکر نعمت . موجب فزونی نعمت بود . بنص کلام ربانی (. لئن شکرتم لأزیدنکم .. الآیه) واصل در شکر هر نعمت . آنست که محتاجان را . از آن نعمت بخشد . وبحاجات ایشان قیام نماید . وهرکه قیام نماید . برای خدا . در آن نعمتها . بآنچه واجب است . آن نعمتها را در معرض زوال وفنا . در آورده باشد . ومستحق آن شده که آن نعمتها . از او بکردد . وبجای «یجب» تواند «یحب» باشد یعنی آنچه خدای آنرا . دوست میدارد . ونزد حق مرضی است .

روى ابن جرير الطبرى فى تاريخه عن عبد الرحمن بن ابى ليلى الفقيه وكان ممن خرج لقتال الحجاج

مع ابن الاشعث . انه قال فيما كان يحض به الناس على الجهاد . انى سمعت عليا رفع الله درجته

فى الصالحين واثابه ثواب الشهداء والصديقين يقول يوم لقينا اهل الشام

روایت کرده است «طبری» در تاریخ خود . از «عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه» واو از آن قوم است که برای جنك «حجاج» با «عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی» خروج کرده بودند . آنکه گفت «عبد الرحمن بن اشعث» روز جنك «حجاج» در جملهٔ سخنها که در تحریص مردم . بر جهاد میگفت . بدرستی من شنیدم از «علی» بلند کرداند خدای . درجهٔ اورا . در جملهٔ صالحین . وعطا کند اورا . ثواب شهداء وصدیقین که

میکفت . روزی که برخوردیم . با اهل «شام» یعنی در جنك «صفین» «ایها المؤمنون» . الخ . بنابر آنست که حاضر در «صفین» در خدمت «امیر المؤمنین» وسامع این روایت از آن حضرت «ابن اشعث» باشد که امیر لشکر بود و «عبدالرحمن فقیه» ازاو روایت کند . این است «قول شارح کاشی» وغالبا سامع این روایت از آنحضرت وحاضر در صفین «عبد الرحمن فقیه» است «واین بظاهر کلام . اقرب بود» وتحریص کردن مردم بر جنك «حجاج» انجا از امیر لشکر . مناسب است . هم از فقیه معتبر که در جملهٔ لشکر باشد «انسب است» ورجوع بتاریخ «طبری» این اشتباه . رفع کند . ودر تاریخ «طبری» خوانده ام که فقهای بزرك . وشیعیان جلیل القدر در لشکر «ابن اشعث» بودند . مثل «عبدالرحمن» مذکور . و«عامر بن شرحبیل» و«سعید بن جبیر» و«کمیل بن زیاد» و«ابو البختری طائی» و«محمد بن سعد بن ابی وقاص» و«قیس جعفی» وامثالهم . وایشان لشکر را بر جنك «حجاج» تحریص میکردند . وحمله می بردند .

ايها المؤمنون انه من رأى عدوانا يعمل به ومنكرا يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم وبرئ

ای مؤمنان بدرستی که هرکه ببیند . جور وستمی را که عمل کرده میشود بآن . ومنکری وباطلی را که خوانده می شوند . مردم بآن . پس انکار کند به «دل» بتحقیق سالم مانده است . واز کناه بری کشته . این وقتی است که انکار به «زبان» و «دست» نتواند . والا عجب که بمجرد انکار قلبی سالم ماند . بلی اگر تواند . ولیکن از ضرر وخوف . ایمن نباشد .. شاید سالم ماند . اما در این صورت . فضل آنکس را بود که تحمل قدری از جفا . نموده . به «زبان» یا به «دست» انکار کند . وآنچه از فقهاء مشهور است که جائز نیست . امر بمعروف ونهی از منکر . باخوف ضرر . این حکم بر اطلاق باقی نیست . وکلام الهی . بر این مدعا شاهد است که فرموده (. وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابك . الآیه) وبالجمله حکم آن باختلاف مواضع . مختلف میکردد . ومراتب این طاعت . متفاوت می باشد . چنانچه کلام بعد از این هم . براین مطلب دلالت کند .

ومن انكر بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه

وهرکه انکار کند . به «زبان» بتحقیق اجر یافت . واو فاضلتر از اول باشد .

ومن انكره بالسيف لتكون كلمة الله هى العليا وكلمة الظالمين هى السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى

وقام على الطريق ونور فى قلبه اليقين

«نور» و «تنور» روشن شد . یعنی وهرکه انکار کرد . به «شمشیر» تا کلمهٔ خدا . یعنی دین وتوحید وطاعت . بلندتر ورفیعتر باشد . وکلمهٔ ظالمین . یعنی شرك وضلالت ومعصیت . پست تر وذلیلتر . پس او . آن است که رسیده است . بسبیل هدی . وایستاده است بر راه خدا . وروشن کشته است . در دل او . نور یقین واهتداء .

وقال عليه السلام فى كلام له غير هذا يجرى هذا المجرى . فمنهم المنكر للمنكر بيده ولسانه وقلبه

فذلك المستكمل لخصال الخير ومنهم المنكر بلسانه وقلبه والتارك بيده فذلك متمسك بخصلتين

من خصال الخير ومضيع خصلة

وفرمود . در کلامی غیر این . هم در این معنی . پس بعضی از ایشان . یعنی انکار کنندکان منکر . انکار میکنند . به «دست» و «زبان» و «دل» آن شخص کامل ساخته است . خصال خیر را . وبعضی انکار

میکنند . به «زبان» و «دل» نه به «دست» آن شخص . متمسک شده است . بدو خصلت از خصال خیر
وضایع گردانیده است . یک خصلت راکه آن انکار به «دست» باشد

﴿ومنهم المنکر بقلبه والتارک بیده ولسانه فذلک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلاث وتمسک بواحدة﴾

﴿ومنهم تارک لانکار المنکر بلسانه وقلبه ویده فذلک میت الاحیاء﴾

وبعضی انکار کننده‌اند . به «دل» خود وبس . ترک داده‌اند . انکار به «دست» و «زبان» را . پس
وضایع کرده است . دو خصلت راکه شریفترین این سه خصلت است . یعنی انکار به «دست» و «زبان» را
ومتمسک گشته است . بیکی از آن سه . و آن انکار به «دل» است . اگر تو گوئی که این یک . اشرف باشد که
از قبیل نیت بود . واز ارکان ایمان وعقاید دینی بود . وهیچ عمل بی نیت . پذیرفته نگردد که «انما الاعمال
بالنیات . ونیة المؤمن خیر من عمله» ومحققان قواعد دین وایمان آن دو انکار دیگر را . بی انکار «دل» اعتبار
وثواب ننهند . بلکه سمعه وریا . واضرار مردم خوانند . جواب آنکه چون بر مجرد انکار قلبی . هیچ از
در خارج . مترتب نباشد . ازاین روی آن دو انکار دیگر را . اشرف گفت . ومع ذلک آن آنجا
اشرف بود که با انکار قلب مقرون باشد . زیراکه آن دو انکار . حکم جسد وکالبد دارند . وانکار به «دل»
حکم جان ودل که جسد با آن . حیات یابد . و آن حکم مس داشته باشد . واین حکم اکسیر که چون بر مس زنند
زر گردد . وچنانچه جسد بیجان . مرده است . جان بجسد نیز . قائم است . پس محض نیت بکاری
داشتن . آن فضل ندارد که آن کار . بانیت بجای آرد . مگر آنکه شخصی هیچ بر آن کار . قادر نباشد که در اینوقت
ثواب آن کار را . بفضل پروردگار بیابد . چنانچه در احادیث واقع شده است که چون مؤمن . بیمار گردد
خدای عز وجل . ملکین را امر نماید . تا اعمال او راکه در صحت بجای . می آورده . در نامهٔ اعمال او بنویسند
ومثل این در این کتاب گذشت که شخصی با آن حضرت «علیه السلام» گفت . کاش برادر من . در این غزوه
حاضر می بود . یعنی غزوهٔ «جمل» فرمود . خواهش برادرت . با ما است . گفت . آری . فرمود
با ما حاضر بوده است . وهم با ما حاضر بوده‌اند . قومی که هنوز در اصلاب پدران . وارحام مادرانند . وبعد
ازاین یعنی زمانه . با ایشان رعاف خواهد نمودن . وبعضی ترک کننده اند . انکار منکر را به «زبان»
و «دل» و «دست» پس او . مردهٔ زندگان است . وبی نصیب از فضیلت ایمان . آنجناب بدزندگانی مرده به
اقتضای ایمان آن است که اگر هیچگونه انکاری . او را میسر نباشد . انکار به «دل» البته داشته باشد . و آن
بغض عاصی . وغضب است بر او که هر که خدای را . دوست دارد . البته خلاف ومعصیت . ومخالف
وعاصی راکه او دشمن خدا است . دشمن دارد . واگر نه در آن دعوی . صادق نباشد .

﴿تود عدوی ثم تزعم اننی   صدیقک ان الرأی منک لعازب﴾

﴿وما اعمال البر کلها والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لجی وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق﴾

ونیست اعمال نیکو . تمام آنها . وجهاد در راه خدا . در جنب امر بمعروف ونهی از منکر . مگر مانند
خیوی دهن . در دریای مواج پهناور . وبدرستیکه امر بمعروف ونهی از منکر . نزدیک نمیکنند . بکسی
اجل را . وکم نمیگردانند رزق را . چون غالب آنان که ترک این عبادت جلیله . وطاعت عظیمه را کرده‌اند

از ترس وقوع در هلاکت . یا اضرار . واز بیم نقصان رزق . وسخط خلق باشد . فرمود . آن اندیشه
باطل است . همچو سایر اندیشهای مشوش . ووسوسهای ناخوش آدمی . در امر رزق . وتدبیر تأخیر اجل
وآدمی را با آن . افتتان وامتحان نموده اند . آنان که نیت ایشان . خالص . ویقین ایشان . کامل است
این اندیشها را بدل راه ندهند . ودر امر بمعروف ونهی از منکر . وسایر طاعات . از قرب اجل ونقصان
روزی . بیم نداشته باشند . همچنانچه آن حضرت . بیزره در جنگ کامرفتی . وبی پاس وحذر . در بلد وخارج
بلد . گشتی . گفتند . یا امیر المؤمنین حذر کن که قاصدان تو . بسیارند . در «دیوان» فرمود .

﴿ای یومی من الموت افر   یوم ما قدر او یوم قدر﴾
﴿یوم ما قدر لم اخش الردی   واذا قدر لن ینفع الحذر﴾

«شاعر» بفارسی گوید .

﴿دو روز حذر کردن از موت روا نیست   روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست﴾
﴿روزیکه قضا باشد کوشش ندهد سود   روزیکه قضا نیست در آن خوف روا نیست﴾

﴿وافضل من ذلک کلمة عدل عند امام جائر﴾

و فاضلتر از این . یعنی امر بمعروف ونهی از منکر . کلمهٔ عدل است . نزد پادشاه جابری که با آن کلمه
اورا . از ظلمی وجوری . باز گرداند . یا بر عدل وخیر . وطاعتی بخواند . واین اشرف انواع امر بمعروف
ونهی از منکر است .

(وعن ابی جحیفة قال . سمعت امیر المؤمنین علیا علیه السلام یقول)

﴿اول ما تغلبون علیه من الجهاد الجهاد بایدیکم ثم بالسنتکم ثم بقلوبکم﴾

«ابو جحیفه» روایت کند که از حضرت امیر المؤمنین «علیه السلام» شنیدم که میفرمود . اول آنچه شما
مغلوب میگردید بر آن . یعنی از شما گرفته میشود . بسبب شقاوت . وبعد از طاعت خدای تعالی
از سه نوع جهاد . جهاد بدست است که دست از آن . باز میکشید . وغزو با مشرکین . واجرای حدود
بر فاسقین . وتعزیر وتنبیه بعضی از عاصین . از این باب است . وامروز بر مراد «ابلیس» آن باب بالکلیه
مسدود است . پس از آن جهاد . به «زبان» رفع میشود . مناهی می بینید . ونادیده می انگارید . ومعاصی
می شنوید . وناشنیده می انگارید . چنانچه هم در این زمان . شایع وعادت مردمان است . وهمدیگر را
با آن وصیت کنند . ونصیحت نمایند . وارباب علم وفقه . این نصیحت را . حلقهٔ گوش خویش کرده اند
ودم از میانجی در این باب فرو بسته . هیچ از این مقوله حرفی نزنند . واز زبانشان سخنی نجهد . واگر با ارباب
دولت وحکم . راه سخنی یابند . چندان گرفتار اغراض دنیوی باشند که آنچه یاد نیابد . مطلب دینی باشد
پس از آن جهاد بدلها . رفع میشود . ودر این وقت کار دین . تمام است . واین امر هرچند پنهان باشد
وکس را بحقیقت . راه باحوال دلها نباشد . ولیکن ما در این زمان . برأی العین می بینیم . عالمان
ومدعیان تقدم در دین وایمان را . اگر بعضی از ظالمین وفاسقین . ایشان را اندک مایه نفعی . رسانند
با حرمتی ومحبتی کنند . دلهاشان بمحبت والفت ایشان مایلتر . باشد . از متقین وصالحین که غالباً تهی دست
وبی اعتبار باشند . وخیری در مخالطت ایشان . ونفعی در دوستی ایشان . مترتب نگردد . پس معلوم است که

ومنکرات ومناهی . انکار قلبی نیز . چنان ندارند . واگرنه بدین زودی وآسانی . دل ومحبت وولای ایشان . ننهادندی . وچیزی از آن انکار که درباطن دارند . بیرون دادندی واعاذنا الله منه . ومی تواند مراد از این ترتیب بهتفاوت . باعتبار تدرج زمان . در اخفاء اعلام دین باشد . یا تفاوت . باعتبار تدرج آدمیان . دربعد از طاعت . بلکه باعتبار تفاوت قدرت مردم . برجهاد . وامر بمعروف ونهی از منکر باشد . چه اول پایه از عجز وضعف مؤمنان . آن بود که از غزو وضرب . وبطش کافر وعاصی . عاجز خواهند بود . پس پایهٔ دیگر . از گفتن وزبان رنجانیدن . ومنع نمودن . ونصیحت فرمودن . عاجز آیند ولیکن چون این دو میسر نباشد . جهاد بدل البته همه کس را . مقدور باشد . هر چند نتواند هیچ ظاهر ساختن . وفقدان آن . وانعدام آن در شخص . نشان تبدل اخلاق ایمان . ومنکوس شدن او . در مهاوی بعد و خذلان باشد . چنانچه میفرماید .

فمن لم یعرف بقلبه معروفاً ومن لم ینکر منکراً قلب فجعل اعلاه اسفله

پس هر که نشناخت . بدل خود . معروف را . وهر که منکر نشد . منکر را . یعنی محبت معروف وارباب معروف را . ودشمنی منکر واهل آن را . در دل نداشت . واین اقل واجب است . در این باب . وآن را هیچ مانعی نباشد . سرنگون کرده شده است . وگردانیده شده است . بالای او پائین . همچو شخصی پاکاسه که اورا . سرنگون کنند . وبازگردانند . همچنین حال ایمان آن شخص . در نظر اولی الالباب از طریق صواب گردیده باشد . بقرارگاه بئس المهاد . رجعت قهقری نموده . وطبیعت دین آن مخذول از نهج اعتدال ومحبت . منحرف شده . وآثار نکس علت . ونکث عهد امانت . در دل وزبان واندامش پیدا وهویدا گشته باشد .

وقال علیه السلام . ان الحق ثقیل مرئ وان الباطل خفیف وبئ

فرمود . بدرستی که حق . گران است وگوارنده . وبدرستی که باطل . سبک است ووباآورنده . آری حق اگرچه بصورت وعاجلاً . درکام اهل باطل . گران وناخوش بود . ولیکن بحقیقت وآجلاً . درکام اهل حق شیرین وخوشگوار باشد . وبرخلاف این باطل . پیش پندار حس . سبک ولطیف نماید . ودرحقیقت وانظار عقل . عین وبا وهلاک . ووبال وادبار بود .

وقال علیه السلام . لا تأمنن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقوله سبحانه . فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون ولا تیأسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه . انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون

ایمن مشوی البته . بر بهترین این امت . از عذاب خدای . برای قول خدای تعالی (. فلا یأمن . الآیه) یعنی پس ایمن نمیشود . از مکر خدای دیان . مگر گروه زیانکاران . ونومید مشو . از برای بدترین این امت از راحت ورحمت حق تعالی . برای قول حق تعالی (. انه لا ییأس . . الآیه) یعنی بدرستی که نومید نمیشود از روح حضرت رحمن . مگر گروه کافران . وظاهرا تخصیص باین امت . برای آن داد که شاهد آن . از قرآن مذکور است . وچون که بسته قبول عمل . ونجات وهلاک . برخاتمت کار است . وبعد از انقضای ایام حیات . معلوم میشود . خدای داند که عاقبت . چه باشد . وخاتمت برسعادت باشد . یا شقاوت . با ایمان

از دنیا بیرون رود . یا بی ایمان . وهیچ کس نیست که ایمن باشد علی الاطلاق . از فتنه وسوء خاتمت . اگر طاها هر حال . اعتماد را می شایست . وابلیس را می بایست . یکی از خاصان حضرت اله باشد که شش هزار سال خدای را عبادت نمود . چنانچه در این کتاب گذشت . وفرمود . معلوم نیست . از ما اهل دنیا بود بآخرت . وایضاً چون مناط امر . همه بر توفیق وخذلان . ومشیت وارادت . ومحو واثبات اوست هم او داند که در پس پردهٔ غیب . بهر رقم کند . وکرا بخواند . وکرا براند . وکرا از نظر بیندازد . وکرا از خاک مذلت . برگیرد . وکرا بر خاک هلاک بیفکند . از بطن مادر که شقی آمده است . وکه سعید . واز روز اول . کرا قریب نوشته باشند . وکرا بعید .

وقال علیه السلام . البخل جامع لمساوی العیوب وهو زمام یقاد به الی کل سوء

وفرمود . بخل جمع آرندهٔ عیبها است . وآن عنانی است که کشیده میشود . شخص با آن عنان . بهر بدی از صفات رذیله . وافعال قبیحه . وآنچه ظاهر است از مساوی ومعایب بخل . پیش نظر حاضر وغایب . بدگمانی بخدای عزیز . وحرص برطلب دنیا . وجهل بتوقع مال . ودنائت همت . ونقصان مروت . وقساوت قلب وقطیعت رحم . وصرف وجه . بسنجهٔ عبادت جماد . واخلاق ردیهٔ دیگر که لازم او می افتد . از مثل حسد وکذب . وشره وخباثت نفس . وامثال اینها . وگفته اند . بخل مستلزم چهار رذیله است که امهات رذائل . وعیوبند . اول جهل بغرض از مال . ووضع آن در مصارف آن . وآن تفریط است . در ملکهٔ حکمت . دوم فجور وآن . افراط است . در ملکهٔ عفت . زیرا که شهوت بخیل . وشح نفس . ورغبت او در مال . زیاده از حد اعتدال است . وباصطلاح حکماء . زیادتی شهوت . در هر باب داخل است . در حد فجور . وخارج است از اعتدال در عفت . بجانب افراط . سیم ظلم که افراط است . در ملکهٔ عدالت . یعنی وضع شیء در غیر موضع . باصطلاح ایشان . وآنچه لازم بخل می افتد . از ستم بر اقرباء وفقراء . وبربنی نوع که در حکم اعضاء یک تن اند . ظاهر است . چهارم جبن که تفریط است . در ملکهٔ شجاعت . ووجهت آن هم ظاهر است .

وقال علیه السلام . الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان لم تأته اتاک

فرمود . روزی دو نوع باشد . نوعی که تو او را . می طلبی . ونوعی دیگر که او ترا . می طلبد . اگر تو نروی بسوی او . او بیاید بسوی تو .

فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک کفاک کل یوم ما فیه

پس بار مکن . غم روزی سال خود . بر سر غم روزی روز خود . بس است ترا در هر روز . آنچه در آن روز است .

فان تکن السنة من عمرک فان الله تعالی جده سیؤتیک فی کل غد جدید ما قسم لک

جد . بفتح جیم . بمعنی بخت ونصیب بود . وبمعنی غنی وتوانگری . ودر قول حق عز وعلا . تعالی جد ربنا . گفته اند . ای عظمة ربنا . ودر حدیث انس مروی است . کان الرجل منا اذا قرأ البقرة وآل عمران جد فینا . گفته اند . ای عظم فی اعیننا . پس اگر باشد . سال از جملهٔ عمر تو . بدرستی که خدای تعالی . زود باشد که بدهد ترا . در هر فردا که نو شود . آنچه قسمت کرده است . برای تو .

﴿وان لم تكن السنة من عمرك فما تصنع بالهم لما ليس لك ولن يسبقك الى رزقك طالب ولن يغلبك عليه
غالب ولن يبطئ عنك ما قد قدر لك﴾

واكر نباشد . سال از عمر تو . جه ميكنى كه غم خورى . براى جيزى كه ترا نيست . وهركز پيش دستى
نميكند . برزق تو . جوينده . وهركز غالب نميكردد . برزق تو . غلبه كننده . تارزق تو . از جنك تو
بستاند . وهركز دير نميشود از تو . آنجه مقدر شده . از براى تو . يعنى البته ميرسد . واز وقت مقدر
باز پس نميماند . آدمى در دنيا . همه روز وماه وسال . روزى ميخورد . ومع ذلك هميشه در غم واندوه است
ميادا روزى نيابد . از غايت بدكانى هيج روز . بى تشويش واضطراب نباشد . مثل او مثل آن «كاو» است
و «جزيره» كه «مولوى» مى آورد .

(يك جزيره سبز هست اندر جهان اندر او كاوى است تنها خوش دهان)
(جمله صحرا را جرد او تا بشب تا شود زفت وعظيم ومنتجب)
(شب ز انديشه كه فردا جه خورم كردد او جون تار مو لاغر زغم)
(جون بر آيد صبح بيند سبز دشت تا ميان رسته قصيل سبز كشت)
(اندر افتد كاو با جوع البقر تا بشب آن را جرد او سر بسر)
(تاكه زفت وفربه و لمتر شود آن تنش از پيه و قوت پر شود)
(باز شب اندر تب افتد از فزع تا شود لاغر زخوف منتجع)
(كه جه خواهم خورد فردا وقت خور سالها اين است خوف اين بقر)
(هيج نانديشد كه جندين سال من ميخورم زاين سبزه زار و زاين جمن)
(هيج روزى كم نيامد روزيم جيست اين ترس وغم و دلسوزيم)
(باز جون شب ميشود آن كاو زفت ميشود لاغر كه آوخ رزق رفت)
(نفس آن كاو است و آن دشت اين جهان كو همى لاغر شود از خوف نان)
(كه جه خواهم خورد مستقبل عجب لوت فردا از كجا سازم طلب)
(سالها خوردى و كم نامد زخور ترك مستقبل كن و ماضى نكر)
(لوت وپوت خورده را هم ياد آر منكر اندر غابر و كم باش زار)

«مولوى» ميكويد . در بيان آنكه امتحان جوع وتنكى . عطيه ايست . ومرتبۀ بزرك . هرتا تمامى ضعيف
ايمانرا . آن مرتبه ندهند . وآن خوان پيش او . ننهند .

(شيخ ميشد با مريدى بى درنك سوى شهرى نان در آنجا بود تنك)
(ترس جوع وقحط در جان مريد هردمى ميكشت از غفلت مزيد)
(شيخ واقف بود وآكاه ضمير كفت اورا جند باشى در زحير)
(از براى غصۀ نان سوختى ديده از صبر وتوكل دوختى)
(تو نۀ زآن نازنينان عزيز كه ترا دارند بى جوز و مويز)
(جوع رزق جان خاصان خدا است كى زبون همجو تو كيج كدا است)

(باش فارغ تو از آنها نيستى كاندر اين مطبخ تو بى نان بيستى)
(كاسه بر كاسه است وخوان بر خوان مدام از براى اين شكم خواران عام)
(جون بميرى مى دود نان پيش پيش كاى زبيم بينوايى كشته خويش)
(تو برفتى ماند نان بر خيز كير اى بكشته خويش را اندر زحير)
(بر سر هر لقمه بنوشته عيان كز فلان بن فلان بن فلان)
(هين توكل كن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو زتو عاشق تر است)
(عاشق است و ميزند او مول مول كو زبيصبريت داند اى فضول)
(كر ترا صبرى بدى رزق آمدى خويش را جون عاشقان بر تو زدى)
(اين تب و لرزه زخوف جوع جيست در توكل سير مى تانيد زيست)

(وقال السيد رضى الله عنه . وقد مضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب الا انه ههنا اوضح واشرح
فلذلك كررناه على القاعدة المقررة فى اول هذا الكتاب)

و «سيد رضى الله عنه» ميكويد . بتحقيق كذشت اين كلام . در آنجه كه پيش ذكر رفت . از اين باب . مكر
آنكه در اينجا واضح تر ومشروح تر بود . پس براى آن مكرر كرديم اين كلام را . بنابر قاعده كه مقرر است
در اول اين كتاب .

﴿وقال عليه السلام . رب مستقبل يوماً ليس بمستدبره ومغبوط فى اول ليله قامت بواكيه فى آخره﴾

فرمود . بسا روى كننده بروزى كه پشت . بر آن نكند . يعنى اجل او را . بفرداى آن مهلت ندهد
وبسا رشك برده شده . در اول شبى كه برخواستند . كريندكان ونوحه كران . بر او در آخر شب .

﴿اول شب خفته بر بالين ناز آخر شب سوى كور آيد فراز﴾

﴿وقال عليه السلام . الكلام فى وثاقك مالم تتكلم به فاذا تكلمت به صرت فى وثاقه﴾

فرمود . سخن در بند تست . جندانكه با آن تكلم ننموده . وجون تكلم نمودى . تو در بند او شدى . پيشتر
حكم تو . بر آن روان بود . واكنون حكم او بر تو . روان باشد . پيشتر بر او غالب بودى . واز ضرر او ايمن
اكنون مغلوب كشتى . واز ضرر او ايمن نيستى . واز اين قبيل است . آنجه كفته اند «لايزال المرء فى فسحة
من عقله مالم يقل شعراً او يصنف كتاباً» .

﴿فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك وورقك فرب كلمة سلبت نعمة وجلبت نقمة﴾

پس نكاهدار زبان خودرا . از شر كفتن . در خزينۀ دهان . جنانجه ضبط ميكنى . ودر خزينۀ
مينهى . طلا ونقرۀ خودرا . پس بسيار كلمۀ باشد كه نعمتى . سلب كند . وعقوبتى وبلايى . جلب كند
«شاعر» كويد .

(سخن كفته دكر باز نيايد بدهان اول انديشه كند مرد كه عاقل باشد)
(تا زمانى دكر انديشه نبايد كردن كه جرا كفتم و انديشۀ باطل باشد)

﴿وقال عليه السلام . لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل كل ما تعلم فان الله سبحانه قد فرض على جوارحك كلها
فرائض يحتج بها عليك يوم القيمة﴾

فرمود . مکو آنچه ندانی . بلکه مکو هرچه بدانی .

(سخن بسیار دانی اندکی کو   یکی را ده مکو ده را یکی کو)

چه تحقیق که حق سبحانه وتعالی . واجب کرده است . بر همهٔ اعضای تو . واجبهارا که حجت کند با تنها بر تو روز قیامت . بر هر عضو آدمی . واجبی چند متعین باشد . مثلاً «کوش» شنیدن غیبت و هر منکری وشنیدن آیات واخبار دین . ومواعظ ونصائح صالحین . و «چشم» ندیدن بآنچه حرام باشد . ودیدن در ملکوت آسمانها و زمین . بچشم اعتبار وتفکر . و «دل» تخیل نکردن آنچه روا نباشد . وارادہ نکردن آنچه کناه باشد . ونیت کردن خیرات وطاعات . وتفکر در نعمای حضرت اله . وحق تعالی اشارت سئوال وباز خواست آن سه عضو . میفرماید (. . ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولاً) اما «زبان» فرض شده است . براو کفتن باطل و کذب وبهتان . وکفتن حق و نصیحت و عدل واحسان وقدرت آدمی بر «زبان» وضبط آن . وتصرف در آن . بیشتر و آسان تر باشد . از «کوش» و «چشم» و «دل» که آنهارا از مناهی . باید بست . و «زبان» را نباید کشاد . وامر عدمی . حاجت بتأثیری چندان نداشته باشد . چنانچه وجودی داشته باشد . پس باز خواست و عتاب . بر «زبان» باعتبار کفتن ناصواب بیشتر باشد . واز «ارسطو» نقل کرده اند . اکر خواهی بدانی که شخص ضبط می تواند کرد . نفس خود را . از شهوات . ببین ضبط میتواند کرد . زبان خود را . از ناصواب وترهات . وفی الواقع این کلام حکمتی صواب است . ودلائی بر کمال .

وقال علیه السلام . احذر ان یراك الله عند معصیته و یفقدك عند طاعته فتکون من الخاسرین

فرمود . حذر کن از آنکه ببیند ترا . خدای عزوجل . نزد معصیت او تعالی . و نیابد ترا . نزد طاعت او پس باشی از زیانکارترین مردم . هریك از این دوحال . چون در کسی یافت شود . نشان خسارت وشقاوت باشد . وای بر آن کسی که هردو نشان . دراو جمع باشد . طاعتها بکذارد از کاهلی وتنبلی . ولیکن بر معصیتها توانا باشد وقوی . پس او خاسرتر از همه خاسران بود .

واذا قویت فاقو علی طاعة الله واذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله

هرکاه قوی وتوانا کردی . قوی باش . بر طاعت خدا . و امتثال اوامر او تعالی . و هرکاه ضعیف وبی قوت کردی . ضعیف شو . از معصیت او . وارتکاب مناهی او تعالی . والعجب که آدمی . رنجهای شدید در کار دنیا . متحمل کردد . وکمتر از آن در کار دین . متحمل نشود . مکر حیات دنیا نزد او ثابت وپایدار است . برای آن رنج کران . متحمل می شود . وصرفهٔ آخرت . خیال وپندار است برای آن . اندك رنج متحمل نمیشود . اکر کسی از روی نصیحت . بابعضی از طالبان مال ومنصب وجاه که عمرها است . بر درکاه ملك سرکردان مانده اند . واز خان ومان جدا شده . و رنجهای کوناکون در سفر وحضر . واقسام خواریها میکشند . بکوید . چرا باهل ووطن خویش نروی . وخدای را بندکی نکنی . وبکفاف معیشت قناعت ننمائی . کوید . راضی آنکه نفس مرا . طاقت تحمل سختی وناخوشی وخواری عیش نیست . والعجب آن بیفکر . چندان زحمت وخواری . از زمان دراز در اردوهامی کشد که هیچ جا . دمیك آن متصور نباشد . ولیکن بر آن همه رنج وزحمت . توانا وصبور باشد . در طلب دنیا

و در معصیت خدای تعالی . و برکمتر از آن وصد یك آن جفا . رضا ندهد . برای طلب آخرت وطاعت حق تعالی . وابن ضعیف . از اخس والأم واجهل آن جماعتم «وقانا الله تعالی وایاهم عن قبیح الزلل وطول الأمل» کویند . یکی از اولاد خلفاء . در مکتب بود . ومعلم او از ضعف پیری . نشسته نماز می نمود . در اثنای نماز . از پسر بی ادبی مشاهده نموده . بر خواست . و چوب بر کرفت . تا اورا بزند . کفت . ای شیخ شرم نمیکنی . برای طاعت خدای می نشینی . وبرای زدن من که معصیت است چنین جلد بر میخیزی .

وقال علیه السلام . الرکون الی الدنیا مع ماتعاین منها جهل

فرمود . میل و اعتماد بسوی دنیا . با آنچه از او معاینه می بینی . از غدر وجفا . وناپایداری ودغا غایت جهل باشد .

والتقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن

وتقصیر کردن در حسن عمل ونیکوکاری . چون وثوق داری . بثواب آن . غایت غبن وزیانکاری باشد .

والطمأنینة الی کل احد قبل الاختبار عجز

وآرام کرفتن . واعتماد نمودن بهرکس . پیش از امتحان او . عجز وناتوانی ونادانی باشد .

وقال علیه السلام . من هوان الدنیا علی الله انه لا یعصی الا فیها و لا ینال ما عنده الا بترکها

فرمود . از نشانهای خواری دنیا . نزد حق تعالی . اینست که معصیت نکنند او را . مکر در دنیا . ونیابند آنچه را نزد او تعالی مذخور است . از ثواب وعلو درجات . مکر بترك دنیا .

وقال علیه السلام . من طلب شیئاً ناله او بعضه

فرمود . هرکه طلب کند چیزی را . میرسد بآن . یا ببعض آن .

وقال علیه السلام . ما خیر بخیر بعده النار و ما شر بشر بعده الجنة

فرمود . نیست خیر . بحقیقت آن خیر که بعد از آن . آتش باشد . ونیست شر . آن شری که بعد از آن جنت باشد . آری هر نفع وخوشی دنیا که نه بارضای او تعالی . مقرون باشد . آن را خیر نتوان کفت وچکونه خیر باشد . خیری که عاقبت آن . نزول در جحیم . ونار الیم بود . وهر سختی و ناخوشی دنیا که بارضای او تعالی . مقرون باشد . شر نتوان کفت . وچکونه شر توان کفت که منتهای آن . نزول در جنات نعیم . ورضوان رب رحیم بود .

وکل نعیم دون الجنة محقور وکل بلاء دون النار عافیة

وهر نعمتی دون «بهشت» حقیر وبیمقدار است . در جنب آن . وهر بلائی کمتر از آتش . عافیت وراحت است نسبت بآن .

وقال علیه السلام . الا وان من البلاء الفاقة واشد من الفاقة مرض البدن واشد من مرض البدن مرض القلب

فرمود . آکاه باشید که بدرستی که از بلا ومحنت است . درویشی . وسخت تر از درویشی . مرض بدن است وسخت تر از مرض بدن . مرض دل است . وآن بد اعتقادی و بد اندیشی است . وتفاوت میان

مرض تن . ومرض دل . بقدر تفاوت میان هلاك تن . وهلاك جان . وفقدان عافیت دنیا . وعافیت آخرت باشد .

﴿ الاوان من النعم سعة المال وافضل من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوی القلب ﴾

وبدان که ازنعمتها است . توانکری . وفاضل تر ازتوانکری . صحت بدن است . وفاضل تر ازصحت بدن پرهیزکاری دل است .

﴿ وقال علیه السلام . للمؤمن ثلث ساعات فساعة یناجی فیها ربه وساعة یرم فیها معاشه وساعة یخلی بین نفسه وبین لذتها فیما یحل ویجمل ﴾

فرمود . مؤمن راسه ساعت است . یعنی شبانروزخودرا . برسه بخش کند . ساعتی مناجات میکند درآن باخدای خود . وطاعات وعبادات بجای می آورد . وساعتی مرمت میکند درآن . امر معاش خودرا وساعتی رها میکند . میانهٔ نفس خود . ولذت او . درآنچه حلال وحسن باشد . نه حرام وقبیح . مثل مباشرت جفت خویش . وسیر باغ . ومشغولی باطفال خویش .

﴿ ولیس للعاقل ان یکون شاخصاً الا فی ثلاث مرمة لمعاش اوخطوة فی معاد اولذة فی غیر محرم ﴾

ونیست روا . مرعاقل راکه بیرون رود . ازمقام خویش . وسفر براقامت کزیند . مکر درسه امر . برای مرمت معاش . همچو تجارات ووفود برارباب خیرات . یاکام نهادن درامر معاد . وطلب نصیبی ازثواب همچو «حج» و «غزو» یازیارات مشاهد مقدسه . یالذتی نه درحرام . مثل بیرون شدن برای تفرج شهر ودهی خوش آب وهوا . وبامیوه وباغ . وغالباً صحیح «حظوه» است به «حاء» مهملهٔ مضمومه . یعنی نصیب وبهره . نه «خطوه» به «خاء» منقوطه»

﴿ وقال علیه السلام . ازهد فی الدنیا یبصرك الله عوراتها ولا تغفل فلست بمغفول عنك ﴾

فرمود . بیرغبت باش دردنیا . تابینا کرداند . خدای سبحانه ترا . بزشتیها وعیبهای او . چه هر که شیفته وعاشق چیزی باشد . عیبهای آن چیز نه بیند . ودیدهٔ بصیرتش درآن چیز . کور کردد . که «حبك الشیء یعمی ویصم» وغافل مباش . ازکارخویش که اکرتو . غافل شوی . ازتو غافل نشوند . آری اکرتو ازخدای غافل شوی . خدای تعالی ازتوغافل نشود . پیوسته نظرش برتو . وبرکارتو باشد . واکر توازاعمال خویش . غافل کردی . کرام کاتبین ازضبط وکتابت آن . غافل نکردند . واکرتو ازحوادث زمان غافل نشینی . حوادث ازتوغافل نشوند . وروزوشب درکمین تو باشند . واکرتو ازپایان کار . وجنت ونار . غافل باشی . آنها ازتوغافل نباشند . واکرتو ازموت واهوال قبر . غافل کردی . آنها ازتوغافل نباشند . پس علی الجمله غفلت واغماض . وتجاهل واعراض اینجا . هیچ صواب ومنجح نباشد . وهیچ فایده وسود ندهد . جزدامن برمیان زدن . ودرکار کوشیدن . وبخدای عزوجل التجاء کردن . وتضرع نمودن . ودراصلاح عیوب وتهذیب نفس . کرفتن . وتدبیر واقعهٔ مرك . وحوادث بعد ازمرك ساختن ودل ازدنیا وشهوات وغرور آن . پرداختن . وبدیدهٔ تأمل درخطر کار . وپایان حال خویش نظر کردن

﴿ قال علیه السلام . تكلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه ﴾

فرمود . سخن کنید . تاشناخته کردید که تحقیق آدمی . پنهان است . درزیر زبان خویش .

﴿ تامرد سخن نکفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ﴾

واصحاب لسان کفته اند وما الانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة اوبهیمة مهملة . وانخطاب با اصحاب کمال است که چون کویا کردند . قدرشان بسخن پیدا کردد . وخطاب باجاهل این است که سخن مکوئید . تاشناخته نکردید که خاموشی پردهٔ فضیحتها . و زبان بسته رازدار علتها است .

﴿ وقال علیه السلام . خذ من الدنیا ما اتاك وتول عما تولی عنك فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب ﴾

فرمود . بکیر ازدنیا . آنچه می آید بتو . وروی بکردان . از آنچه روی میکرداند ازتو . واکر این نکنی . پس باری اجمال کن . درطلب . وبه نیکوئی واندازهٔ صواب . وبحد اعتدال سعی کن . درامر رزق . وطلب منافع وحاجات دنیا . یعنی بر دناءتها وقباحتها در آن . ارتکاب مکن . واز حرام و آثام اجتناب کن . ورنج وزحمت بی پایان . برجان خویش منه . وخودرا واهل بیت خودرا . دراخطار وبلا میفکن

﴿ وقال علیه السلام . رب قول انفذ من صول ﴾

فرمود . بسا سخنی که نفاذ آن درمدعا . وتأثیر آن درحصول غرض . بیشتر باشد . ازصولتی که شخص ازخود . ظاهر سازد مثلاً . غرض آن است که بسیار مواضع باشد که شخص . بتیغ زبان وسنان بیان کاری ومهمی مشیت دهد . وغرضی نجاح مقرون سازد که بتیغ وسنان . وشتم وضرب . وبطش وغلظت وسفاهت . میسر ومقدور نباشد . یاچنین تقریر کنیم که شخص عاقل . بکفتاری صواب . وسخنی مرضی ومقبول . وحرفی شایسته ومعقول . کاری انفاذ دهد که ازحمله وصولت . وطیش وغضب . برنیاید

﴿ قال علیه السلام . کل مقتصر علیه کاف ﴾

فرمود . هر چه توان بر آن . اقتصار نمود . ازاندك معاش . آدمی را بس باشد . بهتر آنکه کردزاید نکردد

﴿ وقال علیه السلام . المنیة ولا الدنیة ﴾

به «رفع» «منیة» تا «مبتداء» باشد . یا «نصب» تا «مفعول» باشد . و «دنیه» کار خسیس ونالایق . یعنی مرك اختیار است ونه پستی ودنائت . کلام باین کردد که مرك به است . ازدنیه . یا اختیار مرك کن . نه دنیه وامر خسیس .

﴿ والتقلل ولا التوسل ﴾

یعنی باندك رضا دادن . نه متوسل شدن بخلق . وبودر ایشان شدن . وشفاعت ازایشان خاستن . واین دوجمله مانند آن است که «عرب» میکفته اند «النار ولا العار» آتش اختیار کنیم . وعار اختیار نکنیم چون «طلحه وزبیر» برآن حضرت برآمدند . حضرت ایشانرا . وصیت ونصیحت نمود . کفتند «النار ولا العار» آنحضرت فرمود . برکردید ازرأی خویش . پیش ازآنکه جمع شود . برشما عار ونار . وامروز غایت امرشما . عار است . ودر «دیوان» آنحضرت مذکور است .

(النار اهون من رکوب العار والعار یدخل اهله فی النار)
(والعار فی رجل یبیت وجاره طاوی الحشا متمزق الاطمار)
(والعار فی هضم الضعیف وظلمه واقامة الاخیار بالاشرار)
(والعار ان تجدی علیك صنیعة فتكون عندك سهلة المقدار)

(والعار فی رجل یجبن عن العدی ... وعلی القرابة کالهزبر الضاری)

(والعار ان تک فی الانام مقدماً ... وتکون فی الهیجا من الفرار)

(جاهد علی طلب الحلال ولا تکن ... تغدوه بالاسراف والتبذار)

(الا لاهلک او لضیفک او لمن ... یشکو الیک مضاضة الاعسار)

ومن لم یعط قاعداً لم یعط قائماً

هر کس که داده نشود نشسته . یعنی بی سعی شدید . و با اجمال در طلب . هم داده نشود ایستاده . یعنی با سعی شدید . و با افراط و با اجتهاد در طلب . امر است با اجمال در طلب . و تسلی شدن با آنچه میسر گردد از روزی . و مناسب است . با فقره سابقه . بل فقرات سابقه . یعنی روزی آنچه مقدر است . لابد میرسد و آنچه مقدر نیست . نمیرسد . جستجو و تکاپوی بسیار . و ارتکاب اخطار دین و دنیا . سود نمیکند چنانچه بترکی مثل است «جهد چارق پرتره» و شاعر گوید .

(بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی ... خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی)

و تواند «یعط» اول بصیغه معلوم باشد . هر که ندهد وقتی که نشسته است . یعنی حالت نعمت و فراخی . ندهند اورا . وقتی که بپا ایستد . یعنی حالت سختی و تنگدستی .

والدهر یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر واذا کان علیک فاصبر

و روزگار دو روز است . از برای تو . روزی برای تو است . یعنی روز خوشی است و کامرانی . و روزی بر تو است . یعنی روز سختی و ناکامی . پس اگر برای تو باشد . در بطر میفتی . و مغرور و غافل نگردی که آن موجب زوال نعمت است (قال تعالی . حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة . الآیه) گویند «بطر» فوق «فرح» است که «فرح» شاد شدن است . و «بطر» از سر بیرون شدن . و طغیان در گرفتن . و هرگاه ثابت شد بنص آیه که «فرح» مبغوض حق تعالی است . و موجب زوال نعمت . پس «بطر» بطریق اولی «قوله . و اذا کان . . الخ» و اگر بوده باشد بر تو . صبر کن . یعنی روز سختی . صبر و شکیبائی پیشه کن . و بر طاعت حق ثابت باش . و جزع مکن . و دل بر خدای خویش بد مکن . و محبت و اخلاص کم مکن . و دل مباز و خود را خوار و سوگوار مساز .

وقال علیه السلام . مقاربة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم

فرمود . نزدیک شدن بمردمان . در اخلاق ایشان . سبب ایمنی است . از کینه و ضررهای ایشان . چون کسی با اطوار و اخلاق اهل زمانه . مخالف باشد . اورا نخواهند . بلکه دشمن دارند . و با او کینه ورزند . و جفا نمایند . و هر که با اطوار و اخلاق ایشان . مشابه و مقارب باشد . جنسیت و مناسبت اورا دوست دارند . و با او الفت و محبت گیرند . پس اگر آن اخلاق . در دین ضرر نداشته باشد . تخلق با آن «مهما امکن» اولی بود . تا از شر و ضرر مردمان . خاطر فارغ گردد . و گاه باشد که آن . اخلاق نفسانی نباشد . بلکه اطوار ظاهری بود . از مثل «جامه» و «خانه» و «مرکوب» آنجا کار سهل بود . و البته در موافقت حرجی نبود . نباید از عادات مردم بیرون رفتن . همچو از مردم این دیار که به «حجاز» و «عراق عرب» و سایر بلاد مخالف روند . و «جامه» و اطوار خود . تغییر ندهند . و انواع جفا و اهانت کشند

اشرار آن قوم همه وقت در صدد آزار ایشان . در آیند . و بر وجه مثل گویند «بدین ما در نمی آئید بجامه ما در آئید» هر عاقل داند که در امثال این امور . محض غلط و جهل است . لجاج نمودن . و بر عادات خود اصرار کردن . و در خبر آمده است . مثل این مضمون که فرزندان خود را . اکراه و اجبار بر عادات خویش . مکنید که ایشان برای زمانه دیگر . مخلوق شده اند . شاید عادات ایشان . مطابق عادات اهل آن زمان باشد . چه بسیار است نه عادات جزئیه . بلکه و کلیه در اندک زمانی . تغیرات کلیه می یابد . مثلاً پیش از این بعهد پدران ما . بی تکلفی و بی نسقی . در طریق معاشرت و آشنائی . و اختلاط دوستان و یاران . ناپسندیده بود . و در وضع «جامه» و «خانه» و «نان» و «طعام» پسندیده . و امروز بر عکس شده است و پیش از این از ارباب علم و صلاح . بی وضعی و کهنگی جامه . و درویشی و محقری . خوب می نمود و امروز بد می نماید .

وقال علیه السلام . لبعض مخاطبیه وقد تکلم بکلمة یستصغر مثله عن قول مثلها . لقد طرت شکیراً

وهدرت سقباً

فرمود آن حضرت . با بعض مردم که با او مخاطب بود . و آن شخص کلمه گفت که خرد شمارند . مثل او را از گفتن مثل آن کلمه . یعنی بیرون از اندازه او بود . باعتبار مرتبت و مقدار . یا باعتبار سن و سال . حاصل آن کلمه . حد او نبود . و از قدر او برتر بود . فرمود پرواز کردی . در حالت کوچکی . و بانگ کردی . در وقت کرکی «صید» میگوید .

(والشکیر ههنا اول ماینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی ویستحصف والسقب الصغیر من الابل)

(ولا یهدر الا بعد ان یستفحل)

یعنی «شکیر» اینجا . اول پر است که میروید . از پر مرغ . پیش از بزرگ شدن . و اینجا مسامحه شده چه «شکیر» اصل آن «جوجه» باشد . مگر تأویل کلام . چنین کنیم که «شکیر» مرغ است در اول روئیدن پر او . پس اول منصوب . بر «ظرفیت» بود . و «سقب» شتر بچه که هنوز بفریاد نیامده است وهدیر نکند .

وقال علیه السلام . من اومأ الی متفاوت خذلته الحیل

فرمود . یعنی هر که اشارت کند . بکار متفاوت . فرو گذارد اورا «حیلها و تدبیرها» کار یا گفتار . چون متفاوت باشد . و بعضی بعضی را نفی کند . و اول و آخر آن . باهم موافق نباشد . و اجزا با یکدیگر مطابق نیاید . چاره آن کار . و اصلاح آن تفاوت و اختلال . مشکل باشد . و حیلها آنجا آدمی را . یاوری نماید و چاره سازی نکند .

وقال علیه السلام (وقد سئل عن معنی قولهم . لا حول ولا قوة الا بالله) انا لا نملک مع الله شیئاً

ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا ومتی اخذه منا وضع تکلیفه عنا

پرسیدند از آن حضرت . معنی قول «لا حول ولا قوة الا بالله» را . فرمود . بدرستی که مالک نیستیم ما با خدای عز چیزی را . و مالک نمیشویم . مگر آنچه را او . ما را مالک آن گردانید . پس هرگاه مالک گرداند . ما را بچیزی که او . مالکتر است بآن . از ما . تکلیف کند ما را . بآن چیز . و هرگاه واگرفت

آنچیز . وقدرت بر آن نداد . وضع کند از ما . تکلیف آنرا . ومؤاخذت نکند با آن . وبالجمله عنان همهٔ اعمال وافعال که ما را . در آن اختیاری هست . علی الظاهر در چنگ خدای عزیز است . نه در چنگ ما که بنده ایم . هیچ ملکیت وقدرت . با ملکیت وقدرت حق تعالی . نیست . مگر آنجا که او مالکیت دهد . پس شاید در بعضی ازاین اعمال که بظاهر اختیار ما . در آن نافذ است . قوت وحول او تعالی . ما را ملکیت وقدرت . نداده باشد . پس تکلیف ومؤاخذت نیز ننماید . واین معنی هرچند بظاهر قواعد شریعت . موافق نیست . وبظاهر همهٔ آدمیان باعمال اختیاریه . مکلف ومؤاخذند . ولیکن ظاهراً مانعی نیست . ازاین احتمالی که در بعضی افعال واخلاق . قدرت ومشیت حق تعالی . قدرت کسی را قهر کرده باشد . وقوت ازاو سلب کرده . ببعضی ازاسباب ظاهره . ودواعی نفسانیه . بیرون ازاین اسباب معلومه . هرچند آن امروز برکسی . معلوم نگردد . پس واجب باشد . در قضیهٔ حکمت که روز جزا . اورا بر آن کار بی اختیار . مؤاخذت ننماید . نمی بینی . بعضی مردمان . میل بصلاح وتقوی دارند . وعزم قوی بر طاعت وورع . ازخود ظاهر می سازند . ولیکن مگر بی اختیار وبی هیچ قدرت . بمعصیتی یا ترک طاعتی . مبتلا میگردند . وشاید بعضی مردم را . اسباب وحالاتی چند . جمع شده باشد که کف ازمعصیتی . وعزم بر طاعتی . اورا میسر نباشد مثلاً کنیزی اسیر کنند . وبفاجری بفروشند . او آن کنیزک عاجزه را . بخرابات برد . وبر مردم عرضه دهد . روزگاری بر آن بگذرد . وآن کنیزک از آن جایگاه . واز آن عمل . هیچ تدبیر بیرون شدن نیابد تا آخر بمرور ایام وطول ازمان . حالت عفت ازنفس آن کنیزک . رفع شود . وعزیمت عصمت در طبع او ضعیف گردد . وهیچ گمان مبری که اورا بعد ازاین اسباب مانعه . اختیاری بماند که سر کشیدن از آن کار تواند . ومثل این فرزندان که در خرابات . متولد می شوند . وهمانجا نشو ونما میکنند . همچنین مذاهب وادیان که هر قوم . اختیار میکنند . بر تبعیت پدران واهل بیت . واهل بلد واهل زمان خود . وبالجمله انسان را در مثل این امور . اختیار سخت ضعیف است . ولیکن ازاین مقوله . سخن همه جای نشاید گفتن که بظواهر اقوال وعقائد . موافق نیاید . وآثار دراین باب . کمتر یافت شود . وشواهد آن مشتبه باشد وبر تقدیر ثبوت ووقوع این قضیهٔ محتمله . اعلان آن روا نبود . والا شارع با آن اعلان می نمود . والله اعلم بحقائق الامور . وشبیه باین کلام است . قول «حضرت امام زین العابدین» در بعضی دعاهای «صحیفه» «اللهم انک کلفتنی من نفسی ما انت املک به منی وقدرتک علیه وعلی اغلب من قدرتی فاعطنی من نفسی ما یرضیک عنی وخذ لنفسک رضاها من نفسی» گویند ازحضرت «صادق علیه السلام» معنی «حوقله» را . پرسیدند . فرمود «لا حول علی ترک المعاصی ولا قوة علی فعل الطاعات الا بالله»

وقال علیه السلام لعمار بن یاسر وقد سمعه یراجع المغیرة بن شعبة کلاماً . دعه یا عمار فانه لم یأخذ من الدین الا ما قاربته الدنیا وعلی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذراً لسقطاته

وفرمود . با «عمار یاسر» وقتی که شنید ازاو . بازمیگردانید . با «مغیرة بن شعبه» کلامی را . در حرف دین . وبا او گفتگو می نمود . در بحث آن مطلب «دعه الخ» بگذار اورا . ای «عمار» که او فرا نگرفته است از دین . مگر آنچه نزدیکی کرده است . با آن دنیا . یعنی وسیلهٔ تحصیل دنیا . وقرب باو است . وبعمد ودانسته ملتبس ساخته است برخود . حق را . وپوشیده است راه صواب را . بپهانها وشبهها . تا بگرداند آن

شبهات را . عذرخواه سقطات . یعنی لغزشها وخطاهای خود .

وقال علیه السلام . مااحسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً لما عندالله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالاً علی الله

وفرمود . چه نیکو است . تواضع توانگران . با درویشان . برای آنچه نزد خدا است . ازثواب ومنزلت . ونیکوتر ازآن است . تکبر وسرافرازی درویشان . باتوانگران . ازجهت اعتماد بر خداوند عزت . ویقین بوعدهٔ او .

وقال علیه السلام . مااستودع الله امرءً عقلاً الا استنقذه به یوماً ما

فرمود . ودیعت ننهاد . حق تعالی . در مردی عقل وخرد را . مگر نجات داد اورا . بسبب آن عقل روزی از روزها . از فتنه ومکروهی . در دین یا دنیا .

وقال علیه السلام . من صارع الحق صرعه

فرمود . هرکه با حق کشتی گرفت . ومغالبه نمود . حق اورا بر خاک افکند . وبر او غالب آمد .

وقال علیه السلام . القلب مصحف البصر

فرمود . دل مصحف دیده است . یعنی آنچه دیده دیده است . در لوح دل منقش ومنطبع گشته است پس دیده همه وقت آن نقش . از آن لوح خواند . همچو مصحف که کاتب معانی . آنجا نقش کند . واز آنجا باز خواند . وتواند مراد از «مصحف» «کتاب الله» باشد . وشاید مراد از «بصر» بینائی دل وبصیرت باشد (قال تعالی . ماکذب الفؤاد مارأی) یعنی مصحف بینایان وارباب بصیرت . دل است هرجا امری مشتبه باشد . بدل رجوع کنند . وحق وباطل آن . بنور دل تمیز دهند . چنانچه از مصحف وکلام الهی . احکام معلوم سازند . ودر حدیث مکرر خوانده ام این مضمون را که چون امری . بر تو مشتبه گردد . بدل خود رجوع کن . ببین آن را بقبول تلقی میکند . یا ازآن نافر است . وبر آن منکر .

وقال علیه السلام . التقی رئیس الاخلاق

فرمود . پرهیزکاری . پیشوای وسردار همهٔ اخلاق حسنه است . وهیچ خلقی نیست . ازاخلاق فاضله مگر باو بازبسته است . ودر حکم او است . واو مستجمع جمیع آنها است . وایضاً کدام خلق . در آن پایه ومنزلت بود که مستلزم سعادت دارین . وکرامت نشأتین باشد .

وقال علیه السلام . لاتجعلن ذرب لسانک علی من انطقک وبلاغة قولک علی من سددک

فرمود . مگردان تیزی زبان خودرا . برکسی که ترا گویا گردانیده است . وسخن گفتن آموخته . وبلاغت گفتار خودرا . برکسی که ترا تسدید نموده است . یعنی راست داشته است در کلام . وسخن بلیغ تعلیم داده است . واین مثلی است . آنجا استعمال کنند که شخص . علمی یا تدبیری یا حیلتی . ازکسی آموزد پس هم در کار استاد کند . وبا آن آلت باو . مغالبه نماید «سعدی» گوید

کس نیاموخت علم تیر ازمن — که مرا عاقبت نشانه نکرد

وبعربی گفته اند .

اعلمه الرمایة کل یوم — فلما استد ساعده رمانی

اعلمه القوافى كل يوم   ولما قال قافية هجانى

وآن حضرت در كتاب «معاويه» ميكويد «كداعى مسدده للنضال» ودرامثال فارسى ميكويند «باهمه كس بلاس باما نيز» اصلش آن است كه شخصى . قرض بسيار داشته . وقرضخواهان اورا . زحمت وجفا ميداده اند باكسى آن حال شكايت ميكند . ميكويد . مراچه بخشى كه ترا تدبيرى بياموزم . او چيزى قبول ميكند اورامى آموزد كه خودرا . ديوانه ساز . وهركه چيزى ازتو طلبد . درجواب «بلاس» بكو . وغيراينكلمه هيچ مكو . وباين تدبير خلاص ميشود . پس «معلم» پيش او مى آيد . وطلب مال موعود ميكند . همان «بلاس» درجواب ميكويد . آنكس ميكويد «باهمه كس بلاس باما نيز»

وقال عليه السلام . كفاك ادباً لنفسك اجتناب ما تكره من غيرك

ازپيش كذشت . وترجمه شد . ولكن بجاى «من» «لام» بود . واندك تفاوتى . درميان باشد . بتأمل دانسته شود .

وقال عليه السلام . من صبر صبر الأحرار والا سلا سلو الاغمار

«سلو» زايل شدن اندوه ومصيبتى . ورفع شدن عشق ومحبتى . ازدل . ولفظ «تسلى» ازانجااست . و «غمر» شخص كول وجاهل وناآزموده را . كويند . فرمود هركه صبر كرد . درمصيبتى واندوهى همچو آزاد مردان . واكرنه تسلى شد باآخر . وازغم سلوت يافت . همچو كولان واحمقان . غرض آنست كه مردم عاقل وآزاد . چون مصيبتى ايشانرا رسد . بقوت عقل درآن صبر كنند . وخودرا تسلى دهند وجاهلان ناآزموده . جزع وبى تابى دركيرند . وچندين اضطراب كنند . پس باآخركه طريق چاره مسدود بينند تسلى كردند . وخاموش نشينند . برعادت بهائم . چنانچه دركلام آينده مى آيد .

وفى خبر آخر انه عليه السلام قال للاشعث بن قيس معزياً . ان صبرت صبر الأكارم والاسلوت سلوا البهائم

اكر صبر كنى . همچو صبر اكارم وصدور . واكرنه باآخر ساكن كردى . همچو چارپايان وستور چارپايان ازآنجاكه عقل وتميزى ندارند . تاصواب ازغيرصواب . جداكنند . اكرايشانرا سختى ومصيبتى رسد بفقدان فرزند مثلا . ياچون «بيطار» براى داغ كردن . دست وپاى آنهارا ببندد . ياازصحرا كه آنهارا بكمندندرآرند اضطراب وبيطاقتى كنند . وچندانكه توانند . خودرا برزمين زنند . وازآب وعلف بازمانند . تاچون مانده شوند . يامصيبت ازياد برود . تسلى وساكن كردند . نه باختيار واشارت عقل . بلكه باضطرار وعادت طبع وآدميان نيز بعضى . برصفت بهائم باشند . درمصيبتها كمال جزع واضطراب نمايند . وازخوردوخواب بازمانند . تاروزى چند . ياماهى چند . بعد ازآن آن مصيبت . فراموش كنند . وباغفلت وغرور خود . عودنمايند . وازآن يادنياورند . وازمثل آن خايف نباشند . وبخداى پناه نبرند . وعافيت ازمثل آن مسئلت ننمايند . واما عقلا واشراف وآزاد مردان . درجميع اين حالات برخلاف آن باشند كه كفتيم . وقت مصيبت شكور وصبور باشند . وجزع ننمايند . تااجرمصيبت ضايع نكردد . وآن مصيبت فراموش نكنند . بلكه همه وقت بياد دارند .

وقال عليه السلام فى صفة الدنيا . تغر وتضر وتمر

درصفت دنيا فرمود «مى فريبد آدمى را . بزينتها ونعمتها . وغافل ميكرداند . ازخطرها وفتنها وبلاها كه درراه او است . وضرر ميرساند . بانواع جفاها واقسام بلاها . وميكذرد ازايشان بيكانه وار . ياميكذرد شتابان بسرعت باد وبرق . وهمچوسيل كه آيد وخرابى كند . وشتابان بكذرد . ياديكر آفتها كه ناكهان آيد وعالمى بركند . وبسوزاند . وبرود . بمثال «غزان» درغارت «خراسان» ياهمچو «مغول» درقتل عام «ايران» قابلى در «چنكيز» واتباعش كفت . آمدند . وكشتند . وكندند . وسوختند . وررفتند وهمچنين دنيا . فريفت چندين خلق را . بمكر وغدر . وبغفلت ومتابعت شهوات . پس ضرر رسانيد پس بكذشت . وبرفت . وهمچنين مى افكند . ومبرود . وميدرد . ومى شكند . وميكذرد ومى كند . وميسوزد . وميبرد . ومى تواند لفظ «تمر» از «مر» باشد . نه «مرور» يعنى مى فريبد . بمكر دوستان . وضرر مى رساند . همچو جفاكارترين دشمنان . وتلخ ميشود عاقبت كار بفراق وجدائى عقوبت آنجهان .

ان الله تعالى لم يرضها ثواباً لاوليائه ولاعقاباً لاعدائه

بدرستى كه خداى سبحانه . راضى نشد . براى دنيى كه اورا . ثواب دوستان خود كرداند . ونه آنكه عقاب دشمنان خود كرداند . ازغايت حقارت امر او .

وان اهل الدنيا كركب بيناهم حلوا اذصاح بهم سائقهم فارتحلوا

وبدرستى اهل دنيا . همچو كاروانيند . درانثاى آنكه فرود آمده اند . تااستراحتى بكنند كه آواز دهد بايشان . راننده ايشان . ومنادى كند بكوچ . نداكننده ايشان . پس زود كوچ كنند . والحاصل بمثال كاروانى . وقبيله كه فرود آمده اند . تايك لحظه استراحت نمايند . وچشمى خواب كنند . ناكاه سرهنكى برايشان موكل است . فرياد كند برايشان كه زود كوچ كنيد . پس به تعجيل كوچ نمايند «وفى ديوانه عليه السلام»

(مضى الدهر والأيام والذنب حاصل   وانت بما تهوى من الحق غافل)

(سرورك فى الدنيا غرور وحسرة   وعيشك فى الدنيا محال وباطل)

(وبادر فان الموت لاشك نازل   تزود من الدنيا فانك راحل)

(الا انما الدنيا كمنزل راكب   اناخ عشياً وهو فى الصبح راحل)

و «بين» «ظرف» است و «مضاف» به «جمله» ازآن رو «الف اشباع» باآن . داخل شده است وبامدخول خود . قايم مقام «خبر» باشد . ازمضمون جمله «اذصاح»

قال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام . يابنى لاتخلفن وراءك شيئاً من الدنيا فانك تخلفه لأحد رجلين امارجل عمل فيه بطاعة الله فسعد بما شقيت به وامارجل عمل فيه بمعصية الله فكنت عوناً له على معصيته وليس احد هذين حقيقاً ان تؤثره على نفسك

فرمود . بافرزند خود «امام حسن عليه السلام» اى پسرك من . مكذار البته ازپس خود . چيزى ازمال دنيا . چه حال ازدو بيرون نيست . ياميكذارى براى كسى كه عمل كند . درآن مال . بطاعت خداى وآن مال را درخيرات وطاعات . صرف كند . پس او نيكبخت ودولتيار كردد . باآنچه تو باآن سبب

محروم وزیانکار شده . یابرای کسی که عمل کند در آن مال . بمعصیت خدا . ووسیلهٔ غفات ودوری ازطاعت . سازد . پس توعون وناصر او باشی . برمعصیت ونافرمانی خدای عزوجل . ونیست هیچیك ازاین دوکس . شایسته وسزاوار اینکه اورا . اختیار کنی برنفس خویش . وسوداو طلبی . درضرر خویش وسعادت او جوئی . بشقاوت خویش .

(وروی هذا الکلام علی وجه آخر وهو)

امابعد فان الذی فی یدیك من الدنیا قدکان له اهل قبلك وهوصائر الی اهل بعدك

واین کلام را . بروجهی دیگر هم روایت کرده اند . چنین امابعد پس تحقیق آنچه در دو دست تست . ازدنیا اورا بوده است . صاحبی پیش ازتو . وباز گردنده است بصاحبی . بعدازتو . بالجمله پیش ازتو صاحبی داشته است . وبعدازتو بصاحبی باز گردد .

وانما انت جامع لأحد رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بماشقیت به اورجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له

بهمان تفسیر که گذشت

ولیس احد هذین اهلاً ان تؤثره علی نفسك وتحمل له علی ظهرك فارج لمن مضی رحمة الله ولمن بقی رزق الله

وهیچیك ازاین دومرد . اهل آن نیستند که تو آنرا . برنفس خود اختیار کنی . وازبرای او . بریشت خویش . بارگران نهی . پس امیدوار باش . برای آنانکه رفته اند . یعنی فوت شده اند . ازاهل بیت تو . رحمت خدایرا . وازبرای آنانکه مانده اند . روزی خدای را . نه بررفته افسوس خور . ونه برای مانده غم واندوه .

فرزند بنده ایست خدارا غمش مخور   تو کیستی که به زخدا بنده پروری
گرمقبل است گنج سعادت از آن اوست   ورمدبر است رنج زیادت چه می بری

وقال علیه السلام لقائل قال بحضرته استغفر الله . ثکلتك امك اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار

درجة العلیین

فرمود . باگوینده که درحضور آن حضرت . گفت «استغفر الله» گریه کناد مادر . بمرگ تو . آیا میدانی . چیست حقیقت استغفار که آنرا بر زبان . میگذرانی . بی رویت در آن . وبی شناخت حقیقت آن تحقیق بدرستی که استغفار . درجهٔ قومی است . بلند مرتبه . وعالی درجه . درطاعت علی اعلا جل جلاله یاقومی که ایشانرا در «بهشت» منزل اعلا . ومقام والا است .

وهواسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی مامضی والثانی العزم علی ترك العود الیه ابداً والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیك تبعة

استغفار اسمی است . واقع برشش معنی . چون هرشش صفت . جمع باشد . استغفار تمام باشد . والا ناقص باشد . اول پشیمانی وتأسف ازتقصیر گذشته . دوم عزم برترك عود بآن تقصیر . بهیچ وقت . وبهیچ حال . سیم آنکه برسانی بمخلوقین . حقهای ایشانرا . تاباخدا ملاقات نمائی . صاف وپاك . بی حقوق وتبعات عباد

والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیك ضیعتها فتؤدی حقها والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالأحزان حتی یلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید

چهارم آنکه قصد کنی . بهرواجبی برتو که ضایع ساخته آنهارا . پس حق آنهارا بگذاری . ازمثل «روزه» و «نماز» و «حج» وامثال آنها . وپنجم آنکه قصد کنی . بگوشت تن خود که روئیده است . بحرام ولقمهٔ ناپاك . پس بگدازی آن گوشت را . باندوهها وغصهها . تاپوست باستخوان بچسبد . ومیان آنها گوشتی تازه بروید . ازلقمهٔ حلال . این شرط بزرگتر ازهمه . می نماید . مگر آن گوشت که ازحرام روئیده است . شایسته نیست که آنرا . بمنزل پاکان راه دهند . ودر «بهشت عدن» درآورند . بلکه طعمهٔ «دوزخ» سزاوار است . که بعدازخلاص ازعذاب آن دوزخ . بهشت روا باشد . بحکم «اولی» وانسب بود که مناسبت میان اشیاء . موجب اجتماع واتفاق باشد . چنانچه عدم مناسبت . موجب مباینت وافتراق باشد . ضد ازضد بگریزد . چنانچه جنس باناجنس . درنیامیزد . ونه بینی کفش وجامهٔ نجس . داخل مسجد نکنند . ونعلین ازپای «موسی علیه السلام» در «وادی مقدس» بکنند گویند که آن «جلد میته» بود . ازآن روی بخلع مأمور شد . پس چنانچه باطن رجس وپلیدرا . بآن جناب راه ندهند . وظاهر هم آنجا راه ندارد . بلکه این «زبان» و «گوش» واین قوی وحواس که روزی معصیت او کرده اند . آنجا لایق نباشند . وبرای خدمت حضرتش درخور نیایند . باین زبان نام او بردن نتوان که بنام غیر آلوده شده . وباین «گوش» و «چشم» سوی او نتوان دید که بآن . غیر دیده شده

«وقال الشاعر»

(وکیف تری لیلی بعین تری بها   سواها وما طهر تها بالمدامع)
(وتلتذ منها بالسماع وقدجری   حروف سواها فی خروق المسامع)

«مولوی» آورده است .

(بهراین فرمود باموسی خدا   وقت حاجت خواستن اندر دعا)
(کای کلیم الله زمن میجو پناه   بادهانی که نکردی تو گناه)
(گفت موسی من ندارم آن دهان   گفت مارا ازدهان غیر خوان)
(آن چنان کن که دهانها مرتورا   درشب ودر روز هاآرد دعا)
(ازدهان غیرکی کردی گناه   ازدهان غیر برخوان کای اله)
(آن دهانی که نکردستی گناه   آن دهان غیر باشد عذر خواه)
(یادهان خویشتن را پاك کن   روح خود را چابك وچالاك کن)
(ذکر حق پاکست چون پاکی رسید   رخت بربندد برون آید پلید)
(میگریزد ضدها ازضدها   شب گریزد چون برافروزد ضیا)
(چون برآمد نام پاك اندر دهان   نه پلیدی ماند ونی آن دهان)

والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلك تقول استغفر الله

وششم آنکه بچشانی . تن خودرا . الم طاعت . ورنج کار وبندگی . همچنانچه چشانیدهٔ اورا . حلاوت معصیت ونافرمانی . پس آنوقت بگو «استغفر الله»

وقال عليه السلام . الحلم عشيرة

فرمود . حلم عشيرت آدمی است . يعنی قوم وقبيله است . باعتبار آنكه آدمی را ازمكروه . حراست ومحافظت نمايد . همچو قوم وقبيله . يا باعتبار آنكه مردم . اورا دوست وناصر ميكردند . بسبب حلم وبردباری او . پس گويا صاحب عشيره ميگردد

وقال عليه السلام . مسكين ابن آدم مكتوم الأجل مكنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة

فرمود . بيچاره فرزند آدم . پنهان است اجل او . نداند موت او . چه وقت بيايد . پوشيده است علتها ومرضهای او . همه وقت درمعرض علتها باشد . ونداند آن علت ازكجا . عارض شده . وچه چاره دارد نگاه داشته شده است عمل او . درنامهٔ اعمال او . اگر او فراموش كند . ازاو فراموش نكنند . وروز جزا بر او بشمارند . متألم ميسازد او را . پشه بگزيدن . وميكشد او را شرقه يعنی آب در گلو گرفتن وبدبو ميسازد اورا . عرق كردنی .

روی انه عليه السلام كان جالساً فی اصحابه فمرت بهم امرأة جميلة فرمقها القوم بابصارهم فقال عليه السلام . ان ابصار هذا الفحول طوامع

طموح بصر عبارت از بالا داشتن چشم است . وبرهوا افكندن . چنانچه شتر وقت نافرمانی كند . وشتر نر وقت مستی البته طامع باشد . روايت كرده اندكه آن حضرت وقتی نشسته بود درجملهٔ اصحاب خود . زنی باجمال برايشان بگذشت . آن قوم سوی او نظر كردند . وچشمها بر او انداختند فرمود . بدرستی ديدهای اين نرها . سر بهوا دارد .

وان ذلك سبب هبابها فاذا نظر احدكم الی امرأة تعجبه فليلامس اهله فانما هی امرأة كامرأة

هباب صدائی است كه شتر نر وقت هيجان شهوت ميكند . واين برداشتن چشم . سبب هيجان شهوات است در ايشان . پس هركاه نظر كند يكی از شما . بزنی كه اورا خوش آيد . بايد ملامست كند . اهل خودرا . يعنی مباشرت كند بازوجهٔ خويش كه آن زنی است . همچو زنی . يعنی همه يكنوعند ولذت مباشرت همه . يك نوع .

فقال رجل من الخوارج . قاتله الله كافراً ما افقهه فوثب اليه القوم ليقتلوه فقال عليه السلام . رويداً انما هو سب بسب او عفو عن ذنب

گفت مردی از خوارج لعنهم الله وايشان حضرت را . دشمن ميدارند . بلكه كافر ميدانند . بكشد خدای اورا . درحالت كفر . گفته اند . قول آن خارجی است . وگفته اند قول سيد رضی است درسب آن خارجی . و ما افقهه قول آن خارجی است . يعنی اين چه فقاهت ودانش است . برسبيل تهكم واستهزاء ميگويد خذله الله تعالی پس برجستند مردم . تا اورا بكشند . فرمود رويدا يعنی آهسته باشيد وبگذاريد . غير اين نيست . يا دشنامی است بعوض دشنامی . يا عفو است ازگناه نافرجامی .

وقال عليه السلام . كفاك من عقلك ما اوضح لك سبيل غيك من رشدك

فرمود . بس است ترا . از عقل تو . آنچه واضح گرداند . برای تو . راه گمراهی و خطارا . ازراه

راستی و صواب .

وقال عليه السلام . افعلوا الخير ولا تحقروا منه شيئاً فان صغيره كبير وقليله كثير

فرمود . بكنيد كار خيررا . وحقير مشماريد از آن . چيزی راكه خرد آن . بزرگ است . وكم آن بسيار است .

ولا يقولن احدكم ان احداً اولی بفعل الخير منی فيكون والله كذلك

ونگويد البته . كسی از شما كه كسی ديگر . سزاوارتر است . بكار خير ازاو . پس بحق خدای . چنان باشد كه او ميگويد . يعنی آن ديگری بخير ازاو . سزاوارتر باشد .

ان للخير والشر اهلاً فمهما تركتموه منهما كفاكموه اهله

بدرستی خير وشر . هر كدام را . صاحبان باشند . پس هرگاه ترك كنيد شما . يكی ازاين دوكار را كفايت كنند ازشما آنرا . صاحبان آن .

وقال عليه السلام . من اصلح سريرته اصلح الله علانيته ومن عمل لدينه كفاه الله امر دنياه

فرمود . هركه اصلاح كند . باطن ونيت خودرا . خدای عز وجل . اصلاح كند . ظاهر و آشكار اورا يعنی احوال او نيكو كند . وامر او باصلاح آورد . وهركه كار كند . برای دين خود . كفايت كند . خدای عز وجل . امر دنيای اورا .

ومن احسن فيما بينه وبين الله كفاه الله ما بينه وبين الناس

وهركه نيكوئی كند . درآنچه ميان او . وميان خدای تعالی است كفايت كند . برای او خدای . آنچه ميان او . وميان مردمان است . وقد احسن الشاعر فی هذا المعنی .

چون ازاو گشتی همه چيز ازتو گشت چون از او گشتی همه چيز ازتو گشت

وقال عليه السلام . الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك

فرمود . حلم پرده ايست . پوشاننده عيبها را . وعقل شمشيری است برنده . گردن نفس وهوارا . پس بپوش خلل وقصور خوی خودرا . به پردهٔ حلم ونرمخوئی . وكارزار كن . باهوای نفس بشمشير عقل وخردمندی .

وقال عليه السلام . ان لله عباداً يختصهم بالنعم لمنافع العباد فيقرها فی ايديهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الی غيرهم

فرمود . بدرستی كه حق تعالی را . بندگانی هست كه خاص ميگرداند . ايشان را بنعمتها . ازمال وجاه . برای نفعهای بندگان . پس ميگذارد آن نعمتهارا . دردستهای ايشان . چندانكه می بخشند آن را . ودرراه مستحقين وارباب حاجات . صرف ميكنند . پس هركاه منع كنند وبازدارند . آن نعمتهارا ازاهل استحقاق . نزع ميكند آنرا . خدای ازايشان . پس ميگرداند آن نعمتهارا . بغير ايشان . تا صرف نمايند . درمصالح بندگان .

وقال عليه السلام . لا ينبغی للعبد ان يثق بخصلتين العافية والغنی بينا تراه معافی اذ سقم وبينا تراه

غنياً اذا افتقر

فرمود . سزاوار نيست . بنده را كه اعتماد كند . بدو صفت . يكى صحت . ويكى غناء . در ميان آنكه مى بينى . اورا عافيت داده شده وصحيح . ناكاه عليل وبيمار كشت . ودرميان آنكه مى بينى اورا . توانكر كه ناكاه درويش شد .

وقال عليه السلام . من شكى الحاجة الى مؤمن فكانما شكاها الى الله ومن شكاها الى كافر فكانما شكا الله

فرمود . هركه شكايت كند از حاجتى . بامؤمنى . كويا شكايت آن حاجت . بخداى برده . چه مؤمنان دوستان ونائبان خدايند . وهركه شكايت كند . از آن حاجت . بسوى كافرى . كويا شكايت از خداى كرده است كه شكايت پيش دشمن او برده است .

وقال عليه السلام فى بعض الاعياد . انما هو عيد لمن قبل الله صيامه وشكر قيامه وكل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد

« قيام » عبارت از نماز است . يعنى نماز شب . از آن روى كه در آن مى ايستند . يا شب برميخيزند . فرمود در بعضى اعياد روزه . امروز عيد است . براى كسى كه قبول كرده است . خداى عز وجل . روزهٔ اورا . وپذيرفته است وثواب داده . نماز وشب خيزى اورا . نه براى ديكران كه جامهٔ نو پوشيده اند وليكن آب روى عبادات ايشان . پيش خداوند كهنه است . وهر روز كه خداى را . معصيت نكنند آروز عيد است . ومثله . ليس العيد لمن لبس الجديد انما العيد لمن امن الوعيد .

وقال عليه السلام . ان اعظم الحسرات يوم القيمة حسرة رجل كسب مالاً فى غير طاعة الله فورثه رجلاً فانفقه فى طاعة الله فدخل به الجنة و دخل الاول به النار

فرمود . بدرستى كه بزركترين حسرتها . روز قيامت . حسرت مردى است كه مالى كسب كرد . در غير طاعت خدا . پس بميراث داد . بمردى . واو انفاق كرد . در طاعت خدا . پس داخل شد او بآن در بهشت . وداخل شد آمرد اول كه مال اندوخت . در آتش .

سياه بختى ازاين بيشتر نمى باشد   كه مجلس دكرى روشن از چراغ من است

وقال عليه السلام . ان اخسر الناس صفقةً واخيبهم سعياً رجل اخلق بدنه فى طلب ماله ولم تساعده المقادير على ارادته فخرج من الدنيا بحسرته وقدم على آخرته بتبعته

« صفقه » دست بدست زدن « بايع » و « مشترى » واز « معامله » بآن . تعبير كنند . و « مقادير » جمع مقدار . يعنى قدر . چنانچه مى آيد « ويغلب المقدار على التقدير » فرمود بدرستى كه خاسرترين مردمان از روى معامله . ونوميدترين ايشان دربيع وشرى . مردى است كه كهنه كردانيد . خودرا . وعمر بسر برد . درطلب مرادهاى خود . ويارى نكرد اورا تقديرات آلهى . برمرادهاى او . پس بيرون رفت از دنيا . باحسرت تمام . وناياقته كام . وآمد بآخرت خود باتبعه وآثام .

نه دين ونه دنيا ونه اميد بهشت   چون كافر تنكدست وچون قحبهٔ زشت

وقال عليه السلام . الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفى رزقه منها

فرمود . رزق دونوع باشد . يكى طالب . شخص را ميجويد . ويكى مطلوب . شخص اورا ميجويد پس هركه طلب ميكند دنيارا . طلب ميكند مرك اورا . تا بيرون كند . اورا از دنيا . وهركه طلب ميكند آخرت را . طلب ميكند اورا دنيا . تا تمام بستاند رزق خودرا . از دنيا . پس آن شخص اول طالب است روزى را . ومرك اورا طالب . وشخص ثانى . طالب است آخرت را . وروزى اورا طالب

وقال عليه السلام . ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها

فرمود . بدرستى كه دوستان خدا . آنانند كه نظر كردند . بحقيقت وباطن دنيا . وقتى كه نظر كردند مردم بمجاز وبظاهر او . مشغول شدند بآخر . وعاقبت او . وقتى كه مشغول شدند مردمان . بحاضر ونزديك او

فاماتوا منها ما خشوا ان يميتهم وتركوا منها ما علموا انه سيتركهم

پس ميرانيدند از دنيا ونعيم او . آنچه ترسيدند . ايشانرا بميراند . وحيوة ابدى ونعيم مخلدى آخرت . برايشان فاسد كرداند . وترك دادند از دنيا . آنچه دانستند كه آن ايشانرا . زود باشد كه ترك دهد .

ورأوا استكثار غيرهم منها استقلالاً ودركهم لها فوتاً

وديدند . بچشم بصيرت . ودانستند كه بسيار يافتن ديكران . از دنيا . كم يافتن وبى بهره شدن است . ودريافتن ايشان دنيارا . فوت شدن . واز چنك بيرون رفتن است .

اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادى الناس بهم علم الكتاب وبه علموا وبهم قام الكتاب وبه قاموا

اين دوستان خدا . دشمنان آنچيزند كه مردمان باآو . صلح كرده اند . يعنى متاع دنيا . وحطام اين سرا وصلحند باآنچه مردمان باآو . دشمنى نموده اند . يعنى اهتمام بامر عقبى . وطلب مرضات حضرت مولى بايشان دانسته شده است . كتاب خدا . وبكتاب خدا . دانسته شده اند ايشان . وبايشان قايم باشد كتاب . از آنرو كه عمل بمضمون كتاب نمايند . وباو دعوت فرمايند . واز تغيير وتحريف صيانت نمايند . وبكتاب قايم باشند ايشان . از آن رو كه كتاب تصديق ايشان كند . وهادى وناصر ايشان باشد

لا يرون مرجواً فوق ما يرجون ولا مخوفاً فوق ما يخافون

نمى بينند . ونمى دانند . اميد داشته را . بالاى آنچه ايشان اميد دارند . از خداى رحمن . يعنى جنت ورضوان . ونه ترسيده شده را . بالاى آنچه ايشان مى ترسند . از آن . يعنى عقاب نيران . وسخط يزدان

وقال عليه السلام . اذكروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات

فرمود . ياد آريد آن وقت را كه لذتها . منقطع شده باشد . وتبعات بركردن . همچو طوق لعنت « ابليس » لازم مانده .

وقال عليه السلام . اخبر تقله

« تقله » مجزوم است . بر جواب « شرط » و « هاء » از براى « وقف » است . اين فعل از « باب دوم » واز « باب چهارم » آمده است « قلاه يقليه و قليه يقلاه » (وفى الكتاب الكريم « ما ودعك ربك وماقلى) يعنى بيازماى مردم را . تا دشمن دارى . غرض آن است كه اكثر مردم كه درظاهر ايشان مدى نه بينى . چون تحقيق حال وامتحان باطن ايشان . نمائى . عيوب وقبايح ظاهر كردد . وخلاف آنچه

ظاهر میسازند . واضح شود .

(قال الرضی . ومن الناس من یروی هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه وآله ومما یقوی انه من کلام امیر المؤمنین)

(ما حکاه ثعلب قال حدثنی ابن الاعرابی قال قال المأمون لولا ان علیاً قال اخبر تقله لقلت انا اقله تخبر)

وسید ، میگوید . وبعضی مردم . روایت کرده‌اند . این کلام را . از حضرت رسول «صلی الله علیه وآله» واز آنچه مقوی اینست که این کلام امیر المؤمنین است . آن است که «ثعلب» حکایت کرده است . گفت حدیث کرد مارا «ابن اعرابی» گفت که گفت «مأمون» اگر نه «علی» گفته است «اخبر تقله» من میگفتم «اقله تخبر» یعنی دشمن دار . مردمان را . تا بدانی . وبیازمای نیك وبد ایشان را . چنانچه گفته‌اند «اذا اردت ان تعرف اخیك فاغضبه فان انصفك والا فاحذره» غرض آنکه تا آدمی با رفیق ومصاحب خویش بچشم انکار یا دشمنی ننگرند . وچیزی از اسباب منافرت ظاهر نسازد . عیب او ظاهر نگردد . علی الخصوص قومی که متملق وچاپلوس . ومزاج دان باشند .

وقال علیه السلام . ما کان الله لیفتح علی عبد باب الشکر ویغلق عنه باب الزیادة

فرمود . نیست که خدای تعالی . بگشاید بر بنده . در شکر را . وببندد از او . در زیادت شدن نعمت را (لقوله تعالی . لئن شکرتم لأزیدنکم . . الآیه)

ولا لیفتح علی عبد باب الدعاء ویغلق عنه باب الاجابة

ونه اینکه بگشاید . بر بنده . در دعا را . وببندد از او . در اجابت را (لقوله تعالی . . اجیب دعوة الداع اذا دعان . . . . . وقوله تعالی . . ادعونی استجب لکم . . الآیه)

ولا لیفتح علی عبد باب التوبة ویغلق عنه باب المغفرة

ونه آنکه بگشاید . بر بنده . در توبه را . وببندد از او . در مغفرت را (لقوله تعالی . وانی لغفار لمن تاب . . . الآیه)

وسئل علیه السلام . ایما افضل العدل او الجود فقال علیه السلام . العدل یضع الامور مواضعها والجود یخرجها عن جهتها

وپرسیده شد آنحضرت که کدام یك . فاضلتر است . عدل . یا جود . فرمود . عدل وضع میکند . امور را در مواضع خود . بر وجه لایق وواجب . وجود بیرون میکند . امور را . از جهات خود . غرض تفضیل عدل است بر جود .

والعدل سائس عام والجود عارض خاص فالعدل اشرفهما وافضلهما

وعدل ضابطی ونگاهدارنده عام است . وجود عارضی خاص است . پس عدل . اشرف هردو . وافضل هردو است

وقال علیه السلام . الناس اعداء ما جهلوا

فرمود . مردمان دشمنند . هرچه را نمیدانند ومثله المرء عدو لما جهل .

وقال علیه السلام . الزهد کله بین کلمتین من القرآن

وفرمود . تمام زهد . میان دو کلمه از قرآن است .

قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم

یعنی تا اندوهناك نشوید . وتأسف نخورید . بر آنچه فوت شده است از چنگ شما . وشادمان نگردید بآنچه داد خدا شما را .

ومن لم یأس علی الماضی ومن لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه

پس هر که اندوه نخورد . بر گذشته . وشاد نگشت . بآینده . پس بتحقیق فرا گرفته است زهد را . بدو طرف آن . یکی طرف عدم مبالات گذشته . وفوت شده . ودیگری طرف عدم مبالات آینده ویافته شده .

وقال علیه السلام . الولایات مضامیر الرجال

«ولایت» عبارت از حکومت بر خلق . و «مضامیر» جمع «مضمار» است . موضع «تضمیر» است ومیدان تعبیر میکنند . یعنی ولایتها وحکومتها . میدانهای امتحان مردان است . آنجا ظاهر شود . که سابق ولاحق . ونیکوکار وبدکار است .

وقال علیه السلام . ما انقض النوم لعزائم الیوم

فرمود . چه شکننده وخراب کننده است خواب . عزیمتهای روز را .

وقال علیه السلام . لیس بلد باحق بك من بلد خیر البلاد ما حملك

فرمود . نیست شهری سزاوارتر بتو . از شهری . بهترین شهرها آنست که ترا بردارد . یعنی معیشت تو آنجا آسان گذرد . وترا . آنجا قدر وحرمت باشد . وآب وهوای آن . بامزاج تو موافقتر باشد .

وقال علیه السلام . وقد جاءه نعی الاشتر رحمه الله مالك وما مالك لو کان جبلاً لکان فنداً لا یرتقیه الحافر ولا یوفی علیه الطائر قال السید والفند المنفرد من الجبال

«فند» کوهی است جدا . از کوهها . وگفته‌اند . کوه رفیع وزبانه کشیده که پیش روی او . همچو دیوار راست باشد . آنحضرت وقتی که آمد باو . مرگ «مالك اشتر» فرمود . رفت «مالك» وچه بود اگر «مالك» کوهی بود کوهی ممتاز وفرد میبود . یعنی از بی مثلی ویکتائی . یا باعتبار آنکه بر شدن بر او دشوار باشد . زیرا که کوه چون تنها بود . بالا شدن بر آن دشوار باشد . واگر راست وبسیار بلند . وراه آن سخت بود . بالا شدن میسر نباشد که بالا نمیرود بر آن . سم حیوان از سختی . وبر نمی آید مرغ بلند پرواز . از بلندی .

وقال علیه السلام . قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه

فرمود . کمی که دائم باشید . بر آن . بهتر است از بسیاری که ملول گردید . از آن .

وقال علیه السلام . اذا کان فی رجل خلة رائقة فانتظروا اخواتها

فرمود . چون باشد در مردی . خصلتی نیکو وخوش آینده . پس منتظر باشید از او . خواهران آن خصلت نیکو را .

وقال علیه السلام . لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت ابلك الکثیرة فقال ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام . ذاك احمد سبلها

فرمود . با «صعصعه» پدر «فرزدق» در سخنی که میانشان گذشت . چه کردی «شتران» بسیار خود را . گفت متفرق ساخت . آنرا حقوق . یا امیر المؤمنین . یعنی در حقوقی که در مال می باشد

از قبیل «صدقه» و «زکوة» و «صلهٔ رحم» و «ادای دین» آن شترها، صرف کردم . فرمود . این ستوده ترین راههای صرف وتفریق آنست .

وقال علیه السلام . من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا

«ارتطم فی الوحل» یعنی درگل بند وفروشد . هرکه تجارت کند . بی علم باحکام شرعی . دربیع وشرا تحقیق بیفتد درربا . وممکن نباشد اورا خلاصی .

وقال علیه السلام . من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها

هرکه بزرك شمارد . خرد های مصیبتها را . مبتلا گرداند اورا . خدای عزوجل . به بزرگهای آنها

وقال علیه السلام . من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته

فرمود . هرکس که کریم گشت براو . نفس او . یعنی نفس خودرا . گرامی وعزیز داشت . خوار گشت براو . شهوت او .

وقال علیه السلام . مامزح امرؤ مزحة الا مج من عقله مجة

فرمود . مزاح نکرد مردی . هیچ مزاح کردنی . مگر افکند بیرون . پارهٔ از عقل خودرا . افکندنی گویند «مج ریقه» یا «مج الماء من فمه» یعنی آب دهن . بیرون افکند . یا آب از دهن بیرون افشاند

وقال علیه السلام . زهدك فی راغب فیك نقصان حظ ورغبتك فی زاهد فیك ذل نفس

فرمود . بیرغبتی واعراض تو . در کسی که بتو راغب است . نقصان نصیب است . ورغبت نمودن تو درکسی که زاهداست درتو . خواری نفس است .

وقال علیه السلام . مالابن آدم والفخر اوله نطفة وآخره جیفة لایرزق نفسه ولایدفع حتفه

مثل این . با ترجمه اش بگذشت .

وقال علیه السلام . الغنی والفقر بعد العرض علی الله تعالی

فرمود . توانگری ودرویشی . بعد ازعرض برحضرت اواست . تعالی وتقدس .

وسئل علیه السلام عن اشعر الشعراء فقال علیه السلام . ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة

عند قصبتها فان کان ولابد فالملك الضلیل یرید امرء القیس

«حلبه» به «حاء» مهملهٔ مفتوحه «اسبان» که دریك میدان . باهم بیکرو بتازند . و «قصبه» آن نی که درآخر میدان . نصب کنند . هرکه سبقت کند . آن نی برگیرد . پرسیدند آن حضرت را . ازبهترین شعراء . فرمود این جماعت نرانده اند . ونتاخته اند . دریك میدان . ودرجملهٔ اسبانی نه برای دعوی بتازند . بلکه هرکدام اسبانی ومیدانی . وجولانی خاص داشته اند . نه بریك اسلوب . ویك میدان تاخته اند ناشناخته شود . نهایت نزد آن نی که نصب شده . اگر بوده باشد . سابق . وناچار باشد . از تفضیل احدی آن . ملك ضلیل است . یعنی «امرء القیس» گویند . اورا حضرت رسول «صلی الله علیه وآله» ملك «ضلیل» خواند . یا از کثرت فسق وعشق بازی او . یا زنان قبیله . یا از جهت کفر وگمراهی او . آورده اند که بیت اول «قصیدهٔ معلقه» نزد حضرت رسول «صلی الله علیه وآله» خوانده شده «قفانبك من ذکری حبیب ومنزل» درمقام تحسین فرمود «وقف واستوقف وبکی واستبکی وذکر الحبیب والمنزل فی مصراع واحد»

وقال علیه السلام . الاحر یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة ولا تبیعوها الابها

«لماظه» بقیهٔ طعام که دردهان ماند . دنیارا «لماظه» گفت . ازغایت استحقار . فرمود آیا نیست آزاد مردی که رها کند . این دنیای حقیررا باهلش . یعنی انانکه جویندگان وی اند . بدرستی که نیست مرنفسهای شمارا . قیمتی که با آن . بفروشید خودرا . مگر «بهشت» پس مفروشید نفسهای خودرا . مگر به «بهشت»

وقال علیه السلام . علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك

فرمود . علامت ایمان . آنست که اختیار کنی . راستی وصواب را . آنجاکه ضرر کند ترا . بردروغ وناصواب . آنجاکه نفع رساند ترا .

وان لایکون فی حدیثك فضل عن علمك

واینکه نبوده باشد . درسخن تو . زیادتی ازعلم تو . یعنی بقدر علم خویش . سخن گوئی . وتکلف دراظهار آنچه ندانی . نکنی .

وان تتق الله فی حدیث غیرك

واینکه بترسی از خدای . درسخن غیرخود . بدمردم نگوئی . ونشنوی .

وقال علیه السلام . یغلب المقدار علی التقدیر حتی تکون الآفة فی التدبیر

(وقال السید رضی الله عنه . وقد مضی هذا المعنی فیما تقدم بروایة تخالف بعض هذه الالفاظ)

فرمود . غالب می آید . قضا وقدر حق تعالی . برتقدیر واندازه کردن بنده چیزیرا . برای نفع خویش . تاآنکه می باشد . آفت او . درتدبیر او . وضرر او . درتقدیر او «سید رضی الله عنه» گوید اینمعنی سابقاً مذکور شد .

وقال علیه السلام . الغیبة جهد العاجز وقال علیه السلام . الحلم والاناة توأمان ینتجهما علو الهمة

فرمود . غیبت کردن توانائی عاجز . وغایت طاعت ضعیف باشد . وفرمود . حلم وتأنی . دو فرزندیك شکمند که متولد میسازد . آنهارا . بلندی همت .

وقال علیه السلام . رب مفتون بحسن القول فیه

فرمود . بسا شیفته ومغرور گشته . بسبب نیکوئی گفتار مردمان . درحق او . یعنی مردم اورا بستایند ومدح وتعظیم او نمایند . پس او بآن فتنه گردد . ودرنفس او . آثار عجب واغترار . ودرافعال واطوار او علامات خودبینی واستکبار . ظاهر گردد .

وقال علیه السلام . الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها

فرمود . دنیا مخلوق شده است . برای غیرخود . ومخلوق نشده است . برای نفس خود . یعنی آمدن آدمی بسرای دنیا . نه برای آنست که تمتع ازدنیا یابد . بلکه برای آنست که از دنیا . تمتع درعقبی یابد .

وقال علیه السلام . ان لبنی امیة مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم

فرمود . بدرستی که «بنی امیه» را ازمان مهلتی . ومیدان فرصتی است که میرانند . اسب دولت را درآن زمان ومیدوانند سمند غرور را . درآن میدان . وامر دولت ایشان درآن مدت . منتظم باشد . بی هیچ اختلاف ونزاع . واگر اختلاف کنند میان خود . یعنی دروقت انتهاء آن مدت . پس کید کنند باایشان «کفتار ان» که

احقترین حیوانانند . برایشان غالب کردند .

(قال السید . والمرود ههنا مفعل من الارواد وهو الامهال والانظار وهذا من افصح الکلام واغربه)
(فکأنه علیه السلام شبه المهلة التی هم فیها بالمضمار الذی یجرون فیه الی الغایة فاذا بلغوا منقطعها انتقض)
(نظامهم بعدها)

«سید» میکوید «مرود» درانجا «اسم مفعول» است از «ارواد» یعنی مهلت وفرصت دادن . بروزن «مفعل» واین از فصیح ترین وغریب ترین کلمات است . کویا آن حضرت تشبیه کرده زمان مهلت را که ایشان در آنند . بمیدانی که میتازند در آن . تاغایت آن . پس زمانیکه برسند . بانتهای میدان مزبور . کسیخته میشود . رشتهٔ انتظام امرایشان . بعداز آن .

وقال علیه السلام . فی مدح الانصار هم واللّه ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدیهم السباط
و السنتهم السلاط

«الفلو» اسب کره «سباط» همچو «سماح» جوانمردان وهرکسی که حاذق وماهر باشد . درطعن وضرب . اورا «سبط الیدین» کویند . یعنی چست وچالاک . و «سلاط» در وصف زبان . یعنی زبانهای تیز وفصیح فرمود . درمدح انصار . ایشان بخدا قسم . تربیت کردند اسلام را . آنچنانچه تربیت کرده می شود اسب کره . باوجود توانکری و بی نیازی ایشان . بدستهای جوانمرد . یاماهر و چابك درطعن وضرب وزبانهای تیز وفصیح خود .

وقال علیه السلام . العین وکاء السه

«سه» مقعد را کویند «وکاء» «بند سرمشك» و امثال آن . یعنی چشم بند مقعد است . چون چشم بخواب رفت . او نیز بجای نماند . ومظنهٔ خروج ریح کردد . از اینجا است که خواب موجب نقض وضو میکردد .

(وقال السید . وهذه من الاستعارة العجیبة کأنه شبه السه بالوعاء والعین بالوکاء فاذا اطلق الوکاء لم ینضبط)
(الوعاء وهذا القول فی الاشهر الاظهر من کلام النبی صلی اللّه علیه و آله وقد رواه قوم لامیر المؤمنین علیه السلام)
(وذکر ذلك المبرد فی کتاب المقتضب فی باب اللفظ بالحروف وقد تکلمنا علی هذه الاستعارة فی کتابنا الموسوم)
(بمجازات الآثار النبویة)

«سید» میکوید . واین کلام از استعارات عجیبه است . کویا آن حضرت تشبیه کرده است . مقعد را به بند وچشم را بظرف . پس زمانیکه رها کرده شود بند . نکاه داشته نمیشود ظرف . و آنچه که در آن است نمی ایستد . واین کلام بنابر اشهر اظهر . از کلمات حضرت رسول «صلی اللّه علیه و آله» است . وتحقیق قومی روایت کرده اند این کلام را . برای امیرالمؤمنین «علیه السلام» وذکر کرده است «مبرد» در کتاب «المقتضب» درباب «اللفظ بالحروف» وبتحقیق تکلم کرده ایم ما . بر این استعاره . در کتاب خودمان که موسوم به «مجازات الآثار النبویه» است .

وقال علیه السلام فی کلام له . وولیهم وال فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه

فرمود . درجملهٔ کلام خود . والی شد برایشان . «والی» . پس راست داشت . وراست ایستاد . تازد

«شتر دین» پیش کردن خودرا . برزمین . یعنی درجای قرار گرفت . چنانچه «شتر» وقت قرار گرفتن کردن خود برزمین نهد . وشارح «بحرانی» کوید . این کلام از جملهٔ خطبه ایست طویل که ایام خلافت فرمود ذکر قرب واختصاص خود . بحضرت رسول «صلی اللّه علیه و آله» نمود . تا آنجا که کفت «فاختار المسلمون بعده بآرائهم رجلاً منهم فقارب وسدد حسب استطاعته علی ضعف وجد کانا فیه» پس اختیار کردند . مسلمانان بعداز آنحضرت «صلی اللّه علیه و آله» برأیهای خود . مردیرا از ایشان . یعنی «ابوبکر» پس نزدیك شد وکار بر سداد نهاد . بقدر استطاعت خویش . باسستی و کوششی که بودند . هر دو دراو . یعنی از اصل ضعیف بود . وجد از خود ظاهر مینمود . یا بریك حال نبود . که ضعف وکاه جدی نمود «ثم ولیهم بعده وال فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه علی عسف وعجز کانا فیه» «عسف» بیراهی وکراهی . پس والی شد بر مردمان . بعداز او . «والی» . یعنی «عمر» پس برپا داشت . وبرپا ایستاد . تاآنکه زد دین . پیش کردن خودرا . برزمین . بابیراهی وعاجزی که بودند دراو . و «جران» بجیم «بر وزن» «مهمله» باشد . یعنی غلظت وصلابت «ثم استخلفوا ثالثاً لم یکن یملك من امر نفسه شیئاً غلب علیه اهله فقادوه الی اهوائهم کما تقود الولیدة البعیر المخطوم» پس از آن خلیفه ساختند . سیمی را . یعنی «عثمان» که مالك نبود از امر خود . چیزیرا . غالب شدبراو اهل بیت او . پس کشیدند اورا . بسوی هواهای خود . چنانچه می کشد . کنیزنو رسیده . ومولات «عرب» یاد ختر خرد . شتر مهار کرده را . اشارت است بغایت ضعف وعجز او . درکار خویش . یامکر شتری است که هوی . مهار او کرفته میکشد «ولم یزل الامر بینه وبین الناس یبعد تارة ویقرب اخری حتی نزوا علیه فقتلوه ثم جاؤا فی مدب الدبا یریدون بیعتی» «دبا» بفتح «دال» «مهمله» «ملخ» را کویند . وبعضی قید کنند بملخ که هنوز پر . برنیاورده . یا در هوا پرواز کند . و «مدب» بکسر «دال» اسم مکان است . از «دب فی الارض یدب ای مشی» یابفتح «دال» تامصدر باشد . یعنی آمدند دررفتار ومشی . مانند «ملخ» تعبیر است . از بسیاری قوم . وازدحام ایشان . همچو «ملخ» که بانبوهی میاید . میفرماید . وپیوسته بود این امر میان او . ومیان مردمان . یعنی او ومتابعت خویشان خود . از «بنی امیه» می نمود . وایشان اورا براه خطا وجفا . می بردند ومردم از آنحال . درسخط وغیظ بودند . وبراو طعن وقدح مینمودند . دور میشد یکبار امر ایشان . از صلاح وصواب . ونزدیك میشد بار دیکر . اشارت بآنکه مدتی میان مردم . و «عثمان» نزاع قائم بود . کاه «عثمان» باایشان . راه سلوکی میکرفت . وایشان را برفع بعضی . از مظالم خود خشنود می ساخت . وکاه دیکر باغوای «مروان» واشباه او . رماحیف وظلم می سپرد . تابرجستند مردم . براو . وبکشتند اورا . پس آمدند درجنبش وانبوهی «ملخ» می جستند بیعت مرا . وتتمهٔ کلام آنحضرت دراز است .

وقال علیه السلام . یأتی علی الناس زمان عضوض یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلك

«عض» دندان کرفتن . می آید برمردم . زمانی کزندهٔ بسیار دشواری . میکزد توانکر . برآنچه دردودست اواست . یعنی از بخل دندان . بمال خود می فشارد . و آنرا انفاق نمینماید . ومأمور نشده است بآن . بلکه مأمور شده است . ببذل وانفاق .

قال تعالی . ولاتنسوا الفضل بینکم تنهد فیه الاشرار وتستذل الاخیار ویبایع المضطرون وقد نهی

رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع المضطرین

بلکه گفته است . حق سبحانه و تعالی . فراموش میکنید . فضل و احسان را . میان خود . یا فضل خدای را بر خود . در میان خود . بلند شوند در آن زمان . بدکاران . و خوار شمرده شوند . نیکوکاران . و مبایعت کنند با مضطرون . خرید و فروخت . با قومی کنند که ایشان را . مضطر و بیچاره بینند پس با ایشان گران فروشند . و از ایشان ارزان خرند . و بتحقیق نهی کرده است رسول صلی الله علیه و آله از بیع ارباب اضطرار . یا داد و ستد با ایشان . یا غرض آن است که نباید . با ارباب اضطرار . بیع و شری نمودن . بلکه باید بذل و احسان نمودن . یا آن نوع معامله کردن که با غیر مضطر کنند . یعنی ثمن عدل

وقال علیه السلام . یهلك فیّ رجلان محب مفرط و باهت مفتر

فرمود . هلاك شد در من . دو مرد . یکی دوست افراط کننده . یعنی مبالغت در ثناء نماید . و مسلك غلو سپرد . و دیگر بهتان نهنده . و افتراء کننده . و مانند این کلام از پیش گذشت .

(قال الرضی رضی الله عنه . و هذا مثل قوله علیه السلام . یهلك فیّ رجلان محب غال و مبغض قال)

سید . میگوید . این کلام . مثل قول آن حضرت است که گذشت . یعنی هلاك شود در من . دو مرد . دوست از حد متجاوز . دشمن منافر . و این خبر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله . او را داده بود چنانچه خود فرمود . در جملهٔ خطب و کلمات که گذشت .

وسئل علیه السلام عن التوحید و العدل . فقال علیه السلام . التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه

پرسیدند . از آن معدن فضل . از توحید و عدل . فرمود . توحید آن است که خدای را . توهم نکنی یعنی در اندیشه و وهم . در نیاوری که هر چه در وهم مخلوق . در آید . هم مثل او . مخلوق باشد . چنانچه از حضرت باقر علیه السلام . منقول است . و کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود علیکم . آنچه شما بوهمهای خود . آن را تمیز و تعیین دهید . آنچیز مخلوق است مثل شما . و آن توصیف و تعریف برگردانیده شده است بر شما که هم شما . با آن لائقید . نه ذات بی همتا . از اینجا است که آن حضرت فرمود . و کمال التوحید نفی الصفات عنه . این صفات که ما خداوند جلیل را . با آن یاد میکنیم . نه شایستهٔ حضرت او است . و این نعوت و اشارات چنانچه اندیشهٔ ما . آن را فهم میکند . و تمیز مینماید . نه لائق جناب او .

آنچه بالای آن تراره نیست   غایت علم است الله نیست

سعدی . گفته است .

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم   و ز هر چه دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم

ولیکن ما بزبان عجز . وصفی در خور خویش می کنیم . و ثنائی باندازهٔ طاقت خویش می آوریم . و لیکن با اعتراف بعجز خویش . و اقرار بقصور ادراك خویش . بر مثل شاکران حضرت او که شکر او . گذارند و اعتراف بعجز از شکر او دارند . تا این اعتراف نائب مناب شکر او . گردد . همچنین خدای را وصف کنیم . و ثنا و ستایش نمائیم . و مع ذلك اقرار بعجز کنیم . همچنانچه انبیاء و اولیاء نمودند . بعجز از احصای ثنا . و عدا آلاء و نعماء . و شناخت حقایق ذات و صفات . و نعوت جلال و جمال تا این وصف

و ثنا . آن وقت از ما پذیرفته شود که بدانیم . آنچه اندیشهٔ ما . بآن میرسد . در آن اوصاف و نعوت هیهات که بمقام جلال و کمال او تعالی برسد . از این روی محققان برای دفع توهم کثرت و تعدد . جمیع آن صفات را بمعانی منفیه . باز گردانند . و این کمال توحید باشد . مثلاً گوئیم . خدای سمیع است . یعنی هیچ مسموعی بر او مخفی نیست . و بصیر است . یعنی هیچ مبصری بر او پوشیده نیست . زنده است . یعنی موت بر او روا نیست . و همچنین سایر صفات . مولوی . در این باب . مثال مناسبی می آورد و چنین میگوید .

(مطرب آغاز بد نزد ترك مست   در حجاب نغمه اسرار الست)
(می ندانم که تو ماهی یا وثن   می ندانم که چه می خواهی ز من)
(می ندانم تا چه خدمت آرمت   تن زنم یا در عبارت آرمت)
(ای عجب که نیستی از من جدا   می ندانم من کجایم تو کجا)
(همچنین لب در ندانم باز کرد   می ندانم می ندانم ساز کرد)
(چون ز حد شد میندانم از شگفت   ترك ما را زین حرارت دل گرفت)
(بر جهید آن ترك و دبوسی کشید   بالعلیها بر سر مطرب دوید)
(گرز را بگرفت سرهنگی بدست   گفت نی مطرب کشی اینندم بداست)
(گفت این تکرار بی حد و مرش   کوفت طبعم را بکوبم بر سرش)
(قلتبانا می ندانی که مخور   ز آنچه میدانی بگو مقصود بر)
(چون بگویم از کجائی بی مری   تو بگوئی نه ز بلخم نه زهری)
(یا بپرسم که چه خوردی ناشتاب   تو بگوئی نه شراب و نه کباب)
(این سخن خائی دراز از بهر چیست   گفت مطرب ز آنکه مقصودم خفیست)
(میرمد اثبات پیش از نفی تو   نفی کردم تا بری ز اثبات بو)
(در نوا آرم بنفی این ساز را   چون بمیری مرگ گوید راز را)

و قوله . و العدل الخ . و عدل آن است که متهم نسازی . حق تعالی را . بآنچه لائق حکمت و عدالت او . نباشد که او از هر قبیح و از هر تهمت و ناصواب . مبرا باشد . زیرا که ارتکاب ناصواب . بسبب جهل . یا بسبب حاجت باشد . و این هر دو از جناب او نباشد .

وقال علیه السلام . لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل

فرمود . نیست خیری . در خاموشی از کلمهٔ حکمت . و قول صواب . همچنانچه خیری نیست . در قول بجهل و سخن ناصواب .

وقال علیه السلام . فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا ذلل السحاب دون صعابها

فرمود . در دعائیکه استسقا کرد . خداوندا آب ده ما را . بابرهای رام گشتهٔ فرمان برنده . نه ابرهای رام ناشدهٔ نافرمان .

(وقال السید رضی الله عنه . و هذا من الکلام العجیب الفصاحة و ذلك انه علیه السلام شبه السحاب ذوات)
(الرعود و البروق و الریاح و الصواعق بالابل الصعاب التی تقمص برحالها و تتوقص برکبانها)

(وشبه السحاب الحالية من تلك الروائع بالابل الذلل التي تحتلب طبعة وتقتعد مسمحة)

«نواص» سار بين العنق والجنب، «توقص» بعير، آن است كه رفتاري كند. ميان «عنق» و «جنب» حركت، واين دو نوع. از دويدن ورفتار سخت‌تر است «سيد» ميگويد. و اين از كلام عجيب است در فصاحت. وغريب در بلاغت. چه تشبيه ميكند. ابرهائي راكه صاحب رعد و برق و بادها و صاعقها اند بشترهاي سركش كه بر مي جهند. تابالاها و بارهاكه در پشت دارند. بيفكنند. وميدوند. و برميجهانند سواران را. تابيندازند ايشان را. وتشبيه كرده است. ابرهاي خالي از اين امور مخوفه را. بشتران رام ذلول كه ميدوشند. شيرشان را. درحالي كه مطيع وفرمان بردارند. ومي نشينند برپشتشان. درحالي كه منقاد وخوش رفتارند.

﴿وقيل له لو غيرت شيبك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام. الخضاب زينة ونحن قوم في مصيبة يريد﴾

﴿فوت رسول الله صلى الله عليه وآله﴾

وگفتند. بآنحضرت. اگر تغيير ميدادي. موي سفيد خود را. يعني بخضاب. بهتر بود. فرمود خضاب زينتي است. وما قومي هستيم. در مصيبت. مراد مصيبت فوت حضرت رسول است «صلى الله عليه وآله» وآنچه بر آن مترتب شد. از مصيبتها وبليتها. وكلامي در اين باب گذشت.

﴿وقال عليه السلام. منهومان لا يشبعان طالب علم وطالب دنيا﴾

فرمود. دو حريصند كه سير نميگردند. يكي طالب علم. واين جوع خاصان است وكاملان. وديگر طالب دنيا. واين جوع ناقصان است ودنيا پرستان.

﴿وقال عليه السلام. القناعة مال لا ينفد﴾

فرمود. قناعت مالي است كه هرگز تمام نگردد. وفاني نشود.

(وقال السيد رضي الله عنه. وقد روى بعضهم هذا الكلام عن النبي صلى الله عليه وآله)

«سيد» ميگويد. بعضي روايت كرده اند. اين كلام را. از پيغمبر [ص]

﴿وقال عليه السلام. لزياد بن ابيه وقد استخلفه لعبد الله بن عباس على فارس واعمالها في كلام طويل كان﴾

﴿بينهما نهاه فيه عن تقديم الخراج﴾

فرمود. با «زياد بن ابيه» وقتي كه اورا. خليفه وجانشين «عبد الله بن عباس» ساخته بود. بر «فارس» وولايات «فارس» در جمله سخن درازي كه ميان ايشان رفت. نهي ميكرد اورا. در آن سخن. از پيش داشتن خراج وتقديم نمودن بر وقت آن.

﴿استعمل العدل واحذر العسف والحيف فان العسف يعود بالجلاء والحيف يدعو الى السيف﴾

كار بند با رعيت. عدالت وانصاف را. وحذر كن از بيراه رفتن. واز جور وستم كردن. چه بيراهي وناانصافي با رعيت. منجر ميشود. بجلاي ايشان. وآوارگي از اوطان. وحيف وظلم. ميخواند بشمشير يعني كار والي با رعيت. بجائي مي اندازد كه رعيت. بسبب جفاي او. براو خروج ميكنند. يا يا غي كه مستوجب كشته شدن والي ميگردند. بدست رعيتي يا غير.

﴿وقال عليه السلام. اشد الذنوب ما استخف به صاحبه﴾

فرمود. سخت‌ترين گناهان. آن باشد كه سبك شمارد آن را. صاحب آن گناه. هرچند خرد باشد چون خرد شماري بزرگ گردد. وخرد شمردن. يا از غايت جرأت. وعدم مبالات با آن گناه است يا از جهت جهل. وعدم بصيرت در دين. يا از اعتماد بر توبه. وتدارك آن. به بعضي طاعات وكفارات «وما يشبه ذلك» على اي تقدير. خوار شمردن امر الهي. وسهل گرفتن ارتكاب مناهي. موجب بزرگي گناه شود. اگر شخص هيچ گناه نكند. همين اعتقاد. ومجرد عدم مبالات. معصيتي وشقاوتي بس بزرگ باشد. واما گناه كردن وخوار شمردن. از روي اعتماد بر فضل. وعفو اله. چنانچه شعراء در گفتار خود مي آورند. واز زبان «شيطان» در اغواي مردمان انشاء مي نمايند. چنانچه گويد

﴿ز آن بيش كنه كنم كه صاحب كرمي   ترسم كه ز بخشش كمت عار آيد﴾

هم عين خطا است. وموجب اغواء است. هرچند از اعتقاد صواب. خبر دهد. وبر عقيدتي فاسد مترتب گردد. وآن نيت وعقيدت. آن وقت محض صواب باشد كه زمان عمر وعمل. سرآمده باشد. ووقت ملاقات حضرت حق. حاضر گشته. پس بايد بنده با ندامت وحسرت. از تقصير ومعاصي خويش. همه آن معاصي كه كرده است. هرچند بس جليل باشد. در جنب رحمت بي پايان او. حقير شناسد. ومثل اين كلمه باندك تفاوتي گذشت.

﴿وقال عليه السلام. ما اخذ الله على اهل الجهل ان يتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا﴾

فرمود. نگرفت خداي عزيز. بر جاهلان. آنكه تعلم كنند. تا بگرفت بر صاحبان علم. آنكه تعليم دهند چه بي تعليم عالم. تعلم جاهل مقدور نباشد. پس هر علم كه تعلم آن. واجب است. از علوم دين. اول تعليم آن بر عالم. واجب شده. پس تعلم آن بر جاهل. غرض آن است كه بر علماء. واجب است تعليم كنند جاهلان را. واگر واجب نميبود. بر جاهلان نيز تعلم واجب نميبود. وخلاف آن معلوم است. واز حضرت رسول «صلى الله عليه وآله» مروي است «من تعلم علما فكتمه الجمه الله يوم القيمة بلجام من نار» وآنچه در روايت آمده است كه انبياء. واولياء. هميشه علم وايمان خود پنهان ميداشتند. مقيد بصورتي است كه مقام تقيه باشد ومأمور بكتمان گشته باشند. در كتاب اول «كافي» روايت ميكند كه مردي از اهل «بصره» نزد حضرت «باقر عليه السلام» گفت. زعم «حسن بصري» آن است كه آنان كه علم پنهان ميكنند. اذيت ميرساند. بوي شكمهاي ايشان. اهل نار را. آن حضرت فرمود. پس بنا بر اين هلاك باشد «مؤمن آل فرعون» هميشه علم پنهان ميداشت او. از آن وقت كه برانگيخت. خداي عز وجل «نوح» را. پس «حسن» برود براست وچپ كه بخدا قسم كه يافت نميشود. علم مگر اينجا. يعني نزد ما كه اهل بيت وامان مأمنيم

﴿وقال عليه السلام. شر الاخوان من تكلف له﴾

فرمود. بدترين برادران. كسي است كه براي او. تكلف بايد نمودن. يعني صحبت دوستي او. مقتضي كلفت ومؤنت باشد. ومخالطت او. موجب زحمت. چنانچه گذشت آنكه مؤمن در همه حال. خفيف المؤونه باشد. پس مؤنت صحبت وضيافت او. مثلاً همه بايد خفيف باشد. نه ثقيل. بايد سبكروح باشد. نه گران جان.

﴿وقال عليه السلام. اذا احتشم المؤمن اخاه فقد فارقه﴾

فرمود. هرگاه احتشام كند مؤمن. برادر خود را. وبا او منبسط نگردد. تحقيق از او بريده است

ومفارقت اختیار کرده . یعنی عنقریب الفت بوحشت . واتصال بمفارقت . مبدل کردد . چه اختلاط جنبین
رنج وزحمت باشد . نه دوستی والفت . وبالجمله صحبت محتشمان . بامراعات حشمت ایشان . موجب وحشت
ونفرت باشد . نه التیام ومودت . وحکیمی کفته است . نصف غمهای دنیا ازدل افکندم . بمعاشرت
دوستان که از ایشان . حشمتی ندارم .

قد تم بعون الله وحسن توفیقه المجلد الثانی من شرح نهج البلاغة الذی یحتوی علی مختار الکتب البلیغة
والرسائل الفصیحة لمولانا ومولی الکونین امام الثقلین الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین المصلی للقبلتین
ابو السبطین زوج البتول صهر الرسول قاتل الکفرة وقامع الفجرة یعسوب الدین وقاید الغر المحجلین
وقدوة المتقین امیر المؤمنین خلیفة الله وولیه فی الارضین علی صلوات الله وسلامه علیه وینطوی علی
وصایاه وعهوده علیه السلام لاهله وامراء جیشه ومختار حکمه وکلماته القصار فی المطبعة الخاصة
لسمو الارفع الاقدس الاسعد وجلالة الاشرف الاعظم الامجد المؤید بالتوفیقات الربانیة والمسدد بالتأییدات
السبحانیة حضرت «ولیعهد» ادام الله ظل مرحمته وبسط جناح عاطفته علی رؤوس البریة وحفظ ذاته
المعظم النبیل السامی عن کل مکروه وبلیة بحرمة العترة المقدسة العلویة النبویة وسیبقی هذا الاثر الجلیل لسموه
العالی مدی الدهر وقد تکلف فی تصحیحه وتجشم فی تنقیحه وبذل جهده علی وسع الطاقة وجودة
القریحة بجناء الدائرة وفطنته القاصرة اقل خدام هذه العتبة العلیة والسدة السنیة علی الآشتیانی
الملقب بادیب الخلوت ابن المرحوم عماد الاشکر وقد جاء ولله الحمد نسخة مهذبة مصححة
ومطبوعة منقحة قل جداً ان یکون فیه غلط او خطأ او سقط او زیادة الا ماشذ
وندر وافلت عن حیطة الفکر والنظر والمأمول من کرام الناس واولی
البصیرة والخبرة الاقالة عن العثرات والصفح عن الهفوات
لان الانسان لایخلو من الزلل والنسیان الا من عصمه الله
وباشر بغایة الجهد علی ترتیب الحروف وحسن تنظیم
الکلمات المفروغة میرزا علی اکبر واتقن فی ذلک
تمام الاتقان مع سائر المرتبین هو المستعان
فی جمیع الاحوال وعلیه التکلان
فی کل مقام و مقال
۱۳۲۰

این چند قصیده را این جاکر آستان مبارک علی ادیب خلوت در نعت ومنقبت حضرت مولای متقیان علیه السلام عرض وانشاد کرده

سپیده دم بعزم بارکاه آمد خسرو بیضا	ازاین خرکاه داوانی برون با حلهٔ دیبا
کاوله ازدهان بیرون فکند این توپ اژدر فش	نظام و دستجات فوج انجم زار بود از جا
رها شد چو یك نوبت زدست پاسبان شب	بفیروزی بر آمد ازدم شیپور صبح آوا
چو از بالای کوه آهیخت تیغ اسکندر رومی	سپاه زنك ظلمت منهزم کردید از بیدا
بمیدان تاخت ترك روز یا بر توسن اشهب	شد آندم سرنکون هندوی شب از ناقهٔ دهما
عقاب آتشین مخلب عیان چون طیر ابراهیم	غراب قیر کون شهپر نهان چون طایر عیسی
جهان تیره از ظلمت که بد همچون دل فرعون	فروغ از دست بیضا یافت مانند کف موسی
لوای صبح مانند درفش کاویان سر زد	فتاد ازبن قالش رایت ضحاك شام از پا
عیان سیمرغ مهر از شرق وماه ابروی زال زر	نهان در قاف مغرب زاغ شب کردید چون عنقا
ویامه همچو مجنون باقدی خم از افق ناظر	که ناکه از سیه جادر بر آمد طلعت لیلی
صبوحی کرد چون مستان سحر که از خم کردون	شفق را چهره کلکون شد زتاب نشأهٔ صهبا
جهان چون هفت خط جام جم روشن شد از شعشع	چو خور تابید چون آئینهٔ اسکندر از دریا
بر آمد شهسوار آفتاب و تیغ زر در کف	تو کوئی دست حق روز وغا زد آستین بالا
هزبر موقف شجعان و ببر وقعهٔ میدان	نهنك لجهٔ جنك و پلنك عرصهٔ هیجا
خداوند ملك دربان شهنشاه فلك ایوان	خدیو کشور دنیا ملیك ملکت عقبی
ولی حضرت داور وصی و نفس پیغمبر	ابو السبطین و داماد رسول و شوهر زهرا
علی بن ابی طالب فخار دودهٔ غالب	هم او مطلوب هر طالب هم او مقصود هر جویا
مدینهٔ علم را باب و حریم مکه اش مولد	بریده ناف پاکش مادر اندر سرهٔ بطحا
درخشید از تهامه نور پاکش تا بنجد آمد	خلافتگاه بودش کوفه وارض غری مثوی
صفا و مروه او را دان منی و مشعر او را خوان	خلاصه کعبه کردد باعلی مانند حق هر جا
بهر جا او است آنجا کعبه است و حق از آنجا جو	چه شهر کوفه چه ارض غری چه طیبه چه بطحا
سخن کاز بهر حق کوئی چه عبرانی چه سریانی	بکار کاز بهر حق جوئی چه جابلسا چه جابلقا
هم او اکمال دین آمد هم او اتمام نعمت شد	بحکم آیهٔ بلغ بامر خالق یکتا
نه تنها هل اتی او را است کاندر حق او آمد	چه الرحمن و چه یسین و چه طس و چه طه
چه تطهیر و چه نور و انما و آیة الکرسی	زعرش اندر حقش آیات نازل کشته سرتاپا
حروفات کلام الله با اعراب و ارقامش	چه مهمل یا که معجم در مدیحش از الف تا یا
زبای بسمله تا سین الناس آمده فرقان	بوصف ذات او و این زمقطع رفته تا مبدی
بحکم قل تعالوا ندع او نفس نبی باشد	نه الا میتواند نقض کرد این حکم و نی لولا
خدیو انما او رنك وشاه هل اتی افسر	بلك اندا زید الله یکه تاز لا فتی الا
همان یك بطن قرآن نه که تا هفتاد بطن آن	بذکر او است بعضاً بعد بطن جمله جا بر جا

ز فتح غزوهٔ خندق ز قتل فارس یلیل نگویم مدح او حاشا نجویم وصف او کلا
ز قتل مرحب و عنتر ز فتح قلعهٔ خیبر برای خادمش قنبر نباشد نازشی اصلا
نه جز او کس تواند لو کشف گفت و سلونی گفت نه در جز او نبی گفته است لو یا دیگری لولا
جهان عز و کیهان وقار و عالم تمکین سپهر حشمت و چرخ شرف گردون استعلا
ملاذ دین و کهف شرع و غوث مؤمن و کافر سحاب فیض و ابر جود و غیث نعمت و جدوی
عجایب را مهین مظهر غرایب را بهین مصدر هر آنجا عون او یاور نوایب را کجا یارا
عدو را قاهر و قادر ولی را والی و ناصر قدر را ناهی و آمر قضا را غالب و دارا
ز عدلش آنچنان آئین که آنرا فرق نی با این بجنب رفعتش پائین علو عالم بالا
یم عرفان و کان دانش و سرچشمهٔ حکمت محیط عصمت و ینبوع زهد و معدن تقوی
یدالله و لسان الله و عین الله و اذن الله ولی الله و سر الله و باب الله و حبل الله
سراج المدلهمه کاشف الغمه جمال الحق صراط العدل منهاج الیقین و آیة الکبری
امام المتقین ختم الوصیین مستغاث الدین امیر المؤمنین کهف النبیین حجة العظمی
قسیم النار و الجنه ملاذ الانس و الجنه هواه الجنة الوثقی ولاه الغایة القصوی
هو المسئول فی یوم الجزا عن حبه منهم هو المأخوذ بدو الخلقة میثاقه منا
خدا خلق و نبی فطرت فرشته خو ملک سیرت بری ذاتش ز هر وصمت چو ذات خالق الاشیا
نسیم الصبح ان وافیت یوماً بالغری فاسجد تراب بابه العالی و قبله فبلغ ذا
الا یا مبدأ الایجاد فی الآفاق و الانفس ظهور ذاتک المکنون صار العلة الاولی
تو قبل از خلق این عالم بچندین قرنها بودی بظاهر آمدی گرچه ز نسل آدم و حوا
سرشتی در ازل با دست قدرت طینت آدم نهادی بر سر نوع بشر دیهیم کرمنا
اگر نه ابر فیضت قطره افشاندی بخشک و تر وجود الخلق منذ الدهر عاش عیشةً ضنکا
تونی آن لافی مدحت که اوصاف ترا غایت نمی یابد کند پیر خرد چندانکه استقصا
بوصفت هر لبی تشنه است و سیرابی نمی خواهد کجا از آب گردد سیر آنکو دارد استسقا
فلک تا عشری از اعشار قدرت در شمار آرد کند با سبحهٔ پروین همی اوصاف تو احصا
ابر دوش پیمبر تا که باطل سر نگون سازی هما عجب نیکه حق بنهاد دست آنجا نهادی پا
قدم بر کتف پیغمبر بفرق از نور حق افسر فطوبی کیفک العالی و نعم الرتبة العلیا
برات جود تو بی حشو و کسری صادر و بارز حقوق جمله افراد بشر را کرده استیفا
غداً یلقاک کل بالصراط قائماً بالقسط ینادی النار جهراً ان دعی هذا خذی هذا
هنئاً لک المتقون یحشرون عندک زمراً و رهط المجرمین قد تساق دونک وردا
اذا تسقی الموالی من شراب حوضک الکوثر و تؤوی النار من عاداک فی الدنیا لکی یخزی
کسی کو از ولای تو بری باشد در این عالم سیصلی النار ما ادریک ما النار التی تلظی
هر آنکو نیست بر پیشانی او داغ حب تو سیحمی قلبه بالنار سوف وجهه یکوی

هر آن مقبل که بر خاطر نگارد مهر تو امروز شود آسوده و فارغ ز رنج و غصهٔ فردا
بمنشور قبول انبیا در دفتر ابداع نهاده منشی قدرت ز مهرت صحه و طغرا
چو خواند آدم سبق در مکتب تعلیمت از اول مشرف شد بتشریف شریف علم الاسماء
بکشتی ولایت نوح چون بنشست ایمن شد ز طوفان و نجی کشتیش اقب از حکم انجینا
چو ابراهیم اندر راه تو دم از تشیع زد خدا پوشیدش اندر بر ز خلت خلعت والا
ز تأیید تو قوی آمد یمین موسی عمران عصایی را که چوبی بود القی حیةً تسعی
ز روحت شد دمیده نفخهٔ در پیکر مریم مسیح از دولت آن نفخه کردی مرده را احیا
چو بر حبل المتین جاه تو دست توسل زد ز قعر چاه یوسف کرد خوش بر اوج عزت جا
ز انوار جمالت دیدهٔ یعقوب روشن شد چو کرد از حزن و بث خویش پیش لطف تو شکوی
بکشف ضر بدل شد مس ضر ایوب را آندم که استرحام کرد از عون تو اذ ربه نادی
شدی بر کتف احمد چون بامر خالق سرمد گشادی دست حق پیوست و کردی کفر را رسوا
چو جا در مرکز توحید بگرفت آیت وحدت علی العرش استوی الرحمن گفت اندیشه بی پروا
نبی چون در شب معراج از این مرکز سفلی بیک نهضت قدم زد در مقام قرب او ادنی
ترا بی سیر جبریل و براق و رفرف آنجا دید حماک الله من سار فسبحان الذی اسری
عجیبتر کاندران ساعت تو با خیل ملک بودی بمحراب عبادت در سجود خالق یکتا
ز سقف حضرت عزت ز سوی ساحت وحدت هماندست تو شد ظاهر همان صوت تو شد القا
در آن خلوت که هستی بی نشان بد ذکر تو میرفت خدا گفت آنچه گفت از تو فاوحی العبد ما اوحی
علو خاطرت برچید دامن ز آسمان دون سمو همتت بنهاد پا بر چرخ استغنا
نسیم آستانت روح بخش روضهٔ رضوان غبار رهگذارت توتیای دیدهٔ حورا
بود از گلخن بغض تو یک بیغولهٔ دوزخ بود از گلشن حب تو باغی جنة المأوی
بود دو نهری از دریای فیضت کوثر و تسنیم چنان کز کشت لطفت دو گیاهی سدره و طوبی
ز تو بر قوم قبطی شد ظهور قمل و ضفدع ز تو بر شعب سبطی شد نزول المن و السلوی
کمین فراش کریاس جلالت باد شبگیری بصحن بارگاهت ابر آذاری کمین سقا
بخیلت دورباشی بامدادان اوج گردون سپهرت دیده بانی تا مگه با دیدهٔ زرقا
کمر بسته بدربار جلالت قیصر و خاقان سر افکنده بدرگاه نیازت خسرو و دارا
خداوندان امر و نهی فرمان ترا بنده ملوک صاحب حشمت غلام قنبرت شاها
بزرگان در برت خرد و سلاطین بر درت مسکین مهان در خدمتت کهتر سران در حضرتت برپا
بمیدان تو شیران راست عجز و لابهٔ روبه بناورد تو مردان راست جبن و خشیت خنثی
تبه سازی هژبران را بیک امره بدل زهره فرو ریزی دلیران را بیک حمله ز تن سرها
بغیظ ار تیغ افرازی بسقف گنبد اخضر بخشم ار بارگی تازی بسطح تودهٔ غبرا
ز برق صارمت افلاک ریزد چون دخان از هم ز نعل دلدلت خیزد زمین از جا غبار آسا

تو بر پشت تکاور جلوه گر باطلعت تابان   وبا نور خدا گشته عیان از سینهٔ سینا
بکف آن آبگون شمشیر آتش بار و کبری   چو تیغ مهر تابنده سحر از گنبد مینا
تعالی الله چو در هیجا تو با آن فر یزدانی   بر آیی آفتاب آسا بر آن ختنک جهان پیما
بزیرت کوه صرصر سیر رعد آوای برق آهنگ   بدستت ابر طوفان خیز موج انگیز آتش زا
بیارد بحر و بر را آن بتک چون صرصر عاصف   بسوزد خشک و تر را این بدم چون شعلهٔ سوزا
زند ابر بلا خیمه کشد رعد اجل نعره   دمد برق وغا بارد تگرگ مرگ بر صحرا
در آید در مسام چرخ آن دم علت فالج   باندام زمین افتد هم ایدون رعش استرخا
کشند از سینهٔ آبا شور سوگ و شیون ماتم   بر آرند امهات از دل صراخ و صیحهٔ ثکلی
ز شمشیر دو پیکر وز هلال نعل اسب تو   زمین را شکل ماه نو هوا را هیئت جوزا
وزد بر رایت عزمت نسیم فتح و فیروزی   لوای دشمنت گردد نگون از نکبت نکبا
شود مغلوب هر دستی که با دست تو بستیزد   یدالله فوق ایدیهم فمن ینکر هلم جرا
هبا هوی شغالان وعلالای سگان نبود   بقدر چشم فیل اندر دل شیران فزع افزا
ظهور گر ملک شب تار ابا طالب شب پر   نباشد جلوه بیش نور خورشید جهان آرا
ذباب ار در طنین آید مگس گر سر کند جولان   چه نقصی بر حدیقهٔ بابل و بر عرصهٔ عنقا
چو در روز غدیر خم بامر حضرت داور   نبی بالای منبر رفت و خواند آن خطبهٔ غرا
گرفت از بازوی خیبر گشایت دست پیغمبر   ببالا برد و اندر کشف حق کرد او ید بیضا
بلندت کرد تا بینند مردم رفعت قدرت   بلندی جست شأنت بر همه دنیا و ما فیها
پی اکمال دین اتمام حجت کرد آن سرور   نمود از منطق شیرین مکرر این کلام انشا
که من بر هر که مولایم علی مولا بود بروی   مذیل کرد آن را با دعای وال من والا
بفرمان خدا اصحاب را فرمود تا کردند   برای تهنیت بر خاک درگاه تو جبهت سا
پی عقد اخوت قوم را مأمور کرد و خود   اذا ما لم یکن کفواً له غیرک بک آخا
الا تا در جهان روید بگلشن خار و گل باهم   الا تا در جهان تابد بگردون مهر و مه تنها
محبت را ز برگ گل نبیند بیشتر رنجی   عدو یترا از غیرت هر سر مو خار بر اعضا
هر آن مدبر که خواهد نور تو خاموش گرداند   چنان باشد که خواهد مهر را در زیر گل اخفا
هر آن مبغض که خواهد بر تو جاه تو بپوشاند   چنان باشد که خواهد شعلهٔ مهرا بدم اطفا

القصیدة الثانیة

دوشم بگوش هوش زغیب آمد این ندا   کای دیده‌ات ز مردمک معرفت جدا
چندی ز سر عالم توحید بیخبر   تا کی ز نور مشرق تحقیق در خفا
بگسل قیود شرک و برون شو ز حبس نفس   بر بند چشم غفلت و بگشا در صفا
از چهرهٔ عروس معانی بدست فکر   پیرایهٔ دلایل توحید برگشا
گونه نظر بعالم ظاهر نهاده چشم   ز اسرار باطنش ببصر پردهٔ عمی

بی نور دیده‌ای که نبیند جمال حق   بیگانه خاطری که نه بادوست آشنا
چون خور جمال حق بدر و بام جلوه گر   قسم واحد و سر و توجه اکی زی
باید گشود چشم بصیرت که هر درخت   چون نخل طور بارقه افروز حق نما
گر گوش هوش داری یابی بسان طور   هر کوه را بآیت توحید در صدا
نور قدم ز مشرق صبح ازل چو تافت   بر هیکل قوابل و اعیان تاسوا
دار السماء من جذبات ظهوره   وتخر من بوارقه الارض صعقاً
ارواح را بنغمهٔ آورد در خروش   انخاص را بخلسهٔ او کند در نوا
اجرام را بسی نگر بیدار و هوش   افلاک را به بین به طلب بیسر و پا
هر یک بیک ترانه زشوقش چغانه ساز   هر یک بیک فسانه زعشقش سخن سرا
خواهی اگر به بیند عین الیقین تو   آن نور پاک را بری از خبط و از خطا
بگسل فکن غشاوهٔ غفلت زچشم دل   باکحل صدق دیدهٔ جان را بده جلا
و آنگه زراه حق و حقیقت فکن نظر   بر مظهر جمال دل آرای مرتضی
برخیز هان که صبح حقیقت طلوع کرد   بنشان چراغ را که ندارد دگر ضیا
قد کلت العقول بتعریف ذاته   و لو هم عن مطارح اوصافه نائی
صرخا شعاً له وتذلل مکبراً   کن خاضعاً له وتواضع مهللا
فاعرف ظهور ربک فاسجد مسبحاً   سبحان من تقدس بالمجد والعلی
ومنی ز سر معرفت حق سرود مت   درباب والسلام علی تابع الهدی
دانی تو مرتضی که بود آنکه ذات او   بوده است از ازل بجهان علت بقا
قاصر بلوغ عقل زادراک وصف او   من چون حقوق نعت کمالش کنم ادا
اصل وجود عین قضا علة العلل   سر خدا دبیر قدر منشی قضا
یعسوب دین و قاید غر المحجلین   ضرغام غاب حق اسد الله فی الوغا
مجموعهٔ فضایل و گنجینهٔ علوم   سر دفتر مفاخر و سر خیل اوصیا
دیباچهٔ حقیقت و دیوان معرفت   سر چشمهٔ مروت و سر مایهٔ سخا
من ضوء وجهه بدت الشمس فی الظلم   من نور خلقه طلع البدر فی الدجی
ما ابدع الکمال تعالی شأنه   ما احسن الجمال نعما وحبذا
فصل الخطاب دانش و ام الکتاب علم   حبل المتین دین نبی اوثق العری
نور قدم جمال ازل مبدأ وجود   مقصود حق ز خلقت و بر خلق رهنما
ای سروری که خاک سم مرکب تورا   بر دیده می کشند ملائک چو توتیا
ای داوری که شحنهٔ باست بملک دین   کرده وجود خصم بداندیش را فنا
ای مظهر صفات جمال و جلال حق   وی از ازل بخیل رسل بوده پیشوا
بر آدم از صفای رخت لمعهٔ چو تافت   بر فرق وی نهاد خدا تاج اصطفا

ز آب شفاعت تو سر و روی خود بشست   از گرد انفعال عصی ربه غوی
نوح نجی نجات ز طوفان نیافتی   گر حفظ تو نبود بکشتیش ناخدا
پیرا هن ولای تو شد چون خلیل   تا سرد گشت بر تن او نار جان گزا
بد در کف کلیم ز قهر تو شعلهٔ   تا شد بکف عصاش شرر بار اژدها
عیسی ز حفظ صحهٔ فضل تو نفحهٔ   در برد و داد اکمه وابرص بدان شفا
یوسف ز قعر چاه بامر تو شد خلاص   یونس بیجان حوت بحکم تو مبتلا
داود یك خلیفهٔ عدل تو بر زمین   بر کرسی حکومت و بر مسند قضا
با صوت خوش ز تربیت تو زبور خوان   با دست خود ز تقویت تو حدید سا
تا روز حشر بود گرفتار مس ضر   ایوب اگر بتو نمی آورد التجا
قربانی منای تو گردید چون ذبیح   ذبح عظیم آمدش از سوی حق فدا
در خیل حشمت تو سلیمان جنیبه کش   چون غاشیه بساطش بر ارض صبا
احمد شب عروج گزین تیره خاکدان   بنهاد رخت قرب بخلوتگهٔ دنی
بشنید صوت دلکش تو گاه استمع   میدید روی مهوش تو حین ما رأی
احرار را بخاك رهت روی بر زمین   ابرار را بگرد درت دست بر دعا
گردن کشان بطوق عبودیتت ذلیل   شاهان بر آستان خداوندیت گدا
لاهوتیان بسجدهٔ جاهت خمیده پشت   ناسوتیان بطوف حریمت برهنه پا
روح الامین ز مشرب عذب تو جرعه کش   روح القدس بپای نیاز تو جبهه سا
شاها منم که مدحت ذات ترا کنم   بر وفق فهم و معرفت خویشتن ادا
لیك از کجا است درخور جاه تو مدح من   ما از کجا و وصف کمال تو از کجا
با این همه امید من است از تو کآوری   آیت بمن جزا نه جزا مرحمت بجا
نبود سزا ز همچو منی مدح بهر تو   اما ز چون تو لطف بچون من بود سزا
تو کن بقدر همت خود مرحمت بمن   من هم بقدر دانش خود گویمت ثنا
گیرد چو روز مرگ گریبان من اجل   مگذار دامنت شود از چنگ من رها
زان پیشتر که جان ز تن من برون رود   از روی مهر بر سر بالین من بیا
از حب و بغض تا که بگیتی بود نشان   این را ثمر خصومت و آن را ثمر ولا
آن کو محب تو است بود شاد و کامیاب   هر کس که مبغض تو بود خوار و بینوا
باشد موالی تو بهر کار سرفراز   باشد معاند تو بهر جا شکسته پا

القصیدة الثالثة

نماز شام گزین خرگه بلند قباب   عروس مهر نهان کرد روی در جلباب
شدند بهر تماشا ببام چرخ نجوم   چو شاهدان همه چشمکزنان ز وراء حجاب
ز آستین شب آمد برون چو دست ظلام   نهفت روز سروشی خور بقطاب

چنان که ز آتش خورشید چو چشم خروس   بدود تیرگی اندوده شد چو پر غراب
هوا چو سود گری داد خرمن کافور   گرفت در عوضش تودهای عنبر ناب
فروخت صیرفی چرخ قطعهٔ یاقوت   خرید از ثمن آن لآلی شاداب
بعکس آنکه کند کیمیا گر از صنعت   ز عقد زیبق در بوته جسم زر مذاب
نهفت حقهٔ از زر سپهر شعبده باز   در آستین و بر آورد طشتی از سیاب
گرفت مجمر آتش بزیر دامن و دود   بر آمدش ز دهان ان ذا لشیء عجاب
بیر نمود چو شبرو فلك شعار سیاه   مجره برکشیدش چون کمند پر خم و تاب
هلال در شفق از پهلوی سپهر عیان   بسان خنجر رستم ز پهلوی سهراب
بجر غروب نهان گشت کشتی خورشید   بروی آب عیان شد دو صد هزار حباب
فراشت دم ز برای لقاح شاییل روز   همین شام بر آن جست همچو فحل ضراب
کشید زنگی شب گرز آهن از قربوس   گذاشت فارس خور تیغ زر فشان بقراب
فکند شب ز تن روز سر بیك ضربت   چو دست حق ز تن خصم دین بضرب رقاب
یمین یمین خدا دست قدرت یزدان   هزبر سالب غالب مفرق الاحزاب
ایا بدیع صفاتی که کرده سرگردان   کمال حکمت تو فکرت اولو الالباب
به تیه معرفت تو اولو الحجی حیران   فتاده اند بهم همچو موجهای سراب
بپای موزهٔ شوق و بکف عصای طلب   ز زاد فقر و فنا جهدها بدوش جراب
اگر مآثر فضلت قضا کند تدوین   قطار اشهر و اعوام می کشد کتاب
بکاشفات حقایق نهفته در هر فصل   مفصلات دقایق نوشته در هر باب
چو خنك تیز رو عقل خواست پیماید   فضای قدر تو افتاد همچو خر بخلاب
خرد بقلزم اندیشه خورد غوطه و دید   نداشت لجهٔ جاه و مقام تو پایاب
نهفت شاهد حق روی چون پری از خلق   ولیك پیش تو از چهره برگرفت نقاب
نهاده ماشطهٔ تیغ تو ز خون عدو   عروس فتح و ظفر را بدست و پای خضاب
ز پاس رأفت تو چشم ایمنی بیدار   ز بأس سطوت تو دیدهٔ فتن در خواب
زهر چه منع نمائی قضا در آن بدرنگ   بهر که تیغ کشائی اجل براو بشتاب
کشد خشم تو بر گردن عدو پیچان   چو بر درخت تناور ز هر طرف لبلاب
ز بهر معرفت ارتفاع رتبت تو   گرفته چرخ ز خورشید بر کف اسطرلاب
ز آگهان جهان فیلسوف رأی ترا   پس از خطاب سلونی کسی نداد جواب
خطیب تیغ تو بر منبر رقاب عدو   بقول فینا بأس شدید کرده خطاب
خیام عز و جلالت فراز چرخ برین   ز امتداد زمان کرده آن کشیده طناب
بر آستانش گسترده چرخ اطلس خود   تبارك الله از آن خرگه رفیع جناب
فلك بجنب وی افراخت گردن دعوی   چو دید رفعت آن خر راکعاً واناب

ودو الفقار تو درجوشن که جمع کند نیك نیام دو سر آن یك آتش این یك آب
عجب ز دلدل تو آیدم که می آید ترا که کوه وقاری و بحر زیر رکاب
فلك بحلقه تعظیم تو نمی ز محیط زمین بقبضه تسخیر تو کفی ز تراب
به پیش شدت بازوی حدت تیغت یکی بود نیاب آهن و صخور صلاب
بزیر سم سمند تو در که پویه یکیست سهل و جبال بحر و بر ذلال و صعاب
زسعی دست تو بنیان شرع و دین معمور ز ضرب شست تو بنیاد کفر و شرك خراب
ز تیغ صاعقه ریز تو خصم دین ناچیز چنانکه دیو رجیم از شرار تیر شهاب
سزد که حضرت جبریل شهپر خود را نهد بهر خدنگ بجای بال عقاب
میان خلق و خدا حب تست حبل متین بحث باطل و حق قول تست فصل خطاب
جدا بحکم تو از یکدگر صلاح و فساد عیان بامر تو از همدگر خطا و صواب
سلیم زهر کنه را شفاعت تریاق مریض رنج هوا را محبت جلاب
اگر نه کام دلش از ولای تو شیرین بچگونه نحل کند تربیت عسل ز رضاب
اگر نه لحم و سدایش زحب تو منسوج چگونه کرم قز ابریشم آورد ز لعاب
زابر رحمت تو مزرع امل خرم ز فیض همت تو کشت آرزو سیراب
نمی ز خای تو یك سبزه میدمد ز زمین نمی بولای تو یك قطره میچکد ز سحاب
ز تاب مهر تو بگرفته کان و کوه نصیب ز آب چهر تو پذرفته بر و بحر نصاب
نواله خوار ز انعام تو چه مرد و چه زن زواله خای ز انفاق تو چه شیخ و چه شاب
زخاك رسته ز احیای تست نجم و شجر بشاخ بسته ز انبات تست قشر و لباب
قدر چگونه تواند ابا ز فرمانت چو دیده در دو جهان جمله را بتو است اياب
قضا چگونه سر از امتثال تو تابد که داند آنکه تو نبی خلق را مآب و متاب
کسی اطاعت حق را چو تو قیام نکرد بغیر تیغ تو لله دره و اصاب
رکوع کرد کوا و درادای فرض حروب تو سجده کردی بهر خدای در محراب
رکوع اورا تکبیر فتح گفته ملك نمی سجودت بصلیك ربك الوهاب
نخواست جیفه دنیا همای همت تو نقبل معتلف آمد ز بهر همج و ذباب
برای چون تو سزد باغ خلد نزهتگاه مراح و مربض جای مواشی است و دواب
بنص طائر مشوی تو نبی حبیب خدا حسود بوم صفت گو بسوز همچو کباب
تو یو عدوی تو چون یکی نگر نمیابند بحر زه بشعله کجا ماند و بموج حباب
کلام مدعی و قول تو یکی نبود عیان ز عنبر اسود است از نباح کلاب
کمال و خلق نبی از تو جست باید ز آن که بوی گل نتوان یافتن مگر ز گلاب
هر آنکه نیست محب تو باید ش ببرد طمع ز اجر جزیل و دل از جمیل ثواب
هر آنکه در مهرت در آن جهان مخطی است در این جهان نبود در بر خدای متاب

نمونه بود از دو صفت خلد و نعیم نشانه بود از دشمنیت نار و عذاب
در اشتیاق نکو خواه تست چشم براه بهشت و حور و قصور و کواعب اتراب
در انتظار بد اندیش تواست گوش بزنك جحیم و آتش و یحموم و ظل حمیم شراب
بهشت زنده دلان کوی تست و بر در آن نوشته است که طوبی لهم و حسن مآب
نور صراط اشارت کنی بنار سعیر ذری الولاة خذی کل مسرف مرتاب
دعی الموالی یمشوا علیك رکض الخیل خذی الاعادی فلیلبثوا بك الاحقاب
مرا که دل بولای تو محکم است چو کوه تلفزم از فزع رستخیز و هول حساب
ز آفتاب قیامت چه غم خورم که مراست ز ظل لطف تو بر سر مظله چو سحاب
همیشه تا بجهان زرد زعفران را رخ همار و تا که بگیتی است سبز رنگ سداب
سك درت نشود مبتلای داء الکلب دو چار دشمن اشتر دات برنج قلاب

القصيدة الرابعة

بازشد آندم که روز و شب گذارند اختلاف اعتدال فصل کاهد از طبایع انحراف
کلك نقاش قضا بندد بطرف کوه و دشت شکلهای بس عجایب نقشهای بس ظراف
سازد از لطف هوا نشو طبیعی منکشف دختران باغ را بی پرده از ستر عفاف
تا به هر شام کیرد طفل غنچه در قماط هر سحر باد صبا از گل براندازد لحاف
شاهد گل با جوانان چمن در اعتناق سبزه از صهبای ابر آذری در ارتشاف
در فضای بوستان زیبق ستاده تردماغ بر عذار گلستان شبنم نشسته چهره صاف
باز گردد چون دم عیسی بن مریم روح بخش آب گردد چون کف موسی بن عمران باشفاف
لاله نعمان بکف بگرفته یاقوتین قدح نرگس شهلا صبوحی خورده از سیمین صحاف
سرو آزاد از غم ایام با گل در نشاط بید مجنون با صنوبر دل سپرده از خلاف
لشکر دی گشته از جیش بهاری منهزم چون ز تیغ شاه مردان خیل دشمن در مصاف
دست حق نفس نبی شیر خدا میر هدی آنکه آب تیغ او بر خصم دین سم ذعاف
ای خداوندیکه شمشیرت ز یك تابش سزد ظلمت ظلم از رخ گیتی و زنك اعتساف
روز هیجا چون در آری پای عزم اندر رکاب و آنگهی تیغ دو سر دستت بر آرد از غلاف
لوحش الله شیر حق جیش عدو راصف شکن حبذا دست خدا ابطال را تارك شکاف
از شرار ذوالفقارت بحر و بر در التهاب وز صهیل دلدلت ارض و سما در ارتجاف
از نهیب سم این نبض زمین در اضطراب از لهیب برق آن ساق فلك در التفاف
مرتعش از سطوت قهرت پلنك اندر جبال مرتعد از صولت خشمت هزبر اندر شعاف
طعمه تیغ ترا گاو زمین مجمل سمین مسند رمح ترا هفت آسمان سبع عجاف
برده از یك اشارت شمس را گاه غروب با مسیر قهقری فوق افق بر انصراف
گاه ردعت رعد را قدرت کجا بر اقتراع وقت منعت برق را جرئت کجا بر اختطاف

ور بخواهی می توانی گردن ای سر خدای   ز اصطکاکات ثقال و از اشارات خفاف
صد چو این کیهان خراب از اقتران دست و تیغ   صد چو این عالم بپا از انضمام نون بکاف
هفت آبا از امتثال امر تو در اختلاط   چار مادر ز احتساب حکم تو در ایتلاف
مهر و مه بر سفرهٔ مهمانی جودت دو قرص   انس و جان بر خوان احسانت همه اهل ضیاف
خشک و تر را از طفیل بذل تو وجه معاش   بحر و بر را از نوال کف تو قدر کفاف
وادی شوق ترا این هفت بحنی رهنورد   کعبهٔ عشق ترا این هفت محرم در طواف
رکن تعظیم تورا روح القدس در استلام   صحن درگاه ترا روح الامین در اعتکاف
در منای جاه تو ارباب مشعر را وقوف   مروهٔ قدر ترا اهل صفا در ازدلاف
عقل کل از مشعل تحقیق تو در اقتباس   جبرئیل از منهل توحید تو در اغتراف
کعبهٔ آمالی و کویت حوائج را محل   قبلهٔ دینی و درگاهت ملائک را مطاف
ماه گردون از طلوع طلعتت در انجلا   مهر تابان بی ضیاء غره ات در انکساف
هم ز قبض و بسط دستت نهرها در انصباب   هم ز جزر و مد کفت بحرها در انکفاف
از شعاع مهر انور نعل عزت را شراک   ز اطلس چرخ برین ذیل جلالت را سجاف
بر کمیت احتشامت نیر اعظم ستام   بر مطیهٔ اقتدارت جامهٔ گردون اکاف
سروران با کبر پای شان تو جمعی صغار   اقویا با نیروی بازوی تو مشتی ضعاف
گر عقول از شاخهٔ افضال تو در اجتناء   گر نفوس از دوحهٔ آداب تو در اقتطاف
هر چه مشکل ز انبیا از فکر تو در انحلال   هر چه مخفی ز اولیا بر رای تو در انکشاف
در بر خورشید نبود جلوهٔ خفاش را   دشمنت را نزد نوکی قدرت لاف و گزاف
هیچ خدمت بی جواز مهر تو ناید قبول   هیچ عاصی بی برات حب تو نبود معاف
کوه عصیان با ولای حضرت تو مستحیل   مزد طاعت با رضای خدمت تو مستضاف
سعی جز در انقیاد امر تو محض ضلال   شعر جز انشای ذات تو بود عین زحاف
من کجا و مدح تو لیکن پس از بهر شرف   در خریداری یوسف از عجوزی یک کلاف
هست امیدم ز لطفت عفو جرم ما سلف   دستگیری در شدائد ایمنی مما یخاف
تا که از تأثیر اختر آب و آتش را تضاد   تا که از تغییر گردون روز و شب را اختلاف
حاسدت را صبح عیش از سطوت صبح اجل   حاسدت را شام غم از نصرت شام زفاف

القصیدة الخامسة

دگر ره از ره تقدیر قهرمان ازل   نمود ادهم شب خنک روز را ارجل
سپاه بهمن و دی تا حشن بکین برد   گرفت لشکر سرما جهان چه کوه و چه تل
زمین ز برف چو پنبه سفید گشته و چرخ   در اضطراب فتاده کفلکة المغزل
نهد شرار شفق بر زغال تیرهٔ شب   که سازد از دم صبح آتشی بلیت و لعل
تف اثیر بجو هوا فسرده چنان   که از برودت سرما بر آن نشسته بلل

بپا مداد ز خور برکند سپهر تنور   سحر ز اخگر انجم فلک نهد منقل
ز اشتداد هوا نه دوائر افلاک   فتاده اند بهم همچو بوتهای بصل
هراس زال سپهر از نهیب برد عجوز   چو هول بور پشنگ از سقیز رستم یل
چنان ز صدمهٔ سرما بهم خزیده نجوم   که ثور گردون افتاده ثور را بکفل
ز زمهریر چنان منقلب مزاج هوا   که اضطراب نیاسایدش عروق و عضل
قوی بفصل برودت چنانکه گر محموم   نفس کشد بجهد زمهریرش از مفصل
هوا بدست برودت ز سطح موج محیط   هزار آینهٔ با صفا زده صیقل
ببند آهن یخ آبگیرها دربند   جدا ز صولت دی دست نامیه ز عمل
درخت بیحرکت همچو پیکر مفلوج   قوای نامیه بی حس چو دست و ساعد شل
چنان فسرده طبایع که بر نیاید خون   ز نی به نیشتر ار سرخ بید را اکحل
کشیده است سپر کوه ز ابر تیره بسر   چو با سپاه شتا نیستش توان جدل
ز سرد رویی دی گسترانده برف لحاف   گرفته طفل نباتات را زمین ببغل
به بر و بحر مسلط سپاه دی چونان   که روز هیجا دست خدای عزوجل
علی عالی شیر خدا شهنشه دین   که گرد سطوت او بیخ کفر مستأصل
شهی که پای نهاده بامر حضرت حق   بعرش دوش نبی حبذا مقام و محل
ز آستین خدا دست حق برست برون   نمود و شست حرم را ز لوث لات و هبل
تبارک الله از آن مظهری که عالم کون   بدو وجود پذیرفته اشرف و ارذل
تو آن بلندجنابی که هفت طارم چرخ   بجنب سدهٔ علیای تو بود اسفل
بقصر رفعت تو نارسا کمند خیال   ز غور حکمت تو کوته امتداد امل
محیط قدر ترا آسمان کمین زورق   سرای جاه ترا مهر کمترین مشعل
حریم خرگه جاهت ز هر دو کون برون   بساط چرخ دو آن اطلسی است مستعمل
حریر صبح در آن پردهٔ بود دیبا   شب سیاه در آن گرد بالشی مخمل
قیاس کرد خرد رفعت بذروهٔ چرخ   حضیض سطح فضایش مماس اوج زحل
زهی روایح جودت بخشک و تر فایض   خهی غوادی فضلت به بحر و بر منهل
جهان و هرچه در آن نزد همت تو حقیر   مفصلات فنون پیش فکرتت مجمل
تویی ز راه هدایت بر اهل دین یعسوب   پیمبران ز تو آموخته رسوم نحل
بنزد فکرت تو جمله مشکلات آسان   بروی علم تو مفتوح باب هر معضل
بجنب قدر تو کون و مکان یکی قطمیر   بر وقار تو کوه گران کم از خردل
تویی که سر خدا در تو کرده است ظهور   نه واجبی و نه ممکن بری ز نقص و خلل
ظهور ذات و صفات تو آیت توحید   دوئی نمانده دگر جز بدیدهٔ احول
بلوغ معرفت ذات تو معاذ الله   که عقل مانده ز ادراک آن چو خر بوحل

در آفرینش واجب تو ممکنی لیکن   بممکنانی واجب چو کردگار اجل
وجود تو است ز ایجاد علت غائی   توئی ز مبدأ فیاض صادر اول
ملک چو دید صفات ترا بری از نقص   فلک چو ذات ترا یافته عری ز علل
یکی بنعرهٔ سبحان ربنا الاعلی   یکی بذکر تعالی الهنا الاجلل
ز جفر جامع ایجاد عالم امکان   وجود غیب نمای تو سطر مستحصل
بسان شیم اسرار و مشکلات جهان   بیک اشارت خورشید خاطرت منحل
کتاب فضل ترا تا رقم نهد سر لوح   نموده چرخ برین سرخی شفق راحل
ز کلک خط شعاع و طلای احمر شمس   کشد مذهب تقدیر گرد آن جدول
بقصد مدحت تو خامهٔ دبیر فلک   اگر بخواهد سطری رقم زند بمثل
ز خیط صبح کند مسطر و بکاغذ چرخ   ز آفتاب زند مهره تا شود مصقل
برامتداد زمان مدح تو کند انشاء   هنوز مضطرب و زرد روز خوف و خجل
برای روشنی چشم روشنان فلک   نموده چرخ غبار رهتو در مکحل
هجوم خار و خس کفر را ز گلشن دین   درود تیغ کجت همچو زرع را منجل
ز دست تست جدا درز قلعهٔ خیبر   ز تیغ تست فنا جان فارس یلیل
صداع جوهر شمشیر تو نیاساید   مگر ز خون عدو بر جبین کشد صندل
ظفر بغرهٔ غرای طلعتت نگریست   هلال تیغ کجت دید قائم و استهلال
ز بیم صاعقهٔ ابر تیغ تو لرزان   هزبرها بکنام و پلنگها بقلل
نزار گاو زمین زیر سم دلدل تو   چنانچه شیر فلک از مهابت بوجل
ز بأس سطوت تیغ تو رایح گردون   سلاح خویش ز تن برکشاده چون اعزل
گران بپای سمند تو سرعت صرصر   سبک ز حملهٔ قهر تو صخرهٔ جندل
در مدینهٔ علمی و این بود معلوم   که شهر را نسزد جز ز باب آن مدخل
تو کرده دست خدا ز آستین خود بیرون   اگر حسود تو منکر کذلک فلیفعل
ز رشک مرتبهات خصم روسیاه بود   فراز آتش حسرت بجوش چون مرجل
چه حاجت آنکه کشد مرگ حاسدانت را   که رشک جاه و جلالت کشنده تر ز اجل
نموده رأفت تو چشم دوستان روشن   نهاده خشم تو در کام دشمنان حنظل
بجان خصم بود بغض تو سموم عذاب   بطبع دوست بود حب تو شفای عسل
شها منم که مدیح ترا همی گویم   گهی ببحر خفیف و گهی ببحر رمل
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   ببحر مجتث آرم ثنا بقول و غزل
از این چکامه که در مدحت تو بسرودم   سزد که فخر نمایم براعشی و اخطل
امیدم آنکه بذیری بضاعت مزجاة   نوازیم بتوجه بدین متاع اقل
کنی شفاعتم از جرم و لغزش ماضی   دهی سعادتم از الطاف خود بمستقبل

در مدح اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه

حبذا زین دولت میمون و زین عهد جوان   لوحش الله زین بلند اقبال شاه کامران
آفرین بر این فریدون فر خدیو تاج بخش   بارک الله زین قباد افسر شه گیتی ستان
شه «مظفر» ناصر دین و دول پشت ظفر   ظل حق غوث الوری غیث الندی کهف الامان
فرخ این بخت همایون مرحبا این فال سعد   خرم این اقبال بی پایان و عیش جاودان
عهد میمون شه خجسته ملک این دین قوی   ای زمان شادمانی بر بقایش دیرمان
غنچهٔ عدل از نسیم نصرتش خندان دهن   فتنه از شمشیر خونریزش بدندان لبگزان
اخترش بادا مساعد کامدار الفلک   ایزدش بادا مؤید کامتد الزمان
میسزد در دولتی فرخنده و شادان چنین   شهریاری بختیار و معدلت آیین چنان
آنکه لطف شامل حق برگزیدش از ملوک   آنکه دادش فضل یزدان سروری بر خسروان
آنکه تا بنهاد پا بر تخت ایران دست بخت   مجد و حشمت را بسر آوردش اندر آستان
ای شهنشاهی که آیین عدالت را ز تو   میگرفتی درس گر زنده بدی نوشیروان
ای بیان در مدح تو مصدوقهٔ خیر الکلام   وی سخن در وصف تو منطوقهٔ نعم البیان
ای ز دادارت علی التفضیل فایض موهبت   وی ز یزدانت مع التفضیل شامل امتنان
ای بارزاق خلایق کف راد تو کفیل   وی باقسام برایا دست جود تو ضمان
ای فقیران ز اقتضای همتت کامل نصاب   وی اسیران ز التفات خاطرت مطلق عنان
ای محل مدح تو با حلیت صدق و یقین   وی مبرا رأی تو از وصمت وهم و گمان
ای ز بیم جود تو فرسوده درها در صدف   ای ز ترس بذل تو ناسوده گوهرها بکان
ای ز تیغت بر حوادث آیت جف القلم   وی بشکر اصطناعت خشک و تر رطب اللسان
ای باستظهار تو اطفال چون ضیغم جسور   وی ز استحقار تو ابطال چون ارنب جبان
گر برانی آسمان را آسمان گردد زمین   ور نوازی خاک را گردد زمین چون آسمان
روضهٔ ملت ز تعمیر تو فرخ مرغزار   حوزهٔ دولت ز تدبیر تو خرم بوستان
رأی تو ننوشته را خواند بحدس دوربین   فکر تو ناگفته را داند بذهن خورده دان
دین و دولت ز اجتهادت رسته از دست فتن   ملک و ملت ز اهتمامت خفته در مهد امان
آنزمان گر لنگر حزمت گران گردد رکاب   آنزمان گر پویهٔ عزمت سبک گردد عنان
طود راسخ از نهیب صدمهٔ قهرت سبک   ریح عاصف از ثبات حملهٔ حشمت گران
تف غیظت بر فروزد در دل دریا شرار   لطف مهرت بسترد از پیکر آتش دخان
نیکخواهان را برای نصرتت برکف حسام   بدسگالان را ز خوف صولتت بر سر مجان
روز جشنت اختران بر چرخ ازرق پایکوب   وقت بزمت موجها در بحر اخضر کف زنان
بر سر اعدای جاهت خور چو خصمی تیغ زن   در گه انهای صیتت مه چو پیکی دوان
محفل عیشت ترا ناهید چنگی نغمه ساز   مجلس مدح ترا برجیس ناطق خطبه خوان

کس ندیدی بهر سو خوان نعمت بیدریغ　　مردمان هستند بر آن خوان یغما میهمان
از بس شکر خدا شکر ترا گویند خلق　　زانکه بر مهمان بود مفروض شکر میزبان
در رکاب احتشامت ترک انجم دورباش　　در سرای دولتت هندوی هفتم پاسبان
تیر چون چاکر پی املای مدح جاه تو　　جاودانه دفتر و در پیش و کلکش در بنان
شامگاهان بر در تو چرخ اعظم پشت خم　　بامدادان بر سر تو مهر انور زرفشان
این ز راه مسکنت بگشوده در پشت کمر　　وآن ز روی بندگی بربسته بر امرت میان
زهره از ناموس حفظ عصمت چادر بسر　　مشتری بهر ادب در حضرتت باطیلسان
آن بدستور جواری در شبستانت بپا　　وین بقانون موالی بر درت با سر روان
بهر چشم حاسدت در چله رامی سهام　　بهر قلب دشمنت در پنجهٔ رامح سنان
این بصید دشمنانت جای کرده در کمین　　وآن بقصد حاسدانت تیر برده در کمان
ای قدر اجرای امرت را گه و بیگه بپا　　وی قضا امضای حکمت را بروز و شب دوان
این یکی باشد مطاوع امر و نهیت را بدل　　وآن دگر باشد متابع مهر و کینت را بجان
صرصر آوازهٔ جودت سپرده شرق و غرب　　منهی جاهت نوشته قیروان تا قیروان
قصهٔ عز و جلالت رفته تا قسطنطنین　　صیت مجد و شوکتت بگذشته از هندوستان
پیش دشمن پیش تدبیر تو چون سنگ و سبو　　جای غیر و جاه تو چون آسمان و ریسمان
دیو و دد از آدمی حکم ترا منقاد تر　　آصفی گوئی ترا خوانند سلیمان جهان
ای ادب را از سر طوع و رضا مدحت بلب　　وی خرد را از ره رغبت ثنایت بر زبان
شاهدان فکر من با این همه غنج و دلال　　دختران طبع من با وصف خیرات حسان
کی بود لایق بکابین مدیح ذات تو　　کی سزد از جاهلان عرض هنر بر بخردان
تحفهٔ بزم حضورت را دعا آرم به پیش　　زانکه گردیده دعایت مفترض بر انس و جان
تا موالید است زاختر که جوان و گاه پیر　　تا فصول از دور گردون گه بهار و گه خزان
گلشن جاهت همیشه باد با فر بهار　　روضهٔ عمر حسودت باد از نکبت خزان
دشمنانت از ستیز بخت بد فرجام پیر　　دوستانت همسر اقبال با بخت جوان

در مدیحهٔ بندگان والاحضرت امجد ارفع اقدس اشرف اعظم «ولیعهد» کیوان مهد روحنا فداه

برخاست صبحدم چو خروش خروسها　　هم بانگ مؤذنان و هم آوای کوسها
مرغ دلم پرید چو از هر طرف شنید　　سجع پرندگان و نشید خروسها
ذرات کائنات به تسبیح کردگار　　بگشوده لب همه بسبوح و قدوسها
شطرنج عاج روز بگسترد دست صبح　　برچید نرد شب که بد از آبنوسها
[illegible]　　[illegible] ازدو سو چو [illegible] جنگ کوسها
[illegible]　　[illegible] وسها
[illegible]　　چون چشم [illegible] وسها